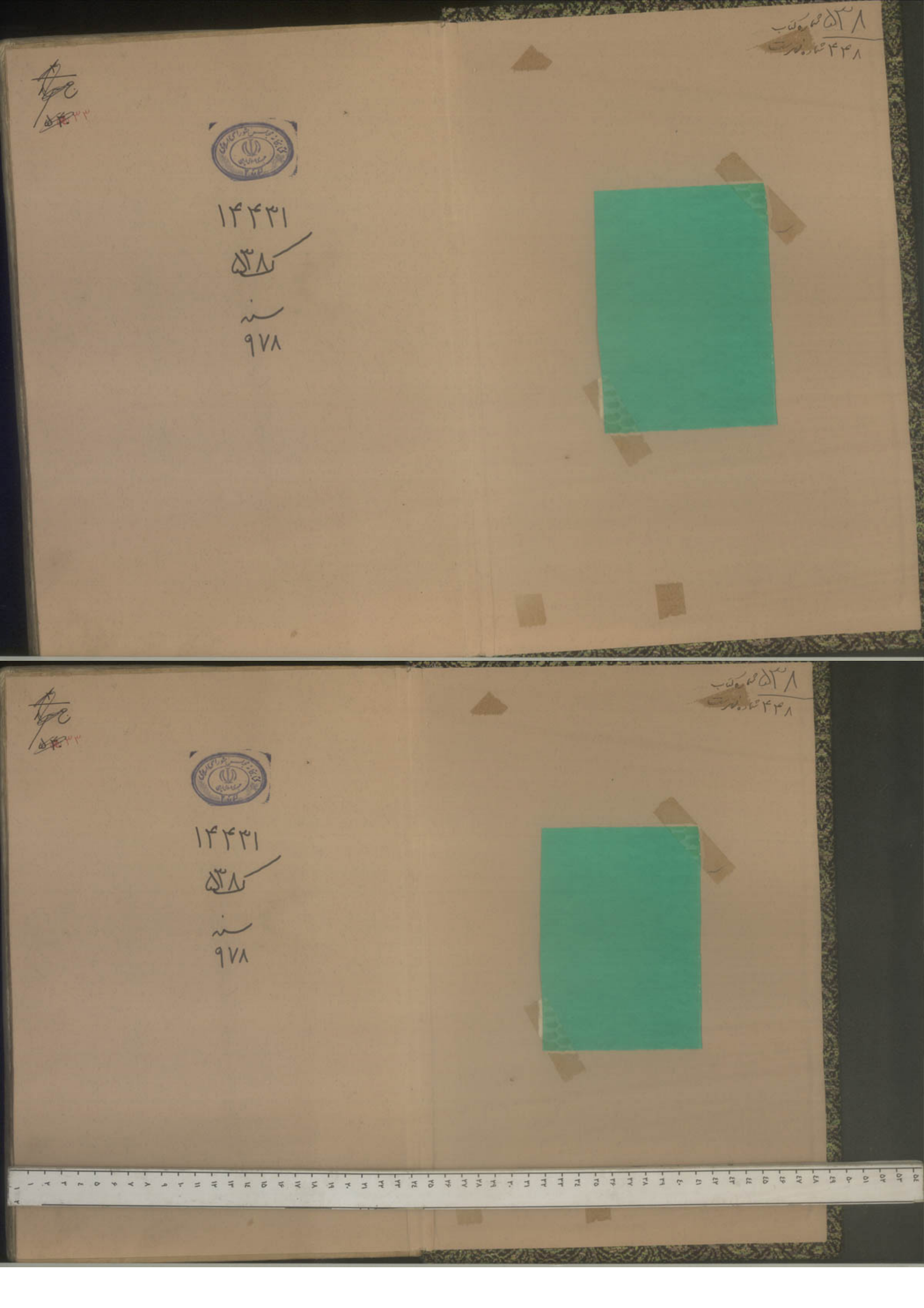
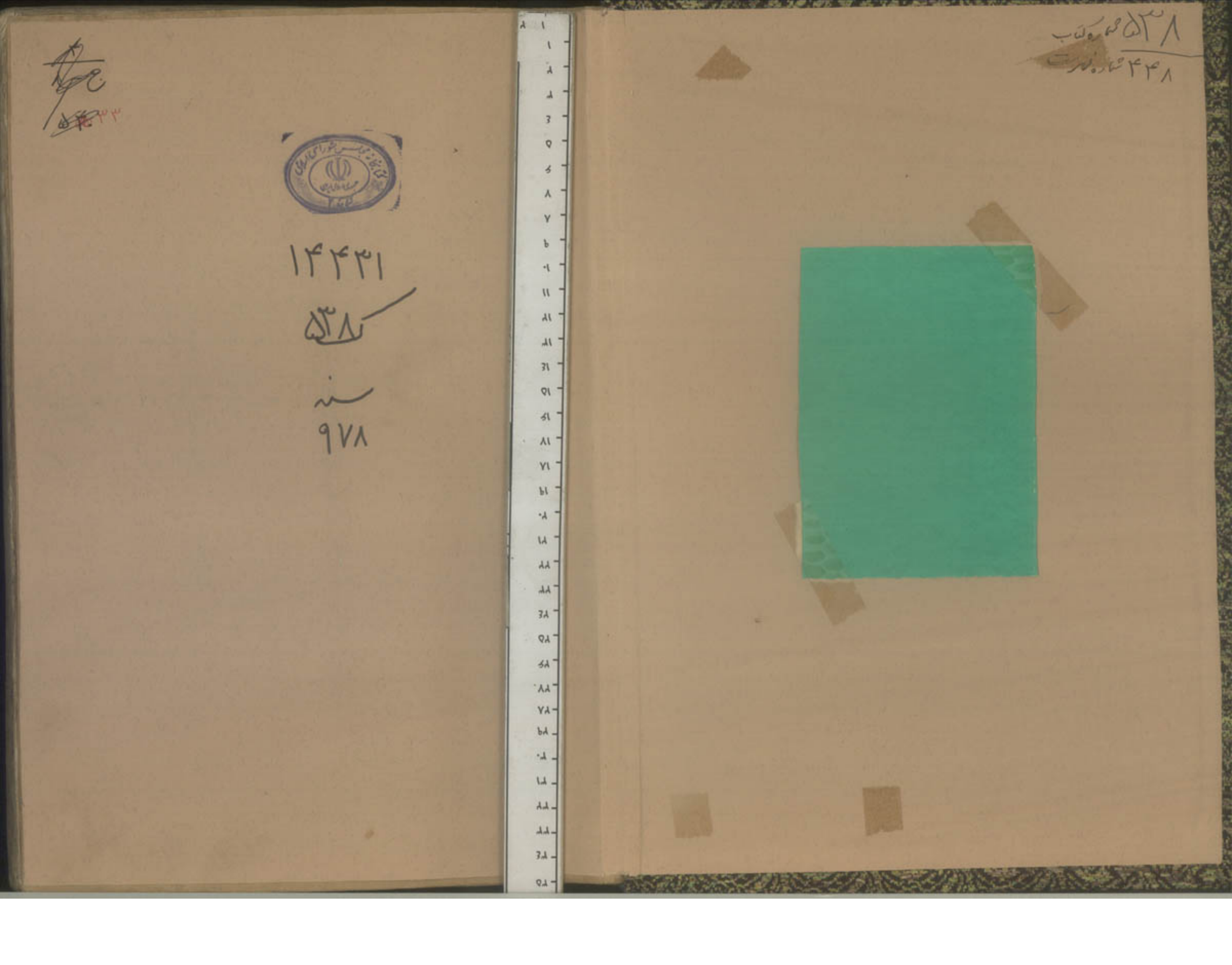
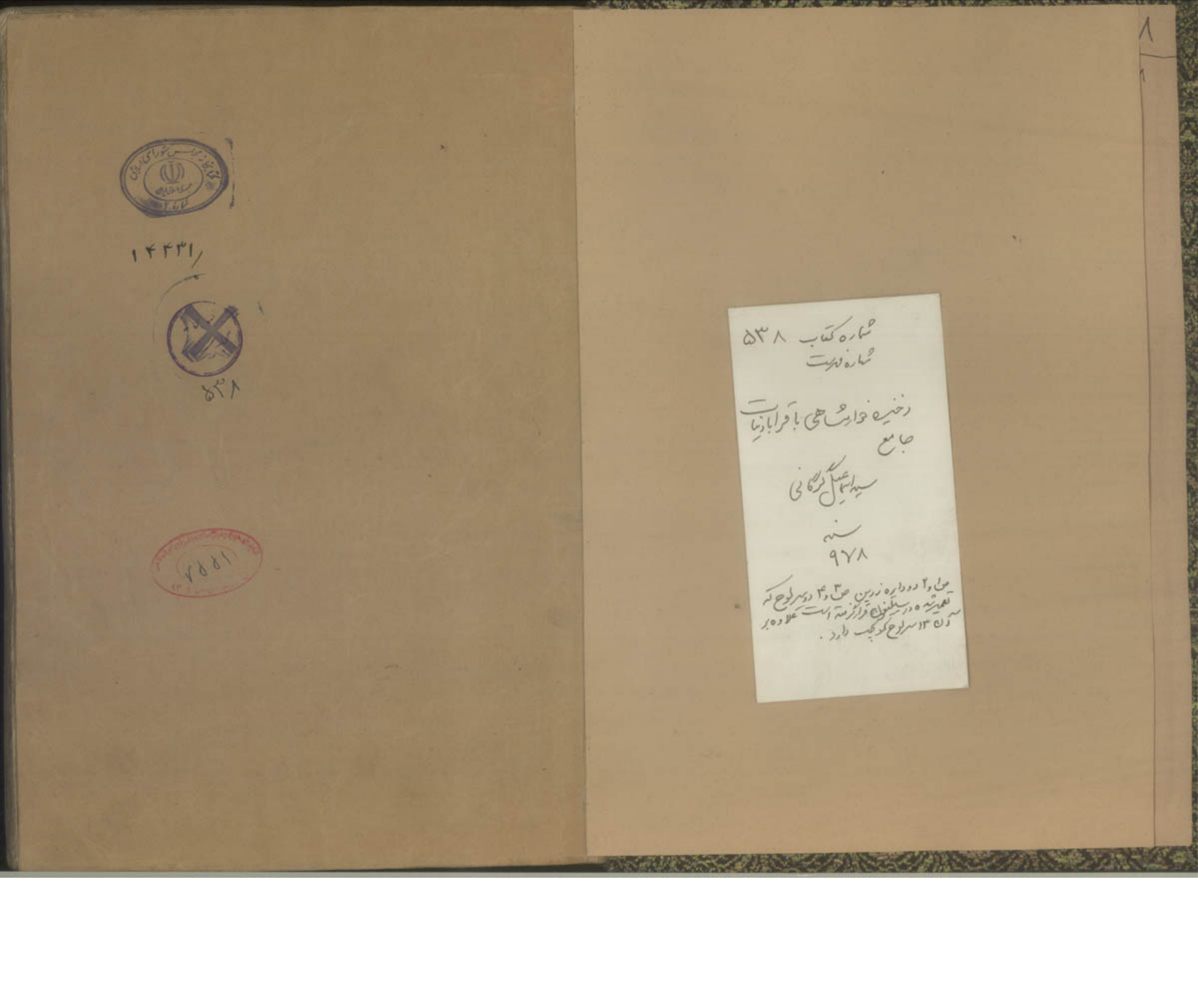




۵۳۸ شماره کتاب
۴۴۸ شماره فهرست
۱۴۴۳۱
۵۳۸
سنه
۹۷۸



۱۴۴۳۱
۵۳۸
سنه
۹۷۸



شماره کتاب ۵۳۸
شماره فهرست

ذخیره خوارزمشاهی با قرابادین

جامع

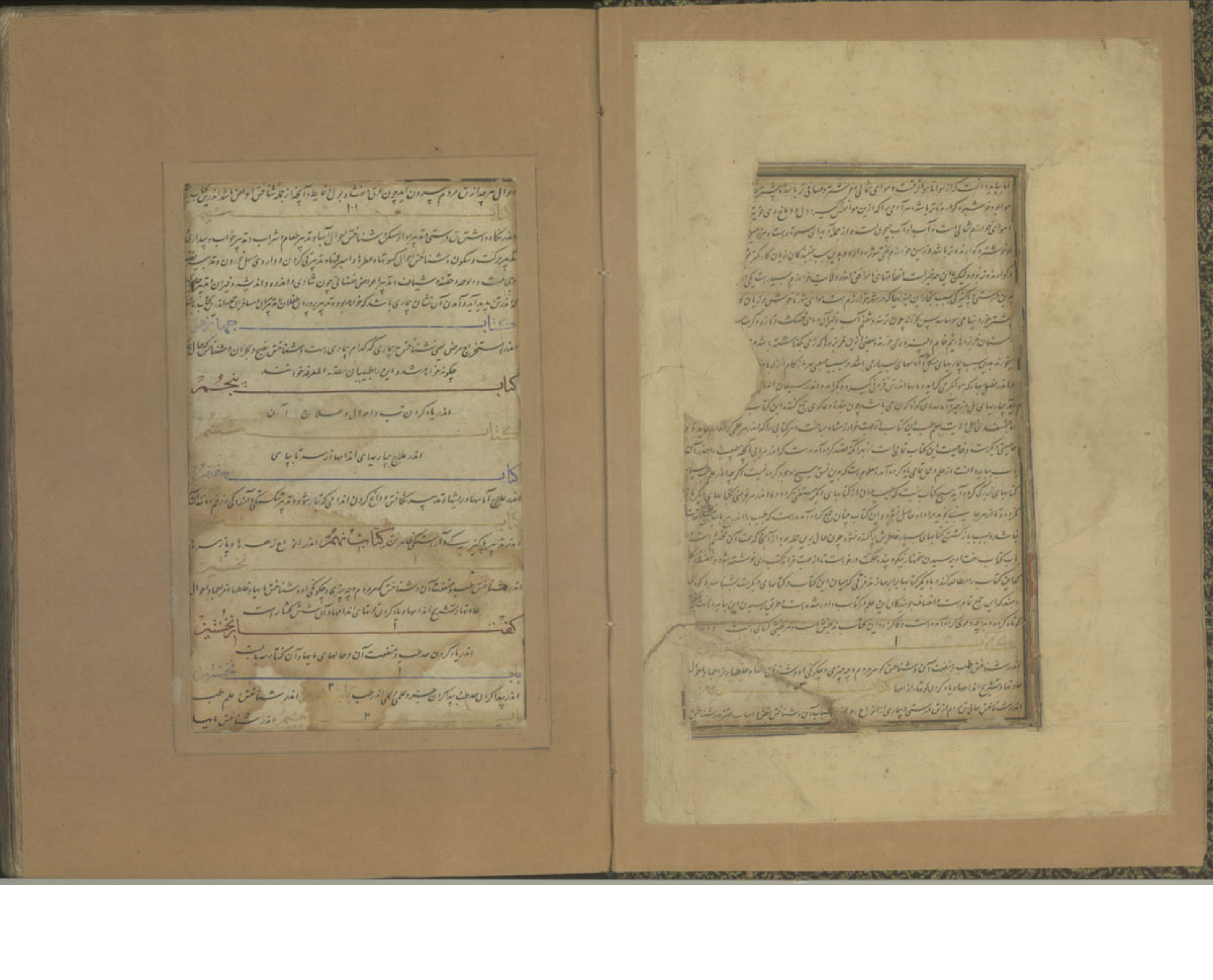
سید اسمعیل گرگانی

سنه
۹۷۸

ص ۱ و ۲ دو دایره زرین ص ۳ و ۴ دو سرلوح که تعمیر شده در سلفون قرار گرفته است علاوه بر آن ۱۳ سرلوح کوچک دارد.







اندر نگاه داشتن تن درستی و تدبیر هوا و مسکن و شناختن احوال آبها و تدبیر طعام و شراب و تدبیر خواب و بیداری

و تدبیر حرکت و سکون

کتاب چهارم

اندر استخراج مرض یعنی شناختن بیماری که کدام بیماری است و شناختن نضج و بحران

چگونه خواهد شد و این را طبیبان تقدمة المعرفة خوانند

کتاب پنجم

اندر یاد کردن تب و احوال و علاج آن

کتاب ششم

اندر علاج بیماریهای اندامها از سر تا پای

کتاب هفتم

کتاب نهم اندر انواع زهرها و پادزهرها







تمام شد فهرست کتاب نخستین

کفتار نخستین

باب دوم اندر شناختن منفعت طب





مزاج مادر و پدر باشد   این قدر آنست که طبیب را از حالهای تن مردم و حالهای مایها بباید دانست

گفتار دوم

اندر شناختن مزاج و این گفتار هشت باب است

باب نخستین

اندر یاد کردن مزاج که چیست

چنانکه اندر آخر این باب یاد کرده شود و مزاج هر اندامی را اندر مرتبتی حدی است که هرگاه که بدان حد باشد معتدل
باشد و اگر از آن حد بگردد و بیشتر باید پس تر آنکه اعتدال او باطل شود و این اعتدال اندامها گر این گونه ساخته
شده است خدای بزرگ است تبارک و تعالی تا مزاج اندامی گرم و خشک چون دل با مزاج اندامی سرد و تر چون دماغ
بازکوشند و برابری کنند و مزاج اندامی گرم و تر چون جگر با مزاج اندامی سرد و خشک چون استخوان برابری کند تا
چون مزاج اندامها همه با یکدیگر برابری کنند حکم مرتبتی مزاجی معتدل برود معتدل راستین لکن اعتدالی که تن بدان در
باشد و بباید دانست که همچنانکه هر اندامی را مزاجی خاص است مرتبتی را مزاجی و اعتدالی خاص است و از چندین هزار
خلق که خدای تعالی آفریده است هر گروهی یک مزاج را [illegible] شناخته شده است و نباشد [illegible] که از چندین هزار
تن که اندر شهری باشند هر گروهی را بالا و پهنا و توانایی و ناتوانایی و دلاوری و بددلی و کم خورشی و بسیار خورشی و
فربهی و نزاری و خوبی و زشتی و زیرکی و [illegible] و اندر آرزوها و حاجتها و آوازها و رنگها هیچ هم نمانند و اگر دو
تن [illegible] فراهم باشد و این از کمال قدرت و رحمت آفریدگار است تبارک و تعالی تا هر کسی دوست و
دشمن را و بیگانه و آشنا را و فرزند [illegible] بشناسد [illegible] احمد [illegible] تبارک الله رب العالمین
و همچنین مردمان هر اقلیمی و هر هوایی را مزاجی و اعتدالی خاص است مثلا مردمان اهل هند را مزاجی و اعتدالی دیگر است و
بدان تن درست باشند و مردمان اهل سقلاب را مزاج دیگر است و بدان تن درست باشند [illegible]
[illegible] و مزاج صقلابی شود از اعتدال خویش بگردد و بیمار گردد و اگر صقلابی را مزاج هندو شود همچنین باشد و معتدل را [illegible]
[illegible] روی قیاس توان کرد [illegible] اگر مزاج یک نوع را از انواع موجودات با مزاج هر چه بیرون از وی است قیاس کنند
چنانکه اگر مزاج مردم را با مزاج دیگر موجودات کانی و نباتی قیاس کنند معتدل تر مزاج مردم باشد دوم آنکه
شخصی از نوع ایشان هم با نوع او قیاس کنند و اندرین قیاس نخست باید دانست که اعتدال مزاج مردم را [illegible]
مزاج [illegible] از مزاجهای مردمان بسیار است و این [illegible] را دو طرف است هر طرفی را حدیست که اگر شخصی
حد [illegible] از مزاج مردمی بیرون شود [illegible] و این دو طرف [illegible] میانه باشد و این میانه [illegible]
[illegible] میل بأطراف [illegible] معتدل باشد [illegible] میل بأطراف [illegible] قیاس با این میانه معتدل نباشد و سوم آنکه
[illegible] با اصناف آن نوع قیاس کنند [illegible] اعتدال اشخاص [illegible] است اعتدال اصناف را [illegible] است
لکن [illegible] و چون اصناف را با یکدیگر قیاس کنند [illegible] دو طرف و وسطی [illegible] صنفی که وسط
[illegible] با اطراف معتدل تر از همه دو طرف باشد و چهارم آنکه شخصی از صنفی هم با اشخاص آن صنف قیاس کنند [illegible]
اشخاص [illegible] دو طرف و وسط باشد [illegible] از صنف با اطراف این صنف معتدل تر باشد [illegible] آنکه
شخصی از صنفی با شخصی هم از صنف او قیاس کنند مزاج این شخص بقیاس با تن او معتدل باشد و بقیاس با شخصی دیگر معتدل

نباشد از بهر آنکه هر شخصی را مزاجی و اعتدالی خاصه است چنانچه یاد کرده آمده است ششم آنکه اندامها را با یکدیگر قیاس کنند
مزاج هر اندامی اندر حق خویش معتدل باشد و بقیاس با اندامی دیگر معتدل نباشد چنانکه اعتدال مزاج آنست که
خشک است و خشکی او بیش از همه اندامها باشد این مزاج استخوان اندر حق او معتدل باشد و بقیاس با دیگر اندامها معتدل
نباشد و همچنین اعتدال دماغ آنست که سرد و تر باشد و تری او بیش از تری همه اندامها باشد این مزاج اندر حق
معتدل باشد و بقیاس با دیگر اندامها معتدل نباشد هفتم آنکه شخصی باشد که مزاج همه اندامهای او بر تمامترین اعتدالی باشد
اگر این شخص را با اشخاص دیگر قیاس کنند او معتدل تر باشد هشتم آنکه این شخص که او را اعتبار هفتم یاد کرده آمد از معتدل ترین صنفی
باشد و اندر معتدل ترین روزگاری از روزگار [illegible] چنانکه اندر باب مزاج سالهای عمر یاد کرده آید و بباید دانست که هر کاه که
مزاج انواع جماد و نبات و حیوان را هم قیاس کنند مزاج مردم معتدل تر باشد و هرگاه که اصناف مردم را با یکدیگر قیاس کنند
مردمان خط استوا معتدل تر باشند بشرط آنکه مزاج مسکن ایشان [illegible] از سببهای زمینی بنگردد و چون کوه و دریا و غیر آن
و از پس ایشان مردمان اقلیم چهارم و از اشخاص مردمان معتدل ترین شخصی از معتدل ترین صنفی باشد و از اندامهای مردم پوست
از بهر آنکه پوست با اعتدال راستین نزدیکتر است و از همه پوست کف دست و از پوست کف دست پوست سرهای انگشتان
پوست سر انگشت مسبحه که با اعتدال راستین نزدیکتر است و از همه پوست کف دست از بهر آنکه پوست جملی است از عصب
[illegible] و حرارت آن رگها و حرارت چون از یکدیگر معتدل گشته اند و مزاج ایشان بدین سبب [illegible] است که از آب [illegible]
گرم که رایس غالب شود از لمس آن آگاهی نیابد چنانچه بسیار بود و ماری [illegible] باشد و در خواب از آن حرارت [illegible]
[illegible] و [illegible] آلوده کرده و در آن حالت که تری بیابد و چون سرد شود از بهر آنکه حرارت و [illegible] شده شود و مزاج [illegible]
[illegible] که مزاج او [illegible] بیابد و تا گرم تر باشد و تر نباشد آن چیز بداند و البته آفریدگار تبارک و تعالی پوست مردم را با اعتدال
راستین نزدیک کرد تا [illegible] او باشد [illegible] از چیزهای گشوده [illegible] از بهر آنست که مردم گرمی و سردی و
[illegible] و درشتی چیزها را بکف دست [illegible] سر انگشت از بهر آنکه این پاره از پوست او معتدل تر است و چون حاکی
[illegible] سوی میل کند با هر چیز را که بسوی میل باشد زود و [illegible] حکم کند که آن چیز چگونه است و از اعتدال میل نگشته است
و آن خدای تعالی بزرگ است از آفریدگار تبارک و تعالی تا چون [illegible] دیگری هوا و پوست او در سد خوش [illegible] از هر گونه [illegible]
[illegible] آن بیابد و چون اندامهای گرم مردم را [illegible] او دست با پوست سر انگشت او قیاس کنند
[illegible] گرمتر از همه باشد پس خون که اندر [illegible] باشد پس جگر پس صفرا پس خون که اندر رگهای دیگر باشد پس
گوشت پس رگهای [illegible] پس رگهای پوست و چون اندامهای سرد [illegible] با آن قیاس کنند بلغم
سردتر از همه باشد پس موی پس استخوان پس غضروف و غضروف چیزیست نرم تر از استخوان و سخت تر از عصب و در سر
شانه و دست و در [illegible] باشد پس [illegible] پس [illegible] پس [illegible] پس [illegible] نخاع پس [illegible]

نوع دوم از گفتار چهارم که اندر شناختن مضغهاست گفته آمده است و اما عضو مل و چون اندامهای اعلا موافقتر را با هم مخشت
قیاس کنند نخست مغز است پس دماغ پس نرمی پس شش پس جگر پس سپرز پس گوشت اعضا پس گوشت دل پس گوشت
گرده و چون اندامهای خشک را با آن قیاس کنند نخست موی است پس استخوان پس غضروف پس پی و پس و تر پس غشا
پس رگ پس عصبها و گشت پس دل پس عصبها حس از بهر آنکه استخوان از این هر دو سرد تر است و عصب حس سرد تر و
خشک تر و هرگاه که نهاده و پیوند اندامهای مرکب چون دست و پای و غیر آن راست باشد و مزاج اندامهای یکسان هم
باعتدال باشد قوت همه اندامها و کار آن تمام باشد و هرگاه که نهاده پای یا مزاج یک اندام از اندازه خویش بگردد قوت و کار آن
اندام بپدید آید و نهاده اندامهای مرکب آن وقت درست باشد که مزاج اندامهای یکسان هم معتدل باعتدال باشد پس چنین
توان دانست که تندرستی را و درستی اندامها و تمامی کارها اندامها را سبب نخستین آنست که مزاج اندامهای یکسان هم
معتدل باعتدال خاصه که هر یک راست و هرچه از آن بگردد همه سستی و بیماری باشد والله اعلم بالصواب

باب دوم اندر شناختن مزاج سالهای عمر و عمر طبیعی

عمر مردم بر چهار بخش است یک بخش روزگار پروردن و بالیدن و فزودن است و این تا گاه پیش یازده و شانزده سال
باشد و دوم روزگار رسیدگی و این تا مدت سی سال باشد و درین مدت فزودن و بالیدن تمام شود پس از آن روزگار
که بر آن تمام شده که باند و این مدت سی و پنج سال باشد و بعضی را تا چهل سال و تا این روزگار هنوز روزگار جوانی باشد
و سیم روزگار کهلی است و کهلی انحطاط سن و سستی گویند و درین روزگار بهری از قوت جوانی با وی باشد و این تا مدت
شصت سال باشد پس از آن روزگار پیری باشد و اندرین روزگار سستی و ضعف پدید آید تا آخر عمری که ایزد تعالی تقدیر
کرده باشد و غایت عمر پیری آن است که بعضی مردمان باشند که مدت عمر پیری ایشان تا شصت سال بود و با عمر
کودکی و جوانی و کهلی برابر بود و جمله عمر ایشان صد و بیست سال بود و اول مزاج تن مردم اندر سالهای کودکی و طفلی
و تا رسیدگی تمام و یک روزگار رسیدگی گرم و تر باشد و در روزگار جوانی مزاج او گرم و خشک باشد و این گرمی که در جوانی
باشد همان گرمی است که در طفلی و کودکی بوده باشد لیکن اندر روزگار کودکی سبب بسیاری تری گرمی نهاده و چون سالهای
جوانی در رسد آن تریها بعضی خرج شده باشد گرمی قوی‌تر بماند و با آنکه چنین باشد مردم اندر سالهای جوانی معتدل‌تر
از سالهای باشند لیکن بقیاس با کودکی گرم و خشک باشد و بقیاس با تری گرم باشد از بهر آنکه اندر طفلی تری باندازه بیشتر باشد
اندر پیری تری و در آن وقت گرم باشد و آن تری که باشد غریب باشد و از پس سی و پنج سالگی گرمی کمتری شود تا چون روزگار
کهلی رسد گرمی و تری هر دو بسیار کمتر شده باشد و از پس شصت سالگی که روزگار پیری رسد باز گرمی و تری اصلی همچنان کمتر گردد
تا آخر عمر و این کاهیدن گرمی از پس سی و پنج سالگی ضرورت است از بهر آنکه مایه گرمی تری است چنانکه مایه فروغ چراغ روغن است
چون روغن کمتری شود فروغ چراغ کمتری شود پس همچنین سبب آنکه تریهای اصلی را گرمی هوای ... و گرمی گل

خرج می‌کند چنانکه فروغ چراغ روغن را لختی می‌خورد و کارها که مردم می‌کند رطوبت را خرج می‌شود و لختی باید نشفا
بنهاد خشک می‌شود و لختی تبش‌ها و بخارها تحلیل می‌پذیرد و پراکنده می‌شود و این خرجها پیوسته می‌شود و بدل آن تمام بجای
باز نشود از بهر آنکه هرچند روزی از بیرون می‌آید که از بدن طعام کمتر می‌شود و چون گوارش بدن کمتر شود بدل آنچه خرج شده باشد
حاصل نشود و بجایگاه باز نرسد لیکن نایب می‌افزاید و گرمی کمتر می‌شود تا بیکبار آن مقدار که مانده باشد هم از روی آنکه
این تری بسیار باشد و این تبش سخت اندکی و هم از روی آنکه این تری طبیعی آن تبش است آن را فرو کرد و فرو میراند
سبب واجب که تن آدم همیشه پی دارد از مزه تا مرده و آخر بمیرد و این مرگ را طبیبان مرگ طبیعی خوانند

باب سیم اندر شناختن مزاج اصلی

هرگاه که مزاج اصلی یعنی مادرزادی بخشکی گراید این همه سالهای عمر بحال خویش ماند و اگر این مزاج بسردی گراید باری
اندر همه سالها برجای ماند و تری که چون در عمر بدان سال رسد که مزاج او اندر آن سال مانند مزاج اصلی باشد حالی
بد شود و بیماری که باید از بهر آنکه دو مزاج از یک گوشه بر یک تن گرد آید یا از اعتدال بیرون شود چنانکه مثلا مزاج اصلی
گرم و خشک باشد چون از حد کودکی بیرون آید و بحد جوانی رسد حال او بد شود از بهر آنکه مزاج روزگار جوانی
هم گرم و خشک باشد پس مزاج گرم و خشک چون بیکبار بر تن پدید آید آن تن را از اعتدال بیرون برد و تری که در
عمر بدان سال رسد که بخلاف مزاج اصلی او باشد در آن سال نیک حال‌تر باشد چنانکه اگر مثلا مزاج اصلی سرد و تر باشد
چون بجوانی رسد معتدل شود از بهر آنکه مزاج سالهای جوانی گرم و خشک باشد که ضد تری و سردی است و اگر مثلا مزاج اصلی
گرم و تر باشد اندر سالهای کهلی نیک حال‌تر باشد از بهر آنکه مزاج سالهای کهلی بقیاس با مزاج سالهای جوانی سرد و خشک باشد
بدین سبب معتدل گردد

باب چهارم اندر شناختن مزاج مردان و زنان

مزاج مردان بقیاس با مزاج زنان گرم و خشک است و بدین سبب قوتهای مردان اندر همه کارها قوی‌تر باشد و هر
که مزاج گرم و تر باشد کارهای قوت طبیعی کمتر آید و قوت طبیعی پروردن و بالیدن و غذا اندر پذیرفتن را گویند و این قوت از جگر خیزد
و از بهر آنکه مزاج پسران اندر سالهای طفلی و کودکی گرم و تر باشد ایشان اندرین حال بهتر پرورند و بیشتر بالند و مزاج دختران
اندر سالهای جوانی گرم و تر شود و ایشان در سالهای جوانی بیشتر بالند و بیشتر پرورند و اندر همه سالها کارهای قوت حیوانی
و نفسانی از مردان بیشتر آید و قوت حیوانی قوت حرارت و قوت حرکت را گویند و این قوت از دل خیزد و قوت نفسانی
قوت حس و حرکت را و قوت تفکر و تدبیر را گویند و این قوت از دماغ خیزد و مزاج زنان بقیاس با مزاج مردان سرد و تر
باشد و بدین سبب قوت حیوانی و نفسانی از مردان بازپس‌تر باشد و رگهای ایشان باریکتر باشد و مسام ایشان فراخ‌تر
و پوست اندامهای ایشان نرم‌تر و نشسته‌تر و نازکتر باشد و بسبب ماههای خام اندر تن ایشان بیشتر گرد آید و گوشت ایشان
گسسته‌تر شود و مردان بدین سبب مزاجهای ایشان گرم و خشک‌تر است قوتهای حیوانی و نفسانی ایشان قوی‌تر است و



باب پنجم اندر شناختن مزاج فربهی و لاغری

باب هفتم اندر شناختن مزاج معتدل و نامعتدل

بسرخی گراید و رگهای چشم [illegible] باشد و موی سر پس از آنکه از مادر بزاید زود برآید و رنگ موی تنک سرخ باشد
یا تنک سیاه و اگر بخت گرم نباشد رنگ موی [illegible] باشد و هرچند سال برآید بسرخی گراید و با سیاهی باز آید و اندر پیری
اصلع گردد خاصه اگر حرارت غلبه دارد و [illegible] دماغ گرم را از هوای گرم و از [illegible] و از طعام و شراب گرم گرانی
خیزد و خواب او سبک باشد و دماغ سرد موی سر راست باشد و [illegible] و رنگ او بزردی و سپیدی گراید و از هوای سرد
و از بویهای سرد و از طعام و شراب سرد زود گزند شود و [illegible] زکام و نزله بسیار باشد [illegible]
چشم هیچ سرخی ندارد و رگها باریک باشد و پوشیده و خواب تمام باشد و دماغ خشک [illegible] هیچ تری [illegible]
تیز باشد چنانکه آوازهای نرم و بویهای طعام اندک زود دریابد و خواب اندک باشد و موی سر زود برآید و [illegible]
[illegible] و دماغ تر [illegible] بسیار [illegible] خواب باشد و دماغ گرم [illegible]
از دماغ هیچ تری [illegible] و خواب [illegible] اندک باشد و موی بسیار و جعد و سیاه باشد [illegible]
رنگ رو سرخ باشد [illegible] و دماغ گرم و تر [illegible] از دماغ [illegible]
رو خوب باشد و روشن و رگهای چشم تر باشد و پیدا و موی سر [illegible] سرخی گراید و از چیزهای گرم
سر او گرانی کند [illegible] حالی باشد [illegible] باشد و هرگاه که از
[illegible] چیزهای گرم [illegible] زبان دارد [illegible]
[illegible] باشد و اگر حرارت
غلبه دارد [illegible] حرارت [illegible] باشد [illegible] دماغ سرد و خشک [illegible]
[illegible] سر و زبان دارد [illegible] باشد و پس از آن [illegible] موی [illegible]
باشد و رنگ او بزردی گراید [illegible] و اگر خشکی [illegible] دماغ سرد و تر [illegible]
مزاج دماغ سرد [illegible] و اندر مزاج دماغ تر [illegible] ظاهر باشد والله اعلم

فصل [illegible] اندر شناختن مزاجهای چشم

چشم گرم [illegible] باشد و رگها پیدا [illegible] گراید چشم سرد [illegible] باشد
[illegible] چشم خشک کوچک باشد [illegible] چشم تر [illegible] باشد و رگها [illegible] چشم
[illegible] چشم گرم و تر [illegible] باشد [illegible] و مزاج گرم و خشک [illegible] سرد و تر [illegible]
موجب قیاس [illegible]

فصل [illegible] اندر شناختن مزاجهای دل

دل گرم را نبض [illegible] و عظیم باشد و سریع و متواتر [illegible] و [illegible] باشد [illegible]
اگر بخت گرم باشد [illegible] چشم [illegible] سینه باشد [illegible] موی سینه [illegible] بسیار باشد و اگر [illegible]

سینه [illegible] باشد [illegible] نشانی [illegible] مزاج دل گرم است [illegible] سینه [illegible]
مزاج دل سرد است و هرگاه که سینه [illegible] باشد [illegible] نشانهای دیگر باشد و هرگاه که دل گرم
باشد همه تن گرم باشد مگر که مزاج جگر سرد باشد [illegible] دل برابری [illegible] دل تن گرم نباشد [illegible] نبض [illegible]
باشد و متفاوت و نفس [illegible] باشد و مردم [illegible] اندر کارها کسلان بود و سینه از موی برهنه باشد و هرگاه که
دل سرد باشد همه تن سرد باشد مگر که مزاج جگر گرم باشد [illegible] دل برابری کند و دل خشک نبض صلب باشد و مردم [illegible]
باشند [illegible] اگر [illegible] خشم گیرد [illegible] و همه تن [illegible] خشک [illegible] جگر [illegible] برابری
[illegible] نبض نرم باشد [illegible] خشم [illegible] باشد [illegible] تری جگر [illegible] باشد
دل گرم و خشک نبض صلب باشد و عظیم و سریع و متواتر و نفس [illegible] باشد و بر سینه [illegible] موی بسیار باشد
و مرد اندر کارها [illegible] باشد [illegible] خشم [illegible] باشد و دل گرم و خشک
اندر عظمی و سرعت [illegible] باشد دل گرم و تر نبض [illegible] عظیم باشد و سریع [illegible] باشد [illegible]
اندر کارها از مزاج گرم و خشک کمتر باشد و موی بر سینه [illegible] و دل سرد و تر
نبض نرم باشد [illegible] و کسلان باشد و بر سینه موی [illegible] باشد [illegible] و دل سرد و خشک
نبض صلب باشد و صغیر و نفس معتدل و موی بر سینه نباشد و کسلانی [illegible] نباشد که مزاج سرد و تر را باشد
[illegible] باشد لیکن [illegible] نباشد [illegible] خشم کمتر گیرد و اگر وقتی خشم گیرد کینه آن [illegible]
[illegible]

فصل چهارم اندر مزاجهای جگر

جگر گرم [illegible] که رگها که از جگر رسته باشد [illegible] هرگاه که مزاج جگر گرم باشد [illegible] فراخ باشد [illegible]
بسیار تولد کند و خون گرم باشد و همه اندامها نیز گرم باشد اگر دل سرد باشد برابری [illegible] اندر [illegible]
سودا تولد کند [illegible] باشد جگر سرد [illegible] باشد [illegible] رطوبت اندر وی بسیار باشد و خون
سرد باشد و همه اندامها نیز سرد باشد اگر دل گرم باشد برابری [illegible] موی نباشد جگر خشک خون او غلیظ باشد
[illegible] اندکی باشد [illegible] صلب باشد و تن خشک باشد جگر تر خون بسیار تر باشد [illegible] نرم باشد و همه اندامها
نیز نرم باشد اگر خشکی دل برابری [illegible] جگر گرم و خشک موی [illegible] بسیار باشد و خون [illegible] غلیظ باشد و اندکی [illegible]
تولد کند زیادت از همه مزاجها [illegible] سودا [illegible] فراخ باشد و صلب و همه اندامها چنین باشد [illegible]
که حرارت دل [illegible] برابری تواند کرد و سردی دل [illegible] برابری تواند کرد و لیکن تری دل [illegible] جگر [illegible]
[illegible] جگر گرم و تر خون [illegible] مزاجها زیادت باشد و موی [illegible] مزاج گرم و خشک باشد و رگها [illegible]
همه اندامها گرم باشد [illegible] بسیار تولد کند و بسیار [illegible] باشد و هرگاه که [illegible]

باشد جگر سرد و تر حوالی جگر و شکم از موی برهنه باشد و خون با رطوبت آمیخته باشد و اورده باریک باشد و اندامها
سرد باشد اگر حرارت او غلبه کند جگر سرد و خشک خون اندکی تولد کند و اورده باریک باشد و حوالی جگر و شکم از موی
برهنه باشد و اندامها سرد باشد اگر حرارت او غلبه کند

فصل پنجم اندر شناختن مزاجهای معده

معده گرم گوارنده طعام فزون از آرزو باشد و طعامها که اندر معده دیر گوارد و اندرین معده گرم نیک بگوارد و
طعامها که اندر معده زود گوارد اندرین معده تبه شود و دود ناک شود و باشد که گرم و سرکه و معده سرد آرزوی طعام
بیش از گوارنده باشد و طعام ترش شود و آروغ ترش برآید و طعامهای سرد آرزو کند و آن بیشتر تواند خورد و از آن
رنجه شود و معده تر تشنگی اندک باشد و چیزهای تر آرزو کند و معده خشک تشنگی بسیار باشد و اندکی آب وی را کفایت باشد
و اگر آب بسیار خورد بر وی گران گردد و خوردنیهای خشک آرزو کند و بسیاری آن زیان دارد و فرق میان مزاج
اصلی و عارضی آنست که صاحب مزاج اصلی را چیزها باشد مزاج خود آرزو کند و صاحب مزاج عارضی را چیزهای مخالف
مزاج آرزو کند مگر که روزگار برآید و مزاج عارضی چون مزاج اصلی گردد آنگاه وی را چیزهایی ماننده مزاج آرزو کند

فصل ششم اندر شناختن مزاجهای خصیتین و او عضو رئیسی

خصیه گرم خداوند خصیه گرم را بر زهار و حوالی آن موی بسیار باشد و بسیار جماع باشد و فرزند نر بیشتر زاید و خصیه سرد
احوال او بر خلاف این باشد خصیه تر بسیار منی باشد خصیه خشک منی سخت غلیظ باشد و زود خواب بیند و بر جماع حریص
باشد و بسیار فرزند نبود و بر زهار و حوالی آن موی بسیار و از دو ولیکن زود از کار باز ماند و اگر بر خویشتن الحاح کند
سخت زیان دارد و خصیه گرم و تر منی بسیار باشد و قوام آن نیک باشد و اندر شهوت جماع بیش از خداوند مزاج
گرم و خشک باشد ولیکن بسیار کردن وی را کمتر زیان دارد و بر حوالی زهار موی باندازه باشد خصیه سرد و تر دیر انگیخته
شود و دیر اندر کار آید و بر جماع حریص نباشد و منی بسیار و رقیق باشد و حوالی زهار از موی خالی باشد و فرزند نر کم زاید و
دختر زاید خصیه سرد و خشک اندر همه احوال با مزاج خشک برابر باشد مگر آنکه منی اندک و غلیظ باشد والله اعلم

گفتار سیم اندر شناختن خلطها و این گفتار شش باب است

باب نخستین از گفتار سیم اندر شناختن آنکه خلط چیست و چند است

خلط رطوبتی است اندر تن مردم روان و جایگاه طبیعی مر آن را رگهاست و اندامهای که میان آن تهی باشد چون معده
و جگر و سپرز و زهره و این خلط از غذا زاید و بعضی از خلطها نیک باشد و بعضی بد آنکه نیک باشد آنست که در تن مردم
حلول کند و بعضا اندر رفته اید و بدل آن تریها که خرج می شود بایستد و آنکه بد باشد آنست که بدین کار نشاید و بعضی
غذا را شایسته نباشد و بدل تحلیلی که از اعضا رفته باشد بکار نیاید و این آن خلط باشد که تن از آن پاک باید کرد و دارو
و خلطها چهار گونه است خون و بلغم و صفرا و سودا و شرح هر یک گفته شود والله اعلم بالصواب

باب دوم از گفتار سیم اندر شناختن حالهای خون

طبع خون گرم و تر است و هر خوردنی که خورده شود آن وقت غذا گردد که خون شود و غذا از اصلی خوانند و خوردنیها
غذا از بهر آن گویند که اندر تن مردم خون خواهد شد و با اندامها رسیدن و تن از آن پرورده خواهد شدن و هر چند که
طبیبان این نکته در لفظ گفتند الطعام اسم لما هو خارج عن البدن علی الصدد ان یصار و الغذاء خون دو گونه است یکی نخست سرخ
باشد و اندکی سطبری دارد و این اندر جگر باشد و اندر رگهایی که از جگر رسته است و تازی آن رگها را اورده خوانند
و گونه دوم سرخ باشد و درفشان تر و گرم تر و رقیق تر از آن باشد و این اندر دل باشد و اندر رگهایی که از دل رسته است
و بدین سبب گرم و تر باشد و تازی این رگها را شرائین گویند و یکی را شریان گویند و خون طبیعی اندر سطبری و تنکی معتدل
باشد و سرخ و شیرین و خوش بوی باشد و چنین خون اندر جسد معتدل پدید آید و از غذای معتدل و اندر سالهای کودکی بیشتر خیزد
و اندر فصل بهار و از پس خوردن کبابهای معتدل و از پس شادیها و منفعت خون آنست که تن را پرورش دهد و اندامها از آن نیرو آید
و اندر زمستان و اندر سالهای پیری تن را گرم دارد و از حرارت او قوتهای طبیعی و حیوانی را یاری رسد تا هر قوتی کار خویش
تمام کند و پوست را روشن کند و رنگ بشره را و رنگ روی را سرخ دارد و خون ناطبیعی دو گونه باشد یکی آن باشد که مزاج
او بد شود چنانکه گرم تر شود یا سردتر یکی آنکه باوی چیزی بیامیزد و دوم آنکه صفرای فزونی یا سودای فزونی یا بلغم
فزونی با وی بیامیزد و آن را تباه کند و بدین سبب رنگ و بوی و مزه آن بگردد و اگر صفرا آمیخته شود تلخ باشد و بیکدیگر روشن و اگر
سودا آمیخته شود ترش باشد و سیاه و سطبرتر باشد از خون طبیعی و گرمی کمتر از همه خونها باشد و اگر حرارت ضعیف تر باشد ترش باشد
تنگ و بوی ترشی دهد

باب سیم از گفتار سیوم اندر شناختن حالهای بلغم

بلغم دو گونه است طبیعی است و ناطبیعی اما طبیعی غذاییست خام که حرارت و قوت معده آن را تمام نگوارده باشد و این نوع
جنس تواند بود که حرارت اصلی و قوت هاضمه قوت کار بندد و قوی تر گردد و بگوارد و غذا گرداند از بهر آنکه وی خونی است تمام
ناپخته و رنگ او سپید باشد و سطبرتر از خون باشد و هیچ مزه ندارد و طبع او بقیاس با خون و صفرا سرد باشد و بقیاس با تن
مردم بس سرد نباشد و آفریدگار تبارک و تعالی بلغم را جایگاهی خاصه پدید نکرد چنانکه صفرا را و سودا را کرده است و اندر همه تن
مردم بکنده است پراگنده و همچون خون از بهر آنکه بلغم طبیعی ماننده است بخون و تن را بدان حاجتها ضروری باشد از چند گونه
یکی آنکه تا هر گاه که سببی افتد که غذا با اندامها دیرتر خواهد رسید هر اندامی چیزی حاصل باشد که حرارت اصلی در
ماهیت که هر اندامی است روی بدان آرد و آن را تمام بپزد و بگوارد و این حاجت که یاد کرده شد بنزدیک صفرا است و سودا
و هیچ او بدین کار نشاید از بهر آنکه سرد و تمام پخته اند و از تمامی اندر گذشته و قوت هاضمه آن را از تمامی پختگی باز پس
نتواند آورد و دیگر باره پخت و گوارد این لیکن این بلغم هنوز اندر وی خامیست قوت هاضمه آن را تواند پخت و حاجت دوم
آنست که می باید که جسد وی از این بلغم با خون بیامیزد تا خون بدان سبب شایسته غذای اندامها گردد و کر مزاج

خشکی اندر وی پدید آید و معده از غذا ممتلی است و هرگاه که حرارت معده کم باشد و قوت هاضمه سخت ضعیف باشد بلغم بسیار
گرد آید چون دماغ و حاجت سوم آنست که باید که بیمار را که حرکت بسیار باشد تر دارد یا سبب حرارتی که از حرکت خیزد
تولد کند خاصه اگر جوان و نیها سرد و تر باشد و روزگار زمستان بود و مردم تن آسانی و حرکت کم کند و اندیشه بر دل
نباشد و منوه بلغم طبیعی چهار گونه است یکی آنست که آنرا مایی گویند و دیگر سطبر است آنرا مخاطی گویند و دیگر چون انگبینه است
که آنرا زجاجی گویند چهارم سطبرتر از همه است آنرا جصی گویند و جصی از سبب آن شود که اندر بند کالبد دیر بماند
و آنچه لطیف‌تر است از وی خرج شود و باقی جصی بماند و هر یک سبب دیگر بکرد و اما آنچه تیزتر است باشد که حرارتی اندرک اندر
وی کار کند و آنرا بجوشاند چنین ترش کند چنانکه آب میوه‌ها و شیر از حرارت هوا بجوشد و ترش گردد و عرق [illegible]
گرمی باشد [illegible] و مزاج ایشان بس گرم نباشد بدین سبب بوی ترش دهد و باشد که حرارتی قوی‌تر اندر وی کار کند و
چیزی سوخته با وی بیامیزد و آنرا شور بکند و آنجا [illegible] سبب شور شود و آنچه سطبر باشد اگر سبب سطبری خامی باشد سخت
[illegible] و سخت سرد باشد و اگر سبب [illegible] سطبر شود و صفرای سوخته با وی بیامیزد و مزه آن تلخ باشد و اگر سودا با وی
بیامیزد و مزه آن ترش باشد و بود که [illegible] گرم شود و اگر همچنان خالص بماند سردتر از همه انواع باشد و [illegible]

باب چهارم اندر شناختن حال انواع صفرا

صفرا دو گونه است طبیعی است و ناطبیعی اما طبیعی خلطی است گرم‌تر و تیزتر و سبکتر از خون [illegible] لطیف [illegible]
خاصه [illegible] و طبع او گرم و خشک است و مزه او تلخ است و تولد او اندر جگر باشد و چون از جگر بیرون آید پاره‌ای با
خون اندر رگها بکند [illegible] دو کار را یکی آنکه اگرچه خون خلطی [illegible] صفرا او را [illegible] اندر تن مردم [illegible]
تنگ و راهها باریک است این پاره صفرا با وی برود تا خون بسبب تیزی آن [illegible] گذرها تنگ و رگهای باریک [illegible]
بر اندامها رسد و دوم آنکه با غذای که اعتدال او آنست که بهره‌ای تمام‌تر از صفرا با خون آمیخته غذای او شود و آن [illegible]
که اندامهای [illegible] غذای او با بهره تمام‌تر از صفرا [illegible] که گرمی با وی سبک باشد و [illegible]
[illegible] که بسیار اندر وی [illegible] نتواند برد که غذای او خونی صفرایی باشد [illegible]
[illegible] و حرکت می‌باید اندر جای خویش [illegible] و این بهره دیگر از صفرا که با خون [illegible] برود و آنرا [illegible]
با جگر پیوسته و آن زهره است تا اندر آن خزانه گرد می‌شود از بهر سه کار را یکی آنکه زهره اندامی است که غذای او صفرا باید کرد
نخست این خزانه غذای خویش [illegible] که با وی آمیخته باشد بیابد و دوم آنکه باقی صفرا با خون اندر تن [illegible]
اگر همه صفرا با خون اندر همه تن [illegible] اندامها که نباید که غذای آن صفرا باشد از اعتدال بیرون شدی و همیشه مردم [illegible]
تلخ بودی و همیشه تنهای مردمان اندر علت یرقان بودی و یرقان علتی است که هرگاه که آن راه که میان جگر و زهره است بسته شود
و آن صفرا که می‌باید که بزهره اندر شود با خون اندر همه تن مردم برود و پوست و سپیدی چشمها زرد شود و مردم [illegible]

تدبیر و علاج آن بکند هر وقت که آن صفرا مقداری فرو نشیند به زیر مردم پیرند سیم آنکه با صفرا که اندر زهره گرد می‌شود
بهره‌ای از وی برود تا [illegible] می‌آید و روده‌ها را از ثفلهای سطبر و از خلطها می‌شوید و سپری آن [illegible] مقعد را اجزا
دهد تا مردم بحاجت برخیزد و هرگاه که راهها که میان زهره و روده است بسته شود نوعی از قولنج پدید آید و درد [illegible]
و نوعی که آنرا که [illegible] خوانند [illegible] تولد کند از بهر آنکه آن صفرا که باید فرو نشود اندر آمد آنست که [illegible]
منفعت اندرین خلط صفرا نهاد تا تن مردم بچندین سلامت بماند تبارک الله احسن الخالقین بباید دانست که تولد این خلط
بیشتر اندر وقت جشم باشد و اندر تابستان خاصه چون مردم جوان باشد و کارها با رنج کند و چیزهای گرم و خشک خورد و این
صفرا تا چندانی باشد که پاره‌ای با خون اندر رگها بگذرد و با اندامها رسد و آنچه جا [illegible] اندر زهره شود و پاره‌ای از آن بروده‌ها فرو
آید طبیعی باشد و هر چه کمتر ازین یا بیشتر ازین باشد بیماری و صفرای ناطبیعی باشد همچنین اگر گرمی و خشکی از اندازه بیرون
شود یا چیزی دیگر با وی بیامیزد ناطبیعی باشد و چون از اندازه طبع خویش اندر گذرد یا با چیزی دیگر بیامیزد ناطبیعی گردد و حالها
او دیگرگون شود و یک حال او آنست که بلغم تنک با وی بیامیزد و رنگ او از زردی با سپیدی آید و حرارت او تیزتر شود و هرگاه
که از خون تمام جدا نشده باشد رنگ او سرخ باشد و آنرا طبیبان مره گویند و این ناطبیعی نباشد و بدان گرمی نباشد
که صفرا خالص باشد و هرگاه که بلغمی سطبر با وی گوید و نوعی از صفرا است که تولد آن اندر معده‌های گرم باشد و بر [illegible] سبز
باشد همان [illegible] کنند طبیبان آنرا کراثی گویند و تشبیه بتره کنند یا کراث گویند و از صفرا کراثی تنها تولد کند از بهر آنکه طبیعت
آنرا از معده دفع کند [illegible] با سهال و دیگر آنکه [illegible] اندر معده بماند که عفونت پذیرد و باشد که این کراثی را [illegible]
دیگر از صفرا بسوزد و برنگ زنگار شود طبیبان آنرا زنگاری گویند و بدترین نوعهای صفرا این باشد و طبع زهر
دارد و کشنده باشد که نوعی از صفرا بسوزد و سطبر شود و سیاه آنرا صفراء سوداوی گویند سیاه باشد و روشن و تیزتر از ترش و
نمک که او کرده و هر چیز بجوشاند و هر جا که بگذرد بسوزد و بخراشد و باشد که زنگاری ازین بتر و تیزتر بود و حال این نوع زنگاری
همچون حال چوبی باشد که بسوزد و انگشت گردد هرگاه که چوب نیم سوخته شود و سوز [illegible] تری با وی بماند باشد انگشت شود و
چون تمام سوخته شود و هیچ تری اندر وی نماند خاکستری سپید شود و صفرای زنگاری همچنین از سیاهی اندر گذشته باشد تا بحد
زنگاری باز آید و این از غایت سوختگی باشد و بالله التوفیق

باب پنجم اندر شناختن حال انواع سودا

سودا دو گونه است طبیعی و ناطبیعی اما طبیعی دردی خون است و درین باب سطبرتر و گرانتر از دوست و طبع
او طبع زمین است سرد و خشک و رنگ او سیاه است و مزه آن آمیخته است از شیرینی و ترشی و قوام کشیدگی و تولد آن اندر
جگر باشد و چون از جگر بیرون آید پاره‌ای اندر رگها برود با خون تا بهره دو کار یکی آنکه بهره اندامهاست که اعتدال او آنست که
غذای آن خونی باشد که بهره تمام از سودا با او آمیخته باشد و آن استخوانست و دوم تا خون را قوی کند و تا هرگاه که بدانها
رسد و غذا نگیرد و بماند اندر اندامها بر جای بماند چنانکه اندر باب سیوم از گفتار نخستین یاد کرده آمده است که سستی زمین اندر ترکیب تن [illegible]

[illegible]

باب ششم اندر آنکه خلطها اندر تن چگونه پدید آید و کجا چگونه باشد

[illegible]

باشد برود و با فزود و آید و بیرون شود و از آنچه از جگر بماند بیشتر آب باشد و آب گوارش را این است و چیز از بهر آن نمی باید
تا طعام اندر معده نسوزد و کیلوس گردد و اگر آب با طعام نیامیزد اندر بعضی معده با گرمی طعام بسوزد و بعضی خام ماند و یک
گوشت و دیگر جوارح اندر گشنه و بی آب بر آتش هیچ پخته نگردد و همه بسوزد و پس هرگاه که طعام و شراب پخته شود اندر جگر
آید و تمام پخته شود و از دیگر جانب برآید با آب حاجت نماند آن آب فزونی باشد قوت تشنگی اندر گرده است آن آب از خون
جدا کند و بخویشتن کشد و مثانه فرستد تا بیرون شود و از فزونیهای گوارش دوم لطیف صفرا باشد زهره اندر شود و کثیف سودا باشد
سپرز اندر شود و آنچه اندر رگها بماند آن را فزونی گوارش سیوم گویند و آنچه اندر اندامها بماند آن را فزونی گوارش چهارم گویند
و این هر دو فزونی بعضی از راه بینی و گوش بپالاید و بعضی گوک و شوخ بیرون آید و بعضی غذای ناخن و غذای موی گردد و
بعضی مایه منی گردد و بعضی از مسام بیرون آید و این استخوان مسام آن گشاده جایها باشد که اندر پوست مردم است که
موی از وی برآمده است و بباید دانست که این خلطها که یاد کرده شد همه اندر رگها با خون آمیخته است و از یکدیگر جدا نتوان
کرد و هر یک قوت دارد و با هر یکی از دیگر جدا کنند و بیرون آرد و آفریدگار تبارک و تعالی از بهر هر خلطی اندر وی جدا جایگاهی آفریده است
تا طبیب هر یک از آن دارو ها آن خلطها را که خواهد جدا کند و از تن بیرون آرد و اگر همه خلطها یکجا افزون شود و رگها پر
شود و از هر خلطی با خون بعضی بیرون آید و این خلطها اندر شریان و منافذ اندر تن بکار می باید و تن بدان محتاج است و کار باشد
که یک خلط یا دو خلط فزون شود و تباه شود آن را بحکم کمتر باید کرد و از دیگر خلطها جدا کنند و از تن بیرون آرند و مثال
آن و مثال تن مردم و مثال جدا کردن و بیرون آوردن آن چون حصاری است که اندر وی بعضی دوست باشند و بعضی دشمن
و آن خلط که از تن همی باید بیرون آورد و همچون دشمن است و آنچه اندر تن نگاه باید داشت همچون دوست و تن همچون حصار و
طبیب همچون حمایت گری این حصار را و همچون خصم مر آن گروه را که دشمن اند پس چنانکه حامی زیرک اندر حصار اندازه نگاه
کند تا دوست نیازارد و بر دشمن آید طبیب باید که از بهر خلطی اندر تن آن داروی بکار دارد که آن خلط را بیرون آرد و با دیگر
نگرشد که چون دوست بود و اگر چه هرگاه که داروی کار آید بضرورت خلط دیگر اتفاق بجنباند و سبب آنکه خلطها بهم آمیخته است
طبیب باید که داروی آن دهد و بدان اندازه دهد که خلطهای دیگر را کمتر جنباند و این جز از قیاس و تجربه و شناختن نتوان
و هرگاه که داروی همی خورد و شود که خلطی را بیارد نخست آن خلط را که مقصود است بیارد و اگر سستی قوت دارو ماند تو باشد
خلط دیگر را که تنگ‌تر باشد بجنباند و بیارد و مثلا اگر داروی است که صفرا بیارد نخست صفرا بیرون آرد و پس بلغم پس سودا و اگر
چه خون از بلغم و از سودا تنگ‌تر است آفریدگار تبارک و تعالی اندر طبیعت مردم این قوت نهاده است که آن را نگاه دارد و
بار ندهد از بهر آنکه حاجت بدان بیشتر است و غذای اندامهای است و تن بدان بر پای است و هرگاه که داروی کار از حد بگذرد
کند یا بدان رسد که طبیعت او را رها کند و خون از وی بستاند کاری با خطر باشد و من کسی را دیدم که از بهر درد اندامها داروی
خورده بود و مقصود تمام حاصل شده بود و دیگر روز یک طلبی سخت اجابت کرد و مردم ترسیده و جای ترسی بود و از بد آنکه آن

سرخی خون نبود لیکن از وی کار خویش کرده بود و بلغمی سطبر آورد و خلطی که از آن یک زرد باشد صفرا است و گفته ام که صفرا هر کار که
اندر خون بود جدا گشته باشد و رنگ او سرخ باشد آن را حمرا گویند آن سرخی از تن مردم بیرون آید حمرا و نشان آن بود
که اندام سطبر و تمام برآمده است و بسیار اندک مایه بخشم لسان المطل بیان کرده شد و بر آبی داده شد و دیگر بیان این فصل اندر
جایگاه از بهر آن گفته آمد تا اگر سرخی بیند که از بینی و دیگر جای بیرون آید ترسان نشود و همین ترتیب کند که گفته شد

گفتار چهارم

اندر شناختن اندامها و این گفتار پنج نوع است

نوع نخستین از گفتار چهارم

اندر شناختن استخوانها و غضروفها و این نوع دوازده باب است

باب نخستین اندر شناختن استخوانها و غضروفها بر طریق کلی

هرگاه که اندام مطلق گویند اندامهای مرکب خواسته‌اند چون سر و گردن و دست و پای و سینه و پشت و شکم و غیر آن و این از
اندامهای یکسان ساخته‌اند چنانکه اندر باب دوم از گفتار نخستین یاد کرده شده است و اندامهای یکسان استخوانست و
گوشت و پوست و غیر آن و آفریدگار تبارک و تعالی از جمله اندامهای یکسان استخوان را صلب‌تر آفریده است از بهر آنکه بنیاد تن
استخوانست و راستی و استواری تن بدانست و همچون حصاریست نگاه دارنده اندامهایی را که اندر میان او نهاده است و
بعضی از آن یاری دهد و از هم جدا و بعضی را مکمل آنکه اگر یکپاره بودی و استخوانی بسته شدی آن وقت مرتن را بودی
چون هر پاره جدا است اگر اندامی را آفتی می‌رسد آن آفت همگی آن اندام نیست لیکن آن یک پاره است و دیگر پارها
آن اندام سلامت باشند و دوم آنکه تا اندامها را حرکتی باشد از هر سوی و بعضی اندامها اندر هم پیوسته کرده به بند گشاده و چنانکه
خواسته که چنین پاره جایی از بند آن تا سخی باز بندد آفریدگار تبارک و تعالی هر اندامی را با استخوانی قوی‌تر از اندامی دیگر بار بست تا
اندامها از هم دور نشوند و همچون هر پاره‌ها که اندامها را سه بند گشاده‌ها می عجب اندر هم پیوسته کرده و بند کشیده‌ها را استوار
کرده و بدین بند گشاده منفعت جدایی اندامها و منفعت جدایی بارها پدیدی آید و با هم استوار کرد منفعت پیوستگی نیز حاصل
می‌باشد و هر اندامی اندر سوی که حاجت آید جداگانه حرکت می‌تواند کرد و این استخوانها بعضی کوچک است و بعضی بزرگ و بزرگها
بعضی میان تهی است و بعضی توپر و آنچه میان تهی است بهری را میان فراخ‌تر است و بهری را تنگ‌تر و آنرا که میان فراخ‌تر است
بهری که از بهر استواری بر سرهای آن از نوعی صلب‌تر بار برنهاده است و سوی کرده و بهری را این سوی نکرده است که
حاجت نبود و تهی کردن بهری از استخوانها از بهر آن بایست تا سبک‌تر باشد و حرکت زود تر و آسان‌تر توانند بود و آنکه کی از بهر
استواری بایست هیچ جای که به استواری بایست هیچ تهی نیست و هر جا که سبکی بیشتر از استواری بایست تهی کرده است
و هر جا که سبکی بیش از استواری بایست تهی بیشتر است هر جای آنچه میان بایست بانداره حاجت آفریده است و هر استخوانی که میان

تهی است پر مغز است و سعی را یکی آنکه استخوان از وی غذا یابد و دوم آنکه جای تهی نماند و بهری استخوانها متخلخل است یعنی
پیوستگی اجزای آن محکم نیست و این استخوانهای تنگ تواند بود که میان آن تهی شاید کرد و بباید دانست که این پیوند
گشاده دو گونه است یکی بند با گره و حرکتها تمام بود و این را بند گشاده و سستی گویند و دوم بند گشاده نیست که هر دو حرکت
نباشد اما آنچه بند گشاده و سستی است سه گونه است یکی آنست که اندر سر یک استخوان مغاکی است و بر سر استخوان دیگر گره‌ای
باندازه آن مغاک و آن گره را اندر وی نهاده است تا اندر وی می گردد و حرکت حاصل می شود و دوم آنکه این مغاک
ژرف نیست و گره سر دیگر استخوان هم باندازه این مغاک است و سر یکی که مغاک ژرف نیست بر کنارهای مغاک استخوانهای خرد
پیوند کرده شده است بر سان دندانهای انگشترین تا این استخوانها گره آن مهره که اندر این مغاک نهاده است اندر آید و از آن
نگاه دارد چنانکه دندانهای انگشتری نگین را نگاه دارد و آن استخوانهای خرد را بتازی العظام السمسمانیه گویند و سوم آنکه
سرهای استخوانها یکدیگر اندر نشانده است چنانکه مهره‌های گردن و پشت و آن استخوانها بر سر آن مغاک است تا آنکه بر سر
آن گره نهاده است هرچه صلب‌تر باشد هم این سر که مغاک در وی است و هم آن سر که گره در وی است مرد و از اصل آن استخوان از سر
هرچه ضعیف‌تر است حرکت او قوی‌تر است و کار او سخت‌تر و حمل بر وی بیشتر و بار او کمتر استخوانی دیگر از نرمی صلب‌تر باید
پیوند کرده است تا وقت حرکتها صعبان این سر و سر بر هم زند قوت‌ترین پیوند ماند و اصل را هم هیچ آفت نباشد و بهری استخوانها
این پیوند هم دارد و زیرا است و هم بر سر فرو دین چنانکه استخوانهای ساق و استخوانهای انها و استخوانهای ساعد بر سوی هر جای
با بر سر فرو نیست تنها چنانکه استخوانهای پاشنه را او این هر دو را پیوندی طبیبان لوامی گویند و این بند گشاده وای
دیگر که هر آن حرکت نباشد هم سه گونه است یکی چنانست که از کنارها دو استخوان باریک دندانها بیرون آمده است بر سان دست
اره و آن دندانها از هم نشانده شده و بر هم آمیخته آشکاره کردن تخته‌ها و بس آنرا هم نشاننده و جور پیوند در دندانه کرده
استخوانهای سر است و دوم چنانست که دو استخوان هموار و سو هم باز نهاده باشد و بر هم او ساعد چنانکه استخوانهای ساق و
استخوانهای ساعد و سیم چنانست که آن استخوان یک سر چون میخی باشد و آن را میخ اندر استخوان دیگر نشانده چنانکه دندانها
آفریدگار تبارک و تعالی چون دانست که اندر تن مردم اندامها پیوند باید و باید اندر بهر حرکتها او بهری استخوانی غضروفی بیافرید
و غضروف چیزیست سپید نرم‌تر از استخوان و سخت‌تر از گوشت تا در میانجی باشد میان سر دو یا پیوستن چیزهای نرم چون
عصب و عضلها با استخوان بتدریج باشد تا بهر آسیبی عصب و عضلها از استخوان گزند نشود و اندامهای که حرکت دایم کنند چنانست
سرهای استخوان آن اندامها غضروفی تر کرده و همچنین آفرید چنانکه بر سر شانها ست تا بتواند چسبیدن که حرکت او تمام آید
و هم شکستن نباشد و بهری اندامها که بیرون رست چون گوش و بینی آنرا از غضروف آفرید که اگر از استخوان بودی سبب
شکسته شدی و بر گوش حس دشوار بودی و حرکت که بینی راست نتوانستی و هم زدن اندر او حس نتوانستی زدن و بینی پاک کردن دشوار
بودی اگر بینی گوشت بودی باز ایستادی تا ستور پیوستی و نفسی وی وزشت آمدی و از بو چیزها آوازها هب اتفاق کی

سر دو بسته بودی و نه آواز شنیده آمدی و نه بوده گوش می باید که چون باز یابی بیستادی باشد تا هر گاه که هوا آوازی
آواز بحس گوش بجنبد و موج کند آنرا بیشتر اندر گرفت تا آواز ها شنوده و این منفعت نه از گوشت حاصل آمدی از
پوست و آن گذرگاه که اندرون گوش است پیچیده کرد تا آن هوا اندر وی می گردد و دراز باشد آن به دماغ دراز تر باشد
تا قوت با دماغ و آوازهای سخت که به دماغ رسد شکسته تر باشد تبارک الله رب العالمین

باب دوم از جزو نخستین از گفتار چهارم اندر شناختن استخوانهای سر

آفریدگار تبارک و تعالی کاسه سر را از استخوانهای آفرید تا سلامی باشد که آنها از دماغ باز دارد و شکل او گرد
آفرید و معنی را یکی آنکه تا آفتها کمتر پذیرد چه دورترین شکل از آفتها شکل گرد است و دوم با مغز که می باید که در میان
وی بود بیشتر گنجد چه اگر دو شکل باشد که محیط هر دو راستی خط کرده اندر هر دو یک اندازه باشد یکی گرد باشد و دیگر چهار
پنج سو یا شکل دیگر اندر میان شکل گرد بیش از آن گنجد که اندر میان شکل دیگر و گرد سر بدان ماند که از موم شکلی گرد آفرینند
و هر دو انگشت بر پهلوی آن اندکی فرو نهند تا هر دو پهلو اندر نشیند و دراز گردد و اندکی بیشتر گردد و این شکل را استقامه گویند
و شکل سر آنچه طبیعی است این است و شکلهای دیگر را نیز هست اما کمتر باشد آنکه طبیعی است بر روی هیچ درزی نباشد است
سه است آنکه درزهای راستینی است و هر دو مانند است به درزی که آنرا درز مشطی گویند و شکلها بر این گونه است یک
پیش سر است بر آن موضع که کنار کلاه بر وی نشیند آنرا درز اکلیلی گویند و بر این گونه است (و درزی دیگر
بر پس سر اندر پیشین تا زبان به حرف دال ماند و تا بیان لام ماند بر این شکل ل و طبیبان آنرا درز لامی گویند
و درزی دیگر است که اندر میان درز اکلیلی بر میان سر بر رود تا بدان درز لامی آنرا سهمی گویند و سفودی نیز گویند و
بر این شکل بود طوق سهم لامی و سر استخوانی دیگر از استخوانهای سر هست و این دو استخوان که یک حد آن
از سوی پیش با درز اکلیلی است و از سوی پس با درز لامی و از سوی بالا با درز سهمی و هر چند که از بالا فرو تر است باریک تر می شود
تا چون پوستی شود و پوست را بتازی قشر گویند و چون به این حد رسد بر استخوانی که اندر زیر او پیوسته گرده و مانند درزی پدید آید
آنرا درز قشری گویند و این درز بر بالای گوش گذرد بر استخوانی درز سهمی و بر این شکل شود [illegible] لامی
و ابوعلی سینا قدس سره و حدی گوید که این درز را قشری از بهر آن گویند که این درز با استخوانی فرو درز نیست لیکن بدان
ماند که از سوی گرد است برطار استخوان و شکل این دو پاره استخوان که یاد کرده شد بچهار سو نزدیکتر است و چهار پاره دیگرست
چون چهار دیوار یکی استخوان پیشانی است و شکل او نیم دایره است و حد او از سوی بالا درز اکلیلی است و از سوی زیر
درزی است که بر جایگاه ابرو گذرد و بر هر دو کنار او درز اکلیل پیوند او آن سوی راست و چپ دو پاره دیگرست که سوراخ گوش
اندر وی است و این هر دو پاره سخت‌تر از پارهای دیگرست زیرا سبب مرور الدماغ آن را حجری گویند و حد هر یک از
سوی بالا درز قشری است و اندر زیر درزی است که از کنار درز لامی بیاید و بگذرد و درز اکلیلی پیوندد و شکل این دو پاره دیگر





اگر خارهایی که بر پشت و دیگر مهرهاست بر پشت او نیست و سیم آنکه جناحهاء نیست و این همه از مهرها آنست که او را میخ مهره
چون پنهان کرده‌اند اندر میان عضلها و عصبها بسیار تحکیم شده و استوار گشته و ببایدا انست که حرکتها نیز سه گونه باشد
پیش نیست یکی حرکت باز کردن است از سوی راست و چپ و دوم حرکت خمیدن از سوی راست و چپ و سیم
حرکت خمیدن از سوی پیش و پس او حرکت باز کردن و خمیدن از سوی راست و چپ مر بند گردن و مهرها نخستین
با سر و این بند گشاده و استوار است که از قاعده سر بیرون آمده است چون سر و پستان دو و مغاک که اندر سر مهره
نخستین است و سر استوانی که اندر مغاک نشسته است و برباطی بسته شده است و پنج مهره که جایند از مهرهای گردن
سرهای استوانهای همه مهرها در هم نشسته است و برباطی محکم در هم پیوسته و منفعت مهرهای گردن آنست که گذرگاه نفس
که آنرا بتازی قصبه الریه گویند و گذرگاه طعام و شراب که آنرا بتازی مری گویند و هر دو اندر وی نهاده است
و با استواری آنرا و نگاهداشت از سوی پس افتد از وی باز داشته و گذرگاه نفس اندر پیش نهاده است و گذرگاه طعام
و شراب اندر پس آن و هر گاه که سر حرکت کند از سوی پیش یا از سوی پشت مهره نخستین با سر حرکت کند و هر گاه که از سوی
راست و چپ جنبد مهره نخستین و دوم در جنبد چون یک مهره شود و حرکت مهره دوم کند و از مهرهای پشت یازده مهره
که بر پشت آن خارهای قوی است و هم بر سوی چپ جناحهای و مهره دوازدهم را این دو جناح نیست از بهر آنکه می بایست که
این مهره مهرهای نخستین از مهرهای قطن پیوسته باشد و بدان مانند باشد و بند گشاد مهرهای قطن استوارتر از بندهای دیگر
مهرهاست بسبب گشتن بار مهرهای دیگر بر وی نهاده است و از بهر استواری بندها آن فرود نهاد مغاکها که استوان مهرهاست
و گروهی از طبیبان الزوائد المعصه گویند و بندهای مهره بدان مانند این مهره دوازدهم را که بدان خواهست پیوست همچنان این
زوائد بیشتر بایست و ما به اندر جناح بکار خواست شد و بدین زوائد اندر جنبش بکار شد تا بجای آن بکار جناح باشد و فزونی
زوائد اندر تنگی در او اده و استوانهای پهلوها بدین دوازده مهره پیوسته است و گذارگاه بدین مهره دوازدهم پوست
و از جمله این دوازده مهره هفت مهره که بر بالا است خارهای آن قوی‌تر است و جناحها نیز همچنین است و از بهر آنک دل
اندر پیش او نهاده است تا سپری باشد دل را محکم و سرهای این خارها همه سوی زیر فرو خمیده است که خار مهره دهم که بر میخ
نشستگی خار او راست استاده است و مهرهای دیگر که فرود آنست سرهای خارها آن هم سوی بالا دارد چنانکه گویی آن
خارها که بر پهلوی بالاست روی برین خار مهره دهم دارند و خارهای مهرهای فرود این همچنین روی بدان دارند و آن خار
مهره دهم اندر میانه راست استاده است و این مهره دهم مهره میانین است از روی شمار لیکن از روی میان بالا است
و ببایدا انست که فزون آمدن عدد مهرهای پشت از این دوازده مهره بالا کم آمدن نادر باشد و فزونی نادرتر باشد و
مهرهای قطن بزرگتر است و بندهای آن محکم‌تر است از همه مهرها که بر بالای اوست و جناحهای آن پهن‌تر است و استوان
زیر آن بدین مهرها پیوسته است و مهرهای عجز سه است لیکن سخت در هم بسته است و استوار پیوسته است و جناحهای آن کمتر

بیش

بیش است و از استواری بندهای آن یک استوان مانند و بر روی جناحها آن دو مغاک است و دو استوان تهیگاه بدان
مغاکها اندر نهاده است و پیوسته برباطها و هر گاه که استوان عجز را بر هنه کنند چنانکه بندها از هم جدا شود و مهرها از هم جدا
شود مهرها استوان شناخت و راهها عصبها که اندر مهرهاست بر پهلوهای مهره است از هر سوی یکی و اندر مهرهای
عجز از سوی شکم است و یکی از سوی است تا بند گشاد و آن موضع با عصبها زحمت نکند و بنیاد همه مهرها این عجزست
و دار همه بر وی است و اما عصعص مهره است و بر پشت این خارها مهره است و بر پهلو جناح نیست و راه و عصبها
اندرین مهرها نشگرف است چنانکه اندر مهرهای گردن و از این مهره سیم تا کلاغ مانند همی بیرون آمده است
و آن عصعص است و دیگر عصبها همه جفت است که یکی از سوی راست و یکی از سوی چپ

باب ششم از نوع نخستین از گفتار چهارم اندر تشریح استخوانهای پهلو

استخوانهای پهلو همچون اساسی قوی است و خزانه استوار اندامهای شریف را که اندر وی نهاده است و عدد آن
بیست و چهار است از هر سوی دوازده پاره و از این جمله چهارده پاره است که آنرا پهلوهای سینه گویند از هر سو هفت پاره است
و دوازده است از دیگر پارها و این هر یک با مهرهای از مهرهای پشت پیوسته است به بند گشادی که آنجا هست و سر هر یک با استخوانهای
استخوانهای سینه پیوسته ... که معدن حرارت جبلی است و شش ... از جمله اندامهاست و شش که آلت نفس است اندر میان
این همه پهلوها استواری باشد و از این هفت پهلو که از هر سوی است یک پاره میانین از همه دراز تر است و سه که زیر است هر یک
... از آن کوتاه‌تر است و سه دیگر که فرود آنست همچنین است تا همه پهلوها همچون پاره الیت از دایره و دو از این
پهلوها چنانست که میانگاه هر یک فروتر آمده است و باز سر سوی استوان سینه برآورده و بدان پیوسته و منفعت
این نهاد آنست که میان او فراخ‌تر باشد و اندامهایی که اندر میان اوست حرکت تواند کرد و فشرده نباشد و دو
پهلوی دیگر که باقیست از هر سو پنج پاره است طبیبان آنرا بتازی اضلاع الخلف گویند یعنی پهلوهای پشت و نهاد این
چنانست که هر یک از دیگر کوتاه‌تر است و هر یک با مهره از مهرهای پشت پیوسته است و سرهای آن غضروفی که حجاب است
پیوسته و بر سر هر یکی از این پهلوها غضروفی است تا پوست همچون غشاوه گرد حجاب بتدریج باشد چنانکه اندر باب نخستین
یاد کرده آمده است و این پهلوها همچون ... است از سوی راست از سوی پشت اندامهایی که اندر شکم است و پیش این پهلوها
نهاده است تا از آن جانب که دیدار چشم روی می افتد آنها باز می دارد و از سوی پیش صاحب بدین احتیاط اگر آن را
جدا آنکه دیدار چشم از سوی پیش است و آفتی که از پیش خواهد رسید ... باز تواند داشت و منفعت تا پیوستن سرها پهلو به یکدیگر
پیش است از بهر آنکه سرهای پهلو بهم پیوسته بود که پیش شکم با استخوانها استوار کرده بود و هر گاه که معده از طعام و شراب
پر شدی و اگر بادی اندر شکم پدید آمدی آن استخوانها اندامها را اندر هم فشرده و کوفته داشتی و جایگاه تنگ آمدی و نفس بر آن
کشیدن دشوار بودی و منفعت آنکه پهلوها چندین پاره است آنست که اگر آفتی به یک پاره پیش رسد چنانکه معلوم



ساعد آنچه اصل است دو پاره است پهلوهای هر دو بهم باز نهاده و استوار کرده یکی از آن دو آنکه سوی انگشت خردست از زند الاسفل
گویند یعنی ساعد فرودین و دیگر آنکه از او سوی ابهامست از زند الاعلی گویند یعنی ساعد زبرین و اندر سر ساعد زبرین مغاکی است
و هاره بیرونی که سر آخر استخوان بازو است اندر آن مغاک نهاده است و از آن هر دو و از این مغاک بند گشاده [illegible] برآمده تا آنرا
بر بالها استوار کرده و بجهد آن و گرد اندی است از سوی پیش و از سوی پس [illegible] بند گشاده باشد و اندر میان این هر دو استخوان
که با آخر بازو پیوسته است مانند آن که بر بکره رسنها [illegible] باشد و [illegible] روی کنز [illegible] چنانکه [illegible] کنز [illegible] است و
کره [illegible] فارسی [illegible] باشد و آنجا که این کنز تمام شود بر آخر او از هر سوی مغاکی است یکی بزرگتر و فرو ترست و از
سوی پیش است و دیگر از سوی پس فرو ترست و بزرگتر و اندر دو این مغاک [illegible] که با آخر این کنز پیوسته است گردی تمام
[illegible] و بدان ماند که [illegible] است فرو [illegible] باشد و میانگاه [illegible] زبرین از ساعد [illegible] بر شکل این کنز است که [illegible] آمده و اندازه
او اندر وی نشسته است [illegible] و بند گشاده باز شدن ساعد و فراز آمدن بدین کنز است و [illegible] سر ساعد فرودین
و منفعت مغاک [illegible] یاد کرده شد و منفعت شکل [illegible] که ساعد چون باز می شود [illegible] از ساعد که اندرین کنز [illegible]
بدین مغاک رسد اندر وی نشیند و کنار مغاک [illegible] ساعد را از باز پس شدن باز دارد و چون [illegible] می آید
دیگر مغاک اندر مغاک دیگر نشیند و ساعد را از بیشتر فراز آمدن باز دارد و [illegible] این دو مغاک را [illegible] خوانند [illegible] بزبان تازی
[illegible] که استخوان بازو [illegible] است و [illegible] از سوی بیرون [illegible] آنست که اگر بر این شکل نبودی [illegible]
اندر [illegible] که اکنون [illegible] را اندر [illegible] دشوار بودی و دست [illegible]
روی [illegible] با یکدیگر آوردن [illegible] دشوار بودی [illegible] عضلها را اندر [illegible] استوارست و اگر این [illegible] بودی این
جای [illegible] استوار نبودی [illegible] استخوان ساعد [illegible] پیوسته شده و استخوان زبرین [illegible] و
دیگر [illegible] میانگاه هر دو [illegible] است [illegible] میانگاه [illegible] عضلهای [illegible] این میانگاه [illegible] بودی [illegible]
اندام نبودی و سر [illegible] استخوان [illegible] هر دو بند گشاده است که [illegible] هر دو بند گشاده [illegible] بسیار
و کارهای [illegible] باید کرد [illegible] و سبب بند گشاده حاجت است که از سر دو آن [illegible] بسیار [illegible] استخوان
[illegible] سبب سر این هر دو [illegible] استخوان نزدیک [illegible] باشد و استخوان ساعد [illegible] سوی [illegible]
[illegible] حرکت و بجهد آن [illegible] دست [illegible] استخوانهای [illegible] دست [illegible] است [illegible]
[illegible] دست سه پاره است [illegible] دوم چهار پاره [illegible] هشتم [illegible] که [illegible] دست
[illegible]

این عضله را و پنج عضله دیگر از کتف رسته است و با استخوان بازو پیوسته و از جملهٔ پنج یک عضله از کناره زیرین کتف آمده که
کتف گوشت اوست و وتر این عضله بسر استخوان بازو پیوسته است از سوی بیرون مرکار که این عضله تشنج بازو را افزوده
و میل سوی فرود دارد و دو عضله هم از استخوان کتف رسته است هم از کناره زیرین و لیفهای او از بالای فرگ کتف اندر
آمده است و از فرگ تا پهلو زیرین گوشت اوست و وتر او بسر استخوان بازو پیوسته است از سوی بیرون مرکار که این
عضله تشنج کند بازو را از پهلوی سینه دور کند و میل وی سوی بیرون باشد و عضله دیگر بدین عضله پیوسته است چنانکه گویی
هر دو یک عضله است و کار هر دو یکیست و دو عضله دیگرست یکی آنست که گوشت فرگ کتف گوشت اوست و وتر او بسر
استخوان بازو پیوسته است سوی فرود و حرکت بازگشتن بازو بدین عضله باشد و عضله دیگر از کناره زیرین کتف
رسته باشد و وتر او با استخوان بازو پیوسته بر بالای وتر آن عضله بزرگ که از استخوان تهی گاه رسته است و بازو را
بدین عضله حرکتی باشد از سوی بیرون این دو عضله است که یاد کرده آمد و عضله بازو هم عضله است که رسته [illegible]
کتف از گوشت اوست و از [illegible] رسته است و از فرگ کتف بیامده است و از کتف و گردی اندر آمده و
نزدیک پیوندگاه و وتر عضله بزرگی که از سینه بر آمده است اندکی بیرون تر پیوسته است کار این عضله آنست که بازو را

زیرین ساعد که از عضله الاسفل گویند پیوسته از سوی پیش هرگاه که این عضله تشنج کند ساعد را نزدیک بازو آورد و میل ساعد سوی
بیرون باشد و سر انگشتان پیش سر استخوان بازو باز رسد و هرگاه که هر دو عضله بیکبار تشنج کند ساعد راست بنزدیک بازو
آید و هیچ سو میل نکند و عضلها که ساعد را از بازو دور کنند راست و از این سر دو گونه عضلهای نزدیک آرنده و بیکدیگر
صلیب دارد و آن یک عضله بزرگتر است و رباط او از پهلوی زبرین کتف رسته است و از پس استخوان بازو اندر آمده و
بگوشه زانده نی استخوان ساعد پیوسته از سوی پشت ساعد هرگاه که این عضله تشنج کند ساعد را از بازو دور کند و میل
ساعد سوی اندرون باشد و عضله دوم از پس استخوان بازو رسته است و بگوشه بیرونی استخوان ساعد پیوسته از سوی
پشت ساعد هرگاه که این عضله تشنج کند ساعد را از بازو دور کند و میل ساعد سوی بیرون باشد و هرگاه که هر دو عضله بیکبار
ساعد از بازو دور شود و هیچ سو میل ندارد و اندر زیر این عضله دو عضله دیگر است هرگاه که او تنها حرکت کند
... بجنباند چنانکه جنبانیدنی است و هیچ سو میل ندارد و اگر میل کند اندکی بود باشد و سوی اندرون باشد و خواجه
رئیس ... اندر کتاب قانون می گوید ... که این عضلهای سیوم پاره ایست از عضله دوم که ساعد را از یک
... دو عضلهای که ساعد را اندر گرداند و باز گرداند ... عضله است اندر سر دستی جهاده بر ساعد نهاده است و

و پیوندها بارهای اره و دوم اندکی خوشتر است اما بهتر آن از بهر آنست که با پیوستن آن ... دوم که چهار پاره است ...
و اما خوشی بندهای این سر بندهای اره دوم از بهر آنست تا چندان فراز هم تواند آمد که چیزی گرد ... آن تواند آمد
و اگر خواهند که اندکی آب برداشتن توانند داشت و این همه استخوانها اندر بیکی اندرک مایه خمی هست و پشت خم سوی پشت
دست است و شکم سوی کف از بهر آن تا مقعر کف تمامتر آید و چون می بایست که کف را چیزی قوی باشد و ... که
بندهای استخوان خرد و سست نباشد آفریدگار تبارک و تعالی بدین تمهید که استخوانها مقعر کف تمام کرد و تمام استواری ...
بر جای باشد و هم مقعر کف تمام باشد و خرد و را با ساعد دو بند گشاده است یکی بزرگتر است از بهر آنکه سرهای هر دو سر استخوان
اندر هر دو استخوان ساعد نشانده است اندر یکی مغاک که بزرگتر است میان هر دو و حرکت باز رفتن و فراز آمدن خرد و بدین بند شاید
و بند گشاده دیگر خردتر است و بدین شکل است استخوانکی از سر ساعد فرود این از سوی انگشت خرد برآمده است
و اندر مغاکی با استخوان تمام که از پس او است نهاده و حرکت پیچیدن خرد و از سوی کف پیش و پس بدین باشد و میان خرد و انگشتان
چهار پاره استخوان است که آن را مشط خوانند و این استخوانها با خرد و بند گشاده است خوش و هر که تا انگشتان ... است و
سرهای استخوان دیگر که با خرد پیوسته است ... بهم باز نهاده و سرهای دیگر که با انگشتان پیوسته است از یکدیگر دورتر است از بهر
آنکه ... هم بدان پیوسته است و هم بدان و خرد حاجت نهاده است و انگشتان پراکنده است و هر یک را از این استخوانها مشط این ...
که سوی کف است مقعر کیاست چون مقعر استخوانهای خرد و چهار انگشت و بدین چهار استخوان پیوسته است و انگشت بر ...
خرد و پیوسته است و هر انگشتی سه پاره استخوان است هر پاره چون استخوانهای مشط و خرد مقعر کرده او و هر یک از دیگر باریکتر است
و خردتر تا سر انگشت لطیفتر باشد و ناخنها از بهر سه کار رست یکی تا خویشتن را بخارد و چیزهای باریک بر زند و دوم تا چیزهای خرد
از سر انگشت بر تواند داشت و سوم تا کارهای که بسر انگشت باید کرد سرهای انگشت ستوه نشود و آن کار تمام اندر اگر ناخن ...
چیزهای خرد و ریزه نتوانستی داشت و گوشت سر انگشت اندر همه کارها پهن میشدی و ضعیف میشدی از بهر آنکه ناخن
اندر کارها سوده می شود ایزد تعالی او را پاینده آفرید تا ناقص نشود و نرم آفرید تا شکسته نگردد و

باب یازدهم از جزو نخستین از گفتار چهارم اندر تشریح استخوانهای تهی گاه

استخوانهای عجز که اندر باب پنجم شرح داده آمده است و با وی دو استخوان پیوسته است یکی از سوی راست و یکی از سوی چپ
و هر دو بزرگست و این استخوانها را نامی خاصه نیست لیکن آن موضع را که زبرتر است و پهن تر است عظم الخاصره گویند و اوقیه نیز
گویند یعنی استخوان تهی گاه و آنچه فرودتر است و از سوی پشت است آن را عظم الورک گویند یعنی استخوان سرین و آنچه سوی پیش
و باریکتر است و در روی سوراخی است آن را عظم العانه گویند یعنی استخوان زهار و پیوستگی سرهای هر دو بیکدیگر آنجا که پیوسته است
که زهار است و آنچه اندر رویست و پوشیده‌تر است و اندر روی مغاکی بزرگست آن را حق الفخذ گویند یعنی حقه ران و
مقعده و مثانه و اندامهای مردان و زنان بدین دو استخوان نهاده است و بدان پیوسته باب

دوازدهم از نوع نخستین از گفتار چهارم اندر تشریح استخوانهای پای اندر سر پای سی پاره استخوانست [illegible] نخستین پاره از استخوان

های استخوان رانست و یکپاره است دوم استخوانهای ساق است دو پاره است و بر سر زانو [illegible] که سر زانو گویند کاو رانست تا ساق یکپاره

استخوانست آن را [illegible] گویند و بتازی [illegible] یکپاره است و [illegible] یکپاره است و [illegible]

یکپاره است آن را [illegible] گویند و [illegible] چهار پاره است و استخوانهای پشت پای که بتازی آن را مشط گویند پنج پاره است

و انگشتان چهارده پاره است انگشت [illegible] دو پاره و دیگر انگشتان هر یکی سه پاره است این عدد اندر [illegible] و اگر اندر وی

تحقیق [illegible] سی و چهار پاره است از بهر آنکه بر سر استخوان ران و بر سر استخوان ساق از نوعی صلب تر [illegible]

پیوند کرده اند چنانکه اندر باب نخستین از این گفتار یاد کرده آمده است پس چهار پاره [illegible] چنانکه اندر

[illegible] استخوانهای دست شمرده آمده است [illegible] و اما استخوان ران [illegible] استخوانهاست [illegible]

[illegible] سوی پیش است [illegible] میل سوی اندرون دارد [illegible] عضلها و عصبها و رگها اندر [illegible] این جسم

نهاده است و اگر [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] استخوان ران [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] استخوان ساق [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

استخوانی نهاده است [illegible] و اندرون آن [illegible] است و سر [illegible] استخوان [illegible]

[illegible] که آن را حرکت اندک باشد لیکن [illegible]

چون استخوانیست [illegible] بزرگی [illegible] که هرگاه که مردم [illegible] نشیند و هرگاه که [illegible]

[illegible]

[illegible] استخوانها را [illegible]

و استخوان ساق [illegible] از سوی پیش است [illegible] و این سر [illegible]

[illegible] استخوان ساق [illegible]

[illegible] ساق [illegible] پاشنه نهاده است [illegible] ساق [illegible] قدم [illegible]

ساق از این موضع [illegible] استخوان بیرون آمده است [illegible] پاشنه

[illegible] این دو سر استخوان [illegible] استخوانی [illegible] قدم [illegible] پاشنه است [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] استخوانی [illegible] استخوان پیوسته است [illegible]

[illegible]

[illegible] پاشنه [illegible]

[illegible] استخوانهای [illegible] استخوان [illegible]

[illegible] استخوان [illegible] استخوانهای [illegible] استخوانی [illegible]

[illegible] استخوانهای [illegible] چهار پاره است و استخوانهای پشت پای که آن را مشط گویند پنج پاره است [illegible]

انگشتان [illegible] استخوانهای انگشتان چهارده پاره است [illegible] سه پاره [illegible] دو پاره است [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] استخوانهای [illegible] انگشتان [illegible]

و استخوان زورقی [illegible]

[illegible]

واحسن الخالقین عدد استخوانهای تن مردم از روی صورت دویست و چهل و هشت پاره است بی استخوان لامی که اندر
حنجره است و بی استخوانهای خرد که آن را سمسمانی گویند و شرح استخوان لامی با شرح حنجره اندر جایگاه خویش کرده آید اما
استخوانهای سر بیست و دو پاره است بدین تفصیل آنچه مجموع سر را پوشیده است و بتازی قحف گویند شش پاره است و از
چهار درز اکلیلی و لامی و سهمی و قشری چهار حد سر پدید آمده است و چهار پاره دیوارها است و یک پاره استخوان
تری است و چهار پاره استخوان زوج است و این جمله یازده پاره باشد و استخوانهای فکهای زبرین و زیرین شانزده
پاره است و دندانها دو و سی پاره است و مهرهای گردن و پشت و عصعص سی و چهار پاره است و چنبرهای گردن دو پاره است
استخوانهای کتف که بعضی اصحاب تشریح آن را علاقة الکتف خوانند دو پاره است استخوانهای اصلی اندر هر دو دست
شصت پاره است بیرون از پارهای پیوندی اندر هر دستی یک پاره بازو و دو ساعد و هشت رسغ و چهار مشط و استخوانهای
پهلوها بیست و چهار پاره اندر هر سوی دوازده پاره استخوانهای سینه هفت پاره و پانزده انگشتان استخوانهای تهیگاه دو پاره
استخوانهای پای بیرون از پارهای پیوندی شصت پاره است دو پاره ران دو کاسه زانو چهار ساق و [illegible] و استالنگ
و دو پاشنه و دو زورقی و هشت رسغ و ده مشط و بیست و هشت استخوانهای انگشتان گروهی از اصحاب تشریح حق الفخذ را دو
پاره شمرده اند جداگانه و گروهی حق الفخذ را با استخوان تهیگاه یکی شمرده اند اگر حق الفخذ شمرده آید استخوانهای
اصلی دویست و چهل و هشت پاره باشد و اگر پارهای پیوندی شمرده اند جمله سیزده پاره است و دو پاره اندر
هر دو دست و هشت پاره اندر هر دو پای جمله دویست و شصت و شش پاره گردد والله اعلم

نوع دوم از گفتار چهارم

اندر شناختن عضلها و این نوع سیزده باب است

باب نخستین از نوع دوم از گفتار چهارم اندر شناختن

عضله و منفعت آن و آنچه بدان پیوسته است اما اصل عضله عصب است و عصب را بفارسی پی گویند و این پی سه نوع است
نوعی را بتازی عصب گویند یک نوع آنست که یا از دماغ رسته است یا از نخاع که خلیفه دماغ است آن را عصب گویند
دوم از سر استخوانها رسته است آن را رباط گویند و سیوم از بیرون عضله رسته است آن را وتر گویند و هر جا که اندرین کتاب نام
عصب و رباط و وتر گفته آید باید که این معنی یاد باشد تا شناختن معلوم گردد و چون اصل قوت حرکت و حس میان دماغ است
و آغاز حرکتهای اختیاری از قوت محرکه است که بمیانجی عصبها بدین اعضای جنبان فرود آید و دماغ عضوی است بغایت
تری و نازکی و عصبهایی که از وی رسته است نرمی و نازکی او دارند و ممکن نشد که بمیانجی این عصبهای نازک اندامهای گران
بوی و این عصبها جنبانیدن اندامها تواند کشید آفریدگار تبارک و تعالی هر جا که بزرگی حاجت آمد از بهر آن ترکیب عضله
آفریده است و عصب را با رباط بیامیخته و جسم عضله را بدان اندام پیوسته تا بمیانجی عصب قوت محرکه کار خویش کند و

بقوت رباط و وتر حرکت حاصل میشود ذلک تقدیر العزیز العلیم و بیان کرده آمد که این رباطها اگر رسته شود بعضی آنست که
استواری بند گشاده را بدانست و بعضی آنست که آن جایگاه که از سر استخوان برجسته کشیده شده است و در میان عضله
میان آن چنان لحمی است زنده است و لحمی بر میان لیف شاخ شاخ از هم باز شده و میان لیفها گوشت آگنده شده و آن
موضع را که گوشت آگنده شده است عضله گویند و دیگر باره لیفها از گوشت بیرون آمده است و بهم باز آمده و ما آن
لحمی که زنده است یکی شده بر هم چیده شده و این موضع را که از گوشت بیرون است وتر گویند و این وتر غلافی
پوشیده است و غشایی اندر وی عضله کشیده است و حرکت سر اندامها بدین عضلها باشد هر گاه که مردم بقوت تمیز چنان
حرکتی کند و خواهد که عضوی بسوی خویش آرد عضله که از بهر حرکت آن عضو است تشنج کند یعنی بهم باز نشیند و گرد آید
گره و تا آن عضو را که بدو پیوسته است بخویشتن کشد و هر گاه که خواهد که دور کند عضله از گره [illegible] آن عضو بجای
خویش باز شود و هر عضله باندازه آن عضو است که حرکت آن بدوست اگر عضو بزرگتر است عضله بزرگتر است و اگر
کوچک است عضله نیز کوچک است و غشاها چیزیست از عصب و رباط بافته بر سان حریر و بر روی عضله و بر روی اندامهای
دیگر چون دل و جگر و سپرز و حجاب اندرون شکم بر همه جلدها بر سان آستری اندر کشیده است و صفاق نوعی از غشا است

باب دوم از نوع دوم از گفتار چهارم اندر شناختن عضلها

که حرکت روی بدانهاست آنچه متحرک است از اندامهای روی پیشانی است و پلک چشم و چشم و رخسار و لبها و حرکت
زیرین و جمله عضلهای این اندامها چهل و پنج است بدین تفصیل عضله پیشانی یکی عضلهای رخسار دو عضلهای لب
چهار عضلهای بینی دو عضلهای چشم و پلک چشم بیست و چهار بر چشمی دوازده و عضلهای فک زیرین دوازده و
اندرین باب جمله را شرح داده آید ان شاء الله عز و جل اما عضله پیشانی عضله ایست باریک و پهن و اندر زیر پوست
پیشانی است و با وی آمیخته است چنانکه پوست از وی جدا نتوان کرد و حرکت پوست پیشانی و حرکت ابروان
و اندر [illegible] فرو خوابانیدن پلک چشم و برداشتن آن [illegible] این عضله بر این اندامها [illegible] از بهر آنکه
این اندامها را استخوان نیست و عضله رخسار دو است از هر سوی یکی و بعضی از حرکتهای لب بدین دو عضله است و این
هر دو عضله پهن است و بدین نام معروفست و بتازی العضلتان العریضتان گویند هر یکی از چهار رباط است یکی از
استخوان رسته است که از وی [illegible] یکی رباط از چنبر گردن رسته است اجزاء او بگوشهای لب پیوسته هر گاه که این
شاخ تشنج کند [illegible] لب بسوی زیر کشد و رباط دوم از چنبر گردن بسته است و لختی از سر استخوان سینه این رباط که
سوی راست رسته است اجزاء او بسوی چپ آمده است و بگوشه [illegible] پیوسته و این که از سوی چپ رسته است اجزاء او بسوی راست
آمده است و بگوشه [illegible] پیوسته هر گاه که این دو شاخ تشنج کند [illegible] بهم فراز کشد [illegible] بیرون خیزد و بر سان خریطه که رسته
آن بکشند و رباط سیوم از دو استخوان رسته است یکی از پشت سر و کتف است و این شاخ که از سوی راست است هم از سوی راست

بیامده است و هم ازین سو گوشه مهره و لب پیوسته هرگاه که مهره و شاخ تشنج کند لبها را از هم باز کشند زبان [illegible]
هرگاه که یک شاخ تشنج کند لبها را از یک سو بکشد و رباط چهارم از چهار مهره گران رسته است یکی از سوی راست و یکی
از سوی چپ و اندر زیر دو کلیه رسته است و آنرا از زیر رخسار پیوسته و حرکت رخسار بدین شاخ باشد و حرکت از هم برداشتن لب
و بر هم نهادن هم بدین باشد و بعضی مردمان باشند که گوش خویش توانند جنبانید بسبب آنکه این شاخ که گوش ایشان سخت
نزدیک باشد تا بدان پیوسته باشد و لبها را [illegible] ازین چهار عضله است خاصه ازین چهار دو از بالای رخسار فرود آمده است
و بکنار لب زیرین پیوسته یکی از سوی راست و یکی از سوی چپ و دو عضله دیگر از زنخدان بکنار لب فرودین پیوسته است
و تمامت حرکتهای لب بدین چهار عضله است و این چهار عضله با گوشت لب چنان آمیخته است که آنرا از یکدیگر نتوان
شناخت و جدا نتوان کرد چون عضلهای دیگر از بهر آنکه گوشت لب گوشتی نرم است و استخوان و غضروفی اندر میان نیست
که بسبب آن عضله را تری باشد بسبب [illegible] سر عضله پدید آید و عضلهای بینی دو است یکی از سوی راست و یکی از سوی چپ و از کنارهای
کنار [illegible] است و از رخسار رسته است و با عضله رخسار آمیخته و تر او بغضروف بینی پیوسته است و عضلهای چشم و ملک چشم
بیست و چهار است هر چشمی را دوازده و حرکت فراز کردن و باز کردن چشم ملک زبرین راست و عضلهای خاصه ملک چشم سه است
یکی عضله از کناره [illegible] چشم رسته است از سوی بالا و تر او بمیانگاه ملک پیوسته است و حرکت گشادن چشم بدین عضله باشد
و دو عضله دیگر است اندرین دو گوشه چشم اندرون [illegible] و این سر و بار دیگر از آن [illegible] است و تر سر دو فرو آمده است و هم
بمیانگاه ملک زیرین پیوسته است و حرکت فرو خوابانیدن چشم بدین سر دو باشد هرگاه که این سر دو عضله تشنج کند چشم را تمام
فرو خوابانند و هرگاه که یکی را آفتی رسد چشم تمام [illegible] و آن گوشه چشم که آفت از آن سو رسیده باشد گشاده نماند و عضله دیگر
اندر و چشم که عصب مجوف را [illegible] و تا قوت آنکه مردم چشم را بچیزی [illegible] ان نگاه کند [illegible] آن عصب سست
بشود و چشم هر دو [illegible] و چگونگی این عصب اندر تشریح عصبها یاد کرده شود و بسبب آنکه این عضله بر شکل عضلهای دیگر نیست
اصحاب تشریح بعضی گفته اند دو عضله آمده است و بدین سبب اندر عدد عضلهای چشم و ملک چشم خلاف همی افتد و اندر جوامع جالینوس
عضلهای چشم بیست و چهار همی آید و عضلهای خاصه چشم شش است ازین شش چهار عضله را اگر چشم نهاده است یکی بر جانب
گوشه که از سوی گوش است و دیگر برین گوشه که سوی بینی است و یکی زبر و یکی زیر که چشم را سوی خویش جنباند و دو عضله دیگر است
بوریب نهاده که چشم را بگردانند و فک زیرین را سه حرکت پیش نیست یکی حرکت باز کردن دهن و دوم حرکت فراز کردن و سیوم
حرکت خایانیدن و حرکت جنبانیدن بدو عضله است یکی از استخوان بناگوش رسته است و گذر او بر گردن است و تر او بزنخدان پیوسته است
هرگاه که عضله تشنج کند فک را فرو کشد و دهن گشاده و حرکت فراز کردن را چهار عضله است و ازین چهار عضله دو عضله را عضله
صدغ گویند و این سر دو عضله بزرگتر از عضلهای دیگر است و نازکتر از بهر آنکه از دماغ رسته است و هر دو نزدیک است و دماغ
معلوم گشته است که عضلت در غایت تری و نازکی و از بهر آنکه این عضله بس نرم و نازک است بدماغ هر بس نزدیکی است و هر آسیبی

که بدو رسد بدماغ بازرسد و هم خطرهای بزرگ باشد آفریدگار تبارک و تعالی از آن دو استخوان که بموضع صدغ پیوسته است
و آنرا زوج گویند و امیری ساخته است چون تاج و این عضله اندر زیر آن نهان کرده است تا از آسیبها دور باشد
و تر این عضله فرو آمده است و بکنار فک پیوسته هرگاه که این عضله تشنج کند فک را بر کشد و دهن فراز شود و بسبب آنکه
این عضله چنین نازک است و حرکت بر کشیدن را قوت فزونتر باید و بقوت این عضله کاری بر نیاید بس آفریدگار تبارک
تعالی از بهر یاری این دو عضله دو عضله دیگر از اندرون دهن بیافرید از هر سو یکی و تر هر یکی این عضله قوی تر از آن است و بایری
تمامتر باشد و حرکت خایانیدن را گروهی گفته اند که دو عضله دیگر است از هر سو یکی و شکل این عضله سه سو است یک سوی او با بن دندان
رخسار پیوسته است و یک سو فک زیرین و یک سو بسر یک استخوان زوج آفریدگار تعالی این عضله را برین شکل از بهر آن آفرید
تا حرکت هر سوی که به سرهای این عضله فک را حرکتی باشد از گوشه دیگر تا ازین [illegible] حرکت خایانیدن حاصل آید و گروهی دیگر گفته اند که این
شش عضله است از سر هر عضله برین شکل شش نهاده و اندر جوامع جالینوس همی آید که عضلهای فک زیرین دوازده است
دو از دو و آن وقت باشد که این عضله ها را شش عضله شمارند و ما این عدد را بدین قول کنیم تا با عددی که اندر جوامع آمده است
راست آید باید دانست که مردم را و همه جانوران را فک زیرین جنبد مگر تمساح را که او را فک زبرین جنبد و اندرین که همه را فک
زیرین جنبد سه حکمت است یکی آنکه زیرین فرو تر است و سنگین است و چیزی کوچک و سبک بجنبیدن سزاوارتر باشد از چیزی
سنگین و بزرگ و دوم آنکه اگر فک زبرین جنبان بودی پیوند سر با گردن محکم نیامدی و این پیوند بایستی که محکم باشد و سیوم
آنکه فک زیرین جایگاه دو عضو شریف است و جایگاه دو عضو شریف تر از این هر دو پیوسته است اما دو عضو شریف که فک زبرین جایگاه
آنست یکی چشم است که سکره چشم از جمله استخوانهای اوست و چشم که آلت بینایی است اندر وی نهاده است و دوم استخوان
بینی است که هم از جمله استخوانهای اوست و راه بینی که آلت بویدن است اندر وی است و آن دو عضو شریف تر که او جایگاه ایشان
پیوسته است یکی استخوان بناگوش است که راه شنوایی اندر وی است و دوم استخوان کاسه سر است که موضع دماغ است و محل حس
خیال و وهم و عقل و تفکر و تمیز و محل حفظ و اصل همه حاسه ها اوست و اگر فک زبرین جنبان بودی دماغ را و این همه عضوها را جنبانیدی
و حاسه ها شوریده شدی و اندر جنبانیدن دماغ خطرها و زیانهای بزرگ بودی و فک زیرین ازین همه دور است و از جنبانیدن او
هیچ مضرت نیست پس از روی حکمت اولیتر آن بود که فک زیرین جنبد و این که گفته آمد که فک زبرین جایگاه دو عضو شریف
و جایگاه دو عضو شریف پیوسته است و عضو شریف تر دماغ را و جاست شنوایی را گفتیم و شرف دماغ معلوم است اما شرف
شنوایی بر بینایی و بویایی از بهر آنست که مردم از مادر بی دانش زاید و فضیلت مردم بدانش آموختن باشد و راه دانش آموختن
شنوایی است و هر مردم را اگر آلت شنوایی نباشد هیچ نیاموزد و ساده و نادان بماند و از بهر آنست که هر کرا ازمادر کر زاید سخن نتواند
آموخت و نداند گفت لال بماند و از بینایی و بویایی این نقصان نباشد و بباید دانست که مردم را فک زیرین سبک است و
کوچک و سبکتر از فکهای همه جانوران است و فک همه جانوران سنگین است و بزرگ از بهر آنکه منفعت بخشش از حرکت فک خاییدن

خورد و نهایت خورد و نهایی مردم همه لطیف است و نازک و میوهای رسیده و گوشت پخته لاجرم حاجت نیاید که فک
زیرین او بزرگ باشد و جانوران دیگر بعضی دو کانند که استخوانها شکنند و بعضی بهایم اند که علف ایشان سخت است
کاه و جو و مانند آن لاجرم حاجت بود ایشان را بدانکه فک زیرین بزرگتر باشد و آفریدگار تبارک و تعالی جانوری
را بدانچه بدان حاجت بود ارزانی داشت تبارک الله احسن الخالقین

باب سیم

از نوع دوم از گفتار چهارم اندر شناختن عضلهای سر و گردن حرکتهای سر و گردن سه گونه است یکی
حرکتی است سر را خاصه بی شرکت مهره گردن و دوم حرکتی است بشرکت با مهرهای گردن سیوم حرکتی است مهرهای گردن را
و این حرکتها چهار گونه است یکی حرکتی است سوی پیش دوم سوی قفا سیوم حرکت گردانیدن سوی راست و چپ چهارم
حرکت باز گردیدن و گردانیدن سر و گردن سوی راست و چپ و عضلهای این حرکتها بیست و عضله است از جمله عضلها
حرکتهای خاصه سر شانزده است و از شانزده چهار عضله است که حرکت سر از سوی پیش بدان باشد و از سوی راست و از سوی چپ
و رباطهای عضلها از استخوان پس گردن و از استخوان سینه رسته است و برآمده است دو تا و با استخوان بناگوش پیوسته شده
چند که بر بالا تر آمده است عضلها یکی بر یک می آید است و پیوسته گشته تا گردی گشته که دو عضله است و سبب آنکه
ازین دو عضله که از هر سوی نهاده است یکی را سر دو شاخ است گروهی گفته اند که سه عضله است و اندر جوامع جالینوس همی اندکی
روایت که اگر این عضلها را هشت شمارند و اندرین کتاب عدد این عضلها برین قول گرفته آمد تا با عدد جالینوس برابر آید که
روایت که اگر این عضلها را هشت شمارند و اندرین کتاب هرگاه که همه عضلها تشنج آید سر سوی پیش گراید و هرگاه که عضله
یک سو تشنج کند سر سوی آن عضلها گراید و این گرایستنی باشد ترسان آنگه کسی را یک چشم باشد و خواهد که بدان چشم اندر چیزی نگاه
کند و چهار جفت دیگر است که حرکت سر سوی قفا بدان باشد و ترتیب این عضلها با استخوان پس سر پیوسته است اندک مایه زیر از بند گاه
سر با گردن و رباطها جفت نخستین از فقار مهره دوم رسته است از پهلوهای گردن و ترتیب برآمده است با استخوان پس سر پیوسته و
رباط جفت دوم از پهلوهای مهره نخستین رسته است و بحیاق برآمده است و با جزء استخوان سر پیوسته است و این جفت دوم زیر
آن جفت نخستین است هرگاه که این چهار عضله تشنج کند سر را سوی قفا باز کشد و هرگاه که یک عضله از یک جانب تشنج کند سر را
اندکی مایه سوی خویش کشد و جفت سیوم زیر این دو جفت است و از هر سوی یک عضله است و رباط هر یک از پهلوی مهره نخستین
رسته است و بوریب برآمده و میانگاه آخر استخوان سر پیوسته چنانکه سر هر دو عضله بهم باز رسیده است هرگاه که یک عضله ازین
تشنج کند سر را بوریب سوی قفا باز کشد چنانکه گرایستنی سر سوی کتف باشد و جفت چهارم رباطها از فقار مهره دوم رسته است و
بوریب برآمده است و بپهلوی مهره نخستین آنجا که رباط جفت دوم از وی رسته است پیوسته و رباط جفت دوم زیر پیوسته است و رب
این جفت چهارم برخلاف جفت سیوم است هرگاه که این جفت چهارم تشنج کند گرایشی که از تشنج جفت سیم بوده باشد راست
شود و سر راست بایستد و چهار عضله دیگر است که میل خاصه سر سوی راست و چپ است ازین چهار دو سوی پیش نهاده است یکی از آن

و یکی بر

و یکی بر چپ و دو دیگر سوی قفا نهاده است یکی بر راست و یکی بر چپ و دو عضله که سوی پیش است از مهره دوم با چنبر
استخوان سر پیوسته است هرگاه که دو عضله پیش تشنج کند اندر حرکتی که سر را سوی پیش باشد یاری دهد و هرگاه که هر چهار عضله
یکسان حرکت کنند سر را راست بدارند و هرگاه که ازین چهار یک عضله تشنج کند سر سوی آن عضله گراید گرایدنی بوریب
و اما عضلهای حرکتهای مشترک دو است ازین جمله دو عضله سر را با گردن سوی پیش آرند و اندر زیر مری نهاده است و مری
گذرگاه طعام و شراب است و از یکی بند و مهره نخستین و دوم و پس پیوسته است هرگاه که آن تشنج کند که سوی مری است سر را تنها سوی
پیش آرد و هرگاه که آن تشنج کند که سوی مهره است سر را با گردن سوی پیش آرد و چهار جفت دیگر است که سر را با گردن گرد هم
و جفت نخستین زیر همه است و شکل او مثلث است و قاعده مثلث سوی آخر استخوان سر است و بدو پیوسته است و تمامی مثلث
بگردن فرو آمده است و آن سر جفت که زاویه است یک جفت نزدیک مهره گردن نهاده است از هر سوی یکی و دوم جفت
نزدیک جناحهای مهره نهاده است از سوی یکی و سیوم اندر میان این دو جفت نهاده است و حرکت گردیدن سر و گردن و
حرکت باز گردیدن از تشنج این چهار جفت باشد و عضلهایی که حرکتهای خاصه گردن بدان باشد چهار است دو سوی راست
و دو سوی چپ و از هر سو یکی پیش و یکی پس هرگاه که یکی ازین چهار تشنج کند گردن سوی آن عضله شود و هرگاه که دو عضله که سوی راست است
تشنج کند گردن بسوی راست میل کند و هرگاه که دو عضله که از سوی چپ است تشنج کند گردن بسوی چپ میل کند و هرگاه که هر چهار
عضله یکسان بایستند گردن راست بایستد و بباید دانست که بند گشاد سر با گردن و بند گشاد مهره را از مهرهای
گردن سه جنس حاجت بود سر دو عضله یکدیگر زیادت احتیاط اندر استواری گردن این بند گشا و اما از بهر آن بود تا قاعده
دماغ بر جای خویش باشد و سبب سستی بندها فراز تر شود و برتر و فروتر نیاید تا جای نخاع ستبر شود و تباه شود و تا عصب
که از دماغ و از نخاع رسته است بسبب سستی بندها و بسبب برآمدن و فرو آمدن مهرها کشیده نشود و هم آنجا که از آن تولد کند
نباشد و حاجت بسستی این بند گشاد از بهر آن بود تا سر و گردن را حرکتهای گوناگون بسیار باشد و لاجرم باشد تا چشم و
گوش که دو دیده بانند مردم را و چشم جز سوی پیش نبیند و گوش از دو سوی بیش نشنود و دیده بانی باید که از همه سوی خبر دهد
آفریدگار تبارک و تعالی این بند گشاد با بهم استوار کرد و استواری آن از عضلها و رباطهای سخت کرد و این بند گشادها اندر آمده
و بدان پیوسته است و برودی پیچیده شده و او را استوار گرفته تا سر او حاجت برآمد و باشد یکی که بند گشاد را بدین عضلها استوار
باشد و از انجام گردن بیکدیگر مستغنی گرداند و چون بندها را بر هم انجام کرده نباشد مردم سر و گردن همی تواند گردانید تا این دیدبانان
از همه سو با خبر می باشند تا باشد که دیدار چشم و شنوای گوش از همه سو است ذلک تقدیر العزیز الحکیم

باب چهارم

از نوع دوم از گفتار چهارم اندر شناختن تشریح حنجره
و حلقوم و لامی و عضلهای آن عضلهای عظم لامی آلت آواز حنجره است و او سه غضروف است یک غضروف آنست که از
اندر زیر چنبر گردن پیش معلوم می توان دید و با انگشت بتوان یافت و او را درقی گویند از بهر آنکه پشت او برآمده است و اندرون

او مقعر است بر سان و ر تهانجی زبان و اصل و بیخ زبان پیوسته است و بوقت فرو بردن آمدن حنجره سر سوی مری آرد و بر سر او بنشیند
تا حنجره بنهان بر پشت او بگذرد و دوم غضروفی است که گردن باز نهاده است برابر درقی و بگردن پیوسته و این دوم را
جسمی و او را بتازی الذی لا اسم له گویند یعنی آنکه او را نام نیست و بوقت فراز آمدن حنجره سر بسوی زبان دارد و
سیوم غضروفی است چون جبه که بر سر حنجره نهند بر جانب او را مکبی گویند و طرجهالی نیز گویند و طرجهالی نوعی از پیکانها
روش است و این را با الذی لا اسم له بند گشادنی است بر آن گوشه اندر یکی درو مغاک و از الذی لا اسم له دو زیادتی بر آن
داشته است و بایستد از آن دو مغاک و سر دو زیادت اندر سر دو مغاک نشسته و رباطی آنرا استواری دارد و این یکی سر بیند
گشاد و حرکت می کند و غضروف درقی را رسد فراز آمدن و باز شدن حنجره از فراهم آمدن درقی و الذی لا اسم له باشد و از دور
شدن سر دو از یکدیگر و بسکام گفتن و آواز و دهن حنجره گشاده باشد و گاهی فرو بسته باشد و بسکام خموشی و بسکام
طعام خوردن حنجره هم فراز آمده باشد و گاهی بر سر درقی و الذی لا اسم له چون کبه نهاده باشد تا طعام بر پشت او بگذرد و
فرو راه طعام اندر نشود و از بهر آنکه حلقوم که راه دم زدن است و راه آواز است اندر پیش نهاده است و مری که راه طعام و شراب
از پس او نهاده است و طعام و شراب از پیش حلقوم بباید گذشت تا به مری فرو رود و هرگاه که مردم اندر طعام خوردن ناگاه
سخنی گوید یکبار برداشته شود و حنجره باز شود و اگر چیزی در حلقوم افتد که راه دم زدن و قوت است مردم را سرفه افتد و تا آن
وقت که آن چیز را بر اندازد و از بهر آنکه هرچه بدین راه فرو رود و بر اندازد دیگر چیزیست که بگذرد و دیگر هم از این راه بازگردد و آهسته هرگاه
تبارک و تعالی این یکی را از بهر آن آفرید تا راه حنجره و حلقوم فرو گرفته دارد تا چیزی اندر وی نیفتد و اندر پیش حنجره استخوانی
آفرید که او را طبیبان العظم اللامی گویند و از بهر آنکه اندر پیش یونانیان بحرف لامی ماند بدین شکل ل و منفعت این
استخوان آنست که رباطها و عضلها حنجره از وی رسته است و این استخوان از شش عضله خاص است جز از عضلهای حنجره و از
جمله این شش عضله دو از حنک زیرین بیامده است یکی از سوی راست و یکی از سوی چپ و بهر دو شاخ استخوان لامی پیوسته و او را
بسوی حنک بر داشته می دارد و دو عضله دیگر از زیر زنخدان بیامده است و اندر زیر زبان برفته و بکناره این استخوان
آنجا که میان سر و شاخ است پیوسته تا این کناره اندر هم از سوی حنک بر داشته می دارد و دو عضله دیگر از کناره استخوان شانه گوش بیامده است
یکی از سوی راست و یکی از سوی چپ و بدین سر و شاخ این سره استخوان پیوسته تا کند اندکی برتر و فروتر آید و اما حنجره را شانزده
عضله است از این جمله شش عضله است که حنجره باز کنند و ده عضله است که حنجره را فراهم آرد و از جمله عضلها که حنجره را باز
کنند دو عضله از عظم لامی رسته است یکی از سوی راست و یکی از سوی چپ و بغضروف درقی پیوسته است هرگاه که این دو عضله تشنج
کند او را سوی پیش آرند و از این دو غضروف دیگر دور کشند تا حنجره باز شود و چهار عضله دیگر است که الذی لا اسم له را بر دیک
یکی کشند تا حنجره فراخ تر باز شود و از جمله این چهار دو عضله از سوی پس نهاده است تا او را باز پس کشد و دو عضله دیگر از دو
جانب تا باریکی بهنا اندر جنبانیدن این غضروف تا حنجره تمام باز شود و از جمله ده عضله که حنجره فراهم آرد دو عضله است که از

عظم لامی بیامده است و بغضروف درقی پیوسته از وی برفته و با الذی لا اسم له پیوسته چنانکه سر سر دو عضله از سر الذی
لا اسم له اندر آمده است و بیکدیگر پیوسته هرگاه که این دو عضله تشنج کنند درقی را و الذی لا اسم له را فراهم آرند و
چهار عضله دیگر است بیکدیگر پیوسته که کنار غضروف دیگر را که الذی لا اسم له تنگ فراز کرد تا حنجره از سوی زیر تنگ
شود و چون اولیتر آن بود که عضله که حنجره را فراهم آرد اندرون حنجره باشد تا هرگاه که تشنج کند درقی را و الذی
لا اسم له را بسوی خویش کشد آفریدگار تبارک و تعالی دو عضله را بیافرید اندرون حلقوم کوچکتر از عضلهای دیگر و
قوی تر از همه اما کوچکی از بهر آنکه تا اندرون حلقوم تنگ نشود و قوی از بهر آنکه تا چون مردم خواهد که دم زدن چند
دم نزند و خویشتن فرو گیرد بتواند و این عضله که این کار راست کار خویش تواند کرد چنانکه مردم هرگاه که خبری
بکند و که بوی ناخوش خویشتن فرو گیرد و دم نزند تا هوای ناخوش بحلق او فرا نرود و دو عضله دیگر
اندر زیر غضروف یکی پیا فرود تا یکی را نیز همچنین فرو کشیده دارد

باب پنجم

از نوع دوم از گفتار چهارم اندر شناختن عضلهای حلقوم عضلهای حلقوم چهار است از بهر دو عضله از استخوان
سینه برآمده است و با استخوان لامی و سر حلقوم پیوسته کار این سر چهار آنست که غضروفهای حنجره را فرو کشند از هم
تا هرگاه که مردم آواز بلند کند چندان باز شود که قوت آواز بدو زیاده گردد و سر حلقوم فروتر و برتر شود و دو عضله دیگر
خاصه حلقوم را آنرا اتفاق نیکو شده کرد بر کناره حلقوم نهاده است تا طعام را که راه خویش فرو خواهد زحمت
تا آسانتر فروتر فرو رود و تا راه دم زدن زحمت نکند جمله شش عضله است

باب ششم

از نوع دوم از گفتار چهارم اندر شناختن عضلهای زبان عضلهای زبان نه است و از جمله آن
دو عضله از کناره استخوان شانه گوش رسته یکی از سوی راست و یکی از سوی چپ بهر دو پهلوی زبان پیوسته است و این دو عضله
پهن است و حرکت زبان بهر دو سوی دهن بدین عضله باشد هرگاه که یک عضله تشنج کند زبان سوی آن عضله شود و دو عضله
دیگر است و از استخوان لامی رسته است از زیر او و این دو عضله راست بمیان زبان پیوسته است و حرکت بیرون آمدن
زبان و باز پس رفتن بدین دو عضله باشد و دو عضله دیگر از دو پهلو عظم لامی رسته است از زیر او یکی از سوی راست بیامده است
و یکی از سوی چپ و هر دو اندر میان دو عضله پیشین زبان پیوسته است و حرکت گردیدن زبان اندر گرد دهن بدین دو عضله
باشد هرگاه که یک عضله تشنج کند زبان را بر سوی خویش کشد و از حرکت و بی حرکت گردیدن اند و دو عضله دیگر
از کناره استخوان حنک زیرین رسته است از سر تا سر و اندر زیر این همه عضلها اندر آمده است و از پهنا اندر زیر زبان گسترده شده
و حرکت و توگشتن زبان بدین دو عضله باشد و یک عضله دیگر است که آنرا هم از جمله عضلهای زبان شمارند و هم از
عضلهای استخوان لامی رسته است گاهی زبان را سوی لامی آرد و گاهی لامی را بر اند سوی زبان

باب هفتم

از نوع دوم از گفتار چهارم در شناختن عضلهای گفت

عضلهای کتف سه نوع است یکی عضلهایی است خاصه حرکت او را و دوم عضلهایی است مشترک میان بازو و میان
کتف و سیوم عضلهایی است خاصه حرکت بازو را اما آنچه خاصه حرکت کتف راست دوازده عضله است شش از
جهت حرکت کتف راست را و شش از جهت حرکت کتف چپ را و از جمله این شش عضله دو از پس گردن اندر آمده است
بوریب و یکی بجز کتف پیوسته است و تمام کتف را بسیده است تا چون گرد آن دو عضله دیگر بزیر چنبر گردن اندر آمده است
و با فرو کتف پیوسته و عضله سیوم از مهره نخستین از مهرهای گردن رسته است و بسر فرو کتف پیوسته و عضله چهارم از
استخوان لامی رسته است و بپهلوی بالایین کتف پیوسته است نزدیک سر کتف بدان زیادتی که آنرا منقار خوانند از
حرکت هر یک ازین عضلهای کتف بزیر آید برابر گوش و بسوی گردن میل کند و عضله پنجم و ششم یکی از سر [illegible]
فقار که بر مهرهای پشت است رسته است و بزیر جز کتف پیوسته و دیگر از خارج مهره زیرین از سر مهرهای پشت رسته است
و بعضی از آن کتف پیوسته سرتاسر هرگاه که هر دو عضله بیکبار تشنج کند کتف را بسوی خویش کشد و هرگاه که عضله ششم تشنج
کند میل کتف سوی زیر باشد و یک عضله دیگر است مشترک میان بازو و میان کتف و این عضله از مهره مطلق برسته است
و بر آمده است و بپهلو و زیرین کتف پیوسته تا هرگاه که این عضله کتف را بسوی خویش کشد و لختی میل
بسوی مجاورت کند باشد و بازو را بزیر لختی حرکت باشد بسوی پشت و این عضلها را با عضلهای حرکت بازو یاد کرده اند

باب هشتم از نوع دوم از کتاب چهارم در شناختن عضلهای دست

از عضلهای دست نخست حرکت بند کتف و از کتف است که حرکت بازو بدانست و این حرکتها را هست و شش عضله است
از هر سوی سیزده و از جمله این سیزده عضله یک عضله از زیر پستان رسته است از استخوان سینه و بر آمده است و بسر
استخوان بازو پیوسته است از سوی پیش نزدیک لب مغاک کتف که سر استخوان بازو اندر وی نهاده است و حرکت
نزدیک آوردن بازو و سینه چنانکه میل او سوی زیر باشد بدین عضله است که کتف را لختی بسوی خویش کشد و عضله دوم از
سر استخوان سینه رسته است و بسر استخوان بازو پیوسته از سوی پیش و حرکت نزدیک آوردن بازو و سینه چنانکه میل او سوی
بالا باشد بدین عضله است و عضله سیم بزرگست و دو توی چون دو عضله است که بر یکدیگر نهاده باشد و از جمله استخوان
سینه رسته است و با استخوان بازو پیوسته هم از سوی پیش فروتر از آن موضع که عضله دوم پیوسته است هرگاه که [illegible]
توی بالایین حرکت کند بازو و بسر سینه آید چنانکه میل از سوی بالا باشد و هرگاه که لیفهای توی زیرین حرکت کند
و بسوی سینه آید است و این عضله را اگر کسی گوید که دو عضله است شاید گفت و عضله چهارم و پنجم دو عضله است که از تهیگاه
و پهلوهای پشت بر آمده است و ازین دو یکی بزرگست و از استخوان تهیگاه رسته است و دیگر خردتر است و از پوست تهیگاه
رسته است و وتر هر دو با استخوان بازو پیوسته است و اندر وتر او [illegible] و وتر آن عضله که از استخوان سینه بر آمده است
و وتر این عضله دوتو که یاد کرده آمد پیوسته است هرگاه که عضله بزرگ تشنج کند بازو را بسوی پهلو فرو باز کشد و عضله دیگر چون [illegible]

بالعضل

نزدیک این عضله نخستین رسته است و از وی دو وتر بر خاسته یکی [illegible] پیوسته است و دیگر [illegible] هرگاه که این عضله
تشنج کند این هر دو انگشت را فرو کشد و دو عضله دیگر بیکدیگر پیوسته چنانکه هر دو یکی است یکی از زند الاسفل رسته است
و از وی دو وتر بر خاسته است یکی انگشت میانین فرو کشد و دیگر [illegible] و عضله دیگر را از زند الاعلی رسته است و ابهام
را فرو کشد و یک عضله دیگر با زند الاسفل نهاده است و از آخر استخوان بازو برسته است و از حرکت این عضله
خنصر بسوی پیش اندر گذارد و دو عضله بر زند الاعلی نهاده است و هر دو بیکدیگر پیوسته و یکی از میانگاه زند الاسفل رسته است
و با ابهام پیوسته و دیگر از میانگاه زند الاعلی رسته است و با استخوان نخستین از استخوانهای خرده پیوسته اندر برابر
ابهام هرگاه که هر دو عضله بیکبار تشنج کند خرده باز شود و کف گشاده گردد و [illegible] اندر کشیده باشد
و هرگاه که عضله نخستین تنها حرکت کند ابهام از [illegible] دور شود و هرگاه که عضله دومین تنها حرکت کند ابهام از تخته
دور شود و هرگاه که خرده سوی پشت باز کرد و یک عضله دیگر بر زند الاعلی نهاده است بر پهلوی بیرونی [illegible]
عضله [illegible] استخوان [illegible] رسته است و وتر او بدو شاخ است هر دو شاخ بمیانگاه استخوانهای پشت دست
[illegible] انگشت [illegible] و [illegible] از سوی [illegible] آمده است بسوی [illegible] پیوسته است
[illegible] از سوی [illegible] آمده است بسوی [illegible] پیوسته هرگاه که این عضله تشنج کند خرده را [illegible] هرگاه که راست [illegible]
[illegible] تشنج او باز شده باشد [illegible] و اصحاب تشریح را اندر عدد این عضلها که بر پشت ساعد نهاده است
[illegible] گروهی گفته اند که [illegible] است از بهر آنکه آن هر دو عضله را که انگشت وسطی و بنصر را بجنبانند یک عضله
شمرده اند و عضله دیگر که [illegible] عضله از دو [illegible] با استخوان خرده پیوسته است نزدیک ابهام هم یکی شمرده اند و گروهی
[illegible] اند [illegible] از بهر آنکه [illegible] عضله که [illegible] فرق کرده اند و [illegible] شمرده و گروه دیگر گفته اند
[illegible] از بهر آنکه [illegible] کرده اند و چهار شمرده و جالینوس اندر [illegible] کتاب [illegible] قرار داده است و چون
این عضلها [illegible] شمرده اند عضلهای [illegible] دست [illegible] شش بود و اگر اندرین عدد و در کتاب دیگر
[illegible] خلاف [illegible] آمد تا معلوم کرده که این خلاف از کجاست و به [illegible] ساعد جهت [illegible] است و ازین
[illegible] و تحت [illegible] آمده است دو عضله دیگر از بهر حرکت ساعد [illegible]
[illegible] عضله ازین چهار یکی بزرگست بر میانگاه ساعد نهاده و [illegible] از سر دو استخوان ساعد رسته است و از وی [illegible]
خاسته است و بر بیخ انگشت [illegible] پیوسته یک [illegible] با ابهام پیوسته [illegible] دوم و سیوم ابهام را فراز کند و چهارم دیگر بند
[illegible] را [illegible] انگشت [illegible] و یک عضله دیگر است خردتر [illegible] این عضله نهاده است و [illegible]
[illegible] استخوان [illegible] از آخر استخوان بازو و از سر زند الاسفل از وی چهار وتر خاسته است و هر یک [illegible] پیوسته
و این چهار انگشت را حرکت کند [illegible] و میانین [illegible] عضله [illegible] و عضله دیگر [illegible] استخوان [illegible]

مشط پیوسته از سوی پیش نزدیک خنصر و بنصر و عضله دیگر از سر استخوان بازو برسته است از سوی اندرون و سر دو استخوان
مشط پیوسته هم از سوی پیش نزدیک ابهام و هر گاه که این عضله دو بر تشنج کند دست را اندکی بسوی پیش اندر کرد اندر و اگر هر دو
عضله بیکبار تشنج کند دست تمام اندر کرد اند و فراز کردن و باز کردن کف هم بدین دو عضله باشد و اندر سر و کف دست سی و
شش عضله نهاده است اندر سر و ستی مشرده عدد و از این جمله هفت اندر زاویه بالا است و از این هفت چهار عضله چهار
انگشت ابسوی ابهام ازده و عضله پنجم ابهام را بسوی سبحه آرد و دو عضله دیگر بر دو کنار کف نهاده است یکی ابهام را از انگشتان
دیگر دور کند و دیگر خنصر را و باز ده عضله اندر زیر است از بن پازده و شت بند کشادن انگشتان را از سبحه و وسطی و خنصر و بنصر
بجنباند و سه عضله بند کشادن انگشتان از ابهام بجنباند و بند کشادن دوم را نیز آن که بجنبانند عضلهای دست [illegible] کرده

گرده آمد. باب نهم از جزو دوم از گفتار چهارم

اندر شناختن عضلهای دم زدن عضلهای دم زدن سه نوع است یک نوع سینه را فراخ [illegible] تا اندر وقت سینه
فراخ شود و اندامهای دم زدن اندر وی گشاده گردد و هوای خوش و خنک اندر کشد این نوع را العضلات الباسطه
گویند و نوع دوم سینه را و اندامهای دم زدن را فراز هم آرد تا هوای گرم گشته و از حرارت دل سوخته و دود ناک شده را
بیرون کند و این نوع را العضلات القابضه گویند و نوع سیم عضلهایی است که اندر میان پهلوها است و این عضلها قبض و بسط
هر دو کنند اما عضلهای باسطه دوازده است از هر سوی شش چپ و راست و از جمله دوازده دو عضله حجاب است و حجاب گوشتی است
که شکم را [illegible] جدا کرده است و آلتهای دم زدن را از آلتهای غذا جدا کرده و هر چه آلت دم زدن است بر بالای حجاب است و آن را شکم
زبرین گویند و هر چه آلت غذا است اندر زیر حجاب نهاده است و آن را شکم زیرین گویند و منفعت و تشریح این حجاب اندر
آخر این باب تمام گفته آید ان شاء الله عز و جل و دو عضله دیگر از جنبر گردن رسته است و به پهلوهای نخستین پیوسته کار این دو عضله
آن است که این دو پهلو را بسوی خویش بر کشد و هشت عضله که اندر میان پهلوها است هر یکی آن پهلو را بجنباند و بر کشد که زیر
اوست و دو عضله دیگر است هر یکی دو تو از سوی بالا به گردن پیوسته است و گردن را بجنباند و از سوی زیر به سینه پیوسته است
و سینه را بجنباند و بدین هر عضله عضله دیگر پیوسته است و سینه را بجنباند و بدین هر عضله عضله دیگر پیوسته است که از مهره
دوم رسته است از مهرهای گردن و فرود آمده است تا پهلوهای پنجم و ششم از پهلوهای سینه و عضله دیگر اندر [illegible] گوشت
نهاده است اندر هر کتفی یکی و از مهره نخستین رسته است از مهرهای گردن و فرو آمده است و به پهلوی نخستین
از پهلوهای پشت پیوسته و دو عضله دیگر است که بر یا بر هر یکی از دو موضع رسته است یکی مهره هفتم از مهرهای گردن دوم
مهره نخستین و دوم از مهرهای سینه و بر سر یک پهلوهای سینه پیوسته است و عضلهای قابضه هشت است از هر سو چهار
عضله از آن دو عضله نزدیک مهرهای پشت نهاده است اندر درازی و دو به پهلوهای زیرین که آن را پهلوهای سینه گویند
دو عضله دیگر است که بر سر دو جانب استخوانهای سینه نهاده است اندر درازی سینه نزدیک جنبر گردن تا غضروف

غضروفی که بر سر معده نهاده است سرهای پهلوها بدین دو عضله و استخوان سینه پیوسته است و هم این عضله و عضله [illegible] از
که بر شکم نهاده است پیوسته و چهار عضله دیگر است که این عضلها را یاری دهند از بهر دو سو و انیست عضلهای حجاب
و حجاب اندر قبض سینه فعال است نه منفعل لیکن هر گاه که حرکت او بود و باشد فراز هم آید اما عضلها که قبض
و بسط هر دو کنند عضلهایی است که اندر میان پهلوها باشد و چون دانسته آمد که عدد پهلوها از هر سو دوازده است
عدد آن جایگاه عضلها که اندر میان پهلوها است از هر سو یازده باشد پس از هر سو یازده عضله واجب کند که باشد لیکن
عضلها همه دو تو است و یکی گوز اندرون است و دیگر بیرون و همه دو کالاست لیفهای این عضلها اندر نهاد و کار
یکدیگر است و همه بر یک نهاد و چلیپاوار و فعلهای این لیفها بر مخالف یکدیگر است از بهر آنکه بعضی لیفها بسط کند و بعضی
قبض و هر گاه که لیفهای باسطه اندر کار خویش باشد لیفهای قابضه بیکار باشد و هر گاه که قابضه اندر کار باشد
باسطه بیکار بود و از اینجا معلوم کرده که این لیفها هر یک لیف عضله دیگر است پس عدد این عضلها از هر سو بیست و دو باشد
و هم این خلاف است میان سر و بن این عضلها [illegible] از بهر آنکه لیفهای این عضلها آنکه نزدیک مهره پشت است
حرکت بر خلاف [illegible] لیفها کند که نزدیک سرهای پهلو است چه لیفهای عضلهای بیرونی هر چه نزدیک مهره
پشت است بسط کند و لیفها [illegible] این عضلها آنچه نزدیک سرهای پهلوها است قبض کند و لیفهای عضلهای اندرونی
هر چه نزدیک مهره پشت است قبض کند و لیفها هم این عضلها هر چه نزدیک سرهای پهلوها است بسط کند و چون کار
لیفهای سر پهلو و لیفهای بن پهلو مخالف یکدیگر است دانسته آید که عضله بن پهلو دیگر است و عضله سر پهلو دیگر پس
واجب آید که اندر میان پهلوها چهار عضله بود تا عدد عضلهای پهلو هشتاد و هشت گردد و عدد عضلهای [illegible]
[illegible] است که شریفترین عضلها از عضلهای دم زدن حجاب است از بهر آنکه دم زدن
[illegible] و بیماری و اندر حالهای [illegible] گوشتی که حرکت اوست و قوی‌ترین عضلهای هم
[illegible] اوست و عضله که اندر زیر جنبر گردن است از بهر آنکه هر جانوری را
اگر [illegible] رسد چون این دو عضله سلامت باشد دم همی تواند زد و از بهر آنکه [illegible] منفعت این حجاب از
[illegible] شکم را بدین حجاب [illegible] اندامهای دم زدن [illegible]
[illegible] میان [illegible] تا بخار اندامهای [illegible] اندامهای دم زدن که بر بالای حجاب است [illegible]
این حجاب اندر میان [illegible] اندامهای غذا و بخار [illegible] اندامهای دم زدن [illegible]
[illegible] و منفعت دیگر آن است چون [illegible] اگر اندر شکم [illegible] باشد یاری دهد [illegible]
آمدن [illegible] پهلوهای زیرین [illegible] سرهای پهلوها [illegible] شکم اندر آمده و چون
دو کمان که [illegible] هر گاه که [illegible] سینه [illegible] بیرون آرد [illegible]

این حجاب عضله‌ایست عجب برخلاف همه عضلها از بهر آنکه هر عصبی که بعضلهٔ پیوسته است هم برابر آن عضله است و از
نخاع بیرون آمده است و بدو پیوسته و این عصب که بحجاب پیوسته است از مهرهٔ گردن راست فرود آمده است و بدو
پیوسته و این عصب که بحجاب پیوسته است از مهرهٔ گردن راست فرود آمده است تا بر حجاب و حجاب چون دایرهٔ است
کشیده گرد و آنجا که گوشت او سپری شده است عصب است و نشان چون دایرهٔ کوچک اندر میان دایرهٔ بزرگ و مرکز
این دایرهٔ کوچک است و عصب که از مهرهٔ گردن فرود آمده است برین مرکز آمده است از بهر آنکه کار حجاب
آنست که سینه را و پهلوها را بجنباند و هر عضله که عضوی را بجنباند باید که سر او برابر آن عضو بود که وی را خواهد جنبانید پس
واجب آمد که سر او مرکز این دایره باشد تا برابر سینه و همه پهلوها باشد و چون راه این عصب تا بدین مرکز دور بود و فرود آمدن
او اندر میان سینه چون مغاکی خواست بود آفریدگار تبارک و تعالی این عصب را بدان غشا که سینه را بدو بخش کرده است
پیوسته کرد و غشا را پناه او کرد تا بر وی اعتماد کرده است تا معلق نباشد و چون حاجت حیوان بحرکت حجاب ضروری بود
واجب کرد که اندر فرود آوردن این عصب که بدین حجاب پیوندد احتیاطی تمام کرده شود و او را از چند اصل مهره‌ها داد
و بهم پیوسته کرد تا اگر از یک اصل خللی افتد دیگر اصلها سلامت بود تا حرکت او گسسته نگردد و چون تیزی [illegible] بایست که
حرکت او متواتر باشد عصب او بایست که قوی‌تر باشد آفریدگار تبارک و تعالی این عصب را از سه اصل پدید آورد
یک اصل از عصب چهارم که از میان مهرهٔ سیم و چهارم بیرون آمده است از نخاع گردن و بیشتر از عنکبوت و اصل دوم
از عصب پنجم مقداری تمامتر و اصل سیوم از عصب ششم پس هر سه اصل با یکی کرد و اندر پناه آن غشا که یاد کرده آمد فرود
آورده تا بسر حجاب تا هر که اندرین معنی تامل کند رحمت آفریدگار تبارک و تعالی اندر آفریدن جانوران بشناسد تبارک الله
رب العالمین و باید دانست که اندر عدد این عضلها اختلافی است و اندر جوامع جالینوس عضلهای [illegible] همچنین هم چندین [illegible]
و سر جمله عضلها همی آید که صد و هفت است و این تفصیل صد و هشت است و عجب آنست که همی گوید که همه عضلها [illegible]
و اندر میان مسیح فرودی وصف نکرده تا یکی کم آید یا پیش خواجه ابو القاسم بن ابی صادق النیشابوری رحمه الله از جمله
شاگردان است و کتابی کرده است اندر شرح کتاب تشریح و کتاب منافع الاعضاء جالینوس و استقصاهای بلیغ
کرده است و او نیز اندر کتاب خویش می‌گوید مستقدمان اندامهایی اگر عضلهای آن صد و هفت است اندر عدد عضلهای آن
فرودی اندر [illegible] می‌گوید می‌دانم که آن از ناسخ افتاده است یا از تحریر اصحاب تشریح و اندر عدد این عضلها تفصیل
می‌کرد که عضلهای باسطه شش جفت است و قابضه چهار جفت است و آنچه اندر میان پهلوهاست چهل و چهار جفت است
و چون باتفاق همگان تفصیل اینست هم باتفاق همگان عضلها جفت است برابر یکدیگر نهاده یکی سوی راست
و یکی سوی چپ و مسیح فرودی [illegible] و او نیز آنست که اعتماد بر عدد جفت کرده اند و آن صد و هشت است

باب دهم از نوع دوم از گفتار چهارم

اندر شناختن عضلهای پشت عضلهای پشت دو نوع است یکی آنست که پشت را سوی قفا خم دهد و دوم
آنکه سوی پیش خم دهد و هر جنبش که پشت را است ازین دو نوع حاصل آید اما عضلها که پشت را سوی قفا خم دهد دو است
یکی از سوی راست و یکی از سوی چپ و هر دو را خاصهٔ پشت گویند و این هر عضله از چند سر عضله فراهم آمده است
از بهر آنکه از هر مهره از مهرهای پشت شاخی نیامده است که از مهرهٔ نخستین و مهرهای پشت هست و چهار است و این هر شاخی سر
عضله‌ایست و همه عضلها هم پیوسته است و این عضلها بر ترتیب نهاده است و هر گاه که یکی تشنج کند باعتدال پشت راست باستد
و هر گاه که هر دو تشنج کند پشت بسوی قفا گراید و عضلهای که پشت را بسوی پیش خم دهند چهار است و ازین چهار دو آنست که اندر
عضلهای حرکتهای سر گفته شده و این دو عضله است که اندر زیر مری نهاده است و سر زبرین او بمهرهٔ نخستین و دوم [illegible] از
مهرهای گردن پیوسته و سر زیرین بمهرهای پنج او بمهرهٔ پشت که آن را مهرهٔ سینه گویند و اندر بیشتری مردم بچهار مهره
پیوسته است هر گاه که این عضله زیرین تشنج کند سر را با گردن بجنباند و هر گاه که همگی تشنج کند پنج مهره را از مهرهای سینه
سوی پیش خم دهد و دو عضلهٔ دیگر است و هر دو از مهرهٔ دهم و یازدهم از مهرهای پشت فرود سوی آمده است هر گاه که هر دو تشنج
کند پشت را سوی پیش خم دهد عضلهای که پشت را سوی قفا خم دهد چهل و شش است از هر جفت [illegible] و آن عضله که سوی پیش
خم دهد دو است جمله چهل و هشت عضله باشند

باب یازدهم از نوع دوم از گفتار چهارم

اندر شناختن عضلهای شکم عضلهای شکم هشت است و از پس پشت دو برود سوی شکم گسترده است و راست فرود آمده
درازی شکم از نزدیک غضروف خنجری تا بنزدیک زهار رود و عضلهٔ دیگر اندر زیر این بر درازی فشا گسترده و از پهنا شکم نهاده و دو
چهار عضلهٔ دیگر است بر زبر این چهار که گفته آمد بر دو سوی شکم گسترده و از هر سوی دو عضله بر ترتیب بر روی یکدیگر نهاده است
یکی از سر سوی راست پهلوست [illegible] بسوی زهار رود و دیگر از سر سوی غضروف خنجری آید و [illegible] سوی تهیگاه و از هر دو سوی شکم [illegible]
عضلهای شکم را سه منفعت است یکی آنکه بوقت حاجت شکم را بیفشارد تا ثفل و بول بیرون آید و زنان را بوقت زادن یاری دهد و این ثفل
بیشتر آن عضله کند که از پهنا نهاده است و دوم آنکه حجاب را یاری دهد بوقت دم زدن [illegible] و سیوم
معده را گرم دارد تا طعام بهتر گوارد و [illegible] گرم دارد تا [illegible] بسته شود

باب دوازدهم از نوع دوم از گفتار چهارم

اندر شناختن عضلهای قضیب و خایه و مقعده عضلهای قضیب چهار است و ازین
چهار دو بر دو سوی قضیب نهاده است بوقت جماع این هر دو کشیده شود تا مجرای منی فراخ گردد و آسان بیرون آید و دو دیگر
از استخوان زهار رسته است و بر تن قضیب پیوسته بر ترتیب هر گاه که این دو عضله باعتدال کشیده شود قضیب راست بایستد و هر گاه
که تمامتر کشیده شود قضیب بسوی زهار میل کند و هر گاه که یکی کشیده شود قضیب بسوی آن عضله میل کند و عضلهای خایه مردان
چهار است از هر سوی دو و زنان را دو عضله است از هر سوی یکی از بهر آنکه خایهٔ مردان آویخته است چهار عضله است تا آن را
جای [illegible] و از آن زنان درون نهاده است [illegible] و دو عضله کفایت بود و بر رستهٔ مثانه یک عضله است [illegible]

او از جهنا گرد این امعا اندر آمده است و او را فراز هم گرفته تا مردم مر بول را بازمی دارد تا آن وقت که باختیار خویش بیرون
کند هرگاه که این اختیار پدید آید آن لحظهای سست شود و سر مثانه گشاده گردد و عضلههای شکم فرو همی فشرند تا وقت را حفر
بول بیرون کنند و عضلههای مقعد چهار است یکی عضله گوشت معقد است که او را سرخ گرینده و یا پرست اسفنجی است چون گوشت
کار این عضلات که مقعد را یعنی لب روده را فراز گشاید و وقت حاجت ثقل را بیرون کند و عضلهٔ دیگر هم بر لب آن روده
نهاده است زیر گرد آن عضله گشتیش چنین که بر زیر او نشسته است و همچنین گرد لب این روده اندر آمده است کار او نیز همین است
که مقعد را فراز کشیده دارد و هر دو سران عضله او همی بتن قضیب پیوسته است و دو عضلهٔ دیگر بر پیب نهاده است بیرون عضله
حت کار هر دو عضلات آنست که مقعد را بجای خویش باز برند و هرگاه که این دو عضله سست شود مقعد بیرون آید

باب سیزدهم از نوع دوم از گفتار چهارم اندر شناختن عضلههای پای

انتها عضلههای پای است و ساق و قدم و حرکتهاش از سوی بالا حرکت رانست و آن حرکت بند گشادی است که میان ران و سرین است
در آن و حرکتهای این بند گشاد را بیست و دو عضله است اندر هر سوی یازده و از جمله یازده پنج عضله است که فرود آمدن ران
از سوی شکم و سینه جهان باشد و آن حرکت را حرکت قبض گویند و این عضلات قابضه گویند و دو عضله است که حرکت کردن ران
بیان باشد و از جمله پنج عضله قابضه یک عضله است که او سری گسترده است و او را سر بالا است از بهر آنکه از بیخ جای رسته است
دو و تر است و ...اطها کی از استخوان سر ارسته است و یکی از تهی گاه و یکی از عصعص اندر این سر شاخ و اندر این دو گوشت تا نزدیک
زیکی پاشند غشای است و هر دو وتر از سوی پس استخوان ران پیوسته است هرگاه که یکی وتر تشنج کند ران فرود آید و میل او سوی
باشد و هرگاه که دو وتر بیکبار تشنج کند راست فرود آید و عضلهٔ دوم از جای استخوان تهی گاه رسته است از سوی پس و فرستد و
افکنده است و با استخوان ران بدان فرو آید که بر بند مهره سران اندرست پیوسته از سوی بیرون و پوستکی همچنان عضلی فرود آمده است
از سوی پیش هرگاه که این عضله تشنج کند ران فرو آید و میل او سوی اندرون باشد و عضلهٔ سیوم چون عضلهٔ دوم است و همچنان
رسته است و پیوسته و پوستکی همچنین فرو آمده است و از حرکت همان حرکت باشد لیکن فرو آمدن ران اندکی کمتر
باشد و میل بیشتر و عضلهٔ چهارم همچنان رسته است و پیوسته و همان حرکت و همان میل عضلهٔ پنجم عضلهای است از همه عضلها
بزرگتر و تنومندتر از استخوان سرین و استخوان ران گسترده است از سوی پس از سوی زانو اندرون و تا نزدیک زانو رسیده است و
با استخوان زهار زیر گسترده و این عضله را چهار فصل است از بهر آنکه او را چهار سر است و از چهار جای رسته است یکی سر او از
استخوان زهار رسته است از آن فرودی که از وی بر پاشنه است و از حرکت این سر ران اندکی فرو آید و میل سوی اندرون
دارد و سر دوم هم از این استخوان رسته است اندر زیر و حرکت این سر ران را نیز بر آید و سر سیوم هم از این استخوان رسته است لیکن
بسیار از زیر بر آمده و از حرکت این سر ران تمامتر بر آید یا اندکی میل سوی اندرون و چهارم از استخوان سرین رسته است
و از حرکت این سر ران فرو و اندر رود... بیچ میل عضلههای قابضه چهار است و از این چهار عضله نخستین از دو جای رسته است یکی

استخوان تهی گاه و دیگر از مهره قطن و تر یکی است و با استخوان ران پیوسته است بدان فرودی که زیر مهره است و از حرکت
این عضله ران نخستین بر سر تر آید و میل او سوی زانو اندرون باشد و عضلهٔ دوم از استخوان زهار رسته است و هم بدین موضع
پیوسته است و از حرکت او نیز ران بر تر آید و میل او بسوی زانو اندرون باشد و عضلهٔ سوم بسیار دراز تر از هر دو است
و هم از استخوان زهار رسته است و فرود آمده است تا نزدیک نزدیک پهلوی عضلهٔ دوم بیاید اندکی و به سبب فعل او چون فعل عضلهٔ
دوم است و عضلهٔ چهارم از زیر استخوان تهی گاه رسته است و دو وتر فرود آمده است تا نزدیک پهلوی عضلهٔ دوم باندکی
به سبب فعل او چون فعل عضلهٔ دوم است و وتر او از بند گاه زانو اندر گذشته است و حرکت او ساق را از برتر آید و اما
دو عضله که حرکت گردیدن ران بدان باشد هر دو از استخوان زهار رسته است و هر دو بر پیب فرود آمده است و
سر او از آنجا بهم پیوسته و بعد از آن که بر سر استخوان ران است پیوسته است سوی زانو اندرون هر کدام عضله که حرکت کند ران
سوی او میل کند و باید دانست که اندر عدد این عضلها نیز اشکالی است و خواجه ابوالقاسم بن ابی صادق النیشابوری رحمه
اندر کتاب خویش می گوید که جالینوس اندر کتاب عمل تشریح ابتدا بیان کرده عضله هم کرده است از عضلههای پای حطم
که اندر این باب یاد کرده آمده است می گوید جالینوس این عضلها را اندر بعضی تنها یابید کرد و شان این دو عضله را اندر
بعضی تنها چنان یابند که گویی این سه عضله است و لیکن پیشه گمان او یک عضله باشد و عضلهای که ما گوییم از بهر آن گفته شد که از چند
جای رسته است اگر کسی آن شاخهای عضلها را هر یکی عضله شمارند روا باشد که گوید این عضلها یازده است و روا باشد
که گوید سیزده است این حکایت خواجه ابوالقاسم بن ابی صادق النیشابوری رحمه الله می کند از جالینوس و هم اندر
جوامع جالینوس می بینم که اندر جمله عضلهای قابضه عضلهٔ یاد می کند بر منع عضلهٔ سیم که اندر کتاب یاد کرده آمده است
می گوید که از قاعده استخوان سرین رسته است و رگ او سبزی گراید و با استخوان فرودی که چکنر که اندر زیر مهره سر
رانست پیوسته است و از حرکت او ران اندکی بر زیر آید و میل بسیار کند سوی زانو اندرون و اندر بعضی تنها این عضله
با چند عضلهٔ دیگر پیوسته یابند لیکن عضلهای ... پس ظاهر گاه باشد که یک عضله یابند و گاه باشد که یاده و از بهر
او بیت کرده است که گوینده عضلههای ران یازده است یا دوازده یا سیزده و این معنی اندر جوامع جالینوس تقاربی
بدین عبارتست العضلة الثالثة منشأها من قاعدة عظم الورك وهي عضلة تنهاي الى الفقرة ونضع يجوار الاصل من الزاوية
الصغرى تقبض الفخذ قليلا وتميله شيئا كثيرا من الجانب الانسي وقد تجد هذه العضلة متحدة بعضلات آخر حتى تصير كأنها
عضلة واحدة ومرة عضلتان ومرة ثلاث عضلات ومن اجل ذلك نجد ان قال ان العضل المحرك للورك احدى عشرة
او ثلاث عشرة على الجملة اندر عدد این عضلها خلاف مضطرب است و جالینوس را کتابهایی که به تشریح تعلق دارد سه کتاب است
معروف یکی تشریح بالاعضا و دوم عمل التشریح الاعضا و سیم منافع الاعضا و این هر سه کتاب بحق اندر عدد این عضلها یکجا
جایز نیست و خواجه ابوالقاسم بن ابی صادق در شرح ابن منافع الاعضا می گوید من بحث جالینوس را که اندر هر کتابی کرده است

اندر عدد این عضلها با یکدیگر برابر نتوانستم کرد و عبارت او نیست این نکته را اطلاق کلی [illegible] العضلات علی ما
فی العدد الذی ذکره فی هذا الکتاب [illegible] فی هذا الکتاب [illegible] السهو [illegible] الا [illegible] کلامه فی هذا الکتاب
کلامه فی کتاب علاج التشریح و فی کتابه فی شرح الفصول [illegible] فی الفصل [illegible] و من الرجوع الی الکلام الآخر وحمل
[illegible] ان یجمع من [illegible] و آنست که تشریح عضلها چنین مشکل باشد از تشریح استخوانها و از سبب چندین اضطراب همی
افتد و عوض از باز گفتن این خلافها که اگر با کسی اندر کتابی دیگر اندر عدد این عضلها قولی مطلق باید مخالف این که اندر کتاب یاد کرده
آمده است بداند که قول مطلق نه از سر بصیرت [illegible] که اختلاف اندرین باب کجاست و چند است چنانکه اندر جوامع جالینوس همی
آید که عدد این عضلها بیست و شش است از هر سوی [illegible] و از بهر این بیست و شش همی آید که عضله [illegible] را عضله شمرده اند چنانکه
خواجه ابو القاسم بن ابی صادق از وی حکایت کرده است این عضله دیگر که من حکایت کردم [illegible] عضلات ثالث [illegible]
[illegible] هم سه عضله شمرده اند تا بیست و شش آمده است و بباید دانست که اگرچه اندر عدد این عضلها و عدد عضلهای بعضی اندامها
دیگر اضطرابی است فایده شناختن عضلها بر جای است و اندر علاج اندامها از این اضطراب هیچ زیان نیست از بهر آنکه فایده
شناختن عضلها آنست که اگر اندر حرکت اندامی خللی پدید آید [illegible] پدید آید طبیب بداند که حرکت آن
اندام از کدام موضع است و کدام عضلات [illegible] که آنرا باید [illegible] موضع آن [illegible] و چون موضع عضله و آغاز حرکت معلوم
باشد [illegible] اندر عدد خلافی است هیچ زیان ندارد و از پس حرکت ران حرکت بندگاه زانوست که حرکت ساق بر وی است و عدد
عضلهای این حرکتها همچنین تفاوتی است و از باز گفتن همه تطویلی دراز می گردد و بقول بیشتر [illegible] و عضلات اندر [illegible]
[illegible] عضله [illegible] اندرون ران نهاده است سوی پس [illegible] ران نهاده است و یکی اندر بندگاه زانو نهاده
و از بیخ [illegible] یکی عضله است دراز و از استخوان تهیگاه رسته است و با اندرون ران فرود آمده است و تا به نیمه زیرین استخوان
ساق رسیده است [illegible] گوشت [illegible] سوی زانو اندرون [illegible] پیوسته و از حرکت او ساق بر زبر آید و میل او سوی [illegible]
[illegible] اندر میان [illegible] برآید و از عضلها حرکت ساق [illegible] این عضله [illegible] و عضله دوم [illegible]
[illegible] رسته است و فرود آمده است [illegible] سوی زانو اندرون ران و با استخوان ساق پیوسته [illegible] که عضله نخستین پیوسته است
و از حرکت این عضله ساق بر زبر آید و میل او سوی زانو اندرون باشد و از حرکت هر دو بیکبار ساق راست [illegible] و عضله سیم از قاعده استخوان
سرین رسته است از سوی بیرون و از پس ران فرود آمده است و هم بدین موضع پیوسته و از حرکت این عضله ساق سوی زانو اندرون میل
کند و بر زبر آید و عضله چهارم و پنجم دو عضله است از سوی پس ران اندر میان دو عضله که گفته آمد نهاده و هر دو از قاعده استخوان
سرین رسته است و یکی از سوی زانو اندرون رسته است و ساق هم از سوی زانو اندرون پیوسته است و دیگر از سوی بیرون رسته است
هم از سوی بیرون پیوسته است و از حرکت هر یکی [illegible] بر آید [illegible] و سه عضله که [illegible] ران نهاده است یک عضله [illegible]
[illegible] و عضلات که [illegible] نهاده باشد [illegible] جای رسته است یکی [illegible] و دیگر فرود [illegible]

از پس استخوان [illegible] گوشتناک [illegible] است و همین [illegible] پیوسته [illegible] و دیگر چون غشایی است و یکبار
زانو اندرون استخوان پیوسته است و اگر این عضله را گویند دو عضله است پس [illegible] عضله دوم و سیم هر دو از
نخستین [illegible] یکی از استخوان [illegible] بزرگتر که زیر [illegible] رسته است و دیگر از سر استخوان تهیگاه و این هر دو
عضله بیکدیگر پیوسته است و از هر دو یک وتر برخاسته و این وتر پهن است و همه [illegible] فرو گرفته است
و استوار کرده و فرود آمده و از بندگاه زانو فرو گذشته و بسر استخوانهای ساق پیوسته و از حرکت [illegible] ساق راست [illegible]
و یک عضله اندر بندگاه زانو نهاده است کار او آنست که زانو را [illegible] و چنانکه میل ساق [illegible] سوی بیرون باشد و از پس
حرکتهای ساق حرکت قدم است و عضلهای این حرکتها بر ساق نهاده است و بیست و هشت عضله است بر هر ساقی چهارده
و از این چهارده هفت سوی پیش نهاده است و هفت سوی پس و آن هفت که سوی پس نهاده است سه عضله [illegible] نهاده است
و پیوسته و از این سه دو از زیر ران رسته است و هم پیوسته [illegible] گوشت شکم ساق بیشتر آنست و از هر دو یک عضله [illegible]
و [illegible] پیوسته [illegible] است و کار او آنست که قدم را سوی پس باز می کشد چنانکه میل او [illegible] باشد [illegible]
این [illegible] قدم بر زمین [illegible] و عضله سوم از سر قصبه [illegible] رسته است [illegible] او چون [illegible] است [illegible]
[illegible] با این دو عضله فرود آمده است [illegible] باشد [illegible] پیوسته [illegible] این عضلها [illegible]
[illegible] و عضله نخستین [illegible] این دو عضله آفت رسد [illegible] و اگر [illegible] عضلها سلامت [illegible]
رسد و این سه عضله سلامت باشد [illegible] و عضله نخستین [illegible] باشد مردم تواند ایستاد و نتواند رفت [illegible] عضله دیگر آنست که قدم را
[illegible] و از این [illegible] یک عضله از [illegible] قصبه [illegible] ساق رسته است و از [illegible] است [illegible]
است [illegible] اندر میان [illegible] گوشت [illegible] ساق فرو رفته تا زیر قدم اندر آمده است و یک بخش [illegible]
[illegible] انگشت [illegible] پیوسته است و بخش دوم [illegible] و [illegible] پیوسته است و این
[illegible] چهار انگشت [illegible] و عضله دوم هم از سر [illegible] قصبه رسته است [illegible] و این عضله کوچکتر است
[illegible] نخستین باشد [illegible] بخش [illegible] است یک بخش [illegible] و [illegible] پیوسته است و دیگر [illegible]
[illegible] و [illegible] انگشتان [illegible] فرو [illegible] است [illegible]
[illegible] است [illegible] ابهام پیوسته است [illegible] و عضله سوم از سر قصبه [illegible] ساق [illegible]
و میان [illegible] قصبه فرود آمده [illegible] استخوان [illegible] پیوسته [illegible] از حرکت این عضله قدم فرو آید و [illegible]
[illegible] ابهام پیوسته است و ابهام [illegible] چنانکه میل او سوی زانو اندرون باشد و عضله [illegible] از استخوان
ران رسته است [illegible] این عضله بزرگ [illegible] پیوسته [illegible] ساق [illegible] رسته است [illegible]
آمده است و اندر کف پای [illegible] استخوانهای [illegible] انگشت [illegible]

بباید دانست که مقدمان اصحاب تشریح این هشت عضله را که یاد کرده آمد پنج عضله شمرده اند و بر این جمله و عضله ای که از
او وتری برخاسته که بر پاشنه است و گوشه اندر یک شاخ از آن وتر اندر کف پا گسترده شده است و عضله سوم آنکه [illegible]
چون یکی با نگان است و چهارم آنکه انگشت وسطی و بنصر را زیر فرو کشد و پنجم آنکه ابهام و سبابه را فرو کشد و جالینوس اندر کتاب
منافع الاعضا شش عضله یاد کرده است و این را که زیر پا انگشتان است و آن را که وتر او اندر کف پا گسترده شده است یکی شمرده
پس اندر میان [illegible] گشته است توان گفتن که این دو عضلات است و اندر مقالت ششم از کتاب علم تشریح گفته است که آن
عضله که وتر او بر پاشنه است از بیرون پاشنه وتری از وی جدا گشته است و عضله شده و پاره وتر آن اندر زیر کف پای
گسترده شده و این [illegible] دلالت می کند برآنکه این عضلهای است سر خویش از جمله آنکه بر یک پا انگشتان است [illegible] و اندر
کتاب تشریح عضلهای [illegible] این عضله که وتر او اندر کف گسترده شده است عضلهای است که از استخوان ران برسته است
از سوی بیرون و از جمله آن دو عضله که وتر او بر پاشنه است جداست و این تفاوت اندر کتاب جالینوس از بهر آنست که بعضی
پیش از آن شرح کرده است که اندر تشریح [illegible] شده بوده است و اعتماد بر قول آخرین باشد هم او [illegible] که این عضله
هفت است این جمله باید که معلوم باشد و از هفت عضله که پیش ساق نهاده است یک عضله زیر [illegible] است و از سر قصبه زانو [illegible]
ساق برسته است و هم پهلوی آن قصبه فرو آمده است و قصد او قوی است و بند یک ابهام پیوسته است و از حرکت او پای بر زبر
آید و عضله دوم هم از این قصبه رسته است و هم پهلوی دیگر عضله نهاده است و با استخوان [illegible] انگشتان ابهام پیوسته است
و او را بر کشد و عضله سوم اندر میان هر دو قصبه نهاده است و وتر او هم با ابهام پیوسته است [illegible] این عضله هم کار عضله
دوم است و عضله چهارم از سر قصبه مهتر ساق رسته است از سوی اندرون [illegible] قصبه زانو اندرونی پیوسته است و اندر میان
عضلها فرود آمده و از وی چهار وتر برخاسته است که چهار انگشت را بر زبر آرد و عضله پنجم هم از این قصبه رسته است و وتر او
با ابهام پیوسته و ابهام را فرو کشد و عضله ششم هم از این قصبه رسته است و باریک است و وتر او به خنصر پیوسته و حرکت خنصر را
بسوی بیرون دارد و عضله هفتم هم از این قصبه رسته است و وتر او فرود آمده است و زیر خنصر پیوسته هرگاه که این عضله و
عضله نخستین از این هفت کار حرکت کنند قدم بر زبر آید و هرگاه که یک عضله تشنج کند قدم از سوی آن عضله میل کند و اندر
[illegible] قدم [illegible] عضله نهاده است اندر [illegible] و شش و از جمله پنج بر پشت پای نهاده است نزدیک انگشتان و از حرکت
این پنج عضله همه انگشتان را حرکت سوی پشت پای باشد و [illegible] عضله اندر کف پای نهاده است نزدیک انگشتان [illegible]
استخوانهای [illegible] عضلات است از این جمله که پنج انگشت را سوی اندرون جنبانند و ده عضله یکی ابهام را و یکی خنصر را فرو کشد
و چهار عضله دیگر [illegible] استخوانها [illegible] نهاده است [illegible] از چهار انگشت زیر فرو آرد و دو عضله [illegible] از پیش
هر انگشتی دو عضله نهاده است هرگاه که هر دو حرکت کنند انگشت بسوی [illegible] هرگاه که یک عضله تشنج کند انگشت بسوی
آن عضله میل کند هشت عضلهای [illegible] آن چون عضلهای حرکت [illegible] نهاده است شش عضله شمرده اند و عضلهای حرکتهای

ساق مردم

ساق مردم و عضلهای حرکتهای قدم را که بر ساق نهاده است هشت و عضلهای که اندر [illegible] قدم نهاده است
پنجاه و دو عضله شمرده اند جمله پانصد و چهار عضله باشد و اندر جوامع جالینوس چنان آید که جمله عدد این عضلها پانصد و
بیست و نه عضله است و خواجه ابو القاسم بن ابی صادق گوید اصحاب جوامع و بعضی دیگر مقدمان چند عضله را دو دو
شمرده اند و زیادت گفته و عدد عضلها درستی پانصد و سیزده است و آن عضلها را که دو بار شمرده اند و آنچه زیادت
گفته اند همه تشریح او [illegible] آمده است

نوع سیم از گفتار چهارم

از گفتار چهارم اندر شناختن عصبها و این شش باب است

باب نخستین از نوع سیم از گفتار چهارم اندر یاد کردن عصب و منفعت آن بر طریق کلی

بباید دانست که حیوان از نبات بدو چیز جدا شده است یکی حس و دیگر حرکت اختیاری و آغاز این هر دو از دماغ است
و دماغ مر این هر دو معنی را چون چشمه ایست که آب از وی بهر زمینی که می رسد و قوت حس و حرکت همچنان میانجی عصبها از دماغ
بهر [illegible] که دهقانان و برزگران این جویها که [illegible] می سازند و جویها که می کنند تا آب از چشمه بزمینها برند
و هر زمینی چون بعضی بزرگتر و بعضی خردتر بر مثال دماغ و عصبها که از وی رسته است ساخته اند از بهر آنکه آفریدگار
تبارک و تعالی از دماغ عصبها رویانیده است از بهر اندامهای [illegible] و میانجی عصبها قوت حرکت و حس اندامها
رسانیده است و چون مصلحت نبود که همه عصبها که باندامها پیوند دارند از دماغ رسته باشند آن مقداری که مصلحت بود از دماغ
برویانید و از سر اندامی که دورتر است بر مثال رودی بزرگ که از چشمه بر دارند و از آن رود شاخها بردارند و از آن
شاخها آب بمحلتها [illegible] آفریدگار تبارک و تعالی نخاع را از دماغ برویانیده است پس از نخاع برابر هر اندامی عصبها
بیرون آورده و بدان پیوسته تا حس و حرکت میانجی آن عصبها بدان اندامها می رسد بإذن الله عز و جل چون عصبها
حس از بهر آن است که اندامها میانجی آن از هر چه بدو رسد [illegible] خبر یابد این عصبها نرمتر و لطیفتر [illegible]
[illegible] و عصبهای حرکت از بهر جنبانیدن اندامها
[illegible] آفریدگار تبارک و تعالی [illegible] و عصبها [illegible] یکی از سوی [illegible] است و یکی از سوی
چپ برابر یکدیگر [illegible]

باب دوم از نوع سیم از گفتار چهارم اندر شناختن عصبها که از دماغ رسته است

عصبها که از دماغ رسته است هفت
جفت است [illegible] باید دانست که این عصبها را گذرهایی است که هر یک بدان گذر از دماغ بیرون
آمده است و این گذرها را بتازی [illegible] گویند [illegible]
باشد جفت نخستین از پیش دماغ رسته است و از پیش دماغ [illegible] آمده است [illegible]
[illegible] بتازی حلمتی الثدی گویند [illegible]

عصب را بدین نام شناسند عصب مجوف گویند و تهی میان او چندانست که سوزنی باریک میان او بگذرد و این عصب که از
سوی راست رسته است بسوی چپ آمده است و آنکه از چپ رسته است بسوی راست بیرون آمده است هر دو بیکدیگر
رسیده اند و پیوسته چنانکه تهی میان هر دو اندر هم گشاده شده است و تهی هر دو یکی گشته و فراخ تر شده پس تهی این
موضع [illegible] فراختر باشد و این موضع را مجمع نور نام کنند باز هر دو عصب از هم جدا شده اند و هر دو شاخ گشته بر شکل
و آنچه از سوی راست آمده است هم بسوی راست باز گشته است و بچشم راست اندر آمده و آنچه از
سوی چپ آمده است هم بسوی چپ باز گشته و بچشم چپ اندر آمده و سر دو را البها فراخ شده و گرد رطوبت جلیدی که موضع
بصر است اندر آمده این قول جالینوس است و درست است و دیگران گفته اند که عصب راست بچشم چپ آمده است و عصب چپ
بچشم راست اما این شکل [illegible] کرده شده و این مجمع نور را چهار منفعت است نخستین آنست که با نور بصر که اندر میان این
عصب بچشم می آید اگر یک چشم را آفتی رسد اندرین مجمع نور گرد شود و همه بدیگر چشم رود و بدار این چشم درست قوی تر
گردد و بهتر بیند و [illegible] فراختر گردد منفعت دوم آنست که هر دو چشم را یک موضع [illegible] آنچه دیده باشد آنجا
باز رسانند تا یک صورت [illegible] و این موضع که این خبر آنجا باز رسانند مجمع نور است [illegible] که هرگاه که حدقه یکی بر تر آید
و یکی فروتر [illegible] هر دو عصب نیز [illegible] و دو [illegible] و یک چیز را دو چیز [illegible] آنست
که هر دو عصب که از مجمع نور اندر گذشته است از استوای گشته باشد چیزی که بمجمع نور باز آرند همچنان باشد که از دو جای
همی آرند تا گویی که یک عصب از جای بلندتر خبر همی آرد و عصب دیگر از جای فروتر تا بدین سبب یک چیز را دو چیز خوانند و چون این
عصبها [illegible] هر دو عصب خبر یک صورت از دو راه راست اندر یک جای بمجمع نور باز آرند همچنان باشد که
از دو جای همی آرند تا گویی که یک عصب از جای بلندتر خبر همی آرد و عصب دیگر از جای فروتر تا بدین سبب
یک چیز دو چیز نماید و چون این عصبها [illegible] هر دو عصب خبر یک صورت از هر دو راه راست اندر
یک حال بمجمع نور باز آرند و اندرین مجمع نور هر دو خبر یک صورت گردد اندر زمان و منفعت سیم آنست که راه عصب مجوف
از مبدا تا حدقه دراز است و چون اندر میانه راه هر دو بیکدیگر پیوندد بر یکدیگر اعتماد کنند چنانکه دو مرد که دست بیکدیگر
قوی تر گردند و این مجمع نور این عصبها را میان [illegible] نزدیک بحدقه تا بسبب دوری راه هم برتر و فروتر آمدن گریز باشد
و اگر این مجمع نور نبودی همیشه این عصبها را از سر لطافت و هم باریکی جای هر آن بودی که از درازی استانی بکدیگر [illegible]
مردمان اندر پیشتر و تنها یک صورت را دو دیدندی منفعت چهارم آنست که آن مجمع نور چون مرا مبداء دو دست نزدیک
بچشم تا قوی تر باشد و بصر تمام تر باشد چنانکه از چشمه [illegible] که از سر چشمه دور باشد و راه آب باریک باشد اگر
آن آب بزمین رسیدی از زمین بکار برآید بشود و بعضی آب باد [illegible] باید پس چون یک زمین آب گیری بسازند و آب
اندر وی جمع کنند هر گاه که آب بکار آید بسود و آب گیر [illegible] بکار برآید بشود و این آب گیر چون این آب را چون

مبداء

مبداء و دوست ذلک تقدیر اللطیف الخبیر و جفت دوم از پس جفت نخستین رسته است و هر یکی از بقیه است اندر سر که
چشم بدان بقیه اندر آمده و اندر وی بشش شاخ شده و هر شاخی بعضله از عضلهای چشم پیوسته تا قوت حرکت بدین عضلها
رساند و جفت سیم از کنارهای میانگاه دماغ رسته است چنین که یکی نیمه دماغ اندر پیش است و یک نیمه از پس او و نخست
که از دو دماغ رسته است با جفت چهارم آمیخته شده است و باز از وی جدا شده و بچهار شاخ گشته است یک شاخ او راه
بیرون آمدن از قحف و دماغ همی یافت سر راه آمدن عرق مشاشی از اندرون قحف یافت و شرح عرق مشاشی
بجایگاه خویش گفته آید و این راه اندر استخوان صخری است و این شاخ چون بیرون آید بگردان فرود آید و فرود آید
تا از حجاب اندر گذرد و بر احشا که فرود حجاب است پراکنده شود و شاخ دوم از بقیه استخوان صدغ بیرون آمده و این
شاخ با شاخی که از آن جفت پنجم است پیوسته گردد و شاخ سیم از بقیه جفت دوم بیرون آید و سه بخش گردد و یک بخش
بگوشه کرانه که سوی گوش است و عضله صدغ بود و بعضله خاییدن و با بروی و مشاشی پلک بخش دوم بسوی گوشه
چشم آید که سوی بینی است و آنجا بگاه بقیه است که اندر آن بقیه فرود رود و بیاید اندر روی بینی فرود آید و با پوست
اندرون پیوسته گردد و بخش سیوم اندر منفذی که از بهر او ساخته شده است اندر استخوان رخسار فرود آید و فرود آنجا دو
بخش شود و یک بخش اندر دهن آید و اندر دندانهای فک بالا و گوشتهای بن دندانها پراکنده شود و بخش دیگر بسوی
بیرون گراید و اندر پوست رخسار و سر بینی و لب بالا و پوست پراکنده شود و شاخ چهارم اندر منفذی که از بهر او ساخته شده است
اندر فک بالا فرود آید و بیشتری از وی اندر طبقه زبان گسترده شود و حاسه ذوق بوی رساند یعنی شناختن مزه
چیزها و باقی فرود آید و اندر گوشت بن دندانها و اندر لب زیرین پراکنده شود و جفت چهارم از پس جفت سیوم رسته است
و هم اندرون قحف با جفت سیم آمیخته گردد و باز از وی جدا شود و بکام فرود آید و حاسه ذوق بوی رساند و جفت
پنجم مضاعف است یعنی دو تو گردی گشته اندر هر فردی دو شاخ می شود و یک شاخ اندر غشا که اندرون گوش است
پراکنده شده است و حس شنیدن بوی می رساند و شاخ دوم اندر بقیه مجیده که اندر استخوان حجری است اندر آمده است
و این بقیه را اعور گویند و احمی سر گویند از بهر آنکه نخست پیچیده است و این پیچیده که از بهر آنست تا راه این عصب
اندر وی دراز باشد و بگردد تا همچنان باشد که از مبداء دور آمده است تا اندر دوری راه عصب صلب تر شود و چون
بیرون آمد با عصب جفت سوم آمیخته شود و بیشتری از وی بسوی رخسار آید و بعضله پهن که بر روی نهاده است پیوسته گردد
و قوت حرکت بدو رساند و آنچه بماند باز آن عصب گرد و که از جفت سیم بعضله صدغ می پیوندد و چاره او آنست که حاسه سمع
اندر عصب پنجم از بهر آن نهاده اند که می بایست که وی بیرون باشد و هوا بوی می رسد تا سمع حاصل آید و بسبب بیرون بودن هوا
و این عصب را او اجب آید که وی صلب تر باشد بدین سبب از همه باز رستن دماغ بایست که باشد و جفت ششم
از پس جفت پنجم رسته است و با وی پیوسته است باز او را مطحا کوی هر دو یک عصب است پس از وی جدا شده است

و به دو بخش گشته هر بخش اندر ثقبه که در آخر و زلای است بیرون آمده است یک بخش به عضله حلق و بیخ زبان آمده
تا با جفت هفتم یار باشد اندر جنبانیدن زبان و بخش دوم بعضله کتف آمده است و شعبه‌ای از وی بعضله پهن
که بر کتف است پیوسته و بخش سیم اندر جثه که عرق سباتی از وی بر آید فرود رفته است و با جفت ششم پیوسته و اندر
اندر راه چون بحنجره رسیده است از وی چند شاخ برخاسته است و بعضلهای حنجره که بر سوی بالا و از پوشش
و چون از حنجره درگذشته است و بسینه فرود آمده است چند شاخ دیگر از وی برخاسته است و باز گشته و ببالا
بر آمده و بعضلهایی که غضروف طرجهالی را فراز آورند پیوسته و این شاخها را بدین سبب العصب الراجع گویند
و بعضی ازین شاخها اندر شش و دل و مری و رگهای شش باشند و قصبه شش پراگنده شده است و باقی فرو رفته است
و از حجاب اندر گذشته و با آن شاخ که از جفت ... که از جفت سیم با جفت ششم فرود آمده است و با جفت ...
و جفت هفتم از پیش دماغ رسته است از آن موضع که از پس او نخاع است و چند بخش گشته است و شعبه‌ای اندر
عضله زبان پراگنده شده و اندکی بعضلهایی پیوسته است که میان غضروف درقی و لامی مشترک است

باب سیم

اندر نوع سیم از گفتار چهارم اندر شناختن عصبها که از نخاع رسته است و از مهرهای گردن بیرون آمده است
عصبها که از مهرهای گردن بیرون آمده است هشت جفت است جفت نخستین از ثقبه مهره نخستین بیرون آمده است
چنانکه اندر تشریح این مهرها یاد کرده آمده است و اندر عضلهای سر پراگنده شده است و قوت می رساند و این عصب
باریک است از بهر آنکه احتیاط این بود که ثقبه تنگ باشد چنانکه معلوم شده است جفت دوم از ثقبه که از میان مهره
نخستین است و مهره دوم بیرون آمده است و بو ریب بسوی قفا بر آمده و بسوی پیش باز گشته است و بر پوست پس
گوش و حوالی آن پراگنده شده و از بهر آنکه عصب نخستین باریک بود و بهمه حوالی سر نرسیدی و باقی بعضلهای پس گردن
و عضله پهن پیوسته است و قوت حرکت می رساند و جفت سیوم از ثقبه که میان مهره دوم و سیوم است بیرون آمده و هر
فردی هم دو بخش گشته یک بخش بعضلهایی که حرکت بجنبانیدن گردن هم ازو است پیوسته است و از آن موضع بر آمده است و به
خارهای مهره گردن پیوسته و با جفت بر شکل نشا که از سر خارها رسته است بر روی آمیخته شده و بخش دیگر ابا بسوی گوش
باز گشته و اندر آن حوالی پراگنده شده و اندر بهایم بگوش پیوسته است تا گوش را بتواند جنبانید و بخش دوم بسوی
رخسار آمده است و اندر عضله پهن و عضله صدغ پراگنده شده و اندر بهایم بعضله گوش نیز رسیده است و قوت حرکت
بدین جایها می رساند و جفت چهارم از ثقبه که میان سیوم و چهارم است بیرون آمده است و هر فردی هم دو بخش شده
یک بخش بزرگتر بسوی قفا آمده است و زیر عضله اندر آمده و بر ترکیب خارهای مهرها رسیده و بدان خارها پیوسته
و از وی شاخها خاسته است بعضی ازین شاخها بعضلهایی که مشترک است میان سر و گردن پیوسته و باقی فرود آمده است

و بعضلهایی

و بعضلهایی که حرکت مهرهای پشت بدان است پیوسته و بخش دوم که کوچکتر است سوی پیش آمده است با جفت پنجم
آمیخته شده و جفت پنجم از ثقبه که میان مهره چهارم و پنجم است بیرون آمده است و به دو بخش شده یک بخش بزرگتر و
دیگر کوچکتر و هر یک از این بخشها جفت چهارم یک بخش سوی پیش آمده است و دیگر سوی پس رفته و آنکه کوچکتر است نزدیک
کتف آمده است و اندر عضله کتف پراگنده شده و بخش دیگر به دو شاخ شده است و یک شاخ بعضله پهن که بر رخسار است
پیوسته و بعضلها که سر و گردن را سوی پیش آرند و شاخ دیگر با شاخهای جفت ششم و هفتم که فرود آمده و بحجاب پیوندد
اندر جوامع جالینوس شرح این جفت بدین جمله می آید و خواجه ابو علی سینا رحمة الله علیه اندر قانون می آرد که این عصب به دو
بخش شده است و بخش خردتر سوی پیش آمده است و بعضله رخسار و بعضلهایی که سر و گردن را سوی پیش آرند پیوسته و
بخش دوم هم دو شاخ شده است یکی با شاخهای جفت ششم و هفتم آمیخته شده و فرود آمده است و بحجاب پیوسته و شاخ
دیگر از میان این شاخ و بخش نخستین بجانب کتف آمده است و ابو القاسم ... اندر شرح کتاب جالینوس می گوید هر
فردی هم دو بخش شده است یکی سوی قفا آمده است و اندر عضلهای سر و گردن و اندر پوست وی پراگنده شده و بخش
دوم هم دو شاخ شده است یک شاخ سوی پیش آمده است و بعضله رخسار و بعضلهایی که سر و گردن را سوی پیش آرند پیوسته
و شاخ دیگر کوچکتر است اندر میان این شاخ و آن بخش بر آمده است و ... زیر کتف پیوسته و اندر عضله کتف پراگنده شده
و چیزی که ازین عصب باقی است با شاخهای جفت چهارم و ششم آمیخته شده است و فرود آمده و بحجاب پیوسته و اندر وی
پراگنده شده و جفت ششم و هفتم و هشتم هر سه جفت از پس یکدیگر رسته است و هر یکی هم آمیخته بیش شاخها زده و از هر فردی شاخی
بعضله سر و گردن بجانب آمده است و اندرین عضلها پراگنده شده که از جفت ششم که از وی هیچ شاخی بدین عضلها نرسیده است
و از هر فردی عصبی خاص جدا شده است و از مهره نخستین از مهرهای پشت که زیر این است شاخی بیرون آمده است
و هر چهار شاخ آمیخته شده است و یک عصب گشته و نیامده است و بعقر کتف اندر آمده و از آنجا بزیر دست اندر آمده و
ببازو و بساعد و کف دست آمده و پراگنده شده و آنچه ازین عصب آن فروتر است که از جفت هشتم و آنچه ببازو آمده است از
جفت هفتم است و آنچه بکتف آمده است از جفت ششم است شرح این اندر کتاب جالینوس روشن‌تر است و بر جمله هر آنچه
و آنچه اندر کتابهای دیگر است ازین روشن‌تر است والله اعلم

باب چهارم

از نوع سیم از گفتار چهارم اندر شناختن عصبها که از نخاع رسته است و از مهرهای پشت بیرون آمده است
عصبها که از مهرهای پشت بیرون آمده است دوازده جفت است جفت نخستین از ثقبه که میان مهره نخستین و دوم است بیرون
آمده است و هر فردی هم دو بخش شده است یک بخش که بزرگتر است اندر عضلها که اندر میان پهلوهای سینه است و اندر عضله پشت
پراگنده شده است و بخش دیگر بر بالای پهلو رفته است و جفت هشتم که از مهره گردن بیرون پیوسته و با وی یکی گشته است و
بساعد و دست رسیده چنانکه یاد کرده آمده است و جفت دوم از ثقبه که میان سیوم و چهارم است بیرون آمده و جفت چهارم از ثقبه

که میان مهرهٔ چهارم و پنجم است بیرون آمده است و جفت پنجم از بقیه که میان پنجم و ششم است بیرون آمده است و
جفت ششم از بقیه که میان مهرهٔ هفتم و هشتم است بیرون آمده است و جفت هشتم از بقیه که میان مهرهٔ هشتم و نهم است
بیرون آمده است و جفت نهم از بقیه که میان مهرهٔ نهم و دهم است بیرون آمده است اما جفت دوم دو بخش شده است
و یک بخش او بپوست بازو رسیده و قوت حس آنجا رسانیده و بخش دوم با هر فردی از هر جفت که باقی است آمیخته شده است
و شاخها گسسته و بعضی بدست اندر آمده است و اندر عضلهای پشت ساعد آمیخته شده و بعضی اندر عضلهای کتف و بعضی
اندر عضلهای پشت مازه و بعضی اندر عضلهای میان پهلوها و بعضی اندر عضلها که بر روی پهلوهاست پراکنده شده و قوت
حرکت می‌رساند و هرچه از مهرهای پهلوهای زیرین بیرون آمده است که آن را پهلوهای پشت گویند و اندر عضلهایی که اندر
پهلوهاست و اندر عضلهای شکم پراکنده شده و از شاخهایی که از رگهای شریان و اورده بدین عضلها کشیده است
و بدین شاخها که عصبها بیرون آمده است فرو رفته و بتجاویف پیوسته و قوت حیات و غذا او بجای می‌رساند والله اعلم

باب پنجم

از نوع سیم از گفتار چهارم اندر شناختن عصبها که از مهرهای قطن بیرون آمده است

عصبها که از مهرهای قطن بیرون آمده است پنج جفت است از هر مهره جفتی و جملهٔ این عصبها شکافته اند اگر از هر یکی شاخی
بسوی پس فرو رفته است و اندر عضلهای پشت پراکنده و شاخی بسوی پیش آمده است و اندر عضلهای شکم پراکنده و شاخی
اندر عضلهای پشت مازه و کمر اندر رفته است و دو جفت بالایین را اختلاطی است و آن آنست که با عصب دماغی آمیخته
شده است و دو جفت باقی را نیز اختلاطی است و آن آنست که با عصب نخاعی آمیخته شده است و دو جفت
باقی را نیز اختلاطی است و آن آنست که از هر دو جفت شاخهای بزرگ بزیر فرو رفته است و بساقهای پای رسیده و یک شاخ
دیگر خردتر از جفت سوم با وی آمیخته است و باز هر دو یعنی شاخ جفت سیوم و شاخ این جفت که از استخوان عجز بیرون آمده
از وی جدا شده اند و اندر عضلهٔ خشتی از عضلهای سرین پراکنده و این دو جفت بساقهای پای فرو آمده است و بقدم رسیده
و اندر عضلها که اندر ساق و قدم است پراکنده شده

باب ششم

از نوع سیم از گفتار چهارم اندر شناختن عصبها که از مهرهای عجز و عصعص بیرون آمده است

عصبها که از مهرهای عجز و عصعص بیرون آمده است شش جفت است و یک فرد از جمله سه جفت از مهرهای عجز بیرون آمده است
جفت نخستین از این عصبها که بساق فرو آمده است آمیخته شده است و هم اندر آن عضلها پراکنده و دو جفت باقی و سه جفت
که از مهرهای عصعص بیرون آمده است جمله اندر عضلهای قضیب و اندر عضلهای مقعد و مثانه و اندر عضلها
که از استخوان عجز رسته است پراکنده شده اند پس جملهٔ عصبها و عدد آن سی و هشت جفت و یک فرد است

اندر شناختن رگها که از جگر رسته است و آن را اورده گویند و این نوع چهار باب است

باب نخستین

از نوع چهارم از گفتار چهارم اندر شناختن دو رگ که از جگر رسته است

از جگر دو رگ رسته است یکی از جانب مقعر و دیگر از جانب محدب و این رگ را که از جانب مقعر رسته است باب گویند
و آن را که از جانب محدب رسته است جوف گویند و این رگ را که باب گویند اندرون جگر پنج شاخ شده است
و اندر جوامع جالینوس همی آید که هر شاخی پنج بخش شده است و این بخشها شاخهای بسیار زده است و اندر همه مقعر
پراکنده شده است و بکنارهای جگر رسیده است و آنجا که باب سر از جگر بیرون آورده است هشت بخش شده است
و هر بخشی رگی است از این هشت رگ دو رگ کوچک است و شش بزرگ و این دو رگ که کوچک است یکی بروده که او را اثنا عشری
گویند پیوسته است تا غذا از وی کشد و تشریح روده ها بجای خویش گفته اند و رگ دوم اندر زیر معده پراکنده
شده است تا هر غذا که آنجا باید بکشد و آن شش که بزرگتر است آنست که از آن یک رگ از زیر یک باب بمعده آمده است
و اندر ظاهر معده پراکنده شده و از سوی راست تا این ظاهر را غذا دهد از بهر آنکه باطن معده خود از آنچه اندر وی است غذا
می یابد و تشریح معده بجای خویش گفته آمده و درستی آنکه باطن معده از آنچه اندر وی است غذا یابد در جایها اندر باب پنجم
از گفتار پنجم یاد کرده آمده است و رگ دوم بجانب سپرز آمده است تا وی را غذا دهد و اندر راه یک شاخ از وی از جانب
و بجانب چپ معده آمده و اندر ظاهر معده پراکنده شده است تا وی را غذا دهد و آنچه بسپرز اندر آمده است دو بخش شده است
یک بسوی بالا و یکی بسوی زیر فرو رفته است و آنچه بسوی بالا آمده دو شاخ شده است یک شاخ اندر نیمهٔ بالایین سپرز
پراکنده شده است تا وی را غذا دهد و شاخ دیگر بحدبهٔ معده آمده است و دو شاخ شده یک شاخ اندر ظاهر معده پراکنده
شده است از سوی چپ تا وی را غذا دهد و یک شاخ بفم معده آمده است بمعده فرو رفته تا فضله از خلط سودا از سپرز
بدان رگ اندر معده آید و معده را بیفشارد و شهوت طعام را بیدار کند چنانکه اندر گفتار سوم اندر باب شناختن
حال سودا گفته آمده است و از بخش دیگر که بزیر فرو آمده است هر دو شاخ شده یک شاخ اندر زیر سپرز پراکنده شده است
تا وی را غذا دهد و شاخ دوم نیز بزیر آمده است و اندر روی پراکنده شده تا وی را غذا دهد و رگ سوم بسوی چپ رگهای
که گرد اگرد معده مستقیم است پیوسته است تا آنچه بیاید از غذا بکشد و بجگر رساند و رگ چهارم شاخهای بسیار شده است
پراکنده … بعضی اندر ظاهر حدبهٔ معده پراکنده شده و از سوی چپ و بعضی اندر سوی راست نیز
هم بر این رگ که از سپرز نیز یکی بوی آمده است از سوی چپ تا وی را غذا دهد و رگ پنجم رگهای که گرد اگرد روده
پیوسته است تا آنچه آنجا باشد از غذا بکشد و بجگر رساند و رگ ششم شاخهای بسیار شده است و اندر گرد اگرد روده ها
پراکنده شده است تا هر غذا که آنجا باشد بکشد و بجگر رساند و اما رگ دیگر که او را جوف گویند از جانب محدب

رسته است و بیخهای او اندر جانب محدب پراکنده شده است و اندر میان جگر بیخهای رگ دیگر پیوسته است و گوشت
میان اندر یکدیگر گشاده تا هر غذا که باب و شاخهای او بخویشتن کشد و از بیخهای او بگذرد و اندر بیخهای اجوف باز آید و
اندر جگر پراکنده شود و این اجوف آنجا که از جگر برآمده است دو بخش شده است یک بخش به نیمه زیرین و
یک بخش به نیمه زبرین فرو آمده است

باب دوم

از نوع چهارم از گفتار چهارم اندر شناختن رگهای اجوف که به نیمه بالا برآمده است اندر باب نخستین از این نوع گفتیم که یک
بخش از اجوف به بالا برآمده است این بخش آنجا که روی برابر بالا نهاده است به حجاب اندر آمده است و از وی دو شعبه
دو رگ باریک از وی شاخ زده است و اندر حجاب پراکنده شده تا او را غذا دهند و آنچه از حجاب بیرون آمده است چون
برابر دل رسیده است از وی رگهای باریک بیرون آمده است چون موی اندر غلاف دل پراکنده شده تا غذا به وی
رسانند و باقی به چهار بخش شده است یک بخش بزرگ به گوش راست دل آمده است تا به دل اندر آمده و این رگ بزرگترین رگی است
اندر رگهای دل از بهر آنکه همه رگهای دل از بهر نسیم رسانیدن است و این رگ از بهر غذا رسانیدن و سبب آنکه غذا غلیظ
از جوشیدن این رگ که راه غذا است بزرگتر بایست و این رگ آنجا که اندر دل آمده است دو غشا اندر وی پوشیده شده است
و غشاهای این رگ صلب‌تر از همه غشاها است و اندرین دو غشا سه‌ست یکی آنکه این رگها از تجویف راست دل سوی شش
رفته است تا وی را غذا دهد بعنایت ایزدی این رگ را غشاهای صلب پوشیده شده است تا خون که از وی بیرون آید سخت
باریک و رقیق و لطیف باشد و غذای شش را خونی شاید که سخت باریک و لطیف باشد و این عنایت از بهر آن رفته است
که شش را که اندرین رگ است ترتیب جهت دل و اندر وی چنان تعبیه شده است که خون شریانی و وریدی شود است
و شرح این شریانی و وریدی اندر جایگاه خویش گفته آید و بخش دوم گرد دل اندر گشته است و اندر اندرون دل رفته و اندر
وی پراکنده شده با وی تیزباند از خویش غذا به وی رساند و بخش سوم سوی چپ دل میل کرده است و سوی مهره
پنجم از مهره‌های پشت برآمده است و بر وی تکیه کرده و پس اندر هشت پهلوی زیرین از پهلوهای سینه و اندر عضله‌های آن
پراکنده شده است تا غذا می‌رساند و بخش چهارم از دل برگذشته است و از وی بعضی شاخها زده باریک چون موی و اندر گرد
سوی غشا که سینه را به دو بخش کرده است و اندر گوشتی نرم که آنجا است پراکنده شده و باقی شاخه یک جنس گردن آمده و از
وی دو شاخ بیرون آمده است هر یک برابر یک جنب گردن رسیده و بخشی از وی جا کرده است سخت یاد کرده آید اما این دو
شاخ هر یکی نیز به دو شاخ شده است و هر دو شاخ با استخوانهای سینه فرو آمده است یکی از سوی راست و یکی از سوی چپ و
تا بغضروف خنجری رسیده است و از این شاخها اندر راه شاخهای باریک بیرون آمده است بعضی اندر عضله‌های میان پهلوها
پراکنده شده است و بعضی اندر عضله‌ها که بر روی سینه است پراکنده شده و آنچه به غضروف خنجری رسیده است بخشی اندر وی
پراکنده شده است و باقی از آنجا بازگشته است و به بالا آمده و بخشی شاخها اندر عضله‌ها که حرکت کتف بدانست پراکنده

و بعضی فرو آمده است و اندر عضله‌ای است که بر سینه نهاده است و آخر او رگهایی که از استخوان سرین برآید پیوسته است چنانکه
یاد کرده آید و دو شاخ که از بخش چهارم باقی است پنج بخش شده است و یک بخش اندر سینه پراکنده شده و چهار پهلو را
از پهلوهای سینه غذا می‌دهد و بخش دوم مر دو کتف را غذا می‌دهد و بخش سیوم سوی گردن آمده است و اندر عضله‌های
گردن پراکنده شده و غذا می‌دهد و بخش چهارم اندر ثقبه شش مهره بالایین از مهره‌های گردن اندر آمده است و سر رسیده است
و بخش چهارم اندر ثقبه شش مهره بالایین از مهره‌های گردن اندر آمده است و بسر رسیده است و بخش پنجم بزرگتر است از همه
و بسوی سر و گوش راست آمده است و چهار شاخ شده و یک شاخ اندر عضله‌ای که بر سینه نهاده است و کتف را بجنباند پراکنده
شده است و شاخ سیوم بزرگتر است بر بازو گذشته است و اندر دست پراکنده شده و این رگ را ابطی گویند و آنچه مانده است از
بخش چهارم از اصل نخستین که به چهار بخش شده است و گفته‌ایم که سر باز کرده شود از جنب گردن بگردن آمده است و پیش
از آنکه به سر اندر شود هر یک به دو بخش شده و از این دو بخش یکی بیرون تر است او را اوداج ظاهر گویند و دیگر اندرون تر او را
اوداج باطن گویند و بشهر و اوداج را رگ جان گویند و این اوداج ظاهر که گفته آمد سه اصل او است آنجا که از جنب گردن
آمده است به دو بخش شده یک بخش از وی سوی پیش مایل بوده است و باز همچنان سوی پس میل اندکی بوده است و بخش دوم
میل سوی پیش بوده است و اندکی سوی زیر گرائیده باز سوی بالا برآمده است و گرد بر گرد گردن برگشته و از جنب برآمده و سوی
قفا آمده و با ظاهر قفا با بخش نخستین که یاد کرده است آمیخته شده و اکنون نام او اوداج می‌باشد و آنچه آمیخته شده است و پیش از آنکه با این
باز آمیخته شود از وی شاخهای بسیار برخاسته است باریک و بعضی را از باریکی نتوان دید که چون تار عنکبوت است و از این شاخها
دو جفت رگ برخاسته است یک جفت سوی پهنا گرفته است و آنجا که استخوانهای چنبر گردن نیز بیکدیگر آورده اند این جفت
رگ نیز اندر زیر آن سر بیکدیگر پیوسته است و جفت دوم برابر بیرون گردن آمده است بر ظاهر گردن و بیکدیگر پیوسته و اندرین
جفت رگ حاصل آمده است بیرون از شاخهای باریک که آن را نتوان دید و از این رگ یکی بر روی کتف کشیده شده است
و او را کتفی گویند و قیفال از وی است و دو کرانه دیگر از سر و سوی کتف یا نیز دیگ کتف با وی پیاده اند و یک رگ
از آن موضع اندر رگ گذشته است و اندر حوالی پراکنده شده است و رگ دیگر نیز یک سر بازو پیاده است و اندر آن موضع رگ کرده
شده و این دو رگ که یاد کرده شد پس آن که سر و دوش آمیخته شده اند باز به دو بخش شده است یک بخش اندرون رسته است
و از وی شاخهای بسیار برخاسته است و اندر حلق بالایین پراکنده شده و از این رگ دو رگ شاخها که یاد کرده آمد شاخها اندر
گرد اگرد زبان و اندر عضله‌های او و حوالی آن پراکنده شده است و بخش دیگر اندر حوالی سر و گوش پراکنده شده است اما اوداج
باطن هم بر وی نهاده است و از وی بر گذشته است و اندر راه شاخها از وی بر خاسته است و با شاخها که از اوداج
ظاهر بیرون آمده است آمیخته شده و جمله اندر مری و معده و عضله‌هایی که اندر وی پراکنده شده است و آخر از نزدیک درز
لامی آمده است و آنچه از وی شاخها برخاسته است و اندر عضله‌ها و عصبها و رباطها که اندر میان مهره نخستین و دوم است

از مهره‌های گردن پراگنده شده است و از وی رگهای باریک چون موی نزدیک بندگاه سر و گردن آمده است و بسیار
شده و اندر غشا که زیر قحف دماغ پوشیده است پراگنده شده و بعضی بدرزهای قحف فرو رفته و آنچه بازمانده است تا جز
درز لامی آمده است و بقحف اندر آمده و از وی شاخها اندر غشا و دماغ پراگنده شده است تا ورا غذا دهد و غشا را با قحف
پیوسته کند تا گرانی غشا از دماغ برداشته باشد و این غشا غلیظ‌تر است و ورا ام الغشا و الجافیه گویند و الصفیق نیز
گویند پس بدرزهای قحف بیرون آمده است و بغشای قحف پیوسته و ورا غذا داده و آن شاخها که اندرون قحف است
بعضی بغشا نازک اندرونی پیوسته است و این غشا را ام الغشا الرقیق گویند و او را غذا داده پس اندر دماغ پراگنده
شده و این غشا را با غشای نخستین پیوسته کند و اندر پس جایی که میان بخش نخستین و دوم است گشادگی دماغ است
که چون اندر وی گرد آید این را معصره گویند آخر سر شاخها بحوالی این معصره آمده است و پیش از آنکه بدین حوالی رسد
شاخها با هم آمیخته شده است و رگهای بزرگ گشته از بهر آنکه حاجت برگهای بزرگتر که آن خون را از معصره بکشد
پس این رگها نزدیک بخش نخستین از دماغ آمده است و با شریانها که آنجاست آمیخته شده و از همه غشایی که ازان
الشبکه المشیمیه گویند بافته شده است و تشریح دماغ بجای خود گفته آید ان شاء الله وحده العزیز

باب پنجم از نوع چهارم از گفتار چهارم

اندر تشریح شاخهای رگهای دست رگهایی که بدست اندر آمده است دو است یکی رگ کتفی است که قیفال از
وی است و دیگر ابطی است اما قیفال ببازو اندر آمده است و از وی شاخها برخاسته اندر روی عضلها و اندر پوست
بازو پراگنده شده و چون به بندگاه ساعد رسیده است سه بخش شده یکی حبل الذراع است و بظاهر زند الاعلی نهاده است
پس بسوی بیرون میل کرده است تا نزدیک زند الاسفل آمده است و اندر ظاهر رسغ و کار پراگنده شده و بخش دوم بمیانه فرو آمده است
و یک شاخ از ابطی با وی آمیخته شده و یک رگ شده و آن اکحل است و بخش سوم فروتر آمده است و یک شاخ از ابطی با وی آمیخته
شده و آن باسلیق است و ابطی اندر بازو بعضی شاخها است بعضی اندر عضلهای بازو پراگنده شده و بعضی بساعد رسیده اصل
ابطی چون نزدیک بندگاه ساعد رسیده دو بخش شده است یک بخش او در فرو رفته است و شاخی که از قیفال آمده و در زیر
رفته است پیوسته و اندکی با وی برفته است پس از هم جدا شده اند یکی سوی زند اندرون میل کرده است و برفته تا بانگشت خنصر
و بنصر و یکی نیمه انگشت وسطی رسیده است و بخشی از وی هم اندر حوالی دیگر انگشتان پراگنده شده و بخش دوم بیک ساعد بسیار
شاخ شده است یک شاخ بساعد است و اندر ساعد آنجا که نزدیک خورده است پراگنده شده و بجز دو نیز رسیده است و شاخ
دوم هم اندر ساعد برتر از شاخ نخستین پراگنده شده و شاخ سوم اندر میان ساعد پراگنده شده است و شاخ چهارم شاخی بزرگ است و
ظاهرتر آمده است و یک شاخ او با یک شاخ از قیفال پیوسته شده و رگ اکحل از شاخ و باقی او باسلیق است اما اکحل اندر میانگاه
سر ساعد آغاز کرده است و سر او میل بسوی زند اندرون دارد و بر زیر برآمده است و بسوی زند الاعلی میل کرده است و بمیان

ابن

بورید بسوی بیرون رفته است و بدو شاخ شده بر صورت حرف لام یونانی و شاخ بالایین بکناره زند الاعلی آمده است
و بر رسغ اندر آمده و اندر قفای انگشت ابهام و اندر میان ابهام و سبابه پراگنده شده و شاخ زیرین بکناره زند الاسفل آمده است
و سه شاخ شده یک شاخ بمیان انگشت وسطی و سبابه آمده است و شاخ زیرین بکناره زند الاسفل آمده است و سه شاخ شده
یک شاخ بمیان انگشت وسطی و سبابه آمده است و با آن شاخ از سر زند الاعلی بسبابه آمده است آمیخته شده و یک رگ
گشته و شاخ دوم اندر میان وسطی و بنصر آمده است و آن اسیلم است و شاخ سوم نیز یک خنصر و بنصر آمده است و آخر
این همه شاخها اندر انگشتان پراگنده شده است

باب چهارم

از نوع چهارم از گفتار چهارم اندر تشریح بخش دوم از اجوف بخش دوم از اجوف بزیر فرود آمده است و آنجا که اجوف از جگر
برآمده است و بدو بخش شده است یک بخش بسوی بالا برآمده است آن یاد کرده شده است و این بخش دوم روی بسوی
زیر کرده و بسوی پشت میل کرده و پیش از آنکه باستخوان مهره پشت آمده است و بر روی تکیه کرده و از وی شاخهای یک
چون موی بیرون آمده است و بغلاف گرده راست آمده و اندر روی و حوالی وی پراگنده شده پس از وی دو شاخ دیگر
برخاسته است و بزرگ و این هر دو شاخ را الطالعین خوانند و هر دو بگرده پیوسته است یکی بگرده راست و دیگر سوی چپ
و گرده‌ها بدین رگها آب را با اندکی خون که غذا او را و حوالی و را باید بخویشتن کشد و این چون تحلیل کرده شود و آب سوی مثانه
رود و از وی دو رگ از یکی که سوی خصیه چپ برآمده است شاخی برخاسته است و مردان و زنان را خصیه چپ آمده است و از پس
آن دو شاخ دیگر برخاسته است و یکی بخصیه راست آمده و دیگر بخصیه چپ آمده و تا بجایگاه گفته است به مهره پشت آمده است
و بر روی تکیه کرده و پس وی پشت فرو نهاده است و نیز بر یک سر مهره شاخی از وی برخاسته است و بدان مهره اندر آمده و
شاخهای دیگر اندر عضلها که نزدیک مهره است پراگنده شده و شاخهای دیگر برخاسته است و بسوی تهی گاه و عضلهای شکم
آمده و اندر روی او پراگنده شده و چون آخر مهرهای پشت رسیده است و بدو بخش شده یکی سوی راست آمده است و یکی
بسوی چپ و هر یکی بدان فرو آمده است و پیش از آنکه بدان رسد از هر یکی ده شاخ برخاسته است یک شاخ بر عضلها که حوالی کمر
گاه است پراگنده شده و دوم شاخهایی است چون سرین اندر زیر صفاق پراگنده شده و شاخ سیوم اندر عضلهایی که در استخوان
سرین نهاده است پراگنده شده و شاخ چهارم اندر ظاهر سرین اندر مقعد پراگنده و شاخ پنجم زنان را اندر گردن رحم و مثانه و
گردن مثانه و حوالی آن پراگنده شده است و مردان را اندر قضیب و مثانه و حوالی آن پراگنده شده و این رگها مردان را که
اندر قضیب و زنان را این رگها از رحم بسوی بالا برآمده است و به پستانها پیوسته و مشارکت رحم با پستانها بدین رگهاست
و شاخ ششم اندر عضلها که بر استخوان زهار است پراگنده شده و شاخ هفتم ببالا بر آمده است و اندر عضله راست که بر شکم نهاده است
پراگنده شده و آخر این رگها با آخر آن رگها که از سینه فرو آمده است در گوشت شکم پراگنده شده و پیوسته و اندر جوامع جالینوس
همی آید که مشارکت رحم با پستانها بدین شاخ هفتم است و این رگها [illegible]

وی الارسن باشد یعنی بر دو سر و شاخ هشتم اندر مردان و در زنان فرج آمده است و اندر وی پراکنده شده و شاخ نهم اندر عضلهٔ
اندرونی از عضلهای ران پراکنده شده است و شاخ دهم اندر پیوند ران اندر آمده است از سوی بیرون و ... آمده است
و تا حوالی کما که از سوی پستان فرو آمده است پیوسته و بعضی ازین رگها اندر عضلهٔ خصیه پراکنده شده است و آنچه بر آن اندر
آمده است یک رگ ازوی بر خاسته است و اندر عضلهای سرین پراکنده شده و پس از آنچ بر آن اندر شاخها زده و یک شاخ از
عضلهٔ که پیش ران نهاده است آمده است و شاخ دیگر بعضلهٔ زیرین ران آمده است بسوی اندرون و اندر بطون وی پراکنده
شده است و باقی چون به بند کاه زانو رسیده به سه بخش شده است بخشی بیرونی بر قصبهٔ کوچک ساق فرو آمده است تا به بند کاه
شتالنگ و بخش میانگین اندر میان بند کاه زانو فرو آمده است و از وی شاخها اندر عضلهٔ شکم ساق پراکنده شده است و باقی
به دو شاخ شده و یکی اندرون ساق پنهان شده است و دوم میان مرده قصبه فرو آمده است و تا بزیر کعب قدم رسیده و بخش
سیوم بخش اندرونی است بساق فرو آمده است تا آنجا که از گوشت برهنه است و بسوی اندرون فرو آمده است و بدین سوی
پیش ... و این رگ که صافن گویند و آخر این هر سه بخش یکی گشته است و بچهار شاخ شده و دو شاخ از سوی پس
قدم اندر آمده است و دو از سوی زیر اندرون و اندر قدم پراکنده شده است و آن دو شاخ بیرونی یکی اندر حوالی انگشت
خنصر و بنصر پراکنده شده است و دوم تا شاخ بیرونی از شاخ اندرونی یاد کرده آمده است و آمیخته شده و اندر قدم پراکنده شده

نوع پنجم از گفتار چهارم اندر شناختن شریانها و این نوع ... باب است

باب نخستین از نوع پنجم از گفتار چهارم اندر

یاد کردن شریان بر طریق کلی اندر دل دو تجویف است یکی اندرون دل او جایگاه روح است یکی از سوی راست و یکی از سوی
چپ و از تجویف چپ دو رگ بر آمده است یکی بزرگتر و دیگر خردتر و آن شریانهاست و خاصیت شریان آنست که او دو طبقه
بر یکدیگر پوشیده و لیکن این رگ کوچک را این خاصیت نیست و بدین سبب او را شریان وریدی گویند و طبقهٔ اندرونی این
شریان صلب تر است و این از بهر آنست که حرارت غریزی و روح از بیرون رگها بهمه تن می رسد و احتیاط کردن اندر نگاه
داشتن این روح و اندر حرکت واجب بود لاجرم آفریدگار تبارک و تعالی این رگها را که رسانندهٔ این روح است بهمه تن دو تو آفرید
تا استوارتر باشد و از بهر آنکه روح را اندرین رگها حرکتی است قوی تا بسبب حرکت تخلخل بر طبقهٔ اندرونی نیاید بدین سبب
آفریدگار تبارک و تعالی این طبقهٔ اندرونی را صلب تر آفرید تا با قوت حرکت روح پای دارد و این شریانها را از تجویف
چپ رویانید از بهر آنکه تجویف راست بجگر نزدیکست و این تجویف را بغذا کشیدن ... آن مشغول کرد و شریانها را از
تجویف دیگر رویانید تا هر یکی کاری بزرگ می کند که قوام تن اندر آن دو کار بسته است والله اعلم بالصواب

باب دوم از نوع پنجم از گفتار چهارم اندر شناختن شریان وریدی

این شریان وریدی از دل بسوی شش آمده است و اندر وی پراکنده شده از بهر دو کار یکی آنکه خون لطیف که غذای او را
شاید بدو رساند و دوم آنکه نسیم هوا از شش بدل می رساند و بدو باز می آرد و این شریان یک طبقه است از بهر آنکه
می بایست که وی نرمتر باشد تا خون که اندر وی است از وی می تراید و حرکت انبساط و انقباض او بیکبار باشد و
حرارت دل او ... بشش می رساند و این از بهر آن می بایست که شش همه جانوران که ایشان نفس زنند مهمتر از آن
هیچ کاری نیست یکی آنکه بحرکت انبساط نسیم هوا از بیرون بخویشتن می کشد و معتدل می کند و بدل می رساند تا از
نسیم که بدو می رسد راحت می یابد و حرارت غریزی را می فروزد و همچنانکه کسی آتشی آهسته اندر دمد تا بر فروزد و دوم
آنکه بحرکت انقباض نسیمی که بدل رسیده باشد و بحرارت او سوخته شده و دود ناک گشته از وی بیرون می کند و عضوی
که او را هیچ سکون نباشد و دو کار بدین مهمی که مصلحت همه تن است کار اندر وی باشد خونی که غذای او گردد باید که اندامهای
دیگر پخته شده باشد و تمام پختگی رسیده تا او را دیگر باره آن خون بسیار بباید پخت تا ازین دو کار باز نماند و دیگر عضوی که
پیوسته متحرک باشد اندر وی چیزی پخته نشود پس آفریدگار تبارک و تعالی این شریان را نرم آفرید تا حرکت انبساط و
انقباض سبک و آسان باشد و خونی که غذای او است نخست اندر دل نیک پخته شود و پس بدین رگ بوی می رسد و
بحرارت غریزی که از دل بوی می رسد این خون زود غذای او شود و همچنانکه شش ... این نفس می رساند که
یاد کرده آمد از دل ... مکافات بدو می رسد یکی آنکه غذای جگر اندامها خونی است که اندر جگر پخته شده است
و او رگها باندامها می رسد و اندامها آنرا تمامی می رسانند تا از آن غذا یابد و غذای شش خونی است که اندر دل پخته می شود
و اندر این رگ بوی می رسد و دوم آنکه بحرارت غریزی که دل بوی می فرستد تمام پخته می شود و زود غذای او همی گردد و
همچنانکه او نفس ... از دل بیرون می کشد و نسیم تازه بدو می رساند دل ... و مشغول غذا ... کشیدن از وی بری
دارد و غذا از پخته بوی می رساند تا دل اندر معامله اندامها مکافات داشته شده باشد ذلک تقدیر العزیز العلیم الحکیم

باب سیم از نوع پنجم از گفتار چهارم اندر شناختن شریان بزرگ

این شریان بزرگ را ارسطاطالیس اورطی نام کرده و آنجا که از دل بر آمده است دو شاخ از وی بر خاسته است یک
شاخ که خردتر است گرد دل اندر گشته است و اندر وی پراکنده شده است و شاخ دیگر بسوی تجویف راست دل اندر آمده است
و اندر وی پراکنده شده و باقی بدو بخش شده است یکی بزرگتر بسوی زیر فرود آمده است و دیگر بسوی چپ بالا بر آمده است

باب چهارم از نوع پنجم از گفتار چهارم اندر شناختن شریان که سوی بالا بر آمده است

این شریان که بسوی بالا بر آمده است بدو بخش شده یکی بزرگتر است بسوی راست آمده
و ... راست آمده است و به سه شاخ شده و دو شاخ را شریان سباتی گویند یکی بسوی راست آمده است و دیگر
بسوی چپ ... و ... اندرونی رسیده است که اندر باب تشریح اوداج یاد کرده آمده است و همچنانکه
وداجها پراکنده شده است سباتها نیز پراکنده شده است چنانکه یاد کرده آید و شاخ سیوم بسوی چپ اندر استخوانهای

سینه و پهلوها است و اندر حوالی جنبر گردن و اندر شش بود و بالا این از گردن پراکنده شده است و از آنجا بر کتف
آمده است و باز اندامهای است آمده و بخش دوم بسوی کش آمده است و چنانکه بسیوم از بخش نخستین پراکنده شده است
این نیز اندر سوی چپ پراکنده شده است والله اعلم واحکم

باب پنجم

از نوع پنجم از گفتار چهارم اندر شناختن شریان سباتی این شریان سباتی هر یک چون [illegible]
بدو بخش شده یک بخش بسوی پیش آمده است و دیگر بسوی قفا رفته و آنچه بسوی پیش آمده است دو شاخ شده یک شاخ از آن دو
رفته و اندر عضلهای که از اندرون دهان است پراکنده شده و شاخ دوم [illegible] بر آمده است و اندر پیش گوش و عضلهای صدغ
اندر آمده است و لختی شاخها از وی اندر زبان و این عضلها بماند و باقی شاخها بسیار گشته است و بمیان سر بر آمده و شاخهای
رگها که از سوی راست بر آمده است و شاخهای رگهای چپ آمده و پیوسته شده و اندر یکدیگر گشاده شده و آن بخش که بسوی قفا
رفته است هم بدو شاخ شده و یک شاخ که کهتر است لختی از وی بر آمده و اندر عضلهای که حوالی بند گشاده است پراکنده شده و
لختی اندر ثقبه که جز و یک [illegible] است اندر آمده و شاخ دوم که بزرگتر است اندر ثقبه که در استخوان حجری است اندر آمده است
و شاخهای بسیار از وی و شبکه اندر آمده [illegible] که شبکه از شاخهای او تمام شده است و آخر شاخهای او با جمله شاخهای ورید که
بدماغ فرو آمده است پیوسته شده و شاخهای هر دو اندر یکدیگر گشاده شده است تا قوت روح و حرارت غریزی از شاخهای
شریان بشاخهای ورید می‌شود و شاخهای ورید غذا از شاخهای شریان فرو می‌فرستد و بدین سبب نهاد شاخهای
شریان بر شونده است و هر دو بقوت خویش شاخهای ورید بتوانند شد و نهاد شاخهای ورید فرو آمده است تا غذا از
وی بدین شریان با نهاد فرو می‌آید و موافق‌ترین نهاد وی اینست از بهر آنکه اگر شاخهای شریان فرود آمدندی و شاخهای
ورید بر شونده بودی غذا بدان شاخهای شریان رسیدی و قوت حرارت و روح که رسیده باز می‌آید غذا را باز رسیدی
[illegible] دفع می‌کردی و آن شاخها از غذا بی‌بهره ماندی و خشک شدی و مضرت آن بحوالی آن برسیدی و شبکه
اندر زیر دماغ نهاده است میان استخوان و میان غشاء صلب تا خون شریانی لختی اندر وی بگردد و تا مزاج دماغ بکمال پس شاخ
بدماغ رسد و تا رسیدن بدماغ که مخالف مزاج اوست بکار نباشد

باب ششم

از نوع پنجم از گفتار چهارم اندر شناختن شریان که بسوی زیر فرود آمده است اما شریان بزرگ که بزیر فرو آمده است
نخست بیامده است تا نزدیک پنجم مهره از مهرهای پشت و این مهره برابر دل است و منبع شش آنجا است و حاصل میان
شریان و استخوانهای پشت شش است و چون بدین مهره رسیده است فرو آمده است تا نزدیک استخوان سرین و تا بدین
استخوان رسیدن اندر راه یک شاخ کوچک از وی برخاسته است و بدو بخش شده و یک بخش بسوی راست آمده است و دیگر
بسوی چپ رفته و اندر میان پهلوها و اندر میان نخاع اندر رفته و پراکنده شده و از پس آن دو شریان دیگر برخاسته است و یکی
شاخهای بسیار از وی اندر معده و جگر و سپرز پراکنده شده و یک شاخ از جگر باز بیرون آمده است و بمثانه آمده و اندر وی پراکنده

شده و یک

شده و یک شاخ از جگر باز بیرون آمده است و بمثانه آمده و اندر وی پراکنده شده و یک شاخ دیگر از وی برخاسته است
و اندر روده‌های باریک فرو رفته و در آن پراکنده شده و دو شریان دیگر از وی برخاسته است یکی بگرده راست که بر جانب
آمده و اندر وی و حوالی وی پراکنده شده است و دو شریان که باقی است یکی بدین گرده آمده است و دیگر بدان گرده تا که دو
مقداری آب که در خون شریانی باشد از وی مکیده چه بسیار وقتها باشد که بدین معنی حاجتمند شوند و از معده و از معاهای غذای
بر سر خاص به شریان رسد پس دو شریان دیگر برخاسته است و یکی بدین خایه آمده است و دیگر بدان خایه و آنکه بخایه چپ آمده است
همیشه یک شاخ از شریان گرده چپ با وی باشد و باشد که این شریان که بخایه چپ آمده جدا از گرده چپ آمده باشد و آنکه بخایه راست
آید همیشه از اصل شریان آید و باشد که این شریان که بخایه راست آمده باشد شاخی از شریان گرده راست با وی آمیخته باشد
و پس از آن شاخهای بسیار از اصل شریان برخاسته است و اندر رگهایی که حوالی روده است که او را المعاء المستقیم گویند رفته است
و اندر روده نیز و اندر مهره‌های پشت که برابر آنست و اندر نخاع که در آن رفته است و اندر رگهای آنجا پراکنده شده و یک
شاخ از این شاخهای دیگر باره بدو بخش شده است و بهر دو خایه آمده است و دو شاخ دیگر هم از این جمله بسوی رحم زنان
آمده است و شاخهای در آن جمله آمیخته شده و پس اصل شریان چون بآخر مهرهای پشت رسیده است و ورید که همراه اوست
بدو بخش شده است بشکل حرف لام یونانی هر دو بر آنجا فرو آمده است و پیش از آنجا که بر آنجا رسد اندر راه او هر یکی شاخی
برخاسته است و بمثانه آمده است و لختی بناف آمده است یکی بسوی راست و یکی بسوی چپ و هر دو سرها بهم آورده و اندر و سر
این هر دو شاخ اندر کودکان که اندر شکم مادر باشند پیدا باشد و اندر دیگران پوشیده شده است و جملها پیدا باشد و از هر
یکی شاخها برخاسته است و اندر عضله که بر استخوان سرین نهاده است پراکنده شده است و باقی هر دو [illegible] اندام تناسل آمده است
هر اصل شریان از آن سوی قدم فرو آمده است و نخست اندر ران آمده و بخش شده یکی بسوی راست بیرون فرو آمده است
و یکی با اندرون ران اندر [illegible] بسوی پای [illegible] دارد و هر دو بخش از زیر ورید شاخهای آن پراکنده شده است والله اعلم

باب هفتم از نوع پنجم از گفتار چهارم اندر شناختن

رگهای شریان که با ورید است از شریانها بعضی با ورید رفته است اندر تن مردم و بعضی تنها رفته است و
آنچه تنها رفته است دو شریانست که از جگر بناف آمده است و شاخهای شریان ورید است و شریان بزرگ است که اندر برابر مهره
از مهرهای پشت و شریانهای که بسینه آمده است و آنکه بسوی گوش [illegible] آمده است و شریانهای [illegible] آنجا که اندر شکم
پراکنده شده است و شریان که بحجاب اندر آمده است و آنکه بکتف آمده است و شاخهای او و آنکه بمعده و جگر و سپرز و
روده‌ها آمده است و آنکه از عضله شکم فرو آمده است و آنکه بنزدیک استخوان سرین آمده است و آنکه با ورید رفته است
شریانهایی است که اندر اندامها ظاهر است و همه اندر زیر ورید است و [illegible] زیر ورید از شریان قوت حرارت و روح
بورید می‌رسد و شریان از ورید غذا می‌یابد بقدر [illegible] الرئوف الرحیم

گفتار [illegible] پنجم

از کتاب نخستین از شناختن اندامهای مرکب و این گفتار هفده باب است

چون تشریح اندامهای یکسان کرده آمد اولیتر آن بود که تشریح اندامهای مرکب بر اثر او یاد کرده آید تا هر کار که در مستد این کتاب تشریح جوید غرض او بیکجا حاصل باشد و بیشتر اندامها خود جمله جسم تقیه و این اندامهای مرکب طبیبان الاعضاء الآلیة گویند از بهر آنکه هر عضوی آلت کاری دیگرست و اندامهای یکسان را متشابه الاجزا گویند

باب

نخستین از گفتار پنجم اندر یاد کردن آغاز اسم و تشریح دماغ اجزای ذاتی از سر دو است پوست و گوشت و پیه قحف و دماغ و پس غشاء صلب پس غشاء رقیق که از آن غشا رگ پیدا شود و رگهای سر و دماغ و تجویفهای آن و آنچه اندر تجویفهای آنست پس دو غشا که اندر زیر دماغ است پس شبکه که اندر آخر باب دوم از نوع چهارم از این گفتار یاد کرده آمده است پس استخوانی که قاعده دماغ است و اما تشریح دماغ بباید دانست که دماغ مردم از پیش سر تا پس سر از درازا بدو بخش نهاده است و هر بخشی را غشاء او تجویفهای او جداست سر و بخش ماس یکدیگر گرفته و جدای هر بخشی اندر پیش دماغ ظاهرست و منفعت این که به دو شاخ است آنست که اگر اندر یک بخش سده یا آفتی افتد آن آفت کلی دماغ را نباشد چنانکه اندر بابها گفته شده معلوم شده است و مزاج دماغ سرد و ترست اما سردی از بهر آنست تا سبب حرکتهای عصبها که از وی رسته است و سبب حرارتها که از حرکتها تولد کند حرارت غریزی بر وی بار کرده و دو تجویف که از ادراک محسوسات پوسته اثرها بپذیرد و منفعل می شود و تحمل تومهای فکر و تخیل و ذکر که پیوسته اندر حرکت است سبب پیوستگی انفعال و حرکت بسوزد و مستحیل شود و تباه و روح که پیوسته از دل که معدن حرارتست بر دماغ بر می شود و اندر دو رگ که از دل بر دماغ پیوسته است حرارت او شکسته شود و معتدل گردد و ترا از بهر آنست تا سبب این حرکتها خشکی اندر وی پدید نیاید و هرچه سست و نرم باشد چرب از بهر آنست تا عصبها که از وی رسته است صلب باشد و صلابت را اعتباری اندر هر رشته بجای گرفته و بجای چیزی باشد که از آن شبیهان شکسته و گسسته نرم آنست از بهر آن تا زود محسوسات را ادراک کند و اثر ماهی آن زود و نیکی قوت ایشان بشنود و جزو پیشین از دماغ نرمتر است از بهر آنکه عصبهای حس مشترک از وی رسته است خاصه عصب چشم و جزو پس صلب ترست از بهر آنکه عصبهای حرکت مشترک از وی رسته است و بیشتر عصبهای حرکت ناچار صلب تر باید از بهر آنکه عصبهای حرکت قوی تر باید که باشد و میان جزو پیشین دماغ و جزو پسین حجابی لطیف سخت کرده شده است تا جزو نرم از جزو صلب جدا باشد و تار کهای که جز دماغ فرود آمده است بدین حجاب کند و اندر زیر جزو آخرین دماغ معصره است و این معصره تجویفی است میان رگها که چون از دماغ فرود آید اندر آن حفظ اندر وی کرده آید تا مزاج دماغ گیرد و آنجا شاخهایی است از او رود و آن خون که اندر آن شاخها گیرد زرد اندر دماغ پراکنده شود و بجمله او مانند گرده و اندر دو رگ گرد و جمع شود و چنانکه یاد کرده آید از پیش دماغ بیرون و در ستیان دو غشا بیرون آمده است آن طبیبان المعصرة گویند و خاصیت تو بیدان هر دو غشا میان دو غشا اندر جمله دماغ پوشیده است یکی رقیق تر است و تماس با دماغ است و دیگر صلب تر اما تماس با قحف است تا هر دو غشا میان جرم دماغ و استخوان قحف

حجاب باشد از بهر آنکه دماغ را حرکت انبساط و انقباض است لا جرم اندر حال انبساط میان قحف گردد و هر گاه که حرکت دماغ زیادت شود و هر گاه که مردم آواز بلند کند یا خشم گیرد تا جوهر دماغ که نرم و نازک است با قحف که استخوان صلب و خشک است ماس گردد و اندر آسیب آن دور باشد و دو غشا از بهر آن کرد که یک غشا هم ملاقات جوهر دماغ را و هم ملاقات قحف را شاید صلب تر باشد و دیگر که ملاقات جوهر دماغ را شاید رقیق تر باشد و این هر دو غشا با آنکه وقایه دماغ اند چون تکیه گاهی اند که تمسک و تعلق او رده وار و شریانهایی که بر دماغ اندر آمده است همه باشند و هر دو چون شیمه اندی که بهار را بر بهار و فرش است مدار اندر و غشاء صلب که ماس قحف است بر غشاء رقیق که اندر زیر اوست نهاده و ارتفاع و هیئت و گرانی آن جزو نیست و لیکن از وی جداست و از او و اندر دماغ رگهای است که از او و در زیر قحف فرود آمده است و اندر هر دو غشا گذشته پوست سر و غشا تکیه گرد و بدین جایها که رگهاست و از غشا رقیق شاخهای باریک رسته است و هر شاخ قحف بدان شاخهاست تا گرانی او از دیگر غشا بر او است باشد و باقی این شاخها از درز قحف بیرون آمده است و غلاف قحف از وی غشای که بافته شده است و اندر قحف پوشیده و اندر درازی دماغ سه تجویف است و طبیبان آن را بطون الدماغ گویند و هر یک اندر پهنا دو بخش است چنانکه یاد کرده آمده است و تجویف نخستین بزرگتر است اندر آن که مردم از راه بینی هوا را بر کشد و فضلهٔ دماغ بطبع از بینی بیرون آید و روح حساس از وی بر اعضا بخش کرده شود و بخش هر عضوی از وی بر آن عضو رسد و کارهای قوت مصوره اندر وی پدید آید و تجویف بازپسین که بزرگترست و مبداء حرکتهای بخش بازپسین است و روح محرکه از وی بر دیگر اعضا بخش کرده شود و بخش هر عضوی از آن که آن عضو رسد کار قوت حافظه اندر وی پدید آید و جزو پیشین دماغ نیز بزرگترست و میان آن بحکمت و بازپسین از هر دو کوچکترست و راه تا مبداری که نخاع از وی رسته است و بمثال دریست و تجویف میانی چون منفذی است که از تجویف نخستین بر تجویف بازپسین هر دو و تجویف میانی چون دهلیزی است میان هر دو و هوا را که اندر این تجویفهاست طبیبان روح گویند و اجزای روح که اندر تجویف نخستین است باجزای روح که اندر تجویف بازپسین است پیوسته است و جمله محسوسات که ادراک افتد از جزو نخستین بجزو بازپسین رسد و اندر وی بماند و صورت چیزها که در اندر جزو بازپسین بگذشتن باز آید بدین سبب این نوع را کشاده است و شکل این تجویف میانی کرده است آن اسمام از دو چون اوری است و بدین سبب او را اودی گویند و جمیع الطبیبین بر گویند از بهر آنکه محل ادراک محسوسات جزو پیشین است از دماغ و محل بازداشتن آن جزو بازپسین صورتهای محسوسات هر از تجویف نخستین بتجویف بازپسین رسد بدین سبب تجویف میانی شایسته محل فکر آمد از هر چه از حس بستاند تمیز کند و بخواند حفظ سپارد و بوقت یاد آوردن از وی باز خواند و بحل حس باز آورد و هر گاه که اندر جزوی از جزهای دماغ آفتی افتد خللی اندر کار آن جزو پدید آید و بدین طریق دانسته آمد که هر جزوی محل کدام قوت است و کار هر جزوی چیست و غشاء رقیق که ماس دماغ است هم بر دماغ افتاده و هیئت او از وی از او جمله دماغ را چون غلافی است تا آنجا که آخر دماغ است و تنزه یک هر از لامی آنجا جرم دماغ هر جزوی بستر و صلب تر است

خلاف است او از غشاء ستبر تنی است و آن شکنها که اندر جرم دماغ پدید است بر سان جوشنها است که پاره پاره و بر هم نهاده باشند
و بر هم نهشته جلیسیان آن را زره گویند و این زره از بهر آن است که با روح نفسانی چنانکه اندر تجویفهای او [illegible] می کند و گشته
می شود و اندرین زره [illegible] چه وقت باشد که روح [illegible] از اندازه تجویف دماغ [illegible] و آن فزونی اندرین زره [illegible] یابد و
اندر وی مستحیل گردد و در [illegible] و رگها که بر وی گیرد و بجای که جزو پیشین دماغ نزدیکتر از جزو میانی است و باز پسین [illegible] جزو پیشین نزدیکتر
از دو جزو میانی و باز پسین است [illegible] جزو میانی دماغ اندر زیر [illegible] پیش گاه و دو رگ بزرگ است که شاخها شود و غشاء [illegible]
از شاخهای هر دو یافته شود و اندر زیر دماغ و این دو رگ آن است که پیشتر آنجا که سخن [illegible] رانده است گفته ام که شرح هر دو رگ
ستبر یاد کرده آمده از جهت آنکه این شاخها [illegible] کاهی باشد که بر آن اعتماد کند گوشت پاره ای از جنس [illegible] و اندر میان شاخها نهاده
شده است تا هر کجا که خالی باشد پاره ای از آن پر کند و جای [illegible] شاخها بر آن استوار [illegible] و خویشتن را [illegible] و این غدد را
شکل [illegible] شاخها نهاده است و چون اصل شاخها این دو رگ است که نزدیک یکدیگر نهاده است و شاخها [illegible] شاخها فراختر باز
می شده است و پراکنده شده و شکل باز شدن و پراکندگی این شاخها [illegible] چون صنوبری باشد سر او نزدیک اصل که با شد
و قاعده آنجا که نهایت شاخها و نهایت شبکه است و اجزای دماغ که گرد تجویف میانی اندر آمده است بر شکل کرمی است [illegible]
و از درازا است بر سان آنکه کرمی گاهی خویشتن دراز کند و گاهی باهم باز نشیند و این اجزای دماغ این هر دو حرکت می کند و کرمی
شکل کرمی اندر وی نیست و بدین سبب او را دود خوانند هر گاه که این دود خویشتن را دراز کند تجویف او دراز [illegible]
شود و این را حرکت انقباض گویند و هر گاه که هم باز نشیند تجویف کوتاه شود و گشاده گردد و این را حرکت انبساط گویند و
ز اندرون تجویف سقف او را [illegible] است از غشاء [illegible] و باز پسین دماغ و سقف این تجویف [illegible]
قاعده نهاده است هم از جرم دماغ بر شکل ران و [illegible] شکل ران آنست که هر دو [illegible]
تواند شد تا هر گاه که او حرکت انقباض کند تجویف بسته شود و هر گاه که حرکت انبساط کند تجویف گشاده شود و این انبساط
جلیسیان العصبان گویند و اندرین نهاد [illegible] حکمتی بکار است [illegible] حرکت انبساط و انقباض قوی تر باشد و بسته شدن
[illegible] و گشادن تجویف [illegible] آن محکم و تمام تر و [illegible] باشد و [illegible] اندرین [illegible] حرکت [illegible]
چیزی که [illegible] باشد چون حرکت چیزی نباشد که یک باره باشد و این چنین انبساط با این حرکتها قوی تر باشد از بهر
آنست که قوت [illegible] حرکت انقباض تواند کردن [illegible] دماغ [illegible]
حرکت انبساط [illegible] دماغ بقوت تمام فضلها را از دماغ [illegible] کند [illegible]
از دماغ سه مجری است یکی اندر جزو پیشین و جزو میانی [illegible] و باز پسین [illegible] از بهر [illegible]
[illegible] او [illegible] و او را جزو میانی [illegible] مجری تمام [illegible] دماغ [illegible]
مجری آن از آنجا که آغاز است از هر دو تجویف اندر جرم دماغ [illegible]

این منفذ که از هر دو مجری تولد می کند فراختر است و اجزای او تنگتر است بر شکل قمع و بدین سبب او را قمع گویند و
نیز گویند و چون این منفذ اندر غشاء صلب بگذرد و اندر غده کشاده شود بر شکل [illegible] که میان غشاء صلب و میان مجری کام
نهاده است و همه [illegible] هیچ خالی نیست و از [illegible] و استخوان مسامی که آن را مصفاة گویند یعنی پالونه فرو آید و از
راه کام بیرون آید و مجری سوم آن دو [illegible] است که از پیش دماغ بیرون آمده است بر شکل سرهای پستان که جلیسیان آن را
[illegible] گویند و در زیر او استخوانی است بر سان پالونه و منفذ او [illegible] گشاده است و این استخوان را مصفاة گویند
و بعضی فضلهای دماغ بدین راه فرود پالاید و تمامت شرح او اندر تشریح بینی یاد کرده آید ان شاء الله وحده العزیز

باب دوم از گفتار پنجم اندر تشریح چشم

اجزای چشم غشاهاست و عصب و طبقات و رطوبات و عضلات و او را دو عصب است یکی از [illegible]
و این را عصب مجوف گویند و دیگر از بهر حرکت است و تشریح هر دو اندر تشریح عصبها یاد کرده آمده است و غشاها نیز دو است
یکی غشاء صلب است و دیگر غشاء رقیق است و هر عصبی که از دماغ [illegible] رسته است بدین دو غشاء پوشیده است و غشاء صلب [illegible]
استخوان است و غشاء رقیق [illegible] عصب [illegible] است و رطوبتها سه است زجاجیه و جلیدیه و بیضیه و اندر عدد طبقتها خلاف است و قول
جالینوس هفت است اول طبقه صلبیه است دوم مشیمیه سوم شبکیه چهارم عنکبوتیه پنجم عنبیه ششم قرنیه هفتم ملتحمه و عضلات
نه است و تشریح آن و تشریح [illegible] اندر تشریح [illegible] یاد کرده آمده است اما عصب مجوف چون [illegible]
بکره چشم اندر آید غلیظتر شود و سر او فراختر گردد تا گرد رطوبتهای چشم اندر آید و رطوبت میانی رطوبت جلیدیه است و جلیدیه از
آن گویند که صافی است و روشن [illegible] و [illegible] گویند و به پارسی [illegible] و شکل او گرد است [illegible]
[illegible] و از [illegible] اندر [illegible] است [illegible]
[illegible] اندر عصب مجوف [illegible] آمده است [illegible]
رطوبت [illegible] و قوام او غلیظ همچون [illegible] گداخته [illegible] رطوبت زجاجیه گویند [illegible] اما صافی [illegible]
[illegible] که غذا رطوبت جلیدی [illegible] و [illegible] که [illegible] رطوبت جلیدیه [illegible]
و هر گاه که [illegible] رطوبت [illegible] باشد [illegible] است [illegible]
[illegible] و این رطوبت زجاجیه از سوی پشت جلیدیه [illegible] آمده است و از سوی پیش [illegible]
که او غذا است [illegible] طبقه شبکیه اندر پیش جلیدیه رطوبت [illegible] سپید [illegible]
رطوبت بیضیه [illegible] آفتاب [illegible] جلیدیه [illegible]
باشد [illegible] رطوبت [illegible] چشم [illegible] از طبقهای چشم [illegible] طبقه [illegible]
[illegible] و [illegible] طبقه [illegible] آمده است و این طبقه را الطبقة [illegible] گویند و الطبقة [illegible] گویند

وگروهی این طبقه را مشیمه خوانند و از افلاطون گویند ... که طبقات چشم شش است و طبقهٔ دوم طبقهٔ مشیمه است و از کار ...

رقیق رسته است و از جرم ... و از رگها که اندر وی است این شبکه بافته شده است و او را مشیمه از بهر آن گویند که ...

... و طبقهٔ سیوم ... شبکیه ... اندر میان این طبقه است و این طبقه ...

[illegible]

باب ششم

[illegible]

باب چهارم از گفتار پنجم اندر تشریح بینی

تشریح بینی اندر تشریح استخوانها و غضروفها و عصبها معلوم کرده و تشریح این همه هر یک اندر آن گفتارها جایگاه
گشاده آمده است اما بینی آلت دو کار است یکی بوییدن و دیگر آواز صافی کردن و نیمه بالایین او استخوانست و نیمه زیرین
غضروف و اما مجری بینی با مصفاه که اندر آخر باب نخستین ازین نوع یاد کرده آمده است گشاده است و اندر حق الانف
برابر این مصفاه منفذی است که رطوبتها ازین منفذ بدماغ رسد و حس بویها از او فرو آید است چون سر پستان که از پیش
دماغ بیرون آمده است و آن را جالینوس الحلمتان گوید و از هر دو سوراخ بینی دو منفذ دیگر بکام اندر گشاده است و اندرین
دو منفذ صافی شود بینی هرگاه که مردم دهان از کام فرو نهد بسبب رطوبتهایی که درین منفذ می آید آواز گرفته شود و
همچنین بینی اندر هر گوشه چشمی منفذی گشاده است و درین منفذ طعم سرمه بزبان رسد والله اعلم

باب پنجم از گفتار پنجم اندر تشریح زبان

زبان گوشتی است نرم سپید و اندر وی رگها و شریانهای باریک بسیار و از خون آن رگها و شریانها سرخی اندر وی
پدید آمده است و اندر بن زبان گوشتی است چون غددی و آن را بتازی اللحم الغددی گویند و جالینوس آن را المولد اللعاب
گوید از بهر آنکه لعاب آب دهان از وی خیزد و اندر بن زبان دو منفذ گشاده است بدین گوشت غددی چنانکه میل
در بن منفذها اندر شود و لعاب و آب دهن ازین دو منفذ بیرون آید و تری زبان بدان باشد و غشاء زبان بغشاء مری و
معده پیوسته است و اندر زیر زبان دو رگ بزرگ است سبز از هر دو رگ رگهای بسیار بخیزد و هم اندر زبان پراکنده شود و
زبان دو شاخ است لیکن از بهر آنکه اندر یک غلاف است بصورت یکی نماید و غلاف او هم چون گوشت است و میانگاه او
اندر استای درز سمی چون درزی است و اندر بعضی جانوران مار و شاخ زبان ظاهرست چنانکه زبان مار و از بهر اینست
که گدایان و حیلت گران میانگاه زبان خویش آنجا که درز کاست بشکافند و کالبدی از سرب بدو اندر نهند تا جراحت
بهتر درست شود و شکاف درست نشود و هر وقت آهنی بدان شکاف بیرون آرند و چنان نمایند که زبان ایشان کافران
بشکافته اند تا شهادت نتوانند گفت چون آهن بیرون کنیم درز استای زبان بحال خویش باز شود و نه اندر حرکت و نه
اندر حس او هیچ خلل نباشد این از بهر آنست که زبان دو شاخ است اما وی بحق آواز را شکسته و زبان آلتی است که
بیاری لب و دندان و کام آواز را می شکند و می گسلد و حرفها می شود و بیرون می آرد و محل حس طعمها است و بیرون از آن که
زبان آلت سخن است و بیرون از آنکه محل حس طعمها است اندر وی منفعتی سوم است و آن آنست که گردی چون خوردنی است که
خوردنیها را که مردم می خایند اندر زیر دندانها می گرداند تا تمام خاییده شود و حرکت و حس او را از عصبها و عضلها ست و تشریح آن اندر
تشریح عضلها و عصبها یاد کرده شده است

باب ششم از گفتار پنجم اندر تشریح حنجره و حلق

آلت آواز حقیقت حنجره است و حلق و حنک و لهاة و قصبه شش و شش و حجاب اعانت دهند اندر آن اما ذاتی [illegible]

آنست که ماده آواز فرستد و عضلهای سینه آن ماده را بجای رساند و آواز کننده عضلهای حنجره است که ماده آواز را و هوا
که اندر قصبه شش اندر آید باز می گیرد و راه آن تنگ تر می گشاید تا آن هوا که اندر قصبه شش باشد آواز گردد و لهاة آن
غضروف حنجره را بر وجه خویش می دارد تا آواز باندازه و آراسته باشد و حنک همچون قبه است که آواز را اندر وی بازتاب
باشد و زبان و دندان آلت پدید آوردن و شنوانیدن حرفها است و بینی را اندر آراستن و خوش گردانیدن آواز
نصیبی است که آواز و حرفها بسبب گشادگی آن خوشتر و آسانتر و درست تر بیرون آید و اگر گشادگی بینی تنگ گردد گویی
که ماده آواز است اندر موضع پدید آوردن حرفها زحمت کرده که نبینی که کسی را اگر بینی بگیرد یا بسبب زکام راه بینی بسته شود
آواز چگونه گران باشد و ثقبه که در پشت نای [illegible] بر مثال سوراخ بینی گرد آمده تا همی هوا بدین ثقبه بیرون شود
و آواز را بر پای زحمت نکند اما اجزای حنجره غضروفهاست و عصبها و عضلها و عظم لامی و رطوبتی که اندر میان حنجره است و
تشریح غضروفهای حنجره و عضلهای آن و تشریح عظم لامی اندرین گفتار اندر باب چهارم از نوع اول یاد کرده آمده است
و اما رطوبت که اندر میان حنجره است رطوبتی است چرب و لزج و فایده این رطوبت آنست که حنجره را تر می دارد از بهر
آنکه بیرون آمدن آواز بدین رطوبت باشد نبینی که هر گاه که کسی را تب آید و حرارت این رطوبت بسوزد و خشک شود
و آواز سوخته شود و سخن نتواند گفت و اندر خشکی هوا اگر همچنین باشد و تا حلق تر نکند آواز بیرون نیاید و فایده چربی و لزجی
این رطوبت آنست که زود خشک نشود و سیلان نکند و حرکت غضروفها نرم و آسان باشد و حلق آن موضع را گویند که
مجری طعام و شراب و مجری نفس اندر وی است و گوزبان و لهاة از جمله حلق است اما لهاة گوشتی است که از بر
حنجره آویخته است و آن را بپارسی ملازه گویند و منفعت آن یکی آنست که گفته آمده است که غضروف حنجره را که اندر آواز
کند بر وجه خویش نگاه دارد تا آواز باندازه و آراسته بود و دوم آنست که هوای سرد را باز دارد تا سردی از ناگاه بیکبار
بشش نرسد و گرد و غبار را همچنان از شش باز دارد و دیگر سبب است که بدان آن آواز را او شش را از زیان دارد و
و بن زبان دو پاره گوشت اسفنجی است که زیر زبان آن دو سوراخ گشاده است چون دو گوش و راه طعام و شراب که
بمری فرو رود اندر میان هر دو است و از وجهی بدان ماند که هر دو اصل گوشهای مردم است و منفعت این لوزتین آنست که
هوا را که بحلق فرو خواهد رفت لختی باز دارد تا بحرکت انبساط و انقباض که زود هوا بیکبار فرو نرود و تا منفذ هوا بیکبار
گرفته نشود از بهر آنکه همچنانکه اگر طعام و شراب بیکبار فرو رود و بحلق اندر بماند و ازین نوع مردم بمیرد و خطرناک شوند از
بسیاری هوا که بیکبار فرو رود و از زحمت بحال خفته و عضو گوشتی است مانند صنابق اندر زیر لهاة بحنک باز پیوسته
و بر سر قصبه حلق نهاده [illegible] از بهر آن تا گرد و دود و هوای سرد ناگاه بیکبار فرو نرود و بشش نرسد

باب هفتم از گفتار پنجم اندر تشریح قصبه حلق و مری و شش

قصبه حلق آلت اندر آمدن و بیرون شدن هواست که مردم آن را بجنبش می گیرد و باز می دهد و منفذ او فراخ است از غضروفهای

بسیارست بعضی بر شکل دایره و بعضی نیم دایره و این غضروفها بر هم ساخته است و هر یکی را با دیگری رباطی استوار
کرده و از هر یک تا به دیگر اندکی مایه فرجه ایست و غشایی بر روی این غضروفها کشیده و از اندرون او غشایی دیگرست
صلب تر و املس تر و بر سر او نهاده است و به پوسته و مری که منفذ طعام و شراب است از پس او نهاده است راست بر استای
او و از این غضروفها آنچه بر شکل نیم دایره است نیمه نقصان سوی مری است و تمامت دایره غشایی است نرم تا آن غشا همسایهٔ
مری باشد و بوقت فرو بردن طعام و شراب که مری فراختر شود حلقهٔ غضروفها را زحمت نکند و اجزای این قصبه بر دو
بخش است و هر بخشی اندر شش بخشها بسیار گشته است و غضروفهای این بخشها مربع است که در رسته اند از بهر آنکه
با چیزی جز آنکه نیست و دایره ای گردست باید از موضع و مقدار حاجت و منفعت غضروفهای قصبه آنست که پیوسته
گشاده باشد و فراز هم نشیند چون غشا و صفاق و مانند آن تا هوا فرو میرود و بر می آید و تا از صلابت غضروف یاری یابد
اندر قوت او و منفعت آنچه این قصبه را از حلقهاست و رباطها بهم پیوسته است و غشایی بر روی گسترده آنست که بوقت
دم زدن فراختر و گسترده تر تواند شد و بجایگه بوقت طعام فرو بردن غشای قصبه که مماس مری است جای مری باز گذارد
تا مری فراخ شود و طعام فرو رود و هم بوقت آنکه [illegible] جای غشا که قصبه مماس است باز گذارد و تا فراختر شود و هوا
بسیار فرو برد و هر گاه مردم طعام و شراب فرو برد اندر یک حال باشد و غشایی که اندرون قصبه است
صلب تر از بهر آنست تا [illegible] آنرا بسوزد و تباه نکند و منفعت بسیاری شاخهای قصبه که اندر
شش پراکنده شده است آنست که این شاخها و جرم شش [illegible] گوشت و تخلخل او [illegible] فزونی هوا را
که مردم بنفس اندر کشیده باشد تا هر گاه که خواهد که آوازی دراز تر بکشد یا سر در آب فرو برد یا بسبب بخاری یا بویی ناخوش
یا سبب دودی نفس خویشتن فرو گیرد و هوا اندر نکشد هوای تازه اندرین جزا [illegible] باشد یعنی آماده باشد و در دل میرسد تا روح
اندروی بسوزد و تبه شود و اول هوا که روح را [illegible] قوی گمان برده اند که هوا روح گردد و لکن بجایگه آب که مردم
مرکب غذا شود و آنرا اندر رگهای باریک [illegible] مرکب روح باشد تا او را بجای [illegible] برساند و
اجزای شش قصبهاییست که اندر وی پراکنده شده است و شاخهای ورید شریانی و گوشت متخلخل او سپیدی که اندر وی غشایی
گماشته است و جملهٔ او دو بخش است یکی از سوی راست و یکی از سوی چپ و آنچه از سوی راست است سه بخش است
و آنچه از سوی چپ است دو بخش از بهر آنکه دل بسوی چپ میل دارد و از فضای سینه که از سوی چپ است لختی [illegible] آن شش را
مشغول کرده است و فضای سوی راست فراختر است بدین سبب اندر سوی راست یک بخش فزون آمد تا از بهر کار [illegible]
جای خالی نماند و دوم بخش سوم مر تکیه گاهی باشد رگی را که بر بالا می آید و اندرین فضا میگذرد و منفعت شکل شش آنست
که او را بر شکل خویش نهاد و گوشت نرم و متخلخل او از هم باز نشود و دوم آنکه این غشا را حسّی باشد و تشریح شریان
و ورید اندرین گفتار اندر باب دوم از نوع پنجم یاد کرده آمده است و تشریح ورید شریانی اندرین گفتار از باب

دوم از نوع چهارم یاد کرده آمده است و فضای سینه به دو بخش است و اندر میان هر دو بخش غشاییست و هیچ دو بخش را از
یکدیگر هیچ راه نیست از بهر آنکه اندرین غشا هیچ منفذ نیست و منفعت آنکه فضای سینه به دو بخش است آنست که اگر به یک بخش
آفتی رسد با دیگر بخش سلامت باشد و کار دم زدن فرو نماند و مری و شش و آلتهایی که اندر فضای سینه است بدین غشا بیکدیگر پیوسته است
والله اعلم و احکم

باب هشتم از گفتار پنجم اندر تشریح دل

اجزای دل گوشت است و عصب و غشا و غضروف و رگها و شریانها که از وی رسته است و تجویفها و آنچه اندر تجویفهاست
او گوشت او گوشتی سخت است و غلیظ و قوتهای جاذبه و ماسکه و دافعه او اندر لیفهای گوشت اوست که از درازا و
پهنا و بوریب نهاده است و شکل او صنوبری است و طرف او که بزرگترست و اصل اوست سوی بالاست و شریانها از
طرف رسته است و رباطها که او را بر جایگاه خویش میدارد هم برین طرف پیوسته است و غضروف او قوی تر از دیگر غضروفهاست
و هم اندرین طرف است از بهر آنکه بنیاد دل اوست و منفعت غضروف آنست که بنیادی استوار باشد و غشای او
صلب است و هیچ عضو دیگر را غشا برین جمله نیست از بهر آنکه دل عضوی بس شریف است و این غشا او را سپری است تا
آفتها و آسیبها بوی نرسد و غشا از وی جدا است از بهر دو کار یکی آنکه اگر آفتی بدین غشا رسد دل از آن آفت رسته
باشد و به وی نرسد و دوم تا حرکت انبساط اندر وی بند نشود و اندر دل سه تجویفست دو بزرگتر است و سوم اندر میان
هر دو است و کوچکتر است و جالینوس این تجویف سوم را دهلیز گوید و منفذ نیز گوید از بهر آنکه هر دو تجویف بدین منفذ از
هم گشاده است و قاعده و تجویف راست فروتر است تا راه غذا [illegible] نزدیکتر باشد و شریانها از سوی چپ رسته است
از بهر آنکه سوی راست بجذب غذا مشغول است و اندر تجویف راست خونی غلیظ است از بهر آنکه گوشت دل صلب است
و غذای او را خونی غلیظ تر سازد و اندر تجویف چپ خونی رقیق است از بهر آنکه تا روح آنجاست و تجویف راست
بزرگترست تا غذای بسیار اندر وی آماده باشد و گوشت این جانب لطیف تر است از بهر آنکه خون غلیظ [illegible]
وی و گوشت که گرد تجویف چپ است غلیظ تر و صلب تر از بهر آنکه خون که اندر وی است رقیق تر است و گرمتر و مر روح آنجاست
و حکمت الهی اقتضا کرد که گوشت این جانب غلیظ تر باشد و روح تحلیل از وی بیرون نشود و بر طرف بزرگتر که راه اندر آمدن نسیم
هوا از آن سوست دو پاره گوشت عصبانی رسته است همچون دو [illegible] بر شکل دو گوش هر گاه که دل حرکت انقباض کند این
هر دو گوش [illegible] از هم آیند نسیم هوا که گرد شده باشد جمله اندر شود و هر گاه که حرکت انبساط کند هر دو گوش همی باز شوند و هر گاه که
بایستد نسیم هوا بیشتر گیرد و دل اندر میانگاه فضای سینه است از بهر آنکه استوار ترین جایها اندر تن مردم آنست که او را [illegible] جای
آنست تا حرارت او به همه جانبها برسد و اندکی میل بسوی چپ دارد از بهر دو کار یکی آنکه دل معدن حرارت است و جگر
و معدن تولد خون است و اندر جانب راست است حکمت اقتضا کرد که دل اندکی بجانب چپ میل دارد تا حرارت دل با حرارت
جگر بر یک جانب مستولی نشود و دوم تا وریدی که از جگر بسوی دل می آید گذرگاه او فراختر باشد و سوم آنکه [illegible] اندر

جانب چپ است و خزانهٔ سودا است و مروّت حکمت اقتضا کرد که حرارت دل برین جانب بیشتر رسد تا سپرز ازوی نصیب
حرارت یابد و معتدل شود و هر حیوانی که دل او بزرگ باشد دلیرتر و تیزتر باشد که هر حیوانی که حرارت او کمتر بود اگرچه دل او بزرگ
باشد بددل بود و چون خرگوش بسیار حیوان شد که دل او کوچک باشد و او دلیر بود بسبب آنکه حرارت او بسیار باشد و لیکن
و غالب آنست که هر حیوانی را اگر بکشند اندر دل او آفت کمتر باشد و اندر اندامهای دیگر آفتهای بسیار باشد و اندر دل بعضی
حیوانها که بزرگ اندام تر است استخوانی یافته آمده است خاصه اندر گاو و [illegible] این استخوانی باشد که غضروف مانند و آنچه اندر دل باشد
بزرگتر و صلب تر و از بهر آنکه معدن حرارت و [illegible] روح دل است قوت اندر [illegible] بدان حد است که اگر حیوانی را بکشند
و دل او بیرون کنند [illegible] دیگر گاه از وی حرکتی می‌توان دید [illegible] باب نهم
از گفتار پنجم اندر تشریح مری و معده [illegible] اجزای مری گوشت است و غشا [illegible] هر دو بیشتر [illegible] که حرارت [illegible]
می‌رساند و عصبها که قوت حس بر وی رساند و غشا [illegible] یکی بیرونی [illegible] غشای اندرونی [illegible] است و کار قوت جاذبه
بدین [illegible] باشد و لیفهای غشای بیرونی [illegible] است و کار قوت [illegible] باشد و فرو بردن طعام [illegible]
غشا باشد و [illegible] باشد و [illegible] است که [illegible] دشوارتر باشد زیرا که [illegible] یک غشا باشد
و فرو بردن [illegible] و غشا [illegible] قوت [illegible] و مری [illegible] مهره‌های گردن فرو آمده و
و عصب که از دماغ فرو آمده است با وی همراه است و آنجا که مری برابر مهرهٔ چهارم رسد از مهره‌های پشت که برابر سینه است
[illegible] مهره‌های سینه [illegible] بسوی راست میل کرده است چندانکه [illegible] شریان [illegible] از دل همی آید خالی باشد و همچنان
برابر پشت [illegible] فرو آمده است تا [illegible] حجاب آمده [illegible] پیوسته [illegible] مری را و عصب را
که همراه اوست [illegible] تا [illegible] طعام فرو برد و مری فراخ‌تر شود و [illegible] که اندر حجاب [illegible]
زحمت نکند [illegible] که معده [illegible] طعام [illegible] عصبها را که همراه اوست [illegible] آنجا که از حجاب اندر گذرد
چندانکه بسوی راست میل کرده بود [illegible] است بسوی چپ باز گردد [illegible] باشد که از مهره [illegible] گذشته باشد برابر
مهرهٔ یازدهم و دوازدهم [illegible] فراخ‌تر می‌شود و آنجا که [illegible] معده باشد و جرم معده [illegible] است و از وی [illegible]
و لیکن مری [illegible] غشا که اندرون [illegible] است [illegible] عصب و حس [illegible]
حاجت است چنانکه [illegible] اندامهای [illegible] یاد کرده آمده است و معده [illegible] عصب است و گوشت [illegible] غشا که اندرون معده است
سوی بالا [illegible] غشای مری و غشای اندرونی [illegible] پیوسته است بلکه [illegible] است که اندرون [illegible] قوت [illegible]
[illegible] حال [illegible] و آن [illegible] شود و [illegible] است که [illegible] اگر [illegible]
[illegible] و از سوی زیر [illegible] پیوسته است [illegible] غشا که اندرون مری است [illegible] فراخ‌تر [illegible]
[illegible] طعام که [illegible] باشد و آنچه [illegible] رقیق فرو آید [illegible] معده [illegible]

طبقه است و لیفهای طبقهٔ اندرونی بعضی دراز است از بهر آنکه قوت جاذبه اندر لیفهای دراز باشد [illegible] کار معده جذب
بدین سبب [illegible] آن بود که این لیف که آلت جذب است اندرون باشد تا طعام و شراب که جذب خواهد کرد ملاقی او
باشد تا جذب بهتر تواند کرد و بعضی از لیفهای این طبقه بوریب نهاده است و قوت ماسکه اندر لیفهای موربی [illegible]
آن بود که آلت امساک با آلت جذب آمیخته باشد از بهر آنکه کار دوم از کارهای معده امساک است تا هرچه قوت جاذبه جذب
کند ماسکه امساک کند و نگاه دارد و لیفهای طبقهٔ بیرونی [illegible] از بهر آنکه قوت دافعه اندر لیفهای پهنا است و او بیرون‌تر
آن بود که آلت دفع بیرون‌تر باشد از بهر آنکه بازپسین کار معده دفع است و اندر مری هیچ لیف موربی نیست از بهر آنکه
امساک کار او نیست و شکل معده گرد است [illegible] حلقوم [illegible] پشت او از سوی مهره‌های پشت است [illegible]
ملاقات او با مهره‌ها [illegible] باشد و طبقهٔ بیرونی آنجا که قعر معده است گوشت بیشتر است تا گرم‌تر باشد و هضم بهتر کند از بهر
آنکه قعر او از همه جای [illegible] نزدیک‌تر است [illegible] شاخهای [illegible] عصب حس [illegible] معده آمده است و اندر وی [illegible]
شده تا حس نقصان غذا اندر آن [illegible] آفریدگار تبارک و تعالی [illegible] اجزای معده را و هیچ اندام دیگر را این حس نداد از بهر
آنکه متقاضی غذا [illegible] معده کفایت بود چه معده تقاضای غذا و هضم آن از بهر همه تن می‌کند و اگر همه اندامها حس گرسنگی
چنانکه فم معده دارد یافتندی [illegible] مردم [illegible] و همه اندامهای گرسنگان در خارش و شورش آمدی و هیچ
طاقت آن نداشتی که یک نوبت طعام او باز پس‌تر افتد و رگی بزرگ از جگر بسوی معده آمده است آنجا که محدب
و اندر [illegible] معده شاخهای باریک از او [illegible] شده است و همچنین شریانی از دل نهاده است و بدین شاخهای رگ پیوسته
و شاخهای او با شاخهای این رگ آمیخته و اصل [illegible] از آن یافته و از شاخهای صفاقی که یاد کرده آمد رطوبتی چرب [illegible]
[illegible] رسیده است و [illegible] معده [illegible] دیگر [illegible] پوسیده است [illegible] گرم [illegible]
[illegible] رطوبتی چرب است و رطوبت چرب حرارت را بهتر نگاه دارد و شاخهای [illegible] شریانی که اصل [illegible] بحرارت روح
و حرارت او را مدد می‌کند و از سوی راست جگر [illegible] نیمهٔ معده اندر آمده است و از سوی چپ سپرز اندر زیر قعر معده
گسترده شده است و از سوی بالای [illegible] است و از سوی پیش [illegible] است و از سوی پشت رگی بزرگ و شریانی بزرگ
[illegible] مهره‌های صلب فرود آمده است و حرارت [illegible] صلب [illegible] معده می‌رسد آفریدگار تبارک و تعالی معده را اندر میان این
این اندامها نهاده [illegible] از هر سو حرارت [illegible] می‌رسد [illegible] اندر طلب غذا [illegible] همه اندامها است و هضم طعام [illegible]
همه اندامها کند [illegible] این همه اندامها [illegible] بحرارت خویش [illegible] کار او تمامتر آید و از بالای ثرب
غشای [illegible] صفاق [illegible] بالای صفاق عضلهای شکم است و آن را مراق گویند و اصل صفاق از سوی بالا
از حجاب رسته است و گرد همه اندرون شکم گسترده شده و از سوی زیر [illegible] آمده است و آنجا [illegible] تنگ نهاده
اندک [illegible] با اندامها [illegible] مردم [illegible] است و اندر [illegible] بسیاری [illegible] فرود آید

فراخ شده و این منفذ را فم گویند و ازین صفاق آنچه سوی بالاست درپیش تر است و آنچه فرودتر غلیظتر و شاخهای او یک از
این صفاق و شاخهای شریانها و رگها که اصل این ترب آنجاست و این ترب ازین سو نوع یافته شده است و درو دو از
این صفاق بر نهاد خویش و بر جایگاه خویش نگاه میدارد و اندر روده چنانکه معده منفذی اندر روده اثنا عشری گشاده است و این
منفذ را بواب گویند و این بواب از جوی مری تنگتر است از بهر آنکه طعام گوارنده و با آب آمیخته فرود آید و تا طعام هضم شود
این بواب فراهم آمده باشد و چون هضم تمام شد این بواب گشاده شود و باد و اقعه کار خویش تمام بکرد گشاده باشد و این
موضع که آخر مری است اول معده است که طعام از مری بمعده اندر شود و قسم معده آنست که روی آن را فؤاد گویند و آن را
خنده و اسکم

باب دهم از گفتار پنجم اندر تشریح جگر

جگر عضوی است که کیلوس اندر وی خون شود و اندر ماساریقا نیز اندکی مایه از حال خویش بگردد از بهر آنکه اندر وی نیز قوتی
مانند قوت جگر هست که اندر دهان قوتی است مانند قوت معده چنانکه اندر تشریح معده یاد کرده آمده است و غذا را استحالتی
خونیت دهد و جگر گوشتی سرخ است مانند خونی که بسته شده باشد و اندر گوشت جگر هیچ حس نیست و رگهایی که آن را اورده گویند از جگر
رسته است و تشریح آن اندرین کتاب اندر نوع نخستین از باب چهارم از تشریح دیگر جایها یاد کرده آمده است و جگر کیلوس را از
معده و از روده ها میکشد و آلت وی اندر کشیدن کیلوس ماساریقاست که از جانب مقعر رسته است و این ماساریقا را باب گویند و
کیلوس اندر جگر پخته شود و غذا را استحالتی کرد و غذا را استحالتی خونیت و هرگاه که کیلوس تمام پخته شود جگر بهره ها بر اندامها فرستد
و آلت وی اندر فرستادن آن رگهاست که از جانب محدب رسته است و آب را از جانب حدبه اندر وی که کلس گویند
آنجا فرستد و کف خون را که صفراست از جانب مقعر اندر منفذی که از بالای اوست بزهره فرستد و اندر روی خون که
سوداست هم از جانب مقعر اندر منفذی که بسپرز پیوسته است بدو فرستد و غشائی از عصب اندر روی او پوشیده است از
بهر سه کار یکی آنکه گوشت جگر را حس نیست و اگر بدین غشا پوشیده نبودی از المها و آماسها که اندر وی پدید آید هیچ آگاهی
نیافتی و علت بروی بماندی از بهر آنکه چون مردم حس الم نیابد مشغول علاج آن نشود سبب آفت و کار تباری
این غشا اندر روی پوشیده تا حس و رم و الم بیابد و دوم آنکه با گوشت جگر و اندر رگهای که پراکنده شده است اندرین غشا بر
شکل و نهاد خویش بماند سوم آنکه این جگر بدین غشا با غشا معده و روده ها پیوسته است و همچنین با آلتی محکم بحجاب پیوسته است و با
یک پهلوهای پشت پیوسته است و اندر جگر تجویفی فراخ نیست که کیلوس از معده بوی اندر آید اندر آن تجویف جمع شود و
لیکن اندر همه جگر رگهای باریک پراکنده است و کیلوس بدین رگها اندر آید تا چنان باشد که همه اجزای کیلوس ملاقی همه اجزای
جگر شده است تا قوت حرارت جگر همه اجزای کیلوس از حال بگرداند و چون گرداند از جگر رگی پیوسته است و گروهی
گفته اند این رگ از دل رسته است و بجگر پیوسته و بهر حال که هست پیوستگی دل با جگر بدین رگ است و غشاء این رگ با غشاء جگر
پیوسته است و عصبی باریک از معده و جگر پیوسته است و سبب یکی این عصب معده را با جگر جاری شرکت نباشد مگر سبب ...

قوتی که اندر جگر پدید آید و زیر جگر فرو نهادهاست از وی بیرون آمده برسان انگشتان و بدین فرو نهادها معده اندر آغوش
چنانکه کسی چیزی را بانگشتان بگیرد و این فرو نهادها را بتازی زواید گویند و اندر بعضی مردمان چهار باشد و اندر بعضی پنج باشد
و زهره بر بزرگترین پاره از این زواید نهاده است و پیوسته و اندر بعضی مردمان پشت جگر تا پس پهلوهای
شش است و اندر بعضی مردمان پست و چهار سبب شرکت جگر با حجاب و پهلوها باندازه مختلف مردم باشد والله اعلم بالصواب

باب یازدهم از گفتار پنجم اندر تشریح زهره

زهره کیسه ایست یک تو از عصب و از لیفهای درازی و پهنای و بیش بافته و از جگر آویخته و از جانب مقعر جگر منفذی
اندر وی گشاده شده است و صفرا بدین منفذ اندر وی شود و منفذ دیگر از زهره بروده اثنا عشری اندر گشاده است و طبعی صفرا
فرو بدین منفذ بروده ها فرود آید از بهر کاری را که اندر باب چهارم از گفتار سیوم یاد کرده آمده است و اندر بیشتر مردمان
اندر زهره این دو منفذ بیش نیست و اندر بعضی منفذی کوچک از زهره اندر قعر معده گشاده است و طبعی صفرای فرو بدین
منفذ بمعده اندر آید و بسیار باشد که این منفذ که اندر قعر معده گشاده است بزرگتر از آن باشد که اندر روده اثنا عشری گشاده است
و صفرا بمعده بیشتر از آن اندر آید که بروده و این معده پیوسته از صفرا رنج باشد و مردم هر زمان بازده باشد و هضم او نیک نباشد
و این از جمله چهار بیماری باشد که آن را سوء مزاج الاعضاء الآلیه گویند و شرح آن اندر باب نخستین از گفتار ششم یاد کرده آمده است و اگر
زهره صفرا را جذب نکند یا اگر اندکی جذب کند فرو روی دفع نشود آنجا به آید چه اگر جذب نکند جگر آماس گیرد و
تنها تولد کند و اگر بیشتر از اندازه با صفرا بروده ها فرو کند ریش و سوزش مثانه تولد کند و اگر این نوع بعضو دیگر افتد چهره
عضو تولد کند و اگر اندر همه تن پراکنده شود یرقان تولد کند و اگر بیشتر از اندازه بروده ها فرود آید رنج و اسهال صفرا پدید آید والله اعلم

باب دوازدهم از گفتار پنجم اندر تشریح سپرز

سپرز عضوی است که درد وی خون که خلط سوداست بدو فرو پالاید و گوشت او متخلخل است تا خلط غلیظ سودائی اندر میان اجزای او
تواند شد و رگها و شریانها اندر وی بسیار است تا چندان حرارت بدو رسد که تا برودت سودا برابری کند و آن را هضم کند و غشا
اندر وی کشیده است تا گوشت او بر شکل خویش بدارد و تا هرگاهی که اندر وی آماسی پدید آید و غشا کشیده شود حس الم بیابد و این غشا از
صفاق رسته است و تشریح این صفاق اندر آخر باب نهم ازین نوع یاد کرده آمده است و سبب این صفاق وی را با حجاب شرکتی است
از بهر آنکه غشا حجاب هم ازین صفاق پیوسته است و شکل سپرز چون شکل زبانی است و نهاد او سوی چپ معده است و بیشتر از وی اندر
زیر معده است و اندر کنار او بر آمده و از یک سر او منفذی دراز کشیده است و اندر قعر جگر گشاده و جالینوس آن را گردن سپرز
خواند و آلت او اندر کشیدن سودا از جگر و آلت جگر اندر دفع سودا بسوی این منفذ است و این منفذ اندر زیر منفذ زهره است
که صفرا بدان منفذ بزهره اندر شود و از جانب سپرز منفذی دیگر اندر معده گشاده است و طبعی سودا از فرو بدین منفذ بمعده بر آید معده را
بخارد و چنانکه اندر باب پنجم از گفتار ششم یاد کرده آمده است و جانب محدب سپرز سوی پهلوهای پشت است و بر پهلوهای اندک

بفشار پهلو پیوسته و از جانب غضروفهای پهلوهای پیشتر بفشار معده پیوسته است و هر گاه که سپرز سودا جذب نکند اندر تن
مردم بیماریهای سوداوی تولد کند چون قوبا و داء الفیل و دوالی و مالیخولیا و جذام و بهق سیاه و برص اسود و هر گاه که از وی رنج
رسد سپرز آماس گیرد و بزرگ شود و شهوت طعام نماند از بهر آنکه آنچه به معده رسیدی از سودا او را غذا گردی [illegible] و سودا
هر گاه که بیشتر از اندازه به معده دفع کند شهوت کلبی پدید آید و هر گاه که سودا ترش نباشد و عفونت ندارد [illegible]
آرد و هر گاه که بسیار بود قی سودا آرد و هر گاه که سودا ترش از معده به روده فرود آید [illegible] سوداوی تولد کند [illegible]

باب سیزدهم از گفتار پنجم اندر تشریح روده‌ها

روده آلت دفع فضلات است آفریدگار تبارک و تعالی این آلت از شش نوع آفرید هر نوعی از بهر منفعتی دیگر که یاد کرده آید و
چون انواع آن بسیار بود آن را روده‌ها نام کردند نخستین از روده‌ها روده اثنا عشری است دوم صائم سیوم روده‌ای که [illegible]
است [illegible] او را امعاء دقاق گویند چهارم اعور پنجم قولون ششم مستقیم [illegible] اثنا عشری بقعر معده پیوسته است
و دهانه از معده اندر وی گشاده است که آن را بواب گویند [illegible] از بهر خدمت این روده از بهر دفع است [illegible]
سبب لطافتی [illegible] تنگ [illegible] از بهر آنکه طعام [illegible] فرود آید خام [illegible] غلیظ باشد و کیلوس
از معده به روده فرود آید گوارده و رقیق و آب [illegible] باشد و بدین سبب حاجت نبود که دهانه او فراخ باشد و سبب دوم آنکه اگر
چندانکه طعام اندر معده گوارده و بواب فراهم آورده باشد [illegible] این دهانه فراخ نباشد [illegible] اتفاق [illegible] طعام
بدان سبب بسوی زیر گراید [illegible] طعام این بواب را [illegible] و [illegible] گوارده فرود آمده و این روده [illegible] فرود آمده
و اندر وی هیچ خمی و پیچیدگی نیست تا هر آنچه [illegible] اگر خالی باشد [illegible] اثنا عشری از بهر آن
گویند که اندر [illegible] دوازده انگشت او باشد [illegible] صائم [illegible] روده [illegible] اثنا عشری [illegible]
و صائم از بهر آن گویند که همیشه از ثفل خالی باشد و هیچ اندر وی قرار نگیرد [illegible] بسیار [illegible] اثنا عشری
و دیگر روده‌ها پیوسته است [illegible] و آنچه غذا را شاید از وی می‌کشد و به جگر می‌آرد و دوم آنکه [illegible]
بر وی [illegible] آید و روده‌ها را از ثفل [illegible] دفع کند اندرین روده [illegible] است و نخست [illegible] صفرای
خالی باشد و تیزتر باشد [illegible] و از ثفل همیشه خالی باشد و اندر حالی [illegible] تنگ‌تر شود
و از [illegible] فرود آید و امعاء دقاق یعنی روده‌های باریک بدین روده که یاد کرده آمد پیوسته است و این روده‌ها است دراز [illegible]
روده [illegible] و منفعت [illegible] آنکه تا ثفل که به وی فرود آید اندر درازی روده‌های او می‌گردد و [illegible] از ثفل غذا را
شاید [illegible] ماساریقا که بر روده‌ها پیوسته است آن را بمکد [illegible] اگر این روده [illegible] درازی [illegible] ثفل است
فرود آمدی [illegible] بیرون شدی [illegible] آنچه از ثفل غذا را شاید [illegible] و بدان سبب مردم [illegible] حاجت [illegible] هر گاه که
طعام خورده بودی [illegible] رنجوری [illegible] خوردن [illegible] رسیدی و کار او [illegible]

وی را [illegible] بودی این نوع را امعاء دقاق گویند [illegible] از این روده‌ها لطیف‌تر است [illegible] از بهر آنکه ثفل که بدین روده‌ها فرود
آید [illegible] اندر وی کیلوسی که غذا را شاید بسیار باشد آفریدگار تبارک و تعالی این روده‌ها را [illegible] آفرید تا حرارت جگر
او [illegible] رسد و باقی غذا که اندر آن است گوارده شود و از بهر آنکه این روده‌ها [illegible]
او [illegible] اندرون او را [illegible] است [illegible] و پس این نوع [illegible] شده [illegible]
یاد کرده آمده است [illegible] آن را امعاء غلاظ گویند [illegible] روده‌های [illegible] اگر چه کیلوس که غذا را شاید بدین روده‌ها کمتر
فرود آید هم از آن خالی نباشد [illegible] ماساریقا اندکی بدو پیوسته است تا آن را از وی [illegible] این روده‌ها نخستین روده‌ای
که آن را اعور گویند یعنی یک چشم و اعور از بهر آن گویند که وی را یک چشم بیش نیست و آنچه بدو اندر شود باز هم بدان منفذ بیرون
آید و جای وی [illegible] از سوی راست نهاده و اندکی میل بسوی پشت دارد و او را دو منفعت یکی آنکه [illegible]
ثفل را چون خزانه باشد تا مردم [illegible] حاجت [illegible] دوم آنکه این [illegible] چون معده دیگر است روده‌های دیگر را
و نسبت او با دیگر [illegible] چون نسبت معده است تا هر چه [illegible] از بهر آنکه آن چون معده دیگر است [illegible] اندر معده تمام گوارده نباشد
اندر وی [illegible] به حرارت جگر تمام گوارد و بدین سبب [illegible] آن بود که میل او بسوی راست باشد تا اندر زیر جگر افتد و حرارت
تمام از جگر بدو رسد و این روده را یک منفذ کفایت بود از بهر آنکه نهاد او بر پهلو افتاده است [illegible] اندر وی شود هم
از آن منفذ بیرون آید و اندر علت [illegible] این روده باشد که [illegible] فرود آید از بهر آنکه او هیچ [illegible] نیست و از
پس اعور روده قولون است و این روده‌ای است غلیظ و با عور پیوسته و آنجا که از وی اندر گذشت بسوی راست میل کرده است
چندانکه به جگر نزدیک رسیده است بسوی چپ باز آمده و میل فرو سوی کرده تا نزدیک سرین چپ آمده است و از سوی
راست بازگشته [illegible] و میل [illegible] و آنجا که بسوی چپ می‌گذرد و چون نزدیک سپرز رسد تنگ شود و
فراهم آید و بدین سبب است که مردم [illegible] که باد از روده‌ها به آسانی بیرون آید و حاجت افتد [illegible] بیرون آید
[illegible] منفعت این روده [illegible] منفعت روده اعور آفریدگار تبارک و تعالی این روده قولون را اندر زیر اعور نهاد تا آنچه
از اعور ناپخته بیرون آید اندر وی تمام پخته شود و شاخهای ماساریقا از آن بمکد و به جگر رساند و بدین حیوان از هر چه غذا را شاید
بهره تمام برداشته باشد و از آن قوت یافته و هیچ ضایع نشود و نام قولنج از نام این روده گرفته آمده است و از پس [illegible]
یعنی روده [illegible] است و این آخر روده‌ها است و به قولون پیوسته است و این روده فراخ است [illegible] بر مهره قطن [illegible] کرده
و فراخی او نزدیک [illegible] معده و بعضی [illegible] این روده لیف [illegible] است تا از دیگر روده‌ها جذب تواند کرد و [illegible]
پاک تواند کرد [illegible] را که زیر است و [illegible] که یاد کرده آمد آفریدگار تبارک و تعالی اندر وی [illegible]
جاذبه بیافرید تا ثفل را بقوت جذب کند و او را از دیگر روده‌ها فرو آرد [illegible] آفریدگار [illegible] مردم را حاجت [illegible]
گرد او را از بهر [illegible] ثفل [illegible] باشد که [illegible] تا در حال [illegible] منفعت دیگر آنکه [illegible]

وی جمع شود و تا هر گاه که حاجت آید ... و بیکبار فارغ شود و دفع آن بهتر تواند کرد و از بهر آنکه معلوم است که ثقل بسیار را

دفع کردن آسانتر باشد و اندک اندک را دفع کردن دشوارتر باشد از بهر آنکه چیزی بسیار بگرانی خویش فرو آید و چیز اندک ...

[illegible]

باب چهارم از گفتار پنجم اندر تشریح گرده

گرده دو است یکی از سوی راست و یکی از سوی چپ و شکل هر یک ... [illegible]

[illegible]

شده و کار بدان جای رسید که تنگی نفس پدید آورد و بیم [illegible] و ناخوشی کشت ششش او تباه شده و اندر آن هلاک شد

باب پانزدهم از گفتار پنجم اندر تشریح مثانه

مثانه آلت جمع بول است و یک طبقه است از صفاق و این صفاق را آستری است از عصب و این آستر از عصبها بافته و در هم
و مانند بافته است تا آستر جذب بول و امساک آن و دفع اندر سر کند و صفاق از پس رونست و قوی است تا هر گاه که مثانه
از آب پر شود و بکشد و این صفاق قوی را اندرونی که از عصب است نگاه دارد تا بدرد و از هم باز نشود و این قوی
زاندرونی از عصب از بهر آنست تا مثانه حس تیزی آب بیابد تا قوت دافعه مر دفع آن [illegible] و اگر مثانه را این حس
نبودی آب را دفع نکردی و تیزی آن [illegible] شیدی [illegible] و مثانه از بهر آن بایست که آب بکرده هم [illegible]
بسیار باشد و گرده آن [illegible] از خون جدا کند [illegible] می‌بایست که آن [illegible] اندر وی جمع می‌شود و بیکبار
بیرون آید [illegible] و آن [illegible] مثانه است و اگر مثانه نبودی اندر وی [illegible] بودی [illegible]
آب اندر [illegible] و این [illegible] و هر جای [illegible] آب [illegible]
[illegible] و هم [illegible] قطیر بول [illegible] مثانه را از [illegible]
[illegible] اندر [illegible] و [illegible] بول [illegible] باشد و هر که
اندرین [illegible] مثانه [illegible] و شکل مثانه شکل
[illegible] و میان [illegible] اندر مثانه گشاده است آب از آن راه از گرده
به مثانه اندر آید و چنان [illegible] که آنجا که [illegible] مثانه رسیده آب [illegible] اندر مثانه گشاده است [illegible] اندر هر دو صفاق
دو منفذ [illegible] صفاق و عصب گشاده است [illegible] مثانه [illegible] منفذ بیرون شدن
[illegible] و منفذ [illegible] شده است اندر [illegible] گشاده است و آب [illegible] مثانه اندر شود و این منفذ [illegible]
[illegible] مثانه [illegible] هر گاه که آب مثانه اندر آید
[illegible] آب [illegible] مثانه پر [illegible] آب [illegible] سبب [illegible]
چون مثانه پر شود [illegible] اندرونی [illegible] و هم [illegible]
[illegible] منفذ [illegible] آب [illegible] مثانه را [illegible] آب بیرون کردن از
مثانه بیرون شود و اندر کردن مثانه مردان [illegible] است و اندر کردن مثانه زنان یک [illegible] سبب است که مردان از
بول [illegible] و تشریح عضلها مثانه اندر تشریح جایگاه یاد کرده آمده است

باب شانزدهم از گفتار پنجم اندر تشریح خایه و قضیب

خایه آلت تولد منی است و منی از خونی تولد کند که از جمله اندامها با لا آید و بوی رسد و اندر وی پخته شود و راه این خون

شاخهای رگهای [illegible] که اندر [illegible] است و [illegible] اندر [illegible] که اندر وی گشاده است
تا هر گاه که [illegible] این مجرا [illegible] که رگهای بسیار [illegible] باشند [illegible] است که [illegible]
[illegible] آن قوت [illegible] از [illegible] باشد [illegible] و حرکت او [illegible] حرکت [illegible] شود و جرم خایه از
جنس مغز است و رنگ او سفید است [illegible] گوشت پستان و خون که اندر وی شود رنگ او باز آید و سفید گردد و سبب
سفید شدن شیر و منی [illegible] است و آن مجری که اندر [illegible] رگها و شریانها [illegible] اندر صفاق است که [illegible]
[illegible] پوشیده است [illegible] که منفذ است از [illegible] رگها و شریانها است که [illegible] است و [illegible] جرم آن [illegible]
جرم خایه است و [illegible] است میان خایه و [illegible] قضیب [illegible] و آنچه از این [illegible]
خایه است [illegible] و از [illegible] شده [illegible] است [illegible] آمده است [illegible]
و [illegible] خایه [illegible] آمده است [illegible] مثانه [illegible] است و قضیب [illegible] آمده و اندر زیر مجرای
بول است و اما قضیب عضوی است از رباطها و عصبها و رگها و شریانها و اندر وی [illegible] گوشت است و اصل او رباطی
است که از [illegible] است و اندرین رباط تجویفهای بسیار است و هر گاه که این تجویفها پر باد شود قضیب برخیزد و هر گاه که
خالی شود تجویفها فراز هم آمده باشد و اندر زیر این رباط شاخهای شریانها [illegible] آنچه عضوی که [illegible]
باشد [illegible] عصبهای او از مهره‌های عجز آمده است و اگر چه [illegible] آمده است [illegible] و این عصبها از [illegible]
[illegible] حس [illegible] و اندر قضیب [illegible] است یکی مجری بول است و دیگر مجری منی و [illegible] این آب [illegible]
مانند لعاب که [illegible] از [illegible] اندکی [illegible] و قوت برخاستن [illegible] و حس او از عصب [illegible]
اصل آن [illegible] و اندر وی [illegible] جگر [illegible] باشد [illegible] قضیب و خایه [illegible]
یاد کرده آمده است

باب هفدهم از گفتار پنجم اندر تشریح رحم

رحم اندر حیوان آلت تولد فرزند است چنانکه قضیب نرینه آلت آنست و شکل رحم چون شکل قضیب و خایه نرینه
لیکن قضیب و خایه آلتی است تمام و بیرون آمده و رحم آلتی است ناقص و اندرون و [illegible] آلت نرینه است باز گرد اینده و
[illegible] که رحم بجای [illegible] خایه است و گردن رحم بجای قضیب است از بهر آنکه قضیب [illegible] است و گردن رحم را
و آن [illegible] قضیب [illegible] و اندازه یکدیگر است و آنچه [illegible] یکدیگر نباید از آنجا و [illegible] تولد کند و
شرح آن اندر [illegible] یاد کرده آید و خایه [illegible] چون خایه نرینه است لیکن خایه نرینه [illegible] است و [illegible]
[illegible] است و آن [illegible] کوچک است [illegible] است که [illegible] و [illegible] و [illegible]
جانب فرج نهاده [illegible] جداگانه پوشیده است و از یکدیگر جدا است و همچنانکه نرینه را میان خایه و قضیب [illegible]
نهاده است [illegible] که از [illegible] خایه [illegible] و [illegible] خایه [illegible]

برآمده است او بدان مقعد که رگها و معالیق خایه فرود آید فرود آمده است پس خم گرفته است و بسوی قضیب فرود آمده است و اندر زن
فرود آمدن دوم هم چنین رفته پس بمجری قضیب اندر آمده است و اندر مادینه او عنیه از خایه میل بسوی تهی گاه کرده است بر سان دو
سرو و همچون سرو خمیده است و سبب خم بسوی تهی گاه است و روی بسوی گردن رحم است تا منی از وی بر رحم اندر آید و اندر
وقت مباشرت [illegible] شود و گردن رحم را راه است [illegible] که هر رحم [illegible] است [illegible] و رحم [illegible] از بهر آنکه اصل رحم
او از عصبی است که و را حس نیست هر چند که اندر وقت حمل بکوهر بزرگتر می شود و رحم باندازه او فراخ بازمی شود و کشیده می شود و
و از آن بکوهر می گردد و هر گاه که از حمل فارغ شود فراهم آید و از عصب او چیزی اندکی باز می آید خوب است و مشارکت او دماغ
از بهر آنست و بدان قدرست و اگر از آن عصبها بیشتر بودی مشارکت قوی تر بودی و رحم [illegible] و دو شیزه کوچک باشد
و تا رسیده نشود و تعهد او تمام نشود همچنانکه پستان زنان تا رسیده نشوند بزرگ آن چندانکه خواهد بود دیگر و در رحم دو شیزه
کوچکتر از مثانه باشد و چون وقت حیض اندر رحم او بجز مثانه او کرده و هر گاه که بر آید رحم او بزرگتر از مثانه گردد و اندر وقت
حمل دامن مثانه فرا هم آید و وقت زادن گشاده شود و شکل رحم همچون شکل مثانه است و قعر او فراخ تر است و زاهدان
و طوقی است از عصب در میان گاه او طوقی دیگر است هم از عصب و در جلس که حیز اندرون رحم چهار گوشی است همچون پستان
دو سوی است و در سوی چپ آن درون تر و سر آن تیزتر و این د و جلس که [illegible] و بر سان بر [illegible] است
و رحم اندر میان معا مستقیم و مثانه نهاده است و معا سوی مهره پشت است و رحم اندر میان ایشانست و مثانه اندر پیش رحم است
و هر سر بر باطها اندر هم پیوسته است و اصل او باطها بمهره پشت و در صفاق شکم و بر استخوان زهار استوارست و رحم از سوی
بالا فرون از مثانه است و مثانه از سوی زیر رفته درون اندر رحم و این فرود گردن مثانه است و درازی رحم از زن دیکر تا فرات
تا زن یک منفذ فرج و این منفذ فرج گردن رحم است و درازی این گردن از شش انگشت کم نباشد و از یازده انگشت فزون
نباشد و کوتاهی و درازی آن باندازه آلت زن باشد و سبب بسیاری جماع نیز از ترشده و بسیار باشد که آخر رحم تا
بره دای بالا میرسد و رحم در است و اندر قوی اندر روی رگهای بسیار است و دهنهای رگهای هر یک عرق مفاگکی است
آنرا اقعر از رحم گویند و خشک اندر شکم باشد بر مغاکها پیوسته باشد و رحم طمث آنجا آید و غذای بچه از آنجا در رسد و
قوی بر وی چون غلافی است و یک قوت عصبیت و قوی از ندرون او و قوت عصبیت چنانکه گویی اصلاً هم است و هر دو در اکردن بحث
و بدین سبب و بچه یک شکم زاید و اندر رحم دیگر جانوران قوت جای بسیار باشد و بیشتر بچه بدان عدد آرند و اندر [illegible]
که اندر او پای از زنی است فرزند بود که بچه در شکم زاده بوده و این نادر باشد و قوی زنده زنی از [illegible] خاونه و ما سکه [illegible]
ماهراست و هر گاه که وقت حیض آید چنانکه گویی فربه تر شده است و هر گاه که پاک شود چون پژمرده شود و فراهم آید و وقت جماع رحم
و نیز یک گردن رحم آید بسبب آرزو و منی که چیزی که او را بخود کشد است و گردن چون عضلات است و آن بحرکت انجذابی است و رحم
نهاده و بدان سبب در آزار توانا شده و اندرون او نرم است و هر چند فربه باشد نرمی او کمتر باشد و طبیعت فضل و [illegible]

حال حمل همچنین باشد و اندر زن گردن رحم عشاهای باریک است از رگهای سخت باریک بافته و شیر گیرند
گفتار ششم اندر یاد کردن قوتها و این گفتار پنج باب است
باب نخستین از گفتار ششم از کتاب نخستین اندر شناختن آنکه قوتها چند است و فعلهای
اندامهای مردم را قوتهاست و فعلها هر دو پیکدیگر توان شناخت از بهر آنکه هر فعلی از قوتی پدید آید و فعلهای سه جنس است
طبیعی و حیوانی و نفسانی و چون فعلها سه جنس نهادیم دانستیم که قوتها نیز سه جنس است جنس اول طبیعی است و دوم قوت
حیوانی و سیم قوت نفسانی و جالینوس و دیگر حکما چنان گفته اند که این قوتها را اندامهای خاص است که هر یکی معدن قوتی
دیگرست و آن اندامها را اعضای رئیسه خوانند و قوت طبیعی دو نوع است یکی نوع غایت کار او آنست که اندر غذا
تصرف کند و تن را به غذا پرورد اندر چندانکه ممکن بود و معدن این قوت جگر است و نوع دوم غایت کار او آنست که جوهری از
اخلاط جدا کرده اند و بپرانده و شایسته تولد فرزند کند و چون این قوت بر دو جنس است و آلت این هر دو نوع اندر تن کار
رگهاست که از جگر رسته است و اندر همه تن پراگنده شده است و قوت حیوانی یک نوع است و کار او آنست که قوت زندگی و
قوت حرارت غریزی که مرکز حس و حرکت است همه تن را رساند و آنچه از این قوت بدماغ رسد اندر وی مایه پذیرای حس و
حرکت شود و از وی به همه تن برسد و معدن این قوت دل است و آلت او شریانهاست که از دل برسته است و اندر همه تن پراگنده
شده و قوت نفسانی سه نوع است قوت حس است و قوت حرکت و قوت تمیز و معدن او دماغ است و آلت او عصبهاست که از
وی برسته است و از نخاع که خلیفه اوست اندر همه تن پراگنده شده است و ارسطاطالیس می گوید که معدن این هر سه قوتها
دل است لیکن فعلهای او اندر اندامهای دیگر پدید آید و درست آنست که ارسطاطالیس می گوید والله اعلم
باب دوم از گفتار ششم از کتاب نخستین اندر یاد کردن قوت طبیعی
قوتهای طبیعی بعضی خادم است و بعضی مخدوم و بعضی آنست که کار از بهر قوتهای دیگر کند و قوت خادمه این باشد و بعضی
آنست که دیگر قوتها کار او کنند و قوت مخدومه این باشد و مخدوم هر دو جنس است یکی تصرف اندر غذا کند که بقای شخص بدانست
و این دو نوع است یکی را قوت غاذیه است و دیگر قوت نامیه و جنس دوم از تصرف از بهر غذا و تولید فرزند کند که
بقای شخص بدانست و این نیز دو نوع است یکی را قوت مولده گویند و دیگر را قوت مصوره اما قوت غاذیه یعنی قوت پرورش
قوتی است که غذا از حال خویش بگرداند و مانند اندامها کند تا عوض آنچه از هر یکی تحلیل پذیرفته باشد بنشاند و قوت
نامیه یعنی قوت فزاینده قوتی است که غذا را اندر اندامها فراهم آرد بر اندازه ای و بدان اندازه که می باید بیالاند و فزونی اندر درازا و
پهنای آن پدید آید تا چندانکه خواهد بالید بباله و تمام شود و این بالیدن و فزودن را بتازی نشو و نما گویند و قوت غاذیه
و قوت نامیه را خدمت کند و غذا را باندامها رساند تا هر یک کار خویش بکند و غاذیه گاهی غذا راست برابر آنچه تحلیل پذیرفته
باشد باز رساند و گاهی زیادت از آن باز رساند و هر گاه که زیادت باز رساند نشو و نما پدید آید و لیکن از پس آنکه شخص تمام شود

باشد اگرچه زیادت باز می رساند نشو و نما باشد لیکن فربهی باشد و هر کار که کمتر باز رساند زوال پدید آید چون کاهش و هر کار که
بار بار آنکه تحلیل پذیرفته باشد باز رساند شخص بر جای بماند و کار قوت غاذیه سه نوعست یکی آنکه جوهر غذا حاصل کند و آن خونست
که تولد او اندر جگر باشد و دوم آنکه غذا را با اندامها پیوسته کند و سوم آنکه چون با اندامها پیوسته کرده باشد آن را مانند آن اندام کند
و چهار قوت اندر زیر این قوت غاذیه است و کار هر چهار بباید تا از این سه نوع کار او تمام شود و از این چهار قوت یکی قوت جاذبه است
یعنی کشنده و دوم ماسکه است یعنی قوت غذا را نگاه دارد و سیوم هاضمه است یعنی قوت غذا را از حال خود بگرداند چهارم دافعه یعنی قوتی
که فضول غذا را از تن بیرون کند [illegible]

[illegible]

رگها باشد یا نفاذ غذا از آن هر یک جای خویش بگیرد و هرگاه که قوت مغیره بدان مزاج رسد آن اندام پدید آید چنانکه یاد
کرده آمد شرح این قوت اندر منی است و این قوت را طبیبان مغیرهٔ اولی گویند یعنی نخستین از بهر آنکه مغیره دو نوع است
یک نوع این مغیرهٔ نخستین است و دوم آنکه یاد کرد قوتها یاد کرده آمده است و آن را مغیرهٔ دوم گویند و هرگاه که قوت مغیرهٔ
نخستین بدان جزو رسد از منی که مزاج او گرم و تر است و گرمی او از تری است که گوشت دل پدید آید و هرگاه که بدان
جزو رسد که اندر سردی معتدل است گوشت جگر پدید آید و هرگاه که بدان جزو رسد که سرد و تر است دماغ پدید آید و هرگاه که بدان
جزو رسد که تری کمتر باشد نخاع پدید آید و هرگاه که بدان جزو رسد که خشکی زیادت باشد عصب پدید آید و هرگاه که بدان جزو رسد
که خشکی فزون از همه باشد استخوان پدید آید و کار مغیرهٔ دوم همچنین هم برین قیاس باشد الا آنکه از کار مغیرهٔ نخستین اندامها
پدید همی آید پس از آنکه تمام شود و از کار مغیرهٔ دوم غذا که بدین اندامها می پیوندد بدان مانند شود و قوت مصوره قوتی است که از وی اندامها
را شکلها آن و اندازه و پهنی و خردی و بزرگی آن پدید آید چنانکه هر کار خود را از این جملت که یاد کرده آمد معلوم کرد و کمتر قوت
غاذیه اگر چه از آن قوتهای مخدوم است و لیکن از وجهی خادم است و خدمت قوت نامیه کند و قوت نامیه نیز از وجهی خادم است
از بهر آنکه غاذیه و نامیه هر دو خدمت قوت مولده کنند و قوت مولده نیز خدمت قوت مصوره کند این همه قوتها و کارها را ساخته
می گشته تا مصوره کار خویش اندر وی پدید آرد پس از این قوتها قوت مصوره مخدوم است مطلق و دیگرها از وجهی خادم اند و از
وجهی مخدوم و قوتهای خادم مر هاضمه و ماسکه و دافعه مر جاذبه را خادم اند لیکن جاذبه دافعه و ماسکه را خادم مطلق و ماسکه از وجهی خادم است و
از وجهی مخدوم و از بهر آنکه جاذبه خدمت او می کند او خدمت هاضمه کند و از جملهٔ قوتهای طبیعی سه قوت آن است که معلوم است که گاه
ایشان چند گاه باشد که از کار بایستند و کار ایشان اندر فرزند نرینه و مزاجهای گرم اندر سی روز تمام شود و اگر بدان گرمی
نباشد در چهل و پنج روز تمام شود و اندر فرزند مادینه اندر چهل روز تمام شود و این مدت کار مولده است و کار مصوره راه بدان
بسیار نباشد از بهر آنکه هرگاه که ماده تمام شد بر وی شکلها اندر ماده پدید آمد مصوره اندر ساعت کار خویش بکند باز ایستد و نباید
که کارهای طبیعت کاری بیهوده و اتفاقی نیست لیکن عنایت ایزدی است که طبیعت را این قوتها داده است و ارزانی داشته و
قوتها را برین داشته که این کارها بر نسق راست می رانند و دلیل بر آنکه این قوتهاست آن است که چون نر و ماده بهم نزدیک شوند کار
هر دو بر آید و لذت هر دو حاصل کرده نر و ماده را از آن کار جز شهوت راندن مقصودی و غرضی نه و هیچ اندیشه آن نه که باب
ایشان کجا شود و از آن چیزی حاصل کرده یا کرده و اگر نه قوت طبیعی اندر رحم از بهر این کار ایستاده است که عنایت ایزدی آن
آبها در حال بگیرد و نگاه دارد تا آن آب ضایع نشود و اگر نه قوت جاذبه است که با اندازه و شایسته او جذب غذای او می کند
غذا از کجا یابد و چگونه پرورده شود و اگر نه قوت مدبره است که این قوت را برین کار دارد تا غذا با اندازه جذب کند و اگر
بیشتر جذب کردی و اندر وی نطفه غرق شدی یا کمتر جذب کردی و نطفه تشنه شدی یا بردی که غذا غلیظ جذب کردی و اندر
وی نطفه فرو شدی و شایسته نیامدی یا لطیف تر جذب کردی و بپوسته تشنه شدی و مانده گشتی و اگر نه قوتی است که او را

مغیرهٔ اولی گویند از یک منی یکسان چندین گونه اندامها چون دل و دماغ و استخوان و عصب و عروق و جز این چگونه پدید آمدی
و اگر نه قوت مصوره است که ابتدا بر قوت مدبره شکلها اندامها راستی و رحم و نزار که نختی و نرمی آن پدیدمی آورد وی از
یک منی چندین گونه ترکیب چگونه پدید آمدی و اگر نه قوت مصوره است که به تدبیر قوت مدبره شکلها اندامهای بحق و بر خرد
و اگر نه قوت غاذیه است و بر خرد و دیگر نامیه چه واجب کردی که چون علت غذای او شدی و اندر رحم بیالیدی و بزرگ شدی
این همه تدبیر و تقدیر و عنایت آفریدگار است تبارک و الله احسن الخالقین است و دلیل دیگر بر آنکه این قوتهاست آن است
که طعام و شراب و هر چه آدمی که خورده شود نخست طبیعت مردم و قوتهای اندامهای او بر آن مستولی گردد و آن را از حال گردانند
و آن از طبع مردم و از قوتهای اندامهای او منفعل شود و بس اگر گرمی و سردی آن و ترش پدید آید از اینجا معلوم گردد که طعام را
غذا کرده است و دار او را در کار آرنده و به موضع رساننده و موضع آن پدید آرنده طبیعت مردم است و قوتهای اندامهای او
نه هستی هرگاه که طبیعت ضعیف گردد و قوتها از کار خویش باز مانند نیز از طعام غذا یابد و بیفزاید و منفعت کند و از بهر آنست
که شکلها اندر حدوث از جراحت مردم مرده گوشت بر نیارد و قوت نیافته مرده را اسهال نکند و باید دانست که منی اندر رحم حاصل گردد و
آن را تا از وی نطفه گویند و چون روزی چند بر آید همچنانکه شیر را یک ساعت بنهند بر روی شیر چون پوستی پدید آید گرد
بر از میان او بر روی نطفه هم بر آن سان پوستی پدید آید آن را انشا گویند و نطفه را پس از آن اگر آن عشار روی پدید آید علقه
گویند چون چند روز بر آید چون گوشتی گرد و پس از آن او را مضغه گویند و خلق تر گویند و چون شکل اندامها نطفه وی
او پدید آید و را جنین گویند و چون حس و حرکت پدید آید حیوان گویند

باب هشتم

از گفتار ششم از کتاب نخستین اندر شناختن قوت حیوانی باید دانست که مردم را بار نهاده است دل را او شریانها را
که از وی رسته است دو حرکت یکی را حرکت انبساط گویند و دوم حرکت انقباض و حرکت انبساط حرکتی است که سوی خویش
کشند و فراز هم آیند قوت حیوانی قوتی است که این هر دو حرکت بدو باشد و هر اندامی که این قوت بدو رسد آن اندام را حس و حرکت
کند و حرکتهای ترسناکی و خشمناکی همین قوت باز خوانند از بهر آنکه روح را اندر حال خشمناکی حرکت انبساط است و اندر حال
ترس سبب حرکت انقباض پدید شود و بباید دانست که همچنانکه لطیف ترین جزوی باشد از طعام که اندر جگر خون گردد و لطیف ترین جزوی
باشد از خون اندر دل که روح گردد و قیاس روح با خون همچون قیاس خون است با طعام پس همچنانکه خون از لطافت طعام
پدید آید روح از لطافت خون پدید آید و هرگاه که روح تولد کند در حال اندر وی قوتی گردد که بدان قوت همه اندامها پذیرای
قوتهای نفسانی و غیر آن گردند و روح و اندامها قوت نفسانی نشوند تا نخست آن قوت نباشد و اگر قوتهای نفسانی اندر
عضوی بر تخیر گردد آن قوت را خواسته باشد عضو زنده باشد چنانکه عضو مفلوج را قوت حس و حرکت نباشد و عضو زنده
باشد و تباه نشود و عضو مرده را با آنکه حس و حرکت نباشد زنده و تباه شود و پس پدید آید که اندر عضو مفلوج قوتی است که زندگانی
اندر وی نگاه می دارد تا هرگاه که علت زائل گردد حس و حرکت باز آید و اندر حال مفلوج سبب آنکه آن قوت بدو می باشد شایسته

وبرآورده قبول حس و حرکت اختیاری باشد و این را قوت غاذیه نیست ازیرا که اگر قوت غاذیه عضو را نگاه دارد قبول حس و حرکت
اختیاری کرده نتواند پاسبانی از نبات را حس و حرکت اختیاری نبود پس پدید آمد که آن قوت دیگر است و هرگاه که مزاجی پدید
آید که شایسته قبول حس و حرکت باشد مرده اندر وی پدید آید و این قوت را قوت حیوانی گویند و هرگاه که روح پدید آید قوت قبول
حس و حرکت اختیاری بخشش قوتی است که اندر وی پدید آید پس روح هر جا قوت پذیرای قوتهای نفسانی گردد که قوتها
اندر وی چیزی الا آنست که فعلهای قوتها باول حال از روح پدید نیاید چنانکه نزدیک طبیبان از قوت نفسانی که فعل او در حس است
حاسه‌ها اندر دماغ پدید نیاید الا قوتها از دماغ بجای حاسه‌ها رسد چون چشم و گوش و بینی و زبان و غیر آن و هرگاه که جزوی از
روح اندر تجویف دماغ حاصل آید آنجا مزاجی پذیرد که شایسته آن گردد که فعلهای آن قوت بخشش یعنی قوت حیوانی که اندر
وی است از وی پدید آید و آنچه اندر دل باشد بخشش و آنچه اندر اعضای تناسل باشد بخشش هر جزوی اندر آن عضو مزاجی پذیرد
و آنجا فعل از قوت او بس پدید آید و نزدیک طبیبان مر روح اندر دماغ مزاجی دیگر شود و شایسته قبول قوت نفسانی که مبدأ
حس و حرکت است گردد اگرچه مزاج بخشش قوت بخشش اگر قوت حیوانی است قبول کرده است و بخشش اگر اندر جگر و دیگر
اندامها رسد ... را از افعالی دیگر یک اطبائی دیگر است و یک نفس نیست که همه قوتها از وی پدید آید و لیکن چون روح همه اعضا کو بینه
و اگر روح مزاج بخشش قوت بخشش قبول کرده است و ما همه تنها این قوت قوتها دیگر را قبول نتواند کرد تا اندر هر عضوی
مزاجی خاصه پدید نیاید و اطبا گفته‌اند که قوت حیوانی با آنکه بخشش راو اندر اعضا را شایسته قبول حیات کرده است آغاز
روح همه اعضا از وست و آغاز حرکت انبساط و انقباض هم از وست تا پنداری که این قوت حیوانی چیزی است مر زندگی
اندامها را قبول پذیری کند یعنی پذیرای زندگانی و این حس تا زمانی انفعال کردید و جنبش را جنبیدن نشناد و نیز دل اندامها
این او کار اندر کار می‌آرد تا کار خویش بکند و این معنی را فعل گویند و این قوت حیوانی از وجهی قوت طبیعی جدا نه از جهت
آنکه کارهای او بی قصد او پدید آید و از وجهی قوت نفسانی را ماند از جهت آنکه از وی کارها و حرکتهای متضاد پدید می‌آید چون حرکت
انبساط و انقباض الا آنست که فیلسوف هرگاه که گوید نفس ارضی یعنی آن خواهد که قوتی است که آغاز حرکتها و قوتهای گوناگون
از وی است پس این قوت حیوانی اولی مر این مذهب قوت نفسانی باشد پس که قوت نفسانی آنرا گویند که آغاز حس و
حرکت و مقصد ارادت از وی باشد این قوت نفسانی نباشد بلکه طبیعی باشد لیکن اینجا آن قوت است که طبیبان آنرا طبیعت
گویند و اگر طبیعت قوتی را گویند که اندر تنها انصرف کند از بهر بقای شخص یا از بهر بقای نوع این قوت را طبیعت نشاید گفت
لیکن جنس سوم باشد و تحقیق این همه بر فیلسوف و طبیب نیست و الله المستعان و علیه التکلان **باب**

چهارم از گفتار ششم از کتاب اندر یاد کردن قوتهای نفسانی قوت نفسانی او دو نوع است
یکی قوت حس است و دوم قوت حرکت و قوت حس نیز دو نوع است یکی را حس ظاهر گویند و دوم را حس باطن و حس ظاهر
پنج است دیدن و شنیدن و بوییدن و چشیدن و بسودن و آغاز تازی حس لمس خوانند و معنی حس آگاهی یافتن است

بمجازی

و تمیز می‌ادراک کوبنده و شور و نیز گویند و گروهی گفته‌اند حس ظاهر پنج است از بهر آنکه نزدیک ایشان چنانست که این
چهار کیفیت یعنی سردی و گرمی و درشتی و نرمی هر یکی را قوتی دیگر اندر یابد لیکن قوتها چهار با یکدیگر اندر همه پوست مردم
پیوسته است و حس باطن قوت حیوانی را گویند و این قوتی است که صورت چیزها را یا معنی آن اندر یابد چنانکه گوسفند
صورت گرگ و شکل و رنگ او اندر یابد و از صورت او معنی اندر یابد که دشمنی که محسوس نیست اندر یابد و این حس باطن
پنج است یکی حس مشترک و لغت یونان آنرا قوت فنطاسیا گویند و دوم قوت خیال است و نزدیک طبیبان این هر دو قوت
یکی است و نزدیک حکما هر یکی قوتی دیگر است اما حس مشترک قوتی است که همه محسوسات را اندر یابد و این قوت او را
نگاه دارد و از پس غایب آنرا باز آرد چنانکه گویی دیگر باره آن چیز ادراک می‌کند و معدن این هر دو قوت تجویف پیشین
اندر دماغ لیکن پیشین از تجویف معدن حس مشترک است و نیمه پسین معدن قوت خیال و اقبال را اندر درستی آن که حس مشترک
دیگر است و قوت مخیله که آنرا نگاه دارد و دیگر یکی: آب توان گرد که آب را قوت پذیرفتن نقش است و قوت
نگاهداشتن نیست و سوم قوتی است که آنرا متفکره گویند و معدن او میانه پیشین است از تجویف میانگین از دماغ و فرق
میان متفکره و مخیله آنست که مخیله صورتی که از حس بدو رسیده باشد نگاه دارد و متفکره اندر آنچه مخیله نگاه داشته باشد
تصرف کند و گاهی بعضی از آنچه اندر صورتی دیده باشد با بعضی از آنچه در صورت دیگر باشد بر هم آمیزد و ترکیبهای عجب
کند مثلا چون مرغی که سر گاو دارد و پر مرغ دارد و دم پیل دارد و مانند آن ترکیبهای گوناگون و گاهی صورتی تمام را
که دیده باشد از هم فرو گشاید و آنرا تخیل کند سری بی تن و تنی بی سر و مانند این و قوت مخیله دیگر جانوران را
بجای قوت متفکره است و لیکن آن متفکره نیست و مخیله ایشان هم ضعیف است و صورتهای محسوسات را چندان
نگاه نتوانند که مردم و مخیله نگاه دارد و چهارم قوت سامی است و قوت متفکره آلت او است و گوسفند چون او
حکم کند که گرگ دشمن است و بچه دوست است و کسی که علف دهد که هم دوست است از وی نباید گریخت و دشمنی
گرگ و دوستی بچه محسوس نیست لیکن این قوت این حکم کند و دشمنی و دوستی نادیده از گرگ بشناسد و این شناختن
نطقی و عقلی نیست لیکن این قوت از تخمین محسوس معنی نامحسوس بشناسد چنانکه دشمنی از گرگ بشناسد و مردم
نیز بسیار جایگاه این قوت را بکار دارد و معدن این قوت نیمه پسین است از تجویف میانگین آن دماغ و بعضی مردمان
این قوت را مخیله گویند و فرق میان این قوت و قوت خیال آنست که خیال صورت محسوس نگاه دارد و این قوت
از شخص محسوس معنی نامحسوس بشناسد و پس از آنکه قوتها شناخته آید کار هر یکی شناخته آید و نام خلاف نیست و طبیب
را اندر طب تحقیق این کار نیست لیکن طبیب را قوتها بباید دانست و کار هر یکی بباید شناخت تا اگر اندر کار قوتی را
از قوتها خللی پدید آید علاج آن عضو که معدن او است مشغول شود و قوت پنجم قوت حافظ است و ذاکره نیز گویند و معدن
او نیمه پسین است از تجویف باز پسین از دماغ و او چون خزانه است معنی صورتها را که قوت وهم دریافته باشد نگاه

قوت خیال خزانه ایست صورت چیزها را که حس مشترک بدو رسانیده باشد و اما قوت وهم قوتی است که بس
روی وهم گشاده و گفته ام که وهم از چیزهای محسوس معنی نامحسوس بشناسد و حکم کند که فلان چیز سود مندست و فلان زیان
مند هرگاه که وهم این حکم بکند اندر نفس جنبش سوی منفعت و گریز از زیان پدید آید و قوت فکر اندر حال اعضاها
و ورزشها بجنباند گاهی بر آن گونه که سودمند را بجوید و گاهی بر آن گونه که زیان مند را دور کند تا از آن بگریزد و دور
شود و معدن این قوتها مغز است پس از ترتیب بازپسین او و منبع و آلت این قوت عصبهاست که عضلها بدو بسته است
و کشنده اندامها عصبهاست و از عصب عضله رسد و آن اندامها بجنباند ذلک تقدیر العزیز العلیم الخبیر

باب پنجم از گفتار ششم از کتاب نخستین

اندر یاد کردن فعلهای اندامها که هر فعلی بچند قوت تمام شود تحقیق فعل فعل معده است اندر آرزوی طعام و این فعل بدو
قوت تمام شود از بهر آنکه اندرین فعل قوت جاذبه طبیعی بکار باید و قوت حس معده تا هرگاه که قوت جاذبه لیفهای
که آلت اوست بجاذبه تا جای چیزی که جذب کند بجنباند و قوت حس از حرکت او خبر یابد شهوت طعام بجنبد و هرگاه
که چیزی ترش سوداوی از سپرز بمعده رسد شهوت را تیز کند و بجنباند شهوت قوی گردد چنانکه اندر گفتار سیوم اندر شناخت
حالهای سودا شرح کرده آمده است و دلیل بر آنکه این کار بدین دو قوت تمام شود آنست که اگر کسی را حس معده تباه گردد یا
کرده آید سسته شود و از آن چیزی بجسم معده نرسد اگر چه طعام حاجت باشد مردم گرسنه نشود و آرزوی طعام پدید نیاید و طعام
نخواهد و شود بلکه از طعام نفرت کند و بر دن هم بدو قوت تمام شود یکی قوت جاذبه طبیعی و دیگر قوت اختیاری و کار قوت جاذبه هم
لیفهاست که از درازا نهاده است و کار قوت اختیاری عضله حلقوم است و هرگاه که یک آلت کار خویش بکند چیزی فرو بردن
دشوار باشد و اگر چه آلت جذب معده لیفهای درازاست اندر مری لیفهای دیگر هست از پهنا تا آنچه لیف درازا جذب کند
لیف پهن آن را دفع کند و بزیر فرو می برد پس چون نیک نگاه کرده اند این کار به سه قوت تمام شود یکی قوت لیفهای دراز دوم قوت
لیفهای پهنا سوم قوت عضله حلقوم که آلت قوت اختیاری است و بدین سبب است که قی کردن و چیزی از معده برآوردن
دشوارتر است از آنکه چیزی فرو بردن به سه قوت و برآوردن به دو قوت یکی قوت لیف پهنا دوم قوت اختیاری و قوت
اندرین کار ضعیف است از آنکه فرو بردن از بهر آنکه برآوردن کاری طبیعی نیست و بر طبیعت دشوار است که قوی که خلطی بد پدید آید
اندر معده و معده را برنجاند آن وقت قوت دافعه معده بستاند و آن را گاهی به قی دفع کند و گاهی به ره اسفل فرو برد و گوارش اندر
رگها و قوت تمام کرده یکی قوت دافعه آن عضو که از وی بیرون می شود و دیگر قوت جاذبه آن عضو که سوی وی رود و بیرون
رفتن ثفل اندر روده ها و بول اندر گذرهای آن هم بدین قوت باشد و بعضی عضلها باشد که قوتی دهد تا تمام شود چنانکه سرد و گرمی
دافعه یاری کند چنانکه خلطی با چسبنده بود و بر روی آن باز ایستد و این یاری چنان تواند کرد که عضو را سرد و گرم ی غلیظ گرداند و
کنند یا مسام تنگ شود و حرارت نیز از قوت سردی آهسته تر شود و جذب بکند و گرمی بر خلاف این باشد خلطها را رقیق کنند و

مسام را گشاده و بقوت او جذب آسان تر باشد و ضرورت گرمی و خلا هر دو تحت خلطی رقیق تر جذب کند پس آنچه
غلیظ تر باشد و قوت جاذبه طبیعی از بهر عضوی آن خلط جذب کند که غذا او را شاید و بکار آید و دانسته که هر فعل قوت
ماسکه اندر معده دراز تر از آنست که اندر جگر از بهر آنکه روزگار پختن و گواریدن طعام اندر معده دراز تر است و مدت درازتر
کار قوت ماسکه اندر رحم است از بهر آنکه بچه بشش ماه تمام شود و چنانکه اندر معده بوقت طعام خوردن قوت جاذبه کار کند
بوقت گواریدن ماسکه و مغیره کار کنند و چون گواریده شد دافعه کار کند اندر رحم نیز بوقت مباشرت قوت جاذبه کار
کند و اندر روزگار حمل ماسکه و مغیره کار کنند و چون تمام شد دافعه کار کند و آنچه اندر باب تشریح از نوع چهارم از گفتار چهارم
گفته آمده است که از شش رگ دیگر از نزدیک باب یکی جانب معده بر آمده است و اندر ظاهر معده پراکنده شده و از سوی کار است
تا غذا مر او را غذا دهد از بهر آنکه باطن معده خود از آنچه اندر وی است غذا می یابد این فصل چنانکه اندر شرح کتابها آورده اند
چون جوامع جالینوس و کتاب قانون و غیره یاد کرده آمد لیکن تحقیق بر خلاف اینست از بهر آنکه کیلوس که از معده بر آید
آید و بعضی را اندر آن نیم پخته باشد و اندر جگر تمام پخته شود و خون گردد و تا کیلوس خون نگردد هیچ عضوی را نشاید و اگر
ممکن بودی که کیلوس اندر معده غذا را شایستی حاجت نبودی که جگر آن را خون کند و چند عضو دیگر را خدمت جگر
باستی کرد و چنانکه تحقیق حقیقی است که معده طعام را کیلوس کند و به جگر فرستد و دوم زهره است که صفرای فزونی از خون
وی بستاند و سیوم سپرزست که سودای فزونی از وی بستاند و چهارم گرده است که آب از وی بستاند تا غذای شایسته
از وی بغذا اندامها رسد و همه اندامها بقوت جاذبه و مغیره و دافعه که مر راست کار خویش می کنند و معده و جگر کو هر
دو کار همه تن کنند و هیچ یک کار خویش نمی کنند یعنی که معده بقوت جاذبه طعام را جذب کند و ماسکه نگاه دارد و مغیره
آن را کیلوس کرده اند و دافعه کیلوس را بجگر فرستد و جگر بقوت جاذبه کیلوس را جذب کند و ماسکه نگاه دارد و مغیره آن را
خون کرده اند و دافعه خون را بهمه اندامها فرستد پس تحقیق آنست که معده را و جگر را هر یکی دو نوع قوت هست که معده
هشت قوت باشد یکی قوت جاذبه معده که غذا را از مری جذب کند از بهر همه تن و دوم جاذبه خاصه او که غذا را از
رگهای جگر جذب کند از بهر خود و قوت ماسکه همچنین دو نوع است یک نوع آنست که از بهر همه تن و دوم جاذبه طعام اندر
معده نگاه دارد تا کیلوس کرده و نوع دوم ماسکه خاصه او غذا را نگاه دارد تا مانند او گردد و قوت مغیره نیز دو نوع است
که طعام را کیلوس کرده اند از بهر همه تن نوع دوم مغیره خاصه اوست که غذا را از جگر بدو رساند آن را مانند معده کند و
قوت دافعه هم دو نوع است یکی آنکه کیلوس را از معده دفع کند و بجگر فرستد و نوع دوم دافعه خاصه اوست که فضلها
دفع کند و حال جگر همچنین بر بن قیاس است از بهر آنکه این دو عضو کار همه تن می کنند و اعضای دیگر را خویش از کار خویش
هیچ کار دیگر نیست و بباید دانست که کار اندامها بعضی مرکبست از قوت حس طبیعی و بعضی طبیعی مجردست و بعضی مرکبست از اختیاری
و طبیعی اما آنکه کار او مرکبست از حس و طبیعی معده است و رحم از بهر آنکه هر گاه که در معده حس گرسنگی پیدا آید لیفهای جاذبه اندر جذب
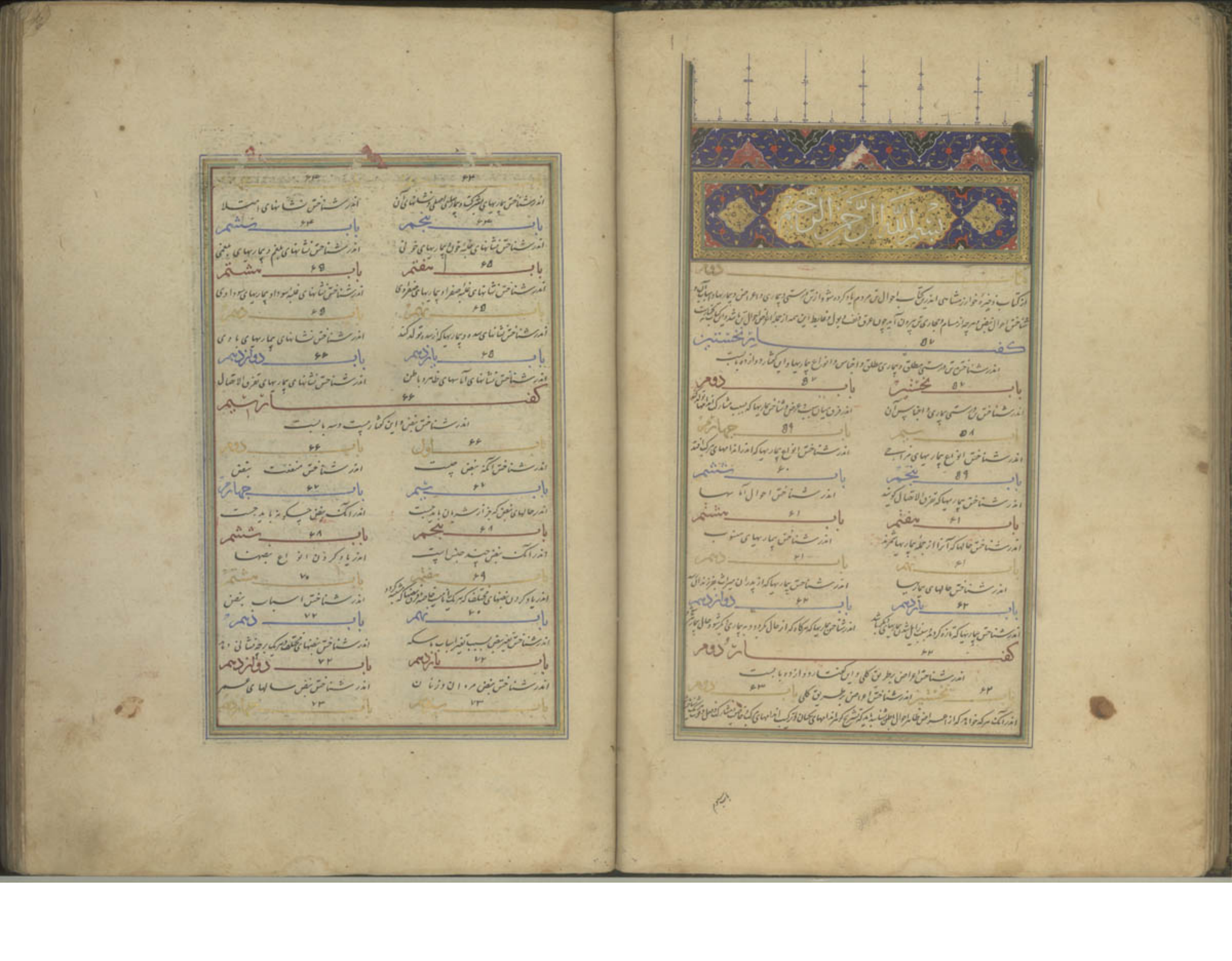
اندر طبع و چیزی در خورد و بجوید پس بنگر هرگاه که مردم چیزی خورند که آرزو کرده باشند گویی که معده آن را بر باید و بستر
گوارد و بوقت بیرون کاهی که حس گرانی آن جای جای احوال بخشد و کار خود بکند مرغ و رحم هم برین قیاس هرگاه که حس
مباشرت بیاید لیفهای جاذبه بطبع اندر حرکت آید و چون فرزند تمام شد و حس گرانی جای دافعه مشغول شود
و آنگه کار او طبیعی بود و است زهره است و سپرز و گرده و همه اندامها بحیات این اندامها اگر چه گرسنه شوند یعنی
حاجتمند گردند بدل آنچه از ایشان خرج شده باشد حس گرسنگی نیابند لیکن قوت حاجت هر یک کار خود بطبع بکنند و
بطبع چیزی در خور او بجویند مثلا استخوان را خلطی سرد و خشک بباید که مزاج او را شاید جذب بکند و گوشت را خلطی
گرم و تر بباید که مزاج او را شاید جذب بکند و دیگر اندامها برین قیاس و زهره همچنین حرارت صفرا جذب بکند تا او کی
چون که غذا او را شاید و گرده و فراوان جذب بکند با اندکی خون که غذا او را شاید این هر عضو از ماده را جذب کرده
باشد جدا غذای خود بکار بر نزد ماده و آنجا که با مدخل خرج می کنند بطبع و آنگه کار او در حرکت از اختیاری و طبیعی می کاهست که
باد طعام و شراب از دست نرمی که مردم اندر روز کارهای گرم که تشنگی برو غلبه کرده باشد و بسبب اندر تشنگی بود که آب
خوردن مصلحت نباشد و آب سرد خوردن کند و آب را تواند که نگه دارد که معده فسرده شود و اگر چه قوت جاذبه بکار
خویش رها کرده باشد و آنگه کار روی اختیاری او را هست عضلهای همه اندامها است و مشغول بدان از غم شاید
و دفع حاجت مستقیم ابتدا از این باب یاد کرده آید و دفع سرد و عضلها است هرگاه که همه عضلهای اندامها یاد کرده
شود آن را نیز اندر آن جمله آید و کارهای ماسکه معده آن وقت تمام باشد که معده گرد طعام اندر آید و آنرا آنگاه نگیرد
چنانکه هیچ جز و طعام از معده دور نباشد و میان معده و طعام تهی باشد و هر گاه که قوت ماسکه قوی باشد کار
خود تمام کند اگر چه طعام اندکی باشد آنرا آنگاه بگیرد و لیفهای ایدر که آلت اوست بر آن در بجد تا میان معده و طعام
هیچ تهی نماند و طعام بدان سبب نیک گوارد و هرگاه که ماسکه ضعیف باشد و لیفهای او گرد طعام اندر نیاید میان معده و طعام
جای خالی بماند باد و قراقر اندر معده پدید آید و طعام نیک نگوارد و حال ماسکه رحم هم برین قیاس باشد هرگاه
که لیفهای ماسکه رحم گرد نطفه اندر نیاید و آنرا آنگاه نگیرد فرزند تولد نکند و کار قوت دافعه رحم آن وقت
تمام شود که منضم رحم را بگشاید و فرزند را زود یک نم رحم آرد و بوقت تی کردن کار دافعه هم برین قیاس باشد
و چیزی که اندر معده مدتی بماند گوارد و غذا از جهت آن بماند که آن چیز غلیظ است چون کباب و قدر آن و اگر
چیزی رقیق اندر معده بشدی چون شراب و چیزی آشامیدنی زود بیرون آمدی و چیزها که بیرون آمد نه
از جهت آن بیرون آمد که آن چیز رقیق است یا اگر غلیظ بودی بیرون آمدی از رقیق لیکن از جهت آن ماند که قوت
ماسکه آنرا نگاه دارد و چند انکه معده کار خویش بکند پس آنکه چیزهای غلیظ و رقیق هر یک مدتی بماند پس هر یک
بوقت خویش از معده بیرون شود و از اینجا معلوم گردد که اندر معده قوت ماسکه است که چیزهای رقیق را اندر

نگه دارد

نگه دارد و قوی دافعه است که چیزهای غلیظ را دفع کند و قوتی ممیزه است که هر دو را بگزارد اند

والله اعلم بالصواب

تمام شد کتاب نخستین و از پس این کتاب
کتاب دوم آید ان شاء الله
تعالی وحده

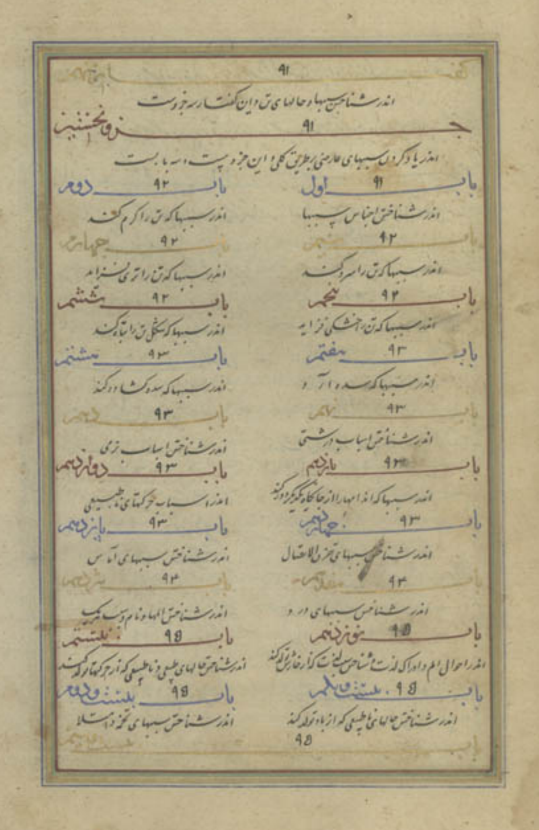


بسم الله الرحمن الرحیم



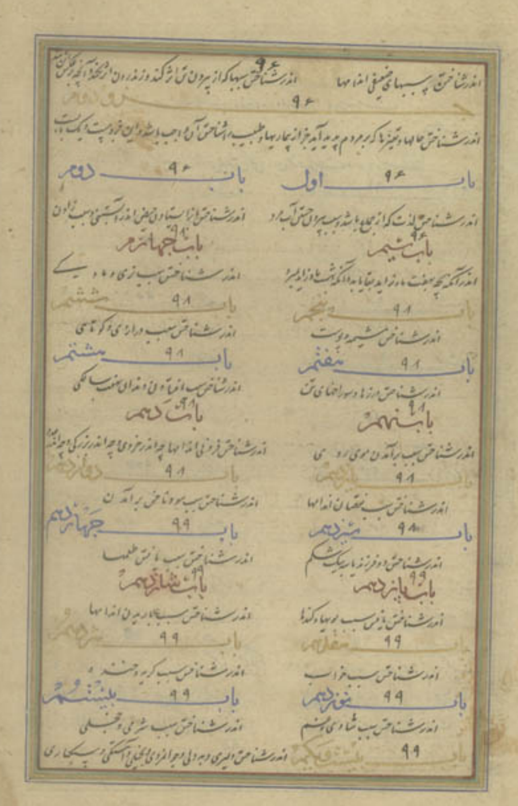


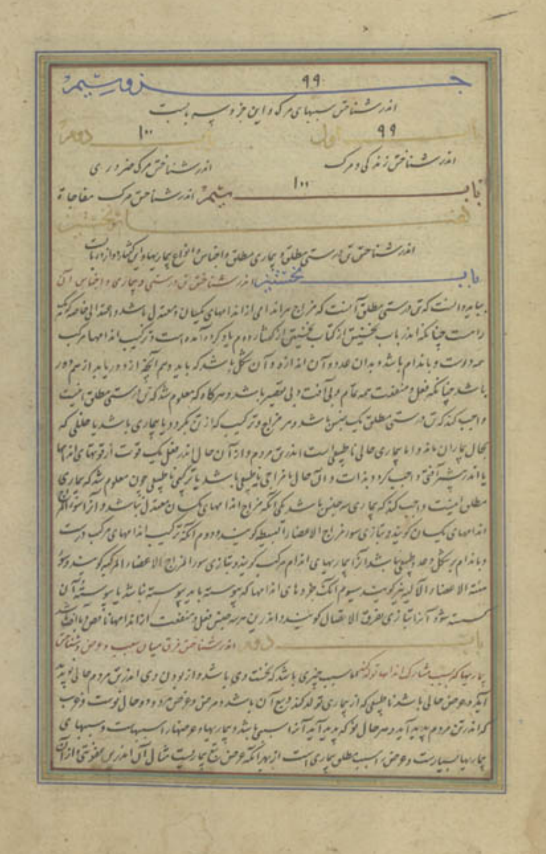
کلام



گفتار نهم ۹۱
اندر شناختن سببها و حالهای تن و این گفتار سه جزو است

جزو نخستین ۹۱
اندر یاد کردن سببهای عارضی بر طریق کلی و این جزو بیست و سه باب است





جزو سیم ۹۹

اندر شناختن سببهای مرگ و این جزو سه باب است

باب اول ۹۹ اندر شناختن زندگی و مرگ

باب دوم ۱۰۰ اندر شناختن مرگ ضروری

باب سیم ۱۰۰ اندر شناختن مرگ مفاجاة

عفونت تبی تولد کند و اندرین نبض مختلف گردد و هر عفونت تب باشد و این را تب غرایی گویند و سبب عفونت پدید شده و نبض
اختلاف نبض مثال آنکه هرگاه که شخصی را سنگ اندر مثانه تولد کند مجری بول بسته شود عسر البول پدید آید و مرض بسته
شدن مجری باشد و این را بیماری اندام مرکب گویند و سبب تولد سنگ باشد و عرض عسر البول باشد مثال دیگر هرگاه
که خلطی گرم و تیز اندر عضوی حاصل آید موضع خلط آماس گیرد و ریش گردد و پیوستگی پوست و گوشت و رگها گسسته شود و
اجزای آن از هم دور شود و بدان سبب دردها پدید آید مرض ریش است و این را تفرق الاتصال گویند و سبب خلط است
و عرض درد است و از شناختن عرضها چاره بسیار بتوان شناخت و از شناختن چاره سبب را بتوان شناخت و عرض را
طبیبان گاهی عرض گویند و گاهی علامت از آنجا که او بر تبع بیماری پدید آید او را عرض گویند و از آنجا که طبیب اندر وی
نگاه کند و بیماری را بدو بشناسد علامت گویند مرض و عرض و سبب هر سه طبیعی است و همیشه مقصد طبیب مراد او زایل
کردن بیماری باشد و اندر اندیشه او کار نخستین آن باشد که بیماری زایل کند ولیکن اندر علاج کار نخستین زایل کردن سبب است
از بهر آنکه هرگاه که سبب زایل شد بیماری زایل گردد و چاره باید دانست که هر سستی و فتوری که در کار عضوی پدید آید مرض باشد
از بهر آنکه قوتهای اندامها اندر حال تن درستی همیشه فعل خویش بر دوام می کنند مگر پیشی که اندر خواب قوتهای نفسانی
ساکن گردد تا قوت تحلیل نیز اندر بعضی وقتها از کار خویش باز ایستد و مردم فربه اندر آن وقت که خواب سنگین بیمار گشته شوند
و از قوت طبیعی قوت جاذبه بوقت حاجت جذب بکند و دیگر وقتها ساکن باشد و ماسکه چیزی را که حاصل باشد چندانکه نگاه
دارد که هاضمه کار خویش تمام کند چون هاضمه کار خویش کرد ماسکه از کار خویش باز ایستد و دافعه نیز بقوت خویش
چیزی را دفع کند و دیگر وقتها ساکن باشد و بیشتر مردمان چنان گمان برند که اندر وقت کار هیچ فتور نباشد و چنان است
از بهر آنکه این قوت نیز اندر بعضی وقتها ساکن گردد و سکون این قوت اندر جانوران آبی ظاهرتر باشد که اندر تن
ایشان خون اندکی تولد کند خاصه اندر هوای سرد از بهر آنکه همه اندر زمستان اندر جایهای خویش پنهان شوند و مدتی دراز هیچ
غذا طلب نکنند و شک نیست که اندر آن مدت هیچ از ایشان هیچ کار نکنند و اگر چه اندر توقفگاه سکونی از بهر آنکه فتوری همی افتد
نتوان گفت که این سکون مرض است لیکن چون فعل عضوی فاتر و ساکن شود نه اندر آن وقت که شاید که ساکن باشد و سکون
او بسبب حاجتی باشد آنرا گویند که آفتی اندر فعل آن عضو پدید آمده است بسبب بیماری پس ساکن شدن قوت عضو از
فعل یا از حال بگشتن عرض است مرض نیست چنانکه ناگواریدن طعام اندر معده عرض است و مرض ضعیف معده است و بسیار
باشد که یک چیز از یک روی عرض باشد و همان چیز بعینه از روی دیگر سبب باشد چنانکه سده اندر منفذی افتد و سبب
آن آواز متغیر شود و این سده از آن روی که منفذی که گشاده باید بسته شد مرض است و از آن روی که بر تبع او آواز
متغیر شده است سبب است و بسیار باشد که مرضی سبب مرض دیگر شود چنانکه قولنج سبب غشی و فالج و صرع شود
و باشد که عرضی مرضی سبب مرضی دیگر شود چنانکه درد سخت سبب ورم گردد و باشد که خود عرض مرض گردد چنانکه

صداع که بر تبع تب باشد چون محکم گردد مرض گردد و باشد که یک چیز بقیاس با حال خویش و بقیاس با حالی که پیش از
وی بوده باشد و حالی که از پس وی پدید آید هم مرض باشد و هم عرض و هم سبب چنانکه تب که از بیماری سل تولد کند
بقیاس با بیماری سل عرض باشد و بقیاس با خود مرض و بقیاس با ضعیفی معده یا با اسهالی که از پس وی پدید آید
هم مرض باشد و هم عرض و هم سبب چنانکه تب که از بیماری سل تولد کند بقیاس با بیماری سل عرض باشد چنانکه صداع
ضعف عرض تب بود و چون محکم گردد مرض گردد و باشد که بیماری عضوی سبب بیماری عضوی دیگر گردد و سبب مشارکتی
که میان هر دو باشد و طبیب باید که بداند که اصل بیماری که اندر عضو بوده است و عضو مشارکت او کدام است تا بعلاج
بیماری عضو نخستین مشغول گردد که سبب است و هرگاه که سبب زایل شد بیماری عضو مشارک نیز زایل گردد و بیماری عضو
بسبب مشارکت عضو دیگر از جهت گونه باشد یکی آنکه اگر چه دو عضو از یکدیگر دور باشند بعضی باشد که یکدیگر پیوسته
باشند چنانکه بسبب این پیوستگی هر دو با یکدیگر مشارکی باشند چنانکه معده با دماغ مشارکت و مشارکت هر دو
شاخی است از عصبی که از دماغ بمعده آمده است از شاخهای جفت ششم چنانکه اندر تشریح کتاب نخستین یاد کرده
آمده است بدین سبب دماغ و معده هر دو مشارکت یکدیگر بیمار شوند نه بینی که هرگاه که مردم حس امری باشد اندر
معده هر وقتی و منتش گشتنی پدید آید و هم سبب این مشارکت است که هرگاه که مردم آب سرد خورد حس آن اندر دماغ
بیاید دوم آنکه گوهر عضوی اندر ذات خویش ضعیف باشد و ماده که عضو دیگر می راند زیر وی دارد و این عضو ضعیف
گوهر پذیرفت آن عضو دیگر بیمار شود چنانکه غده ها که اندر تن راه نهاده است از بهر آنکه گوهر او سست و ماده پذیرست
آن ماده ها که از سوی بالای وی همی آید و بر وی همی گذرد و هر روز تمام قبول کند بدان سبب آماس گیرد و دردمند شود
و سیوم آنکه دو عضو یکدیگر نزدیک باشند و یکی را اندر نزدیک نهاده باشند و ماده های که از دماغ فرود آید مدام
سبب سعال و ضیق النفس و علت سل پدید آید چهارم آنکه دو عضو باشد همسایه یکدیگر یکی ضعیفتر باشد و یکی قوی تر
این عضو ضعیف فضله عضو قوی قبول کند چنانکه فعل دل است فضله دل را و معده و پستان فضله جگر را قبول کنند
و پنجم آنکه آن دو عضو یکی مبدای او را فعل کار را دوم باشد و کار عضو دوم تمام نشود مگر بتازگی ماده که از عضو نخستین که مبدا
آنست بدو می رسد هرگاه که اندرین عضو که مبدا است آفتی پدید آید و از یاری دادن باز ماند کار عضو دوم با آفت گردد
چنانکه شش فعل او دم زدن است و مبدای فعل او حجاب است هرگاه که اندر حجاب آفتی افتد مضرت آن اندر دم زدن
پدید آید چنانکه حنجره که فعل او آواز کردن است و ماده آواز هوایی است که از حرکت سینه بحنجره رسد هرگاه که اندر
سینه آفتی افتد و هوا آنرا دفع کردن و بحنجره فرستادن نتواند آواز باطل گردد و ششم آنکه از دو عضو یکی خادم
باشد و یکی مخدوم و خادم بشرکت مخدوم بیمار گردد چنانکه در دفع عصب که آلت دفع است مضرت آلت دفع اندر
فعل عصب پدید آید هفتم آنکه عضوی را با عضوی مشارکتی باشد بمیانجی عضو دوم نخستین را با عضو سوم مشارکت افتد

چنانکه دماغ را با جگر مشارکت است بر کمالی که از جگر به دماغ بر می‌شود و بخارهای بسیار و فضلهایی که از جگر بر وی رسد است
است و از خون جدا می‌کند و بقوت جاذبه از جگر کرده می‌آرد و بیماری جگر دماغ را با کرد و مشارکت افتد و بسیار باشد
که مشارکت بر مخصوص نخستین و مال باشد چنانکه اگر دماغ را آفتی رسد معده مشارکت کند اما ضعیف شود و طعام نیک
هضم نکند بدین سبب بخارها به از معده به دماغ بر می‌شود و آفت دماغ می‌کرده و الله اعلم بالصواب

باب سیم اندر انواع بیماریهای مزاجی و شناختن آن

بباید دانست که ترکیب تن مردم دو نوع است یکی ترکیب اندامهای یکسان است که از مادهای گرم و سرد و خشک و تر فراهم
آورده شده باشد و ترکیب کرده و دوم ترکیب اندامهای مرکبست که از اندامهای یکسان مرکب شده است اندر کتاب
نخستین یاد کرده آمده و مزاجهای اندامهای یکسان از آمیختن گرم با سرد و تر با خشک حاصل شده است پس بیرون شدن
مزاج از اعتدال یا چنان باشد که از یک کیفیت بیرون شود یا مثلا گرم تر شود از معتدل یا تر تر یا خشک تر این را سوء المزاج
مفرد گویند یا چنان باشد که از دو کیفیت بیرون شود چنانکه یا گرم و خشک شود یا سرد و تر یا سرد و خشک یا گرم و تر و این
سوء المزاج مرکب گویند و بیرون این هشت گونه که یاد کرده آمد چهار مفرد و چهار مرکب سوء المزاج یا بی ماده باشد یا با ماده اما
بی ماده را سوء المزاج ساده گویند و با ماده را سوء المزاج مادی پس انواع سوء المزاج شانزده است چهار سوء المزاج مفرد
بی ماده و چهار سوء المزاج مرکب بی ماده و چهار سوء المزاج مرکب با ماده و چهار سوء المزاج مفرد با ماده و مثال سوء المزاج گرم بی
ماده تب دق است و مثال سوء المزاج گرم با ماده تبهایی که از غلبه خون تولد کند یا از عفونت صفرا سوء المزاج سرد بی ماده
چنانست که از هوای سرد و یا برد تولد کند و مثال سوء المزاج سرد با ماده بیماری خلج است و مثال سوء المزاج تر بی ماده آن تری
گوشت و پوست است و تازگی ترسل گویند و مثال سوء المزاج تر با ماده استسقاء لحمی است و مثال سوء المزاج خشک بی
ماده استسقاء [illegible] پدید آید و مثال سوء المزاج خشک با ماده سرطان است و هرگاه که مزاج اندامها طبیعی باشد تن درستی باشد
و هرگاه که نا طبیعی باشد سبب بیماری بود و هرگاه که خلطی فزونتر یا کمتر شود یا کیفیت او تیزتر یا ضعیفتر شود سبب بیماری باشد از بهر
آنکه هرگاه که خلطی فزونتر شود یا کیفیت او قوی تر گردد و فزونی آن و قوت کیفیت آن بر تن یا بر یکی اندام غلبه کند از اعتدال بیرون
شود و هرگاه که کمتر شود یا کیفیت آن ضعیفتر شود ضد آن خلط غلبه کند و مستولی گردد و اما حال روح برخلاف حال اخلاط است از بهر
آنکه فزونی او سبب بیماری نباشد چه که هر او فزونتر تن درستی نیست لیکن هرگاه که مزاج روح از اعتدال بیرون شود سبب بیماری گردد
و این شانزده گونه سوء المزاج که یاد کرده شد گاه باشد که اندر همه تن باشد و گاه باشد که اندر یک عضو باشد و هرگاه که سوء المزاج
سرد بی ماده بر دماغ مستولی گردد [illegible] اگر حس و حرکت اندر تن علت [illegible] باطل شود و سبب مشارکت همه تن با
دماغ و بدین سبب سوء المزاج همه تن باز ده و حرارت غریزی مرده شود و باشد که سوء المزاج سرد ساده در عضوی مستولی گردد
که از دماغ دور باشد چون انگشتان دست و پای که سرما خورده و تباه شود و هرگاه که سوء المزاج گرم ساده بر روح [illegible]

دل باشد مستولی گردد و بر جرم دل تب یک روزه تولد کند و آنرا حمی یوم گویند و بباید دانست که از سوء المزاج گرم که
اندر خون تولد کند تب دموی تولد کند و از عفونت خون هم تب دموی تولد کند لیکن از سوء المزاج که اندر دیگر خلطها پدید
آید هیچ تب تولد نکند تا عفونت اندر خلط پدید نیاید و دیگر خلطها را خود این خاصیت دوم است که خون را نیست و آن
آنست که دیگر خلطها هم اندر تجاویف عروق باشد و هم از بیرون تجاویف عروق عفونت هم اندر تجاویف عروق
پذیرد و هم از بیرون تجاویف عروق پذیرد و هرگاه که عفونت پدید آید تب تولد کند چون خون اندر تجاویف عروق نباشد و تب
دموی هم از قوت کیفیت خون تولد کند و هم از عفونت او و باشد که از انواع سوء المزاج مفرد و مرکب یک نوع اندر همه تن
یا اندر یک عضو پدید آید و آنرا سوء المزاج گویند یا از غایت اعتدال چندان دور شود که فعل آن عضو متغیر و تباه و با آفت شود
و مضرت آن پدید نیاید هرگاه که بدین حد رسد درجه نخستین باشد از سوء المزاج و درجه آخرین آن باشد که سوء المزاج
بدان حد رسد که طبیعت عضو را اگر دارد و از مزاج و استدلال خاصه او بیرون برد و تباه کند والله اعلم

باب چهارم اندر شناختن بیماریها که در اندام مرکب افتد

بیماریها که اندر اندام مرکب افتد هشت گونه است اول آفتی است که اندر شکل اندامها افتد و بدان سبب از شکل طبیعی بگردد و
فعل آن اندام با خلل باشد چنانکه استخوانی که کوژ باید راست باشد چون استخوان پهلو بازو و مانند آن و آنچه راست
باید کوژ باشد و یا آنچه خرد باید بزرگ باشد و آنچه بزرگ باید خرد باشد و آنچه گرد باید پهن باشد چون قحف دماغ که سطح باید
[illegible] که معوج باید و معده که تخت گردد [illegible] و هرگاه که اندامی از آنچه باید بگردد و از شکل طبیعی بگشته باشد خلل اندر افعال
آن اندامها پدید آید و دوم آفتی است که از جهت منفذها و مجاریها افتد منفذی که تنگ تر باید فراخ تر شود و چون علت انتشار
و سبل که اندر چشم افتد و دوالی که اندر رگهای پای افتد و منفذی که فراخ تر باید تنگ تر گردد و چون خناق که راه دم زدن و
طعام و شراب تنگ تر شود و چون سده که اندر عصبه مجوفه افتد اندر چشم و اندر رگها و منفذهای جگر افتد و چون منفذ و مانع
که اندر حال صرع سبب خلطی بدان آید [illegible] منفذ را تنگ تر کند و اندر حال سکته که منفذ را تمام بگیرد و سوم آفتی که از
جهت خالی شدن تجاویف یعنی اندامها مجوف اند چون تجویف دل که هنگام ترس عظیم از خون خالی شود و مردم هلاک
شود [illegible] و هنگام لذت مفرط [illegible] از روح خالی شود چهارم آفتی است که از جهت خردی و بزرگی اندامها افتد چون زبان
که بزرگ باشد سخن راست نتواند گفت و چون سیاه زبان و خایه مردان و چون گوشت که اندر گوشه چشم باشد اگر بزرگ
باشد اشک را و فضلهای که از چشم بالا باید باز دارد و اگر خرد باشد پیوسته اشک همی آید و چون داء الفیل این علتی است که
پای مردم بزرگ گشته شود و چون علت [illegible] این علتی است که قضیب مردم بزرگ شود و اندر یونان مردی را علتی افتاد
که همه اندامهای وی بزرگ شد چنانکه از حرکتها بازماند و بسیار باشد که معده خرد باشد زود و زود سیر شود و بدان سبب مردم طعام
و شراب که او را تمام باشد نتواند خورد و علت ذبول حاصل آید و علت ذبول علتی است که تغاری که از رش خوانند و کاهش

نیز گویند و بسیار باشد که این علت تنها اندر زبان افتد یا اندر چشم و سیم آفتی است که از جهت عدد افتد چون دندانی یا
انگشتی که زیادت باشد یا غیر آن یا غده‌ای که اندر زیر پوست باشد و آن را بتازی سلعه گویند و ظفره که بر چشم افتد و
ظفره ناخنه را گویند و چون سنگ که اندر مثانه و گرده تولد کند و چون ثولول که بر عضوی پدید آید و ثولول را بپارسی [illegible] گویند
و چون گوشت فزونی با گنده که اندرون بینی پدید آید و چون علت [illegible] که ز [illegible] پدید آید و آن گوشت پاره باشد [illegible]
که اندر رحم تولد کند و چون [illegible] که اندر [illegible] و بعضی از نواحی خوارزم می باشد و چون عرق مدنی که [illegible] باشد اندر
روزگار ما در بیشتر شهرهای خراسان می باشد و آنچه از جهت نقصان عدد باشد چون دندانی یا انگشتی یا غیر آن باشد
یا دستی از دو [illegible] یا پلکی از دو پلک چشم [illegible] باشد یا اندامها متناسب نباشد و ششم آفتی است که از جهت درستی و
نرمی سطح بعضی اندامها باشد چون سطح معده که [illegible] نرم باشد و طعام از وی [illegible] و چون استخوانی که [illegible]
و [illegible] و نرم [illegible] بدان سبب سطح استخوان آماس شود و ماده که از وی گوشت [illegible] سطح آن استخوان [illegible]
[illegible] که قوت [illegible] آن را صورت گوشت کرده [illegible] و از وی [illegible] آن استخوان [illegible]
تا آن ماده بر سطح او بماند و گوشت کرده و آفتی که از درشتی افتد چون درشتی [illegible] و حلق و [illegible] باشد که درشت گردد
و بدان سبب آواز متغیر گردد و هفتم آفتی است که از جهت بیرون آمدن عضو افتد که از جای خویش بیرون آید چون [illegible]
[illegible] عضوی و چون [illegible] که [illegible] فرو آید و این علت را بتازی فتق گویند و چون طبقه‌ای از طبقات چشم که [illegible]
که اندر طبقه [illegible] افتد و بیرون آید و این علت را طبیبان [illegible] گویند و چون چشم [illegible] و [illegible]
طبیعی [illegible] و هشتم آفتی است که اندر عضوی پدید آید و حرکت آن عضو دیگر رسد و این [illegible] باشد یکی آنکه عضوی
پیوسته باشد [illegible] و [illegible] و حرکت آن عضو [illegible] چون دست و پای
[illegible] و چون [illegible] که عضوی را از حرکت باز دارد و چون تشنج امتلائی و استفراغی که هر دو نوع عضو را از حرکت طبیعی
باز دارد و دوم چون بیماریها باشد که اندر بعضی اندامها حرکت اندام دیگر پدید آید چنانکه اندر باب دوم از این گفتار یاد
کرده آمده است و این قانونی کردستور طبیبان باشد تا چون بدین قاعدها واقف شوند معالجات آن علت [illegible]
کرد

باب پنجم

اندر شناختن بیماریها که از تفرق الاتصال گویند
تفرق الاتصال است که [illegible] آنچه از پوست [illegible] آن را بتازی [illegible] گویند و [illegible] گویند و آنچه گوشت فرو شود
آن را جراحت گویند هر گاه که جراحت ریم کند آن را قرحه گویند و سبب ریم کردن جراحت آن باشد که [illegible]
که [illegible] تولد کند [illegible] شده باشد و غذا [illegible] و [illegible] گردد و آنچه از پوست و گوشت اندر گذرد و [illegible]
رسیده باشد که آن استخوان [illegible] پاره شود و باشد که خرد شود و یا [illegible] شود و [illegible] آنچه [illegible]
شود و یک شکاف بیش نباشد آن را [illegible] گویند و اگر شکافها بسیار باشد [illegible] گویند و اگر خرد باشد [illegible] گویند و آنچه [illegible] شود [illegible]

و تفرق الاتصال

و تفرق الاتصال عصب را که از پهنا افتد [illegible] گویند و تفرق الاتصال که اندر عضلها افتد هر چه بر کناره عضله باشد [illegible] گویند و
هر چه از پهنا افتد [illegible] گویند و هر چه اندر درازا افتد [illegible] گویند و هر چه اندر درازا در عضله افتد و شکافها بسیار دارد و [illegible]
گویند و [illegible] نیز گویند و باشد که تفرق الاتصال را که در میان عضله افتد [illegible] و [illegible] گویند و تفرق الاتصال که
اندر درازا در رگی افتد آن را [illegible] گویند و باشد که سر رگ گشاده شود و آن را [illegible] گویند و [illegible] که اندر شریان افتد و خون
[illegible] و باشد که رده و هر گاه که درست بر وی [illegible] بجای باز شود و آن را ام الدم گویند و کرده‌اند [illegible] را که از
سر وی باشد آن را ام الدم گویند و تفرق الاتصال که در [illegible] افتد آن را [illegible] گویند و آنچه عضوی را از عضوی [illegible]
چنانکه [illegible] عضوی از هم [illegible] آن را خلع گویند و اگر [illegible] از جای خویش نشود آن را [illegible] گویند و تفرق الاتصال باشد
که اندر [illegible] بیماری فراخ تر شود و باشد که جای [illegible] طبیعی نباشد تفرق الاتصال افتد و مجری طبیعی پدید آید
و هر گاه که تفرق الاتصال اندر عضوی افتد که فراخ او درست باشد [illegible] و درست شود و آنچه در عضوی افتد که فراخ [illegible] باشد
[illegible] خاصه آنچه در عضو [illegible] و [illegible] و [illegible] افتد و [illegible] ایشان هر چه [illegible] و [illegible] و اندر کتاب
معالجات کلی اندر تفرق الاتصال شرح گفته شود ان شاء الله تعالی

باب ششم

اندر شناختن آماس آماس [illegible] است مرکب از همه اجناس چهار بیماریها از بهر آنکه هیچ آماس [illegible] باشد که نه از ماده و نه [illegible]
عضوی تولد کند و همچنین هیچ آماس نباشد الا که شکل و نهاد [illegible] عضو را [illegible] از بهر آنکه عضو از آماس [illegible]
و شکل طبیعی او [illegible] و هیچ آماس از تفرق الاتصال خالی نباشد از بهر آنکه ماده اجزای عضو را [illegible] دور کند [illegible]
را اندر میان اجزا جای کند بدین سبب گفتیم که آماس مرکب است از همه اجناس چهار بیماریها و آماس بیشتر اندر اندامهای نرم افتد [illegible]
[illegible] اندر اندامی که نرم [illegible] باشد آماس نتواند کرد از بهر آنکه اندر وی [illegible] [illegible] آن [illegible]
از بهر آنکه هم دماغ که نرم [illegible] است و هم استخوان که [illegible] است هر دو آماس [illegible] که هر دو [illegible] و [illegible]
[illegible] اندر [illegible] از بهر آنکه هم [illegible] فضله قبول کنند و آماس [illegible] اگر [illegible] فضله اخلاط
قبول کردی آن فضله اندر [illegible] اندر [illegible] بعضی اندامهای [illegible] و [illegible]
[illegible] که این [illegible] است و [illegible] اخلاط است که اندر [illegible] و با غذا [illegible] شده پس [illegible]
[illegible] این فضول [illegible] بیشتر باشد آماس تولد کند خاصه اندر عضوی است که [illegible] فراهم [illegible]
[illegible] آمدن [illegible] از بهر آنست که [illegible] را [illegible] است [illegible] و [illegible]
باشد [illegible] و [illegible] آنکه [illegible] و چون [illegible] باشد که [illegible] و معلوم است که [illegible]
[illegible] از قبول غذا [illegible] و معلوم است که [illegible] اخلاط [illegible] آماس [illegible] و [illegible]
[illegible] که [illegible] او [illegible] مردم [illegible] است [illegible]

چنانکه بدین سبب باید و مقداری از حرکت شریانی است که بدین سبب نیز دلیل است حس شریان تیز حس حرکت این شریان نیست حس عضوی که
حس حرکت شریانی بدین قیاس که باید و از آن لطافت شود و چگونه حس توان بود که او کوهراو نرمی است که بسبب آن ماده را
قبول کند و بسبب قبول ماده آماس کیرد و آماس که اندر عضوی پدید آید و سبب آن ماده بد باشد که از عضوی که بر بالای اوست
بدان فرود آید آنرا نیز در کویند و بسیار باشد که ماده بد با اخلاط نیک آمیخته باشد و بدان سبب دفع ماده بد نیاید هرگاه
که استفراغی افتد و اخلاط نیک بدان استفراغ خرج شود و اخلاط بد اندر تن بماند چون آن پدید آید و باشد که طبیعت آنرا
بظاهر تن دفع کند آماسها و بثرها پدید آید و باشد که دفع تمام نتواند کرد و بدان سبب [illegible] پدید آید بمثال این زنی که از
تن او خلطی بد با خلطی نیک آمیخته باشد و بچه را شیر می دهد اخلاط نیک بدان خرج می شود و اخلاط بد اندر تن بماند و [illegible] آن پدید
آید و طبیعت آنرا دفع کند و بر تن این زن کرد و خارش و بثرها پدید آید یا مردی که بچنین اندر تن او اخلاط بد باشد یا نیک آمیخته و این مرد را
جراحتی رسد و خون بسیار از آن جراحت برود و خلط بد اندر تن بماند و طبیعت آنرا دفع کند و از دفع طبیعت بر تن آماسها و بثرها پدید
آید و بثره بحقیقت آماس است لیکن بثره آماسهای خرد است و آنچه بزرگ بود و ماده که آماس از آن تولد کند شش است چهار از اخلاط
چهارگانه صفرا و سودا و بلغم و خون و دو دیگر باد و آب و همه آماسها یا گرم باشند یا سرد و نتوان گفت که آماسهای گرم از خون باشد که از صفرا
لیکن بعضی بسبب عفونت ماده گرم شود و این معنی اندر کتاب علامات بجایگاه گفته آید انشاء الله و طبیبان هر آماسی را که از خون
محض باشد فلغمونی گویند و آنچه از صفرا باشد صرف حمره گویند و آماس صفرا خالص اگر اندر پوست پراکنده باشد و از صفرای
سوخته باشد نمله گویند و حمره آنرا گویند که اندر گوشت و پوست باشد و آنچه مرکب باشد از صفرا و خون چنانکه اگر خون غلبه دارد
فلغمونی حمره گویند و اگر صفرا غلبه دارد حمره فلغمونی و هرگاه که آماس [illegible] کند خراج گویند و هر آماسی گرم که اندر گوشت سست که
اندر جایگاهش پوشیده باشد چون گوشت که از پس گوش است و آنکه اندر بن ران است و ماده آن گرم بد باشد آنرا طاعون
گویند و هر آماسی که از بلغم رقیق باشد نرم و سپید باشد و آنچه از بلغم غلیظ باشد صلب و سپید باشد و آنکه صلب و تیره باشد و
رگهای سبز گرد او برخاسته و اندکی حرارت و ضربان کند آنرا سرطان گویند و این سرطان اندر [illegible] اندر او و تخلخل
اندر [illegible] و فضول است و بعضی [illegible] بیشتر باشد و صلب باشد و سلعه از گوشت [illegible] باشد و آنرا [illegible] انگشتان [illegible]
گرفت و فرق میان سرطان و خنازیر و سلعه آنست که سلعه از گوشت و پوست جدا باشد و خنازیر از گوشت جدا بود و [illegible] کند
یا کمتر کند و لیکن ماده باشد و سرطان با ماده باشد و [illegible] و در میان سرطان [illegible] باشد که پس از مدتی
گوشت عضو مرده شود و حس از او برود و [illegible] اندر [illegible] باشد آنرا [illegible] کرده و بار سوراخ کند آنرا [illegible]
گویند [illegible] چون عسل از وی می آید و هر آماسی گرم که زود پخته نشود و سر نکند و [illegible] و رنگ او دیگر و پس [illegible] شود و فراخ باز
می شود آنرا آکله گویند و [illegible] گویند و آماس صلب که اندر زیر ناخن باشد آنرا داحس گویند و قرحه که از بثرها
باشد که بهم پیوسته باشد و [illegible] از وی [illegible] آنرا ریش [illegible] و این ریش [illegible] کودکان [illegible] بسیار [illegible] کنند

اورا آنجا

اورا آنجا [illegible] گویند و [illegible] و نواحی آن اورا [illegible] گویند و هر آماسی که چون آبله بزرگ پر آب باشد آنرا سعفه گویند
و بثرهای خرد که نواحی آن سرخ باشد و آماس اندکی باشد و ریش گردد و فراخ باز می شود و بیشتر بر دست و پای
و خارش [illegible] چون [illegible] مورچه باشد آنرا نمله گویند و بثرهای خرد بسیار [illegible] که حوالی آن اندکی آماس سرخ و سوزان باشد
آنرا [illegible] گویند و [illegible] و بثره که پدید آید [illegible] و خشک [illegible] سیاه یا سبز شود و حوالی آن سرخ باشد
و [illegible] سوزان و گرم [illegible] پارسی گویند و آماس سخت [illegible] و گرم [illegible] آنرا شوکه گویند و [illegible] باشد
و قرحه که اندرون شکم باشد [illegible] آنرا [illegible] گویند و قرحه که کهن شود و میان او [illegible] گرد و باشد که [illegible]
[illegible] باشد که [illegible] سپید و [illegible] صلب باشد آنرا [illegible] گویند و آماسها [illegible] بر تن [illegible] پدید آید [illegible] ناگاه
سرخ باشد و بعضی باشد که [illegible] سرخ نباشد و [illegible] آنرا [illegible] گویند و آماسهای صلب بعضی باشد که
از اول چون پدید آید صلب باشد و بعضی با آخر صلب شود خاصه که آماس خونی باشد و گاه باشد که [illegible] صلب شود و آماسهای
زمستانی بیشتر بلغمی باشد و آماسهای گرم [illegible] زمستان پدید آید [illegible] سپید [illegible] و آماسهای بلغمی [illegible] انواعها
بلغم باشد چنانکه بلغمها بعضی غلیظ است و بعضی رقیق تر آماس بلغمی بعضی صلب تر باشد و بعضی نرم تر و آنچه صلب باشد مانند [illegible]
سوداوی بود و آنچه نرم باشد آماس بادی بود و بسیار باشد که بلغمی رقیق که مایه نزله باشد اندر میان لیفهای عصبها فرو آید
[illegible] آید و در حوالی آن جمع شود و آنجا بماند و لطیف آن تحلیل پذیرد و باقی صلب شود و [illegible] که در خوارزم می
باشد [illegible] آماسهای آبی چون استسقا و قیلة الماء و مانند آن بود و آماس بادی دو گونه است یکی را نفخ گویند و باد با اجزای
عضو آمیخته باشد و دوم [illegible] باشد که پوست عضو را بر کشاند و بر [illegible] و با دست باز کوشد و از آماس بادی اندر عضو هیچ گرانی
نبود و بثرها چند گونه اند بعضی از خون صرف باشد چون [illegible] و بعضی از صفرا و خون چون حصبه و نمله و بعضی از سودا و خون چون جرب
و بعضی از سودا و بلغم چون [illegible] و ثآلیل

باب هفتم

اندر شناختن حالها که آنرا از بیماری شمرند چون از بیماریها که اندر بابها که گذشته یاد کرده آمد حالهای دیگر است
که بر ظاهر تن پدید آید و آنرا از جمله بیماری شمرند و آن چهار جنس است یکی حالهایی که از موی پدید آید چون کوتاهی و ضعیفی و
و گسستن و سرهای آن [illegible] شاخ شاخ شدن و از رنگ [illegible] گشتن [illegible] سپید شدن و [illegible] و داء الثعلب و داء الحیه و امثال آن
که در رنگ پوست پدید آید چون بهق و برص و نمش و خالها و نشان آبله و اثر [illegible] وغیر آن [illegible] که هم از ظاهر تن [illegible] و اندر
پوست پدید آید و پوست از آن خراشیده شود چون [illegible] گویند و [illegible] و [illegible] گویند و [illegible] پوست
که [illegible] گویند و چهارم آفتهاست که اندر [illegible] پدید آید چون فربهی با فراط و لاغری با فراط و تغییر [illegible]

باب هشتم اندر شناختن بیماریهای منسوب

بیماریهای منسوب شش جنس است یکی بیماریهای که بدان عضو باز خوانند که بیماری اندر وی باشد چون سقطه و سرسام و برسام

و ذات الجنب و ذات الریه و مانند آن دوم بیماریهاست که بسبب سنی که بگیرد ایشان باز خوانند چون داء الفیل و داء الاسد
و داء الحیه و سرطان و مانند آن سیم بیماریها که باعضا باز خوانند چون صرع و سکته و خناق و ذبحه چهارم بیماریها که بطبیبی
باز خوانند که آن را او کرده است چون قرحه حمرانی که آن طبیب علاج کرده است پنجم بیماریها که بشهرها باز خوانند که آنجا بیشتر
باشد چون ریشهای بلخی و عرق مدنی ششم بیماریهایی که بحیوان باز خوانند که او را بیشتر باشد چون داء الثعلب چون بیماری
که نشان آن بشکل حیوانی باشد چون داء الحیه که بیماری که جسد مردم چون جسد حیوان گردد چون داء الاسد

باب نهم اندر شناختن بیماریها

بباید دانست که بیماریها را چهار حالست و هر حالی را وقتی است معلوم و طبیب را از شناختن آن وقتها و حالها چاره نیست
و از وقتها و حالها یکی آغاز بیماری است و آغاز از آن ساعت شمرند که بیماری بر مردم ظاهر گردد چنانکه مثلاً [illegible]
ضعیفی و ماندگی می باشد پس تب پدید آید آغاز بیماری از آن ساعت شمرند که تب پدید آید و آن ضعف و ماندگی که از پیش بوده
باشد آنرا از روزگار بیماری نشمرند و فایده از درست کردن وقتهای که بیماری باشناختن روز بحرانست دوم حال تزاید
بیماریست مادام که می افزاید چنانکه تب هر ساعت یا هر روز زیادت می شود یا آماس که هر روز بیشتر می گردد و مدت
حرارت فزودن تب را و فزودن آماس را از جمله روزگار فزودن بیماری شمرند سیم حال انتها یعنی رسیدن بیماریست و این را
وقت انتها گویند و این چنان باشد که سلامت و احوال امروز قوی تر از دی نباشد چهارم حال نقصان بیماریست
و آنرا وقت انحطاط گویند و این چنان باشد که سلامت و احوال هر روز بهتر از دی باشد و هرگاه که بیماری بوقت
انحطاط رسد بیمار از خطر بیرون آید و همه امید سلامت باشد مگر علتی و خطایی افتد که بیماری باز گردد و بدان سبب نکس افتد یا بیماری
دیگر پدید آید و بباید دانست که هر بیماری که اندر خور فصل سال و مزاج باشد خطر آن کمتر بود چنانکه اندر فصل تابستان اندر شهرهای
گرم مردم جوان را بیماری گرم و صفراوی پدید آید از بهر آنکه سببی عظیم باید که اندر چنین فصل و چنین مزاجی حرارتی تولد کند و هر بیماری
که اندر خور فصل سال و مزاج شهر نباشد خطرناک بود چنانکه مردم سرد را اندر فصل زمستان اندر شهرهای سرد بیماری
گرم افتد از بهر آنکه بیماریها را امید چنان باشد که اندر فصلی که مزاج آن ضد مزاج بیماری باشد زایل شود و فصل زمستان
و شهر سرد و مزاج مردم سرد همه ضد بیماری گرم باشد پس هرگاه که اندر زمستان مردم سرد را بیماری گرم افتد خاصه اندر شهر سرد سبب آن
عظیم و خطرناک بود والله اعلم

باب دهم اندر شناختن بیماریها که از پدران میراث بفرزندان پدید آید و بیماریها که مردم از یکدیگر گیرند

بیماریهایی که از پدران میراث بفرزندان پدید آید چون سل و نقرس و برص و جذام و کل و صرع و علی الجمله هر عضوی که اندر پدر ضعیف باشد اندر فرزندان همان عضو
ضعیف بود و آنچه از یکدیگر گیرند خاصه از جامهای یک باشد و بخارها که اندر هوا پراکنده شود و هم نشستن بیمار
است چون جرب و برص و جذام و آبله و درد چشم خاصه اگر در چشم او در نگاه کنند و تبهای وبایی بیماریها

از بهر آن

از بهر آن انتقال کند که مردم هوای خانه ایشان را نفس کشند والله اعلم

باب یازدهم اندر شناختن بیماریها که تازه گردد و سبب زایل شدن بیماری دیگر باشد

بیماریها که تازه گردد و سبب زایل شدن بیماریهای
دیگر باشد چون نقرس است و دوالی و داء الفیل و وجع المفاصل که هرگاه که مصروع را از این بیماریها یکی پدید آید آن
سبب صرع زایل شود از بهر آنکه صرع بیماری دماغ است و ماده آن در دماغ باشد پس هرگاه که از این بیماری یکی پدید آید
ماده را از دماغ فرود آرد و علت دماغی زایل شود و هر علتی که ماده آن انتقال کند هم بر این قیاس باشد و درد چشم
هم باسهال و زلق الامعا زایل شود از بهر آنکه باسهال خلطها از تن بیرون شود و ماده نیز انتقال کند هم اسهال اندر این علت
چون دستوری است طبیب را و مردم اصلع را علت دوالی نباشد و هرگاه که دوالی پدید آید موی سر برآید از بهر آنکه سبب
اصلع شدن موی خلطهای بد باشد که بن موی را تباه کند و اصلع و داء الثعلب و غیر آن پدید آید پس هرگاه که خلطها از سر فرود آید
دوالی تولد کند و موی سر برآید و هرگاه که حادث اندر اسهال صفراوی را گوش کر شود اسهال زایل شود و هرگاه که کری را که گوش کر
باشد اسهال صفراوی پدید آید کری زایل شود و سبب هم استفراغ ماده باشد و هم انتقال آن و هرگاه که اندر رحم [illegible] گوش
کر شود اگر از بینی خون پدید آید یا اسهال پدید آید کری زایل شود و سبب استفراغ و انتقال بوده باشد و اگر کری اندر سر
صعب باشد از بینی یا از گوش او ریم رود یا آب زرد درد سر زایل شود و هم سبب استفراغ و انتقال ماده بوده باشد و اگر
خداوند اسهال مزمن را قی افتد [illegible] اسهال زایل شود و سبب انتقال ماده بوده باشد [illegible] بواسیر زایل شود از
بهر آنکه [illegible] و خلط بسیاری سودا باشد اندر دماغ پس چون [illegible] بواسیر باز [illegible] پدید
آید چون سودایی از دماغ فرود بالاید [illegible] سبب انتقال ماده زایل شود و مرد خصی را نقرس نباشد و اصلع نشود و زنان را نقرس
نباشد مگر [illegible] از هنگام حیض باز ایستد و غذاهایی که ناموافق و بی ترتیب خورند نقرس هم پدید آید از بهر آنکه تا ایشان حیض از
او تنها پاک می شود و خون بی هنگام حیض باز ایستد [illegible] اندر این جانه عجب نباشد اگر نقرس تولد کند و سبب اصلع
ناشدن خصی آنست که مزاج او چون مزاج زنان شود و نقرس هم بدین سبب نباشد لکن اگر خصی بسیار خورد از غذاهای ناموافق و بی
ترتیب خورد و را نیز نقرس پدید آید و نقرس علتی است که بسبب ضعیفی پی افتد یعنی که صرع علتی است که از سبب ضعیفی
دماغ باشد لکن اگر [illegible] باشد ضعیف تا ماده بدو اندر [illegible] روان نکند [illegible]
دماغ روی نهد نه صرع تولد کند و نه نقرس [illegible] نقرس
افتد نقرسی [illegible] وجع المفاصل باشد [illegible] سبب آن غذا و ترتیب بد [illegible] طعام
باشد و چون معلوم است که خصی را و کودک را نقرس نباشد و اگر باشد نادر بود و کودک را [illegible] معلوم شود که
اندر نقرس اثری قوی است [illegible] زایل شود [illegible] گرم باشد یا از غذا
غلیظ یا از سرد [illegible]

واگر از باد غلیظ بود درد ... صعب و خلنده باشد آن را بحرارت تب سکسته شود و هرگاه که گشایش بادی پدید آید و کند و
آماسی نباشد آن درد به تب گرم زایل شود و حال همین باشد که اندر درد جگر یاد کرده آمده است نقرس و اوجاع المفاصل
و گر و خارش به تب ربع زایل شود و تشنج امتلایی به تب گرم زایل شود لیکن بباید دانست که این نقرس و وجع المفاصل از رطوبتهای
خام یا از خلط سوداوی باشد و گر و خارش اندر طوبتی شور باشد یا از خلطی سوداوی اما آنچه از رطوبت خام باشد بحرارت
تبهای گرم پخته شود و آنچه از خلط سوداوی بود تبهای ربع تحلیل پذیرد و تشنج امتلایی همچنین باشد از بهر آنکه ماده تشنج بحرارت
تب گرم گداخته و تشنج زایل شود و هرگاه که بحرارت رقانی پدید آید بیماریهای گرم صفراوی زایل شود از بهر آنکه ماده صفرا اطراف
تن بیرون آید و فواق امتلایی بعطسه زایل شود از بهر آنکه فواق و تشنج هم از امتلا باشد و هم از استفراغ اما آنچه از امتلا باشد
اندر عطسه حالها آنرا حرکتی قوی باید تا آن رطوبت را بجنباند و حرکت عطسه حرکتی قوی است و هر کسی که او را اروغ ترش بسیار
باشد و برا علت ذات الجنب نباشد از بهر آنکه ماده ذات الجنب گرم و تر باشد و اندر معده کسی که او را اروغ ترش بسیار بود
خلط گرم و تر کمتر تولد کند و چون خلط گرم کمتر تولد کند اندر ماده و هوا ای گرمی و تری کمتر بود و بدین سبب و برا ذات الجنب نباشد

باب دوازدهم اندر یاد کردن بیماری که بیماری دیگر انتقال کند

هرگاه که ذات الجنب ذات الریه گردد و علت قرانیطس [illegible] گردد حال بیمار بتر شود اما ذات الجنب که ذات الریه
بود حال بیمار از بهر آن بتر شود که ماده بیماری از موضع خویش نجنبد و فرو تر آید با ذات الریه نیز تولد کند و چون حال این
باشد شک نیست که حال بیمار بتر گردد از بهر آنکه ذات الجنب بر جای باشد و ذات الریه با او یار گردد و ذات الریه هرگز
ذات الجنب نگردد از بهر آنکه ذات الریه چون صعب نباشد و در آن سعال برآید و پاک شود آنرا قرانیطس گویند و آنچه صعب
باشد و هیچ از آنکه ماده بعضوی دیگر انتقال کند بیمار هلاک شود و اما قرانیطس برسام گرم را گویند و سرسام [illegible]
هرگاه که قرانیطس لیثرغس گردد حال بیمار بتر شود از بهر آنکه ماده لطیف اندر قرانیطس تحلیل پذیرفته باشد ماده کثیف ماند و تحلیل آن
دشوار بود و هرگاه که بیماری را اندر تب محرقه رعشه پدید آید هذیان گوید و بدین بحران نشانه بود و طبیبان خلاف گویند و هر
گاه که اختلاط ذهن پدید آید آن تب زایل شود و سبب آنکه تب محرقه بدین زایل شود آنست که ماده تب محرقه اندر عروق
باشد هرگاه که ماده از عروق انتقال کند و بعصبها باز آید رعشه تولد کند و از بهر آنکه عصبها فروع دماغ اند [illegible]
قوت آن باصل این فروع رسد هذیان تولد کند و تب زایل شود و سبب انتقال ماده لیکن از علتی صعب تر افتد والله اعلم بالصواب

گفتار دهم

اندر شناختن اعراض و علامات و این گفتار ده باب است

باب اول اندر شناختن اعراض بطریق کلی

بباید دانست که همچنانکه از سببها حالها اندر تن مردم تازه گردد و [illegible] اعراض هر حالها تازه گردد و آن را عرض
گویند و این اعراض را بقیاس با مرض اعراض گویند و بقیاس با آنکه طبیب از این اعراض نشانها جوید بر شناختن حالی بود
علامات گویند از بهر آنکه اعراض نشانهای حال مردم است و از نشانها بعضی نشان تن درستی است و بعضی نشان بیماری اما
آنچه نشان تن درستی است خوبی و تن درستی صفات اندامها و تمامی فعل هر یک در اندامی که فعل او تمام باشد آن اندام درست
بود و از فعلهای اندامها نشانها برین گونه جویند آنچه از فعلهای دماغ جویند اندر حالهای فعلهای اختیاری و اندر حالهای
فعلهای توهم و تفکر و مانند این نگاه کنند و آنچه از فعلهای دل جویند اندر حال مزاج و حالهای نبض نگاه کنند و آنچه از فعلهای
جگر جویند اندر حالهای بول و براز نگاه کنند و آنچه از فعلهای معده جویند اندر حال گواریدن طعام و احوال آرزوها و حال اروغ و قراقر
و حال قوتهای معده نگاه کنند و از هر عضوی هم برین سان احوال او در حال قوتهای او باز جویند هر چه بر حال طبیعی باشد نشان
تن درستی بود و هر چه از حال طبیعی بگردد نشان بیماری او بود و طبیبان عرض حالهای [illegible] بیماری باشد و از پس بیماری
پدید آید و عرض از سه حال نشانی دهد یکی از حال گذشته دوم از حال حاضر سیوم از حال آینده و آنچه از حال گذشته نشانی دهد
اگر طبیب را آن حال خبر دهد بیمار را بر طبیب در حذاقت او اعتقاد پدید آید از بهر آنکه چون داند که از حالهای گذشته آنچه گفت درست بود
داند که از آینده هم درست باشد و آنچه نشان از حال حاضر خبر دهد اگر حال [illegible] تدبیر فرماید منفعت آن زودتر باشد و آنچه
از آینده گویند منفعت آن دو گونه باشد یکی آنکه استادی طبیب ظاهر گردد دوم آنکه تدبیر چنان ساخته شود که [illegible] کند و عرض
آن باشد که بر صفت بیمار دلالت کند چنانکه مثلا نبض سریع و مختلف دلالت بر تب کند و بعضی آن باشد که دلالت کند بر آنکه ماده
آماس اندر غشاء [illegible] و بعضی بر سبب بیماری دلالت کند چنانکه اعراض بیماری دلالت کند بر امتلا و امتلا سبب بیماری
باشد و بعضی بر درازی بیماری دلالت کند و بعضی بر زودی و گرمی حرکت تب و [illegible] دلالت کند و بعضی بر سلامت و بعضی بر خطرناکی
بیمار دلالت کند چنانکه اندر ذات الجنب [illegible] نفث بر آمدن کرده دلیل سلامت باشد و اگر دیرتر آغاز کند یا دیر بر آید
بر آید و خام بر آید خطرناک بود و اندر تبها عرق و استفراغهای دیگر هم برین قیاس باشد و از اعراض بعضی آنست که با بیماری لازم
باشد و با آن پدید آید و با آن زایل شود و بعضی باشد که لازم نبود چنانکه درد سر مثلا در تب چه بعضی تبها با درد سر باشد و بعضی
نباشد و از اعراض بعضی آنست که بحس بتوان دریافت و آن سه نوع است یکی نشانهای [illegible] دوم نشانهای نضج سیوم نشانهای
مرگ و این اعراض اندر بیماریهای حاره ظاهرتر باشد و از اعراض بعضی آنست که بحس بصر اندر یابند و بعضی بحس سمع و بعضی بحس
شم و بعضی بحس ذوق و بعضی بحس لمس اما آنچه بحس بصر اندر یابند چون رنگ روی و رنگ چشم و رنگ زبان و رنگهای آماسها
و ریشها که بر پوست پدید آید چون بهق و برص و بثرها و ریشها و رنگ بول و براز و قی و خون و حرکت و سکون و آنچه از جنس حرکت
چون تشنج و اختلاج و رعشه و حرکت عطسه و تثاوب اما تمطی بتن درست و پای کشیدن و دراز کردن بود و تثاوب دهان باز کردن و کشیدن
[illegible] چنانکه مردم از خواب [illegible] کند و اختلاج جستن اندامها را گویند و رعشه لرزیدن سر و دست و پای و تشنج بهم باز آمدن و
کوتاه شدن عصبها و عضلها باشد و آنچه از جنس سکون است چون سکته و فالج و آنچه بحس سمع توان یافتن چون قراقر و بادها که اندر شکم تولد

کند و آواز آروغ و سعال و آواز مصروع و آنچه بحس لمس اندر یابند چون حرکت و سکون نبض است و طپیدن دل و خشکی و تری و سردی و گرمی اندامها و آنچه بحس شم اندر یابند چون بوی عرق است و بوی بول و دهان و غیر آن و آنچه بحس ذوق اندر یابند چون مزه دهان که بیمار حکایت کند و بباید دانست که بعضی حرکتها فعل اصلی طبیعت است چون حرکت فواق که هرگاه که اندر معده فضله باشد و معده می خواهد که آنرا دفع کند و نمی تواند کرد و طبیعت معده از بهر دفع آن حرکت فواق آغاز کند و بعضی مثل حرکتی طبیعت است چون تشنج و رعشه از بهر آنکه اندر هر عضوی که تشنج و رعشه پدید آید اصل طبیعت آن عضو باطل گشته باشد و مزاج طبیعی عارضی شود و فواق خشک از جمله تشنج است بحقیقت و از این سبب و بعضی مثلی که طبیعت را و قصد اختیاری را اندر وی بهره باشد چون حرکت اجزای سینه و حجاب از بهر سعال و اختلاج و حرکت مثانه و رحم از بهر استفراغ آنچه باشد که اندر بعضی وقتها که حاجتی نیستی و مثانه پر شود و اندر بول و براز خواری و موذی باشد و اگر حرکت اختیاری آنرا دفع کند حرکت طبیعی [illegible] کند و بعضی فعل طبیعت محض باشد و قصد اختیاری اندر وی هیچ بهره نبود چون حرکت لرز تب که اندر آغاز تب پدید آید و چون حرکت اختلاج این حرکتها که یاد آمد مختلف است و اختلاف بعضی از بهر آنست که یکی قوی تر است و بعضی ضعیف تر و بعضی را حرکت اندامها بسیار باید و تمام شود و بعضی را حرکت اندام تمام شود و بعضی خطرناک تر است و بعضی کم خطرتر و بعضی بعادت عضوی باشد که هر روز بحکمت و بعضی بعادت چیزی غریب باشد که هر روز بحکمت و بعضی اختلاف است از جهت فاعل است و بعضی را از جهت ماده و آنچه اختلاف از بهر آنست که بعضی ضعیف تر است و بعضی قوی تر چون حرکت سعال و حرکت اختلاج از بهر آنکه حرکتهای سعال قوی تر است و آنچه اختلاف از بهر آنست که بعضی حرکت اندامهای بسیار تمام شود و بعضی بحرکتهای اندامهای کم چون حرکت عطسه و سعال از بهر آنکه عطسه بحرکت اندامهای دماغ و حرکت اجزای سر تمام شود و حرکت سعال بحرکت اندامها از وی تمام شود و آنچه اختلاف آن بسبب خطرناکی و کم خطری است چون حرکت فواق خشک است و حرکت سعال جز آن خطرناکی نیست و آنچه اختلاف بسبب عادت است حرکت مثانه است و شرح و آنچه اندر بیرون بردن بول و براز که بعادت اعضای شکم تمام شود و حرکت سعال بعادت نه و آنچه اختلاف از جهت فاعل است چون حرکت سعال که فاعل آن اجزای سینه و حجاب است و حرکت تب که فاعل آن اجزای همه اندامهاست و آنچه اختلاف آن بسبب ماده است که حرکت سعال است و حرکت اختلاج از بهر آنکه ماده سعال رطوبتی است و ماده اختلاج بادی [illegible] و این حرکتها که یاد کرده شد بسیار و حرکتهای ظاهرست که بر احوال باطن نشان دهد چون [illegible] شش است که [illegible] کوبند و چون کوتاهی انگشتان که نشان کوچکی جگرست

باب دوم

اندر آنکه چون طبیب خواهد که از او بر حس ظاهر احوال باطن بداند باید که تشریح اندامهای یکان یکان و ترکیب اندامهای مرکب [illegible] هرگاه که طبیب خواهد که از [illegible] ظاهر احوال باطن بداند نخست باید که تشریح اندامها یکان یکان و ترکیب اندامهای مرکب و همسایگی و مشارکت هر اندامی با دیگر و خاصیت هر عضوی و قوت مرکب بدانسته باشد و شکل و [illegible] آن شناخته تا این غرض وی را حاصل شود از بهر آنکه تشریح و شکل اندامها اندر [illegible] اندر جایها [illegible] است [illegible] که آنرا اندر حکمت [illegible] اندر [illegible] شکم

و هرگاه که تشریح اندام و شکل آماس ببیند حکم کند که آماس اندر کدام عضوست از بهر آنکه شکل آماس جگر هلالی باشد بر شکل جگر و شکل آماس عضوهای دیگر [illegible] باشد بر شکل آن عضو و همچنین اگر درد اندر روده ها گیرد از شناختن خاصیت روده ها معلوم تواند کرد که اندر کدام است از بهر آنکه خاصیت روده صائم آنست که همیشه تهی باشد و هیچ اندر وی درنگ نکند و خاصیت روده اعور و روده قولون است که ثقل اندر وی دیر بماند و قولنج بیشتری اندر قولون افتد و شناختن کار اندامها معلوم تواند کرد که آنچه با سعال یا با بول بیرون آید از کدام عضوست با سعال برآید از کدام عضوست تا هرگاه که ببیند که با سعال پاره های حلقهای غضروفی خرد همی برآید حکم کند که از حلقهای شش برمی آید و قصبهای شش خورده شده است اگر با سعال [illegible] بیرون آید [illegible] و هرگاه که طبیب این پوست [illegible] ببیند حکم کند که قرحه اندر روده فرودین است و هرگاه که [illegible] ببیند حکم کند که قرحه اندر روده بالایین است و اگر خراطه [illegible] ببیند حکم کند که [illegible] اندر [illegible] و اگر با بول ببیند که اندر وی [illegible] چیزی چون گوشت تازه [illegible] همی آید حکم کند که [illegible] از مثانه همی آید و اگر [illegible] سفید باشد و خراطه [illegible] سفید همی آید حکم کند که [illegible] از مثانه همی آید و از موضع [illegible] عضو [illegible] و از شناختن قوتهای اندامها [illegible] حکم کند که بیماری اندر کدام عضوست [illegible] اندر کتاب نخستین [illegible] گرد آورده است و غرض از یاد کردن این سخنها آنست که معلوم گردد که از احوال ظاهر نشانهای باطن چگونه باید جست

باب سوم اندر شناختن نشانهای بیماری بشرکت و بیماریهای اصلی

این نشانها آنجا باید جست که بیماری افتد اندر عضوی که آنرا با عضو دیگر شرکتی باشد و ظاهر نباشد که اصل بیماری اندر کدام عضو بوده است و کدام است که بسبب مشارکت بیمار است و بیماریها که بشرکت اندامی دیگر افتد اندر کتاب نخستین از این کتاب یاد کرده آمده است اما فرق میان بیماری اصلی و شرکتی آنست که نگاه کنند تا نخست آفت و خلل اندر فعل و قوت کدام عضو پدید آمد تا بدین طریق بداند که اصل بیماری اندر کدام عضوست و بیماری عضو دیگر بسبب بیماری آن عضوست و بعلاج بیماری عضو نخستین مشغول گردد تا هر دو زایل شود و همچنین نگاه کند تا الم اندر کدام عضوست که لازم است و کدام است که گاهی فروتر و گاهی قوی تر شود تا بدین شناسد که آنچه لازمست اصلی است و دیگر شرکتی تا اندر نوبت الم هر دو عضو نگاه کند تا نخست نوبت کدام عضو حرکت می کند تا بداند که آنچه حرکت نوبت او نخست است اصلی است و دیگر شرکتی [illegible] باشد که با این [illegible] فرق کردن میان بیماری اصلی و شرکتی غلط افتد از بهر آنکه بسیار باشد که بیماری اصلی اندر اول که پدید آید سخت ظاهر نباشد و الم آن سهل تر بوده باشد و بیمار از آن غافل بوده و آنرا بیماری نشمرده باشد پس چون روزگار برآید بشرکت آن عضو اندر عضو مشارکت [illegible] بیماری شرکتی و عارضی پدید آید و الم و رنج از آن عارضی ظاهرتر باشد و بیمار از بیماری اصلی شکایت نکند و نشانهای آن یاد ندارد و بیماری اصلی را عارضی شناسد و عارضی را اصلی طبیب را اندرین جایگاه علم تشریح و مشارکت اندامها بکار آید [illegible] علم آن که فعل و قوت هر عضوی چیست [illegible] دانست تا [illegible] غلط

گر اندر نقل قوت [illegible] که تواند بود و نشانهای این بشناسد و از چهار [illegible] نشانهای [illegible]
این جز طبیب حاذق نتواند شناخت بسیار عضو است که بیماری آن اندر [illegible]
[illegible] به شرکت [illegible] علامتهای [illegible]
و هم از کتاب [illegible] یاد کرده آمده است

باب چهارم

اندر شناختن نشانهای امتلا نشان امتلای گرانی اندامها باشد و کسلانی و سستی و [illegible]
[illegible] اندر خواب [illegible]
و گرانی [illegible] طعام [illegible]
[illegible] اندر مفاصل و سبب سستی و کسلانی [illegible]
که امتلاء دو گونه باشد یکی آنست که اخلاط [illegible] افزون گردد [illegible]
الامتلاء بحسب الاوعیة گویند [illegible]
[illegible]
و طعام و شراب [illegible]
الامتلاء بحسب القوة گویند [illegible]
[illegible]
نشان آن باشد که [illegible]
[illegible] علامتهای غلبهٔ اخلاط [illegible]

باب پنجم

اندر شناختن نشانهای غلبهٔ خون و چاره‌ها که از آن تولد کند
نشانهای غلبهٔ خون گرانی اندامها باشد و گرانی سر و [illegible] چشم [illegible]
[illegible] زبان [illegible]
[illegible] اندر خواب [illegible]
[illegible] نشانهای غلبهٔ خون [illegible]

باب ششم

اندر شناختن نشانهای بلغم و چاره‌های [illegible]
نشانهای غلبهٔ بلغم سپیدی رنگ روی باشد و [illegible] سردی و نرمی [illegible] پوست و سستی [illegible]
و کسلانی و بسیاری آب دهان [illegible] طعام [illegible] ترش و سپیدی بول و اندر خواب چیزهای سپید
و آب و برف و باران دیدن و بسیار [illegible] اگر بلغم شور باشد و تشنگی [illegible]
[illegible] و فصل زمستان و سالهای کودکی و پیری و تن فربه [illegible] غذاهای تر خوردن [illegible]
بسیار و مانند آن این نشانها درست کند که نشان غلبهٔ بلغم است [illegible]
[illegible]

باب هفتم

اندر شناختن نشانهای غلبهٔ صفرا و چاره‌های صفراوی
نشان غلبهٔ صفرا زردی روی [illegible] و زردی زبان و چشم و تلخی دهان و خشکی آن [illegible]
تشنگی و خشکی [illegible]
چیزهای زرد [illegible] و فصل تابستان و سالهای جوانی
[illegible] این نشانها درست کند که نشان غلبهٔ صفرا است [illegible]
[illegible]

باب هشتم

اندر شناختن نشانهای غلبهٔ سودا و چاره‌های سوداوی
علامتهای سودا [illegible] رنگ روی و خشکی پوست [illegible]
اندیشه بسیار [illegible]
[illegible] اندر خواب چیزهای ترسناک دیدن [illegible] و فصل خزان
و سالهای کهولت و پیری و غذاهای سوداوی خوردن [illegible] نشانهای سودا را درست کند
[illegible] والله اعلم

باب نهم

اندر شناختن نشانهای سده و چاره‌ها که از آن تولد کند
هر گاه که اندر بعضی اندامها نشان امتلا و گرانی باشد [illegible]
[illegible]
[illegible] آماس [illegible] و فرق میان سده و آماس آنست که [illegible]

کند نخست نشانهای سده ظاهر گردد و تب [illegible] تولد کند و سده‌ها که اندر منفذهای جگر باشد گرانی کمتر کند لیکن [illegible]
و نارسیدن آن [illegible] و [illegible] خون اندر رگهای باریک [illegible]
سده بدین سبب [illegible] باشد

باب دهم

اندر شناختن چهار بیماری بادی — چهار بیماری بادی هرچه اندر اندامها باشد که او را اصل است [illegible]
[illegible] آنست که باد اندر میان اجزای گوشت و پوست اندر اندامها باشد [illegible]
الاتصال تولد کند [illegible] اندر میان اجزای اندامی باشد [illegible] گوشت [illegible]
[illegible]
میان گوشت و پوست و عضو [illegible] درست [illegible] آنست [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] اندر [illegible] انگشت [illegible]
[illegible]

باب یازدهم اندر نشانهای آماسهای ظاهر و باطن

آماسهای ظاهر [illegible] توان دید و آماس [illegible] اگر گرم باشد نشان آن تب و گرانی آن موضع آماس باشد اگر عضوی [illegible]
نباشد و اگر حساس [illegible] و هر که آماسی [illegible] اندر عضوی باشد [illegible]
[illegible] آماس [illegible] اندر آن موضع که آماس بود گرانی [illegible]
ظاهر شود و آماس [illegible] باشد [illegible] اگر آماس اندر عضوی [illegible] باشد [illegible]
گرم [illegible] آماسها [illegible] اندر احشا است [illegible] گوشت [illegible]
و پوست [illegible] و هر گاه که آماس [illegible] باشد و تب [illegible]
[illegible] و بسیار باشد که اندرین حال [illegible]
[illegible] حرارت [illegible]
[illegible] و هر گاه که [illegible] اندر حال تب [illegible]
[illegible]

[illegible] و اگر گرانی [illegible] آماس [illegible] نشان [illegible]
[illegible] و هر گاه که از عضوی [illegible] حال [illegible]
ران و اگر از عضوی [illegible] باز گردد [illegible] ذات الجنب [illegible]
[illegible] آماسهای باطن [illegible]
سوزش [illegible] گرانی تولد کند [illegible]
[illegible] خون آمدن [illegible] اندرین حال [illegible] آماسهای احشا [illegible]
باشد و [illegible] گرانی [illegible]

باب دوازدهم اندر نشانهای تفرق الاتصال

تفرق الاتصال آنچه ظاهر باشد بشاید توان دید و آنچه باطن باشد علامتهای آن [illegible]
[illegible] که آن موضع سوراخ می کند [illegible] اگر تفرق الاتصال
اندر اعضای [illegible] باشد [illegible] خون بر آید [illegible] خون بیرون آید و
بسیار باشد که [illegible] بسیار باشد که تفرق الاتصال
از آماسی بود که [illegible] شود [illegible] بیرون آید و هر گاه که نشانهای آماس [illegible]
[illegible] خون آمدن [illegible] تب و درد [illegible] آن موضع [illegible] نشان [illegible]
[illegible] تفرق الاتصال [illegible]

گفتار پنجم

اندر شناختن نبض و این گفتار پنج باب است

باب نخستین اندر آنکه نبض چیست

نبض حرکت شریانهاست و هر نبضی از دو حرکت باشد و دو سکون یکی حرکت انبساط است یکی سکون سکونی که از پس انبساط
باشد و حرکت دوم حرکت انقباض است و سکون دوم سکونی که از پس حرکت انقباض باشد از بهر آنکه ممکن نیست که چیزی
حرکت کند بجانبی و بنهایت آن جانب برسد باز از آن جانب بجای مخالف آن باز گردد و در میان این دو حرکت سکونی
نباشد [illegible] دو حرکت مخالف [illegible] باشد و چاره نباشد از آنکه میان گشتن حرکت اول و آغاز حرکت
دوم سکونی افتد اگر چه محسوس نباشد و حرکت انبساط [illegible] حرکت انقباض [illegible]
و حرکت انبساط [illegible] انگشت [illegible] حرکت انقباض [illegible] دشوار [illegible]

لیکن دلالت آنست که اندر سلم گوشت و نرم پوست اندر توان یافت خاصه که نبض قوی باشد یا صلب یا عظیم اگر چه غالب
آنست که دشوار اندر توان یافت خاصه اگر اندر نبض هیچ سرعتی یا تواتری باشد اما اندر نبض قوی بسبب قوت حرکت
اندر توان یافت و اندر نبض صلب بسبب صلابت فرق توان کرد میان مسافت رگ با گشادگی و میان بازگشتن او و انقباض
نبض طبیعی نیز بسیار [illegible] و در بازگشتن فرق توان کرد جالینوس می گوید که مدتی از اندر یافتن حرکت انقباض غافل بودم
پس تا می کردم و تامل آن [illegible] جهد آن که اندر یافتم بسیاری از علم نبض بر من گشاده شد و بباید دانست که حرکتهای
شریانها با حرکت دل برابر باشد و هیچ [illegible] حرکت شریانی از یکدیگر بیشتر و پیشتر نباشد لیکن همچنانکه هرگاه که اصل
درخت بجنبد شاخهای وی بجنبد حرکت شریانها با حرکت دل همچنان برابر باشد از بهر آنکه شریانها شاخهاست که از دل رسته است
و هرگاه که اندر عضوی بسبب جراحتی یا دملی یا چیزی [illegible] حرارتی فزوده باشد شریانی که بدان جراحت یا دمل نزدیک باشد حرکت بیشتر
باشد و تیزتر از حرکت دل و دیگر شریانها کند بسبب آن عارضی و شریانها و عضوهای دیگر که حال ایشان با حال دل برابر بود
حرکت ایشان با حرکت دل برابر باشد و دیگر و چون حرکت شریان این عضو که عارضی اندر وی است دلیل است بر آنکه شریانها
بطبع خویش حرکت کنند اگر چه حرکت ایشان با حرکت دل برابر است و هیچ [illegible] و اگر حرکت شریانها بطبع خویش نبودی حرکت
شریان عضوی که اندر وی عارضی افتد مخالف دیگر حرکت شریانها نبودی چون حرکت این شریان [illegible] بیشتر می شود [illegible] حرکت
ایشان از طبع اوست و گروهی پنداشته اند که حرکت شریانها بر سبیل مد و جزر است یعنی هرگاه که دل [illegible] شریانها
[illegible] شریان برخیزد و بجنبد هرگاه که [illegible] شریان تهی شود و ساکن گردد و گفته که حرکت این شریان بسبب این
مد است که همی آید و سکون او بسبب جزر که [illegible] باز می گردد و نه بطبع خویش است و چنان نیست که ایشان پنداشته اند لیکن بطبع
خویش است و دلیل بر آن آنست که گفته یاد کرده آمده است که حرکت شریان یک عضو که عارضی [illegible] مخالف حرکت شریانهای دیگر می شود

والله الهادی الی الصلاح

باب دوم اندر شناختن حقیقت نبض

اندر سبب آنکه تن مردم و دیگر جانوران آمیخته و پیوسته است از چهار مایه و هر چهار با یکدیگر ناسازگارند و از یکدیگر گریزان اند بیکدیگر
آمیخته شده و از یکدیگر اثر پذیرنده بسبب ناسازگاری با همدیگر و اثر کردن اندر یکدیگر و اثر پذیرفتن از یکدیگر همیشه تن مردم اندر
کاهش و گدازش است و حرارت او رطوبت او را [illegible] می کند و اندر خرج می کند و هوایی که گرد او گرفته است نیز اثر می کند و حرکتهای
بدنی و نفسانی هم اثر کننده اند پس همیشه تن مردم [illegible] سببها [illegible] باید آنچه [illegible] چون [illegible]
[illegible] کوشش و جنبش و [illegible] آنچه [illegible] است [illegible]
خرج می شود و بدین سبب تنهای همه جانوران حاجتمند است به ساز آوردن بدل آنچه از ایشان خرج شده و بپالوده باشد و [illegible]
[illegible] بدل [illegible] حاجت آید [illegible] هرگاه که [illegible] باشد روح لطیف
[illegible]

گرچنان

گرچنان افتد که از تن [illegible] که یاد کرده آمده است که باشد اخلاط افزونی اندر تن گرد آید و حاجت آید
که به رگ زدن و داروی مسهل حاجت و جز آن [illegible] تا تن از اخلاط افزونی پاک شود و همچنانکه تن را حاجت است که از فضلهای افزونی پاک شود
روح را نیز حاجت است که بخار دودناک شده و سوخته از وی جدا شود از بهر آنکه روح لطیف است و نازک و [illegible] تن
[illegible] تواند کرد و روح [illegible] و پس ضرورت می باید که بخار دودناک از وی جدا شود و چنانکه آب غذا اندر تن روان کند و
فضلها از تن بشوید و بیرون برد هوا غذای روح را بروح رساند و فضلها از وی بیرون کند و منفعت نبض اینست که بحرکت
انبساط نسیم هوای خنک و تازه و پاکیزه را به درون دل رساند و بحرکت انقباض هوای گرم و دودناک شده را از دل بیرون
کند همچنانکه دم آهنگر دم را بگشاید و باز کند و هوا را با اندرون اندر کشد و هرگاه که فراز هم آرد هوا را بیرون کند دل و شریانها
بحرکت انبساط هوا را اندر کشد و خنکی هوا و غذای روح را بروح رساند و بحرکت انقباض فضله بخار دودناک شده از روح بیرون
کند و جدا کند تا روح صافی و معتدل باشد و این منفعت بزرگی که اندر آوردن هوای تازه و غذای روح و دوم بیرون کردن
هوای دودناک و صافی کردن روح از جمله منفعتهای نبض است و غذا دادن هوای تازه مر روح را چنان نیست که [illegible] که هوا
روح گردد و لیکن همچنانکه مردم آب [illegible] غذا [illegible] اندر رگهای باریک بگذراند و بهمه تن رساند اگر چه این سخن
اندر باب [illegible] از جزو ششم از گفتار چهارم از کتاب نخستین یاد کرده آمده است اینجا نیز واجب بود بازگفتن تا این فصل تمام
آید و [illegible] هوای تازه بدل و سبب دودناک شدن هوا اندرون دل اندر باب دوم از جزو پنجم از گفتار چهارم اندر
تشریح شریان و رگها یاد کرده شده است آن باب را با این فصل بباید خواند و بباید دانست که دل منبع این شریانها است
و همه شریانها [illegible] یک عضو است و همچنانکه آن روح را که اندر دل است حاجت بدم زدن اندرونی [illegible]
روح را که اندر شریانهاست حاجت بدم زدن [illegible] که آنرا [illegible] گویند و از جمله [illegible] که از تن درستی و بیماری
مردم نشان دهد نبض است که نشان او درست و بی شبهه باشد از بهر آنکه او از دل خبر دهد و مبدا قوت حیوانی و حرارت
غریزی دل است و تن بقوت حیوانی زنده است و بقوت حرارت غریزی گرم است و قوت حیوانی اندر تن [illegible] بقوت حرارت
غریزی [illegible] را از قوتهای بدنی و نفسانی فعل نتواند کرد مگر بقوت حیوانی [illegible] یعنی قوت حیوانی و
قوت حرارت غریزی که قوام همه تن و همه قوتها اندر صلاح و فساد این دو قوت بسته است و دل مبدا و معدن هر دو قوت
و صلاح و فساد هر دو اندر صلاح و فساد مزاج دل بسته است پس بسبب حالهای همه قوتها اندر حال دل معلوم کرد از بهر آنکه دل عضو
که از همه جا [illegible] و شریانها که از وی رسته است [illegible] اندر توان یافت و حالهای شریانها [illegible] حالهای
دل [illegible] احوال شریانها اندر یافتن احوال دل باشد و آنچه طبیب را از احوال دل بباید دانست بچهار چیز است یکی آنکه
مزاج دل [illegible] دوم صورت [illegible] چهارم آنچه [illegible] است [illegible] چهار [illegible]
[illegible] قوت حیوانی است [illegible] این

هر چهار چنانک از دل برانند از شریانها نیز بباید دانستن از بهر آنکه قوت و نقل از آنجا [illegible] است بیانی او شریانها
می‌رسد و هرگاه که حال شریانها بتحقیق شناخته‌اند حال دل که سبب نخستین است و قوام تن است بتحقیق شناخته کرده و چون خواهیم که حال
دل و شریانها را بدانیم نخست قوت حیوانی را فاعل نام کنیم و دل و شریانها را آلت نام کنیم و خون و روح را و آنچه بتجویف دل و
شریانات فعل نام کنیم و حرکت دل و حرکت شریانها را نبض نام کنیم و از فاعل قوت و ضعف جوهر و آلت سردی و گرمی و سختی و نرمی
جوهر و از آنچه بتجویف دل و شریانات بسیاری و اندکی جوهر و از فعل زودی و دیری و همواری و ناهمواری و درازی روزگار و
حرکت و سکون و کوتاهی آن جوهر هرگاه که این چیزها بتحقیق شناخته احوال تن مردم و سببهای قوام آن بتحقیق شناخته آید [illegible] از نبض

دست که یاد کرده آمد و الله اعلم **باب سیم** اندر آنکه چرا حالهای نبض

از شریان ساعد جویند حالهای نبض از شریان ساعد از بهر پنج چیز جویم یکی آنکه از رگ ساعد زود بتوان بود دوم آنکه مردم از
بیرون داشتن ساعد و نمودن آن شرم نیاید و زشت نباشد سیم آنکه این شریان برابر دل است و اندر راستای او است چهارم
آنکه این شریان چندان گوشت اندر سر نیست [illegible] تا آنکه این شریانها از کار ممتلی نشود و چنانکه شریان [illegible]

این شریان را اختیار کرده‌اند و حالها که از این شریان جویند درست‌تر باشد **باب چهارم**

اندر آنکه نبض چگونه باید جست نبض را بچهار انگشت باید جست [illegible] و بنصر و خنصر و ساعد را بپهلو باید داشت
از بهر آنکه اگر ساعد را بروی اندر کرده‌اند حرکت شریان و نبض تیز و افراشته‌تر نماید و طولش کمتر نماید [illegible] باشد
و اگر بپشت باز کرده‌اند درازتر و [illegible] نماید و عرضش کمتر باشد و [illegible] که نبض او خواهند جست باید که آسوده باشد و کاری [illegible]
و هیچ چیزی [illegible] کرده نباشد [illegible] و هیچ چیزی نخورده و نبض قوی را سر انگشت باید جست و سرهای
انگشتان بر شریان بقوت باید نهاد و نبض ضعیف را انگشتان سبک باید داشت چنانکه هیچ گرانی انگشت بر شریان نباشد
و بر نبض باید جست از بهر آنکه قوت ضعیف از جنبانیدن شریان و پوست که بر روی شریانست [illegible] گرانی انگشت که بر پوست نهاده
است عاجز آید و نبض درست نیاید علی الخصوص نبض ضعیف را [illegible] نتوان یافت و انگشتان طبیب لطیف باید و سر انگشت کاری [illegible]
که پوست سر انگشتان را سخت و درشت کرده‌اند و هرگاه که انگشت بر شریان نهند باید که [illegible] و اندیشه آنجا [illegible] و انگشت بر شریان
نهاده می‌باید داشت و یک یک نوع از انواع نبض که اندر وهم صورت شده باشد [illegible] آن شخص [illegible] توان یافت
و انگشت بر شریان آنگه باید نهاد که مردم از خشم و شادی و اندوه و مانند آن خالی باشد و از پس رنج و ریاضت و گرمابه و
[illegible] خوابی یافته [illegible] و از پس سیری و گرسنگی حال نبض جستن درست نیاید و بباید دانست که چنانکه مزاج مردمان متفاوت است
نبض نیز متفاوت است از بهر آنکه [illegible] و حرکتهای [illegible] شریانها [illegible]
حالی باید جست که مردم از همه چیز که یاد کرده‌ایم خالی باشد و بباید که طبیب نبض آن شخص که خواهد [illegible] بسیار بارها دیده باشد [illegible] نبضهای
او از پس رنج [illegible] و حالها که یاد کرده شد آزموده و عادت نبض او اندر هر حالی شناخته تا اگر [illegible] عارض آید نبض او از عادت

کرده و از نبض او حکم توان کرد و حال اندر درست توان دانست و همه انواع نبض [illegible] و نبض معتدل یاد کرده آید و شرح داده و تفسیر آن
پدید آید و العلم عند الله **باب پنجم** اندر آنکه حرکت نبض از چند جنس است

حرکت نبض از آنجا که ظاهر قول طبیبان است از ده جنس است یکی مقدار حرکت دوم سکون سوم سرعت و ابطا [illegible]
تفاوت چهارم قوت و ضعف پنجم نرمی و سختی رگ ششم گرمی و سردی [illegible] هشتم استوا و اختلاف حرکت [illegible]
نظام حرکتها و سکونها اندر استوا و اختلاف و بی‌نظامی آن [illegible] وزن زمان حرکت و سکون اگرچه بظاهر قول اجناس نبض این
ده جنس است که یاد کرده آمد تحقیق آنست که نه جنس بیش نیست از بهر آنکه جنس نهم که جنس نظام و بی‌نظامی است [illegible]
زیر نوع هشتم که جنس استوا است و اختلاف و اجناس نبض بوجه دیگر قسمت کرده‌اند بدین گونه گفته‌اند اجناس نبض پنج است یک
جنس از حرکت رگ جویند و این نه نوع است و اندر زیر هر نوعی نوعهای بسیار است اما یک نوع از مقدار حرکت جویند یعنی
از اندازه و مقداری حرکت رگ و نبض طویل و قصیر و عریض و ضیق و عظیم و صغیر و معتدل و آنچه از ترکیب این انواع تولد کند از این
جمله باشد نوع دوم از چگونگی حرکت رگ جویند و نبض سریع و بطی و معتدل [illegible] مستوی و مختلف و منتظم و نامنتظم و نبض [illegible]
از این جمله باشد جنس دوم از سکون رگ جویند [illegible] باشد که اندر میان دو حرکت افتد و این اندر نبض متواتر و متفاوت
پدید آید جنس سیوم از قوت حیوانی جویند و این اندر نبض قوی و ضعیف پدید آید و جنس چهارم از چگونگی آلت جویند یعنی از چگونگی
شریان و این دو نوع باشد یکی سختی و نرمی شریان دوم گرمی و سردی شریان جنس پنجم از آنچه اندر تجویف شریانست جویند و این پری
و تهی رگ پدید آید و الله اعلم **باب ششم** اندر یاد کرد انواع نبضها

انواع نبضها آنچه از مقدار و اندازه حرکت دل باید جست اندر درازی و پهنی و افراشتگی رگ باید جست از بهر آنکه جسم از این سه اندازه
بیش نیست و درازا را [illegible] طول خوانند و پهنا را عرض و افراشتگی را عمق [illegible] انواع بسیط که اندر زیر این جنس آید نه است
سه نوع اندر درازی رگ پدید آید و آن طویل و قصیر و معتدل باشد طویل حرکتی باشد که اندر درازی رگ بیشتر انگشتان را جنبش دهد و قصیر حرکتی
باشد که یک انگشت را جنبش دهد و معتدل میان این و آن باشد و آنرا معتدل اندر درازی گویند و سه نوع دیگر از پهنای رگ پدید آید و آنرا
عریض گویند و ضیق و معتدل باشد و عریض نبضی باشد [illegible] که [illegible] انگشت را بسیارتر از آن جنبش
دهد که از نبضهای دیگر و ضیق نبضی که بر خلاف این باشد و معتدل میان این و آن باشد و آنرا معتدل اندر پهنا گویند و نبض
ضیق را دقیق نیز گویند [illegible] باریک باشد و سه نوع دیگر اندر بلندی و افراشتگی رگ پدید آید و آن نبض مشرف و منخفض و معتدل
باشد و مشرف نبضی باشد که بلند برآید و افراشته شود و آنرا شاهق گویند و منخفض نبضی باشد افتاده بخلاف شاهق و معتدل
میان این و آن و آنرا معتدل اندر بالا گویند جالینوس می‌گوید هرگاه که [illegible] ترکیب کنند بیست و هفت نبض مرکب که هستی آن
ممکنست حاصل آید بدین ترتیب نخستین نبض طویل و عریض و عمیق یعنی دراز و پهن و افراشته و آنرا عظیم گویند دوم نبض
طویل و عریض و اندر افراشتگی و افتادگی معتدل سیم نبض طویل و عریض و افتاده چهارم نبض طویل و افراشته و اندر پهنی و تنگی معتدل

پنجم طویل و اندر پهنی و تنگی و افراشتگی و افتادگی معتدل ششم نبض طویل افتاده و اندر پهنی و تنگی معتدل هفتم نبض طویل و افراشته
و تنگ هشتم نبض طویل تنگ و در افراشتگی و افتادگی معتدل نهم نبض طویل افتاده و تنگ دهم نبض کوتاه و پهن و افراشته
و این را غلیظ گویند یعنی سطبر یازدهم نبض کوتاه و پهن و اندر افراشتگی و افتادگی معتدل دوازدهم نبض کوتاه و پهن و افتاده سیزدهم
نبض کوتاه و افراشته و اندر پهنی و تنگی معتدل چهاردهم نبض کوتاه و اندر پهنی و تنگی و افراشتگی و افتادگی معتدل پانزدهم نبض
کوتاه و افتاده و اندر پهنی و تنگی معتدل شانزدهم نبض کوتاه و تنگ و افتاده و این را صغیر گویند هفدهم نبض پهن و افراشته
و اندر درازی و کوتاهی معتدل [illegible] نبض پهن و اندر درازی و کوتاهی و افراشتگی [illegible] معتدل [illegible] نبض پهن افتاده و اندر
درازی و کوتاهی معتدل [illegible] سیوم نبض معتدل و اندر درازی و کوتاهی معتدل و اندر افراشتگی و افتادگی معتدل و این را
معتدل مطلق گویند [illegible] چهارم نبض افتاده و اندر درازی و کوتاهی معتدل و پهنی و تنگی معتدل [illegible] نبض تنگ و افراشته
و اندر درازی و کوتاهی معتدل [illegible] ششم نبض تنگ و اندر درازی و کوتاهی و افراشتگی معتدل [illegible] نبض تنگ
و اندر درازی و کوتاهی معتدل و آنچه از قوت [illegible] که جوینده یعنی از قوت زخم که بر انگشت [illegible] سه نوع است یکی نبض قوی
و آن نبضی باشد که اندر حرکت انبساط انگشت باز کوشد دوم نبض ضعیف است بر خلاف نبض قوی باشد سیم معتدل است
میان این و آن و اندر جنس [illegible] باشد [illegible] بر ترین باشد
یعنی قوی تر باشد [illegible] و آنچه از زمان حرکتها [illegible] سه نوع است یکی نبض سریع و این [illegible] باشد که اندر
زمان اندک تمام شود دوم نبض بطی است بر خلاف نبض سریع سیم میان این و آن باشد [illegible] باشد نبض [illegible]
[illegible]
[illegible] شش نوع است [illegible] باشد و این [illegible] انگشت [illegible]
[illegible] انگشت [illegible]
[illegible] و این چنان باشد [illegible] انگشت [illegible]
این چنان باشد [illegible] انگشت حرکت [illegible] متفاوت [illegible] چهارم [illegible]
باشد [illegible] حرکت [illegible] خلاف [illegible]
[illegible] اختلاف [illegible] است [illegible]
[illegible] نبض [illegible] طبیب [illegible] باشد [illegible] معلوم [illegible]
چنان باشد [illegible] نبض [illegible] اختلاف [illegible] طبیب [illegible]
[illegible]
[illegible]

موزون نبضی

موزون نبضی باشد که زمان حرکت انبساط و زمان حرکت انقباض و زمان سکون که از پس حرکت انبساط باشد و
زمان سکون که از پس حرکت انقباض باشد همه متناسب بود و این نبض موزون [illegible] است [illegible] اگر چه زمان حرکتها
و سکونها متناسب باشد لیکن چون تناسب طبیعی نباشد [illegible] الوزن گویند یعنی وزن [illegible] اگر طبیعی باشد حسن الوزن
[illegible] مستقیم الوزن گویند یعنی وزن راست و این چنان باشد که وزن نبض کودک و وزن نبض جوان و وزن نبض پیر
[illegible] باشد [illegible] معلوم کرده که نبض [illegible] وزن نبض [illegible] است [illegible] الوزن
گویند و مخالف الوزن گویند [illegible] الوزن گویند و این چنان باشد که وزن نبض کودک مثلا چون وزن نبض جوان
باشد یا وزن نبض جوان چون وزن نبض پیر دوم [illegible] الوزن گویند یعنی از وزن دور و این چنان باشد که
وزن نبض کودک چون وزن نبض پیر باشد و این [illegible] سیم [illegible] الوزن گویند یعنی از وزن [illegible] و این چنان
باشد که نه بوزن نبض جوان ماند و نه بوزن نبض پیر و این را ناموزون نیز گویند والله اعلم بالصواب

اندر یاد کرد نبضهای مختلف که هر یکی را نامی خاص است

و فرق میان نبضها [illegible] نبضهای مختلف که آن را نامی خاص است [illegible] و آنچه از قوام آلت [illegible]
یعنی از صلبی و نرمی رگ [illegible] نوع است یکی نبض نرم است و این چنان باشد که انگشت [illegible] اندر وی نشیند [illegible]
حرکت انبساط [illegible] قوت انگشت آن را دفع کند [illegible] دوم نبض صلب است و بر خلاف این [illegible] سیم میان این و
آن باشد [illegible] باشد که نبض صلب [illegible] فرق میان این [illegible] که انگشت اندر نبض صلب [illegible] قوت
[illegible] حرکت باشد و حرکت آن انگشت را دفع کند [illegible] حال سکون [illegible] صلابت [illegible] نبض صلب
[illegible] و فرق میان هر دو آنست که نبض [illegible] نرم [illegible]
[illegible] از قوت انگشت [illegible] و صلب [illegible] باز کوشد از قوت انگشت [illegible]
[illegible] نبض صلب [illegible] باشد و آنچه از حال [illegible] رگ [illegible] سه نوع است یکی
نبضی است که انگشت [illegible] دوم نبض
[illegible] بر خلاف این باشد و سیم میان آن و این [illegible] زمان سکون رگ [illegible] سه نوع است یکی [illegible] و
این نبضی است که روزگار سکون که اندر میان دو زخم افتد [illegible] انگشت [illegible] دو زخم و حرکت انبساط [illegible]
[illegible] حرکت انقباض [illegible] اندر [illegible] سکون باشد که اندر میان [illegible]
انبساط و انقباض افتد و این نبض [illegible] دوم نبض متفاوت است بر خلاف [illegible] باشد و روزگار این سکون
[illegible] باشد سیم میان این و آن باشد [illegible] سریع [illegible] فرق میان این هر دو آنست
که روزگار حرکت سریع کوتاه باشد و اندر نبض [illegible] روزگار سکون کوتاه بود [illegible] سریع [illegible]

کوتاهی زمان حرکت و سکون و فرق میان هر دو آنست که کوتاهی زمان حرکت اندر نبض صغیر بسبب کوتاهی زمان مسافت است
و اندر سریع بسبب سرعت باشد و آنچه از استوا و اختلاف گویند بر ظاهر قول جالینوس آن نوع است که مخصوص آنست که بر یک
باشد چنانکه یاد کرده آمد و نبض مستوی نبضی باشد که بجای پس از آنکه بر جنبش اندر و نه هانی ماند مثلا هر کی چون یکدیگر باشد
لیکن هر یکی نباشد این را گویند مستوی است هر کی مختلف است و هر یکی مختلف نبض اندر نبض مستوی مختلف از آنجاست که اندر
باب جنبش کرده آمده است که هر جزوی از شریان بطبع خویش حرکت کند از دو جانب خویش که چنانکه یاد کرده ایم که هر گاه که اندر عضو
بسبب جراحتی یا دملی یا غیر آن حرارتی افزوده شود حرکت شریان آن عضو زودتر و بیشتر از حرکت ... دیگر شریانها باشد پس
معین است ... که حرکت یک جزو که از حرکت یک شریان مخالف حرکت جزو دیگر باشد اندر یک زخم که بر انگشت ...
از بهر آنکه حال این جزو که خلاف حال آن جزو دیگر باشد و بجایگه این حال از طریق اعتبار و قیاس است از طریق
تجربه نیز درست شده است پس اختلاف دو گونه آمد یکی اختلاف میان دو نبض دوم اندر یک نبض و این دوم چنان باشد
که اندر یک نبض از یک انگشت با انگشت دیگر حرکت نبض کرده و این بار یکی ترت و آن اختلافست که در یک انگشت باشد چنانکه
زخم زیر انگشت مخالف زخم دیگر زیر باشد هر دو سبب نبض مختلف هر گونه است یکی نبضی باشد که زخم پس مخالف پیشین او بود
با بهاء دوم نبضی باشد که زخم یک انگشت مخالف دیگر انگشت باشد سیم آنکه اندر یک انگشت باشد پس آنکه از استوا و اختلاف چون
چهار نوع است یکی مستوی و سه مخالف و باید دانست که آنکه اندر نظام و بی نظام گویند قریب است که اندر زیر این باب یعنی
فروع است از مختلف از بهر آنکه این نظام و بی نظام اختلاف است و این دو گونه باشد یعنی بعضی مختلف باشد و اختلاف او با نظام باشد
یعنی آن اختلاف هر بار آن سان باز می آید و این بر دو وجه باشد یکی آنکه اندر یک باب مختلف باشد و هم آن اختلاف را آن
نظام باز می آید دوم اندر دو باب مختلف باشد یا اندر بیشتر هم بر آن نظام باز می آید مثلا اندر میان نبضی است یک نبض مختلف اندر
افتد و هم اندر پنج نبض مختلف و نبض مخالف افتد و هر یک اندر ناهی دیگر مخالف باشد لیکن هر یک نسق باز می آید آن را مختلف
با نظام گویند و اگر هر بار آن نسق باز نیاید و اندر هر نبضی که آید آن را مختلف نامنتظم گویند و استوا و اختلاف اندر پنج باب باشد یا اندر عظمی
و صغیری و سریعی یا اندر قوت و ضعف یا اندر سرعت و بطو یا اندر تواتر و تفاوت یا اندر نرمی و درشتی که هر گاه که همه نبضها با
اجزای یک نبض اندر یک باب از این با بها مانند یکدیگر باشد آن نبض مستوی مطلق باشد و اگر از پنج نبض یک نبض کرده و آنرا دیگر
دیگر شود یا جزوی از یک نبض یک جزو از ماهی دیگر اندر دیگر باشد گویند مستوی اندر فلان باب چنانکه گویند
مستوی اندر طلاق چنانکه گویند مستوی اندر قوت یا اندر سرعت یا غیر آن و اگر مثلا پنج نبض هر نبضی از ماهی دیگر آید این را مختلف
مطلق گویند و اگر از پنج نبض یا دو مخالف آید یا از اجزای یک نبض یک جزو مخالف آید یا دو جزو گویند اندر فلان و فلان باب
و اختلاف که میان نبضها بسیار باشد دو گونه است یکی بتدریج و دیگری بی تدریج و تدریج آن باشد که مثلا یکی بزرگ بود و
یکی خردتر و سیم خردتر از دوم همچنین هر یک خردتر تا بحدی از خردی و از آنجا باز شریان سوی و این را منتقص گویند و اندر دیگر

باهیاء بجنان

باهیاء بجنان مثلا اندر سرعت یا اندر تواتر یا غیر آن چنانکه مثلا از سرعت آغاز کند و سرعت کمتر می کند تا بحدی باز آید که از
بطو آغاز کند و کمتری کند و بتدریج صغیر تر شود یا بحدی رسد مختلف منتظم باشد و اگر اندر میان خلاف کند مختلف که سریع است و
سریع نباشد و دلیل قوت سقوط باشد هم نبض غلیظ بسیار متواتر و صغیر تر از دو دوی ایفاد و نرم باشد و هر نبض طلق ماند که تواتر او
باشد و هر نبض با نظام محکم بی قوتی و غایت ضعیفی نزدیک است که نیز شود و این اختلاف هم اندر یک نبض باشد لیکن بسبب
غایت ضعیفی اندر یک نبض پدید نباشد و هم نبض منشاری است و این نبضی بود که موجی بود از بهر آنکه اجزای رگی اندر قرعها
و افتادگی و بیشی ناهمواری باشد و فرق میان هر دو آنست که منشاری صلب متواتر و یا سریع باشد و منشاری از بهر آن
گویند که اجزای که اندر صعود دی و بعضی ناهمواری باشد و فرق میان هر دو آنست که آماسی گرم بود و بعضی پخته شده باشد و بعضی
نه و سبب هم خشکی اندر بعضی اجزای که از می پدید آید و اندر بعضی سبب آماس سریع و متواتر باشد و اندر ذات الجنب بیشتر
باشد پس آماس که اندر رگهای صلب عصبانی باشد یا از هم نبض مختلفات و این دو گونه باشد یکی آنکه حرکت کوشش اندر سکون
افتد و این نشان سقوط قوت بود و این را ذو الفتره دوم آنکه که سکون کوشش اندر حرکت افتد و این نشان باز آمدن قوت باشد
و نشان بحرانی صاحب و این را الواقع فی الوسط گویند و از دوم انواع نبض مشیع و متواتر و طولست و اندر این همه انواع رگی چون
رشته کشیده یا باشد و نبض ملتوی بر خود می پیچد و این اختلاف اندر وضع باشد یعنی اندر نهاد رگ و متواتر نبضی است که اندر وی
انبساط کرده و تشنیع و تر باشد و کشیدگی رگ ظاهر باشد و این همه انواع در چهار نبضهای خشک پدید آید نبضی دیگر است که هم در چهار نبض خشک
باشد چون دق و ذبول و آنرا ثابت گویند و این نبضی باشد صلب کشیده اگر چه مختلف باشد از بهر آنکه از او هم چهار نبضهای
خشک اندر این موضع یاد کرده آمد سیزدهم نبض مرتعش است و این نبض باشد که رگ را حرکتهای کند و از آن باشد نشان آن بود
که قوت حیوانی بسبب بسیاری غلظ گران بار است انواع نبضهای مختلف که یاد کرده آمد که آنرا نامها خاصه است

باب هشتم اندر یاد کردن اسباب نبض

اسباب نبض بجملگی صوری و ذاتی است و تا آن اسباب نباشد نبض نبود و سه است و این را اسباب ماسکه گویند یکی خلیل است
و شریانهاست و آنرا آلت گویند دوم قوت حیوانی است و آنرا فاعل گویند سیم اندر آوردن هوای تازه و خنک است و بیرون
کردن هوای گرم و دود و دخانی شده و حرارت غریزی را اندر این هوا تازه کردن و از دخان رهانی کردن و این را حاجت گویند و
این اسباب ماسکه اسباب پدید آمدن نبض است و اسباب تغییر نبض سه جنس است یکی اسباب طبیعیست و لازم و آنرا الاسباب
اللازمة الطبیعیة گویند و این ارزی و ماکی و سالهای جسم و فصلهای سال و مانند آنست دوم اسبابی نا طبیعی آنرا الاسباب الخارجة
عن الطبع گویند و این چهار بیماری و اسباب و اعراض آنست و سوم اسبابی میان این و آن و آنرا الاسباب المتوسطة
بین الاسباب گویند و این طعام و شراب و خواب و بیداری و حرکت و سکون و استفراغ و احتقان و حالهای نفسانی که مانند و اعراض
نفسانی است چون شادی و غم و غیر آن و این اسباب متوسطه را الاسباب الستة نیز گویند و متوسط از بهر آن گویند که هر گاه که آنرا بجای کار دارند

که باید و چندانکه باید بود و این وقت که باید طبیعی باشد و طبیعی از بهر آن گویند که سبب تندرستی باشد و هرگاه که نه چنین بکار دارند که
باید و نه چندانکه باید و نه آن وقت که باید نا طبیعی و سبب بیماری باشد

باب نهم

اندر شناختن تغیر نبض بسبب تغیر اسباب ماسکه بباید دانست که حرکت انبساط آن قدر که باشد نبض بسبب حاجت باشد
و دانستی که حاجت و توانایی قوت و مطاوعت آلت یعنی آنکه اندر باید تا حرکت تمام حاصل آید اگر چه حاصل حرکت قوت و توانایی
قوت بر جای باشد حرکت باندازه حاجت و مطاوعت آلت حاصل آید و همچنین اگر چه آلت مطاوع باشد توانایی قوت قوی
حاجت اندر باید تا حرکت تمام حاصل آید و ممکن نیست که چون حاجت بسیار تر یا کمتر از معتدل شود و آلت صلب تر یا نرمتر از معتدل
باشد قوت بر حال خویش بماند از بهر آنکه این حالها نا طبیعی باشد و بر حالهای نا طبیعی قوت بر حال خویش نباشد و حالت قوت و
آلت از جمله قرائن است پس هرگاه که نبض بر حال طبیعی نباشد عظیم تر باشد یا صغیر تر یا سریع تر یا بطی تر یا بر حال دیگر و سبب
آن افزونی حاجت یا کمی حاجت باشد از بهر آنکه اسباب [illegible] اسباب افزونی حاجت سه جنس است یکی افزونی
حرارت که بسبب آن هوای تازه و خنک حاجت بیشتر افتد و سبب افزونی حرارت بسیار یا حرکت باشد یا خشم یا طعامهای یا شرابهای گرم یا
داروهای گرم یا هوایی که از نوع حاری باشد چون تب و المزاج گرم و جنس دوم نقصان روح است که بسبب آن قوت ضعیف شود
یا مردم رنجی کشیده باشد یا [illegible] روح تحلیل گشته و قوت را ضعیف کند تا لذتها یا افراط کرده باشد آن افراط تحلیل [illegible] و جنس سوم بسیاری
بخارهای دخانی است که از عفونت اخلاط تولد کند و از آن عفونت [illegible] بخارها تولد کند و بسیاری [illegible] گرم سوخته و [illegible]
[illegible] از پس طعام بیشتر گردد و اندر خواب نیز بسیار گردد و این هر سه جنس [illegible]
[illegible] هرگاه که حرکت [illegible] باشد [illegible] حرکت انبساط [illegible] باشد [illegible]
که حاجت [illegible] هوای گرم [illegible] و هرگاه که حرکت انبساط [illegible] سکون [illegible]
باشد [illegible] که حاجت [illegible] هوای تازه [illegible] و هرگاه که سرد و حرکت سریع باشد [illegible] سکون [illegible]
[illegible] که سبب آن نقصان روح است و حاجت [illegible] و فرق میان افزونی حاجت و این [illegible]
نبضهای بسیار باشد چنان بود که نخست نبضی قوی یا سریع [illegible] آغاز کند و بتدریج ضعیف [illegible]
[illegible] حال بیرون نباشد [illegible]
[illegible] آغاز کند و بتدریج عظیم تر یا قوی تر یا سریع تر [illegible]
حال بیرون نباشد [illegible] آغاز او بوده است از قوت یا از عظم [illegible]
[illegible] آغاز او بوده است از قوت [illegible]
[illegible] چنان بود [illegible] که انگشت [illegible] و بتدریج [illegible]
[illegible] و آن نبض باشد که اندر قوت و عظم و سرعت [illegible]

و بتدریج اندر قوت [illegible] زیادت می‌شود [illegible] بجایی رسد که باز آنجا باز گردد و هم [illegible] ناقص می‌شود [illegible]
[illegible] باشد که [illegible] باشد نبض هم منقطع است اندر یک نبض باشد این چنان بود که مثلا
حرکت انبساط [illegible] که انگشت [illegible] تمامت آن حرکت اندر [illegible]
چون نبض منقطع باشد [illegible] تمامت [illegible] آغاز باشد [illegible] که میان حرکت نخستین که آغاز [illegible]
حرکت دوم که تمامت آنست سکونی باشد [illegible] اندر یک نبض باشد و چنان بود که منقطع شود و اندر
[illegible] باز آید و انبساط تمام کند و [illegible] حرکت نخستین تمام نشده باشد که حرکت دوم اندر رسد [illegible] چنان است که
میان حرکت نخستین و دوم چندان زمان نباشد که حرکت [illegible] و فرق میان این نبض [illegible] آنست که اندر این نبض
حرکت دوم ضعیف تر از حرکت نخستین باشد اندر [illegible] حرکت دوم قوی تر باشد [illegible] که آغاز حرکت انبساط
باشد و اجزای او قوی [illegible] آغاز او قوی باشد و اجزای او ضعیف [illegible] طبیعت باشد و اندر یک نبض باشد و آنکه
اجزای او قوی تر باشد [illegible] حرارت بسیار باشد [illegible] باشد [illegible] اندر [illegible] معتدل
و حرکت او اندر [illegible] باشد چنانکه یک نبض [illegible] و از پس [illegible] آید و این از پس [illegible]
خوردن بسیار باشد و اندر [illegible] باشد و اگر اندر [illegible] عرق باشد [illegible]
[illegible] این نبض [illegible] و لیکن صغیر تر باشد [illegible] حرکت [illegible] اندر یک نبض باشد و چنان [illegible]
که سبب حرارت عارضی باشد چون خشم [illegible] آن میان افزونی حاجت که بسبب حرارت [illegible] باشد
تب و [illegible] گرم [illegible] معلوم کرد [illegible] از بهر آنکه تغیری که بسبب حرارت عارضی باشد [illegible]
بحال طبیعی باز آید و هر چه بسبب حرارتی ثابت باشد [illegible] بر جای باشد نبض صغیر [illegible] طبیعی باشد و [illegible] آنست که سبب
حرارت عارضی باشد [illegible] بحال طبیعی باز آید و هر چه بسبب حرارتی ثابت باشد [illegible] بر جای باشد قوت ضعیف شود
و سبب حرارت ضعیف ثابت شود و [illegible] معلوم کرد که هرگاه که اسباب [illegible] نبض معتدل باشد
انبساط و انقباض [illegible] و سکون [illegible] باشد [illegible] و هرگاه که قوت ضعیف باشد نبض صغیر [illegible]
باشد و هرگاه که قوت قوی باشد نبض [illegible] معتدل باشد و اندر [illegible] نبض معتدل [illegible]
[illegible] باشد [illegible] و هرگاه که قوت قوی باشد و حاجت بسیار باشد نبض عظیم باشد [illegible] معلوم شده است
[illegible] باشد پس هرگاه که [illegible] حاجت [illegible] باشد نبض سریع شود و قوی [illegible] از عظم [illegible] سرعت [illegible]
[illegible] از عظم مقصود باشد سرعت تمام شود و هرگاه که آلت صلب تر باشد [illegible] سرعت [illegible] نبض متواتر شود [illegible]
[illegible] آن [illegible] سرعت [illegible] تمام کند [illegible] سکون اندر حرکت [illegible] و هرگاه که قوت قوی باشد و [illegible]
[illegible]
بسیار باشد آلت مطاوع باشد اندر عظم [illegible] و اگر حاجت بیشتر باشد [illegible] عظم [illegible] سرعت [illegible] تا آن حاجت که از عظم تمام نمی‌شود [illegible]

سرعت تمام شود و اگر بر قوت نیز کار بر نیاید تواتر اندر فزاید تا از عظم و سرعت و تواتر کار بر آید و اگر حاجت بیش از آن باشد که بجمله
هر سه کار بر آید قوت را چاره دیگر نیست و حال دیگر اندر فزودن ممکن نیست بدین هر سه کی گفته شد عاجز آید یا حاجت کمتر شود و اگر
حاجت بسیار باشد یا قوت ضعیف و آلت صلب باشد اگر عظمی بکار بود بدان مقدار که از عظم کاسته بود اندر سرعت فزاید پس سبب
نبض سریع بسیاری حاجت است و حقیقی قوت یا نرمی آلت و اگر قوت ضعیف‌تر باشد و آلت صلب‌تر و حاجت برجای خویش بود
نبض متواتر شود پس سبب تواتر بسیاری حاجت و ضعف قوت و صلابت آلت است و اگر با ضعف قوت و صلابت آلت حاجت کمتر بود نبض
متفاوت شود لیکن اندر متفاوت قوت بدان ضعیفی نباشد که اندر متواتر از بهر آنکه اینجا با تفاوت کی حاجت باز دارد کی
حاجت قوت را توانایی پدید آید پس سبب نبض متفاوت کمی حاجت است و قوت این ضعف این چنان باشد که بسبب کمی حاجت
سرعت و تواتر کمتر شود و قوت بسبب تمام توانایی اندر عظم [illegible] گردد [illegible] نبض متفاوت
و اگر اسباب تفاوت زیادت شود و نبض [illegible] گردد از بهر آنکه متفاوت [illegible] از یک جنس است و فرق [illegible] سکون نبض
که از پس حرکت [illegible] باشد چه اندر تفاوت [illegible] بیشتر و اگر با کمی حاجت ضعف قوت و صلابت
فزون‌تر شود نبض صغیر گردد پس سبب نبض صغیر کمی حاجت است یا ضعف قوت و صلابت آلت و هر گاه که هر سه سبب بجای باشد
نبض سخت صغیر باشد و هر گاه که یکی سبب بیش نباشد فرق میان هر یک پیدا است از بهر آنکه اگر سبب صغیری صلابت آلت
باشد نبض با صغیری ضعیف نباشد و بدان [illegible] نباشد که سبب ضعف قوت باشد و آنکه سبب آن کمی حاجت بود
هم ضعیف نباشد و نبضی که بسبب صلابت آلت صغیر شود صغیرتر از نبضی باشد که بسبب کمی حاجت صغیر شود از بهر آنکه آنجا که آلت مطاوع
حرکت انبساط [illegible] آنجا که سبب کمی حاجت است آلت مطاوع و نرم نیست اگر قوت و حاجت هم بر آن حال باشد که اندر
متفاوت یاد کرده آمد و صلابت آلت با آن یار شود و قوت از آنکه آنجا که اندر عظیمی گشاده شد عاجز آید و سرعت باز گردد
و اگر توانایی قوت کمتر شود متواتر باز گردد و اگر قوت و حاجت هم بر آن حال [illegible] آلت مطاوع باشد عظیمی باز گردد و بدان مقدار [illegible]
اسباب نبض صلب خشکی باشد که از تبهای گرم [illegible] تولد کند از بهر آنکه اندر [illegible] رطوبتها [illegible] تحلیل [illegible] تشنج شود [illegible]
باشد که [illegible] اندر سبب خوردن داروهای سرد یا اندر آب سرد نشستن یا اندر سرما [illegible] کشیده شدن رگ‌ها [illegible]
عظیم صلب که اندر [illegible] پدید آید یا اندر سرمای خشکی فزاینده چون کمی غذا و تواتر [illegible] نبض صلب [illegible]
آنکه [illegible] با ماده [illegible] آن را [illegible] جانب [illegible] که نبض نرم [illegible]
نشان [illegible] نرمی نبض است چنانکه اندر باب [illegible] صفت نبض [illegible] یاد کرده آمده است و اسباب نرمی نبض سببهای نرمی
فزاینده باشد طبیعی یا غیر طبیعی غذاهای تر و شراب [illegible] که از تری تولد کند چون استسقا و [illegible]
فالج و سبات و [illegible] و اسباب [illegible] قوت نبض اندر [illegible] باشد [illegible]
[illegible] اسباب آن [illegible] باشد [illegible] طعام و شراب [illegible] حرکت معتدل [illegible]

ضعیفی نبض سببهای است که قوت را ضعیف کند چون گرسنگی و تشنگی و بی‌خوابی و استفراغ با فراط و حرکتهای سخت و درد و بیماری
صعب [illegible] و بیماری آن [illegible] و اسباب نبض طویل اسباب نبض عظیم است لیکن با آن مانعی باشد [illegible]
[illegible] باز دارد و اما آنچه از پهنی باز دارد [illegible] است که [illegible] رگ را [illegible] باز دارد و سبب
نبض عریض دو است یکی نرمی آلت است و دوم [illegible] که طبقه بالا [illegible] طبقه زیرین [illegible] سبب [illegible]
و سبب نبض قصیر بعینه نبض صغیر باشد والله اعلم بالصواب والیه المرجع والمآب

باب دهم اندر شناختن نبضهای مختلف و شناختن که هر یک بر چه [illegible]

[illegible] که اندر [illegible] باشد [illegible] و قوت نبض [illegible] با فراط باشد [illegible]
قوت [illegible] گران بار شود [illegible] و قوت [illegible] اندر نبض بدان سبب مختلف شود و حالهای مختلف [illegible] پدید آید [illegible]
اندر قوت اثری دیگر کند نبض بدان سبب مختلف گردد و اگر این سببها قوی‌تر باشد اختلاف اندر یک نبض افتد و اگر ضعیف‌تر
باشد اندر نبضها بسیار افتد همچنین هر گاه که قوت گرانبارتر [illegible] نبضهای خارج [illegible] افتد هر گاه که قوت [illegible]
[illegible] افتد و اگر قوت قوی باشد و نبض مختلف سبب آن گرانباری طبیعت باشد چه از طعام و شراب و چه از اخلاط [illegible]
اختلاف نبض که با ضعف قوت باشد سبب آن [illegible] طبیعت باشد [illegible] هر گاه که قوت قوی باشد و نبض مختلف گردد
[illegible] زایل گردد و آنچه از گرانی طعام و شراب بود چون معده [illegible] شود زایل گردد و اگر در معده اخلاط [illegible] باشد اختلاف
[illegible] خفقان [illegible] نبض [illegible] شود و حالها [illegible] مختلف [illegible] پدید آید و بدان سبب نبض مختلف گردد [illegible]
[illegible] باشد [illegible] باشد [illegible] قوت [illegible] حرکتها [illegible]
نبضهای مختلف که اندر باب [illegible] وصف کرده آمده است [illegible] سبب آن ضعف قوت باشد و چنان باشد که قوت [illegible]
نباشد و بدان قدر توانایی که دارد جهد می‌کند تا آن قدر حرکت که ممکن گردد کرده شود و [illegible] قوت از حاجت [illegible]
باشد یا قوت [illegible] جهد [illegible] حرکتی قوی‌تر و از آن [illegible] آید [illegible] از آن جهد کمتری کند [illegible]
ضعیف شود [illegible] نسبت [illegible] جهد و قوت [illegible]
[illegible] حرکتی از آن جهد کمتری کند [illegible] ضعیف شود [illegible] قوت [illegible]
[illegible] نبض [illegible] ضعف قوت [illegible] باشد [illegible] قوی‌تر باشد [illegible]
که اندر یک نبض باشد [illegible] ضعیف [illegible] و نبض [illegible]
باشد چون [illegible] که قوت [illegible] است [illegible] قوت [illegible] از بهر آنکه سبب [illegible]
قوی است که اگر ضعیف باشد [illegible] فزودن [illegible] ضعیف
نشود لیکن [illegible] قوت [illegible] سبب فزودنی حرکت [illegible]

و این ترتیب فزودن حاجت فزونی ترتیب و تدریج چون بغایت رسید تدریج کاستن گیرد و هر یک سبب نبض سلی از آنجا که
فزونی نشان قوت کاملست و سبب الحرارت و از آنجا که نشان فزودن حاجت نشانی دیگر که حرارت نیز فزونست پس پدید آید
اگر هر جزوی از آن جنس است که فزودن حرارت حاصل نیست نشان دادن سلی رجز فزونی از نشان دادن سبب الحرارت و اگر از این جنس
نیست اندر سلی قوت فزونست و حاجت فزون اندر سبب الحرارت قوت کم است و حاجت اندرو بالطبع است و صلابت و فساد
حالی در حس تعلق بند پیدا آید و صلابت و سبب ذوالقرعین سبب فراخی بسیار و توانایی قوت و صلابت آلت آن حرکت بیکبار نتواند
کرد اندر میانه بایستد ایستادنی اندک دیگر باره حرکت کند چنانکه یک حرکت دو کرده باشد اندر میان دفعه حرکت انقطاعی نباشد
اندر میان دو دفعه حرکت انقطاع نباشد و این هر دو نوع نبض ذوالقرعین و ذوالنملی فزونی حاجت باشد از بهر آنکه اندر غزالی
حرکت دوم پاره بیشتر باشد یا قوی‌تر و دلالت او بر فزونی حاجت فزون از دلالت ذوالقرعین باشد و نبض مختلف اندر جزو بل
کوشیدن طبیعت باشد که باعث همی کوشد و آنچه اجزای او قوی‌تر باشد سبب آن فزونی حاجت باشد و سبب نبض
منقطع و نبض ذوالفترة سقوط قوت باشد و این چنان بود که قوت حرکتی آغاز کند و زود وا مانده شود تا آنگاه که عارضی از عارضها
چیزی آید که نبض طبیعت بدان مشغول کرده و هر آن سبب نبض فرو گسلد و سبب نبض مرتعش توانایی قوت او و کوشیدن او با علت و
بسیاری حاجت و صلابت آلت باشد و سبب نبض موجی ضعف قوت باشد و هر آن سبب حرکت انبساط یکدفعه نتواند کرد جزو جزو
همی جنباند از پهنا و درازا و باشد نیز که قوت سخت ضعیف نباشد لیکن سبب نرمی آلت موجی شود و قوت سخت ضعیف نباشد از بهر آنکه
چیزی نرم بیکبار حرکت بپذیرد و سبب نبض دودی غایت ضعیفی قوت باشد و این نبضی باشد مرکب از نبض بطی متواتر و
اختلاف هر یک اندر جزو دیگر باشد از بهر آنکه قوت را این توانایی نباشد که آلت را بیکبار از جای کند و بجنباند و سبب نبض نا
موزون حاجت و کوشش طبیعت و گرانباری قوت اما اگر ناموزونی اندر نقصان زمان و سکون افتد سبب آن از
فزونی حاجت باشد و نقصان زمان حرکت که بسبب سرعت انبساط باشد و الله اعلم

باب یازدهم اندر شناختن نبض مردان و زنان

نبض مردان بقیاس از نبض زنان قوی‌تر و عظیم‌تر باشد از بهر آنکه مزاج مردان گرم‌تر است و اندامهای ایشان قوی‌تر و
معلوم شده است که سبب عظیمی نبض حاجت است پس چون مزاج گرم‌تر باشد حاجت بیشتر بود و از بهر آنکه سبب حاجت نبض عظیم
باشد و عظیمی را اندر یکی فزونتر باید و هر یک سبب نبض مردان بطی‌تر از نبض زنان باشد و هر یک سبب نیز متفاوت بود و الله الموفق

باب دوازدهم اندر شناختن نبض کودکان

نبض کودکان سریع باشد و متواتر و اندر عظمی میانه باشد و سبب سرعت و تواتر آنست که قوت ایشان میانه بود و حاجت بسیار و
سبب بسیاری حاجت بسیاری بخارست که اندر تن ایشان باشد و سبب بسیاری بخار تری و سستی تن و هر گاه که توانایی قوت میانه
بود و حاجت بسیار نبض سریع و متواتر باشد چنانکه از توانایی قوت آمد و سبب آنکه اندر قوت عظمی میانه باشد آنست که قوت

کودکان چون قوت پیر ضعیف گشته باشد و از قوت جوان بسی کمتر نیست لیکن سبب تری و تمام نارسیدگی توانایی قوت او تمام
نباشد و نباید دانست که نبض کودک بقیاس با تن او عظیم‌تر است و سبب نرمی آلت و بسیاری حاجت که بقیاس با نبض شیخ عظیم
باشد لیکن سریع و متواتر بود و نبض کودک چون بحد رسیدگی نزدیک شود عظیم‌تر از نبض رسیدگان باشد و نبض پیر کان
قوی‌تر از نبض ایشان باشد و نبض جوان چون بغایت جوانی رسد سخت قوی باشد و اگر عظیم شود سخت عظیم باشد و سبب
آنکه سخت عظیم باشد بسیاری حاجت و سبب آنکه سخت قوی باشد آنست که رطوبتها کمتر شده باشد و رگها و همه اندامها سخت
شده و قوت توانایی تمام یافته و نبض کهل صغیرتر از نبض جوان باشد و بطی‌تر و اندر عظمی و قوت میانه باشد و سبب آنکه
بطی باشد آنست که قوت بر آن تمامی نباشد و حاجت نیز کمتر بود و نبض پیر صغیر و متفاوت باشد و باشد که بسبب صلابت رگ‌های
تو زیر نرم بود و والله اعلم بالصواب

باب سیزدهم در شناختن مزاجهای نبض

اندر مزاج گرم طبیعی اگر قوت قوی باشد و رگها نرم نبض قوی بود و اندر مزاج گرم طبیعی اگر رگ نرم باشد قوت
توانایی نبض عظیم باشد و اگر اندر قوت ضعفی بود یا رگها نرم باشد نبض بگردد چنانکه اندر بابهای گذشته معلوم شده است
و هر چند مزاج گرم طبیعی قوی‌تر باشد قوت ضعیف‌تر بود و اندر مزاج سرد نبض صغیر و متفاوت باشد و بطی و هر یک
اندازه مزاج در حد تری و بطی که و صغیری که از سوء المزاج سرد تولد کند فزون از صغیری باشد که از سوء المزاج گرم تولد
کند و نبض مزاج تر اندر بیشتر حالها موجی یا عریض باشد و نبض مزاج خشک اندر بیشتر حالها ضیق بود و صلب پس اگر قوت
توانا باشد و حاجت بسیار بود و ذوالقرعین بود یا مرتعش و هیچ چنانکه اندر بابهای گذشته معلوم شده است
حال رگها ترکیب می‌پذیرد و بسیار باشد که یک نبض از مزاج یک نیمه مخالف نیمه دیگر بود چنانکه مزاج یک نیمه تن گرم
باشد و مزاج دیگر نیمه سرد و نبض نیمه گرم چون نبض گرم باشد و نبض نیمه سرد چون نبض مردم سرد مزاج باشد از اینجا معلوم
گردد که حرکت انبساط و انقباض رگ به یک سبیل و حرکت نیست لیکن هر شریانی بطبع خویش از خود و خویش حرکت کند چنانکه اندر
آخر باب نخستین از این کتاب یاد کرده آمده است

باب چهاردهم در شناختن نبض آبستنان

نبض آبستن اندر عظم و سرعت و تواتر فزون از آن باشد که پیش از آبستنی بوده باشد
و اما قوت چیزی نفزاید و نکاهد مگر باندازه‌ای که از گرانی آبستنی تولد کند و سبب سرعت عظمی بسیاری حاجت باشد و سبب
بسیاری حاجت آنست که حاجت آبستن از بهر دو تن بود از بهر آنکه گستره بادی اندر طلب نسیم هوا شرکت تجاری ایشان
احسن الخالقین

باب پانزدهم در شناختن نبض فربهی و لاغری

نبض مردم لاغر عظیم‌تر و بطی‌تر از نبض مردم فربه بود و سبب عظیمی آنست که حرکت رگ را اندر درازا و پهنا مانعی نیست و هر رگی
رگ نیز گوشت که بر داشتن آن بر قوت گران آید بدین سبب عظیم شود و بطی از بهر آن باشد که عظیم بطی را در یکی
فزونتر باشد از بهر آنکه مسافت حرکت اندر درازا و پهنا و عمق فراخی افزون از مسافت دیگر مزاج باشد و سبب آنکه تحت قوی

سبب بجای سردی گراید و صغیری و تفاوت و بطی نبض زیادت گردد و بیداری همچنین حکمها مختلف است که هرگاه که مردم
بس عظیم و سریع و مرتعش و مختلف شوند از بهر آنکه این بیداری طبیعی نباشد پس اجار اندر نبض و کتابها
مختلف و ارتعاش چه پدید آید لیکن بر آن حال دیر نماند و پس از ساعتی بحال طبیعی باز آید والله اعلم

باب چهاردهم اندر شناختن تغیر نبض بسبب ریاضت

هرگاه که ریاضت معتدل باشد نبض بتدریج قوی تر و عظیم تر شود و اندر آخر ریاضت سریع و متواتر شود از بهر آنکه اندر ریاضت
حرارت قوی تر گردد و برافروزد و مسام گشاده شود و حرارت بتحلیل بیرون آید و قوت بسبب افراط ریاضت مانده شود و از
ماندگی ضعیف شود و بدین سببها نبض صغیر و ضعیف و سریع شود و اگر ریاضت از اندازه بیرون شود قوت سخت
ضعیف گردد و نبض سخت متواتر شود پس تنگ و دودی گردد اما متواتر از بهر آن شود که قوت چندانک بباشد که رفع تمام
کرد و تا عوض زودی بطی از بهر آن شود که حرارت تحلیل پذیرفته بود و باید که باز آمده و قوت مانده شده و ضعیف گشته والله اعلم

باب پانزدهم اندر شناختن تغیر نبض بسبب شراب و طعام

طعام که خورده شود یا سخت بسیار خورده شود یا سخت اندک یا باندازه معتدل اما طعام بسیار قوت را فرو گیرد و گران بار کند و نبض
بدان سبب مختلف و بی نظام شود و آن تغیر چندان بماند که طعام هضم شود و قوت سبک بار گردد و آنچه باندازه معتدل باشد قوت
و حرارت را مدد کند و بدین سبب نبض عظیم و قوی و سریع و متواتر گردد و تا مدد قوت و حرارت برجای باشد نبض هم برین حال باشد و آنچه
سخت اندک باشد قوت سرعتی و عظمی باندازه آن باشد و آن قوت دیر نماند از بهر آنکه ماده اندک بود و گوارنده علی الجمله هرگاه که
طعام طبع کمی و بیشی معتدل باشد طبیعت بر آن مستولی گردد و آنرا هضم کند نبض معتدل و قوی باشد و اگر آنچه خورده شود طعامی گرم
باشد و مزاج اصلی گرم باشد حاجت زیادت گردد و سوء المزاج گرم تولد کند و قوت بسبب سوء المزاج ضعیف شود و بسبب ضعیفی
قوت نبض ضعیف گردد و بسبب بسیاری حاجت سریع و متواتر شود و اگر مزاج اصلی سرد باشد و طعام گرم خورده شود یا مزاج
سازنده آید نبض عظیم تر و قوی تر شود و همچنان که اگر غذا و مزاج گرم چیزی باشد خورده شود و سوء المزاج سرد تولد کند و قوت ضعیف شود و
بدان سبب نبض صغیر و ضعیف و متواتر گردد اما شراب اگر چه بسیار خورده شود و نبض بدان سبب مختلف و بی نظام گردد و آن اختلاف
از وی بی نظامی کمتر باشد که از بسیاری طعام از بهر آنکه شراب لطیف و سبک باشد لیکن اگر شراب سرد باشد چنانکه اندر زمستان از برف
سرد شده باشد یا بتکلف سرد کرده باشد حکم آن چون حکم غذاهای سرد باشد و تغیر نبض از وی چنانک مزاج اصلی باشد چنانکه یاد کرده آمد
لیکن چون اندر تن گرم شود آن تغیر زایل گردد و تغیر نبض از شراب زود پدید آید از بهر آنکه شراب زود گذرنده باشد و اگر شراب گرم باشد
چنانکه اندر تابستان بهوای گرم شده باشد یا بتکلف گرم کرده حرارت آن از حرارت غریزی بسی دور نباشد و حکم آن چون حکم
غذاهای گرم باشد و تغیر نبض از وی در مزاج اصلی باشد چنانکه یاد کرده آمد و از بهر آنکه غذا آنگه کند و اندر رگهای باریک و
گذرهای تنگ بگذرد راننده باید انهار رسانید فضل او اندر فزودن قوت همچون فضل شراب باشد و اندر آنکه آب تن را گرم بکند و از وی

آن وقت که مزاج او خشکی از اعتدال بیرون آمده باشد و بیرون شدن مزاج او از اعتدال بسبب نقصان قوت باشد پس قوت
مردم لاغر بدان اندازه که مزاج او از اعتدال بیرون آن باشد نقصان گیرد و نبض مردم فربه صغیرتر و سریع تر و ضعیف تر از نبض
مردم لاغر باشد از بهر ضعیفی مزاج او لیکن هرگاه که فربهی از گوشت باشد سرعت و قوت بیشتر بود و اگر از پیه باشد کمتر از آن
باشد و سبب این صغیری هم اسباب عظیمی باشد و سبب سریعی آن است که حاجت چندان نباشد که قوت را اندر عظیمی یاری
کوشیده و سرعت عوض عظیمی باشد سبب سرعت تری هم صنف مزاج است از بهر آنکه مزاج گرم طبیعت نزدیکتر از مزاج سرد
باشد

باب شانزدهم اندر شناختن تغیر نبض اندر فصلهای سال

نبض اندر فصل بهار اندر همه بابها معتدل باشد و اندر قوت زیادت بسبب اعتدال هوا و اندر شهرهای معتدل همچنان باشد
اندر فصل تابستان صغیر و متواتر و سریع باشد و ضعیف و آنرا سبب سرعت و تواتر بسیاری حاجت باشد و سبب بسیاری
حاجت گرمی و افراط سبب صغیری و ضعیفی بسیاری تحلیل و بسیاری عرق و اندر شهرهای گرم همچنان باشد و اندر فصل خزان نبض
مختلف بود و ضعیف گراید علی الجمله سبب گردیدن هوا گاهی گرم شود و گاهی سرد هم بدین سبب ضعیف گراید علی الجمله فصل خزان بطبیعت
زندگی اندر و از بهر آنکه حرارت اندر این فصل ضعیف تر باشد و خشکی مستولی تر شود و این سبب قوی است هم ضعیفی نبض او و اندر شهرهای که هوای
آن تغیر بود همچنان باشد و اندر فصل زمستان تفاوت و بطی و صغیر باشد از بهر آنکه حاجت کمتر باشد بسبب سردی هوا لیکن نبض
موجود آن که حرارت ایشان با سردی باز گوشه قوی تر گردد و سبب آنکه حرارت غریزی اندر تن ایشان بماند و جمع شود و قوت گرد
و اندر شهرهای سرد همچنین باشد و طبع آخر فصل بهار و طبع اول خزان نزدیک باشد از بهر آنکه اندر آخر بهار تریهای بهاری کم شده
باشد و خشکی اندر هوا پدید آمده و طبع آخر فصل تابستان چون طبع اول زمستان باشد و طبع اول زمستان همچنان طبع آخر
زمستان باشد و اندر اول و آخر و میانه هر فصلی نبض اندر خورد آن روزگار بود والله اعلم

باب هفدهم اندر شناختن تغیر نبض بسبب خواب و بیداری

نبض مردم خفته که از نخست بخواب اندر شود صغیر و ضعیف و متفاوت و بطی باشد از بهر آنکه حرارت غریزی اندر خواب سوی تن باز
گردد و بهضم طعام و تراسیدن فضلها مشغول گردد و بسبب مشغولی بدین او کار رجوع بسوی گرانباری باشد بدین سبب حرارت
بیرون میل کمتر کند و بسبب میل کردن حرارت به بیرون تن نبض صغیر و ضعیف و بطی شود و چون اندر خواب طعام گوارنده گردد
حرارت از هضم فارغ آید و از غذا قوت یابد و طعام در تن پس نبض عظیم و قوی شود از بهر آنکه عظم بطی تر اندر بود و نبض اندر آخر
خواب عظیم و قوی و بطی باشد و اگر در خواب دیر بماند و فزون از کفایت اندر خسبد نبض وی بصغیری و ضعیفی و تفاوت و بطی
باز گردد و از بهر آنکه فضلهای طعام که غذا را نشاید اندر تن بماند و روح حرارت غریزی چون خفته گردد و آن فضلها در تن
محبوس که اندر بیداری باشد در خواب جمع شود و قوت بسبب فضلها که اندر تن بماند گران بار و ستوه گردد و نبض بدین سبب ضعیف
ضعیف شود و هرگاه که مردم بخسبند و اندر معده و رگها چیزی شود که حرارت نزدیک جان آرد و هضم کند غذا و قوت یاری مزاج چون آن

حاجت و نبض از وی اگرچه قوی گردد سریع و متواتر نشود و حکم بسیاری و اندکی آب چون حکم بسیاری و اندکی غذا باشد

باب بیستم اندر شناختن تغیر نبض بسبب گرمابه و نشستن در آب گرم و سرد

نبض از آب گرم با اول عظیم و قوی و نرم و سریع و متواتر شود از بهر آنکه قوت حرارت غریزی از حرارت آن اول قوت گیرد پس اگر با فراط او قوت حرارت [illegible] سبب تحلیل فزاید نبض صغیر و ضعیف شود و متفاوت و بطی شود اما آب سرد اگر سردی آن اندرون رسد و بر حرارت غریزی غالب آید نبض صغیر و ضعیف و متفاوت گردد و بطی و اگر ظاهر تن را سرد کند و مسام بربندد و حرارت را اندرون تن باز دارد و بدان سبب حرارت قوی‌تر شود و بظاهر تن میل کند نبض قوی و عظیم و متواتر شود و آبهای معدنها آنچه خشکی فزاینده است نبض را صلب کند و اگر تری فزاینده باشد نبض را سریع کند و اگر قوت را تحلیل کند نبض صغیر و ضعیف شود

باب بیست و یکم اندر شناختن تغیر نبض بسبب درد

تغیر نبض بسبب درد [illegible] باشد یا از دوری درد یا بسبب آنکه درد اندر عضوی شریف باشد اما اندر آغاز درد که سوز کمتر باشد نبض قوی و سریع و متواتر باشد از بهر آنکه قوت دافعه [illegible] آن برخیزد [illegible] بقوت حرارت غریزی باشد و بدین سبب حرارت فزونی گیرد و بسبب آنچه نبض قوی و سریع شود و هرگاه که درد [illegible] شود قوت را ضعیف کند و نبض بسبب ضعیفی قوت صغیر و ضعیف و سریع و متواتر شود و هر چند که درد بیشتر باشد صغر نبض قوی‌تر و بیشتر بود و هرگاه که درد بغایت صعبی رسد قوت ساقط شود و نبض بدان سبب بغایت ضعیفی رسد [illegible] والله اعلم [illegible]

باب بیست و دوم اندر شناختن تغیر نبض بسبب آماسها

آماسها از دو حال بیرون نباشد یکی آنکه بسبب عظمی و گرمی [illegible] اندر عضوی شریف باشد از وی تب تولد کند و نبض [illegible] تن متغیر شود و دوم آنکه آماس [illegible] عظیم نباشد یا اندر عضوی شریف نباشد و از وی تب تولد نکند [illegible] نبض آن عضو که آماس اندر وی باشد متغیر شود و آماس [illegible] باشد که بسبب آن تب تولد کند و نبض [illegible] متغیر شود و بسبب این تغیر آماس [illegible] باشد که از جمله اعراض آماس باشد [illegible] اندر [illegible] آماس [illegible] نبض بر حال دیگر باشد و دوم آنکه اندر مدت آماس [illegible] باشد چهارم آنکه بسبب [illegible] که آماس اندر وی باشد [illegible] آماس اندر وی باشد [illegible] نبض که بسبب [illegible] آماسها باشد چنان بود که اگر مثلا آماس گرم باشد نبض منشاری [illegible] سریع باشد و هر چند که صلب‌تر بود منشاری ظاهرتر باشد و اگر آماس نرم باشد نبض موجی شود و اگر سرد باشد متفاوت و بطی شود و هرگاه که جراحت [illegible] منشاری گردد و موجی شود و بسبب نرم شدن جراحت اختلاف اندر وی ظاهرتر شود و بسبب بسیاری [illegible] باشد که سرعت و تواتر کمتر شود و بسبب [illegible] حرارت و تغیر که در مدت آماس باشد اندر ابتدای آماس نبض عظیم‌تر و قوی‌تر و سریع‌تر و متواتر باشد [illegible] اندر انتها [illegible] سرعت و تواتر زیادت شود و از بهر آنکه [illegible] زیادت شود و اندر

وقت صلبی [illegible] از زدن رگ زیادت شود و چون آماس بغایت تمامی رسد صلابت [illegible] فزونتر شود و نرمی ضعیف گردد و از بهر آنکه قوت نیز ضعیف باشد سرعت و تواتر زیادت شود و نرمی ضعیف گردد از بهر آنکه حاجت زیادت باشد و قوت کمتر و هرگاه که مدت آماس دراز گردد و سخت گردد نبض صلب [illegible] ضعیف و سریع و متواتر شود و اگر [illegible] سرعت زایل شود و بطی گردد و هرگاه که آماس پخته شود و سر کند و گشاده گردد علت اندر نقصان افتد قوت باز آمدن [illegible] بعضی قوی‌تر باشد و تغیر که بسبب مقدار آماس باشد چنان باشد که هرگاه که آماس بزرگ باشد اعراض زیادت باشد اگر خرد باشد اعراض نیز کمتر باشد و تغیر که بسبب اعضاء بود چنان باشد که هرگاه که آماس اندر عضوی عصبانی باشد چون معده و روده و حجاب و مثانه و عضلها که اندر [illegible] نبض صلب‌تر و منشاری‌تر باشد و اگر اندر عضوی باشد که اندر وی رگها و شریانها باشد نبض عظیم و مختلف باشد و اگر اندر عضوی شریانها بسیار باشد چون شش و سپرز نبض عظیم‌تر باشد و مختلف‌تر اگر [illegible] دیگر [illegible] بسیارتر باشد چون جگر عظمی و اختلاف چندان نباشد و تغیر که بسبب طبیعت و حس عضو بود چنان باشد که هرگاه که آماس اندر حجاب یا اندر معده باشد نبض همچون نبض خداوند غشی و خداوند تشنج باشد از بهر آنکه طبیعت حجاب همچون طبیعت عصب باشد و معده عصبانی است [illegible] و اگر آماس اندر شش باشد نبض همچون نبض خداوند خناق باشد از بهر آنکه بسبب آماس شش مردم همچون خناق گرفته شود و هوای تازه اندر نتواند آورد [illegible] اگر اندر جگر باشد نبض همچون نبض خداوند ذبول باشد از بهر آنکه چون جگر آماسیده باشد [illegible] غذا نتواند کرد و ذبول آورد کند والله اعلم

باب بیست و سیم اندر شناختن تغیر نبض بسبب اعراض نفسانی

اعراض نفسانی شادی و لذت و اندوه و خشم و ترس [illegible] اما خشم از بهر آنکه روح را بکوبد قوت حرارت غریزی را بجنباند نبض عظیم و بلند و متواتر و سریع کند اگر خشم [illegible] آمیخته باشد [illegible] نبض مختلف گردد از بهر آنکه احوال مختلف باشد و لذت شادی از بهر آنکه [illegible] روح را [illegible] و تواتر نیز چندان نباشد [illegible] و از بهر آنکه روح را و قوت [illegible] ضعیف کند و حرارت را اندرون باز گرداند نبض صغیر و ضعیف و متفاوت و بطی شود و ترس که ناگهان باشد نبض را سریع [illegible] کند و مختلف و بی نظام و آنچه ناگهان نباشد نبض را همچون نبض اندوهمند کند والله ولی التوفیق

کتاب چهارم

اندر شناختن حالهای تن مردم از حالهای دم زدن و این کتاب پنج باب است

باب نخستین اندر شناختن منفعت دم زدن

اصل قوتهای مردم [illegible] است طبیعی و حیوانی و نفسانی چنانکه اندر باب نخستین [illegible] از کتاب نخستین شرح داده آمده و این قوتها [illegible] روح [illegible] آنست که قوت زندگی و قوت حرارت غریزی [illegible]

این روح از هوای تازه است که هر دم آن را از راه دم زدن می‌گیرد و از بهر این حال شش را ساخته‌اند و دم زدن را آلت
آن عضو را حیلتی است و حجاب و شش حرارت غریزی بدین هوا افروزد و معتدل و صافی شود چنانکه اندر تشریح شریان و دل
تشریح شش اندر کتاب نخستین یاد کرده آمده است پس نفسهای دم زدن چون نفسهای نبض است و حالهای او چون حالهای نبض
بسبب حالهای دم زدن بگردد و حالهای دم زدن نیز بسبب حالهای او بگردد و بدین سبب حالهای دم زدن چون حالهای نبض
حالهای [illegible]

باب دوم اندر شناختن سببهای دم زدن

سببهای دم زدن سه است فاعل و آلت و حاجت اما فاعل قوت حیوانی است و آلت قفص سینه و حجاب و شش و حرکات عضلهای
سینه و عضلها که اندر میان پهلوها است و حاجت اندر آوردن هوای تازه است و بیرون کردن هوای دودناک هرگاه که این سببها
بر حال طبیعی باشد نفس طبیعی و معتدل بود و اگر یک سبب یا دو از حال طبیعی بگردد نفس نیز بر حال خویش بگردد و نا طبیعی شود یا
عظیم شود یا سریع یا صغیر یا متواتر یا متفاوت یا بطی یا نوعی که از این انواع مرکب باشد چون انواع این اسباب و [illegible]
اندر نفس [illegible] حال نا طبیعی که آن نوع از آن حال [illegible] تا آن یافت چون انواع این اسباب و نشانها
آن دانسته اند انواع اسباب مرکب و نشانهای آن هم بدین طریق دانسته اند و هرگاه که [illegible] گرم از تب و غیر آن
نفس طبیعی باشد دلیل آن بود که آلتهای دم زدن و اندامهای اندرونی چون معده و جگر و سپرز همه سلامت است و اندرین
عضوها هیچ آفتی اندر اندرونی و حرارتی نا طبیعی نیست و حرارت غریزی بر حال خویش است و قوت ساقط نیست و دم زدن
نا طبیعی دلیل [illegible] بود و آماس و حرارت اندامهای اندرونی باشد والله اعلم بالصواب و منه المبدأ و الیه المآب

باب سیم اندر شناختن سببهای دم زدن نا طبیعی

اندر باب گذشته گفته‌ایم که سببهای دم زدن سه است فاعل و آلت و حاجت پس هرگاه که فاعل ضعیف باشد و آلت و حاجت
بر حال طبیعی باشد دم زدن صغیر بود از بهر آنکه فاعل از تمامی فعل عاجز آید و چون از تمامی فعل عاجز آید [illegible] سرعت [illegible]
حاجت بسرعت تمام شود و اگر ضعیف فاعل زیادت شود دم زدن صغیرتر شود و تواتر زیادت گردد و اگر فاعل ضعیف‌تر شود
دم زدن بغایت تواتر رسد [illegible] و اگر حاجت زیادت شود یعنی حرارت فزونتر باشد و فاعل و آلت بر
حال طبیعی بود نفس عظیم شود و اگر حاجت فزونتر [illegible] از بهر آنکه فاعل آنچه [illegible] عظیمی [illegible] سرعت تلافی کند و
اگر حاجت فزونتر از این باشد تلافی نتواند کرد تا نفس بغایت عظیم و سریع و متواتر شود و از این [illegible]
دیگر تلافی نتوان کرد و اگر حاجت کمتر باشد و فاعل و آلت بر حال طبیعی نفس متفاوت باشد و اگر حاجت کمتر از این باشد
نفس بطی باشد و اگر بغایت اندک بود نفس صغیر شود و اگر آلت مطاوع نباشد و فاعل و حاجت بر حال طبیعی بود نفس صغیر و سریع
باشد و سریعی و صغیری باندازه فرمان برداری آلت باشد اندر عظیمی و اگر آلت نافرمان‌بردارتر از این باشد نفس متواتر
باشد و همچنین بغایت متواتری برسد و باید دانست که سبب نفس عظیم قوت فعل فاعل و مطاوعت آلت و بسیاری حاجت باشد

از بهر آنکه قوت اگر قوی‌تر باشد چون حاجت بسیار نبود و آلت مطاوع نباشد فاعل آلت را باندازه فرمان برداری او از
حاجت جنباند و همچنین اگر حاجت بسیار باشد فاعل آلت را باندازه فرمان برداری قوت خویش و اندازه فرمان
برداری آلت تواند جنبانید و اگر چه آلت فرمان بردار باشد قوت فاعل بسیاری حاجت اندر نیابد تا نفس عظیم
شود پس معلوم شد که عظیمی نفس را سبب است تمامی قوت و بسیاری حاجت و فرمان برداری آلت و صغیری را یک سبب
کفایت است از بهر آنکه هرگاه که حاجت کمتر شود و اگر چه فاعل قوی باشد آلت را باندازه حاجت جنباند و چون فاعل
ضعیف باشد اگر چه حاجت بسیار بود فاعل آلت را باندازه فرمان برداری تواند جنبانید پس معلوم شد که صغیری نفس را
یک سبب کفایت است و عظیمی را هر سه سبب بکار باید و بباید دانست که اندر نفس سریع حاجت بیشتر باشد و قوت سخت
ضعیف نباشد و آلت نیز سخت فرمان بردار نباشد و اگر حاجت هوای تازه اندر آوردن فزونتر از بیرون کردن
هوای دودناک باشد نفس متواتر شود و از بهر آنکه ممکن نیست که حرکت انبساط عظیم‌تر از حرکت انقباض تواند بود از بهر
آنکه حرکت انبساط و انقباض دو حرکت اند اندر یک مسافت پس ممکن نیست که یکی بیشتر باشد و یکی کمتر پس واجب کند
که نفس متواتر شود از بهر آنکه حرکت انبساط اندرین حال بزودی کوتاه شود و [illegible] سکون که از پس حرکت انقباض
باشد کوتاه‌تر شود و تا بدان سبب دم زدن سریع و متواتر گردد و اگر حاجت به بیرون کردن هوای گرم و دودناک فزونتر
از حاجت اندر آوردن هوای تازه حال برخلاف این بود یعنی سرعت اندر حرکت انقباض باشد و تواتر اندر سکون که از پس
حرکت انبساط بود

باب چهارم اندر شناختن سببهای دم زدن مرکب نا طبیعی

و سبب دم زدن متواتر صغیر آلمی باشد اندر بعضی آلتهای دم زدن یا اندر اندامی که بدان پیوسته باشد و سبب دم زدن متواتر که
اندر عظیمی کوشد تا حرارت عظیم باشد اندر آلتهای دم زدن و اندامهایی که بدان پیوسته باشد تا نقصان روح و آنچه
از عظیمی حرارت باشد نفس گرم بیرون آید و آنچه از نقصان روح باشد نفس گرم نبود و نفس سرد از فرو مردن حرارت
[illegible] شد و این نشانی بد باشد و سبب نفس متفاوت که اندر عظیمی کوشد اختلاط عقل باشد یعنی بی آگاهی از خویشتن و سبب
نفس متواتر صغیر اندکی حاجت و فرو مردن حرارت باشد و سبب نفس منقطع یا تشنج عضلهای سینه باشد یا سقوط قوت
منقطع یعنی آنکه گوید که حرکت انبساط [illegible] تمام شود و حرکت انقباض نیز [illegible] تمام شود و سبب تشنج عضلهای سینه سردی
عصبها باشد و اندر تب گرم نفس منقطع نباشد از بهر آنکه تب حرارت آنکه سردی را زایل کند پس هرگاه که اندر تب نفس منقطع
شود و قوت بر جای باشد سبب آن صلابت آلت بود و [illegible] خشکی بر آن و این اندر تبهای محرقه [illegible]
خداوندان خناق از چندان هوای تازه اندر آوردن که ورا کفایت بود عاجز آید [illegible] سبب دم زدن او اندر [illegible] دراز باشد
و سبب آن تنگی گذرها است هرگاه که اندر خناق [illegible] دم زدن کوتاه‌تر کرده و نشان گشاده شدن گذرها باشد و [illegible] سبب نفس متواتر
شود و هرگاه که سریع و متواتر شود نشان زایل شدن علت باشد و خداوند سکته اندر حرکت انبساط و انقباض فرو ایستد [illegible]

الیستادنی ظاهر محسوس بود ابد شواری تو اند گرفت و بد شواری پس او آن تو اند داد و دم زدن خداوند ضیق النفس
همچنین باشد و سبب دم زدن کنده یا از بی غذاها باشد یا از خلطی غلیظ اندر آلتهای دم زدن و اندر سینه

باب پنجم اندر شناختن نشانهای دم زدن اندر کتفهای سینه

هرگاه که مردم اندر دم زدن سینه سوی کتف برآرد و از سر حال گشاده باشد نشان ضعیفی قوت بود یا نشان پیری آمدن حال
یا نشان آنکه در سینه و شش خلطی بسیار است چون دم مانده آن از بهر آنکه دم زدن اندر حال تن راستی برین گونه دمی باشد
که از بی یا از حرکتی قوی مانده شود و سبب آن بسیاری حاجت بود و اندر نفس طبیعی خرخر باشد و نیز فرود سینه بجنبد و باشد
که اندر علتها که اندر آلتهای دم زدن افتد چون ذات الریه و غیر آن سینه اندر دم زدن سوی کتف فراشته شود و سبب
آن تنگی گذرها باشد و آن مقدار هوای پاک را اندرون دل همی رسد کفایت نباشد پس هرگاه که مردم تندرست باشند خرخاب
و نیم فرو سوی سینه حرکت کند و هرگاه که حرکتی کند سخت کند تا گرم سر و عضلها که اندر میان پهلوهاست بجنباند و با ضعیفی قوت
ممکن نباشد که سینه حرکت انبساط کند لیکن هوا بر آن اندازه در تواند کشید و بیرون کردن هوا نیز با تنگی لایق باشد
و هرگاه که سبب دم زدنی که سینه بجملگی را فراشته شود و با حرارتی عظیم باشد یا تنگی گذرها یا ضعیفی قوت و هرگاه که اندر
سینه و نیز جمع شود و چاره صعب باشد و هرگاه که هر سر جمع شود و چاره با بانگ کرده و نشان حرارت عظیم گرمی نفس باشد
و تواتر فغ و راحت یافتن از هوای سرد و نشان ضعیفی قوت باشد و نفس آهسته و بی فغ و بی تواتر باشد و گرم بود و
کنار های پستی بجنبد و نشان تنگی گذرهای دم زدن نفس بی تواتر بود و گرم باشد و خداوند ضیق النفس اندر دم زدن هم
سینه را بر افرازد و لیکن دم زدن بلند فغ و بی تواتر بود و گرم باشد و هرگاه که اندر سینه ورم بود و سینه برافراشته شود و لیکن
نفس گرم نباشد و بی فغ بود و جمع شدن ورم اندر سینه قوت را ضعیف کند و سبب ضعیفی قوت نفس بی فغ باشد و ورم باشد که خفگی
تولد کند

گفتار پنجم

اندر شناختن آب و علتهای آب را استسقا گویند و دلیل نیز گویند و این گفتار ده باب است

باب اول اندر آنکه دلیل از چند چیز نشان دهد

دلیل از گرمی و سردی و تری و خشکی مزاج جگر و از حال اندامها و از حال گواریدن طعام اندر معده و حال کیلوس اندر جگر
و از حال فضلهها و مادهها که اندر تن باشد و از حال ادرار و رگها که اندر بسیاری اندکی و گرمی و خامی و پختگی از غرض آن
نشان دهد

باب دوم اندر شناختن سبب نشان این دلیل از حالهای

بباید دانست که هضم سه است یکی اندر معده دوم اندر جگر سیم اندر اندامها اما گواریدن معده آنست که قوت معده طعام را
کیلوس کند یعنی که ساخته آن کند که قوت جگر اندر وی تصرف تواند کرد و گواریدن جگر آنست که قوت جگر کیلوس را از حال
کیلوسی بگرداند و صورت غذایی یعنی خون گرداند و گواریدن اندامهای دیگر آنست که هرگاه که خون با اندامها رسد از حال خونی

بگرداند و صورت

بگرداند و صورت که هر اندامی را گرداند و بدان پیوسته شود و بباید دانست که حال اندامها سبب چندی و چگونگی غذا اگر آن را
بگرداند و یعنی سبب بسیاری و اندکی و تنگی ساخته گی آن سبب این سبب قوام تن را از آنجا که حاجتمندی تن است بغذا و غذا
بجگر است و هرگاه که طبیب حال هضم که اندر جگر باشد معلوم کند و حال غذا که با اندامها رسد و حال فضلهها که باید که از
خون جدا شود و حال همه تن او را معلوم گردد و این حالها از دلیل تر آن دانست از بهر آنکه کیلوس اندر حدیث هضم جگر خون شود
و بیشتری از صفرا و سودا که با خون تولد کند آنجا از خون جدا شود و آب که مردم خورده باشند تا خون با وی قوام خون تنک
شود و بصحبت آن اندر رگهای باریک بگذرد و بجانب محدب جگر شود و آنجا بیشتری آب از وی جدا گردد و چون بلغمی
آب که با وی باشد در رگها اندر آید با اندامها شود و آن آب که از خون جدا گشت اندر معدی که آن را اجوف گویند بگرده
اندر آید و عرق و رنگ کند چندانکه آن مقدار خون که با آن باشد از وی جدا شود و غذای گرده شود و آب از
گرده و مثانه اندر آید و منفذ که آن را ابرنج گویند و آن اندر مثانه جاهد تا مردم آن را بقوت بتمامی بیرون کند و
بدین سبب آب همچنین باشد که حال هضم جگر و سبب کند و حال خون که اندر وی تولد گشته و حال صفرا و سودا که با خون تولد
کند از بهر آنکه همه با یکدیگر آمیخته است هرگاه که از یکدیگر جدا شوند هر یکی چیزی از اثر وی اندر آب بماند چون هیئت آنگاه که زن
اندر آب حال جگر و هضم و حالهای اخلاط معلوم گردد و همچنین از بهر آنکه آن آب با خون اندر رگها بگذرد چنانکه یاد کرده
آمد و هر آن راه بازگردد و بگرده و مثانه آید بدین سبب گفته شد که دلیل از همه حالهای تن خبر دهد و از حال هضم و جگر و تولد اخلاط
و از حال اندامها که بر وی بگذرد و از اخلاطی که اندر رگها باشد که با اندامها رسد نشان دهد و بباید دانست که نشان دادن این
از حال رگها و جگر و از حال اخلاط و مادهها که اندر رگها باشد ظاهر و قوی تر باشد و نشان دادن او از حال
سینه و دماغ و اوجاع مفاصل پوشیده تر

باب سیم اندر آنکه آب اندر شیشه چند باید گرفت و شیشه چگونه باید و چگونه باید داشت

آب که طبیب ملاحظه کند باید که همه در شیشه گرفته باشند
و شیشه بزرگ و صافی و سپید رنگ بود و باید که بر شکل مثانه باشد اما بزرگ از بهر آن باید که تا آب همه اندر وی گنجد و تکلیف
و شیشه از بهر آن باید تا آنچه که در اول آب خیزد یا بیرون آید اندر شیشه بود و صافی و شیشه از بهر آن باید تا آنچه اندر
آب باشد پیدا گردد و بر شکل مثانه از بهر آنکه تا آب اندر وی هم بر آن شکل باز شود که اندر مثانه بوده باشد و آب را از هوا
و باد گرم و سرد و آفتاب نگه باید داشت تا بر حال خویش بماند از بهر آنکه باد گرم و آفتاب آن را بسوزاند و رسوب رقیق را نگذارد
و هوای سرد آن را منجمد کند

باب چهارم اندر آنکه آب کی باید گرفت

آب که طبیب ملاحظه کند نخستین آبی باید که مردم از پس آنکه تمام خواب کرده باشد بخواهد گرفت و هیچ از آن نباید که
شربتی یا طعامی خورده و آب که از پس گرسنگی گرفته باشند یا از پس رنج دیدن یا از پس بی خوابی یا از پس جماع بر آن اعتماد نشاید کرد
از بهر آنکه از پس طعام و شراب و از جنس این حالها رنگ و دلیل گرداند و از پس طعام و شراب و از جنس این حالها رنگ دلیل گرداند و اما

پس طعام و شراب از آن جهت کرده اند که چون چیزی خورده شود حرارت غریزی به اندرون باز گردد و به هضم آن مشغول شود و بدین سبب

[illegible]

اندر شناختن چیزهای خوردنی که رنگ آب را بگرداند

[illegible]

باب ششم اندر آنکه اندر آب چه نگاه باید کرد

[illegible]

باب هفتم اندر فرق میان آب

[illegible]

باب ششم

[illegible]

[illegible]

وذوبشی پیش از آن باید که زرد و یا تو زرد را علامتهای هوایی و آتشی پیش از آن باید که سرخ را و از اینجا معلوم شود که اشقر ناری
از همه رنگها گرم تر است و می گویم اندر برسام گرم که بغایت گرمی و خشکی باشد همیشه آب اشقر دیده ام و چندان از این
آب بعلاج سخت تر محتاج بود و هر گاه که آب اشقر ناری بی رسوب باشد حال بیمار بد بود و بیمار دانسته که مردم
تب و درست را از کارهای رنج و کم خوردن طعام آب زرد شود و سبب آن غلبه صفرا بود والله المستعان

باب نهم اندر شناختن حالهای تن مردم از آب سرخ

بدانکه اندر آب بیماریهای گرم آب سفید گردد و سببهایی که یاد کرده آمد اندر بیماریهای سرد و آب سرخ گردد و سببهایی که اندرین
باب گفته شود و آن چند است یکی درد و جعب چنانکه اندر قرحه سر که هر گاه که درد صعب شود و جگر از رنج آن گرم گردد و صفرا تولد
کند و آب رنگین شود دوم سده است که اندر منفذی افتد که از آن منفذ صفرا تولد کند و با معا شود و بسبب سده صفرا از آن راه در آب
بول باز گردد و بدین سبب رنگین شود و این سده از قولنج سرد تولد کند هم ضعیف جگر است و عاجزی قوت او از جدا کردن آب
از خون چنانکه اندر استسقا سرد باشد و اندر بیماریهای جگر هم بدین سبب آب همچون غساله گوشت شود یعنی آبی که از گوشت
شسته باشند گردد و چهارم سده که اندر رگها افتد و بدین سبب رطوبتها اندر رگها محتبس و عفونت پذیرد و از حال بگردد و رنگین شود و آب
بدان سبب سرخ شود لیکن این آب روشن نباشد و سیوم این چهار سبب دیگر است که آب را سرخ کند یکی حرارت قوت دوم ضعیفی گرده
پس چون سببها که آب را سرخ کند شش است مرض تفصیل که یاد کرده آمد و بیمار دانسته که سرخ مبهم تر اندر زرد است از بهر آنکه سرخ دلیل
غلبه خون باشد و خون اندر خلطی است اندرین و دلیل آن باشد که حرارت با فراط نیست که اگر حرارت با فراط بودی خون محترق
شدی و آب زرد یا سیاه گردی و اگر با سرخی رقیقی باشد دلیل آن باشد که طبیعت رطوبت را و آب را اگر با خون آمیخته است نضج می کند و
می گدازد و که علتی کوه و تسکین و دلیل درازی بیماری باشد از بهر آنکه آب رقیق اگر چه سرخ باشد دلیل خامی بود و هر آینه باید تا پخته شود و
اگر آب اندر سرخ و رسوب سرخ باشد امید و ارتر بود و آب سرخ غلیظ که رسوب نکند و صافی نشود نکبت بد باشد و بیمار هلاک شود از
جهت آن که دلیل آن باشد که با وی خلط بسیار است و طبیعت عاجز است و با آن ورها و بر نمی آید و آنچه اندر وی رسوب سفید باشد دلیل آن
که ماده و بهویت و طبیعت آن را تمامی فرا آید و تیزی کند و همه علامات تری بود و آب سرخ صفرایی اگر صفرایی ساکن باشد علامت بد بود و اگر
صفرا شوریده باشد خطرناک بود از بهر آنکه آب سرخ رقیق صفرایی دلیل سودایی صفرا و حرارت قوی باشد اگر نشانهای علامت
باشد دلیل کند که بحران زود خواهد بود و محمد زکریا می گوید که آب سرخ غلیظ که اندر وی ثفل سفید باشد دلیل بسیاری خلط خام کند
و اگر اندر امراض حاده آب سرخ گشتن آغاز کند و رسوب نکند و هم بر آن بماند خطرناک باشد و نشان آن باشد که جگر ضعیف است
و اندر روی ماسی گرم است و اگر اندر تبهای محرقه و امراض حاده آب چون آب شور باشد بیمار زود هلاک شود از بهر آنکه دلیل غلبه خون
و قوت حرارت باشد و از وی حال بیرون شود یا نکو غشیهای ال آب کند و تفصیل کرده کرد و بکشد و باد و بر دماغ شود و نکو غشیهای دماغ
بر شود و که زیادی قوت نکوکه از دماغ نبضه قوی اسیب بیند و حرکت اختیاری از وی باطل شود و بکشد و اگر در امراض حاده آب

باب دهم اندر شناختن حالهای تن مردم از سفیدی آب

اسباب سفیدی آب ده است یکی آنکه حرارت و صفرا به دماغ بر شود دوم بسیاری بلغم سیم کم خوردن چهارم ریش مثانه و آنها
بول پنجم بسیاری رطوبت خام ششم بحران بیماریهای بلغمی هفتم ضعیف جگر و اما کورا بدان لگیبو ی ششم سده نهم بول الفراغ سرد ساده دهم
گرمی گرده و علت تشنگی و زود بیرون آمدن آب و علت را با طعمی گویند آما اگر سفیدی آب از برآمدن حرارت و صفرا باشد
بسر و دماغ نشان آن آن است که اندر آب رسوب اندک بود و نضج نباشد و قوام آب تنک و لطیف باشد و بسیار باشد که سفیدی
او خاصه بر و این تیره باشد یعنی علامت سفید شدن دلیل سبب بر آمدن حرارت و صفرا بر سر سخت بد باشد و سبب اختلاط عقل بود خاصه اندر
بیماریهای گرم از بهر آنکه حرارت یکی بر دماغ شود و هر گاه که اختلاط عقل پدید آید و بول سفید بماند زود هلاک شود از بهر آنکه
آفت بمانده دماغ است و قوت او او را و بیماری قوی باشد و اندر بیماریهای گرم آب رنگین عبره از سفیده اگر غشی بود و کرمت
آمد آب سفید باشد و بر آن بماند دلیل آن باشد که بحران رنج باز گردد و اگر در تبهای حاده بول سفید بود و پس غلیظ و تیره شود و بر آن
بمانده باشد و با آن تشنج پدید آید دلیل دیگر باشد و اگر هر تبی در آب رقیق سفید باشد چون آب ساده و اندر دماغ هیچ علامت هم
نبود دلیل آن باشد که با خر بیماری اندر رحاب آماس و خراجی تولد کند از بهر آنکه هر بیماری که نضج او دیر بود بحران او با ماس و خراج
باشد از بهر آنکه ماده غلیظ و سرد باشد خراج اندر تیزه زیر کند خاصه اندرا اندامی که اندامی باشد که اندامی غرا اندامها که آلت بول است آماس باشد
آب بیمار سفید و بی رنگ بود از بهر آنکه حرارت جان اندام میل کند و از بهر آنست که اندر تبها که از حرص آماس تولد کند آب سفید باشد
خاصه اندر تبی که از آماس جگر تولد کند و آب سفید و رقیق که بر بستر او چون ابر غلیظ باشد کسالت ناکی سخت بد باشد و خطرناک از بهر
آنکه گفته اند که اندرین آب نود و اگر این گفته نیز دماغ می آید خطرناک تر باشد از بهر آنکه زردی نشان حرارت باشد که بر دماغ بر می
شود و اگر اندر حال اعراض و علامت کشاده شود و مرگ نزدیک باشد از بهر آنکه زردی نشان حرارت باشد که بر دماغ بر می شود و اگر اندر حال
گذشتن بحران باشد و اگر آب مرطوب سفید باشد خاصه آب زنان خطر کمتر بود از بهر آنکه مزاج ایشان واجب کند والله اعلم

باب یازدهم اندر شناختن حالهای تن مردم از زردی آب

اندر انواع آب زرد و تخت کاملی است و دلیل آن است که صفرا و حرارت باشد و دلیل آنکه مزاج معتدل است و ترنجی هم دلیل اعتدال آن
و اندکی میل بگرمی دارد و اگر ترنجی به قوام رقیق باشد بر لختی باشد و قوام او دلیل خامی بود بسبب آن که علامت را آنکه طبیعت او عضو آن را شکست
و اندکی رنگ هنوز خامی و ناکوارندگی ماندست و آب زرد ری یقین هم دلیل این حالی باشد و طبیب باز آن حرج کند که زرد واندر روی
ثقلی بهمان ابری یا رسوبی پسندیده پدید آید و سرخ که فرو افتد ترنجی بود و دلیل غلبه صفرا و حرارت بود و محمد زکریا می گوید بسیار بیماریهای
حاده دیدم که از روز اول که تب آغاز کرد دلیل ترنجی بود و هم بر آن بماند و چارشش از روز بحران هلاک شده و می گوید مرا تجربه معلوم
شده است که اندر آب زرد و حرارت بیش از آن است که اندر آب سرخ مرخی نیکه آب زرد تر باشد گرم تر بود و دلیل اشقر ناری شفاعت
گرمی بود و هر گاه که اشقر ناری سرخ تر شود بدان مقدار که سرخی میل کند حرارت کمتر شود از بهر آنکه اندر اصل رنگ سرخ را اخرای ...

سرخ غلیظ و ناخوش بوی باشد و بتقطیر آید خطرناک باشد از بهر آنکه سرخی آب دلیل قوت حرارت باشد و غلیظی دلیل اضطراب
و دلیل آنکه طبیعت در مجاهده است و با علت می‌کوشد و تقطیر دلیل خامی و غلیظی ماده باشد و بوی ناخوش دلیل عفونت یا دلیل ریش
گرده و مثانه باشد و ریش [illegible] بیمار در خطر باشد و اگر آب سرخ باشد و طبع خشک و [illegible]
بمانده و اندر هیچ اندام الم نباشد نشان بحرانی [illegible] آب دلیل حرارت باشد و خشکی طبع دلیل آن باشد که اندرون تن
ترئی کمتر است و اگر مردم تندرست را همچنین دلیل سرخ و غلیظ و طبع خشک باشد و اندر سر او گرانی همی باشد نشان آنست که
اندرین فصول بسیار است و عفن می‌شود و تبها تولد کند و اگر در تبهای گرم و تبهای مرکب که آن را [illegible] آب رقیق و
غلیظ باشد و اندر شیشه رسوب تمام باشد دلیل سلامت و زایل شدن بیماری بود از بهر آنکه دلیل [illegible] و پاک شدن تن
باشد و اگر در چنین تبها آب بی‌ثفل غلیظ باشد و رسوب نکند یا اندکی باشد دلیل آن باشد که ماده پخته نمی‌شود و خطرناک باشد
که عفن شود و علت دراز گردد و بکشد و اگر در بیماری [illegible] آب سرخ و غلیظ و بی‌رسوب باشد و نشان ماده باشد و اگر در
[illegible] آب سرخ [illegible] باشد و رسوب [illegible] باشد حال بیمار بد باشد و اگر چند روز [illegible] آب سرخ بماند دلیل
آن باشد که جگر گرم است یا اندر جگر آماسی است و اگر [illegible] آب سرخ و غلیظ باشد نشان غلبه خون بود و اگر با تنگی معده و خارش اندامها
آب سرخ و رقیق باشد دلیل یرقان و غلبه صفرا باشد و اگر اندر تبها که از صفرا تولد کند آب سرخ و رقیق باشد پس غلیظ شود و اندکی ثقل باشد
و رسوب نکند [illegible] شیشه رسوب [illegible] باشد دلیل آن بود که [illegible] دراز گردد و از بهر آن که [illegible] رقیق بود [illegible]
پس غلیظ شود و دلیل آغاز نضج باشد و [illegible] سلامت بود [illegible] از بهر آن که رسوب [illegible] نشان آن باشد که اندر نضج تقصیر [illegible]
[illegible] جاری دراز باشد از بهر آنکه سبب [illegible] بود و باشد اگر [illegible] کند عرق کند و اگر آب سرخ [illegible] بسیاهی زند
[illegible] دلیل [illegible] یرقان بود [illegible] علامت آن باشد که [illegible] و این بول
[illegible] و اگر اندر یرقان [illegible] آب سرخ و [illegible] باشد
دلیل آن بود که سده قوی است و خطرناک و با استسقا کشد و اگر آب [illegible] سرخ گردد دلیل سلامت باشد و اگر آب [illegible]
[illegible] آنست که اندر گرده [illegible] از [illegible] خون غلیظ نباشد [illegible]
[illegible] و اگر [illegible] تقطیر بول اندر زیر ناف [illegible] آب [illegible]
دلیل آن باشد که اندر مثانه [illegible] ریشی است و بسیار باشد که [illegible] سخت [illegible] از جای [illegible]
گرده و اگر با خون اخلاط غلیظ آمیخته باشد اندر شیشه زود آب از اخلاط جدا شود و بیمار [illegible] و دلیل آن
باشد که [illegible] گرده [illegible] آب سرخ اندر استسقا سخت بد باشد و از آن کم رسد [illegible] تبهای [illegible]
آب اندر معلوم کردن روز بحران آنست که آب اگر روز چهارم سرخ شود بحران روز هفتم کند و اگر روز هفتم سرخ شود بحران
چهاردهم کند و اگر در چهاردهم یا یازدهم سرخ شود روز هفدهم [illegible] و اگر اندر بیستم سرخ شود از پس چهل روز [illegible]

بیمار

اندر شناختن حالهای تن مردم از بول سیاه

اسباب سیاهی بول چهار است یکی غایت حرارت و سوختن ماده دوم غایت سردی علت سیم فرو مردن حرارت غریزی چهارم بحران [illegible]
دفع اخلاط سوداوی اما آنچ سبب آن از غایت حرارت باشد و سوختن ماده اندر پس تبهای سوزان [illegible] سیاه شود و نخست زرد
بوده باشد یا سرخ و ثفل آن [illegible] نباشد و لیکن پراکنده باشد و سیاهی او سخت سیاه نباشد لیکن بسرخی و زعفرانی زند و آنچ
سبب آن غایت علت سرد باشد سخت سبز بوده باشد یا سفید یا رنگ [illegible] و ثفل او اندک [illegible] باشد و بدان [illegible]
خشکی با سبزی و سیاهی آب خالص باشد و فرق دیگر آنست که آنچ از غایت گرمی و خشکی سیاه شود بوی او سخت ناخوش باشد
و آنچ بسبب علت سردی باشد هیچ بوی ندارد یا اگر باشد سخت ضعیف باشد و آنچ بسبب فرو مردن حرارت غریزی باشد اندر بیمار
هیچ قوت نمانده باشد و آنچ سبب آن بحران باشد اندر آخر تبهای سوداوی و علت سپرز و درد پشت [illegible] باشد
و قوام و غلیظی [illegible] بیمار سبک شود و راحت یابد و بباید دانست که از بولها سیاه [illegible] باشد که با سیاهی [illegible] و همچنین اگر بول سیاه
باشد و رسوب هم سیاه سخت بد باشد و آنچ رسوب او سیاه نباشد بهتر از آن بود و رسوب سیاه معلق امیدوارتر باشد از آنکه
که در بن شیشه باشد و [illegible] و اندر ذات الجنب و ضیق النفس دلیل مرگ باشد و بول رقیق که بسیاهی زند دلیل [illegible] بیماری باشد
و بدحالی از بهر آنکه رقیقی دلیل خامی باشد و سیاهی دلیل نقصان حرارت غریزی و هرگاه که اندر یرقان بول از سرخی بسیاهی
زند و غلیظ و تیره باشد بیمار [illegible] درست شود از بهر آنکه دلیل آن باشد که سده گشاده شده است و اخلاط با آب می‌رود
و هرگاه که بول خداوند سپرز سیاه و رقیق یا سرخ و رقیق باشد و ثفل او اندک بود بد باشد از بهر آنکه سرخی نشان حرارت باشد و
سیاهی نشان سوختگی یا نشان ضعیفی قوت [illegible] و رقیقی و کم ثفلی دلیل سده باشد و [illegible] گوید که بول سیاه اندر بیماری
گرده و بیماریها که از اخلاط غلیظ تولد کند نیک باشد و اندر [illegible] حاره بد باشد خواجه بوعلی سینا رحمه الله می‌گوید هرگاه که حرارت
غالب باشد بول سیاه بد باشد و اندر علتهای گرده و مثانه نیز بد باشد و هرگاه که اندر علتهای گرده و مثانه بول سیاه باشد و
بیمار کهل یا پیر باشد بد بود از بهر آنکه سیاهی بول اندرین علت دلیل غایت حرارت باشد و کهل را و پیر را حرارت اصلی کم باشد
و بدین سبب بول سیاه اینجا که دلیل غلبه حرارت غریب باشد و حرارت غریب بد بود [illegible] گوید هرگاه که بول تن درست [illegible]
سیاه باشد دلیل آن باشد که اندر گرده سنگ تولد خواهد کرد و بول زنان بسبب احتباس طمث [illegible] سیاه گردد و هرگاه که سیاهی
بول ایشان بدین سبب باشد سخت بد بود و بول [illegible] اندر بیشتر جایها سیاه باشد و بدان ماند که با مداد آمیخته است و این هم
تباه شد و بباید دانست که [illegible] آب از آن مردان و زنان سیاه است و بول طبیعی کودکان غلیظ و سفید باشد و بول
جوانان زرد و هر چه بر خلاف طبیعی باشد بد بود و بول سیاه و زنگاری از پس تب دلیل آن باشد که بسبب تب رطوبت
خرج شده است و حرارت غلبه کرده و در تشنج باشد و هرگاه که حرارت قوی باشد دلیل سیاه بود و اگر سخت قوی بود زنگاری باشد

باب چهاردهم اندر شناختن حالهای تن مردم از [illegible]

انجمای مرکب آنچه ظاهرست دوازده است یکی سپیدست دوم آسمانگون سیوم زیتی چهارم سیاه پنجم نیلگون ششم سرخ لعل گون
هفتم آنکه همچون شیر باشد هشتم زنگاری نهم ارغوانی دهم ازرق یازدهم آنکه برنگ شراب بود باشد دوازدهم آنکه برنگ کدر آب
بود اما آنکه سپید باشد آن باشد که مجاری از رنگ سودا و بلغم باشد و از جمله آنکه سبزی از ترکیب اجزای آب و سپید تولد کند و در جمله
بول سبز مقدمه بول سیاه باشد نشان تیزی باشد و گفته اند که بول سبز دلیل جذام باشد و هرگاه که بول سبز کودکی بود نشان
تشنج باشد و بکشد و بول آسمانگون دلیل آن باشد که او را زهر داده اند و اگر اندر بول ثفلی بود و سپید خلاص توان داشت و اگر
ثفل نبود نشان هلاک باشد و رسوب آسمانگون دلیل علت سردی باشد و بول زیتی که برنگ روغن زیت باشد دلیل
اختلاط عقل و هذیان خطرناک باشد از بهر آنکه دلیل آن باشد که دماغ بسبب سوزانی تب می گدازد و دماغ او خشک می
شود بسبب آنکه از تن و این خشکی اندر تنهای [illegible] باشد و رسوب که برنگ روغن زیت باشد نشان مجاری سل بود و هم دلیل
گداز تن باشد و چربوکی بر سر بول باشد دلیل که اخص پیه گداز گشته باشد که اخص پیه جمله تن و اندر که اخص پیه گرده چربو بسیار
باشد و ناگاه پدید آید و نشانهای حرارت گرده با آن باشد و اندر که اخص پیه جمله تن چربو اندکی باشد و اندک اندک پدید
آید و نشانهای سوء المزاج گرم با آن باشد و همچنین بر سر بول روغنی اندک چون خانه عنکبوت پدید آید دلیل که از تن همه
تن باشد و هر بولی که اندر وی چربو باشد زیتی گویند و بول زیتی سه گونه باشد یکی آنکه برنگ روغن زیت ماند و قوام
ماند و این اندر بحرانهای سل بود و خاصه اندر اول مجاری و دوم آنکه قوام او روغن زیت ماند و برنگ نماند و سیم آنکه هم برنگ و
هم بقوام هم بدان ماند و این اندر بحرانهای گرده و آخر مجاری سل بود و از وجه دیگر قسمت کرده اند هم بسه نوع یکی آنکه اندر
شیشه قطعه چرب چون روغن زیت منتشر باشد و دوم آنکه بر سر آب او روغن ایستاده باشد و سیم آنکه اندر شیشه [illegible]
بول روغن باشد و جالینوس می گوید روغن بر سر بول بسیار دیدم لکن آنکه همه روغن باشد ندیدم و بقراط روغن اندر میان
بول ندیده ام از بهر آنکه ممکن نیست که با آب چربو بسیار جز بر سر آب باشد و آنچه ممکن بول القوام و برنگ چون روغن باشد
و روغن نباشد بسیار دیده ام و از آن هیچ خوف نبود و بسیار باشد که این بول که برین گونه بود و سود مند باشد از بهر
آنکه نشان نضجی تمام باشد و [illegible] گوید هرگاه که بول چرب بینی اگر کالبد [illegible] باشد [illegible] لیکن حکم مکن
که بیمار هلاک شود از بهر آنکه ممکن بود که از گداز اخص پیه باشد و این هلاک نکند که اخص گوشت هلاک کند از بهر آنکه ممکن بود
گداز که اخص پیه باشد و این هلاک نکند که اخص گوشت هلاک کند از بهر آنکه حرارت سخت قوی باشد و محمد زکریا می گوید
بول چرب که از گداز اخص گوشت باشد آب او برنگ گوشتابه بود و سخت گنده باشد و هلاک کند و هرگاه که بول از پس سیاهی
زیتی باشد نشان بهتری و تحلیل مجاری باشد لیکن بول زیتی اندر اول مجاری بد باشد و هرگاه که روز چهارم بول زیتی شود و
اگر بول اندر تب سیاه شود و چهار روز [illegible] بول نیلگون را [illegible] هرگاه که اندر [illegible] بول نیلگون شود یا رنگ
خون باشد و [illegible] و سخت بد باشد از بهر آنکه نشان خامی و افراط حرارت قوی بود و سرخ لعل گون این رنگ

خون را می گویند که حکم او همچون حکم نیلگون نهاده است و بول نیلگون که [illegible] گویند حکم او همچون حکم نیلگون باشد
و بولی که همچون شیر باشد سخت بد بود و بکشد و بول زنگاری نشان تشنج باشد و بول ارغوانی سخت بد بود از بهر آنکه
نشان سوختن صفرا و سودا باشد و بول ازرق بول زنان آبستن اندر اول آبستنی ازرق گراید و اندر آخر سرخی [illegible] هر
گاه که بول آبستن [illegible] تیره شود نشان آن باشد که آخر آبستنی است و اگر تیره نشود هنوز اول است و بولی که
برنگ شراب بود باشد یا برنگ کدر آب باشد بسیار باشد که بول زنان آبستن برنگ شراب بود یا برنگ کدر آب
باشد و محمد زکریا گوید که اگر کسی را در احشا آماس باشد برنگ بول شراب بد باشد یا برنگ کدر آب و هم او می گوید که بولی
مستسقی شیر بقوام چون کشکاب دیدم لکن بعضی سرخ بود و بعضی را سرخی [illegible] گراید و می گوید مردی را چند روز
[illegible] بیک روز آب او چون ریم دیدم و هرگاه که [illegible] بول بنگ دیگر اندر نشان آن باشد که اندرین اخلاط
گوناگون است

باب پانزدهم اندر شناختن حالهای نوع دوم از قوام بول

قوام بول دو گونه است یکی قوام راستین است و اندر حال بیرون آمدن تنک یا غلیظ باشد یا رقیق یا معتدل میان این و آن دوم
قوامی است که از آمیختن اجزای اخلاط پدید آید که بول [illegible] سبب غلیظ ماند این نیز اندر حال بیرون آمدن است
یا تیره باشد یا صافی یا درد باشد یا معتدل میان این و آن و فرق میان درد و قوام اندر باب ششم ازین گفتار یاد کرده آمده است
اما اسباب بول رقیق شش است یکی ناگواردن و ناپختن ماده [illegible] اندر مجاری [illegible] سیوم ضعیفی گرده و
[illegible] های او [illegible] سبب با اخلاط آمیخته باشد و نتواند کشیدن یا اگر کشد دفع نتواند کرد چهارم آب خوردن
بسیار پنجم مزاج سرد و خشک ششم ضعیفی قوت حرارت [illegible] خامی ماده و خاصه اندر امراض حاره هفتم ضعیفی [illegible]
جاذبی اندر تصرف اندر آب تا بدان غایت که خورده شود همچنان بیرون آید هشتم تولد سنگ اندر گرده و مثانه و [illegible] است
که آب اندر رگها بگذرد و همچنان رقیق و صافی بیرون آید حال او همچون [illegible] باشد که اندر وی طعام بگوارد هرگاه آب
صافی و سپید باشد [illegible] بیرون آید علت ذرب البول است و حال [illegible] اندرین علت چون [illegible] حال [illegible] باشد اندر
اسهال باشد که آن را زلق الامعا گویند و اندرین علت قوت ماسکه و معده و گرده ضعیف بود یا باطل شده باشد و این نیز
[illegible] بول [illegible] نضج و ازین گفته [illegible] خام باشد لکن [illegible] از بهر آنکه [illegible] قوت [illegible] ضعیف
باشد تنها و اندر [illegible] البول [illegible] ضعیف باشد و حال [illegible] قوت باشد و از بول کودکی نیز
[illegible] بول رقیق و صافی باشد که همچون آب بیرون آید از بهر آنکه کودک را بول طبیعی غلیظ باشد و اندر وی ثفل
بسیار بود بسبب بسیاری رطوبت خام که اندر تن او تولد کند و بسیار خوردن [illegible] و هر چه از طبیعی دور باشد
بد بود و دماغ را نیز بول رقیق بد باشد خاصه اندر امراض حاره و خاصه اگر مکرر شود و همچنان بماند پس اگر [illegible] همچنان رقیق
بماند و هیچ نضج پدید نیاید و علامتهای دیگر همه علامت سلامت باشد و قوت بر جای باشد نشان آن بود که اندر

آخر مجاری نواحی اندر حوالی جگر تولد کند از بهر آنکه مجاری آن مجاری باریک است و منفذ آن عسر باشد بخارج و آنگاه از بهر آنکه
ماده غلیظ باشد و قوت نیز بسبب درازی مجاری ضعیف شده باشد و ماده را دفع کلی نتواند کرد و آنرا فرو سوی حجاب دفع
کند و آماس کند یا مزاج وی باشد که صنوبری و گرد از حوالی جگر دفع کند و طبیبان آن بخار اگر بریان باشد بخوان
اشتعال گویند و همچنین هرگاه که مردم تن درست را اندر بول رقیق و صافی باشد و اندر عضوی حالی همی بود نشان آن
باشد که اندر آن عضو آماسی تولد کند خام اندر کرده و هرگاه که بول از آن حال بگردد و غلیظ شود از آماس خلاص یابد و اگر
غلیظ نشود و اندر تن گرانی همی یابد و ظاهر پوست همی خارد نشان آن باشد که بر ظاهر تن شری پدید آید چون آبله و عرق آن
از بهر آنکه سبب گرانی تن ماده خام باشد و سبب خارش تیزی و شوری ماده باشد و هرگاه که نضج نیابد زرد و اندر آن بول
نیاید و سبب کند که ماده سوی کرده میل کند و آماسی تولد کند اندر کرده و محکم شود که بسبب تیزی و شوری بظاهر پوست میل کند و
شری چون آید و گرد و غیر آن تولد کند و باشد که بول رقیق اندر حال تن درستی نشان ضعیفی قوت باشد و سردی مزاج باشد چون
حال چنین بود لکن اندر بیماریها گاهی نشان ماده و گاهی نشان سده و اندر بیماریهای حاره نشان اختلاط عقل بود و چنانکه اندر
بول سپید یاد کرده آمده است با بول اندر رقیق نشان آن باشد که قوت آغاز نضج کرده است و زردی اثر نضج است و
هنوز اندر قوام اثر نکرده است و اگر در آن حال یا اندر قوام اثر کند و غلیظ شود نشان آن است که نضج اثر تمام کرده باشد و اگر
قوت جنبانی آنچه آرد که نضج تمام شود و بدین سبب تحقیق باشد و [illegible] بول رقیق ناری از نضج پیش از بحران [illegible] باشد
لکن وقت اندر پیران نشان خامی ماده باشد محمد زکریا گوید بول اندر رقیق نشان خامی باشد از بهر آنکه اندر وی ازدحام اجزاء صفرا
باشد یا آب شراب [illegible] ماده و اگر از پختگی ماده بود [illegible] قوام [illegible] باید که [illegible] معتدل [illegible]
[illegible] از بهر آنکه قوام غلیظ و رقیق هر دو نشان خامی باشد [illegible] آن باشد که رقیق تر شود و پختگی خلط رقیق آن باشد
که غلیظتر گردد پس نشان پختگی قوام معتدل است [illegible] و بدین سبب است که بول رقیق [illegible] نشان خامی و [illegible] است
باشد و هرگز ندیده‌ام که اندر سرسام که بول رقیق بوده و بیمار خلاص یافته و هم محمد زکریا گوید که اندر امراض حاره بیماری را که بول
اشقر ناری رقیق باشد [illegible] از بهر آنکه صفرا [illegible] گرم [illegible] بیماری [illegible] آن وقت باشد که بول سرخ غلیظ
باشد و بول سرخ رقیق اندر تن درست [illegible] حال [illegible] کم خوردن طعام و شراب [illegible] ریاضت [illegible]
اندرون تن حرارت بسیار است چنانکه اندر تبهای [illegible] باشد و هرگاه که اندر بول رقیق [illegible] سرخ نشان
حرارتی قوی باشد که اندر [illegible] تولد کرده بود و اگر [illegible] باشد [illegible] سلامت باشد نشان [illegible] محمد زکریا گوید
کتاب حاوی که ممکن نیست که بول سرخ رقیق باشد از بهر آنکه سرخی از خون باشد و تا قوت [illegible] قوی نشود [illegible] چون [illegible]
که قوت باشد قوی باشد و کار خویش تمام کند بول غلیظتر شود چنانکه یاد کرده آمده است [illegible] خلط رقیق آن باشد که غلیظتر
شود و ممکن نیست که بول سیاه رقیق باشد از بهر آنکه [illegible] اجزای سوداء باشد یا بول [illegible] یا از بسیاری حرارت یا از افراط

حرارت که اخلاط را بسوزد و این هر سه سبب غلیظی آب باشد و هرگاه که بول در ابتدای بیماری سیاه [illegible] بود چون آب باشد
نشان آن بود که اندر تن رطوبت بسیار است و هرگاه که آخر بول رقیق شود وقت عادت باشد نشان درد سر باشد و درد چشم و ضیق النفس و
درد شقیقه‌ها و درد پشت [illegible] خواهد شد و [illegible] تنگ گویند و هرگاه که بول پس از آنکه سرخ بوده باشد رقیق شود
نشان آن باشد که مجاری دراز گشته و هرگاه که بول گاهی صافی باشد و گاهی تیره بیماری سخت خطرناک و دراز باشد از بهر آنکه
نشان آن بود که خلطها بعضی پخته می‌شود و بعضی نه و طبیعت اندر مجاهده است و بر خلط مستولی نیست و هرگاه که اندر بیماری‌ها از
پس بحران بول رقیق باشد نشان نکس باشد و هرگاه که از پس آنکه اندر بول اثر پختگی پدید آید رقیق شود و در تن آن حال یافته شود
بیمار بهتری پدید نیاید نشان آن باشد که بیماری یک نوع نیست و هرگاه که بول رقیق سیاهی زند نشان درازی بیماری بود از بهر آنکه
رقت نشان خامی و سیاهی نشان بدحالی بود و هرگاه که اندر تبهای حاره و اندر بیماریهای حاره بول رقیق و سیاه باشد و قطره قطره
فرود آید و آن درد سر و گرانی باشد نشان اختلاط عقل باشد از بهر آنکه رقت بول با درد سر نشان آن باشد که ماده
بر دماغ می‌شود و لکن خطر کمتر باشد از بهر آنکه قطره بودن [illegible] ماده باشد و حال زنان اندر حیض حال بهتر بود از بهر آنکه ایشان را
عادت رفته است که ماده [illegible] بیماری ایشان [illegible] بول [illegible] شود و محمد زکریا اندر کتاب حاوی همی آرد که ممکن نیست
که بول سیاه و سرخ رقیق باشد و اگر رقیق باشد تامل باید کرد که آن رنگ را خوردن آن بیمار چیزی دیگر باشد چون خیار و دست
نهادن یا خوردن زعفران یا آنکه بیمار [illegible] شده و هرگاه که بول رقیق برنگ [illegible] باشد [illegible] اگر فرود آن از آب باشد که
[illegible] یا اندر عضوی [illegible] باشد [illegible] حادث آید و بول رقیق که برنگ [illegible] نشان آن باشد که
مجاری [illegible] و بول رقیق که با آن [illegible] درد [illegible] نشان آن باشد که اندر گرده آماسی [illegible]
صلب و هرگاه که بول از اول بیماری تا روز [illegible] رقیق باشد نشان آن باشد که مجاری دراز گشته و هرگاه که بول روز هفتم
رقیق شود نشان آن باشد که روز [illegible] بحران کند و تمام کند و هرگاه که مردم اندر خود گرانی همی یابد و شهوت طعام و شراب شود و بول
رقیق و بسیار باشد [illegible] از بهر آنکه گرانی [illegible] شهوت [illegible] امتلا باشد و بسیاری بول اگرچه رقیق باشد [illegible]
شدن تن باشد و ممکن نیست که اندر بول رقیق هیچ رسوب باشد از بهر آنکه رسوب [illegible] باشد که از آب جدا شود و
اندر بول رقیق هیچ [illegible] پخته نباشد [illegible] اندر بول رقیق [illegible] اسباب [illegible] که بول
ماده بود [illegible] قوت حرارت که اندر ماده غلیظ اثر کند [illegible] از خلطها [illegible] آماسی [illegible] که اندر
حوالی [illegible] بول [illegible] ضعیفی قوت و [illegible] حرارت [illegible] اضطراب که اندر تن پدید آید بسبب
آن [illegible] بسیاری غذا و [illegible] کردن [illegible] تولد سنگ اندر گرده و مثانه و [illegible] سبب آن
پخته شدن ماده بود و نشان توانایی قوت و دفع ماده بود [illegible] آن باشد که [illegible] قوام معتدل
باشد و بیمار [illegible] آن [illegible] ضعف قوت و بسیاری خلط باشد [illegible] آن بود که [illegible] رقیق

سپرز بود و بدین سبب جای الم تهیگاه باید کرد و اگر الم از فروسوی ناف باشد یا اندر معده باشد و بیشتری اندر جگر و اگر الم زیر
سوی ناف باشد اندر حوالی مثانه بود و اگر اندر تهیگاه بود آماس اندر گرده باشد و آنچه سبب آن ضعیف قوت باشد و باطل شدن
حرارت اگرچه حرارت تب ساکن گردد و حال چاره تر شود و مقدار بول اندک باشد و رسوب او ناهموار و چون صبر دوی باشد
و آنچه سبب آن اضطراب و مجاهدهٔ طبیعت باشد شب گرم تر شود و مقدار بول بیشتر باشد و آنچه سبب آن گداز تن باشد
رسوب رنگ آن عضو گیرد و گرمی که از وی بسیار باشد که اندر چاره‌های حاره و تب‌ها افتد که از آتش بود و علامت آنک که بول او
پس از کمیات تیره و غلیظ شود و آنچه از بسیاری غذا و ریاضت نا کردن باشد بول چون ریم باشد یا چون زرده آب و این
نیک باشد از بهر آنکه فضلهٔ خام همی پالاید و تن پاک می شود و آنچه سبب آن گشادن سده باشد از پس آن راحت و سبکی پدید آید و
باشد که رسوب او چون ریم شود و آنچه از سبب او تولد سنگ و ریگ باشد رسوب بسیار کند و اندر تهیگاه و حوالی زهار گرانی باشد
و اگر گرانی اندر تهیگاه و کمرگاه باشد و الی بیاق فرو می آید سنگ و ریگ اندر گرده و مثانه باشد و اگر بر قضیب می خارد یا
درد کند و اندر زهار گرانی بود سنگ اندر مثانه بود و بباید دانست که بول تیره از سه حال بیرون نشود یا تیره بیرون آید و زود
صافی شود یا تیره بیرون آید و همچنان بماند یا صافی بیرون آید پس تیره شود و از بهتر آن بود که تیره بیرون آید و زود
صافی شود و بدترین آنکه صافی بیرون آید پس تیره شود و آنچه تیره بیرون آید و همچنان بماند میان این و آن باشد امّا آنچه
تیره بیرون آید و زود صافی شود نشان آن باشد که هنوز اضطرابی هست لیکن امیدوار است که زود زایل شود و آنچه تیره
تیره بماند نشان مدتی حال بیمار و اضطراب باشد و آنچه صافی بیرون آید پس تیره شود نشان آن باشد که علت هنوز تمام پخته
نگرده است و اضطراب هنوز قوی تر خواهد بود و علت حرکت زیادت خواهد کرد و بیماری دراز خواهد بود و باشد نیز که نشان
آن بود که بحران خواهد بود و اندر آن دیر خواهد ماند و بول رقیق و روشن که چون آب بیرون آید و تیره شود از پس
مرسه تیر باشد از بهر آنکه آنچه تیره بیرون آید اندر طریق نضج است و آنچه روشن بیرون آید و تیره شود زود بحث که در طریق
نضج آید و آنچه روشن بیرون آید و رسوب نکند و تیره نشود از طریق نضج بعید بود و نشان عاجزی و ضعیفی طبیعت باشد
و بول غلیظ سفید نشان بسیاری رطوبت خام است و بول غلیظ سرخ نشان غلبهٔ خون است و تبهای لازم و بول سیاه از
دو حال بیرون نبود یکی آنکه اخلاط سوخته شده باشد دوم آنکه تن از ماده سودا پاک می شود چنانکه اندر آخر تبهای ربع و
بیماریهای سوداوی باشد و بول غلیظ و اندک اندر تبهای محرقه تیره باشد خاصه اگر جمع زرد باشد و بول غلیظ سرخ با درد
و خارش و میل بدجای و صفرای بسیار باشد و بول تیره چون بول خر دلیل آن باشد که اخلاط تباه شده است و بول غلیظ
سرخ اندر تبهای لازم دلیل خامی علت باشد و هرگاه که با درد گرده بود و بول تیره و سرخ باشد چون سرشیر پخته دلیل خامی است
دلیل آنکه علت زیادت خواهد شد و هرگاه که اندر تب چهارم که تب ربع گویند بول سفید باشد و غلیظ و اندروی ثقلی آنکه
باشد علامت خیر باشد از بهر آنکه غلیظی ثقل از دفع طبیعت باشد و پراکندگی ثقل از بهر آن بود که ماده بعضی پخته و بعضی تمام پخته

بوده باشد پس غلیظ شود، امّا آنچه اوّل غلیظ و با رسوب بوده باشد سو و منه شود از بهر آنکه قوام آن از تیرگی باشد نه قوام از ستبری بوده و
مقدار نیز بسیار شود و این تیرگی دلیل بسیاری ماده بود و دلیل آن ماده اندر طریق نضج است لیکن هنوز تمامی نضج نرسیده است و مثال
تیرگی بول همچون مثال تیرگی شیره انگور باشد که اندر جوش آید از بهر آنکه جوشیدن شیره طریق پختن و کمال رسیدن است نه چنگ
چون تمام پخته شود از جوش بنشیند و تیرگی از آب جدا شود و ماده از وی برود و اندر آب قوام معتدل پدید آید پس حال غلیظ انجا
که دلیل آنست که ماده اندر طریق نضج است دلیل خیر باشد و از آنجا که نیم خامی است بد باشد و امّا در حال بحران بود و اگر با غلیظی درد و
حال بیمار تیری شود سبب غلیظی آغاز نضج است و اگر رنج بیشتری پدید نیاید سبب غلیظی بسیار ماده و ضعف قوت باشد و نضج را
دیر خواهد بود تا خواهد بود و آنچه سبب آن حرارتی عظیم باشد که اندر ماده غلیظ اثر کند چنان باشد که تیر اطباء گویند من کان
بوله خاثراً مثل بول الحمیر یصداع و تحدث سرکار بول غلیظ و تیره باشد همچون بول خر دلیل آن باشد که دوار و درست یا خواهد
بود و جالینوس همی گوید از بهر آنست که هرگاه که حرارتی عظیم اندر ماده غلیظ اثر کند اندرین ماده بخارها حرکت کند و به دماغ برشود
و درد سر آرد و بول غلیظ که از پس کیفیت صافی شود و رسوب نکند نشان حرارتی عظیم باشد و خوب که ماده غلیظ را گوشانده نشان
بسیاری ماده باشد و عاجزی طبیعت از نضج دادن آن و آنچه سبب آن بحران بود و اگر اندر وقت بحران تیره شود نشان آن باشد
که بحران بد خواهد بود از بهر آنکه دلیل کند که اضطراب هست و طبیعت اندر مجاهده است و نضج نیک نمی تواند کرد و خطرناک باشد و
جانخر کرده و هرگاه که باشد از جاری تیره شود و پیش از وقت بحران صافی گردد نشان غلیظی و خامی ماده باشد و آنچه رقیق و صافی ا
می پالاید و غلیظ اندرین می ماند و هرگاه که اندر تبهای لازم که از جمله خون باشد بول غلیظ شود از پس آنکه رقیق بوده باشد نشان
آن بود که اندر وقت بحران عرق بسیار کند و اگر اندر تبهای محرقه بول بدین صفت باشد دلیل است که اندر حوالی دل یا حوالی جگر آماسی است
و هرگاه که از پس اختلاط عقل بول غلیظ و تیره و ناخوش گردد اختلاط عقل بدان زایل شود و هرگاه که اندر تبهای لازم اندر
روز ششم بول غلیظ و سرخ شود نشان آن باشد که بحران خواهد بود و آنچه باشد از پس چهل روز بود و هرگاه که اندر وقت
بحران اندر بیماریهای سوداوی حرارت درد و تبها مخلط بول تیره شود و اخلاط اختلاط با بول آمیخته باشد نشان دفع طبیعت باشد
و بول غلیظ اندر علت فالج باشد بحران فالج باشد و فرق میان اخلاط خام و ریم آنست که ریم گنده باشد و
اخلاط خام گنده نبود و آنچه سبب آن جنس آماس و سرگردن و ریشش باشد از حالهای گذشته و از حوالی قریب که با بول همی آید از وی
بول معلوم توان کرد که آماس اندر کدام عضو است و حالها گذشته چنان باشد که پیش از آنکه علامتهای آماس یا علامتهای
قرحه بوده باشد چون تب و درد و گرانی و مانند آن و هرگاه که ثفل بول چون عصاره گوشت باشد پس تیره شود آماس یا قرحه از جانب
محدب جگر باشد و اگر از جانب مقعر چون عصاره بود و باشد آماس اندر جانب مقعر جگر باشد و هرگاه که ثفل بول ضیق النفس یا سرفه
خشک باشد یا اندر سینه دردی خلنده بوده باشد پس بول تیره شود علت ذات الجنب باشد و قرحه سر اندر شش یا از گرده
باشد و اگر رسوب نیم نشان بخشک دارد سلامت باشد و هرگاه که بول غلیظ و تیرگی بسیار نشود اندر پهلوی چپ الم باشد آماس اندر

تشنه باشد و روی تمامی دارد و هرگاه که بول غلیظ و سرخ باشد و هم بر آن جا بماند دلیل آن باشد که اندر جگر آماسی است و
هرگاه که اندر چار رگهای حاره بول کند و تیره باشد ضعیف بیرون آید دلیل سقوط قوت باشد و خطرناک بود و هرگاه
که بول تن درست غلیظ باشد و با آن انگشتری و صداعی باشد علامت تب بود و بسیار باشد که تب تولد کند و تن پاک شود

باب شانزدهم اندر شناختن حالهای تن مردم از بسیاری و اندکی بول

اسباب بسیاری بول دو است یکی گدازش تن مردم دوم پرداختن خلطهای بد از تن فرق میان این دو آنست که آنچه اندک از گدازش
تن باشد قوت را ضعیف کند و آنچه از پرداختن خلطهای بد باشد سبک و قوت زیادت باشد و هرگاه که بول بسیار باشد
و قوی بسیار آید و تب ساکن نشود بحران بد باشد از بهر آنکه نشان کاهش رطوبت باشد و هم تشنج گشته و بسیاری بول که او را
تشنگی نباشد دلیل بسیاری بلغم بود و دلیل پرداختن آن از تن و هرگاه که مردم قولنجی را بول بسیار آید و غلیظ باشد و آسانی پدید آید
از قولنج ایمن گردد و هرگاه که بول سیم کم رنج بسیار باشد و نفس ساکن شود او را خاصه بول خداوند سرسام و فرنیطس و خاصه
که اندر وی رسوب بسیار باشد و رنج و هرگاه که اندک و سفید باشد بیم استسقا بود و هر بول که در رنگ باشد هرچند بیشتر آید بهتر بود
هرگاه که اندر تبهای حاره گاهی بول بیشتر باشد و گاهی کمتر و گاهی باز ایستد دلیل بسیاری و غلیظی و خامی ماده بود و دلیل مجاهده
طبیعت و درازی بیماری و قطر بول اندر چار رگهای حاره خاصه که بخواست بیرون آید سخت بد باشد و دلیل آن بود که اندر دماغ
و عصبها آفتی هست و دلیل اختلاط عقل بود و اگر تب ساکن شود و نشانهای نضج و نشان سلامت باشد نشان خون آمدن از بینی بود
و بول اندک دلیل ضعف قوت باشد و بول اندک و بسیار با درد سر و گردن اندر تبهای حاره که ضعیف بیرون آید دلیل
سرسام و اختلاط و کم شدن رطوبت باشد و هم اختلاط عقل بود و اندرین باب حال زنان معتبر بود چنانکه اندر باب چهاردهم یاد
کرده آمد و هرگاه که بول کمتر از آب باشد که خورده بود دلیل تحلیل بسیار یا دلیل استسقا بود و هرگاه که بول کمتر از آب باشد که خورده
بود و دلیل تحلیل بسیار یا دلیل استسقا بود و هرگاه که اندر تبها آرزوی بول اندک باشد دلیل درد گرده و کرانی اندر ساق و ضعیفی باشد
و دلیل آن باشد که اندر گرده آماسی است صلب و بول اندک و غلیظ اندر تبهای بحرانی بد باشد خاصه اگر طبع نرم باشد و بول اندک و زرد
اندر چار رگهای حاره دلیل اختلاط عقل بود و بول اندک و سرخ و دلیل درازی بیماری باشد و بول اندک و سرخ و
رقیق اندر حمیات حاره بد باشد خاصه اگر اندر وی رسوب نبود باشد از بهر آنکه دلیل خامی و غلبه صفرا باشد
و هرگاه که اندر یرقان بول اندک و سرخ و رقیق باشد دلیل سده‌ای قوی باشد اندر جگر و خطر باشد که از یرقان استسقا
آورد که دلیل خداوند اسهال و عرق بسیار اندک باشد

باب هفدهم

اندر شناختن حالهای تن مردم از کفک بول سبب تولد کفک اندر بول لزجی باشد یا باد اندر بول خاصه اگر از حرکتی یا
با آب بیرون آید و اندر بول اصحاب ربو و اصحاب استسقا طبل کفک بسیار بود بسبب باد و هرگاه که بول زرد باشد و بسیار
و کفک هم رنگ بول باشد دلیل یرقان بود و هر رنگی تنها که کفک دلیل لزجی خلط باشد و دیر ماندن کفک هم دلیل لزجی خلط باشد

واندر چار رگهای گرده لزجی خلط بد بود و دلیل سردی باشد و بسیاری کفک دلیل بسیاری نفخ و خامی خلط بود و هرگاه که کفک بول
چون کفک شیر باشد و سفیدی بول نزدیک زند علت اندر شش باشد و هرگاه که چون کفک دریا باشد و بول سرخ بود دلیل غلبه
سودا و بیم اکله باشد

باب هجدهم اندر شناختن رسوب

رسوب را رسوب ثفل باشد که اندرین شیشه نشیند لیکن عادت بعضی طبیبان آنست که هر ثفلی که اندر بول باشد او را ثفل
نباشد اگرچه اندرین شیشه نشسته بود و رسوب گویند و بعضی بر سبیل تحقیق رسوب آنرا گویند که اندرین شیشه باشد و آنچه بر سر بول
بود سحاب گویند و غمامه نیز گویند و طافی نیز گویند و اگر سحاب رقیق و لطیف باشد ضباب گویند و آنچه اندر میان آب چون آویخته
باشد معلق گویند و باید دانست که تولد رسوب چون تولد ریم است از دو وجه یکی آنکه رسوب چیزیست میان چیزهای
طبیعی که اندر تن مردم تولد کند چون شیر و منی و چیزهای ناطبیعی چون ریم و زرداب کنده و از بهر آنکه رسوب چیزیست که طبیعت
گوشته و است که آنرا پرانده و خون کرده و دم آن سبب چیزی از حال گشته است و تمام نشده است لیکن ناطبیعی محض نشده است
و دوم از آن وجه که اخلاط اندر عروق تباه گردد و محض شود و تباه گشتن آن همچون تباه گشتن ماده اندر ریشها و آماسها باشد
و در ریش همچنانکه اندر ریم سفید و هموار که گنده نباشد نشان قوت طبیعت و نضج ماده در ریش باشد رسوب سفید هموار نشان
قوت طبیعت و نضج ماده بیماری باشد و همچنانکه میان ریم سفید هموار و ریم تباه و گنده و ناهموار در جایهای بسیار است میان رسوب
سفید و پخته و هموار و میان رسوب رنگ گشته و رسوب تباه و گنده و ناهموار و بدی و سبکی با غذا از دوری و نزدیکی به رنگ
و سفیدی و همواری باشد و بدین سبب است که رسوب نیک را علامت آن باشد که ماده بیماری پخته شده است و به نهایت
رسیده و نزدیک که دور ریشها آن روز صعب‌تر باشد که به نهایت رسد و نهایت آن روز باشد که پخته شود و چون پخته شده گرد
درد ساکن شود و حال بیمار همچنین باشد از بهر آنکه صعب‌ترین روزی آن روز باشد که بیماری به نهایت رسد چون به نهایت رسید اگر
قوت قوی باشد اندر حال اثر بهتری پدید آید و نضج طبیعت و علت اندر بول پدید آید و آن رسوب باشد از بهر آنکه رسوب
فضلات است که حال تن درستی را بی‌اسی که طبیعت آنرا تمام پخته و گوارنده غذا است کرده بود و جالینوس از بهر آن گفت
رسوب به منزلت الطبیعة است یعنی رسوب فضلات است که طبیعت بازمانده است و طبیعت کمتر از آن رسیده است از بهر آن
که طبیعت چار ضعیف باشد و غذا اندر خون کرده اند چنانکه باید و بدین سبب است که چار اندر جامه‌های لطیف فربه باشد
از بهر آنکه طبیعت تن درست قوی باشد و طعام اندر تن او تمام پخته شود و گوارنده کرده و جمله خون کرده و اندر بول او رسوب نباشد
و اندر بول مردم فربه و سستم و بسیار غذا و کم ریاضت کمتر باشد اندر بول تحقیق چنین اندر حال تن درستی رسوب بود و باید دانست
که اندر تبهای اندر حار دم بیماری رسوب باید کرد و بر هیچ علامت از علامتهای بیماری تکیه نشاید کرد از بهر آنکه هرگاه که اندر بول چار
نباشد علامت نضج ماده بود همچنانکه اندر ریش ریم سفید و هموار تولد کند پخته نباشد چون ماده بیماری پخته نباشد حال آن همچون
حال ماده ریش باشد و اگر پخته نشود اندر عروق بماند و تباه شود و حرارت تباهی آن اندر عروق قوی گردد و بول رسد همچنانکه ریم گنده

گردن ریش موضع آن مثانه گردد و در مرده شود اندر مجاری [illegible] گردن بول علامت مرگ قوت حیوانی باشد پس [illegible]

لازم [illegible] باشد [illegible]

[illegible]

باب [illegible]

[illegible]

باب [illegible]

[illegible]

سپید و فربهی باشد و که از بیش گوشت باشد و گاه باشد که رنگ او همچون آب زرد باشد و اگر بسیار بود و از آب جدا شود
از هوای کرده باشد و اگر اندکی تر باشد و با آب آمیخته بود از اندامی دورتر باشد رسوب صلب ریم باشد و ریم را ابتدا [illegible]
[illegible] گویند نشان سر کردن قرحه باشد خاصه اندر مجری بول و فرق میان ریم و رطوبت خام معلوم است از بهر آنکه ریم
گنده باشد و به آسانی از هم جدا شود و هم باز آید و بسیار باشد که ریم با آب آمیخته باشد و بدان سبب رنگ آب سپید
همچون شیر باشد و قوام او غلیظ بود و رسوب مخاطی غلیظ و سپید باشد و نشان بسیاری رطوبت غلیظ را که از سستی فرود آید مخاط اگر
و سبب رسوب مخاطی چهار گونه باشد یکی نشان بسیاری خلط خام دوم اندر رطوبت خام که اندر مجری بول باشد و علت آنرا
وضع می کند سوم سردی مزاج چهارم بحران عرق النسا و وجع المفاصل [illegible] بحران [illegible] باشد که چهار از پس آن علت [illegible]
باید و بسیار بود که رسوب مخاطی لطیف باشد پندارند که رسوب خوب است اما چنان نباشد [illegible] سبب [illegible]
نوع نه اندر وحدت نضج پسندیده [illegible] و رسوب [illegible] بعضی سپید باشد و بعضی سرخ و تولد آن از رطوبتی باشد که بر آن شکل
باشد و حرارت اندر آن اثر کرده باشد و خشک گردانیده و گرد کرده که ریم که تولد آن اندر گرده باشد [illegible]
کنده و بسیار باشد که دراز [illegible] باشد و جالینوس می گوید [illegible] باشد و رسوب رملی بعضی سرخ باشد و بعضی
سپید و رملی [illegible] یک بود و ریگ اندر بول دلالت تولد سنگ بود اندر گرده و مثانه یا علامت [illegible] آن باشد و آنچه
سرخ [illegible] باشد و آنچه سپید باشد از مثانه آید و رسوب [illegible] دلالت کند بر سه چیز یکی [illegible] اندر عضوی [illegible]
[illegible] رنگ او [illegible] و اجزای او همچون اجزای خاک از هم گسسته شود دوم [illegible] حال آن [illegible] باشد که [illegible]
[illegible] سوم [illegible] رسوب [illegible] اگر خون باشد هر گاه که خون [illegible] آمیخته باشد نشان
ضعیف جگر باشد و آنچه [illegible] آمیخته شود نشان جراحتی باشد اندر مجری بول اگر بول جدا باشد و خون جدا نشان آن بود که
جراحت اندر مثانه است و اندر کتاب معالجات اندر باب بول الدم شرح علاج این تمام گفته آید و هر گاه که اندر بول [illegible]
پاره های خون بسته باشد [illegible] و جای [illegible] است که اندر [illegible] مثانه خون بسیار [illegible] اگر [illegible] مثانه [illegible]
و رسوب که همچون [illegible] باشد دلیل ضعیف معده و ناگواریدن طعام بود و بسیار باشد که سبب بسیار خوردن شیر و پنیر باشد

باب بیست و یکم در شناختن مردم از حالهای بسیاری و اندکی رسوب

بسیاری رسوب که پس از نضج و پیش از آن که بول رقیق بوده باشد دلیل زایل شدن اخلاط [illegible] و [illegible] از بیماری
بود و هر گاه که اندر اول بیماری پیش از نضج رسوب بسیار و غلیظ باشد نشان بسیاری اخلاط و درازی بیماری باشد لیکن
اگر رسوب سپید بود امید [illegible] باشد و اگر سرخ باشد بیماری درازتر بود و اگر رنگی دیگر بود خطرناک باشد و اندر بول [illegible] رنگ کمتر
باشد و رسوب بسیارتر و بسیاری رسوب اندر تبهای مزمن دلیل سلامت بود و دلیل [illegible] و هر گاه که رسوب اندک بسیار
[illegible] آن باشد که [illegible] بحران بیماری لایق باشد و دلیل آن باشد که اندر تن فضله بسیار است و استفراغ حاجت است

واللّه اعلم

باب بیست و دوم در شناختن حالهای مردم از رنگهای رسوب

رنگ رسوب سیاه و تعلیق سیاه و رسوب سیاه هر سه یا دلیل افراط حرارت باشد یا دلیل فرو مردن طبیعت و افراط برودت و اما
سیاه رسوب بر بدی حال سخت قوی است که اگر پس بحران چاره بیماری بود اوی باشد و فرق آنست که از آن راحت می
یابد بهتری شود و اگر رسوب سیاه باشد و آب سیاه بود بدتر از آن باشد که هر دو سیاه باشد و رسوب سیاه که معلق بود بدتر از آن
بود که اندر بن شیشه نشیند و غمامه سیاه بدتر معلق باشد و از آنکه [illegible] معنی می گوید نشان [illegible] سیاهی آب از بد
حال چاره فزون از نشان [illegible] سیاهی رسوب است و نشان [illegible] رسوب که اندر بن شیشه نشیند فزون از نشان [illegible]
معلق است و نشان [illegible] معلق فزون از نشان [illegible] غمامه است و [illegible] غمامه سیاه اندر بول بحران نشان بهتری
حال باشد از بهر آنکه غمامه نشان بر شدن بادها باشد بر دماغ و رسوب سبز مقدمه رسوب سیاه باشد و آنچه اندر بحرانها پدید آید
بد باشد و رسوب آسمان گون نشان سردی مزاج باشد و رسوب سرخ نشان غلبه خون و نشان [illegible] اگر [illegible] طعام [illegible]
و بدین سبب نشان درازی بیماری بود و لیکن بیشتر با سلامت بود و هر گاه که رسوب سرخ اندر بول غلیظ و سرخ باشد نشان آن بود
که بیماری سخت گرم است و رسوب زیتی نشان [illegible] باشد و رسوب زرد نشان صفرا و غلبه خون و حرارت [illegible] بیماری باشد
و رسوب سپید که اندر وقت نضج باشد و قوام او هموار بود نشان سلامت باشد چنانکه در باب هشتم و هفدهم یاد کرده آمد و باز [illegible]

باب بیست و سیم در شناختن حالهای تن مردم از قوام رسوب

رسوب که سرخ و هموارتر و قوام او معتدل تر و هیئت بهتر باشد و رسوب که سرخ ناهموارتر و نامعتدل تر و پراکنده تر صلاح [illegible]

باب بیست و چهارم در شناختن حالهای تن مردم از قرارگاه رسوب

گفته ایم که قرارگاه رسوب یا اندر بن شیشه بود یا معلق یا بر سر آب باشد پس بباید دانست که معلق که سپید و املس باشد بهتر
باشد از غمامه و از رسوبهای معلق بهترین آن باشد که قعرهای آن سر سوی بن شیشه دارد و [illegible] که [illegible] و اگر [illegible]
سوی بالا دارد بد باشد نشان [illegible] و درازی بیماری باشد یا نشان اخلاط [illegible] باشد از بهر آنکه چون [illegible] سوی
بالا دارد نشان حرارت و روی نهادن مادّه باشد سوی دماغ و رسوب سپید املس که اندر بن شیشه نشیند پسندیده تر باشد و
رسوبهای خام و بد بر خلاف این باشد پس بر این قیاس غمامه امیدوارتر و کم خطرتر از معلق است و معلق کم خطرتر از رسوب چنانکه
پیش از بهر این گفته اند که اندر بحرانهای سودایی و بلغمی هر چند رسوب از آب فروتر باشد بهتر بود و هیچ بر سوتر باشد بدتر
بود و اندر بحرانهای صفرایی بضد این باشد یعنی هیچ فروتر باشد بهتر بود و هیچ برسوتر باشد بهتر بود از بهر آنکه مادّه‌های
بلغمی و سودایی سنگین تر باشد و فروتر آید پس هر گاه که طبیعت بر آن مادّه چیره شود فروتر آرد و نشان قوت باشد و
نشان آنکه مادّه [illegible] است و سبکتر کرده و مادّه صفرایی سبک و گرم و آشفته باشد میل آن سوی بالا باشد و هر گاه
[illegible] او فروتر باشد نشان قوت طبیعت و سکون علت باشد و نقصان حرارت و بدین سبب نشان سلامت بود و هر گاه که رسوب [illegible]

[illegible]

باب بیست و پنجم

[illegible]

باب بیست و ششم

[illegible]

[illegible]

[illegible]

وگفته اند هرگاه که بر سر بول آبستن غمامه باشد چنانکه پنبه زده بول را پوشیده دارد پسر خواهد زاد و اگر غمامه برنگ حلاوت باشد دختر
خواهد زاد و اگر غمامه اندر میان باشد لیکن بر سر آن مانده باشد آبستن نباشد لیکن علت باد ما بود و گفته اند بول زن آبستن و ماده را
ماده رقیق و صافی باشد و پس از آن رقیق و تیره تر بود و بر سر بول کلکلت اندک باشد مانند چیزی چرب و از پس چهار ماه و پنج
ماه سبزی گراید و اندکی مایه تیرگی پدید آید و هرگاه که تیرگی بسیار گردد بچه بجنبد و هرگاه که تیرگی اندرین شیشه باشد اندک
باشد سلامت بود و اگر تیرگی اندر سر شیشه باشد علامت باد و ما بود و گر بچه مارنج باشد و مرده بود و که هلاک شود مرحب

باب بیست و نهم اندر یاد کردن ثمره بابهای گذشته

اگر چه اندر بابهای گذشته احوال همه انواع بول یاد کرده آمده است اندرین باب فصلی مهذب تر که ثمره بابهای گذشته بود یاد کرده آمد
جامع است که اندر حمی یوم یعنی تب یک روزه حال بول از آن باشد که بول تن درستان بود و نباشد مگر اندر حمی یوم که سببهای آن
طعامهای گرم باشد تا مدام تب غمی تیره گون باشد و اندر شیر خوارگان بول چند روزه حمی یوم زرد و رقیق باشد و اگر حکایه بر
مضطرب باشد و حمی یوم را اگر تیرگی اندر میان شیشه باشد علامت آن باشد که حمی یوم تب دق خواهد شد و اگر این تیرگی زرد
باشد تب گرم بود و اگر سرخ باشد تب مطبقه گرم یعنی تب محرقه لازم و اگر سپید باشد تب بلغمی گردد و اگر سپیدی اندرین شیشه
باشد تب ربع گردد و بول تب صفرای زرد باشد و قوام اندر میان شیشه باشد و ثفل مثل سوی بن شیشه دارد و این علامت خیر
باشد و اگر بول این تب غلیظ و سخت زرد باشد و قوام بر سر شیشه باشد بحران دراز گردد و هرگاه که بول تب مطبقه سرخ و غلیظ و تیره
باشد بحران زود کند و اگر تیره باشد و سخت سرخ بود بحران دراز گردد و هرگاه که بول تب غب غلیظ و تیره باشد بحران دراز بود و اگر زرد
باشد بحران زود کند و هرگاه که بول تب ربع صافی باشد و میل از رقیق دارد و بحران دراز باشد و اگر میل بسرخی دارد زود کند و
بول تب صافی باشد و اندکی بسبزی گراید و روی آب چرب باشد و بول یرقان سرخ باشد و بسیاهی زند و کف او برنگ او باشد
و بول خداوند سپرز سیاه باشد و سخت تیره بود و بول خداوند درد جگر سرخ و غلیظ و تیره باشد و بول خداوند سپرز سپید باشد
اندکی بزردی گراید و بول خداوند استسقا برنگ شراب باشد و بول خداوند سعال زرد و رقیق باشد و صافی و با شد
کمانه روی بسوی سپیدی بود و بول خداوند درد پشت و درد مفاصل سپید و غلیظ باشد و اندرین شیشه ثفلی سپید چون پنبه حسب
باز کرده باشد و این جمله آنست که بیشتر برنج کوزه باشد و آنچه از بی کرده علامتهای آن اندر بابهای گذشته یاد کرده آمده است

گفتار ششم

اندر شناختن حالهای تن مردم از اجابت طبع این گفتار یازده باب است

باب اول اندر آنکه حالهای تن مردم از اجابت طبع از چند حال توان شناخت

نشانهای حال تن مردم از اجابت طبع از ده حال توان شناخت یکی از بسیاری و اندکی دوم از قوام آن سیوم از محور و استفراغ چهارم از
وقت اجابت پنجم از رنگ آن ششم از بوی آن هفتم از کف آن هشتم از سبکی و گرانی آن نهم از چربی آن دهم از بیرون آمدن باد

باب دوم اندر شناختن تن مردم از بسیاری و اندکی اجابت طبع

اجابت طبع از سه حال بیرون نباشد یا کمتر از طعام باشد که خورده شود یا بیشتر باشد یا برابر باشد یا بدان مقدار باشد که باید کار
کرده آن مقدار باشد که بانداز نشان قوت آلتهای غذا باشد و نشان سلامت آن و اگر کمتر باشد نشان آن بود که ثفل طعام اندر
تر لون و دیگر روده باشد و آنجا بازمانده و نشان قوت هضم و اندر است و باید دانست که ثفل طعام فضلاتست که تن از آن
حاجت نیست بیک بار ماندن اندر روده و ماندن کار باشد و اسباب اندکی اجابت طبع سدهاست که بسته باشد که اندر مجاری صفرا
افتد و برود و بازو آید و روده ما را از ثفل و بلغم رنج بشوید و بر روده مستقیم فرود آید و عضلهای مقعد را بگیرد و آگاهی دهد تا مردم حاجت
برخیزد و اگر اندر آن مجری سده افتد رنج پدید آید و دوم تولد کرمهاست که اندر روده ما تولد کنند و ثفل گرد کار سد رباطی گیرد و
سیم قوت جگر اندر کشیدن کیلوس بخویشتن آنرا خون کردانیدن هرگاه که اجابت طبع اندک از ثفل فرون از آن باشد که باید
قوت غاذیه ضعیف و قوت دافعه قوی باشد نشان این بود که فضلات این روده ما فرو می آید طبیعت آنرا با ثفل دفع می کند پس
اگر اندر ثفل رطوبت باشد نشان آن بود که اندر معده و بلغم بسیار است و اگر زرد است نشان آن باشد که جگر گرم است و صفرا
غالب است و اگر ثفل سپید باشد نشان آن بود که جگر سرد است و اگر چون گوشتابه پخته باشد یعنی عسار نشان آن بود که
جگر ضعیف است و اگر اندر ثفل پارهای خون سیاه باشد نشان آن بود که اندر رگهای مقعد است چون گشتن گیرد و اگر اندر ثفل خلط
سودائی باشد نشان آن باشد که تولد سودا فزون از آنست که اندر سپرز گنجد که خانه اوست و نشان ضعیفی سپرز باشد که آنرا
بخویشتن نتواند کشید و اگر اندر وی چیزهای رنج باشد که برروی روده ماست نشان آن باشد که خلطی تیز بر روده ما می گذرد
و آنرا می رنجد و این رطوبت رنج را طبیبان بتعبیر مرج روده گویند آن نزد یکان رنجیدگی و مقالی بود و ما را بدان طرف قوی کرد است
نامرتب خلط تیز که بروی می گذرد اگر بر روده ما را زیان نکند و تیزی آن بر روده نرسد چنانکه مردم گمان کنند و حوصله را انصار و رنج قوی
گشته تا تری آب از روی زرا اندرون پرنشود و بباید دانست که غذاهای لطیف زود هضم شود و زود خون گردد و ثفل
آن کمتر باشد و غذاهای غلیظ که خون از وی کمتر تولد کند چیکت غذا کمتر تواند داد و لابد ثفل آن بسیار تر باشد و غذا
که میان این و آن باشد ثفل آن باندازه آن باشد هرگاه که ثفل کمتر باشد یا بیشتر این معنی را طلب باید کرد

باب سیم اندر شناختن حالهای تن مردم از تری ثفل

قوام ثفل از چهار حال بیرون نباشد یا تر یا خشک یا رنج یا معتدل آنچه تر باشد نشان آن باشد که آنچه لطافت تری
کیلوس باشد اندر جگر نمی شود و سبب آن سه حال باشد یکی ضعیفی جگر و ضعیفی گذرها که آنرا ماساریقا گویند و عاجزی آن از
فروبردن و کشیدن تریها بسوی خویش دوم سده است که اندرین رهگذرها افتاده باشد و سیم هرگوار بودن طعام از بهر سبب است
یکی آنکه طعام فزون از آن خورده شود که باید طبیعت از هضم آن عاجز آید و دوم آنکه خلطی بمعده آید و اندکی طعام را نگوارد
دفع کند اگرچه طعام باندازه باشد طبیعت از هضم آن عاجز نباشد سیم آنکه تریها که از دماغ فرو می آید و با ثفل آمیخته می شود این

همه از رنگ ثفل معلوم می توان کرد و هرگاه که ثفل برنگ غذا باشد دلیل ضعیفی جگر و ضعیفی ماساریقا باشد و هرگاه که رنگ
دیگر باشد دلیل آن باشد که خلطی از آن جنس که رنگ ثفل است با ثفل آمیخته می شود چنانکه در باب پنجم یاد کرده آمد

باب چهارم در شناختن حالهای تن مردم از خشکی

اسباب خشکی ثفل شش است یکی حرکتهای قوی که بسبب آن تحلیل بسیار افتد و اندر امعا حاجتمند شوند بدان که تری غذا را
جذب کنند تا بدان سبب ثفل خشک شود دوم بسیاری ادرار بول سوم بسیاری عرق چهارم حرارت قوی که اندر امعا
پیدا شود و رطوبت را کشف کند پنجم غذاهای خشک خوردن ششم ضعیفی قوت دافعه تا بماند آن ثفل اندر امعا چنانکه اندر
باب دوم یاد کرده آمده است و هرگاه که ثفل بعضی سخت خشک باشد و بعضی نرم تر سبب آن سده ای باشد هرگاه که از جگر بروده ها
فرو می آید و از جانب گرمی روده ها را بسوزاند سوزشی پدید آید که چند آن زمان اندر [illegible] با ثفل آمیخته باشد و هرگاه که قوام ثفل
مختلف باشد نشان آن باشد که طعام ناگوار بوده است [illegible] قوام ثفل طبیعی دلیلی قوت آن که
قوت هاضمه قوی است و کار خویش تمام می کند لیکن [illegible] ثفل طبیعی سخت بد باشد از بهر آنکه نشان آن باشد که تن همی
گدازد و هیچ جزوی از ثفل خالی نیست از جزوی از گدازش تن و بباید دانست که بهترین ثفل آن باشد که قوام او هموار و پیوسته
باشد و قوام انگبین بود و آسانی بیرون آید و مقعد را نسوزد و رنگش بزردی گراید و سخت ناخوش بوی نباشد و لیکن بی بوی نباشد و با قراقر
و بادها و کف نباشد و بوقت عادت و بمقدار معتدل آید

باب پنجم

اندر شناختن حالهای تن مردم از رنگ ثفل هرگاه که رنگ ثفل بزردی گراید و قوام ثفل معتدل باشد و سخت [illegible] نباشد
ثفل طبیعی باشد نشان آن بود که طعام نیک می گوارد و هرگاه که سخت زرد باشد نشان غلبه صفرا بود و اگر این زردی ثفل از اول
بحرانی باشد نشان آن باشد که بحرانی از صفراست و اگر اندر آخر بحرانی باشد نشان برافروختن صفرا بود و از تن و هرگاه که
ثفل سبز باشد یا رصاصی یا بکبودی تیره دارد و طعامی نخورده باشد که ثفل را بدان رنگ کرده باشد سردی [illegible] باشد و
و بسیار بود که بسبب سبزی ثفل فرود آمدن خلط زنگاری باشد با معا و سپیدی ثفل نشان ناگواریدن طعام باشد و گاه باشد
که سپیدی ثفل نشان سده بود و از آن سده یرقان تولد کند و هرگاه که ثفل با ریم سپید آمیخته بود نشان [illegible] باشد
و هرگاه که گشت ریم اندر [illegible] علامت آن باشد که [illegible] اندر روده فرو می آید و هرگاه که [illegible] ثفل آید [illegible] علامت آن
بود که [illegible] اندر روده ها زیرین است و هرگاه که با ثفل ریم آمیخته بود در میان روده ها بود و بسیار باشد [illegible]
تنی است چون صدید یا چون ریم باشد سبب آن ریاضت ناکردن بود و تن بدان پاک شود و سیاهی ثفل بر سیاهی بول
بد باشد و اندر اول بحرانی نیز باشد از بهر آنکه نشان آن باشد که اندر جگر آفتی است عظیم و آن آفت با حرارتی عظیم باشد
که اخلاط را اندر جگر [illegible] کند [illegible] تا خلط سودایی اندر جگر [illegible] می شود و [illegible] طعام اندر معده تباه شود و اندر آن خلطهای
بد تولد کند و بسیار باشد که اندر جگر تولد کند هم اندر جگر بماند و تباه شود و از بهر آنکه جگر ضعیف باشد و آن را دفع نتواند کرد با سپرز

ضعیف باشد و آن را از جگر بخویشتن نتواند کشید تا این حال سبب سیاهی ثفل شود و رنگ آن همچون رنگ خون سیاه باشد که
بروده ها فرود آید فرق میان ثفل سودایی و میان خون سیاه آن باشد که خون [illegible] باشد و سرد و سودا افسرده نباشد و رنگ او
روشن باشد و مقعد را بسوزد و بوی ترشی دهد و زمین از وی بجوشد و هرگاه که این ثفل سودایی اندر آخر بحرانهای سودایی باشد
دلیل خیر بود از بهر آنکه ماده پخته شده باشد و طبیعت آن را دفع می کند و اما در جمله هرگاه که ثفل سودایی صرف باشد سخت خطرناک بود از بهر
آنکه بیرون آمدن سودا را صرف نشان سوختگی و نیست شدن رطوبت باشد و سیاهی ثفل [illegible] باشد که رنگ او سیاه بود یا سبب
شرابی که سودا را دفع کند والله اعلم

باب ششم

اندر شناختن حالهای تن مردم از ثفل منفوخ و [illegible] سبک ثفل منفوخ که همچون اسفنج [illegible] باشد نشان غلبه بادها
و از آن غذا و نفخ بادی همچنین باشد

باب هفتم

اندر شناختن حال تن مردم از بوی ثفل هرگاه که بوی ثفل ناخوش باشد و طعام که خورده بود خوشبوی بوده باشد و
چیزی دیگر با آن نخورده باشد که بوی ثفل را ناخوش کند چون انجدان و سیر و غیر آن دلیل آن باشد که اندر تن
اخلاط عفن بسیار است و هرگاه که بوی ثفل ترش بود دلیل سردی مزاج و فزونی بلغم ترش بود والله اعلم

باب هشتم

اندر شناختن حالهای تن مردم از کف ثفل
کف ثفل از دو چیز خیزد یکی از حرارتی عظیم که اخلاط را بجوشاند چنانکه آتش دیگ را بجوشاند دوم از بادها
که اندر تن با اخلاط آمیخته باشد چنانکه روز باد سخت دریا موج کند و کف برآرد والعلم عند الله تعالی

باب نهم

اندر شناختن حال تن مردم از بیرون آمدن ثفل با قراقر و بادها
هرگاه که ثفل با آواز بیرون آید دلیل آن باشد که بادها با رطوبتی رقیق آمیخته است و هرگاه که جگر و منفذهای او کیلوس اکثر
جذب کند ثفل بسیار تر باشد بخار و باد آواز بیرون آید و باشد که قوت دافعه قوی بود ثفل را با آواز دفع کند و اندر
شکم بادی نباشد و هرگاه که معده سرد باشد اندر وی هیچ باد تولد نکند از بهر آنکه ممکن نیست که آنجا که حرارتی نیست
هیچ باد تولد کند و هرگاه که معده سخت گرم باشد بخار را لطیف کند و تحلیل و بادها بشکند و هرگاه که حرارت باندازه بود رطوبت
را تحلیل کند و بخار را برانگیزد و بادها تولد کند و هرگاه که معده سخت گرم باشد آن بادها بالا برآید آروغ آرد و هرگاه
که فرو سو گراید آوازی چون قعقعه بیرون آید دلیل آن باشد که سبب تولد بادها حرارتی ضعیف در رطوبت بسیار [illegible] غلیظ
و هرگاه که با آواز صافی بیرون آید دلیل آن باشد که روده ها از رطوبت خالی است و ثفل خشک و هرگاه که آواز همچون آواز
[illegible] بود دلیل آن است که بادی غلیظ باشد با رطوبتی رقیق و اندک و هرگاه که باد اندر شکم [illegible] برآید و هرگاه که چند
[illegible] آواز [illegible] باریک باشد دلیل آن بود که باد اندر روده ها باریک است و غلیظ نیست و هرگاه که [illegible] غلیظ
بود دلیل آن باشد که باد غلیظ است هرگاه که آواز قعقعه باشد دلیل باد غلیظ است اندر روده ها و با رطوبت است

و هرگاه که او از تخمه نباشد و کردن بود و دلیل آنست که ثقل با بلغم متفاوت است والله اعلم بالصواب

باب دهم اندر شناختن حالها از چربی و فربهی ثقل

هرگاه که ثقل چرب باشد و چربو بسیار خورده بود دلیل کند که از گدازش اندامهای اصلی باشد و ثقل رنج نیز که از گدازش
باشد لیکن چرب دلیل کند که از گدازش پیه باشد و رنج دلیل که از گدازش اندامهای اصلی بنگاه باید کرد تا حالهای ثقل از رنگ و
قوام و چربی و ازجی و باد و ما که از جهت طعام و شراب است باشد اگر از جهت طعام و شراب آن روز نیست سبب اندامی باشد
و هرگاه که ثقل برنگهای گوناگون باشد دلیل آنست که اندر وی اخلاط گوناگون است و درین سبب دلیل درازی بیماری بود و این بیماری

باب یازدهم اندر شرح قول ابقراط

من کان فی شبابه بطنه لینا فانه اذا شاخ یبس بطنه و من کان فی شبابه یبس بطنه فانه اذا شاخ لان بطنه
هرکرا طبع اندر جوانی نرم باشد اندر پیری خشک شود و هرکرا در جوانی خشک باشد در پیری نرم شود و تحقیق این آن
دلیل است که جوانی ضد پیری است و همه حالهای جوان اندر وقت پیری بر ضد آن باشد که در جوانی بوده باشد و حال خشکی
و نرمی هم برین قیاس باشد و اما بر سبیل تفصیل باید دانست که سبب خشکی طبع آنست که کیلوس از معده بجگر بسیار کمتر آید
و سبب تری باشد کمتر آید و سبب نرم شدن طبع نیز پس از آن که در جوانی خشک بوده باشد آنست که کیلوس از معده بجگر
بسیار کمتر آید و سبب تری باشد کمتر آید و سبب نرم شدن طبع نیز پس از آنکه اسباب کمتر آمدن کیلوس از معده چهار است
یکی قوت شهوت طعام که از سردی معده تولد کند چنانکه اندر جای خویش یاد کرده آید ان شاء الله تعالی چون شهوت طعام
قوی باشد بدان سبب طعام فزون از آن خورده شود که تن را بدان حاجت باشد چون فزون از آن خورده شود جگر
اندر خویشتن نکشد از آن چاره نباشد که فزونی بروده فرو آید و سبب یکی از سردی جگر از بهر آنکه جگر بسبب سوء المزاج
ضعیف شود بقدر حاجت از کیلوس جذب نتواند و آنچه جذب کند بدیر و درنگ کند و دوم بسیاری تولد صفرا اندر
معده و دفع کردن آن کیلوس را زودتر از آن که جگر بقدر حاجت از وی جذب کند و سیوم ضعیفی قوت ماسکه و سبب آن
ضعیفی تری احشا باشد و سبب چهارم قوت دافعه پس هرکرا اندر جوانی طبع نرم بوده باشد و سبب نرمی طبع او
قوت شهوت طعام بوده که از سردی معده تولد کند باشد که چون پیر شود سردی معده زیادت گردد و بدان حد که شهوت
طعام باطل کرده و خوردن او بقیاس با حاجت تن او کمتر شود و قوت طبیعت کیلوس بقدر حاجت از معده بجگر آرد و بکار
دارد بدین سبب ثقل کمتر ماند و طبع او خشک شود و هرکرا بسبب بسیاری تولد صفرا و فرود آمدن آن بروده دفع کردن
کیلوس را زودتر از آنکه جگر آنرا جذب کند طبع نرم شود چون پیر گردد حال او بضد آن باشد از بهر آنکه اندر پیری تولد
صفرا کمتر باشد و هرکرا طبع بسبب ضعیفی قوت ماسکه نرم باشد بنگرید که با آن رطوبت که طبع او را نرم می داشت
سردی یار بوده است چون اندر حال پیری سردی زیادت شود ماسکه او هم بر آن ضعف بماند از بهر آنکه هرگاه که مزاج اندر

طرفی با فراط شود ضعف مستولی گردد و افعال قوتها باطل شود و اگر معده او میل بگرمی داشته است چون پیر شود ماسکه او
قوی گردد و از بهر آنکه مزاج معده اندر اصل تر بوده است و اگر تر بودی ماسکه ضعیف بودی و اندر پیری اگرچه حرارت کم باشد
مزاج اندر سردی با فراط نشدی لیکن معتدل گشتی از بهر آنکه میل بگرمی داشته بوده است و چون مزاج معتدل گردد افعال قوتها
تمامتر آید و هرگاه که کسی را نرمی طبع بسبب قوت دافعه باشد چون پیر شود قوتها ضعیف شود و دافعه نیز کمتر دفع تواند کرد و بدین
اسباب معلوم شد که هرکرا اندر جوانی طبع نرم بوده باشد اندر پیری خشک شود و حال هرکسی که اندر جوانی خشک بوده باشد اندر پیری
نرم شود بر خلاف این باشد از بهر آنکه سبب طبع نرم گشتن که خشک بوده باشد آنست که کیلوس از معده بجگر بسیارتر آید و اسباب
بسیار آمدن کیلوس از معده بجگر هم چهار است ضد آن چهار دیگر است که اسباب کم آمدن است از بهر آنکه این چهار است که اسباب بسیار تر
آمدن است یکی نقصان شهوت طعام است که از گرمی معده تولد کند و اندر نقصان شهوت که مرد را باشد با آن بار شود و بدان سبب
تر از آن که بمقدار حاجت خورده شود سیر شود و آن سیری از سیری نباشد لیکن ماندگی باشد چنانکه کسی حرکت کاری می کند و از آن تمام
ناکرده شود پس از آن مقدار تری که از آن مقدار اندک حاجت جذب جگر باز داشت نباید بدین سبب طبع خشک شود و دوم
اندر جوانی اندر معده گرم صفرا بیشتر تولد کند و صفرا کیلوس را زود دفع کند و سبب دوم آنکه جگر کیلوس را بسیارتر جذب کند و تری
چندان نماند که بروده فرستد و آید بدین سبب طبع خشک تر بود و سبب سیم آنکه هرگاه که مزاج معده جوان خشک باشد و سردی اندر
بیشتر حالها خشک بود و سبب سردی معده اندر جوانی شهوت طعام بیشتر باشد چنانکه معلوم است و حال او چنان باشد که گفته
یاد کرده آمده است چون پیر شود ممکن باشد که هم بر آن حال بماند و ممکن باشد که سردی بافراط شود و قوت جاذبه جگر ضعیف
بدان سبب طبع نرم شود و سبب چهارم ضعف قوت دافعه است از بهر آنکه اندر پیری همه قوتها ضعیف تر باشد

گفتار هفتم

اندر شناختن حالهای عرق و این گفتار پنج باب است

باب [اول] اندر آنکه عرق چیست و از چه تولد کند

بباید دانست که غذا اندر رگهای باریک نتواند گذشت و باندامها نتواند رسید مگر بصحبت رقیقی آب و تیزی صفرا که آب آنرا
روان کند و صفرا بقوت تیزی و گرمی آنرا بگدازد و چون غذا باندامها رساند بیشتری باز گردد و بگذرهای بول باز آید و اندکی با غذا
بماند و اندر رگها بیرون تراید و باندامها پیوندد و آنچه غذا را صرف باشد اندر اندامها فزاید و آنچه آب باشد لختی بخار گردد و تحلیل
از مسام خرج شود و لختی با فضله که آنجا باشد بیامیزد و عرق بیرون آید بدین سبب هر تنی که اندر وی خلط فزونی
باشد عرق او بوی آن خلط دهد و لختی دیگر اگر فضله غلیظ باشد یا خالی باشد تری آب را کثیف کند و بصحبت آن از مسام
بیرون آید و بر ظاهر پوست و آن شوخ باشد که بر تن مردم پدید آید از بهر آن گفته اند که عرق از حال خون و از حال صفرا
و حال فضلها که اندر اندامها باشد خبر دهد و نشانهای حالهای تن از عرق شناخت حال چند است یکی از بسیاری و اندکی او

و اندر رنگ سیم از طعم چهارم از بوی پنجم از قوام ششم از گرمی و سردی هفتم از وقت بیرون آمدن هشتم از حال [illegible]

باب دوم اندر شناختن حالها از بسیاری و اندکی عرق

و اسباب بسیاری عرق پنج است یکی بسیاری رطوبت دوم رقیقی آن سیم گشادگی مسام چهارم قوت دفع و اندفاع پنجم ضعیفی قوت
ماسکه علی الجمله عرق چون بسیار آید تن را ضعیف کند لیکن بسیاری عرق از دفع قوت و اندفاع باشد که فضله را از تن براند آن حاجت
نیست و نمودن آن اندر تن بحالت دفع می کند سودمند باشد و آنچه بسیاری آن از ضعیفی قوت ماسکه و گشادگی مسام باشد از بهر آنک
ماسکه فضله را که تن از آن مستغنی است نگاه ندارد و لیکن رطوبتهای غریزی را نگاه دارد و فرق میان آنچه از دفع و اندفاع باشد و آنچه از
ماسکه باشد آنست که آنچه از دفع و اندفاع باشد از پس امتلا باشد سودمند بود و چه اندر تن راستی و چه اندر بحاری خاصه اندر بحاری که اندر
روز بحران بود و بحران از پس آن راحت باید و آنچه از ضعف ماسکه بود زیان دارد و بی امتلا بود و هر گاه که تن راست عرق بسیار کند
و سستی جامد نباشد که بسیاری عرق واجب کند نشان آن باشد که غذا بیش از آن خورد که تن او برتابد هر گاه که چندین می خورد
نشان آن باشد که اندر تن فضول بسیار است و باستفراغ حاجت است و بسیاری عرق را باسهال [illegible] یا بادرار بول یا استفراغی دیگر از انواع
استفراغها [illegible] باشد و اسباب اندکی آمدن عرق همه است یکی اندکی رطوبت دوم غلیظی اخلاط سیم بستگی مسام چهارم ضعیفی
قوت دافعه اندکی عرق با علامتهای امتلا باشد خاصه آنچه سبب آن ضعیفی دافعه یا غلیظی خام باشد هر گاه که عرق [illegible]
سرد گردد و سست نیابد نشان آن باشد که قوت حیوانی ضعیف است یا ضعیف خواهد شد خاصه اگر عرق سرد بود و [illegible] باشد و نشان
نومیدی بود خاصه اندر تبهای حاده و محرقه و اسباب عرق طبیعی است یکی دفع قوت و اندفاع چنانک عرق بحرانی باشد دوم حرکت چنانکه
وقت ریاضت باشد سیم هوای گرم چنانکه اندر تابستان و اندر گرمابه باشد و اسباب عرق [illegible] است یکی [illegible]
دوم ضعف قوت ماسکه سیم [illegible] چهارم [illegible] نشان [illegible] آن عرق باشد که [illegible] اندر روز بحران آید و
این اسباب را اسباب عرق واجب گویند از بهر آنکه [illegible] رطوبتهای [illegible] خارج کند و آنچه از امتلا با فراط باشد هم [illegible]
اندر بود آنکه نه از قوت دفع و اندفاع باشد لیکن از عاجزی و گرانی باری قوت بود که آن بار می تواند کشید و نمی تواند برانید و آنچه
نه اندر بحران باشد همچنین بود و بباید دانست که از بعضی اندامها عرق بیشتر آید و از بعضی کمتر و نشان آن باشد که ماده اندر آن اندام است
که عرق از وی می آید یا اندر اندامی بیشتر است از بهر آنکه براندن فضله از موضع ماده تواند بود و [illegible] باشد عرق از همه
تن آید و بدین سبب که عرق سرد که از سرد کردن و سست آمدن نشان بد حالی باشد از بهر آنکه نشان ماده بسیار است و خام [illegible]

باب سیم اندر شناختن حالها از رنگ و بوی و طعم عرق

عرق زرد نشان غلبه صفرا باشد و سپید نشان بلغم و سوختگی سیاه نشان سودا و هر گاه که قوت ماسکه [illegible] ضعیف باشد عرق
چون خونابه بود و هر گاه که خون [illegible] باشد غذای تن [illegible] آن را قبول نکند عرق خون باشد و ترشی بوی عرق
نشان ترشی بلغم بود و تیزی بوی عرق نشان خلط صفرایی باشد و گنده عرق نشان عفونت اخلاط و تلخی عرق نشان غلبه صفرا

باب چهارم اندر شناختن حالها از گرمی و سردی عرق

عرق سرد اندر تبهای حاره نشان آن باشد که اندر تن رطوبت خام بسیار است و از خامی و بسیاری میان حرارت که حرارت غریزی
و حرارت تب آن را نمی تواند برانید و روزگاری دراز باید تا چنین رطوبتی پخته شود و تبهای حاره مهلت ندهد تا قوت را زود [illegible]
ضعیف کند و بدین خامی پخته شود و اندر تبهای آهسته ممکن باشد که مهلت دهد تا پخته گردد و بدین سبب عرق سرد اندر
تبهای حاره بدتر از آن باشد که اندر تبهای آهسته و عرق گرم اندر همه تبها پسندیده تر است و با سلامت تر از عرق سرد و

باب پنجم اندر شناختن حالهای تن از قوام عرق

عرق تنک نشان تنکی ماده باشد و عرق غلیظ نشان [illegible] از بهر آنکه روزگار [illegible]

گفتار ششم

اندر شناختن حالهای تن از رطوبتها که به سرفه از سینه بر آید و آن را نفث گویند و [illegible] این گفتار شش باب است

باب اول اندر آنکه حال نفث از چند وجه توان شناخت

حالهای تن مردم از حال نفث از شش وجه توان شناخت یکی از بسیاری و اندکی دوم رنگ آن سیم قوام آن چهارم
بوی آن پنجم طعم آن ششم بر آمدن باسانی یا بدشواری هفتم از حجم و شکل آن هشتم از وقت بر آمدن

باب دوم اندر بسیاری و اندکی نفث

نخست باید دانست که نفث رطوبت پخته را گویند که اندر زکام و علت ذات الریه و علت ذات الجنب بسعال بر آید و آنچه خام بر آید آن را
بزاق گویند اما بسیاری نفث نشان پختگی ماده بود و نهایت رسیدن بیماری و اندکی آن نشان خامی باشد لیکن چون اندک بود
نشان آن باشد که طبیعت آغاز برانیدن علت کرده است و بیماری از ابتدا در گذشته و هنوز اندر فزودن است چنانکه
[illegible] باشد و [illegible] نشان آن باشد که ماده بیشتری پخته شده است [illegible]

باب سیم اندر شناختن حال تن از رنگ نفث

سپیدی نفث نشان خامی باشد و نشان آنکه ماده بلغمی است و [illegible] آنست که خام اندر اول بیماری باشد و به دشواری بر آید
و دیگر اندر وقت نضج بر آید و آسان و بسیار از آن راحت یابد و نفث سرخ نشان غلبه خون باشد یا نشان شکافته شدن رگی اندر [illegible]
و حلق و شش و آنچه [illegible] نشان بیماری سل باشد و نفث زرد نشان ماده صفراست و نفث سبز نشان [illegible]
باشد یا [illegible] باطل شدن حرارت غریزی [illegible] نفث سیاه و تیره نشان [illegible] باشد و فرق میان این و آن علامتهای دیگر

باب چهارم اندر بوی نفث و طعم آن

نفث گنده نشان عفونت باشد و آنچه بوی ناخوش دارد از عفونت باشد و شیرینی نفث نشان غلبه خون باشد یا بلغمی باشد معتدل [illegible]
فرق میان [illegible] نشان [illegible] باشد که حرارت اندر [illegible]

غالب است و نفث تیز از سوی اندر که شسته باشد نشان غایت حرارت بود و ترشی نشان آن باشد که حرارت کمتر [illegible]
باشد

باب پنجم اندر قوام و شکل نفث

نفث رقیق نشان خامی بود باشد لیکن آغاز نضج بود و نفث غلیظ نشان خامی بود باشد و نشان آن باشد که در [illegible]
رقیق و غلیظ نشان نضج تمام بود و نفث گرد نشان آن باشد که ماده غلیظ است و اندر تبهای سخت حرارت عظیم است و [illegible]
باقی از کسی که حرارت نباشد نشان ذبول بود و بعضی گاهش تن ... گوید بسیار مردم که از پس نفث گرد بیماری با سل بازگشت و
هم ... که هرگاه که نفث گرد باشد ... علامتی از علامتهای اختلاط عقل باشد آن بود ... اختلاط ... آید

باب ششم اندر وقت برآمدن نفث و آسانی و دشواری آن

هرگاه که اندر ذات الریه و ذات الجنب نفث زود پدید آید و آسان برآید نشان سلامت است و قوت طبیعت ... باشد و در ... دشواری
آن نشان خامی و ضعیفی قوت و درازی بیماری بود و بهترین نفثها سپید و نرم و هموار و معتدل با قوام باشد و هیچ بوی ندارد ... نفث آسانی برآید
... نباشد و بدترین نفثها خام و رقیق ناهموار بود و با سعال سخت و دشواری برآید و رنگ او سیاه ... زرد یا سبز باشد و بوی گوشت ... دارد

کتاب دوم

اندر شناختن حالهای تن مردم و این گفتار سه جزو است

جزو نخستین

اندر شناختن سببهای عارضی بر طریق کلی و آن بیست و سه باب است

باب نخستین اندر شناختن اجناس سببها

اندر باب نخستین از گفتار نخستین یاد کرده آمده است که هر کاری را سببی است و سبب اندر کتابهای طب چیزی را گویند که نخست آن چیز باشد
و از بودن آن اندر تن مردم حالی تولد کند و از جملهٔ سببها سببهایی است که هرگاه که چنان باشد که ماده ... آن وقت که آن
سبب تن درستی باشد و هرگاه که بر خلاف این باشد سبب بیماری گردد و سببها شش جنس آید و مر شش جنس را حکمای ... ستة ضروریه خوانند
... الاسباب الستة گویند یکی هواست دوم چیزهای خوردنی و آشامیدنی سیم خواب و بیداری چهارم حرکت و سکون پنجم استفراغ و احتقان
ششم اعراض نفسانی و این سببها و احوال در کتاب سیم که کتاب حفظ الصحه است یاد کرده آید ان شاء الله تعالی و انواع سببها
بسیار است یکی سببها که بیرون تن باشد و هرگاه که از آن سببها یکی حاصل گردد اندر تن حالی تولد کند چنانکه نشستن آفتاب یا
حرکت یا چیزی گرم خوردن چون عسل و سیر و غیر آن که سبب گرمی تب ... چون زخمی که بر سر افتد ... آمدن آب اندر چشم و سبب
علت ... کرد و این سببها را و مانند این را طبیبان اسباب بادیه خوانند دوم سببهاست که هم اندرون تن باشد و هرگاه که از آن
سببها یکی حاصل گردد ... آن سبب دوم حالی تولد آید و سببهای نخستین را اسباب سابقه گویند و دومین را اسباب واصله
مثال اسباب سابقه امتلا است و مثال اسباب واصله آنکه سبب امتلا که بسیار شود و سده تولد کند و اخلاط را اندر تن عفونت پدید آید

سبب است که طبیب باید که نخست اسباب واصله را از جهت از بهر آنکه هرگاه که اسباب واصله برداشته شود مرض با آن زایل شود و اسباب
سابقه نیز باز جوید از بهر آنکه هرگاه که اسباب سابقه برداشته اسباب واصله زایل شود و اسباب بادیه نیز باید که باز جوید از بهر آنکه
اندر اسباب بادیه بسیار به سبب اسباب ... تدبیر و علاج باید گردانید چنانکه اگر شخصی را جراحتی رسد از زخمی کوی که زده باشد و آن
جراحت بزرگتر باید کرد و نباید گذاشت که زود بسته شود و سببها باشد که هر ... سبب پدید آمدن حالی گردد چون خوردن غذای گرم
گرمی را و افیون سردی را و باشد که هر سبب چنانکه کسی اندر آب سرد شود و مسام او بسته گردد و حرارت او کثیف شود و حرارت تن
تب فزاید چنانکه کسی سقمونیا خورد و مایهٔ صفرا از تن بیرون کند و عرض سبب ... باشد نه هر سببی که حاصل گردد اندر تن اثر کند
لیکن پدید آمدن سبب اگر تن مستعد اثر پذیرفتن نباشد و سبب را چندان قوت نبود که اندر وی اثری تواند کردن هیچ
حال اندر وی پدید نیاید و بسیار باشد که یک سبب اندر هر تنی اثری دیگر کند و سببهای چنین اسباب واصله باشد و این از بهر آن باشد
که هر تنی را اسباب سابقه از جنسی دیگر بود و باشد و از سببها بعضی هست که چون سبب برخیزد اثر او برود و بعضی هست که
اگر چه سبب او برخیزد اثر او مدتی بماند و این آن وقت باشد که سبب قوی بوده باشد و تن از وی اثری تمام پذیرفته و

باب دوم اندر شناختن سببها که تن را گرم کند

سببها که تن را گرم کند یازده نوع است یکی خوردنیهای معتدل چه از غذا و چه از دارو دوم حرکتهای معتدل چون ریاضتها و
صناعتها سیم مالیدن معتدل چهارم ضمادها و داروها و روغنها مالیدن و بخور بر نهادن آن از بهر آنکه از مالیدن استفراغ
باشد و استفراغ سردی فزاید پنجم گرمابهٔ معتدل ششم هوای معتدل هفتم خواب معتدل و بیداری معتدل هشتم خشم معتدل نهم
شادی معتدل دهم سرما و غسل کردن با بهای سرد که پوست را درشت کند و مسام را ببندد و مر این سبب حرارت را اندرون تن نگاه دارد
یازدهم عفونت لیکن حرارت که از عفونت فزاید غریب و ناطبیعی باشد گرم کردن مطلق بود و سوزانیدن نیز بباشد از بهر آنکه عفونت
آن باشد که حرارتی ناطبیعی اندر رطوبتی اثر کند ناطبیعی گشته و آن از حال بگرداند و مزاج ناطبیعی آن رطوبت را از شناسیکی
مزاج شخص بیرون برد و سوزانیدن آن باشد که حرارت رطوبت رقیق را از جوهر غلیظ جدا کند و رقیق بخار
گرداند و تحلیل کند و باقی غلیظتر شود و گرم گردانیدن مطلق چنان باشد که رطوبت بر حال خویش باشد لیکن ... اثر گرمی پذیرد ... باشد

باب سیم اندر شناختن سببها که تن را سرد کند

سببها که اندر تن مردم سردی فزاید پانزده نوع است یکی حرکت با فراط از بهر آنکه حرارت غریزی را تحلیل کند دوم سکون با فراط از
بهر آنکه حرارت غریزی را بفزاید ... سبب ... سیم طعام و شراب با فراط از بهر آنکه هضم نشود و حرارت را فرو گیرد و فرو کشد
چهارم با پاکی غذا از بهر آنکه ماده حرارت غریزی کشته شود و ... ششم ضمادها و داروهای سرد هفتم هوای سخت گرم و ضمادهای
گرم و غسل کردن با بهای گرم چون آب گرم از بهر آنکه این همه سبب بسیاری تحلیل باشد و هرگاه که تحلیل بسیار افتد خشکی فزاید و خشکی سبب
کشتن ... حرارت غریزی باشد نهم بسته شدن مسام به سبب فراط غسل کردن آبها که معدن زاکها باشد از بهر آنکه چون بسته شود حرارت

دم نتواند زد و بر نتواند افروخت و بخار نتواند رسید و چون حرارت را نتواند افروخت فرو گرفته شود هم از آن باشد که فرو میرد
هشتم جماع و طلاهای سرد بکار داشتن و چیزی که بفعل سرد باشد و آنچه بقوت سرد باشد هم ازین سبب که یاد کرده آمد هم
استفراغ [illegible] و افراط و بسیاری جماع ازین جمله باشد از بهر آنکه ماده حرارت گسسته شود و [illegible] استفراغ [illegible]
[illegible] از بهر آنکه [illegible] حرارت غریزی بسته شود و [illegible] ازین جمله باشد [illegible] بسیار از جهه
آنکه حرارت فرو نشانده [illegible] عظیم از بهر آنکه حرارت را [illegible] عظیم چون [illegible] و جز آن هم از بهر
این سبب [illegible]

باب چهارم

اندر شناختن سببها که تری فزاید سببهای که تری فزاید یازده نوع است یکی حرکت در یا نهست نا کردن از بهر آنکه
حرارت را بر نیفروزد و رطوبتهای فزونی تحلیل نیابد دوم بسیار خفتن هم از بهر این سبب سیم باز ایستادن استفراغها که عادت
بوده باشد از بهر آنکه فضلها اندر تن بماند چهارم استفراغ صفرا از بهر آنکه هر گاه که صفرا کمتر باشد رطوبتها [illegible] شود و بیشتر
تولد کند پنجم بسیاری طعام ششم غذاهای تر و میوه‌های تر بسیار خوردن هفتم گرمابه معتدل خاصه از پس طعام هشتم اندر آبهای
خوش خاصه [illegible] نهم هوا که میل بسردی دارد و [illegible] سرد [illegible] و رطوبت [illegible]
[illegible] هوایی که میل بگرمی معتدل دارد [illegible] یازدهم شادی معتدل

باب پنجم

اندر شناختن سببها که خشکی فزاید

سببها که خشکی فزاید یازده نوع است یکی حرکت با فراط از بهر آنکه حرکت حرارت را بر فروزد و رطوبتها را بگدازد و تحلیل کند
دوم هوای [illegible] از بهر آنکه [illegible] آسایش نیابد و رطوبات تحلیل پذیرد سیم استفراغ با فراط و جماع بسیار از بهر آنکه
رطوبتها از تن بیرون رفته شود چهارم کم خوردن غذا از بهر آنکه [illegible] آنچه حاصل باشد هضم شود [illegible]
بسیاری خشم و اندیشه [illegible] حرکتهای نفسانی [illegible] حرارت را بر فروزد و رطوبت را تحلیل کند [illegible]
[illegible] ششم [illegible]
[illegible] و هم غذاهای گرم [illegible] رطوبت را بگدازد و تحلیل کند [illegible]

باب ششم

اندر شناختن سببها که شکل اندامها را تباه کند

سببها که شکل اندامها را تباه کند [illegible] نوع است یکی آنکه قوت [illegible] ضعیف باشد [illegible]
تمام نتواند کرد دوم آنکه [illegible] سیم آنکه [illegible]
[illegible] چهارم [illegible]
[illegible]
[illegible] والله اعلم

باب هفتم

[illegible]

سببهای سده دو نوع است یکی آنکه چیزی غریب اندر منفذی افتد چنانکه سنگ اندر مجری بول افتد و راه بول بسته شود دوم
آنکه خلطی بسیار و غلیظ اندر رود و جمع شود یا خشک شود سیم آنکه [illegible] چنانکه خون اندر [illegible] جراحتی یا اندر مجری بول
یا اندر منفذی دیگر بسته شود چهارم آنکه اندر منفذی [illegible] و جراحت شود و آن جراحت پوست کرده تا گوشت
[illegible] منفذ [illegible] تنگ شود یا بسته شود پنجم آنکه اندر منفذی چیزی چون [illegible] برویه ششم آنکه اندر [illegible]
منفذی آماسی افتد و منفذ را فراهم فشارد هفتم آنکه داروهای قابض بکار داشته آید که منفذ را تنگ کند و فراهم آرد و [illegible]
[illegible] و آبهای قابض [illegible] هشتم [illegible] سبب [illegible]
[illegible] نهم آنکه عضوی [illegible] دهم آنکه قوت [illegible]
[illegible]

باب هشتم

در شناختن سببها که منفذها را گشاده کند

اسباب گشاده شدن فراخ شدن منفذها چهار نوع است یکی آنکه قوت [illegible] ضعیف [illegible] باشد [illegible]
دوم داروها [illegible] که [illegible] الادویه المفتحه گویند سیم [illegible]
[illegible] چهارم [illegible]

باب نهم

در شناختن اسباب درشتی

اسباب درشتی شش نوع است یکی چیزهای [illegible] که [illegible] اخلاط غلیظ را [illegible]
دوم چیزهای [illegible] چون [illegible] سیم غذاها [illegible] چهارم چیزهای قابض [illegible] ششم [illegible]

باب دهم

در شناختن اسباب نرمی

اسباب نرمی دو نوع است یکی چیزهای [illegible] چون [illegible] دوم چیزهای [illegible] تحلیل آن
لطیف باشد [illegible]

باب یازدهم

در شناختن سببها که اندامها را از جایگاه بگرداند

سببها که اندامها را از جایگاه [illegible] چهار نوع است یکی گشیده شدن [illegible] دوم حرکتی [illegible]
[illegible] حرکت [illegible]
[illegible] سیم [illegible] چهارم [illegible]

باب [illegible]

در شناختن اسباب حرکتهای ناخوش [illegible]

اسباب حرکتهای [illegible] شش نوع است یکی [illegible]

تشنج امتلائی پدید آید سوم سده که راه روح را بگیرد و قوت را از عضو باز دارد و بسبب آن رسیدن قوت ... اندر آن عضو پدید آید چهارم
فضله سرد که سردی آن عضلها را بفسراند و این را مفلوج گویند یعنی سست شدن پنجم فضله تیز و سوزان که تیزی آن
عضلها را همی بگزاند و این حرکت را اختلاج گویند و بپارسی لرزه گویند ششم آنکه در عضوی فضله غلیظ باشد و آن
فضله ضعیف باشد و قوی آن را از رسانیدن حرکت باز دارد و بدان سبب اضطراب اندر آن عضو پدید آید و آن را
راه بسته شدن آن بود و اگر این فضله لطیف‌تر باشد یا کمتر بخار کرده و ... اندر آن عضو پدید آید و این
حرکت را بپارسی پرش گویند و اگر این فضله بسیار ترش غلیظ بود و اندر همه اندامها باشد ماندگی پدید آید و این حرکت را
تمطی گویند و اگر این فضله اندک و تیز باشد بسیار تمطی و اختلاج و تمدد و قشعریره پدید آید و اگر بحرکت بیشتر باشد غشی پدید آید

باب سیزدهم اندر شناختن سببهای تفرق الاتصال

سببهای تفرق الاتصال دو جنس است یکی آنکه از بیرون است چون شکستن و کوفته شدن و بریدن و دوم آنکه از اندرون است
و آن پنج نوع است یکی ماده تیز و سوزان که هر جا که بگذرد آن را ریش کند و آن موضع را بخورد و ببرد دوم آنکه ماده بشکند
عضوی را از هم بگشاید و فراخ کند سوم خشکی که پوست را درشت کند و بطرقاند چهارم امتلای بادی که هر گاه که باد حرکت
کند تمدد و گشادگی اندر آن موضع پدید آید پنجم بسیاری خلط بود اندر عضوی که خود را اندر میانه اجزای عضو جای کند

باب چهاردهم اندر شناختن سببهای آماس

سببهای آماس دو جنس است یکی ماده و دیگر جنایت عضو اما آنچه از جهت ماده باشد فزونی ماده است ... اندر عضوی و آنچه
از جهت جنایت عضو باشد ده نوع است یکی آنکه عضوی ضعیف فضله پذیر باشد و از بهر این کار را آفریده باشد و طبیعت که هر
او فضله پذیر باشد مر اخلاط را چون پوست که همه آفرینشها و فضلها از روی همه اندام و بیرون را آنست که چون عرق و شوخ و بخارهای
خالص گشتن بیرون آید و آن از مسامها و بخارهای که مر فضلها را گرد آید و مویی باشد و همچنین مانند این ... و دوم
آنکه عضو ضعیف و تحلیل اندر و کم باشد بدان سبب ... فضلها باشد چون گوشت گردن که از ... است و چون جلد است و
... سوم آنکه عضوی باشد منفذها که اندر آن ماده درآید و فراخ تر از منفذ باشد که ماده اندر آن منفذها
بیرون شود و بدان سبب ماده اندر وی بیشتر جمع شود چهارم آنکه عضوی باشد که اندر زیر دیگر عضوها نهاده بود پنجم آنکه عضوی جز
باشد که ... ماده بدو رسد ششم آنکه عضوی ضعیف باشد و آنچه ... رسیده باشد بدان سبب ... غذا که بدو آید
حاجت باشد هفتم آنکه زخمی آید بر عضوی و بدان سبب درد اندر وی افتد و هشتم آنکه عضوی باشد که از ... نصیب آید و بدان
سبب تحلیل از وی کمتر باشد نهم آنکه مزاج عضوی گرم باشد و بدان سبب ماده ... جذب کند و این گرمی ... عضو را از او
بیرون شود ... باشد چنانکه گوشت یا گرمی باشد که از دردی یا از حرکتی صعب یا ... گرم یا غذایی و دارویی گرم
تولد کند دهم آنکه عضوی شکسته شود و ... و بسبب درد آماس تولد کند و گروهی گمان برده‌اند که استخوان آماس نپذیرد و

درست آنست که همه استخوانها و تنها آماس پذیرد از بهر آنکه نشو و نما و عفونت همی پذیرد و بدین طریق آماس نیز پذیرد

باب پانزدهم اندر شناختن سببهای ...

بباید دانست که در وجه بافتن است از حالی با طبیعی و سببهای آن اندر ... دو جنس افتد یکی تغیر مزاج عضوی باشد که ناگاه
یکبار متغیر شود و آن را سوء المزاج مختلف گویند و دوم تفرق الاتصال است و معنی سوء المزاج مختلف آنست که هر اندامی
مر عضوی را مزاجی است خاص و ممکن هر گاه که آن مزاج متغیر یکبارگی گردد ناگاه مزاجی غریب ضد آن پدید آید مثلا اگر مزاج
عضوی سرد باشد گرم شود یا گرم باشد سرد شود و قوت حاسه آن عضو از پدید آمدن این مزاج غریب آگاهی یابد و بدین
آگاهی ازو باشد و سوء المزاج مختلف این مزاج غریب را گویند و بباید دانست که سوء المزاج دو نوع است یکی مختلف است
که یاد کرده آمد و دیگر سوء المزاج متفق است و متفق از بهر آن گویند که حس را از آگاهی آن المی نباشد مزاجی باشد بد
و بتدریج متمکن شده باشد و مزاج اصلی را باطل کرده و همچون مزاج اصلی گشته و بجای آن ایستاده و حس را آگاهی از
الم از بهر آن نباشد که حس از آنچه که اندک اندک متغیر شده باشد منفعل نشود و اثر نپذیرد لیکن اثر از حالی پذیرد
که ضد حال او باشد و ناگاه بدو رسد و او را از حال بگرداند و از بهر این است که خداوند تب دق از حرارت
تب خویش آن خبر ندارد که خداوند تب غب یا هر بیا اگر حرارت تب دق فزون از آن باشد لیکن تب دق آنست
که حرارت دق محکم و متمکن شده باشد بتدریج و اندر گوهر اندامهای اصلی قرار گرفته و حرارت غب حرارتی که غریب باشد
و ضد ناگاه با اندامها رسد که مزاج اصلی آن بر جای باشد چون تب گسسته شود مزاج غریب باطل کرده و مزاج اصلی بکمال
سلامت باز آید و از الم مزاج غریب بیاساید لاجرم از بهر آنکه حرارت غب حرارتی غریب است و اندر عضوی اثری کند که
مزاج اصلی او بر جای است و ناگاه بکار همی پدید آید و اثر و الم آن ظاهر است و حرارت دق بتدریج قرار گرفته باشد
اثر آن پدید نیاید نبینی هر گاه که مردم تن درست که در گرمابه شود چون اندر حال از خانه نخستین آب نیم گرم بکار دارد آن
آب حس گرم یابد از بهر آنکه گرمتر از پوست اوست ناگاه بدو رسیده است و چون بخانه اندرونی گرم درنگ کند
تا حرارت گرمابه و آب گرم خو کند و پوست او گرمتر از آب نخستین شود اگر هم از آن آب چیزی بر وی ریزند پوست
از آن بلرزد و حس سردی یابد از بهر آنکه مخالف حال اوست و ناگاه بدو می‌رسد چون این معلوم شد بباید دانست که اگر
چه سبب حس الم سوء المزاج که مختلف است سوء المزاج که مختلف باشد سبب حس الم نیست لیکن سبب بذات سوء مزاج گرم است
و سوء المزاج سرد او سوء المزاج تر هیچ وجه سبب الم نیست و سوء المزاج خشک بعرض سبب الم است از بهر آنکه مزاج
گرم و سرد هر دو فعل کننده است و طبیبان سرد و گرم را الکیفیات الفاعله گویند و معنی این سخن آنست که مزاج گرم و مزاج
سرد هر یکی اصل اند فعل پدید آرنده و اثر کننده و مزاج خشک و مزاج تر هر یکی فرعی اند از این اصل پدید آمده و بپاسخ
نه چنین که هر گاه که حرارت گرمی در او اثر کرد و خشکی بر طبع او تولد کند و هر گاه که مزاج سردی اندر او اثر کرد و تری بر طبع او تولد کند

و تمامت تحقیق این بر طبیب نیست لیکن این علم فیلسوف است و معنی آنچه گفتیم که سوء المزاج خشک سبب حس الم است و حق
آنست که سبب آن که مزاج خشک عضو را فراهم کشد اندر کنارهای عضو تفرق الاتصال حاصل شود و حس الم از تفرق
و آن الم بذات تفرق الاتصال باشد و تفرق از مزاج خشک نزدیک جالینوس چنانست که سبب ذاتی حس الم را
تفرق الاتصال است و جز آن سبب دیگر نیست و هر که درد حس الم از مزاج گرم و سرد هم بسبب تفرق الاتصال افتد شود از بهر
آنکه گرمی محلل است و تحلیل تفریق باشد و سردی اجزای این را فراهم آرد و هر جزوی که بجزوی دیگر نزدیکتر آید بعضی دور
از جزوی دیگر دورتر شود و این تفرق الاتصال باشد و حس الم از این باشد نه از مزاج سرد و اندر محسوسات که حاسه را ناخوش
آید می گویند سبب این ناخوشی تفرق الاتصال است چنانکه حس بصر از دیدن سفیدیها و روشناییهای مفرط بسبب تفرق الاتصال
خیره شود و سبب ناخوشی آن سیاهی مفرط اندر حس بصر فراهم آمدن [illegible] و جمع اجزای چشم است که تفرق الاتصال از
لوازم آنست و حس ذوق را شوری و ترشی هم بسبب تفرق الاتصال ناخوش آید و هم عفوصت بسبب تفرق ناخوش
آید از بهر آنکه تفرق الاتصال از لوازم قبض است و اندر حس بوی هم این نوع گویند و اندر حس سمع نیز گویند که الم سمع
آوازهای قوی بسبب تفرق الاتصال باشد و تحقیق این بر فیلسوفانست لیکن این قدر بباید دانست که تفرق الاتصال
اندر سطح متصل هموار نباشد و حس الم هموار بود پس راست آنست که سبب الم سوء المزاج است نه تفرق الاتصال و بسیار
باشد که درد بسبب زیادت شدن درد باشد از بهر آنکه حرارت تحلیل کند و سبب جنبیدن حرارت ماده بهر آن موضع شود [illegible]
درد زیادت شود و بسیار باشد که از پس درد خارش پدید آید از تحلیل باقی فضلها باشد و طبع حاصل [illegible] آن مشغول شود [illegible]

باب شانزدهم اندر شناختن انواع الم‌ها و نام و سبب هر یک

انواع الم‌ها پانزده است یکی الم خارش دوم المی است که گویی چیزی درشت بدان موضع می‌رسد و تازی آنرا خشونت گویند
سوم المی است خلنده و تازی آنرا ناخس گویند چهارم گویی آن موضع را می‌فشارند و تازی آنرا ضاغط گویند پنجم
گویی آن عضو را می‌کشند و آنرا ممدد گویند ششم گویی آن موضع از هم باز می‌شود و آنرا مفسخ گویند هفتم گویی آن موضع
را می‌شکنند و تازی آنرا مکسر گویند هشتم گویی ضعفی اندر آن موضع می‌آید و تازی آنرا رخو گویند نهم آن موضع را گویی
به سوزن می‌سنبد و هم المی باشد گویی جوالدوز [illegible] سوراخ می‌کند و آنرا مثقب گویند دهم گویی آن موضع خدر است و آنرا
خدر گویند [illegible] یازدهم المی باشد [illegible] و آنرا ضربان گویند [illegible] المی باشد گرانی و تازی ثقیل گویند چهاردهم
المی ماندگی است و آنرا اعیا گویند پانزدهم المی سوزاننده باشد و آنرا لاذع گویند اما سبب خارش خلطی باشد شور
یا تیز و تازی حریف گویند اما سبب خارش که از خلط حریف تولد کند سوزان تر از آن باشد که از خلط شور تولد کند
و سبب خشونت [illegible] خلطی باشد تیز یا چیزی درشت چون ریگ که اندر گرده تولد کند و [illegible] و اندر مجری بول [illegible]
و سبب الم ناخس تفرق الاتصال باشد و سبب [illegible] فزونی که [illegible] عضوی را از هم کشد و بسیار باشد که الم ناخس و

دیگر انواع الم‌ها اندر رگی عضو هموار باشد و باشد که هموار نبود و ناهمواری از بهر آن باشد که عضو یکسان نبود لیکن بعضی از
و بعضی اجزای آن صلب‌تر باشد و بعضی نرم‌تر و از بهر آن باشد که حس عضو یکسان نبود و جزوی حساس‌تر باشد و جزوی کمتر
جزوی را آفت رسیده باشد و جزوی را نه [illegible] عضو [illegible] یکسان نباشد و سبب الم ممدد ریحی باشد یا خلطی
باشد که عصب را و عضله را بکشد و سبب الم ضاغط خلطی بسیار باشد یا بادی بسیار که گرد عضو اندر آید و جایگاه بر عضو تنگ
کند و سبب الم مفسخ بادی باشد یا خلطی که عصب را و عضله را بکشد و سبب الم مفسخ ماده‌ای باشد که اندر میان اجزای عضله و میان گوشت
و غشاء او بود و غشاء را و عضله را از هم باز کشد و سبب الم مکسر ماده‌ای یا بادی باشد میان استخوان و غشای او و سرما که مرین غشاء را سخت
فراهم فشارد و الم آن باستخوان رسد و سبب الم رخو ماده باشد که اندر عضله گوشت گرد آمده باشد و بوتر عصب رسیده نباشد و این الم
نرم و آهسته از بهر آنکه ماده اندر عضوی نرم است که از اجزای اندامها گوشت عضله نرم‌تر است و سبب الم مثقب ماده باشد بسیار
و غلیظ یا ماده غلیظ که اندر عضوی گرد آید چون روده قولون و سبب الم مسلی [illegible] باشد و سبب خدر یا سردی مزاج عضو باشد یا
گذر روح حساس که بدان عضو آید بسته شود و سبب الم ضربانی آماسی باشد گرم یا سرد یا سخت [illegible] لیکن اندر نزدیکی او شریانها
باشد و سبب حرکت شریان المی باشد که ضربانی شود و سبب الم ثقیل آماسی باشد که اندر عضوی که گوهر او حس نباشد چون شش و
گرده و جگر و سپرز و سبب آماس [illegible] کشیده شود و حس ثقل پدید آید یا ورمی باشد اندر عضوی حساس لیکن [illegible] حس
عضو را باطل کرده باشد چنانکه سرطان که اندر فم معده بود و چار حس گرانی می‌یابد و حس الم نیابد و سبب الم اعیاء و انواع آن اندر باب
سیزدهم ازین گفتار یاد کرده آمده است و سبب الم لذع خلطی تیز باشد

باب هفدهم

اندر احوال الم و ادراک لذت و شناختن سبب لذت که از خارش تولد کند ادراک الم ادراک حالی منافی است یعنی حالی که تن
مردم را نسازد و ادراک لذت ادراک حالی ملایم است یعنی حالی که تن مردم را موافق آید و سبب ادراک مردم آنست که ناگاه یکبار
بر مردم آید و خارش المی است که از خلطی تیز تولد کند چون مردم خود را بخارد مسامها گشاده شود و خلط تحلیل کند و بسبب تحلیل آن الم
زایل می‌شود و تحلیل که از خاریدن بود یکبار باشد بدین سبب لذت حاصل شود از بهر آنکه تحلیل خلط شور یا خلط تیز حالی ملایم است و ادراک
لذت از خارش ادراک آن حال ملایم است

باب هژدهم

اندر شناختن حالهای ناطبیعی که اندر [illegible] تولد کنند [illegible] سبب قوت [illegible] و اندر اعضا [illegible] از کار [illegible] باز دارد و مردم [illegible]
حال طبیعی دیگر [illegible] عضو [illegible] گرم شود و سبب جمع شدن ماده [illegible] بسبب تحلیل [illegible] سست شود [illegible]

باب نوزدهم اندر حالهای طبیعی و ناطبیعی که از حرکتها تولد کند

احوال طبیعی که از حرکت تولد کند چهار است یکی برافروختن حرارت و نضج دوم نضج خلط [illegible] سیم تحلیل چهارم قوت اندامها و احوال ناطبیعی
چهار است انواع اعیاء و دردهای تمدد و دردهای تشنج و تحلیل بافراط و بسبب افراط تحلیل ضعف قوت و نقصان حرارت تولد کند

باب بیستم اندر شناختن حالهای ناطبیعی که از بادها [illegible] تولد کند

[illegible]

باب بیست و یکم اندر شناختن سببهای تخمه و امتلا

سببهای تخمه و امتلا دو جنس است یکی سببهاست بیرونی و دیگر سببهاست اندرونی اما سببهای بیرونی چهار نوع است یکی بسیار خوردن طعام و شراب [illegible]

[illegible]

باب بیست و دوم اندر شناختن سبب ضعیفی اندامها

سبب ضعیفی اندامها پنج نوع است یکی آنکه جرم عضو [illegible] ضعیف شود دوم آنکه [illegible] ضعیف شود [illegible]

[illegible]

باب بیست و سیم

[illegible]

جزو دوم

اندر شناختن اسباب [illegible]

هر عضوی که جای گرم و نرم و نشاید از سودن آن لذت یابد چنانکه دست و پای مردم را که بر پشتی نرم بمالند و بسینه نرم باز نهند گرم گردد
از آن لذت یابد و قضیب عضوی عصبانی است و حس او قوی است لاجرم از سودن لذت بیشتر یابد خاصه که حرارت از او می [illegible]
پیوسته است چنانکه اندر کتاب معالجات اندر سر باد کرده شود انشاء الله [illegible] که بسبب حرکت جماع حرارت
بجنبد و این حرارت بجنبنده باشد و آن باد قضیب را انگیزانیده بود [illegible] و آب مرد را بیرون اندازد چون [illegible]

باب دوم اندر شناختن سبب بازایستادن حیض اندر آبستنی و سبب آن

سبب بازایستادن حیض اندر آبستنی آن است که آنچه حیض خواهد بود از جهت غذا فرزند بکار آید [illegible]

[illegible]

[illegible] تا این حال معلوم شود والله اعلم بالصواب

باب سیم اندر شناختن آنکه بچه که جنبد و اندر آید تن درست باشد

[illegible]

[illegible]

زانو و سر و چشم بر پشت دست نهاده و روی سوی پشت مادر کرده و این شکل گردش او سر زیر آوردن را میسر تر بود و گرانی سر و
سینه او آن یاری دهد و بعضی گفته‌اند چنین نرینه بر این شکل باشد و مادینه پشت سوی پشت مادر دارد و هرگاه که جنین این
کوشیدن کوشد اگر قوتش قوی باشد روز زادن مادر جدا شود و تن درست و قوی بود و اگر قوتش ضعیف باشد بدین حرکت
بکوشد و بیمار گردد و حال او از سه بیرون نباشد تا از رنج آن بیماری بمیرد و گرانی او مشیمه را بدرد و از مادر جدا شود تا رگهای ناف
گسسته شود تا آخر ماه هفتم در شکم مادر بماند و از بیماری و رنج و حرکت نخستین چون آسایش یابد حرکت دیگر کند و از مادر
تن درست جدا شود و از بهر آنکه مدت بیماری تا چهل روز باشد و همه تغیرها اندر چهل روزی باشد پس هر چند اندر
هفتم بیشتر ماند و از مادر دیرتر جدا شود قوی‌تر گردد تا چون از مادر جدا شود تن درست باشد چنانکه گفته شد و حال سیم آنست
اندر ماه هشتم حرکتی دیگر کند و از مادر جدا شود و این او آن علتی بود لکن بسبب رنج و بیماری زاید و سست و اندر جمله بیماری باشد
و از رنج و حرکت نخستین تمام نشود و نباشد بسبب حرکت دوم رنجورتر شود و بیماری بر بیماری فزاید و بمیرد از بهر آنکه دو حرکت
دو رنج و دو بیماری باشد و دو رنج دو دم کشیده باشد یکی اندر ماه هفتم و یکی اندر ماه هشتم و اگر از پس نه ماه زاید اگر چه دو حرکت
کرده باشد حرکتهای او دو ماه دو بوده لیکن از رنج حرکت نخستین آسوده باشد و اگر اندر ماه هفتم زاید قوی زاید یک حرکت بیش نکند
ناچار چون از مادر جدا شود قوی و تن درست باشد و لیکن صفت اجناس آفاقی است و این آنست که بیشتر بمیرد از بهر شش سبب را
یکی آنکه حال او چون حال اندام باشد که سخت باشد و از جوش سرد کشند دوم آنکه غذای او اندر جسم خون مادر باشد و آن
غذای لطیف و پخته و قوت طبع او چندانکه حاجت او باشد از آن غذا ای کشد فزونتر خرد و کم خرد و آنگاه از مادر جدا شود باشد هم
بقوت طبع و هم بقوت شهوت غذا جوید فزون از مقدار حاجت کند و بسبب فزونی چنانکه باید نگوارد و سیم آنکه هوای او اندر
کیفیت و کمیت کرده باشد اما در کیفیت از بهر آن نگرد و کم هوا که اندر رحم بود و رسد هوای باشد اندر اعتدال و شیرا نیعای او در تحت
معتدل باشد و هوای بیرون که بدو رسد همی نسازد یا گرمتر از آن باشد که او را باید یا سردتر و در کمیت از بهر آن نگرد و کم بسبب
نازکی و ضعف قوت هوا را بدم زدن کمتر از آن تواند گرفت که او را باید یا اندر سینه او تنگ باشد یا سینه تنگتر باشد
بدین سببها که دمهای دم زدن او تنگ‌تر شود و هوا چندانکه باید نتواند گرفت چهارم هوای که بیرون از پوست او بسر او را خوب آید
و از گرمی و سردی آن رنجور شود پنجم آنکه هر جامه که بدو باز آید او را درشت آید از بهر آنکه پوست او سخت نرم و نازک باشد چه اندر
شکم و زیر نرم و معتدل اندر طوبتهای خام معتدل خو کرده باشد ششم آنکه مثانه و معهای او بسبب نرمی و تیزی فضله که بروی می‌گذرد
رنجور شود پس هرگاه که این سببها جمع شود اگر مزاج قوی سخت قوی نباشد زنده نماند و آنکه بنه ماه زاید فرق است میان آنکه
اندر اول نهم ماه زاید و آنکه اندر آخر نهم ماه زاید از بیماری تمام بیرون آمده باشد و قوت تمام کرده باز آمده و آنکه در چهل و
هفتم زاید قوی‌تر از همه تن درست‌تر باشد و با گوشت باشد و پرورش یابد و حاصل این همه که یاد کرده آمد آنست که بسبب
تا آن طبیعی حاجت چنین باشد هوا و غذا خوشتر و خوشبوتر و بسیارتر و جایگاه فراختر که او روی کند و کرده و بجا آمده است

کمخ

گر تمام ۴۰ روز مدت زادن گشاده شود گشادنی که هیچ وقت چنان گشاده نشود چاره نیست از آنکه مهره‌ها و مفاصل که بر هم نرم و سخت
شود و در حال که خارج گردد همه پیوسته گردد و بحال طبیعی باز آید و این فعل شد از افعال قوت طبیعت و مصوره و آن را
آفریدگار تبارک و تعالی بجای پیوسته و سری است از اسرار الهی و گاه باشد که جنین مشیمه بیرون آید و گاه باشد که
مشیمه بدرد و بیرون آید و پس از چند روز که جنین پس از زادن خواب و بیداری که مزه خواب یابد از حال بیداری او را
آگاهی بوده باشد یا زود یک چهل روز چون مزه خواب بیابد از احوال بیداری آگه شود و پس از چهل روز بخندد و الله اعلم

باب چهارم اندر شناختن سبب نری و مادگی

هرگاه که مزاج نطفه مادر و پدر گرم باشد فرزند نرینه آید و هرگاه که سرد باشد مادینه آید از بهر آنکه چیزهای گرم تمام‌تر
از چیزهای سرد باشد و بدین سبب است که نرینه تمام‌تر از مادینه بود و از بهر آنکه مزاج مادینه ضعیف‌تر و تر باشد
و فرزند مادینه زود تر رسد و زودتر از کار باز ماند چنانکه از حرف ضعیف زود تر در رسد و زود تر تباه شود و

[باب پنجم] اندر شناختن سبب تولد مشیمه و پوست

هرگاه که طبع چیزی را بپرانده هرچه مایه آن چیز کثیف‌تر باشد و گوهر آن ترش باشد از وی جدا کند و آن را بسوی
بیرون خلاف آن چیز کند چنانکه کوزه را با دام را که وشیمه بدین سبیل باشد همچنین چون در اندامها است شد و
حرارت کار خویش تمام کرد بیرون وی پخته شود و پوست تولد کند همچون نان که اندر تنور پخته شود و بیرون او چون پوستی شود

باب ششم اندر شناختن سبب دراز یا کوتاهی بچه یا ...

هرگاه که رحم مادر را نزد باشد و فرزند غذای تمام یابد و میل غذا اگر گرمی و تری باشد فرزند دراز بالا آید از بهر آنکه حرارت رطوبات
تری را بخویشتن فرو کشد همچنانکه درختی که بر زمین نم یابد و غذای تمام بیابد بالا کشد و اگر اندر میان سنگ روید و غذا تمام نیابد بالا بلند
نشود که ...

[باب هفتم] اندر شناختن سبب سوراخها و منفذهای تن

چون ماه به فرمان آفریدگار تبارک و تعالی آمیخته شد طبیعت مایه و حرکت کند که هر یکی را راهی باشد و آنچه از وی تحلیل افتد بیشتر
بدان راه بیرون آید و بر اصل خویش بود و همچنین هر یکی را آلتی است که کار او بدان آلت ظاهرتر باشد چون جایگاه غذا و
هوا بی‌درد یا بیست و جایگاه بادی و زیستی فرو تر آفریدگار تبارک و تعالی دهنها کاسه سر و مسام همه تن از بهر تحلیل کار اخلاط
پدید آورد و آلت جایها از بهر طبیعت دادی و آلت شنوایی و بویایی از بهر طبیعت مواد منفذهای فرو سوی از بهر
کثافت طبیعت آبی و زمینی تا هر یکی را منفذی باشد از خورد طبیعت و الله اعلم بالصواب

باب هشتم اندر شناختن سبب نقصان اندامهای بعضی ...

از بهر آنکه از اول اختران پدید آید مایه آن باشد که ضعیفی در خوردن غذا مهیا کی طفل باشد چون اندامها قوی‌تر شود و قوت ...
قوی‌تر باید و مایه فزونتر گردد و غذای نخستین بدین مایه که ... اندامها تر نخورد و قوت آن ... که ... حدت

سته تن کند و چیزهای غلیظ و خشک را می خاید و می شکند بدین سبب طبیعت اعوزمان [illegible] کار بخار کی و مغابی اندران
نخستین را بیرون اندازد و دیگری قوی تر برد و بدو این را اشارتی تمام در جزو سیوم از گفتار پنجم ازین کتاب یاد کرده آمده است

باب نهم اندر ... [illegible] موی [illegible]

اندر کتاب نخستین یاد کرده آمده است که موی از بخار دخانی روید و همیشه بخارها تحلیل می پذیرد و مسام بیرون می شود و آنچه
لطیف تر باشد هیچ اثر نکند و چیزی نباشد و آنچه کثیف باشد اندر مسام بماند و موی گردد و بروید و بجای خود اندر حالی
کودکی موی را اندر بعد آن نروید که بخار دخانی کمتر باشد از بهر آنکه اندر سالهای کودکی تری غالب تر باشد و بشره نیز لطیف تر
بیرون لطیف تر بود و آن قدر بخار که می باشد تحلیل می پذیرد و هیچ نماند و چون از حد کودکی اندر گذرد و مایهٔ تری کمتر شود
و حرارت را قوت زیادت شود و مایهٔ دخانی زیادت شود و بشره نیز کثیف تر شده باشد و دخان اندر وی بماند و موی گردد و جمعی
را که نکو روی خصی کنند مزاج او همچنان تر بماند و حرارت فرو میرد و بخار دخانی کمتر تولد کند و آنچه تولد کند اندر بشرهٔ او عام
از بهر آنکه بشرهٔ او کثیف نشود و بدین سبب موی در روی او نروید و زنان هم بدین سبب نروید و دلیل برین آنست که هر گاه که حال
دیگر را خصی کنند گوشت ایشان نازک تر شود و بباید دانست که اگر چه آفرینش بخار دخانی طبیعت را بر آن داشته است که کارها
از وی پدید آید و کار طبیعت کاری یکسان باشد اگر نه عنایت آفریدگار تبارک و تعالی بودی که طبیعت را آنجا که کار او بباید
از کار باز دارد و آنجا که باید دستوری فرماید هر کار طبیعت را جمله جسد ... [illegible] ... لیکن
عنایتی هست طبیعت را دستوری نیست که کار موی بر آورد ... [illegible] ... زیادت کرده

باب دهم اندر شناختن سبب فربهی [illegible] اندر [illegible]

این سببها سه نوع است یکی بسیاری ماده از بهر آنکه چون طبیعت مایه یافت آن را ضایع نگذارد و دوم آنکه قوت جاذبهٔ آن موضع قوی
و این چنان بود که قوت حرارت غریزی بدان عضو فرو دن از آن ... [illegible] ... بسبب فزونی حرارت قوت جاذبه قوی شود از بهر آنکه
جذب بقوت حرارت باشد سیوم آنکه عضوی را اعضاء ... [illegible] ... قوت جاذبهٔ او قوی گردد و ماده بیشتر جذب کند
این سبب سیوم سبب ... [illegible] ... باشد سبب فزونی ... [illegible] ... سبب فزونی [illegible] باشد و هم سبب ... [illegible]

باب یازدهم اندر شناختن سبب نقصان اندامها

این سببها چهار نوع است یکی نقصان ماده و دوم ضعیفی قوت جاذبه سیوم آفتها که از بیرون افتد چون شکستن و بریدن
و مانند آن و چهارم آفتها که از اندرون افتد چنانکه عضوی عضو باشد یا خورده

باب دوازدهم اندر شناختن سبب [illegible]

بباید دانست که طبیعت همیشه ماده های فزونی را ... [illegible] ... بیرون
می کند تا گوهر اندامها پاک باشد پس هر فزونی که حرکت ... [illegible] ... از پوست بیرون کند مانند موی است و آنچه بخارها ... [illegible] ... بیرون
کند ... [illegible] ... در کتاب نخستین یاد کرده آمده است

اندر شناختن سبب آنکه فرزند دو یا سه یکبار زاید ... [illegible] ... هر گاه که اندر نخستین اندر رحم افتاد و فرزندی
زاید اگر دفعهٔ دوم نیز اندر افتد دو زاید و اگر سه اندر افتد سه زاید و گروهی گفته اند که اندر رحم زاویه هاست جدا جدا که
[illegible] اندر آن زاویها افتد فرزند گردد و تا اندر چند زاویه افتد

باب چهاردهم اندر شناختن سبب آرایش طعمها

هر چه پوست دارد ... [illegible] ... هر گاه که چیزی که از
سوی آن آسانی باید دانست که شیرین است و آنچه ... [illegible] ... دانست که ترش است و آنچه ... [illegible]
... [illegible] ... و آنچه ... [illegible] ... دانست که شور است و آنچه درشت [illegible]
[illegible]

باب پانزدهم اندر شناختن سبب آرایش بوی

سبب اندر یافتن بوی و که آنست که اجزای لطیف از چیزهای بوی ناک با هوا آمیخته شود و مردم آن هوا را ... [illegible]
و آن اجزا که با هوا آمیخته بود به دماغ او برسد و بوی چیزهای گرم زودتر رسد از بهر آنکه گرمی ... [illegible] ... با هوا [illegible]

باب شانزدهم اندر شناختن سبب ... [illegible]

معلوم است که مردم ... [illegible] ... و آن [illegible] و از آن حال ... [illegible]
... [illegible] ... مردم خواب آلوده شوند ... [illegible] ... هر گاه که آن را ... [illegible]
آسایش [illegible]

باب هفدهم اندر شناختن سبب خواب

هر گاه که بخاری تر و معتدل به دماغ بر آید دماغ از آن تری ... [illegible] ... و دماغ نیز گسترده شود ... [illegible]
تری ... [illegible] ... بدان سبب که اندامها اندر خواب سست شود از بهر
آنست که چون مردم طعام بخورد خواب میل کند و چون گرسنه شود خواب نبرد که گرسنه را اندر معده چیزی نباشد که بخار
تر از آن به دماغ بر آید و هر گاه که مردم رنجه شود ... [illegible] ... حرارت اندرون ... [illegible] ... بخار کرد و به دماغ
بر آرد و بخواب اندر شود از بهر آنکه خواب ... [illegible] ... آسایش ... [illegible] ... از خواب ... [illegible] ... آسایش
و وقت خواب شب است از بهر آنکه شب ... [illegible] ... هر گاه که هوا خنک شود و حرارت ... [illegible] ... بخار کند و
به دماغ بر آرد

باب هجدهم اندر شناختن سبب خنده و گریه

هر گاه که کاری پدید آید که از عادت ... [illegible] ... و طبع خوش آید
... [illegible] ... خنده ... [illegible]
... [illegible] ... پدید آید ... [illegible] ... خنده ... [illegible]
... [illegible] ... گریستن پدید آید و سبب ... [illegible]
... [illegible] ... چون زنان و کودکان و مستان و مفلوجان ... [illegible]



باب نوزدهم اندر شناختن سبب شادی و خشم

هرگاه که حالی پدید آید که مردم را بطبع خوش آید چون روح بجنبد و بظاهر تن میل کند از بهر آنکه طبع خواهد که بدان حال نزدیکتر
شود و آن را بیشتر ادراک کند و از بهر آن که شادی حرارت را افزوده و اگر شادی از حد بیرون شود مردم بمفاجا بمیرد از
بهر آنکه دل گشاده شود و حرارت غریزی و روح خویشتن بیرون افکنده و دل سرد شود و هرگاه که حالی افتد که ناخوش آید
چون روح بر اندرون تن باز گردد و طبع خواهد که از آن حال دور باشد از بهر آنست که رخساره زرد شود و ظاهر اندامها
سرد گردد و اگر غم از حد بیرون شود مردم را بکشد از بهر آنکه حرارت بدل باز گردد و دل از هم آید و حرارت اندر دل باز
داشته و فرو گرفته شود و فرو میرد چنانکه هرگاه که آتش را فرو گیرند و بگذارند که فروغ برآرد فرو پژمرده و بمیرد و مردم ضعیف
ماهوسان کمتر از آن باشد که از شادی ماهوسان از بهر آنکه روح بسبب شادی بسوی بیرون رفت و بسیار شود و هم بسوی اندرون آن حرکت
یکبار باشد و این آهسته تر بود

باب بیستم

اندر شناختن سبب شرم و خجل هرگاه که حالی نو گردد که مردم را از آن ننگ آید حرارت بیرون جوشد از بهر آنکه غضب گونه
مردم است خواهد که آن حال را دور کند و از بهر آنست که در حال شرم رگهای گردن پر شود و روی سرخ گردد و چشمها پر خیزد
و مردم با نیرو تر و بی باک تر شود و شکل چشمهای که چنین آید هرگاه که اندر چشمها رطوبتی بیشتر آید حرارت آن رطوبت را جمع کرده را
نگذارد و بجنباند و اندامها لرزد و هرگاه که حالی نو گردد که از آن شرم دارد و غضب خواهند که پیدا آن شرم بپوشاند
بدین سبب روح بجنبد و بظاهر تن میل کند تا آن حال باز دارد و خجلی ظاهر شود و بدین سبب است که رخساره خجل سرخ گردد

باب بیست و یکم اندر شناختن سبب دلیری و بد دلی و جوانمردی و بخیلی و آهستگی و سبکساری

هرگاه که دل بزرگ و خون بطبع گرم باشد مردم دلیر و کینه ور بود و هرگاه که دل خرد و خون او خنک باشد مردم بد دل باشد و گاه
که فضای دل یعنی گشادگی آن فراخ باشد مردم جوانمرد باشد و هرگاه که تنگ باشد بخیل بود و هرگاه که فراخ دل بود باشد
مردم آهسته باشد و هرگاه که گرم بود سبکسار و دلیر باشد و هرگاه که دل اندر مزاج گرد آید معتدل باشد مردم اندر این حالها بر اعتدال بود

[illegible]

اندر سبب زندگی و سبب مرگ و این جزو سه باب است

باب اول اندر شناختن سبب زندگی و سبب مرگ

بباید دانست که سبب زندگی حرارت غریزی است که اندر دل است و از دل بهمه تن می رسد چنانکه اندر خانه آتش کنند
و اجزای لطیف از آن آتش اندر هوای خانه پراکنده شود و همه خانه گرم کرده و اصل و مایه این حرارت قوت حیوانی است و شرح
این قوت اندر باب سیوم از گفتار پنجم از کتاب نخستین یاد کرده شده و معنی زندگی آنست که حیوان را ادراک محسوسات همی باشد
و بجنبانیدن خویش حرکتها تواند کرد و مرگ باطل شدن قوت حیوانی و حرارت غریزی است و سبب باطل شدن قوت حیوانی و حرارت

غریزی دو چیز است یکی سوء المزاج و دیگر آنکه همه انواع سوء المزاج که بر عضوی مستولی گردد فعل آن عضو را باطل کند
و هرگاه که سوء المزاج بر دل مستولی گردد حرارت غریزی باطل شود و چون دل باطل شود چنانکه هرگاه که اندر صحرا
دود و سرما بر مردم مستولی گردد و هلاک کند و هرگاه که سوء المزاج گرم مفرط شود روح لطیف تحلیل شود و بسوزد و باطل
گردد و هرگاه که سوء المزاج خشک مفرط شود روح گسسته شود و هرگاه که سوء المزاج تر مفرط شود سوء المزاج سرد
تبع آن گردد و افراط سردی و تری ضد حرارت باشد و بباید دانست که اندر امراض حاده سوء المزاج دل زودتر بدان
سبب بیماری دراز نباشد و اندر امراض مزمن بتدریج مفرط شود و از اعضا بدل می رسد بدان سبب بیماری دراز شود و

باب دوم اندر شناختن سبب مرگ ضروری

بباید دانست که مرگ ضروری عارضی نیست که آن را بتدبیر و علاج باز توان داشت از بهر آنکه ترکیب تن مردم با حرارت و
رطوبتهای او همه اثر پذیرنده است و تباه شود و ممکن نیست که همیشه تن را از تحلیل و تباه شدن نگاه توان داشت تا همیشه آنچه بدل
از تحلیل خرج می شود هم چندان باز توان آورد و بس چون تن را از تحلیل و تباه شدن نگاه نمی توان داشت و بدل آنچه از تن او خرج
می شود باز نتوان آورد و تمام ضرورت پایداری او گسسته شود و اگر چه اندر باب دوم از گفتار نخستین از کتاب نخستین حال و اعتدال
ترکیب تن مردم یاد کرده آمده است از آنجا که این فصل بدین جای لایق تر از دیگر جای است اعاده کرده آمد و بباید دانست که تن مردم چیزی است
گرد آمده و صورتی یافته چیزی فراهم آورده از چهار ارکان با یکدیگر بسیار آمیخته و با یکدیگر عشق دارند چنانکه هرگاه که چهار ارکان از یکدیگر جدا باشند
نقل و طبع و جایگاه هر یک دیگر باشد و از یکدیگر گریزان باشند و یکدیگر را تباه کننده باشند و تن مردم بسبب آمیختگی اینها پدید آمده
شونده است ناچار و بسبب آنکه هر جایگاهی مخالف جایگاه دیگر است همیشه هر یکی جوید این جایگاه خویش است و کوشنده است
تا از دیگری جدا شود و بجایگاه خویش و اصل خویش پیوندد و هر یکی را قوتیست که همیشه کوشاست تا این پیوند آید و از کشش که اینها
باهم افتاده است گسسته نشود لیکن کار صورت کار است که ایشان را بهم دارد و کوشش و کار طبع از یکدیگر گشادگی و گریختن جویند و کار
که کوشش باشد با کاری که بطبع باشد برابر نبود و از بهر آنست که ترکیب تن مردم همیشه پایدار نیست و کاری دیگر افتاده است و آن
آنست که تن مردم را همیشه اندر میان هوای گرم و سرد می باید بود و با آب و خاک و آتش سر و کار همی باید داشت و غذاهای گوناگون
همی باید خورد و حرکت و سکون همی بباید کرد و این غذاها و حرکتها گاهی باندازه اتفاق افتد و گاهی کمتر و گاهی بیشتر و شادی و غم و اندیشه
می باید کشید این همه سببهاست که از بیرون تن باشد که تن را از حال بگردانند و این سببها تباه کننده اند و از اندرون او است
یعنی باهیا یاد کرده شود و بدین او طریق ماندن زندگانی او حسابی است که می شود و اندر آخر باب از گفتار دوم از کتاب نخستین یاد کرده
آمده است که مردم اندر سالهای جوانی معتدل تر از همه سالهای عمر باشد لیکن بقیاس با کودکی گرم و خشک باشد و بقیاس با پیری
گرم و تر باشد از بهر آنکه اندر کودکی تری و حرارت غریزی افزون باشد و اندر پیری هر دو اندک باشد و تری غریب بسیار باشد از
بهر آنکه از پس سی و پنج سالگی گرمی کمتر می شود تا چون بروزگار کهولت [illegible] گرمی و تری مردم بسیار کمتر شده باشد و از پس شصت سالگی [illegible]



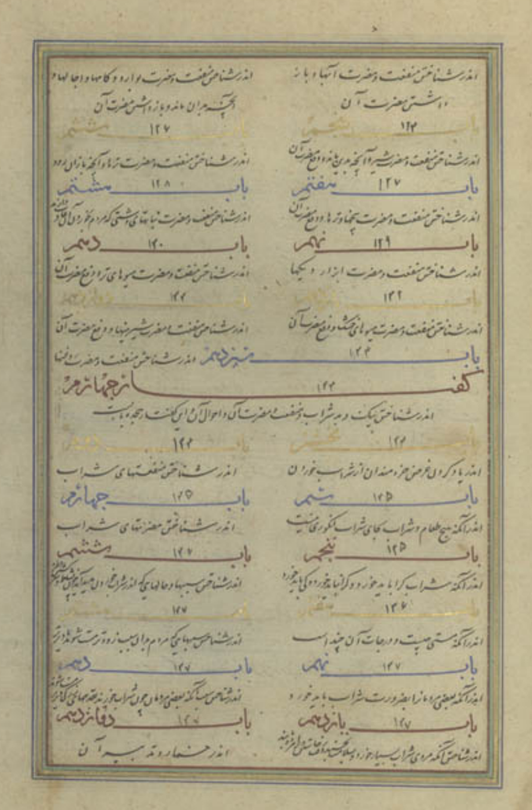
پیری بود با آنکه گرمی و تری همی افزاید همچنان که گرمی شود و تا هیچ چیز فاسد این کاستن گرمی و تری بضرورت است از بهر آنکه مایه گرمی
تریهاست چنانکه مایه فروغ چراغ روغن است و هرگاه که روغن کمتر شود فروغ کمتر شود پس همچنین سبب آنکه تری
زادی را انحلال هوای ستاننده و عمل گرمی همی افزاید خرج می کند چنانکه فروغ چراغ روغن و فتیله را و کارها که مردم کنند همی
که از وی چیزی خرج می شود و این جراحتها پیوسته می شود و آن غذا بدل آن تمام بجای باز نمی شود و از بهر آنکه هر چند که روزگار
برآید طعام کمتر گوارد و چون گوارید کمتر باشد بدل آنکه تحلیل خرج می شود حاصل نشود ولیکن تری غریب سرد و تر جمع می شود تا گرمی
آن حرارت اندک را که مانده باشد هم از روی آنکه این تری بسیار باشد و حرارت اندک هم از روی آنکه سردی و تری چند آنکه حرارت
آن را فرو گیرد و فرو میراند پس بدین سبب ضرورت است که تن مردم همیشه پایدار نبود و زنده نماند و طبیبان آن را مرگ طبیعی گویند

باب ششم اندر شناختن سبب مرگ مفاجا

سبب مرگ مفاجا بیرون آمدن روح باشد از دل یکبار چنانکه اندر شادی مفرط یاد کرده آمده است و یا فسرده شدن جان
دل باشد چنانکه [illegible] کرده آمده است بار شدن کوفتگی دل باشد از خون چنانکه اندر باب نخستین از این جزو یاد
کرده آمده است که هرگاه که خون اندر تن بسیار گردد و رگها و منفذها و گذرگاههای دل پر شود و روح و حرارت غریزی اندر وی هم
شود اندر روح بیرون گریزد و حرارت فرو میرد و اگر [illegible] قوی باشد و گذرگاه [illegible] است اندر [illegible]
و قوی قوت [illegible] باشد و یکی از [illegible] ضعیفتر شود یا فضله گرد شود و مردم تن درست باشد و غذا تمام می خورد
گرد نشود خون اندر تن بسیار گردد و رگها و منفذها و گذرگاههای دل پر شود و خناق قلبی تولد کند مردم بمفاجا بمیرد و تن همچنس
گرم باشد و طبیب جاهل پندارد که سکته است و مرده باشد و این حال کسی را افتد که پیوسته شراب بسیار خورد و اندر حال
مستی [illegible] خاصه که فصد و استفراغ اتفاق نیفتد [illegible] از بهر این گفته است جالینوس [illegible] المفرط لاصحاب الریاضة
خطر [illegible] بالغایة القصوی و ذلک لانه لا یمکن [illegible] لا یستفرغ [illegible] یستفرغون [illegible]
[illegible] البدن
[illegible] مردم تن درست [illegible] آبادانی [illegible]
[illegible] باشد [illegible] خطرست از بهر آنکه [illegible] حرکت [illegible] اخلاط گرم شود و اندر حرکت آید [illegible] شود و بیم باشد
که گذرگاههای دل پر شود و بمفاجا بمیرد از بهر آنکه ممکن نیست که این شخص که چنین ممکن [illegible] باشد حال او بهتر از این
شود و ممکن نیست که [illegible] پس بضرورت [illegible] گفته بجای [illegible] سبب [illegible] گرم گاه که تن
[illegible] شود و استفراغ کنند [illegible] حال تن [illegible] غذا [illegible] اندر آخر این فصل می گوید
ولا یبلغ فی استفراغه الغایة القصوی فان ذلک خطر [illegible] طبیعة البدن الذی یقصد الی استفراغه و
کذلک ایضا کل استفراغ یبلغ فیه الغایة القصوی [illegible] خطر و کل تغذیة ایضا [illegible] الغایة القصوی فهی خطر

می گوید استفراغ بافراط خطرناک است لیکن استفراغی که باندازه قوت [illegible] آید [illegible] خطر
و بدین [illegible] همی این امتلا [illegible] است [illegible] گوید که من ندیدم که مردی شتاب
برخواست تا نعلین در پای کند [illegible] یک پای اندر پوشید و فرو بود
تا دیگر پای اندر پوشد اندر [illegible] فرو بود [illegible]
تبارک الله رب العالمین







اندر تدبیر اسپرغم — اندر تدبیر منفعت و مضرت [illegible]

تمام شد فهرست بخش نخستین از کتاب سیم و فهرست بخش دوم در اول بخش دوم نوشته شود ان شاء الله تعالی والحمد لله وحده

بسم الله الرحمن الرحیم

بخش نخستین

از کتاب سوم از ذخیره خوارزمشاهی اندر تدبیر هوا و مسکن و شناختن احوال آبها و طعام و شراب و تدبیر خواب و بیداری و تدبیر حرکت و سکون و شناختن احوال گرمابه و عطرها و [illegible]

باب نخستین

از گفتار نخستین از بخش نخستین از کتاب سوم اندر شناختن حاجتمندی مردم و دیگر جانوران [illegible]

باید دانست که هوا یکی است از ارکان چهارگانه که تن مردم و تنهای همه جانوران و جز از جانوران از آن سرشته است [illegible]

هوا یکی اصل است تن مردم را و با آنکه یکی اصل اوست از جمله شش سبب که طبیبان آن را الاسباب الستة گویند هیچ سببی [illegible]

[illegible]

باب دوم

اندر یاد کردن کیفیت و منفعت هوا

[illegible]

و دلیل بر درستی آنچه گفتیم که این هوا اگر دماوند آمده است بقیاس با ربیع و حرارت غریزی [illegible] است آنست که گرما
ماندگرمای گرم هوا را بجنبانیم حکم [illegible] آنست که این هوا که مماس پوست ماست یعنی این هوا که با پوست است هرگاه که
ساکن باشد اندر مدت سکون او پوست ما حرارتی پذیرفته باشد و کیفیت پوست گرفته و هوا و پوست ما [illegible] یافته
یکی گشته و حس لمس از چیزی که مانند آن باشد خبر نیابد و هر وقت که هوا بجنبد آن هوا که مماس پوست باشد
کیفیت پوست گرفته باشد دور شود و هوای تازه مماس گردد پوست او از کیفیت هوای تازه خبر یابد باذن الله تعالی

باب سیم اندر شناختن هوای نیک و هوای معتدل

اگر چه هوا را کیفیتی خاص است و آن گرمی و تری است این هوا که ما اندر آنیم است و هر چه نزدیک است هوای خالص نیست
لکن آمیخته است بخارها و دودها و گردها و غیر آن و از کیفیت هر چیزی کیفیتی دیگر همی یابد و همچنین اندر هر فصلی از فصلهای سال
از کیفیت خاص خویش بگردد و کیفیت فصل گیرد و بهترین آن باشد که هر فصلی بر طبع خویش باشد چه اگر فصلهای سال از
طبع خویش بگردد سبب بیماریها شود و هوای نیک هوای صافی باشد که هیچ چیز غریب با وی آمیخته نباشد چون بخار دریاها
و آب ایستاده و خندقها و بیشهها و زمینهای [illegible] که بزبان خوارزم [illegible] گویند و بخار پالیزهای تر چون کرنب و گندنا
و سیر و باقلی و مانند آن و [illegible] و دودها و عفونتها و گردها و اندر میان [illegible] دیوارها و سقفها و بلند
نباشد و [illegible] زیان کار نباشد چون باختر و جنوب [illegible] از سوی شمال او گشاده باشد و زمین او بلند باشد
هوای نیک باشد و سبب آن درستی باشد و هر چه بر خلاف این باشد سبب بیماری باشد [illegible]
[illegible] هوای هر جا که گران [illegible] غلیظ باشد [illegible]
[illegible] آن هوای نیک نباشد و زمینی که خاکی باشد [illegible] آفتاب [illegible] زمین [illegible] و چون آفتاب
[illegible] گرم شود و چون آفتاب فرو شود خنک شود [illegible]
[illegible] بخارهای هر جای [illegible] وقت هوایی [illegible]
باشد و هوای معتدل هوایی باشد که اندر تابستان مردم از گرما [illegible] و اندر زمستان [illegible]
گرم شود و چون آفتاب فرو شود [illegible] لطیف باشد و آنچه بر خلاف آن باشد غلیظ باشد والله اعلم

باب چهارم اندر شناختن فصلهای سال

هر فصلی را از فصلهای سال منجمان حدی کرده اند و طبیبان حدی و میان هر دو تفاوتی نیست از بهر آنکه نزدیک منجمان آغاز هر
فصلی آن روز باشد که آفتاب برجی رسد از برجهای انقلاب این برجها حمل است و سرطان و میزان و جدی هرگاه که آفتاب
باول حمل رسد بهار باشد تا اول سرطان و از اول سرطان تابستان باشد تا اول میزان و از اول میزان خزان باشد تا اول
جدی و از اول جدی زمستان باشد تا اول حمل و مردمان [illegible] فصلها را حد دیگر نهاده اند و ایشان فصل بهار را از

اول آمدن آفتاب بحمل ننهاده اند و هرگاه که ثریا را [illegible] از جمله تابستان شمارند و هرگاه که شعری عبور برآید غایت گرما و وقت رسیدن
میوهها باشد و هرگاه که [illegible] برآید اول خزان باشد و هرگاه که ثریا غایب شود اول زمستان باشد و طبیبان بهار روزگاری
را گویند که اندر شهرهای معتدل اندر آن روزگار سرما نباشد که بجامه گرم و آتش حاجت آید و گرما نباشد که بجامه خنک و باد
خنک حاجت آید و روزگار شکوفه و حرکت نباتها باشد تا آن وقت که میوه بسته شود و مدت این روزگار [illegible]
علی الجمله کمتر از دو ماه باشد و آغاز بهار بیشتر از آن باشد که آفتاب بحمل آید یا پس تر بروزی چند [illegible] از جمله بهار
شمرند و دیگر تابستان باشد و فصل خزان هم بر آن قیاس شده آغاز او بیشتر از آن باشد که آفتاب باول میزان آید یا پس تر
بروزی چند تا به نیمه عقرب رسد از جمله خزان شمرند و دیگر زمستان باشد و اندر بعضی شهرها این فصلها بیشتر و پس تر افتد

باب پنجم اندر شناختن طبع فصلهای سال

فصل بهار معتدل ترین فصلها است هم اندر سرما و گرما و هم اندر تری و خشکی از بهر آنکه هرگاه که آفتاب بنقطه حمل آید از سمت راس
یعنی از راستای سر ساکنان عمارت زمین سخت دور نباشد و سخت نزدیک نباشد لکن بر نقطه اعتدال باشد و بدان سبب هوا
بتدریج گرم می شود و سرماها و تریهای زمستانی تحلیل می پذیرد و چون یک نیمه از فصل بگذرد غایت اعتدال باشد و فصل تابستان
گرم و خشک است از بهر آنکه هرگاه که آفتاب بسرطان آید غایت نزدیکی او باشد بسمت راس هوا را گرم کند و تریها را خشک کند
تا چون فصل بآخر رسد هوا بغایت خشک باشد و فصل خزان بسبب آنکه آفتاب باول میزان آید و نزدیکی و دوری او از سمت راس
همچنان باشد که اندر بهار که آفتاب بحمل آید طبع فصل اندر گرما و سرما معتدل باشد و اندر تری و خشکی معتدل نباشد از بهر آنکه
آفتاب تابستانی هوا را خشک کرده باشد و اسباب تری هیچ پدید آمده نباشد و بباید دانست که حال سردی پذیرفتن و گرما چون
حال تری پذیرفتن نیست از بهر آنکه همه مزاجها سردی زود از آن پذیرد که تری پذیرد و حال تری پذیرفتن مزاج از سرماها چون
حال خشکی پذیرفتن از گرماها نیست از بهر آنکه مزاجهای آن چیزها گرم شود زود و [illegible] خشکی پذیرد که از چیزهای سرد تری پذیرد
لاجرم که بسیار باشد که از گرمی اندکی خشکی پدید آید و از سردی اندک هیچ تری پدید نیاید از بهر آنکه گرمی اندک بخاری برانگیزد
و تحلیل تواند کرد بدین سبب تری اندک پدید آید و از سرماهای اندک پوست کثیف نشود و تری محتقن نگردد و بعضی از تحلیل باز ایستد
بدین سبب تری پدید نیاید و از بهر آنست که فصل بهار چون حال فصل خزان نیست چه تری زمستان اندر فصل بهار بگرمی بهار
معتدل شود و خشکی تابستان اندر فصل خزان بسرمای خزانی معتدل نشود و فصل زمستان بسبب آنکه آفتاب باول جدی آید و
اندر استوای سر بغایت دوری باشد هوا سرد باشد و بسبب بسیاری بارانها تر باشد و بباید دانست که هوای خشک هوایی باشد
که [illegible] گرما بطبع [illegible] شده باشد یا هوایی باشد که تری بخارها از وی رفته باشد یا هوایی باشد که [illegible] زمینهای
آمیخته باشد یا از درشتی و خشکی مانند زمین باشد و هوای تر هوایی باشد که بخارهای آبها با وی آمیخته شده باشد یا هوایی باشد
که از سرما کثیف شده باشد و مانند بخار آب شده و هوای بهار هوایی باشد که تریهای [illegible] زمستانی [illegible] ازوی تحلیل پذیرفته باشد

و گرم شده و باقی گرمای بهاری معتدل شده باشد و هوای خزانی چون قدری سرمای که در خزان باشد تری بپذیرد و بی نم
اگر باشی خشک و گرما بی آنکه تری پذیرد و گرما بی خشکی را از هوای سرد باز کشد و گرما بسیار اندر هوای گرم که گرمی آن هوای گرم را
سردی این هوای سرد باشد باز کشد گرما بس اندرین هوای گرم نرود و ترا از آن خشک شود و گرما بی خشک اندر هوای سرد گرد
سببی دیگر هست و آن آنست که تری که در هوا می‌ماند بعد وی جاذبه که قوی پوشیده و خشکی را هیچ هوای نباشد و هوا و تری
هوا از آن است که چند آنکه حرارت زمین است آنجا که هوا سخت سرد باشد سردی آن با قیاس با تن ایشان است و هیچ حال سرمای بیرون حد
نرسد که هیچ تحلیل نکند بلکه در همه حالها بقوت آفتاب و ستارگان تحلیل می‌باشد پس هر آنگاه که هوا گرمتر شود تحلیل پیوسته کرده
و خشکی زود پدید آید و اندر فصل بهار تحلیل فزون از بخار باشد از بهر آنکه بخار را دو سبب باید یکی آنکه حرارت اندر روی زمین
و دوم حرارتی قوی زاند روی زمین تا چیزی که لطیف باشد بخار از زمین برآید و اندر زمستان زمین گرم باشد و حرارت روی زمین
و حرارت هوا اندکی باشد و چون این اسباب جمع باشد واجب کند که هوا کثیف باشد و بخارها بسیار باشد لاجرم تری فزونتر
باشد اندر فصل بهار بحکم آنکه حرارت زمین باشد که تر شده باشد و حرارت روی زمین فزونتر شده و تحلیل فزونتر از تولد بخار
باشد بدین سبب فصل بهار اندر تری و خشکی معتدل باشد همچنانکه اندر گرمی و سردی معتدل است با آنکه اگر کسی گوید اول بهار بتری
میل دارد و از اعتدال حقیقی دورتر باشد از صواب دور نیست لیکن چون او را خزان اندر خشکی و اگر کسی حکم کند که فصل خزان
سخت از اعتدال دور است هم از صواب است از بهر آنکه روزهای خزان گرمای تابستان نزدیک باشد که هوای خزانی سخت خشک
باشد و هوای خشک زود گرم شود و باد در او فصل خزان شبها خنک باشد بسبب دوری آفتاب و بسبب آنکه هوای خشک متخلخل
باشد و خنکی شب اندر وی اثر بیشتر کند و فصل بهار بر خلاف این باشد و روزهای بهار از شبهای بهاری گرمتر نباشد از بهر آنکه
هوای بهاری از آفتاب چنان خشک و متخلخل نشده باشد که هوای خزانی و سرما که اندر وی آن اثر نکند که اندر هوای خزانی کند
سؤال کرده اند و گفته که چون گفتی که هوای خشک گرمتر باشد و هوای خزان خشک است چرا که باید که شبهای خزانی سردتر از شبهای
بهاری باشد جواب گوییم که هوای خزانی متخلخل باشد و هوای متخلخل سرما و گرما زودتر پذیرد و آب همچنین باشد نه بینی که هرگاه که آب
گرم کنند و آن اندر هوای سرد بنهند این آب زودتر سرد شود از آبی که گرم کرده نباشند از بهر آنکه آب چون گرم کنند متخلخل گردد و چون
متخلخل گشت سرما و گرما در وی کارگر باشد و سببی دیگر هست و آن آنست که اندر فصل بهار تن مردم از سرمای بهاری چنان نیابد که از سرمای
خزانی از بهر آنکه بهار مردم از سرما بگرما اندر آیند و با سرما خو کرده باشند و در خزان از گرما بسرما می‌آیند و با گرما خو کرده باشند لاجرم حس
بیابند

باب ششم اندر شناختن خاصیت و فعل هر هوای

باید دانست که هوای معتدل تن معتدل را سود دارد و تن بیمار را هوای سود دارد که ضد مزاج بیماری او باشد از بهر آنکه هر هوای
که ضد مزاج بیماری باشد تن بیمار را همچنان کند او را باشد اما هوای گرم چون دایم گردد چنانکه هوای تابستان خاصه اندر
ولایتهای گرمسیر الا نکو کند و رنگ روی را زرد کند و سستی آرد و شهوت طعام کم کند و دل اگر گرم کند و چون دل گرم شود و گرمی

بدن باز دهد تن را گرم کند و اگر اندر تن رطوبتهای عفونی و ناسکار باشد آن را عفن کند و عفونت را تب کرده و اخلاط را
تن بسوزاند و بدین سبب ریشها و خارشها آرد و بیماریهای بالش آرد و ورم آرد و همه قوتها را ضعیف کند و بدین سبب شادی
مسام آرد و حاسه‌ها را کند کرداند و خواب آرد و مسام را گشاده کند و بدین سبب تحلیل بسیار باشد و عرق بسیار آید و همه قوتها را
ضعیف کند و هرگاه که عرق بسیار آید بول اندکی باشد و از بینی و جراحتها خون بسیار آید و حیض زیادت آید و اسهال
خون بسیارتر باشد و شهوت طعام کم کند و دل را گرم کند و خون دل گرم کرد و گرمی همه تن باز دهد و همه تن را گرم کند و اگر اندر
تن رطوبتها و خلطهای عفونی باشد آن را پوسیده کند و پوسیدن خلطها آن باشد که عفن کند و تباه شود و ماده تب گردد و همه حال هوای
گرم سبع تن را است سود دارد و بیکسانی را که بیماریهای سرد بود باشد سود دارد چون لقوه و فالج و تشنج که از تری باشد و
همچنین آنرا که خواهند که تن ایشان گرم شود و مسام گشاده کرده و رطوبت گرم شود سود دارد و از گفت که هوای گرم مردم را
لاغر تن شده و رنگ روی پوست سرخ شود لیکن اگر پیوسته گرم باشد تحلیل کند و رنگ پوست زرد شود و هوای سرد مردم تن درست را قوی
باشد از هوای گرم اندر بیشتر حالها از بهر آنکه تن را سخت کند و مسام را بسته کرداند و بدین سبب حرارت در اندرون تن بماند و
هضم کوارد و بدین سبب شهوت طعام قوی‌تر باشد و حاسه‌ها را صافی‌تر کند و بخار از اندر مجاری گرم بر ماند و اخلاط را غلیظ کند و
ساکن کرداند تا از عضوی بعضوی نرود و بدین سبب ریشها و آماسها تولد نکند و بسبب آنکه رطوبتها را بوقت تحلیل نباشد رطوبتها اندر
تن بماند بدین سبب ادرار بول بیشتر باشد و از بهر آنکه ادرار بول بیشتر باشد طبع کمتر آید و از سردی هوا نیز مقعده را افراز هم
فشارد و همچنین مثانه معقده کرد و باد و مساعدت کند تا ثقل دیرتر دفع شود و تری که اندر ثقل باشد بسوی بول میل کند
تا ادرار بول بیشتر باشد و از نگاه داشتن تن درستی از هوای سرد از بهر آنکه باید که تا از زکام و نزله نباشد که بجاری و از زکام و نزله
از هوای سرد باشد و از نزله سرفه و درشتی حلق و سینه و بجاری اعلی و ذات الجنب تولد کند و اگر مانند نزله برود و با فرود آید
تولد کند و همچنین از هوای سرد مسام بسته شود و حرارت غریزی اندر اندرون تن بماند و اگر رطوبتهای زمستانی تخته و عفونت آن
مقعد تن بعد حرارت را فرو میراند و درد عصبها را زیان دارد و حکم آنکه مثانه از عصب است قطر بول و حبس بول آرد و هم چنین آرد و
هوای تر تری اندر تن نگاه دارد و مردم لاغر و خشک مزاج را سود دارد و پوست اندام را روشن و صافی کند لیکن کوس حمی اندر تن
کرم آید و هوای خشک هنداین باشد و کوس [illegible] اندر تن بسیار کرد و هوای غلیظ روح را غلیظ کند و حواس را کند کرداند و مردم
را کسلان کند و فعلهای همه قوتها را سست کند و هوای تیره مردم را دل تنگ کند و نفس را اندر وی و اندر هوای غلیظ ناخوش
و دشوار باشد از بهر آنکه بخارها و دودها با هوای تیره آمیخته باشد و هوای غلیظ اگر چیزی با وی آمیخته نباشد که هوا خود غلیظ باشد
و هوای غلیظ نفس دشوار توان گرفت و ستارگان خرد اندر هوای غلیظ و هوای تیره پدید نیاید و ستارگان دیگر نیز و روشن
و درافشان نباشند و زیانکارترین هواها هوای گرم و تر باشد خاصه که باد اندر وی گذر ندارد و از بهر آنکه زود عفن کرده
بجایگاهی که آب ایستاده چون تیره آید عفن کرده و تبهای که از هوای گرم و تر تولد کند سهل‌تر از تبهای باشد که اندر هوای گرم و خشک

تولد کند از بهر آنکه اندر هوای گرم و تر بخار بیشتر باشد و عرق بسیار کند و اندر هوای گرم و خشک بخار تیزتر و سوزان تر
باشد لیکن اندر هوای گرم و تر بخار از تن بسیار تر باشد و اندر هوای گرم و خشک کمتر باشد لیکن گرمتر باشد و اندر
هوای گرم [illegible] و تیرگی در چشم و ریشهای اندرون و بیرون تن بسیار تر باشد و کسانی را که ریاضت و حرکت کمتر کنند اخلاط
اندر تن ایشان بسیار گرد آید

باب هفتم

اندر شناختن حالهای فصلهای سال [illegible] اندر باب نخستین از گفتار اول از کتاب نخستین گفته ام که هر اندامی را از اندامهای مردم مزاجی است
خاصه و اعتدالی خاصه و همچنین هر فصلی را از فصلهای سال مزاجی و اعتدالی خاصه است و سال معتدل سالی باشد که هر فصلی بر مزاج
و اعتدال خاصه خویش باشد و اعتدال خاصه هر فصلی آنست که فصل خزان اندر گرمی و سردی با اعتدال نزدیک باشد [illegible]
[illegible] و اندر خشکی و تری از اعتدال دور باشد چنانکه اندر باب هشتم از این گفتار یاد کرده ام و اندر فصل خزان باید که باران [illegible]
بیش نبارد و فصل زمستان باید که سرد و باران [illegible] باشد و از حد سرد و از حد بیرون نباشد و فصل بهار باید
که معتدل باشد و اندر وی [illegible] باران باید و [illegible] نباشد و اندر فصل تابستان باید که هیچ باران و [illegible] نباشد و گرما از حد
بیرون نباشد و بادهای خوش آید و هر سالی که بدین گونه باشد اندر آن سال بیماری اندک باشد و آنچه باشد سلامت باشد
و هر سالی که همه فصلهای آن [illegible] یکدیگر باشد چنانکه مثلا اندر همه فصلها باران بسیار آید یا اندر هیچ فصلی باران نیاید یا همه فصلها گرم
باشد یا همه سرد باشد چنین سال بد باشد و بیماریها اندر آن سال بسیار افتد از بهر آنکه اندر هر فصلی بیماریهایی باشد که [illegible]
فصل [illegible] مزاج آن فصل [illegible] هر سال بر یک مزاج باشد بیماریها اندر آن سال [illegible] بیماریهای دراز بسیار باشد و هرگاه که
زمستان زود آغاز [illegible] بیماریهای [illegible] پدید آید و هر بیماری که اندر فصلی باشد چون فصلی دیگر آید بیماری از آن حال [illegible]
[illegible] از بهر آنکه [illegible] فصلها اثری [illegible] هرگاه که فصلی دراز گشت بیماری آن فصل دراز باشد و هرگاه که [illegible]
[illegible] بیماری بیشتر پدید آید و اگر [illegible] فصل از مزاج خاصه خویش بگردد [illegible] دیگر آید [illegible] فصل
اگر از مزاج خویش بگشته باشد [illegible] خویش بیرون [illegible] چنانکه زمستان مثلا [illegible] خویش [illegible] باشد و از پس او
بهاری [illegible] آید آن سال [illegible] باشد [illegible] معتدل یا موافق باشد از بهر آنکه بهار تقصیر زمستان را اندر یابد و همچنین اگر زمستانی [illegible]
[illegible] باشد بهار [illegible] آید خشکی زمستان را با اعتدال باز آرد [illegible]
[illegible] زیادت کرده [illegible] آن سالی که یک فصل [illegible] از مزاج خاصه [illegible] کرده [illegible] اگر اندر سالی [illegible]
فصلی [illegible] لیکن اگر فصل دوم [illegible] تقصیر [illegible] اندر یابد چنانکه [illegible] فصل دوم [illegible] فصل
نخستین [illegible] بیماری [illegible] باشد

باب هشتم

اندر [illegible] فصلهای سال و بیماریهای که اندر هر فصلی [illegible] هر فصلی را از فصلهای سال که بر مزاج خاصه خود [illegible]
و همه فصلها را [illegible] فصلی که از پس او آید [illegible] باشد و [illegible] بیماریها که اندر آن مزاج [illegible]

همچنان نهاد اما فصل بهار هرگاه که بر مزاج خود بگذرد معتدل ترین فصلی است و طبع خون دارد و رنگ پوست مردم را سرخ کند
از بهر آنکه خون را اندر ظاهر [illegible] با اعتدال [illegible] که تحلیل کند چنانکه گرمای تابستان و اندرین فصل
بیماریهای دیرینه تازه گردد از بهر آنکه اخلاطی که به سبب سرمای زمستان اندر تن [illegible] شده باشد و قرار گرفته بگدازد و روان
گردد و بدین سبب است که اندرین فصل مالیخولیا پدید آید و کسانی که اندر زمستان در طعام و شراب اسراف کرده باشند و ریاضت
نکرده و اخلاط اندر تن ایشان گرد آمده باشد اندرین فصل بیماریها که از آن اخلاط تولد کند پدید آید و هرگاه که فصل بهار [illegible]
و با اعتدال گذرد بیماریهای تابستان کمتر باشد اما بیماریهای بهاری اسهال خونی است و خون از بینی آمدن و مالیخولیا و آماسها و [illegible]
و خناق و [illegible] بهاری [illegible] باشد و [illegible] سبب بسیاری تولد خون اندر تن و بر آمدن خون از [illegible]
[illegible] و اگر کسی را اندر فصلی دیگر از این بیماریها یکی بوده باشد اندرین فصل زیادت گردد خاصه بیماری سل و سبب آنکه اندر تن
رطوبتها [illegible] سکته و فالج و وجع المفاصل باشد و حرکتهای [illegible] خشم و شادی که بافراط باشد و چیزهای
گرم خوردن اندرین فصل زیان دارد و بیماریها زیادت کند و علاج بیماریهای بهاری رگ زدن است و دارو خوردن و طعام و
شراب [illegible] فصل بهار [illegible] دیگر فصل زمستان فصلی است که مردم به سبب سرما [illegible]
کمتر کنند و بدین سبب [illegible] اتفاق افتد [illegible] طعام [illegible] بیرون شود و
سبب آنکه میوه ها کمتر باشد [illegible] حرارت غریزی اندرون تن بماند و قوی تر گردد و تحلیل
کمتر باشد و طعام بیشتر [illegible] از فصل تابستان [illegible] به سبب تری که اندرین فصل زیادت شود
و سبب [illegible] کوتاهی روز و درازی شب و اندر زمستان خلطها بیشتر گرد آید اندر تن [illegible] رطوبت [illegible] بسیار
باشد و بیماریهای زمستانی بیشتر از بلغم باشد و اندر آن روزگار که هوای [illegible] آغاز کند [illegible]
ذوات الریه پدید آید و درد پهلو و [illegible] بسیار باشد و درد سر [illegible] بسیار باشد و صرع و سکته نیز بسیار باشد و حال [illegible]
اندر زمستان [illegible] باشد و [illegible] اندر زمستان [illegible] بیشتر از آن باشد که اندر تابستان فصل
تابستان اخلاط را بگدازد و تحلیل کند و قوتها بدین سبب ضعیف شود و رنگ روی زرد شود و صفرا بسیار تولد کند و خون و
بلغم کمتر تولد کند و اندر آخر تابستان سودا تولد کند از بهر آنکه خلطهای لطیف تحلیل پذیرفته باشد و آنچه غلیظ باشد بماند
و بیماریهای اندر تابستان زود [illegible] از بهر آنکه اگر قوت بیمار بر جای باشد [illegible]
و اگر قوت ضعیف باشد به سبب گرمی هوا و تحلیل بسیار ضعیف تر شود و بیمار زود هلاک شود و هر چند تابستان گرمتر و خشکتر باشد بیماریها
تیزتر و زودتر گذرد و اگر گرم و تر باشد بیماریها درازتر گذرد و بدین سبب است که بیماریهای که اندر تابستان [illegible]
[illegible] و بیماریهای تابستان تب [illegible] باشد
و تب مطبقه و محرقه و [illegible] و درد چشم بسیار باشد خاصه [illegible] بسیار تولد کند و اگر

و بسبب بسیاری [illegible] که در راهای روح بسته شود اما سبب آنکه زنان آبستن بسببهای ضعیف بچه بیفکنند آنست که مزاج زنان در حمل [illegible]
میل دارد و اندر زمستان جنوبی تری اندر تن ایشان زیادت گردد و مسام گشاده شود و چون بهار شمالی از پس آن زمستان اندر آید
سرما اندر تن ایشان [illegible] کند یا بسبب گشادگی مسام بچه که اندر شکم باشد [illegible] اندر شکم بمیرد یا بسبب رطوبت [illegible]
سست شود و آنچه بزاید از بهر آنکه از گرمی اندرونی بهوای سرد آید [illegible] بمیرد و آنچه بماند نزار و [illegible] و بیمارناک
باشد و از بهر آنکه اندر زمستان [illegible] رطوبت ممتلی گردد و بهار شمالی که از پس او باشد [illegible] و بسبب سردی [illegible] رطوبتها
خام بماند و از بهر آنکه زمستان گرم باشد و رطوبتها شور باشد و هر گاه که این رطوبت بچشم فرود آید [illegible] تولد کند و اگر اندر [illegible]
[illegible] از [illegible] خارج تولد کند و هر گاه که از پس این زمستان و این بهار تابستانی جنوبی در گرفته باشد اندر خزان مرگ
کودکان بسیار بود خاصه مرگ پیران و اندر بیماریها پیچ و خروج امعاء و تشنج و مرگ بسیار باشد این جمله تفسیر قول بقراط است
که می گوید متی کان الشتاء جنوبیا [illegible] و کان الربیع شمالیا [illegible] النساء اللواتی [illegible] الربیع [illegible]
[illegible] وقت کان المولود ضعیفا سقیما [illegible] الابدان [illegible] اما سایر الناس فیعرض لهم اختلاف الدم
و [illegible] یابس الکهول لهم النزلات [illegible] و اگر زمستان خشک و شمالی بوده باشد و اندر بهار باران بسیار
باشد و هوا گرم باشد اندر تابستان تبهای گرم و درد چشم و اسهال خون بسیار باشد خاصه زنان و کودکان و کسانی را که
مزاج ایشان تر باشد و هر کودکی و زنی که از بیماری سلامت یابد باید که [illegible] اندر ربع افتد و با تب ربع [illegible] سپرز پدید آید و جگر
ضعیف شود و اندر استسقا افتد و پیران و کسانی را که مزاج پیران دارند [illegible] باشد و اما سبب درد چشم و اسهال
عفونت باشد که از گرمی و تری بهار تولد کند چه همه تریها اندر زمستان فسرده باشد و گرمی و تری بهار آنرا گداخته [illegible]
بدین سبب اندر تابستان این بیماریها پدید آید و از بهر آنکه رطوبتهای زنان و کودکان بیشتر باشد عفونت با خلاط ایشان بیشتر
راه یابد [illegible] و این بیماریها بیشتر تولد کند پس اگر اندر تابستان وقت برآمدن شعری باران آید و باد شمال جهد امید [illegible]
و خلطها از جوشش فرو آرامد و صفرا کمتر تولد کند و بیماریها بسلامت گذرد و اندر خزان بیماری کمتر باشد از بهر آنکه اندر تن [illegible]
مزاجهای سرد و خشک [illegible] مردم [illegible] رطوبتی که عفونت [illegible] کمتر باشد اندر این فصل [illegible] بیماری کمتر باشد
و اگر وقت برآمدن شعری باد شمال و باران نباشد گرمای تابستان با گرمی و تری بهار یار شود و بیماری و مرگ کودکان و زنان و کسانی
که مزاج ایشان تر باشد بسیار باشد از بهر آنکه گرمی هوا اخلاط [illegible] کند و بسوزاند و هر که از این طبقه از مرگ [illegible] ربع
افتد و اندر تب ربع [illegible] از بهر آنکه اخلاط که عفن گشته باشد بیشتر [illegible] سودا گردد و [illegible]
تب ربع تولد کند و اندر بیشتر حالها سبب تب ربع ضعیفی جگر و سپرز [illegible] و استسقا [illegible] ضعیفی جگر و سپرز [illegible]
[illegible] و اصل این فصل از قول بقراط است [illegible] و اذا کان الشتاء شمالیا [illegible] و کان الربیع [illegible] فی الصیف حمیات
حادة و رمد و اختلاف الدم و اکثر ذلک فی النساء والصبیان [illegible] طلوع الشعری

تابستان [illegible] و تبهای تابستان [illegible] بیشتری عرق باشد [illegible]
چون تابستان گرم باشد آنگه وجعها بسیار باشد [illegible] اندر تابستان گرم و خشک بیشتر باشد و آنگاه اندر تابستان گرم و تر [illegible]
تابستان چون زمستان گذرد و بیماریها بیشتر زکام باشد و نزله و آنچه اندر [illegible] تولد کند چون سل [illegible]
و اسهال [illegible] و اگر تابستان گرم و خشک باشد [illegible] و مردم صفرایی [illegible]
کند و تبهای گرم و سودایی و بیماریهای سودایی تولد کند [illegible] صفرای سوخته تحلیل [illegible] اندر تن [illegible] خزان [illegible] است که
اندر این بیماریها بسیار باشد سبب [illegible] و بسیاری سودا و تباه شدن خلطها [illegible]
خوردن میوه و از بهر آنکه اندر تابستان [illegible] ضعیف شده باشد و خزان [illegible] خلطهای لطیف تحلیل پذیرفته باشد و غلیظ
بمانده و هر گاه که طبیب جهد کند و خلطی را [illegible] کار طبیعت تمام نشود و بدین سبب
بیماریها [illegible] باشد و اندر خزان تولد خون کمتر بود [illegible] مزاج فصل [illegible] مزاج خون [illegible] صفرا و سودا [illegible]
بسیار افتد از بهر آنکه باقی صفرای تابستان اندر تن باشد و خلطهای [illegible] لطیف آن تحلیل پذیرفته باشد و غلیظ اندر تن بمانده [illegible]
[illegible]
[illegible]
سپرز و [illegible] بول از بهر آنکه مثانه گاهی گرم می شود و گاهی سرد [illegible] عسر البول [illegible]
باشد از بهر آنکه [illegible] اخلاط [illegible]
بسیار افتد و اندر خزان خناق [illegible] صفرایی [illegible]
خورده شود و هضم نیک نباشد و اگر خزان خشک باشد [illegible] تابستان گرم بوده باشد [illegible]
[illegible]
[illegible]
تابستانی را تمام کند و بهترین خزانی آن باشد که اندروی بارانها باشد و بدترین آن باشد که باران نباشد [illegible]
مخالف [illegible] مزاج ایشان [illegible]
ایشان [illegible] آن هوای مخالف باشد [illegible] والله اعلم

باب نهم اندر یاد کردن حالهای [illegible]

اندر فصلها [illegible] گرم [illegible] شمالی باشد [illegible]
[illegible]
[illegible]

العبور مطر و برد و كان هبوب الريح الشمالية على العادة فان ذلك الامراض بادية و الخريف يكون صحيا و ان لم يكن كذلك لم يؤمن
على كل من كان رطب المزاج من النساء و الصبيان الموت و اما من كان هبوب الريح الشمالية على العادة فان ذلك الامراض
بادية و الخريف يكون صحيا و ان لم يكن كذلك لم يؤمن على كل من كان رطب المزاج من النساء و الصبيان الموت و اما من كان
مزاجه يابسا و يابسا فيصيبه بارش فان لم يكن كذلك و الا يؤمن على من انفت من ذلك من الموت ان تقع في الربيع و مهما
في الاستسقاء و بقراط اطاق ... كند ... بادبال است تر از سالهای بارنده باشد
اندر بهار اگر تری بارانها بسیار زیادت را در تنها گرد و اندر تن مردم و ماده را رطوبت شود و عفونت پذیرد و بیماریها پدید آید و تب
کند و هم بقراط گوید الامراض التي تحدث عند كثرة المطر في اكثر الحالات هي حميات طويلة و استطلاق البطن و صرع و سكات
حتى هر گاه که بارانها بسیار بارد و بیماریها پیشتر اسهال و صرع و سکته و شهادت از آن تنگی باشد از بهر آنکه چون زمستان اندر آید
خام اندر و ... باز ایستد و چون عفونت پذیرد و تب گرد و تنها و بیماریها ...
آرد و اگر خریف بر حسب هوای خوش و باشد ... و سکته آرد و آنچه حلق فرود آید خناق و رنجها آرد و آنچه معده ...
اسهال کرد و اگر زمستان سرد و بارنده باشد سوزش آتش بسیار شود و اگر بهار این حال گرم و خشک باشد خناق و آبله
حصبه اندر چشم ... بسیار باشد و اگر زمستان و بهار گرم و خشک باشد هوا بد باشد و نبات ارغوان تباه شود و گوشت
جانوران که ... مردم ... و هر گاه که تابستان گرم و خشک باشد و اندر خزان هوا گرم باشد بیماریها بسیار
آید مردم را اندر زمستان ... باشد و زکام و درد ... سرفه و سل آنچه ... بسیار باشد از بهر آنکه اندر خریف ...
تنگی کند و چون سرمای زمستان اندر آید هر چه اندر دماغ بماند از آن ... سر آید و هر چه از او بسینه فرود آید زکام آرد و هر
سینه و شش فرود آید ... و سرفه آرد و ... سینه تنگ باشد و رطوبت که بسینه فرود آید بسیار باشد علت سل آرد و این هم
شرح سخن بقراط است که میگوید اذا كان الصيف قليل المطر و الخريف ... الشتاء ... صداع شديد و سعال و
بحوحة و زكام و عرض لبعض الناس السل و اگر خزان سرد و خشک باشد زنان را که ... مردم ... سودا ... و مردم صفراوی را
چشم ... سودا ... از بهر آنکه ... باشد از اخلاط صفرا و حرارت تابستان ... خزان ...
باشد ... و هر چه ... سودا ... و اگر تابستان گرم ... باشد و
خزان سرد و خشک ... سرد و زکام ... و سل بسیار باشد و اگر تابستان و خزان هر دو خشک و شمالی باشد حال هر دو ... سرد باشد
... و چشم خشک و ... و ... از بهر این گفت اذا كان الخريف شماليا كان ...
لاصحاب الطبائع الرطبة و النساء و الصبيان و اما ... و حميات حادة و ...
و اگر تابستان و خزان سرد و جنوبی باشد اندر زمستان ... بیماریها ... باشد و الله اعلم بالصواب

باب دهم

اندر تدبیر نگاه داشتن تن درستی اندر فصلهای سال چنانکه هر فصلی از فصلهای سال دیگر باشد هر که نگاه داشتن تن درستی اندر هر فصلی بگرداند
اندر فصل بهار تن از اخلاط که اندر زمستان گرد آمده باشد پاک باید کرد پیش از آنکه حرارت بهار آن را بجنباند و تحلیل کند و بگذارد
و کمتر خوردن اندر ... آن ... رگ زدن ... از آن فصل ... باشد که فصلهای دیگر و مضرت مباشرت ... اندر این فصل
کمتر باشد و طعام لطیف و سبکتر باید خورد و ... از طعام ... باید کرد و ... کمتر باید خورد و شرابهای خنک چون شراب ...
شراب انار و سکنجبین بکار باید داشت و ... طعامهای تر ... باید خورد و ... معتدل بکار باید داشت
چون ... گل و شاهسفرم و ... گلاب ... آب ... معتدل بکار باید داشت و ... از کسوتها ...
نرم و حریر و ... باید پوشید و اندر فصل تابستان غذا کمتر باید خورد و ... کمتر باید کرد و مضرت مباشرت اندر این
فصل بسیار باشد ... مباشرت کمتر ... باید کرد و آسایش باید کرد و اندر خانه خنک باید نشست و ... نیلوفر و گلاب
و صندل و کافور بکار باید داشت اگر ... حاجت افتد اندر این فصل ... و ... باید خوردن و از شراب گل و آب
... آب ... خیار ... و ... باید پوشید و ... کم ... از
... شراب ... اندر این فصل ... باید خورد و ... مردمان سرد مزاج اندر این فصل بهتر
باشد و اندر فصل خزان از ... باید ... و باید داشت ... باشد ...
... و اخلاط ... کم باید کرد ... اندر زمستان ... آب ... مباشرت ... باید کرد و ...
... و بسیار مردم را آن باشد که اندر این فصل ... کرد و ... گرم و تر ... باید خورد و ... گوشت ...
... و طعامهای شور و تیز نشاید خورد و میوهای بسیار نباید خورد و کسوتهای بهاری باید پوشید و از عطرها ... معتدل و
غالیه بکار باید داشت و شاهسفرم و ... باید داشت ... زکام تولد کند و شراب اندر این فصل زکام تولد کند
و شراب اندر این فصل ... آن باشد که اندر فصل بهار ... مردم ... خنک مزاج را باید که شراب ... خورند و ... شراب
... و شراب انار و شراب ... معتدل بکار باید داشت و اندر فصل زمستان ... باید کرد و طعامهای گرم
باید خورد ... و ... گوشت بریان و ... کباب و ... باید خورد و ... باید کرد و
غذاها که ... رطوبت ... نشاید خورد و اگر ... حاجت افتد ... اندر ... بکار باید داشت
... و معجونهای گرم ... و ... بکار باید داشت ... مردم سرد مزاج
و سرد مزاج را معجون ... و تریاق ... حاجت آید و از جمله عطرها عود و مشک ... بکار باید داشت
و اندر ... باید پوشید ... گرم دارد و ... پوستینها
... و پوست ... باید پوشید و ... نرم ... باشد و ... از پوستین
چاره نباشد و خاصیت و طبع ... اندر آخر این کتاب یاد کرده آید و الله اعلم

باب یازدهم اندر شناختن تغیر هوا به سببهای چیزی

آسمانی و زمینی. اسباب تغیر هوا شش نوع است بعضی آسمانی و بعضی زمینی و بعضی بیشتر کار بعضی او و سبب آسمانی و
دیگری زمینی که سرد و سبب تغیر هوا یک ساعت شود اما آنچه آسمانی است دو است یکی دوری و نزدیکی آفتاب به سمت الراس چنانکه در
باب پنجم ازین کتاب یاد کرده آمد و دوم آنکه گاهی شعاع ستاره با ... یا بیشتر با شعاع آفتاب یار شود و گاهی ... و بدان سبب طبع
فصلهای سال دیگر گردد و اگر این شعاع نبودی همیشه هر فصلی از فصلهای سال بر یک نسق بودی ... سبب است که طبع سال از فصل خویش بگردد
و هرگاه که این شعاع از شعاع آفتاب دور باشد شعاع آفتاب عنصر آتش را از تغیر خویش بگذارد هوا را و زمین را چندان ... که باید که
فصل سال بر طبع خویش باشد و آنچه ... است ... است آن ... است و ... زمینی است یکی بلندی و پستی زمینهاست دوم
نزدیکی همسایگی کوه و سوم نزدیکی و همسایگی دریا چهارم ... پنجم خاک اما تغیری که به سبب شعاع ستارگان باشد چنان است که
هرگاه که شعاع ستارگان با شعاع آفتاب پیوسته گردد ... عنصر آتش گسترده شود ... از تغیر ... هوا ... هوا را و زمین را
... و بدین سبب فصل سال از طبع خویش بگردد و گرمتر شود و هرگاه که این شعاع از شعاع آفتاب دور باشد شعاع آفتاب عنصر آتش
از تغیر خویش بگذارد و هوای زمین چنان ... شود و بدین سبب فصل سال بر طبع خود باشد و تغیری که به سبب ... شهرهاست
چنان است که هر شهری که ... آن ... برج سرطان است اندر شمال ... اندر جنوب ... این شهر گرمتر ... تا ...
شهرها باشد که ... این نقطه دورتر باشد و ... آن کمتر باشد ... خط استوا ... است معتدل
نزدیکتر است از هوا ... سبب آسمانی که هوای ایشان را گرم کند نزدیکی آفتاب است که هرگاه که آفتاب اندر برج ... باشد روزی چند
بر سمت الراس ایشان بگذرد ... برج ... حمل است و میزان و ... گذشتن آفتاب بر سمت الراس ... لیکن ... کمتر ... ادرا
... است ... گرما ... وقت ... بیشتر ... باشد و دوری و نزدیکی آفتاب اندر سرد و ...
یکسان باشد لیکن ... سبب ... آفتاب هوا گرمتر شود و ... اندر آخر برج سرطان ... اول برج
اسد باشد هوا گرمتر از آن باشد که اندر اول سرطان باشد و اول سرطان ... سمت الراس نزدیکتر ... سبب ... چون
به آخر سرطان رسد هوا گرمتر شود و همچنین هرگاه که آفتاب از اول سرطان که غایت ... میل ... و ... گرما غایت
... و هوا بسیار گرمتر از آن باشد که هنوز به اول سرطان نرسیده باشد و دوری او از غایت میل ... اندر ...
... معلوم کرده که ... نزدیکی اندر گرم کردن هوا ... است که ... و شهرهایی که خط استوا ... از ...
... آفتاب بر سمت الراس ایشان ... روزگاری اندک ... و ... شود ... شهری که ... آن ... میل ...
گرمتر ... شهرهاست و ... آن شهرهایی که ... دورتر باشد و اما ... اندر شهرهای شمالی که ... برج سرطان دورتر است
... باشد و تغیری که به سبب بلندی و پستی زمین است چنان است که هر شهری که اندر نشیب و مغاکی باشد گرمتر باشد و هرچند زمین ... بر
... باشد ... از بهر آنکه شعاع آفتاب اندر نشیبها جمع شود و بیشتر ... بدین سبب گرما زیادت شود و بر زمین گرد ...

باشد شعاع جمع نشود و باد ... بر روی ... گذر کند گرما سخت نباشد و تغیری که به سبب کوه باشد دو نوع است بعضی آنست که کوه ... است
... اندر دامن کوه نهاده ... بر کوه نهاده است و بعضی آنست که به جای کوه نهاده است ... نزدیک است اما ...
دامن کوه است و ... کوه باشد ... آن ... پستی و بلندی ... یاد کرده شد و شهرهایی که کوه بدان نزدیک است
حال آن دیگر باشد و آن چنان باشد که مثلا شهری باشد که کوه سوی شمال او باشد و آفتاب بر آن کوه باشد عکس آن
به شهر باز آید و هوا سخت گرم شود و اگر کوه سوی مشرق باشد گرمتر باشد از بهر آنکه ... آفتاب بر آن کوه ... اول
قوی گردد و چون آفتاب ... گرم ... ساعت ... شود و عکس ... آن شهر ... و اگر کوه سوی مغرب باشد بر خلاف
این باشد چه از اول روز که آفتاب برآید ... ساعت ... گرمی ... شود و هوا گرمتر گردد ... شهرهایی باشد که گذر شمال ... باشد و
گذر جنوب ... در هوای او گرم باشد و اگر شهر اندر میان دو کوه باشد و راه بادها ... از بادها ... باشد ... آن ... آن
شهر بسیار ... باشد از بهر آنکه هرگاه که باد اندر گذری تنگ ... و ... اندر کشیده ... اندر آن گذر ...
کرده و ... ترین شهری که نزدیک کوه باشد شهری باشد که سوی مشرق و سوی شمال او گشاده باشد و سوی جنوب و سوی مغرب
بسته و تغیری که به سبب دریا باشد چنان باشد که هرگاه که دریا سوی شمال آن شهر باشد هوای آن ... باشد به سبب آنکه
شمال ... سرد ... باشد پس بر دریا گذشته باشد و سردی ... اگر دریا سوی جنوب باشد هوای شهر غلیظ باشد از بهر آنکه
باد جنوب ... غلیظ باشد و بر روی دریا گذرد و از بخار دریا که با وی آمیخته شود غلیظتر گردد و اگر دریا سوی مشرق باشد تری
هوا زیادت باشد به سبب آنکه آفتاب بر دریا می‌آید و تحلیل می‌کند و بخار بسیار ... هوا را تری ... و اگر دریا سوی مغرب
باشد این تری هوا اندکی کمتر باشد از بهر آنکه بخار ... شهر کمتر باز آید لیکن ... از ... دریا تر ... و شهری که بخار دریا بدو
رسد ... باد ... باشد اندر آن شهر عفونت ... و هوا ... باشد و اگر کوهی راه باد ... باشد هوا زود عفونت
پذیرد و موافق تر باد ... که عفونت ... را باز دارد باد شمال است پس باد مشرق پس مغربی و زیان کارترین بادها باد جنوب
باشد و تغیری که به سبب بادها باشد سخت باید دانست که بادها چهارند چنانکه ناحیتهای زمین چهار است و سبب آنکه چرا بادها چهارند
و چرا ناحیت زمین چهار است و چرا بادها ... ناحیت زمین است از علم طبیعیت اما ناحیتهای زمین مشرق است و مغرب
و جنوب و شمال و بادها یکی صبا است و از ناحیت مشرق آید دوم دبور است و از ناحیت مغرب آید سوم جنوب است و از ناحیت
جنوب آید ... چهارم شمال است از ناحیت شمال آید ... مشرق و باد جنوب اندر بیشتر شهرها
گرم و تر باشد اما گرم از بهر آن باشد که جانب جنوبی به سبب نزدیکی آفتاب گرم است و تر از بهر آن باشد که ... دریاهای
بزرگ جانب جنوب است و از بهر آنکه آفتاب جانب جنوبی را گرم دارد از دریا تحلیل زیادت کند و بخار بسیار برانگیزد و آن
بخارها با باد آمیخته گردد و بدین سبب گرم و تر باشد و باد شمال سرد و خشک باشد اما سرد از بهر آن باشد که بر کوهها و برفها و
آبهای ... گذرد و جانب شمال به سبب دوری آفتاب از سمت الراس ... خشک از بهر آن باشد که کم ... دریاها ...

آبخارها و این جنبت و آن بخارها که از جانب جنوبی است از جانب شمالی جنبت پس باد شمال مناسب باد جنوب
باشد و هرگاه که باد جنوب آمده باشد و از پس آن باد شمال آید اخلاطی که بحرارت باد جنوب گداخته باشد و از پس آن
باد شمال آید و آنرا انتشار دهد و علتهای سینه و درد پهلو و عصبها فرو آید و چهار جهتهای شمالی و جنوبی در زمستانی که یاد کرده شد علامت تولد
کند و هرچه اندر هوای سرد و هوای گرم یاد کرده آمده است و فصل و خاصیت باد جنوب و باد شمال تمامت و بادهای شرقی اندر
سردی و گرمی معتدل باشد و خشک تر از باد مغربی باشد از بهر آنکه اندر شمال شرقی دریاها و بخارها کمتر است از آنکه اندر جنوب
و مشرق و عمارت زمین بیشتر اندر جانب شمال است و بدین سبب باد مشرقی با باد مغربی خشک باشد و بادهای شرقی بیشتر اندر اول
روز آید و بادهای مغربی بیشتر اندر آخر روز و بدین سبب باد مغربی از آفتاب کمتر تحلیل پذیرد و از بهر آنست که باد مغربی سردتر از باد
شرقی باشد و تری بیشتر دارد و اگر چه سرد و لطافت بادهای جنوبی و شمالی معتدل باشد هرگاهی که باد شرقی اندر آخر شب و اول
روز آید بحق معتدل باشد از بهر آنکه حرارت آفتاب اندرو کار کرده نباشد و بیان خشکی نباشد که بادی که اندر آخر روز و اول
شب آید که این صفت آن باشد و باد مغربی هرگاه که اندر آخر شب و اول روز آید اندکی غلیظ تر باشد از بهر آنکه آفتاب اندر وی
کار کرده نباشد و اگر اندر آخر روز آید و اندر اول شب این باشد و بیان هوا آنست که حال بادها اندر بعضی شهرها بگردد و سببهای
گوناگون چنانکه هرگاه که اندر حوالی شهری بر جانب جنوب سایه کوهی باشد که بر روی او برف بسیار افتد و باد جنوب که بدین شهرها آید
بر آن کوه بگذرد و این جنوب سرد و تر باشد و بسیار باشد که باد شمال گرم و خشک شود بسبب آنکه بر جایها و جاهای گرم و سوخته
گذشته باشد و باد سموم بادی است که بر جایها و جاهای سوخته گذشته باشد و بخارهای دودناک که از زمین برخیزد با وی باشد آنها و
چیزهای سم ناک که بسبب اندر هوا پدید آید از آن بخار باشد هرگاه که این دودها غلیظ باشد و سخت گرم باشد بر افروزد و آتش
گردد و آنچه لطیف تر باشد از وی تحلیل پذیرد و جدا شود و جنسی فرو سوزاند و باقی فرو ترنج آتشی با وی باشد باد سموم این باشد
و هرچه بگذرد بسوزد و هلاک کند و اگر چه سبب بادها و همه بادها از زمین است سبب اندر حرکتها از بالا است این از علم طبیعیات و
از علم فلسفه است و از آنجا معلوم کرده و بیرون از علم طب است و تغییری که بسبب خاکها باشد چنانست که بعضی خاکها بگرد
و آنرا بتازی حما المسنون (؟) گویند میل بتری و نرمی دارد و بعضی گل ریگ ناک است خشک باشد و درشت و بعضی با سنگ باشد سرد و خشک
باشد و بعضی شوره ناک است گرم و خشک باشد و بعضی زمینی است که آب از وی می تراود سرد و تر باشد و بعضی با زنگ
آمیخته است و اندر سردی و گرمی معتدل باشد و خشک باشد و بعضی معدنهاست چون نفط و گوگرد و زرنیخ و آهن و مس و مانند
آنچه از معدن نفط بیرون آید گرم و نرم باشد و آنچه از معدن گوگرد آید گرم و خشک و آنچه از معدن زرنیخ بیرون آید
هم گرم و خشک و تیز باشد و آنچه از معدن آهن باشد سرد و خشک باشد و آنچه از معدن مس آید همچنین و بوی زنگ باشد

باب دوازدهم اندر شناختن تغییر هوا بسببهای بیرون طبیعی

تباهی و تغییر که اندر هوا پدید آید دو گونه باشد یکی آنکه گوهر او تغییر شود و دوم آنکه کیفیت او متغیر شود اما آنکه گوهر او متغیر شود

و شباه گردد و آنرا وبا گویند و این چنان باشد که گوهر هوا عفن گردد همچنانکه گوهر آب اندر آبگیرها عفن گردد و هوای
خالص آب خالص هرگز عفن نشود و لیکن از بهر آنکه این آبها که در زمین است و این هوا که گرد ما اندر آمده است
جمله خالص نیست و آبها با خاک و شوره آمیخته است و با معدنها آمیخته است هوا با دودها و گردها و بخارها آمیخته است و
آنکه غلبه آب او هوا است این آب که یاد کرده آمد هوا گویند و هرگاه که این هوا عفن گردد آنرا وبا گویند و علتهای وبائی که
بهار ها شرح کرده آید باذن الله و آنچه کیفیت هوا گردد چنان باشد که اندر تابستان هوا گرم و خشک بغایت شود
و یا اندر زمستان بغایت شود چنانکه نباتها و حیوان و جانوران را هلاک کند

باب سیزدهم اندر شناختن حالهای تن مردم اندر هر هوایی و مسکنی

حالهای اهل مسکنهای گرم مسکن بتازی آرامگاه گویند مسکنی که هوای او
سخت گرم باشد مردمان او سیاه پوست و جعد موی و بد دل باشند و طعام زود گوارد و پوست ایشان نرم باشد و بسبب آنکه
تحلیل بسیار باشد و رطوبت غریزی زود کم شود و تحلیل بسیار شود مردم زود پیر شوند چنانکه اندر شهرهای حبشه اندر سی سالگی پیر
شوند حالهای اهل مسکنهای سرد مردمان مسکنهای سرد قوی باشند و دلیر و جعدهای ایشان قوی باشد و طعام نیک گوارد و اگر
مسکن سرد و تر باشد مردمان فربه و سفید پوست و تازه روی باشند و رگهای ایشان بسبب فربهی باریک باشد و پیدا نیاید اندامها
از گوشت پیدا نباشد حالهای اهل مسکنهای تر مردمان مسکنهای تر نیکو رنگ و نازک و نرم پوست باشند و اندر کارها زود سست شوند
و تابستان و زمستان معتدل باشد و بیماری ایشان بیشتر اسهال صحیح و تبها و رعافها بسیار باشد و زنان حیض ایشان
کشش اسهال خون نیز بسیار باشد حالهای اهل مسکنهای خشک مردمان مسکنهای خشک اندام درشت پوست و خشک
مزاج باشند و این مسکنها تابستان گرم باشد و زمستان سرد و بدل بسیار افتد حالهای اهل مسکنهای سنگی که در نشیب باشد
سنگهای نشیبی اورام و چشم باشد و آماس جگر بسیار باشد و آبها زود تباه شود و هوا بد باشد حالهای اهل مسکنها که در سنگ باشد هوا این
مسکنها اندر تابستان گرم باشد و اندر زمستان سرد و مردمان آنجا سخت اندام و سخت گوشت و بسیار موی باشند و بیدارها (؟)
اندامهای ایشان پیدا باشد و خوی بد خشکی غلبه دارد و بدخوی و ستمگر و جنگجوی باشند و جلد و بر کارهای خوب کننده و بسیار خواب باشند
حالهای اهل مسکنهای کوهی و برفناک هوای مسکنهای چنین همچون هوای زمستان باشد و تابستان گرم و برف باشد بادهای سرد و خوش
آید و چون برف برخیزد اگر ساده گرد چنان باشد که شمال را باز دارد و هوا ناخوش گردد حالهای اهل مسکنها که بر کناره دریا باشد
مسکنها که بر لب دریا باشد و یا بدریا نزدیک باشد گرما و سرمای آن سخت قوی نباشد بسبب تری هوا و اگر دریا سوی شمال باشد
هر چند مسکن نشیب تر و بدریا نزدیکتر معتدل تر بود و اگر دریا سوی جنوب باشد بر خلاف این باشد و باقی حالهای مسکنهای دریا از باب
دوم ازین کتاب باید خواند حالهای اهل مسکنهای شمالی حال آن همچون حال هوای سرد و فصل زمستان باشد و طعام نیک گوارد و
مردم در آنجا بسیار باشند و بیماریهای زمستانی چون زکام و نزله و آنچه بدین پیوسته باشد بسیار افتد و خون آمدن از بینی
بسیار باشد بسبب آنکه مسامها بسته باشد و تحلیل کمتر و رگها پر خون باشد و از این سبب رگ گشاده شود و صرع نباشد بسبب آنکه اهل این

[illegible]

باب چهاردهم اندر تدبیر مسکنهای جزوی

مسکن جزوی خانها را گویند و مسکن کلی شهرها را گویند هرگاه که مردم اندر شهری مقام کنند [illegible]

[illegible] شبستانها و خانها را روی سوی مشرق کنند و بعضی سوی شمال و بعضی سوی مشرق گشایند [illegible]

تمام اندر تابد تا هوا را لطیف کند والله اعلم بالصواب والیه المرجع والمآب

کتاب دوم

کتاب دوم

از بخش نخستین از کتاب سوم اندر شناختن حالهای آبها و این کتاب هفت باب است

باب نخستین اندر شناختن سبب حاجتمندی به آب

[illegible]

باب دوم اندر شناختن طبع و خاصیت آبها و منفعت و مضرت آن

[illegible]

معدن آهن و مس و گوگرد و نفط و زاک و زرنیخ [illegible] طبع آن معدن دارد و اما آب معدن آهن همه چیزها را سود دارد و خاصه معده را و

گرده را و باه را زیادت کند و سپرز را بگدازد و آب معدن مس [illegible] باشد و کام و دهن را و چشم را که رطوبت غلبه دارد و

گوش را اگر از وی تری پالاید سود دارد و آب معدن زر از آب همه معدنها بهتر باشد و آب معدن سیم [illegible] باشد و آب

معدن گوگرد [illegible]

[illegible]

بهار آن

[illegible]

باب سیم اندر شناختن آبهای [illegible]

حال آب هر جایی دیگر باشد از بهر آنکه گوهر آب دیگر [illegible]

[illegible]

باب چهارم اندر آزمودن آبها

طریق آزمودن آبها از چند وجه است اندر گونه و بوی و طعم و روشنی و تیرگی و از آنچه زود روشن گردد یا دیر و از آنچه چیزی اندر وی
بیفزاید و نگذرد سرد شود یا دیر و از آنچه زود سرد شود یا دیر و از سبکی و گرانی و دستور آزمودن آب [illegible]
آزمودن سبکی و گرانی آنست که جامه‌ای از آبی تر کنند و خشک کنند و همچنین جامه‌ای از آبی دیگر تر کنند و خشک کنند آنچه از وی سبکتر باشد
وزن وی کمتر آید و دستوری دیگر آنست که دو خرقه یا دو پاره پنبه برده و به یک وزن تر کنند و اندر آفتاب نهند و خشک کنند و
را باز برکشند آنچه پنبه او سبکتر آمد سبکتر باشد و همچنین آنچه پنبه او زودتر خشک شود سبکتر باشد والله اعلم

باب پنجم اندر تدبیر اصلاح و باز آوردن آبهای بد

اندر تدبیرهایی که آبهای بد را اصلاح باز آرد و تباهی آن از آب بشکند و مضرت آن باز دارد یکی آنست که او را بسیار بپالایند [illegible]
او تو پاکیزه یا اندر سفالهای نو کشند تا تیرگی از وی برود و دیگر آنکه آب را با خاک پاکیزه برشوند نیک چنانکه [illegible] باشد پس
بگذارند تا بنشیند و بپالایند و دیگر آنکه بپزند چه بیشتر آبهای بد از پختن اصلاح باز آید خاصه که با خاک پاکیزه بپزند و اگر این خاک
خاک شور خویش باشد بهتر باشد و اگر پاره‌های پنبه پاکیزه و پشم پاکیزه اندر آب افکنند و بپزند و آن پنبه را افشارند آب
پالوده شود و نیک باشد و اگر پاره‌ای گل پخته پاکیزه اندر آب افکنند تا تر شود پس بیفشارند این هم پالوده‌ای نیک باشد و سیم
چهارم آنکه آب بچکانند و بگذارند [illegible] دو قدح را در جایی برنهند و یکی را پر آب کنند و
دیگر را تهی بگذارند و از پشم پاکیزه فتیله کنند یک سر فتیله اندر قدح پر نهند و دیگر سر اندر قدح تهی نهند آب بالا رود [illegible]
اندر قدح [illegible] و اگر عیب آب غلیظی باشد چون آن را بپزند نیک شود و اگر با شراب بیامیزند او را لطیف کند و آب شور
با سرکه یا سکنجبین باید خورد و اگر چیزی ترش پیش از خوردن آب بخورند و خرنوب [illegible] مضرت آن را دفع کند و آب زاک با
چیزی باید خورد که طبع را نرم کند و با شراب و آب تلخ را با چیزهای چرب و با شیر [illegible] باید خورد و در راه
سفرها و جاهای مختلف [illegible] پیاز است خاصه آنکه بسرکه پرورده باشند و با آب [illegible] غذای گرم نشاید میوه‌های خشک باید خورد
چون سیب و آبی و ریواج و از ترشها [illegible] تا مضرت آن کمتر باشد و اگر [illegible] بکار باید
داشت و جایی که آب اندک باشد [illegible] تابستان اگر آب را با اندکی سرکه بیامیزند تشنگی بنشاند و آب کمتر باید

باب ششم اندر تدبیر آب خوردن

بر سر طعام آب بسیار خوردن نیک نباشد و صواب آن باشد که صبر کنند تا طعام [illegible] معده فرود رود پس آب خورند و اگر کسی
صبر نتواند کرد و اندکی آب سرد بخورد هر چه سردتر باشد تشنگی بهتر نشاند [illegible] گرم و گاهی
هوای خشک باشد و صبر کردن بر تشنگی [illegible] دارد و مجرور را زیان دارد و آب چاه و آب [illegible] نباید و آب خوردن
بر ناشتا [illegible] از پس ریاضت و از پس آنکه از گرمابه برآید بغایت زیان دارد و اگر کسی را از آب خوردن صبر نباشد اگر اندکی آب
شراب بیامیزد زیان ندارد و اگر زمستان باشد با آب گرم بیامیزد و آب خوردن شب زیان دارد خاصه که حاجت باب خوردن

صادق

صادق نباشد ولیکن مجرور را کمتر زیان دارد و از پس طعام گرم آب سرد زیان دارد اندکی صبر باید کرد و اگر چاره نباشد
آب را در دهان مضمضه کند باید داشت پس فرو بردن و اندکی باید خوردن و آب را [illegible] و معده فرو نباید
ریخت و اگر کسی را تشنگی غلبه کند صواب آن باشد که لختی صبر کند بر آن تشنگی و بخسبد که طبیعت اندر خواب آن ماده را
تحلیل کند و صبر کردن بر تشنگی یک ساعت یا دو ساعت منفعت باشد مگر مجرور را که او را بر تشنگی صبر نباید کرد و آب سرد تشنگی
غالب اندر حال بنشاند لیکن اگر گرمی غلبه سردی و تری آن جگر را برسد تشنگی زایل شود و اگر تشنگی کاذب یعنی از پس آب
خورده می‌شود هر ساعت تشنگی زیادت شود از بهر آنکه ماده‌ای که تشنگی می‌آرد دفع می‌باید و تیزتر می‌شود والله اعلم

باب هفتم اندر تدبیر گرمابه و نشستن اندر آب گرم و سرد

بباید دانست که کسانی را که حاجت باشد که اندر تن ایشان تری فرود شود هیچ چیز چون اندر آب نشستن و اندر گرمابه رفتن
نیست و کسی که ریاضت کرده باشد و عرق کرده چون از ماندگی ریاضت برآساید چاره نیست از آنکه اندر آب زن نشیند
یا گرمابه اندر آید و آب گرمابه و آب زن صافی و خوش باید و گرمی و سردی اندر خور مزاج مردم و فصل سال باید و منفعت
آب نشستن اندر فصل تابستان و روزگار گرم و مزاجهای گرم و خشک و از پس ریاضت باید طلبید [illegible] گرمابه
آب زن از پس ریاضت آنست که تن مردم گرمی و تری لطیف و معتدل یابد و بدین سبب [illegible] از آن بباید بود که پوست
از آب تر شود و نرمتر و سوراخ تر گردد و فراخ تر و از آنکه عرق آمدن و تحلیل آغاز کند بیرون آید تا آن گرمی و تری با وی بماند [illegible]
[illegible] گرمابه که آب خوش باشد سود دارد و گرمابه و آب [illegible] گرم نباشد و اگر اندر آب نیم گرم نشیند [illegible]
دارد و تری کند و گوشت [illegible] آرد و شرح و منفعتهای آن اندر کتاب علاجات اندر کتاب دق یاد کرده آید و در هر
آبی که نشیند از آب خوش یا آب دریا یا آب [illegible] یا آب که دارو در وی پخته باشند هر یک را اندر تن مردم از تری
و تری عظیم باشد از بهر آنکه از مسام [illegible] تری می‌رسد و مسام اندر می‌شود و کسی که از حرارت آفتاب سوخته باشد [illegible] تحلیل
کرده نشستن اندر آب سرد سودمندتر از خوردن آن باشد لیکن سردی آن باندازه باید کرد تا خوش آید [illegible] آب
سرد نشستن سود دارد و آماسها را که خواهند که نرم شود [illegible] دفع کردن رساند و تری آن بمسام اندر نشود و
[illegible] و آنچه گرمی زیادت از فاتر باشد حرارت غریزی را برافروزد و لیکن اگر اندر تن حرارت غریب باشد آن را
زیادت کند و آنچه گرمی کم از فاتر باشد حرارت بیفزاید لیکن تری فزاید و اگر بسیار بکار برد اندر سردی و تری فزاید از
دو سبب یکی آنکه اگر اندکی گرمی دارد و بطبع سرد است و با فراوان تری و اجزای آب که بمسام فرو رود باشد تری فزاید و
دوم آنکه طبع آب تر است و حرارت اندر وی عارضی است و چون تری بسیار گردد و حرارت عارضی باطل شود [illegible]
حرارت غریزی را ضعیف کند و سردی فزاید و نشستن بسیار اندر گرمابه غشی آرد و ضعف آرد و سبب آنکه دل را گرم کند و گرمی
که اندر تن [illegible] باشد اندر گرمابه شود و حرارت گرمابه آن را می‌گدازد و از عضوی بعضوی می‌آرد و هرگاه که اندر تن خلطی

[illegible]

وَاللّٰهُ اَعْلَم

اندر تدبیر طعام و شراب و احوال آن و این گفتار دو جزو است

جزو نخستین

اندر شناختن غذا و انواع و احوال آن و این جزو چهار باب است

باب نخستین اندر شناختن سبب حاجتمندی مردم و دیگر جانوران به غذا

[illegible]

وَاللّٰهُ اَعْلَم

باب دوم اندر شناختن غذا

[illegible]

[illegible]

باب سیم اندر آنکه چرا بعضی [illegible]

[illegible]

[illegible] باشد بدین سبب اگرچه طبیعت خون گرم است میان خونی که از کبد تولد کند و میان خونی که از سپرز تولد کند فرق بسیار است

باب چهارم اندر شناختن غذاهای نیک

هر غذا که تری و مزه پدید آرد و تن مردم را غذای پاکیزه دهد چون گوشت مرغ و مرغ بچه و بزغاله و زیرباها و سپیدباها که از این گوشتها سازند و [illegible] که از گندم [illegible] پخته باشد و [illegible] باشد و [illegible] و از آب [illegible] و خایهٔ مرغ نیمبرشت و شیر [illegible] [illegible] باشد و شراب ریحانی خوشبوی و خوش مزه و از گوشت گوساله و جگر گوسفند و از شراب [illegible]

باب پنجم اندر شناختن غذاهای بد

نانی که اندر وی سبوس بسیار باشد یا از گندمی کهن [illegible] آفت رسیده [illegible] گوشت بز و گاو و گوشت اشتر [illegible] و گوشت گاو کوهی و گوشت مرغان آبی [illegible] همه حیوانات [illegible] گوشت میش [illegible]

[illegible]

باب ششم اندر شناختن غذاهای ...

[illegible]

باب هفتم اندر شناختن غذاهای لطیف

غذاهای لطیف سه گونه باشد یکی آنکه ازوی خونی صافی و نیک خیزد ... [illegible]

[illegible]

باب هشتم اندر شناختن غذاهای غلیظ

[illegible]

باب نهم اندر شناختن غذاهای زود گوار

از غذاها هر چه خشک باشد و ناخوش مزه و درشت و سخت ... [illegible]

[illegible] ... والله اعلم بالصواب

باب دهم

اندر شناختن غذاهای بسیار فضول ... [illegible]

باب یازدهم اندر شناختن غذاهایی که تن مردم از آن غذا بیشتر ...

[illegible] ... والله اعلم بالصواب

باب دوازدهم اندر شناختن غذاهایی که تن مردم از آن غذا کمتر ...

[illegible]

باب سیزدهم اندر شناختن غذاهای گرم

[illegible]

باب چهاردهم اندر شناختن غذاهای خشک

[illegible]

باب پانزدهم اندر شناختن غذاهای تر

[illegible]

و گوشت همه جانوران که فربه باشند و فربه‌تر و گراز ماش و پوست کنده ساخته خاصه که با کوک که کبر و اسفناج دارو عسل با دوام سازند
و هر چه تر و نان سپید که اندر آب ... تر کنند و علاجی که از شکر کنند و خشخاش تر و بادام تر و عدس ... کدو و مغز تخم خیار
ساخته و گوشت آنچه که از پهلو و پشت باشد ساخته و از بزغاله یکساله و جانوران اهلی تر از جانوران وحشی باشد

باب شانزدهم اندر شناختن غذاهای سرد

هر چه ترش است و هر چه سکوی است سرد باشد و سکوی را اعتبار بر صفتی که بیاید اما سکوی که سرد باشد و غلیظ و ترش سرد باشد لطیف و
شراب سپید سکوی که کم حرارت تر از دیگر شرابها باشد ... گرم باشد سرد باشد و غلیظ باشد و کوکه و کسنه و سیب و انار
ترش و امرود و چنین و ... سردی و خیار و آنچه اندر باب گوشت‌ها یاد کرده آمد همه سرد باشد و مردم محرور را شاید

باب هفدهم اندر شناختن غذاهایی که سده گشاید

خربزه و موز و شیرین و باقلی و حلبه و کشکاب و نخود آب و کبر که سده را سود دارد و همچنین ناشتا ... خوردن معده را درد و ماء الشعیر
سده گشاید و چغندر را اگر با خردل خورند معده و روده را نافع بود و سده جگر گشاید و سیر و پیاز که نار و ترب اگر خام خورند خلط
غلیظ را که اندر شش باشد گشاید و پاک کند و سده جگر اگشاید و جگر را قوی کند و جلاب که از عسل کنند خلطها لطیف کند و شش را
پاک کند و سکنجبین خلطها را لطیف کند و سینه را پاک کند و سده جگر و سپرز را گشاید و شراب تنک صافی رگها را پاک کند و شراب تیز خلطهای خام را

باب هژدهم اندر شناختن غذاهایی که سده آرد

لطیف کند همه شیر و خیار و شیرهای کم آب اندر جگر و سپرز سده کند و اگر شیر با چیزهای لطیف کننده خورند چون پودینه کوهی و سعتر و فلفل
سده را بگشاید و خرما و کلیچه و هر چه از گندم سازند بی‌خمیر و نان و شراب شیرین هم سده کند و جگر را و سپرز را زیان دارد و ...

باب نوزدهم اندر شناختن غذاهایی که طبع را نرم کند

هر طعامی که در وی چربی باشد یا شیرینی یا شوری بایزی طبع را نرم کند و آب عدس و آبی که در وی شوربا ... و چرب ... اسفناج و کدو و ... شلغم
و خربزه و خیار و ترب و جوز ... و ... کردن ... و شراب ... و کوهی آب ... آنکه خورند یا با آنکه معده را قوی کند

باب بیستم اندر شناختن غذاهایی که طبع را خشک کند

گرد آن طعام ... آبی و امرود و آنچه بپزند ... و بلوط و خرما ... و بجد که ... از کوبیده ... و انار ... که گرفته ... و ... اندر ...
... سماق ... و جاورس ... که ... آب ... گوشت ... خشک و ... گرم ... خاصه که گرفته ... باشد
... طبع را خشک کند و سیب ترش و انار ترش ... معده ... غلیظ باشد ... و ... طبع را خشک
کند و عدس ... و اگر دو سه بار آب بگرداند ... آب بیرون ... و ... آب ... تر
... آب ... سماق ... طبع را خشک کند ... این جمله ... بریان کرده ... و ...
... گوشت ... خاصه که ... طبع را خشک کند و ...

و خاصه مرغ که بسر که یا با آب سماق بپزند این فعل کند و اندر علاج اسهال صفراوی که سبب آن بسیاری تولد صفرا بود و معده سرد
سماق سخت موافق بود و مرغ ترش پخته با آب ... نافع بود و اگر سبب آن باشد که صفرا از جگر به معده می‌آید زرشک و انار دانگی نافع

باب بیست و یکم اندر شناختن غذاهایی که زود و بیشتر هضم

زرده آب و انار و تخم مرغ و ... که اندر معده دیر بماند و خلطی بد پیدا ... زود تباه شود ... که این چیزها
ناشتا باید خوردن ... از معده ... شیرین از معده گرم زود صفرا گردد ... و ... هضم

باب بیست و دوم اندر شناختن غذاهایی که بادناک

نخود و باقلی و عدس و ... باد ... و اگر این چیزها پخته ... و ... کشند بادها کم شود ...
... و اگر دو شیر و شراب شیرین و همچنین ... بادناک باشد لیکن بادها ... و اگر ... بادناک ...
سیب و آلو و ... بادناک بود و ... و ... ترش و شیرین و شلغم همچنین بادناک بود ...

باب بیست و سیوم اندر شناختن غذاهایی که معده را زیان دارد

... و ... معده ... زیان دارد و ... و ... سبب نرمی و حلبه و ... و پیکه و
روغن گاو و سیب ... چربی زیان دارد و شیر ... اندر معده سرد ... و ترش ... و اندر معده گرم زود ...
گره و زیان دارد و همچنین معده را گره ... و گوشتهای جانوران ... باشد و ... و ... و پودینه و ...
... و ... اگر اندر معده تباه شود ... خلطهای ... و شراب ... باشد و ... و ... آلو همچنین

باب بیست و چهارم اندر ترتیب غذا خوردن

باید که طعام به شهوت صادق خورد و هرگاه که شهوت صادق پدید آید طعام خوردن تاخیر نکند ... باید کرد ... از طعام
... باشد ... آرزو ... یک ساعت ... و ... خوردن ... معده ... پس اگر وی
اتفاق چنین ... و اگر روز ... اندر خانه ... آن ... باشد و اگر خواب ... بسیار ...
شراب ... خورده ... که اندر ... و ... ترتیب ... لطیف ... باشد ... خوردن ...
اگر طعام ... و لطیف ... طعام غلیظ خورده ... تباه شود و غذای
دیگر ... کند ... که ... الا ... طبع ... باشد و ... از پس
... و ... چیزهای ... تباه شود و اخلاط ... کند ... که غذا
... و ... گرم ... آید و ... غذا ... باشد ...
... و ... اندر آن عادت ... گروه ... از غذاهای ... باشد که اندر وی ...
و با آن ... بسیار ... غذایی اگرچه ... باشد زیان دارد و ... آن شخص ... غذا ... باید کرد

آنست که چنانکه طعامهای مخالف اندر یک نوبت خورده شود و عادت را از روزگار برون اندر غذا خوردن نخست بد باشد و بهترین تدبیرها
اندر طعام خوردن آنست که اندر دو روز سه بار طعام خورند یک روز بامداد و شبانگاه و یک روز چاشتگاه و هر که اندر یک روز
دو بار طعام خوردن عادت دارد اگر یکبار باز آرد ضعیف شود و اگر یکبار عادت دارد و دو بار خورد هم ضعف و کسلانی آرد و کسی که
معده گرم باشد و صفرا اندر وی تولد کند و [illegible] چیزی بباید خورد و بهتر آن باشد که اول چیزی نان با شراب خورد
یا شراب انار بخورند پس یک بامداد [illegible] ناشتا حرکت کنند و طعام باید که پراکنده خورند و چیزهای [illegible] بسیار باشد که چون
شوند صفرا اندر معده گرد آید و چون طعام خورند اندر معده او تباه شود و در حال تدبیر آن باید کرد که طبع نرم کنند معده را از آن
پاک کنند به آب گرم و سکنجبین و شراب [illegible] و اگر کسی را اتفاق افتد که از طعام ممتلی شود و بر وی گران گردد و یا سبب حرکتی کند
[illegible] گرم بخورد تا آن را فرو آرد و خویشتن را بخواب کند و اگر بدین کار نیاید مردم محرور باشند طبع را به اطریفل کوچک نرم
کنند یا سکنجبین مسهل و اگر مردم رطوبت باشند طبع را به گرمی و تری نرم کنند و غذاهای لطیف تن درستی را بهتر نگاه دارد و [illegible]
[illegible] و غذاهای غلیظ اعضا را [illegible] باشد و غذاهای غلیظ باید که در گرسنگی و تشنگی خورند باندازه حاجت و بسیار خوردن میوها
خون را [illegible] و بدین سبب [illegible] مردم [illegible] و اگر در وقت آماس میوها اگر یک [illegible]
گرم شود و [illegible] و بعضی میوهای تر اگر [illegible] اندر تابستان [illegible] باشد [illegible] زود [illegible] شود و عفونت
پذیرد و بدین سبب است که از بسیار خوردن میوهای تر [illegible] بدین سبب [illegible] آید و غذاهای خشک شهوت را
[illegible] کند و طبع خشک را زیان دارد و غذاهای چرب کسلانی آرد و [illegible] طعام سرد و غذاهای شور چشم را زیان
دارد و غذاهای سرد [illegible] و کسلانی آرد و ترشها بسیار خوردن [illegible] پدید آرد و شور [illegible] غذاهای [illegible] و مضرت نان
[illegible] گوشت باشد که [illegible] و بسیار غذاها است که اندر یک [illegible] و اندر یک نوبت چون [illegible]
[illegible] باید خورد [illegible] شاید خورد [illegible] و [illegible]
نشاید خورد [illegible] گوشت [illegible]
[illegible] نشاید خورد و گوشت [illegible]
[illegible] نشاید خورد و [illegible] نشاید خورد و گوشت [illegible]
[illegible] نشاید خورد و فندق و بادام [illegible] نشاید خورد و هر که [illegible] خورد و از [illegible] شود از بسیار
خوردن [illegible] پدید آید و چیزهای شور خوردن از پس فصد و حجامت گر [illegible] پدید آرد والله اعلم بالصواب

جزو دوم

اندر جمله آوردن آنچه در اصلاح [illegible] از غذاها و شناختن طبع و مزاج و منافع و خاصیت هر یکی و این جزو [illegible] باب

اندر جمع مزاج و خاصیت و منفعت و مضرت حبوب و [illegible] مضرت و اصلاح باز آوردن آن [illegible]
گرم است در درجه اول و اندر وی خشکی معتدل است [illegible] غذا [illegible] و بسبب آن از وی بسیار [illegible]
[illegible] و دفع مضرت و اصلاح باز آوردن [illegible] نان [illegible] تر از آن [illegible] و از معده [illegible]
[illegible] و دفع [illegible] کند و از وی [illegible] سنگ [illegible] تولد کند [illegible] اوجاع المفاصل [illegible]
و مردم [illegible] را زیان دارد و اصلاح آن آنست که [illegible] نان [illegible] سکنجبین [illegible]
دارد و کسی که از سنگ گرده و مثانه ایمن نباشد [illegible] دارد و صفت آن [illegible]
[illegible] برابر [illegible] و [illegible] بسیار [illegible] باشد [illegible]
و مردم محرور را آب [illegible] و [illegible] آب [illegible] سنگ گرده [illegible] که تولد کند و کسی که از باه [illegible]
باشد از پس [illegible] نشاید خورد و دفع مضرت آن [illegible] و شراب کهن باید کرد و اندر [illegible]
دارد و [illegible] با [illegible] و مردم [illegible] زیان [illegible] چرب [illegible]
[illegible] و [illegible] بکار دارد و [illegible] مرطوب [illegible]
[illegible] نان خشکار [illegible] سودا [illegible] سودا [illegible] تولد کند و این [illegible]
[illegible] باشد [illegible] مضرت [illegible] ضعیف کند [illegible] پدید آرد
[illegible] روغن بادام [illegible] شیر [illegible] خورد و از [illegible]
[illegible] باید کرد [illegible] نان فطیر [illegible] سنگ گرده و مثانه [illegible] تولد کند و دفع مضرت
آن [illegible] مضرت نان [illegible] باشد نان کاک [illegible] باشد [illegible]
[illegible] مضرت [illegible] نان [illegible] باشد [illegible]
[illegible] شراب کهن [illegible] نان کماج [illegible]
قوت [illegible] باشد [illegible] مضرت [illegible] نان [illegible] باشد نان جو سرد
و خشک است [illegible] نان [illegible] معده [illegible]
[illegible] طبع را نرم کند [illegible] کند و طبع را خشک کند [illegible] شکر باید خورد [illegible]
[illegible] کند [illegible] مضرت [illegible] باید کرد [illegible]
[illegible] سکنجبین [illegible] شکر [illegible] آب [illegible]
[illegible] سکره [illegible] سرد و خشک باشد [illegible] سرد و [illegible] سودا [illegible]
[illegible] و قوت [illegible] دارد [illegible] باشد که قوت او [illegible]

[illegible]

... کاورس ...

... عدس اندر گرمی و سردی چون معتدل است و اندر خشکی به درجه دوم است و بادناک است و سودا ...

[illegible]

خورد و میوه‌ها را آبی که چون مانند گوشت گاو [illegible] غذای تمام خیزد و کسی اگر کوارد و خون غلیظ و سوداوی تولد کند و [illegible]

[illegible] که کارهای سخت کند و [illegible] اگر کسی دیگر کار تواند کرد و پیوسته گوشت گاو خورد [illegible]

چاهها [illegible] از خون سوداوی [illegible] دفع مضرت آن [illegible]

[illegible]

گرده با انگار نخورد و کسانی را که تری مزاج بسیار باشد بکرد ناگرده موافق تر باشد و نیک بریان کرده و مرد و قولنج را
بشورد با نخود ماش و روغن بادام و از پس این چیزی کا شیرینی خورد **گوشت قطا** این مرغ دو نوع است یکی قوی تر بزرگتر
و دیگر خرد تر و گوشت هر دو سخت باشد و سخت گرم نباشد و سودا از وی تولد کند و بسبب محکمی استفراغ را سود دارد و اصلاح
او همچون اصلاح گوشت فاخته باشد **گوشت سمانه** از بسیار خوردن گوشت سمانه بیم باشد که تشنج پدید آید
از بهر آنچه را از بهر آنکه کی سمانه خربق خورده و دیگر آنکه او گرمی قوی است که تشنج آرد و جبران آن کند که خربق خوردن او
از بهر باشد که مزاج گوشت گرم است جوان **گوشت مرغ خانگی** تن مردم را غذای نیک دهد و فربه کند و تری معتدل
و سرخ چه فربه کرده باشد تری و فربهی بیش کند و مزاجهای معتدل را سازنده باشد و رنگ روی مردم را نیکو کند از بهر آنکه از
وی خونی پاکیزه و لطیف خیزد و آب گوشت او زیادت کند خاصه مغز او که منی مردم را غذای تمام دهد تا مردان را که عقل
بیفزاید و مردم سردی دارد یا بوسته نشاید خورد و بمیزان اعتماد بر آن نشاید کرد که بسیار باشد که قولنج آرد و خاصه اگر بسته شکم خورند
چون نار و آب کشمش خورده و از پس این گویند که مرغ خانگی و مرغ و جوزات نشاید گفت و شوربای او طبع را نرم کند که فربه باشد
و با روغن بادام خورند و نخود و شبت بپزند و نمک تمام اندر کنند و شوربای خروس پیر قولنج را بگشاید و گوشت خروس که هنوز
نبانگ نداده باشد و گوشت ماکیان که هنوز خایه نکرده باشد لطیف باشد و دماغ را زیادت کند و آواز صافی کند و منی بیفزاید
و گوشت ماکیان جوان حرارت معده را ساکن کند **خاصیت خایه** مرغ خانگی خایه تذرو و دراج بیکدیگر نزدیک است
و خایه بط و مرغ آبی گران و زیر هوست ناک باشد و خایه گنجشک خانگی اگر از وی عجه سازند با پیاز و روغن گاو باه را زیادت کند
و خایه دیگر مرغان مردمان دیگر شهرها عادت نیست خوردن اما سپیدی خایه مرغ فولی حسن زد قولنج و از زردی خونی خیزد که غذا بسیار
دهد و نیم برشت نرم و تر غذا اگر دهد از معده فرو رود و تمام بسته شده گرانتر باشد و دیرتر گوارد و غذا بیشتر دهد و سپیده او بادمجان
باید خورد و نمک و باید که نباید خورد که از سر کرکس تر کرده و زرده را باید که با وی خورد که سر کار او اصل کند **گوشت قدید** و نمک سود
اما نمکسود گرم و خشک باشد بسبب نمک و دیر گوارد و قدید بسبب توابل که بر وی کرده باشند گرم تر باشد و نار سرد گرم نباشد خشکی کند و
نباشد و قدید که توابل او کشنیز خشک کرده باشند گرم نباشد و اگر گوشت تازه بخت یکشب سرکه اندر نهند پس دیگر روز توابل
کشنیز ان گرمی نباشد خورد و دیرگوارد و غذا اندک دهد از کوشتها بخاصه گوشت تازه اندکی باشد و قولنج را نیز زیان دارد و بسیار خوردن
این گوشتها کرده و خارش آرد و خون را سوداوی کند خاصه اگر گوشتی باشد که از وی سودا خیزد و گرمی اگر استسقا ترقی باشد سود دارد
از بهر آنکه تری را خشک آرد و خاصه اگر سخت شور باشد چنانکه تشنگی آرد و خاصه اگر توابل کرده باشند که او دارکنده و اگر قدید را اندر سرکه کنند
یکشب بمانند و از پس پخته با هم نرم پزند چون اسفاناج و چغندر و مانند آن و چیزهای تازه با وی بپزند یا روغن بادام یا روغن کنجد یا سکر
یا روغن گاو تا مضرت خشکی ببرد و از پس شراب شیرین خورند و اندکی قدید با کاک با انگار که تشنگی مستان را باطل کند و لیکن اندکی باید
خورد و از خوردن قدید تشنگی خیزد و بکشتن آن تشنگی با شتاب نبرد و اگر حلق و دهان از وی خشک می شود حرارتی خیزد و ما شید جلاب

آن خشکی را باطل کند و اسفیدباهای چرب و روغن بادام و مغز خیار همچنین خشکی قدید را باطل کند **سر بریان** سر گوسفند تری فضول
پیش از سر بره و بز و دیگر سرها از سر و سر گاو و خشکتر باشد و همه غذای تری است تن را گرم کند و کسانی را که بخورد و تری نیک باه
و باه را زیادت کند و قولنج را و کسانی را که طعام نیک گوارد نشاید خوردن و بهترین سرها سر بزغاله و سر بره است و گوشت سر
و نیکوترش از بهر آنکه آن حرارت بسیار تر باشد و سبکتر باشد و غذا بیشتر دهد و چشم چرب تر باشد و تر و فربه تر و گوشت
زبان هم سبک باشد و مغز سر سرد و تر است و معده را بیالاید و او را باسفرج و خردل و ابکامه و کسانی که نمک باید خورد و چشم را با نمک بسیار
خورند و قولنج از آن تولد کند و پوست مغز سر الف غلیظ باشد نشاید خوردن و قولنج از آن تولد کند و سر بریان سیر نشاید خورد
و هر گرسنگی را تسکین نشاید که خورند و اندر روز گار گرم نشاید و هر گاه که خورد از تشنگی خورند با سیار نخورند پس از یک ساعت کرانی
کند و تنگی نفس آرد و مردم را بیقرار کند و باشد که اگر گرانی آرد او را جند انگور کند و پوست جند از وی و یک دو ساعت بگذرد و از پس
آب نشاید خورد خاصه اگر آب سرد باشد و اگر از آب چاره نباشد اندکی اندک جرعه جرعه باید خورد و شراب خورند از پس آن تن را
خشکی کند و اگر سرکه خورند و ساعتی بر آید آنگه سرد خورد و پوشیده صواب باشد و چون بیدار شود قی را اجابت کند و برود و آب بر قدر
حاجت خورند و اگر از پس ساعتی طبع اجابت کند نشان آن باشد که تمام گوارده باشد و از رنج آن ایمن شده پس از آن اگر خواهد
گر شراب خورد روا باشد و اگر از پس ساعتی طبع اجابت نکند بنگرند اگر شهوت طعام می باشد قی آنگاه بامان نخود و قرانی
جند بخورد و اگر شهوت نباشد مقداری شکر با نبید بخورد و آب بعد از حاجت خورد تا طبع اجابت کند پس اگر طبع اجابت
نکند مقدار یک اوقیه آنگاه بخورند با مقداری شکر طلی سیل و اگر خواهند شیاف از بوره و خایه و تخم حنظل بر دارد از آن قولنج که از آن
تولد کند بر وی **پاچه** غذای اندک دهد و خونی لزج تولد کند و کسی را که استخوان شکسته باشد و بسته باشد سود دارد و هم
شکستها را سود دارد و اسهال خون را و ریش روده ها را سود دارد و بسیار خوردن آن بیم باشد که قولنج کند و هر گاه که او را به سرکه
و اکفه ان بپزند اصلاح او باشد و از مضرت قولنج ایمن شود **شکنبه** و روده دیر گوارد و زود عفونت ناک باشد و غذای اندک دهد
با غذای گوشت اندکی باشد اصلاح او سرکه و کرفس و دیگر ادویه باشد و بکر و باه و زیره و اگر کسی بسیار خوردن آن مرضی فراهم آید
روده ها و پیه درون آید و از پس آن کوارشهای مسهل باید خورد و اگر اطریفل باید بیلد و شکر دهد و گوسفندان جوان باید و روده با سفیدبا
نیک نباید دو اسفیدباهای او با سرکه و نخود و شبت و دارچینی و فلفل خوش کنند و روغن گوز نا اطلاع او نیز آید و مانع کرا
روده ها سازند اصلاح آن هم دارچینی و فلفل و پیاز و کندنا سازند **جگر** از وی خلطی غلیظ خیزد و لیکن خلطی بد
نباشد و جگر بره و بزغاله بهتر بود و جگر بط و جگر مرغ خانگی از همه جگرهای جانوران به باشد و جگر بزغاله جگر گوسفند هرگاه
که فرو بخورند و نفخه و لیکن شکوری را ببرد و جگر گاو گیرا کرد و جگرها باشد سود دارد و جگر بره را از جهت مودران بسرکه و کشنیز
بکشند و کرنش قلبه کنند **سپرز** غذای بد سوداوی دهد **گرده** دیر گوارد و زود عفونت ناک باشد از بهر آنکه گذرگاه بول بر وی است
اصلاح او دارچینی و فلفل باشد **دل** گوشتی سخت و دیرگوار باشد و غذای او نیک نباشد و اگر خورد او را بسرکه اصلاح

پیه و اشکنه و روغن زیت بود ۰ شش ۰ غذا اندک دهد و دیرگوار بود و اصلاح او آن است که او را اندر سرکه و کرویا پزند و دو ساعت
پس بیان کنند و شش بره و بزغاله را [illegible] بکار نباید ۰ سپرز ۰ بسیار فضول باشد و بسیار خوردن وی بلغم فزاید و [illegible]
گرمتر اندیشه [illegible] جانوران باشد و تری کمتر باشد و لطیف باشد و پیه خروس [illegible] است از پیه [illegible] و پیه مرغ خانگی [illegible]
گرم باشد و [illegible] سودا دارد و پیه گاو تری بسیار دارد و پیه بز [illegible] سوزش [illegible] سودا دارد و [illegible]
[illegible] جانوران [illegible] گرم کننده باشد و نرم [illegible] بسیار خورد [illegible]
بلغم [illegible] اصلاح آن [illegible] باشد و ابزارها چون زیره و کرویا و [illegible] جانوران [illegible]
خشک باشد و مغز اطراف چرب تر باشد و مغز استخوان [illegible] باشد و غذای آن [illegible] بهتر باشد و قوت تن و
قوت باه را بیفزاید و [illegible] پوست [illegible] بهترین مغزها مغز گاو [illegible] مغز [illegible]
مرغان لطیف تر باشد ۰ پستان ۰ غذایی که از خایه [illegible] جانوران باشد کمتر از غذای پستان باشد و غذای پستان
بهتر از غذای خایه باشد اگرچه سرد و [illegible] نباشد و دیرگوار باشد و پستان تری فزاید و خایه جانوران جوان بهتر باشد
و اگر کسی را گوارد غذای بسیار دهد و خایه [illegible] باشد [illegible] پوست [illegible]
وی باشد غذای اندک دهد و [illegible] خشک کند [illegible]
[illegible] گوشت [illegible] ماهی [illegible] گوشت [illegible] باشد [illegible]
[illegible] و سیاه نباشد [illegible] پاکیزه باشد [illegible] گوشت [illegible] لطیف تر [illegible] باشد از بهر آنکه [illegible]
نباشد و سبب آنکه [illegible] نباشد آن است که [illegible] باشد [illegible]
باشد و هرچه [illegible] باشد غذا [illegible] خلطی غلیظ تولد کند و ماهی [illegible] باشد [illegible]
پاکیزه نباشد و [illegible] و سیاه [illegible] باشد [illegible] باشد از بهر آنکه [illegible] باشد [illegible]
شوره ماهی [illegible] مردم گرمی دارد [illegible] و اصلاح او آن است که [illegible] روغن [illegible]
[illegible] بیاشامند و [illegible] بریان [illegible] شراب صرف [illegible] تشنگی [illegible]
[illegible] بریان کرده [illegible] باشد [illegible] بریان کنند و ماهی [illegible] باشد [illegible]
تولد کند [illegible] خارش [illegible] باشد [illegible]
از بهر آنکه تشنگی آرد [illegible] و اصلاح او [illegible] آن است که [illegible] بریان کنند و [illegible]
[illegible] گرمی [illegible] ماهی [illegible]
[illegible] گوشت [illegible] لطیف تر باشد و گوشت [illegible] باشد [illegible]
[illegible] باشد [illegible] لطیف تر باشد و گوشت [illegible] غلیظ تر باشد [illegible]

خوشتر و پاکیزه تر باشد و غذای آن بهتر باشد و زود و نیکو گوارد و از بهر آنکه در میان دریا [illegible] بسیار کند و آنچه [illegible] باشد
هم نیک باشد خاصه اگر بر ریگ [illegible] دارد و آنچه از دریا [illegible] خوش آید لطیف تر باشد از بهر آنکه [illegible] آب [illegible]
[illegible] قوی کند ۰ ماهی شور ۰ طبع را خشک کند و گرانی طعامهای چرب را از معده ببرد و لیکن [illegible] آید
و مردم گرمی [illegible] باید خورد و سردی [illegible]

باب [illegible]

اندر شناختن [illegible] آن [illegible] مردم گرمی [illegible] دارد [illegible]
و مردم سوداوی مزاج [illegible] چون معده [illegible]
[illegible] باشد و اتفاق [illegible] خورد [illegible]
[illegible] اصلاح او آن است که [illegible]
[illegible] کند [illegible] زعفران [illegible]
[illegible] ۰ اسفید با ۰ [illegible] غذای [illegible]
[illegible] و اصلاح [illegible] او آن است که [illegible] آب [illegible]
[illegible] اسفید با [illegible] باشد [illegible]
چون [illegible] مردم صفراوی را [illegible] باشد و اصلاح [illegible]
و آب سرد [illegible] ۰ حصرم با ۰ غذا [illegible] و دیرگوار [illegible] اگر معده [illegible] گرم باشد [illegible]
و مردم [illegible] باشد [illegible] اصلاح [illegible]
[illegible] شراب [illegible]
و گوشت [illegible] ۰ ترشیبا ۰ [illegible] اصلاح [illegible]
[illegible] غذای [illegible] شاید خورد ۰ [illegible] با ۰
[illegible] لطیف است [illegible] رطوبت [illegible] مردم گرمی دارد [illegible] موافق باشد [illegible]
ضعیف [illegible] معده را موافق باشد [illegible] معده [illegible]
[illegible] گرم [illegible] ۰ [illegible] با ۰ مردم گرمی دارد را موافق [illegible]
باشد [illegible] شاید خورد [illegible] ۰ [illegible] با ۰ [illegible]
[illegible] صفرا را [illegible] اصلاح [illegible]
شراب [illegible] گرم [illegible] باشد [illegible]
[illegible] صفرا [illegible] ۰ [illegible] با ۰ [illegible]

باشد و طبع را نرم کند و مگر [illegible] باشد و گر ترشیها خداوندان صفرا را از ترشیها آنچ موافق‌تر باشد خاصه با اسفناج و چغندر بادام
و اصلاح کنند قلیه انجاره و قلیه سرکه هر دو غذای نیک است و معتدل است بیشتر مزاجها را و اندر هر فصل موافق باشد و از بهر مزاج
مرطوب آن را ابنه آب و سعتر و پودینه و کرویا اصلاح کنند و از پس او چیزی موافق خورند چون حلوا انگبین خاصه و همچون گرم
قلیه خشک و مطجنه هر دو غذای قوی است و مردم مرطوب را موافق‌تر خاصه که دارچینی و زیره در کنند و مجوز در را
اصلاح او سرکه و آب انار کنند زیرباج و شبیتی هر دو غذای قوی است و از تیزی خالی نیست و میل بگرمی دارد
کرنبی و تنبیلی غایه گرنب را که تازی قنبیط گویند خون سودائی از وی تولد کند و گرنب طبع را نرم دارد
و شراب خوار کار را بسیار خورد و چون شراب [illegible] شراب را بگرداند و قنبیط تاریکی چشم و گرانی سر فزاید و خوابهای بد
نماید و پیوسته نشاید خورد و مضرت آن سکنجبین و شراب [illegible] باید داشت عدسی باه کند و غذای
بسیار دهد و باه را سود دارد و چشم را روشن کند و سینه را نرم کند و از وی اخلاط خام تولد کند و [illegible] زبان را و دفع مضرت
او [illegible] سکنجبین دفع کند [illegible] و آنچ از وی سازند [illegible] و مثانه را سود دارد
[illegible] باشد هریسه [illegible] سودا فزاید و چشم تاریک کند و دفع مضرت او [illegible] و پودینه و عسل و زعفران
و شراب ریحانی [illegible] قوت بسیار دهد و فربه کند [illegible] که در مثانه و گرده سنگ [illegible] و اندر جگر [illegible]
[illegible] و اصلاح او آنست که گوشت گوساله یا گوشت مرغ سازند و شیر [illegible] لطیف کند
بوی مزه او خوشتر کند و با سرکه و انگاه خورند و با فلفل و دارچینی و مشک بسیار [illegible] و مسکه [illegible] باشد و مرطوب [illegible]
[illegible] یا سفرجلی مسهل خورد و [illegible] از پنج ساعت [illegible] غذای بسیار دهد و قوت
[illegible] قوی [illegible] گوشت [illegible]
[illegible] کباب [illegible]
[illegible]
[illegible] کباب [illegible] غلیظ باشد [illegible]

باب چهارم اندر شناختن منفعت و مضرت بوارد و کباب

و اجار و آنچ بدان ماند [illegible] عادت چنان رفته است که از گوشت [illegible] کباب [illegible]
[illegible] غلیظ [illegible] باشد [illegible]
[illegible] گرم باشد موافق باشد [illegible] مضرت [illegible]
[illegible]
[illegible] معده را بد باشد [illegible]

لیکن قلیه رطوبت را ببرد و شهوت طعام را بجنباند و فضلهٔ طعام را از معده و روده ها فرو آرد و کامهای شور باشد و هر این
نفخ کند و پیوسته نشاید خورد که خون را تباه کند و خارش آرد و سرکه قلیه آن را اصلاح آرد [illegible] سرکه [illegible]
محرور را موافق باشد و سده بگشاید و مرطوب را [illegible] نباشد از بهر آنکه قلیه رطوبت را ببرد [illegible] سرکه آنچه کهن باشد
بخار [illegible] و شهوت طعام را بجنباند و سرکه [illegible] باشد سرسرکه اندر ترشیها آنچ [illegible] مزاج
را آن موافق باشد [illegible] که [illegible] سرکه [illegible] لطیف باشد [illegible] معده [illegible]
مرطوب را نشاید [illegible] باشد [illegible] سرکه حرارت را ساکن کند و مردم گرم [illegible]
معده و [illegible] شلغم سرکه غلیظ باشد [illegible]
آن را لطیف کند [illegible] شهوت را بجنباند و سده [illegible]
و طبع را فرو آرد و معده را قوی کند و [illegible] تشنگی آرد و سرکه تشنگی او را باطل کند [illegible] که از آرد [illegible]
گرم و خشک است [illegible] و شهوت را بجنباند [illegible] رطوبتی باشد که
[illegible] گرم تولد کند [illegible] باشد و موافق باشد و [illegible] تشنگی
آرد و [illegible] تشنگی [illegible] اندر گرمی و خشکی [illegible] طبع را
نرم کند و معده را [illegible] و شهوت طعام را بجنباند [illegible] سماب [illegible]
اگر شور باشد تشنگی آرد و عادت چنین رفته است [illegible] بسیار کنند [illegible] نفع آرد و اندر فصل گرما [illegible]
[illegible] و مرطوب را مرج [illegible] بخراسان [illegible]
و کسی را که [illegible] باشد [illegible] بهتر آن باشد که از گوشت لطیف سازند چون گوشت [illegible]
و زرده خایه مرغ و [illegible] و گوشت بره بهتر باشد [illegible] مرغ [illegible]
و زرده خایه مرغ و [illegible] بهتر باشد [illegible]

باب پنجم

اندر شناختن مزاج و منفعت و مضرت شیر و هر چه از شیر کنند و آنچ بدان ماند شیر اندر سردی و تری فرود از معتدل است و گرمی
کمتر از گرمی تن مردم است و او مرکب است از آب و پنیر و روغن و آب اندر شیر [illegible] شیر [illegible] است [illegible]
مردم شیر لطیف‌تر [illegible] و تر است [illegible] شیر [illegible] غلیظ‌تر [illegible] شیر [illegible]
شیر [illegible] معتدل‌تر است و آب [illegible] لطیف است [illegible]
[illegible] گرم و تر است [illegible] لطیف [illegible] غلیظ باشد و آب [illegible]
لیکن سبب [illegible] غلیظ [illegible] حرارت [illegible] حرارت است [illegible]
[illegible] حرارت است [illegible] گرم‌تر است [illegible]

روغن کمتر از روغن گاو است و چون او کمتر باشد از چربی گوسفند ... شیر را از ... [illegible]

پس از آن ... غلیظ باشد و تولد شیر از خون است تمام پخته و رسیده ... این خون به پستان می رسد ... [illegible]

این خون را در رگ بطبع خویش باز آرد و از بهر آنکه گوشت پستان گوشتی است سفید و نرم ... [illegible]

[illegible]

شود قوت آب ... کنده است و قوت ... [illegible]

[illegible]

سرد مزاج را و پیران را اندر فصل تابستان شیر چون شاید و سنگ تاب کرده و یا آهن تاب کرده اسهال باز دارد و مقدار خوردن آن هفتاد و
هشتاد درم باشد و شیر شتر که از بهر حرارت جگر خورند مقدار بیشترین آن صد درم یا دویست درم باشد اگر گوارد و مقدار [illegible] درم باشد
و از پس آن باید که کمترین بیست درم باشد و اگر از بهر استسقا خورند علف شتر [illegible] باید و اگر [illegible] نباشد و [illegible]
چیز [illegible] سازند و سی درم شیر خورد اگر نیک گوارد و بیشترین هشتاد درم و اگر آروغ دود ناک برآید روزی چند دست بدارد و اگر ترش
گردد مقدار شربت کمتر کنند و علف این خوک شیر او خورند [illegible] باید یا گشنیز تر یا [illegible] و برگ [illegible] و اگر [illegible]
علف او جو باید و گشنیز خشک و [illegible] و اگر آب [illegible] آب کرده و آب [illegible] شیر [illegible]
حال کرده [illegible] خورد [illegible] اندر شیشه کنند و اندر [illegible] کنند و آب [illegible] آتش [illegible]
[illegible] باشد سود دارد و قوت [illegible] شیر با شکر [illegible] و اگر شیر از بهر [illegible] خورند
و اندر [illegible] باشد [illegible] شیرین [illegible] منفعت شیر [illegible] شیر خورده باشد [illegible]
آن هیچ طعامی [illegible] خورد تا [illegible] وقت [illegible] گوارد و از بهر آنکه [illegible] شیر [illegible] شود [illegible]
پس آن [illegible] از بهر آنکه [illegible] از پس طعام [illegible] طعام [illegible]
و [illegible] خورده شود [illegible] و اگر شیر [illegible] خوردن با عسل یا با شکر [illegible] اندر معده [illegible]
بجوشد و اندر جوشیدن عسل [illegible] و عسل آن [illegible] باید [illegible] و نمک [illegible]
[illegible] شیر باید و از پس آنکه شیر خورده باشد [illegible] شراب [illegible] عسل [illegible]
دندانها را زیان دارد و اگر [illegible] آن که آن را [illegible] شیر [illegible] یک ساعت بگذارند پس
کسی را که از خوردن شیر اسهال پدید آید [illegible] سود دارد [illegible] خشک است [illegible]
وقت که تازه و شیرین باشد [illegible] و اگر [illegible] باشد [illegible]
و اگر [illegible] گرم کرده [illegible] و اگر آن [illegible]
او [illegible] اسهال [illegible] معده [illegible] باشد [illegible] معتدل [illegible]
جگر و معده گرم را [illegible] مردم مرطوب را [illegible]
این سرد و غلیظ باشد [illegible] و وجع المفاصل را زیان دارد و اصلاح او [illegible] باشد ترف [illegible]
در درجه سوم [illegible] و سودا [illegible] معده را زیان دارد و لیکن تشنگی [illegible] اصلاح [illegible]
[illegible] و برگ ترنج [illegible] و روغن گاو [illegible]
[illegible] تر [illegible] نیک [illegible] و بهتر آن باشد که از شیر [illegible] تازه و تر [illegible] باشد و مردم مرطوب را
زیان دارد و هر چه تر تر باشد تحلیل تر و بهتر باشد و اگر با عسل خورند زود گوارد و قولنج را زیان دارد و چیز تر بر آماس گرم [illegible]

چه پدید آید بر نهند سودا را و چیز خشک را بریان کند و گوزند طبع را خشک کند و چیز [illegible] شد و چیز کهن تر باشد بدان سبب
تشنگی آرد و دشوار گوارد و غلیظ باشد و چنانکه خرما را غلیظ را اگر با چیزی تیز خورند لطیف شود و اصلاح پذیرد و چیز [illegible] آن
اصلاح می‌پذیرد و لیکن تباه تر گردد و اندر وی هیچ چیزی نیست معده را زیان دارد و در معده [illegible] آرد و [illegible]
نشانه پدید آید لیکن پس از طعام اگر مقدار یک درم بخورند دهان خوش کند و قوت ماسکه معده را یاری دهد تا که طعام اندر آید و بهتر
گوارد فندق مرطوب با زیان دارد و اگر با عسل خورند از وی غلطهای غلیظ تر کند و اصلاح او عسل باشد و دهن گاو
را بپزاند و نرم کند و بخارهای ششش سینه را سود دارد و عصبها را نرم کند و معده را ضعیف کند و [illegible] گرم کند و [illegible]
و پا از سر [illegible] است [illegible] طبع را نرم کند و با عسل [illegible] دندانها [illegible] کند دندان [illegible]
وقت برآمدن دندانها باشد [illegible] گوشت را نرم کند [illegible]
تا [illegible] شود [illegible] سود دارد و اگر [illegible] سود دارد و [illegible]
سود دارد و [illegible] باشد [illegible] چشم [illegible] سینه و شش را سود دارد
و [illegible] سرد و خشک است در درجه دوم معده را زیان دارد و چون [illegible] کند طبع
کند

باب ششم

اندر شناختن منفعت و مضرت [illegible]

[illegible] تازی [illegible] بستانی باشد و دشتی [illegible] سرد و تر است در درجه اول و اگر
خشک کند خشک باشد در درجه اول و سردی و تری و بستانی بیش از آن دشتی باشد [illegible]
در درجه نخستین و خشک است [illegible] در درجه نخستین [illegible] سرد است [illegible] در درجه دوم و خشکی [illegible]
[illegible] بستانی [illegible] باشد بهتر باشد از بهر آنکه معده [illegible] ریاستان [illegible]
[illegible] و لیکن [illegible] باشد [illegible] چشم [illegible] کند سود دارد [illegible] دشتی
[illegible] چشم [illegible] ضماد کند [illegible] گرم را سود دارد و معده گرم و جگر گرم را سود دارد و معده [illegible]
بوستانی باشد [illegible] آب [illegible]
[illegible] سود دارد [illegible] کوهی و دشتی و بستانی باشد و بعضی است که اندر آب و بر کنار آب روید و تخم [illegible]
[illegible] باشد [illegible] باشد [illegible]
[illegible] گرم است [illegible] و خشک است [illegible] گرم است [illegible] درجه دوم و خشک [illegible]
سوم و بوستانی [illegible] باشد [illegible]
زیادت شود و اگر تر و گرم باشد [illegible] خاصیت [illegible] است [illegible]
[illegible] تخم [illegible] باشد [illegible] باشد [illegible] بسیار [illegible] باشد [illegible]

کودکی را صرع افتد و اگر کسی کرفس خورده باشد و کژدم او را بزند زخم او سخت عظیم باشد و اگر کرفس را با کوکی خورند [illegible] کرفس

بستانی زیان دارد و کند [illegible] شامی است و نخلی و دشتی [illegible] گرم است [illegible] خشک است [illegible]

زیان کار [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] باشند [illegible] سود دارد [illegible] پاک کند [illegible]

[illegible] اگر اندر رطوبت باشد سود دارد [illegible]

[illegible]

[illegible] گرم و خشک است [illegible]

[illegible] گرم خشک است اندر [illegible]

[illegible] آب [illegible] و آب [illegible]

[illegible] منفعت و مضرت [illegible]

باب هفتم اندر شناختن منفعت و مضرت و خاصیت [illegible]

[illegible] منفعت و مضرت آن — ترب گرم و تر است [illegible]

[illegible]

[illegible] گرم است [illegible]

[illegible] گرم و خشک است [illegible]

[illegible]

[illegible] گرم و خشک است [illegible] و بر [illegible] کرده [illegible]

[illegible] گرم است [illegible]

[illegible] گرم است بدرجهٔ دوم [illegible]

باب هشتم اندر شناختن منفعت و مضرت و خاصیت [illegible]

[illegible] ریواج سرد و خشک است بدرجهٔ دوم آب [illegible] چشم [illegible]

[illegible] اسهال صفرا [illegible] سود دارد [illegible]

[illegible] سرد و خشک است بدرجهٔ دوم [illegible] طبع را خشک کند [illegible] شهوت طعام [illegible]

[illegible] گرم است بدرجهٔ اول [illegible]

[illegible] آب [illegible] آب [illegible] طبع را نرم کند [illegible]

[illegible] سود دارد [illegible] گرم و خشک است بدرجهٔ اول [illegible]

[illegible] پاک کند و مردم [illegible] مضرت او [illegible]

[illegible]

بازدارد و با شربت [illegible] خورند **سیلون** او را [illegible] گویند جالینوس [illegible] گوید معتدل است و دیگران [illegible]
[illegible] و درد را فرو کند و مثانه را گرم کند و [illegible] اگر از سردی باشد سود دارد و درد پشت و درد [illegible] النسا را سود دارد
و سده جگر و گرده را بگشاید و [illegible] و قوت باه را بیفزاید **کشکر** او را بتازی [illegible] گویند بعضی گفته اند که
اندر گرمی و سردی و تری [illegible] است در درجه دوم و بعضی گفته اند گرم و تر است در درجه اول و بعضی گفته اند گرم و خشک است در درجه دوم
خواجه ابو علی [illegible] گوید [illegible] چنانست که او چند نوع است [illegible] و درست آنست که ادرار کند و [illegible]
[illegible] و بسیار [illegible] عرق را خوشبوی کند [illegible] که سینه را پاک کند و ضیق النفس را سود دارد و قوت باه را [illegible]
کند و طبع را نرم کند و [illegible] و اگر او را با شراب خورند طبع را [illegible] کند و [illegible] آب او [illegible]
[illegible] **کما** [illegible]
[illegible] گرم و تر است در درجه اول [illegible] بسیار خوردن آن [illegible]
[illegible] آب [illegible]
[illegible] آب [illegible]
[illegible] **فطر** [illegible] چند نوع است یکی از آن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] مضرت [illegible] قوت
[illegible] مضرت است
[illegible] **بادیان** گرم و خشک است در درجه دوم [illegible] در درجه اول [illegible]
[illegible] چشم [illegible] **راسن** [illegible]
[illegible] گرم است در درجه سوم خشک است در درجه دوم [illegible]
[illegible] ضیق النفس [illegible] سود دارد [illegible]
بعضی گفته اند [illegible] بعضی گفته اند [illegible]
[illegible] است در درجه اول و بعضی گفته اند گرم و خشک است و ابو علی سینا گوید [illegible]
[illegible]

[illegible] باشد اندر ابتدای آماسهای گرم [illegible] آن [illegible] و برگ آن [illegible]
کند سود دارد **باب نهم** اندر شناختن منفعت و
مضرت و خاصیت ابزارهای دیگها **زیره** گرم است در درجه دوم خشک است در درجه سوم [illegible]
[illegible] لطیف کند و بسیار خوردن زیره [illegible] جگر [illegible] و سود [illegible]
ضیق النفس است [illegible] چشم [illegible] روشن کند [illegible]
[illegible] گوشت [illegible] خون [illegible]
او را با روغن زیت [illegible] بموم روغن [illegible] مضرت او [illegible]
کرویا گرم و خشک است در درجه سوم [illegible] معده را قوی کند و طبع [illegible]
[illegible] و مضرت او [illegible] **مصطکی** گرم و خشک است در درجه سوم [illegible]
[illegible] لطیف کند [illegible] معده را سود دارد [illegible] چشم [illegible]
رطوبت باشد سود دارد [illegible] لطیف کند [illegible]
گرم و خشک است در درجه سوم و لطیف کننده است **دارچینی** گرم و خشک است در درجه سوم معده و جگر [illegible]
و معده و جگر را گرم کند [illegible] سود دارد [illegible]
[illegible] چشم را [illegible] رطوبت باشد سود دارد [illegible]
[illegible] **فلفل** گرم و خشک است در درجه چهارم و فلفل سفید [illegible] سیاه است [illegible] فلفل
[illegible] خشک است در درجه دوم گرم است در درجه سوم [illegible] غلیظ [illegible]
سینه باشد [illegible] لطیف [illegible] فلفل سفید معده را [illegible]
[illegible] فلفل سیاه [illegible]
[illegible] **شونیز** گرم و خشک است [illegible]
معده و جگر را سود دارد [illegible] چشم [illegible] **زنجبیل** گرم و خشک است
در درجه سوم [illegible] سود دارد [illegible]
[illegible] سود دارد [illegible] **خولنجان** گرم است
در درجه سوم خشک است در درجه دوم [illegible] گرم کند [illegible]
[illegible] رطوبت [illegible]
[illegible] چشم [illegible] رطوبت باشد سود دارد [illegible] طعام [illegible] معده [illegible]

و اورد و قوت باه را زیادت کند و طبع را نرم کند و از گزندگی جنبندگان زیان کار سود دارد و قوی کند [illegible] گرم
و خشک است در درجه سوم معده سرد و تر را سود دارد و تری کند و بوی دهان خوش کند و قولنج را سود دارد و
باه را زیادت کند [illegible] گرم است در درجه دوم خشک است در درجه اول قابض است و زبانه و احشا را سود دارد و
تحلیل کند و سده را بگشاید و الفج بهتار را اصلاح باز آرد و سیج خلط زیاری بکند و خوردن او رنگ روی را نیکو کند و بوی بد دهان را
تیره کند و اگر اندر شراب کسی آماده کند روی سرت کند و خاصیت او آنست که خوردن او و بوییدن او درد سر آرد و طلی کردن او بر
سر را سود دارد و چهار بهای چشم را سود دارد و هر کاه که چشم اندر کشند چشم را نیرو دهد و مفرح است دل را قوت کند و منش کشتی آرد و
شهوت طعام را بیرد و اندر وی قوتیست که معده و جگر را قوی کند و قوت باه را زیادت کند و ادرار کند و با موم روغن صلابت
رحم او ریشها را سود دارد و سه درم مشک بخوردن مردم را از زهرها ایمن کند [illegible] مرکبست و اندر وی قوتی است تیز و گرم
و قوتی است سرد و هر کار که تیز و سردی او کمتر شود و اندر وی خشکی است سودایی زیان دارد و بقوت تیزی اخلاط را لطیف کند و
بلغم را نرم دارد و بقوت سردی صفرا را بنشاند و تو مارها و ریشهای پلید را که را اکنده که چون باز شود و عصبها را زیان دارد و بسیار
خوردن او و فالج را زیان دارد و چشم را ضعیف کند و بوی او درد سر گرم را بنشاند خاصه با گلاب و روغن گل معده را گرم کند و
رحم را زیان دارد [illegible] تخم سپندان سرخ است جلیبانی آن را حب الرشاد گویند گرم و خشک است با ول درجه چهارم و بخور او
و لطیف کند و در سبب حتی النفس سود دارد و بلغم را که اندر احشا باشد بگشاید و حب القرع بکشد و اندر حقنها از بهر
عرق النسا بکار دارند و خون آورد و بیار آرد و سود دارد و خوردن او استسقا را سود دارد و درمیعت با انجیر یا با سرکه بر سر نشنیند
ورم سپر را ضماد کنند سپرز را که از دو یا آب تلک برو بنهها ضماد کنند آنرا بپزد و بگشاید و خوردن و طلی کردن موی سر را که
تری فرو ریختن افتد دکنه ارد و بسبب سوزانی معده را زیان دارد و اندکی از وی شهوت طعام را پدید آرد و حیض بیارد و ادرار
کند و بچه را از شکم بیرون افکند و مقدار دو درم سنگ بریان کرده ناکوفته اسهال بلغمی باز گیرد و مقدار چهار درم سنگ کوفته بیارد و
و مارا بشکند و خوردن و ضماد کردن با عسل گزیدن جنبندگان زیان کار را سود دارد و برگ او از جمله تره ها است این قوت ندارد و لیکن
هم گرم و خشک باشد و ادرار کند و عرق النسا را آرد و بعضی از این خصلتها حاصل آید از وی [illegible] تخمی است و آن را تخم نومی
از اسپندان است وزن و یک ماه و را اسپندان کرده گویند گرم و خشک است در درجه چهارم و زداینده است و حق آید و طلی کنند بر داء الثعلب
بعضی را منفعت دارد او ... [illegible] خلط را بشکند و خاصیت او آن است که زیان دارد [illegible]
نخاریسی انحدان گویند ازد و گونه است سیاه است و سپید و سیاه قوی تر باشد و اندر غذا او را کمتر بکار دارند لطیف کننده است و گرم است
و خشک در درجه سوم درد المفاصل را سود دارد و حیض را بیارد و ادرار کند و مضرت زهر ها را باز دارد و بوی او اسهال را ناخوش کند و
ظاهر و باطن را سود دارد و درد اورد و دیگر آنرا ات از انشتر عار اکر چه روی تیز از معده بماند او را ... [illegible]
دارد و معده را گرم کند و طعام را گوارد و شهوت طعام پدید آرد و مثانه را زیان دارد و انشتر خار به وزن یک است تا چهارم سود

الجنس

و اره حلیت سیخ دست بفارسی انگژد گویند از دو گونه است حلیت گنده است و حلیت خوش گنده و گرم است در درجه
با سرکه و فلفل بر داء الثعلب طلی کنند سود دارد و اندر سعال و اندر شهرهای سرد اندر غذاهای ترش اندک
حلیت خوش بکار دارند رنگ روی را فروز و خون بسته اندر شکم تحلیل کند و دنبلهای ظاهر و باطن را سود دارد و بر تو باطلی کنند
با سرکه سود دارد و با آب انار بخورند کوفتگی عصبها را سرد و عضلها را همچنین اند و فالج را سود دارد و اگر بوزن مثقال اندر
موم چسید و فرو خورند از بیم نده و فالج با شراب فلفل و سداب بر که بخورند و اورا اندر آب حل کنند در دهان غرغره کنند زلو چسبیده
را از گلو بر آرد و با زرده خایه مرغ بخورند سرفه کهن را سود دارد و قوت باه را زیادت کند و قی و ریح بهار سود دارد و با عسل
حل کنند و بچشم اندر کشند ابتدا آب را سود دارد و بر گزندگی سگ دیوانه طلی کنند سود دارد و گزیدن کژدم و رتیلا را خوردن و طلی کردن
سود دارد و لیکن حلیت و اکثران سیاه بود و را هیچ بخورشانید خوردن و معتدل مزاج اگر اندر سرها ی قوی اندکی حلیت اندر
ترشیها آمیزند و کنند دفع مضرت آن ترشی کند و در سرکه از آن تولد کند بکلاب و کافور دفع شود و مقدار دو درم سنگ تفاوت
اندر مستان کسی اگر دو تن مرضی بسیار باشد در سنه آن سال از آن خلاص یابند [illegible] گرم و خشک است در درجه دوم
فع تر است گرم تر است زداینده و دو اثر کند است درد ریشهای در آکنده از و که چون باز شود بار روغن بر عضلها طلی کنند مانده کی بر
و گرم کرده در جای که برهنه باد ها را بشکند و با روغن یا زیت بر سر جگل آتش بنشاند کند از و که بر مردم [illegible] گر آمک کمتر باید خورد
دفع مضرت او گوشت فربه و مغز خاله و مغز استخوانها و حلوا ز شکر و روغن بادام توان کرد [illegible] اندر باب رطبا
بکشینز زکشته آمده است [illegible] گرم و خشک است در درجه سوم بادها را بگشاید و معده سرد و تر را سود دارد و دوش
کشش و قی کردن باز دارد و خوردن و طلی کردن او رنگ روی را فروزد کند و بادها را بشکند و چون بپزند آب بر دم گرم و تر خورد
بنشاند و خوردن او مضرت گزیدن جنبنده گان را سود دارد و با شراب بخورند عسر البول را سود دارد و ادرار کند و گرده و مثانه را اندر [illegible]

باب دهم اندر شناختن منفعت میوه های تر و دفع مضرت آن

رطب گرم و تر است در درجه اول از وی خونی غلیظ خیزد و کسی اگر جگر گرم باشد صداع آورد و چشم دخنا ق
باشد نخست زیان دارد و ندانها را و گوشت بن دندانها را تباه کند و اندر جگر و سپرز سده پدید آرد و رطب بسیار گونه است
هر چه غلیظ تر است این خصلتها از وی بیشتر خیزد و هر چه شیرین تر است گرم تر است بود و دفع مضرت آن را سکنجبین کنند و با نار ترش
و با آب غوره و دهان او از پس او سرکه و گلاب بشویند و مضمضه کنند چند بار و کسی اگر احشا تری باشد و مزاج معتدل بود فربه کند
و منی را زیادت کند و طبع نرم دارد و معده را ایک نباشد در کار دو گرم مزاج دفع مضرت شاید به خوردن که و بر او اندر انها با کم
انگور گرم و تر است در درجه اول و گرمی او بانداره شیرینی باشد آنکه از وی بیک رسیده باشد خون نیک از وی خیزد
و فربه کند و طبع را نرم دارد و آنکه روزی چند او تنگ کرده باشند نفخ او کمتر شده باشد و کسی را که اندر روده ها و از باد وریح باشد
حذر باید کرد تا دست از هیچ خورده نشود و با نان خورند از بهر آنکه اگر با نان خورند مضرت از وی چند توان کرد و انگور نیم رسیده

و ترش مزه باد ناک باشد و کسی را که قولنج بسیار باشد انگور نشاید خورد و مجرب است دفع مضرت او انار کند یا سکنجبین و خوردن زیره

کونی خورد و یا قاعیه [illegible] اندکی گرمتر از انگور باشد از بهر آنکه آتش گشته باشد و آب از وی رفته باشد

سینه را پاک کند و اندر شراب مفتح کند سینه را پاک کند و گرده و مثانه را سود دارد و غوره سرد و خشک است

خوردن مردم صفرایی را سود دارد و مردم سرد مزاج را قولنج آرد دفع مضرت او اندر باب آنچه یاد کرده آمده است

انجیر گرم و خشک است در درجه اول و از معده فرو رود و طبع را نرم کند و ادرار کند و مثانه را پاک کند و گرده را

سود دارد و تن مردم از وی از بهر غذا آنچه باید که از میوه‌های دیگر غذای او نیک باشد خاصه آنچه رسیده باشد مزاج موافق تر باشد

و معده را نیک نباشد و جنبش و گشتن آرد و از شیخ خالی نباشد و مجرب است آرد و تشنگی آرد و اخلاط را بسوزاند و تباه کند و این سبب

که از بسیار خوردن انجیر شپش تولد کند و دفع مضرت او چون انجیر بر تر ... [illegible] آلو سرد و تر است در درجه دوم معده را

نیک نباشد از حال خویش گردد و تباه شود و خلطها از وی تولد کند و از بسیار خوردن او تبها تولد کند و بهتر آن باشد که از پس طعام

خورده نشود و مرطوب را آرد و ترش آرد و مردم گرم مزاج را موافق باشد و صفرا را ساکن کند و خشک او تر کند آب او تشنگی نشاند و

بوی منش خوش کند از گرمی معده باشد زایل کند و روغن مغز او گرم و خشک است در درجه دوم او اسهال سود دارد و خوردن و طلی کردن او

کسی را که از باد و اریح باشد و آلو نشاید خورد و دفع مضرت او یکبولی اکثر [illegible] کند و ... چون که خورده آید چون شد ... [illegible]

پس آب ... [illegible] نشاید خورد و هر که که بسیار خورده باشد از بهر مضرت او قی ... [illegible] نیک نباشد و از پس ...

چند روز آب پایان و شکر خورد تا تری که از وی اندر خون حاصل شده باشد به ادرار پاک کند و از آن تبهایی که از آن تری ...

خلاص یابد و مجرب این تری از تن به نفث پاک کند و به عرق و از پس هر سودایی تر ... که از همه میوه‌ها تر اندر خون تری حاصل

گردد که سبب تبها باشد چنانکه اندر باب از پس از فرنج ... این کتاب یاد کرده آمده است آلو و شفتالو و شفترنگ سرد

سرد تر بدرجه دوم و تر در درجه اول تری آلو زود تر از حال خود بگردد و تباه شود و آنچه تمام رسیده باشد معده گرم را زیان ندارد

بویی را نیز که از گرمی معده تا خوش باشد خوش کند از پس او آب نشاید خورد و او را از پس طعام و شراب نشاید خورد و دفع

مضرت او چون دفع مضرت زردآلو باشد و تبهایی که از تری او تولد کند و تب ... از شفتالو تر از تبهایی باشد که از زردآلو تولد کند

و گشنیز ... [illegible] کند خواجه ابو علی گوید هر ساله این تب ... از وی خداوند مزاج گرم و خشک را باشد آب برگ او گوش

اندر چکانند کرم گوش را بکشد و روغن مغز استخوان او درد گوش و شقیقه را سود دارد و امرود آنرا معده زود تر فرو شود و از آنکه

شفتالو و شفترنگ و طبع را نرم کند و قوه ... [illegible] کند و بسیار باشد که از آلو و زردآلو اسهال تولد کند آب گرم ... باید خورد تا معده

بشوید و پیچ هر از گرفتن اسهال باید کرد و شفترنگ هرچه خوشبوی تر است و اگر گرم را سود دارد و صاحب خون ... [illegible] کند آلو خشک

سرد است اول در درجه دوم و تر است و آخر درجه دوم و هرچه شیرین تر باشد اسهال کند و هرچه ترش تر باشد سرد تر باشد و غلیظ باشد و

اسهال کند و تشنگی و صفرا بنشاند و شیرین معده را نیک نباشد و مجرور که معده او ضعیف باشد و دفع مضرت او سکنگبین کند و قرص آلو ...

خورده است اما آمرود آنرا آلو ... قبیله که شیرین باشد بسیار زرد ... اگر غلیظ مخرمی(?) ... نیکو شیرین ... [illegible] بدهد که بسیار ... بادکرده زیان کند بکمله(?) ... [illegible]

و با اسهال قویست و نیشو اندر سردی بیش از آلو است و ترش و شیرین او طبع را نرم کند و معده را پاک باشد سیب سرد و تر است

در درجه اول و سیب ترش در سردی و در اول درجه دوم است و سیب آنکه خشک باشد و معده را سود دارد و از وی خلطی بد تولد نکند

و در جمله سیب دل را قوی کند و اندر معده اگر چه دیر گوارد از وی قوی باشد و طبع را خشک کند و بادناک باشد و مجرب را از وی مضرتی نباشد

خاصه اگر آن را نیم خام بخورند و قی که سیب ترش فراموشی آرد و مرطوب را نفع او شراب قوی و گوارشهای کند امرود

سرد و خشک است در درجه اول امرود ترش لطیف است سرد و تر و آنکه غلیظ باشد و خلطی که از امرود خیزد نه خلطی باشد که از سیب

خیزد و در جمله امرود بادناک باشد و دیر از معده فرود رود و قولنج آرد سخت زیان دارد و نیم رسیده سخت بد باشد و دیر از معده برود

از پس او آب یخ نشاید خورد و نه پس طعام غلیظ و ترش خورد دفع مضرت او شراب کهن کند و گوارشهای مسهل و عسل ... و زنجبیل پرورده

و گوشت با خوردن و امرود و تمام رسیده مجرور را سود دارد و تشنگی و ترش گشتن بنشاند خاصه امرود چینی و گرگابادی آبی

سرد است تا خر درجه اول و خشک است به اول در درجه دوم و خاکستر چوب او چون توتیا باشد و آبی بریان کرده بسیار سود مند

تر باشد و بریان کردن او چنین باشد که او را میان تهی کنند و گاه دانه او نیز گشته با شکر و عسل بگذارند و پاره خمیر اندر گیرند

و اندر زیر خاکستر گرم نهند تا رسیده شود و طبع را خشک کند و آبی شیرین بیشتر طبع را خشک کند که آبی ترش و دانه او نرم باشد

سینه و حلق را نرم کند و کفتار و که قضیبها با خشکی فرو آید و آبی تشنگی بنشاند و قی باز دارد و خمار را سود دارد و معده را قوت کند و ادرار

کند بسیار خوردن آبی تب آورد و روغن و عرق باز دارد و اگر از پس طعام خورند طبع اجابت کند تا ... که بسیار

خوردن طعام را گوارد و سپرده ان آرد انار شیرین گرم و نرم است و معتدل است سینه و حلق را نیک باشد و تن از وی

غذای اندک پذیرد و اندر وی اندکی بادناکی است و انگار گنه لیکن باد او زود تر تحلیل پذیرد و اندکی تشنگی آرد و معده گرم صفرا کرده و

انار ترش سرد و خشک است و قابض و لطیف معده و جگر گرم را سود دارد و شهوت طعام زیادت کند و شهوت جماع را ببرد و تشنگی بنشاند

و مرد سرد مزاج را سخت زیان دارد و دفع مضرت او زنجبیل پرورده و با سیدها ی ... توانی کند و مجرور که بر سر شراب خورد

او را هیچ منفعتی باز انار ترش و آبی نیست توت شیرین گرم باشد و بادناک و معده را تباه کند و مجرور را زود فراتر آرد و دفع مضرت

او سکنجبین کند و توت ترش که او را فرتوت گویند صفرا بنشاند و معده را از توت شیرین باشد طبع را نرم کند و آنچه ترش باشد سرد

و تر است و در وی قبضی است و خام آن بجای سماق باشد و سپیدی دهان را سود دارد و مرطوب دفع مضرت او گوارش و ... کند

کنند و از پس او هیچ ترشی نخورند خربزه تر است در درجه دوم و سرد است و سردی او با ندازه طعم او باشد که پاره فراز آنکه

شیرین باشد سردی او کمتر باشد و چون معتدل باشد و آنکه تمام رسیده باشد لطیف باشد و زود و لکمتر ... و سنگ را بگشاید و ادرار کند

و زود امیدوار باشد و تخم او زود اندر تر از گوشت او باشد و پوست مردم را پاک کند خاصه تخم او و کلف و بهق را و سوده از پیرایه‌ها

و پیشانی باشد او اگر از پس طعام خورده آید باز دارد و آنچه نیم خام باشد غلیظ باشد و خربزه باهر خلطی که اندر تن جای یابد بار شود و قی

[illegible]

باب یازدهم

[illegible]

گرده و مثانه را بزداید و بخور و دفع مضرت او آب تخم خرفه و آب انار کند عناب خشک سینه را نرم کند و معده را نیک نباشد
و خون را ساکن کند میان طریق کند و عناب تر که گرفته آمده است و بسیار خوردن آن نفخ کند و قوت باه را زیادت دارد و دیگر خود هم
اندر میان شراب نقل کنند و ما باشد آلو خشک دانه او اندر دهان نگه دارند تشنگی بنشاند و آنچه از آلو تر گرفته آمده و آلوی
خشک همان باشد سیب و امرود و آلو و به مر را از معده در پیچیدن شود و از بهر قلع صفرا تولد کند و طبع را خشک کند جلاب
و مار العسل آنرا زود تر بیرون آرد کشمش برمان گرده و بویی و مار را ناخوش کند و گوشت بن دندان را تباه کند و بسیار خوردن آن بر
معده گران شود و دفع مضرت او تباه کند و میان دندان را از آن پاک کنند خوردستانه گرم است در درجه دوم و تر در درجه اول
مر پشت و درد سرین را سود دارد و قوت باه را زیادت کند و از معده دیر بگذرد و شکر و فانید آنرا دفع کند و سپیدان و مرطوبان را
سود دارد و محرور را دفع مضرت او آب انار ترش و سکنجبین کند و پسته مغز او بکوارد و از وی دور باید کرد بر شدن کل جوز و فی
هنگامی که مردم بخورند کلی باشد که زود بگذارد و بدان اندر بماند و فرح نباشد و در یک ماه نباشد چنین کل را اگر کلی بسپرد و در خور
و از پس طعام معده را نیک مردم بخورند گرانی طعام چرب از سر معده ببرد و گاو بازه او و هر کاری که در وی خشت نباشد تحت زمان دارد و معده
آورد و سنگ و ریگ را در گرده و مثانه تولد کند و کسانی را که از معده و ریگ و سنگ رنج باشد بیچ گاه نباید خورد و دوشاب کسی که گرمی کند باید
باشد اشیا زاده نشده اندر جگر بسیار اندر آنست که گرمی لطیف باشند و در کنند وی الشان از دو باشد و بستر کار اید و برایج کو شد
کل دوشاب خوردن و همچنین کسانی را که از سنگ و ریگ گرده و مثانه رنج بود و باشد کل ایشانرا چشیده اگر آرزو کنند اندکی باید خوردن
و درد و دم سکنجبین خوردن باید خورد و اشتر را با شراب فرستی خوردن باید کرد آن بر هیچ حال آن روز که کل خورده باشند هیچ چیزی که اندر او
کند نباید خوردن و نخورد و دیگر هیچ گونه از بهر آنکه چیزهای هر خوردن از پس کل سده آرد و سنگ و ریگ در گرده و مثانه تولد کند

باب دوازدهم اندر شناختن منفعت و مضرت شیرینیها

و دفع مضرت آن شکر بزداید کی با گمین نزدیک است و اندر گرمی و تری معتدل است هر چه کهن باشد خشک تر باشد
شکر سرخ بطبع شکرست اندر وی تری و نرمی ما خوردن از شکرست گرمی بیشتر دارد او است سینه را نرم کند و معده را نیک باشد کر علاوه را
کرا اندر وی صفرا تولد کند اندر آنکه وی سخت زود صفرا گردد عسل گرم و خشک است در درجه دوم و نرمی فرعی است که اندر تر ره
پیرون کشند و اصل آن بخاری است که بهوا بر شود و بر درو منسجل شود و قوام گیرد و شب فرود آید عسل انگبین آنرا برگیرد از بهر غذای خود و نحل او را
اندر آن اثری است و اوست از عسل که اندر بیشه ها فرود آید عسل انگبین آنرا برگیرد از بهر غذای خود زیان کار باشد انشا و جبرا اقصای
چیها را پاک کند و سپرز را و مرطوبان را سود دارد و محرور را دفع مضرت او سکنجبین و کامخ ترنج و رب انار ترش کند فانید
گرم و تر است در درجه اول خاصیت فانید سخت آنست که غلیظ تر از شکرست سرفه را سود دارد و طبع را نرم کند فالوده آنچه از
نشاسته و روغن بادام کنند بطبع شکر باشد سینه را نرم کند و غذای بسیار دهد و معده را نیک نباشد محرور را دفع مضرت او بگردد
کند سکنجبین او سکنجبین که تخم کشنگر او باشد تا اثر آنکه از وی تولد کند ایمن کرده و آنچه از انگبین و روغن جوز کنند محرور را نشاید

بسیج حال حبیص نغازی از روغن گوسفند کنند با معده بیشتر از فالوده باشد بسبب آنکه گرمتر بود او کمتر باشد محرور دفع مضرت او
هم چون فالوده کند مقل نقل آنچه از فانید و جوز مغز و روغن جوز کنند گرم باشد و ماغ را بجای آرد و زبان او سده تولد کند
لیکن زود تر گوارد و آنچه از شکر و مغز بادام کنند محرور را موافق تر باشد و آنچه از فانید و مغز پسته کنند سده تولد کند و دفع مضرت او
آنکه روز سکنجبین کنند و آب انار ترش شهد و کلیچه نان او فطیر باشد و از وی سده تولد کند و حرارت آنچه بشکر و مغز بادام
کنند معتدل باشد و آنچه بشکر سرخ و مغز جوز کنند سخت گرم باشد و آنچه جوز و جوز اندر وی باشد دفع مضرت او هم چون دفع مضرت
جوزه و خرما باشد شکربنیه که از شکر فانی کنند معتدل باشد و سده کمتر تولد کند و بهترین حلواها است محرور دفع مضرت او باید
رسیده کند

باب سیزدهم اندر شناختن منفعت و مضرت روغنها

روغن گوز طبع جوز دارد معده و گرده را سود دارد و حیض او تند اسهال عفص را از روغنها این موافق تر باشد
روغن زیتون آنچه از زیتون سبز گیرند سرد و خشک است در درجه اول معده را دباغت کند و آنرا زیت الانفاق گویند غذا را
اسهال را نیک باشد و آنچه از زیتون رسیده گیرند گرم است معتدل و او را زیت الرکابی گویند آنرا اشربه کنند خوشتر
باشد و آنچه کهن گردد و تیز شود گرم باشد بقوت روغن ترب و روغن شیر زود و روغن سپید انجیر باشد روغن بادام معتدل است
سرفه را سود دارد و سده را بگشاید و معده را نیک نباشد و روغن سیزه و مثانه را سود دارد و حیض او تند اسهال را این دارد و روغن بادام
و مغز فندق خاصیت باشد و اگر با مغز شاسپرم کوبند و روغن آن گشیده بهتر بود روغن کنجد غلیظ است اندر گرمی معتدل است و
معده را نیک نباشد او را معتدل کنند لطیف تر شود و منفعتهای او منفعت روغن بادام نزدیک است روغن جوز هندی اندر وی خمیر
کار لطیف تر است و معده را زیان دارد و اگر کمی شود درد پشت را و درد زانو را سود دارد و روغن کاکیا این کاکیا از ابنای العرب گویند
روغن او طبع را نرم کند و حیض او تند و نفخ را سود دارد و معده را ضعیف کند روغن پسته لطیف تر از روغن کنجد باشد و روغن
کاو و جگر و گرده را سود دارد و سده را بگشاید و معده را نیک نباشد تدبیر روغنها که بشوبند تکمیل روغن با یکمن آب و نیک بشکند
پیاله تا بخش نرم بجوشانند تا آب برود و پس نگ را از وی جدا کنند و دیگر باره آب را با وی چپاه بهره بجوشانند تا آب برود و
روغن بماند و اگر از سبز چاری شوبند که معده او ضعیف باشد اندکی سبب حرو اندکی سده اگر فتد اندر روی بجوشانند پس بپالایند

اندر شناختن حالهای شراب و منفعت و مضرت آن و این گفتار هجده باب است

باب نخستین اندر یاد کردن نوعی خردمندان از شراب خوردن بج

بباید دانست که نوعی خردمندان از شراب و چیزاست که شادی روان و دوم منفعت تن را نگهدارد اشتن وی بر حال تن درستی و تن
مردم مرکب است از دو چیز یکی کالبد است و دیگر نفس و نفس را قوت است یکی شهوانی را گویند کار او همه حاصل کردن لذتها است اگر از
شهوت و معدن او جگر است و دوم قوت غضبانی گویند و کار وی غرور جاه و ریاست و ظفر و غلبه کردن بر دیگران باشد و معدن او

ولیکن سه دیگر قوت نفسانی است و او را قوت ناطقه گویند و مقصود او اندر طلب علم و حکمت و صواب زیستن و از کارهای
زشت باز داشتن باشد و این قوت خاصه مردم راست و معدن او دماغ است و شریف‌ترین همه هست و ضعیف‌ترین همه شهوانی است
و از بهر آنکه همه نباتها و حیوانها [illegible] و ملازمت هیچ اندیشه نکند و قوت حیوانی [illegible] از کارهای وی [illegible] باشد و
[illegible] و بدین سبب این قوت متوسط است میان قوت نفسانی و شهوانی از بهر آنکه اگر قوت نفسانی غلبه باشد قوی
او را یاری کند و قوت حیوانی منافع او باشد در قهر کردن شهوانی و اگر شهوانی قوی‌تر باشد و بر نفسانی غلبه دارد قوت حیوانی
منافع شهوانی گردد در قهر کردن قوت نفسانی پس چون هر قوتی را کاری مخالف دیگر است هر که قوی‌تر باشد دیگر را از کار خویش باز
دارد و [illegible] باز نتواند داشت و خردمند همیشه اندر اندیشه آن باشد که پرهیزد و مقصود آن کند که همه کارهای او صواب باشد و آن باشد که
خود فرماید لاجرم همیشه قوت شهوانی را که کارهای زشت فرماید قهر کند و از بهر آنکه خردمند همیشه اندرین دو کار مانده است یکی
قهر کردن قوت شهوانی و دیگر قصد کارهای صواب کردن و از کارهای آخرت اندیشیدن بر وی رنجی عظیم است چیزی بایست
که او را ازین رنج و اندیشه آسایش دهد حکیمان جهان [illegible] که خردمند از نگاه داشتن آن این آسایش یابد هیچ غذای
و شرابی نیافتند که این نوع از وی حاصل آید مگر شراب انگوری از بهر فرمودن شراب کردن و نگاه داشتن فرمودند تا قوت
نفسانی از نگاه داشتن آن اندر رنج اندیشه آسایش یابد و قوت شهوانی و حیوانی را نیز آسایش باشد و بعده هر دو قوی‌تر [illegible]
صواب حاصل آید از بهر آنکه نظام و عمارت جهان اندر آن است که قوت چنانکه صواب باشد و چنانکه صواب باشد و بر آن وجه
صواب باشد حاصل شود و اگر حکیمان [illegible] را قهر کنند و هیچ [illegible] باشد که عمارت عالم و نسل بنی آدم باطل شود

باب دوم اندر شناختن منفعتهای شراب

روشنی [illegible] حرارت غریزی را بیفزاید و طعام را هضم کند [illegible] را معتدل کند و خون را اندر تن
پاکیزه گرداند و رنگ روی مردم [illegible] و صفرا را [illegible] و طبع خام و [illegible]
[illegible] قوت او و [illegible] مردم را زیادت کند و خون را [illegible]
[illegible]
[illegible]
اندر تن [illegible] آید و [illegible] باشد [illegible]
[illegible] منافع [illegible]
[illegible] منفعتها [illegible] شراب خوردن [illegible]
[illegible]
ضعیف شود [illegible] شراب خوردن [illegible]

گرده و چهار جای گوناگون [illegible]

باب سیم اندر شناختن آنکه

هیچ طعامی و شرابی نیست که بجای شراب انگوری بایستد منفعت [illegible] که اندر شراب انگوری است کننده آنست که مزاج و حرارت
اندر تن مردم با مزاجی و حرارتی نزدیک نیست لیکن مزاج و حرارت مناسب حرارت غریزی است که تن مردم بدان زنده است
و هر منفعت وی از آنست که اندر تن [illegible] و آب [illegible]
[illegible]
[illegible]
جمیع میوه [illegible] شراب [illegible]
[illegible]
[illegible] حرارت غریزی [illegible]
[illegible] هیچ شرابی بجای او [illegible]

باب چهارم اندر یاد کردن مضرتهای شراب

منفعت شراب آنگه باشد که اندازه نگاه دارند و هرگاه که از اندازه بیرون شود منفعت او مضرت گردد [illegible]
حرارت غریزی [illegible]
[illegible]
ضعیف گشت [illegible] حرارت غریزی [illegible]
[illegible]
که از شراب خوردن بسیار [illegible]
چشم [illegible]
[illegible]
[illegible] شراب گرم [illegible] حرارت [illegible]
[illegible] شراب [illegible] حرارت غریزی ضعیف [illegible]
[illegible] حرارت غریزی ضعیف شده [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] شراب [illegible]

سرسام صفراوی و هذیان و دیوانگی و دوار که از آن اضطراب کردن پدید آید و اگر بخار گرم و تر باشد بیماریهای خونی و تبهای گرم
خناق و تبهای گرم و سوزنده تولد کند و بباید دانست که مردم [illegible] باشنده و جان هوائی لطیف است آتشی و معدن او اندر هر
جانوران دل است و اندر دل دو گشادگی است فراخ یکی از سوی راست و یکی از سوی چپ چنانکه آن را بطن القلب گویند و اندر هر دو
بطن [illegible] است که ماده کرده اند و خون را اندر بطن راست بیشتر است و خون کمتر و اندر بطن چپ هوا بیشتر است و خون کمتر و مردم
بدین هوا و بدین خون زنده است که اندر دل است و اندر شریانها که از دل رسته است و در رگها که از جگر رسته است و میان جگر و میان بطن راست
دل رگی است بزرگ که خون از آن رگ سوی دل آید و پس از بطن راست بسوی بطن چپ آید و اندر بطن چپ دو رگ است بزرگ یکی آنکه
گویند [illegible] و آنکه پیوسته است بشش [illegible] و هوا از ریه بدین رگ از دل بیرون آید
پس هر گاه که مردم شراب خورد [illegible] خون جای گیرد [illegible] می شود اندر جگر و اگر بسیار خورده شود رگها از شراب
پر شود و [illegible] بطن دل پر شود و آن هوا که اندر وی باشد جای نماند [illegible] بیرون آید و آن هوا حالت هر گاه که
بیرون آید در حال مردم بمیرد [illegible] جایها که اندر شراب افتد [illegible] و این بسیار دیده اند اما آنچه که از جگر افتد چنان
باشد که مزاج جگر گرم باشد در اصل و شراب او را گرم و تر کند بیماریهای گرم پدید آید و تبهای سوزنده و اگر مزاج جگر گرم نباشد اندر
اصل و شراب بسیار خورده شود حرارت غریزی ضعیف گردد و جگر سست شود و شراب را هضم نتواند کرد و فعل خویش تمام نتواند کرد و بدین سبب
[illegible] گرد آید و اندر تن پراکنده شود [illegible] پدید آید و سبب [illegible] بیماریهای استسقا این باشد لاجرم مضرت شراب بسیار از منفعت او
بیشتر باشد از بهر آنکه منفعت او را حدی معلوم است و مضرتهای او را نهایت نیست و بسیار باشد که شراب حرارت غریزی را گرم و تر کند
خاصه اگر مزاج شرابخواره اندر اصل گرم و تر باشد [illegible] دو گونه زیان دارد یکی آنکه حرارت غریزی را گرم و تر کند و از اعتدال
بیرون برد دوم آنکه رطوبت اصلی را بگدازد و تحلیل کند [illegible] شراب باید خورد [illegible]

باب پنجم اندر شناختن آنکه کرا شاید شراب خوردن و کرا نشاید و کی باید کرد

طبع شراب گرم و تر است و شرابخواره یا کودک باشد یا جوان یا کهل یا پیر اما کودک را طبع اندر بیشتر احوال گرم باشد و گرمی شراب
اندر گرمی و تری او زیادت کند بدین سبب مزاج او از اعتدال بیرون شود و اگر کودکی باشد که مزاج او بسردی گراید او را از اندکی
شراب زیان نکند اگرچه جالینوس می گوید هیچ حال کودک را شراب نشاید خورد افلاطون می گوید [illegible] شراب
کودک را همچون [illegible] افلاطون می گوید کودک را هیچ حال شراب نباید خورد تا هجده ساله گردد و چون از هجده سالگی اندر
گذرد و باید [illegible] باید خورد و اگر مزاج گرم باشد ممزوج باید خورد [illegible] و اما مردم جوان طبع او
گرم و خشک باشد اندر بیشتر حالها [illegible] صفراوی [illegible] بیماریهای صفرایی باشد و مردم کهل اگر شراب خورد
او را موافق باشد [illegible] از شراب آن مضرت نباشد که کودک را و جوان را [illegible] مزاج کهل گرم نباشد و اگر کهل باشد که مزاج او بسردی
گراید [illegible] مردم پیر طبع ایشان سرد و خشک باشد و طبع شراب گرم و تر موافق ترین چیزی است از شراب اگر باندازه

خورند و باید

خورند و باید دانست که هر فصلی از فصلهای سال را طبعی دیگر است و طبعهای شرابخوارگان نیز یکسان نباشد [illegible] شراب خوردن
اندر اول بهار و میانه چون با فراط باشد سودا را و اخلاط را که در فصل زمستان گرد آمده باشد لطیف کند و با ادرار و اجابت
طبع بیرون آرد و اندر آخر فصل بهار و اندر تابستان و اول فصل خزان شراب خوردن صواب نباشد خاصه شراب کهن
و اگر شرابخواره محرور باشد سخت زیان دارد پس اگر خورده شود ممزوج باید کرد با آب سرد و خانه سرد و خنک باید کرد و غذا ترشیهای
هوائی باید خورد و از مستی تمام پرهیز باید کرد و اندر فصل خزان اگر پیوسته خورده آید [illegible] شراب [illegible]
صافی و هر که شراب خوردن عادت کرده باشد هر گاه که [illegible] باشد [illegible] اگر مرطوب باشد [illegible]
گشتن و کوشش کرده شود از بهر آنکه شراب غذا [illegible] است که هضم [illegible] و چون اندر معده شود بجنبش قوت او در تن غلبه کند پس قوت
تن او را هضم کند و چون ابتدا [illegible] باید که طعام [illegible] خورده آید [illegible] تا گرانی طعام از معده او [illegible] گم شود و
باید که از [illegible] آسوده باشد و [illegible] خوشتر خورده [illegible] ممزوج کند تا طعام
شکسته شود [illegible] اندک خورد [illegible] و شراب [illegible] اندکی از آب [illegible]
بتدریج و اندر شراب خوردن بسیار [illegible] تا از مستی تمام بیرون نیاید آغاز و بکمتر خوردن [illegible]

باب ششم اندر شناختن سبب حالهایی که

اندر شراب خوردن پدید آید چون نشاط و [illegible] و غیر آن سبب نشاط دو چیز است یکی از نفس و دیگر از تن آنچه از نفس باشد چنان باشد
که شراب خرد را بپوشاند و قوت عقل کمتر کند و قوت شهوت بیفزاید و چون خرد پوشیده شد مردم اندر کارها اندیشه نکند و از عاقبت
کارها غافل شود و هر چه کند باک ندارد و هر گاه که قوت شهوت قوی تر شود خرد را [illegible] از کار خویش باز دارد تا مردم بطبع [illegible]
و [illegible] نشاط و خفت و حدت [illegible] شعر خواندن و بازی کردن پدید آید [illegible] کردن گیرد تا بطبع یکی رسد و بسیاری اندکی
این حال [illegible] اندکی و بسیاری شراب باشد و مقدار مستی آنچه از تن باشد چنان باشد که شراب با خون بیامیزد و از جگر بدل شود و
دل را گرم کند و گرمی اندر همه اطراف تن گسترد تا مردم اندر حال شراب خوردن [illegible] شوند و [illegible] تر گردد و بیشتر حرکت کند
و اما سبب [illegible] آنست که حرارت شراب حرارت جگر [illegible] معده را [illegible] و طبع بخار آنست که هر گاه که [illegible] بالا کند پس چون از
معده برآید آهنگ دماغ کند و از بهر آنکه [illegible] اندر سر گردان شود و سبب گردیدن بخار روح باصره با بخار آمیخته
شود و با وی گردد و بدین سبب مردم هر چه بیند چنان پندارد که آن چیز می گردد و سبب آنکه مست یک چیز را دو چیز بیند یا بسیار چیزها بیند
[illegible] سبب آنکه مردم احول شود و یکی را دو بیند اندر تشریح عصبهای چشم یاد کرده آمده است و مست را همان حال [illegible] سبب [illegible]
بیند و سبب آنکه یک چیز را بسیار چیزها بیند آنست که هر گاه که بخارها که اندر سر باشد گردان شود و روح باصره [illegible] آن بخار گردان شود
چشم را دو حال پدید آید یکی آنکه چنان پندارد که هر که برابر چشم است می گردد و با این حال یک چیز را بسیار چیزها پندارد از بهر آنکه فرقی
نیست میان آنکه چیزی که برابر چشم باشد می گردد و میان آنکه روح باصره می گردد و هر دو حال برابری [illegible] روح باصره [illegible]

دماغ با صره با چیز یازده و دوازده و زیادت می‌شود و بسیار گاه که برابری ده و دوازده و زیادت می‌شود و یک چیز اندر یک لحظه بسیار بار برابر
با صره افتد یک چیز بسیار چیز نماید و نیستی که اگر مشعلی بر پشت سر پیش چشم کسی که مست شود و آن سر را یک بگردانند آن نقطه
چنان نماید که خطی است از پشت آن سر و آن از بهر آن باشد که آن نقطه زود و اندر برابر دماغ باصره افتد اندر یک لحظه بسیار
بار آن نقطه خط نماید و خط نقطهای بسیار باشد که پیوسته شده باشد و هر گاه که نقطه را خطی بیند یک خط را بسیار نقطها
دیده باشد و سبب آنکه زبان مست اندر آویزد آنست که رطوبت را اندر اعصاب کرد و سبب آنکه بخار شراب دماغ را بپوشاند و
حرکت و حس بسیار از دماغ است بیاری عصبها پس چون دماغ از بخار بپوشیده گردد و عصبها از تری و گرمی شراب نرم شود
قوت بر اندام و جنبانند ضعیف شود و اگر چه مردم سخن گوید و نطق کند لیکن آلت زبان تمام شود و زبان عضوی است
متخلخل و بخار پذیر و زود و هر سبب از تری شراب سخن تواند گفت یکی از ضعف زبان و دیگر از ضعف قوت ناطقه که نتواند
آلت بازبکار داشتن و سبب آنکه مست جماع تواند کرد و نیست که چنان می‌باید که اندر وقت جماع حرارت اندر آلت جماع بیشتر آید
و آن آنچه اندر دیگر اندامها و حرارت مست پراکنده باشد اندر همه اطراف تن مردم و دوم آنکه اندامهای مست سست باشد و سوم
باید که اندر وقت جماع رگها از غذا آکنده و شاداب باشد و حال مست بر خلاف این باشد از بهر آنکه رگهای مست تهی باشد
و ناگوارنده و سبب آنکه مست را جماع زیان بیشتر دارد آنست که حرارت او پراکنده باشد و اندامها بشده او تخلخل بود و آنچه حرارت
شراب چون جماع کند حرکت بسیار باید کرد و گاه باشد که حرارت همه از بیرون شود و می‌باید باشد که سکته افتد خاصه که اندر تن فضول
گرد آمده باشد و فرزند که از مست تولد کند پدرشت روی باشد و بد زهرگی با رشت خوی کم عقل از بهر آنکه آب مست رقیق باشد و ناپخته و با
فضول آمیخته باشد

باب هفتم اندر شناختن آنکه مستی چیست و درجات آن چند است

سخن اندر شراب انگوری می‌رود و از بهر آنکه اندر اقلیم ما شراب بیشتر از انگوری می‌کنند و انگور مرکب است از
چیز یکی از وی سرد و خشک است بطبع زمین و بعضی دیگر سرد و تر بطبع آب و بعضی دیگر گرم و تر بطبع هوا و بعضی چهارم گرم و
خشک است بطبع آتش و زیادتی سردی و گرمی انگور بشیرینی و ترشی باشد هر چه شیرین تر گرم‌تر و هر گاه که انگور را بکوبند و عصیر آن جدا
کنند پوست و دانه که سردی و خشکی اندر وی بیشتر باشد از وی جدا شود و عصیر که اندر وی گرمی و تری بیشتر باشد بماند و هر گاه که عصیر اندر خم کرده
شود جزو آتشی که اندر وی باشد آهنگ بالا کند و اجزای زمینی که اندر وی مانده باشد آهنگ زیر کند و جوشیدن عصیر از آنست که این اجزا
از هم جدا می‌شود و جزو آتشی کف می‌شود و زمینی درد می‌شود و هوایی و آبی اندر میان بماند و از بهر آنکه عصیر را جزو آتشی از خاکی بیشتر است
حرارتی که اندر جزو هوایی و آبی بماند بیشتر باشد و بعضی از مدت چهار ماه باقی اجزا از یکدیگر جدا می‌شود و پس از آن شراب صافی بماند گرم و تر
و از پس چهار ماه حرارت او رطوبت کم کند تا چون کهن گردد گرمی و خشکی او بیشتر از گرمی و تری باشد از اینجا معلوم است که شراب گرم و تر است
و معده و جگر مردم گرم است چون شراب خورده شود گرمی جگر و معده شراب را گرم کند و بخارهای گرم و تر از وی برانگیزد و این بخارها
بلطافت گرمی اندر رگها و بهار بر رود و آهنگ بالا کند چون به دماغ رسد دماغ را گرم کند و تری بخار دماغ را بپوشاند بدین سبب که اعراض

گرم شود و حرکت بسیار پدید آید و هر گاه که بازان بخار بسیار شود و اعصاب که حس و حرکت از آن اعصاب از دماغ بیرون رسد از بخار ممتلی
گردد و سستی اندر اعصاب پدید آید و لیکن هر گاه که درین حد باشد اگر بسنده کند و بیشتر شراب نخورد این بخارها از بهر آنکه لطیف است زیرا که
و مردم هشیار گردند و کسی که دماغ سخت‌تر باشد یا ضعیف باشد زود تر مست شود و حکمای هند چنین گفته‌اند که غرض از شراب خوردن آنکه خوش
باشی است اندر کارها و غمها و اندیشهای این جهانی و آن جهانی و نشاط و گستاخی فزودن با دوستان و برکشیدن غم و تفکر و کینه و دشمنی
زایل شدن و تازه روی و دلیری و خوش آمدن سماع و خوش آمدن حاصل شدن و این را مستی نخستین گویند و این درجه از مستی ستوده است
و هر گاه که ازین حد اندر گذرد و این منفعتها باطل گردد و حسها و حرکات و افعالی نفسانی مضطرب شود و در عقل سستی و بازی گردانی با
کمتر انی و رنجانیدن حاضران آغاز نهد و این حالت غلبه مستی دوم باشد و همه مضرتهای شراب که یاد کرده آمده است ازین مستی
حاصل شود و هر گاه که ازین حد اندر گذرد و مستی سوم باشد و ازوی سکته و فالج و صرع و مرگ مفاجا و مانند آن تولد کند باید کرد و بعضی
اطبا اندر وی یکبار مستی را واجب داشته است از بهر آنکه اندر مستی اعضا او ارواح او را اندر وی یکبار آسایش تمام حاصل آید و
اندرین آسایش هضم تمام حاصل شود و خلطهای خام اندر تن پخته شود و فضلها از تن پاک شود والله اعلم بالصواب

باب هشتم اندر شناختن سببهای که مردم را تا سبب زود مست شود

آنکه مزاج گرم باشد و جگر و دماغ مردم گرم باشد زود تر مست کند و مستی این کس را بیشتر زیان دارد و اگر مزاج معتدل باشد لیکن
جگر و معده و دماغ وی قوی باشد و رگها تنگ این کس شراب بسیار تواند خورد و دیر مست شود و اگر جگر یا دماغ ضعیف باشد اندک
مایه شراب مست شود و شراب را مستی یا زیان دارد و سبب فکر اندر زود مست شدن و دیر مست شدن از نفس شراب باشد و اندر خوش
شراب و شراب کهن دیر مست کند و لیکن مستی دیر برد و سبب دیر مست کردن آنکه تری باشد و سبب دیر برد یا آنکه قوت
شراب باشد و شراب خام زود تر مست کند از آنکه شراب جوشیده و شراب رقیق زود تر مستی آرد و زود تر کند از شراب گرم
زود تر مست کند از شراب سرد و شرابی که اندر وی ابزارها باشد چون قرنفل و جوز بوا و غیر آن زود تر مست کند از بهر
گرمی و لطافت شراب خوردن ناشتا زود مست کند و بسیار آفتها آرد چون سر گیجی و دوار و تشنج و غیر آن

باب نهم اندر آنکه بعضی مردم را اندر وقت شراب باید خورد

هر شخصی که معده سرد باشد و طعام نگوارد و شهوت طعام نباشد و آروغ ترش بر آید و هر گاه که آب خورد معده و شکم باد کند
و قراقر کند و طعام اندر شکم گرانی کند و در یافته او را بضرورت شراب باید خورد والله اعلم بالصواب

باب دهم اندر آنکه بعضی مردمان هر گاه که

شراب بکام نرد که خورند در خشم شوند سبب آنکه معده و جگر گرم نباشد حرارت معده و جگر از شراب بسیار که بیکبار خورده شود بخارها
نتواند انگیخت حال همچنان باشد که هیزم تری بر آتش ضعیف نهند قوت هیزم از قوت آتش بیشتر باشد آن آتش آن هیزم را
نتواند سوخت هر شخصی که معده او گرم نباشد حال او با جام نبیذ که گرمی آتش ضعیف باشد و هیزم بسیار هر گاه که بکام نرد که

خورد و درست شود و چون مست شود و هشیار شود و هرگاه که این تخمه کام خورد و خورد معده و جگر او از آن شراب اندکی خمار یابد اگر از
جوع او پر شود و زود مست شود و باب یازدهم اندر شناختن آنکه مردمی که [illegible]
بسیار خورد و سلامت بجهد وقت برخاستن [illegible] اندر باب مضرتهای شراب یاد کرده آمده است بشرح و مختصر آنست که
شراب چیزی لطیف است و زود اندر رگها بگذرد و خون گرم گردد و در رگها از وی پر شود و هوا را اندر رگها جای تنگ شود و آنچه باشد جای جوش
شراب باز گذارد و بیرون شود و این کس بمیرد و باشد که شش پر شود و تا نتواند نفس زدن و هوا نتواند فرو شدن و بر آمدن هرگاه که
حال چنین باشد در حال بمیرد

باب دوازدهم اندر شناختن خمار و تدبیر آن

هرگاه که حرارت غریزی و قوت هاضمه ضعیف باشد طعام و شراب اندر معده و جگر نیک نضج نیابد و هرگاه که طعام و شراب را هضم
فضلها اندر رگ [illegible] آن فضله شراب را خمار گویند و اسباب خمار پنج است یکی ضعف قوت هاضمه دوم ضعف قوت غاذیه
سیوم سوء المزاجی که قوتها بدان ضعیف شود چهارم قوت شراب پنجم قوام شراب این اسباب که یاد کرده شد سبب [illegible] هرگاه
که شراب ناگواریده اندر معده باشد و با رطوبت آمیخته باشد گرانی سر [illegible] و هرگاه که با صفرا آمیخته باشد [illegible] کرب آرد و
[illegible] کرب را ناشه گویند [illegible] و اگر با خون آمیخته باشد [illegible] چون سبب خمار فضله ناگواریده است علاج
آن سه چیز باشد یکی [illegible] این فضله و دیگر تقویت کردن قوت تا آنچه از این فضله مانده باشد هضم شود و اشخاصی باشند که
مدت خمار ایشان یک ساعت بیش نباشد و باشند که یک روز باشد و باشند که سه روز اندر خمار بمانند و هر که او را مزاج گرم و ضعیف
باشد خمار او دیرتر آرد و شخصی که مزاج او سرد و تر باشد خمار او دیرتر گشاید و شخصی که خمار او از سه روز درگذرد با خمار چیزی دیگر آمیخته باشد
و علاج خمار اندر کتاب علاجات در باب درد سر خماری یاد کرده آید

باب سیزدهم

اندر تدبیر کسی که خواهد که شراب بیشتر تواند خورد و دیرتر مست شود پیش از شراب خوردن حرکت بسیار نباید کرد و اندر آفتاب
و گرما با شراب نباید خورد و بسیار نباید گفت اگر [illegible] شراب [illegible] موافق باشد و [illegible] باشد و غذا
سماق و عدس [illegible] و انار [illegible] موافق باشد و شیرینی موافق باشد [illegible] شراب خوردن بر
چیزهای ترش [illegible] نباشد از بهر آنکه قابض شراب را اندر معده دیر بدارد و بخار بسیار شود و طبع سخت شود [illegible]
و کسی که خواهد که دیرتر مست شود او را طبع نرم باید [illegible] کرنب [illegible] روغن گاو [illegible] شراب
و قوت شراب را از معده و جگر باز دارد و دفع کند و چیزها که اندر [illegible] بسیار باشد [illegible] نه چیزهایی که اندر وی [illegible]
باشد چون [illegible] گرم [illegible] و از [illegible] خوش [illegible] باید کرد [illegible]
پیش از شراب [illegible] بادام تلخ خوردند [illegible] و این از بهر آن باشد که [illegible] معده را [illegible] و قوت کند و ادرار
کند و این معجون را اطبا ساخته اند از بهر این کار صفت آن بادام تلخ و تخم کرنب و بادام شیرین [illegible]
سداب خشک [illegible] بکوبند [illegible] معجون کنند و پیش از شراب [illegible]

[illegible] شاید خورد

باب چهاردهم اندر تدبیر آنکه دوستی شراب

کمتر کنند و اگر کسی مست باشد زود هشیار شود [illegible] و از روی عقل [illegible] آنست که مردم خمار را قوی کند تا نفس شهوانی را از کارهای زشت باز
دارد از طریق خاصیت گفته اند که مقدار یک رطل آب [illegible] که آن آب جنبت شراب او دشمن گیرد و اگر چند روز [illegible]
[illegible] در شراب [illegible] خورد شراب را دشمن شود [illegible] خشک کند [illegible] اندر شراب [illegible] شراب را
دشمن شوند [illegible] اگر [illegible] را با آب [illegible] هشیار شود [illegible]
مخموران که اندر کتاب علاجات اندر باب علاج صداع خماری یاد کرده شود بکار دارند و بوی شراب [illegible]
و سعد و زرو [illegible] هر کدام که یابند [illegible]

باب پانزدهم

اندر شناختن حالهای انواع شراب شراب رقیق تنک غذا [illegible] زود از معده و جگر [illegible] آید و ادرار
بیشتر کند و زودتر اندر رگها بگذرد [illegible] شراب غلیظ غذا بیشتر دهد [illegible]
کند و دیرتر از معده [illegible] شود [illegible] و مستی دیرتر [illegible] شراب معتدل [illegible]
[illegible] شراب سپید [illegible] گرم [illegible] شراب
[illegible] از سپید باشد شراب لعل [illegible] از سپید [illegible] و هر چند [illegible] باشد [illegible]
معده [illegible] باشد [illegible] شراب [illegible] شراب سیاه غذا بیشتر دهد و
گرمی او [illegible] از گرمی آتش رنگ باشد شراب ضعیف بوی [illegible] باشد [illegible] معده [illegible]
شراب خوشبوی ریحانی [illegible] خفقان [illegible] شراب ناخوش بوی
دماغ را زیان دارد و خلطهای بد اندر تن گرد آرد شراب که مزه او [illegible] ضعیف باشد [illegible] شراب
شیرین مزاج گرم کند و دیر [illegible] اندر معده [illegible] بماند و جگر را سده آرد و سپرز را [illegible] فربه کند و سینه را
نرم کند شراب تلخ گرم باشد و طعام بگوارد و اخلاط [illegible]
کند [illegible] شراب تیز قویتر از تلخ باشد [illegible] شراب ناخوش طعم
سخت بد باشد [illegible] و خلطهای بد اندر تن گرد آرد شراب [illegible] معده را قوی کند و طبع را خشک کند
و بول بسیار آرد و غذا [illegible] شراب که لون او سرخ باشد و قوام او معتدل باشد غذای بسیار دهد [illegible]
گرده شراب سیاه [illegible] شراب که از انگور [illegible] از شرابی که از انگور [illegible]
کنند شراب که از انگور [illegible] کنند یا از انگور [illegible] از شرابها که از انگور [illegible]
شراب که از انگور [illegible] بسیار آب [illegible] گرم و خشک را [illegible]
شراب باختلاف طبایع اختلاف طبایع شراب باختلاف جا و هوا باشد شراب [illegible]

باب شانزدهم

[illegible]

فصل ... اندر مجلسهای شراب خوردن

[illegible]

باب هفدهم

[illegible]

[illegible]

کاروه و خیزان ارشیدی از روی نخشاکرده یکشب جلاب را از نفخ بنهاده و چنان نرم شده بود که مرحس کرد خوابستی ترد و
آسانی بروی کردی پس هرگاه که جلاب از نفخ بر ترمی شود باید دانست که معده را ازوی چگونه سود و لیکن اگر مردم محرور تشنگی ازو
سوزی باشد گر آب کند مثلا برسر سوزد ویک من شکر دکه داده تا جوش شده و زبان گر شده پس بالاتیده و آب انار دانکی با آب آبی
ترش بادی بایو بیزند هران اندازه که آرزو باشد اگر خواهند که میل بشیرینی دارد ترشی کمتر کند و اگر خواهد که میل به ترشی دارد ترشی کاسته
کند و آنچه میل به ترشی دارد جلاب و بیرون را خوش دارند که سنبل و مشک خوش کند و آنچه میل بشیرینی دارد عود و جبینی و قرنفل
و زنجبیل اندکی مشک خوش کند از هر یکی چند اگر بر نفخ غالب شود و بوی او مزه و بر و خوش آید و از جهت مرطوب شیرین صواب باشد
شکر و آنچه بهتر و از جهت صفرا و جهت معده سبک و جز و از بیاموت کنند و اگر مردم محرور را خواهند که بدین نفاخ جلاب نرم کنند بجای شکر ترنجبین کنند
و بجای دارو انک ... و آنچه این بادیه گو بید که نفخ که از سر طعام خورده باشد طعام را اندر معده خام کند و تمام کرده اند و این است که اثر شکسته
و نفخ از معده فرود کند و طعام بخورند و نفخ که از آن جو و سداب و سنبل و فلفل و گرفس کشند صعب را از ناف دارد و بحث میر باشد لیکن
خاصیت نفاخ آنست که صفرا و خدام را سود دارد و اگر ترمی کنند چون انار و آلمه و آلو ... و ازوی نفاخ سازند و شکر چاشنی کنند خود اندر بیابانست

تمام شد

اندر تدبیر خواب و بیداری و شناختن منفعت و مضرت آن و این گفتار پنج باب است

باب نخستین اندر شناختن خواب که چیست و از چه و از کجا پدید آید

هرگاه که نفس انسانی است از حس چیزها که از طریق حاسها بوی برسد باز دارد و از کار فرمودن حاسها را آسایش دهد و حاسهای از آگاهی حسی
از کارهای بیرونی فرو ایستند مردم بخسپد و خواب آن باشد و خواب اندر طریق پدید آید چنانکه اندر ضرب و حرب مانند زخمی که از آن رخنه بدماغ
پرشود و همچنانکه اندر سرما و نزع و اندر بیداری پدید آید و کیفیت آن روز آفتاب را بپوشاند و اندر حس باز دارد و هرگاه که این رطوبت بدماغ رسد گشت
آن قوت نفسی از کار فرمودن حاسها و حرکت کردن اندر آن باز دارد و خواب پدید آید و هرگاه که این رطوبت بر حد صفت که یاد کرده آمد
بادماغ معتدل باشد خواب معتدل باشد و خوش و بسیار خفتن خواب ناخوش که مردم از آن آسایش نیابد هم
بدماغ زیادت و نقصان صلاح و فساد این رطوبت باشد و بخوابی را سببهای دیگر باشد چون درد و رنج و اندیشه و اندوه و شادی و خشم و
فیران و این سببها بخوابی از بهر آن باشد که هر حرکتهای نفس است و حرکت نفس البته حاسها را از ساکن شدن باز دارد و خاصه حرکت
شدن اندر خواب حرکت نیست لیکن آنست که حاسها را از فرمان برداری نفس و نفس را از کار فرمودن آن باز دارد و شرح آن اندر جای خویش گفته آید

باب دوم اندر یاد کردن حاجتمندی بخواب

حاجت بخواب از بهر آنست که خواب مانند ترین چیزیست بسکون و بیداری مانند ترین چیزیست بحرکت و آن حرکت دایم و پیوسته تحلیل
بسیار و پیوسته باشد از بهر آنکه حرکت حرارت غریزی را برافروزد و تن را گرم کند و خلطها را لطیف کند و لطیف ترین چیزی اندر تن مردم روح است
و هرگاه که اخلاط غلیظ بحرکت لطیف گردد و سبب لطافت تحلیل پذیرد و روح که لطیف ترین چیزهاست همیشه تحلیل می پذیرد و حاجت کند که اندر حرکت تحلیل

بیشتر پذیرد و ضعیف تر شود بدین سبب است که از حرکت بسیار هر قوتها ضعیف گردد و چون قوت همه قوتها بیافتن این است و بدین سبب است که در
خوابی مردم را مانده گردد و سست کند و حس اندیشه ورای او همه ضعیف شود و هضم کمتر باشد و مردم از حال بیداری که مانند آن
چیزیست بحرکت اگر چه حرکت نکند و ایستاده یا نشسته باشد بار بگذارد که بیداری او را از آن سکون نگاه می دارد و چنین که مردم نشسته
هرگاه که خسپد بخفتند پس حال بیداری مردم ساکن را حالیست میان خشکی و حرکت و هرگاه که این حال پیوسته گردد حال او حال کسی
گردد که پیوسته متحرک باشد و مضرتهای او پدید آید و هرگاه که قوتها بخواب باز رجوع اندر خواب تحلیل کمتر پذیرد و هضم بیشتر شود
از بهر آنکه هضم نیکوتر و تمامتر باید و بدین سبب همه قوتها قوی تر گردد و هضم اندر خواب از بهر آن تمامتر باشد که هرگاه که چیز باشد
و یکی اثر کننده باشد و دیگر اثر پذیرنده و هر دو ساکن باشند اثر کننده اثر بهتر تواند کرد و اثر پذیرنده اثر زودتر و تمامتر پذیرد و اندر تن
حرارت غریزی کار اثر کننده است و غذا که اثر پذیرنده است هر دو ساکن باشند بدین سبب هضم زودتر و تمامتر باشد و مردم که از خواب بیدار گردد
نیرومندتر باشد و اندیشهای صواب تر و رای روشن تر و تن آسوده تر و قوی تر باشد و هر چه که از حرکت پیوسته مردم بحال تن درستی باشد از سکون پیوسته هم
حاصل آید و تن درستی باشد و حرکت و سکون را وقتی و اندازه باشد حال خواب و بیداری همچنین است هر یک را وقتی و اندازه است و حاجتمندی هر یک بر دیگری

باب سیم اندر شناختن منفعتها و مضرتهای خواب و بیداری

خواب همه قوتهای طبیعی را قوت دهد از بهر آنکه حرارت غریزی را از اندرون تن باز دارد و بگذارد که تحلیل بسیار پذیرد و هضم اندر
خواب تمامتر باشد و اخلاط را و ... رطوبتها بچاره بپاید اندر خواب پخته شود از بهر آنکه حرارت غریزی اندرون تن باز داشته باشد و ...
هضم آورده و دلیل بر آنکه حرارت اندرون باز داشته شود آنست که مردم خفته را اندامها و بیرونی سرما بیشتر باید و زود سرد شود و حاجت
بیشتر از مردم بیدار باشد و خواب بعضی را بسیار و استفراغها را با فراط باز دارد و عرق را که عرق اندر خواب بیشتر آید از بهر آنکه حرارت
غریزی بر ماده ها مستولی گردد و آنرا بیرون اندازد بسیار و عرق آمدن اندر خواب بر بسیاری هضم باشد نه بر بسیاری استفراغ و هرگاه که اندر خواب عرق بسیار
کند و آنرا سببی ظاهر نباشد نشان آنست که طعام زیادت از آن خورده می شود که تن را در بایست است و اندر خواب تن ابهر و ترمی ...
از بهر آنکه هضم تمامتر باشد و تن غذا بیشتر و بهتر یابد و از بهر آنکه تحلیل کمتر پذیرد و بدین سبب تن اندر خواب بهتر و ترمی پیش از آن که یاد کرده آمد پدید آید
و خواب معتدل پیر از آنکه سود دارد و ترمی که اندر تن بکار باید راست کند و از بهر آنکه آغاز پدید آمدن خواب از دماغ است و
قوتهای دماغی اندر خواب آسایش یابد و فعلها بتمامی از منفعت خواب بیش از آن سببها که اندر دماغ باشد و بدین سبب است که بی خوابی مزاج دماغ را تباه
کند و مردم بخود و طول بسیار شود و اندیشه و رای تباه کند و هرگاه که بی خوابی به اعتدال باید از آن خواب بیدار شود و آسوده و تازه روی
حال شود و عقل و دانش و صافی تر باشد و تدبیر و اندیشه او خوب تر و حاسها درست تر و قوت حیوانی اندر خواب راحت یابد از بهر آنکه حال
تن است و هرگاه که مردم خواب یابد از رنج و تعب آسایش یابد و خفتن بسیار هر مزاج را هم رطوبت بار زیان دارد و قوتها را سست کند
و ... ایشان کند و رطوبت فزاید و خیانکه خواب طعام را هضم کند و تحلیل و استفراغها باز دارد و ماده ها را بیرون اندازد خوابی هضم و تراشیدن
ماده ها باز دارد و استفراغ و تحلیل زیادت کند و خشکی فزاید و بیماریهای خشکی و صفرا باشد و گرم تر آرد و خاصه مردم گرم و خشک مزاج را بیشتر

زیان دارد و هرگاه که حاجت باشد که خلطی پخته شود تا رقیق شود و تحلیل پذیرد خواب سود دارد و اندر تبها که از آماس اندامها که اندرون
شکم است تولد کرده باشد خواب زیان دارد و خاصه اندر آغاز نوبت تب از بهر آنکه [illegible] حرارت اندر خواب باندرون [illegible]
و آماس زیادت شود و اندر همه تبها همچنین اندر آغاز نوبت سخت زیان دارد و اندر آخر نوبت سود دارد و از بهر آنکه حرارت که باندرون
بازگردد قوی ماده را بپزاند و هرگاه که خون اندر تن غلبه دارد خواب سودمندتر باشد خاصه مردم نحیف را و هرگاه که بیمار از خواب راحت
نیابد علامت [illegible] باشد و هرگاه که مردم تن درست را خواب بسیار آید و اندر خواب عرق شود بی سببی که ظاهر شود [illegible]
باشد و بیماران را [illegible] تن درستی باشد و خواب [illegible] گرم شود یا غذای [illegible] آید سخت زیان دارد و
تن را سست کند و [illegible] خشکی فزاید و هرگاه که اندر تن خلطهای بد باشد خوابهای بد [illegible] و خواب روز [illegible]
[illegible] آرد و رنگ روی را تباه کند و سپرز را بزرگ کند و کسلانی آرد و شهوت طعام را ضعیف کند و [illegible] قوت را ساقط کند و [illegible]
آرد و حرارت را ضعیف کند از بهر آنکه اندر خواب حرارت غریزی [illegible] تن بازگردد و غذای [illegible] هضم کند [illegible]
[illegible] خروج کند و هرگاه که [illegible] ضعیف گردد و خواب [illegible] شب [illegible]
کرده باشد بیکبار از آن عادت باز نباید ایستاد

باب چهارم

اندر تدبیر کسی که خواب کمتر آید — جالینوس [illegible]
[illegible] خواب آرد [illegible] خواب [illegible] اگر [illegible] آب بسیار
[illegible] خواب [illegible] آب [illegible] خواب آرد و [illegible]
[illegible] خواب [illegible] شب اندر آید [illegible]
[illegible] بسیار نشیند [illegible]
[illegible]
[illegible] خواب شود

باب پنجم

اندر شناختن آنکه چگونه باید خفت
نخست یکساعت بر پهلوی راست باید خفت [illegible] پهلوی چپ [illegible] طعام [illegible]
[illegible] بسیار خفتن [illegible]
[illegible] طعام اندر معده فرود [illegible] تحلیل پذیرد

گفتار ششم

اندر تدبیر حرکت و سکون و این گفتار هفت باب است

باب نخستین

اندر شناختن حاجتمندی تن درستان بحرکت و ریاضت [illegible]

از بهر آنکه حرارت غریزی از دل بهمه تن می رسد و از تبهای بسیار اثر می پذیرد و ضعیف می شود و اندکی اندک بتحلیل خرج می شود و عوض
[illegible] تحلیل خرج شده [illegible] حرارتی [illegible]
[illegible] حرارت [illegible] آن حرارت [illegible]
[illegible] آن حرارت از حرکت اندامها [illegible] هرگاه که مردم حرکت کند اندامهای او از حرکت گرم شود
و حرارتی [illegible] و تازه شود [illegible] حرکت [illegible] ریاضت [illegible]
همه اندامها باشد [illegible] حرکت [illegible]
بریاضت حاجت باشد و [illegible] ریاضت [illegible]
که حرارت غریزی تازه کرده [illegible] طعام [illegible] و اندامها [illegible] فضلها
[illegible] تحلیل [illegible] ضرورت [illegible] طعامی [illegible]
[illegible] اندر کتاب [illegible] باب ششم [illegible] طبیعت [illegible] فضلها [illegible]
[illegible] طبیعت [illegible] فضلها [illegible] فضلها اندر تن
گرد آید [illegible] فضلها [illegible] مضرت [illegible] اندر تن
فضله باشد گرم [illegible] فضله [illegible] گرم [illegible]
[illegible] فضلها [illegible] آماس [illegible]
[illegible] امتلا [illegible] امتلا [illegible]
فضلها [illegible] امتلا [illegible]
طبیعت [illegible] فضله [illegible] ضعیف شود [illegible]
[illegible] امتلا و فضلها اندر تن [illegible]
[illegible] فضلها اندر تن [illegible] ریاضت [illegible] حاجت مردم بریاضت حاجت ضروری است

باب دوم

اندر شناختن آنکه ریاضت چگونه و چند وقت باید کرد
وقت ریاضت [illegible] هرگاه که [illegible] معده و جگر از غذا خالی گشت [illegible]
[illegible] خواب [illegible] آب [illegible] ریاضت [illegible]
[illegible] ریاضتی که [illegible] معده و جگر [illegible] خالی شده باشد خلطی خام [illegible] اندر تن [illegible]
[illegible] ریاضت کند [illegible] اندر تن خلطها [illegible] ریاضت [illegible] تحلیل [illegible] حرارتی [illegible]
ریاضت تولد کند چون آن خلطها را [illegible] گرم کند [illegible] از جای خویش بجنبد و بعضی

و اگر آید و آماس کند بدین سبب اندر جنس حال انگور اول نیز از حرکت باشد از بهر آنکه ریاضت پیش از غذا یک روزگار از غذا نیک
تمام گوارده گرداند اعضا را [illegible] تحلیل کند چون غذا اندر تن پیش از یک روز باشد تا غلیظ باشد آن را تحلیل نتواند کرد و حرارت
آن پیش از ریاضت شود و صواب آن باشد که نخست تن را از آن فضلها پاک کنند بوجهی دیگر و بسیار باشد که تن ممتلی باشد از
خلطهای بسیار و بدان را آمیختنی قوی اتفاق افتد و اخلاط بقوت ریاضت اندر حرکت آید و خلط آن رسیده که در حرکت
اندر شش کند و جاها [illegible] بدین سبب گذرهای خون و رگها پر شود و گذرهای روح بسته شود و اعضا جا برد تا [illegible] عظیم افتد
آنچه یاد کرده آمد مضرت ریاضتی است که از امتلا کنند و اما مضرت ریاضتی که از گرسنگی کند آنست که حرکت ریاضت رطوبت
اصلی را هلاک کند و حرارت غریزی فزون و زیادت آن مقدار باشد تحلیل پذیرد و خشکی و سردی تولد کند و قوت برود و اگر
مزاج گرم و خشک صفرائی باشد مضرت آن عظیم باشد و همچنانکه ریاضت معتدل و استحکام حرارت غریزی را تازه کند و اندامها
را قوت اندامها را قوت دهد و ریاضت با فراط و نااستحکام حرارت غریزی را تحلیل کند و قوتها را ضعیف کند و حد ریاضت
آنست که هر گاه که رنگ روی برمی فروزد و نشاط و حرکت می باشد و رگها ممتلی می شود و دم زدن بر حال خود باشد هنوز وقت
ریاضت است هر گاه که [illegible] اندر ریاضت تمام شد چون ریاضت از بهر تحلیل فضله یک روزه کنند حد آن [illegible]
و اصل نهد که اندر ریاضت آنست که مزاج ریاضت کننده را نگرند اگر مزاج گرم و خشک صفرائی باشد حد ریاضت کمتر از این باشد
و زودتر از ریاضت باز ایستد و اگر مزاج گرم و تر است تا بدین حد باید رسانید [illegible] و حرکت باید [illegible]
بتدریج حرکتها سخت تر می کند تا بجایی که قوت ریاضت کننده [illegible] هم بتدریج آهسته تر می کند تا بتدریج از ریاضت باز ایستد و
اگر کسی را بر ریاضت قوی تر حاجت باشد اندر مدت ریاضت فزودن صواب است و اگر اندر قوت ریاضت از بهر آنکه بسیار باشد
که اندر ریاضتهای قوی [illegible] پیش از آنکه آغاز ریاضت کند نخست دست و پای و پشت را ریاضت کنند و جامه مالیدنی معتدل
و دستهای مختلف یا بخرقه درشت پس روغن [illegible] چون روغن بادام و روغن [illegible] عضلهای او را چرب کنند و [illegible]
عضلها را باز [illegible] فشارند فشاردنی معتدل چنانکه قوت مالیدن و تری روغن بعضلها رسد پس بریاضت مشغول شوند و این مالیدن
طلیسان و مالیدن استعداد گویند از بهر آنکه حرارت غریزی اندکی بجنباند و مسام گشاده کند و فضلها سوی پوست کشد تا بریاضت
تحلیل پذیرد و این تن را باید که عضلهای او سخت باشد و مسام او بسته و غذاهای غلیظ خورد و تنی که عضلهای او نرم باشد و غذاهای
غلیظ خورده نباشد او را بدین چندین مالیدن و بروغن چرب کردن حاجت نیاید و چون از ریاضت باز ایستد اندر گرمابه شود و جامه
بیاویزند و آب خوش نیم گرم چنانکه پوست را خوش آید بکار دارد و طبی دیگر جامه مالیدنی نرم آید و آهسته اندر میان و لیکن
پوست و پای و عضلها و اندامها را بکشد و [illegible] و یک نفس باز کشد و طبی فرو گیرد و نفس را [illegible] ریاضت [illegible]
مسام [illegible] آید و تحلیل [illegible] شود و اگر این مالیدن هم بروغن باشد صواب باشد و این مالیدن را مالیدن آسایش گویند
و این مالیدن و دوم [illegible] تن را باید که جمله عضلهای او سخت باشد و غذاهای قوی خورد و تنی که عضلهای او نرم [illegible]

مالیدن

بدین مالیدن حاجت نباشد و بریاضت و اگر حاجت باشد بجهت استقصا حاجت نباشد و بریاضت مالیدن [illegible]
و تابستان ریاضت اندر خانه کنند که هوای او خوش و صافی باشد و زمستان اندر خانه که هوای او گرم کرده باشند و خوش کرده [illegible]
[illegible] خوش [illegible]

باب سیم اندر ریاضتهای جزوی

هر عضوی را ریاضتی خاص است و اندر ریاضتهای پای رفتن پیاده [illegible] است و ریاضت دست [illegible]
چون سنگ [illegible] آن با چیزی برگرفتن از جای بجای باز نهادن و ریاضت سینه و حنجره و حلق بآواز [illegible] گوناگون
و خواندن [illegible] و آواز [illegible] کردن و مقدار خواندن [illegible]
کند و [illegible] کشیدن [illegible] فرو کشیدن [illegible] سینه را و جمله
تن را ریاضت باشد و آواز [illegible] کشیدن بیک نفس [illegible] باشد و [illegible] خواندن [illegible] ریاضت
باشد و گوش [illegible] آوازهایی [illegible] باشد و حرکت [illegible] باشد [illegible]
[illegible] اگر قوت او ضعیف باشد [illegible] سود دارد و [illegible] حرکت [illegible] باشد [illegible]
[illegible] شهوت [illegible]
سود دارد [illegible] تحلیل [illegible] باشد لیکن حرکت [illegible]
باشد و اخلاط [illegible] سود دارد [illegible]
اندر [illegible] سود دارد [illegible]
[illegible] ریاضت [illegible] باشد [illegible]
ریاضت دست و بازو و سینه و پشت باشد و چوگان زدن [illegible] قوی است [illegible] بیشتر است [illegible]
[illegible] باشد [illegible]

چهارم اندر تدبیر انواع ماندگی که از ریاضتها تولد کند

ماندگی [illegible] نوع است [illegible] نوع دیگر است که آن را [illegible] گویند و هر چهار
نوع باشد که از ریاضت تولد کند و باشد که از سببی از سببهای سابقه تولد کند اما [illegible] ماندگی باشد که اگر دست بر وی نهند یا حرکتی کنند
همچنان [illegible] باشد که از پس [illegible] باشد که اندر [illegible]
[illegible] گرم [illegible] بسیار [illegible] سبب تولد این [illegible] قوی [illegible] گرم شود و گوشت [illegible]
بسیار تر باشد [illegible] باشد [illegible] و اگر سبب این ماندگی ریاضت باشد اندر آب [illegible]
نشستن و مالیدن بسیار [illegible] چون روغن [illegible] و روغن [illegible]
سود دارد [illegible] گرم [illegible] و اگر [illegible] روغن [illegible] اندر [illegible]

[illegible]

حال بیرون آید و باستفراغ دیگر ابتدا کردن فرج مشغول شود و هر کار که معلوم کرده که اندر تن خلطی خام هست تخت علاج [illegible]
کند و آنرا از اسهال کند پس پیش ابتدا کردن خلط و باستفراغ مشغول شود و اگر خلط تخت بسیار باشد از ریاضت باز دارد و از [illegible]
دارد و از بهر آنکه خون تنگ بیرون آید و خلط خام اندر تن بماند [illegible]
کند و اندر [illegible]
[illegible]

باب پنجم

[illegible]

و اگر حاجت آید این تدبیر که اندر پرهیز از امتلا و اخلاط خام یاد کرده آمد بکار باید داشت و ماده‌ای که ورم را فضله باید کرد گفت از
رگی که اندام ماده‌ای اندر آن عضو بیشتر باشد و منفعت باید شناخت اگر چه ناچیز کرده شود و ماده‌ای که اندر آن عضو محکم کرده و اگر روز دوم
یا سیوم دیگر باره فصد کند هم روا باشد و فرو گفت غذا آنگاه بنا چیزی روز دوم که باید و آب زن و روغن بنفشه
بادام یا روغن کنجد مالیدن و روز سیوم هم بر این ترتیب غذا افزودن و صلاح کرده و ... تا بتواند از
آب حذر کند اگر ضرورت باشد جلاب خورد یا شراب ریحانی ممزوج و غذا کم از اندازه ...
کشیدن و بازنهادن که کنار آن از المتلی گویند و ماده را باز کشیدن که ... سبب آن فضله باشد
اندک که اندر عضلها باشد و بیشتری آن وقت پدید آید که مردم از خواب برخیزد ... از بهر آنکه مردم
تمام خفته باشد و طعام گوارده ... و طبیعت ... اندر عضلها ...
و اندر عضلهای ... سینه ... و بهتر ... طعام خوردن و بازبستن
و اشتی یک روز و یک روز طعام خوردن ... بسیار و پیوسته باشد و بدین تدبیر زایل نشود
باشد از بهر آنکه ... و بسیاری آن ... و علاج آن علاج انواع ... که یاد کرده آمد

گفتار هفتم

اندر کسوت و شناختن منفعت و مضرت عطرها و بخورها و روغنها که بکار دارند و این گفتار چهار باب است

باب نخستین اندر تدبیر کسوت

جامه بدانکه هر جامه که مردم اندر پوشند گرم جامه از آن او گرم شود ... و هر جامه که فرو ...
باشد از آن گرم ... چون جامه خز و ... پوستینها ... آنچه کمتر از آن ... که از مردم ... بسته ... کتان
کتان ... میان این ... آن باشد ... ترین جامها است ... و جامه ... نرم ... شده
... از جامه کازری کرده ... جامه ... کازری کرده ... کتان جامه
و ... پوشیدن ... نرم بر خلاف ... باشد و هر جامه ...
باشد و ... پشت ... گرم دارد و پوستین ... سینه ...
... باشد ...

باب دوم اندر شناختن عطرها و منفعت و مضرت آن

مشک آنچه معروف است از انواع مشک هشت نوع است چینی و ختنی و طوسی ... و تبتی ...
و بهترین ... چینی گویند که بهترین مشکها تبتی است لیکن ... آنست که بهترین ... چینی است ... نافه او ...
... مشک باشد ... پوست ... باشد و ... پوست او ...

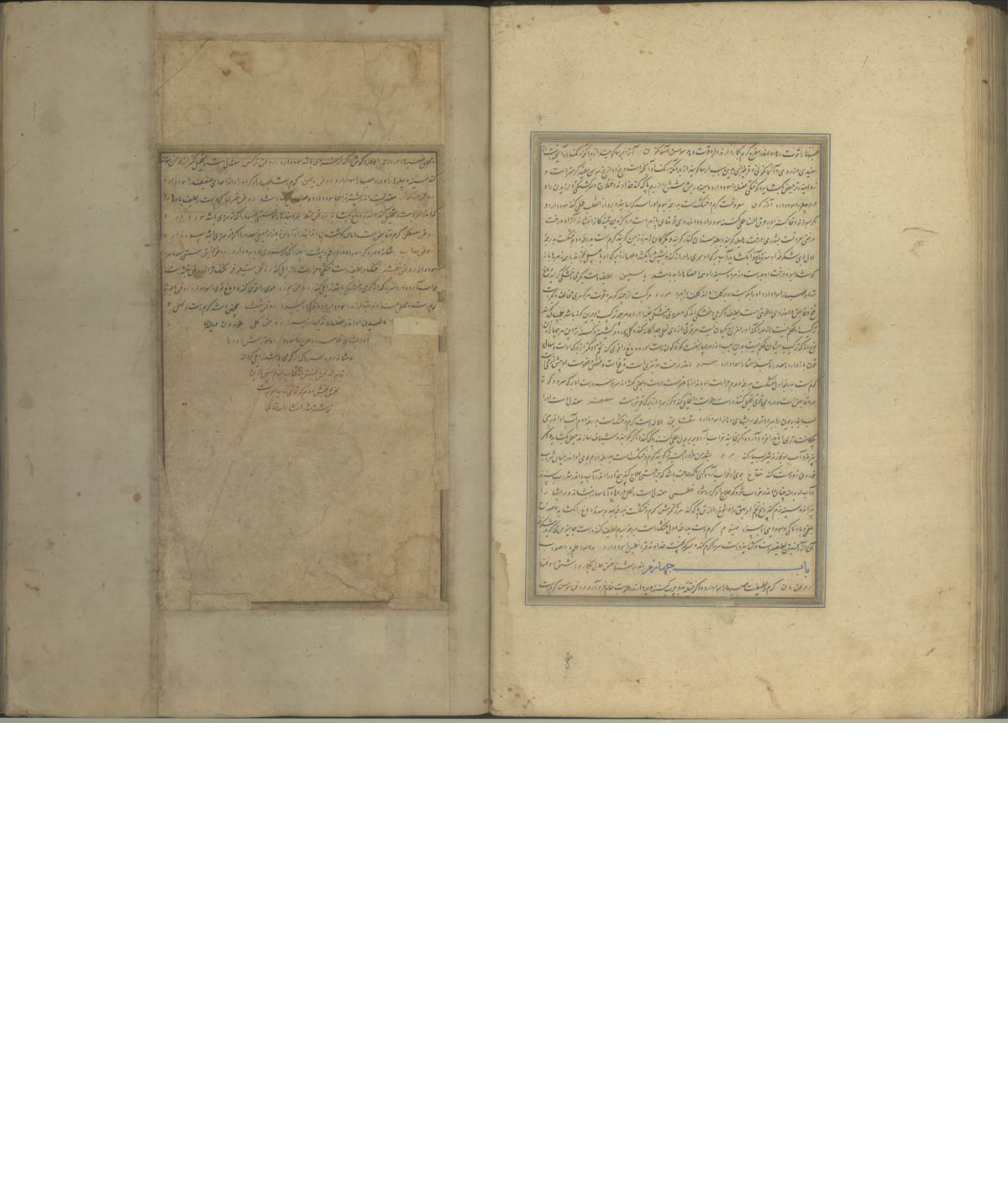
شده و از بهر آنکه قوت وی ... از ... و اندر ... دیگر انواع مشک ... بکار آید ... کجاست
باشد و ... همچون زعفران باشد و نافه تبتی نیز ... باشد و وزن نافه او ... درم باشد ...
... باشد ... و آنچه تازه تر باشد ... باشد و آنچه کهن باشد سیاه باشد و آنچه ... تازه باشد ...
... اندر ... قرقیزی باشد و چینی فروتر باشد از ... و بوی چینی ... باشد و سیاه باشد ...
... باشد و خلاف ... که ... دیگر از طوسی گویند میان ... فرقی نیست الا آنکه
... نافه او ... باشد ... نافه او ... درم ... مشکی اصلی است ...
... باشد ... از تبتی ... یک مثقال ... باشد ...
مشکی است ... چینی الا آنکه نافه او ... باشد ... باشد ...
تبتی باشد ... معروف اندر عطرها بکار ... و منفعت او ... قوت ...
بوی ... مشکی اصلی است لیکن ... باشد ... اندر عطرها بکار آید ... باشد ...
... اندر کارها کمتر بکار آید از بهر آنکه ... پوست باشد و وزن نافه او ... درم باشد
... مشکهای ... باشد ... چون ... که مشک را ...
... اگر مغشوش باشد ... اگر مشکی ... و آب ...
... اگر ... مغشوش باشد و اگر ... مشک را ... آتش ... بوی ...
مشک ... مغشوش باشد و طبع مشک گرم و خشک است ... درجه سیوم و بعضی گفته‌اند ... درجه دوم ... لطیف
کننده است و دماغ و دل را قوت ... اندر ... چشم بکار آید ...
... زبان ... کافور انواع کافور بسیار است آنچه بهتر است قیصوری است ... و ...
سپید باشد ... و نوع چهارم است ... لیکن ...
... کافور ... باشد ...
... معرفت ... کافور ... است ... قیصوری است ... ریاحی است ...
... کافور باشد و معدن کافور ... ختان ... کافور ... صندل باشد و
... بسیار باشد ... و اندر آن ... ختان ... مردم ...
... ختان ... ختان ...
... خورش ...
... کافور ... صندل ... غذای ...

و او باشد و چنین میگویند که کافور را از درخت که بیرون می کشند شوخگن باشد بیشتر بلکه چون باشد باز کافوران آنرا شویند [illegible]
چنانکه آن ساعت او شسته باشند و پاره های کافور اندر وی کنند و بدست می فشرند [illegible] پس [illegible] کنند تا [illegible]
کافور جامد بدین طریق سپید شود و آزمایش کافور آنست که او را اندر آفتاب بنهند اگر گدازد کافور [illegible] و اگر [illegible]
بدرجه سیوم و چون [illegible] او را خاصه اگر با آب [illegible] و اندر [illegible] جگر را قوت [illegible]
را سود دارد و اندر داروهای اسهال صفراوی [illegible] چشم بکار آید و [illegible] گروهی گفته اند [illegible]
و یک از بهر آنکه کافور [illegible] کند و دیگر [illegible] عود و انواع عود بسیار است اما بهترین [illegible]
[illegible] کند او را و چون [illegible] و دیگر [illegible] باشد [illegible]
[illegible] سپید [illegible] گویند [illegible]
و چند نوع دیگر است چون قاقلی [illegible] گزیده [illegible] و آزمایش [illegible] است [illegible]
گرم و خشک است بدرجه سیوم و اندر وی [illegible] اسهال را [illegible] دارد و [illegible] معده را
[illegible] از معده [illegible] و [illegible] و جگر [illegible] سود دارد [illegible]
چنین گفته اند که عنبر چیزی است که [illegible] چون کافور [illegible] و بعضی [illegible]
این کاسیا است و اندر باب [illegible] از جزو دوم ازین کتاب یاد کرده آمده است اما عنبر [illegible] روز [illegible] آید و اندر
وقت بادهای عظیم [illegible] و دریا [illegible] و عنبر از قعر دریا پراکنده شود و بر سر آب افتد [illegible]
عنبر [illegible] است در دریا و چون از [illegible] آید بر سر آب [illegible] عنبر [illegible]
[illegible] برنگ [illegible] بر سر آب [illegible] و آفتاب [illegible] تا نرم شود و [illegible]
[illegible] و [illegible] آورده اند [illegible] این قوم [illegible] عنبر [illegible]
[illegible] آنست که چون بر سر آب افتد [illegible] خشک [illegible]
[illegible] آید و او را [illegible] و [illegible] انواع عنبر بهترین [illegible]
[illegible] است [illegible] عنبر [illegible] و نوعی [illegible] است [illegible] باشد و نوعی دیگر است
[illegible] از شهرهای [illegible] و اندر ساحل [illegible] است [illegible]
[illegible] و [illegible] گرم و خشک است بدرجه دوم و لطیف است [illegible] سود دارد [illegible]
[illegible] گرم است بدرجه اول و خشک بدرجه دوم و معده را [illegible] کند [illegible] خشک کند [illegible] سود دارد
[illegible] و اندر باب [illegible] یاد کرده آمده است صندل سرد و خشک است بدرجه دوم معده را [illegible] و گرم [illegible]
گرم را سود دارد و صندل [illegible] سردتر از سپید است لادن گرم است بدرجه دوم و خشک است بدرجه اول لطیف است و محلل
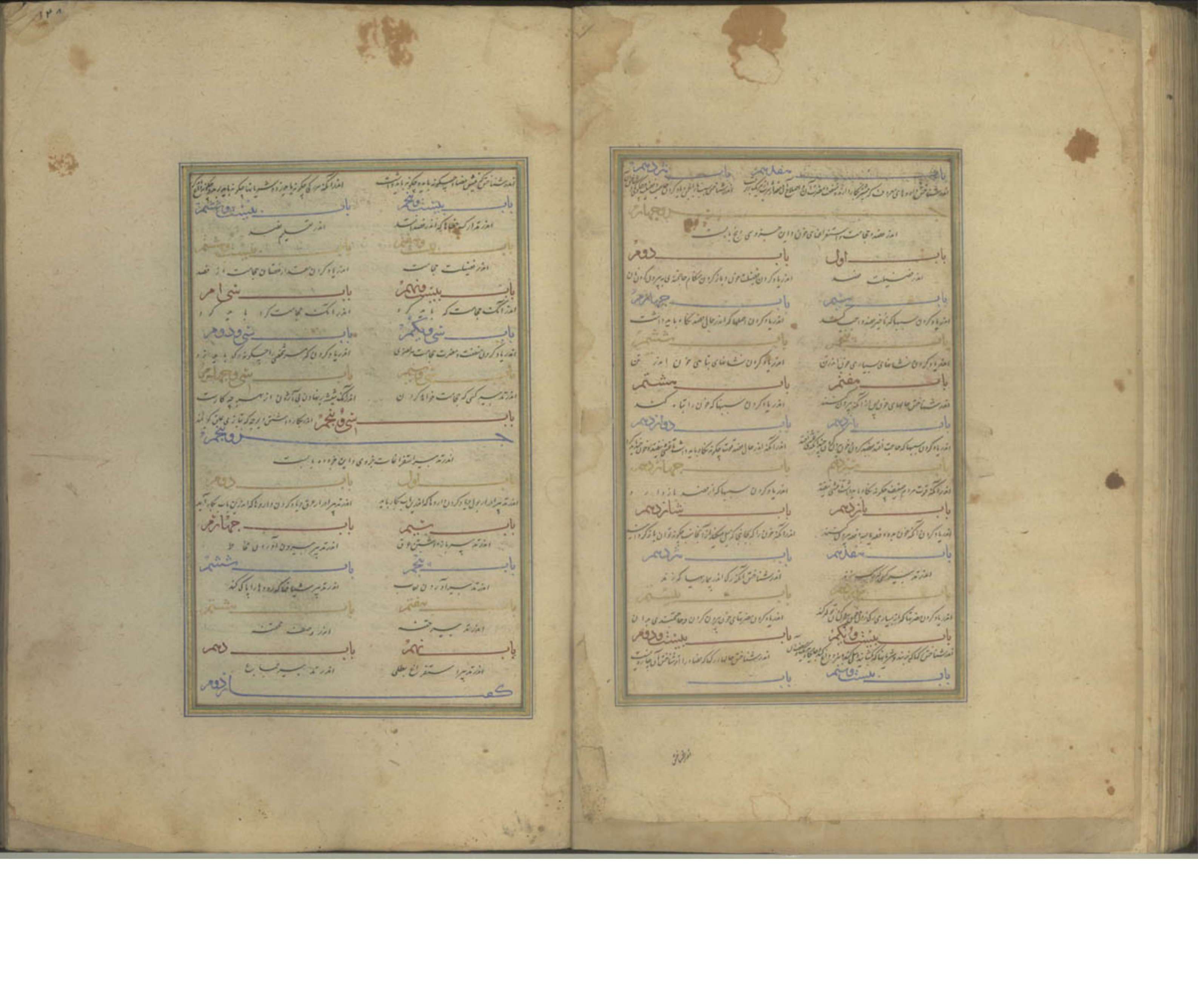
و مفتح علتهای رحم را سود دارد و موی را قوی کند و ریشها را سود دارد و [illegible] الطیب [illegible] است چون کافور [illegible]
[illegible] و [illegible] بکار آید و [illegible] از جزایر هندوستان آرند [illegible] و بعضی از قوم [illegible]
[illegible] باشد و بعضی [illegible] از [illegible] و [illegible] گوشت [illegible] بهترین [illegible] باشد [illegible]
بوی او لطیف کند [illegible] و صرع را [illegible] و اختناق رحم را سود دارد [illegible] است [illegible]
سیاه [illegible] گرم است بدرجه اول و خشک بدرجه دوم و گروهی گفته اند سرد و خشک است [illegible] اندر شراب
[illegible] شراب [illegible] و اگر اندر شراب [illegible] معده و جگر ضعیف را [illegible] سود دارد و [illegible]
[illegible] و اگر [illegible] حاصل آید و اگر اندر آب [illegible] و اختناق رحم را [illegible] و درد رحم را [illegible]
[illegible] سود دارد و [illegible]

باب [illegible]

اندر شناختن منفعت و مضرت اسفرمها [illegible] چشم [illegible] گرم و خشک است و محلل آماسهای [illegible] کند [illegible]
[illegible] باشد [illegible] گرم است بدرجه [illegible]
[illegible] لطیف کننده است و معده را [illegible] خواب آرد و [illegible]
[illegible] معده را زیان دارد [illegible] سرد است بدرجه [illegible] آماسهای گرم را [illegible]
[illegible] گرم و خشک را سود دارد و سوزش چشم و سوزش معده را [illegible] شراب [illegible]
[illegible] سود دارد [illegible] لطیف است [illegible] گرمی دارد و [illegible]
[illegible] سرد و تر است [illegible] خواب آرد و حرارت دماغ را بنشاند و اندر فصل [illegible]
[illegible] گرمی دارد [illegible] نرگس [illegible] دماغ را سود دارد [illegible]
[illegible] گل [illegible]
[illegible] است [illegible] دماغ گرم را سود دارد [illegible]
[illegible] معده و جگر را سود دارد [illegible]
[illegible] و [illegible] سود دارد [illegible]
[illegible] باشد و سهل [illegible] باشد [illegible]
گرم و خشک است بدرجه سوم لطیف و محلل است [illegible] آرد و [illegible] کند [illegible]
[illegible] سود دارد [illegible]
[illegible] گرم و خشک است بدرجه دوم [illegible] شراب [illegible]
[illegible] کند [illegible] سود دارد و [illegible] سود دارد [illegible]







باب هفدهم — اندر شناختن ... — باب هژدهم — اندر شناختن ...

جزو چهارم

اندر فصد و حجامت و استفراغهای خون و این جزو سی و پنج باب است

جزو پنجم

اندر تدبیر استفراغات جزوی و این جزو ده باب است

کتاب دوم





غذای اخلاط را لکتا باید کرد و در روز حرکت بجای آرد و روز نوبت تب هیچ استفراغ چون فصد و اسهال نشاید کرد و اخلاط را نشاید
جنبانید پس اگر ضرورت باشد استفراغ قی اولیتر بود از بهر آنکه خلط اندر حرکت باشد و میل سوی بالا دارد بدین سبب فصد و اسهال
روا نباشد از بهر آنکه اخلاط شوریده شود و بسیار باشد که اندر نوبتهای تب جاراتی افتد بدین سبب قی سراخی تر بود
بسیار باشد که داروی قی اسهال آرد خاصه که معده قوی باشد یا طبع نرم باشد یا دارو بر گرسنگی خورده باشد یا بیمار [illegible]
بود و باشد و بسیار باشد که داروی مسهل قی آرد خاصه که معده ضعیف باشد یا طبع خشک باشد یا طعم داروی ناخوش
باشد و هر استفراغ که فزون از اعتدال بود سخت زیان دارد اگرچه خلط آن باشد که تن از آن پاکی باید کرد چنانکه
از خداوند استسقا آب بسیار بیرون کنند یا از خراج بزرگ ریم بسیار بیرون کنند قوت ساقط شود و غشی آرد و باشد که بیمار
هلاک شود از بهر آنکه آن خلط اندر تن او بجای ماده اصلی باشد و مرکب روح او گشته شود اگرچه بد باشد قوام تن او بدان باشد پس
چون بیکبار بسیار کرده باشد روح تن با خلط خرج شود و قوت ساقط گردد و اندر بیماریهای [illegible] و وسواس و [illegible]
عرق النسا و نقرس و سرطان و جذام و [illegible] بهترین استفراغها مسهل است و اسهال کردن و ماده آن بیماریها داروی
مسهل از جای بتواند کند و بیرون تواند کرد و استفراغهای بسیار چون اسهال و قی جگر را گرم کند و هرگاه که بیمار را دو بار داروی
مسهل و داروی قی خورد از بهر احتیاط تا تن او پاک شود [illegible] از این تدبیر منفعت باشد از بهر آنکه [illegible] و قوتهای آن ضعیف
شود و تدبیر بر عادت کرده باشد و بباید دانست که طبیب میزانی درست نیست که بدان میزان بحقیقت معلوم خویش کند که
چه مایه از اعتدال چند بیرون شده است و نه نیز میزانی هست که بحقیقت معلوم گردد که ماده تمام طبیعی چند بیرون شده است و چند کمتر [illegible]
و چند مقدار داروی مسهل بکار باید داشت تا مقدار فزون از آن ماده بکار نکرد و [illegible] داروها که مزاج [illegible]
بکار باید داشت تا مزاج بیکبار کرده و باعتدال باز آید پس چون میزان [illegible] قیاس [illegible]
دانست که طبیب نزدیک قیاس [illegible] اسباب علامات بیماریها [illegible] معلوم کند که مزاج تا چه حد از اعتدال بیرون
شده است و چه مقدار خلطی [illegible] اندرین بیمار [illegible] گشته است [illegible] استفراغ آن خلط داروی بکار دارد که [illegible]
خلط دارد و مقدار آن بکار دارد که [illegible] واجب کند و داروها که مزاج را [illegible] بکار دارد [illegible]
باز کرده اند لیکن چیزی بکار دارد که قوت مزاج خویش [illegible] اعتدال [illegible]
باز آوردن مزاج خویش [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

آوردن ماده دیگر که اندر آن عضو باشد بجنبد و ماده های دیگر که اندر میان آن عضو باشد هم اندر جنبانیدن آید و از آن
آفتهای دیگر تولد گیرد پس هرگاه که حال این باشد باز گردانیدن ماده بعضوی نزدیکتر و خسیس‌تر باید و هیچ روی ماده که از عضوی
باشد آنرا بعضوی شریف‌تر باز نشاید گردانید و نه بعضوی که حس او قویتر باشد و نه بعضوی که قوت او ضعیف باشد و هرگاه که طبیب
که ماده را از عضوی بعضوی باز گرداند نخست درد را ساکن باید کرد از بهر آنکه ماده بسوی درد کشیده شود و اگر طبیب خواهد که باز
گرداند تا درد ساکن نشود هیچ منفعت نباشد و هرگاه که درد ساکن شود باز گردانیدن ماده سهل باشد و بسیار باشد که باز گردانیدن ماده از
عضوی که روی بوی نهاده باشد کفایت باشد و باستفراغ حاجت نیاید و باز گردانیدن ماده از چند گونه باشد یکی آنکه عضوی که
برابر او است سخت ببندند چنانکه [illegible] یا بسبب الم سوی او باز آید یا [illegible] حجامت [illegible] عضوی برابر او ببندند یا داروهای
گرم برنهند مثلا اگر اندر دست راست [illegible] دست چپ کاری سخت کنند [illegible] گران بر دارد یا اندر سر ماده [illegible] دست یا اندر
چشم [illegible] سر چشم [illegible] پای سخت بالند یا اندر آب گرم نهند یا [illegible] تا ماده از بالا فرود آید
و بباید دانست که ماده‌ها که اندر بند گشاده باشد آنرا باز گردانیدن و استفراغ کردن دشوار باشد از بهر آنکه ماده [illegible] باشد
و بدین سبب بسیار باشد که داروی مسهل [illegible] ماده [illegible] فرو سوی کشد و هم از فرو سوی [illegible] بیرون آرد و هرگاه که ماده تنها
اندر تن قرار گرفته باشد اسهال نخست [illegible] تن پاک کند داروی قی [illegible] از فرو سوی [illegible] آرد و داروها فرو سوی
[illegible] و پس هرگاه که ماده فرو سوی میل [illegible] داروی [illegible] صواب‌تر و هرگاه که ماده سوی بالا میل کند [illegible] موافق‌تر و هرگاه که ماده
روی بمعده دارد [illegible]

اندر آنکه هر کسی را کدام استفراغ شاید کرد

هر که غذاء او تدبیر او پسندیده باشد و را نه باسهال حاجت باشد و نه بقی لیکن [illegible] از همه استفراغها مستغنی گردد
و هرگاه باسهال یا بقی حاجت آید چیزی مسهل لطیف کفایت باشد اگر [illegible] اندر تن این شخص امتلائی پدید آید آن امتلا را خلطی [illegible]
از بهر آنکه از غذا [illegible] و ترتیب و تدبیر نیک خلط بد تولد نکند بدین سبب استفراغ فصد اولیتر و هرگاه که تن را بفصد و باسهال حاجت
افتد نخست فصد باید کرد و همچنین هرگاه که اخلاط طبیعی با خون آمیخته باشد نخست فصد اولیتر لیکن هرگاه که [illegible] خلط و سرد باشد
اگر نخست فصد کنند [illegible] غلیظ‌تر و سردتر شود و اندر چنین حال نخست داروی مسهل صواب است هرگاه که اخلاط اندر تن با یکدیگر برابر باشند
نخست فصد باید کرد پس اسهال و هرگاه که یک خلط یا دو فزونی گرفته باشد نخست آن فزونی را باسهال کمتر باید کرد پس فصد
کردن و اندر بهار اسهال از قی صواب‌تر و مردم کم گوشت و لاغر را قی موافق‌تر از اسهال باشد از بهر آنکه صفرا [illegible]
قوت سوی بالا کند بطبع بدین سبب قی موافق‌تر باشد و مردم گوشتناک و فربه را مسهل موافق‌تر از قی باشد پس اگر مردم
لاغر را [illegible] حاجت افتد بمسهل [illegible] اندر زمستان موافق‌تر و مردم فربه را قی اندر تابستان صواب‌تر باشد و هرگاه که [illegible]
تنها ممتلی باشد لیکن اندرونه بالا فضله بیشتر باشد نخست اسهال باید کرد و امتلا [illegible] کم کردن پس [illegible] کردن از بهر آنکه اندرین حال

مرطوبی باشد فضول اندر معده بالا بیشتر باشد اگرچه مرتی بخت کند فضول نیز بالا بیشتر گردد و ده و مضرت حاصل آید یکی آنکه معده بسیار

[illegible]

باب چهارم اندر حالها که استفراغ [illegible]

بباید دانست که طبیب را حالهاست که دلالت کند بر آنکه استفراغ صواب است و آن ده حال است امتلاء و قوت

و مزاج و [illegible] فصل سال و حال هوا [illegible] و عادت استفراغ و صناعت [illegible]

[illegible]

باب پنجم اندر شناختن حالها که از وی استفراغ [illegible]

هرگاه که طبیب را معلوم باشد که اندر تن خلطی [illegible] و ممکن نیست که طبیعت آن را بصلاح تواند آورد یا تواند [illegible]

هرگاه که معلوم شد که اندر تن خلطها بسیار است و طبیعت از پزانیدن آن قیام نتواند کرد [illegible] استفراغ باید کرد [illegible]

[illegible]

[illegible]

باب ششم اندر شناختن آنکه استفراغ سود داشت یا زیان

[illegible]

[illegible]

باب هفتم اندر بازداشتن استفراغها

[illegible]

فرو گیرد و چند اگر مهره‌های دیگر گشتد تا موضعی که برابر وی لازم و چشم و گوش بود و شرح این اندر باب عضله کرده آمد اندر شمار [illegible]
بباید دانست که هر گاه که استفراغ خون سبب گشاده شدن رگها باشد داروهای قابض باز ایستد و هر گاه که از کثرت خون باشد
داروهای قابض [illegible] باز ایستد و هر گاه که از جراحت باشد موضع جراحت را اندر داروهای تر و ابنده پاک کنند پس داروهایی که گوشت
رویاند بر نهند این جمله جمله‌ای است که اندر باز داشتن استفراغها باید دانست چگونگی و شرح هر یک بموضع خویش گفته آید انشاء الله تعالی

جزو دوم

از گفتار نخستین از بخش دوم از کتاب سیوم اندر استفراغ کردن بقی و آنچه اندرین معنی بباید دانست و آن یازده باب است

باب نخستین اندر شناختن حاجتمندی تن مردم [illegible]

بباید دانست که هر روز از طعام خلطی اندر معده گرد آید و لختی اکثر از وی باز ماند و در هر چه غلیظتر و لزج‌تر باشد لختی اندر میان
خمل معده بماند بدین سبب هر چند گاهی حاجت افتد که معده را اندر آن اثر و کیفیت پاک کنند خاصه اگر معده سرد باشد و اندر وی رطوبت بسیار
بود و بسیاری رطوبت میان جرم معده و جرم طعام حائل گردد و معده را از گوارش طعام باز دارد و بدین سبب حرارت معده
بطعام نرسد و بدین سبب طعام گوارده نشود و بسبب ناگواریدن طعام رطوبتها زیادت گردد و حاجت پاک کردن زیادت باشد بباید دانست
که آفریدگار تبارک و تعالی تدبیر خلقت تن مردم چنان ساخته است که لختی صفرا از جنس جگر برود و بمعده می پالاید اندر کودکی
که میان جگر و روده آفریده است از بهر این کار تا این صفرا روده‌ها را از ثفلها بشوید و فرو راند و روده‌ها را از ثفلها فرود آید و عضلهای
شکم را بسبب و عضلها [illegible] صفرا آگاهی یابد که حاجت بیرون دادن ثفل است و معده را اگر چه ثفلها اندر وی تولد کند آفریدگار تبارک و
تعالی مانند این گذری از جگر بسوی معده گشاده نکرده است و اورا از آن ثفلها بشوید از بهر آنکه اگر لختی صفرا که از جگر روده ریخته
می پالاید لختی بمعده می آمدی مردم همیشه اندر رنج مثلی گشتی و اشتهای طعام اندر معده [illegible] و همیشه [illegible]
بدو طعام بیاشتی بدین سبب آفریدگار تبارک و تعالی شستن و پاک کردن معده از ثفلها بقی و بتدبیر اختیار باز گذاشت
تا مردم بوقت حاجت طریق قی از خویشتن بر هر هفته یکبار چنانکه مردم تندرست را حاجت افتد که معده را بقی پاک کند

باب [illegible] اندر منفعت و مضرت قی کردن

بقراط می گوید استفراغ قی را بپسندیده‌ام بهر آنکه استفراغ را که بیرون ازین باشد کند تا اعضای معده را زیان [illegible]
استفراغ قی استفراغی قوی است خاصه از خلطهای خام از اندامهای فرود [illegible] و ناخوش و از پس اسهال [illegible] استفراغی قوی
تر و نامضرتر از قی نیست و از منفعتهای قی آنست که معده را پاک کند و گرانی که اندر سر باشد و درد چشم [illegible] و از پس قی طعام
بهتر گوارد و معده را که آرزوی طعام نکند بر میل باشد آرزو دهد و بازدارد و آرزوهای [illegible] و آرزوی گل و خوردنیهای ناخوش و تیز و چیز
[illegible] و آنها را و مرضها که از معده خیزد و یرقان و لرزیدن دست و پای و فالج و ضیق النفس و خوردن ثوم [illegible]
سود دارد و [illegible] علاج [illegible] علتهای مزمن خاصه بشرط آنکه اندازه نگه دارند و بر حال مردم [illegible] کنند این علت [illegible]

کسی اگر از خوردن داروی مسهل منش گشتی و تاسه خیزد اگر پیش از دارو بیرون قی کند این رنج نباشد اما مضرتهای قی آنست
که اگر افراط کنند معده را ضعیف کند و اخلاط روی بمعده نهند و سینه را و آلتهای دم زدن را و چشم را و دندانها را و روی را
گردش آرد که معده و دیگر اندامها باشد و جگر را زیان دارد و بسیار باشد که از قوت قی رگی اندر سینه بگشاید
و بسیار مردمان باشند که عادت دارند که طعام بسیار خورند و باز قی کنند از این عادت بیماریها تولد کند

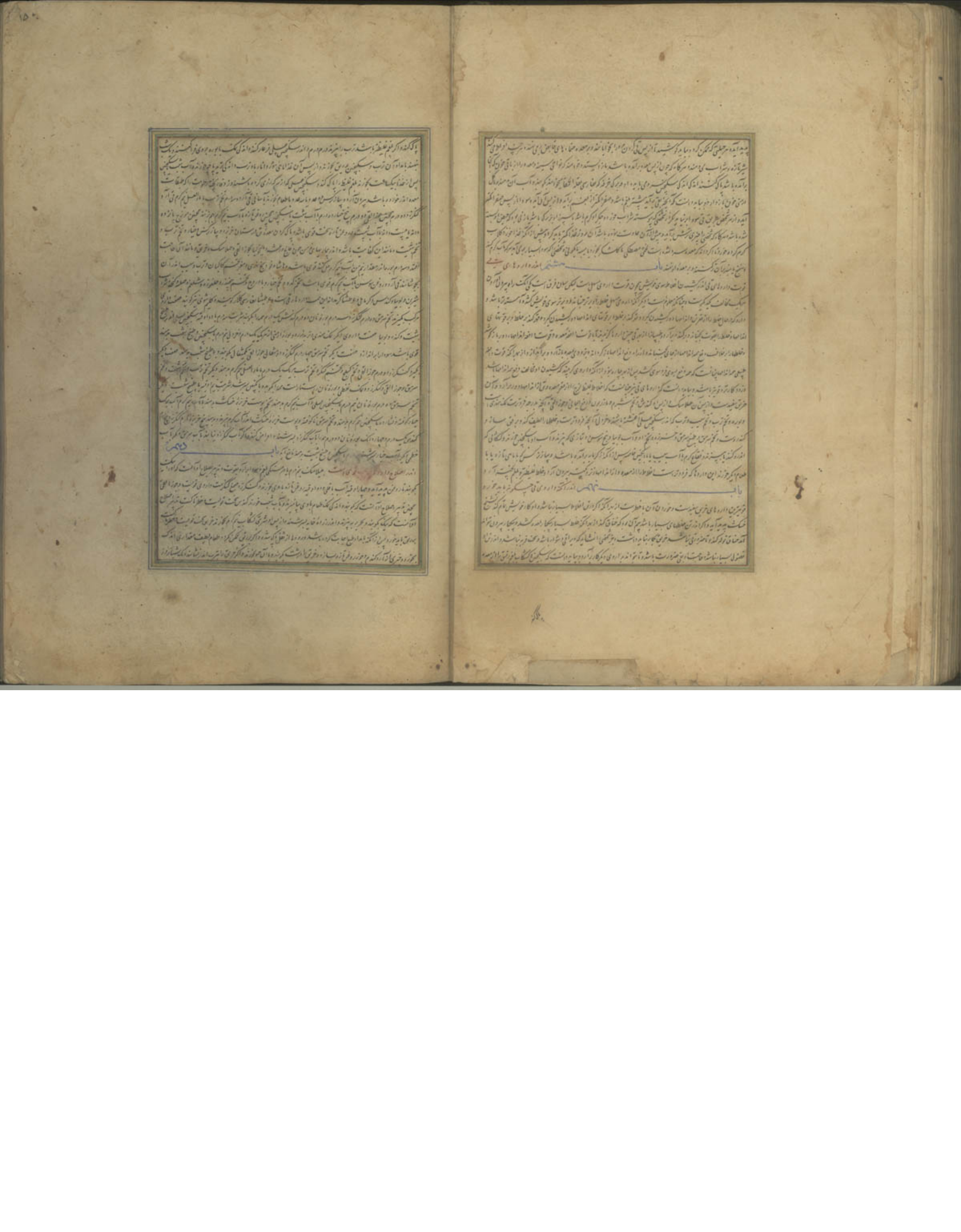
باب سیم اندر آنکه قی کرا شاید و کرا نشاید

هر کرا دو غیب ضعیف باشد یا اندر سینه ورمی باشد قی نشاید کرد از بهر آنکه اندر سینه رگی بگشاید یا درد روی بر مانع یا سینه آورد و هر کرا سینه
تنگ و از گوشت برهنه باشد و مجزو و بیرون آمده باشد و گردن باریک و دراز باشد قی نشاید کرد و از روی آنکه قی کردن برین شخص
دشوار باشد و مخاطره باشد که اندر بیماری سل افتند و آماسها اندر سینه تولد کند و مردم نحیف فربه را اسهال موافق‌تر باشد از قی کردن
لاغر را قی کردن لائق‌تر از اسهال باشد از بهر آنکه صفرا بروی غلبه دارد و همه ترسهای که بر مردم لاغر افتد قی حاجت نباشد لیکن او را آن
باشد که غذاها و تر خورد و اندر معده او رطوبتهای تنگ تولد کند و قی را از آن عیب باید و هر کرا معده ضعیف باشد اسهال از قی صواب‌تر باشد
و زنان آبستن را قی نشاید کرد از بهر آنکه عضلهای جای زه شان بقی پاک شود و از قوت قی اضطرابی اندر تن ایشان پدید آید و هر کرا قی
باشد و منش بشورد و آرزوی قی باز توان داشت و هر کرا قی کردن عادت نباشد یا دشوار باشد و برای قی فرمودن خطر باشد و هر کرا سینه
پهن باشد و عضلهای شکم قوی باشد و برای قی سود دارد و آسان باشد خاصه اگر گردن دراز نباشد و اندر بیماریهای حاره و بیماریهای سینه قی نشاید کرد

باب چهارم اندر تدبیر قی کردن

تدبیر صواب اندر قی کردن آنست که نخست حرکتی کنند تا تن گرم شود و اخلاط رقیق شود و گذرهای اخلاط گشاده شود و اگر خلط نخست غلیظ
باشد اندر بکار باید شود و از بهر آنکه گذرها و اخلاط که بدان از نو اگر خلط رقیق باشد قوام آن معتدل باید کرد و غذاهای غلیظ و لزج از بهر آنکه بسیار
باشد که سبب دشواری قی رقیق خلط باشد و اما طعامها که از بهر قی کردن خورند بسیار باید خورد تا معده پر شود و گوناگون باید خورد
تا معده آن را باز دهد از بهر آنکه معده طعام را اگر یک گونه باشد نگاه دارد و دشوار باز دهد و طعامهای گوناگون را دشوار پسندد و
چون طعام خورده شود لختی در نگ باید کرد تا غذاها و خلطها با طعام بیامیزد و با وی بیرون آید و هر که از بهر قی کردن شراب خورد
تمام باید خورد تا آسانتر بیرون آید و این سخن مقدمان است و از طریق تجربه بسیار مردمان را چنان دیده آمده است که هر گاه که بر وی بسیار
بسیار خوردهاست حس معده کند شده است و از خوردن شراب فروتر دارد و کرا آن خورده است آگاهی بباید است و از قی باز ماندست پس
کسی را بسیار رسوده است که اندر میانه شراب کم نخورد و شراب باریت و بقا این خورش [illegible] است و خوشی‌اش از وی بداشته است اگر عادت
گرمی کنند آن ساعت آسانتر بوده است و هر کرا قی دشوار باشد یا عادت نکرده بر وی پیش بخیزد روز غذاهای چرب و شیرین باید خورد و هیچ نیز گرد
روز قی کردن غذا و ابریک باید خورد و هیچ ریاضت نباید کرد تا اگر معده بیاری خواهد کرد شود غذا اگر اندر قی ماند غذای یک باشد
اگر این شخص که ورا قی دشوار باشد پیش از قی بخیزد روز سر با عطر و ادهان و غیره نرم تا ماکیان قیه شراب قوی بیاموزد و اندر گرمابه شود [illegible]





[illegible]

باب یازدهم اندر عصاره داروهای [illegible]

[illegible]

[illegible]

گفتار نخستین از بخش دوم از کتاب سیوم اندر پرداختن تن به داروهای مسهل آنچه بدین ماند و آن هجده باب است

باب نخستین اندر اصلهای کلی که در داروهای مسهل بکار دارند

داروهای مسهل هر یک مخصوص است به استفراغ یک خلط [illegible]

[illegible]

و مضرت داروی [illegible] معده [illegible] و چون گل سرخ و مصطکی و زیره و سنبل و غیر آن بیامیزد تا اصلاح داروی کرده باشد

و اندر یک روز دو داروی مسهل نشاید داد [illegible] از بهر آنکه هر گاه که دو مسهل خورد [illegible] بیم باشد [illegible]

[illegible]

باب دوم اندر آنکه داروی مسهل کرا نشاید داد

[illegible] یکی ضعف قوت دوم امتلای خونی سیوم کودکی چهارم پیری [illegible]

[illegible]

باب سیم اندر آنکه داروی قوی کرا حاجت باشد

[illegible]

باب چهارم [illegible]

[illegible]

تن از بهر دارو ساعت اجابت باید کرد و بعد بر پای کوشید تا گشاده شود و اخلاط پخته و طبع نرم کند و معده را ضعیف کند [illegible] از بهر
این گفته هر که تن او به دارو پاک خواهد کرد اخلاط را که از تن او بیرون خواهی کرد چنان کن که اندر گرمابه [illegible] آسانی گذارد
جالینوس می‌گوید [illegible] از بهر این گفته هر کار که طبیب ازین غافل باشد [illegible] [illegible] کند و [illegible]
ضعیف شود از بهر آنکه طبع خشک باشد و اخلاط غلیظ بود و بسته گشته و خاصه طبیعت از دارو می [illegible] رنج افتد و [illegible]
و حالهای بد تولد کند و این ساعت که مردم دارو خورد طعام باید که گوارده باشد و معده و جگر از آن تهی گشته بود و معده گرسنگی
پدید آمده باشد و ثقل خشک از روده‌ها باید که بیرون آمده باشد تا گذر اخلاط گشاده باشد و اگر حاجت آید ثقل خشک را به حقنه نرم
بیرون باید کرد و هر گاه که مردم ضعیف ترکیب ضعیف معده و گرم مزاج را دارو می مسهل حاجت افتد پیش از دارو یک ساعت
شربتی سکنجبین با آب انار ترش و شیرین و [illegible] شکر یا چیزی لطیف باید خورد پس دارو خورد و هر گاه که دارو بخورد [illegible] معده را
و معده‌ها را گرم باید داشت چنانکه طبع مردم از قوت دارو [illegible] شود پس حرکتی اندکی می باید کرد تا دارو بجنبد و حرکت آید و کار
اندک اندک آب گرم جرعه جرعه می باید خورد چندانکه قوت دارو بشکند و دارو را بیرون آرد و هر گاه که حاجت آید [illegible] اسهال
[illegible] آب گرم شود تمام باید خورد تا قوت دارو تمام بستاند و دارو را دفع کند و بیرون آرد و از پس حاجت آب گرم خوردن
از بهر آنکه [illegible] و عمل [illegible] آرد خاصه اگر تقصیری می‌کنند و از پس آنکه کار تمام کرده باشد هم آب گرم باید خورد تا معده و روده‌ها
را از باقی اخلاط و از دارو بشوید و از پس مطبوخ آب گرم شاید خورد از بهر آنکه مطبوخ را زحمت کند و قوت او بشکند و هر
و هر [illegible] کار کند و از پس آنکه دارو خورد و [illegible] اندر حال حرکت نباید کرد لیکن چنان باید بود چنانکه طبع مردم [illegible] دارو اثر کند
و آنگاه گرم کند از بهر آنکه تا طبع مردم آموخته شود و دارو را گرم [illegible] و کار خویش بکند و از پس دارو نرم و ضعیف چون بنفشه و خیار
خیارشنبر و مانند آن حرکت کمتر و آهسته‌تر باید کرد تا قوت آن بماند و کار کند و هر گاه که دارو قوی‌تر باشد حرکت مردم [illegible] قوت
دارو و استفراغ تمام کند و هر گاه که مسهل باشد استفراغ بدان تمامی نباشد و هر گاه که [illegible] فضل از دارو باطل شود و از کار باز استد
دارو [illegible] کار تمام کرد هیچ طعام و شراب نشاید خورد و پس اگر معده گرم باشد و [illegible] معده اندر خواب آید اگر چیزی بسیار کرده
باشد باید خورد بسیار و [illegible] باشد و از تا خیر طعام و شراب [illegible] [illegible] [illegible] از آنکه دارو اندر کار آید اندکی [illegible]
[illegible] کند و بخورد و آن هر قوت مردم بر جای باشد و قوت دارو شکسته شود و هر که دارو می‌خواهد خورد اندر طعام او نمک بسیار
نباید کرد و هر گاه [illegible] و مسهل حاجت آید اگر اخلاط گرم باشد گشنت [illegible] باید کرد پس مسهل [illegible] و اگر اخلاط سرد باشد گشنت مسهل باید
داد و هر که طبیب دارو مسهل گرم خواهد داد گشنت [illegible] باید کرد و باقی خون را [illegible] و غذاهای خشک با اعتدال باز آوردن تا از
دارو عفونتی و حرارتی تولد نکند از بهر آنکه دارو مسهل گرم خون را گرم کند و هر گاه که خون گرم شود و به سببهای ضعیف بجوشد و چون [illegible]
برافروزد و اگر [illegible] آن باشد که قوت اسهال کردن دارو مسهل فزون از قوت گرم کردن است و اخلاط گرم زود بر انگیزاند
[illegible] تن را گرم کند و خون را و اخلاط بیرون آید هیچ کس که دارو خورد از مضرت گرم کردن آن سلامت نیابد و اما از قبض [illegible]

چند روز پیش از دارو اخلاط را لطیف کند و ساخته اسهال کرد اند و پیش از آن ساعت که دارو خورد و اگر اندر گرمابه روز و
بیرون آید صواب باشد و چون بیرون آید چند ان صبر کند که اثر گرمابه و حرارت و عرق آمدن به سبب گرمابه زایل شود پس دارو
خورد و از پس دارو اندر گرمابه نرود تا دارو کار خویش تمام کرده باشد که اندر زمستان که در خانه گرم نشیند اندر شود و اما شاید از
بهر آنکه حرارت خانه گرم چندان نباشد که اخلاط را بظاهر کشد علی الجمله جای دارو خوار باید که در زمستان اندکی گرم
دارد و چنانکه چندان عرق و تا نه بیارد و هر گاه که دارو تن را پاک کرده باشد سه روز یا چهار روز پیوسته اندر گرمابه می باید رفت
تا باقی فضله که اندر نواحی پوست باشد پاک کند و خواب از پس آنکه دارو اندر کار آید و باشد دارو را از کار باز دارد و اگر کسی دارو خورد
و در حال بخسبد روا باشد و دارو کار بهتر کند و لیکن شب [illegible] آنکه دارو قوی باشد و اگر از پس دارو ضعیف بخسبد دارو از هم بشود
و کار نکند و هر گاه که دارو اندر حرکت آید و باد و فواق کند و اجابت نکند از ضعیفی معده باشد و خلط را دفع نمی‌تواند کرد معده را
به قابض چون به و شراب انار و گلشکر قوی باید کرد تا قوت گیرد و دفع کند و بباید دانست که طبع نرم کردن پیش از دارو
تدبیری صواب است مگر کسی که احشای ضعیف باشد و مستعد آن باشد که از پس دارو مدتی اندر اسهال بماند او را طبع نرم نشاید کرد تا
سبب افراط نگردد و اگر از بهر او با دارو مسهل چیزی از داروهای قابض بیامیزند تا قوت دارو را بگیرد بکرّه باز گوشد و
افراط اسهال تولد کند صواب باشد و علی الاطلاق سه روز پیش از اسهال صواب باشد و تا سه روز پس گشتن از دارو و اما چون از
دارو و بیرون آید خویشتن را از زحمت‌ها و از همه سببها که ضعف آرد یا حالی از حالهای تن بگرداند اندک [illegible] از هوا [illegible]
نگاه باید داشت مثلا چیزی گرم ضعف آرد و هم استفراغ کند و هم حال تن بگرداند گرداند یعنی قوی جماعت خویشتن را از آن
نگاه باید داشت و از هر چیز که ضعف آرد و عرق آرد و از شراب بسیار و از مستی و مانند این کارها خویشتن نگاه باید داشت
و غذاهای لطیف سبک و زود گوار و موافق مزاج باید خورد و ازین نوع نیز بسیار مثلا جلاب که خنک کرده باشند یا غذاهای که
عادت کرده باشد چنان باشد که آن را گرم خورند سردی نشاید خورد و هیچ غذا سخت ترش یا سخت شیرین یا سخت سرد نباید خورد و
و غذاهایی که عادت چنان باشد که سرد می‌خورند گرم نشاید خورد و چون خربزه و بادام و معروص تمام نشاید خورد از بهر آنکه
احشا را از کند شستن اخلاط و اثر باز کشیدن یا دارو و دفع کردن خلط [illegible] شود و باشد از این نوع هیچ نشاید از بهر آنکه دارو
مسهل بعد از اعتدال بیرون و از طبع مردم دور است و غرض از بهر ضرورت و از بهر دفع خلطی که مضرت او از مضرت دارو بیش باشد
نشاید خورد و پس چون حال این باشد از پس دارو همه رفق و مدارا و آسایش باید و غذاهای سبک و اندک باید خورد تا فضله‌های دارو سبک
بجای باز شود و هر گاه که مردم سلامت آمد از دارو خارج شود و اگر رطوبت تیم گشتن باشد و اندر شاه مقدار درم اندر جلاب
گرم بخورد و بر سم آنکه و دیگران اسپغول با شکر خورند و اگر با مرطوبی سردی غلبه دارد و حب الرشاد را با روغن بادام چرب کنند و بسیار
اندر جلاب کنند و اگر دارو خوار محرور و صفراوی باشد اسپغول اندر آب سرد کنند و در یخ خورد و اگر تشنگی و حرارت غالب باشد
اسپغول با روغن گل یا روغن بنفشه چرب کنند پس اندر جلاب کنند و اگر سرفه و تنگی از دارو و احشا باشد اسپغول اندر شراب گرم

خورده و اگر مزاج معتدل باشد عوض سبزول تخم شاهسفرم کند و مردم معتدل [illegible] از گلاب پس از دارو [illegible]

[illegible]

باب پنجم

اندر آنکه دارو ی مسهل چگونه باید خورد [illegible] اندر زمستان مطبوخ گرم باید خورد [illegible]

[illegible] چنان باید که اسهال [illegible] کند [illegible]

باب ششم

اندر آنکه قوت دارو و خوار [illegible]

[illegible] استفراغ [illegible]

باب هفتم

اندر آنکه دارو چه وقت باید خوردن

[illegible]

باب هشتم

[illegible]

[illegible] پس همه آنها جمع کنند و اندر عصاره‌ها [illegible] پاکیزه و تمام پاک کنند از خاک و گرد [illegible] اندر آفتاب [illegible]

[illegible] تا یکسان شود و اندر آفتاب می‌دارند تا چون عسل شود پس جمع کنند و اندر عصاره‌های پاکیزه [illegible]

شود چیزی باشد مانند [illegible] قوت [illegible] کار کنند که بسیاری [illegible]

[illegible] اسهال تمام [illegible] سقمونیا ترکیب کنند قوی‌تر باشد [illegible]

[illegible] قوت سقمونیا [illegible] اسهال

[illegible]

[illegible] و الله اعلم بالصواب

باب نهم اندر آنکه اسهالی که بازداشتن [illegible]

هرگاه که داروی [illegible] استفراغ کرده تمام و تشنگی پدید آید وقت بازداشتن اسهال آید و هرگاه که تشنگی پدید نیامده باشد اگرچه [illegible]

کار بسیار کند [illegible] بازداشت [illegible] تشنگی [illegible]

[illegible]

پدید آید این اسباب نگاه باید کرد و هرگاه که تشنگی سخت باشد و اسهال با اندازه واجب کند سبب آن استفراغ باشد و حال هم باز
داشتن باید کرد و هرگاه که دارو خلطی را که تعلق بدو دارد استفراغ تمام کرده و استفراغ خلطی دیگر آغاز کرد حال باز باید داشت مثلا اگر
دارو از بهر استفراغ صفرا خورده باشد و استفراغ صفرا کرده و اسهال بلغم آغاز کرد باز باید داشت که افراط کند پس اگر از استفراغ صفرا
و بلغم گذر کند باستفراغ سودا رسد افراط از حد گذشته باشد و هرگاه که کار باستفراغ خون رسد خطرناک باشد و اگر چه اندر باب ششم از گفتار
سوم از کتاب نخستین سبب خطرناکی این افراط یاد کرده آمده است اندرین موضع باز گفته آید که شرح آن چنین موضع لایق است چاره
آن است که هرگاه که دارو می خورده شود که تعلق باستفراغ خلطی دارد نخست آن خلط را بیرون کند و اگر نیز قوت دارد مانده باشد
خلطی دیگر که بدو نزدیک تر باشد بجنباند و استفراغ کردن گیرد مثلا اگر دارو چنان باشد که باستفراغ سودا تعلق دارد نخست استفراغ
سودا کند پس استفراغ صفرا پس استفراغ بلغم پس استفراغ خون و اگر چه خون از بلغم و از سودا رقیق تر است آخر همه [illegible] و تعالی
اندر طبیعت مردم این قوت نهاده است که خون را نگاه دارد و نگذارد از بهر آنکه حاجت جان بدو بیشتر است و غذای اندامهای اصلی است
و جان بدو پاینده است و هرگاه که دارو قوت طبیعت را ضعیف کند و بر وی قهر کند و چون دارو بشتابد کار با خطر باشد بدین سبب
نگاه داشتن قوت اندر استفراغ مهم تر از استفراغ باید داشت از بهر آنکه هرگاه که باستفراغ حاجت آید و قوت ضعیف باشد تا به
سبب استفراغ ضعیف تر نشود مضرت ضعیفی قوت بیش از مضرت آن خلط باشد که استفراغ می باید کرد و هرگاه که ضعف پدید
آید اندر حال استفراغ باز باید داشت اگر چه هنوز از خلط بسیار مانده باشد و هرگاه که ضعف بسیار پدید آرد و استفراغ تمام باید کرد

باب دهم اندر تدارک حالها که از پس اسهال دارو پدید آید

هرگاه که داروی مسهل استفراغ تمام کند و از پس استفراغ فواق پدید آید باسفول اندر روغن گل و آب سرد بزنند و بدهند و اطراف
ببندند و داروهای که عطسه آرد در بینی بر دارند تا عطسه آید و هرگاه که سوزش و حرارت پدید آید لعاب اسبغول با لعاب [illegible] روغن
گل یا روغن بنفشه کرده یا با روغن بادام بهم بزنند و هر ساعتی می خورد و هرگاه که [illegible] رنجهای که از آن تولد کند پدید آید [illegible]
[illegible] و شیر تازه که [illegible] کنند و پس از آنکه چند کرت این لعاب و روغنها خورده باشد اندکی [illegible]
با آب سرد [illegible] دارو [illegible] و هرگاه که از دارو [illegible] پدید آید [illegible] آبی و رب سیب بخورد و آب سرد [illegible]
[illegible] تشنگی پدید آید روغن کاهو و [illegible] لعابها [illegible] گلاب [illegible]
بادام و صمغ عربی باید داد و آب انار و آب سیب [illegible] سود دارد [illegible] گلاب [illegible] صمغ [illegible]
و گل ارمنی باز توان داشت و صندل و گلاب و کافور می باید بوییدن و هرگاه که از پس دارو قی خونی بر آید شراب انگوری
[illegible] باز دارد

باب یازدهم اندر باز داشتن افراط داروی [illegible]

هرگاه که داروی مسهل یا داروی قی افراط کند [illegible]

آغاز [illegible]
و اگر ممکن گردد اندر گرمابه باید برد [illegible] آب گرم اندر زیر [illegible] خاصه از سوی پشت [illegible]
[illegible] و هرگاه که [illegible] افراط کند شراب سیب و شراب
آبی و شراب انار با طباشیر می باید داد و آب آبی و سیب [illegible] خاصه اندر پشت
و کافور و گلاب و صندل می باید بویید و اگر از بهر اسهال [illegible] آب آبی [illegible]
و خرنوب [illegible] معده [illegible] صواب باشد و هوای خانه معتدل باید کرد از بهر آنکه هوای گرم تحلیل کند و ضعف
آرد و هوای سرد [illegible]
[illegible]
[illegible] جالینوس [illegible] استفراغ تمام کرد [illegible]
[illegible]
[illegible]

باب دوازدهم اندر تدبیر کسی که دارو خورد و کار نکند

هرگاه که دارو کار نکند [illegible] نفخ و [illegible] پدید آید هرگاه که [illegible]
[illegible] استفراغ کند [illegible] آب گرم [illegible] معده [illegible]
[illegible] معده را قوی کند [illegible]
معده [illegible] استفراغ کند جالینوس می گوید [illegible] استفراغ [illegible]
[illegible]

شده و استفراغ کرد و سبب آن رنج آن بود که دارو اندر تن معده بود و خلط را آنجا می کشید [illegible]

[illegible]

باب سیزدهم

[illegible]

[illegible]

باب چهاردهم

[illegible]

[illegible]

باب پانزدهم

اندر فرق میان داروی مسهل و داروی ملین

[illegible]

باب شانزدهم

اندر آمیختن داروهای مسهل

[illegible]

[illegible]

باب هفدهم

اندر شناختن منفعت و مضرت داروهای مسهل و ملین معروف و مقدار شربت هر یکی بر ترتیب حروف تهجی — الالف

[illegible]

تا سه آرد و اسهال خلط غلیظ و سودایی کند و کرم شکم و کدو دانه را بیارد و حب الرشاد تخم سپندان و تخم سفیدان ...
نوعی سپید ... آن را ... و ... بیشتر بکار دارند و بعضی ...
آن را گویند گرم و خشک است ... سیوم معده را و جگر را گرم کند و آماس سپرز را ببرد خاصه که با انجیر ضماد کنند ...
آرزوی طعام آرد و بسبب تیزی معده را ... چهار درم کوفته ... با آب گرم بخورند اسهال کند و کرم کدو دانه
را بیارد و عرق النسا را سود دارد ... بادهای ... را بشکند و قولنج را سود دارد و ...
تا کوفته مقدار دو درم بخورند اسهال ... و ... سینه و ضیق النفس ... بکار دارند ...
... از رطوبت ... گرم ... باشد ... و بچه اندر شکم
بکشد ... عرق النسا را سود دارد ...
... بکار دارند حنظل ...
[illegible]

[illegible]

[illegible] اندر ورم [illegible] و اگر هم چند روی [illegible] با آب [illegible] باشد [illegible]

اندر پوست [illegible] و اندر میان [illegible] است و اندر وی شیرات [illegible]

[illegible]

[illegible] طبع او گرم است در درجه دوم و خشک [illegible] درجه سیم و شیر او اندر گرمی و خشکی در درجه چهارم [illegible]

[illegible] و این از کمترین مضرتهاست [illegible]

[illegible] اسهال [illegible] کتاب

کامل الصناعه [illegible]

[illegible] ابو علی سینا [illegible]

[illegible]

غاریقون داروی است از درخت کهن بیرون کشند از روی زمین و باشد ماده و نر باشد و نشان او آنست که نرم و
سپید باشد و زود مالیده شود و آنچه نر باشد سیاهی یا سرخی زند و سخت باشد و دشوار مالیده شود و زیان کار باشد طعم او
سخت شیرین گونه باشد پس تلخی پدید آید و تیزی پدید کند اندر وی قبضی اندک است و گرم و خشک گرمی او اندر گرم است به درجه
اول و خشک به درجه دوم جالینوس گوید تحلیل کند و اخلاط غلیظ را لطیف کند و سده‌ها که اندر جگر گرد آمده باشد بگشاید و یرقان زایل
کند و [illegible] را پاک کند و صرع را سود دارد و دیسقوریدس گوید [illegible] و اوجاع را با شراب انگوری شیرین هم سود دارد و خوانق
از بهر این کار [illegible] و از بهر آنکه سپرز و عرق النسا و وجع المفاصل [illegible] عصبها را پاک کند و کسی را که از
اسب یا از جای بلند بیفتد سود دارد و عصبها را پاک کند خوردنی از بهر این کار [illegible] اندر جلاب استفراغ خلطهای
غلیظ کند چون سودا و بلغم و داروهای دیگر را بدرقه کند [illegible] و حیض بسته بگشاید خوردنی از بهر این کار
یک درمی [illegible] که از بلغم زجاجی تولد کند و تبهای کهن که از خلطهای غلیظ تولد کند زایل کند و مضرت
زهرها باز دارد و به قوت [illegible] از بهر تبهای [illegible] از آن پیش از روز نوبت یک مثقال اندر شراب انگوری
از بهر وجع معده [illegible] و گزندگی [illegible] سود دارد و دیسقوریدس گوید [illegible] یک درمی [illegible]
ورم را و عسر البول را [illegible] که اندرون شکم باشد سود دارد و دیسقوریدس گوید که او را [illegible]
بخایند یا کوفته [illegible] حرف الفاء فرفیون [illegible] قوت او [illegible] سال
بیش نباشد چون کهن شود [illegible] و اندر روغن [illegible] خلاف این باشد [illegible]
[illegible] تازه [illegible] بکار آید [illegible] از بهر آنکه خورده شود و
[illegible] جالینوس گوید لطیف کند و سوزاننده است [illegible]
[illegible] گرم کند [illegible] فرفیون را [illegible] و اندر روغن [illegible]
سود دارد و چشم [illegible] آب [illegible] کند [illegible]
[illegible] اگر با داروهای مسهل [illegible]
[illegible] و عرق النسا را سود دارد [illegible]
[illegible] سودا [illegible]
مضرت آن [illegible] سلامت [illegible]
و عرق النسا [illegible] معده [illegible]
[illegible] و اندر [illegible]
[illegible] حرف القاف قطر [illegible]

و دیگر

و دیگر [illegible] و اندر آخر فصل بهار و به نباتی غلیظ و درازست همچون [illegible] است شاخها سپید و دراز و [illegible]
سبزست و نبات [illegible] همچون [illegible] و [illegible] و چشمه [illegible] برگ او همچون برگ [illegible] گرم و خشک است [illegible]
جالینوس گوید اندر بیخ [illegible] غلیظ [illegible] گوناگون است و بدین سبب [illegible] گوناگون کند و تیز و قابض است [illegible]
اندک دارد [illegible] تیزی [illegible] بگشاید و [illegible] و [illegible] را [illegible] کند و [illegible]
دارد و بدین [illegible] سستی [illegible] اگر [illegible] و [illegible] دارد و ضیق النفس [illegible] سود دارد [illegible]
اگر اندر آن [illegible] کار [illegible] اگر [illegible] عضوی را قوی کند [illegible] اخلاط
را بقوت تیزی باشد و عضو را قوی کرده بقوت قبض باشد پس دارو [illegible] باید که [illegible] باشد [illegible]
[illegible] تیزی را [illegible] معتدل کند از بهر آنکه شیرینی معتدل است [illegible] قوت تیزی [illegible] اعتدال حاصل
می شود و اندر آن داروی تلخی [illegible] است و قبض است و تیزی [illegible] است بدین سبب منفعت او بسیار است طبع او گرم و خشک است
به درجه دوم [illegible] و آب [illegible] و اندر سایه [illegible] آفتاب [illegible] تا خشک شود [illegible] بکار دارند و اما
[illegible] منفعت [illegible] و اندر [illegible] منفعت [illegible] اندر وی [illegible] بدین سبب خشک
کننده است [illegible] اندر [illegible] خشکی [illegible] خشک کننده
بکار دارند از بهر [illegible] گوشت [illegible] باشد [illegible] اگر [illegible] دیسقوریدس گوید [illegible] گوشت
[illegible] جالینوس [illegible] داروی [illegible] منفعت که یاد کرده آمد [illegible]
[illegible] خشکی و قبض باشد [illegible] و اندر [illegible]
این منفعتها از وی بحاصل آید [illegible] دیسقوریدس گوید [illegible] چشم اندر کشند تاریکی [illegible] کند [illegible]
[illegible] بگشاید [illegible] عصبها را سود دارد [illegible] عرق النسا [illegible]
سود دارد و اگر [illegible] چون [illegible] اندر [illegible] خاکستر [illegible]
[illegible] عرق النسا را سود دارد [illegible] کرده اند [illegible]
اندر شراب انگوری ذات الجنب [illegible] و جالینوس [illegible] خوردن [illegible]
[illegible] جگر [illegible] سپرز [illegible] شکم [illegible]
[illegible] این دارو اندر کتابهای طب بدین نام یاد کرده آمد [illegible] معروف [illegible]
[illegible] بکار دارند [illegible] قوت [illegible] گرم و خشک است
به درجه سوم لطیف کننده و تحلیل کننده است و جلا کننده [illegible] و آب [illegible] خاکستر گرم
[illegible] و اندر [illegible] خشک کننده [illegible] سال

یک باشد و نیکوتر به سرکه بود [illegible] و اندر گوش چکانند درد گوش ببرد و اگر با روغن شیر تازه حل کنند و اندر بینی چکانند
درد شقیقهٔ کهن را و [illegible] کهن را ببرد [illegible] سعیده و چشم را اگر از علت یرقان باشد [illegible] بسیار از
دماغ فرود آید [illegible]
[illegible]

اندر آب او حل کنند و ترنج را بگشاید و آماسها که اندر احشا باشد و جگر گرم را سود دارد و اگر [illegible] ترنج [illegible] را بگشاید

[illegible]

[illegible]

و هلیله زرد و چینی بهتر آن باشد که همچون سنقار رنگ ... دارد و هلیلها همه سرد است ... [illegible]

... [illegible]

باب ... [illegible]

... [illegible]

و این چیزی باشد تا فضلهٔ غلیظ را ببرد و بکشد سیم آنکه اندر روی قوتی اسهال کننده باشد تا خلطها را باسهال بیرون آرد و اندر حال
داروهای حقنه بکار کرده [illegible] بعضی نباتی بود و خشکی بر آن غالب بود چون [illegible] و حنظل و [illegible]
معدنی بود و تیزی بر آن غالب بود چون بوره و [illegible] و نوشادر و نمک و بعضی [illegible] و اگر [illegible]
حرارت آن بافراط بود چون سقمونیا و سکنجبین [illegible] و آتش و بعضی [illegible]
چون [illegible] و بعضی صمغ [illegible] اسهال کند چون مصطکی [illegible]
[illegible] اندر حال [illegible] مرکب [illegible] مرکب [illegible] اندر روی [illegible]
تریاق فاروق [illegible] اسهال کند [illegible] اسهال کند [illegible]
[illegible] مرکب [illegible] داروهای [illegible]
[illegible] و روغن [illegible]
روغن [illegible] آب لطیف کند [illegible] اسهال کند [illegible]
[illegible]
[illegible] اگر [illegible] آب [illegible]
[illegible] شیر [illegible]
[illegible] شیر [illegible]
[illegible] چهل روز [illegible] چهل روز
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

روغن بادام [illegible] اگر [illegible] یک روز [illegible]
سفوف دیگر [illegible] باشد [illegible] درم [illegible] یک درم [illegible]
افیمون نیم [illegible] اگر این سفوف [illegible] سفوف [illegible] این سفوف [illegible]
[illegible] یک [illegible] افتیمون یک درم [illegible] نیم درم [illegible]
[illegible] بعضی از طبیبان حکایت کرده اند [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] این سفوف [illegible]
[illegible] افتیمون [illegible] نیم درم [illegible]
[illegible] افتیمون [illegible]
[illegible]
[illegible] آب [illegible]
[illegible] سکنجبین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سکنجبین [illegible]
افتیمون یک درم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
محمد زکریا [illegible] احتیاط [illegible]
اندر اسهال افراط کند خطرناک باشد
[illegible] از کتاب سیوم [illegible] فصل [illegible]

باب نخستین اندر فضیلت فصد

فضیلت فصد آنست که هرگاه که همه اخلاط بیکبار زیادت گردد فصد از همه خلطی جزوی کم شود از بهر آنکه هر یک از خلطها خویشتن [illegible]
کم فصد کرده شود همه اخلاط از تن کم شود و بدین سبب گفته‌اند که فصد استفراغ کلّی است و اندرین حال که همه اخلاط اندر تن زیادت گردد
هیچ استفراغ به از فصد نیست و دیگر فضیلتی آنست که چون رگ گشاده شود رنگ خون [illegible] قوام او [illegible] و احوال او
معلوم شود استفراغ چندان کنند که خواهند [illegible] و چون [illegible] هرگاه که اندر کار آید اندر حال باز توان
داشت تا اگر [illegible] استفراغ [illegible] بدین سبب فضیلت هیچ استفراغی [illegible]

از جزو چهارم اندر فضیلت خون [illegible]

[illegible]

باب چهارم

[illegible]

باب پنجم اندر یاد کردن نشانهای بسیاری خون

[illegible]

باب ششم اندر نشانهای [illegible]

[illegible]

باب هفتم

[illegible]

باب هشتم

[illegible]

باب نهم

[illegible]

مردم خون افزای گرم و تر باشد و خون او غلیظ باشد و سخت سرخ باشد و مزاج سودایی سرد و خشک باشد و خون او سیاه و تیره باشد
و مزاج رطوبت سرد و تر باشد و سرخی خون او کمتر است [illegible] خون افزای باشد و غلیظ باشد از بهر آنکه حرارت خون را غلیظ کند [illegible]
اندر سالهای عمر باید دانست که خون کودکان رقیق و ضعیف و رنگین باشد و خون جوانان غلیظ و سرخ باشد و خون کهل بسیاهی گراید و غلیظ باشد و خون پیران رقیق و
ضعیف کم باشد

باب دهم اندر آنکه فصد کرا شاید و کرا نشاید

هر کرا که غذا خوردن او [illegible] باشد و رنگ او بسرخی یا بسیاهی گراید و بسیار گوشت باشد و بسیار پر باشد و گوشت
او سخت باشد او را فصد رخصت توان داد [illegible] اندر سالهای جوانی و کهل [illegible] اگر گوشت [illegible] پیوسته خورد و
و کسی را که [illegible] آید و اما کودک را تا چهارده ساله [illegible] فصد نشاید کرد و از بهر آنکه اندامهای کودک گرم و تر باشد
و بدین سبب هر روز از تن ایشان تحلیل بسیار باشد و چهارده ساله را نیز [illegible] نگاه باید کرد و اگر [illegible] صفراوی باشد
یا سخت رطوب باشد فصد نشاید کرد و گروهی [illegible] رخصت داده اند [illegible] اما حجامت اندر [illegible]
[illegible] و گروهی بیش از آن رخصت [illegible] و پیران را فصد نشاید کرد و گروهی [illegible] از پس [illegible] سال فصد فرموده اند [illegible]
قوت [illegible] اندر [illegible] باشد و خون اندر تن او بسیار باشد و اندامها و [illegible] قوی باشد و هر کرا معده و
جگر ضعیف باشد [illegible] و قوت ضعیف باشد و کسانی را که [illegible] آن باشد که از پس فصد [illegible]
تولد کند فصد نشاید کرد و دوم مرطوب را که رگهای باریک و نرم باشد اندر فصد احتیاط تمام باید کرد والله اعلم

باب یازدهم اندر آنکه خون بیرون کنند چند [illegible] و کجا شاید

اندر چهار بیماری [illegible] که [illegible] یا فصدی خون بیرون کرده باشند [illegible] باید کرد و خون [illegible]
[illegible] خون [illegible] اندر [illegible] باشد و [illegible]
[illegible] اندر این باب [illegible] قوت باید کرد که اگر قوت ضعیف باشد [illegible]

باب دوازدهم اندر آنکه اندر حال فصد قوت چگونه نگاه باید داشت

[illegible] بیرون باید کرد [illegible] اندر هر حال [illegible] قوت باید کرد و حال [illegible]
حال نبض [illegible] اندر حال فصد [illegible]
[illegible] اندر حال [illegible] نگاه باید کرد [illegible] قوام خون [illegible] بیرون آمدن خون [illegible] نگاه باید کرد
کمتر شود و هر گاه که سبب فصد [illegible] باشد [illegible] قوام آن [illegible] اندر نبض ضعیفی پدید آید و هر گاه که [illegible]
پدید آید در حال [illegible] خون بیرون [illegible] قوت [illegible]
هر گاه که سبب فصد [illegible] خون باشد تا قوت بیرون آمدن [illegible] اندر نبض ضعف پدید آید اندر حال [illegible]
[illegible] جالینوس گوید هر گاه که سبب فصد آماسی باشد گرم اندر عضوی [illegible] از آن عضو [illegible]

آن باشد که تا رنگ و قوام خون [illegible] از بهر آنکه [illegible] سبب آماسی اندر عضوی باشد خون [illegible]
[illegible] اندر بیماری خون [illegible] رنگ خون [illegible] تولد کند ضعف و
[illegible] رنگ خون [illegible] باشد که ضعف تولد کند [illegible] گرم [illegible]
خون از مواضع [illegible] جالینوس می گوید [illegible] خون اندر [illegible]
[illegible] مقدار [illegible] شش رطل خون بیرون کردم [illegible]
[illegible] اندر حال [illegible] بسیار [illegible] یک رطل و نیم [illegible] بیرون کردم و هم [illegible] ضعف تولد کند

باب سیزدهم اندر نگاه داشتن قوت مردم ضعیف

[illegible] که چهار گروه را غشی بسیار افتد [illegible] اندر معده او صفرا تولد کند دوم کسی را که گوشت او لطیف باشد
و مسام [illegible] سوم کسی را که فم معده او [illegible] باشد چهارم کسی را که فم معده او ضعیف باشد و اندر حال [illegible] غشی کمتر افتد
[illegible] و بیشتر [illegible] غشی [illegible] اندر حال [illegible]
[illegible] قوت باز آرد [illegible] اندر حال فصد [illegible] مشک [illegible]
[illegible] مشک [illegible] گلاب [illegible] آب انار [illegible]
[illegible] از فصد شراب [illegible]
[illegible] گلاب [illegible] آب [illegible]
شراب [illegible] جلاب [illegible]
[illegible] پس فصد [illegible] خون بیرون کنند [illegible] پس فصد [illegible]
[illegible] از بهر آنکه معده [illegible] سبب فصد [illegible] ضعیف [illegible]

باب چهاردهم اندر سببهایی که [illegible] فصد [illegible] شود

[illegible] از فصد [illegible] یکی تب است دوم [illegible] سیم [illegible]
[illegible] چهارم [illegible] پنجم [illegible] ششم [illegible] هفتم [illegible] هشتم [illegible] نهم [illegible]
[illegible] یازدهم [illegible] دوازدهم [illegible] سیزدهم [illegible] چهاردهم [illegible]
گوشت پانزدهم [illegible] شانزدهم [illegible] هفدهم [illegible] هجدهم [illegible]
[illegible] نوزدهم [illegible] بیستم [illegible]
[illegible] اندر [illegible] اندر اول نوبت آن [illegible] اندر [illegible] نوبت [illegible]
[illegible] اندر حال تب اخلاط اندر حرکت باشد [illegible] زیادت شود [illegible]

آن زرنگ باشد و دوم آنکه غشی عقوبت اندر تن بکار آید و باز قوت صفرا باز گوشت فصد خرج شود و صفرا قوی تر گردد و سیوم آنکه غشی خون
کرده باید نوبت فصد خرج شود و قوت ساقط شود و اندر تبهای که تشنج با آن باشد اگرچه فصد حاجت باشد فصد نشاید کرد و از بهر آنکه
تشنج را خوابی آرد و عرق آرد و قوت بدان سبب ضعیف شود و اندر تبهای که از عفونت باشد اگر فصد کنند
خون اندکی بیرون باید کرد و روا نداشت تا سبب تب حرارت آن تحلیل پذیرد و دفع شود و هرگاه که سبب تب عفونت باشد
احوال که اندر کتاب علاج تب گفته آمد نگاه باید کرد اگر [illegible] باشد و اگر بیماری که [illegible] روی [illegible]
هیچ وجه فصد نشاید کرد و اگر دلیل قوی دارد و رنگ سرخ باشد و نبض عظیم باشد و روی بیمار بر حال خویش باشد و [illegible]
می کنند فصد روا باشد و اما سبب یازدهم [illegible] سبب از فصد [illegible] اگر سبب این [illegible]
و [illegible] باشد وقت خون اندر تن بکار باید [illegible] آن باز گوشت و [illegible] و اگر خون [illegible] حرارت آن خلط
زیادت گردد و دوم آنکه اگر سبب آن صفرا باشد چنانکه اندر کتاب علاج تب معلوم کرده فصد بر [illegible] صفرا و سبب ضعیفی قوت
شود و سبب یازدهم [illegible] آنست که خون اندر تن [illegible] و کمتر [illegible] و تن او [illegible] حاجتمند باشد
با حاجتمندی که [illegible] فصد خطا باشد و سبب یازدهم [illegible] آنست که اندرین [illegible] خون اندر [illegible] باشد و اندر [illegible]
[illegible] گرم باشد و [illegible] و با این حال فصد [illegible] و سبب یازدهم [illegible] آنست که [illegible] خلطها را سوی
خویش کشد و فصد خلط را سوی بیرون کشد و اندر حال [illegible] و [illegible] این دو کشیدن [illegible]
[illegible] بسوی بیرون کشیده شود و ضعف آرد و [illegible] باشد و [illegible] آن [illegible] پس فصد و سبب یازدهم [illegible]
آنست که [illegible] اخلاط را [illegible] و مسام گشاده [illegible] و مسام تحلیل بسیار باشد و عرق بسیار آید و با این حال فصد خطا باشد
[illegible] فصد حاجتمند [illegible] باشد و فصل [illegible] و [illegible] عرق کند و بیرون آید [illegible] فصد کند روا
باشد و سبب یازدهم [illegible] آنست که خون اندر تن [illegible] و [illegible] قوت [illegible]
کند [illegible] فصد [illegible] و پس [illegible] باشد [illegible] باشد و [illegible] باشد و عضلها [illegible] اگر [illegible] قوت
حاجت کند روا باشد و سبب یازدهم [illegible] آنست که مزاج مردم [illegible] گرم و صفراوی باشد و با غلبه
صفرای خون [illegible] بیرون باید کرد و سبب یازدهم [illegible] آنست که مزاج مردم [illegible] اندر تن [illegible]
رطوبت بیشتر باشد و خون [illegible] باشد و سبب یازدهم [illegible] آنست و [illegible] آنست که اندر سبب یازدهم [illegible]
گرماید یاد کرده آمده است و سبب یازدهم [illegible] آنست که اندر سبب یازدهم [illegible] یاد کرده آمده است و
سبب یازدهم [illegible] آنست که اندر سبب یازدهم [illegible] که هرگاه که بیماری [illegible] باشد [illegible]
اتفاق افتاده باشد و [illegible] خون کمتر بوده باشد اگر فصد کنند قوت ساقط شود و سبب یازدهم [illegible] آنست که سبب [illegible]
[illegible] ضعیف شده باشد و بسبب فصد ضعیفتر شود و قوت [illegible] فصلها [illegible] چنانکه [illegible] کرده و اگر فصد کرده شود خون [illegible]

پیرون شود و خلطهای دیگر که اندر تن باشد [illegible] شود و مضرت آن بزرگ باشد و سبب یازدهم [illegible] معده و [illegible]
آن و تولد صفرا اندر معده آنست که فصد با این حال [illegible] باشد چنانکه اندر باب گذشته یاد کرده آمده است و اما
علامت قوت حس معده آنست که از خوردن چیزهای تیز [illegible] رنجور شود و علامت [illegible] معده آنست که از [illegible] طعام [illegible]
و [illegible] خالی نباشد و علامت تولد صفرا اندر معده [illegible] آنست که [illegible] پیوسته بود والله اعلم و احکم

باب یازدهم اندر آنکه خون چند و فصد بیرون کند

مقصود از فصد دو کار است یکی آنکه تخمه خون از همه تن یا از عضوی کمتر کرده شود دوم آنکه خون تنها یا با دیگر اخلاط از عضوی کرده
خواهند که آنرا باز گردانند و بجانب مخالف باز آرند و اندرین هر دو غرض منفعت بیرون کردن خون مقدار بسیار باشد و منفعت
آن و [illegible] یکی آنکه کار طبیعت آنست که همیشه می کوشد تا خون را یا خلط دیگر را [illegible] و [illegible]
[illegible] دفع کند و هر کار که خون یا خلطی دیگر اندر رگهای تن یا اندر عضوی [illegible] باشد طبیعت گران شود طبیعت را
یاری دهد و [illegible] و [illegible] یا [illegible] باشد [illegible] آسان شود و
[illegible] طبیعت آن خلط را دفع کند پس هرگاه که خون که در رگ همه اخلاط است [illegible] بیرون آید طبیعت [illegible]
[illegible] طبیعت [illegible] باقی خلط بجای آرد و آنرا از موضع خویش بکند و بیرون دفع کند [illegible]
[illegible] باقی خلط بیشتر [illegible] دفع شود و منفعت فصد بیشتر باشد و جذب بجانب مخالف [illegible] خون [illegible]
باشد [illegible] دفع و جذب [illegible] شود [illegible] آنکه [illegible] آب [illegible]
بچاه فرو کنند [illegible] آب فرو شود [illegible] آب [illegible] و سبب [illegible] آب [illegible] آب [illegible]
[illegible] آب [illegible] آب [illegible] آب [illegible] فرو [illegible]
و هر چند آن [illegible] کنند [illegible] خون [illegible] بیشتر [illegible] تن [illegible] کنند [illegible]
[illegible] که هرگاه که عضوی از فصد باز [illegible] باشد از جایی بجایی دیگر [illegible] خون [illegible]
بیرون کنند مقصود [illegible] حاصل شود و [illegible] آنکه قوت [illegible] و منفعت [illegible] کند [illegible] آن باشد [illegible]
مقدار خون که بیرون خواهند کرد [illegible] بیرون کنند [illegible] کمتر [illegible] بسیار [illegible]
آن باشد که اندر میان [illegible] چنانکه اندر باب [illegible] یاد کرده آمده است و هرگاه که
[illegible] میان [illegible] کمتر باشد [illegible] باشد و اگر ضعیف باشد [illegible] میان [illegible] بیشتر [illegible]
[illegible] فصد [illegible] از جایی بجایی دیگر [illegible] یاد کرده [illegible]
[illegible] میان [illegible] هر [illegible] و اگر [illegible] باید [illegible] و اگر [illegible]
[illegible] و [illegible] و اگر [illegible] باید [illegible] و اگر [illegible]

بمیل آلوده باید کرد و بر سر رگ باید نهاد و ببست اگر خونش را روان خواهد [illegible] صواب باشد [illegible]
سر رگ را بسته شود و خواب اندر میان [illegible] نباشد از بهر آنکه اندر خواب [illegible] باز گردد و [illegible]
باطل شود و سر رگ زود بسته شود و هر گاه که خون [illegible] خواهند کرد سر رگ فراخ باید کرد [illegible]
[illegible] از بهر آنکه رگ باریک [illegible] فراخ توان کرد و هر گاه که [illegible] چون [illegible] رگ
[illegible] و اگر بر سر رگ [illegible] خون بسته شود [illegible] باید کرد و اگر آن [illegible]
باشد و اگر سر رگ [illegible] باشد همچنین باید کرد و اگر سر رگ تنگ زده باشد از بهر آنکه تا خون برآید [illegible]
بباید زد و اگر رگ [illegible] و گلاب [illegible]
از جانب دیگر بباید زد

باب شانزدهم

اندر آنکه خون را از آن جانب که میل می‌کند چگونه باز گردانند هر که خواهد که خون را از جایی که بدو میل کند باز گرداند از آن جانب مخالف باید کشید و لایق این
دو است یکی آنکه جایی کشد که برابر آن جانب باشد که [illegible] یا عضوی که برابر آن عضو باشد اما کشیدن بجایی برابر او
چنان باشد که مثلا اگر از جانب پس سر میل کند رگ پیشانی زده شود و اگر از جانب پیش سر میل کند بر قفا و پس سر حجامت
کنند و آنچه از عضوی بعضوی برابر او کشند چنان باشد که اگر بدست راست میل کند از دست چپ رگ زنند و اگر بدست چپ میل کند از دست
راست رگ زنند طریق دوم آنکه عضوی که [illegible] سوی او باشد [illegible] چنانکه از بهر خون آمدن از بینی
[illegible]
[illegible] اگر خون از بینی راست می‌آید [illegible] بر جانب راست نهند و اگر از جانب
چپ می‌آید بر جانب چپ نهند و اگر از بهر [illegible] اختناق [illegible] گرم [illegible] باشد و اگر [illegible]
[illegible] اندر جانب راست باشد [illegible] و اگر رگ زنند از دست راست زنند و اگر اندر جانب چپ باشد
[illegible] بر جانب چپ نهند و اگر رگ زنند از دست چپ رگ زنند و اگر [illegible] از دست راست رگ زنند و اگر اندر
[illegible] چپ [illegible] از دست چپ رگ زنند و باید دانست که [illegible] خون [illegible] تمام میل
کرده [illegible] رگی باید زد که [illegible] باشد [illegible]
[illegible]
باید کرد [illegible] هر گاه که ماده سوی دست راست میل کند [illegible] چپ باید کشید
[illegible]
[illegible] از دست چپ رگ زنند [illegible] راست [illegible]
پای راست زنند و اگر ماده بجانب راست میل کند [illegible] جانب چپ بر سوی باز [illegible] لیکن از سوی فرود باید کشید و دست

راست پای

راست یا بپای راست باید کشید و اگر اندر جانب چپ سر باشد بدست چپ یا بپای چپ باید کشید و هر گاه که بسبب میل ماده
اندر عضوی ورمی صعب تولد کند نخست [illegible] باید کرد پس [illegible]
[illegible]
بسبب [illegible] و میل [illegible] اندر [illegible] عضوی [illegible] باید کرد [illegible]
[illegible]
گرم و نرم [illegible]

باب هفدهم

اندر تدبیر کسی که رگ زند
[illegible] که بر آن روز که رگ زند [illegible] باشد [illegible]
[illegible] و پس از آن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] پس از فصد [illegible] ساعت [illegible] صواب باشد [illegible]
بسیار باشد [illegible] پس از فصد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] و گلاب و بویهای خوش [illegible]
[illegible]
[illegible] اندر حال غشی و ضعف قوت [illegible]
[illegible]
[illegible] و گلاب [illegible]
اندر گرمابه نرود و شراب نخورند و هیچ کاری با رنج نکند [illegible] از فصد یک ساعت [illegible]

ریاضت باید کرد تا حرارت برافروزد و اخلاط و رطوبتها لختی گشاده تر شود والله اعلم بالصواب

باب هجدهم اندر شناختن کار رگ اندر بحرانها [illegible]

جالینوس می گوید اندر رگ زدن بیمار را اعتماد بر عدد روزهای بیماری نباید کرد چنانکه گروهی گفته اند و در تب حاری رگ زدن
را اندر بیماری روز سیوم است و گفته اند نخست حال بیماری و سلامت [illegible] اندر آن معلوم باید کرد و گروهی دو رتب حادی
روز چهارم نهاده اند و اما پیش از این دو حد هر وقت که تب کم اندر باشد [illegible] اند و می گوید که هر گاه که علت قوی باشد و
قوت بر جای هم و اندر فصل سال و از مزاج بیمار و از سن او منعی نباشد رگ فرمایم زد اگر چه از پس هم روز باشد و اندر تبهای رگ
پس [illegible] اندر تب باید زد یا پس از [illegible] قوت اگر آخر نوبت باشد اندر وقت نخستین نوبت تب و اندر وقت [illegible]
[illegible] چنان آن گه نشاید و گر طبیب اعلم باشد که اگر رگ زدن تأخیر کند خطا باشد و آن چون [illegible] ضیق النفس باشد و خفقان
و خناق صعب که رگ روی و چشم سرخ گشته باشد و رگها [illegible] روی سرخ یا سیاه شود و چون آمدن [illegible] از
موضعی اگر چنانکه باز نتوان داشت اندر چنین حالها هر وقت که باشد شب یا روز اندر حال رگ زدن و این آن وقت باشد که [illegible]
و هر گاه که صعب بود بهتر آن باشد که رگ بامداد و پس از ساعت اول یا سیوم زند از بهر آنکه وقت [illegible] خون آرمیده و پس [illegible]
طعام باید زد و پس [illegible] از ثقل طعام هر گاه که خون میل سوی عضوی کند [illegible] اندر آن عضو جمع شده نباشد باید شناخت
و نخست رگی باید زد تا از آن راه باز گردد و از بهر آنکه چون جمع شد باز پس آوردن دشوار باشد و اندر رگ زدن بهترین فصلی از سالها
بهار است خاصه کسی را که بیماری خونی بسیار افتد اندر اول بهار و اندر میانه فصل خزان اگر رگ زدن واجب کند از بهر آنکه [illegible]
تن [illegible] که رگ زدن [illegible] اندر آخر بهار هم [illegible] باشد و رگ زدن [illegible] اندر میانه بهار رگ زدن
محمود اندر اول بهار [illegible] عرق النسا [illegible] اندر حزیران باید زد که آفتاب به سرطان آید والله اعلم

باب نوزدهم اندر مضرتها که از افراط بیرون کردن خون پدید آید و منع آن

از افراط کردن اندر بیرون کردن خون از تن سوء المزاج تولد کند و استسقا و شهوت طعام بشود و [illegible] پیری زود پدید آید و اندام
شکسته شوند و معده و جگر و دل ضعیف شود و قوت ها ضعیف شود و نخست قوت حیوانی ضعیف شود پس قوت طبیعی هر گاه که قوت
ضعیف شود [illegible] و رطوبتهای بد و خام اندر تن تولد کند و [illegible] فالج و رعشه و سکته [illegible] تبها را [illegible]
[illegible] اگر شراب ساخته باشند و بوی مشک و عطرهای [illegible] و هر گاه که خون سودای شود حاجت آید [illegible] بسیار [illegible]
کردن آسایش باید لیکن اندر حال بیماری [illegible] باشد چون فالج و سکته و [illegible] آن باشد که [illegible] اگر خون از اخلاط [illegible]
پالاید و هر گاه اندر تن اخلاط بسیار باشد و هر گاه که رگ زنند اندر تن او بجنبند و اندر رگهای او روان گردد [illegible] و رگ زدن
[illegible] آن باشد که بگذرد تا اندر تن او کدام خلط غالب است تن را از آن خلط بداروهای مسهل پاک کند والله اعلم

باب بیستم اندر مضرتهای بیرون ناکردن خون

مفصدها

مفصدهای [illegible] ناکردن خون با حاجت [illegible] که از آن تولد [illegible] بزرگ است و آماسهای خونی و تبهای لازم
و [illegible] و [illegible] خون [illegible] و سکته و خناق خونی و [illegible] مفاجات والله اعلم

باب بیست و یکم اندر شناختن رگها که زنند و شریانها

که بگشایند [illegible] کنند [illegible] رگها [illegible] آنها که زنند چهل و هشت است و از این جمله دوازده رگ اندر [illegible]
دست و اصل این دوازده رگ دو رگ است یکی قیفال دوم باسلیق و دو رگ باقی هر یکی از شاخهای آن دو اصل [illegible]
چهار باسلیق است اندر هر دستی دو یکی را باسلیق [illegible] و دیگر را باسلیق ابطی گویند و آن دو رگ بزرگ که از جگر برآمده است
یکی اصل باسلیق است و دوم اصل قیفال است لیکن قیفال برکرانتر است [illegible] و دورتر است و باسلیق بر میانه است [illegible]
و از جگر [illegible] برآمده است و آنجا دو بخش گشته است یکی [illegible] و دیگر [illegible] هر بخشی پیش از آنکه به دست
اندر آید دو بخش دیگر گشته است یکی بخش کوچکتر و دیگر بخش بزرگتر [illegible] پس اندر آید به دماغ [illegible]
[illegible] باز جمع شده است و از دماغ فرود آمده و اندر سینه و کتف اندر آمده و پراگنده شده و بخش بزرگ که به دست اندر آمده است
اندر بغل دست دو بخش شده است یکی باسلیق [illegible] و دیگر باسلیق ابطی [illegible] سینه و شش [illegible] فرود آمده است
[illegible] معده [illegible] حجاب [illegible] فرود آمده [illegible] باسلیق [illegible] جگر [illegible]
[illegible] حجاب را [illegible] ذات الجنب [illegible] باسلیق [illegible] گویند که اصل [illegible]
برآمده است رگی [illegible] بزرگ است [illegible] شریف پیوسته است چون دل و دماغ و شش و حجاب و اندر لغت یونان باسلیق پادشاه
بزرگ را گویند و از بهر پیوستن این رگ با اندامهای شریف او را باسلیق گویند [illegible] بزرگ است و باسلیق ابطی [illegible]
نام از بهر آن گشته که نزدیک بغل [illegible] گویند و دو رگ دیگر قیفال است از هر دستی یکی و این قیفال رگ
[illegible] که از جگر بسوی بالا برآمده است تا [illegible] برآمده است و آنجا دو بخش شده است و باز هر بخشی دو بخش شده است یکی
کوچکتر و دیگر بزرگتر و آنچه بزرگتر است هر یکی از جانبی از گردن [illegible] آمده است و پس برآمده [illegible] و اندر زیر دماغ [illegible]
[illegible] شده است گسترده و اندر [illegible] دماغ پراگنده شده است [illegible] تمام [illegible] باز جمع شده است
[illegible] که باسلیق فرود آمده است و اندر بعضی مردمان فرود آمدن او پوشیده تر باشد از بهر آنکه اندر زیر [illegible] باشد و
اندر بعضی ظاهرتر باشد از بهر آنکه بر روی عضله باشد و بعضی اصحاب تشریح گفته اند که [illegible] هر دو شاخ باسلیق است که [illegible]
قیفال که از سر فرود آید [illegible] باسلیق است [illegible] رگ قیفال است از بهر آنکه چون پوشیده فرود آید
باریک نماید [illegible] قیفال و باسلیق از هر دو جانب [illegible] فرود آید و اندر لغت یونان کرانه چیزها را [illegible]
گویند و این رگ را قیفال از بهر آن گویند که بر کرانه [illegible] قیفال [illegible]
[illegible] دو رگ دیگر اکحل است اندر هر دستی یکی و این اکحل رگی است [illegible] از قیفال و باسلیق آنجا که از هر دو اندر فرود آید [illegible]

جزو یک چیز کردن می‌بستند از هر دو شاخ برخاسته است از هر یکی یکی و اندر همه پیوسته شده است و آنچه گشته آید یک ... شود اکحل است

که از هر دو چیز کرد ... کرده است و برست اندر آمده است و اندر میان قیفال و باسلیق ... شده است ... و پشت دست ...

[illegible]

[illegible]

باب بیست و پنجم

اندر تدارک خطاها که اندر فصد افتد [illegible]

[illegible]

بگرفتم و داروی می کنند که چنانکه کرده آمد راست بر نهادم و محکم ببستم و مردم را فرمودم که این رگ را باز نگشاید تا چهار روز هیچ کار نکند
و پس از گشایش هم فرمودم که اندرین چهار روز بسته نهاده و را به گلاب تر می دارد و حکت می کند تا جراحت گرم نشود و روز چهارم
چون بیامد رگ بگشادم و دیدم که درست شده بود و دیگر باره بر نهادم و ببستم و هفته روز دیگر باز گشادم و جراحت سر بسته
تمام شده و بیت الدم پدید نیامد و هم جالینوس میگوید هر گاه بیت الدم پدید آید از جراحت شریانی پدید آید که اندر زیر [illegible]
و هر گاه که جراحت شریان [illegible] یک جزوی گرفته و بخته بر جراحت
می کنند و جستن اندر [illegible] می گیرد و سستی می افزاید [illegible] بسته [illegible] کنند و بباید [illegible] که اندر فصل فصد
شریان صحیح خوب نباشد و شریانهای [illegible]
نیست [illegible] اندر فصد این [illegible]

باب بیست و ششم

اندر تعلیم فصد [illegible] آموزد [illegible]
[illegible]
[illegible] راست کند [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

باب بیست و هفتم اندر فضیلت حجامت کردن

پیشینگان چون [illegible] از فصلهای سال و اندر هر سالی از سالهای عمر و اندر هر شهری از شهرها حاجت باشد
[illegible] اندر همه فصلهای سال و اندر هر سالهای عمر و اندر همه شهرها [illegible] حجامت
[illegible] حجامت را فضیلتی است و بیرون از این پنج فضیلت دیگر است [illegible]
حجامت اندر رگهای خورد و شاخهای باریک آید که اندر گوشت و پوست پراکنده است [illegible]
دوم آنکه [illegible] سیم آنکه [illegible] حجامت کنند [illegible]
[illegible] چهارم آنکه با خون [illegible]

باب بیست و هشتم اندر فرق میان حجامت و فصد

حجامت [illegible] و فصد [illegible] حجامت [illegible] اندر تن و خون بسیار نباشد چون [illegible]

خون حجامت خونی باشد [illegible] و گوشت [illegible]
از حجامت خون صافی تر [illegible] بر خلاف فصد و موضع حجامت بسبب حجامت ضعیف شود [illegible]

باب بیست و نهم اندر آنکه حجامت کی باید کرد

تا اندر تن [illegible] بسیاری خون پدید نیاید حجامت نباید کرد و لیکن اندر میانه ماه باید کرد و که وقت غلبه نور ماه باشد و وقت
جنبیدن [illegible] اخلاط باشد چنانکه اندر جایگاهی که آنرا [illegible] جالینوس حکایت کند که
[illegible] از حجامت کردن اندر روز [illegible] آغاز [illegible] کند و آن چون روز
[illegible] اخلاط اندر تن [illegible]
[illegible] خون صافی [illegible]
[illegible] اخلاط که با خون حرکت کرده باشد [illegible]
[illegible] از حجامت [illegible] اخلاط [illegible] و همچنین از حجامت [illegible]
[illegible] خون لطیف [illegible] حجامت [illegible]
[illegible] حجامت روا باشد [illegible]
ساعت دوم و سیوم [illegible] حجامت نباید کرد [illegible]

باب سی ام اندر آنکه حجامت کرا شاید کرد

حجامت کودکان [illegible] شیر و طعام خوردن باز [illegible] حجامت شاید کرد و این از پس [illegible] سالی باشد لیکن اگر پیش از [illegible]
[illegible] ضرورت [illegible] پیش از دو سالی و پس از [illegible] سال حجامت
[illegible] آنکه بچه ضعیف شود [illegible] از پس شش سال حجامت [illegible] آنکه [illegible] و گوشت [illegible]

باب سی و یکم اندر منفعت و مضرت حجامت [illegible]

حجامت سر [illegible] از میان [illegible] تا میان سر [illegible] حجامت کند و منفعت وی آنست که [illegible] چشم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] حجامت [illegible]

باشد لیکن جهد باید کرد تا ماده فروتر دارد و تا از موضع قوت حافظه دورتر باشد و فراموش کاری نیارد و حجامت کردن این موضع ابتدا [illegible]

[illegible]

باب سی و دوم اندر آنکه هر شخصی را حجامت چگونه باید آجیدن

[illegible]

باب سی و سیم اندر تدبیر کسی که حجامت خواهد کرد

[illegible]

باب سی و چهارم اندر شیشه بر نهادن بی آجیدن

[illegible]



اندر استفراغات خود و این جزو ده باب است

باب نخستین — اندر تدبیر ادرار بول و داروهای آن

باب دوم — اندر عرق و داروهای آن

باب سیم — اندر باز داشتن عرق

باب چهارم — اندر تدبیر آوردن حیض

اندر آوردن لعاب

اندر قی آوردن شیاف

اندر تدبیر حقنه کردن

اندر صفت حقنه

باب نهم — اندر استفراغ طبیعی

باب دهم — اندر تدبیر جماع

باب نخستین

اندر تدبیر ادرار بول و داروهای آن

کند اقراص اندر بخش نخستین اندر باب ... یاد کرده آمده است ابهل گرم و خشک است بدرجه دوم تحلیل کند ریشهای پلید را
پاک کند و حیض بگشاید و خوردن و حمول ساختن از وی دو درم بچه مرده را بیرون آرد و بول را ... کند و ...
پوست ... را سود دارد و ... مرکب است از گوهری تیره و گوهری قابض ... و ریشهای دهن را سود دارد و چون مضمضه کنند و خوردن
و حمول ساختن حیض و بچه را بیارد و خوردن وی ادرار کند و عسر البول را زایل کند و سنگ مثانه بشکند حب الغار گرم و خشک است
بدرجه دوم اخلاط را لطیف کند و سده و وجع را پاک کند و جگر را قوت دهد و حیض بسته بگشاید و ادرار کند و بول را ...
... را سود دارد ... کند ... گرم است بدرجه دوم آماس جگر و سپرز را ... بگشاید و حیض ...
ادرار کند و بچه مرده را بیرون آرد و گزیدن سگ دیوانه را و زخم کژدم را سود دارد و ... گرم و خشک است
بدرجه دوم رطوبتهای ... را بگدازد و صرع ... را سود دارد و ... سنگ مثانه بشکند و درد رحم زایل کند و ادرار
بول کند و عسر البول زایل کند ... سلیخه گرم و خشک است بدرجه دوم و معده و جگر را قوت دهد و حیض
بگشاید و ادرار بول کند و عسر البول زایل کند و اخلاط غلیظ لطیف کند و چشم را تیز کند ...
... است ... گرم و خشک است بدرجه دوم وجع را
قوت دهد و سینه را پاک کند ... و خفقان را سود دارد و سده جگر بگشاید و معده را سود دارد و آماس ... را سود دارد
و ادرار بول کند و بخاصیت ... بسیار ... گرم و خشک است بدرجه سیم اخلاط غلیظ را لطیف کند ...
... و ادرار بول کند ... زایل کند ... گرم و خشک است بدرجه سوم و لطیف است خوردن و حمول ساختن از وی
بچه ... و حیض بسته بگشاید و ادرار بول کند بقوت ... سود دارد ...
... اندر شراب ... سود دارد و حیض بسته بگشاید و ادرار بول کند بقوت ... بول را ...
... کند ... گرم است بدرجه دوم و خشک است بدرجه سوم ... بگشاید و سینه و شش را پاک کند و حیض بسته
بگشاید و ادرار کند ... گرم و خشک است بدرجه سوم ... سنگ بشکند و سده بگشاید و اخلاط غلیظ را ... و حیض بسته
بگشاید و ادرار کند ... گرم و خشک است بدرجه سوم لطیف کننده است ... سود دارد ...
ماده ... سود دارد و حیض آرد و ادرار بول کند بقوت و حب القرع ...
کند و حیض آرد و ادرار کند ... گرم است بدرجه دوم و خشک بدرجه سیم ... بگشاید ... سود دارد و ادرار ...
... بگشاید ... پاک کند و ادرار بول کند ... گرم و خشک است بدرجه سیم ... بگشاید
اخلاط غلیظ را تحلیل کند و یرقان سودایی و آماس سپرز را ... استسقا را زایل کند و ادرار بول کند بقوت و حیض بسته بگشاید

باب دوم اندر عرق و داروهای آن

خوی اعضا فضلیست و طریق دفع آن ... گفته آمده ... اندر کتابها ...

اندامی از غذا بدو رسانیده باشد و قوت مغیره آنرا هضم کرده باشد ... و ازین غذا که ...
فضله بماند که قوت مغیره آنرا تمام هضم کرده نباشد و بعضی از آن فضله بخار گردد و بتحلیل خرج شود و ... بعضی
... و بعضی خوی گردد و از مسام بیرون آید و بدین سببست که اندر تدبیر حفظ صحت و اندر علاج بعضی بیماریها ... خوی
آمدن باید کرد و هرگاه که مردم خوی کنند ... و هوای گرم چون هوای گرمابه و حرکت و رفتن اندر هوای گرم چون
هوای تابستان خوی بسیار آرد از بهر آنکه حرکت اندرون را گرم کند و فضله را بگدازد و هوای گرم آنرا بیرون کند و داروها
گرم و لطیف کننده ... گرم کند و خوی آرد و لیکن اندر تدبیر صحت از بهر خوی آمدن داروها بکار نشاید داشت و حرکت و
ریاضت اندر آن کفایت باشد از بهر آنکه ... داروهای گرم و لطیف کننده ... کند و خوی بسیار آید
تن را لاغر کند و پوست را درشت کند و جوهرهای اصلی ... تحلیل کند و هرگاه که اندر تن فضله باشد و میل بسوی پوست دارد
چون ... خواهند که از خوی ... بهوای گرم باید آورد یا بهوای خانه ... آفتاب نباید از بهر آنکه
... از حرارت آفتاب اندر رطوبت ... و هرگاه که فضله بسیار شده و غلیظ باشد ...
... استسقا را سود دارد و گرانی و کسلانی از تن ببرد ...
... مردم مرطوب را ... سود دارد ... گرم کرده و اندر وی ... آب ... چندان مقام
کند که خوی تمام بیرون آید ... بهوای خوشتر بیرون آید ... گرم ...
نافع باشد چنانکه اندر باب چهارم از گفتار ششم از بخش نخستین ازین کتاب یاد کرده آمده است و اندر ... گرم خوی
بخار آب گرم ... باید آورد ... آب ... گرم کند و اندر زیر ... نهند از سوی پشت ...
آید تا بخار ... و مسام گشاده شود و خوی روان گردد و خوی از سوی پشت بیشتر آید ...
... از آنکه ... گرم ... از آن آید که از هوای گرم و خوی ... بیشتر پاک کند ...
... آب گرم خوردن خوی آرد ...
خوی آرد از بهر آنکه اخلاط غلیظ را لطیف کند ... خوی آرد و روغن ...
... بسیار آرد ... خوی آرد و خاکستر چوب ... آب ... و آن آب را با روغن زیت
طلی کنند خوی آرد و داروهای که اندرین باب بکار آید ...
...
... و داروهای که ...
پوست بیرون ... بکار باید داشت ... و روغن زیت طلی کنند ... و ... سود دارد و ...

تر حار کرم و خشک است بدرجه سیوم خاییدن آن رطوبتها از بن دندان بیرون کند و او را کوبند و با روغن زیت
بجوشانند و طلی کنند خوی آرد و تب سرد را که بتازی النافض کویند سود دارد و زایل کند و اندامی اگر کوفته باشد سود دارد و
کرم است بدرجه سیوم و خشک است بدرجه دوم

باب سیم

اندر بازداشتن عرق تدبیر بازداشتن خوی آنست که پهلوها را خشک دارند و جامه ستبر پوشند و آسایش طلبند و
مقام اندر خانه سازند که هوای آن معتدل باشد و خورش و این شربت بکار دارند کشنیز خشک و سماق پاک کرده و گل سرخ
و شیره هر یک ده درم اندر یکمن نیم آب بجوشانند تا یکمن بماند و نیم من جلاب بدان افکنند و بپالایند تا مقداری بخورند و این طلی بکار
دارند آبی و سیب یکمن با سرکه و از هر یک نیم من گل سرخ بجای درم صد درم اندر دو من نیم آب بجوشانند تا یکمن باز آید و بپالایند
و روغن گل بجای ده درم اندرین آب کنند و بهم بجوشانند و آتش نرم بجوشانند تا آب برود و روغن بماند آن روغن اندر پشت و اندام
طلی کنند

باب چهارم اندر تدبیر آوردن عطسه

رطوبت غلیظ که از سر او بینی فرود آید از امی الا کویند و از آمدن آن دماغ پاک شود و بیماریهای دماغی که از اخلاط قوی
تولد کنند چون صرع و سکته و مانند این دفع افتد و از بهر حفظ صحت مردم مرطوب را و کسانی که اندر دماغ ایشان رطوبتها
باشد تدبیر فرود آوردن آن این مخاط عطسه آوردن و سر بخار طبیخ بابونه و پودینه کوهی و مانند آن داشتن و کندس و خربق
سفید و فلفل و عاقرقرحا و شونیز با آب بپزند و آنرا ببویند عطسه آرد و مخاط بسیار فرود آرد و حلتیت کل شونیز اکویند و

باب پنجم اندر آوردن لعاب

است دهان لعاب کویند و لعاب آب غلیظ را کویند که از کام و بن زبان و بن دندانها فراز هم آید و آمدن آن از دهان
و چشم و کوش و حلق و فم معده را سود دارد و از بهر حفظ صحت تدبیر آن باید کرد که هر وقت طلی لعاب برود خاصه اندر وقت
زمستان و خاصه مردم مرطوب را از بهر آنکه اندر زمستان رطوبتها اندر دماغ بیشتر کرد آید و عاقرقرحا و مویزج و مانند آن
و چیزهای تیز خاییدن لعاب بسیار آرد و غرغره کردن سرکه رازی و با سکنجبین یا با ریچ ... خوردن ... نگاه ...
با مرو و لعاب بسیار آرد و غرغره اندر خانه گرم کنند که از گرمابه بیرون خواهد آمد تا اندر حال بیرون آید صواب باشد

باب ششم اندر تدبیر کردن شیاف

باید دانست که فعل شیاف اندر پاک کردن تن از خلطهای فزونی بغایت ضعیف است از بهر آنکه شیاف بر خلطها اگر نهای
حد اکثر رمی کند تا آنرا بکوشش فرود آورد و چیزها را که بدو نزدیک باشد نتواند آورد و اگر چه شیاف از داروهای
قوی سازند قوت او بدان حد نباشد که از قعر تن یا از دماغ فضله بیرون آرد لیکن خاصتر منفعت او اندر ادرار
پشت و کمرگاه و سرین و حوالی آن باشد و از بهر تحفظی خوردی و زیرکی شیاف اندر خورد او باید ساخت و
همچنین از بهر مقصودی در خورد آن باید ساخت فاما داروهایی که اندر شیاف بکار دارند دو کونه است یکی داروهای

واز

خشک است و کوفتنی باشد چون بوره و نمک و برگ سداب خشک و برگ پودینه کوهی خشک و زیره و بنفشه و تخم حنظل
و سقمونیا و سرگین موش و عصاره قثاء الحمار و دوم صمغهایی است که آنرا حل باید کرد چون مقل و سکبینج و اسق و حلتیت
و سوم رطوبتهایی که داروهای خشک بدان تر کنند پس سرشته و صمغها را نیز اندر وی حل کنند چون انگبین و
آب کندنا و طبیخ حلبه و آب ترب و زهره گاو و لعاب تخم کتان و شیر انجیر و شیر تو و چهارم چیزهایی است که همه
داروها بدان باید سرشت چون انگبین بقوام آورده و جنس داروهایی است که ناکوفته و حل ناکرده نگیرند و او را بر گل و
اندازه شیاف بتراشند چون صابون و جنس ترب و انواع داروها که بهیچ وجه در شیاف بکار ندارند جنبت
و صبر را هیچ وجه نه اندر شیاف و نه اندر حقنه بکار نشاید داشت و هرگاه که شیاف خواهند ساختن اندر حال بیمار نگاه
باید کرد اندر خورد آن حال داروها جمع کردن و آنچه کوفتنی باشد کوفتن و آنچه حاجت باشد که آنرا رطوبتی از این
رطوبتها که یاد کرده آید تر کنند نخست بدان تر باید کرد و چنین که بدان آلوده شود پس با انگبین بپایند و چنین سرشته
بدانچه خواهند از فاسد و انگبین و جنس اگر حاجت باشد از صمغها چیزی با داروهای کوفتنی بیامیزند و جمع را نخست
اندر رطوبتی از این رطوبتها که یاد کرده آمده است حل باید کرد و داروها را نخست بدان سرشتن پس با انگبین و اگر آن سرشتن را اگر
خواهد که صابون را بتراشد و تراشه او با داروهای خشک بیامیزد و پس سرشته و شیاف کند روا باشد و جنس با انگبین و
اگر نخست جنس را نیز حل کند و داروها بدو بسرشند بهتر باشد و کروهی ترب را تنها باندازه شیاف و شکل آن بتراشند و بکار برند
از روده فرود آرد

باب هفتم اندر تدبیر حقنه کردن

داروهای حقنه هم اندرین انواع داروها شیاف باشد لیکن فعل حقنه قوی تر باشد از بهر آنکه حقنه معده را بیشتر یابد و روده
باشد و گرمتر باشد زودتر بجایگاه رسد و خلطها را از بالای تن فرود کشد و کسی را که طبع خشک باشد و مانعی باشد
که او را بدان سبب داروی مسهل نتوان داد و چون ضعیفی معده و پدید آمدن غثیان و ضعف بسبب داروخوردن
که امعا را او ثقل را دفع نکند چنانکه باید و فوض او تمام از داروی مسهل حاصل نشود او را بوقت حاجت پاک کردن تن هیچ
علاجی چون حقنه نباشد و کسی که بر سر زخمی افتاده باشد یا اندر دماغ آفتی باشد حقنه نخست سودمند باشد از بهر
آنکه ماده را از دماغ فرود کشد و بخار بدماغ نفرستد چنانکه داروی مسهل و گاه باشد که داروی حقنه تا معده برسد و
اندر شکم و قیها بار روده های باریک پر شود و هر سبب هیچ حال برای حقنه نباید کرد و پس از حقنه شربتی که معده را
قوت کند بباید داد تا داروها را از معده باز دارد و اندر حال حقنه نگاه بکند اگر درد اندر موضع گرده باشد بیمار بر قفا بخسبد
و سر بر بالش نهد چنانکه گردن و سینه او را او شکم باشد و سرین او فراز بالا باشد و میان پشت او بر زمین باشد
و اگر درد اندر ناف باشد بیمار بر زانو خسبد و سر و سینه بر بالش نهد و باشد که طبیب بیمار را بر پهلوی چپ فرماید خفت و سر
و سینه بر بالش نهد و باشد که بالش اندر زیر سرین او نهد و پای راست او فراز باید تا سینه فراز آرد و بقفا باز خسبد و بر



آنست که اگر الحاح بسیار کند خون بیرون آید و آن خونی باشد که غذای اندامهای حرارت داده بود و هر گاه که غذا از تن بسته شده بود دراز باید تا طعام بدان جای رسد و غذا گردد بدین سبب قوت ساقط شود و بیماریهای ناخوش تولد کند و از جماع کردن بر سیری و گرسنگی و از پس ریاضت و از پس استفراغ و اسهال و از پس گرمابه تن را خشک کند و حرارت غریزی را بیاگند و چشم تاریک کند و آرزوی طعام ببرد و باشد که غشی آرد یا تشنج خشک آرد و فی الجمله از پس هر سببی که تحلیل بسیار کند چون شادی یا غم یا هواء و تموز و مانند آن سخت زیان دارد و از پس سیری از طعام و شراب اگر دردی باشد یا سستی اعضا و صداع اندر احشا و ضیق النفس و اما ما در زمان حرکت دست و پای و استسقا تولد کند بر عجب نباشد و بسیار باشد که اندر حال جماع کردن سر را از پشت بر آید یا یک در آید یا بقوت جماع اندر اندامها یکی را بشنید یا برهان کند از ناخوشی جماع کند و بر آید بر آن آن باشد که اندر تن اخلاطهای بد بسیار باشد و سبب حرکت جماع آن اخلاط حرکت می کند این کسی را نخست یک چندی از جماع دور باید بود و غذاهای نیک باید خورد و تن را از آن خلطها پاک باید کرد و از پس پاک کردن تن هر تدبیرهای موافق باید کرد تا اندر تن او خلط بد تولد نکند و بجای باید دانست که خداوند مزاج گرم و تر اندر کار جماع قوی‌تر باشد و مضرت آن بروی کمتر دار تر بسیار آید و خداوند مزاج گرم و خشک هم قوی باشد لیکن از خشکی اندر وی زود پیری آید و چشم او دور زود شود و تن او لاغر شود و خداوند مزاج سرد و تر اندر آن کار ضعیف باشد و حرارت اصلی او میان سبب فرو میرد و عصبها سست شود و درد اندامها پدید آید و مزاج خشک هم ضعیف باشد و مضرت آن اندر وی زود تر اثر کند و قوت او ساقط شود و احوال مزاجها و نشانهای آن اندر کتاب نخستین یاد کرده آمده است

گفتار دوم

از کتاب سیم اندر تدبیر اندامهایی که از سوء المزاج خوانند شناختن علاج تحفّظ خداوند سوء المزاج و تدبیر نگاه داشتن تن را بر درستی و این گفتار چهار باب است

باب نخستین اندر معرفت سوء المزاج و فرق میان سوء المزاج مساوی و مختلف

بباید دانست که تن را درستی اعضای طبیعت و آثار او و طرفست یکی برتر و دیگر فروتر و بر غایت تن درستی است و لیکن پس باشد که قوتهای اندامها و فعلهای آن اندر حد درستی باشد هر یک بر غایت تمامی باشد و طرف دیگر پس از درستی ساقط شود و اندر میان این دو طرف تن را درستیهاست با تفاوت بسیار اما تن درستی که بطرف کمال نزدیک باشد که تو آن یافت و آنکه بغایت کمال باشد اندر وهم مردم است اندر هیچ شخص موجود نیست و اگر اتفاق افتد که شخصی اندر حالی از سالهای عمر بطرف کمال باشد ممکن نیست که بر آن کمال بماند از بهر آنکه تغیر کند شده است و احوال گردنده و تغیرگرانده و ممکن نیست که این اوصاف که یاد کرده آید وسطی باشد پس هر چه اندر وسط طرف کمال میل دارد از جمله تن درستیهای شمرده است و هر چه بطرف دیگر پس میل دارد از جمله تن درستیهاییست که بتدبیر نگاه داشتن تن را درستی بخت حاجتمند باشد و اگر چه این تن درستیها محسوس نیست هم از جمله تن درستی شمرند از بهر آنکه اندر قوتها و فعلها اندامهای ضرری پیدا است و مزاجهای بیشتری خلق ازین نوع است پس اگر مزاجی باشد که از وسط مجاورت نارسیده نیک باشد آن اندر اول جاری باشد و میل کردن مزاج خالی نباشد از آنکه یا بجانب

گرمی میل دارد یا بجانب سردی یا بجانب تری یا بجانب خشکی و این را سوء المزاج ثابت گویند یا مزاج اندامها مخالف یکدیگر باشد و بعضی که گرمتر باید سرد تر باشد و بعضی که سردتر باید گرمتر باشد و بعضی که خشکتر باید تر باشد تا آنچه تر تر باید تر از آن باشد که باید تا آنچه سردتر باید سردتر از آن باید و آن را سوء المزاج مختلف گویند والله اعلم

باب دوم اندر آنکه سببهای سوء المزاج کدامست

از سوء المزاج ثابت هیچ بدتر از مزاج سرد و خشک نیست از بهر آنکه مانند پیری است و مردم را به پیری رساند و از سوء المزاج مختلف هر مختلفی که مزاج اعضای رئیسه اول بجای بگرداند که مخالف بود چنانکه مثلا مزاج جگر گرم باید سرد باشد و مزاج دماغ تر باید خشک باشد این شخص بحال تر از همه اشخاص مزاج باشد از بهر آنکه این شخص زود اندر خطر بیماریها افتد و هر سوء المزاجی که تنها اندر اعضای خاصه ... باشد

باب سیم اندر آنکه از هر سوء المزاجی چه تولد کند

هر گاه که سوء المزاج گرم باشد پیوسته گرمی و تری را تحلیل کند و اندر دیگری کند تا سوء المزاج خشک پدید آید و هر گاه که سوء المزاج تر باشد تر بیماریها خشک شود و کار بدان رسد که اندر تن تری بسیار گرد آید و هر گاه که سوء المزاج خشک باشد مضرت آن اندر سالهای پیری پدید آید لیکن اندر جوانی با پیری خشکی غلبه کند و بدان سبب اندر پیری سردی بر مزاج غالب باشد از بهر آنکه حرارت و رطوبت معتدل است و بسبب غالب شدن سوء المزاج فضلها اندر تن گرد آید و هر گاه که سوء المزاج سرد تر باشد اندر کودکی بد حال باشد و اندر غایت جوانی و سالهای کهلی و پیری تن درست باشد و هر گاه که سوء المزاج گرم باشد و اندر تری و خشکی معتدل باشد اندر همه سالهای عمر نیکو حال باشد و تن درست و خاصه اندر سالهای جوانی و هر گاه که سوء المزاج گرم و تر باشد و اندر تری و خشکی معتدل باشد این شخص بغایت تن درستی باشد و اندر ان رویی زود بر آید و زود اندر عمل و اندر حرکت و رفتن آید چون بغایت جوانی رسد گرمی و خشکی غلبه کند

باب چهارم اندر آنکه هر مزاجی را اندر تن درستی چگونه نگاه باید داشت

هر گاه که بسبب سوء المزاج گرم مردم جوان از گرمی و خشکی غلبه کند بدان سبب صفرا و بیماریهای صفراوی اندر وی زود پدید آید و تدبیر نگاه داشتن تن درستی او آن باشد که بسیار نخورد تا اخلاط صفراوی ... استفراغ ... آن بافعل باشد و از آنکه جمع شوم دارد و گاه گاه شربتی آب میوه یا شراب انگور مانند آن بخورد تا صفرا دفع شود و شربتی و علاجی دیگر حاجت نباشد و اگر صفرا غالب شود و میل دارد چند روز آب نیم گرم قی باید کرد و رگ باسلیق بسته گشاید و بروغن بنفشه مالد اندر گرمابه و بخت مانند طعام و شراب ... بر هر بر تری فزاینده باید و از هر چه حرارت فزاید چون رنج و ریاضت قوی و از خشم و از شراب و اگر سبب اندر آفتاب خویشتن نگاه دارد و اگر کسی گرمابه و گرمابه کرم اندر گرمابه معتدل شود کی باید که از خواب بر خیزد و گرم نگیرد طعام خورده باشد لیکن نگاه باید کرد تا سبب آنکه اندر گرمابه می شود اندر جگر هیچ گرانی بیاید اگر ... باید که از خواب بر خیزد و طعام گوارده باشد پیش از آنکه اندر گرمابه شود از شیر تازه گوسفند یا شربتی گوارد چون سکنجبین ساده یا از وزن یا شراب ... و از غذاهای غلیظ پرهیز کند و اگر این شخص تن باشد که

بقیه خویش تواند رسید تدبیر آن کند که مزاج نگاه دارد و اگر نتواند رسیدن [illegible] تدبیرهای موافق مزاج و عادت خویش
نگاه دارد و خداوند مزاج گرم و تر را ریاضت بسیار باید کرد و پیش از طعام و پس از ریاضت اندر گرمابه رفتن چنانکه اندر
نخستین این کتاب یاد کرده آمده است و شربتهای که او را بول کند بکار دارد و خوردنی که لعاب از سر فرود آرد بکار دارد و از
تدبیرهای که گرمی و تری فزاید دور باشد و مزاج سرد و خشک و این از همه بدتر است از بهر آنکه سرمایه مردم را اندر [illegible] آید
اندر تن باول کودکی و جوانی موجود باشد و تدبیرهای که گرمی و تری فزاید او را موافق باشد و شراب قوی اندرین مزاج سودمند
باشد و خداوند این مزاج اندر بیشتر حالها لاغر و خشک اندام باشد و سبب این مزاج حرارت غریزی [illegible] قوی که غذا را [illegible]
رساند سرد و ضعیف باشد و [illegible] اندامهای او [illegible] شود پس اندر گرمابه شود و زود بیرون آید و [illegible] اندامها
بروغن بمالد پس طعام خورد و طعامهای او گرم و تر باید و لطیف و خداوند مزاج سرد و تر را اندر بیشتر حالها [illegible] باید
و او را ریاضت بسیار باید کرد و خویشتن را [illegible] بسیار گرم باید کردن و [illegible] از ریاضت او را بمالند چنانکه اندر باب
ریاضت یاد کرده آمده است و شربتهای لطیف کننده بکار دارد و غذا [illegible] کمتر [illegible] غذاهای خشک با
ابزارهای گرم چون زیره و کرویا و نانخواه و [illegible] و خواب و آسایش کم [illegible] و شخصی که بعد خطائی که اندر تدبیر افتد بیمار
شود تدبیرهای او کوشش بیک بار باید داشت و شخصی که زود بیمار شود او را از عادت خویش بیمار گرداند که بجای بسیار [illegible]
سبب آن یا امتلا باشد یا تولد خلطی بد اندر تن او [illegible] و اگر سبب امتلا باشد هر وقت که اندر خویشتن امتلا بیند زود [illegible] باستفراغ
مشغول شود و از پس استفراغ طعام و شراب باندازه خورد که از آن امتلا نخیزد و [illegible] طعام و شراب نیک باید تا خلطهای بد تولد
نکند از بهر آنکه اگر چه طعام و شراب باندازه خورد چون گوهر آن بد باشد خلطهای بد تولد کند و همچنین اگر طعام و شراب نیک
باشد چون زیادت از اندازه خورد هم امتلا پدید آید و هم خلطهای خام تولد کند و این شخص را گرمابه و ریاضت و مالیدن پیش از
طعام سودمند باشد اگر با آنکه مقدار طعام و شراب باندازه باشد و گوهر آن نیک باشد [illegible] از امتلا [illegible] طعام و شراب
بیشتر از آن باز دارد و طعامی باید که غذا اندک دهد و اگر سبب بیماری تولد خلطی باشد نگاه باید کرد تا کدام خلط است که تولد می کند
و تدبیرهای ضد آن خلط کند و از هر چه آن خلط تولد کند پرهیز کند و عادتهای این شخص بباید دانست و صلاح و فساد آن نگاه باید
کرد و اگر مصلحت آن باشد که آن عادت بباید گردانید بگرداند و اندر طبع نرم داشتن علاج عام جهت [illegible] کسانی را که اندر تن
ایشان خلطهای بد تولد کند و خاصه کسانی را که پیوسته طبع ایشان خشک باشد و از طعام و شراب هر چه طبع نرم کند و تر باشد
نخست باید خورد و شراب او باید که میل بشیرینی دارد و تا طبع را [illegible] نرم کند و از چیزهای قابض پرهیز باید کرد و کسی را که با خشکی طبع
و معده ضعیف باشد او را از چیزی که اندر آن قبضی باشد چاره نباشد لیکن قابض پس از طعامهای نرم باید خورد و اگر
شخصی باشد که صفرا بمعده او می آید و بخار آن بدماغ او بر می آید باید که بامداد اندکی نان با شراب انار یا رب انار
یا ربیب ترش یا رب آبی ترش یا شراب [illegible] بخورد و ریاضت کمتر و آهسته کند پس اندر گرمابه شود و حال جگر نگاه کند تا اندر وی

هیچ اندامی و گرانی باید اگر باید نزد و بعد حرکت آن شده شود و شربتهای گشاینده بکار دارد و چنانکه پیش یاد کرده آید و اگر اندر
سر گرانی و امتلائی باشد پیش از طعام و پس از طعام قی کردن [illegible] پیش تر از شراب تر باید و پس از طعام کمتر و آهسته تر
نوخورد اندر گرمابه بکار دارد و گاه گاه ایارج فیقرا بشب وقت خواب بکار دارد و اگر شخصی باشد که اندر تن او خلطهای
غلیظ تولد کند همه تدبیرهای لطیف کننده باید و شربتهای او چون سکنجبین بزوری و سکنجبین عنصلی و چون [illegible] باید و سرکا و
که طعام اندر معده کسی تباه شود و ترش شود و گنده و طبع اجابت کند از مضرت آن برید و اگر بمعده اندر و جگر درد و یا [illegible]
دفع آن باید کرد و چیزی که طبع را نرم کند چون برگی و اسفناخ چون [illegible] و اندر وی هم [illegible] دیگر اخلاط باشد و اگر [illegible]
[illegible] و [illegible] عصفر و معده او [illegible] افتیمون [illegible] طبع اجابت کند و اگر این شخص [illegible] آسان باشد
پیش از طعام شرابی او [illegible] شیرین و گرم کرده بخورد و قی کند و [illegible] از طعام که اندر معده او تباه شود کشیده دارد و اگر [illegible]
مزاج دماغ [illegible] باشد و اندر سر او بخارها تولد کند مضرت او [illegible] و [illegible] مشغول باید بود و گرمابه [illegible]
و [illegible] اندر گرمابه و [illegible] مخالطه و لعاب آوردن سود دارد و این تدبیرها که یاد کرده آمده است و استفراغ با ایارج فیقرا
دهد [illegible] کند و اگر شخصی [illegible] باشد و سبب آن گرمی [illegible] باشد که اندر سر او است از آن شربتها [illegible]
برید و اگر سبب [illegible] قوت حس ضعیف باشد که از درد معده و [illegible] آن کند که اندر آمدن صفرا از معده باز دارد و
[illegible] اندکی نان با شراب انار یا رب سیب یا رب آبی ترش بخورد چنانکه هم اندرین باب یاد کرده آمده است
و هر وقت ایارج فیقرا بکار دارد و معده اندر تابستان بروغن [illegible] کند و در زمستان بروغن [illegible] و اندر بهار و خزان
بروغن [illegible] چرب می کند و اگر شخصی باشد که معده او گرم باشد و از سر او خلطی رقیق بمعده فرود می آید طعام و شراب او سرد
کند باید [illegible] تابستان سرد کننده تر باید و اندر زمستان معتدل تر و اگر شخصی باشد که مزاج معده و دماغ او سرد باشد طعام
و شراب او گرم کننده باید لیکن اندر تابستان معتدل تر باید و اندر زمستان گرم تر و اگر شخصی باشد که مزاج معده او گرم
باشد و از سر او خلطهای سرد فرود می آید تدبیر او دشوار باشد و از سر در تدبیر معده گرم و خلط سرد دشوارتر باشد و اگر
با این مزاج مخالف حال این شخص چنان باشد که استفراغ نتواند کرد [illegible] تدبیر او مشکل تر باشد و اندر تدبیر معده
سرد [illegible] زیره و [illegible] سودمند باشد و اگر طبع خشک باشد اندر [illegible] برابر [illegible] باید که کند و اگر نرم باشد
چند [illegible] کند و اندر تدبیر معده [illegible] فرود آمدن خلط [illegible] ایارج فیقرا و [illegible] موافق باشد و دیگر
تدبیرها آنچه بدین لایق باشد و اندر تدبیر معده گرم و دماغ سرد سکنجبین [illegible] باشد و اندر تدبیر شخصی که معده او ضعیف باشد و
زود [illegible] کند و طبع او خشک باشد غذاهای نرم کننده باید و از پس غذا چیزی که معده را قوت کند بخورد چون آبی
و امرود که اندر وی قبضی باشد و ترش نباشد و اندر تدبیر شخصی که اندر گرده او ریگ و سنگ تولد کند اگر شخصی خشک اندام
و لاغر باشد غذاهای معتدل موافق تر و شربت او گلاب و شیر خرد آب باقلی و غذاهای تازه خورد و گوشت مرغان

داشتن چون تهذرو و دراج و تیهو و کبک و عصافیر و گوشت مرغ خانگی و گوشت بزغاله و اگر شخصی فربه و گوشتناک بود تن
تدبیرهای لطیف کند باید و اندر تدبیر شخصی که چشم او گرش و سبب فرود آمدن ماده از دماغ ضعیف می شود و سبب
ضعیفی ماده و بیشتری می پذیرد عطسه آوردن بچاره ای چون کند و فلفل و جندبیدستر و مانند آن و مخاط آوردن هم بدین
طریق و لعاب آوردن به غرغره سخت نافع باشد اما چشم را بسر مهای که چشم را سود دارد و قوت می دهد نگاه دارد و راقبول الحجر مکن
سر هر کنار یک چشم باید کشید و بچشم اندر نباید کرد و از بعد گرش شیاف ابیض باید آب و سود آزار نیم گرم کند و بکوشش اندر
چکانده باشد ای که از سنبل و زعفران و ماميثا و گل سرخ سازند هم بدین گونه بکار دارند و روغن بادام و روغنهای که آنرا
با مامیثا جوشش کرده باشند سود مند باشد و اگر شخصی که مرجح بود عضوی از اعضای او بیماری ثابت مزمن دارد
پدید آید سبب آن امتلای عروق باشد از ماده و سبب ضعیفی عضو با ماده بیشتر قوت کند بر آن عضو تا آن عضو جدا
کانه محلی گردد تا اندر عضوی از اعضای او به ماده گرد آید و اندر وی جای گیرد یا از عضوی دیگر ضعیفتر از وی باشد یا اندر او
نهاده باشد دفع شود و تدبیر نگاه داشتن تن درستی بار نگاه داشتن آن بیماری از آن عضو آنست که سبب آن بچو سند و ماده
فزونی را از تن بیرون کند و آن عضو را قوت دهند بدارو ها و غذا ها و طلیها که موافق آن حال باشد و اندر تدبیر شخصی که آب
مردی بسیار تولد کند و بدان سبب بمباشرت حاجت آید و بسبب مباشرت هم معده او ضعیف می شود و غذا های خشک
که از وی آب کمتر تولد کند موافق وی باشد و اندر غذا ها سداب و طرخون بکار دارد و از غذایی که گرم و تر باشد و آب سردی
زاید دست کوتاه کند و کمرگاه و حوالی آن بموم روغن که از موم صافی و روغن گل و روغن آبی باز و تخم نیلوفر کرده باشند
طلی کنند و اگر با این موم روغن آب عنب الثعلب با آن حرفه یا آب کدو یا لعاب اسپغول بیامیزند قویتر باشد و از چیزهای
که سرد تر از این باشد پرهیز کند چون لفاح و خشخاش با کرده را تباه کند و اگر تخمه از سبب آن پشت بند و هر گاه که مباشرت
کند آن روز ماء الشعیر و اگر اندکی نان اندر شراب تر کند و بخورد سخت موافق باشد اگر حاجت آید زرده خایه نیمبرشت و اندکی
گوشت بزغاله و شوربای مرغ یک باشد و تدبیر خواب و آسایش کند و بطر مانند او و بازاری ... اندر امعای وی ... و اگر
با خشی و طرها مرنگاه دارد سود مند باشد این همه تدبیر آنست که مباشرت کرده باشد و دیگر روز با تدبیر ضعف تولد آب مردی ...

اندر اعراض نفسانی و این گفتار شش باب است

باب نخستین اندر تدبیر اعراض نفسانی که چیست و از کجا پدید کند
بباید که قوام تن مردم از دلست و آن قوت حیوانی که در دلست و این قوتی است اثر پذیرنده و از کارهای که بیرون تن
مردم است از هر چه او را خوش آید و خوش آمدن او را موافق آید اثر نیک پذیرد و از هر چه موافق نباشد اثر بد پذیرد و ...
پذیرفتن آن آنست که از حالی بحالی گردش از آن بوده باشد کرده اعراض نفسانی اثر قوت پذیرفتن آن را اگر در هر حال او را

چون شهوت و خشم و لذت و ایمنی و خجلی و اندیشه و امید و آنچه بدان ماند و بباید دانست که بسبب اعراض نفسانی در اجتماعی اندر جای
مردم و در اجتماعی اخلاط و مزاج روح او و غذاهای قوتهای او اعضا او هم تغیری کرد که در جای بخار از موافق آمدن و ناآمدن حالهای او در شش آید

باب دوم اندر یاد کردن قوت اثر اعراض نفسانی اندر تن مردم
اثر اعراض نفسانی اندر تن مردم فزون از اثر طعام و شراب است که خورده شود و فزون از اثر خواب و بیداری و حرکت
و سکون و دیگر افعال و احوال مردم است از بهر آنکه از طعام و شراب و داروهایی که مردم را اتفاق افتد که بخورد و هیچ قوی تر
و اثر کننده تر از زهر نیست و بیشتر زهرها که اتفاق افتد که خورده شود یا کسی بقصد بدهد تا اندر تن مردم سستی آرد گرمی و حرارت و در دست
معده و جگر او اندر زهرها اثر کننده و مضرت او پدید نیاید و اعراض نفسانی بی هیچ مهلت اثر کننده چنانکه اندیشه که بر خاطر بگذرد
و خشمها و چیزهای خوش اندر حال اثر کند بی هیچ مهلت و اثرهای اعراض نفسانی اندر تن با تفاوت باشد و از هر یکی اثری دیگر باشد
دیگر در خورد و قوت آن کار باشد و این نیز با تفاوت باشد از بهر آنکه اگر قوت حیوانی آن شخص که او را کاری پیش آید قوی باشد
یا مرد کارها دیده و آزموده باشد اثر آن اندر وی کمتر پدید آید و اگر قوت حیوانی ضعیف باشد و یا مرد کارها دیده و آزموده
نباشد اندر وی بیشتر باشد و سبب آنکه بعضی مردمان از شادی یا اندر حظ کز ناگاه افتد یا از خشم عظیم یا از ترسی عظیم
بمیرند آنست که حادثه سخت قوی باشد و ناگاه افتد و هم قوت حیوانی ضعیف باشد و هم مرد کارها دیده و آزموده نباشد

باب سوم اندر منفعت و مضرت اعراض نفسانی
بباید دانست که بر طبیب واجب است که منفعت و مضرت اعراض نفسانی بحقیقت بشناسد از بهر آنکه شناختن آن و
تدبیر حاصل کردن و دفع کردن سریکی اصلی بزرگ است اندر نگاه داشتن تن درستی و باز داشتن بیماری از بهر آنکه بسیار باشد
که تدبیر حاصل کردن بعضی اعراض نفسانی باید کرد و منفعت آن بباید جست چون شادی معتدل تا قوتها بدان سبب قوی شود
و بیماری را دفع کند و بدین است که طبیب با مردم بیمار همه سخن بر نیکو نسق باید گفت و همه کارها بر مراد او باید کرد و و ...
او را باید جست و کودکان را اندر بیماری امیدها و چیزهای خوب فرمایند و دور از جهت معلوم ... بیمارستان ایمن
گرداند تا شاد شوند و قوتهای ایشان بیماری را دفع کند و بسیار باشد که دفع مضرت بعضی اعراض نفسانی باید کرد تا بسبب
دفع آن قوتها که ضعیف شده باشد قویتر شود و فرح که بدان سبب تباه شده باشد بصلاح باز آید و بیماری زایل گردد

باب چهارم اندر منفعت و مضرت اعراض نفسانی بطریق تفصیل
اعراض نفسانی را در تن مردم از دو گونه اثر باشد یکی آنکه بعضی آنست که اندر اعضا را و اخلاط او روح را گرم کند و اندر
حرکت آرد و دوم آنکه بعضی دیگر آنست که اندر اعضا او و اخلاط او از حرکت فرو نشاند اما آنچه گرم کند و اندر حرکت آرد
خشم است و شادی است و لذت است و امید است و اندیشه کارهای مهم است و آنچه سرد است اندوه است و ترس است و آنچه
... اندوه گرم کردن خشم قویتر از گرم کردن شادی و دیگر اعراض باشد و سرد کردن ترس قویتر از سرد کردن اندوه باشد و خشم

که با عتدال باز شد اندر شش تری مزاجها سود دارد و خاصه کسی که مزاج سر او باشد [illegible] کم کند و اندر [illegible]

[illegible] از زبان دارد و [illegible] طریق علاج اندر بعضی مزاجها که بخارات گرم باشد و [illegible] سبب رقیق شده باشد و اندر حرکت آمده

سود دارد و [illegible] باز آرد و خشمهای عظیم [illegible] ساکن کرده و در طوبت [illegible] که از شادی با فراط پدید آید [illegible]

و منفعت خشم معتدل آنست که خون را از تن بگستراند و قوت [illegible] و حرارت غریزی را [illegible] رساند و خشم با فراط [illegible]

و اندر تن بگستراند [illegible] و بدین سبب [illegible] از زبان دارد و مردم [illegible] مزاج او [illegible]

حرارت غریزی ضعیف شده باشد [illegible] و اندر حرارت تن بگستراند و مزاج را گرم و تر کند [illegible]

کند و بدین سبب طعام بهتر گوارد [illegible] و اندر [illegible]

شاد و کام [illegible] حرارت غریزی [illegible] که مردم را بحال [illegible]

برساند و بدین سبب [illegible] ضعیف کند [illegible]

کرده و [illegible] حرارت [illegible] و بدین سبب [illegible]

شود و [illegible] حرارت [illegible] باشد [illegible]

مزاج [illegible] سبب [illegible] شادی معتدل است و

[illegible] بسیار باشد [illegible]

[illegible] باشد [illegible] آن [illegible]

کارهای [illegible] حرارت [illegible] ضعیف کند [illegible]

و کارهای [illegible] بسیار باشد [illegible]

[illegible] از جمله اعراض نفسانی است [illegible] مضرت آن

[illegible] کارهای [illegible] آن [illegible]

[illegible] کارهای [illegible]

باب پنجم

اندر تدبیر حاصل کردن منفعت آنچه واقع است از اعراض نفسانی و دفع مضرت آنچه مضرت [illegible] طبیبان [illegible] باید دانست که خردمندان و بزرگان جهان از بهر حاصل کردن آنچه [illegible]

از اعراض نفسانی و دفع کردن مضرت آنچه زیان کار است از اعراض نفسانی [illegible] حاصل کردن آنچه [illegible]

و دفع کردن آنچه زیان کار است [illegible] آنچه نافع است شادی است [illegible]

[illegible] مزاج تن [illegible] آنچه زیان کار است [illegible] حاصل کردن منفعت آن [illegible]

[illegible] که [illegible] از اعراض نفسانی اندر تن مردم [illegible] علاج کند [illegible] حرارت [illegible]

عذرها و [illegible] و حکایتهای [illegible] و بازیهای عجب [illegible] و دوستان و کسانی که با ایشان انس باشد علاج کنند [illegible]

[illegible] باشد [illegible] خشم [illegible]

و اندر [illegible] حرارت [illegible] و مزاج [illegible] گرم کند [illegible]

[illegible] گرم کند [illegible]

کسانی که ضعیف رای [illegible] و بازیهای عجب [illegible] تا از آن لذتی [illegible]

[illegible] چشم [illegible]

[illegible] آن [illegible]

[illegible] شادی [illegible]

[illegible] حال [illegible]

[illegible] آنست که مردم [illegible]

[illegible] شادی [illegible] آن [illegible]

[illegible]

و [illegible] حوادث جسمانی اندر وی اثر نکند

اندر آنکه اعراض نفسانی مزاج تن بگرداند نزدیک طبیبان [illegible] اعراض نفسانی مزاج و خلطهای تن را بگرداند [illegible]

تن حالهای نفس [illegible] تغیر حالهای تن [illegible] تغیر حالهای نفس [illegible]

حالهای تن ضعیفتر باشد [illegible] مزاج تن [illegible] شادی [illegible]

مزاج تن [illegible] مزاج تن [illegible] سبب سردی و خشکی مزاج تن

گفتار چهارم

اندر شناختن حالهایی که اندر تن مردم پدید آید و پدید آمدن آن نشان بیماری باشد که خواهد بود و این گفتار چهار باب است

باب نخست

اندر شناختن حالهایی که اندر سر و روی پدید آید

هرگاه که حالها اندر تن مردم [illegible] پدید آید که اندر تن [illegible] باشد [illegible] نشان بیماری [illegible]

[illegible] آن [illegible] اندر سر و روی پدید آید

[illegible] هرگاه که اندر چشم [illegible]

آن باشد که اندر آن عضو تشنج [illegible] هرگاه که [illegible] فالج باشد [illegible]

[illegible] چشم [illegible] آب از چشم [illegible] هرگاه که این حالها [illegible] سرسام [illegible]





انگشت با مسکی بر بن زبان او نهند تا قی کند [illegible] او از تخم کتان کوفته با آس کنند و بعسل سرشته و اندک اندک می دهند [illegible]

نیم گرم قطره قطره اندر دهان او می چکانند و بن دو گوش او روغن زیت گرم کرده چرب می کنند و کوشش تا قی کند [illegible]

خشک بسایند و به بینی او اندر دمند [illegible] باشد سرخ باشد و سفید و سیاه اما اگر سرخ باشد [illegible]

سوده کفایت باشد و اگر سماق و کشنیز خشک و گل سرخ مرکب [illegible] زعفران نیم جزو [illegible] اندر موم روغن گل [illegible]

کرده باشند سرشته و طلی کنند و اگر [illegible] شراب [illegible] و اندکی [illegible] و شراب [illegible]

[illegible]

[illegible]







بسم الله الرحمن الرحیم

از ذخیرهٔ خوارزمشاهی این کتاب چهار گفتار است

گفتار اول
اندر شناختن و بیرون آوردن آنکه هر بیماری که هست این گفتار سه باب است

گفتار دوم
اندر شناختن نبض و [illegible] این گفتار پنج باب است

گفتار سیم
اندر شناختن بحران و این گفتار ده باب است

گفتار چهارم
اندر تقدمة المعرفه و این گفتار [illegible] باب است

گفتار اول
اندر شناختن و بیرون آوردن آنکه هر بیماری که هست و این گفتار سه باب است

باب نخستین

بیماری بدین ترتیب باز جوید و در بیماری ... [illegible]

گفتار دوم

از کتاب چهارم اندر شناختن نضج و این گفتار ... باب است

باب [illegible] اندر آنکه نضج چیست

[illegible]

باب دوم اندر احوال نضج و منفعت آن

[illegible]

باب سیم

[illegible]

باب چهارم

[illegible]

باب پنجم اندر فرق میان نضج ...

[illegible]

هرگاه که اندر بیماریهای تیز تا سه روز یا چهار روز کم غلظی رقیق و سپید یا تیره گیرد آغاز نضج باشد و اگر با آن پاسبسته نضج ناقص بود و هرگاه که
قوام آن معتدل گردد نضج استینی بود و اندر دو چشم اشک رقیق گرم و بسیار بسیار نشان خامی و آغاز نضج باشد و هرگاه که کمتر شود
و قوام آن معتدل گردد نضج ناقص بود و هرگاه که باید که بار آید و غلیظ گردد و درهم کند و چشم بهم گیرد نضج استینی باشد و اندر بیماریهای
سینه که رقیق آغاز کند نضج باشد و اگر بهمراه آن پاسبسته نضج ناقص بود و اگر قوام آن معتدل گردد و به آسانی بر آید نضج استینی بود و
هرگاه که اندر ریشها زرداب رقیق بسیار با دو آن گیرد نشان خامی و آغاز نضج بود و هرگاه که زرداب کمتر شود و قوام آن معتدل گردد
نضج ناقص بود و تمامی نضج آن بود که سپید و هموار و معتدل بود و نشانهای خامی و نضج ناقص و نضج تمام اندر بول از سه وجه باید جست اول
نشان خامی آنست که هر چند بول سپید تر و رقیق تر باشد از نضج دورتر باشد و هرگاه که از پس آنکه سپید بوده باشد [illegible]
یا از پس آنکه رقیق بوده باشد تیره گردد و هم بر آن بماند و رسوب نکند [illegible] و این هر حال نشان آغاز
نضج باشد و وجه دوم اندر [illegible] یا در میان آب رسوبی همچون ابری سپید و هموار پدید آید و این نشان نضج ناقص بود و وجه سیوم آنکه
رسوبی هموار و سپید و پیوسته اندر بن شیشه پدید آید و این نشان نضج ناقص بود و هرگاه که نضج ناقص باشد بحران ناقص آید و هرگاه
که نضج تمام باشد بحران تمام آید و از پس نضج ناقص بحران تمام [illegible] و باید دانست که هوای [illegible]
[illegible]
و سالهای جوانی و پیشه های گرم نضج تمامتر و زودتر باشد و هرگاه که [illegible] اندر عضوی باشد و مزاج عضو بر حال اعتدال باشد
و قوت عضو [illegible] و هرگاه که مزاج عضو تباه شود [illegible] و قوت عضو از [illegible]
[illegible] و هرگاه که اندر تب [illegible] نضج [illegible]

گفتار پنجم

اندر شناختن بحران و این گفتار ده باب است

باب ۱ اندر آنکه بحران چیست و چند نوع است

باب ۲ اندر شناختن وقت بحرانها

باب ۳ اندر شناختن روزهای بحران

باب ۴ اندر شناختن روزهای خبر دهنده از روزهای بحران

باب ۵ اندر شناختن روزهای بحران

باب ۶ اندر علامتها که اندر وقت پیش گرفتن بحران پدید آید

باب ۷ اندر آنکه بحران بر چه کاری چگونه باشد

باب ۸ اندر روزهای بحران که مشکل گردد

باب ۹ اندر معرفت علامتهای بحران بر طریق کلی

باب ۱۰ اندر شناختن بحران بر طریق جزوی

باب نخستین اندر آنکه بحران چیست و چند نوع است

بحران اندر زبان یونانی لفظی است که تفسیر آن کشش خصمی که با خصمی دیگر پیش قاضی شود و یک خصم بر دیگر چیره گردد و حکم کند
هر دو خصم مدتی اندر مجلس حکم روزگار برند و هر یک بر درستی دعوی خویش کوشند تا پس از مدتی درستی دعوی یک خصم
نزد یک قاضی روشن گردد و دعوی او درست گشت اندر حال حکم کند ماده بیماری و طبیعت همچنین اندر تن بیمار هم بر آن مثال مدتی
یکدیگر همی کوشند تا اندر آن مدت ماده پخته گردد و طبیعت چیره گردد و اندر حال نشان چیرگی طبیعت پیدا گردد یا طبیعت عاجز
آید و ماده مستولی گردد و در حال بیمار بیچاره گردد و بیمار هلاک شود و این را بحران هم گویند و این هر دو اندر بیماریهای حاره باشد
سیوم آنکه طبیعت اندک اندک قوت همی گیرد و ماده بیماری را همی براند و دفع کند مدتی دراز تا تمام قوت گیرد و ماده بیماری را استیصال
کند و این را تحلیل گویند چهارم آنکه ماده بیماری پخته نگردد و طبیعت عاجز باشد و بتدریج ضعیف همی شود و ماده مستولی گردد تا
پس از مدتی تمامی عجز طبیعت ظاهر گردد و بیمار هلاک شود و این را ذبول گویند و کاهش گویند از بهر آنکه اندر اعضا کاهش و ضعف
تحلیل خرج می شود و حرارت غریزی اندک اندک کمتر می شود تا سپری گردد و این هر دو اندر بیماریهای دراز باشد که پیمان
از بیماری فرمن گویند پنجم آنکه حال بیماری بگردد و گروهی آن را نیز بحران مرکب باشد و آخر سلامت باشد و این چنان باشد
که نخست بحرانی کند و لیکن ناقص باقی اندر مدتی دیگر تمام شود و سلامت انجامد و این هم از جمله بحرانهای نیک است ششم بحران
مرکب باشد لیکن نخست بحرانی کند بد نا تمام و از پس آن قوت اندک اندک ضعیف می شود تا تمام ساقط شود و بیمار هلاک شود و این از
جمله بحرانهای بد باشد و این هر دو اندر بیماریهایی باشد که نه از جمله بیماریهای حاره باشد و نه از جمله بیماریهای فرمن و بحران
قوی تمام بیمار را باشد و هرگاه که بحران تمام خواهد بود و اندر بیمار اضطرابی عظیم و حالهای هایل پدید آید و هرگاه که بحران ناقص
و تغاریق خواهد بود اضطراب کمتر باشد و سبب اضطراب کوشیدن طبیعت باشد با ماده بیماری و کوششها که مثال کوشیدن طبیعت
با ماده بیماری و اضطراب که از آن پدید آید همچون کوشیدن دو لشکر مخالف با یکدیگر از بهر آنکه بیماری اندر تن همچون دشمنی
بیگانه است و طبیعت همچون پادشاه ولایت است و هرگاه که میان دو لشکر مخالف جنگ سخت شود نشانهای سختی جنگ
اندر ولایت پدید آید چون تفرقه مبارزان و غبار و چکیدن خون و مانند آن و هرگاه که این نشانها پدید آید در حال ظفر گردان
و نه بیند دیگر گروه ظاهر شود و از دو بیرون نباشد یا پادشاه ولایت بیگانه ظفر یابد و دشمن بیگانه دور کند یا دشمن بیگانه ظفر یابد و
والی را از ولایت دور کند تا چنان باشد که پادشاه ولایت بیکبار دست یابد و دشمن را الحق دور کند و دشمن باز دوم و سیوم
رجعت کند و تا آخر منهزم شود و ولایت هم بر دشمن باز گذارد و طبیعت و بیمار با ماده بیماری هم بر این مثال کوشند در حال از دو بیرون
نباشد یا طبیعت قوی باشد و بیماری را یکبار از اعضای حارسه و تنه تن دفع کند و این را بحران تمام گویند یا طبیعت قوی نباشد

[illegible]

باب دوم اندر شناختن وقت بحرانها

[illegible]

باب سیم اندر شناختن روزهای بحران

روزگار بیماری بعضی روزهای بحران باشد و آن را الایام الباحوریه گویند و بعضی روزها باشد که بحران خواهد بود و کدام روز خواهد بود و آن را الایام الانذار گویند و بعضی روزهایی باشد که اندر میان این روزها [illegible] و آن را الایام الواقعه گویند [illegible]

[illegible] روز سیم · روز چهارم · پنجم · ششم · هفتم · نهم · دهم · یازدهم · دوازدهم · سیزدهم · چهاردهم · پانزدهم · شانزدهم · هفدهم · هژدهم · نوزدهم · بیستم · بیست و یکم · بیست و چهارم · بیست و هفتم · بیست و هشتم · سی و یکم · سی و چهارم · سی و هفتم [illegible]

[illegible]

بحران باز پس و آنچه از پس چهل روز بحران کند از پس هفت ماه خرم باید داشت و آنچه از پس هفت ماه کند از پس هفت سال خرم
باید داشت و اگر سخت مزمن باشد از پس چهارده سال بحران کند از بهر آنکه اندر چهارده سال حالهای مردم گردد و کودک تمام خاطر حال
زمان که ایشان اندر ریاضت چنین چنید و اخلاط فاسد از تن ایشان پاک شود و آنچه اندرین وقت بحران کند از بهر آن جای خالی کم باشد و
باید دانست که از روزهای بحران تمام است از بهر آنکه بیشتر بحرانها که اندرین روز باشد تمام و پاک خوب باشد و استفراغ باشد و هیچ اثر از روز
چهارم اندر روز هفتم خبر دهد باشد و تغیری ظاهر گردد اندر دلیل چه آنکه بیاید اندر ... اندر اجابت طبیعی یا بجایی که اندر هفتم و حس بجای تمام بحران بود آید
و هرگاه که این حالها که روز چهارم پدید آید نیک باشد بحران اندر روز هفتم نیک باشد و کز اتفاق افتد که چهارم روز هفتم تیره و کردم می کرده اند که
حالهای روز چهارم بد باشد بحران روز هفتم بد باشد و این حالت روز هفتم است از جمله روزهای بحران و بیشتر آن باشد که اگر حالهای
روز چهارم بد بوده باشد چهار از پس روز هفتم روزی دیگر بیرون از روزهای بحران بد باشد که روز هفتم بیرون و بسیار باشد که حال
روز چهارم بد پدید آید و چهار روز ششم بیرون دوم استفراغی که روز هفتم باشد چهار از آن راحت باید و بسیار باشد که روز چهارم حالهای
خوب پدید آید و بحران زود حرکت کند و روز ششم آید لیکن اگرچه حالهای روز چهارم خوب بوده باشد بحران از بهر آنکه روز ششم
آید بحرانی باشد با خطر و اضطراب با خطر و اگر استفراغی کند با عرقی در روز ... قوت باشد و نقص ... و اگر از خواب باشد خوابی بود که سکته
ماند و حس را از باطل کرده و بدان ماند که روز ششم ... روز هفتم است مر بحران که روز ششم باشد ناقص بود و کشته کند و جالینوس روز هفتم
با پادشاهی عادل و رحیم مانند کرده است که اگر رعیت او را بروی حقی واجب کرده آن حق زود و تمام بگزارد و اگر گناهی کنند عقوبتی
و اگر حاجتی داری کند مرحمت بکند و آسانتر کند و روز ششم با پادشاهی ظالم بی رحم مانند کرده است که اگر رعیت او را بروی حقی واجب کرده آن
حق زود و تمام نگزارد و لیکن کند و اگر گناهی کنند عقوبت سخت کند و از وجهی دیگر روز بحرانی روز ششم را سببی هست و آن آنست که
اندر چهارمها سبب چهار روز دوم سکسته تر از روز نخست باشد و روز چهارم سکسته تر از روز دوم باشد و نوبتهای تب او زیرتب
تو تیز باشد و این چهارم از جمله چهارمهای مزمن است لیکن سبب چهارم ... بحران ... زود و تر
باشد و بسیار باشد که روز دوم یا چهارم بیرد لیکن پیشتر روز ششم ... از بهر آنکه روز دوم سستی و قوت بر جای بود و روز چهارم
نیز قوتی مانده باشد و روز ششم ضعیف شده باشد با علت باز نتوان کوشید ... نوبت پای نتواند داشت و روز ششم
و روز دوم بر روز ششم نزدیکست و اندر ... روز بحران نباشد بود و آنچه باشد بحرانی تمام نباشد لکن بد باشد یا ناقص باشد و
بر آن اعتماد نتوان کرد و هیچ روزی نیست که آن بحران این روز خبر دهد چنانکه روز چهارم اندر روز هفتم خبر دهد و روز دوم و از ... یازدهم
و روز دوم بدین هر دو نزدیکست و روز چهارم اندر ضعیفست و قوت بر از هفتم نزدیکست و روز دوم تر از روز چهارم اندر ضعیفست
روز نهم هست پس یازدهم پس سیزدهم ... فروتر از سه روز یاد کرده آمده است و روز هفدهم هست و روز بیستم فروتر از آن روز چهارم
فروتر از آن روز سیم و هفدهم و اندر روز بیست و یکم بحرانها بسیار باشد و هفدهم از آن خبر دهد لیکن قوت بحران این روز کمتر از
قوت بحران بیستم باشد همچنانکه قوت بحران بیست و هفتم بسیار کمتر از قوت بحران روز بیستم باشد و روزهای چهارم هم از

روزهای

روزهای بحرانست و بحران او را قوتی باشد لیکن بحران روز چهلم قوی تر از بحران او باشد و روزهایی که بعد از چهل بسیار فرود آید
ازین روزها است که یاد کرده آمده است روز بیست و چهارم است و روز سی و یکم و فرود از این هر دو روز سی و هفتم و این روز
نزدیکست روزهایی که اندر وی بحران نباشد و از روز بیستم تا تمام چهل روز سیزده روز است که اندر وی بحران نباشد و آن اول روز
بیست و دوم است و بیست و سیم و بیست و پنجم و بیست و ششم و بیست و هشتم و بیست و نهم و سی ام و سی و دوم و سی و سیم و سی و پنجم
و سی و ششم و سی و هشتم و سی و نهم و بباید دانست که بحرانها را که حساب در قوی تا روز چهارم باشد و از پس چهارم تا روز
بیستم هم بدان نزدیکست و روزهایی که از پس روز بیستم باشد قوت هر روزی که پس تر باشد بحران کمتر شود و تا تمام چهل روز
محصول این سخن آنست که بحرانهای حساب تا روز بیستم باشد و آنچه از پس روز بیستم باشد سال نزدیکتر آهسته تر باشد و روزها از روزها
کز پس از چهل روز باشد هیچ روزی از روز بحران نیست ... روز شصتم و هشتادم و صد و بیستم از بهر آنکه قوت بحرانها ...
تا صد و بیست روز باشد لیکن کمتر اتفاق افتد و نادر باشد و حرکت آن قوی نباشد و این جمله ساخته آمد تا ترتیب و قوت روزهای
بحران بر خواننده این کتاب ... کرده آید ان شاء الله تعالی روز نخستین ... روز دوم ... باشد که چهار بیماری که بخاتی گرمی
و اندرین روز بحران کند یعنی روز سیم روز چهارم روز بحرانست و خبر دهنده است از روز بحرانی ششم و هفتم و این چنان
باشد که اگر نشانهای که روز چهارم پدید آید بد باشد نشانهای آن روز ششم باشد و اگر نشانهای خوب باشد نشانهای آن از
هفتم باشد روز پنجم اندرین روز بحرانهای نیک بسیار بود روز ششم اندرین روز بحرانهای نیک نادر بود و اگر
اتفاق افتد که بحرانی نیک باشد با رنج و با خطر باشد و کس ... روز هفتم حقیقت روز ششم است از بهر آنکه اندر وی
بحرانهای نیک و تمام و بی رنج باشد روز هشتم روز بحران نیست و اگر نادر بحرانی کند نیک نباشد روز نهم
روز بحرانست و حکم او همچون حکم روز سیم و پنجم است و نیز خبر دهنده است از روز یازدهم چنانکه روز چهارم خبر دهنده است از روز
ششم و هفتم روز دهم همچون روز ششم است روز یازدهم همچون روز سیم و پنجم و نهم است و خبر دهنده است از روز
چهاردهم روز دوازدهم همچون روز ششم است روز سیزدهم درجه او میانه است نه از جمله روزهای بحرانست که بحران
چشم دارد که بحران کند و نه از جمله روزهاست که اندر وی بحران نباشد روز چهاردهم روز بحرانست و از پس روز هفتم هیچ
روزی قوی تر از آن روز نیست روز پانزدهم اندرین روز بحران کم بود و آنچه بود نیک باشد روز شانزدهم
این روز شانزدهم همچون روز دهم است روز هفدهم روز بحرانست که حکم او همچون روز نهم است و از بیستم خبر دهد
روز هجدهم اندرین روز بحران کمتر باشد و اگر باشد بد باشد روز بیستم روز بحرانست و از چهاردهم که گذشته هیچ
روزی قوی تر ازین روز نیست روز بیست و یکم روز بحرانست لیکن اندر بیستم بیشتر از آن باشد که اندرین روز روز بیست و دوم
روز بحران نیست روز بیست و سیم روز بحران نیست روز بیست و چهارم روز بحرانست و از پس بیستم هیچ روزی
بقوت این روز نیست روز بیست و پنجم روز بحران نیست روز بیست و ششم روز بحران نیست روز بیست و هفتم روز

بحرانست و از پس چهارم پنجم که روزی بقوت این است روز بیستم روز بیست و ششم روز بحران نیست روز بیست و هفتم
روز بحران نیست روز سی ام روز بحران نیست روز سی و یکم روز بحران است روز سی و دوم روز بحران
نیست روز سی و سیم روز بحران نیست روز سی و چهارم روز بحران است روز سی و پنجم روز بحران نیست روز سی
و ششم روز بحران نیست روز سی و نهم روز بحران نیست روز سی و هشتم روز بحران است روز سی و هفتم
روز بحران نیست روز چهلم روز بحران است و هر بحران که پس ازین باشد ضعیف باشد والله اعلم بالصواب
و بباید دانست که بحرانها بعضی چهار گانی است و بعضی هفت گانی و بعضی بیست گانی یعنی بعضی بحرانها چهار روزی بود و بعضی
هفت روزی بود و بعضی بیست روزی اما قوت بحرانهای چهار گانی تا روز بیستم قوی تر باشد و از پس بیستم قوت آن ضعیف شود
ولیکن از آن بیرون نشود که از جمله روزهای خبر دهنده باشد و قوت بحرانهای هفت گانی تا چهل روز باشد و از پس چهل روز
ضعیف شود و قوت بحرانهای بیست گانی تا صد و بیست روز و از پس صد و بیست روز بحران از پس هفت ماه باشد یا از پس هفت
سال و از پس چهارده سال و از پس بیست و یک سال و بحران بیماریهای حاده اندر روزهای طاق باشد و درین سبب است که بحران تب
غب اندر روز یازدهم بیش از آن افتد که در چهاردهم و اندر بیشتر بیماریها و تبها چون … روزهای بحران باشد و اندر بیماریهای
مزمنه … چون … اندر روزها چهار بیماریهای حاده باشد مثلا اندر تب ربع … و همچنین هفته نوبت تب غب باشد و از روزهای
خبر دهنده از بحران بیماریهای مزمنه هم بر قیاس روزهای خبر دهنده از روزهای بحران بیماریهای حاده و بحران بیماریهای مزمنه مقدم … چنین
بسیار باشد چنانکه اندر بیماریهای حاده افتد چنانکه اندر باب ششم ازین گفتار یاد کرده آید ان شاء الله وحده العزیز

باب چهارم اندر شناختن روزهای خبر دهنده از روزهای بحران

روزهای خبر دهنده از روز بحران روزهایی باشد که اندر آن روزها اثری از اثرهای دست یافتن طبیعت بر ماده بیماری یا اثری از
اثرهای عاجزی طبیعت از پزانیدن ماده و دفع آن ظاهر گردد و اثرهای دست یافتن طبیعت بر ماده و اثرهای پزانیدن ماده و اثرهای
عاجزی طبیعت جمله اندر گفتار دوم ازین کتاب که کتاب چهارم است یاد کرده آمده است و روزهایی که آن اثرها اندر وی پیدا آید
بتازی ایام الانذار گویند و اندر باب نخستین ازین گفتار یاد کرده آمده است که بحران کوشیدن طبیعت است با ماده بیماری و دست
یافتن طبیعت بر آن یا عاجز آمدن طبیعت از پزانیدن ماده بیماری و از دفع آن پس ایام الانذار روزهایی باشد که اثر آغاز و مبادی
کوشش طبیعت بکوشیدن با ماده بیماری پدید آید و ایام بحران روزهایی باشد که اثر دست یافتن طبیعت و قوت او یا اثر عجز طبیعت و
قوت بیماری ظاهر گردد و همچنین که هر گاه که دو لشکر مخالف روی بحرب نهند … آواز نخست … پدید آید و غبار برخیزد پس حرب سخت شود و
خونها ریخته گردد و ظفر و نصرت … پدید آید اندر بیماریها همچنان اندر ایام انذار بسبب کوشیدن طبیعت با ماده بیماری اثر حرکت
طبیعت و اثر حرکت ماده پدید آید تا استیلای … آغاز کند یا قوی … یا خیال … پیدا آید … پدید
آید و تمامت آن روز بحران بود مثلا هر گاه که اندر بیماریهای حاده روز نخست اثر نضج پدید آید تمامت آن اندر روز چهارم باشد اگر بیماری

سخت گرم باشد و سریع الحرکة بود روز بحران روز سیم باشد و اگر آهسته تر بود روز پنجم بود و اگر روز انذار روز چهارم بود و بیماری
گرم بود بحران روز هفتم بود و اگر آهسته تر بود بحران روز نهم بود و اگر روز انذار روز چهارم بود و نشانها پدید آید بحران روز
ششم بود و اگر روز انذار روز هفتم باشد بحران اندر یازدهم باشد یا اندر چهاردهم و زود و دیر بحران … گرمی …
باشد و اگر اندر روز یازدهم سه حال جمع شود یکی آنکه نوبت تب زودتر آغاز کند دوم آنکه نوبت عظیم تر باشد سیم آنکه اثری
از اثرهای نضج پدید آید بحران اندر روز چهاردهم باشد و اگر علامت نضج اندر چهاردهم پدید آید بحران اندر هفدهم باشد
یا اندر بیستم یا اندر بیست و یکم و بیشتر اندر بیستم باشد چنانکه روز چهارم انذار بروز هفتم کند و روز یازدهم انذار
بروز چهاردهم کند و روز هفدهم انذار بروز بیستم کند یا بروز بیست و یکم و روز بیست و چهارم انذار بروز بیست و هفتم کند و بسیار
باشد که اثر نضج که اندر هفدهم پدید آید ضعیف باشد بحران از بیستم اندر گذرد و بچهل روز برسد و روز بیستم انذار بروز چهلم
کند و اما روزهایی که در میان افتد چون روز سیم است که بروز پنجم انذار کند و هر گاه که نشانهایی که اندر روز سیم پدید آید …
باشد بحران بششم افتد و روز پنجم بروز هفتم انذار کند و اگر نشانهای روز پنجم باشد بحران روز هشتم کند
و اگر روز انذار تمام نشان کند روز انذار بود و باشد همی باشد نشان گرمی و زودی حرکت بیماری بود والله اعلم

اندر شناختن دورهای بحران

دورهای بحران اصلی اندر روزهایی باشد که هر چند عدد آن مضاعف شود افزون از روزهای بحرانی بیرون نباشد و دورهای
اصلی سه است یکی دور چهار گانی است و دوم دور هفت گانی سیم دور بیست گانی و بیست گانی … چهار گانی بود اما حساب
مضاعف شدن دورها یعنی پیوستن دورها بیکدیگر بر دو وجه باشد یکی پیوستن اتصالی دوم پیوستن انفصالی و پیوستن اتصالی چنان
باشد که اندر میان دو دور یک روز مشترک باشد یعنی یک نیمه آن روز از حساب دور نخستین و دیگر نیمه از حساب دور دوم و اندر
دورهای چهار گانی روز مشترک روز چهارم است که آخر دور نخستین است و آغاز دور دوم باشد و چون روز چهارم آغاز دور دوم
باشد آخر آن روز هفتم باشد از بهر آنکه چون روز آغاز را با روزهای دور دوم بشماری روز چهارم که تمامت دور است روز هفتم
باشد و دور سیم از دور دوم منفصل باشد یعنی جدا باشد و پیوستن این دو … بر سبیل اشتراک نباشد یعنی روز هفتم میان دور دوم و سیم
مشترک نباشد و درین سبب بحران سیم روز یازدهم باشد از بهر آنکه آغاز دور سیم روز هشتم باشد و روز چهارم از وی روز یازدهم
باشد و پیوستن انفصالی برین گونه باشد و پیوستن دور چهارم بدور سیم پیوستن اتصالی باشد و روز یازدهم میان هر دو مشترک باشد
و درین سبب بحران اندر چهاردهم باشد از بهر آنکه چهاردهم چهارم باشد از یازدهم و دیگر که پیوستن دور پنجم بدور چهارم اتصالی باشد
بحران اندر روز هفدهم باشد از بهر آنکه هفدهم چهارم باشد از چهاردهم و اگر پیوستن انفصالی باشد بحران اندر هجدهم باشد
هر گاه که پیوستن دور ششم بدور پنجم اتصالی باشد بحران اندر بیستم باشد از بهر آنکه روز چهارم از روز هفدهم روز بیستم باشد
و اگر انفصالی باشد بحران اندر بیست و یکم باشد و پیوستن دور هفتم بدور ششم انفصالی باشد و بحران اندر بیست و چهارم باشد و پیوستن

و روز هشتم چه و از هفتم اتصالی باشد و بحران اندر بیست و هفتم باشد و روز نهم از بیست و هفتم تا سی و یکم انفصالی باشد و روز دهم از سی و
یکم تا سی و چهارم اتصالی باشد و روز یازدهم از سی و چهارم تا سی و هفتم اتصالی باشد و روز دوازدهم از سی و هفتم تا چهلم اتصالی باشد
و اما بحران هفته کاملی را بباید دانست که هفته نخستین از هفته دوم منفصل باشد و بدین سبب بحران نخستین روز هفتم باشد و بحران دوم روز
چهاردهم و هفته سیم با هفته دوم متصل باشد و بحران روز بیستم باشد از بهر آنکه روز چهاردهم میان بحران دوم و سیوم مشترک باشد و بدین
سبب اندر بیست روز سه بار و در افتد نخستین و دوم منفصل و سیم با دوم متصل و تمام چهل روز تا شصت روز و تا هشتاد روز و تا صد و
بیست همچنین بباید دانست که بحرانها بر گردش ماه قسمت کرده اند از بهر آنکه هر کاری که حادث و متغیر شود اندر زودتر حرکت کند باوی منسوب
کنند و نیرو و اثر گردش ماه است اندر دلالت بر کارها که حرکت ستارگان دیگر سست است از بهر آنکه ماه بدین عالم نزدیکتر از دیگر ستارگان است
و اثر آن بیشتر آن وقت پدید آید که ماه از نقطه اجتماع تا چهل و پنج درجه دور شود یا نود درجه یا صد و هشتاد درجه اما چهل و پنج درجه نیمه
تربیع باشد از بهر آنکه جمله فلک سیصد و شصت درجه قسمت کرده اند و چهل و پنج درجه هشت یک فلک باشد و تربیع تمام نود باشد از
بهر آنکه نود درجه چهار یک فلک باشد و صد و سی و پنج درجه تربیع و نیمه تربیع باشد و صد و هشتاد درجه مقابله باشد از بهر آنکه
نیمه فلک باشد و از برابر نقطه اجتماع باشد و بباید دانست که نیمه تربیع روز چهارم باشد و اثر آن سخت قوی نباشد و تربیع تمام
روز هفتم باشد و اثر آن قوی باشد و تربیع و نیمه تربیع روز یازدهم باشد و اثر آن ضعیف تر از روز هفتم باشد و مقابله روز چهاردهم
باشد و اثر آن قوی تر از روز هفتم باشد و حال هفته آن گرداند که بود و باشد و روز هفدهم از موضع مقابله چهل و پنج درجه دور شده
باشد و شکل دوری او از نقطه مقابله نیمه تربیع باشد و از نقطه اجتماع تربیع و نیم تربیع و روز بیستم از نقطه مقابله نود درجه دور شده
بود و از شکل دوری او از هر دو نقطه تربیع تمام باشد و بیست و چهارم از نقطه مقابله صد و سی و پنج درجه دور شده باشد و شکل دوری
او از نقطه اجتماع نیمه تربیع باشد بدین سبب هر چهار روزی که ماه بدین جایها برسد شکلی پدید آید اندر کارها که بماه منسوب باشد
اثری و تغیری پدید همی آید و اگر ماه اندرین روزها به ستارگان سعد پیوسته باشد اثرها که پدید آید خوب باشد و اگر به ستارگان نحس
پیوسته باشد اثر بد پدید آید و از بهر آنکه چهار بیماری حاد و از جمله چهار بیماریهاست که زود بگردد هر گاه که ماه از آن موضع که اندر آغاز
بیماری بوده باشد بدرجات نیمه تربیع یا بدرجات تربیع یا بدرجات مقابله او رسد و شود بیماری اثر آن تغیر اندر بیماری پدید همی آید و گاه گاه
اندر ماه بسبب نزدیکی و دوری آفتاب از او تغیر پدید همی آید و نور او همی افزاید و بکاهد و اگر بیماری مزمن باشد بحران اندر نیمه
تربیع کند و اگر آهسته تر باشد اندر تربیع تمام کند یا اندر مقابله و این را بیانی دیگرست و آن آن است که گردش ماه اندر فلک بروج
اندر بیست و هفت روز و سیک روزی تمام شود یعنی بدین مدت بدان نقطه باز رسد که از وی حرکت کرده باشد و چون ایام اجتماع از بیست
و نه روز و نیم بیفکنند بیست و شش روز و نیم بماند و ایام اجتماع دو روز و نیم و سیک روزی را گویند که ماه ناپیدا شود اندر زیر آفتاب اگر مدت بیست و
شش روز و نیم را که ماه همی توان دید بر چهار قسمت کنند و بیست و هفت روز و سیک روزی را که مدت گردش ماه است اندر فلک بروج هم بر چهار قسمت
هفته هفته قسمت کنند هفتهاء مدت گردش ماه و مدت فلک البروج دورتر از هفتها روزگار ماه باشد و چون او از کار دیدن ماه بحساب

هفته

هفته قسمت کنند هر هفته شش روز و نیم و هشت یک روزی باشد و هر هفته بیست روز باشد کم یک هشت یک روزی از این روزها
بحران بروز بیستم اولیتر از آن باشد که بروز بیست و یکم و اندر چهار بیماریهای گران که از دوران ماه درازتر کشد بحرانها بقیاس با گردش
آفتاب باشد و آنچه مزمن تر باشد بحران آن بقیاس با گردش زحل باشد اما آنرا که بحران بقیاس با گردش آفتاب باشد شش ماه
چهار و نیم باشد و آنرا که قیاس بگردش زحل باشد چهارده سال باشد چهارده روز باشد از بهر آنکه آفتاب به صد و هشتاد درجه که
نیمه فلک است بشش ماه رود و زحل بچهارده سال و ماه بچهارده روز رود و قیاس بحرانهای چهار کاملی که یاد کرده آمده است
بگردش آفتاب هم بر این مثال باشد و بباید دانست که میان طبیبان در روزهای بحران تا بیمار را روز نیز خلافی هست و از پس چهار
خلاف کرده اند بقراط گوید روز هفدهم روز بحرانست و جالینوس گفته است بحران بیستم را و کاهلتر و دیگران می گویند روز
هجدهم روز بحرانست و جالینوس گفته است بحران بیست و یکم از بهر آنکه وی روز بحران هفته کاملی هفته تمام شمرده است و
همچنین بیست و هشتم را بر بیست و هفتم فضلی او داده است و سی و دوم را بر سی و یکم و سی و پنجم را بر سی و چهارم و چهل و دوم را بر چهلم فضلی
داده است و گروهی چهل و پنجم را و چهل و هشتم را از جمله روزهای بحران شمرده اند و بقراط آنچه بتجربه یافته است اندر معالجات
نخستین از ابتدا یاد کرده است و می گوید اندر وبایی که بسبب تغیر هوا افتاده بود همه بیمارانرا بحران روز هفدهم کرد و بعضی را روز هشتم
کرد و شش روز تب رها کرد و پس نکس افتاد و پنج روز دیگر تب آمد و روز هفدهم بحران تمام کرد و بعضی را بحران نخستین روز هفتم کرد
و هفت روز تب رها کرد و پس نکس افتاد و سه روز دیگر تب آمد پس روز سیم که روز هفدهم بود بحران کرد و بعضی را بحران نخستین روز پنجم
کرد و هفت روز تب رها کرد و پس نکس افتاد و سه روز دیگر تب آمد پس یک روز رها کرد و دیگر روز باز تب آمد و بحران کرد و جمله هفده
روز بود و بعضی را بحران نخستین روز ششم کرد و شش روز تب رها کرد و پس نکس افتاد و سه روز تب آمد پس یک روز رها کرد و دیگر
روز هفدهم بود تب آمد و بحران کرد و این همه مختلف بود و پس بتجربه معلوم شد که روز بحران راستین روز هفدهم است و اندر بحران
روز بیستم گوید بعضی بیمارانرا روز هشتم بحران کرد و نه روز تب رها کرد و پس نکس افتاد و روز چهارم که روز بیستم بود بحران کرد و
بعضی را همچنین روز هفتم بحران کرد و شش روز تب رها کرد و پس نکس کرد و روز هفتم که روز بیستم بود بحران کرد و بعضی را روز یازدهم
بحران کرد و روز چهاردهم نکس افتاد و روز بیستم بحران کرد و می گوید هر بیماری که روز بیستم از آن تمام روز چهلم بحران کرد و می گوید اگر
روز هجدهم اولیتر از روز هفدهم بودی واجب کردی که روزها که از طبقه هجدهم است قوی تر بودی از روزها که از طبقه هفدهم است
ضعیف تر بودی و جالینوس روز هفدهم را با روز هجدهم قیاس کرده است و روز بیستم را با روز بیست و یکم و بیست و چهارم را با بیست و
پنجم و چهلم را با چهل و دوم و این همه با یکدیگر قیاس کرده است و بحرانها که دیده است حکایت کرده است چنانکه اندرین باب یاد کرده
آمده است و می گوید بدین بحرانها پدید آمد که روز هفدهم اولیتر است و بحران او درست تر از روز هجدهم و می گوید [illegible] اقراطیس
روز چهلم اند که [illegible] صفرا افتاد و اندر هشتادم بحران کرد و تب گسسته شد پس روز چهلم و هشتادم از طبقه هفدهم است و حکم
بحرانی بود که بیماری ایشان دراز گشت و بحران اندر صد و بیستم کرد و صد و بیست از دورهای بیست کاملی شمرده و بحرانهای دیگر او هم

که بحران ایشان اندر بیست و چهارم و بیست و هفتم و سی و چهارم افتد و همه تمام بود و می گوید اگر دورهای هفت هفت گاهی تمام
بودی واجب کردی که روز بحران از چهل و دوم و هشتاد و چهارم بودی نه چهلم و هشتادم پس پدید آمد که روزها که از طبقه هفتم است
قوی‌تر است و با آنکه روز هفدهم را نو روزها که از طبقه او و مناسب است تجربت یافت و حکایت کرد و روز بیستم را و روزها را
که از طبقه اوست نیافت و حکایت کرد از بهر آنکه اندر روزها که از طبقه هفتم باشد بحرانی که از وی حکایت شاید کرد هیچ و
هیچ بیماری ندید که اندر وی از روزها که از طبقه هفتم باشد از بیماری خلاص یافت و فراوان یافت که یک تن که اندر روزی از آن
روزها از بیماری فراوان یافت و بسیار بیماران دید که اندر روزهایی که اندر طبقه هفتم باشد از بیماری خلاص یافتند و بسیاری دیدم
که اندر هفدهم و اندر روزهایی که از طبقه اوست یافت بیست و چهارم و بیست و هفتم و سی و یکم و هشتادم و صد و بیستم فراوان یافته و اندر چهارم
و هفتم نیز دید که فراوان یافت بدین جایگاه است که بسیار کس باشد که کسی اندر روز بحران افتد و حرکت های بیماری بر کسی پدید آمده باشد
روزهای بحران باشد و اندر روز بحران زایل شود و هر دو روزی از آن ادوار بیماری چاره باشد که حادث می شود و بیماری نو پدید می آید
لکن سبب پیوستگی روزها بیکدیگر بیماری دراز شود و از مرد و کان در غلط افتند و پندارند که بیماری کاهش است مثال آن بیماری هفتم بحران
ناقص کند و اندر چهاردهم کسی افتد و اندر بیستم بحران دیگر کند و هم ناقص باشد و اندر بیست و هفتم کسی افتد و اندر چهلم بحران کند و بیماری چاره پذیرد
اندر بحرانها که از وقت خویش بگردد و پیشتر یا پستر افتد
سببها که بحران از روزهای بحرانی بگردد اندر پیشتر یا پستر افکند چهار نوع است یکی حال گرمی و تیزی بیماری است و اهستگی آن دوم حال تن
بیمار و قوت و ضعف او سیم سببهای عارضی بیرونی چون طعام و شراب ناموافق و بی وقت چهارم اعراض نفسانی اگر قوت تن بیمار
باشد و سببهای دیگر حرکت قوی نباشد بحران بوقت خویش کند و پیشتر و پستر نیفتد و روزها که بحرانها بوقت اندر آید الایام الواقعة
فی الواسطة گویند و آن روز سیم و پنجم و ششم و نهم و سیزدهم است اما بحران روز چهارم هرگاه که از وقت خویش بگردد یا روز سیم
یا روز پنجم هرگاه که بحران روز نهم از وقت خود بگردد و روز هشتم آید یا روز یازدهم و این روزها که آن را الایام الواقعة فی الواسطة گویند
و آن روز سیم و پنجم و ششم و نهم و یازدهم است اما بحران روز چهارم هرگاه که از وقت خویش بگردد یا روز سیم آید یا روز پنجم و
هرگاه که بحران روز نهم از وقت خود بگردد و روز هشتم آید یا روز یازدهم و این روزها که آن را الایام الواقعة فی الواسطة گویند روز پنجم
قوی‌تر است پس نهم پس سیم و روز سیزدهم ضعیف است و روز ششم بحران باشد لیکن بد باشد چنانکه اندر باب گذشته یاد
کرده آمده است و هرگاه که بیماری دراز شود و بسیار باشد که بیماری بی‌خطر باشد لیکن اندر بحرانها بیم ناک پدید آید و اگر اندر آن بیماری
عارضی قوی پیش آید که بحران از وقت خویش بگرداند عاقبت آن بد باشد و بیمار هلاک شود و بسیار باشد که اندر بیماریهای سلامت
قوی پیش آید و بیماری خطرناک شود و بکشد از بهر آنکه عارض قوی تن را بیمار کند و عجب اگر بیمار را هلاک گرداند و الله اعلم
اندر آنکه بحران هر بیماری که چگونه باشد
مدت بیماریهای گرم هفت روز باشد و روز هفتم بحران کند و آنچه بدان گرمی نباشد مدت آن چهارده روز باشد و بحران چهارم

زایل شود و آنچه آهسته‌تر باشد مدت آن بیست روز باشد یا چهل روز و هرگاه که تبهای تب محرقه اندر روزهای هفت گرم‌تر شود و هم
باشد و بسیار باشد که روز ششم هلاک شود و روز چهاردهم از آن خبر دهد و حالی از حالها پدید آید چون عرق بسیار و غیر آن و بحران
سرسام گرم ماننده آن پیشتر اندر یازدهم باشد و از بهر آنکه پس از روز سیم و چهاردهم قوی گردد و بحران بیست روز کند و همه بحران
بیماریهای تابستان زودتر آید که اندر زمستان زایل شود و زمستانی اندر تابستان زایل شود چنانکه همه بیماریهای گرم
آنست که اندر چهارده روز بگذرد و زایل شود و بباید دانست که بحران تبهای محرقه و غب یا به عرق یا به اسهال یا به قی باشد و بحران
محرقه خالص به رعاف باشد و بحران سرسام بیشتر به عرق باشد یا به رعاف و بحران تب بلغمی و تب چهارم به عرق باشد یا به اسهال
و آماس جگر اگر اندر جانب مقعر باشد بحران به عرق کند یا به قی یا به اسهال و اگر اندر جانب محدب باشد یا به عرق باشد
یا به ادرار بول و بحران بیماریهای سر بیشتر به خون باشد یا به عطسه و بحران بیماریهای سینه به نفث باشد والله اعلم
باب هشتم اندر روزهای بحران که مشکل گردد
بسیار باشد که نشانهای بحران سه روز پیوسته باشد یعنی بحران اندر سه روز تمام شود و بعضی طبیبان گفته‌اند نگاه باید کرد که
نشانهای بحران اندر کدام روز قوی‌تر و بیشتر است آن روز را روز بحران باید شمرد و بعضی گفته‌اند که روز میانین را روز بحران باید
شمرد و شب اما آنکه نشانهای بحران روز میانین قوی‌تر باشد و نیز بنگرند تا از جمله این روزها کدام روز است که کدام روز است که در وی
بحرانی است آن روز را روز بحران باید شمرد و مثال آن آنست که شب هفتم عرق آغاز کند و روز هفتم و هشتم اندر عرق باشد روز بحران
روز هفتم باید شمرد اگر چه تب روز هشتم زایل شود و اگر عرق روز سیزدهم آغاز کند و آن روز و دیگر روز که چهاردهم است اندر عرق
باشد و تب روز چهاردهم زایل شود روز بحران چهاردهم شمرند از بهر دو چیز یکی آنکه روز چهاردهم قوی‌تر از سیزدهم است و
دوم اندر وی دو چیز حاصل است یکی عرق و دوم گسستن تب و بباید دانست که از روزهای خبر دهنده که ایام انذار گویند روز
بحران بتوان شناخت و این چنان باشد که بنگرند اگر روز چهارم انذار کرده باشد یعنی خبر داده باشد حکم کنند که بحران روز
هفتم راست و اگر روز یازدهم انذار کرده باشد که بحران روز چهاردهم راست و بباید دانست که هرگاه که قوت قوی باشد
و طبیعت بر علت چیره باشد بحرانها بنظام و بوقت خویش باشد و هرگاه که قوت ضعیف باشد یا سببی از سببها که اندر باب ششم
یاد کرده آمده است پیش آید طبیعت را از حرکت بنظام باز دارد و بحرانها را از وقت خویش بگرداند و حال طبیب را بتجربه معلوم شده
باشد که روز بحران درست روز هفتم است و روز چهارم انذار وی خبر دهنده است و چهاردهم مناسب اوست و یازدهم انذار وی
خبر داده اند که چون هفت روز بر بخش کنند ساعت بخش اندر نیمه روز چهارم افتد و اندرکه [illegible] اندر چهاردهم پدید آید از آنچه روز
هفتم خواهد بود خبر دهنده است و بخش کردن هفته دوم بر این مثال باشد و روز بخش کردن روز یازدهم باشد و یازدهم از چهاردهم خبر
دهد بدین طریق نیز و یک او درست کرده که دور هفت گاهی دوری تمام است و اندر که هر حالی که در نیمه هفته پدید آید گواهی دهد بر آنچه
اندر آخر هفته خواهد بودن از بهر آنکه نیمه میانه یعنی دوری میانه از اول و آخر هفته یکسان باشد و بباید دانست که بیماریهای گرم

روزهای نخستین بحران نکند روز چهارم بحران کند و آنچه اندر چهارم بحران نکند هفتم بحران کند و آنچه اندر هفتم بحران نکند اندر یازدهم بحران

کند و بیماری که اندر چهارم [illegible] بحران نکند لیکن نشانهای بحران پدید آرد بحران اندر هفتم کند [illegible]

[illegible]

وقت منتهای [illegible] اگر نشانهای [illegible]

پدید آید [illegible]

باب نهم اندر معرفت علامتهای بحران بر طریق کلی

نشانهای بحران بعضی آنست که بدان نشانها توان دانست که بحران زود خواهد بود و بعضی آنست که بدان نشانها

توان دانست که بیمار اندر بحرانست [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] باشد که اندر [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

وماده انتقال نکند نشان آنکه بحرانی که حاضر باشد بحرانی دیگر شود آنست که هرگاه که بینند که بحرانی حاضر نزدیک وقت انحطاط
قوی گردد نشان آن باشد که بحرانی ازوی به بحرانی دیگر گردد و نشانهای بحران خرابی نشانهای بحران که بر طریق خراج باشد
چهار است یکی آنکه حرارت تب دراز بود و بول رقیق مائی باشد دوم آنکه قوت قوی باشد سیم آنکه نشانهای دیگر همه نشان سلامت
باشد چهارم آنکه هیچ بحرانی دیگر ظاهر نشود و نشانهای بحران انتقالی پدید آید و بباید دانست که هر عضوی که اندر بیماری عرق
بیشتر کند انتقال بدان عضو گوش باید داشت و فصل زمستان و سن کهولت مرد و دلیل اند بر آنکه بحران انتقالی باشد [illegible]
مرد و سبب بحران انتقالی باشد و خراجها که تولد کند در مفاصل شود خاصه اگر بیمار پیر باشد و هرگاه که اندر وقت زیادت تب بول
سپید آید نشان آن باشد که اندر فرود سوی تن زودی تولد کند و بیمار را که هیچ بحران ظاهر نکند و از میت [illegible] اندر [illegible] نگاه
اندر عضوی الم پدید آید گوش باید داشت که روزی از روزهای بحران اندر آن عضو حرارتی پدید آید و بسیار باشد که نشانهای
خراج پدید آید و طبیب گوش بدان دارد پس اتفاق افتد که آب تاخیر کند و ابول سپید و غلیظ بسیار آید و خراج بدان بگذرد
و هرگاه که اندر تب [illegible] اندر روز چهارم [illegible] از [illegible] بول ظاهر نشود و بول غلیظ نگردد گوش باید داشت که بحران [illegible]
کند پس اگر روزگار دراز گردد گوش باید داشت که اندر مفاصل که اینجا دیده باشد خراجی تولد کند یا اندر گوشت سست که اندر زیر
زنخدان باشد از بهر آنکه هرگاه که بمفاصل رسد ماده را آنجا گشاید حرارت تب ماده را سوی بالا آرد و گوشت سست که اندر زیر
زنخدان باشد بسبب سستی و زبونی ماده را قبول کند و خراج آنجا تولد کند و خراج بحرانهایی که بیشتر اندر انتهای فرو سوی تن
افتد و بسیار باشد که بحران ذات الریه خراجی باشد که اندر مفاصل پدید آید و خراجی که پدید آید و بزرگ گشته بازگردد و اندام
حالی بدان نباشد یا عظیم تر از آنکه بود باز آید یا بیماری [illegible] یا ماده در مفاصل افتد یا عضوی که ضعیف باشد [illegible]
و اروی کشیده باشد و بهترین خراجی آن باشد که از پس نضج پدید آید و از بن تن برخاسته باشد و از انتهای [illegible] دورتر باشد
و صلب نباشد از بهر آنکه از آماس صلب الم بسیار باید کشید تا پخته شود و هرگاه که خراج بحرانی [illegible] خراج اندر مدت
شصت روز پخته شود یا کم و اگر موضع خراج فراخ باشد و ماده در وی جای بهتر از آن باشد که موضع او تنگ باشد از بهر
آنکه چون او را جای فراخ بود موضع گسستن باز کرده و همچنان باشد که [illegible] از عضوی شریف بعضوی خسیس آمده
باشد علاج دیگر کرده آید تا ماده بسبب حرکت آمدن و بازگشتن تیزتر شود و مضرت بیشتر کند و بهترین خراجها آن باشد که بسر
زانو [illegible] و نشانهای بحران که تشنج کند و کوتاه است یکی آنست که هرگاه که کودک طفل را طبع خشک باشد و اندر خواب بسیار
ترسد و بسیار گرید و رنگ او سرخ و سبز و تیره باشد نشان آن باشد که تشنج خواهد بود و هر چند کودک کوچکتر باشد تشنج زودتر
افتد از بهر آنکه اعصاب ضعیف باشد و این تا مدت نه سال باشد دوم آنکه هرگاه که [illegible] اندر بیماری چشم احول شود و
[illegible] از دو چشم بر هم می زند و گردن و روی کژ کند و دندان همی خاید نشان تشنج باشد و بسیار باشد که [illegible] و گرانی
سر با تب [illegible] و هرگاه که با آن آماس گرم پدید آید حال از [illegible] نباشد با تشنج کند [illegible] نشانهای از

کزاز را

کزاز را نفس گویند آنست که اگر تبهای حاد و نشانها همه نشان سلامت باشد و بول اندک باشد نشان آن باشد که [illegible]
بود و بحران بدان خواهد گذشت پس اگر سبب اندکی بول اسهال کهن باشد [illegible] گوش باید داشت و هرگاه که [illegible]
آید بر اثر او عرق آید و هر چند [illegible] تیزتر باشد [illegible] بسیار تر آید و [illegible] اندر بیماریهای حاد [illegible] باشد نشانهای بحران
نیک شده است یکی نضج تمام دوم آنکه بحران اندر روزی از روزهای نیک بحرانی باشد خاصه روزی که قوت آن تمامتر باشد و بحران
اندر وی [illegible] سوم آنکه روزی از روزهای انذار که مناسب آن روز باشد پدید آمده [illegible] باشد چهارم آنکه
بحران استفراغ کرده باشد نه بانتقال پنجم آنکه با استفراغ خلطی آید که ماده بیماری باشد ششم آنکه استفراغ بدان طریق
باشد که لایق بیماری بود چنانکه اندر تب [illegible] بحران بطریق رعاف باشد و اندر [illegible] بطریق عرق [illegible] هفتم آنکه استفراغ بدان
اندازه باشد که بیمار راحت آن تواند دید هشتم آنکه بیمار از پس آن راحت بیند نهم آنکه قوت بر جای باشد و نبض نیکو باشد
چنانکه باید و بباید دانست که هرگاه که نبض و قوت اندر وقت پدید آمدن بحران قوی باشد و چنان باشد که [illegible] خاصه
اندر آن وقت قوی تر از آن گردد که پیش از آن بوده باشد اعتماد باید کرد که بحران نیک خواهد بود و تمام آن وقت باشد که از
پس بحران راحتی و سبکی اندر بیمار پدید آید و هرگاه که اخلاط بیمار نیک باشد و اثر نضج زود پدید آید [illegible] باید بود و هر چند
علامتهای قوت بحران ظاهرتر گردد [illegible] باید بود از بهر آنکه نشان آن باشد که بحران بهتر و تمامتر خواهد بود و بسیار باشد
که نشانهای [illegible] بعضی نشانهای قوت بحران پدید آید و نبض قوی تر و منتظم تر شود و [illegible] بحرانهای نیک را اصل
آورده است که هرگاه که اندر بیماریهای گرم صفراوی نوبت [illegible] سلامت [illegible] بحرانها از روز [illegible]
یازدهم [illegible] باشد و روز یازدهم اندر بول علامتی پدید آید و پیش از آن نبوده باشد امید قوی گردد که روز چهاردهم بحران
کند و باشد [illegible] که از چهاردهم اندر گذرد و بسیار باشد که روز سیزدهم تب [illegible] آید و حالهای صعب پدید آید بدین سبب امید
بحران قوی تر گردد و پس آنگاه اندر شب چهاردهم [illegible] بامداد چهاردهم [illegible] آغاز کند و نبض و نفس [illegible] آن حال برابر باشد و
اندر بیماری سبکی پدید آید و همه روز اندر عرق باشد [illegible] بسیار [illegible] عرقی [illegible] آید از سر تا پای
[illegible] بحران [illegible] بحرانی [illegible] باشد [illegible] از بهر آنکه
روز چهاردهم اندر جمله روزهای ستوده است و همه نشانها [illegible] از پیش پدید آمده است و روز یازدهم اثر نضج پدید آورده است
و روز سیزدهم [illegible] بوده است و شب چهاردهم لرز بوده است و روز چهاردهم عرق شامل بوده است واجب کند که گوینده این
بحران [illegible] از بهر آنکه اندر روی نشان [illegible] گوینده بحران با سلامت [illegible] و از بهر آنکه از تب [illegible]
بحرانی تمام است و [illegible] و فضیلت بحرانی که اندر روزی ستوده باشد اندر روزهای بحران چون روزهای که یاد کرده شد
تا بدانی [illegible] که اگر مثلا این نشانها که یاد کرده آمد هم بدین ترتیب و بدین حال باشد لیکن بحران [illegible] و روز
یازدهم [illegible] نباشد که بحران روز چهاردهم باشد [illegible] از آن دور باشد و اگر [illegible] کند [illegible] و اگر [illegible]

[illegible]

گفتار چهارم

اندر تقدمة المعرفة ... که حال بیمار چون خواهد شد و این چند باب است والله اعلم

باب نخستین

اندر نشانهای سلامت و خلاص یافتن بیمار

نشانهای سلامت و خلاص یافتن بیمار از سه وجه جویند نخست از قوت طبیعت دوم از ... سوم از ...

[illegible]

بحران و دلیل سلامت و دلیل دفع ماده باشد و اگر خداوند ذات الریه را خراجی بر پای پدید آید و آنچه سبب فرو آید نشان نیکی ...
دلیل آن باشد که ماده انتقال کرد و طبیعت آن را باطراف دفع می کند و همچنین اگر خداوند ذات الریه را اندر بن گوش یا اندر حوالی سینه
و سر پهلو بارنشهای پدید آید دلیل بحران انتقالی شود و نشان سلامت باشد از بهر آنکه ماده میل از دماغ سبب فرو سوی می کند و مالیخولیا
سرسام بحران زایل شود و همچنین اندر مردی که خداوند مالیخولیا را بر پای عرق مدینی پدید آید و مالیخولیا جوان زایل شد و عرق مدینی
رسته باشد و اگر خداوند علت را بر سینه آماسی و سرخی پدید آید و بر اندرون باز گردد دلیل آن باشد که طبیعت ماده را بظاهر دفع کرد
و همچنین اگر خناق را حلق و زبان آماسی پدید آید دلیل خلاص باشد اگر خداوند سرفه کهن اندر خایه آماسی پدید آید سرفه زایل شود از
بهر آنکه اندامهای دم زدن مشارکت اندامهای تولد فرزند است و اگر خداوند داء الثعلب زایل شود و موی بر آید از بهر آنکه ماده بجای
انتقال کرده باشد و همچنین اگر خداوند درد کرده و درد اندامها و خداوند نقرس را دوالی پدید آید دلیل انتقال ماده باشد و علت بدان
زایل شود و اگر شخصی را تن از اخلاط بد پاک نشود و بر تن او گر و خارش و بثور پدید آید نشان آن باشد که طبیعت اخلاط بد را بظاهر
دفع می کند و اگر خداوند فواق را عطسه پدید آید فواق زایل شود از بهر آنکه حرکت قوی بر این ماده غلیظ که فواق
از آن تولد کند گرم کند و تحلیل کند و عطسه حرکتی است که این معنی از آن حاصل است جستن نشان سلامت از حالها اندر اسهال و شکم
هرگاه که بیمار اندر بیماری گوشت سخت و فربهی که اندر تندرستی بوده باشد بر جای ماند و بر او هیچ کاهش پدید نیاید دلیل آن باشد
که اشتهای غذای قوی و سلامت است و هرگاه که بیمار را شهوت غذا همی باشد و آنچه بخورد می گوارد دلیل سلامت معده و جگر و دلیل سلامت
قوت مدبره باشد جستن نشان سلامت اندر اجابت طبع هرگاه که بیماری را اسهال تب گرم کاهش کرده باشد اگر اسهال صفراوی
اتفاق افتد گرمی زایل شود و همچنین اگر درد اندر چشم را اسهال صفراوی اتفاق افتد هم بدین سبب درد چشم زایل شود از بهر آنکه گرمی
و درد چشم از بر آمدن خلط صفراوی تولد کند و چون آن خلط با اسهال بیرون آید گرمی و درد چشم زایل شود و اگر کسی باشد که خداوند
اسهال صفراوی را کاهش کرده شود و اسهال باز ایستد از بهر آنکه ماده صفراوی سوی ماسا میل کرده باشد اگر بوام شکم معتدل باشد و رنگ
آن نیک و زیان نباشد دلیل آن باشد که قوت ماسکه قوی است و معده و جگر سلامت است و اگر خداوند استسقا را اسهال طبیعی اتفاق
افتد و رطوبتها که از تن بیرون آید و ماده استسقا باشد که دفع می شود و بیمار خلاص یابد جستن نشان سلامت اندر ادرار بول
هرگاه که بول تب گرمی باشد و اندر میانه ثقل سفید چون ابری سفید که تازه تازی می ماند و گرد باشد و چکیده باشد و اندر گوشه و دلیل کسیهای آن
سوی فرو سوی باشد دلیل سلامت باشد از بهر آنکه نشان آن باشد که ماده بیماری را روی از دفع کرده اند و فرو خوابیده اند
و این کسیها را که یاد کرده آمد بتازی ... گویند و بهتر از این آن باشد که ثقل سفید اندر شیشه نشیند از بهر آنکه دلیل آن باشد که طبیعت
ماده را پخته است و ... است که رستی ... چون رنگ و قوام و رسوب بول اندر همه حالها باشد لیکن ... بول
همیشه دلیل سلامت نباشد از بهر آنکه اندر علتهای دماغ و اول ... اندر ... دلیل سلامت نباشد اما اندر بیماریهای
جگر و ... دیگر احشا دلیل سلامت باشد و این فصل که یاد کرده آمد از کتابهای که بتازی تصنیف کرده اند بدین عبارت آورده ام

قالوا رؤية البول في كل حمى ... حسنة جودة ليست تدل على السلامة الا في الحميات و اورام الاحشاء و علل الكبد و اما
في علل الدماغ و القلب في الابتداء فانه يدل على الخير و اندر استفراغها که اتفاق افتد سود کند آن باشد که از پس نضج باشد و آن خلط که
ماده بیماری باشد و بیمار از پس استفراغ سبکتر و راحت تر شود جستن نشان سلامت اندر نفث بر آمدن خلط بچیزها که خداوند ذات الریه
بر اندازد و نفث گویند و اگر خداوند ذات الجنب و ذات الریه را رشح گشاده شود یعنی رشحی که اندر شش یا اندر غشای
حجاب تولد کرده باشد سر کند و ریم سفید و هموار بی آلودگی بر اندازد و بیمار سبک شود و آرزوی طعام پدید آید نشان
سلامت باشد اگر خداوند ذات الریه را بر پای خراجی پدید آید و آنچه سبب فرو بر اندازد پخته باشد دلیل سلامت باشد از
بهر آنکه طبیعت ماده را باطراف افکنده باشد و همچنین اگر خداوند ذات الریه را اندر گوشش یا اندر حوالی سینه یا اندر طرف
پهلو که آن را شوشه گویند ریشها پدید آید نشان سلامت باشد لیکن اندر ریشها بحری ماده ناصور کرده و اندام

باب دوم

اندر شناختن حالهای بد اندر بیماری که دلیل خطر باشد
از بهر آنکه علامتهای بد سیار است و حیث که هر علامتی بد که در هر اندامی پدید آید یک یک شرح یاد کرده آمده از علامتهای
بد که پدید آید بعضی قوی تر باشد و بعضی ضعیف تر و بعضی میانه تر و هر آنجا از جمله هر علامتی مختلفی یاد کرده است هر علامتی را که قوی تر است و
دلیل آن است که بیمار هیچ حال خلاص نیابد آن را به عبارت یاد کرده است یا گوید هلاک کننده است یا گوید کشنده است
یا گوید بیمار از این بجست هر علامتی ... ضعیف تر است و دلیل آن است که اگر علامتی نیک با آن نباشد بیماری هلاک شود گوید یک خوف است
و هرگاه که از علامتهای بد و یا سه پدید آید و علامتی نیک با آن نباشد دلیل هلاک باشد و علامت نیک اندر همه حال آن است که قوت
بر جای باشد و این علامتها از چهل و چهار وجه پدید آید یکی از سحنه و چهره و رنگ روی دوم از اندام سوم از حس و خیالها که او را
پدید آید چهارم از حال چشم پنجم از حال بینی ششم از حال گوش هفتم از حال دندان هشتم از دهان و زبان نهم از حال دم زدن
دهم از حال حلق و مجری طعام یازدهم از ... دوازدهم از ... سیزدهم از ... چهاردهم
از ... پانزدهم از ... شانزدهم از تقلب ... هفدهم از ... هژدهم از اطراف نوزدهم از خواب
و بیداری بیستم از ... بیست و یکم از تشنگی و شهوت طعام بیست و دوم از ... بیست و سیم از حرکتها بیست و چهارم از
... بیست و پنجم از ... بیست و ششم از برقان بیست و هفتم از ... بیست و هشتم از ...
بیست و نهم از عرق سی ام از رعاف سی و یکم از عطسه سی و دوم از اجابت طبع ... سی و سیوم از اندکی و بسیاری
بول سی و چهارم از رقیقی بول سی و پنجم از تیرگی و غلیظی بول سی و ششم از سیاهی بول سی و هفتم از سرخی بول سی و هشتم از رسوب سی و نهم
از حالهای گوناگون که اندر بول پدید آید چهلم از بوی بول چهل و یکم از قی چهل و دوم از نفث چهل و سیوم از انواع بحران چهل و
چهارم از حالهای گوناگون که اندر بیماری پدید آید نشانها که از چهره و رنگ روی باید جست هرگاه که چهره و رنگ روی بیمار
بگردد و رنگ تن او ... خاصه اگر چشم او در اندر مغاک باشد و بینی باریک شود و گوش فرو نشسته و گوش سرد شود و نرمه

چشم افتاده باشد تنها و اندر وداع آفتی دیگر افتاده نباشد سهل‌تر باشد و نشان بی‌آفتی وداع آنست که موش بر جای باشد
و گفته‌اند که هرگاه که اندر زیر چشم بیمار بثرهٔ چند سیاه پدید آید و بیمار را اشتری [illegible] آرزو کند روز دوم بمیرد نشانها که از احوال بینی
باید جست کور شدن بینی و پهن شدن بد باشد و دلیل مرگ باشد از بهر آنکه دلیل تشنج عصبها باشد هرگاه که بیمار [illegible]
بینی بزرگ بد باشد و هرگاه که بیمار اندر بینی بوی مشک یا بوی [illegible] از روغن گاو یا بوی گل [illegible] باشد
و چکیدن قطرهٔ آب زرد از بینی اندر تبهای حاده دلیل نزدیکی مرگ باشد و عطسه نا آمدن از بوی چیزی که عطسه آرد دلیل باطل شدن حس
نشان مرگ باشد و هرگاه که بیمار سر انگشتان بر بینی زیر می‌کند [illegible] اندر آن استقصا کند [illegible] باشد
و آب آمدن از بینی بد باشد نشانها که از احوال گوش باید جست هرگاه که نرمهٔ گوش خشک شود و باز گرد [illegible] و صدف گوش
بهم فراز آید بد باشد و درد گوش اندر تبهای حاده کشنده باشد از بهر آنکه دلیل آماس گرم باشد اندر [illegible] پس اگر ریش [illegible]
و چیزی [illegible] بیرون آید این مردم بمیرد [illegible] باشد [illegible] از بهر آنکه [illegible] بیش از آنکه ریش
پخته شود و [illegible] بمیرد نشانها که از احوال دندان باید جست بر هم زدن دندانها [illegible] چیزی خورده باشد و [illegible]
دندان اندر تب گرم اگر عادت شود بد باشد از بهر آنکه سبب تشنج عضلهای [illegible] است و بسیار باشد که عضله [illegible]
[illegible] و [illegible] باشد و [illegible] عادت دارد [illegible] عادت بیمار [illegible]
باشد از جملهٔ نشانهای [illegible] باشد و بسیار باشد که دندان [illegible] دلیل دیوانگی باشد و اگر [illegible] دیوانگی بوده باشد و دندانها [illegible]
[illegible] آن پدید آید دلیل مرگ باشد گفته‌اند که هرگاه که اندر تبهای گرم [illegible] بر دندانها [illegible] باشد از بهر آنکه دلیل
[illegible] حرارت و [illegible] باشد و سبز شدن دندانها بد باشد نشانها که از دهان و زبان باید جست سیاه شدن زبان
اندر تبهای حاده بد باشد خشک شدن زبان و دهان [illegible] باشد و هرگاه که زبان خشک شود و اندر وقت انتهای بیماری [illegible]
شود پس سیاه شود [illegible] باشد [illegible] اگر اندر روز چهارم سیاه شود و طبیب [illegible] که چیزی خورده است که زبان [illegible]
[illegible] گرم باشد و [illegible] سوی بالا [illegible] زبان [illegible] اندر بیماریهای حاده بد باشد
از بهر آنکه دلیل ضعیفی عضلها باشد که دهن فراز هم گیرد و کور گشتن لب اندر بیماریهای حاده دلیل تشنج عضلهای لب باشد و هرگاه
که [illegible] لب [illegible] دیگر لب آید بد باشد اگر [illegible] آفرینش چنان نبوده باشد [illegible] لبها اندر تب گرم دلیل [illegible] حرارت
باشد کوتاه شدن لبها و سرد شدن [illegible] بد باشد گفته‌اند که هرگاه که بر زبان بثرهٔ چند نخودی [illegible] پدید آید دلیل آن
باشد که [illegible] طعام و معده [illegible] بسیار است و هرگاه که این بیمار چیزی تیز آرزو کند مرگ [illegible] نزدیک باشد نشانها
که از دم زدن باید جست دم زدن [illegible] بد باشد از بهر آنکه دلیل [illegible] حرارت تب باشد و دم زدن عظیم [illegible]
سخت بد باشد از بهر آنکه دلیل اختلاط عقل باشد و دم زدن سرد اندر بیماریهای حاده بد باشد از بهر آنکه دلیل مردن حرارت غریزی
باشد [illegible] دم زدن که [illegible] سینه باشد سخت بد باشد و دم زدن [illegible] بد باشد

از بهر آنکه دلیل آن باشد که اندر عضلهای سینه آفتی است و دم زدن [illegible] باشد و دلیل آن باشد که اندر اندامهای دم زدن
[illegible] است هرگاه که اندر بیماریهای حاده [illegible] و شکم بلندتر شود و دم زدن ضعیف و متواتر شود
و اندر میانه دم زدن [illegible] التنفس الصعد [illegible] بد باشد نشانها که از احوال حنجره و مجری
طعام باید جست هرگاه که بیمار را [illegible] اندر [illegible] حلق پدید آید بد باشد و اندر حلق [illegible]
از بهر آنکه بیشتر آن باشد که [illegible] حلق [illegible] و بمیرد و [illegible] از بهر آن می‌گوید [illegible]
[illegible] الموت [illegible] یعنی [illegible] پدید آرد
بر آرد و [illegible] بمیرد و [illegible] آنست که [illegible] پدید آید سبب آن یا حرکتی قوی باشد یا حرارتی [illegible]
که رطوبت را [illegible] اجزای رطوبت بسبب قوت حرکت و [illegible] حرارت [illegible] شود [illegible] بیمار [illegible]
[illegible] و اندر دهان [illegible] بسبب رطوبت حلق [illegible] حرکت [illegible] و اندر دهان [illegible] بیابانی که [illegible]
گیرد و اندر دهان [illegible] بسبب قوت حرکت و حرارت که اندر رطوبت حلق [illegible] پدید آید [illegible]
[illegible] از معده برآید [illegible] از بهر آنکه از معده [illegible] بر نیاید لیکن [illegible]
[illegible] برآید [illegible] سبب [illegible] پس هرگاه که اندر حلق [illegible] برآید بیمار هلاک شود از بهر آنکه
[illegible] باشد [illegible] از خود دم زدن بیرون کند و آماس حلق راه دم زدن
بسته باشد و [illegible] هوای [illegible] رطوبت که اندر وی باشد [illegible]
[illegible] از بیرون اندر [illegible] لیکن بسبب آنکه [illegible] نسیم تازه [illegible]
[illegible] رطوبت [illegible] اندر [illegible] باشد [illegible] و بسبب [illegible] قوت [illegible] اندر بیرون کردن هوای [illegible]
نسیم تازه [illegible] و چون حال این باشد دلیل مرگ باشد و [illegible] گشتن [illegible] و چیزی [illegible] طعام [illegible]
[illegible] بد باشد و دلیل تشنج [illegible] باشد و هرگاه که بیمار آب فرو نتواند برد و [illegible] مجری [illegible]
[illegible] و بسیار باشد که سبب [illegible] چیزی [illegible] طعام [illegible] باشد که اندر حنجره و حلق پدید آید بد باشد از بهر
آنکه نسیم تازه اندر نتواند کشید [illegible] و بیمار بمیرد و هرگاه که [illegible] باشد و [illegible]
[illegible] گردن [illegible] و دم نتواند زدن و [illegible] سینه آماس [illegible] پدید [illegible] روز چهارم [illegible] از بهر آنکه آماس
اندر [illegible] باشد [illegible] اگر آماس و سرخی بر گردن و سینه پدید آید [illegible]
باشد که بیمار سلامت یابد [illegible] آماس [illegible] باز گردد از بهر آنکه دلیل آن باشد که [illegible] باز گشت و بیمار [illegible]
اگر آماس و سرخی اندر [illegible] باز گردد و [illegible] پدید آید و بیمار [illegible] کند [illegible]
باشد و اگر سرخی آماس باز گردد و [illegible] پدید نیاید و [illegible] حلق [illegible] باشد یا دلیل مرگ باشد یا دلیل آن باشد که

ماده بجنبش فرو ریخته و در حناق ساکن شود از بهر آنکه جنبش او بجای خفیف نشان باشد نشانها که از فم معده باید جست فواق اندر
امراض حاده بد باشد خاصه اگر از پس اسهال پدید آید از بهر آنکه دلیل تشنج عروق فم معده باشد و شوریدن فم معده و حرارت صعب اندر
معده و خفقان فم معده با حرارت تب بد باشد نشانها که از نشستن و خفتن باید جست هرگاه که بیمار اندر بستر از
جانب پای بنشیب فرو می‌رود دلیل مرگ باشد از بهر آنکه دلیل باشد که قوت که مردم را بر نهاد طبیعی نگاه تواند داشت فرو رفت
هرگاه که بیمار بر پهلوی راست بخسبد به پشت باز می‌افتد و [illegible] عادت خفتن او اندر تن درستی چنان بوده نباشد بد باشد
از بهر آنکه سبب به پشت باز افتادن سه چیز باشد یکی بسیاری خلط اندر احشا دوم خشکی اندر احشا سیم ضعیفی قوت عضله‌های تن
و میان مردم [illegible] از بهر آنکه بسیار باشد که تن لاغر باشد و احشا از رطوبت [illegible] باشد و بسیار
باشد که قوت عضله‌ها ضعیف گردد و تن فربه باشد و فرق علامتهای دیگر باشد که یاد کرده آمده است و عادت را نیز نگاه باید
کرد اگر در تن درستی به پشت باز خفتن عادت داشته باشد بد نباشد علی الجمله به پشت باز خفتن بد باشد از بهر آنکه مردم تن درست
[illegible] هرگاه که بیمار پایها برهنه کند و چون دست بر نهند گرم نباشد و [illegible] دست و پای
ناهموار می‌اندازد و خود به پشت باز می‌افتد بد باشد و دلیل ضعیفی قوت و گرمی احشا و تاسه عظیم باشد و پای از عظیمی حرارت احشا
[illegible] برهنه کند [illegible] که اندر تن درستی بر شکم خفتن عادت داشته نباشد چون بیمار شود بر شکم بخسبد بد باشد
و دلیل آن باشد که اندر احشا المی هست [illegible] هر وقت که بیمار اندر وقت انتهای علت از پس آرامی [illegible] می‌نشیند
[illegible] علامت مرگ باشد از بهر آنکه بیمار باید که اندر وقت انتها ساکن گردد [illegible] چون بخلاف آن باشد
بد باشد خاصه که اندر علت ذات الریه باشد از بهر آنکه [illegible] دلیل شوریدگی عقل و تنگی نفس باشد از بهر آنکه هرگاه
که بیمار را اندر احشا ورمی [illegible] باشد چون بر پهلوی [illegible] نفس تنگ شود و چون راست بنشیند نفس آسان تواند زدن و تنهائی
و خلوت خواستن و روی به دیوار کردن نیک نباشد نشانها که از پوست باید جست خشک شدن پوست بر اندامها چنانکه
اگر بانگشت بگیرند [illegible] و بجای باز نشود بد باشد [illegible] گرم از پوست [illegible] و دلیل مرگ باشد و دلیل آنکه
[illegible] نشانها که از احوال شکم باید جست هرگاه که اندر بیماریهای حاده باد اندر شکم افتد [illegible]
خاصه اگر با این حال اسهالی باشد نشان مرگ باشد و اگر [illegible] تیره رنگ پدید آید خاصه از ناف [illegible]
باشد و هرگاه که عضله‌های شکم چون باد گرفته باشد [illegible] و در شکم باد نباشد دلیل آن باشد که [illegible]
پهلوها و عضله‌های شکم خاصه از ناف [illegible] لاغر باشد بد باشد از بهر آنکه دلیل ضعیفی [illegible] احشا باشد و ضعیفی و خشکی احشا سبب
[illegible] باشد از بهر آنکه [illegible] عضله‌های شکم [illegible] غذا [illegible]
[illegible] باشد از بهر آنکه دلیل ضعیفی [illegible] اسهال [illegible] از بهر آنکه
می‌گوید ان الاعراق [illegible]

حالا اسهال مفرط نشانها که از مقعده باید جست بیرون آمدن مقعده بذات خویشتن اندر تبهای حاده بد باشد نشانها
که از قضیب و انثیین باید جست نرم گشتن خایه‌ها و آماسیدن آن اندر بیماریهای حاده بد باشد و بر بالا شدن خایه‌ها و هم باز
گشتن قضیب دلیل مرگ [illegible] قوت غریزی باشد یا دلیل دردی صعب احتلام اندر اول بیماری دلیل درازی بیماری باشد و اندر
آخر بیماری [illegible] نشانها که از رحم باید جست بیرون آمدن رحم [illegible] اندر بیماری حاده بد باشد نشانها که از احوال اطراف
باید جست سرد شدن دست و پای اندر تب گرم نیک نباشد و اندر بیماریهای [illegible] باشد اما اندر تبهای حاده بر سه
حالت دلیل باشد یکی آماس عظیم دوم فرو مردن حرارت غریزی سیم آنکه عرقی خواهد افتاد و قوت ضعیف خواهد شد و اگر اندر
اول تب اطراف سرد شود و گرم نگردد دلیل آن باشد که [illegible]
دلیل آن باشد که بیمار [illegible] باشد و اگر رنگ انگشتان و ناخنان تیره [illegible] سبز [illegible]
[illegible] باشد و سرخی و بنفشی [illegible] از بهر آنکه کبودی و سبزی دلیل ضعیفی حرارت غریزی باشد و سرخی دلیل [illegible]
و سیاهی [illegible] بد باشد اگر با سردی اطراف [illegible] علامتهای دیگر نیک باشد [illegible] نباشد
اگر بیمار سلامت یابد [illegible] اطراف [illegible] از بهر آنکه [illegible] تشنج اطراف
از پس اسهال [illegible] باشد [illegible] گرم [illegible] باشد [illegible]
[illegible] نشانها که از خواب
و بیداری باید جست خفتن بروز و بیدار بودن بشب دلیل نیک نباشد از بهر آنکه بر خلاف کار طبیعی است لیکن اگر عادت بیمار
چنان بوده باشد [illegible] و خواب [illegible] باشد دلیل [illegible]
و بهترین خوابی که بیمار [illegible] باشد و دلیل ضعیفی قوت باشد [illegible]
[illegible] علامت مرگ باشد از بهر آنکه
حرارت غریزی اندر خواب [illegible]
چون ماده قوی باشد و حرارت ضعیف باشد حرارت [illegible] و ماده بیماری قوی‌تر شود و حال بیمار بتر شود نشانها
که از عرق باید جست اگر عرق [illegible] گرم [illegible] باشد [illegible] دلیل حرارتی عظیم یا دلیل آماسی عظیم [illegible]
[illegible] نشانها که از آواز
بیمار باید جست آواز ضعیف و سخن بی نظام بد باشد از بهر آنکه ضعیفی آواز دلیل ضعیفی قوت باشد و سخن بی نظام بد باشد
از بهر آنکه ضعیفی آواز دلیل ضعیفی قوت باشد و سخن بی نظام دلیل آفت عقل باشد [illegible] بد باشد از بهر آنکه
سبب آن [illegible] عضله‌های زبان [illegible]
قوت [illegible]

اگر این رعاف اندر روز سی از روزهای بحران باشد از دو بیرون نباشد یا بیمار زود بمیرد یا بیماری دراز کرد و در جمله اینها یا برنج خلاص

یابد و رعاف سرخ و درخشان کم بود که بد باشد و بحران کی اندر روز بحرانی آید دلیل بهتری بحران باشد و اگر رعاف صفرای [illegible]

یا سبز آید بد باشد و دلیل آن باشد که صفرای بد اندر دماغ غلبه کرده است و گوهر دماغ را بسوزاند نشان تنها که از غلط یا موجب [illegible]

کنه بوقت انتهای بیماری باشد نیک باشد و هر چه اندر اول بیماری با علامات زکام یا علامت خلطی سوزاننده باشد نشان تنها

که از اجابت طبع باید جست اجابت سبز و سیاه و کنده و چرب اندر بیماریها تیز نشان مرگ باشد از بهر آنکه سیاه دلیل سوختن اخلاط

باشد و سبز دلیل صفرای زنگاری باشد و گنده دلیل عفونت باشد و چرب نشان که [illegible] بیاید از اسهال و اجابت صفرای اندر

اول بیماری بد باشد و اندر وقت انتها دلیل آن باشد که تن پاک شود و اگر این استفراغ بسیار کرد و بیمار را از آن راحتی نباشد

غلط [illegible] صفرا گشته است و شهوت طعام با آن باطل شود و اجابت رقیق چون آب [illegible] بد باشد از بهر آنکه رقیق

دلیل [illegible] طعام باشد [illegible] دلیل آن باشد که [illegible] صفرای [illegible] و اندر ریش [illegible] و یرقان تولد کند و اگر

سخت زرد باشد دلیل آن باشد که صفرای بسیار بیرون می آید و ممکن بود که روده را بخراشد و ریش کند [illegible] چیز باشد

[illegible] باد و بار [illegible] آمیخته می شود و [illegible] چنانکه [illegible] کند [illegible] قوت حرارت [illegible] از قوت حرارت

[illegible] کند و اگر سفید [illegible] باشد [illegible] دلیل [illegible] اسهال باشد و زردی [illegible]

آن باشد که حرارت [illegible] قوی باشد و بسیار باشد [illegible] آن باشد [illegible]

شده بیرون آید و آن نیز بد باشد و اگر اجابت [illegible] بسیار باشد [illegible] باشد [illegible] باشد و اگر

[illegible] دلیل آن باشد [illegible] سودا [illegible] جگر فرود می آید [illegible] و اگر اندر وی [illegible]

باشد [illegible] بیمار [illegible] باشد و اگر [illegible] اجابت [illegible] باشد و اسهال بسیار که بیمار از آن

راحت نیابد خاصه اگر [illegible] علامتهای بد باشد قوت ضعیف باشد نشان مرگ باشد [illegible] دلیل آن باشد که اندر

تن خلطهای گوناگون است بسیار [illegible] دلیل [illegible] بیماری باشد و اگر [illegible] اسهال خون قدیم باشد و آرزوی طعام

[illegible] باشد از بهر آنکه اسهال خون [illegible] باشد [illegible] عفونت [illegible] باشد و

آفت [illegible] و شهوت طعام [illegible] باطل کرده و اگر [illegible] اسهال خون [illegible] آید دلیل آن باشد که اندر روده [illegible]

گرم و [illegible] و اگر [illegible] اسهال [illegible] چون گوشت [illegible] نشان مرگ باشد از بهر آنکه دلیل آن باشد که روده و ریش [illegible]

[illegible] و اگر اجابت اندکی اندک [illegible] باشد و دلیل آن باشد که [illegible] بیمار [illegible] و همیشه [illegible]

خاصه اگر خلط سوزان باشد و اگر از پس اجابت صفرای [illegible] اسهال خون [illegible] بد باشد و دلیل آن باشد که روده [illegible]

[illegible] صفرا [illegible] است اجابت سیاه [illegible] بد آید [illegible] باشد [illegible] علامتها باشد [illegible]

[illegible] باز آید بد نباشد از بهر آنکه دلیل آن باشد که طبیعت قوی [illegible] خلط بد را از [illegible] دفع کرد [illegible] سیاه [illegible] باشد از بهر آنکه

سیاهی دلیل سوختگی و تباهی خلط باشد هر بیماری که اندر آغاز آن قی یا اسهال سودا پیرون آید دلیل مرگ باشد از بهر آنکه دلیل بسیاری

خلط سودای [illegible] قوت [illegible] باشد از بهر آنکه قوت ضعیف با بسیاری خلط سودای [illegible] از پس [illegible]

[illegible] باشد [illegible] نشان مرگ باشد اگر بیماری حاره باشد [illegible] از بهر آنکه سبب این استفراغ دفع قوت باشد

[illegible] ضعف قوت [illegible] باشد اگر غذا [illegible] طبع [illegible] باشد از بهر آنکه حرارت [illegible] دماغ [illegible] بیرون آمدن [illegible]

از [illegible] از کار او [illegible] باشد از بهر آنکه اگر [illegible] دلیل [illegible] باشد و اگر [illegible] باشد دلیل آفت

عقل باشد نشان تنها که از آمدن بول باید جست اگر اندر تبهای حاره گاهی بول اندک آید و گاهی بسیار و گاهی باز گیرد بد باشد از

بهر آنکه سبب آن [illegible] باشد یکی آنکه طبیعت اندر جهد [illegible] باشد گاهی [illegible] طبیعت [illegible] باشد و دوم آنکه

ماده غلیظ [illegible] باشد و نضج [illegible] دشوار [illegible] پس اگر بیماری [illegible] باشد دلیل غلیظی [illegible] خلط باشد نشان تنها که

از بول [illegible] آب باید جست بول رقیق یعنی [illegible] چون آب اندر بیماریهای حاره [illegible] باشد یکی عاجزی طبیعت از نضج

و از برابری کردن با آفت و دوم بر آمدن حرارت بر دماغ [illegible] سبب [illegible] آفت شود و اگر بول همچنان رقیق بماند [illegible]

شود و دلیل هلاک باشد از بهر آنکه حرارت اندر دماغ [illegible] باشد و اگر بیماری دراز کرد و بول همچنان رقیق بماند [illegible] سلامت باشد

و نشانهای سلامت پدید آید دلیل آن باشد که [illegible] از بهر آنکه سبب بیماری [illegible]

باشد و چون طبیعت [illegible] اصلاح نتواند آورد [illegible] بول سفید و رقیق اندر تبهای حاره

دلیل آن باشد که ماده [illegible] از جهت [illegible] بول [illegible] است و ممکن باشد که [illegible] کند [illegible]

کند و ممکن باشد که [illegible] کند و آماس تولد کند اگر با این علامتها نیک پدید آید ممکن باشد که بحران [illegible] کند یا با اسهال و

علامات [illegible] معلوم است و اگر بحران با اسهال کند [illegible] آن باشد [illegible] و اگر بول سفید و رقیق اندر تبهای

حاره غلیظ یا تیره شود و همچنان سفید بماند [illegible] دلیل [illegible] و دلیل مرگ باشد هر گاه که بول کودک رقیق باشد بد باشد از بهر آنکه بول طبیعی از

کودک غلیظ باشد [illegible] بسیار باشد پس [illegible] از رقیق [illegible] دلیل مرگ باشد از بهر آنکه [illegible] حال طبیعی باشد

اگر بر سر بول رقیق [illegible] باشد و در میان [illegible] چون ابری [illegible] باشد خطرناک باشد از بهر آنکه دلیل [illegible] عظیم و حرارت [illegible]

باشد اندر [illegible] چون آب [illegible] و بیرون آید و تشنگی دایم باشد و اگر [illegible] رقیق بول [illegible]

باشد [illegible] از بهر آنکه [illegible] نشان تنها که از بول غلیظ و تیره باید جست تیرگی بول [illegible] دلیل [illegible]

یا دلیل [illegible] طبیعت [illegible] اگر بول تیره [illegible] بحران [illegible] شود نیک باشد و دلیل آن باشد که [illegible]

و طبیعت [illegible] آن [illegible] بول [illegible] و غلیظ [illegible] نشود و اگر صافی شود [illegible] دلیل آن باشد که حرارت [illegible]

سخت قوی است اخلاط را [illegible] و حرارت غریزی ضعیف و از نضج عاجز است نشان تنها که از بول سیاه باید جست

هر گاه که اندر تبهای حاره بول سیاه باشد حکم باید کرد که [illegible] پس اگر قوت قوی باشد نشان آن باشد که [illegible]

می کنند و نشان وقوع آن باشد که چون بر اثر آن آسانی یابد همچنانکه هرگاه که از [illegible] اندر ایام عذر با خون حیض خلطهای بر آن
پر و جهت شود از آن راحت باشد و بدین سبب است که بول سیاه از ایشان سلامت تر باشد و بول سیاه هر چند کمتر باشد بهتر باشد
از بهر آنکه دلیل آن باشد که رطوبت خون کمتر مانده است یا قوت [illegible] بول ضعیف است و بول یا جذب نتوان کرد و این نشان
نزدیکی مرگ باشد اگر بول سیاه و با اندکی غلیظ باشد از بهر آنکه هم دلیل آن باشد که رطوبت کمتر است و هم دلیل آن باشد که طبیعت از
پزانیدن ماده و جدا کردن و از دفع کردن عاجز است و اگر اندر تبهای حاره بول سیاه رقیق باشد و اندر وی [illegible]
باشد و بوی آن تیز باشد دلیل آن باشد که صداع خواهد بود و بهترین حالها آن باشد که دلیل رعاف [illegible] باشد اگر بول سیاه
بی بوی باشد و اندر میان شیشه ثفلی معلق باشد گرد شده و هم باز آمده و اندر زیر سرها و پهلوها آماس باشد و پهلوها کشیده
باشد و بیمار عرق کند دلیل نزدیکی مرگ باشد از بهر آنکه این کشیدگی پهلوی تشنج باشد و این عرق از ضعف بود و بول رقیق که میل
سیاهی دارد دلیل درازی بیماری باشد از بهر آنکه رقیقی نشان خامی باشد و سیاهی نشان [illegible] باشد و گفته اند که هرگاه که [illegible]
بول سیاه و طعام لطیف آرزو کند نشان مرگ باشد و هرگاه که بول سیاه و رقیق و غلیظ و [illegible] شود و بیمار راحتی نیابد دلیل آن
باشد که اندر جگر علتی است و دلیل یرقان باشد از بهر آنکه هرگاه که بول سیاه و رقیق و غلیظ و [illegible] شود یا دلیل نقصان حرارت باشد
یا دلیل آنکه علت پخته می شود و نشان آن آن باشد که بیمار راحتی یابد پس اگر نقصان حرارت نباشد و بیمار راحتی نیابد دلیل
آن باشد که ماده اندر جگر باز مانده سبب شده [illegible] و آماس گرم پدید آید نشانها که بول سرخ یا سرخی رقیق باشد
هرگاه که بول با سرخی رقیق باشد و [illegible] علامتها نیک باشد دلیل آن باشد که بحران خواهد بود و اگر علامتها بد باشد دلیل آن باشد که
بیمار در خواهد مرد و بهترین حالها آن باشد که دلیل صداع بود و آفت عقل و درازی بیماری باشد از بهر آنکه ماده عسر باشد و سبب
رقیق ماندن و پخته ناشدن عسری ماده باشد علی الجمله بول رقیق سرخ دلیل قوت حرارت باشد و اگر بول سرخ و رقیق اندکی اندک
[illegible] آید و کننده باشد خطرناک باشد از بهر آنکه دلیل اضطراب و حبس حرارت و عاجزی طبیعت باشد و اگر بسیار آید و [illegible]
بسیار کند دلیل سلامت باشد خاصه اندر تبهای تیز و چون آب اندر بیماریهای حاره گشته باشد از بهر آنکه دلیل بسیاری و [illegible]
خون باشد و هم آن باشد که خون بر جوشد و بخارهای دماغ پر شود و سکته [illegible] کند یا [illegible] و خناق قلبی تولد کند و اگر
بول سرخ باشد و رسوب هم سرخ باشد دلیل خامی خلط و درازی بیماری باشد خاصه اگر [illegible] تیزتر گردد و سرخ [illegible] نباشد اگر
بول اشقر اندر تبهای حاره سپید یا سیاه شود بد باشد از بهر آنکه سپیدی دلیل آن باشد که صفرا به دماغ میل دارد و سیاهی دلیل آن
باشد که ماده به حرارت غریزی مرده باشد نشانها که از رسوب باید جست ثفل سیاه یعنی رسوب سیاه که اندر بن شیشه باشد یا ثفل سیاه
که بر اندر میل به بن شیشه دارد دلیل مرگ باشد از بهر آنکه سبب ثفل سیاه دو چیز باشد یا سوخته شدن ماده یا فرو مردن حرارت
غریزی پس ثفل سیاه که اندر بن شیشه باشد و آنچه معلق باشد و میل به بن شیشه دارد دلیل مرگ باشد از بهر آنکه سبب ثفل سیاه دو چیز باشد
یا سوخته شدن ماده یا فرو مردن حرارت غریزی پس ثفل سیاه که اندر بن شیشه باشد و میل به بن شیشه دارد دلیل آن باشد که علت

قوامی

قوی است و بر قوت بیمار غلبه دارد و رسوبی که قوام و رنگ آن مختلف باشد بد باشد از بهر آنکه دلیل بسیاری خلطهای گوناگون
باشد و همواری رسوب و پیوستگی آن بهتر از سپیدی آن باشد و بسیار باشد که بیمار رسوب بول او سرخ و هموار باشد سلامت یابد و
دیگری که رسوب سیاه و درشت و سپید دارد ناهموار باشد هلاک شود از بهر آنکه قوام خون به سلامت دلالت کند [illegible]
از بهر آنکه خلط هموار و نرم زودتر از خلط درشت و ناهموار [illegible] پذیرد و رسوب سپید چون گلگونه بد باشد از بهر آنکه سپیدی و گلگونگی [illegible]
شدن [illegible] باشد با بوی و این کار [illegible] طبیعی است رسوبی که چون [illegible] باشد [illegible] بالا برآید و [illegible] باریک شود بهتر از رسوبی
باشد که [illegible] باشد و هرگاه که بول رقیق [illegible] رسوب بود [illegible] لیکن اگر از اول بیماری غلیظ و با رسوب باشد [illegible]
از بهر آنکه دلیل بسیاری خلط باشد و دلیل نضج نباشد و رسوب پس از آن پدید نیاید که بول رقیق [illegible] باشد [illegible]
بول [illegible] که اندر وی رسوب نباشد دلیل نضج و دلیل خیر نباشد از بهر آنکه بسیار باشد که سبب حرارتی [illegible] یا سبب کم [illegible]
شود و رسوب سرخ اندر تبهای محرقه دلیل بسیاری خون باشد و دلیل آنکه ماده [illegible] خواهد [illegible] و [illegible] عظیم باشد و اگر [illegible]
همچنان باشد دلیل درازی بیماری بود و امید باشد که اندر شصت روز بحران کند اگر اندر بیماریهای حاره رسوب معلق و سرخ باشد
و میل سوی بالا دارد و بول رقیق باشد دلیل آن باشد که [illegible] شود و اگر [illegible] بیمار بر خطر باشد
پس اگر بول [illegible] قوام [illegible] و رسوب میل سوی زیر کند و سپید می شود دلیل سلامت باشد و اگر در تب حاره رسوب [illegible]
چون پارهای خمیر شود و نشان نضج پدید نیاید [illegible] باشد دلیل آن باشد که اندامهای [illegible] و اگر نشان نضج پدید آید [illegible]
[illegible] دلالت [illegible] اگر اندر تب حاره اندر رسوب پوست [illegible] باشد یا چیزی [illegible] سبوس و نشان نضج پدید نیاید [illegible]
بد باشد از بهر آنکه ریزش [illegible] رگها و [illegible] استخوانها باشد و اگر تب نباشد ریزش [illegible] باشد و آنچه از مثانه باشد [illegible]
دلالت کند نشانها که از حالهای گوناگون باید جست که اندر بول پدید آید [illegible]
تر باشد لیکن اگر نشانهای دیگر نیک باشد باکی نباشد و اگر رسوب [illegible] باشد [illegible] بد باشد و دلیل هلاکت بود [illegible]
که اندر [illegible] بیشتری [illegible] بول با رسوب [illegible] از [illegible] رسوب سیاه پدید آید دلیل خیر باشد و بول [illegible] آن [illegible]
باشد که اندر آغاز بیماری باشد اگر نشانهای دیگر بد باشد و روز چهارم بول [illegible] شود خطر باشد [illegible] روز ششم [illegible] اگر بیماریهای [illegible]
نشان [illegible] که اندر بول [illegible] بیمار [illegible] و علامتهای بد پدید آید مرگ بیمار نزدیک باشد و دلیل آن باشد که قوت بیمار ساقط شود
و بسیار باشد که بول [illegible] دلیل آفت عقل باشد از بهر آنکه [illegible] خشکی باشد از سبب قوت حرارت اگر اندر بیماریهای حاره اندر
بول پارهای خون [illegible] باشد بد باشد خاصه که زبان خشک می شود و اگر رنگ زبان سیاه باشد بدتر باشد اگر بول رقیق اشقر
اندر ابتدای تبها کدر و غلیظ شود و تیره بماند چون بول خران [illegible] بیمار [illegible] باشد
دلیل آن باشد که تشنج خواهد کرد از بهر آنکه سبب رقیقی و اشقری غلبه صفرا باشد و سبب تیرگی و غلیظی [illegible] اضطراب [illegible] باشد که اندر
[illegible] علت [illegible] باشد بول خون باشد و اندکی [illegible] باشد نشانها که [illegible] بول باید جست [illegible] بول [illegible] نشان

عفونت باشد و اگر با کنه کی غلیظ باشد بتر باشد از بهر آنکه دلیل غلیظی خلط و عاجزی طبیعت باشد نشانها که از قی باید جست
قی کردن صفرای صرف دلیل صعبی حرارت باشد و بلغم صرف دلیل بسیاری بلغم باشد و سبز و کراثی از سرد و بدتر باشد
از بهر آنکه دلیل سوختن صفرا باشد و سرخ تیره رنگ بد باشد و زنگاری و سیاه از همه بتر باشد خاصه اگر اندر تشنج باشد اندر
وقت بمیرد و اگر قوتی مانده باشد از پس دو روز بمیرد و اگر این همه رنگها برآید دلیل مرگ قوی‌تر شود و هر قی که برآید اگر گنده باشد و بوی آن
بوی قوی‌تر باشد از بهر آنکه دلیل عفونت باشد تامل کنند تا رنگ قی رنگ آنچه خورده است نباشد علی الجمله هرچند قی
صرف‌تر و خلطی خالص‌تر باشد بتر باشد و هرچه بر خلاف وقتهای عادتی باشد بد باشد و عادتی خلطی دیگر آنجا که گویند نشانها
که از نفث باید جست اگر علتهای سینه نفث یعنی خلطی که بسرفه برآید سرخ یا زرد باشد و با آب دهان کم نگار
براق کوشنده آمیخته نباشد و سعال سخت برآید بد باشد از بهر آنکه حال نفث صرف همچون قی صرف باشد و سختی سعال دلیل خامی
و غلیظی و کوشیدن طبیعت باشد تا آن را از پیش بیرون کند و جسته آمدن از بیم آن دشوار گشتن که بدتر از زرد باشد و سیاه بدتر از
سرد باشد و هر نفثی که در سینه جدا شود از سرخی کم بود بد باشد خاصه سیاه و از بهر آنکه دلیل آن باشد که طبیعت آن ماده را تمامی
دفع نتواند کرد و اصلاح نتواند آورد و اگر اندر علت سل نفث اندکی باشد و به دشواری برآید بد باشد و نزدیک بمرگ از بهر آنکه
دلیل ضعیفی قوت و خامی خلط باشد و اگر نفث بسیار باشد و به آسانی برآید جز اندر بی نباشد و اگر بهار دوم تواند نوشت است تا آن سینه
و نفث صحیح نباشد و دلیل آن باشد که اندر سینه آماسی عظیم است و قوت ضعیف است و نزدیک شده و اگر در ذات الریه خصه و اسهال
و نفث و صفرا رامکن نشود نشان آن باشد که شش در پیش خواهد گشت و ریم خواهد کرد و هرگاه که ریم خوره گردد اگر سبز ماده صفرا
غلبه دارد و گاهی نفث ریم برآید و گاهی طوبت زرد و صفرای دلیل عاجزی طبیعت باشد و اگر تحقیق اندر آغاز علت یا اندر دو روز ختم
ریم برآید دلیل آن باشد که روز چهارم بمیرد پس اگر نشانهای خیر هم پدید آید ممکن باشد که تا هفتم یا هشتم جان ببرد و خوره و
اگر قوت ضعیف باشد ممکن باشد که روز هفتم یا روز نهم بمیرد و نباید دانست که اندر علت ذات الجنب و ذات الریه هرگاه که سل پدید
آید و اندر علتهای دیگر که اندر حوالی سینه افتد حوالهای پیشتر بمیرد از بهر آنکه ذات الجنب قوت قوی باید تا ماده را بتواند کرد
و قوت پیران ضعیف باشد ماده پاک نشود و قوت جوان قوی‌تر باشد نضج دهد و پاک تواند کرد و اندر آماسهای دیگر که اندر حوالی سینه
باشد سبب آنکه حرارت جوان فزونتر باشد ریم آماس تولد کند و حرارت تب با اندامهای اصلی باز دهد و بتر بهار را که اندر او قوت را
ساقط کند و پیر را از حرارت تب این بیماری رسد بدین سبب اندر بهار با سلامت‌تر از جوان باشد و هرگاه که خداوند سل انگشت باز
ایستد دلیل ضعف قوت و نشان مرگ باشد و هرگاه که ریم اندر سینه جانب شش نگرد و وقت آن جدا باز دهد نشانها
که از بیماری باید جست هر بیماری که از پس بیماری دیگر باشد اگر صعب‌تر از بیماری نخستین باشد یا اندر عضوی شریف‌تر باشد هرگاه که
بیماری مزمن باشد علاج و تدبیر می کند و صعوبت آن به هر بیماری بیماری صعب و بیماری پر خطر باشد اگر یا اندر صعب و دایم و تب علامتها
ضعیف از علامتهای بد پدید آید لامحاله دلیل مرگ باشد از بهر آنکه اندر سرسام دلیل آماس بود ماغ باشد و علامت بد آن دلیل

بحنی

ضعیف قوت باشد و اگر علامتی بد نباشد بیماری به علاجت زایل شود یا بحران و رعاف جواز باشد و اندر سرسام باشد اگر سستی افتد
فراخ کند خاصه اگر بیمار کهل یا پیر باشد علت سرسام بود و سر و گرانی سر دلیل آن باشد که اندر گرد اندر افتد و قی زنگاری کند و مرگ را نیک
باشد از بهر آنکه سبب هر دو برآمدن صفرا باشد بر دماغ و سبب گران ختگی دماغ و فسادی او باشد و قی زنگاری از سبب بسیاری صفرا و قی
آن باشد و زنگاری مرگ سبب سستی علت و سرفه دماغ باشد اگر قوت ضعیف باشد اندر حال قی کرد از پس پدید آید بمیرد و اگر قوت قوی
باشد سه روز جان ببرد پس بمیرد اگر کسی را سرسام افتد و عقل شوریده شود دلیل آن باشد که آفت به دماغ رسیده است اگر شراب
خورد اسب بیار عقل شوریده شود و فراش چه پدید آید بد باشد و دلیل آن باشد که دماغ از بخار شراب گرم شده است و ممتلی گشته و فراش
دلیل آن باشد که بسیاری شراب حرارت تو زیر بیافزود و گرم شده است و هم آنست که پیر شده اگر است را کار کند که سکته افتد و تشنج پدید آید پس
پس اگر در حال تب گرم گیرد تشنج و سکته گشاده شود از بهر آنکه سکته از آن باشد که دماغ و عصبها پر شود و حرارت تب و لطافت
شراب ماده را گدازد و لطیف کند و اگر ماده سخت غلیظ باشد حرارت آن را لطیف نتواند کرد اگر شخص تب حرارت با کار بقراط گوید و اندر
سکته افتد و دم زدن او با جستن خوردتر باشد که آن را غطیط گویند اندر وقت بمیرد و بقراط گوید اذا کانت السکته قویه
لا تخلو من الیوم السابع و هم بقراط گوید اذا کانت السکته قویه لم یمکن برؤها و اذا کانت ضعیفه لم یسهل ان یبرأ یعنی اگر سکته قوی
باشد ممکن نباشد که بر به و اگر ضعیف باشد آسان آسان نرهد از بهر آنکه سکته از جمله بیماریهای حاد است که چهار روز تا هفت روز
پیش بدارد از بهر آنکه ماده اندر عضوی شریف باشد و عضو شریف اندر بیماریهای ضعیف چنین از تب صبر تواند کرد و هرگاه
که ذات الجنب ذات الریه گردد بد باشد و دلیل آن باشد که ماده بسیار است و نضج نمی پذیرد و از جهت شش بازی دهد
اگر اندر ذات الجنب سرفه بیماری سیاه شود هرگز نیک باشد و دلیل آن باشد که فساد ماده عظیم بود اگر خداوند ذات الجنب
و ذات الریه را اسهال پدید آید بد باشد خاصه پیش از روز هفتم از بهر آنکه ماده این بیماری صعب است با اسهال پاک نشود و سبب اسهال
قوت ضعیف شود و قوت ضعیف ماده را پاک نتواند کرد و اسهال که پیش از روز هفتم پدید آید دلیل آن باشد که طبیعت از نضج ماده عاجز است
و سبب اسهال ضعیفی قوت هاضمه است و اندر بیماری سل نیز اسهال بد باشد از بهر آنکه دلیل ضعیفی قوت هاضمه گردد اندر اسهال
اصلی باشد تا از کشتن بیم اندر ذات الجنب و ذات الریه بد باشد از بهر آنکه ممکن باشد که ماده از کام سینه فرود آید و
ریح زیادت کرده و اگر شخصی را اندر سینه ریم باشد و داغ کنند ریم پاک شود و اگر زرد و بمیرد از بهر آنکه دلیل آن باشد که
ماده نتوانست پخت و در حال تباهی مانده است باز استادن اسهال شود سیاه و گنده بود آنگاه ماده تمام پخته شده باشد هم
باشد از بهر آنکه چون ماده بد اندر تن بماند اندامها را زرد و تباهی اندامهای شریف باز دهد و بکشد اگر اندر بیماری سل عقل
شوریده شود بد باشد از بهر آنکه اندر سل شوریدن عقل عرضی غریب باشد و در سر و در تحقیق سوی اندر بیماری سل نشان نزدیک
آمدن مرگ باشد از بهر آنکه دلیل این باشد که رطوبت نیست شده و قوت و سکته ضعیف شده و اگر پیدا اندر بیماری سل بد باشد از بهر
آنکه دلیل که احتقان و تحلیل رطوبت باشد هرگاه که شخصی را بیماری علامتی بسیار افتد مفاجا بمیرد از بهر آنکه دلیل آن باشد که ماده هم

بنواحی دل می رسد و چون این بیماری بسیار گردد و ضعف دل بسیار شود حرارت غریزی ناگاه فرو میرد و خفقان [illegible]
باشد هم بدین سبب استسقا [illegible] جگر و ضعیفی قوت [illegible] باشد علاج او چیزهای گرم باید کرد و علاج تب چیزهای خنک باید
و خنکی اندر سبب استسقا زیادت کند و گرمی اندر سبب تب زیادت کند سرفه با استسقا بد باشد خاصه اگر سبب سرفه [illegible]
باشد اندر شش پس اگر این سبب [illegible] باشد سهل تر باشد اسهال صفرایی اندر استسقا بد باشد از بهر آنکه سبب استسقا ماده سرد باشد
و چون ماده گرم از تن بیرون می شود سبب استسقا غلبه کند و بکشد اگر شخصی را استسقای کبدی باشد و استسقای کبدی شریانهای
بند که پر آب باشد که از غشای جگر پدید آید و آن شریانها را [illegible] گویند هر گاه که این [illegible] اندر فضای شکم گشاده شود
و آن آب که اندر وی [illegible] در صفاق و شرب [illegible] شود و فضای شکم پر از زرداب شود و [illegible] بیمار [illegible]
[illegible] که اندر علت قولنج بد باشد اگر بیمار را تشنج پدید آید نشان مرگ باشد از بهر آنکه سبب [illegible]
باشد که [illegible] بسته شده باشد و طبیعت [illegible] دفع نتواند کرد [illegible] معده [illegible]
[illegible] و تشنج [illegible] کند و بکشد اگر [illegible] اول [illegible] قولنج [illegible] پدید آید [illegible]
[illegible] کند و خداوند کتاب کامل الصناعة [illegible] از فصول بقراط [illegible] و جالینوس [illegible]
[illegible] و انکار کرده [illegible] اگر شخصی را تب باشد و [illegible] باشد اندر [illegible]
و آن [illegible] برآید نشان مرگ باشد از بهر آنکه [illegible] دلیل [illegible] گرم باشد و چون [illegible] برآید [illegible]
[illegible] سبب آنکه [illegible] نشانهای [illegible] پدید آید و طبیعت قوت [illegible] آماس [illegible]
کند [illegible] و [illegible] باشد [illegible] باشد [illegible]
[illegible] حرارت تب اندر پوست [illegible] اسهال [illegible] باشد و دلیل آن باشد
که اندر تن خلطهای گوناگون است و طبیعت [illegible] و هیچ [illegible] نتواند کرد اگر [illegible] پدید آید [illegible]
[illegible] و زبان آماس کند و [illegible] پدید آید [illegible] باشد اگر اندر تب [illegible] اندر چشمها [illegible]
[illegible] پدید آید [illegible] و دلیل آن باشد که [illegible] آماس [illegible] اگر شخصی
[illegible] ضعیف شده باشد [illegible] نزدیک باشد [illegible] اگر خداوند تب [illegible]
[illegible] و یا [illegible] شریانهای [illegible] باشد [illegible]
[illegible] باشد [illegible] اگر شخصی [illegible] آید [illegible]
[illegible] اگر [illegible] صفرای باشد [illegible] باشد [illegible] نشانها که [illegible]
[illegible] کردن که [illegible]
[illegible] و [illegible] آید [illegible] اگر

[illegible]

بر [illegible] شریانهای صلب [illegible] برآید و خارش صعب اندر گردن پدید آید روز چهارم بمیرد اگر بیماری را [illegible] چند [illegible]
پدید آید [illegible] آرزو کند روز هم بمیرد اگر شخصی را تب [illegible] اما [illegible] پدید آید [illegible] بمیرد و اگر
شخصی را [illegible] برآید [illegible] و چون [illegible] پدید آید [illegible] روز سیوم بمیرد اگر شخصی را [illegible]
[illegible] انگور برآید و [illegible] سیاه باشد [illegible] نشان مرگ [illegible] باشد [illegible]

باب سیم

اندر آنکه از نشانها کدام قویتر باشد و اعتماد بر کدام [illegible]

دلالت رنگ چشم بر غلبه خلطی قوی است از بهر آنکه رنگ چشم صافی است و رنگ هر خلطی که [illegible] پدید آید و دلالت
رنگ زبان اگر چه کمتر از آن است هم قوی است از بهر آنکه اندر وی رگهای بزرگ است [illegible] چون [illegible]
[illegible] و اگر زبان خشک و درشت باشد دلیل آن باشد که [illegible] معده و جگر [illegible]
معده و جگر باشد و دلیل آنکه اندر [illegible] باشد که دلیل [illegible] باشد دلالت آرزو [illegible]
موافق خلط [illegible] دلالت [illegible] است از بهر آنکه [illegible] باشد و آب از [illegible]
[illegible] دلالت رنگ و قوام او دلالتی قوی باشد [illegible] کدام خلط بیشتر است و خواب نیز دلالت کند بر
خلطها خاصه [illegible] اندر آن [illegible] باشد [illegible]
[illegible] باشد [illegible] صفرا باشد [illegible]
باشد [illegible] والله اعلم بالصواب

باب چهارم

اندر نشانهای بیماری [illegible]

نشانهای بیماری [illegible] یکی خلطی غلیظ دوم ضعیفی معده سیوم [illegible] چهارم [illegible]
اندر [illegible] اگر بیماری [illegible] گرم باشد [illegible] نشانهای بحران
[illegible] و [illegible] قوت [illegible] باشد [illegible] پدید آید [illegible]
[illegible] بیماری [illegible] اندر اول بیماری [illegible]
قوت و [illegible] بیماری [illegible]

باب پنجم

اندر نشانهای [illegible]

[illegible] هر گاه که خفقان [illegible] باشد [illegible] پیش [illegible] باشد که دل را قوت [illegible]
[illegible] هر گاه که [illegible] باشد [illegible]
[illegible] پدید آید [illegible] تشنج [illegible] باشد [illegible] هر گاه [illegible] گرانی [illegible]
[illegible] هر گاه [illegible] گرانی [illegible]

هم نافع باشد تن از بلغم پاک باید کرد هرگاه که چشم درد کند و روی سرخ می شود و آب از چشم می رود و روشنایی می رود [illegible] از آن
نگریزد هم سرسام بود و تب پیش فصد و اسهال باید کرد و هرگاه که بی سببی ظاهر [illegible] اندر دل همی آید و [illegible] می شود هم [illegible] باشد
تن و دماغ از اخلاط سوخته پاک باید کرد و هرگاه که روی سرخ و ممتلی شود و با سرخی [illegible] میل کند هم جذام باشد تن از اخلاط
پاک باید کرد و هرگاه که تن مردم گداخته شود و [illegible] سستی [illegible] هم از صداع عرق باشد یا هم سکته [illegible] پیش فصد و اسهال باید کرد
هرگاه که اندر روی و پشت چشم اندر اطراف [illegible] هم استسقا باشد جگر را تعهد باید کرد و هرگاه که بول [illegible] باشد
عفونت باشد و هم تب و بیماری [illegible] استفراغ باید کرد و [illegible] که [illegible] باشد اندر [illegible]
[illegible] هرگاه که مردم اندر خویشتن [illegible] شهوت طعام ساقط شود هم تب و بیماری باشد هرگاه که [illegible]
[illegible] چون شهوت غذا و شهوت جماع باشد و خواب و بیداری و عرق و ادرار بول و اجابت طبع [illegible] و عادت
[illegible] آب [illegible] هرگاه که این علامتها کرده باشد [illegible] بیماری باشد هرگاه که
صداع یا شقیقه پیوسته گردد هم [illegible] و هم آب فرود آمدن باشد هرگاه که خیالی چون پشه یا چون نقطه سیاه پیش چشم پدید آید و
چشم [illegible] می شود هم فرود آمدن آب باشد و هرگاه که اندر پهلوی راست گرانی [illegible] باشد [illegible] آفت باشد اندر جگر هرگاه که گرانی
اندر پشت [illegible] از عادت [illegible] آفت اندر گرده باشد هرگاه که طبع اجابت [illegible] نکند [illegible] کم
[illegible] باشد [illegible] هرگاه که سوزش آب [illegible] پیوسته گردد هم ریش مثانه باشد هرگاه که اسهال
[illegible] باشد هرگاه که شهوت غذا ساقط شود [illegible] اندر شکم [illegible]
باشد [illegible] هرگاه که پیوسته گردد هم [illegible] بسیار

باب ششم

اندر شناختن سببهای مرگ [illegible] اسباب مرگ [illegible] یکی تباه شدن مزاج اصلی [illegible] قوت [illegible] حرارت غریزی [illegible] مزاج اصلی را تباه کند و قوت را تحلیل کند چهار چیز است [illegible]
[illegible] چهارم [illegible] جز [illegible] بیماری [illegible] سبب [illegible]
که [illegible] اندرین علت بیمار [illegible] حلق خشک شود [illegible] چون [illegible] حلق خشک شود و

باب هفتم

اندر شناختن وقت [illegible]

اندر تبهای [illegible] بیماری که اندر ابتدای تب یا اندر وقت زیادت شدن تب [illegible] اندر تبها [illegible] که سبب آن [illegible] باشد
[illegible] اندر وقت ماده [illegible] زیادت شود یا اندر [illegible] که ماده آن [illegible]
[illegible] اگر قوت ضعیف شده باشد حال [illegible] اندر [illegible] بسیار
[illegible] کسی که او را [illegible] اندر وقت [illegible] سبب اگر [illegible] بیماری [illegible] اندر وقت [illegible]

نوبت تب [illegible] اندر وقت [illegible] سببی [illegible] اتفاق افتد [illegible] اسهالی [illegible]
سببی دیگر از اسباب [illegible] باشد [illegible] پس [illegible] حقیقت آنست که [illegible]
باشد [illegible] اگر قوت [illegible] باشد و حرارت غریزی [illegible] باشد و نبض ضعیف شده و [illegible]
[illegible] که نوبت [illegible] اخلاط [illegible] باشد [illegible] اندر [illegible] حرارت غریزی [illegible]
و نبض قوی و با نظام شود [illegible] باشد که اندر وقت [illegible] بیشتر [illegible] قوی [illegible]
[illegible] اندر [illegible] که [illegible] باشند [illegible] اندر [illegible] بود و [illegible]
و تبهای محرقه [illegible] اندر وقت انتهای نوبت [illegible] باشد [illegible]
[illegible] و ضعف پدید آید [illegible] و چشم تاریک شود و [illegible] بیماری [illegible] ضعیف
[illegible] باشد [illegible] اندر آن ساعت باشد [illegible] نوبت تب که
[illegible] بیماری [illegible] باشد اگر اندر ابتدای نوبت تب باشد یا اندر
وقت تزاید یا اندر وقت انتها اگر علامتهای [illegible]
[illegible] پدید آید [illegible] باید کرد [illegible]



بسم الله الرحمن الرحیم

کتاب پنجم

از ذخیرهٔ خوارزمشاهی اندر شناختن تب و اجناس و انواع و اسباب و علامات و علاج آن و این کتاب شش گفتار است

گفتار نخستین

اندر آنکه تب چیست و چند نوع است و چگونه پدید آید و چگونه گسارد و این گفتار چهار باب است

باب نخستین — اندر آنکه تب چیست

باب دوم — اندر آنکه تبها چند جنس است

باب سیم — اندر آنکه تب چگونه گیرد و چگونه گسارد

باب چهارم — اندر آنکه تب اندر کدام مزاج زودتر و بیشتر تولد کند

گفتار دوم

اندر شناختن حمّی یوم و احوال و اسباب و علامات و علاج آن و این گفتار بیست و هفت باب است

باب اول — اندر احوال حمّی یوم

باب دوم — اندر اسباب حمّی یوم

باب سیم — اندر علامات حمّی یوم

باب چهارم — اندر سببها که حمّی یوم بدان یکروزه و تبی دیگر شود

باب پنجم — اندر علامتها که بدان توان دانست که حمّی یوم یکروزه [illegible] دیگر شد

باب ششم — اندر علاج حمّی یوم بر طریق کلی

باب هفتم — اندر آنکه حمّی یوم چند نوع است

باب هشتم — اندر حمّی یوم که از غم و اندیشه تولد کند

باب نهم — اندر حمّی یوم که از خشم تولد کند

باب دهم — اندر حمّی یوم که از بی خوابی تولد کند

باب یازدهم — اندر حمّی یوم که از بسیاری خواب و آسایش تولد کند

باب دوازدهم — اندر حمّی یوم که از شادی تولد کند

باب سیزدهم — اندر حمّی یوم که از ترس تولد کند

باب چهاردهم — اندر حمّی یوم که از رنج تولد کند

باب پانزدهم — اندر حمّی یوم که از استفراغ تولد کند

باب شانزدهم — اندر حمّی یوم که از درد تولد کند

باب هفدهم — اندر حمّی یوم که از آماس تولد کند

باب هژدهم — اندر حمّی یوم که از غشی تولد کند

باب نوزدهم — اندر حمّی یوم که از گرسنگی تولد کند

باب بیستم — اندر حمّی یوم که از تشنگی تولد کند

باب بیست و یکم — اندر حمّی یوم که از سده تولد کند

باب بیست و دوم — اندر حمّی یوم که سبب آن درشت شدن مسام باشد از سرما و [illegible]

باب بیست و سیم — اندر حمّی یوم که سبب آن [illegible] باشد

باب بیست و چهارم — اندر حمّی یوم که سبب آن حرارت گرما بود یا حرارت آفتاب باشد

باب بیست و پنجم — اندر حمّی یوم که سبب آن خوردن طعامها و داروهای گرم باشد

باب بیست و ششم — اندر حمّی یوم که از شراب تولد کند

باب بیست و هفتم — که از بسیاری طعام خوردن و ناگواریدن آن تولد کند

گفتار سیم

اندر تبهای عفونی و این گفتار [illegible] است

جزو نخستین

اندر شناختن عفونت و اسباب و علامات آن و شناختن سبب اختلاف نوبتهای تبهای عفونی [illegible] است

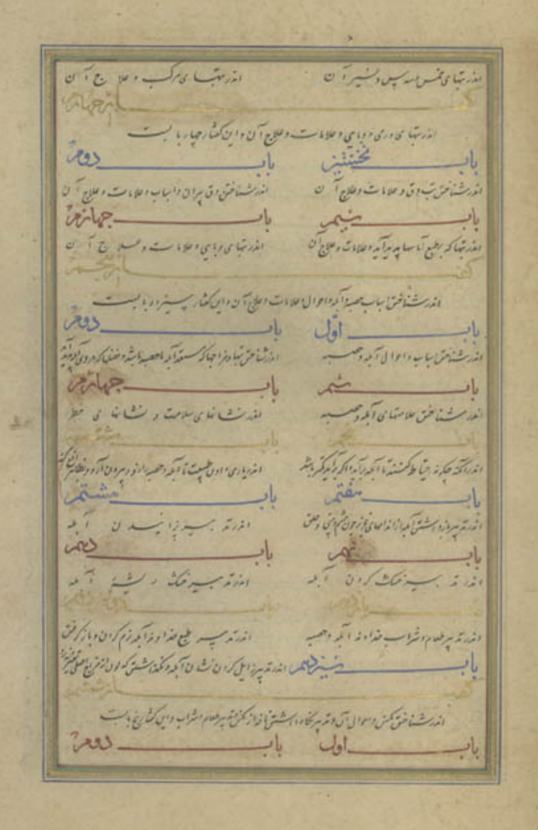
باب نخستین — اندر شناختن اسباب عفونت

باب دوم — اندر شناختن سبب اختلاف و نوبت تبها اندر [illegible] و درازی و کوتاهی

باب سیم — اندر آنکه [illegible] عفونت پذیرد

باب چهارم — اندر شناختن علامتهای کلی تبهای عفونی

باب پنجم — اندر شناختن [illegible]









باب نخستین اندر احوال تب یوم

اندر باب دوم از گفتار نخستین این کتاب یاد کرده آمده است که هر گاه که حرارت اندر روح و اندر بخار آویزد و خلطها و اندامها از آن گرم شود تب یک روزه تولد کند بحکم آنکه اندر خانه آتش کنند و هوای خانه و دیوار خانه گرم شود و اما مدت تب یک روزه بیشتر و منتهای آن چهار ساعت باشد [illegible]

[illegible]

باب دوم اندر اسباب حمی یوم

اسباب حمی یوم و دیگر تبها یکی است [illegible]

باب سیم از گفتار دوم اندر علامتهای حمی یوم

علامتهای حمی یوم [illegible]

[illegible]

باب چهارم از گفتار دوم اندر سببهایی که تب یک روزه بدان سبب دراز گردد و تبی دیگر شود

باید دانست که بگردیدن تب یک روزه و بتبی دیگر شدن [illegible]

[illegible]

باب پنجم از گفتار دوم اندر شناختن علامتها که بدان توان دانست از تب یک روزه که گردد و تبی دیگر شود

هر گاه که تب [illegible]

[illegible]

شود و نبض عظیم باشد و بخار را فزون بباید دانست که حرارت اندر خون او سخت و گرم کرده حمی یوم [illegible]

فراشا پدید آید و نبض مختلف و صغیر شود و اندرون تن همی سوزد و تب گرانتر شود [illegible] بباید دانست که حمی یوم [illegible]

[illegible] اندر وقت انتهای نوبت یا اندر وقت انحطاط آن علامتهای تبهای دیگر [illegible]

باب ششم

از گفتار دوم از کتاب پنجم اندر علاج حمی یوم [illegible]

[illegible] علاج همه جانوران غذا دادن [illegible] و آب سرد [illegible] و استفراغ [illegible]

[illegible] اندر علاج این تب [illegible] کارها پدید باید کرد اما غذا را بباید دانست [illegible] از غذا [illegible] حمی یوم از غذا [illegible]

[illegible] اگر سبب تب [illegible] باشد [illegible] از غذای لطیف [illegible] تولد کند [illegible]

[illegible] تب [illegible] باشد اگر [illegible] آغاز تب باشد [illegible] اندر آب [illegible] یا اندر گلاب یا اندر [illegible]

شراب [illegible] بباید داد و شراب [illegible] و اگر سبب تب [illegible] با قوت غذا [illegible] باشد آسایش [illegible]

[illegible] سبب بسته شدن مسام [illegible] و کثافت بشره باشد [illegible]

[illegible] اخلاط لطیف [illegible] مسام گشاده شود و عرق [illegible] غذا اندر نوبت تب

[illegible] اگر تشنه شود [illegible] آب سرد [illegible] بباید داشت [illegible] اگر نوبت [illegible] باشد [illegible]

[illegible] آب سرد [illegible] حرارت غریزی [illegible] علاجی است [illegible]

اگر [illegible] باشد [illegible] اندرین تب استفراغ [illegible]

سبب تب [illegible] باشد [illegible] سبب تب کثافت بشره و بستگی مسام باشد [illegible]

[illegible] این تب [illegible] باشد از بهر [illegible] مسام [illegible] عرق [illegible]

اگر پس از آنکه مسام گشاده شده باشد و عرق آمده و بخار [illegible] و حرارت تب [illegible]

[illegible] و آسایش [illegible] اندر [illegible] آید [illegible] تب [illegible]

[illegible] بستگی مسام و کثافت بشره [illegible] است [illegible] از زکام [illegible]

زکام [illegible] باشد [illegible] گرم [illegible] باشد [illegible]

[illegible] بسیار [illegible] آب [illegible] و اگر سبب تب کثافت بشره باشد

اندر هوای گرمابه بسیار [illegible] عرق [illegible] باشد [illegible] اندرین باب و اگر آب بسیار

[illegible] اندر آب [illegible] تحلیل [illegible] باشد و اگر آب [illegible] باشد و خشکی [illegible]

باب هفتم

از گفتار دوم اندر آنکه حمی یوم چند نوع است

حمی یوم [illegible] نوبت [illegible] با احوال نفس [illegible] با احوال [illegible] باشد و اندر [illegible]

نوع انواع بسیار است [illegible] با احوال نفس منسوب تبهایی است که از غم و هم و اندیشه و خشم و ترس [illegible]

با احوال تن منسوب تبهایی است که از رنج و ریاضت و [illegible] و از طعام و شراب [illegible]

[illegible] منسوب تبهایی است که از آفتاب و سرما و از کثافت بشره [illegible]

باب هشتم

از گفتار دوم اندر حمی یوم که از غم و هم و اندیشه تولد کند

بباید دانست که غم و هم دو حالت اند بر خلاف یکدیگر [illegible] حالت نفس [illegible]

مردم را [illegible] از دست بشود [illegible] آرزوی [illegible] کاری [illegible]

[illegible] و حرارت غریزی [illegible] سبب [illegible]

شود و حمی یوم تولد کند و هم حالی است نفس [illegible] کاری تمام کرده [illegible]

[illegible] حرارت غریزی [illegible] سبب گرم شود و حمی یوم تولد کند

پس از بهر آنکه حرکت روح اندر غم سوی اندرون است و اندر هم [illegible]

[illegible] باشد [illegible]

[illegible] و طلب کاری [illegible]

و اندیشه حالتی [illegible] کاری حاضر باشد [illegible]

علاج حمی یوم که از این هر سه تولد کند [illegible] باشد اما علامت حمی یوم که از غم تولد کند آن است که چشم [illegible]

[illegible] باشد [illegible] و نبض صغیر [illegible] اگر طبیعت [illegible]

[illegible] حرارت غریزی [illegible] و علامت حمی یوم که از هم تولد کند آن است [illegible]

باشد [illegible] حرکت چشم [illegible] و نبض [illegible]

[illegible] علامت حمی یوم که از اندیشه تولد کند [illegible] قیاس باشد [illegible]

اندر کاری [illegible] حرکت چشم [illegible] و نبض عظیم باشد [illegible]

[illegible] و نبض صغیر باشد [illegible] حرکت چشم

بر حال اعتدال باشد [illegible] و نبض [illegible] باشد

بباید دانست که حمی یوم که از غم تولد کند اندر روح حیوانی باشد [illegible] از هم و اندیشه تولد کند اندر روح

نفسانی باشد [illegible] علاج حمی یوم که از غم تولد کند [illegible] باید کرد و اندر علاج

[illegible] از هم [illegible] تولد کند [illegible]

[illegible] و خواندن [illegible] که مردم را از اندیشه [illegible] مشغول [illegible] کرد چنانکه [illegible] حمی یوم [illegible]

حکایتهای خنده ناک و بازیهای عجب و الحان طرب‌فزای دل خوش کند و [illegible] حمی یوم [illegible]

هم تفکر از بهر کاری چه باشد [illegible] خنده ناک و بازیهای عجب و الحان خوش و مانند آن مشغول باید کرد و اگر تفکر از بهر

کاری باشد که [illegible] مشغول باید کرد [illegible]

حال تدبیر باید کرد [illegible] حمی یوم را [illegible] آب [illegible] و مالیدن اندک [illegible] مالیدن بسیار [illegible]

تحلیل کند [illegible] غذاهای لطیف [illegible] گوشت [illegible] مرغ [illegible]

[illegible] و خواب [illegible]

[illegible] شراب [illegible] آب [illegible]

[illegible]

[illegible]

باب نهم اندر حمی یوم که از خشم تولد کند

[illegible] خشم حرارت [illegible] حمی یوم تولد کند علامت آن آنست

[illegible] و اگر

خشم [illegible]

[illegible] علاج [illegible]

[illegible] حکایتهای خنده ناک و بازیهای [illegible]

[illegible] روغن [illegible] گلاب [illegible] روغن بنفشه [illegible]

آب [illegible] شراب [illegible] شراب [illegible]

[illegible]

[illegible] شراب [illegible] خشم زیادت کند و تدبیر خواب و آسایش باید کرد والسلام

باب دهم اندر حمی یوم که از بی‌خوابی تولد کند

[illegible] حمی یوم [illegible] خواب [illegible]

[illegible] چشم [illegible] گوشت [illegible]

[illegible] حمی یوم [illegible]

علاج وی آنست که جهد کند تا در خواب شود و اگر خواب نیاید [illegible] بابونه و بنفشه و نیلوفر [illegible]

[illegible] روغن بنفشه یا روغن [illegible] شیر [illegible]

[illegible]

[illegible] آب [illegible]

[illegible] غذای لطیف [illegible] شراب [illegible]

[illegible] شراب [illegible] طعام [illegible]

باب یازدهم اندر حمی یوم که از بسیاری خواب و آسایش تولد کند

[illegible] حرکت [illegible] روح [illegible]

[illegible] روح [illegible]

[illegible] حمی یوم تولد کند [illegible] علامت [illegible]

[illegible]

[illegible] علاج [illegible]

[illegible] شراب [illegible]

باب دوازدهم اندر حمی یوم که از شادی تولد کند

[illegible] خشم [illegible] حمی یوم تولد کند [illegible] شادی [illegible] تولد کند علامات آن چون علامتهای حمی یوم باشد که از خشم

تولد کند [illegible] خشم [illegible] شادی [illegible]

[illegible] علاج چون علاج حمی یوم غضبی باشد

باب سیزدهم اندر حمی یوم که از غم و ترس تولد کند

[illegible] غم حمی یوم تولد کند [illegible] ترس [illegible] حمی یوم تولد کند

[illegible] علامت آن چون علامتهای حمی یوم باشد که از

غم تولد کند [illegible] ترس [illegible] علاج [illegible]

حمی یوم [illegible] غم تولد کند [illegible] ترس [illegible] شراب [illegible] والسلام

باب چهاردهم اندر حمی یوم که از رنج تولد کند

[illegible] حرارت [illegible] گرم [illegible] حمی یوم تولد کند علامت آن آنست که

[illegible]

تب و تن گرگر که رنج قوی بود و باشد و خشکی بافراط باشد یا اندر آخر تو حق اند که کند و ممکن باشد که این سعال خشک پدید آید
و نبض صغیر باشد و میل صلبی دارد و دل بسبب حرکت بکشن و تیز باشد و بسبب تحلیل رقیق باشد علاج آسایش و خواب چندانکه
ممکن گردد و پرهیز از جماع و اندر گرمابه شود و جای معتدل بنشیند که عرق بیارد و اگر اندر آب زن معتدل نشیند سودمند تر باشد و چون از
آب زن بیرون آید تری آب از تن خویش نشف کند و اندامهای او را بروغن بنفشه یا روغن نیلوفر چرب کند و اندامهای او را [illegible]
مختلف بمالند تا اندامها نرم شود و تری که از آب یافته باشد بازی [illegible] پس اگر اندر آب زن شود و چون برآید تری آب
بنشف برد و اندامها را بروغن چرب کند تا اندامها نرم شود و تری آب اندر وی بماند و [illegible] که هیچ عرق کند چون از گرمابه بیرون آید
تن [illegible] غذای اندک خورد و میوه ها و تره های تر و سرد موافق باشد و شراب ممزوج یا اگر شراب عادت ندارد جلابی که از گلاب و
گلاب کرده باشد بنوشد و بر بستر نرم بنشیند و جامه نرم پوشد و از هرچه خشکی فزاید دور باشد خاصه از جماع والسلام

باب پانزدهم اندر حمی یوم که از استفراغ تولد کند

بسیار باشد که از پس آنکه داروی کار کرده باشد و آنگه داروی اخلاط را بجنباند و بشوراند و داروی بسبب تحریک اخلاط حرکتهای
باشد که حرارت [illegible] گرم شود و حمی یوم تولد کند و نیز بسبب جایی که اندر جگر پدید آید حمی یوم تولد کند و باشد که حرارت دارو [illegible]
دارو خون را گرم کند سبب حمی یوم گردد و از پس فصد نیز بسبب آنکه تری خون و تری بخارها از تن کم شود و باقی خون گرم گردد و صفرا
چیره شود و بخارهای دخانی شود و حمی یوم تولد کند علاج [illegible] نخست جلاب [illegible] باید گرفت [illegible]
یا دوم از نوع سیوم اندر کتاب نخستین از بخش دوم از کتاب سیم یاد کرده آمده است و غذای [illegible] قوت و تری فزاید [illegible]
نخست سودمند باشد [illegible] اندر این جای [illegible] گوشت تازه [illegible] که آن ساعت کشته باشند
کباب کنند [illegible] و آن کباب را اندر [illegible] گلاب و [illegible] آب سیب ترش
یا آب ترش [illegible] گوشت [illegible] گرم شود و آب از خویشتن [illegible] آب
[illegible] گلاب و آب میوه [illegible] و آب گوشت [illegible]
[illegible] آب کدو و آب خیار [illegible] و آب کدوی تر [illegible]
[illegible] اگر تخت ضعیف
شده باشد [illegible] شراب ریحانی [illegible] قوت [illegible] گرم [illegible] باشد
[illegible] گرم باشد [illegible] چنین باشد [illegible] تخت [illegible] باشد
[illegible] گرم باشد و تشنگی [illegible] آب [illegible]
سرد [illegible] و علاج آنچه از پس فصد تولد کند [illegible] حاجت نباشد

باب شانزدهم اندر حمی یوم که از درد تولد کند

بباید دانست که درد سر و درد گوش و درد دندان و درد اندامها و درد [illegible] و درد اندامهای که [illegible] شود [illegible] چون حس
قوی باشد حرارت آن را بجنباند و روح را گرم کند و بدان سبب حمی یوم تولد کند علاج نخست [illegible] آن عضو
زایل کردن آن درد و مشغول باید شد اندر آنکه سبب آن درد باشد و تب و هر آنگاه باشد و چون سبب زایل کرده شود و تن
زایل کرده و [illegible] از تب [illegible] باشد علاج آن چون علاج حمی یوم [illegible] باشد انشاء الله تعالی

باب هفدهم اندر حمی یوم که از آماس تولد کند

بباید دانست که اندر [illegible] و بغل است و بر دیگر موضع آماس پدید آید و حمی یوم از آن تولد کند و سبب پدید آمدن آماس اندر
جایها دو است یکی آنکه اندر این جایها گوشت [illegible] کذر [illegible] آنجا [illegible] از بهر آنکه [illegible] و سبب
دوم آنکه گوشت این جایها [illegible] است و فضول [illegible] اندر چنین [illegible] پس هرگاه که [illegible] بر قدم قرحه و ریشی
پدید آید [illegible] آن [illegible] آید و [illegible] آنکه [illegible] خون و روح است که اندر [illegible]
بسبب [illegible] خون و روح بسیار [illegible] آن گوشت [illegible] باشد [illegible] که اندر وی
[illegible] و [illegible] آماس تولد کند و اگر [illegible] عفونت پذیرد و گرم
شود و بخار [illegible] حمی یوم تولد کند [illegible] آماس پدید آید اگر نخست
تب پدید آید پس آماس تولد کند بباید دانست که حمی یوم نیست و سبب آن آماس [illegible] که اندر [illegible] است و حرارت تب
آن را [illegible] باشد علامت این تب آنست که اندر
جایها آماس پدید آید و تب [illegible] و نبض عظیم و سریع [illegible] باشد بسبب حرارت و بسبب آماس [illegible]
[illegible] علاج نخست [illegible] که [illegible] پس طبع نرم باید کرد [illegible]
[illegible] و غذا [illegible] باید [illegible] و علاج آماس مشغول [illegible] اندر [illegible]
کرده شود [illegible] اشتن [illegible] که [illegible] پس [illegible]
از آن موضع [illegible] و [illegible] خام [illegible]
کردن تا چون [illegible] بخار آن [illegible] چون شراب انار و شراب سیب ترش و
شراب [illegible] و شراب [illegible] و آب [illegible] و گلاب [illegible] و آسایش [illegible]
تحلیل [illegible] و از شراب دور باید بود تا حرارت آن [illegible] والسلام

باب هیجدهم اندر حمی یوم که از غشی تولد کند

ممکن است که بسبب غشی روح را حرکتی [illegible] پدید آید و بسبب آن حرکت گرم شود و حمی یوم تولد کند علامت آن آنست که اندر
علامتهای [illegible] نباشد و احوال نبض اندر غشی مختلف باشد و گاهی [illegible] نبض [illegible] و گاهی که حرارت

بر افروزد و سریع شود و اندر بیشتر احوال نبض [illegible] فرشتی چون نبض [illegible] بول باشد صلب [illegible] علاج نخست گلاب بر
گردد که بر سینه و روی او زنند او را سپید ابا باید کرد و بوی‌های خوش بوییدن باید و بوی‌های خوش و مانند آن و آنچه اندر باب [illegible] یاد کرده شود
و اشتیش و غذاهای نرم و گوارا باید داد چون ماء الشعیر و زرده خایه مرغ نیم‌برشت و اگر ماء الشعیر با شراب [illegible] قوت را زود [illegible]
اندرین وقت از حرارت تب باکی نباید داشت و چون از [illegible] بیرون آید و قوت باز آید علاج تب [illegible] و غذاهای سرد و تر [illegible]

باب [illegible] اندر حمی یوم که از گرسنگی تولد کند

کار باشد که مردم گرسنه شود حرارت غریزی از بهر آنکه غذا نیابد که آن را هضم کند روی با خلاط [illegible] آرد [illegible] از کار فرو ایستد بدین
سبب کار را بر خیزد [illegible] از آن بخارها تیره شود و گرم شود و حمی یوم تولد کند علامت این تب آنست که نبض صغیر و ضعیف [illegible]
شود علامت [illegible] اندرین تب [illegible] چون برآید [illegible] و غذا [illegible] باشد [illegible]
سرد و تر باید [illegible] و چون [illegible] هضم شود [illegible] والسلام

باب بیستم اندر حمی یوم که از تشنگی تولد کند

حمی یوم [illegible] که از گرسنگی حمی یوم تولد کند تشنگی اولی‌تر است از بهر آنکه [illegible] از نایافتن آب [illegible] تولد کند
[illegible] علاج [illegible] اندکی آب سرد [illegible] تا [illegible] آغاز کند
و شربت آب سیب و [illegible] و آب انار ترش و آب خیار [illegible] و اگر [illegible] کند [illegible]
بیاید [illegible] خواب و آسایش کند و غذا آنچه خورد سرد و تر باید

باب [illegible]

اندر حمی یوم که از [illegible] تولد کند اسباب [illegible] که مردم [illegible] باید [illegible] باشد و [illegible]
[illegible] و مسام بسته شود [illegible] بسیار [illegible] و مسام [illegible] و مسام بسته شود چهارم
آنکه اندر آبهای [illegible] آب [illegible] غسل کند پنجم آنکه حرارت آفتاب [illegible] و مسام [illegible]
شود ششم آنکه [illegible] که اندر [illegible] باشد [illegible] بسته شود و [illegible] حمی یوم [illegible]
این تب [illegible] تولد کند [illegible] یا بسیاری تب [illegible] اندر عضوی [illegible]
[illegible] چون [illegible] و سبب [illegible] باشد [illegible]
[illegible] اندر [illegible] گرم شود و حمی یوم تولد کند و این تب [illegible] لیکن [illegible]
[illegible] اندر بیشتر حالها [illegible] باشد [illegible]
حمی یوم [illegible] و عفونی گردد و اندر همه انواع حمی یوم [illegible] باشد [illegible] و اندرین نوع [illegible] از بهر آنکه [illegible]
بسیار باشد و این تب [illegible] اندر [illegible] باشد و اگر [illegible] بسیار [illegible]
[illegible] باشد [illegible] و لکن باشد که این نوع حمی یوم [illegible] کند و [illegible] نوبت شود [illegible]

[illegible] که هنوز سده که سبب تب است بر جای باشد و نشان آنکه این تب [illegible] عفونی شد آنست که [illegible]
این تب آنست که هیچ سببی از اسباب [illegible] ظاهر نباشد و تب [illegible] دراز [illegible] اگر اندر آخر نوبت [illegible]
[illegible] بسیار [illegible] با این حال طبیب [illegible] امتلا [illegible] حمی یوم [illegible] خون [illegible]
یا اخلاط او غلیظ باشد و فرق میان آنکه سبب سده امتلا است یا غلیظی خلط آنست که اگر امتلا باشد نشانهای امتلا چون سرخی روی
و [illegible] و مانند آن پیدا باشد و اگر غلیظی خلط باشد رنگ روی [illegible] بر حال خویش باشد و از نشانهای امتلا هیچ [illegible]
علاج او از بهر آنکه [illegible] سده [illegible] لطیف کردن خلط غلیظ یک نوع است علاج این تب آنچه از سده تولد کند و آنچه از خلط غلیظ
تولد کند یک نوع است و فرق اندر علاج [illegible] آن است که اگر سبب تب سده امتلایی باشد [illegible] و اگر امتلایی [illegible]
نباشد [illegible] آب میوه‌ها و سکنجبین [illegible] نرم کند پس [illegible] مشغول شود [illegible] مشغول [illegible]
[illegible] اگر [illegible] مشغول شود [illegible] روان کرد [illegible] بسیار [illegible]
یا سبب غلیظی اندر [illegible] تنگ و باریک [illegible] قویتر گردد و [illegible] عفونی تولد کند و نشان
بسیاری سده [illegible] تب باشد پس اگر [illegible] مشغول کرد و [illegible] بیرون کند [illegible]
آن [illegible] شود و [illegible] تب عفونی شود [illegible] بسیار بیرون کند [illegible] باشد که [illegible]
سال [illegible] و قوت و فصل سال [illegible] از بهر آنکه اندرین تب حاجت [illegible] باشد [illegible] سده آنست که [illegible]
وقت که تب اندر [illegible] اندر [illegible] بسیار [illegible] اندر آب [illegible] بسیار [illegible]
کند اندر [illegible] و بیخ [illegible] و [illegible] اگر
سده و قوت [illegible] باشد [illegible] و آب [illegible] کند [illegible] و اگر [illegible]
[illegible] و نوبت [illegible] قوی باشد [illegible] اگر [illegible] وقت نوبت باشد [illegible] و اندر آب [illegible]
[illegible] بیرون آید [illegible] و این [illegible] اندر علاج این تب [illegible]
سده‌ها [illegible] لطیف کند [illegible] چون سکنجبین [illegible] سکنجبین [illegible] و آب [illegible]
[illegible] و تخم [illegible] و پوست بیخ [illegible] و شراب [illegible] از [illegible]
پخته و [illegible] آب [illegible] غلیظ [illegible] لطیف [illegible]
[illegible] تولد کند [illegible] بسیار [illegible] جالینوس [illegible]
اگر [illegible] طبیب [illegible] که علاج کند و او را از غذا باز دارد [illegible] حمی یوم تب [illegible]
[illegible] غذا اندرین تب اخلاط را تیز کند [illegible] این تب [illegible] آن باشد که عفونی گشت و اگر [illegible]
معاودت کند [illegible] کند که [illegible] باشد [illegible] حکم باید کرد که تب عفونی گشت [illegible]

خواهد کشید علاج آن علاج تبهای عفونی باشد پس اگر معده درست نه بود ان گرمی کند و بول خون باشد تب ان سلامت باشد لکن علاج و تدبیر که یاد کرده آمده می کنند تا باقی سده ها گشاده شود و سلامت بگذرد

باب بیست و دوم

اندر تبی که سبب آن درشت و کثیف گشتن بشره و بسته شدن مسام باشد [illegible] علامتهای این تب از پنج چیز توان دانست یکی آنکه معلوم باشد که سرما رسیده است دوم از لمس بشره یعنی دست بر پوست بیمار نهادن سیوم از حال نبض چهارم از حال چشم پنجم از حال بول اما سرما رسیدن خود ظاهر باشد و حال بشره چنان باشد که چون دست بر وی نهند حرارت تب بس ظاهر نباشد لیکن چون ساعتی دست بر وی نهاده دارند حرارت دست بشره را گرم کند و مسام بدان سبب اندکی گشاده شود و بخار [illegible] قوت پیرون دهد حرارت تب ظاهر گردد و آن موضع گرمتر شود و حال نبض آن است اگر حرارت قوی [illegible] گرده باشد و تحلیل [illegible] است نبض و قوت بر جای باشد نبض چنان [illegible] ضعیف نباشد لکن بسبب حاجت [illegible] عظیم و مختلف گرده لیکن اختلاف [illegible] فی نهایت نکو که سرما اثری تمام کرده باشد و مضرت آن قوی گشته تا بدان سبب مختلف و ضعیف باشد و علامات [illegible] سبب تحلیل [illegible] و فرو رفته نباشد و بول [illegible] سپید گردد بسبب آنکه حرارت قوی [illegible] شده باشد علاج [illegible] باشد که سبب آنکه حرارت [illegible] اندک مسام [illegible] بول میل کند علاج نخست اندر خانه گرم باید خفت و پشت و جامهای گرم و نرم بر وی پوشید تا عرق کند [illegible] تب اندک شود و بسیار بنشیند [illegible] آب خویشتن [illegible] پس [illegible] مسام گشاده تر شود و باید [illegible] و پشت اندر آب [illegible] خویشتن بدان آب [illegible] [illegible] و این ترتیب که یاد کرده آمد نگاه دارند [illegible] چون اندر گرمابه [illegible] پوشیده [illegible] آید و یک ساعت اندر مسلخ بنشیند [illegible] پس غذای لطیف بکار برد [illegible] یا [illegible] آب [illegible] و اگر [illegible] که مسام بیشتری گشاده شده و شراب آرزو کند اندکی شراب [illegible] و اگر [illegible] که مسام بیشتری بسته است شراب نباید خورد [illegible] اگر شراب [illegible] بخار [illegible] مسام [illegible] آن [illegible] منفعت باشد

باب [illegible] اندر تبی یومی که سبب آن [illegible]

علامتهای این تب هم از پنج چیز توان دانست یکی آنکه معلوم شود که اندر چشمه آب [illegible] نشسته است [illegible] دوم از حال بشره سیوم از حال نبض چهارم از حال چشم پنجم از حال بول اما اندر آب نشستن [illegible] است [illegible] سبب [illegible] و کار بشره و بحران [illegible] باشد که اندر آب [illegible] اندر آب [illegible] کاری کرده باشد [illegible] باشد و نبض [illegible] اندر [illegible] یاد کرده آمد و باشد که صغیر تر [illegible] شود از بهر آنکه مسام [illegible] بسته [illegible] اندر [illegible] باشد و سبب صغیری [illegible] و سبب [illegible] بسیاری حاجت باشد و چشمها [illegible] فرو [illegible] باشد هم بدان سبب که اندر باب گذشته یاد کرده [illegible] است و بول [illegible] سپید [illegible] باشد از بهر آنکه [illegible] سبب بسیاری [illegible] اندر وی [illegible]

مانده

ماند هضم مشغول کرده و ممکن باشد که بسبب بستگی مسام رطوبتها اندر تن [illegible] پس [illegible] و [illegible] بیرون گشته [illegible] بدین سبب بول بسیار شود علاج باید دانست که علاج آن نزدیک باشد بعلاج باب گذشته [illegible] آن باشد که هم ترتیب نگاه دارند لیکن نخست اندر گرمابه شود [illegible] اندر هوای گرمابه [illegible] کنند پس اندر آب [illegible] بنشیند و اندر آب [illegible] باشد که [illegible] و [illegible] بابونه و اکلیل الملک و [illegible] اندر وی [illegible] باشند و گرم کرده تا پوست او [illegible] نرم و تر شود و مسام او گشاده شود و عرق کند [illegible] که اندر وی [illegible] باشد و [illegible] گشته [illegible] و از پس آنکه عرق بسیار کرده باشد اندر [illegible] روغن [illegible] بگشند چون روغن [illegible] و روغن [illegible] و روغن [illegible] باشد [illegible] بیرون [illegible] اندرین تب لطیف تر از آن باید که اندر تبهای دیگر یاد کرده آمده است و آنچه بکار برد طعامی نرم و معتدل باید چون [illegible] که [illegible] و نخود درست در وی ریخته باشند و توابل آن [illegible] و [illegible] و دارچینی و [illegible] و روغن [illegible] تازه و [illegible] و [illegible] نیز موافق باشد و از پس آنکه تب یکبار و یک نوبت بدین ترتیب که یاد کرده [illegible] غذا [illegible] کنند [illegible] که اندرین تب و اندرین همه بیماریها [illegible] علاج اندر خورد فصل سال و در خورد قوت بیمار باید کرد چنانکه [illegible] می گوید علاج الاشیاء [illegible] الزمان ان عالجت من حرارة فی الشتاء [illegible] الاشیاء [illegible] و [illegible] ان [illegible] الشتاء [illegible] [illegible] و [illegible] علاجه [illegible] فی زمان القیظ [illegible] ان الحرارة [illegible] علاج [illegible] بقدر [illegible] من [illegible] یعنی هر بیماری را علاج در خور فصل سال باید کرد اگر بیماری گرم است و روزگار زمستان باید دانست که هوای زمستان یک نوع است از علاجها که تو خواهی کرد و اگر بیمار سرد است و روزگار تابستان هوای تابستان یک نوع است از علاجها که می باید کرد پس اندر همه بیماریها [illegible] باید کرد و علاج هر بیماری در خورد قوت بیماری و در خورد فصل سال باید کرد

باب [illegible] اندر گفتار دوم اندر تبی یوم که سبب آن حرارت گرمابه یا حرارت آفتاب [illegible] باید دانست که بسیار باشد که مردم اندر گرمابه گرم بیشتر مقام کند یا نزدیک آتش [illegible] اندر آفتاب بنشیند دماغ او گرم شود و هوای گرمابه و هوای که از آفتاب و از نزدیکی آتش گرم شده باشد [illegible] دم زدن بدل او رسد و از دل بهمه شریانها اندر همه تن پراکنده شود و تبی یوم تولد کند و این تبی یوم بیشتر از آفتاب تولد کند و از حرارت آفتاب بیشتر از دماغ باشد خاصه که اندر تن فضله باشد و حرارت آفتاب [illegible] بخار آن [illegible] بدماغ شود و درد سر آرد و اثر حرارت گرمابه و آتش بیشتر اندر دل باشد علامتها [illegible] این تب چهار نوعست یکی آنکه معلوم شود که این سببها که یاد کرده آمد چون گرمابه و نشستن اندر آفتاب یا نزدیک آتش یکی از تبها اتفاق افتاده باشد دوم درد سر [illegible] آنکه سر گرمتر از دیگر اندامها باشد سیم آنکه چشم سرخ باشد و روشنایی [illegible] چهارم آنکه ظاهر تن گرمتر از باطن باشد و نشان آنکه باطن بدان گرمی نیست آنست که تشنگی که بدان اندازه نکند که تبهای دیگر کنند که بدان گرمی باشد و این خاصیت تبی است که از حرارت آفتاب تولد کند و اما تبی که از گرمابه و پیش آتش تولد کند تشنگی صعب آرد و تشنگی عظیم کند اندر علاج

حلقه ساز باشد اندر ده درم سنگ سرکه و بیست درم سنگ ترب و پنج درم سنگ روغن گل و بر سر برف یا بر برنج سرد کرده بر سر نهند

کتان بدان تر کنند و بر سر و سینه می نهند و می جنبانند و صندل بسایند و کافور اندرین حلقه کنند و می جوشانند و بر سر و سینه می نهند و بنفشه

نیلوفر و کافور و خشخاش سرکه و دوغ ترش و خیار بادرنگ اندر میان ترب و یخ سرد کنند و اندر آن بشکنند و بوی پای را به آب گرم ...

شسته باشند و اگر اندرین تب با بوی و اذی بنفشه و نیلوفر و خشخاش ... بوی آید ... باشد و خانه ...

شوینده و بنفشه و نیلوفر و صندل و کافور و خشخاش ... اندر آن خانه شود و خویشتن را آنجا نرم بپوشد و بخسبد ...

و این خانه باز و در ... باشد ... و آب سرد بسیار بخورد ... اگر آب بسیار ...

چنانکه دل خوش کرده و ... شراب بنفشه و شراب نیلوفر و شراب غوره و شراب ریواج و شراب ترنج و آب انار ترش و

شیرین ... و اندر گلاب ... روغن گل ... و تشنگی ... و ... باشد

چون تب ... وقت ... و اگر ... باشد ... و آب خوش ... گرم بسیار ...

... تحلیل ... و از خانه گرم و هوای آن ... و اگر ... آب ... باشد و غذا ...

آب ... حاجت ... باشد ... و اگر ... آب ... باشد ...

و اگر ... باشد ... و طعام ...

اندر آب ... روغن ... و ...

باب بیست و پنجم اندر تب ... که سبب آن خوردن

طعامها و داروهای گرم باشد ... از حرارت آفتاب ... دماغ گرم شود و تب اندر روح

نفسانی باشد و اندر تب یوم که از حرارت ... آتش ... دل گرم شود و تب اندر روح حیوانی باشد اندرین تب جگر گرم

شود و تب اندر روح طبیعی باشد علامت ... آنست که اندر جانب جگر ... زیادت شود و تشنگی ... و دهان خشک می شود و

رخسار سرخ باشد ... علاج ...

... سکنجبین ساده ...

... شراب ... و لعاب اسپغول ...

باب بیست و ششم اندر تب یوم که از شراب ... کند

علاج این تب علاج خمار باشد و آب انار و شراب ... و ... باشد ...

و اگر ... آب ...

و آب خوش ... گرم بسیار ... غذا ...

باب بیست و هفتم اندر ... تب یوم که از بسیار خوردن ... طعام تولد کند

۲۳۹

بسیار باشد که مردم طعام بیشتر خورند و ... و ... ناخوش ... و این آروغ ... باشد ...

و بوی آن کند ... باشد ... طعامی که ... و ... آروغ ... و چسبان

این آروغ ... صفرا ... بیشتر ... طعامهای گرم و صفرایی خورده

باشد ... گرم ... آروغ ترش باشد و بوی

ترشی ... آروغ ترش ... باشد ضعیف باشد ... سبب ... باشد و ...

که تب یوم که سبب آن بسیاری خوردن و ناگواریدن طعام باشد ... طعامهای بسیار و ناگواریدن طعام

... طعامهای بسیار و ناگواریدن ... حرکت ...

... صفرایی باشد ... علاج این

آنست ...

...

...

... علاج اگر طبع نرم باشد ... طعام

... علاج ... آب گرم ... طعام ...

تب ...

... سکنجبین ... آب ... ترش

... روغن گل ...

...

...

...

... شراب ...

و شراب انار و شراب ...

و اگر تب ...

...

...

غذا ...

گرد و بعضی اسهالی که از ضعف جگر باشد و طعام او هرچه سبک‌تر و زودگوارتر باشد چون ماهی تازه که بر سنگ‌ریزه رود و ماهی دارد
ماهی را تیباهوی و صغار و اصحی کوبند و بیت جوانه اندر آب انار ترش و نان کرفس کرده باشد یا کشک جداوی اندر آب انار
ترش خورد و پیش از غذا شربتی از شراب آبی ترش یا شراب انار ترش با مصطکی ساده بخورد و اگر شهوت غذا نباشد گوارش
کرسعنه و راتوت و به و جلنجبین کرده و کمونی بر شد [illegible] این گوارش پس از آن ترا او اگر تب باکی کسار بود باشد
هیچ اثر حرارت او باقی نباشد و بویهای خوش خشک باید بوئید و اگر تابستان باشد اندر خانهٔ خنک باید نشست پس اگر طبع
خشک باشد کار دشوارتر باشد تدبیر نرم کردن طبع باید کرد و تامل باید کرد تا اندر معده هیچ طعام باقی هست اگر باشد نخست قی
باید کرد پس طبع نرم کردن و اگر قی دشوار باشد بقی مشغول نباید بود تدبیر گواریدن طعام باید کرد و دفع آن باید کرد بحب الافاویه
یا معجون الراحه یا گوارشی که اندر وی بوره و چندان باشد که اندر تحت است و اگر قولنج اندر امعای فرودین باشد دفع
آن بشافها و حقنهای موافق باید کرد اگر اندر روده‌ها سوزشی و حرارتی باشد حقنه نرم باید از لعاب بهیدانه و کشک جو و پیه گرده و
روغن بنفشه و پیه مرغ خانگی و اگر اندر روده‌ها باد و قراقر باشد حقنه باید که اندر وی تخم کرفس و بادیان و زیره و بوره باشد
و هر که طعامی خورد که خوردن آن عادت ندارد یا طعامی غلیظ یا بیشتر خورد بدان سبب امراض آید استفراغ کردن تب
نباید کرد و لیکن بتدبیر گواریدن و دفع آن مشغول باید بود از بهر آنکه این تب چون تب طبقه چند روز پیوسته باشد و نباید
و اگر طعام گرم بوده است و مزاج گرم است طبع را باطل اگر و مار آن باشد شیرخشت نرم باید کرد و اگر طعام سرد بوده است
و مزاج سرد است طبع را بکمونی و حب الافاویه و معجون الراحه نرم باید کرد و صفت روغن اپشیش که اندرین باب بکار می‌آید
روغن زیت و افسنتین رومی بگیرند و اندر قدری کنند و قدح را اندر پاتیله بر آب بنهند و بجوشانند تا روغن قوت آنکه بگیرد و روغن
بادام و روغن مصطکی اندر کتاب پنجم اندر علاج معده یاد کرده شود صفت حب الافاویه قرنفل و دارفلفل و انیسون و قرنفل و
زنجبیل و مصطکی و دارچینی از هر یکی استار است بکوبند و ببیزند و از همه مقدار دو درم سکبینه و سقمونیا ده درم سنگ و شکر
طبرزد ده درم سنگ کثیرا یک درم کثیرا را در آب بخیسانند و حل کنند یا بگلاب حب کنند هر یک چند نخودی یکی حب بخورند یک جلس اجابت
کند و طعام گوارد و بادها بشکند صفت معجون الراحه مصطکی و قرنفل و زنجبیل و فلفل و دارفلفل و جوزبوا از هر یکی استار است
بکوبند و ببیزند و از همه ده درم سنگ بگیرند و سقمونیا ده درم سنگ و جلاب سازند از آب آبی شیرین و شکر عسکری اجزای تمام را
بدو سرشته شربتی دو درم سنگ و اگر ضعیف باشد یک درم سنگ

گفتار پنجم

اندر تبهای عفونی و این گفتار سه جزو است

جزو نخستین

اندر شناختن عفونت و اسباب و علامات آن بر اختلاف نوبتهای تب و این جزو هفت باب است

باب نخستین اندر شناختن اسباب عفونت

اسباب عفونت سه نوع است یکی خوردنیهاست از بهر آنکه بعضی آنست که گوهر او سبک است و زود اندر معده تباه گردد و شود
و بعضی طعامها از نازکی و لطیفی که اگرچه گوهر او نیک باشد بسبب نازکی زود متغیر شود و تباه گردد چون شیر و مانند آن و بعضی
میوه‌های تر و آبناک است که قوام خون را رقیق کند تا بدان سبب مایه‌ای که او به حرارتی بگدازد و عفونت پذیرد و بعضی خوردنیهاست
که از وی رطوبتهای خام تولد کند و حرارت غریزی از نضج و اصلاح آوردن آن باز ماند و ممکن باشد که حرارت
غریب آن را تباه کند چون خیار و خیار بادرنگ و شفتالو و نظایر آن و بعضی خوردنیها باشد که ترکیب مزاج آن بد ساخته باشند
یا اندر پختن سوخته شده باشد یا آفتی دیگر رسیده یا بناوقت و بی‌ترتیب خورده شود و بدان سبب عفونت پذیرد
سبب دوم تحیر حرارت غریزی باشد و این چنان باشد که حرارت غریزی بدان ضعیفی نباشد که غذا را و خلطها را
خام بگذارد و اندر وی هیچ اثر نکند و لیکن نضج را تمام نتواند و بدان سبب رطوبتهای فرودین فاسد تولد کند و عفونت اخلاط را
هیچ سبب قوی‌تر از سده نیست از بهر آنکه سده و ازدحام اخلاط بسته باشد هوای مرات چون هوای وبایی و هوای
چشمها و آبهای ایستاده و عفن شده و دور از ده و بیرون نباشد یا اندر مجری باشد یا اندر عضوی که بسبب
حرارتی غریب یا بسبب دردی که حبس شده باشد یا بسبب ضعیفی و نازکی عضو اندر وی گرد آمده باشد و آنجا عفن گشته

باب دوم اندر شناختن سبب اختلاف نوبت تبها اندر سستی و گرمی و درازی و کوتاهی

بباید دانست که اخلاط که عفونت پذیرد یا خون باشد یا صفرا یا سودا یا بلغم و از عفونت خون تب مطبقه تولد کند که او را
سونوخس گویند و این تب سخت گرم باشد و با خطر باشد از بهر آنکه لازم باشد هیچ گشادن و بیمار آسایش نیابد و از
عفونت صفرا تب غب تولد کند و غب تبی باشد که یک روز آید و یک روز نه و این تب سلیم‌تر باشد از بهر آنکه بیمار یک روز
اندر تب باشد و دیگر روز اندر آسایش باشد و مدت نوبتهای او کوتاه‌تر از مدت دیگر تبها باشد از بهر آنکه ماده صفرا
لطیف‌ترین ماده تبهاست زود پخته شود و زود تحلیل پذیرد و از عفونت بلغم اندر بیشتر تبها تب نائبه تولد کند یعنی تبی که هر
روز نوبت همی آید و نوبت این تب درازتر باشد از بهر آنکه خلط بلغم غلیظ و لزج باشد و دیر پخته شود و دیر تحلیل پذیرد و بیمار
از این تب رنجورتر و با خطرتر باشد از بهر آنکه هیچ روز از تب آسوده نباشد و آن وقت نیز که گشاده باشد از باقی تب و خشکی آن
خالی نباشد و از عفونت سودا بیشتر و از تبهات ربع تولد کند و این تب سلیم‌تر از تب بلغمی باشد از بهر آنکه بیمار دو روز
ترشی نوبت پیدا و اندر باب دوم از گفتار نخستین یاد کرده آمده است که جای اخلاط خون تیز هم اندر رگها عفونت پذیرد و هم
بیرون رگها پس هرگاه که بیرون رگها عفونت پذیرفته باشد و بسبب دیگر نباشد چون ورمی اندر عضوی از اعضای اندرونی که
بخار عفونت از آن عضو به دل می‌رسد خلطی از آن تبها تولد کند که یا کرد و اندر هر یک نوبت همی آید و می‌گشاید که تب بلغمی که اگر
چه یک روز نه باقی آن خالی نباشد لیکن این باقی ظاهرتر نباشد و پوشیده‌تر باشد و اگر اندر رگها عفونت پذیرفته باشد
همه تبها لازم باشد و هیچ گشاده و لیکن گاهی گرم‌تر شود و گاهی آهسته‌تر و نشان باز آمدن نوبتهای آن باشد که گرم‌تر شود و نشان

کسانی را که رگها بسته تر کرده و اگرچه عفونت خلط نزدیک روی عروق رسیده باشد یا در رگهایی که بدل نزدیکتر است
باشد نوبتهای تب را این نشان جدا نباشد لیکن تب دایم لازم باشد از بهر آنکه حکم کرده که اندر او نوبت باشد
ماده عفونی تمامی تحلیل پذیرد لیکن باز سبب آنکه رگهای دیگر بشریانها پیوسته است آنچه اندر رگها باشد حالی دیگر
پیوسته باشد پس چاره نباشد از آنچه هر جزوی از یکدیگر عفونت می پذیرد و مستحیل می شود بسبب مجاورت و بخار عفونت
بدل باز می رسد و حرارت عفونی از دل هم بیابد [illegible] شریانها باز اندر تن پراکنده می شود لاجرم تب دایم و لازم باشد و تبها که
از عفونت خلطی تولد کند که از بیرون رگها عفن شده باشد [illegible] باز می آید از بهر آنکه ماده همه اندر یک موضع
نباشد لیکن اندک اندک بدان موضع که اندر وی عفن می شود گرد می آید و مدت کسانی را که اندر میان دو نوبت افتد مدت
گرد آمدن فضلات است هر جزوی از آن ماده که بدان موضع می رسد و بدان خلط عفن که اندر وی است می پیوندد و مستحیل می شود و
اندک اندک عفونت می پذیرد از بهر آنکه خلط عفن بسبب حرارت عفونی گرمتر شود لابد هم بدان سبب آن حرارت لطیف می شود
و تحلیل می پذیرد و بخار او بدل می رسد و از دل بشریانها [illegible] اندر تن باز آید و تب تحت شود و حرارت غریزی هم بسبب
حرارت تب برافروزد و آنچه تحلیل تواند کرد از ماده تحلیل کند و [illegible] باقیهای آن [illegible] و آنچه تحلیل نتواند کرد از باقیها تحلیل می کند
چون بدان موضع رسد که معظم آن عفونت اندر وی است [illegible] بسیاری یا بسبب [illegible] تحلیل [illegible] لیکن چون [illegible]
موضع آمده باشد تحلیل کرد تب کسانی دیده شود از بهر آنکه رگها از آن ماده خالی باشد و اگر چیزی باز مانده باشد نه کمیت
چندان باشد که سبب را تب شود و نه کیفیت چندان باشد بدین سبب کسانی دیده شود از بهر آنکه رگها از آن ماده خالی باشد
و اگر چیزی باز مانده باشد نه کمیت چندان باشد که سبب را تب شود و نه کیفیت چندان باشد بدین سبب کسانی دیده شود [illegible]
وقت که دیگر باره گرد شود نوبت تب باز آید و سبب باز آمدن نوبت آنست که ماده گرد می آید و مستحیل می شود و ماده اگر بدان
موضع نزدیک باشد و مستعد قبول استحالت باشد مانند خود می کند و سبب منقطع شدن نوبتهای تب آنست که آن ماده بعضی تحلیل می پذیرد
و بعضی سوخته می شود تا چون ماده اصلی سپری شود و ماده که مستعد قبول استحالت است نماند تب منقطع می شود و هر گاه که اتفاق افتد
که خون بعضوی میل کند و چندان جمع شود که آماس کند سبب عفونت گردد از بهر آنکه منفذهای آن عضو سبب آماس بسته شود و بدان
سبب خون اندر وی باز داشته گردد و نسیم هوا که مردم بدم بر زدن همی کشد چندانکه حاجت آن موضع باشد بدو نرسد بدان سبب
عفونت پذیرد و حرارت عفونی اندر آن موضع تولد کند و بخار آن عفونت بعضوی که بدو پیوسته باشد باز رسد و همچنین از عضوی
بعضوی دیگر [illegible] بدل باز رسد و از دل بشریانها [illegible] باز آید تب لازم شود تا آن وقت که آماس پخته شود و چرک
عفن از وی جدا گردد و اما اسباب اختلاف دورهای تب سه نوع است یکی زودی و دیری جمع شدن خلط اندر آن موضع که
عفونت اندر وی می پذیرد و بدین سبب است که تب بلغمی بار بر باشد یعنی هر روز گیرد از بهر آنکه بلغم زود و بیشتر جمع شود و بسیار
از دیگر خلطها باشد اندر تن و عفونت زود تر از خلطهای دیگر پذیرد و بسبب تری لیکن تحلیل پذیرفتن و کسانی را دیدن تب بحسب کمی و

وبیشی ماده و بحسب قوام آن باشد اگر ماده غلیظ و لزج باشد تب لازم تر باشد و نوبتها دراز تر و اگر رقیق باشد سبکتر و
زودتر گذرد و لیکن اندر همه حالها رگها از باقی تب دشوار پاک شود و تب سودایی بنوبت ربع از بهر آن آید که سودا
اندر همه تن از همه اخلاط کمتر باشد و دیرتر جمع شود و عفونت دیرتر پذیرد از بهر آنکه سرد و خشک است و تحلیل پذیرفتن و
کسانی را دیدن تب هم بحسب کمی و بیشی ماده و بحسب قوام آن باشد لیکن بهر صفت که باشد بسبب ترشی و تیزی که تحت لزج نباشد
بدین سبب زودتر تحلیل پذیرد و تب لازم نباشد از بهر آنکه رگها از باقی ماده تهی پاک شود و تب صفرایی بنوبت غب از بهر
آن آید که صفرا اندر تن بسردی و تری بیشتر از سودا باشد و کمتر از بلغم بود و کوهر او از کوهر سرد و لطیفتر و رقیق تر باشد
بدین سبب نوبت او میان نوبت بلغمی و سودایی باشد علی الجمله سبب درازی نوبتها چهار چیز است یکی غلیظی و لزجی ماده دوم
بسیاری ماده سیم ضعیفی قوت حرارت غریزی چهارم تنگی مسام و تحلیل نابودن و سبب کوتاهی نوبت ضد این باشد
پس هر گاه که همه سببهای کوتاهی تب جمع شود تب محرقه از آن نباشد و بباید دانست که سراسر تب محرقه کمتر آید از بهر آنکه
مزاج ایشان بدان گرمی نباشد و گوشت بر تن ایشان کمتر باشد و نوبت تب بهار که از صفرا و بلغم از بهر آن شطر الغب
باشد که مدت تب صفرایی تحلیل می پذیرد و ماده بلغمی بدان موضع که صفرا اندر وی عفونت می پذیرد و پخته می شود و عفونت
می پذیرد تا بر صفرای دیگر تا چون نوبت صفرایی بگسارد و بلغمی آغاز کند همچنان بلغمی بگسارد و صفرایی آغاز می کند تا او
نوبت این دارد و یک روز آن تا هر گاه که سرد و ماده سپری شود و تب منقطع گردد

باب [illegible]

اندر جزو نخستین از گفتار سیم اندر آنکه ماده صفرا و سودا اگرچه سرد و خشک عفونت پذیرد چرا ماند که گروهی را شبهه افتاده است که
صفرا و سودا بسبب خشکی مزاج عفونت پذیر نباشد خاصه سودا که سرد و خشک است بطلان این شبهه آنست که هر دو خلط
که صفرا و سودا است مر دو را صورت مخالف مزاج آمده است از بهر آنکه اگر مزاج صفرا گرم و خشک است و مزاج سودا سرد و
خشک صورت سرد و تر است از بهر آنکه اگرچه می دانیم که مزاج هر دو خشک است می بینیم که سرد و را صورت همچون آب روان و
قوام یکی رقیق تر از قوام آن دیگر است سببی که اگر سوال کنند که چه صفرا چیست جواب او آنست که گرمی رطوبتی است
قوام او غلیظ و مزاج او گرم و خشک و طعم او تلخ و اگر گویند چه سودا چیست گویی رطوبتی است قوام او غلیظ و مزاج او سرد و
خشک و طعم او ترش اصل او اندرین باب آنست که هر دو که هر چه صورت تر باشد اگرچه مزاج او خشک باشد عفونت پذیرد
چون برگ سرد و تر و برگ گل تر و مازو و تر و غیر آن هر گاه که بر هم تو ده شود و هوا اندر میان او راه نیابد بسبب تری حرارتی و بسبب
اندر وی تولد کند و متغیر شود و گاه که سرد و آنچه عفونت پذیر نباشد هم صورت و هم مزاج خشک باید تا بسبب بی رطوبتی متغیر
نشود چون خاک خشک و آهک و مانند آن

باب [illegible]

اندر جزو نخستین از گفتار سیم اندر شناختن علامتهای کلی تبهای عفونی از علامتهای کلی تبهای عفونی یکی آنچه خاصه تر است آنست که آغاز او بیشتر
با سبب و علت نباشد لیکن اسباب آن سابقه باشد و پیش از حدوث تب شبها بیخوابی و بی آرامی و گرم شدن تن چون گرمی

تب و تا سه روز دیگر همی از این پهلو بر آن پهلو همی باشد و بروز اندر خویشتن بازی گی و کسلانی همی کند و گاه گاه نفس تنگ گی
شود و اندر گمها سر سرهها گرفتاری شراسیف گرند گشیده شود و سر گران باشد و رگهای بناگوش و صدغ همی جهد و بسیار شبا
گهنش گشتن و بسیاری آب دهان و منی و بسیاری و گنده گی بول و دراز و تیح و تواتر نبض با این علامتها باز باشد و هر گاه
که این علامتها پدید آید و تدبیر آن کرده نشود تب عفونی بر اثر آن پدید آید چنانکه از رو رنگ روی زرد شود و هر گاه که نبض
فشرده شود و علامت آغاز تب باشد و نشان آن گی نبض آن باشد که نبض عام و صغیر و سریع و مختلف شود و اندر میانه نبضها
نبضی بزرگ و قوی همی افتد و در جمله اندر نبض و اندر نبض حرکت انقباض سریعتر باشد از بهر آنکه حاجت بیرون کردن بخار بیشتر
باشد که نبض صلب شود خاصه اگر اندر عضوی ورمی صلب باشد یا ورم اندر عضوی صلب باشد اگرچه ورم صلب نباشد یا آب بسیار
خورده شود تا بدان سبب نبض صلب گردد و یا سببی دیگر از سببها که اندر باب نبض گفته آمده است صلب گردد و اختلاف نبض اندر
وقت تزاید تب و اندر وقت ابتدا از جمله علامتهای خاص است تبهای عفونی را که اندر تب غب که اختلاف نبض سخت ظاهر
نباشد از بهر سببی که ماده او گرم نبض فشار ده و سریع شود چنانکه یاد کرده آید به جایگاه خویش و اندر تب عفونی سبب انگیختن همی
موم است و از علامتهای تب عفونی دیگر آن است که حرارت تحت … بجنبد و روزگار تزاید تب و تزاید حرارت …
نباشد و مدت تزاید دراز باشد و تا … اندر نبض اندر عظمی همی افزاید … باشد و بیشتر تبهای عفونی را
درد سر و تشنگی باشد و زبان سیاه شود خاصه نزدیک انتها و احوال بیمار سبک … مضطرب باشد
بول اندر آغاز بیماری خام باشد یا اگر نشان پختگی دارد نشانی ضعیف دارد … شود که پخت گرم باشد و اندر
تبهای بلغمی یعنی تبهای گرم گسارده و نوبت … تحت فراشا … نافض گویند و بوقت
گسارد … باشد و سبب فراشا … باشد … سوزانی خلط که عضلها اگر … و
بسوزاند و ورم … حرارت غریزی … حرارت … از
حلت … باشد و فرق میان آنکه سبب فراشا و لرزه تیزی و سوزانی خلط باشد و آنکه سبب سردی خلط
باشد آن است که اگر سبب سوزانی و تیزی خلط باشد … اندر اندام او همی …
و اگر دست بر وی نهند گرم باشد و سبب گرمی … و اگر سبب سردی خلط بود … میان …
نهاده است و اگر دست بر وی نهند گرم نباشد اما فراشا را … که سبب آن تیزی و سوزانی خلط باشد …
گوییم … میان نافض و قشعریره و آن آن است که قشعریره …
… گرم باشد و حرکتهای …
چنانکه اندامهای خویش را از حرکتهای …
هم گشاده می شود … نافض آن است که قوت دافعه اعضا قوی باشد …

قوی‌تر از ابتدا و نافض قوی‌تر باشد و بسیار باشد که سرما قوی باشد لیکن با وی لرز نباشد چنانکه اندر تب بلغمی و تب
ربع باشد و سبب آن دو چیز بود یکی آنکه ماده سوزان نباشد دوم آنکه قوت دافعه عضله قوی نباشد و آن را که سبب
سردی خلط باشد برد گوییم و بپارسی تب سرد گوییم و تب آنکه تبهای که اندر آغاز سرما کند و بسیار عرق گسارد آن است که حرارت
تب اگرچه قوی باشد رطوبت را که از او تحلیل کند و سبب دیگر آنکه رطوبتها همه اندر عرق نباشد بدان سبب تحلیل بیشتر
باشد و عرق بسیار کند و اندر آغاز تبهای لازم هیچ فراشا و سرما نباشد الا بسبب ضعیفی یا بسبب میل کردن حرارت
بجانب ماده و بدان سبب اندر آغاز تب اطراف سرد شود و این علامتی یک‌تنها نباشد از بهر آنکه علامت بسیاری و غلیظی
ماده و ضعیفی حرارت باشد و گاه باشد که اندر بعضی تبهای قشعریره با لرز مرکب شود از بهر آنکه ماده مرکب باشد از
صفرا و بلغم هرگاه که قوت ضعیف باشد و ماده بسیار ممکن نباشد که تب منقطع گردد مگر بحران انتقال یا بحرانی یک اندر
کتابهای چهارم اندر بابهای بحران یاد کرده آمده است و هرگاه که اندر ذات الجنب و غیر آن از پس آنکه ورم ساکن
شود تب همی آید بباید دانست که ماده ورم سست است و هرجا که الی است میل بدان موضع دارد والسلام

باب سیم … اندر شناختن سرما که بوقت قشعریره و نافض باشد

سبب اندرون آن است که هرگاه که خلطی سرد اندر تن ساکن باشد تن با وی الف گیرد و مجاورت آن خو کند و حس سردی
آن نیابد لیکن چون حرارتی بدان خلط رسد اندر تن ساکن باشد که او را بجنباند و حس سردی آن یافته شود …
اندر باب دوم از گفتار دوم از کتاب سیم یاد کرده آمده است که سبب آنکه در تابستانها گرم تا مواد بجنبانیم اگر
چه مزاج هوا تابستان … و حرارت غریزی … سرد است … آن است که این هوا که مماس پوست ما است
چون ساکن باشد اندر مدت سکون از پوست ما حرارتی پذیرفته باشد و کیفیت پوست گرفته و هوا و پوست یک کیفیت باشند
یکدیگر شده و حس لمس را از چیزی که مانند باشد یا آن خو کرده باشد خبر نباشد همچنانکه سوء المزاج متفق که اندر باب
یازدهم از جزو نخستین از گفتار سیم یاد کرده آمده است و هرگاه که هوا را بجنبانند آن هوا که مماس پوست ما باشد دور
شود و هوای تازه که مماس پوست نیست مماس گردد و کیفیت هوای تازه محسوس شود همچنانکه سوء المزاج مختلف که هم اندر این باب
که اشارت کرده آمد یاد کرده شده است همچنین خلطی سرد اندر موضع خویش ساکن باشد آن موضع با او خو کرده باشد
کیفیت آن محسوس نباشد لیکن چون حرارتی غریب او را بجنباند و اندر تن پراکنده گرداند اعضای دیگر که بدان خو
کرده نباشند کیفیت آن بیابند همچنانکه کسی که اندر گرمابه سخت گرم اندر خویشتن زند و اجزای رطوبت آرمیده بجنبند و …
و هوا را که تحلیل پذیرد کیفیت آن محسوس گردد و اما این رطوبت که او را حرارتی غریب جنباند هم از این حرارت عفونت
پذیرد و … گیرد تا هرگاه که آن قدر که جنبیده است جمله عفن گردد و گرم شود تب گرم پدید آید و علت سبب سرما که اندر
مقدمه تب پدید آید و بسیار باشد که سبب پراکنده شدن بلغم زجاجی اندر تن سرمایی پدید آید و لرزاند و تب گرم کند

و آن که سبب امتلا باشد اگر بسیار شود و هنوز عفونت نیافته باشد سبب نافض گردد و اگر عفونت یابد سبب تب
گردد و بسیار باشد که مردم طعام خورد و حرارت میل سوی اندرون کند تا بهضم مشغول شود ظاهر تن سرد ماند و بدان سبب
لرزد و سرما یابد و همچنین بسیار باشد که حرارت بسبب آماسی که اندر باطن باشد میل بدان جانب کند و ظاهر تن سرد
ماند و بدان سبب مردم لرزد و سرما یابد و گاه باشد که نافض علامت بحران و زایل شدن بیماری باشد و این چنان باشد
که بحران از نضج پدید آمده باشد و نافض اندر روز بحران و بیمار از پس آن راحت یابد چون حال این باشد نشان است
نافض طبیعت باشد بر علت و دفع کردن ماده و اگر بر خلاف این شد بباید دانست که سبب آن بسیاری خلطهاست و [illegible]
طبیعت و گاه باشد که نافض نشان مرگ باشد و این آن وقت باشد که مردم پس از پدید آمدن علامتهای خشکی و پس از ضعیف
گشتن قوت و نقصان حرارت سرما یابد و لرزد

جزو دوم

از گفتار یکم اندر شناختن تدبیرهای کلی اندر علاج تبهای عفونی از تدبیر و استفراغ و تدبیر طعام و شراب [illegible] و آن [illegible] باب

باب نخستین

از جزو دوم از گفتار یکم اندر شناختن اصلها و قانونها که اندر علاج این تبها بکار باید داشت

طبیب را اندر علاج این تبها سه کار باید کرد یکی آنکه گرمی و خشکی تب را بچیزهای سرد و تر ملاقی کند و بدان تسکین [illegible]
دوم آنکه قوت بیمار نگاه دارد سیم آنکه نگرد تا اگر ماده بسیار است [illegible] کم کند و اگر [illegible] چنان باشد که
اگر ماده غلیظ باشد آنرا بچیزهای معتدل گشاینده رقیق کند و اگر رقیق باشد بچیزهای غلیظ کننده معتدل کند و گاه باشد که
اگر تب گرم باشد غلیظی و خامی خلط از تدبیر تسکین آن باز دارد و براندن و رقیق کردن [illegible] آن مهم تر باشد اگر چیزهای
براننده و رقیق کننده میل بگرمی دارد لابد [illegible] گرم باشد و چیزهایی که اخلاط را [illegible] کند هم گرم باشد طبیب اندر چنین حالها نگاه
کند تا کدام مهم تر است تراندن ماده و کم کردن یا تسکین تب کردن یا قوت نگاه داشتن هر آنچه مهم تر باشد بدان مشغول گردد و اندر
بیشتر حالها احتیاط آنست که بسکنجبین قناعت کند و اگر ماده [illegible] باید کرد پس از یک هفته کند و آغاز [illegible] کند و هر گاه که
حرارت تب قوی باشد و طبیب بغایت گرمی تب از خود و [illegible] نیابد [illegible] معتدل مزاج و تسکین حرارت مشغول باشد
خاصه اگر قوت بیمار قوی نباشد نخست بتسکین حرارت و نگاه داشتن قوت مشغول باید شد بچیزی که اندر چنین جای لایق باشد
چون سکنجبین غلیظ و گشکاب و کار [illegible] تازه خورد و سرکه [illegible] یا آب خورد یا آب انار ترش یا آب [illegible] و تسکین
حرارت اندرین حال بقرص کافور [illegible] آن کند چه مضرت آن بیش [illegible] ماده [illegible] باشد ماده [illegible] اندر خام
کند و بیماری دراز گردد و هر گاه که بیند که قوت [illegible] بجای باز آمد و حرارت ساکن تر شد [illegible] مشغول گردد و مراعات جانب تب
و جانب قوت فرو نگذارد و اصل بزرگتر اندر علاج آنست که بنگرند اگر مزاج طبیعی [illegible] مزاج تن درستی سرد است و بیماری گرم
افتاده است داننده که از مزاج طبیعی دور افتاده است تدبیرهای سرد [illegible] اختیار کند و اگر مزاج طبیعی گرم است و بیماری سرد

افتاده است داننده که از مزاج طبیعی دور افتاده است تدبیرهای [illegible] اختیار کند و اگر مزاج طبیعی گرم است و بیماری
سرد داننده که از مزاج طبیعی دور افتاده است علاج ضد آن در خورد آن افتاده است و اگر مزاج طبیعی گرم باشد و بیماری گرم از
مزاج طبیعی بس دور نیفتاده است علاج سهل تر باشد و اگر مزاج طبیعی و بیماری سرد و گرم باشد طبیب بیمار نگاه باید کرد
چنانکه اندر باب پنجم ازین جزو یاد کرده آید و اگر مزاج طبیعی و فصل سال و هوای شهر و سال عمر گرم باشد و بیماری گرم
[illegible] بباید دانست که سبب سخت قوی نیست چنانکه مثلا مردی حجازی از ولایت حجاز اندر فصل تابستان تب گرم آید
و دانست که این تب اندر مزاج مرد و از مزاج ولایت و از مزاج فصل سال بس دور نیست و سبب سخت قوی نیست و اگر
مردی پیر مرطوب را اندر ولایت شمالی اندر فصل زمستان تب گیرد و بیماری گرم افتد بباید دانست که از مزاج مرد و از مزاج ولایت
و مزاج فصل سال سخت دور افتاده است و سبب سخت قوی است علاج ضد آن باید کرد و هر گاه که تب [illegible] باشد بعلاج تب
مشغول باید بود و لیکن گاه باشد که بسبب [illegible] نوبت تب [illegible] علاج [illegible] و علاج تب را [illegible] باید داشت و [illegible]
چیزهای [illegible] ساکن باید کرد و هر گاه که [illegible] نضج تب باشد [illegible] و گشکاب نشاید [illegible] علاج باید کرد
[illegible] قوت [illegible] طبع [illegible] اگر گشکاب حاجت آید گشکاب رقیق باید داد
[illegible] و هر گاه که [illegible] کند که اندر جگر و حوالی آن آماسی [illegible] نشاید [illegible] یا گشکاب رقیق [illegible]
[illegible] و چون تب ساکن گردد و بعلاج آماس مشغول شوند [illegible] تب گرم [illegible] تابستان اندر سرداب [illegible] خانه خیش نشاید
از بهر آنکه اندر سرداب و جای [illegible] مسام خشک شود و حرارت [illegible] باز کرده [illegible] آن باشد که تن [illegible] پوشیده دارد و
هوای خانه خنک کند تا هوایی که بنفس [illegible] خنک باشد و هیچ بیمار اندر اول بیماری [illegible]
قرص کافور [illegible] نشاید که [illegible] مگر از پس آنکه ماده پخته باشد و استفراغ کرده [illegible] والصلوة [illegible]

دوم از جزو دوم از گفتار سیم اندر تدبیر آب سرد

[illegible] تب گرم را از آب سرد باز نشاید داشت لیکن چون ماده خام و غلیظ باشد و ترسد که غلیظتر و خامتر گردد باز باید
داشت و اگر خلط رقیق [illegible] باشد آب سرد بهترین چیزی است [illegible] نضج [illegible] آنست که قوام او معتدل شود و آب سرد
آنرا قوام دهد [illegible] باشد لیکن اگر اندر معده یا اندر جگر ضعفی باشد یا اندر اندامی از اندامهای اندرونی آماسی باشد
یا اندر عضوی [illegible] باشد یا حرارت غریزی ضعیف باشد [illegible] آب سرد خورد و عادت کرده باشد [illegible]
[illegible] باشد [illegible] آب سرد نشاید داد از بهر آنکه حرارت غریزی [illegible] ضعیف [illegible]
تشنج باشد [illegible] اگر ماده گرم و رقیق باشد یا اگر غلیظ باشد لیکن نضج یافته باشد [illegible] و حرارت
غریزی تمام و قوت قوی [illegible] باشد و آب سرد خوردن عادت داشته باشد [illegible]
و اگر بر خلاف این باشد [illegible] و بسیار باشد که چون آب سرد خورده شود طبیعت قوت یابد [illegible]

دفع کند یا بعرق یا بادرار بول یا بقی یا باسهال و چهار حاجت باید هر گاه که طبیبان در تبهای محرقه [illegible] اند که حرارت ساده است
اگر آب سرد مقدار یک من صافی یا یک من و نیم بدهد چنانکه از زور چهار افتد و رنگ او سبز گردد و حرارت فرو نشیند و تب
گسارده شود و ممکن باشد که تب طبعی گردد و گاه باشد که [illegible] باشد چون ضیق معده و جگر را آماس اندر آید [illegible]
با وجود آن لیکن طبیب می ترسد که اگر آب سرد باز دارد و تب ذبولی شود و دستوری دادن تا آب سرد خورد و او قوی باشد از باز
داشتن از بهر آنکه اگر مانع خامی خلطها یا آماس باشد تدبیر آن سهل تر از تدبیر ذبولی باشد لیکن اندر چنین حالی آب یخ سرد
نباید و اگر با سکنجبین یا جلاب ممزوج کنند مضرت او اندر غلیظ کردن ماده و اندر طلب کردن آماس کمتر باشد و باید دانست که
کس را [illegible] اندر آب سرد بسیار خوردن آنگاه که دفع لایق نباشد آنست که مسام او بسته شود و باشد که [illegible] تب [illegible]
زیادت شود و ممکن گردد که آن تب دوم قوی تر از تب نخستین باشد و کسانی را که تب [illegible] از بسیار خوردن آب سرد [illegible]
بسیار باشد خاصه که اگر در تن خلطی خام باشد از بهر آنکه اگر عضوی ضعیف باشد آفتی اندر فعل آن عضو پدید آید و دوم [illegible]
مجری طعام و شراب فرو بردن دشوار باشد و رعشه و تشنج و ضیق گرده و شانه و ضیق [illegible] تولد کند و [illegible]
آب سرد که خورده شود اندر معده و در جگر [illegible] و طعام را که اندر معده باشد تباه گرداند و چون از معده فرو رود و اندر امعا
[illegible] و در جگر [illegible] سبب تشنگی [illegible] ادرار بول تواند کرد از بهر آنکه چون اندر معده و در جگر [illegible]
[illegible] تشنگی [illegible] ادرار بول [illegible]
با سکنجبین یا جلاب باید خورد تا [illegible] اندر تبهای [illegible] آب سرد خوردن [illegible]
زیان دارد و اگر اندر میانه نوبت خورد مضرت آن کمتر از آن باشد که اندر آغاز نوبت خورد و [illegible] مضرت از آب سرد [illegible]
اندر چهار [illegible] بیشتر باشد

باب ششم از جزو دوم از گفتار سیم اندر

تدبیر سکنجبین و عسل و آب آن سکنجبین شرابی است مرکب از سرکه و عسل و آب یا از سرکه و شکر و گلاب [illegible]
از بهر آنکه سرکه طبع سرد و خشک است و با سردی تیز و گذرنده است و مضرت او اندر عصب [illegible] چون معده و رحم
عظیم باشد از بهر آنکه عصب سرد است و سبب سردی او آنست که اندروی خون نیست [illegible]
با سردی تیز و گذرنده باشد هیچ عضو از وی نماند که مضرت سرکه به وی رسد و منفعت او آنست که صفرا را [illegible]
عسل آنست که مزاج را گرم کند و صفرا را تیز کند و منفعت او آنست که ماده ها را بشکند و [illegible] لطیف کند [illegible]
چون سکنجبین سازند مضرت سرکه [illegible] شکسته شود و مضرت عسل [illegible] و منفعت هر دو [illegible] و آب [illegible] تشنگی نشاند و صفرا
ساکن کند و کام و دهان تر دارد و رطوبت غلیظ و لزج را که اندر گذرهای دم زدن و گذرهای [illegible] لطیف کند و رطوبت را اگر
[illegible]
و گاه باشد که طبع را [illegible] و اسهال کند لیکن باید که [illegible] مضرت باشد از بهر آنکه سکنجبین ترش [illegible]

منفعت آنکه که منفعت کند روان باشد مضرت او آنجا که مضرت کند عظیم باشد از سکنجبین ترش تر و وی منفعت باید [illegible]
علت با خطر است و ماده نضج پذیرفته است و از خامی و غلیظی بدان حد است که سکنجبین آن را لطیف می تواند کرد لیکن غلیظتر
می کند از بهر آنکه هر چه لطیف است از وی جدا می شود و تحلیل و باقی لزج تر می شود و بسیار باشد که قوت قوی باشد سکنجبین رطوبت
لزج را لطیف کند و تا گاه آن را بسر بر اندازد و آسانی و گذرهای دم زدن پاک کند و اگر قوت ضعیف باشد رطوبت را بسر
بر نتواند انداخت خناق کند پس طبیب واجب است که اندر حال قوت و حال ماده و کمی و بیشی و غلیظی و رقیقی آن نگاه کند تا
نضج پذیرفته است و اندر بیمار امید خلاص هست اگر نه [illegible] و روزگار زمستان باشد سکنجبین معتدل دهد و نیم گرم کند تا
خلط غلیظ را ببرد و لطیف کند و اگر تابستان باشد با آب سرد بیامیزد تا تشنگی بنشاند و قوت را [illegible] و حرارت ناری را
ساکن تر کند و [illegible] برف [illegible] خلط را لطیف تواند کرد و نگذارد که [illegible]
بیمار را رنج شود بدین سبب اندر تبهای محرقه [illegible] سکنجبین معتدل با آب یا با گلاب آمیخته سخت موافق باشد و اندر تبهای
بلغمی سکنجبین بزوری یا سکنجبین که از سرکه عنصل و از سرکه [illegible] سازند موافق باشد و فعل بزوری قوی تر از فعل ساده باشد اندر
تراشیدن و لطیف کردن و سده گشادن و بیان آنست که اندر سکنجبین ترش دو مضرت است یکی آنکه خداوند سرفه را زیان دارد
دوم آنکه سبب زیادتی هم باشد که اندر تن صفرا یا خلطی شور و تیز باشد آن را بر انگیزد و با معاء فرو آرد و گذر آن بر امعاء سبب
سحج گردد خاصه اگر امعا ضعیف باشد بدین سبب سکنجبین معتدل دادن صواب تر باشد تا از این مضرتها ایمن تر باشد و جلاب
آنجا که خشکی غلبه دارد بر تری [illegible] اندر مزاج خشک [illegible] سکنجبین جلاب باید داد و اندر تبهای حاره اگر قوت
قوی بود [illegible] انتظار [illegible] باشد جز از جلاب چیزی نباید داد و اگر صفرا غالب باشد و بیم باشد
که جلاب اندر معده صفرا گردد چندان آب با وی بیامیزد که غلبه آب را باشد تا صفرا نیفزاید و تشنگی بنشاند و این جلاب
[illegible] آب بیشتر باشد از بهر آنکه زود تر فرو گذارد اما اگر آب کمتر باشد طبع را بیشتر نرم کند و جلاب پخته [illegible]
خام باشد و غذا بیشتر دهد لیکن اندر طبع نرم کردن ضعیف تر باشد و ماء العسل همچنین باشد و آنجا که ترسند که ماء العسل اندر معده
صفرا گردد با آب بسیار بیامیزد [illegible] چنانکه آب بر عسل غلبه کند تا تشنگی نیارد و اگر اندر نواحی گرده خلطی باشد با ادرار بول بیرون
آرد و اگر در نواحی سینه و شش رطوبتی باشد آسانی بر اندازد و لیکن اندر بر انداختن رطوبت سکنجبین قوی تر از وی باشد از بهر آنکه سکنجبین
گذرنده تر و لطیف کننده تر و زداینده تر است و هر گاه که خلط غلیظ و لزج اندر نواحی سینه و شش گرد آید علاج آن [illegible]
و لطیف کند و باید [illegible] و غاشیه و [illegible] اندر [illegible] تواند که [illegible] خلط
لطیف تواند کرد و قوت ماء العسل بیش از آن نیست که [illegible] خلط غلیظ نباشد لطیف کند و مردم مرطوب و سرد مزاج را [illegible]
پس از بهر این معانی اندر پاک کردن سینه و شش سکنجبین قوی تر از ماء العسل باشد و باید دانست که اگر اندر [illegible]
جگر و شش و سپرز آماس صلب باشد [illegible] ماء العسل زیان دارد از بهر آنکه آماس گرم شود و صفرا تولد کند و خداوند [illegible] را

تباه دارد و از بهر آنکه جگر و سپرز را سبب تشنگی زود جذب کند و سرمای رگها تجاذب این جذب با حدت طبع یک آید از بهر
آنکه حدت طبع و سستی باز شود و بیرون از آن جذب افتد که از آن رگها که در تو اندر رود و سکنجبین بدین سبب ساخته اند
تا قوت سرکه شکسته شود و جگر را و سپرز را اندر حدت سرکه [illegible] و بقوت سرکه ماده زود تر لطیف کرده و منضج شود
شود و بسیار باشد که ماء العسل صرف مردم تب دار را یک مجلس یا دو مجلس صفرای کند اگر [illegible] بود بیاید داشت
گر رنگ و اسهال صفرای آری باشد و رنگ بول صفرای [illegible] باشد و اگر بر وی خشک باشد سبب آن [illegible] باشد
با فراط و تشنگی کند و [illegible] بول و اضطراب [illegible] باشد که اندر [illegible] آن [illegible] باشد و بسیار [illegible] که از [illegible]
و کاستن اگر [illegible] کند و احابت طبع صفرای باشد و فایده این [illegible] اندرین موضع آنست که هرگاه که طبیب ازین نوع
استفراغ خواهد ماء العسل دهد اما اندر تبهای [illegible] استفراغ صفرای بسیار افتد و هرچند استفراغ بیش افتد حرارت و [illegible]
زیادت می شود و این نشان غایت حرارت باشد و ممکن باشد که [illegible] استفراغ [illegible] ماء العسل شاید داد نه
جلاب نه سکنجبین لیکن آب سرد می باید داد و ماء العسل از پس کشکاب [illegible] باشد از بهر آنکه ماء العسل صحبت کشکاب اندر معده
[illegible] کند و سبب [illegible] و اضطراب کرده و ممکن باشد که سبب دیر ماندن اندر معده صفرا کرده و کشکاب را تباه کند پس
صواب آن باشد که ماء العسل پیش از کشکاب خورند تا زود فرود گذرد و راه کشکاب گشاده کند اما اگر بیمار را طبع خشک
و حرارت با فراط باشد بعوض جلاب و ماء العسل آب خرمای هندی و جلاب آنچه باید داد و [illegible] نافع باشد انشاء الله تعالی

باب چهارم از جزو دوم از گفتار سیم اندر تدبیر کشکاب

طبیبان پیشین کشکاب را اندر علاج تبها از بهر آن اختیار کرده اند که علاج همه بیماریها آن باید کرد و اندر تبهای محرقه و حلیقه
[illegible] حرارت غریزی داری شود و ماده تبهای عفونی بعضی سوخته و نضج یافته باشد و بعضی خام باشد و تدبیر [illegible]
آنکه سوخته باشد و تدبیر آنچه نضج خام باشد هر دو هم باید کرد و قوت بیمار اندرین میان نگاه باید داشت و قوت را به
تبدیل مزاج و صلاح آن [illegible] و آنچه مزاج را بدل کند و [illegible] اندر [illegible] تبهای خشک است و آنچه قوت را نگاه دارد غذای
غذاهای است و معده بیمار بشربت [illegible] مشغول شاید کرد از بهر آنکه طبیعت را به کار مشغول کرده باشد که هضم شربت و دو هضم
غذا را [illegible] و این مشکل باشد و این همه عوض حیلی که حرارت تب اندر تن بیمار را [illegible] تحلیل کرده باشد و مره باز باید
رسانید از بهر این کارها [illegible] جستند که این منفعتها از وی یافته شود هیچ کالای کشکاب نیافتند آن را اختیار کردند و
اطلاحی کردند از بهر ستایش کشکاب کشکاب شنیده است اندر روی کالا و چیزی باشد با نرمی و [illegible] و سستی حرارتی قوام
تری را معتدل است اندر معده فرود تر شود و نفخ نکند از بهر آنکه اندر وی چندان قوتی که خوشت کردن کرده باشد و نفخ از وی برون
شد و از بهر آنکه طبع او حرارت تشنگی نشاند و از بهر آنکه در رطوبت و قوام او حرارت ماده او معتدل کند و بیرون اندر [illegible] را زایل
کند و از بهر آنکه سرد و تر است با گرمی و خشکی تب برابری کند و از بهر آنکه تمام پخته باشد زود هضم شود و از بهر آنکه زود هضم شود

و قوت را نگاه دارد و تن را غذا دهد و از بهر آنکه لزوجتی است زود اندر رگها بگذرد و در رگها راه بستگی نکند و آوردگی از وی اندر
رگها نماند از بهر آنکه با لزوجت لطیفی است و زوداینده و این خاصیت جز کشکاب را نیست از بهر آنکه از چیزی که خورند
و از دو از کم آید نه پیش که چیزهای دیگر است که بقوام کشکاب تواند ساخت و از هیچ چیز آن خاصیت نیامد چون آب گندم
که اگر آن را بقوام کشکاب سازند لزوجت و نرمی و حرارت قوام باشد لیکن گرانتر باشد و زود دار نباشد و از وی اندر رگها
آوردگی بسیار ماند و خاید [illegible] برشته را همچنین لزوجت و نرمی است لیکن بر [illegible] معده و رگها بسیار کند غشای آرد از این جمله
معلوم گردد که این خاصیت از وجه [illegible] کشکاب را است خاصه چون از این کشکاب را دو خاصیت دیگر است یکی آنکه
قوت او یک قوت یکسانست و اندر وی قوتهای متضاد نیست چنانکه اندر بعضی جوز و نبهای دیگر است چون عدس که اندر وی
قوتهای متضاد است جرم او قبض کند و آب او اسهال کند و از بهر آنکه قوت او یکسان نیست غذا اگر او و هر سه با
یکی نباشد و قوت نماند و هر چه سبب است که مردمانی که خواهند که قوت ایشان قوی باشد و اندر تن ایشان حفظ
تولد کنند چون گوشت کبران و مانند ایشان با مرادها آن که گوشت خورند و شبانگاه گوشت بی نان خورند تا اندر غذای ایشان
قوتهای مختلف نباشد و اگر اندر کاری قوت کنند اندر تن ایشان خلطها نباشد که تخمه و سبب ضعف و بیماری شود پس چون طبیبان اندر
کشکاب این خاصیتها یافتند آن را اختیار کردند خاصیت دوم آنست که تن را غذا دهد چنانکه اگر قرص تشنگی حرارت و لطیف کرده
[illegible] باشد این قرص از سکنجبین ساخته شود و اگر قرص آن باشد که تن بحرارت یا به جلاب تر کافور ان از کشکاب کند و اگر قرص
قوام او این خلط رقیق باشد از آب سرد این قرص یافته شود لیکن منفعت غذا او نه و قوت نگاه داشتن به دیگر منفعتها هم جز از
کشکاب یافته نشود و از بهر آنست که آنجا که کرده بر خاصیت لطافت باشد کشکاب شیر سنبه تا طبیعت را بهضم چیزی غذای مشغول
کرده باشند چون این جمله معلوم شد بباید دانست که هرچه با کشکاب اندر معده جمع شود منفعت کشکاب باطل کند و سبب
اضطراب گردد از بهر آنکه هرگاه که چیزی با وی جمع شود قوتهای مختلف پدید آید و طبیعت اندر هضم و تفرقه کردن متحیر شود و
خاصه طبیعت بیمار و از دو قوت مختلف اضطراب تولد کند و هضم نیک ممکن نباشد و بترین چیزی با کشکاب اندر معده سکنجبین است
از بهر آنکه کشکاب را تباه کند و حرارتی قوام او را باطل کند و او را هضم نیافته از معده بیرون برد صواب آن باشد که چون
کشکاب خواهند داد پیش از کشکاب به دو ساعت سکنجبین دهند تا خلطها را لطیف و مستعد دفع کند و معده را درست کند و
سبیلها آن دفع را از کار باز دارد یا از معده بیرون برد و از بهر آنکه سکنجبین را اندر معده فرود آمدن از دو ساعت در بیک نباشد چون
از پس دو ساعت کشکاب خورده شود معده مستعد هضم آن باشد آن را نیک قبول کند و زود هضم کند و خلطها را که سکنجبین لطیف کرده
باشد بشوید و دفع کند و رگها و گذرهای اخلاط را پاک کند و گاه باشد که دفع به ادرار بول کند و گاه باشد که بعرق کند و از پس
کشکاب چهار ساعت شربتی دیگر سکنجبین خورند و هرچه کشکاب از آن معتدل کرده باشد و نضج داده زود دفع شود و منفعت سردی
و تری که از کشکاب حاصل آمده باشد بهمه تن رسد و ترتیب کشکاب دادن چنان باید که کشکاب رقیق و صافی و تر و یک انتها

گشگاب باز گیرند و اگر بچیزی حاجت آید بگلاب یا سکنجبین قناعت کنند و آنجا که حاجت باشد که قوت نگاه دارند گشگاب غلیظ
دهند و اندر آن خلط گشگاب با ثفل او دهند یعنی با نشک و آنجا که در وی یا آماس اورام صعب باشد بعوض گشگاب
جلاب دهند یا سکنجبین و اگر چنان باشد که مدتی طبع اجابت نکرده باشد و ثفل اندر امعا مانده گشگاب نشاید داد از بهر آنکه
گشگاب کند زمان دهد و امتلا زیادت شود و باد و بخار بسیار گردد و بدین سبب صداعی عظیم تولد کند و ورم زودتر و متواتر شود و سبب
حرکت متواتر آنجاهای اورام گرم شود و خشکی و تشنگی تولد کند و صواب آن باشد که نخست بحقنه یا بشیاف طبع نرم کنند پس
گشگاب دهند و اگر شخصی را گشگاب اندر معده ترش شود و بگشگاب حاجت بود گشگاب رقیق دهند و انه کی ترنج کرفس اندر
گشگاب بپزند و اگر چیزی قوی تر باید آنه کی فلفل با آن یار کنند خاصه اگر تب گرم نباشد یا با انکبین حل کنند و اگر گشگاب
اندر معده بموره شود بنوک اندر کتابهای قدیم که مزاج مورده است او را و آنکه گشگاب دانه کی تخم ترنج باید کرد و بباید
دانست که گشگاب که نیک پخته نباشد نه غذا را شاید و نه علاج را و پختن او چنان باید که یک پیمانه گشگاب جو باشد و بیست
پیمانه آب و آن را می پزند تا بر هیچ پیمانه باز آید آنچه رقیق تر باشد از وی بپالایند گشگاب رقیق گویند و آنچه از ثفل اندر غذا
کنند آن لیکن تری بیشتر کرده و وعاها را بهتر بزاید و بر کنارا با کم شود و سرآن یا حیله آن کنند و زود تر منهضم شود و اگر بریان کرده و گشگاب
آنجا بکار باید و اگر بیماری ساکن باشد و وضع حلزاک و در وی سبب نباشد و بعضد اسهال حاجت نباشد که جهت ...

باب پنجم اندر آنچه بیمار را بکار آید از تدبیر غذا و نگاه داشتن قوت

هرگاه که طبیب خواهد که قوت بیمار نگاه دارد و از چیزی غذای بیمار نباشد لیکن نخست ده چیز نگاه باید کرد یکی طبیعت
بیماری دوم اوقات بیماری سیم قوت بیمار چهارم عادت بیمار پنجم سحنه بیمار ششم شهوت بیمار هفتم وقت نوبت
هشتم فصل سال نهم عمر بیمار دهم سببهای که از غذا او را باز دارد اما آنچه تعلق بطبیعت بیماری دارد آنست که حال بیماری
اندر تیزی و آشفتگی و آهستگی و میانگی بنگرد از بهر آنکه بعضی بیماریها سخت آشفته و تیز و گذرنده باشد و حاده آن
سخت بحرکت باشد و این را اغارسی حاده گویند و بعضی آهسته باشد و دیر گذرد و مزمنه گویند و بعضی میان این و آن باشد
بدین سبب طبیعت بیمار نگاه باید کرد تا حاده است یا مزمنه یا میان این و آن و تدبیر غذا در خورد طبیعت بیماری و در خورد
آن اندر آشفتگی و آهستگی باید کرد و حال درجات بیماری آنست که بعضی بغایت تیزی است و بپارسی فی غایه الحده گویند
و این اندر روز دوم و سیوم اگر چهارم بحران کند و بکشد و بعضی حاده مطلق است و این بیماری باشد که اندر
روز هفتم و اگر هفتم و اگر یازدهم و اگر چهاردهم بحران کند و بعضی آهسته تر از این باشد اما اندر بیماری که فی الغایه الحده بود و بر
چشند که قوت قوی تر است و تا بوقت انتهاء بجای تواند ماند طبیعت را از غذا یکباره باز دارد و هیچ چیز غذای که اندر وی
قوت کثافت باشد مشغول نکنند لیکن بکار گیرد تا طبیعت بر علت مستولی گردد و در وی بجا و بیماری آرد و آنچه اندر
و دفع کند و این چنان باشد که بیمار را اجزای که جلاب شکر و جلاب سکنجبین یا آب بسیار آمیخته تر چنانکه بسکنه و تره جلاب بخت

ظاهر نباشد و این را طبیبان التدبیر الذی فی غایة اللطافة گویند و البالغ فی اللطافة نیز گویند و اگر مزاج بیمار یا فصل
سال سخت گرم باشد بر اثر آن جلاب اندکی سکنجبین ممزوج با آب یا با گلاب بسیار آمیخته دهند یا ماء الشعیر جلاب
سکنجبین دهند لیکن بر سکنجبین اقتصار نباید کرد تا از سر بیم این باشد از بهر آنکه اندر بیماریهای حاده مخوف باشد و اندر
بیماری حاده مطلق باشد و از آن نوع باشد که روز هفتم بحران کند از روز اول گشگاب رقیق یا اندکی جلاب یا
با شراب بنفشه می باید داد و روز هفتم که روز بحران باشد هیچ نباید داد و اگر تشنگی غلبه کند گلاب سرد کرده می باید داد و این را
طبیبان ایس فی غایة اللطافة گویند و اگر بیماری از آن نوع باشد که روز نهم یا چهاردهم یا اندر میانه بحران کند هر روز
دو بار گشگاب غلیظ باید داد با ثفل او و اگر شهوت قوی باشد بامداد گشگاب و آخر روز مزوره کدو و اسفاناخ و خرفه آن این را
تدبیر لطیف مطلق گویند و هر چند بیماری آهسته تر باشد تدبیر غلیظ تر باید و آب مرغ و اطراف طیهوج و دراج و فراخ آن
چون ماهی تازه خورد و خایه مرغ نیمبرشت می باید داد و این را اندر بیماری تدبیر غلیظ گویند و اندر حد درستی تدبیر لطیف
گویند و بقراط اندر معنی تدبیر لطیف می گوید الذین الی حقیق من هم بر ما ینبغی ان یدبروا بالتدبیر اللطیف جدا والذین ماخر
مرضهم فینبغی ان یجعل تدبیرهم فی ابتداء مرضهم اغلظ ثم ینقص من غلظه قلیلا قلیلا کلما قرب منتهی المرض وقت منتهاه و بمقدار
ما یبقی قوة المریض علیه و ینبغی ان یمنع من الغذاء فی وقت منتهی المرض فان الزیادة فیه مضرة و هم اندر این معنی می گوید جود
التدبیر فی الامراض التی فی الغایة القصوی فاذا کان المرض حادا جدا فان الاوجاع التی فی الغایة القصوی یاتی فیه دما
ویجب ضرورة ان یستعمل فیه التدبیر الذی فی الغایة القصوی من اللطافة و اذا لم یکن کذلک لکن کان یحتمل من التدبیر ما هو
اغلظ من ذلک ینبغی ان یکون الانحطاط علی حسب لین المرض و نقصانه علی الغایة القصوی و اذا بلغ المرض منتهاه فعند ذلک
یجب ضرورة ان یستعمل التدبیر الذی فی الغایة القصوی من اللطافة و اندر بیماریهای مزمن تدبیر لطیف شاید کرد از بهر
آنکه با تدبیر لطیف قوت تا بوقت انتها پای ندارد و لیکن چنان باید که با اول تدبیر غلیظ باشد و بتدریج لطیف می کنند تا بوقت
لطیف باز آورد و تا قوت سلامت بر جای بماند و چون وقت انتها باشد علت را طبیعت باز گذارند و قوت را بر وی مسلط
کنند و هیچ غذا مشغول نکرده اند تا طبیعت کار خویش کند از بهر آنکه قوت اندر بیماریها چون توشه است و بیماری چون
سفر و طبیب با بیمار چون مسافر بجای که مسافر توشه باندازه سفر سازد و اگر سفر کوتاه باشد توشه کمتر سازد و اگر دراز باشد
بیشتر سازد و باندازه خرج کند تا پیش از آنکه مسافت بریده شود توشه سپری نشود و طبیب نیز اندر طبیعت بیمار نگاه کند اگر
بیند که بیماری حاده و گذرنده است و قوت قوی است از اول غذا باز گیرد و خرج نگاه داشتن قوت مشغول نباشد
چون مسافری که مسافت سفر او کوتاه باشد اندیشه توشه کمتر دارد و اگر بیند که بیماری دراز است اندر اول بیماری قوت
نگاه می دارد و تدبیر درخور آن می سازد و چیزی غذای می دهد و بتدریج بوقت انتها رساند تا قوت پیش از وقت
انتها ضعیف نشود چون مسافری که مسافت سفر او دراز باشد توشه نگاه دارد تا پیش از آنکه سفر تمام شود توشه کم نکند و آنچه

تعلق بقوت بیماری دارد آنست که یکبارگی ناگاه تدبیر بگردانیدن تن درست را زیان دارد و تخفیف بیماری را سبب
اندر اول بیماریهایی که تدبیر بباید گردانید در جهت باشد که چیزی غذای داده شود و چنان باید که نخست تدبیر غلیظ را اندک و
بتدریج لطیف می کنند تا بوقت انتهای بغایت لطیف باز آورده باشند چنانکه یاد کرده آمد تا یکبارگی ناگاه تدبیر را بر خلاف عادت
برده تا قوت ضعیف نشود و اصل دیگر آنست که نباید اندر وقت نوبت تبهای عفونی و اندر نزدیک آن و نه اندر وقت تزاید نوبت
هیچ چیز که غذا باشد نشاید داد تا کشکاب تنها نشاید داد از بهر آنکه هر چه ازین نوع باشد سبب گرانی و درازی نوبت گردد و
منفذهای اخلاط را و منفذهای دم زدن را تنگ کند و اندر آن خطری بزرگ باشد و آنچه تعلق بقوت بیمار دارد آنست که
بدانی که تدبیر غلیظ اگرچه قوت را نگاه کند بیماری زاید باشد و تدبیر لطیف اگرچه قوت را ضعیف کند مر بیماری را کم کند و هر غذا
که گوهر او نیک باشد و باندازه حاجت خورند قوت را نگاه دارد و این را که بیمار غذایی خورد که گوهر او نیک و باندازه حاجت
باشد تدبیر معتدل گویند و اندر بیماری [illegible] قوت حاجت نیست لکن اندر بیماریهای مزمنه بدان حاجتست که تدبیر
معتدل قوت نگاه دارند و اندر بیماریهای حاده تا قوت ضعیف نشود اگر از جهت ماده را آنچه باشد دفع کرده و هنوز
قوت برجای باشد و چیزی سبب است که اندر تدبیرهای مزمنه هر چند اعراض بیماری صعبتر می شود تدبیر لطیف تر باید کرد
تا وقت انتها بغایت لطافت باز آورده باشند بتدریج تا طبیعت بر جهت مشغول نباشند طریقی دیگر اندر نگاه داشتن
قوت آنست که بنگرند اگر بیماری از امتلا باشد و قوت قوی باشد تدبیر لطیف باید کرد و اگر بیماری از تهی باشد یعنی از غذا
نایافتن باشد یا استفراغ افتاده باشد و قوت ضعیف بود تدبیر غلیظ باید کرد لیکن مقداری اندک و بتفاریق باید داد و اگر
قوت ضعیف و بیماری از امتلا باشد و یا اگر قوت قوی و بیماری از تهی باشد تدبیر معتدل باید کرد و بقراط حکیم میگوید ماکان
من الامراض عن تحدث من الامتلاء فشفاؤه یکون بالاستفراغ وما کان منها یحدث عن الاستفراغ فشفاؤه یکون بالامتلاء
وشفاء سائر الامراض یکون بالضد و هرگاه که قوت قوی و بیماری حاده باشد تدبیر بغایت لطافت باید کرد و اگر قوت
ضعیف باشد و بیماری حاده نباشد تدبیر باید که میل بغلیظی دارد لیکن اندک اندک و بتفاریق باید داد و اگر قوت قوی باشد و
انتها دیر خواهد بود تدبیر معتدل باید بکار باید و اگر قوت معتدل باشد و انتها دیر خواهد بود تدبیر معتدل دیرتر اکنده باید و اگر
قوت معتدل باشد و انتها نزدیک تدبیر لطیف دیر اکنده باید بقراط از بهر این گفت ینبغی ان یعطی بعض المرضی غذاءه و
فی مرة واحدة و بعضهم فی مرتین و یجعل ما یعطی منه اکثر او اقل و ینبغی ان یعطی الوقت الی هو من عادته حظه من الغذاء
والعادة والسن و از تدبیرهای صواب که اندر نگاه داشتن قوت باید کرد شادی بیمارست و مرادهای او دادن و رضای او
جستن و او را از هوای ناخوش و از جای تاریک بجای خوشتر آوردن و دوستان او را پیش او حاضر داشتن و خبرهای خوش شنیدن او را
و اشارتها دادن تا قوت حیوانی و نفسانی قوت بگیرد و بقراط از بهر این گفت و قد ینبغی ان لا یقتصر علی فعل ما ینبغی
دون ان یکون ما یفعله المریض و من یحضره کذلک و الاشیاء التی من خارج و آنچه تعلق بعادت بیمار دارد آنست که بنگرند اگر عادت

بیمار خوردنست غذا اندک بار بازگیرند اندر ابتدای نوبت نه اندر تزاید و نه اندر وقت انتها و نه اندر امراض حاده از بهر
غذا باز گرفتن از وی خطر باشد و بیم باشد که غشی افتد خاصه اگر تب صفراوی و قوت ضعیف باشد بیم بود که زود هلاک شود
و اگر قوت قوی باشد بیم بود که گرسنگی کاهش اندر تن او پدید آید و بخارهای ناخوش کوشیده و سبب تیزی آن باشد که
صفرای سوزان بمعده اندر آید و فم معده او را بگزد و بسوزد و قوت برود و بسیار کس باشد که تن قوی و گرسنگی آلوده باشد
و هرگاه که غذا اینجا یابد زود لاغر شود و ضعیف غذا از وی باز گرفتن خطر باشد و هرگاه که حرارت غریزی یا تب قوی یا تب ضعیف
باشد غذا باز نشاید گرفت از بهر آنکه اگر تب قوی باشد بر بی غذایی صبر نتواند کرد و اگر تب ضعیف باشد چون غذا
باز گیرند معده او ضعیف شود و بسیار کس باشد که هرگاه که غذا دیرتر یابد فم معده او بدرد آید و شکایت معده و سر او بدرد آید
این کس را کشکاب رقیق کفایت باشد و اگر حاجت باشد مقداری آب انار یا غیر آن از پس کشکاب بدهند تا فم معده را قوت
دهد و بقراط از بهر این گفت التدبیر البالغ فی اللطافة ضرر عظیم فی جمیع الامراض المزمنة لا محالة والتدبیر الذی یبلغ الغایة القصوی
من اللطافة فی الامراض الحادة اذا لم یحتمله ضرر عظیم و اگر عادت بیمار کم خوردن باشد او را باید که رقیق مانند کشکاب
رقیق و آب انار و مانند آن باید داد از بهر آنکه اندر بیماری غذا بر وی گران گردد و قوت او بدان سبب ضعیف شود و بیم باشد
که هلاک شود و آنچه تعلق بشهوت بیمار دارد آنست که اگر اشتها قوی و تحلل بود غذا بازگیرند و در جوزه طبیعت بیمار تدبیر می کنند
و قوت نگاه می دارند و اگر شهوت درشت و مسام بسته باشد تدبیر لطیف کنند چنانکه رطوبت بیماری واجب کند و آنچه تعلق بشهوت
بیمار دارد آنست که بنگرند تا از طعامها که او را موافق و سودمند باشد کدام آرزو کند اگر آنچه سودمندتر باشد آرزو کند
غنیمت باید داشت و اگر چیزی آرزو کند که سودمند نباشد و آنچه سودمند باشد نخواهد آن باید که آرزو کند از بهر آنکه طبع آنرا
بهتر قبول کند و زود ترگوارد و بدین سبب قوت از آن بیش یابد و بباید دانست که اندر بیشتر حالها شهوت بیمار رسیده باشد
پس چون چیزی آرزو کند اگر طبیب آن آرزو باز دارد شهوت بیمار که رسیده شود و بباید دانست که اندر بیشتر حالها شهوت
بیمار رسیده باشد پس چون از چیزی و قوت ساقط شود و اگر بعوض آن چیز آرزو کند چیزی دیگر دهد که سودمندتر باشد لیکن
طبع بیمار و آرزوی او بدان نگراید آن چیز سودمندی اندر معده بیمار چنانکه باید هضم نشود از بهر آنکه طبع او آنرا قبول کند
و چون هضم چنانکه باید نشاید قوت را ازین هیچ بهره نباشد لیکن غلطی بود تولد کند و بیماری دراز تر و قوت ضعیفتر شود و در خطر
آید بزرگ باشد بدین سبب اولی آن باشد که طبیب متابعت آرزو کند و آنجا که داند که آنچه آرزو کند بغایت زیان کارست یا زیان
آنرا بچیزی دیگر در تواند یافت یا از آن نوع که آرزو کرد چیزی تواند ساخت بسازد و آرزو و بازدارد و بنگرد تا مضرت اندر
متابعت آرزو کردن بیشترست یا اندر باز داشتن طبیعت و شهوت را قوی کردن این را میزان سازد و بر موجب آن میرود
و آنچه تعلق بوقت نوبت تب دارد آنست که بنگرد اگر تبهای تب بر یک نظام می آید و فراز و باز می افتد اندر وقت
نوبت و نه پیش از آن شش ساعت غذا نشاید دادن و تا آن وقت که تب بازگشاید و تدبیر غذا نشاید کردن پس اگر چنداین

جبر نتواند کرد و چندان صبر باید کرد که حرارت تب اندر انحطاط افتد و از بالای تن اطراف فرو آید و معده و سینه و شکم
از حرارت پاک شود و بقراط می گوید اذا کانت الحمی ادوار فامنع من الغذاء فی اوقات نوائبها فان الزیادة فیه ضرر
و اگر وقت انحطاط وقت گشادن تب وقت عادت غذا خوردن بیمار باشد نیکو باشد و اگر تب از تبهای مطبقه و
لازم باشد اندر آن وقت که گرم شود تدبیر غذا نشاید کرد از بهر آنکه هرگاه که حرارت غریب یعنی حرارت تب معده را و اوعیه را
گرم کند غذا هضم نشود لیکن [illegible] تب گردد و بخاری [illegible] شود و [illegible] این معنی گوید اما آنجا که می گوید اذا کانت نوب الحمی لازمة
الدور فلا ینبغی فی اوقاتها ان یعطی المریض شیئا او یضطر الی شیء لکن ینبغی ان ینقص من الزیادة من قبل اوقات الانفصال
و اگر تب گردان و نوبتهای بی نظام باشد غذا بوقت عادت باید داد تا هر وقت که آرزو کند آن وقت باید داد و آنچه
تعلق بفصل سال دارد آنست که بنگرند اگر فصل تابستان باشد و بیمار غذا ایشان [illegible] آن خواهد که روز گرم شود [illegible] باید داد
از بهر آنکه حرارت غریزی آن وقت قوی تر باشد و آنچه خورد بفصل سرد باید تا طبع آن را بهتر قبول کند و اگر اندر وقتی دیگر خواهد
بجای [illegible] آن وقت باز افکند و اگر فصل زمستان باشد بوقت نیمروز [illegible] حرارت غریزی اندر زمستان آن
وقت قوی تر باشد و آنچه خورد بفصل گرم باید و [illegible] آنست که اندر تابستان غذا بیشتر و متفاریق باید داد لیکن گوهر آن سبکتر
و لطیف تر باید [illegible] اندر آن باید که اندر تابستان مسام گشاده تر و تحلیل بیشتر باشد و متفاریق از بهر آن باید که تحلیل متفاریق
باشد [illegible] آنچه متفاریق خرج شود هم متفاریق باز باید آورد و دیگر اگر غذای بسیار یک بار خورد طبیعت گران بار شود و هضم آن
[illegible] اندر زمستان مسام بسته باشد و تحلیل کمتر باشد بدل [illegible] تحلیل باز باید آورد و دیگر اگر غذای بسیار یک بار
خورد طبیعت گران بار شود و هضم آن [illegible] اندر زمستان مسام و از بهر آنکه حرارت غریزی اندر زمستان [illegible] اندرون دارد
[illegible] آنچه خورد بیکبار باید خورد تا طبیعت هضم آن [illegible] و فصل خریف بدترین فصلهای سال است [illegible] نگاه
داشتن قوت و تدبیر [illegible] باید کرد [illegible] تدبیر معتدل و متفاریق باید و فصل بهار اگرچه فصل [illegible] لیکن از بهر
آنکه اندرین فصل اخلاط اندر تن بجنبد [illegible] غذا اندک تر [illegible] اندر زمستان [illegible] و بقراط
می گوید [illegible] احتمال الطعام علی الابدان فی الصیف والخریف [illegible] علیه فی الشتاء ثم من بعده فی الربیع [illegible]
[illegible] اما بهار [illegible] آنچه تعلق بسالهای عمر دارد [illegible]
غذا [illegible] کودک بسبب فزونی حرارت [illegible]
آوردن [illegible]
اگر [illegible]
اگر حرارت [illegible]
[illegible] پیران [illegible]

و بقراط می گوید و کان من الابدان فی النشو خالیا بالغریزی فهو علی اکثر ما یکون و یحتاج من الوقود الی اکثر و یحتاج الی الغذاء
لم تبال و یحتاج الیه من الغذاء اوزید و ینقص فاما الشیوخ فان الحار الغریزی قلیل فیهم [illegible] لیس یحتاجون من الوقود
الا الی الیسیر [illegible] من الکثیر [illegible] لیس یکون الحمی فی المشایخ حادة کما یکون فی الذین فی النشو لان ابدانهم
بارده [illegible] و آنچه تعلق بسببهای دارد که از غذا دادن باز دارد آنست که بنگرند که اگر اندر معده فضله غذایی یا اندر روده ها ثفلی
باشد تا آن فضله از معده فرو نرود و روده ها از ثفل خالی نشود غذا نشاید داد و اگر [illegible] باستفراغ حاجت باشد
[illegible] یا بقی یا بشیاف یا حقنه تا آن استفراغ کرده نشود غذا نشاید داد و موافق ترین غذای خداوند تب را
غذاهای تر باشد خاصه کودکان و هر خداوندان مزاجهای تر از بهر آنکه غذای تر هم [illegible] مزاج ایشان هم [illegible] تب باشد

باب ششم از جزو دوم از گفتار سیم اندر تدبیر [illegible]

باید دانست که از بهر آنکه اندر طبهای پیشینیان گذشته شراب مباح بوده است و امروز گروهی هست بعضی پادشاهان یا ایشان [illegible]
دارند و طبیب را که اندر خدمت پادشاه باشد چاره نباشد از شناختن تدبیر آن تا اگر پادشاهی بدان رغبت کند تدبیر
آن چه اند کرد و از بهر آنکه طبیبان قدیم بعضی بیماران را فرموده اند و تدبیر آن اندر کتابها یاد کرده اند از بهر تمامی
کتاب و تمامی علاج اندرین موضع یاد کرده آمد باید دانست که همه انواع شراب اندر همه بیماریها زیان دارد و خوردن شراب سپید
رقیق و صافی که رنگ و قوام او به آب نزدیک باشد و بوی او تیز نباشد اگر این شراب با آب ممزوج کرده معتدل
معتدل اندر تبها و بیماریهای [illegible] و تب ربع و تب [illegible] نباشد بکار دارند حرارت غریزی را قوت دهد و باقی
خامی خلط را پخته گرداند و لطیف کند و بر مضمر [illegible] طبع را نرم کند و ادرار بول کند و خواب آرد و بیمار اندر خواب
آسایش تمام یابد و اندر آخر ذات الریه و ذات الجنب که ورم پخته باشد و طبیعت بدفع آن برخاسته و تب ساکن شده سود
دارد و قوت را یاری دهد تا خلط را بآسانی بر اندازد و شراب شیرین از بهر آنکه بیشتر غلیظ باشد سده آرد و خداوند تب
صفراوی و خونی را سخت زیان دارد و لیکن آنچه بطعم و قوام معتدل باشد و خداوند سرفه را سود دارد و گذرهای دم زدن را پاک
کند لیکن خلط غلیظ و لزج پاک نتواند کرد از بهر آنکه خلط لزج را قوتی از [illegible] باید تا پاک تواند کرد و عسل [illegible] معتدل
و [illegible] اندرین باب از بهر این کار کرده اند اما آنچه غلیظ باشد از شراب شیرین هوای که مردم آن را بدم زدن می کشد
باد اندر گذرهای دم زدن اندر نتواند کشید و آن را فراز و باز نتواند برد و آنچه سخت رقیق باشد پیش از آنکه منفعت
او پدید آید بخار کرده و با هوا که بدم زدن بیرون کند خرج شود و آنجا که بیشتر اری باشد شراب علاج نشاید کرد و شراب
[illegible] را قوی کند و اسهال و ادرار بول باز دارد و خداوند صداع را و کسانی را که اندر سر [illegible] گرانی
باشد شراب سخت زیان دارد و شراب [illegible] خداوند معده سرد و ضعیف را سود دارد لیکن مردم صفراوی را سخت زیان دارد

باب هفتم از جزو دوم از گفتار سیم اندر تدبیر خواب

بباید دانست که شاید که بیمار اندر آغاز نوبت تب عفن خاصه اگر اندر مقدمه [illegible] یا لرزی باشد از بهر آنکه ماده اندر خوابگاه
اندرون میل کند [illegible] زیادت کرده و تب دراز کرده و اما [illegible] یک خلط [illegible] باشد که سود دارد و اندر وقت [illegible] اگر

باب ششم از جزو دوم از گفتار سیم اندر تدبیر استفراغ

هرگاه که طبیب خواهد که اندر تبهای عفونی استفراغی فرماید نخست یازده چیز نگاه باید کرد یکی مدت نوبت تب دوم قوت بیمار
سیوم مزاج بیمار چهارم سحنه بیمار پنجم آنکه بداند که ماده تب کدام خلط است ششم حال [illegible] هفتم اگر ماده میل
بکدام جانب دارد هشتم سالهای عمر بیمار نهم هوای شهر و مسکن بیمار دهم فصل سال یازدهم عادت بیمار اما آنچه تعلق بوقت نوبت
تب دارد آنست که بنگرند اگر [illegible] است [illegible] می آید روز نوبت هیچ استفراغ نکنند از بهر آنکه روز نوبت [illegible]
ماده بیماری [illegible] اندر حرکت باشد اگر [illegible] استفراغ اخلاط را بجنباند اضطراب زیادت شود و اگر ضرورت استفراغ
حاجت آید توقف باید کرد تا نوبت تب بگذرد و اگر تب لازم باشد [illegible] طلب باید کرد یا اندر شبانروز آن
وقت که هوا خوشتر باشد آن وقت باید جست و آنچه تعلق بقوت بیمار دارد آنست که اگر قوت قوی باشد خلطی که [illegible]
باید کرد [illegible] تا تن بیمار پاک شود و اگر قوت ضعیف باشد استفراغ نشاید کرد و لیکن مزاج را بشربتهای [illegible] اعتدال
باز می باید آورد تا هر وقت که مزاج باعتدال باز آید قوت نیز بجای باز آید پس استفراغ فرماید و اگر [illegible] قوی [illegible] ضعیف
باشد استفراغ بتفاریق باید کرد تا قوت بر جای باشد و مدت [illegible] استفراغی چنان باید کرد [illegible] خلط بعضی نخست بشود و قوت
که باستفراغ نخستین کمتر شده باشد اندر آن مدت [illegible] باز آمده باشد و هرگاه که استفراغ [illegible] می باید کرد انتظار نضج واجب
نیست چنانکه اندر استفراغ خلطهای دیگر از بهر آنکه اگر [illegible] تاخیر کند باشد که قوت ضعیف شود و [illegible] و همچنین هرگاه
[illegible] باشد که خلطی دیگر [illegible] آن باشد که اندر آغاز بیماری [illegible] قوت بر جای باشد استفراغ کنند اگر چه
اخلاط خام باشد و نیز [illegible] خلطی را شاید جنبانید تا نضج [illegible] و اندر بیشتر وقتها طبیعت چون نضج تمام کرده
باشد خلط را دفع کردن آغاز کند نگاه باید کرد اگر طبیعت کار خویش می کند طبیعت را باز باید داشت و اگر اندر کار طبیعت تقصیری
هست طبیعت را بچیزی لطیف یاری باید کرد و اگر چنان باشد که طبیعت هیچ دفعی نمی کند طبیب را تدبیر استفراغ باید کرد و طبیعت را
[illegible] حال [illegible] باید دانست که هر استفراغ که بضرورت کنند و نه اندر وقت خویش کنند از بهر آن کنند تا پیش
از آنکه اخلاط [illegible] از اخلاط [illegible] باشند و این چنان باشد که [illegible] ضرورت [illegible]
خویش [illegible] اندر وقت [illegible] تا قوت ساقط نشود [illegible] حاجت کند لا بد
باستفراغ مشغول باید بود و آنچه تعلق بمزاج بیمار دارد آنست که بنگرند اگر مزاج گرم است و بیماری گرم استفراغ بداروهای [illegible]
[illegible] آن کنند و اگر بیماری [illegible] گرم [illegible] استفراغ [illegible] آن کنند [illegible] باشد
و آنچه تعلق بسحنه بیمار دارد آنست که بنگرند اگر [illegible] بسیار [illegible] استفراغ [illegible] تر باشد و اگر

خشک

خشک و لاغر است بتبدیل مزاج مشغول باشد و استفراغ باز دارد و آنچه تعلق بماده بیماری دارد آنست که نگه کنند اگر ماده
بیماری خونست یا خون با آن برابر است فصد اولیتر خاصه اگر بول سرخ و غلیظ باشد و از پس فصد اگر طبع خشک باشد طبع
را بچیزی لطیف نرم کنند چون گلشکر و شیرخشت یا شراب بنفشه و شراب آلو و چنان باید که مقصود اندرین حال طبع نرم کردن
باشد نه استفراغ کلی و اولیتر آن باشد که حقنه نرم سازند [illegible] بنفشه و آب برگ چغندر [illegible] و شکر سرخ و اندکی
بوره و این حقنه اندر آغاز بیماری صوابتر باشد [illegible] وقت انتها و اگر بول زرد و ناری باشد فصد نشاید کرد از بهر آنکه
بیم باشد که صفرا تیزتر شود و از پس آنکه طبع نرم کرده باشد تدبیر ادرار بول کنند بسکنجبین که اندروی تخم کرفس و مانند آن چیزی پخته
باشند پس تدبیر اسهال [illegible] گرم [illegible] با شراب [illegible] با آب نیم گرم
آمیخته و اگر تب سخت گرم باشد [illegible] روغن [illegible] بر عضوی [illegible]
[illegible] و اندر وقت استفراغ نگاه باید کرد تا خلطی که بیرون می شود ماده بیماری
اگر نه قوت قوی است و ماده ماده بیماریست چندانکه حاجت [illegible] باید کرد تا بیرون شود و اگر نه آنست که استفراغ
باز باید داشت تا بیماری زیادت نشود و قوت ضعیف نشود و بسیار باشد که ماده غلیظ و لزج باشد و قوت سخت قوی نباشد و
طبیب را حاجت آید که استفراغی کند بمسهلی قوی [illegible] باشد تا قوت [illegible] خلط غلیظ را بجنباند و دفع کند [illegible]
استفراغ بسیار نکند تا ضعف نیارد و اندر چنین حالی از مسهل قوی مقدار اندک باید داد و با مسهل باید ساخت برین گونه تربد
[illegible] سقمونیا یک طسوج [illegible] برین قیاس [illegible]
[illegible] با شراب گل [illegible] و آنچه [illegible] دارد آنست که هرگاه که [illegible] اندر ابتدای
بیماری [illegible] مشغول نباید بود [illegible] اندر تن اخلاط [illegible] آن باشد که خلطی [illegible]
بعضوی شریف نهد پیش از نضج هیچ استفراغ نشاید کرد و هر استفراغی که پیش از نضج کنند از بهر آن کنند [illegible] کمتر شود و طبیعت
[illegible] باشد تا باقی را بتواند پزانید و هر استفراغی که پیش از نضج کنند از بهر آن کنند تا ماده [illegible] کمتر شود و طبیعت را [illegible]
از بهر [illegible] کنند [illegible] نضج باید کرد از بهر آنکه بسیار باشد که ماده خام [illegible] استفراغی شود اندر
حرکت آید و اگر [illegible] باشد خلطهای خام با آنچه پخته باشد بیامیزد و استفراغ با رنج و اضطراب باشد و گروهی [illegible] اند
که مقصود از پزانیدن خلط آنست که خلط رقیق شود و از بهر آنکه خلط صفراوی رقیق باشد گفته اند آنرا پزانیدن حاجت نیست و
این [illegible] باطلست از بهر آنکه مقصود طبیب از پزانیدن خلط آنست که خلط رقیق را قوامی دهد تا معتدل گردد و خلط غلیظ را
رقیق کند تا قوام آن معتدل گردد [illegible] دفع طبیعت شوند [illegible] صفراوی [illegible] اندر بول هیچ رسوب نباشد و
[illegible] رسوب [illegible] آید و رسوب [illegible] بیماری [illegible] که پخته شده است پس اگر پختگی ماده [illegible] باشد که
[illegible] پختگی [illegible] که سبب آنکه [illegible] طبیعت رسوب را از آب جدا [illegible] تواند کرد و

خامی دارد است و سبب آنکه نزدیک ابتدا سوی ظاهر می‌شود آنست که ماده و بیماری پخته باشد این [illegible] باطل شود هم
از بهر این معلوم کرده که طبیب هر کاه که خواهد که استفراغ کند نخست انتظار نضج باید کرد و پس [illegible] استفراغ کردن از بهر آنکه اگر پیش از
نضج استفراغ کردن هم باشد که خلط بجنبد و خلط رقیق با غلیظ آمیخته شود و اضطراب تولد کند و باشد که هیچ استفراغ نیفتد و باشد
که خلط رقیق از غلیظ جدا شود و غلیظ اندر تن بماند و عسرتر و غلیظتر شود و اگر اندر تن خلطهای بسیار و چنان باشد چنانکه [illegible] پیش از نضج
اگر استفراغ کنند روا باشد تا طبیعت سبکبار شود و نشان بسیاری و جنبانی اخلاط آنست که خلطها اندر تن بیمار از جای بجای
می‌گردد و بیمار بیقرار باشد و طبیب ترسد که بسیاری اخلاط قوت را [illegible] ترسد که بیماری سرسام شود یا
اندر عضوی آماسی تولد کند اندر چنین حال اگر چه اثر نضج ظاهر نباشد استفراغ روا باشد از بهر آنکه اخلاط متحرک باشند و طبیعت
پراکندن را از جای بجای و چون طبیعت از طبیب اندر طریق اخراج آن یاری یابد اخراج تواند کند و خطر کمتر باشد و [illegible]
تمام [illegible] و آنچه متعلق بمیل ماده دارد آنست که بنگرند اگر ماده میل بسوی معده دارد استفراغ بقی کنند و از بهر قی چیزی [illegible]
عادت تحت [illegible] نباشد و بسکنجبین و آب گرم [illegible] قناعت کنند و اگر میل بسوی روده‌ها دارد استفراغ باسهال باید کند و اگر
میل بجانب حدبهٔ جگر دارد استفراغ بادرار بول کنند و اگر بجانب مقعر دارد استفراغ باسهال کنند چه داروها که جگر را موافق باشد
و اگر روده‌های فرودین دارد استفراغ بحقنه یا شیافات کنند و نشانهای این میلها مرکب اندر جایگاه خویش گفته آمد انشاء الله
تعالی و آنچه متعلق بسالهای عمر بیمار دارد و هوا و مسکن و شهر آنست که بنگرند اگر بیمار جوانست یا کهل و شهر معتدلست
و فصل سال فصل بهارست یا خزان استفراغ اگر حاجت باشد بفرمایند و اگر بیمار کودک یا پیر باشد و شهر گرم باشد چون شهرهای
جنوبی یا سرد باشد چون شهرهای شمالی و فصل سال فصل تابستان باشد یا زمستان از استفراغ باز دارند و اگر ضرورت
باشد استفراغهای سبک فرمایند و رفق کنند و آنچه متعلق بعادت بیمار دارد آنست که بنگرند اگر بیمار داروی مسهل خوردن عادت
داشته باشد و خواهد که مسهل خورد طبیب مسهل که بدان حاجت باشد بفرماید و اگر عادت نداشته است اندر مسهل دادن احتیاط
کنند و اگر عادت قی کردن داشته است و مسهل خوردن عادت نداشته و اگر عادت مسهل خوردن داشته است و قی کردن عادت
نداشته استفراغ بدان نوع فرماید که عادت داشته است از بهر آنکه منفعت اندر آن بیشتر باشد و استفراغ بدان طریق تمامتر آید و
آسانتر باشد و اندر فصد نیز عادت نگاه باید داشت اگر بیمار فصد کردن عادت داشته است و فصد می‌باید کرد فصد کنند و لیکن
خون کمتر از آن بیرون کنند که می‌باید تا بر خلاف عادت طبیعت حملی قوی کرده باشد و آنچه متعلق بفصل سال دارد آنست که اندر تابستان
مسهل کمتر و باحتیاط‌تر فرماید و اندر ساعتی که هوا خوشتر و حرارت غریزی قوی‌تر باشد و اندر زمستان نیز مسهل کمتر فرماید
و اگر ضرورت باشد وقت چاشتگاه یا نزدیک نیمروز فرماید که هوا خوشتر و حرارت غریزی اندر تن پراکنده‌تر باشد و اما
داروها که اندر تبهای گرم استفراغ بدان توان کرد و از آن چاره باشد که اندر این موضع یاد کرده می‌آید اندر عسر جوانی و تبهای
صفراوی استفراغ به آب غرهای هندی و شیر خشت باید کرد یا به آب آلو و شیر خشت یا به آب انار و شیر خشت یا به آب لبلاب و شیر خشت

و اندکی خیار شنبر و اگر سقمونیا حاجت افتد اندکی اندرین آبها حل کنند ولی شیر خشت و نیز آن همچنین روا باشد از بهر
آنکه سقمونیا زود اجابت کند و بسوزد حرارت او اندر تن چیزی یاده باشد که او استفراغ کرده بود و تن از ماده منقی
پاک کرده و شراب بنفشه و حب بنفشه اندرین باب نافع باشد اما حب بدین نحو باید بنفشه یک مثقال سقمونیا نیم دانگ یا دانگی
کثیرا دانگی و اگر خواهند که قسمی معده را در اجابت کنند سقمونیا مشوی نیم دانگ و کثیرا اندر گلاب یا اندر آب سیب یا اندر
آب آبی حل کنند و بنفشه بدان بسرشند و حب کنند و اگر در اجابت فم معده قوی‌تر باید نیم دانگ پودینه یا ورق یا گل سرخ کنند
صفت حبی مسهل که حرارت را تسکین کند کشنیز خشک و گل سرخ و طباشیر از هر یکی دو دانگ بادام و ز سکنگبین کافور از
یکجو تا یک طسوج سقمونیا از نیم دانگی تا دانگی با کثیرا دانگی حب کنند چنانکه از رسمست و این حب غرض را و از آنکه حرارت
بر وی سخت غالب باشد تشنه دادن صفت سقمونیای مشوی را دو چند شیر خشت و آنچه بنفش آنچه باشد دو سنگ
آب سیب و آب آبی شیرین از هر یکی ده درسنگ آب کشنیز ده درسنگ آبها را در شیر خشت کنند و بپالانند و بپالانند
و بر آتش نرم آنرا بقوام آرند و یک درسنگ سقمونیا و دانگی کافور اندر وی بسرشند پس از آنکه از آتش برداشته باشند
و نیم گرم شده باشد سقمونیا و کافور با آن بیامیزند این جمله شش شربت معتدل باشد و اگر ده درسنگ جلاب و سیب ادام
سنگ آب آلو یا آب غرهای هندی بکمیزند و اگر سقمونیا حل کنند مسهلی تمام باشد و کسی اگر شش شش سنگ از سقمونیا اندر آب
انار حل کنند یا اندر آب سیب یا اندر آب آبی و اگر اندر تبهای برقانی از بهر جگر خواهند که یک روز سقمونیا اندر ماء الجبن حل کنند
صواب باشد صفت حبی که اسهال کند و حرارت را ساکن کند بگیرند مغز تخم خیار و مغز تخم کدوی شیرین از هر یکی
پنج درم رب السوس یک درم و نیم و ترنجبین با شیر خشت پنج درم اندر آب آبی بگدازند و بقوام آرند و یک درسنگ سقمونیا و
دیگر اخلاط در وی بسرشند این جمله یک شراب بود صفت قرص طباشیر مسهل که معده را قوت کند و حرارت را
ساکن کند بسرشند طباشیر و عصاره زرشک از هر یکی یک درم سقمونیا دانگی گل سرخ دانگی کثیرا دانگی جمله را با آب کسنی بسرشند
اگر خواهند حب کنند و اگر حب نخواهند جمله را با دو درسنگ شکر طبرزد با آب کسنی بسرشند یا با آب حب الثعلب و یا با آب کاکنج
و قرص کنند و بسایه خشک کنند و بوقت حاجت بدست بر هند و یا لند صفت حبی که اندر تبهای گرم و درشتی سینه
شاید داد بگیرند بنفشه یک مثقال شیر خشت یک مثقال سقمونیا را با لعاب خیار شنبر بسرشند چنانکه حب توان کرد و آنرا که حاجت
باشد که هر روز طبع اجابت کند بفرماید تا بیمار هر شب پنج درم شیر خشت فرو خورد آید

باب نهم

از جزو دوم از گفتار سیم اندر تدبیر تبها هر گاه که حاجت افتد که غذای سرد و حسک بدهند یا فرقد بگلاب سرد کرده
برنهند فرو دهند وقتی که معده از طعام خالی باشد نشاید که محرور را کوید هر کاه که اندر تب حار و طبع خشک باشد نشاید
حکر باشد تدبیرهای سرد و تر باید کرد و کوید من اندر چنین حال غذای سرد و تر حسک بیمار نهادم و طبع اجابت کرد

باب دهم از جزو دوم از گفتار سیم اندر تدبیر [illegible]

تحلیل کند و است قوت را ضعیف تر کند و قوت ضعیف را ساقط کند دوم قی و تشنگی آرد از بهر آنکه سبب تشنگی
ضعیفی معده باشد و ضعیفی فم معده سبب ضعیفی قوت شود و هم باشد که غشی تولد کند سیم خون آمدن از بینی از بهر آنک
اندر گرمابه همه خلطها که انگیخته شود و اندر حرکت آید و هم بود که خون تیز اندر حرکت آید و خون آمدن از بینی بافراط
شود و بدین سبب است که هر کاو که طبیعی چشم دارد که چاره آن را از بینی خون آید یا اگر بمی آید ضعیف آید و خواهد که تمامتر آید
وی را گرمابه فرماید چهارم اسهال خلطی گرم شاید که بدان حرارت آن غذا را استفراغ می کند از بهر آنکه گرمابه از اسهال باز دارد و
اخلاط را بجانب مخالف باز کشد این خلط بدین سبب اندر تن بماند و مضرت آن قوی گردد و پنجم خشکی طبیعت از بهر آنکه
گرمابه اسهال را [illegible] باشد اندر گرمابه نشاید رفت تا معا از ثقل خالی نشود و هم از بهر این سبب که یاد کرده آمد و بباید دانست
که منفعت تبهای گرمابه سه نوع است یکی نضج دوم تحلیل سیم ترطیب خداوند تب و تبهای صفراوی را اگر ماده بخار صفراوی
محض باشد اگر اندر عضوی آماسی نباشد پس از آنکه استفراغ کرده باشد گرمابه نافع بود و صفرا را تحلیل کند و [illegible]
نضج یاری دهد و ترطیب کند خداوند تب محرق را اگر ماده وی عفونت [illegible] باشد زیان دارد و از بهر آنکه [illegible] غلیظ باشد
بجانب [illegible] تحلیل نتواند پذیرفت چنانکه صفرا پذیرد و خداوند ذات الریه و ذات الجنب را پس از نضج و استفراغ
سود دارد و بر نضج باقی خلطها یاری دهد و [illegible] و پوست را نرم کند و مفاصل و عصبها [illegible] را نرم کند
خداوند سبب تب [illegible] و رطوبت [illegible] دارد و اگر اندر بیماری گرمابه
خواهد از پس نضج و استفراغ وی را از گرمابه باز نشاید داشت این جمله منفعتهاست که بنضج و تحلیل تعلق دارد و آن بجای
[illegible] و اگر ماده ترطیب باشد چنان باید که در تن شوخ بسیار نباشد و از خارش [illegible] و خار بدن [illegible]
[illegible] مشغول نباشد از بهر آنکه هم باشد که عرق و خشکی فزاید و [illegible] آن باشد که آب خوش نیم گرم [illegible] بسیار
و اندر خانه معتدل خویشتن [illegible] یا اندر آب [illegible] اعتدال [illegible] آب بیرون آید و باز [illegible]
و [illegible] نیم گرم [illegible] کنند تا مسام باز گشاید و فضله که باقی باشد آنرا تحلیل کند و پوست و رگها و عصبها را نرم
کند و تری آب اندر وی نگاه دارد و از روغن گرم [illegible] منفعتها یافت نشود و [illegible] و چون از
گرمابه بیرون خواهد آمد بتدریج بیرون آید و سر و تن پوشیده باشد تا باد و خنکی [illegible]

جزو نهم

از کتاب سیم اندر شناختن تبها و علاج هر یک بشرح و تفصیل و این جزو دوازده باب است

باب نخستین اندر انواع تبهای صفراوی و شناختن آن

تبهای صفراوی سه نوع است یکی تب غب است که یک روز آید و یک روز نه و ماده این تب صفراوی خالص باشد و بدین سبب
این تب را غب خالص گویند دوم غب لازمست و ماده این صفرا باشد که با رطوبت یکی شود یعنی با وی آمیخته شود و آمیختن
محکم و غلبه صفرا دارد و از خلطی که آمیخته باشد حال هر یک جداگانه پدید نتواند آمد و [illegible] یافت نشود و از بهر آنکه ماده تب صفرا
در رطوبت باشد و رطوبت تحلیل دشواری پذیرد و حرارت صفرا اندر رطوبت آویخته باشد تب لازم باشد و این [illegible]
فراخ است یعنی اندر برابر این نوع انواع بسیار اندر آید آنجا که صفرا غالب باشد تب تیزتر و آشفته تر باشد و اعراض
آن صعبتر باشد و زودتر گذرد و آنرا محرقه گویند و عامه تیز گویند و آنجا که رطوبت غالب باشد تب نرمتر و لازمتر [illegible]
بود و این را تب غب غیر خالص گویند و گاه باشد که این نوع تب مردم را تا [illegible] شش ماه بمی آید و گاه باشد که اندر آخر
این تبها [illegible] شود و [illegible] اندر چشم و روی پدید آید یعنی آماس پدید شود و گوشت و پوست [illegible] نرم و آویخته گردد
و تازی این را [illegible] گویند و سیم تبهاست که یک روز نوبت او گرمتر و آشفته تر باشد و دیگر روز آهسته تر و ماده این تب
هم صفرا و رطوبت باشد لیکن هر دو آمیخته و یکی شده نباشد بلکه از یکدیگر جدا باشد و بدین سبب نوبت هر یک جداگانه
پدید آید آن روز که نوبت حرکت صفرا باشد گرمتر آید و آن روز که نوبت حرکت رطوبت باشد تب نرمتر آید و این
تب را شطر الغب گویند و بباید دانست که ماده تب غب خالص میل بجانب گوشت و پوست دارد و بدین سبب است که
اندر آخر این تب عرق بیشتر آید و فراشا و لرزه آمدن او بدان ماند که پوست را بسوزنها همی [illegible] و ماده تب غیر خالص
اندر رگها باشد و بدین سبب است که مدت آن دراز باشد لیکن اندر رگها که نزدیک دلست گرمتر باشد و ماده تب [illegible]
اندر رگها که اندر حوالی دل و فم معده و رگهای جگر بسیار باشد و بدین سبب است که اعراض آن سخت تر و آشفته تر باشد

باب دوم از جزو نهم از کتاب سیم اندر شناختن تب غب خالص و علاج آن

علامتها

باید دانست که ده علامتست که غب خالص را از غیر خالص بدان توان دانست یکی فراشا و لرزه که اندر آغاز تبها باشد
و چگونگی آن دوم حال حرارت تب سیم حال بول چهارم حال نبض پنجم حال عرق که اندر آخر تبها باشد ششم احوال
نوبتهای تب اندر درازی و کوتاهی هفتم عدد نوبتهای [illegible] هشتم حال تزاید تبها نهم اعراض تب دهم استفراغها
این ده علامتهای خاصه است و بیرون از این حالها آنست که اندر چاره بهای [illegible] و تباهات چون فصل سال و
عمر بیمار و شهر و [illegible] و عادت و صنعت او و چاره بهای که اندر سالی بیشتر افتد و تدبیرهای گذشته که چاره بها اتفاق افتاده
باشد اندرین احوال نیز نگاه باید کرد تا شبهات [illegible] و علامتهای دیگر قوی تر شود اما آنچه از فراشا و لرزه دانسته شود آنست که
اندر آغاز نوبت سرمای سخت بر آید یعنی چنانکه کسی که مانده باشد آب گرم بر وی ریزند سرما سخت وی بر آید و سبب
این آن باشد که حرارت ناری [illegible] اندک مایه رطوبتی را که یابد یکبار از وی عضلها رساند تا حس آن یافته شود و از
بهر آنکه حرارت این تب سخت قوی باشد حرارت بر اثر آن بعضلها رسد و آنرا گرم کند و بسوزاند تا بدان ماند که گوشت
و عضلهای بیمار بسوزنهای تیز همی زنند و بدین سبب این سرما قوی نباشد لیکن پس از آن قوی تر شود و [illegible]
آنکه حرارت [illegible] میل [illegible] کند و آنچه که ماده است از وی بدان آرد و این لرزه و سرما زود ساکن شود و مدت
آن سخت دراز نباشد و حرارت تب زود ظاهر گردد و نوبت نخست دوم و سیم لرزه و سرما قوی تر باشد و هر چند [illegible]

برمی آید آهسته تر می شود بخلاف لرزهای تبهای دیگر چون تب ربع که روز نوبت نخستین لرز ضعیف تر باشد و هر چه
روزگار بر می آید قوی تر می شود از بهر آنکه اندر تب ربع کیموس سودایی که بر عضلها ریزد نخست خام و غلیظ باشد و هنوز
نضج و لطافت یافته نباشد و هر چند روزگار بر می آید نضج یابد و لطیف تر می شود و آنچه از وی بر عضلها ریزد بسیار تر
و گزنده تر باشد بدین سبب لرز قوی تر شود و نبض هم بدین سبب قوی تر شود و گاه باشد که اندر تب ربع و اندر تب بلغمی
از بهر آنکه ماده که بر عضلها ریخته شود بسیار تر و سرد تر باشد یک لرز آید لیکن فرق میان این لرزه و لرز صفرایی آنست که
با لرز صفرایی طعم دهان تلخ بود و اندر بلغمی تلخ نباشد و ممکن شود که هر گاه که ماده تبهای ربع و بلغمی پخته شود و لطیف گردد
طعم دهان اندکی تلخی گیرد و آنچه از حرارت تب دانسته شود آنست که تب غب خالص زود گرم شود و گرمی او سوزانتر از همه تبها باشد
و آنجا که دست بنهند تیزی تب دست را بسوزاند لیکن چون زمانی دست بر آن موضع نهاده دارند حرارت آن موضع کمتر شود از
بهر آنکه ماده صفرایی سخت لطیف باشد حرارت دست و حرارت تب آنرا لطیف تر و تحلیل پذیرنده تر کند بدین سبب حرارت
آن موضع کمتر شود و آنچه از بول دانسته شود آنست که بول سرخ و ناری و رقیق باشد و اگر قوامی دارد بس غلیظ نباشد و
بسیار باشد که اندر روز اول یا سیم اثر نضج اندر وی پدید آید و بیشتری اندر چهارم یا هفتم پدید آید و آنچه از نبض دانسته
شود آنست که نبض اندر آغاز نوبت صغیر و ضعیف و متفاوت باشد از بهر آنکه هنوز حرارت تب اندر تن پراکنده نشده
باشد و حرارت و تیزی تب نیز میل باندرون دارد از بهر کشیدن ماده تب لیکن زود از آن بگردد و عظیم و قوی و مختلف شود اما
قوت از آن باشد که خلط صفرا لطیف و سبک است قوت را از وی چندان گرانی و ماندگی نباشد که از خلطهای دیگر باشد و
از بهر آنکه حرارت صفرا قوی باشد و حاجت مردم بدفع دخان و هوای تازه اندر آوردن بیشتر باشد عظیم گردد و مختلف از بهر آن
باشد که خاصیت تبهای عفونی آنست که نبض مختلف شود لیکن اختلاف نبض تب صفرایی سخت قوی نباشد از بهر آنکه ماده
صفرا بسبب لطافت و سبکی قوت را قوی و تیز دارد و بر آن گرانی باری نکند که ماده های دیگر کنند و آنچه از حال عرق دانسته شود
آنست که بیشتر اندر تب غب خالص بعرق باشد و بسیار تر از آن باشد که اندر تبهای دیگر از بهر آنکه خلط صفرا لطیف تر و
رقیق تر از همه خلطهاست و هر گاه که اندر تب آب خورده شود از پوست او بخاری تر پدید آید چنانکه گویی عرق خواهد
کرد و باشد که عرق کند و آنچه از حال نوبتهای تب دانسته شود آنست که اندر بیشتر حالها درازی نوبت غب خالص [illegible] ساعت باشد
و کمتر [illegible] چهار ساعت و پانزده ساعت رسد غب خالص نباشد و چون نوبت درازتر بود از دوازده ساعت باشد یکی [illegible]
ساعت آسوده باشد و بدین سبب است که این تب با سلامت تر از تبهای دیگر است و آنچه از عدد نوبتها دانسته شود آنست که
اگر چاره بخطا نکنند و طبیب را غلطی نیوفتد نوبتهای غب خالص هفت نوبت بیش نباشد چنین که هفت نوبت اندر چهارده
روز افتد و بسیار باشد که بسبب لطافت یک نوبت بیش نباشد و بعرقی یا بقی صفرا یا باسهال صفرا بگذرد و آنچه از تزاید تبها دانسته
شود آنست که تزاید آن یعنی فزودن آن بنسبت راست باشد و فزودن غیر خالصه و دیگر تبها بنسبت نباشد و آنچه از اواخر تب

معلوم

معلوم کرده آنست که اندرین تب هوای و بیقراری و تشنگی و خشم و ضجرت و ملالت و مانند آن بسیار باشد و آنجا که
صداعی باشد اندر سر گرانی نباشد از بهر آنکه خلط صفرا سبک باشد گرانی نکند و بباید دانست که او نوبت غب خالص
مرکب افتد آن روز که نوبت آسایش این تب باشد نوبت حرکت آن باشد و بیمار هر روز اندر تب باشد بدین سبب هر گاه
که طبیب علامتهای این تب از نوبت جوید و دیگر علامتها نگاه نکند اندر غلط افتد پس اعتماد بر علامتهای دیگر باید کرد که
یاد کرده آمد و آنچه از استفراغات دانسته شود آنست که استفراغ صفرا یا بقی یا باسهال یا بعرق یا بادرار بول صفرایی
باشد پس هر گاه که رسد که قی یا اسهال صفرایی است و قی بسیار می کند و ادرار بول صفرایی می باشد معلوم گردد که ماده تب
صفرایی خالص است و تب غب خالص است علاج باید دانست که تبهای عفونی دو چیز است یکی گرما دوم خلط عفن
اندر تن و دوم گرمی و تباهی مزاج که از عفونت تولد کند پس طریق علاج این تبها آنست که تدبیر گرم کردن خلط و تدبیر باعتدال باز
آوردن مزاج با یکدیگر یار کنند لیکن اندر تب غب از بهر آنکه حرارت قوی تر باشد و ماده لطیف تر و سبک تر حاجت بتدبیر مزاج
تباه و فرو نشاندن حرارت خوب بیشتر از آن باشد که بگرم کردن ماده و لیکن اولیتر آن باشد که با تدبیر مزاج از تدبیر گرم
کردن ماده غافل نباشد و صواب ترین چیزی اندرین باب انار ترش و شیرین است که با تخم او بفشارند و با اندکی شکر بدهند
تا هم حرارت را تسکین کند و هم قوت نگهدارد و طبع را نرم دارد و آب آلو با شکر و آب خربزه بدهند و با اندکی خیار شنبر و شراب
گل نیز با سکنجبین سرد کرده و شراب بنفشه پرورده اندر گلاب شسته و بالوده و مقدار دو درم سنگ اسپغول با شراب
[illegible] هر شربتهایی است که حرارت فرو نشاند و طبع را نرم کند پس اگر با تب صداعی قوی باشد طبع را بحقنه نرم باید
کردن اول و تدبیر او صفت حقنه بنفشه و خطمی و سبوس گندم از هر یکی ده درم سنگ عناب بیست عدد سپستان پنجاه عدد و
کشک جو سی درم سنگ انگاه بیخ ده درم سنگ شکر سرخ سی درم سبوس اندر خرقه کنند و اندر آب کالند و شیر او بکشند و بنفشه
و خطمی و عناب و سپستان و کشک جو جمله اندر چهار من آب بپزند تا یک من باز آید و بپالایند و مقدار پنجاه درم سنگ تا ده درم
از این آب پالوده و اسپانند و شکر اندر وی گداز کنند و آنگاه با روغن بنفشه بیامیزند و حقنه کنند صفت حقنه دیگر بنفشه و
نیلوفر و خطمی و بابونه از هر یکی ده درم سنگ سبوس گندم ده درم انجیر [illegible] عدد سپستان پنجاه عدد کشک جو یک مشت بیخ سوسن
نیم کوفته ده درم برگ چغندر ده عدد جمله اندر چهار من آب بپزند تا یک سیر من باز آید و بپالایند و مقدار ده سیر از وی بگیرند و ده
درم لعاب اسپغول و ده درم روغن بنفشه با وی بیامیزند و ده درم بوره اندر وی حل کنند و بکار دارند و اگر بیخ دو درم آنگاه با وی
بیامیزند تمامتر باشد و اگر قوت ساعد باشد نخست طبع را نرم کنند و چیزی غذای ایشان دهند و قاعده [illegible] طبع نرم کردن و غذا دادن
و قوت نگاه داشتن گشاده آن اندر بابهای جزو دوم از گفتار سیوم از این کتاب یاد کرده آمده است و اگر طبع سرد و نه
[illegible] اجابت می کند بتدبیر طبع گشادن حاجت نباشد و بباید دانست که بعضی طبیبان گفته اند که اندرین تب دارویی که
اندر وی گرمی و درشتی باشد نشاید داد از بهر آنکه ایمن نتوان بود از آنکه تب محرقه گردد و یا سرسام باز گردد لیکن هرچه نرمی

و خشکی سبل از وی آن باید داد و محمد بن زکریا گوید اگر قوت مساعدت باشد و تب غب خالص باشد بیست درم سکنجبین اندر
اندر آب جو شسته و تر باید کرد و به دست مالیدن و پالودن و بیست درم ترنجبین اندروی حل کردن و روز آسایش یعنی آنکه روز
که تب نباشد وقت سحر بدادن و می گوید اگر تن ستوه نباشد اندر بیست درم جلاب که با آب آمیخته باشند حل باید کرد و بدادن تا تمام
در روز آسایش تن را اسهال اخلاط صفرا پاک کند و از پس این شربت تب باز نیاید و اگر باز آید تبی ضعیف باشد و می گوید
که اگر فصل تابستان باشد و بیمار اهل تنعم و ضعیف باشد هر شبانگاه ده درم خرمای هندی و بیست عدد آلوی سیاه فرو باید اندر یک من
آب باید پخت تا یک نیمه شود و به دست مالیدن و ده درم شکر اندروی کرد و خوش بدادن تا بر آن گرسنه باشد و بامداد پیش از
برآمدن آفتاب سکنگبین بدادن و گوید از اهل تنعم اگر پخته و به دست مالیده و صاف کرده اند خورد و اولیتر آن باشد که از ابتدا تا
بیمار را بیمار شد و خرمای هندی و آب گرم با وی تر کنند و شبانگاه و صافی بپالایند بامداد بپالایند و شکر اندروی کنند و بدهند خوشتر و
لطیف تر باشد گروهی گفته اند اگر اندر ابتدای بیماری اندر وی زکام تر آید حاجت باشد که طبع نرم شود هر روز ده درم ترنجبین اندر آب
حل باید کرد و بداد و اگر بدین نرم نشود پنج استیر خرمای هندی اندر آب گرم کنند هر شب و بامداد و بپالایند و ده درم شکر با ترنجبین
اندروی گداخته اندر مثقالی چنین سکنجبین استیر ترنجبین اندر آب سرد حل کرده و کسی اگر بدین چیز لطیف حاجت آید بجای سکنگبین
باشد و اولیتر آنست که اندر تبهای گرم دست از ترنجبین کوتاه دارند و اگر چاره نباشد با خرمای هندی و آب آلو هندی و
سپوس آنجا کرده درم ترنجبین خورده باشد و درم شیرخشت و شکر علی الجمله ترنجبین را اندر تب صفراوی با چیزی ترش چون
آب غوره و آب انار ترش و آب آلو و آب خرمای هندی بشاید داد و از بهر آنکه این بواسیر را که صفرا کرده و اگر اندر
تب دهان خشک می شود و تشنگی غلبه کند پیش از سکنگبین شیرینی قوت فزایند و باید داد و چون جلاب خام با آب آلو و
آب خرمای هندی و آب خیار شنبر و آب کدو و آب قرنفل هندی و آب بادرنگ و تخم قثد و لعاب اسپغول باشکر و اگر دهان خشک
نمی شود پیش از سکنگبین شیرینی قوت فزاید و باید داد و چون جلاب خام با آب آلو سکنجبین هندی چنانکه اندر باب ها یکی
جزو دوم از گفتار سیوم از این کتاب یاد کرده آمده است و اگر بیمار سکنگبین نخواهد آب کدو با آب انار آمیخته بجای سکنگبین
باشد و آب کشنیز دادن اندرین تب از بهر ادرار بول موافق باشد و حیل اندرین تب آنست که روز نوبت و آب
تخم خرفه و سکنجبین و آب خرمای هندی و شکر با آب خرفه هندی و با آب غوره و شکر آمیخته با آب انار ترش و شیرین با آب
خیار ترش یا اندکی شکر چیزی دیگر ندهند و اگر حرارت سخت قوی باشد اندرین شربتها قدری طباشیر سوده در افکند علی الجمله
اندرین روز هر چند غذا اندر چون سکنگبین و قی آن دورتر دارند اندر تب بیش از آنکه از رود پس تا آسوده شود و اگر آب
سرد خورد صواب باشد خاصه اگر اندر معده و جگر مانعی نباشد چون خفقان و آماس و خلط بلغمی پدید آورده باشد و جز
اندرین تب آب سرد زیان دارد و همچنین اندر ابتدای همه تبهای سرد دادن افراط شاید کرد الا آنکه گرسنه کرده ب
محرقه شود از فزونی حرارت و خفقان باید که وقت نوبت معده از شراب و طعام خالی باشد و روز آسایش بامداد سکنجبین

سرد کرده خورد و از پس آن دو ساعت سکنگبین خورد و از پس سکنگبین چهار ساعت شربتی سکنجبین و گر یخ موافق باشد
و از پس آن به دو ساعت دیگر مزوره کدو و اسفناج یا مزوره ماش یعنی شوربا المقشر از ماش با آب غوره یا مزوره از
ساق کوکی کرده و مغز بادام و شکر ساخته و اولیتر آن باشد که مزوره کدو را با آب غوره ترش کنند یا از پس آن بیمار
دهان خوش کند از بهر آنکه وی چیزی باز گشت و اگر اندر معده هیچ گونه صفرا باشد که مستحیل شود و صفرا گردد و خلل
زیت بروغن بادام یا شیره مغز بادام و مغز خیار و اندکی کدو موافق باشد و مزوره زرشک و آلو و زرشک و شیره مغز
بادام و شکر موافق باشد و شبانگاه که خواب آمد خفت شربتی از آب غوره یا شکر و طباشیر با آب انار یا آب
تخم خرفه با لعاب اسپغول خورده و بر آن خسبد و اگر وقت نوبت پس از نماز باشد بامداد شربتی سکنگبین رقیق دادن
روا باشد و اگر از پس آنکه تب رها کند شربتی سکنجبین دهند موافق باشد و پای اندر آب گرم نهادن و مالیدن خاصه
اندر آخر تب یا پس از آنکه تب رها کند باقی حرارت تب را اندر فرو کشد و سکنجبین که روز نوبت پنجم و ششم خورده تر و تازه
بدین صفت شیره تخم خیار و خیار بادرنگ و تخم خرفه و تخم کاهو از هر یکی مقدار بیست درم تخم کشنیز ده درم تخم کشنیز را اندر
سی درم سرکه و سی درم آب خیسانند تا یک شبانروز بماند بامداد بپالایند و شیره تخمها با این سرکه بیامیزند و سی استار شکر جلاب کنند
و آنگه برو ریزند پس این جلاب را بدین سرکه شیره این تخمها آمیخته سکنجبین سازند و از بهر آنکه عادت تبهای این تب سخت باشد
و این سخت تب اندر چهار روز آید نگاه باید کرد اگر از بیمار تخلیطی و از طبیب غلطی رفته است از پس نوبت ششم غذا کشک
و سکنجبین باید داد و از پس نوبت ششم که روز آسایش است و روز هفتم باشد این روز غذا باز باید گرفت و سکنگبین
با آب انار رقیق داد باید کرد تا نوبت هفتم بحران تمام کند و بگذرد و باز آید و چون وقت بحران آمده باشد اگر
طبیعت کار خویش کرده ماده را دفع کرده باشد و نعمت و اگر نه تدبیر دفع آن باید کرد و نگاه کردن تا ماده بکدام جانب میل دارد
اگر میلش بجانب می باشد قی انگیزند تدبیر دفع آن به قی باید کرد و اگر اندر روده به غثیان و آروغ نزدیکتر و گرانی همی باشد
و اسهال می کند بدید پس دفع آن به اسهال باید کرد و اگر تقاضا بول همی باشد و ادرار تمام می کند دفع آن به عرق آورد
کند و بر خلاف میل ماده هیچ دفع نشاید کرد از بهر آنکه خلاف میل طبیعت باشد پس اگر نشان ماده نیابد استفراغ و دفع آن
باید کرد و اگر بیمار از پس بحران حمام کرد به خواهد روا باشد اگر چه نشانهای نضج ماده ننماید و باشد از بهر آنکه ماده این تب لطیف
باشد و تحلیل بآسانی پذیرد و خاصه اگر هر روز اندر گرمابه رفتن عادت داشته باشد و از پس پدید آمدن نضج و از پس استفراغ
گرمابه بهترین علاجی است لیکن اندر روز کار آسایش باید و روز نوبت نشاید و نضجهای که ماده تب را آن اندر جزو دوم از
گفتار سیوم ازین کتاب یاد کرده آمده است و اگر بیماری باشد که بشراب میل کند یا گرم مزاج باشد که نزدیک او شراب
مباحت اگر از پس پدید آمدن نضج و از پس استفراغ مرو که از گرمابه بیرون آمده باشد بیاساید و غذا بخورد و از غذا نیز
برآساید شراب ممزوج رقیق که یک بهره شراب باشد و دو بهره آب بمقدار هم من بخورد و خوش بخسبد و وقت تمام آسوده باشد

حلوا را بپزند پس اگر تشنگی و درد سر و گرانی سر و چشم رنجی باشد این شراب نشاید خورد و باقی تدبیر شراب هم اندر
جزو دوم از گفتار سیوم یاد کرده آمده است و اگر از پس روز چهارم حرارتی مانده باشد سکنجبین بزوری که اندرین
باب وصف کرده آمده است می باید داد و اگر حاجت آید اندکی [illegible] اندرین سکنجبین باید پخت و باید
دانست که علاج تب لازم چون علاج تب غب خالصه است لیکن جنایت اندر [illegible] خلط پیش از آن باید کرد
اندر تب غب خالصه و غذاهای سخت سرد دادن چندان دلیری نشاید کرد و بیش از آنکه نشان نضج پدید آید
استفراغ نشاید کرد و اندر گرمابه نشاید رفت و از اول [illegible] تخمه نرم با آب میوه یا شراب نضج طبع را نشاید جنبانید

باب [illegible] اندر جزو دوم از گفتار سیوم اندر شناختن علامات و علاج تب غب غیر خالص

علامات تب غب غیر خالصه دوازده علامت است یکی آنکه مدت نوبت دراز تر از مدت نوبت تب غب خالصه باشد و
بسیار باشد که دراز تر باشد دوم آنکه وقت نوبت بر نظام نباشد و فرود آن آن تناسب نباشد سیوم عدد نوبتهای
آن زیادتی معلوم نیست چنانکه عدد تب خالصه است و هر گونه که باشد بیشتر از هفت نوبت باشد و جالینوس می گوید
جوانی را دیدم که شش ماه [illegible] تب غیر خالصه آمد و خداوند کتاب کامل الصناعه می گوید بیماری را دیدم که او را از آخر
تابستان این تب آمد تا بفصل بهار اندر آن بیماری بماند با آنکه علاج صواب می یافت چهارم آنکه اندر سر گرانی
باشد پنجم آنکه نوبت تب سخت دراز کشد و باشد که بیست و چهار ساعت و تا سی ساعت اندر تب باشد ششم آنکه
روز کار آسایش دراز باشد چنانکه چهل و هشت ساعت آسوده بود و هم بدین سبب گمان افتد که تب ربع است و
ربع نباشد هفتم آنکه نضج دیرتر پدید آید هشتم آنکه عرق کمتر از تب غب خالصه کند نهم آنکه حرارت تب آهسته تر از
حرارت تب غب خالصه باشد دهم آنکه تشنگی کمتر باشد یازدهم آنکه بول غلیظ و رنگین باشد و گاه باشد که
سبب گرانی سر [illegible] باشد دوازدهم آنکه نبض اندر آغاز نوبت ضعیف و صغیر
و متفاوت باشد و آخر مختلف باشد و اندر عظم و قوت چندان نباشد که اندر تب غب خالصه باشد علاج باید
دانست که دوری این تب از تب غب خالصه باندازه دوری نوبت تب باشد پس هر آن مقدار که از دوازده ساعت
افزون باشد از تب غب خالصه دور باشد و علاج باندازه دوری او کرد و اگر [illegible] یک باشد از علاج آن اندکی
بگردانند و اگر دورتر باشد بیشتر بگردانند و اگر [illegible] غلیظ و رنگین باشد [illegible] باشد [illegible] بیشتر [illegible]
فصد کرد و باشد که از حقنه مستغنی شود و اگر فصد اتفاق نیفتد از طبع نرم کردن بحقنه یا بشربت چاره نباشد و حقنه
سودمندتر باشد و اندرین تب حقنه از [illegible] و برگ چغندر و تخم معصفر و بنفشه و [illegible] و سپستان و خیارشنبر
و روغن شیرخشت و اندکی بوره باید ساخت تا نفع قوی تر باشد و حقنهایی که اندر جزو دوم از گفتار سیوم یاد کرده
آمده است و شربتها و غذاهای سرد چندان دلیری نشاید کرد که اندر تب غب خالصه شاید کرد و اگر هر چند روزی حقنه ای

کوبی را

کوبی را شاید بخورد و [illegible] سخت سودمند باشد و اسهال را توقف باید کرد تا نضج پدید آید و چون وقت اسهال باشد
مسهل معتدل باید داد و اندر گلاب [illegible] و لطیف کننده اندر باید پخت چون گاوزبان و تخم بادیان و [illegible]
و [illegible] و گلاب [illegible] سخت سودمند [illegible] و اگر دلیل [illegible] باشد
گلاب ساده با شکر باید داد و از پس آن بچهار ساعت سکنجبین با آب سرد و اگر [illegible] روز نوبت گلاب و غذا [illegible] و
سرد و باز باید گرفت و سکنجبین [illegible] و اگر [illegible] آنروز نوبت گلاب با شکر [illegible] آب بادام و روغن بادام و شکر
[illegible] و آب سرد [illegible] و روز آسایش [illegible] و طبیعت [illegible]
[illegible] غذا لطیف باید کرد و روز آسایش [illegible] و حرکت [illegible] نشاید کرد [illegible]
خلط [illegible] و خلط را [illegible] پاکیزه [illegible] کننده [illegible] بیماری [illegible] دراز تر گردد و اگر ساکن باشد خلط
[illegible] آرمیده باشد و طبیعت [illegible] نضج کند [illegible] سکنجبین [illegible]
با گلشکر یا سکنجبین [illegible] آب بادیان [illegible] اندر آب گرم [illegible] تخم بادیان [illegible]
[illegible] سکنجبین [illegible] شراب لطیف [illegible] باشد و نضج پدید آید [illegible]
می باید کرد و چیزی که اندر آن وقت [illegible] سکنجبین [illegible] شربت [illegible] اندر [illegible]
ترکیب کرده و شراب افسنتین [illegible] معده را [illegible] قوت کند تا غذا را هضم کند [illegible]
افسنتین [illegible] قوت قبض است که معده را قوت کند [illegible] لطیف کننده و گشاینده است [illegible]
[illegible] کند و گذرهای [illegible] را پاک کند [illegible] صفرا را جذب کند و [illegible] بیماری خلط صفرا است که
رطوبت [illegible] لیکن [illegible] نضج [illegible] افسنتین نشاید داد [illegible] قبض [illegible]
[illegible] کند [illegible] صفت شراب افسنتین بگیرند افسنتین [illegible] درم [illegible] درم
یک درم گل سرخ [illegible] درم اندر [illegible] آب بپزند [illegible] باز آید [illegible] درم [illegible] درم شکر
درم [illegible] نسخه دیگر افسنتین [illegible] درم مصطکی [illegible] سنبل [illegible] گل سرخ [illegible]
[illegible] زعفران [illegible] درم [illegible] شراب [illegible] و یک من عسل یا شکر [illegible]
[illegible] و اندر بعضی نسخها [illegible] درم [illegible] بادیان و یک درم [illegible] درم [illegible] بادیان [illegible] درم [illegible] انیسون [illegible]
[illegible] و قرص بنفشه اندرین بیماری سهل [illegible] است صفت قرص بنفشه ده درم بنفشه [illegible] درم ترید سفید [illegible]
[illegible] درم سقمونیا [illegible] پنج درم شکر سرخ اندر آب گرم [illegible] تا [illegible] نسخه [illegible] این
سهل [illegible] نسخه دیگر بنفشه و ترید [illegible] سقمونیا [illegible] انیسون [illegible]
کنند [illegible] صفت [illegible] ابو علی سینا ترکیب کرده است بگیرند [illegible] افسنتین [illegible]

پنج درم تخم خرفه و تخم خیار و خیار بادرنگ و تخم کرفس از هر یکی دو درم ترنجبین چندانکه بتوان یک درم خیار شنبر یک ...
بیرون کرده بیست عدد سپستان ... عدد و انجیر ده عدد گلنگبین پانزده درم بجوشانند چنانکه ... دیگر ...
از ماء این مطبوخ ترکیب کنند و بجوز ... این مطبوخ ... است لیکن چنین ... دو درم تخم کرفس اندر وی بسیار است
خطای ... پنج است ... درم پنج درم تمام باشد و آب ... بازده و ... شکر ... خیار شنبر ... لطیف باشد
... درم ترنجبین و یک طسوج سقمونیا ... درم ... مغز ... شکر ... یا عصاره گل ... پنج درم شکر ... با شراب
گل ... و مسهلی قوی ... که ... باشد خلط غلیظ را ... کشد و از پس استفراغ اقراص طباشیر و اقراص گل ... منفعت
باشد و کاه ... دیگر با اقراص غافت حاجت باشد صفت اقراص طباشیر اندر آخر تبهای صفرایی سود دارد طباشیر
گل سرخ از هر یکی پنج درم تخم کوکنار و مغز تخم خیار و خیار بادرنگ و تخم کدو از هر یکی ... درم ... رب سوس دو درم ترنجبین
پاک کرده دو درم قرص کنند چنانکه رسم است هر قرصی یک مثقال نسخه دیگر اندر تبها که با تشنگی و سرفه باشد سود دارد
طباشیر و گل سرخ و صمغ و کثیرا از هر یکی چهار درم تخم خیار و خیار بادرنگ و تخم خرفه و پنج سوس از هر یکی ... درم زعفران
دو درم نشاسته سه درم کافور یک درم بکوبند و بلعاب اسپغول بسرشند و قرص کنند هر قرصی یک مثقال صفت اقراص گل اندر
تبهای ... که صفرا بر رطوبت غلبه دارد گل سرخ ده درم سنبل سه درم پنج سوس پنج درم تخم کشنیز و تخم خیار بادرنگ از هر
یکی چهار درم قرص کنند هر یکی مثقالی نسخه دیگر که اندر تبهای ... خالص که صفرا و رطوبت برابر باشد سود دارد گل
سرخ دو درم مصطکی یک درم سنبل دو درم تخم کشنیز ... درم خورند ... مثقال صفت اقراص ... که اگر با تب سرفه باشد سود دارد
بنفشه پنج درم گل سرخ پنج درم مغز بادام شیرین ... پنج درم گل ارمنی سه درم صمغ ... پنج درم مغز تخم کدو پنج درم مصطکی
یک مثقال سنبل یک درم نشاسته سه درم مغز تخم خیار پنج درم رب سوس سه درم خوراک ... یک مثقال صفت اقراص ... اگر با تب
... و طبع خشک باشد سود دارد بنفشه دو درم تخم خشخاش که ... کوکنار گویند پنج درم تخم کشنیز و مغز خیار از هر یکی ...
کثیرا و رب سوس از هر یکی چهار درم ... و یک مثقال با جلاب بخورند صفت اقراص غافت اندر آخر تبهای کهن سود دارد
... و ... جگر را ... سود دارد عصاره غافت پنج درم گل سرخ و سنبل از هر یکی دو درم طباشیر سه درم ترنجبین
سه درم خوراک یک مثقال صفت اقراص ... اندر تب ... خالص که با تشنگی و درد سر باشد و طبع خشک باشد ...
دارد ... که ... روز اندر سرکه ... کرده باشند ... کرده و آرد ... شکر ... از هر یکی ... است
خوراکی یک مثقال صفت اقراص ... اندر تبهایی که با اسهال باشد سود دارد ... حب الآس ...
... است خوراکی یک مثقال صفت اقراص ... اندر تبهایی که با تشنگی و گرمی و ضعیف معده و جگر باشد سود دارد
... چهار درم گل سرخ دوازده درم پنج سوس و عصاره غافت ... تخم خیار و خیار بادرنگ و نشاسته و کثیرا ...
... و طباشیر و زعفران و تخم خرفه از هر یکی دو درم ... و ریوند چینی و سنبل از هر یکی یک درم ترنجبین چهار درم ترنجبین

اندر باب

اندر آب حل کنند و داروها را بدان بسرشند و قرص کنند هر قرصی مثقالی یک قرص بگیرند با شربت نسخه دیگر اندر تبهایی که با آماس
معده و جگر باشد سود دارد بگیرند آب انار ... اندرون دو درم ... گل سرخ و مغز تخم خیار و مغز تخم خربزه از هر یکی
سه درم مصطکی و سنبل و عصاره و غافت از هر یکی دو درم ... که عصاره ترکی گویند و ریوند چینی و زعفران از هر یکی
دو درم تخم کشوث و تخم ... از هر یکی سه درم طباشیر یک درم و نیم ترنجبین شش درم قرص کنند هر قرصی مثقالی در بسیار باشد که
خلط ... باشد و حاجت آید که ... معده را و معده را ... که گرم کند و خلط را بپزد و معده را قوت ...
صفت ضماد ... بگیرند ... درم لادن اندر روغن سوسن و روغن گل ... از هر یکی ... درم پنج درم گل سرخ دو درم
رامک دو درم مصطکی ... را بکوبند و بدین لادن بسرشند و هرگاه که معده خالی تر ... کرده ... درم ... چینی دو درم
... زیادت کنند قوی تر باشد و گاه باشد اندر اول بیماری زبان ... و رطوبت خام را ... و ... موضع ...
اندر وی عفونتی همی پذیرد و بدین سبب ماده عفونت زیادت گردد و خلطی که لطیف تر باشد آن را تحلیل خرج کند و ...
کثیف تر شود و اندر آخر بیماری که خلط ... باشد و استفراغ کرده سود دارد خاصه اگر اندر پوست خارشی و ... پدید آید
آید و اگر ... شود ... و ... اندر آب ... و ... آب ... باشد ... اگر ...
... کنند از پس پدید آمدن نشان نضج تمام سود دارد و بهترین چیزها اندرین باب سکنجبین بزوری باشد و ...

باب چهاردهم اندر شناختن تب محرقه و علامات و علاج آن

تب محرقه دو گونه باشد و هر دو تب ... باشد لازم و اگر یک بار ... ظاهر نباشد یک نوع از ماده صفرای سوخته باشد که
اندر اندرون رگها ... عفونت پذیرد ... اندرون رگهایی که نزدیک دل ... معده و جگر عفونت ... باشد و نوع
دوم ماده بلغم شور باشد که اندر رگهای ... یا اندر حوالی دل عفونت پذیرفته باشد و ... بلغم شور از ... رقیق باشد
که با صفرای سوخته آمیخته گردد و پس از آنجا که حقیقت ماده نوع دوم نیز هم ... صفرا باشد که رطوبت رقیق ...
کند ... این تب ... از خالص باشد پس ... سبب و ... کند که ... این بیماری ...
... و پیر را تب محرقه ... کمتر آید ... حرارت ایشان ... قوی نباشد و صفرا اندر تن ایشان بسیار نباشد و اگر پیری را
تب محرقه آید خلاص ... دشوار ... با ... قوت او ضعیف باشد و اگر سبب ... قوی باشد قوت او با آن
سبب برابری نتواند کرد و کودکان و جوانان را بسیار تر آید و ... کودکان ... باشد از بهر آنکه مزاج کودک ... تر ...
در بسیار باشد که کودکان اندر تب محرقه ... پدید آید ... که ... از بهر آنکه حرارت تب ...
... کودکی شیرخواره اندر تب ... شیر ... اندر ... کرده و ... اطلاق ...
... که ... بیماری ... تب محرقه ... آید ... بیهوشانه ... و ...
... این حال آنست که ... گرم ... بیهوشانه ... و پس از بهر آنکه ...

ابر شسند نخست موافق باشد اگر وی گرمتر باشد [illegible] اندر وقت

یاد کرده آمده است می باید کرد و اگر بیمار غذا نخواهد [illegible] اندر روزی دو بار کشکاب باید داد [illegible] آن وقت باشد که

قوت تب اندکی ساکن تر شود و روزی که تب سوزانتر و عظیم تر باشد کشکاب با آب انار آمیخته باید داد و [illegible] بیمار را از بهر شهوت

نگاه باید داشت اندر صعبی تب معده او [illegible] چیزی که غذا باشد خالی نباشد [illegible] اندر این تب اندر وقت صعبی تب طعام

خورده است [illegible] قوت [illegible] نباشد و اگر بیمار را شهوت طعام نباشد [illegible] اگر اندر معده خلطی باشد [illegible]

و اگر معده ضعیف باشد معده را قوت [illegible] خوشبوی [illegible] شهوت طعام را [illegible]

[illegible] اندر [illegible] باشند [illegible] کرم [illegible]

[illegible] شهوت [illegible] و اگر بیمار را شهوت [illegible]

[illegible] بسیار باشد [illegible] صفرا [illegible] سوزان [illegible]

نخست [illegible] اگر قوام آب غلیظ و رنگ سرخ باشد [illegible] و اگر بر خلاف این باشد [illegible]

[illegible] اندر این کتاب یاد کرده [illegible] اندر علاج [illegible] یاد کرده آمده است و اگر

طبع [illegible] باشد [illegible] حاجت آید [illegible] جلاب و سکنجبین [illegible] صفت [illegible]

[illegible] از هر یکی [illegible] درم [illegible] تخم خیار از هر یکی [illegible]

[illegible] از هر یکی [illegible] درم [illegible] زعفران [illegible] درم [illegible] کشکاب [illegible]

[illegible] درم [illegible] صمغ عربی [illegible] باشد [illegible] آب کشکاب [illegible] درم [illegible]

[illegible] شراب [illegible] موافق باشد [illegible] سفوف الطین [illegible]

[illegible] از هر یکی [illegible] درم [illegible] سفوف الطین [illegible]

[illegible] شراب [illegible] آب سماق [illegible] آب [illegible]

[illegible] سماق [illegible] آب [illegible] آب سماق

[illegible] باشد [illegible] تب [illegible] گرم [illegible] آب [illegible] گرم [illegible] و اگر تب [illegible]

[illegible] باشد [illegible] محمد بن زکریا [illegible] بیمار [illegible]

[illegible] بیمار [illegible] و اگر [illegible] قوت ضعیف باشد [illegible]

[illegible] تب اندر [illegible] باشد [illegible] آب [illegible]

گرم [illegible] باشد و اگر [illegible] غلیظ باشد [illegible] معده [illegible] باشد [illegible]

[illegible] آب [illegible] حرارت [illegible] باشد

و افراط ضعیفی می آرد و شراب انار که اندر وی پودینه پخته باشد و آب سیب ترش با آب آبی که پوست بیرون [illegible] اندر وی

جوشانیده باشند آن را باز دارد و اگر [illegible] گلاب و آب سیب و آب [illegible] و آب [illegible]

[illegible] باشد و اگر از پوست انار و [illegible] و گلنار و گل سرخ [illegible] شراب [illegible] معده

[illegible] و اگر [illegible] آبی [illegible] اسفنج [illegible] تب [illegible]

[illegible] بجوانی [illegible] ضرورت [illegible] باید [illegible] آتش [illegible]

[illegible] هوای خانه خوش [illegible] از بهر آنکه [illegible]

[illegible] و اگر حاجت آید برگ مورد تر و آب آبی [illegible] گل

[illegible] و اگر مورد تر [illegible] و گلنار [illegible]

گل سرخ و عصفر و آبی [illegible] آب [illegible] آب [illegible]

[illegible] آب [illegible] برگ مورد و گل [illegible]

[illegible] اسپغول [illegible] لعاب [illegible] آب [illegible] اطراف [illegible]

[illegible] آتش [illegible]

[illegible] آن [illegible] است [illegible] درم

[illegible] بسیار باشد [illegible] تب [illegible]

[illegible] سبب [illegible]

[illegible] حجامت [illegible]

حجامت کنند و بسیار باشد [illegible] آتش [illegible]

[illegible] بیمار [illegible] اطراف [illegible]

[illegible] گرم [illegible] باشد [illegible] گرم [illegible]

[illegible] بسیار [illegible] تب گرم [illegible] صفرا [illegible] معده [illegible]

[illegible] آب [illegible] کافور [illegible] معده [illegible] اطراف [illegible]

[illegible] حاجت آید [illegible] حرارت [illegible]

[illegible] آب گرم [illegible] حاصل [illegible] معده [illegible]

[illegible] شراب [illegible] آب [illegible]

[illegible] تب [illegible] گرم [illegible] آب [illegible]

ترشی یا اندر آب بود بینند **باب پنجم** از جزو سیم از گفتار سیم اندر شناختن [illegible] مطبقه و علامت و علاج آن

تب مطبقه دو نوع است یکی آنکه خون اندر رگها یا بیرون از رگها عفن گردد و از عفونت آن تب تولد کند دوم آنکه خون گرم شود
و بجوشد بقراط این نوع را سونوخس گوید یعنی تب لازم اما سبب گرم شدن خون اندر بیشتر حالها یا ماده باشد یا سببی قوی از
سببهای حمی یوم و این تب حمیاتیست میان حمی یوم و حمیات عفونی نزدیکتر است از آن و فرق میان آن و حمی یوم آنست که
سبب این تب گرم شدن خونست و سبب حمی یوم گرم شدن ارواح و فرق میان این تب و تب عفونی آنست که سبب این تب عفونت
خلطی نیست و سببهای تب عفونی عفونت اخلاط است پس معلوم شد که این تب نه تب یک روزه است و نه عفونی است و نه
دق است لیکن گاه باشد که این تب از حال خویش بگردد و یا عفونت شود یا دق و سبب پیدا آمدن آنست که هر گاه که مردم از ریاضت
و استفراغها که عادت کرده بود باز ماند بسببی یا باختیار خویش باز ایستد و اندر طعام و شراب هم بر عادت [illegible]
او نیز [illegible] امتلا پدید آید [illegible] قوی گشته خون اندر تن [illegible] و امتلاء
شود اندر رگ گرم شود و بجوشد و سبب تب گردد و سببهای تولد امتلا اندر باب [illegible] از گفتار [illegible] از کتاب دوم از جزو [illegible]
[illegible] و سبب نوع دیگر آنست که خون اندر رگها یا بیرون از رگها عفن شود و سبب عفن شدن خون بسیار خوردن میوه‌های تر
باشد تا خون بدان سبب رقیق [illegible] عفونت پذیرد [illegible]
گرم شود و بجوشد و این تب حمی لازم باشد [illegible] و درجات تب [illegible] است یکی آنکه اول
[illegible] باشد و اندک اندک آهسته [illegible] و این [illegible] باشد دوم آنکه هر ساعت قوت تب همی
فزاید [illegible] و [illegible] اندر [illegible]
بیشتر [illegible] سیم آنکه از اول تا آخر بر یک حال باشد و این [illegible]
علاج میان این [illegible] بسیار باشد که [illegible] روز بر یک درجه و یک حال [illegible] باشد و گاه باشد که مطبقه گردد [illegible]
[illegible] باشد که [illegible] و گاه باشد که [illegible] علامتهای [illegible] اندر این تب [illegible]
نگاه باید کرد یکی علامتهای سونوخس دوم علامتهای عفونت سیوم علامت [illegible] علامتهای [illegible]
[illegible] یکی آنکه تب لازم باشد و با لازمی تب رنگ روی و چشم سرخ [illegible] باشد [illegible]
[illegible] باشد [illegible] و آب از چشم همی آید دوم آنکه تب [illegible] باشد [illegible]
[illegible] سیم آنکه [illegible]
[illegible] اندر بیشتر حالها [illegible] ضیق النفس [illegible]
[illegible] دل و جگر [illegible] گرم شود [illegible]
[illegible] چهارم آنکه نبض [illegible] باشد [illegible]

و از بهر آنکه امتلا خونی باشد و عفونت [illegible] اندر [illegible] باشد که [illegible] پنجم آنکه [illegible]
لطیف [illegible] از بهر گرم شدن و جوشیدن باشد [illegible] باشد و علامتهای مطبقه که از عفونت
خون تولد کند [illegible] یکی آنکه [illegible] سونوخس باشد [illegible] دوم آنکه نبض مختلف باشد و
علامت [illegible] سونوخس آنست که هر گاه که سونوخس [illegible] عفونی [illegible] و علامتها [illegible] و علامت تب [illegible]
و باید دانست که هر گاه که اندر روز سیوم و چهارم اثر نضج و علامت بحران ظاهر شود و روز هفتم بحران [illegible]
قیاس [illegible] اثر نضج پدید نیاید [illegible] باشد و خلط خام [illegible] و آنجا که خلطی خام
[illegible] نباشد ممکن شود که روز چهارم بحران کند [illegible]
بیشتر باشد و [illegible] گوشت [illegible] باشد و هر گاه که با این تب
[illegible] پدید آید [illegible] آرام [illegible] و از اجابت طبع [illegible]
[illegible] پدید آید علامت [illegible] علاج اندر سونوخس اگر قوت [illegible] باید شناخت
[illegible] و اگر فصل [illegible] چندانکه [illegible] باید گرفت [illegible]
[illegible] حرارت تب [illegible] سیوم [illegible]
از بهر آنکه خون [illegible] باشد و بسیار باشد که [illegible] و بسیار باشد که [illegible] آب سرد از
[illegible] جالینوس [illegible] علاج [illegible] آب سرد [illegible] اگر
قوت قوی باشد [illegible] و [illegible]
[illegible] آب سرد [illegible] جالینوس [illegible]
[illegible] آب سرد [illegible]
آب سرد [illegible] آب سرد [illegible]
[illegible] آب سرد [illegible] باشد
[illegible] علاج تب محرقه [illegible] آب سرد [illegible]
[illegible] بحران [illegible] طعام [illegible]
پس [illegible] جالینوس [illegible] علاج [illegible]
[illegible] جالینوس [illegible]
اندر این تب [illegible] باشد [illegible]
[illegible] تب عفونی شود از بهر آنکه خون [illegible] عفونت [illegible] اندر علاج هر گاه که

فصد باید کرد و شود و هم آن باشد که ابواب علاج باطل شود از بهر آنکه اندرین تب هم حرارت را تسکین باید کرد و هم امتلا کم باید کرد و کم
کردن امتلا بفصد توان کرد یا باسهال یا بادرار بول اما اگر چنین فصد حرارت خونی زیادت کند و تیز شود و قوت او را سبب ضعیف
شود و با ضعف قوت فصد ممکن نشود و اسهال و ادرار بول هم حرارت زیادت کند و تسکین حرارت چیزها کی سرد تواند کرد و
سرد چیزها سدد زیادت کند و امتلا هم بسبب سدد و بازماندن بخارها باندرون تن زیادت شود بدین سبب تاخیر فصد با ساعات نخست
خطای بزرگ است و هر گاه که طبیب بر بیمار رسد تقریر فصد باید کرد اگر چه از پس نخست روز یا ده روز باشد و بدان التفات نباید کرد
که چند روز گذشته است خاصه که علامتهای امتلا ظاهر باشد و قوت مساعد بود و اگر قوت و فصل سال و سالهای عمر و شهر و عادت
او همه موافق فصد باشد و بعضی موافق [illegible] حاجت باید کرد و اگر از این اسباب بیشتری مساعد باشد هم فصد روا باشد لیکن خون
بتفاریق بیرون باید کرد [illegible] اندر اول بیماری باید کرد اندر روزگار [illegible]
خاصه [illegible] بسیار کس اندرین تب فصد کرده [illegible] هلاک شده اند از بهر آنکه قوت اندر وقت [illegible]
و اندر ابتدا و انحطاط آن مساعدت کند [illegible] بدین سبب طبیب را با ضعف قوت اندر فصد [illegible] و اگر چه هم
اسباب دیگر موافق باشد اعتماد بر قوت باید کرد و اگر قوت ضعیف باشد اندر اول بیماری هم فصد نشاید کرد و اگر قوت قوی شود و
دیگر اسباب موافق نباشد اعتماد بر قوت باید کردن و فصد [illegible] که هر گاه که قوت مساعد باشد [illegible] موافقی دیگر اسباب
[illegible] شود و بیمار خلاص یابد و اندر حال فصد کردن خون نگاه باید کرد اگر رقیق و آبناک باشد [illegible] شراب [illegible]
آن قوام باید داد و اگر غلیظ باشد سکنجبین ساده [illegible] باید کرد تا تحلیل بیشتر پذیرد و از پس فصد آب انار ترش و
شیرین باید داد یا آب خرمای هندی یا جلاب یا آب خربزه هندی یا سکنجبین و شراب غوره و مانند آن یا آب نارنج و ترنج یا آب لیمو یا
جلاب و شراب ریواج یا آب ریواج [illegible] اگر فصل تابستان باشد این شربتها سرد کرده باید داد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] آب [illegible] **صفت** [illegible]
[illegible] آب انار ترش و شیرین [illegible] آب ترنج یا آب

لیمو [illegible] دو درم [illegible] گلاب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **صفت** [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

تا بسبب خشکی خانه حرارت باندرون بازنگردد و دل گرم نشود و هوای خوش [illegible] گرم [illegible] نسیم آن بدل می رسد و
نیلوفر و صندل و گلاب و کافور می بوید و آوازهای خوش [illegible] از وی دور دارند و [illegible] و قارورۀ گرم کرده
اندوه است مدبر لطیف باز گرداند و اندکی آب انار یا آب سیب یا جلاب بیاشامد هر گاه که [illegible] بحران علامت آن پدید
آید که بحران [illegible] خواهد بود بیمار را از خانۀ خشک بخانۀ معتدل باز باید برد تا بحران باز نگردد و [illegible] و اگر از پس بحران
اندر رگها باقی از تب مانده باشد و تحلیل آن حاجت آید آب کشنیز [illegible] جوشانیده و صافی کرده با آب
گوشت مقدار چهار درم [illegible] سکنجبین ساده بدهند هر روز تا پنج روز و اگر طبع خشک باشد آب [illegible] بدهند تا باقی را
بروغن از تن پاک کند و باشد که حاجت آید که مسهل داده شود **صفت** مسهل بگیرند الوی سیاه و عناب از هر یکی بیست
عدد و سپستان سی عدد و مویز منقی [illegible] بیرون کرده بیست درم بنفشه چهار درم سنای مکی [illegible] درم شاه تره ده درم تخم [illegible]
تخم کشوث از هر یکی چهار درم تخم بادیان و انیسون از هر یکی دو درم هلیلۀ زرد یازده درم [illegible] اندر سه من آب [illegible]
پس [illegible] اندر آفتاب شب جای گرم [illegible] از پس روز [illegible] چهل درم یا پانزده درم سکنجبین [illegible]
درم شراب بنفشه [illegible] نافع باشد

باب ششم از جزو دوم از کتاب [illegible]

اندر شناختن شطر الغب و اسباب و علامات و علاج آن شطر الغب تبی است که از ترکیب صفرا و بلغم تولد کند و نه کامی هر یک [illegible]
که از هر یکی کدام بیشتر یا کمتر باشد و نه [illegible] کاهی بلغم غلیظتر و [illegible] صفرا [illegible] و کاهی [illegible]
ترکیب [illegible] باشد و [illegible] حرکت کند و کاهی [illegible] باشد و کاهی عفونت [illegible] اندرون رگها بود و کاهی
[illegible] و کاهی عفونت صفرا اندرون رگها باشد و عفونت بلغم بیرون و کاهی عفونت بلغم اندرون رگها باشد و عفونت
صفرا بیرون و [illegible] سبب کاهی تب صفراوی لازم [illegible] و کاهی تب بلغمی و کاهی هر دو لازم باشد و کاهی [illegible]
[illegible] حرکت آید [illegible] هر دو اندر یک روز [illegible] سبب [illegible] تولد کند [illegible]
[illegible] و کاهی [illegible] حرکت کند و نوبت [illegible] و [illegible] دیگر [illegible] حرکت کند
و نوبت [illegible] و [illegible] سبب علامتهای [illegible] باشد و [illegible] و کاهی [illegible] باشد و کاهی هر دو [illegible]
باشد [illegible] سبب کاهی اثر یکی ظاهرتر باشد و کاهی اثر هر دو برابر باشد از بهر این تفاوت [illegible] هر یک [illegible]
[illegible] بعضی [illegible] و از جملۀ [illegible] شطر الغب است [illegible] شطر الغب [illegible]
بلغمی [illegible] صفراوی [illegible] بسبب [illegible] صفرا [illegible]
لطیف [illegible] سبب [illegible] بلغمی [illegible] بر هر حال [illegible]
[illegible] شطر الغب [illegible] بیشتر [illegible] و بسیار باشد که شطر الغب [illegible]
[illegible] و [illegible] صفرا [illegible] عفونت [illegible]

بسیار باشد هر کاه که در ریاضت و تدبیرهای گرم [illegible] کردن و چاره [illegible] شطر الغب باشد و حال [illegible] گرم
جوانی رسد همچون حال شخصی باشد که اندر تن او تولد رطوبت بسیار باشد و ریاضت و تدبیرهای گرم [illegible]
کیرد و حال جوانان که از جوانی بکهولت رسد همچون حال شخصی باشد که اندر تن او تولد رطوبت بسیار باشد و [illegible]
دارد و پس از ریاضت باز ایستد و تدبیرهای تری [illegible] کیرد و بدین سبب اندر [illegible] بیماریهای [illegible] شطر الغب
باشد **علامات** ظاهرترین علامتی آنست که یک روز نوبت تب [illegible] باشد و دیگر روز نوبت [illegible]
لیکن [illegible] باشد و بسیار بود که اندر یک نوبت [illegible] لرز [illegible] و [illegible] باشد از بهر آنکه [illegible] تب نوبت
[illegible] تب دیگر [illegible] اندر میانۀ تب [illegible] جای [illegible] حرارت [illegible]
آرد [illegible] صفرا [illegible] رطوبت [illegible]
غلیظ [illegible] صفرا [illegible] بلغم [illegible] بسیار باشد که [illegible]
[illegible] از سرما و [illegible] تب [illegible] و [illegible] نوبت این تب [illegible] از بهر آنکه اندر
میانۀ تب [illegible] حرکت تب [illegible] شطر الغب [illegible]
[illegible] و علامت [illegible] اندر اول تب [illegible] ضعیف باشد و علامت [illegible]
[illegible] اگر [illegible] بلغم [illegible] و [illegible] اطراف [illegible]
سرد شود و دیگر گرم گردد و اگر غلبۀ صفرا باشد [illegible] اطراف [illegible] گرم [illegible] و تشنگی زیادت کند و عرق
تمام کند و [illegible] و اگر صفرا و بلغم هر دو برابر باشند [illegible] **علاج**
طریق صواب اندر علاج این تب آنست که تدبیر [illegible] و [illegible] کشادن و عرق آوردن
و پاک کردن [illegible] حرارت [illegible]
قوی [illegible] نضج کنند و [illegible] از نضج [illegible] اگر [illegible] بیشتر باشد [illegible]
بیشتر باشد [illegible] و اگر صفرا و بلغم برابر باشد [illegible] آب [illegible]
از آن [illegible] بعضی
[illegible] و
[illegible] حرارت [illegible]
[illegible] طبیعت قوی باشد [illegible] حرارت [illegible]
[illegible] حرارت تب [illegible]
و آنجا که طبیعت قوی نباشد [illegible] گرداند [illegible]

داشت که اندر گرمی و لطیف کردن معتدل باشد و گاه بود که چیزی خشک با آن بباید آمیخت مثلاً چون گلنگبین با سکنجبین ساده سرشته
مانند آن و آنجا که ماده بلغم ترش یا زجاجی باشد [illegible]
اصل اندر علاج همه انواع آنست که اندر ابتدای بیماری [illegible]

[illegible]

مقل و انگژد حب کنند بآب کرفس صفت حبی دیگر تربد و تخم کرفس صعتر از هر یکی یک درم غاریقون چهار دانگ نمک نفطی دو دانگ
مقل و انگژد حب کنند چنانکه رسم است هر شربتی ازین نوع مسهلی باید داد و اندر جمله خفتن باید فرمود صفت ماء الاصول که از پس
پدید آمدن اثر نضج سودمند باشد و ادرار بول کند بگیرند بیخ کرفس و بیخ بادیان و بیخ اذخر و پرسیاوشان و انیسون از هر یکی یک مثقال
مصطکی و تخم کرفس از هر یکی دو درم جمله را اندر یک من آب بپزند تا به نیمه باز آید و بپالایند و بر ماء الاصول هر روز گرم کشند دو درم
گلشکر اندر وی گداخته بپالایند و بدهند صفت مسهلی که حرارت از ماده تبهای مزمن پاک کند از ترکیب محمد زکریا بگیرند ایارج
فیقرا نیم درم تربد یک درم تخم حنظل دانگی غاریقون نیم درم عصارهٔ افسنتین دانگی و نیم مصطکی دانگی جمله را بکوبند و با سکنجبین عسلی
سرشته کنند و بخورند و اگر ماده در مخت غلیظ و سرد باشد بجای مخت اندرین پس آنگه استفراغ قوی کرده باشد شربتی تریاق فاروق بدهند
و اگر روزگار زمستان باشد و چهار پنج ساعت سرد مزاج باشد از پس استفراغ هر روز یا روزی دو دانگ یا نیم درم تریاق یا مثرودیطوس
بمساوی تریاق اربعه شربتی بدهند اندر آب بادیان یا اندر آبی که اندروی انیسون یخته باشد و اندر تابستان و گرم مزاج
و در جوانی گرم ازین معجونات هیچ نباید کرد سکنجبین بزوری و گلنگبین و قرص گل و قرص انیسون کند صفت ماء الاصول که اندرین تب
سودمند باشد بگیرند بیخ کرفس و بیخ کبر و بیخ بادیان از هر یکی ده درم انیسون و تخم کرفس از هر یکی دو درم غافث و افسنتین و سکنجبین
از هر یکی پنج درم قنطوریون باریک سه درم اندر ده من آب بپزند تا به نیمه باز آید هر بامدادی ده درم بخورند با سکنجبین و گلنگبین و اگر سه درم مصطکی
اندرین ماء الاصول زیادت کنند صفت ماء الاصول دیگر که آنجا که حاجت صفرا باشد سود دارد بیخ بادیان بیخ کرفس از هر یکی
درم پنج اذخر هشت درم انیسون سه درم مصطکی دو درم غافث و افسنتین از هر یکی هشت درم هلیلهٔ سیاه هشت درم هلیلهٔ زرد ده درم
بادآورد پنج درم سکاعی چهار درم مویز منقی دو اثر پیرون کرده هشت درم بپزند چنانکه رسم است صفت مطبوخی که آنجا که صفرا بیشتر
باشد سود دارد شاهتره و سکاعی و بادآورد و افسنتین از هر یکی پنج درم مویز ده درم هلیلهٔ زرد ده درم بپزند چنانکه رسم است صفت
حبی که منفعت ماده و معده را پاک کند ایارج فیقرا هشت درم هلیلهٔ سیاه پنج درم قرص گل و عصارهٔ غافث از هر یکی چهار درم نمک نفطی سه درم
سکاعی و بادآورد از هر یکی چهار درم انیسون سه درم تربد ده درم حنظل سه درم جمله را بکوبند و مقل را بآب کرفس حل کنند و دارو را بدو سرشته
و حب کنند و بخورند یک درم و نیم تا دو درم صفت حبی دیگر مصطکی دانگی عصارهٔ افسنتین دانگی و نیم تخم حنظل دانگی ایارج فیقرا
نیم درم غاریقون نیم درم با سکنجبین عسلی سرشته و حب کنند و آنجا که ماده بسیار باشد که سهل نتوان داد و حاجت باشد ماء الاصول و چیزهای لطیف کننده
باید کرد که هم عسرت آرد و هم ادرار بول کند و قرص گل اندرین حال و از پس پدید آمدن اثر نضج سخت نافع باشد صفت قرص
گل از نسخهٔ محمد بن زکریا بگیرند گل سرخ ده درم عصارهٔ غافث شش درم عصارهٔ افسنتین سه درم مصطکی یک درم سنبل و اسارون و تخم
خیار و تخم خربزه از هر یکی یک درم شربت سه درم اندر ماء الاصول با گلنگبین صفت قرص گل آنجا که ماده سخت غلیظ باشد و پاری
مرارکرده و سوداوی بگیرند انیسون و تخم کرفس و تخم بادیان از هر یکی سه درم چوبینه و حماما و قاقله و ... از هر یکی دو درم عصارهٔ غافث
و عصارهٔ افسنتین و نعناع و فو خرد و بوینه چینی و قسط و اسارون و مصطکی و زعفران و سنبل و گل سرخ از هر یکی یک درم شربت چهار دانگ

بماء الاصول اگر شپت پای کماد و پشت چشم و ورمهای سخت آماسیدن هر چه آرد قرص گل با ایارج فیقرا باید ساخت صفت بیاری آن
افسنتین پنج درم هلیلج و اذخر سه درم نمک سبنول پنج درم عصارهٔ بادام تلخ چهار درم ریوند چینی شش درم زعفران سه درم
ایارج فیقرا هشت درم عصارهٔ غافث سه درم و نیم تخم بادیان و تخم کرفس از هر یکی سه درم چوبینهٔ خشک چهار درم گل سرخ شش درم
سنبل شش درم جمله را بآب عنب الثعلب سرشته و قرصها کنند هر یکی دو درم و نیم هر بامداد یک قرص اندر ماء الاصول بخورند صفت
قرص گل نسخهٔ جالینوس اندر تبهای کهن که تحت جگر افتد و پشت پای و روی آماس گیرد سود دارد و انیسون چهار درم سنبل هندی
اسارون و افسنتین و سنبل و مغز بادام تلخ از هر یکی سه درم عصارهٔ غافث سه درم تخم کرفس یک درم قرصها کنند اندر آب بادیان
و سکنجبین دهند صفت قرص گل نسخهٔ ثابت بن قره گل سرخ تمام ناشکفته ده درم مصطکی و سنبل و تخم بادیان و تخم کرفس و تخم کشوث
و عصارهٔ غافث و افسنتین از هر یکی درمی جمله را شربتی پنج درم شربت دو درم اندر آب بادیان و گلنگبین و اگر خواهند با سکنجبین سرشته و قرصها
سه درم بدهند اندر آخر تبهای که تحت جگر افتد و بیگرم شود سود دارد و غاریقون مقدار یک درم یا یک مثقال با عسل سرشته و بدهند
تحت سودمند باشد و بزر الانجره یک مثقال با عسل از پس نضج چندان منفعت کند که جای تعجب باشد و اندر چنین تبهای گرم داروی
احتیاط باید کرد تا اگر حرارت تب قوی باشد نه دهند که منفعت آن مضرت باز کرد و شراب از پس نضج اندرین حق سود
دارد و باقی ماده را لطیف کند و بیرون آرد و حرارت غریزی را مدد کند و عرق آرد و ادرار بول کند و گرمابه اندر آخر تب کاری که
علت اندر آخر علاج او باشد سود دارد و اندر آب گرمابه و آب زن قوت بایوند و اکلیل الملک و مرزنگوش و بابونه و مانند
این باید کرد تا باقی اخلاط را لطیف کند و باید دانست که از تب بلغمی است که چهار اندر تب غشی افتد یعنی بیهوشی و اسهال و
لی قوت شود و سبب آن اندر بیشتر تبها بسیاری ورم باشد که بلغم عفن باشد اندر تن و از بهر آنکه تبهای بلغمی از ضیق فم معده خالی
نباشد بدین سبب گاهی ضیق فم معده سبب غشی گردد و گاهی از ماده تب بلغمی بجانب دل میل کند و روح از آن تیره
شود و قوت منهور گردد و غشی پدید آید و گاه باشد که طبیعت جهد کند تا آن ماده را لطیف کند و حرارت تب و حرارت عفونت
ماده اندر آن یاری دهد لیکن اگر چه درین تب از حضرت سردی ماده خلاص یابد از حضرت حرارت عفونت خالی نباشد و دشوار
خلاص یابد و نوبتهای این تب بلغمی باشد و اندر چشم و روی پیچ و آماس پدید آید و رنگ روی بر یک حال نماند گاهی ماهی باشد
و گاهی زرد و گاهی کبودی و سیاهی گراید و گاهی بسبزی و چشمها تیره باشد و سرها بی حرکت و بی نبض و روده نباشد و علاج این مگر
از بهر آنکه اگر ماده را بقوت باز گذارند قوت کاری نطیف گردد و غشی آن متواتر گردد و از رنج آن خاسته آید درین سبب غذا دادن
غذا باید داد از بهر آنکه اندر تن او ضعفی پدید شود که چیزی آن را اصلاح آرد و هضم کند تا قوت را مدد باشد و اگر غذا داده شود هضم نتوان
یافت و مدد ماده تب گردد و اگر غذا باز گرفته شود قوت تمامی باطل گردد و اگر خواهند که ماده را بقوت کنند سخت دشوار باشد از
بهر آنکه ماده خام و بسیار باشد و بی سبک و زنی مجاهدت کند هیچ باشد که ماده بجنبد و دفع نشود و منفذها گرفته شود و حرکت آن
خواهند که استفراغ قوی کنند قوت طاقت آن ندارد و حکم طاقت نتوان داشت که استفراغ با کرده و علاج را کار فرمایند و غشی افتد

پس صواب آنست که از گوشت [illegible] و ماء العسل دهند و هیچ چیز دیگر ندهند و اگر قوت ضعیف باشد اندکی گشکاب [illegible]
[illegible] و اگر بچیزی دیگر حاجت آید لختی نان اندر جلاب یا اندر ماء العسل
ترید کرده دهند و هرگاه که [illegible] گشکاب و جلاب چیزی دیگر خورد و اگر [illegible] شراب دهند سود دارد و خلط را بپزاند و قوت کند
[illegible]
[illegible] نباشد چون روغن [illegible] شیر [illegible] تا خلط لطیف می شود و اندر [illegible]
روغن [illegible] بهتر باشد جالینوس [illegible]
از بالا بزیر فرو مالند [illegible] همچنین از بالا بزیر فرو می مالند و [illegible]
ترتیب از ساق آغاز می کنند و بر بالا می شود [illegible]
که روز را یک نیمه [illegible] خواب [illegible] جای خواب او خانه باید [illegible] اندر گرمی و سردی معتدل [illegible]
معتدل سود دارد [illegible] با سکنجبین [illegible]
آب سرد [illegible]
آب گرم باید داد و اگر آب گرم با سکنجبین دهند روا باشد [illegible] ماء العسل
[illegible] ماء العسل [illegible]
از بهر آنکه قانون علاج این تب لطیف کردن ماده است [illegible]
و اگر طبع [illegible] باشد [illegible] اسهال [illegible]
چهار [illegible] ماء العسل [illegible] گشکاب [illegible] آب [illegible]
[illegible]
[illegible] علاج [illegible]
[illegible]
گرم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] علاج تب [illegible]
اندر تب [illegible]

داشتن از خواب قوت را ضعیف کند و ماندگی آرد و اگر بروز اندر تب بخسبد زیان دارد و خواب روز بجای خواب شب نیست اما طریق
علاج [illegible] طریق علاج تبهای عفنی است چنانکه یاد کرده آمده است

باب هشتم

از جزو سیم اندر تب [illegible] لازم [illegible] الحمیات اللازمه گویند همه علامتهای این تب علامتهای تب عفنی است چنانکه اندر [illegible]
[illegible] باشد [illegible] پوشیده باشد [illegible] آن روز که تب [illegible]

علاج

علاج این تب هم علاج تب عفنی بود بجز آنکه اندر علاج این تب [illegible] لطیف کننده [illegible]
علاج تب عفنی [illegible]
باز کرد و از بهر آنکه [illegible] ماده لطیف [illegible] قوت می دهد و از بهر لطیف کردن
خلط سکنجبین ساده یا سکنجبین [illegible] آب [illegible]
[illegible] الحمی [illegible] لا تقدم علی [illegible]
[illegible] می گوید مردم [illegible]
[illegible] احتیاط تمام [illegible]
خلط باشد [illegible] اقراص غافث و اقراص افسنتین سودمند باشد صفت اقراص غافث [illegible]
درم گل سرخ [illegible] درم طباشیر [illegible] درم [illegible]
درم زرشک [illegible] درم شربت [illegible] مثقال صفت اقراص افسنتین [illegible]
[illegible]
سکنجبین ساده صفت قرص گل [illegible] درم اصل السوس [illegible] درم مصطکی [illegible] درم شربت
یک مثقال [illegible] بسیار باشد که این تب [illegible] با استسقا باز گردد و هرگاه که علامتهای آن پدید آید [illegible] علاج آن مشغول باید بود

باب نهم

اندر جزو سیم اندر تبهایی که [illegible] باشد
[illegible] گرم [illegible] تبهایی که [illegible] گرم باشد [illegible] اما تبهایی که [illegible] سرد باشد [illegible]
اندر [illegible] بسیار گشته باشد [illegible] عفونت [illegible]
[illegible]
[illegible]
ماده از جایی بجایی [illegible]
[illegible]
[illegible]

باشد یکی بلغمی و دیگر صفرایی اما آنکه ماده او بلغمی باشد چنان بود که بلغم اندر عروق عفونت پذیرد و گرم شود و تب از سبب گرم کردن [illegible]
آنکه از تحلیل دشوارتر پذیرد و بخار او بظاهر تن کمتر رسد ظاهر سرد باشد و باطن گرم و سبب دوم آنکه حرارت غریزی میل بباطن
کند تا ظاهر بی بار شود و خاصه اگر اندر ظاهر تن بلغم خام باشد و سبب سیوم آنکه گاه باشد که سبب میل کردن حرارت غریزی بجانب
باطن بخاری بود گرم گشته بود و عفونت پذیرفته از وی برخیزد و بظاهر تن آید و ظاهر تن گرم کند و زرد و خشک شود و چون آب گرم
باشد گرم کند زود و حرارت کند زود و تر سرد شود و آنکه ماده او صفرا باشد چنان بود که صفرا اندر باطن عروق عفونت گیرد و
حرارت سبب تحلیل دیرتر پذیرد و بخار او بظاهر کمتر رسد و در اندرون می سوزد سوال اگر گوینده اندر باب تشنج از گفتار نخستین ازین
کتاب گفته شد که حرارت غریبی است که اندر دل برافروزد و بمیانجی روح و خون اندر رگها بگذرد و اندر همه تن پراکنده شود و
تن را گرم کند و اندرین دو تب که اندرین دو باب یاد کرده آید این شرط نیست که حرارت اندر دل برافروزد و از دل بهمه تن رسد
جواب گوییم که اندر همه تبها حرارت بدل رسد و از دل بمیانجی شریانها و خون و روح اندر همه تن پراکنده شود لیکن چون
مانعی پدید آید که حرارت از دل بهمه اعضا [illegible] رسد آنچه اندر باب تشنج گفته آمده است باطل نشود چنانکه معلوم
شده است که چیزی گران میل بجانب مرکز دارد و هر گاه که مانعی نباشد قرارگاه او مرکز باشد لیکن چون مانعی پدید آید مرکز قرارگاه
[illegible] بسبب گرانی او باطل نشود علاج طریق علاج این نوع [illegible] نزدیک است و بیشتری [illegible] یاد کرده آمد
سکنجبین و تخم [illegible] باید فرمود و از اول بیماری تا هفت روز [illegible] گلشکر [illegible] تا معده را قوت دهد و از
پس [illegible] شربتی آب گرم خورد و از پس [illegible] ساعتی [illegible] سکنجبین ساده خورد و اگر [illegible] قوی باشد و بلغم خام بود [illegible] گلشکر
گلنگبین خورد و سکنجبین عسلی [illegible] و از پس یک هفته [illegible] صفت [illegible] شراب گل [illegible]
دوازده درم [illegible] گل سرخ [illegible] از هر یکی [illegible] درم [illegible] شربت [illegible]
درم صفت [illegible]
این یک شربت باشد اگر [illegible] باشد [illegible] درم [illegible]
[illegible] گرم کند [illegible]
معده را از خلطها [illegible] صفت [illegible] گل سرخ [illegible]
[illegible]
[illegible] صفت [illegible] سکنجبین [illegible]
[illegible] گلشکر [illegible] و اگر معده ضعیف باشد [illegible]
[illegible] باشد [illegible] قرص گل [illegible] سکنجبین [illegible]
سود دارد و اندر آخر [illegible] بعلاج مشغول نباید [illegible]

تب خالص

تب خالص نباید و اگر مرد کهل باشد و تری باشد داروهای لطیف کننده باید داد چون دوا المسک اندر بار الاصول
اگر فصل زمستان باشد شلیثا و مثرودیطوس و تریاق نیز که نافع باشد و علاج آنکه حرارت اندر باطن باشد نرم تر باید
اندر ابتدا سکنجبین ساده و شکری باید داد و گلشکر و اندر آخر بیماری نقیع صبر و یارج فیقرا و آب بادیان و آب
کشته و قرص گل داده شد آن و قانون آنها که اندر علاج تبهای بلغمی یاد کرده آمده است [illegible] والله اعلم

باب دهم از جزو دوم از گفتار سیم اندر شناختن تب ربع و اسباب و علامات و علاج آن

تب ربع دو جنس است یکی را ربع خالصه گویند یعنی ربع که نوبت آید و دوم را ربع دایمه گویند یعنی لازم و آن جنس کمتر باشد
و اسباب تب ربع اسباب تولد سودا و اسباب عفونت آن باشد و از اسباب تولد سودا یکی آنست که اندر سپرز ضعفی یا آفتی
باشد و بدان سبب سودا بخود جذب نکند و از خون جدا نتواند کرد تا سودا اندر تن بسیار گردد و سودا اندر بعضی چون طبیعی
باشد و بعضی [illegible] بود یا خون یا صفرا یا سودا که سوخته شود و هر گاه که ماده اندر عروق بود تب ربع دایمه تولد کند و هر گاه
که بیرون عروق باشد ربع نایبه تولد کند و هر گاه که اندر یک عضو باشد چون طحال یا سرطان یا خون تولد کند و بیشتری تبهای ربع
کم خطر باشد و اگر اندر تدبیر و علاج خطا کنند مدت دراز تر بود و یکسال باشد و مدت مردم جوان تب از بحرانهای سودایی
چون صرع و مالیخولیا و [illegible] ایمن باشد و اگر اندر علاج خطا کنند و ماده پخته خام باشد مدت وی دراز گردد و باشد که دو سه سال
بدارد و آنچه دراز گشته اندر پیشتر و تبها با استسقا باز گردد و بسیار باشد که تبهای مرکب با تب ربع باز گردد علامات اندر تب ربع
نخست لرزه و سرما اندک باشد و هر نوبتی زیادت می شود تا بوقت انتها و از پس انتها تب ربع کمتر شود و سرما [illegible]
کمتر باشد و یکبار بجاند و برازاند چنانکه اندر ابتدا بود [illegible] از بهر آنکه ماده غلیظ و سرد باشد دیر گرم شود و لیکن چون گرم شود گرمی
او کمتر از گرمی تبهای بلغمی باشد و نشان نضج این بود که سرما و لرزه کمتر شود و بسیار باشد که اندر آخر تابستان [illegible]
آید و اندر زمستان بربع باز گردد و از بهر آنکه ماده رقیق بعرق و استفراغهای دیگر خرج شود و باقی غلیظ اندر تن بماند هر گاه که بسببی از
سببهای عفونت اندر آن باقی اثر کند ربع گردد و همچنین هر گاه که ماده تبهای مرکب [illegible] تبهای آن مختلف باشد باستفراغها خرج
شود و ثفلی غلیظ بماند و بر تب ربع قرار گیرد و مدت نوبت ربع خالصه بیست و چهار ساعت باشد و مدت آسایش از وی چهل و
هشت ساعت باشد جمله ساعتها از ابتدای یک نوبت تا ابتدای نوبت دیگر هفتاد و دو ساعت باشد و گروهی گفته اند بیشتر
دورهای ربع خالصه چهل و نه روز باشد از بهر آنکه سبب حرکتهای خلطهای سودایی حرکت زحل است و استیلای قوت او و قوت
دیگر ستارگان و ستارگان هفت اند هر یکی اندر فلکی دیگر و زحل زیر فلک هفتم است هفت را اندر هفت ضرب کرده چهل و نه آمده
گشته دورهای ربع خالصه چهل و نه باشد علامت ربع بلغمی آنست که نوبت او دراز تر باشد و نبض بطی و نرم و بول
غلیظ باشد و اندر همه انواع ربع نخست بول سپید باشد و بیشتر گاه [illegible] خام باشد و از پس انتها سیاهی گراید و عرق
ربع [illegible] تب بلغمی بسیار باشد و قیاس با تب صفرایی اندک و علامت ربع دموی [illegible] غلبه خون باشد و

سحنه و فصل سال و غذاهای گذشته بر آن گواهی دهد و **علامت** ربع صفراوی آن است که نوبت او کوتاه‌تر باشد و نبض سریع‌تر و
مستوی‌تر باشد و عرق بیشتر کند و تشنگی و حرارت غلبه دارد و سحنه و علامت و فصل سال و غذاهای گذشته بر آن گواهی دهد
علامت ربع سوداوی آن است که اسباب تولد سودا اندر پیش افتاده بود و مزاج و علامت سال و سن و فصل سال و
غذاهای گذشته بر آن گواهی دهند **علاج** اما علاج عام اندر همه انواع ربع آن است که روز نوبت از طعام و شراب باز
ایستد و خاصه از آب سرد و روزها که اندر میان دو نوبت باشد از طبیخ و چوزها و ربع خاکی چاره نباشد
و اندر اول بیماری تدبیر لطیف کردن نشاید کرد و غذاها و داروهای گرم و خشک نشاید داد و استفراغهای قوی نشاید الا که
پس نضج لیکن اگر اندر اول بیماری استفراغی اندک کرده شود بمسهلی که خلط را [illegible] کم کند صواب باشد چنانکه اندر بابهای
گذشته یاد کرده آمده است و آنجا که طبیبان اندر اول بیماری مسهل صواب نبینند حقنه نرم باید کرد و از طعامهای غلیظ و از
میوه‌های تر و شیر و جغرات و هر چه از وی بادها تولد کند پرهیز باید کرد و گرمابه معتدل که از آن گرم نخیزد [illegible] مراقبی باشد
و طعامهای معتدل که میل بگرمی و تری دارد سود کند باشد از بهر آنکه گرمی و تری ضد سودا است و آنچه سرد و تر باشد هم مضرت باشد
از بهر آنکه تری مخالف سودا باشد لیکن ماده‌ای که از این نوع باشد هر آینه افزوده باید که سردی آن ماده را انجام [illegible] و نضج نارسی
بیفکند و اگر چیزی گرم داده آن بیمار نیز تا معتدل شود روا باشد چنانکه جالینوس حکایت کرده است از بهر خویش [illegible]
تا خواب بیمار تمام باشد و دارچینی و انگدان [illegible] و طعامهای سرد و خشک زیان دارد و غرغره و شیرینی از بعد آنکه
ادرار کند و ماده لطیف را [illegible] و غلیظ کند [illegible] و هر چه [illegible] باشد و زود عفونت پذیرد زیان دارد
و این دقایق نگاه باید داشت و باید دانست که ربع تابستانی زود بگذرد و [illegible] تدبیر لطیف باید کرد و [illegible] ربع
خاکی قناعت باید کرد و استفراغ کمتر باید کرد و هر روز که نوبت نباشد سکنجبین الکتاب می باید داد چنانکه اندر بابهای گذشته
یاد کرده آمده است و اگر خلط غلیظتر باشد هر بامداد [illegible] سکنجبین [illegible]
کرده باشند [illegible] و طعام شوربای نخود [illegible] بسیار [illegible] زایل شده است و آنچه اندر
[illegible] باشد از اول تدبیر لطیف [illegible] و قانون علاج [illegible] یاد کرده آمده است
اندر تدبیر [illegible] نگاه باید داشت [illegible] نگاه باید داشت
و اما علاج ربع خونی که از بسیاری [illegible] باشد
[illegible] و اگر خون [illegible] باشد
[illegible]
باید کرد مثلا روز شنبه نوبت باشد رگ زدن دوشنبه و اگر از پس [illegible]
اندر رگها و اندامهای وی اثر کند و عرق پاکیزه بیرون آید سود دارد و خلط نرم و پخته شود چندان مقام کند [illegible]

و اندامها را واثر کند و عرق پاکیزه بیرون آید سود دارد و خلط نرم و پخته شود و طعام از پس [illegible]
خاکی بود و زرده خایه مرغ نیم برشت و گوشت [illegible] و [illegible] باشد
و اندر اول بیماری جگر و سپرز [illegible] باید کرد و سکنجبین الکتاب بر آن ترتیب که اندر بابهای گذشته یاد کرده آمده است
سود دارد و اگر بمسهل حاجت آید مطبوخ شاهتره موافق باشد **صفت** آن بگیرند شاهتره ده درم عناب و آلو
سیاه از هر یکی سی عدد و تخم کشوث [illegible] درم پوست بیخ بادیان [illegible] دانه بیرون کرده [illegible]
و بسفایج [illegible] حل کنند و بپالایند و مطبوخ [illegible] باشد **صفت** آن بگیرند [illegible]
[illegible] از هر یکی [illegible] و گل سرخ و تخم [illegible] و آلوی سیاه از هر یکی [illegible]
[illegible] پوست بیخ کرفس و پوست بیخ بادیان از هر یکی [illegible] درم [illegible] از هر یکی [illegible]
[illegible] و شاخ بنفشه پنج درم [illegible] یک من و نیم آب [illegible] تا یکمن [illegible] بپالایند و [illegible]
[illegible] سکنجبین [illegible] و اگر [illegible] شاهتره و [illegible] درم [illegible]
و پانزده درم [illegible] زیادت کنند قوی‌تر باشد و تا از اول بیماری [illegible] از این مسهلات [illegible]
و از پس مسهلات آب کشنیز و سکنجبین [illegible] آب انار ترش و شیرین [illegible] و اگر حرارت قوی نباشد سکنجبین و آب
بادیان تر صواب باشد [illegible] اندر همه انواع ربع سود دارد و **علاج ربع صفراوی** و علاج ربع صفراوی [illegible]
[illegible] تا نوبت [illegible] آب [illegible] و آب [illegible] بادیان تر
می دهند بر قانونی که اندر علاج ربع خونی یاد کرده آمده است هر یک نوبت [illegible] و طبیخ آب لبلاب و خیار [illegible]
[illegible] سکنجبین افتیمونی سازند یا شراب گل [illegible] نرم و استفراغ کنند صواب باشد و اگر [illegible]
نوبت اندر [illegible] وقت آغاز [illegible] کنند [illegible] باشد **صفت** مطبوخی [illegible]
از هر یکی [illegible] درم [illegible] و سنای مکی از هر یکی چهار درم [illegible] و تخم [illegible] از هر یکی [illegible] درم [illegible]
[illegible] از هر یکی [illegible] درم [illegible] و بپالایند [illegible] سکنجبین [illegible]
[illegible] **صفت** [illegible] چهار درم [illegible] چهار درم گل سرخ شش درم تخم [illegible]
درم افتیمون [illegible] از هر یکی سه درم پوست [illegible] چهار درم [illegible] درم زعفران سه درم حب [illegible]
[illegible] باشد [illegible] کنند هر یک [illegible] درم شربت [illegible] سکنجبین یا [illegible] **صفت** قرص
دیگر [illegible] گل سرخ [illegible] از هر یکی سه درم تخم کشنیز [illegible] تخم کشوث از هر یکی [illegible] از هر یکی [illegible]
درم [illegible] از هر یکی [illegible] درم [illegible] قرص کنند شربتی یک درم **صفت** سکنجبین افتیمونی [illegible]
بکار آید [illegible] افتیمون ده درم [illegible] درم [illegible] درم [illegible] سیاه ده درم افتیمون [illegible] کنند چنانکه

رست و سکنجبین [illegible] گرفته کنند و [illegible] اندر حمام دیگر کنند [illegible] ده درم آب [illegible] باز آید و
افتیمون [illegible] پس این [illegible] را بپالایند و [illegible] شکر [illegible] سکنجبین ساده [illegible] و طعام [illegible] خیار و
[illegible] و مرغ [illegible] قوت ضعیف باشد و از پس چهل روز گوشت بره [illegible]
باشد و از میوه‌ها انار **علاج ربع مغشی** علاج این تب آنست که از ابتدا علاج به استفراغ قوی نکنند از بهر آنکه ماده
خام باشد و اگر استفراغ کنند آنچه لطیف و صفرایی باشد خرج شود و آنچه غلیظ و سودایی باشد غلیظتر شود [illegible]
گلنگبین عسلی [illegible] پانزده درم آب بادیان ده درم آب کرفس [illegible] و صافی کرده بخورد و اگر طبع نرم باید کرد پنج درم
تخم معصفر کوفته ده درم شکر [illegible] لبلاب بخورد و اگر وقت لبلاب نباشد پنج درم هلیله سیاه کوفته پنج درم مغز
تخم معصفر اندر [illegible] آب کشند و بخورند و اگر گلنگبین عسلی خورد [illegible] صواب بود **صفت گلنگبین عسلی** [illegible]
[illegible] گلنگبین [illegible] با گلنگبین [illegible] باشد و اگر [illegible]
[illegible] باشد [illegible] و شکر [illegible] طبع نرم شود و اگر [illegible] صواب باشد **صفت حقنه**
انجیر [illegible] درم [illegible] گندم [illegible] بابونه پانزده درم [illegible] شبت پنج درم [illegible] آب [illegible]
[illegible] پانزده درم [illegible] شکر سرخ [illegible] درم نمک [illegible] حل کنند و بکار دارند و طعام [illegible]
[illegible] اسفناج [illegible] خورش کنند [illegible] خروس [illegible] کنجشک صواب باشد و از میوه‌ها انجیر شکری و
مویز خراسانی و اگر [illegible] وقت [illegible] قی کند با آب شبت و ترب و سکنجبین و نمک صواب بود و اگر قی [illegible] دشوار باشد ترب را
[illegible]
[illegible] ترب [illegible] طعام [illegible]
سکنجبین [illegible] طعام با آب [illegible] گرم [illegible]
[illegible] **صفت** مطبوخی که استفراغ قوی کند هلیله کابلی و سیاه از هر یکی ده درم [illegible]
از هر یکی پنج درم [illegible] افتیمون [illegible] چهار درم [illegible] سنامکی
پنج درم آلوی سیاه و مویز خراسانی [illegible]
مقدار [illegible] درم بخورد [illegible] غاریقون [illegible] درم نمک نفطی [illegible] سیاه [illegible]
حب [illegible] افتیمون یک درم [illegible]
[illegible] ایارج فیقرا یک درم غاریقون یک درم نمک هندی [illegible] حب کنند [illegible]
[illegible] مطبوخ بخورد [illegible] صواب باشد [illegible] **صفت**
[illegible] هلیله کابلی [illegible] هلیله سیاه از هر یکی [illegible] افتیمون از هر یکی [illegible] درم

جمله را بکوبند و بپزند شربتی سه درم با سه درم شکر و از پس آن آب گرم خورد و هر گاه که روزگار دراز شود و فصل زمستان آید
معجونهای گرم بکار دارد چون معجون انگزه [illegible] **صفت** معجون انگزه [illegible] از هر یکی [illegible]
بکوبند و با انگبین مصفی بسرشند شربتی نیم مثقال [illegible]
[illegible] **صفت** معجون دیگر زنجبیل و فلفل [illegible] از هر یکی سه درم [illegible]
چهار درم سنبل [illegible] افتیمون از هر یکی پنج درم انگبین مصفی [illegible] شربتی یک درم با آب بادیان و
کرفس **صفت** فلافلی فلفل سفید و فلفل سیاه و دار فلفل از هر یکی هفت درم [illegible] زنجبیل تخم کرفس [illegible]
[illegible] از هر یکی یک درم سنبل [illegible] از هر یکی چهار درم انگبین مصفی [illegible]
صفت قرصی که اندرین تب سودا [illegible] چهار درم افتیمون سه درم [illegible]
[illegible] هفت درم تخم خشخاش شش درم [illegible] از هر یکی سه درم [illegible]
از پس آنکه نضج پدید آمده باشد و استفراغ [illegible] و روز نوبت پیش از وقت نوبت [illegible] مقدار دو درم اندر آب
گرم بخورد و نافع بود [illegible] تریاق [illegible] **علاج ربع سودایی**
علاج ربع بلغمی [illegible] طبع نرم باید داشت [illegible] و استفراغ قوی از پس
نضج باید کرد و اندر داروها افتیمون و سکباج و غاریقون و حجر ارمنی [illegible] هلیله سیاه [illegible] باسلیق [illegible]
اندرین باب سودمند باشد جالینوس می‌گوید بسیاری تبهای ربع سودایی را علاج کردم [illegible] که از پس نضج مسهل دادم
و از پس این چند روز شراب افسنتین دادم و از پس آن تریاق دادم سودمند بود و شراب رقیق سفید و صافی اندرین تب سود
دارد و ربع دایم کمتر اتفاق افتد و اگر باشد سبب آن بود که ماده اندرون عضو باشد [illegible]
کند علاج این [illegible] انواع باشد [illegible] لیکن تدبیر طعام و شراب [illegible]
چیزی سکنجبین ساده [illegible] و گلنگبین [illegible] و آب بادیان
و آب کرفس [illegible] باسلیق [illegible] اندرین تب سود دارد [illegible] حاجت آید
[illegible] جزو نهم [illegible] اندر شناختن تبهای [illegible]
بباید دانست که [illegible] این تبها از جنس تب ربع باشد لیکن کمتر [illegible] جالینوس [illegible] این تبها [illegible]
[illegible] سبب این تبها [illegible] اسباب [illegible] باشد چون حرکت
[illegible]
[illegible]
[illegible]

هرگاه که گاه باشد که مقدار سل باشد و گاه باشد که ربع آن پدید آید و خواجه بوعلی سینا رحمه الله می گوید بقراط گفت [illegible]
از دیگر است از بهر آنکه گاه باشد که اندر تبهای مختلف اعضای رئیسه گرم شود و حق ادا کند و ابوعلی سینا می گوید که تو از آن گفت
چهار تبهای که دیده ایم یا اندر کتابها یاد کرده هیچ نتوان بود که با بسیار چیزها بکار برم که اندر ربع کتابی یاد کرد و هیچ نتوان
بود که با بسیار چیزها بکار برم که اندر ربع کتابی خالص باشد و تب ربع نه از بهر آن نوبت می آید که ماده او سودا است لیکن از بهر آن می بی
نوبت می آید که ماده او غلیظ و اندک است پس هرچه باشد اگر جای ماده غلیظتر و کمتر از آن باشد تب نوبتی دیرتر کند و
علاج — علاج این تبها همچون علاج ربع مطلق باشد لیکن چیزهای گرم بسیار کمتر باید کرد و استفراغ نیز کمتر باید کرد و حکم
از پس آنکه نضج پدید آید اگر استفراغ می کند سهل ار هو و حال صواب باشد و مرا علامی بود و از این نوع تبها می آمد وی حکایت کند
جالینوس گوید که من [illegible] گمان بردم که این غلام هر وقت تخلیطی می کند و این تب از آن سبب می آید پس کوشش کردم و بر عقوبت
ابتدای تب نشان کردم و مدت نوبت آن نگاه داشتم و روزها که بی تب بود معلوم کردم و ابتدای دیگر تب نشان کردم و
مدت نوبت آن نیز نگاه داشتم چند نوبت چنین نگاه کردم معلوم شد که ربع تبع است و مزاج گرم بود او را دیگر روز تب سکنجبین و آب
تخم خرفه دادم و برا اثر آن چند ساعت گلاب دادم و روزهای دیگر گلشکر با سکنجبین ساده دادم و قدح از ربها با شوربای مخ
دادم و شب دیگر شب زرد با مزیج و پیشتر از روز نوبت هر روز نخود آب دادمی یا ترید با مرزنجوش گنجینه با آن روز نوبت
جو سکنجبین ساده دادمی و تخت آنرا که دادمی و با آب آمیخته دادمی و آب ساده بخورد و از اخلاط تنها آن مجموع را خستم پس اندر روز
نوبت هر روز مقدار دو درم برا دادم این تب و بازش نیامد و ام تب زایل شد
باب دوم
اندر بیرون آوردن تبهای مرکب و علاج آن — تبهای که در ترکیب آمیخته شود آن را مرکب گویند گاه باشد که دو نوبت
بگنجیند از یکدیگر و رنباشد مرکب شود چون تب دق و تب عفونی و گاه باشد که دو نوبت عفونی با یکدیگر مرکب شود چون شطر الغب
و گاه باشد که تب دق با نوعی از تبهای عفونی مرکب شود و گاه باشد که دو تب مرکب شود و سرد و خالص و گاه باشد که دو ربع با هم
مرکب شود و گاه باشد که سه تب مرکب شود و چنانکه گمان می کنند و دیگری گمان دیگر برد و طبیب که اصول علم و علامتهای تبها بنگیرد گاه کمان
برد که شطر الغب است و گاه گمان برد که تب دیگر مطبقه است و هر یک سبب است که از نوبتهای تب آغاز نشان برکرد و اولی فرش دادی
و دیگر نگاه باید کرد و بباید دانست که نشانهای تب مرکب یکی آن است که تب نخستین تا ناکرده و سرما و لرز معاودت کند و نشان حق ترکیب
تب عفونی با تب دق سخت مشکل باشد از بهر آنکه تب عفونی مرکب باشد و تب دق سخت ظاهر نباشد و طبیب بجز و به نگرد و آنرا سبب
یک تب دیگر وقت دیگر زیرتر می دارد و با تغیرات و سرما آغاز کند و باز گرم شود هر یک نشانها پدید آید گوید است مرکب از تب
لازمه و تب دیگر و گاه باشد که دو نوع تب بود و لازم گیرد و از پس یکدیگر چنین که سنوز یک تب تمام ناکرده نوبت دوم آید و طبیب
پندارد که سوی ماهش است اندر این حالها چاره نباشد از آنکه نشانهای تب نیک بر دو یار دست مرکب واقف گردد و هرگاه که نوبت
تبها کوتاه باشد و زود زود معاودت می کند باید دانست که بسیاری تری ماده و سخت تیزی و بسیار است و تا هیچ تب تبهای پیوسته می شود
کمی گرد

گروهی گفته اند و تب لازم مرکب نمی شود از بهر آنکه ماده تب لازم اندر درون رگها باشد و چون موضع ماده یکی باشد
عفونت یکبار پذیرد و حرکت تب یکبار باید که باشد و این سخن درست نیست از بهر آنکه ممکن شود که عفونت اندر رگهای دو عضو
تولد کند و نخست از یک عضو حرکت کند پس به دیگر افزایی ماده و به باز آغاز تب نخستین و کسانی را که این تعلق تباریخ عفونت
نخستینی دارد و آغاز تب دیگر تعلق تباریخ عفونت دوم دارد و هر یک جدا آغاز کند و جدا رها کند و هرگاه که تب نخست فرا آید
و لازم گردد و صبح وقت گفته تا اندر میان تب هر وقت سرما و لرز معاودت کند و از پس دو سه روز یکبار دیگر کند حکم باید کرد که
تب مرکب است و همچنین هرگاه که اندر تب مطبقه لرز قوی باشد و در تب سرد ماندن دست و پای سخت دراز گردد مرکب باشد
علاج تبهای مرکب همچنانکه آمیخته باشد از تبهای صفراوی و بلغمی و خونی و سوداوی علاج وی نیز آمیخته باشد و بر طبیب واجب
باشد که بنگرد تا علامتهای کدام تب قوی‌تر است و ترکیب از چند ماده است مثلا اگر از دو ماده باشد بنگرد اگر از ماده صفرا و
نشان او بسیار است تدبیر و علاج او به اندازه آن بیشتر باید کرد و اگر یکی قوی‌تر باشد علاج آن بیشتر کند و اگر یکی خطرناک‌تر باشد
علاج آن مقدم دارد تا از خطر ایمن شود و اندر سببهای مرکب و تبهای خمس و سدس و غیر آن اولی‌تر آن باشد که استفراغ
کمتر کنند تا اخلاط کم نشود و حرارت اندر اندامهای اصلی بیارامد و حق ادا کند و تا قوت بسبب بسیاری استفراغ ضعیف نشود
اندر بیماری بپای تواند داشت و با آن برابری تواند کرد تا ماده ام و قوت بر جای باشد از درازی مدت بیماری نباید اندیشید
و اگر حرارت قوی باشد قرص کافور دادن صواب باشد لیکن ترکیب قرص از چیزهای سرد و تر باید کرد چون تخم خیار
و خیار بادرنگ و تخم خربزه و مغز کدوی شیرین و تخم آبی و تخم خشخاش و تخم کاسنی و مغز بادام و کتیرا و حماض نیز باید کرد
بسیاری و تری دارد و چیزی اندکی عفونی کمتر پذیرد چون زرشک و فوره با مغز و رب الرمان اندر آن سرشها کدو و خیار
و اسفاناخ اندر کنند از بهر آنکه کدو و اسفاناخ سرد و تر است و اگر چه نارسیده جوان اندر این سرشها باشد از عفونت دور باشد
گفتار چهارم
اندر شناختن تبهای دقی و دری و ذبول و علامات و علاج آن و این گفتار چهار باب است
باب نخستین اندر شناختن تب دقی
بباید دانست که اندر تن مردم سه نوع رطوبت طبیعی است که هرگاه که یک نوع از این رطوبتها خرج شود و تن تولد کند نخستین رطوبتی است
که هرگاه که یک نوع از این رطوبتها خرج شود و تن تولد کند اندر رگها و اندر جمله اندامهای اصلی پراکنده است رسانی
ششم که اندر فصل تعریف مرتب از تبها پدید آمد آنست که کارسازی و تعالی اندر جبلت طبیعت قوتی نهاده است که هرگاه که
سببی افتد که مردم طعام و شراب و دیر یابد طبیعت او بدان قوت روی بدان رطوبت آرد و آنرا تمام بر اندام هضم کند دوم
رطوبتی است که با اندامها آمیخته و پیوسته شده باشد و بدان مانند گشته و فسرده شده لیکن هنوز محکم فسرده نباشد از
بهر آنکه اندر پیشه آن قریب عهد باشد هرگاه که حرارتی قوی تر بدو رسد و یا ریاضتی با افراط اتفاق افتد آن رطوبت
کم جهت کرده و تحلیل خرج شود سیم رطوبتی است که اندامهای اصلی بدان سرشته شده است و پیوستگی همه اجزای تن بدان است

هرگاه که این رطوبت نماند پیوستگی اجزای اندامها باطل شود اما رطوبت نخستین همچون روغنی است که اندر چراغ دان باشد
و رطوبت دوم چون روغنی است که فتیله اندر خورده باشد و رطوبت سیم همچون روغنی است که پیوستگی اجزای فتیله
بدانست هرگاه که رطوبت نخستین اندک کم شود خاصه از حوالی آن همچنان باشد که روغن چراغ دان خرج شود و فروغ
چراغ کشته شود و کار بدان رسد که روغنی که فتیله اندر خورده است خرج خواهد شد بدین سبب تب دق تولد کند و این
درجه نخستین باشد از دق و علاج پذیرد لیکن به دشواری توان دانست و اندک تامل کرده شود و طبیب بر آن واقف
نگردد و هرگاه که رطوبت دومین خرج شود همچنان باشد که روغن فتیله خرج شود و این درجه دوم باشد از دق و این را
نام خاص نهاده ذبول گویند و این ذبول را [illegible] میانه [illegible] باشد آنچه بدرجه آخر رسد علاج پذیر نباشد
هرگاه که رطوبت سیم خرج شود همچنان باشد که روغنی که اجزای فتیله بدان پیوسته است باید خرج شود و این را مفتت
گویند هیچ حال این را علاج نباشد و بباید دانست که ابتدا دق آن است چنانکه اندر کتاب نخستین یاد کرده آمد و ابتداء تب
لیکن گاه باشد که حرارت جگر و معده و شش بدین دق ادا کند از بهر آنکه حرارت این اندامها دائم و همچنین گاه باشد که
تب یک روزه و تبهای عفونی دور بدق ادا کند و بسیار باشد آنجا که قوت ساقط می شود و عرق می آید و طبیب نظر درست
[illegible] یا خمر باده و امثال آن و اول بدان سبب گرم شود و مجاری بدق باز کرده و تب دق را نخست دشوار توان دانست
و علاج آسان توان کرد و زود پذیرد و به آخر سخت ظاهر باشد و علاج دشوار پذیرد **علامات** تب دق از سه وجه باز باید
جست یکی از نبض دوم از دلیل سیم از چگونگی حرارت تب اما آنچه از نبض معلوم شود آن است که نبض خداوند دق صلب
و ضعیف و دقیق و متواتر باشد و بر یک حال مانده باشد و آنچه از دلیل معلوم شود آن است که اندر بول روغنی پدید آید
و هرگاه که بحد ذبول رسد روغن ظاهرتر شود و در بول همچون صفایح سوسن پدید آید و آنچه از چگونگی حرارت تب
معلوم شود هم از سه وجه معلوم توان کرد یکی آنکه تب دق آهسته باشد و بیمار از تب خویش تحقیق آگاه نباشد از بهر
آنکه حرارت او را چون مزاج گشته باشد دوم آنکه هرگاه که دست بر روی نهند گرم نباشد و هر چند دست را بر جای بدارد
حرارت بیشتر همی بود و روز کمتر باشد سیم آنکه هیچ نکند روغن اندر چراغ [illegible] کنند چراغ بهتر افروزد هم
گاه گاه که اندر تب دق طعام خورد تب ظاهرتر و نبض قوی‌تر شود و اندکی [illegible] و درست ترین نشانی اندر این تب
آن است و طبیب جاهل از بهر آنکه از پس طعام ظاهر می شود از طعام باز دارد و بیمار هلاک شود و اگر چه اندر تبهای
دیگر هر گاه که طعام خورد احوال تب بگردد احوال دق بر خلاف دیگر احوالها باشد از بهر آنکه طعام خوردن اندر تبهای
دیگر حرارت و درازی نوبت و گرانی اندامها و سردی است و بهای و اختلاف نبض زیادت کند و اندر تب دق
ظاهر شدن تب باشد **علامت** آنکه حمی یوم به دق باز گردد آن است که تب فرو نشیند از سر شبانروز دراز و
علامت [illegible] ظاهر نشود و کمتر از آنچه نخست بوده باشد نگردد و تن خشک تر از آن شود که از آن تب واجب

کند

کند و رنگ روی زرد شود و هرگاه که این نشانها پدید آید باید دانست که حمی یوم به دق بازگشت **علامت**
مرکب شدن تب دق با تب عفونی آن است که هرگاه که نوبت حرارت تب عفونی بگذرد و عرق کند و اندر حرارتی
و خشکی مانده باشد و تن لاغرتر از آن شود که آن تب واجب کند و اندر بول و براز و خویش پدید آید **علامت ذبول**
آن است که چشمها در اندر شود و روشنی چشم خشک پدید همی آید و سرهای استخوانها ظاهر شود و چشمها اندر نشیند و پوست
پیشانی کشیده شود و رونق و تازگی از رنگ پوست بشود و بدان ماند که غباری بر آن نشسته است و ابرو [illegible]
و چشمها چشم خواب آلوده [illegible] بینی تیز شود و موی [illegible] اندر روی پدید آید و کتفها [illegible] و هرگاه که
ذبول به درجه آخر رسد موی بریزد [illegible] ناخنها کوژ شود و از علامتها پیش از این ظاهر شود از بهر آنکه [illegible]
که علامت دیگر ظاهر شود جالینوس می گوید ذبول دیده ام که سبب آن آماس [illegible] بود که حرارت آن [illegible]
و [illegible] دیده ام که سبب آن آماس [illegible] کرده بود و هرگاه که از پس زلق الامعا و درازی مدت آن
تبی [illegible] پدید آید و معلوم شود که سببی از اسباب خشکی اندر [illegible] کرده است حکم باید کرد که تب دق است **علاج**
تا قوت بر جای باشد و استخوانها گوشت پوشیده باشد و علامت ذبول پدید آمده نباشد امید بهی و علاج
پذیرفتن باشد و طریق علاج آن پنج وجه است یکی تدبیر هوای خانه و مسکن و مفرش دوم تدبیر گرمابه و آب زن و ترشح
سیم تدبیر شیر دادن و بر اندامها [illegible] چهارم تدبیر [illegible] و داروها پنجم تدبیر غذا اما تدبیر هوای خانه و
مسکن و مفرش آن است که اگر فصل سال تابستان بود در خانه خنک نشیند که شمال اندر وی گذر یابد و اگر اندر آن
خانه آب روان باشد و بستر او بر لب آب کرده باشد تا بر نحوی که آب در زیر او می گذرد [illegible] باشد و اگر [illegible]
بر آب حوض کرده او نهند و اسفرمهای سرد چون بنفشه و نیلوفر و صندل و گلاب و کافور و برف و یخ بسیار [illegible]
نهند و بادبزنهای کتان تر می کنند و می جنبانند بآهستگی و بستر او جامه های کتان نرم باید و بهترین بستری حصیر
طبری است که کتان اندر نهاده و هر چند روزی کتان تازه کنند [illegible] تا نرم باشد و اگر [illegible]
بستری [illegible] با اسفرمهای بسیار [illegible] آب کنند [illegible] آب اندر جمله بستر پراکنده باشد [illegible]
و دیگر بستر [illegible] برآن [illegible] و نشیند صواب باشد و پیش از آنکه طعام خورد یا پس از آنکه [illegible] خورده باشد
از [illegible] معده فرو گذرد و بر سینه و کتفهای او خرقهای تر کرده به صندل و گلاب و آب کشنیز تر و آب برگ خرفه و آب
[illegible] و روغن گل و روغن نیلوفر و روغن بنفشه بر وی نهند و چون گرم شود بردارند و دیگری بر نهند اندر شبانروزی دو بار
یا سه بار [illegible] از بهر آنکه اگر ضمادها [illegible] سرد بر اندامها [illegible] بسیار بر نهند و بسیاری بر روی بگذارند [illegible]
باشد که ضیق النفس تولد کند و آواز گرفته [illegible] و اگر [illegible] از سردی این خرقها [illegible] و بر نهند و شب روغن بنفشه
و روغن نیلوفر [illegible] بر ناف و کف پای [illegible] و گوش [illegible] کنند و اگر فصل زمستان باشد هوای خانه معتدل باید تا [illegible]

رنج نرسد و زکام نکند و بستر او کرباسهای نرم و شسته و چیزها بسیار اندر نهاده و کسوت او اندر تابستان کتان
و توزی باید و سپید از گلاب و کافور خوشبوی کرده و اندر زمستان کرباس نرم و شسته و ... آب زن و کرمابه ...
چنان باید که گرمابه و آب زن خوش و نیم گرم باشد و حرارت گرمابه میان حد بیاید که حال او را گرم کند و معتدل اگر ...
اندر و گرمی آب نه چنان اندک که او را خوش آید و اگر اندر آب او نخسپد و بیلو ... و برگ کوه و برگ گوگل اندر ریزند سخت نیک باشد و
اگر گره و تر ... اندر گلگشت ... اندر آب زن از نرم ... باشد و اندر گرمابه و آب زن بیش از آن نباید بود و کر
پوست او از آب نرم شود و تری ... و نشاید بسبب آن ... اندر آب او نشستن رنج ... لیکن بگرمابه ... واگر
اندر آب زن خواهد نشست تخت ... و چهار ... نشینند و ... کارهای ... و ... تا ... و ...
اندر آب زن فرو که ارند و ... آرند ... تا ضعیف نشود و اگر ... آنست که مردم ... اندر آب
سرد نشینند آب سرد علاجی ... آن را کرمی ... رجای باشد ... باشد که گفت اندر آب نیم گرم نشانند
و ... آرند و اندر آبی ... از آن نشانند و ... از آب زن ... آب سرد باز آرند و سردی آب ... از آن
... اندر آب ... اندر آب رنج ... که حرارت ... قوت ... و مسام ... معتدل شود ... از آب زن ... رنج نشود و چون از آب زن ...
... کنند ... یا روغن ... و چنان باید که روغن ... اندکی آب نیم گرم ...
او ... کنند و ... و چون اندر گرمابه ... اندر آب زن ... نشست ... شربت ... دو ساعت
... کنند ... و چون از گرمابه بیرون آید ... و چیزی نرم ... و چون ... گوسپند
... یا خایه مرغ ... و اگر ... چهار ساعت ... آب زن نشیند ...
... باشد ... چنان باید که ... اگر از آن ... باشند ... آنست که ...
... نباشد و اندر ... تا ... و بهترین شیر ... شیر ...
... و رقیق تر باشد ... و ... باشد و ...
... تنگ و باریک باشد و ... و ... شیر باشد که ...
... شیر ... شیر ... و ... بجای ... شیر ... و جوان باشد
و ... باشد و ... او ... و ... سر گین او
... باشد و اندر ... و ... آب و ... کنند و ... باشد ...
... کنند و ... و ... و ... و ... و ...
شیر خواهند دوشید قدحی پاکیزه چینی یا آبگینه یا سفید روی پاکیزه ... و قدح را اندر میان آب گرم نهند و بشو

اندر قدح دوشند و فرا او ... و شیرین نرم و ... بستر ... تا از حال شیر او ... از آنکه از حال ... و از بهر آنکه
شیر ... است ... یک ... العین بر حال ... بسبب ... که قدح شیر اندر آب گرم ... و جز
... یک ... آید ... شود و ... از حال ... و ترتیب ... آن چنان باید که روز نخستین سکره ...
و روز دوم یک سکره و ... سکره ... تا ... روز ... سکره ... روز ... سکره ... باشد ...
... و ... آن ... سکره ... بیرون آید ... که شیر
خورده باشد پس از یک ساعت نبض او را نگاه باید کرد ... نبض ... از آن بود ... باشد ... اگر نبض قوی تر ...
شود و اندر ... باید ... که شیر نیک ... اندر معده ... شود و دیگر ... اگر
ضعیف ... باید ... که شیر اندر معده تباه می شود اندر شیر ... باید ... اگر اندر
میان این روزها که شیر ... و نشان ... و ... آید شیر ... آب خیار یا آب ...
یا آب تخم ... کافور ... و اگر بسبب شیر ... لطیف ... شراب ... شراب
بنفشه و شراب ... چنانکه جالینوس ... باید کرد تا شیر اندر معده ... آنست که آن ...
خورده ... اندر ... و اگر طبع نرم باشد ...
اندر ... آب باران ...
... و شکر ... اگر طبع نرم شود ... تا ...
... و چیزی ... شیر ... اگر ... سال ... شیر و
... آن چنان باید ... تا ...
... آب ... اگر ... کرده ...
... و ... روز و دوم ...
... و ... سپری
... روز ...
... و بعضی طبیبان ...
... و ...
... باید کرد ... قرص ... شیر ...
... شیر ... تخم ... تخم ... گل ... از

مرکاسه درم جدوار اگر بهم رسد و به آب لسان الحمل یا لعاب اسبغول بسرشند و قرص کنند هر قرصی کشیدن پنج شش تا دوازده
چنان سازند که وقت حقنه دو درم قرص کافور خورد و اندر شراب خشخاش یا اندر آب انار شیرین یا اندر آب خربزه هندی یا اندر آب
کدو یا اندر آب خیار یا اندر جلاب و وقت آفتاب برآمدن گلکاب سه جزو سرطان اندر گلاب یا آب انار شیرین آمیخته یا با جلاب
و از پس گلکاب به ساعتی چند آرام شراب عناب یا شراب خشخاش خورد با آب سرد آمیخته و وقت خواب لعاب اسبغول
جلاب خورد یا شراب عناب یا آب تخم خرفه و شکر و روغن بادام یا لعاب به دانه آبی و جلاب و اگر معده ضعیف باشد
از این شربتها هیچ نخورد مگر آب انار شیرین صفت گلکاب سرطانی سرطان را بگیرند و شاخها و پایها بشکنند و او را پاک کنند و در کاسه
بالند چند بار و بشویند پاک تا هیچ از موی او نماند و پس از آن گلکاب بگنند و به چنانکه رسمست و سرطان را هر چه تازه‌تر باشد و نشان
او آنست که سوزنی به وی فرو برند اگر رطوبتی چون شیر از وی برآید نشان تازگی وی باشد و اگر سرطان درست نیابد عناب و
خشخاش اندر پزند و روغن بادام در گلکاب ریزند صفت کشکاب که اندر اول و آخر دق سود دارد باید که جو مقشر با آب کدو و کنگ
جو و سرطان اندر وی بپزند و روغن بادام و مقشر بادام و روغن کدو صفت قرص کافور مغز تخم کدوی شیرین و مغز تخم خیار و
خیار بادرنگ و مغز دانه آبی شیرین از هر یکی پنج درم برگ گل سرخ سه درم صمغ عربی و صندل سفید و نشاسته و کثیرا از هر یکی دو درم
رب سوس و طباشیر از هر یکی سه درم تخم کوکنار سپید یک درم کافور نیم درم جمله را کوبند و به لعاب اسبغول بسرشند و قرصها کنند هر یک دو
درم سنگ دیگر تخم کوکنار سفید درم گل سرخ ده درم طباشیر و تخم خیار و خیار بادرنگ از هر یکی دو درم تخم خرفه شش درم تخم
کدوی شیرین چهار درم رب سوس سه درم ترنجبین سه درم کافور نیم درم بکوبند و به لعاب اسبغول بسرشند و قرص کنند نسخه دیگر
بگیرند طباشیر و گل سرخ از هر یکی پنج درم تخم خرفه و تخم خیار و خیار بادرنگ و تخم کدوی پاک کرده از هر یکی سه درم تخم کوکنار سپید
از هر یکی چهار درم صندل مقاصری سه درم سرطان و رب سوس از هر یکی یک درم زعفران و کافور از هر یکی نیم درم ترنجبین دو درم کثیرا و صمغ عربی
از هر یکی دو درم بکوبند و به لعاب اسبغول یا لعاب دانه آبی بسرشند و قرص کنند و اندر بعضی نسخها عود خام و سنبل ... تخم
کافور در این قیاس عود و سنبل و کافور از هر یکی ... و اگر طبع نرم باشد قرص خشخاش باید صفت آن بگیرند تخم خشخاش سپید و مغز تخم
کدو و تخم خرفه و تخم خیار و خیار بادرنگ و مغز دانه آبی از هر یکی شش درم صمغ عربی و طباشیر و زرد آلو از هر یکی سه درم نشاسته
دو درم گل سرخ پنج درم کافور یک درم ... دانه‌ها و صمغ بریان کنند و جمله را کوبند و بسرشند و قرصها کنند هر یک دو درم ...
... اندر آب ... یا اندر آب امرود ... یا اندر ... آبی ...
یا اندر گل ارمنی و صمغ عربی ... صفت قرصی که اگر اسهال باشد دارد گل ارمنی پنج درم ... چهار درم ...
چهار درم گل سرخ چهار درم طباشیر سه درم کهربا سه درم ... شش درم قرصها کنند چنانکه رسمست ...
آبی یا رب سیب یا شراب امرود ... و ... لعاب اسبغول ... و نیم درم صمغ ...

وی یک درم سرطان با رب آبی یا با شراب ... دو ... چنان سازند که ... بخورد و ... باشد از شربت و گلکاب و
دو ... و ... مضم شده ... پس غذا ... آن ... که ... خورد ... نوبت تا ... گران نشود و حرارت
تب قوی نشود و از طعامها ماش پوست کنده با کدو ... اسفناج و کدو ... با پیه ... باشد و گنگشک ... سرخ
و ساق گوسپند ... مغز بادام ... قلیه کدو ... خیار ... اسفناج ... کرم ...
... آب ... تب ... حرارت ... ضعیف ...
... شراب ... آب ... و ... ماهی ... دراج و طیهوج و چوزه مرغ
... و ... از گوشت ... و ... بره ... باشد و خایه مرغ نیم برشت ...
... گرده ... باشد ... دراج و چوزه مرغ ... بسیار ... خانگی
گرده ... باشد و از میوه‌ها انار ... و سیب شیرین ... باشد و خربزه هندی و عناب ... شود و از شیرینی
حلوای ... از شکر و روغن بادام و تخم خشخاش ... تخم کدوی شیرین و مغز تخم خیار و خیار بادرنگ
و مغز بادام ... گوشت ... آن ... بسیار و آب ... حرارت ...
... صفت حسوی ...
... تخم خشخاش ...
بادام شیرین ... درم جو ... آب ... گلکاب ... درم آب انار
شیرین و چهار درم روغن بادام ... از این گلکاب ... مغز ... مقدار ده درم ...
... ساعت ... آنرا ... شیشه ... احتیاط ... نرم شود ...
نرم ... ضعیف ... قوت ...
آید صفت ... گوشت ... گلاب ...
... آب ... گوشت ...
... گوشت ... بکند و شیر ...

باب دوم

از گفتار چهارم ... ضعف ... الذبول ...
... اگر ... الشیخوخة ... تب ... از ... خشکی ... غلبه دارد ... حرارت ...
پیری ... الذبول الشیخوخة ... خشکی ... غلبه دارد ...
... خشکی ... آن ...

و اسباب آن پنج نوعست یکی آنکه مردم بوقت آب سرد خورد چنانکه از پس جنبشی قوی و از پس گرمابه که مسام گشاده باشد و
قوت تحلیل کرده و اندامهای اندرونی گرم شده آب خورد خویشتن چون تشنه بود و آب سرد خوردن اندامهای اندرونی را سرد
کند و قوت را و حرارت غریزی را ضعیف کند تا بدان سبب قوت هاضمه از کار خویش باز ماند و همچنین اگر اندر معده طعامی
کرده و هنوز خام باشد و قوتها ضعیف آب سرد خورد تا سردی غالب شود [illegible] و قوتها از کار باز ماند چنانکه اندر آخر
روزگار پیری باشد دوم آنکه جگر [illegible] مزاج [illegible] سیوم آنکه بسبب ریاضتی یا غیر آن
رطوبتها [illegible] و حرارت غریزی [illegible] تحلیل پذیرد تا بدان سبب طبیعت ضعیف گردد و سردی و خشکی غالب شود چهارم
استفراغهای قوی باشد کرده و حرارت غریزی اندر آن استفراغ [illegible] شود پنجم آنکه اندر علاج بیماریهای گرم افراط
بوده [illegible] بدین سبب مزاج بگردد و سردی غالب شود و جمله آن علتی است که چون مستحکم شود علاج پذیر نباشد اگر از علاج [illegible]
کرده [illegible] علامتها علامتهای این چهار وجه [illegible] یکی آنکه [illegible] چهره دوم آنکه [illegible] بشره [illegible]
نبض چهارم [illegible] خشک [illegible] باشد [illegible] بصورت [illegible] باشد [illegible]
و سردی [illegible] باشد [illegible] سفید
رقیق باشد و جمله [illegible] احوال [illegible] علاج باید دانست که این علت را علاج از بهر آن باید کرد تا مستحکم
نشود و اگر مستحکم شده باشد علاج از بهر آن باید کرد تا زیادت نشود و اصل علاج این علت آنست که اندر آن کوشند که مزاج را
اندر گرمی و تری باعتدال باز آرند و از اسباب تری [illegible] پس از آنکه طعام گوارده باشد [illegible] و اگر [illegible]
[illegible] طعام [illegible] قوت [illegible] باشد [illegible]
[illegible] یک مشت [illegible] و یک مشت [illegible] گندم [illegible] درم [illegible]
[illegible] آب [illegible] مقدار [illegible]
[illegible] روغن [illegible] درم [illegible]
[illegible] چند بار [illegible] ترتیب [illegible] پس
آن اندامها [illegible] روغن [illegible] روغن نرگس [illegible] روغن [illegible]
[illegible] مقداری بخورد با عسل [illegible] از یک ساعت [illegible] بخورد [illegible]
یا پنجاه درم شراب [illegible] بخورد [illegible] پس طعام بخورد
طعام [illegible] گوشت بره [illegible] باشد [illegible]
باشد و اگر از پس طعام شراب خواهد مقدار [illegible]

[illegible] بر وی باز آید و از بیشتری [illegible] موافق باشد چون [illegible] و [illegible] پس
تریاق بزرگ [illegible] باشد

باب ششم

از گفتار چهارم اندر شناختن
تبها که بر تبع آماسها پدید آید و اسباب و علامات و علاج آن تبها که بر تبع آماسها پدید آید دو جنس باشد از بهر آنکه آماسها نیز دو
جنس است یکی آماسهایی است که بر ظاهر تن باشد دوم آماسهایی که اندر باطن باشد اما آنکه بر تبع آماسهای ظاهر بود هم
تب [illegible] از جنس تبهای یوم باشد از بهر آنکه حرارت آماس که بدل باز [illegible] سبب تب گردد و تب [illegible] عفونت باشد و اسباب
این آماسها اندر بیشتر حالها اسباب بادیه باشد چون زخمی و [illegible] و اگر تب از جنس حمی یوم بگذرد و جنسی دیگر شود سبب آن
جنس آماس بسیاری [illegible] باشد و سبب بسیاری [illegible] باشد که از اسباب سابقه حاصل شده باشد و آنچه
بر تبع آماسهای باطن پدید آید تبهای عفونی باشد و صعوبت و سهولت آن بسبب نزدیکی و دوری آماس باشد از دل و نوبتهای
تب [illegible] باشد و سبب اندکی و بسیاری و رقیق و غلیظی آن و جمله تبهایی که بر تبع آماسهای باطن بود بسیار نوعست
و بعضی آماسهای باطن اندامهای ظاهر است و بعضی را نام خاص نیست و آنچه را نامهای خاص است پنج نوعست یکی آماس
دماغ و غشاهای اوست و بپارسی سرسام گویند یعنی آماس سر [illegible] قرانیطس گویند تبهایی که بر تبع او باشد گرم و سوزان
بود دوم آماس حلق و حنجره و نواحی آنست و این را بتازی خناق گویند و بر تبع آن تبی گرم باشد سیم آماس غشای پهلوهای
سینه و عضلهایی که اندر میان آنست بود و آنرا برسام گویند یعنی آماس بر و تب که بر تبع آن باشد با سعال و ضیق النفس
باشد و اگر ماده صفرایی یا خون باشد تب سخت گرم و سوزان باشد و اگر بلغمی یا سودایی باشد آهسته تر و نرمتر باشد
چهارم آماس حجاب [illegible] و آنرا ذات الجنب گویند و شوصه نیز گویند و تب که بر تبع آن باشد هم با دشواری نفس و با درد باشد
پنجم آماس شش است و آنرا بتازی ذات الریه گویند و تب که بر تبع آن باشد روی را [illegible] کند [illegible] و نفس تنگ باشد
و سعال پیوسته باشد این پنج آماس است که آنرا نامهای خاص است و تبها را که بر تبع آن باشد باین نامها باز خوانند و دیگر
آماس جگر است و بر تبع آن تبی گرم باشد با تشنگی [illegible] و آرزوی طعام باطل شود و دردی اندر کتف و [illegible]
پدید آید و آنرا بتازی [illegible] گویند و اندر زیر پهلو و طبع خشک باشد و آماس مجری طعام و شراب و بر تبع آن تبی
باشد گرم و طعام و شراب فرو بردن دشوار باشد و مجامگاه که میان دو کتف است درد کند و آماس معده است و بر تبع
آن تبی باشد و آرزوی طعام [illegible] شود و اندر زیر استخوانهای سینه دردی پدید آید و جگر ضعیف [illegible] باشد و آماس
دیگر سپرز است و بر تبع آن تبی سودایی باشد و موضع سپرز بلند شود و آماس [illegible] و بر تبع آن تبی باشد [illegible]
[illegible] آماس [illegible] تب [illegible] باشد که طبع باز گیرد و آماس گرده است و بر تبع آن تبی باشد [illegible]
هرگاه که [illegible] و آماس [illegible] است و بر تبع آن تبی [illegible]
باشد و [illegible] شود [illegible] بول [illegible] آید [illegible] است و بر تبع آن تبی باشد [illegible] تب آماس [illegible]

این تبها تمامی و تشنج اندر بابهای علاج آماس اندر جایها یاد کرده آمده است و بسیار باشد که آماسی گرم اندر عضوی عصبانی پدید
آید و تشنج آورد و گاه باشد که ذات الجنب زایل شود و تب بر آن حال بوده است که آید و نشان آن باشد که ماده
پاک نشده باشد و اگر در آن گشته دق گردد و خاصه اگر آماس اندر جگر بود و آنجا که آماس اندر حجاب باشد مهلت آن
نیابد که دق گردد و زودتر هلاک کند و اندر همه آماسها نبض مختلف باشد یا نبض باشد مرکب از نبض ورمی و نبض تب
اندر بیشتر حالها کم رنگ باشد و سبل سفیدی دارد و علاج اندر کتاب پنجم علاج هر اندامی یاد کرده آمده است علاج هر
آماسی را بجای خویش بباید دانست که اندر علاج این تبها آن رخصت که اندر تبهای دیگر باشد از آب سرد خوردن و اندر
گرمابه رفتن و اندر آب زن نشستن هیچ نباشد و آنجا که آماس خونی باشد و صفرای غرقها زکر ده باب جرقه و کوک و شیر خشت
باد کی از آن جوشیده کرده بر نهادن روا باشد

باب چهاردهم

از گفتار چهارم اندر شناختن تبهای وبایی و علامت و علاج آن نخست بباید دانست که معنی وبا تغیر گشتن هوا باشد و همچنانکه آب
چون اندر آبدان دیر بماند طبیعت او بگردد و یا بسبب آنکه چیزی از قوت بخارهای بد یا از زمین بد یا از بیرون از حال خویش
بگردد و عفونت پذیرد هوا نیز بسبب آنکه اندر میان درختان و اندر مغاکها در جایی بماند یا بسبب بخارها و دخانهای بد که با وی
آمیخته شود و حرکتهای بادهای خوش که عادت جهد ندهد او را از حال طبیعت هوا گردد و عفونت پذیرد و گاه باشد که بادهای
بسیار آید و از زمینهای بد و از گورستانها و از جایهای بخارهای بد و عفونی دیگر برساند و هوا را تباه کند و گاه باشد که اندر
باطن زمین بخارهای بد تولد کند و بظاهر بر آید و مضرت آن اندر هوا و آب پدید آید و هرگاه که هوا بسبی از این سببها که یاد کرده آمد
بگردد و وبا تولد کند و از هوا آنکه هیچ چیز با روح جانوران آمیخته تر از هوا نیست هرگاه که هوا بد باشد بیماری و مرگ اندر جانوران
پدید آید و بدین سبب است که جانورانی که جنس ایشان لطیفتر است چون خفاش که غذای پرستوک گوشت و چون لک لک از نزدیکی
آن ولایت آن بیرون شوند و گریزند و اندر هوای تر و باشد اندر آن باشد که اندر هوای خشک و بدین سبب است که اندر تابستانهای گرم و خشک
وبا کمتر بود و لیکن هر بیماری که اندر وی افتد تیزتر و گرمتر باشد کاز و وبا کمتر باشد و بهترین سالها آن باشد که هر فصلی از
وی طبع خویش باشد چنانکه مثلا اندر فصل خریف سرما گرم و تگری سرد نباشد و بارانهای معتدل آید و اندر فصل زمستان
سرما و باران بحد نباشد و بی سرما و باران نباشد که عادت هر موضعی است نباشد و فصل بهار نباید اعتدال باشد و بی باران نه
چنان معتدل نباشد و تابستان بی گرمایی که عادت نباشد هرگاه که فصلهای سال بدین گونه باشد اندر آن سال وبا و
بیماری کمتر بود و اندر باب نهم از گفتار نخستین از کتاب سیم حالهای تن مردم اندر فصلهای آن که مخالف افتند و چاره ها یکی که آن را
حذر باید کرد یاد کرده آمده است و بباید دانست که هرگاه که وبا پدید آید هوای خانه بهتر از هوای صحرا باشد و تا اندر تن خلطی بد نباشد
هوای بد اندر وی اثر نکند لیکن اگر عفونتی باشد که هیچ بسیار کند یا هوا و ترا اندر گرمابه شود و حمام و هوای بسبب گشاده باشد اگر چه اندر
تن او خلطی بد نباشد هوای بد مسام او اندر شود و خلطها او را تباه کند و هوای بد نیز میوه ها او نباتها را تباه کند و همه جانوران را

زیان دارد و هر که آن میوه و گوشت آن جانوران خورد و که از آن نباتها خورده باشند مضرت بدو رسد و اندر بیشتر وقتها
وبا اندر آخر تابستان یا اندر فصل خزان افتد و هرگاه که اندر اول فصل خریف و اندر ماه ایلول افتد اندر شبها ستارهای
بسیار چنده کرده و دنبال کشیده شود و اندر هوا اندر شبها پدید آید نشان آن باشد که وبا خواهد بود و هرگاه که اندر
کانون الاول و کانون الآخر بادهای جنوب بسیار آید و هوا گرم ناک شود چنانکه مردم پندارند که باران خواهد بود و
نباشد هم نشان تباهی هوا باشد و هرگاه که اندر فصل ربیع هوا سرد باشد و بارانها بار پس باد جنوب آید و روزی
چند هوا تیره شود با زود یک هفته کم یا بیشتر هوا صافی شود و شبها خنک و روزها گرم و غروگرفته شود و هوای روز تیره باشد
نشان تر و با آید و باشد آن بود و همچنین هرگاه که تابستان هوا تیره باشد و سخت گرم نباشد و اندر شب ستارهای
بسیار کشیده می شود و سر شبها پدید می آید نشان و با باشد و هرگاه که فصلی باشد که روزی هوا تیره باشد و روزی صافی و
روزی غبار باشد و روزی گرم نشانی بدی هوا و وبا باشد و هرگاه که بیند که حشرات و جانوران زمینی که از عفونت
تولد کنند چون مغزع آبی و حوایی بسیار شوند یا بیند که موش و دیگر جانوران که اندر زمین پنهان باشند بر سر زمین آیند و چون
موشی و مجحری باشند یا بیند که لقلق آشیانه خویش بگذارد و بگریزد از آنکه عادت طبیعت او است غایب شود بباید دانست که
هوا بد باشد و بخارهای بد از زمین با هوا آمیخته گشت و وبا آمد علامتها تب وبایی چهار و نوع است گاه باشد که علامتها
اندر یک شخص پدید آید و گاه باشد که بعضی پدید آید و بعضی نه و نخستین و تمامترین آن است که ظاهر تن سخت گرم نباشد و اندر باطن
تاسه عظیم و حرارتی قوی باشد دوم آنکه دم زدن از حال طبیعی بگردد و بعضی را نفس تنگ شود و بعضی را متواتر و بعضی را عظیم
و بعضی را نا خوشبوی و هر که را نفس ناخوشبوی شود زود هلاک شود از بهر آنکه نشان وقت عفونت باشد اندر حوالی دل سیم
آنکه باشد که عرق بیرون کند و باشد چهارم آنکه نبض صغیر متواتر باشد پنجم آنکه گاه باشد که دلیل سودایی باشد ششم
آنکه گاه باشد که سپرز بزرگ شود یا حالی چون استسقا پدید آید هفتم خشک گشتن شهوت طعام نا بودن و ضعف معده و جانب
دل ... کردن هشتم آنکه گاه باشد که قی سودایی کند و قی صفرا افزون بسیار باشد نهم تشنگی صعب و خشکی دهان و سیاه گشتن
بن دندان و دهان و ریش گشتن و هم سعال خشک باشد و هم بی خوابی و اختلاط و دوم غشی و ساقط شدن قوت و سستی
اندامها سیزدهم نرمی طبع و گنده ناکی و گندگی و ناخوشی بول چهاردهم پدید آمدن بثرهای سرخ و ریش شود و باز پنهان
شدن گاه باشد که این اعراض از تحت برین گونه باشد و باخواست و بازپس شود و فرق افتد و بباید که از بیرون تن سرد
سرد شود و بگذارد و تشنج آورد آنکه و گاه باشد که حرارت سخت ظاهر نباشد و اندر باطن تن تاسه اندر ظاهر و نبض و دلیل از حال
طبیعی بس دور نباشد و بیمار زود هلاک شود علاج گفته ایم که هرگاه که هوا بد شود هوای خانه بهتر از هوای صحرا باشد
بدین سبب علاج وبا آن است که از خانه بصحرا نشود و هوای خانه را احتیاط کند تا بد نشود و احتیاط آن است که هر روز اندر خانه چند
نوبت عود و قسط و عنبر دود کند و مصطکی و صندل و سعد و اس و اکرده و لادن و زعفران و مشک و سعد و ایل و درج و اسارون
و باد دام تیغ و او خرده اشنه و چوب سرو و چوب گز و طرفا بسوزند و اگر دانند سرکه گرم کنند و هوا را اندرون و بیرون خانه را هم
نوشت

پراگنده و گفته ام که اندر هوای تر وبا بیشتر از آن افتد که اندر هوای خشک و بدین سبب است از طعامهای تری فزای
پرهیز باید داشت و طعامهای خشکی فزای باید خورد و اندر گرمابه نشاید شد الا بوقت ضرورت و شراب نشاید خورد و اینها از
بهر آنکه گرمابه سده بگشاید و هوای وبائی بمسام اندر شود و اخلاط را تباه کند و شراب و گرمابه هر دو تری فزاید و گوشت را
بسماق و زرشک و ریواج و انار دانه کنند و غوره و سرکه باید پخت و اندکی از عادت روزگارهای دیگر باید خورد و تا اشتها تمام
نکند طعام نخورد و مصوص باب غوره و سرکه و آب لیمو و آب سماق سخت نیک باشد و سرکه کبر سود دارد و هر گاه که گرسنگی [illegible]
آید نان و با طعام [illegible] شود و اگر [illegible] اخلاط [illegible] و [illegible] خورند تا دل را قوی کند و [illegible] عفونت را باز دارد و از رنجه
صواب باشد و اکنون از بهر آنکه عفونت باز دارد و خشکی فزاید [illegible] مزاج تر و سرد را و اگر [illegible] که اندر تن رطوبت
فزونی است تن از آن پاک کنند این جمله که یاد کرده آمد تدبیر تن درستان است [illegible] عفونت [illegible] اندر مر
آنکه او را تب وبائی گرفت نخست آنست که تن را از اخلاط فزونی پاک کند و هوای خانه را به یخ و بویهای خوشبوی [illegible]
گلاب و کافور و [illegible] خنک چون بنفشه و نیلوفر و برگ بید خوش کنند و هر ساعتی گلاب و سرکه با آب سرد بر روی
و سر باید افشاند و قرص کافور [illegible] و رب سیب و رب آبی و [illegible] ترنج و رب [illegible] و رب لیمو آنچه حاضر باشد
و اگر [illegible] سرکه با آب [illegible] و قرص کافور [illegible] اندر گلاب حل کنند و قرص
[illegible] ترنجبین اندر گلاب حل کرده [illegible] قرص کافور سود مند باشد تشنگی
نشانند و آب یخ [illegible] سرد باشد [illegible] تمام نخورد سود دارد و اگر اندکی [illegible] حرارت را افزوده و
زبان [illegible] تشنگی [illegible] زبان [illegible] نباشد [illegible] طعامهای [illegible]
[illegible] و باید داشت که اندر روز کار [illegible] درست و بیمار [illegible] تشنگی زبان [illegible] بیمار را اگر [illegible]
قوت نگاه باید داشت و [illegible] اندکی غذای سبک خوردن [illegible] از طعام [illegible] باشد و اندر [illegible]
و کافور و پوست انار و برگ مورد و [illegible] و چوب [illegible] سیب و آبی [illegible] باید سوخت و گل [illegible] کرد و گلاب
[illegible] کنند و می برنید چون کار بدان رسد که سر [illegible] و پوست شکم [illegible] شود و دست و پای سرد گردد و اندر دم زدن
سینه بر می فرازد و خواب [illegible] باشد و از خویشتن بیخبر می شود از آن چاره نباشد که بیمار را بجامهٔ گرم بپوشانند تا حرارت
علاج [illegible] کند

اندر شناختن اسباب آبله و حصبه و انواع و علامات و علاج آن و این سیزده باب است

باب نخستین اندر شناختن اسباب و احوال آبله و حصبه

آبله و حصبه از یک جنس است از بهر آنکه هر دو بثرهای بسیار است که بر ظاهر پوست پدید آید و هر دو از جوشیدن خون تولد کند
لیکن بنوع جدا اند از بهر آنکه مادهٔ آبله خون بسیار است گرم شده و میل بتری دارد و مادهٔ حصبه خون صفرایی است اندک است و میل

بخشکی دارد و بدین سبب است که بثرهای او کوچک تر است و از پوست بر داشته تر نشود و لیکن چون گرد شده [illegible] از بهر آنکه
از خون تباه تر تولد کند و سرد و از جمله بیماریهای وبایی است که بنازی امراض وافده گویند یعنی بیماری که در [illegible] که اندر
ولایتی افتد خلق بسیار را آن بیماری اندر آن روزگار پدید آید و سبب آبله خون است که اندر تن [illegible] کاری طبیعی که
و کاهی سبب آنکه رقیق و آبناک شود و هر وقت که حرارتی فزونی [illegible] بجوشد اما آنچه [illegible] کاری طبیعی بجوشیدن
جوشیدن تیره اگر [illegible] باشد که گرم شود و از حال بگردد و بجوشد و اجزای او از یکدیگر جدا شود و آنچه لطیف باشد [illegible]
آنچه ثقیل باشد بنشیند و آنچه صافی و رسیده باشد اندر میانه بماند چون اندر تن بجنبش بجوشد و اطلاعه کرد از غذای نخستین
که خون حیض است تولد کرده و فزونی آمده و خلطهای دیگر که [illegible] بهم از پس ولادت اندر تن وی جمع شده باشد و با خون
آمیخته از وی جدا شود و سبب [illegible] خون بجوشد بپوشد خوردنیهای تر و نازکی باشد که اندر تابستان بسبب گرمی هوا زود
بجوشد و تباه شود و مثال خون کودک همچون شیر خام است و مثال خون جوان همچون شیر پخته و رسیده است و خون پیر
همچون شیری است که قوت بگذاشته باشد و سرکه خواهد شد از بهر آنکه خون کودک خام و رطوبت ناک باشد کم کودکی
باشد که از آفت آبله خلاص یابد از اینجا معلوم گردد که سبب آبله کودکان آنست که خون ایشان از حال بگردد و اندر جنبش
و جوشیدن آید تا خلط خام و فزونی از وی جدا شود و خون صافی و پخته گردد و خاصه کودکی فربه که چاره نیست از آنکه
رطوبت کودکی از وی جدا گردد و خون او پخته و بقوام شود و کم اتفاق افتد که خون کودکی آنکه بجوشد پخته شود از بهر
آنکه مزاج کودک گرم و تر باشد و حکمت آنست که خون گرم و تر پخته و رسیده شود و از حالی بحالی بگردد آنگه بجوشد و سببی
که این سبب را که یاد کرده شد درست کند آنست که کودکان بعضی شیرخواره باشند و بعضی بعهد شیرخوارگی نزدیک
باشند و هنوز فضلهٔ غذاهای نخستین و تری و نازکی شیر اندر تن او باشد یا آنکه طعامهای آمیخته و بی ترتیب خورند
و حرکتهای بی هنگام کنند و این اسباب خامی و رطوبت ناکی خون باشد و آنها که از حد شیرخوارگی نزدیک آن اندر
گذشته باشند و نزدیک شش هفت سالگی رسیده و همچنانکه طبیعت واجب کند که دندان شیر بیفکند و دیگری قوی تر
برآورد اندرین سالها نیز واجب کند که حال خون بگردد و خامی و رطوبت ناکی از وی جدا شود و پخته و با قوام گردد
تا قوت او زیاده شود و بالیدن اندامهای او محکم باشد لیکن حال کودکان اندر خامی و رطوبت ناکی خون یکسان نیست
از بهر آنکه مزاجها یکسان نیست و تدبیر و جنس طعام و شراب و حرکت و سکون متفاوت افتد و مزاج هوای [illegible]
بجای دیگر است بدین سبب بعضی را آبله زود برآید و بعضی را دیرتر و بعضی را بیشتر و بعضی را کمتر و بعضی را بسلامت
باشد و بعضی را با خطر این همه بتقدیر و تدبیر آفریدگار تبارک و تعالی بر یک قیاس واجب کند که چون از آبله گستر
اتفاق افتد که جوانی را که اندر کودکی از آبله سلامت یافته باشد یا اگر بوده باشد اندکی بوده باشد و بدان قدر
خامی و رطوبت و فزونی از خون او جدا گشته نباشد و خون او بقوام راست رسیده نباشد یا مزاج او گرم و تر باشد و طعامهای

تری فزای خورده تا خون او رطوبت ناک باشد و بدین سبب بعضی جوانان را آبله اتفاق افتد و ممکن باشد اگر چه اندر کودکی
باشد اندر جوانی نیز باز آید و بسیار باشد که مزاج کودکی گرم و خشک باشد پس اندر جوانی بهوای گرم شود یا بخور سپید
طعام و شراب و حرکت و سکون بر خلاف روزگار کودکی کرده و بدین سبب مزاج گرم و تر شود و از هوا پدید آید و
تا اندر جوانی آبله برآید و مردم پیر را آبله نباشد که اندر روزگار او یا که پیشتری که رطوبتهای اصلی او کم باشد و هوای بد و
نفس بجا دادن نیز روان ولی او رسد و روح او را اگر اندرو تباه کند و بیماری بسیار باشد اندر رنج که اندر دست خون
همه رگهای تن بجای آن تباه شود و بباید دانست که بسیار غذاهایی است که خون را رطوبت ناک و مستعد تباه شدن
کند و جوشیدن چون میوهای تر و شیر گاو و گوشت و حوارت و شیر اشتر و شراب خاصه که عادت کمتر بوده باشد
و چیزهای گرم با آن خورده شود و چون عسل و شراب و داروهای گرم و مضرت آبله بیشتر آنست که بر مردم اصحابگان و
مرکب اندر روی بیرون آید و بسیار باشد که آبله جز خونی و ماشرا کرده و یا و بشلیه از ماده او تولد کند و الله اعلم

باب دوم از گفتار پنجم اندر شناختن تهیؤ مزاجها
که مستعد آبله باشد شناختن غلبه‌ی خون شخصی که مستعد آبله باشد و تن پوست وی آماده و خون افزای و سرخ
یا گندم گون باشد و او را از بیماریهای حاره مطبقه و رعاف و ورم و بثرهای سرخ بسیار باشد خاصه اگر شیرینی
خوردن عادت دارد و چون عصیده خرما و حلوای بخش انجیر و کوزه انگور و شیر و شراب بسیار خورده و مرکب مستعد چه
باشد خشک و لاغر و حلوایی باشد و اگر او را آبله سیم تر بود یا اگر از اول بیماری تا آخر با تب نباشد و آبله و چه
بیشتری اندر آخر فصل خریف باشد یا اندر اول فصل بهار و بباید دانست که هر گاه که اندر تابستان باران بسیار آید
و بادهای جنوب جهد اندر خریف آبله بسیار باشد و هر گاه که زمستان خوش گذرد و سرمایی که عادت ولایتی باشد
برای عادت نباشد و تابستان گرم و خشک و خریف نیز گرم و خشک باشد اندر آخر خریف حصبه بسیار باشد

باب سیم از گفتار پنجم اندر شناختن علامتهای آبله و حصبه
از علامتهای پدید آمدن آبله آنچه مهم و محسوس است پنج نوع است یکی آنکه تب آبله با تب عظیم باشد و باد و درد پشت و سیب
درد پشت پی و حل عقدی که دو شریان بزرگ است که نزدیک مهرهای پشت نهاده است و ورم رسیدن اندر خواب و سرفه
که چشت گرده و پای درد و سیم صداع و گرانی سر با سرخی چشم و روی و خارش چنی و دو و چون اینک از چشم کی آید و چهارم
آنکه گاه و باشد که اندر تب آبله سرفه و درد کلو هم آید و نفس تنگ و آواز گرفته شود پنجم آنکه اندر تب همه تن گران و سست
باشد و چشش اندر تب آنکه ریگ ریختگی باشد مانند کی عظیم همه علامت حصبه آنست که تب او گرم تر و تأسیس آن کمتر از تب
آبله باشد و درد پشت کمتر باشد از بهر آنکه آبله از بسیاری خون پدید کند و حصبه از غایت تباهی خون نیز از بسیاری
خون و منش کشتی و تأسه بیحد از جمله نشانهای خاص حصبه است و حصبه اندر شش جا لها بیکبار بیرون آید و آبله یک هفته و

وزود ترین اندر سه روز پدید آید و بثرهای حصبه بزرگ نباشد و از پوست بر ناشسته تر نشود و الله اعلم

باب [illegible] از گفتار پنجم اندر شناختن نشانهای سلامت و نشانهای خطر

نشانهای سلامت و خطر ناکی از شش چیز جویند یکی از رنگ آبله دوم از شکل و حجم او سیم از کمی و بیشی او چهارم از
دیری و زودی بیرون آمدن و ریخته شدن پنجم از تب و احوال آن ششم از قوت و احوال بیمار اما آنچه از رنگ
آبله باید جست آنست که بدانی که انواع آبله شش رنگ باشد سپید و زرد و سرخ و سبز و بنفش و سیاه و آنچه سپید دار
تر باشد سپید باشد و اندک و پراکنده و از این گذشته آبله سرخ امیدوارتر باشد اگر دیگر علامتهای او نیکو باشد و اندیک باشد
از بهر آنکه ماده او خون باشد و خون بهترین خلطی است اندر تن و از این گذشته زرد نیز امیدوار باشد اگر دیگر علامتهای او نیک
باشد از بهر آنکه ماده او خون سوخته سودایی باشد و آنچه از شکل آبله باید جست آنست که بدانی که شکل آبله که بعضی بزرگ باشد
گرد و بعضی خرد و بعضی پهلوها دارد و پهلوها درهم پیوسته باشد و بعضی دو آبله اندر میان یکدیگر باشد اما آنچه گرد و سپید و بزرگ
و پراکنده باشد امیدوار بود و آنچه سپید و بزرگ باشد و پهلوها دارد با یکدیگر نزدیک باشد یا درهم پیوسته باشد یا دو آبله
یا دو آبله اندر میان یکدیگر بود بد باشد از بهر آنکه نشان بسیاری و غلیظی ماده باشد و نشان آن باشد که اگر پخته خواهد شد اگر چه
سپید باشد و بسبب سپیدی گمان امیدواری افتد این گمان بود که پیش از آنکه پخته شود حال بیمار بد باشد و قوت ساقط
هلاک شود و آنچه از کمی و بیشی باید جست آنست که بسیاری آبله دلیل بسیاری ماده باشد لیکن اگر با بسیاری اندر یکدیگر پیوسته نباشد
و چون آبله بیرون آید دست نا بسا کن زایل شود دلیل سلامت باشد و آنچه از دیری و زودی بر آمدن و پخته شدن و ناشدن
باید جست آنست که بدانی که اگر خرد باشد و به دشواری و دیری بیرون آید و سخت باشد دلیل عظیمی و عسری و دیر پختن ماده بود و
آنچه زود بیرون آید نشان زود پختن باشد و اگر روز نخستین که تب آید نشان آبله بیرون آید زنگهای دلیل بسیاری ماده باشد
و گاهی دلیل زود پختن و اگر روز سیوم بیرون آید میانه بود و اگر از پس روز چهارم بیرون آید در پخته شود و ابها سلامت و
خطر نشانهای دیگر باشد و آنچه اندر روزی یک بیرون آید از روزهای بحران دلیل سلامت باشد و اگر روزی بد بیرون آید
بد باشد و آنچه گاهی بیرون می آید و گاهی باندرون باز می گردد و بد رنگ باشد بد باشد خاصه اگر بنفش باشد حکم باید کرد که
غشی خواهد افتاد و اگر و در بیرون آید و قوت ضعیف باشد و عضوی سبز یا سیاه شود بد باشد و آنچه از تب و احوال آن باید جست
آنست که اگر تب سوزان و تاسه ناک باشد دلیل تباهی ماده باشد و اگر تب سخت سوزان نباشد و چون آبله بیرون آید آغاز کند تب
و تاسه کمتر و آهسته تر می شود و چون تمام بیرون آید تب ساکن شود نشان سلامت باشد و اگر گشت آبله بیرون آید سبب کم و
خطرناک بود و خطرناک تر از آن باشد که آبله بیرون آمده باشد که هنوز تب دارد و آنچه از قوت بیمار و احوال او باید جست آنست
که اگر آبله چون باز می شود و ورم می بود و تاسه پدید شود و شکم با اکیر و بر کنار و یک باشد و اگر آبله کوچک و بی آب باشد و ...
سخی بهوش باشد که بد بر کار زدیک بود و اگر نفس و آواز بگرده و بباید دانست که اندر تجاب آبه کی است یا قوت ساقط می شود و اگر یا ...

حال تشنگی و تاسه پدید شود و ... [illegible]

... [illegible]

در حفظ ... [illegible]

[illegible]

خون را غلبه می کند و باز می نشانند چون قلیلی که باد خون شد کرده و اگر چه قراری [illegible] که چه پدید آید چون [illegible] شد که ذکر کرده [illegible]

نیابد لیکن ممکن باشد که بار دوم و سیوم بجنبد و کوشد [illegible] سبب [illegible] پس از انگشت و نشانهای اگر و چه پدید آید بجستگی مشغول

شود طبیعت را از وضع فصد و از کار خویش باز داشته باشد پس صواب آنست که هر گاه که نشان [illegible] پدید آید اگر نشانهای خون

بیشتر باشد فصد کنند و خون بسیار بیرون کنند چنانکه غشی افتد از بهر آنکه آنجا فصد واجب باشد اگر خون بسیار بیرون نکنند [illegible]

ماده با طراف میل کند و آن را تباه کند و اگر بجستگی مشغول شوند و فصد نکنند همچنین باشد [illegible]

و [illegible] فصد کردن از روز نخست باشد که اثر تب چه پدید آید تا روز سیوم و اگر روز دوم و سیوم [illegible] پدید آید [illegible]

کرد مگر آنجا که علامتهای خون سخت قوی باشد اگر اندکی خون بیرون کنند چنانکه کار سبک شود و ماده کمتر [illegible] و آنجا نیز که

علامتهای خون سخت ظاهر نباشد اگر [illegible] آنکه چه پدید نیامده باشد فصد کنند و خون اندکی بیرون کنند و بجستگی مشغول شوند صواب

باشد اگر چه بر این تدبیر تب آهسته گردد و نبض [illegible] بحال طبیعی باز آید هم بجستگی مشغول باشند و آب سرد [illegible]

[illegible] و مقدار نیم من سکنجبین [illegible] کند و هر وقت که حرارت بر می فزاید و تشنگی [illegible] مقدار نیم من [illegible]

[illegible] تا سکونی تمام حاصل کرده و اگر عرق [illegible] پدید آید [illegible] آب سرد [illegible]

[illegible] مشغول باشند و اگر آب کدو [illegible] و حرارت می فزاید [illegible] شراب [illegible]

کرده پس [illegible] حرارت بر حال خویش [illegible] می شود [illegible] قوی است [illegible] از آنکه [illegible]

بیرون آید [illegible] طبیعت [illegible] اندر باب دیگر یاد کرده آید

[illegible] ششم اندر [illegible] بیماری و اول طبیعت

[illegible] بیرون آورد [illegible] آنکه [illegible] هوای خانه سخت سرد نبود و جامه

[illegible] پوشیده دارند [illegible] آب سرد [illegible] طبیعت را [illegible]

[illegible] حرارت [illegible] آب گرم

[illegible] جامه [illegible] جامه [illegible]

[illegible] هوای معتدل [illegible] گرم یا پوشیدن جامه

[illegible] هوای خانه خنک کنند [illegible]

گرم شود [illegible] جامه گرم پوشیده دارند [illegible]

[illegible] حرارت [illegible] سیاه باشد [illegible]

تن گرم شود و خطا باشد و که [illegible] آب [illegible] زیان دارد از بهر آنکه [illegible]

جانب دل و علاج [illegible] مشغول [illegible] و هوای خانه خوش [illegible] و گلاب [illegible]

که ماده غلیظ و [illegible] این تدبیر اندر بیماری [illegible] طبیعت و بیرون آوردن آبله [illegible] کفایت باشد [illegible] غلیظ [illegible]

[illegible] دشوار [illegible] بیرون آید [illegible] بیرون نیاید [illegible]

[illegible] بخار آب گرم [illegible] گرم [illegible]

[illegible] که معلوم شود که حرارت تب اندرون [illegible] حرارت [illegible] معلوم باشد

[illegible] حرارت [illegible]

[illegible] باشد [illegible]

[illegible] آب گرم [illegible] آب [illegible]

[illegible]

[illegible] صفت [illegible]

[illegible]

صفت [illegible]

[illegible] صفت [illegible]

[illegible]

[illegible] قوی باشد صفت

[illegible]

[illegible]

[illegible] باشد

باب هفتم

[illegible] چشم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] چشم [illegible]

[illegible] چشم [illegible] قوی باشد

صفت شیافی که از بهر ورم چشم طلی کنند حضض و صبر و شیاف ماميثا و اقاقیا از هر یکی جزوی زعفران نیم [illegible]

و شیاف سازند با آب گشنیز بسایند و طلی کنند و آب را از چشم باز دارد و هرگاه که آماس پدید آمده باشد کافور اندر گلاب حل کنند و بچشم

اندر می‌چکانند و هرگاه که بینند این تدبیر سودی ندارد و چشم سرخ باشد آنگاه [illegible] اندر چکانند [illegible]

[illegible]

باب هشتم

[illegible]

[illegible]

اندر پرشش باید اندر آب غوره یا اندر آب ریواج و اگر طبع خشک باشد و اندر سینه و حلق درشتی باشد و حرارت سخت عظیم
نباشد [illegible] و جلاب دهند و اگر طبع نرم باشد و حرارت عظیم و سینه و حلق درشت [illegible] را دو کرباره بریان کنند و با قرص
طباشیر دهند و اگر با صمغ عربی و طباشیر و اندکی شکر طبرزد دهند روا باشد و اگر طبع سخت نرم باشد گلاب از گلک بریان
کرده و انار و انک و تخم خشخاش [illegible] استوار است و اگر حلق درشت باشد و خوابی [illegible] دارد و گلک بریان کرده و تخم
خشخاش [illegible] کنند و خداوند آبله را طعام [illegible] باید داد یا آب غوره یا [illegible] و اگر سینه درشت باشد عدس سرخ و
گلک جو [illegible] بیکجای می پزند [illegible] بادام و اگر طبع نرم باشد گلک و مغز بادام بریان کنند و عدس را [illegible] اگر نه
بر آب بپزند و آب او بریزند پس با گلک اندر [illegible] بیکجای تمام بپزند و از بهر آنکه [illegible] حصبه بکشد و تباه تر باشد
و سبب او غلبه صفرای سوخته باشد و تباه کردن وی خون را [illegible] خداوند حصبه سرد و تر باید تا با خشکی و تیزی صفرای
سوخته برابری کند و خون را بصلاح آرد و چون گلاب و لعاب [illegible] آب غوره یا آب انار ترش و مانند آن باید داد
و بباید دانست که مثال [illegible] حصبه چون آبی ایستاده است که [illegible] اندر آب [illegible] ایستاده باشد و عفن شده و حرارت آفتاب
آن را بر سوخته باشد و لطافت از وی برده هرگاه که آبی پاکیزه و بسیار با وی بیامیزند تباهی کمتر شود و همچنین هرگاه که شربتهای
سرد و تر اندر معده و جگر خداوند حصبه شود و در رگهای او بگذرد و با خون بیامیزد و خون بصلاح آید با آنکه گلاب خداوند آبله
را در سینه و حلق او را نیز سخت موافق باشد لیکن خداوند حصبه را موافق تر باشد از بهر این علت که یاد کرده آمد و آب
سرد خداوند حصبه را موافق تر از آنکه خداوند آبله را و نیز اندر آب سرد و اندر آب غوره و آب ریواج و آب زرشک
نیز خداوند حصبه را موافق بود و آب کدو و آب [illegible] و آب خیار [illegible] خداوند حصبه را موافق تر باشد
از آنکه خداوند آبله را و اگر با بیرون آمدن آبله تب سخت گرم باشد بدین شربتها حاجت آید والسلام

باب دوازدهم — اندر گشادن شکم اندر تدبیر طبع خداوند آبله

و حصبه نرم کردن و باز [illegible] باید دانست که طبع خداوند آبله و حصبه نگاه باید داشت تا اسهال نیفتد که اندر آن
خطر باشد خاصه اندر آخر حصبه سخت [illegible] باشد لیکن گاه گاه اندر ابتدا [illegible] آن حاجت آید بدان که طبع نرم کنند
با استفراغی کند از بهر [illegible] آنکه [illegible] و حرارتی که باشد بدان زایل شود و [illegible] کمتر شود و طبیعت
بیکبار کرده و علامت حاجتمندی به طبع نرم کردن و ماده کم کردن آن است که رگها ممتلی باشد و رنگ روی سخت سرخ باشد و
[illegible] باشد و تب گران باشد و سخت فروزان نباشد و [illegible] هرگاه که احوال این باشد [illegible] حاجت
نباشد لیکن باسهال حاجت باشد صفت مسهلی که اندرین حال موافق بود [illegible]
و شکر طبرزد در افکنند و بدهند صفت شربتی دیگر [illegible] انار ترش [illegible]
[illegible] و پوست باز کنند و آن را [illegible] در افکنند و بدهند و اگر [illegible]

و با این انار [illegible] تا آب سیاه [illegible] باشد و شکر طبرزد در افکنند و بدهند و خداوند حصبه را همچنین اگر کمتر کردن ماده حاجت
آید آلوی سیاه را بکار و بیارند و اندر جلاب خام ترکنند یک شب و دیگر روز برآن بنهند تا [illegible] آن
جلاب بخورد و از آن آلوی [illegible] چند بخورد و بباید دانست که اندر حصبه [illegible] از بهر آنکه مضرت
آن خداوند حصبه را چون مضرت [illegible] باشد مردم [illegible] زیادت شود و
بنفشه و [illegible] همچنین [illegible] زیادت کند و [illegible] که اگر علاجهای [illegible]
[illegible] بکند اندر حصبه [illegible] پس [illegible] مشغول شوند خاصه اگر تب
سخت گرم و دهان [illegible] و چشم زرد [illegible] باشد و [illegible] طبع نرم باشد هیچ [illegible] نباید کرد از بهر آنکه
[illegible] اندر آبله و حصبه [illegible] از پس [illegible] طبع نرم شود
اندر حصبه از بهر آنکه خطر اسهال اندر حصبه عظیم باشد [illegible] آنست که [illegible] از گشته باشد [illegible]
آن باشد [illegible] کنند [illegible] تا طبع نرم شود گلاب [illegible] از [illegible]
بریان کرده و اگر [illegible] حاجت آید [illegible] بریان کرده [illegible] گلاب
و اگر طبع سخت نرم باشد صمغ عربی و طباشیر [illegible] گلاب [illegible]
[illegible] آب [illegible] گلاب [illegible] صفت [illegible] صمغ و طباشیر [illegible]
[illegible] و گل مختوم [illegible] صمغ عربی و [illegible]
[illegible] با گلک و صمغ عربی [illegible] که هرگاه که اندر آخر حصبه اسهال خون رقیق
پدید آید حال [illegible] باشد لیکن ممکن بود که بعضی خلاص یابند و هرگاه که خون [illegible] باشد امید خلاص نباشد [illegible]
شود و اگر [illegible] علاج [illegible] و [illegible] که اسهال خونی نباشد امیدوارتر بود اگر چه از خطر خالی
نباشد

باب سیزدهم — اندر تدبیر [illegible] نشان آبله

[illegible] اندرین نوع اندر کتاب [illegible] یاد کرده آید و تدبیر [illegible] نشان آبله از چشم اندر کتاب معالجات
اندر [illegible] علاج چشم یاد کرده آمد [illegible] اندر [illegible] آبله [illegible]
[illegible] خشک [illegible] پوسیده [illegible] و تخم [illegible]
[illegible]
صفت طلی [illegible]
[illegible]
[illegible] بشب و بامداد [illegible]

نخفته خشک نیز بدو روی بدان آب بشویند صفت طلی دیگر آرد باقلی و آرد نخود از هر یکی ده درم تخم خربزه و برنج از هر یکی ده درم
سپید کرده ده درم برنج نیم خشک ده درم همه را بسایند و بگلاب سرشته کنند و طلی کنند پس از آنکه از
گرمابه بیرون آیند و پوست خربزه و بنفشه و سبوس و نخود نیم کوفته اندر آب بجوشانند و روی بدان آب
بشویند و دیگر باره طلی کنند صفت طلی قویتر اسفیداج ده درم [illegible] از هر یکی پنج
درم برنج نیم خشک و آرد نخود و استخوان پوسیده و آرد برنج و مغز تخم خربزه و حب البان مقشر و قسط از هر
یکی چهار درم همه را بکوبند و بلعاب تخم کتان بسرشند و شب طلی کنند چند بار و بامداد بنفشه و بابونه اندر
آب بجوشانند و روی بدان آب بشویند

گفتار ششم

اندر شناختن نکس و احوال آن و تدبیر نگاه داشتن ناقه از نکس و تدبیر طعام و شراب او و این گفتار پنج باب است

باب نخستین اندر شناختن نکس و احوال آن

نکس بفارسی باز آمدن بیماری باشد و نکس از اصل بیماری بتر باشد از بهر آنکه مردم نخست از تن درستی در بیماری
افتد و قوت آن دارد که بیماری بتواند کشید و نکس برخلاف این باشد و مردم از بیماری اندر بیماری
شوند و قوت آن ندارند که بیماری دوم کشند چنانک سبب طبیب را شتاب نباید کرد تا حال قوت و حال بیماری
نخست معلوم کند و هر نکسی که زودتر افتد بتر باشد از بهر آنکه هیچ قوت هنوز از جای باز آمده نباشد و بدلی
قوی اندر بیماری دوم افتد و هر نکسی که سبب آن خطای بیمار بود خطایی که سبب نکس گردد یکی آنست که ناقه را اندر گرمی
گرم فربه باشد چون قرص گل و کلکنج و طعام هضم کند و بباید دانست که هر بیماری که بحران ناقص کند و علت
زایل نشود نکس آرد و اگر خاصه بحران [illegible] کرده باشد [illegible] و هر بیماری که بحران ناقص کند
لابد نکس کند

باب دوم

اندر شناختن نشانهای نکس علامتهای نکس علامتهایی باشد که نشان دهد بر آنکه اگر احتیاط واجب نکنند بیماری باز
آید و آن دوازده علامت است یکی ضعیف قوت دوم آرزوی طعام نابودن سیم منش گشتن چهارم طعام ناگوارنده
و اندر معده تباه گشتن و اندر پهلوها ثقل گرفتن پنجم گرانی جگر و سپرز [illegible] ششم [illegible] اندر روی و اندر چشم پدید آمدن
هفتم خواب ناخوش [illegible] هشتم آنکه تن قبول غذا نکند و در روی پدید آید نهم آنکه [illegible]
[illegible] دهم [illegible] یازدهم آنکه نبض [illegible] دوازدهم آنکه بول از آن حال که در بیماری بوده باشد بگردد
نشانهای تن درستی اندر روی پدید نیاید و باید دانست که بسیار بیماری است که اندر بیشتر بیماران نکس کند
چون [illegible] از [illegible] و سوزش [illegible] باشد اندر احشا و چون صرع و درد سر و

و نیم سر و سر گشتن و درد جگر و سپرز و درد گرده و زهار و بیماریهایی که از نزله تولد کند چون درد چشم و ضیق النفس و مانند
آن و اندر فصل خریف بیماریهایی که اندرین فصل باشد نکس بسیار افتد

باب سیم

از گفتار ششم اندر شناختن احوال ناقه ناقه کسی را گویند که از بیماری برخاسته باشد و هنوز بحال تن درستی
تمام و بقوت باز نیامده باشد و بباید دانست که بر ناقه این حالها که اندرین باب گفته شد یاد کرده آمد و بسیار گاه
پدید آید و بسیار باشد که تن اندر دوره بیماری پاک نشده باشد یا استفراغی اتفاق افتد و بمانده باقی آن بعضوی [illegible]
گرد کند یا عضوی تباه شود و بسیار باشد که ناقه از بیماری برهد و اندر بیماری دیگر افتد چنانک بیماری نخستین ظاهر
که اندر علاج بیماری نخستین [illegible] باشد چنانکه بعضی را زبان سنگین شود و بعضی اندر فالج و لقوه افتد و بعضی
صرع و سکته افتد و بعضی را خارش پدید آید و بعضی را موی ریخته شود از بهر آنکه غذا بدو نرسد و رطوبت غریزی
که سیاهی موی را نگاه دارد مانده باشد و چون بحال تن درستی باز آید موی سیاه شود همچون نبات که آب
و باران نیابد خشک و سپید شود و اگر آب یابد بحال تری و سبزی باز آید [illegible]

باب چهارم

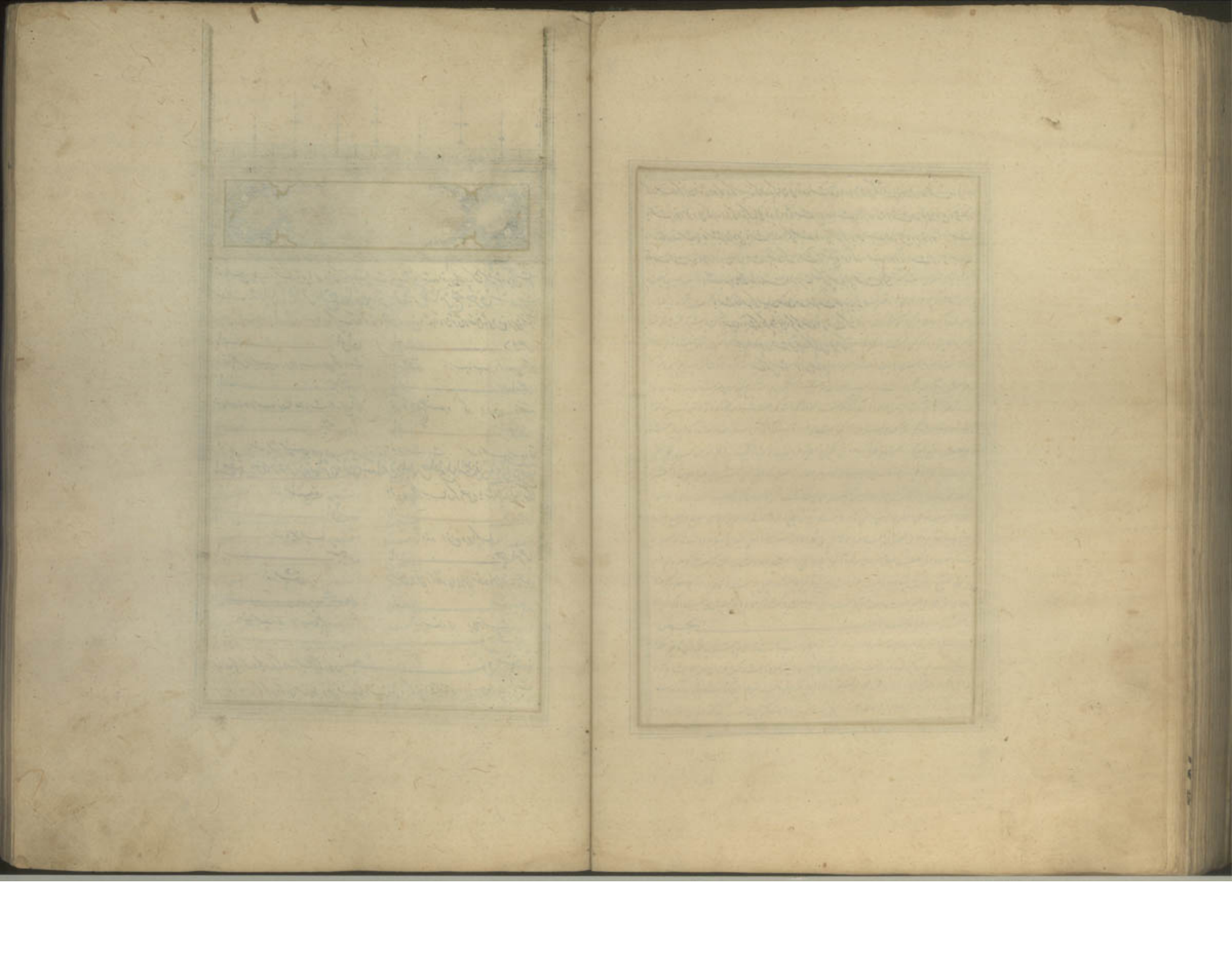
از گفتار ششم اندر تدبیر نگاه داشتن ناقه از نکس تا نکس نیفتد احتیاط اندرین باب آنست که پس از آنکه بیماری گسسته شود و بیماری
زایل گردد مدتی هم بر آن پرهیز که اندر بیماری کرده بود قناعت کند و کمترین آن باید که یک هفته پرهیز کند
روز بحران بزرگتر بود که بعد از پس هر بیماری مدت آن بیماری پرهیز باید کرد و چون هفته باز آید
بتدریج باز باید آمدن و بسیار هیچ کاری جز بتدریج باز نشاید رفت نه بحرکت و ریاضت و نه بطعام و شراب و نه
بغیر آن و هر روز اندکی ریاضت معتدل باید کرد چندانکه در خور قوت او باشد و بعد از آن بتدریج بتدبیر
آسایش و خوش دلی مشغول شود و از اندیشه کارهایی که غم و دلتنگی از او دور باشد و از همه استفراغها پرهیز کند
خاصه از جماع لکن بیماری که بحران او پوشیده یا ناقص بوده باشد او را استفراغ معتدل سود دارد و خاصه
اگر بر اثر او بدنه (?) ده بیماری باشد و اندر روی طعام کمتر باشد در کار گرفتن این باشد نخست قوت را بدوای
باید داد و برقی پس بچیزی لطیف و ازو افزایند و استفراغ گران چون آلوی سیاه و شیرخشت و فلوس خیارشنبر
و مانند آن و مردم محرور صفرایی را آب تمر هندی و شراب لطیف ممزوج سود دارد و از بعد آنکه صفرا را پاک
پاک کند و ناقه را بلغمی حاجت کمتر باشد و از گرده و دیگر علامتهای [illegible] چون معلوم شود بدان مشغول نباید بود
و از جمله نشانهای که ضعیف واجب کند آنکه دست راست آنست که [illegible] باشد و رطب [illegible]
خارش تن حالی گرسنه برآید [illegible] باشد که بسبب باقی اخلاط که اندر تن باشد حاجت آید بدانکه اندکی خون بیرون
کند و بعضی اعضای تنگ خون بتنگ بجای باز آورند و این تدبیر هم بر ناقه باید کرد و خواب روز ناقه را گاهی از بهر آنکه گاهی
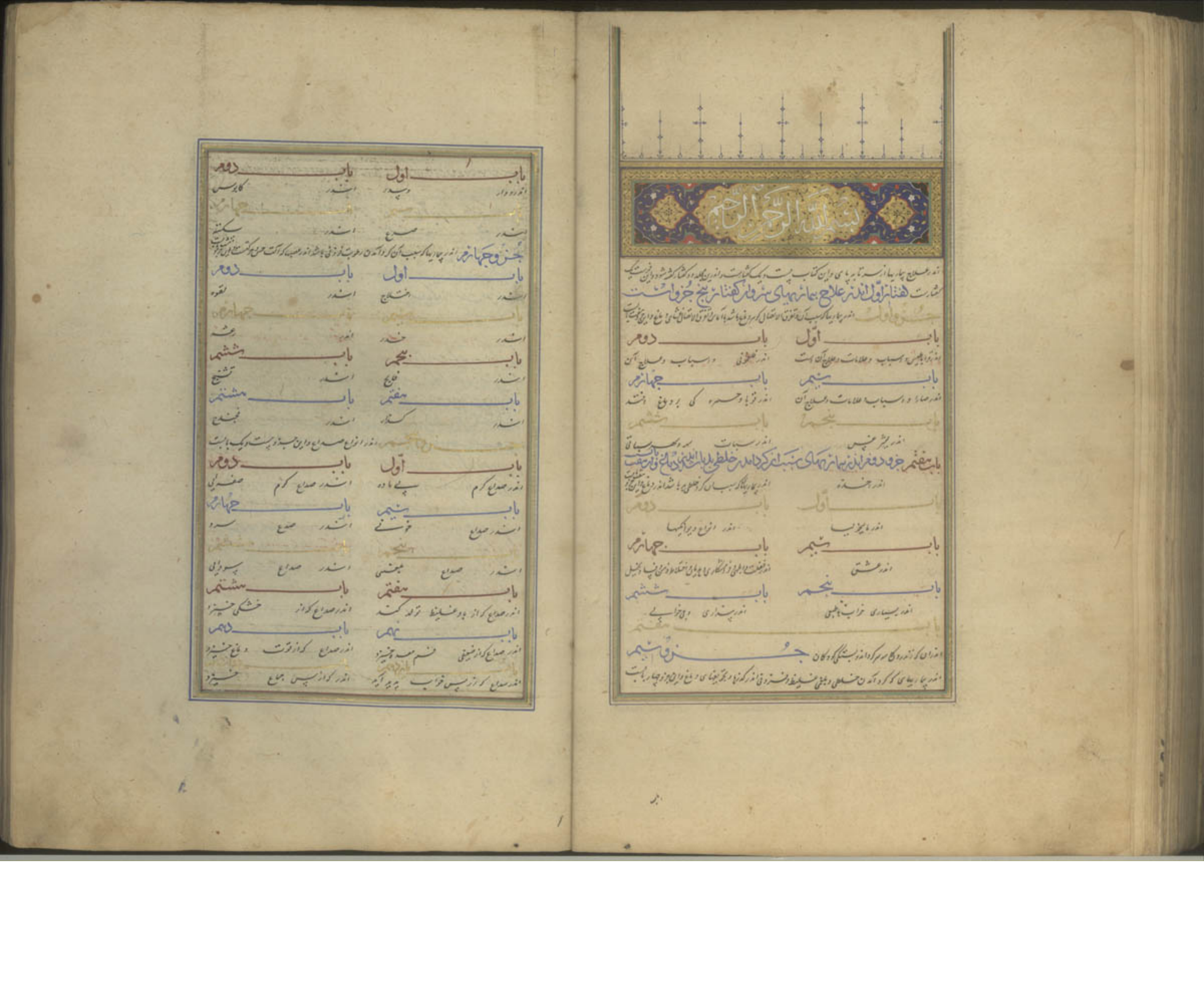
آسایش بیابد و بهبود دارد و گاهی از بهر آنکه تن را سست کند زیانی دارد و بسیار نفخش بود و حرارت غریزی را ضعیف کند
و تب آرد و بیمار بود و آنست که ناقه را اندر ضعیف زیان دارد و از بهر آنکه مزاج گرم شود و تن بد حال کند و ضعیفی شهوت
نشان آن باشد که اندر کماء اخلاط بد است و اگر شهوت قوی باشد و طعام خورده می‌شود و بر تن او بعد نیاید و [illegible] حال نشانی
او دیگری آنکه طعام زیاده است از کفایت خورده می‌شود و طبیعت از هضم آن نتواند کرد دوم آنکه اندر تن اخلاط بسیار است
و طبیعت بدان مشغول است بهضم آنچه می‌خورد نمی‌رسد سوم آنکه قوت معده و حرارت غریزی ضعیف است و طبیعت بسبب ضعف
حرارت اندر آنچه خورده می‌شود تصرف نمی‌تواند کرد و هرگاه که حال این باشد اگر چه از تخمت آزاد بود طعام
می‌باشد که خوردن باز گردد که شهوت ساقط شود و اگر کسی را شهوت طعام نباشد پس بهر حال [illegible] آن باشد که تخمت شهوت
باشد پس باطل شود و اگر کسی را اشتها باشد و غذا بر تن او پدید نیاید نشان آن باشد که فم معده که آلت شهوت قوی است
معده که آلت هضم است ضعیف و سبب قوت فم معده و دایم بودن شهوت غلبه سودا باشد و آمدن آن از سپرز بفم معده چنانکه
اندر موضع خویش یاد کرده آمده است و از بسیار خوردن ترشی‌ها و سکنجبین هم باشد که تیز کند سوی سر ستردن [illegible] و
باشد و بر سر ناقه را زیان دارد و از بهر آنکه گوشت او نازک باشد که اجتماع شود و هرگاه که ناقه عرق بسیار کند
نشان دو حال باشد یکی آنکه طعام بیشتر از کفایت می‌خورد دوم آنکه اندر تن او فضول است آنرا به تخمت
و به لطیف دفع باید کرد و جالینوس گوید العرق الکثیر فی النوم من غیر سبب یوجب ذلک یدل علی ان صاحبه یحمل علی
بدنه من الغذاء اکثر مما یحتمل فان ذلک من غیر ان ینال صاحبه من الطعام فاعلم انه یحتاج الی استفراغ لان العرق الکثیر
مع صحة القوة لا یکون الا لکثرة الامتلاء من حق الطبیعة ان [illegible] اکثر ما ان یکون بسبب قریب و هو الامتلاء
والامتلاء القریب هو من الطعام القریب ومثل هذا الامتلاء ینفعه الریاضة او العرق الذی [illegible]
ان یکون بسبب متقادم و هو من الفضول السابقة و هو لا شیء [illegible] الا الاستفراغ [illegible] بدن و بیماری که بسیار
باشد که ضعف رطوبت لطیف بعرق بیرون شود و آنچه غلیظ و لزج باشد بماند و نشان این آنست که مردم از
پس عرق سبک نباشد و هر چند حرارت غریزی قوی‌تر باشد تحلیل بیشتر و تر بود از اینجا معلوم کرد
که بسیاری عرق کار طبیعت است و سبب آن بسیاری ماده است یا کشادگی مسام یا حرکت طبیعت از کوه
طعام یا حرکتی و ریاضتی بقوت

باب پنجم

از گفتار ششم اندر تدبیر طعام و شراب ناقه تدبیر صواب آنست که طعام و شراب چندان [illegible]
که تشنه و گرسنه شود و آنچه خورد از شربت و غذا اندر حد آن چاری باید که او را باشد لکن چندان از [illegible]
که حال بدل شود و مزاج بگردد و چاره حفظ [illegible] که اندر باب سوم ازین کتاب یاد کرده آمده است
و بسیار باشد که ناقه را آرزوی طعام فرو نشسته بود و ممتلی شود و شب عادت که مردم [illegible] سبب آنچه خورد بدان اندازه باید

که بر معده گران نشود و هرگاه که بینند که طعام گران می‌شود و نفخ و آروغ و باد و قولنج می‌کند و [illegible]
با حرکت زود فرو می‌گذرد اندک اندک می‌باید خورد تا به تدریج حرارت باز رسانند و وقت طعام خوردن [illegible]
آب سپاه و زمستان خوشتر بود وقتی باشد از روز که هضم [illegible] تمام کرده باشد سبب زودتر یا دیرتر زود باشد
و آب بعد سرد ناقه را زیان دارد اما بسیار خفیف کند باشد که تشنج آورد اگر بسیار بود است که ناقه سبب
استسقا و هلاک شده است و از شربت‌ها سکنجبین ساده [illegible] بعد موافق
باشد خاصه اگر سبب ضعف معده شهوت طعام نباشد و
بسیار باشد که اگر چیزی اگر که معده را قوت کند
بکار دارد چون قرص گل و گلنگبین و غیر آنها
سبب کشش شود والله اعلم





بسم الله الرحمن الرحیم

گفتار اول اندر علاج بیماریهای سر و این گفتار پنج جزو است

جزو اول

باب اول — باب دوم

باب سیم — باب چهارم

باب پنجم — باب ششم

گفتار نخستین اندر علاج چهار بیماری که از ذات دماغ یکی بیماریست که سبب آن آماس و تفرق الاتصال غشاء دماغ و گوهر دماغ باشد دوم بیماریها که سبب آن کژی خلقت یا بیماری باشد اندر دماغ سیم بیماریها که سبب آن گرد آمدن رطوبتی افزونی باشد اندر بطنهای دماغ که اکنون هر یک جداگانه از انواع این گفتار بگفتم تا تحقیق روشن شود

جزو نخستین اندر بیماریهایی که سبب آن آماس و تفرق الاتصال گوهر دماغ باشد یا آماس و تفرق الاتصال غشای دماغ و این جزو هفت باب است

باب اول اندر قرانیطس و اسباب و علامات و علاج آن قرانیطس بیماریست که آن را سرسام گرم گویند خاصه و سرسام تیز آماس غشاء دماغ باشد و آماس که در دماغ و غشای دماغ افتد و اندر یکی از دماغ پوشیده است و این غشا این گوید و دیگر زیر استخوان کاسه سر است این رفت که حجاب گویند و سرسام حقیقی ظاهری است بحکم سرسام زیرا که بر سینه است سرسام آماس است یعنی آماس حجاب و سینه و سرسام یعنی آماس سر و هر گاه که خلط گرم و تیز و صفراوی باشد اندر غشای دماغ گرد تواند کرد و یا جزوی از آن از هم گرم کشیده و اندر میان جزوی افراد اجای تواند کرد تا بدان سبب غشا آماس گیرد و اگر بدان گرمی تیزی غشا فشار بسبب حسی او گرد تواند کرد و لیکن اندر گوهر دماغ گرد کند و بدان سبب دماغ آماس گیرد و آماس گوهر دماغ را سرسام گرم و بعضی گویند آماس باشد که بیدار چون تب گرم و محرقی باشد و تشنگی و شوریدن عقل و از جهت قرانیطس نخستین پیشانی و هر گاه که دماغ و غشای او آماس گرفت و گوهر دماغ نیز بسبب همسایگی و بسیاری ماده آماس کند سخت بد باشد و از چهارم بگذرد و اگر از چهارم درگذرد امید خلاص باشد و گاه باشد که آماس اندر همه اجزای دماغ باشد و پیشتر اندر همه اجزای پیش سر افتد که محل حرارت است یا اندر اجزای میانه که محل تفکر و تمیز است و گاه باشد که آماس حجاب صفراوی باشد و گاه صفراوی محض و گاه سوداوی که از صفرای سوخته تولد کند و این سخت بد باشد و گاه باشد که از ترکی

منقی کرده و خنده و بیهشی باشد یعنی گاه گاه بی سببی گردد و هشیار را از آن خنده آید و گریستن آید و خندد و گاه گرید و این بتر باشد و گاه باشد که غشاهای دماغ و رگها که از سر بیرون می آید آماس گیرد و این چنان باشد که بیمار بیدار و رگهای گردن گشاده می شود و گاه پیشتر اندر گرم دماغ آماس گیرد از بهر آنکه سخت زرد و سیاه رنگ باشد چون در دماغ بسختی باشد چون استخوان سر کشیده شود و پوست آن آماس کند و این بیماری سخت است از بهر آنکه هر دماغ با زرگی جرب و زخم است و هر چیزها چرب و تر کشیده شود و آماس بپزیرد و استخوان نیز اگر چه صلابت دارد نیز بپزیرد و بیماری دماغ اندر باب ششم از گفتار نخستین از کتاب دوم یاد کرده آمده است اینجا معلوم باید کرد و گاه باشد که ذات الریه و سرسام گرم و بسبب مشارکت غشاهای سینه یا غشاهای دماغ حجابها که از دماغ تا غشای سینه فرود آمده است ایجاب یار باشد از بهر آنکه نشان حسی حرارت و بسیاری ماده باشد و گاه باشد که بسبب سرسام ذات الجنب صعود و آفت شعاع و ورم باشد بسبب مشارکت این با ماده و دماغ و گاه باشد که سرسام را بعضی سرسام و ورم گرد و بعضی قرانیطس و ذات الجنب گرده و جهت یونانیان برفرسن و ذات الجنب را گویند و بتازی شیان و گروهی طبیبان سرسام سرد را گویند از بهر آنکه سرسام جز آماس گرم نگویند برقسیا سرسام را و قیمن شاید گفت و این نیز بدید شود و تشنج و قی نکاری پدید آید چهار اندر ساعت هلاک شود و اگر قوت تری باشد یک روز یا دو روز بیش مهلت نیابد و هر گاه که صفراوی اندر سرسام صفراوی تیز بود ناروا و قوت ضعیف باشد بیمار هلاک شود و اگر قوت قوی باشد یک روز یا دو روز مهلت یابد و اندر پشت و شنودن قرانیطس موقوف باشد یا برنان و گاه باشد که بحران چون ایدر و پیری باشد که بسیار بود و مردم پیر را از سرسام تیز خلاص کمتر باشد از بهر آنکه بسبب سختی قوی باشد مردم پیر را سرسام افتد و طبیعت پیر را بسبب قوی بدیری تواند بعضی طبیبان گفته اند که بسیار باشد که بجای مانند قرانیطس پیر را آمد بی تب از بهر آنکه غشای دماغ امتلا بیدا و بیماری باشد که بعضی جداگانه علت بی آرام و جنبنده باشد و حرکتهای شوریده کند چنانکه خواهد که برخیزد و بیرون جهد و سخت مجنون و دیوانه باشد و تشنگی قوی کند و دم برآرد نتواند زد و اگر گیج و بی هوش شود و تیز زود و دم زدن او سیاه شود و چشم باز ماند و بد شود و هر که چشم او گرد آید است سست قوی یکبار با علیل گرده و در حال هلاک شود و پیشتر آن بجانب یار بعضی از نخستین بیرون بعضی بچهار روز بمانند و بجز این علت هیچ خلاص نیابد و خواجه ابو علی سینا گفته است که بیمار سرسام بسبب این علت تیزی و تباهی و پاکی باشد اندر عضوی از اعضای بالا و بود و مشارکت دماغ و غشای او یا آنکه عضو با آفت آن عضو بدماغ باز رسد و این علت اوقات تولد کند تب گرم و لازم باشد و وقت نرم و کرم تر شود و چون قراطیس باشد یعنی بنا در بیماری پیشانی بسیار گرید از بهر آنکه آماس اندر دماغ باشد و عقل زایل شود و گاه باشد که بسبب تشنگی و ضعیفی سخن نگوید و گاه باشد که آواز گسسته شود و هیچ آواز نتواند داد و دم زدن او ظلم و با عظمی مضطرب و بی حلم باشد و سر او بیمار باشد که آرزو بتازی شرا سیف گویند بسوی بالا کشیده شود و خواب مضطرب شود و خوابهای شوریده و گاه باشد که اندر خواب بانگ کند و از خواب شوریده بیدار شود و خشمناک

و رنگ بود و روشنایی کم بود و زفان درشت باشد و حرکات زفان دشوار بود [illegible] مضطرب باشند و گاه باشد

که زفان [illegible] و گاه باشد که زفان سپید باشد و نشان [illegible] و اندر [illegible]

[illegible] باشد و اگر ماده صفراوی باشد چشم زرد بود و هر گاه که در سام [illegible] دیگر افتد عجب بیماری [illegible]

[illegible] علامتهای آن بیماری [illegible] و اگر ماده خونی باشد همه علامتهای سرسام [illegible]

[illegible]

باب ششم اندر سبات سهری و سهر سباتی

که یک چشم او برکشیده شود چنانکه چشم تمام فراز کرده نباشد و شکل خفتن او همچون شکل خفتن خداوند ذات الجنب باشد و حالت
سخت قوی نباشد ثربت بحقی او فرو شود و اگر علت قوی باشد ثربت بحقی او و اندر معده و باشد که از چیزی برون آید و آن علتی
سخت بد باشد و گاه باشد که بول برون باز کرد و اگر حالت نیک آید و نبض نیک شود و احوال او با احوال خداوند اختناق رحم مانند گردد
اندرین علت بر بیمار تکلیف سخن گفتن و جواب دادن توان کرد و اندر اختناق رحم در حال این حال اختناق این تکلیف نتوان کرد
و فرق دیگر آنست که اندر اختناق روی و چهره بیمار کلاه تنش باشد و اندر سبات تیره و روی با نیل باشد و اینجا که علامتهای
شرخس ظاهرتر باشد رنگ روی بگردد و روی گراید همچون رنگ ارزیز و نبض خداوند سبات بسبب آماس برخ متواتر باشد
و بسبب بلغم ... انفیر ... بعضی سبات ازنبض قرنیطس قوی تر باشد و از نبض قرنیطس ضعیف تر و نبض اختناق رحم
باشد و تشنج قوی تر بود و بعضی سبات را تشنج افتد و باشد و قرت سا تلون باشد علاج مشترک اینجا گفتن
کرده و نخست نقصد ست این بخورد و نگاه باید کرد و اگر سبب علت امتلای طعام باشد و معلوم گردد که طعامهای غلیظ و بسیار خورده
قی باید فرمود و معده را پاک کردن و غذا باز گرفتن و اگر سبب امتلای شراب مستی تر ازتر باشد هیچ علاج نباید کرد تا مستی زایل
کرده و پس علاج خمار باید کرد و تدبیر شربت و حقنه و نطول آن چیزها که مرکب باید کرد و از پنجا اندر علاج قرنیطس و برقیس یاد
کرده آمده است و تفریق آن بر طبیب باشد چنانکه مصلحت چند تفرق می کند و هر آنجا که علامتهای قرانیطس ظاهرتر باشد
حقنه باید کرد که میل ... آن و روغن ... بنفشه و برگ بید و بیخ سوسن و گشنیز و اکلیل الملک و بابونه و شبت باید و ساخت
و هر جا که علامتهای شرخس ظاهرتر باشد باید که میل بگرمی دارد و باید از ره حاجت اندر نطول کرد و کرد و برگ غار و سداب
و پودنه و زوفا و جند بیدستر و سعتر زیادت باید کرد و دماغ مردم خلط را بر باشد اندر نطول چیزی از تیح و مرزنگوش زیادت باید
کرد و چون علت اندر انحطاط باشد مرهم حمل بروی دارد و روی باز باید داشت و تدبیرهای لطیف باید کرد انشاء الله

باب هفتم اندر جمود و علاج آن

این علتی که طبیبان آن را جمود گویند و جمود نیز گویند و معنی آن فسرده گردیدن باشد و بحقیقت چنین باز ماندن شود و جمود و تیرگی
باشد این علت را بدین نام از بهر آن گویند که ناگاه حس و حرکت مردم فرو گرفته شود چنانکه اگر بر پای بود بنشستن نتواند و
یا اندر کاری باشد چون این علت پدید آید بر آن شکل بماند و اگر بیدار باشد که این علت پدید آید بر آن شکل بماند و اگر
خفته بود و باشد چشم باز کرده بماند و مادت این علت اندر جوهر دماغ بیشترین بلغم باشد لیکن بسبب مشارکت اندک بهم رسد از
دماغ باز رود و بدین سبب که هم حس و حرکت بجمله باطل گردد و نبض تباهی شده و صلب از بهر آنکه ماده او از جنس به شد و صلب
علاج باید دانست که علاج این علت همچون علاج برقیس باشد الا آنکه در این علاجها قوی تر بود از بهر آنکه ماده این علت غلیظ تر
باشد و ماده برقیس خلط بلغمی و خلط سودا هر ترازیم باشد اما حقنت حقنه تیز باید کرد و هر صفت حقنه تیز که خم
حنظل و قنطوریون اندر کلی یک شب بیجاب و ... بود ... بیک شب ... چنانکه رسم است و ساده شده و گرد ا بیار و دهن

پوزند بکار دارند و ... هر چیز تر باید ... که هم اندر ... در سرسام ... کرده و درم ... باید ترکیب کنند و ترکیب
سودا و ... باندازه ... چهار روز ... حرمت او باید کرد و ... علاج ... خورده آمده است
بکار باید داشت ... حرکت بود و ... بگذرد اگر حاجت آید ... سازند از ... و غاریقون و ... و افتیمون
و نمک هندی باندازه حاجت و اگر ... سازند اندر وی ... و غاریقون ... و سطوخودوس ... باشد و ... این
علت اندر انحطاط ... شربت ... چنانکه ماء العسل ... و طعام ... باشد و اگر بسبب استرخا ... بسبب
... پدید آید و ... بنفشه ... که ... سازند ... و شبت و اکلیل الملک ... که
... چنانکه رسم است

[illegible]

باب اول اندر مالیخولیا

نخست باید دانست که بعضی طبیبان نام این علت را مالیخولیا گویند ... و این نام یونانی است
و ... بتازی ... و ابوالحسن ... نام سودا است ... نام خلطست ... گویند
خلط سودا است ... مالیخولیا ... علت را مالیخولیا ... تفصیل ... آن باشد که مالیخولیا گویند ...
... این علت سوداویست ... این علت بیشتر از هر چیزی ... سبب این ... آنست که
اصل این علت ... اندر دماغ ... پدید آید افعال ... بدان سبب باطل گردد ... مضطرب
و مرض دماغ از دو وجه تواند بود یکی از آن وجه که دماغ عضوی متشابه الاجزا است ... عضوی مرکب است ... است که اندر وی
عضو مرض مرکب ... چنانکه اندر دیگر اندامهای ... و دوم از آن جهت که دماغ عضوی متشابه الاجزا است ... حس و ... و فکر
و حفظ ... است ... اندر وی ... چنانکه ... تا ... کارها ... اندام باطل شود ... ناقص
یا مضطرب ... مزاج ... باشد ... مزاج دماغ بگردد و ... خشکی ... پدید آید و اگر خشکی ... نیز غلبه کند ... و اگر ... خشکی غلبه کند علت ... اندر ... که ... گرده آمده است ... کند و اگر
... غلبه کند ... یا ... آورد و اگر ... گرمی باشد ... سبات ... تولد کند و اگر سردی ... باشد علت ...
... تولد کند و مردم ... و ... جای که از مزاج گرم تولد کند یا مضطرب ... باشد ... از مزاج سرد ...
کند ... بسیار و ... شد و ... و این ... باشد که خلط ... اندر ... و ...
گرد آید ... بسبب ... تباه کرده و اگر خلط اندر اجزای ... دماغ باشد ... چشم آید و صور
... واگر اندر اجزای ... پیش ... بیشتر ...
... کند و اگر ... اجزای ... دماغ باشد ... دماغ تباه شود ... و مزاج خلط ... باشد و ...
اندرین ... کرد ... سوداست و خلط سودا ... طبیعی ... سودا ... است

باب دوم

[illegible]

باب سیزدهم

در گفتن رنجیتنی اندر عشق و آنچه ازین جمله است

[illegible]

باب چهاردهم

از جزو دوم از گفتار نخستین اندر غفلت و ... فراموشکاری و اختلاط ذهن و فساد تخییل

[illegible]

[illegible]

باب پنجم از جزو دوم در گفتار نخستین اندر بسیاری خواب [illegible]

بباید دانست که خواب که روح نفسانی اندر آن حال از کار فرو ماند [illegible] انتهای حس باز ایستد [illegible]

[illegible]

[illegible] در صفت ضمادی که بر معده نهند [illegible]

[illegible]

باب ششم [illegible]

[illegible]

[illegible]

باب هفتم

[illegible]

جزو ششم

[illegible]

اندر دوار و سدر یعنی سرگشتگی

[illegible]

و چون از نقرس چیزی نا گرفته علاج آن هم چون ساکن بود و آنجا که سبب بخاری یا خلطی باشد که اندر تجاویف دماغ گرد آمده
باشد و دلیلها هم پیدا باشد اگر صداع بود یا تبی و دوار [illegible] باشد و چشم [illegible] و دوار [illegible] باشد
و روشنایی چشم تیره و همه حاسّتها کند باشد و [illegible] و اگر ماده بخار خلطی [illegible] باشد سر گران باشد و خواب بسیار [illegible]
نرم و [illegible] ضعیف باشد و همه علامتهای [illegible] باشد علاج نخست دماغ را [illegible] باید کرد
[illegible] بسیار [illegible] و [illegible] بسیار اندر [illegible]
و [illegible] مقدار [illegible] آب [illegible] گرم [illegible] نخست [illegible]
[illegible] نخست [illegible] شده [illegible]
تشنه شود و [illegible] سکنگبین [illegible] باشد و [illegible]
[illegible] و گوشت [illegible]
[illegible]
و [illegible] اگر ماده [illegible] باشد [illegible] و خواب [illegible]
[illegible] باشد [illegible] علاج [illegible] سکنجبین [illegible]
[illegible] شراب [illegible] شراب [illegible] دماغ [illegible] کردن [illegible] استفراغ [illegible]
[illegible] آب [illegible] شراب [illegible]
[illegible] شراب [illegible] آب [illegible]
و آب [illegible] باشد و اگر دماغ [illegible] باشد [illegible]
[illegible] علاج [illegible] باشد علامتهای [illegible]
باشد علاج آن رگ [illegible] باشد [illegible]
[illegible] طعام [illegible] طعام [illegible] باشد [illegible]
باشد [illegible] باشد [illegible] علاج نخست [illegible] باید کرد [illegible]
[illegible] استفراغ [illegible] باشد [illegible]
[illegible] روغن [illegible] روغن [illegible]
[illegible] باشد [illegible] علاج اگر سبب [illegible] باشد [illegible]
و اگر [illegible] باشد علاج آن باید کرد [illegible]
آن اندر رگها [illegible] باشد [illegible] علاج [illegible]

فربهی کند و اندر کردن [illegible] باشد و هر گاه که آن [illegible] کند و [illegible] شود
نخست باید [illegible] که با ماده بخار کدام خلط است با استفراغ آن خلط مشغول باید بود و اگر از جگر [illegible] اندر [illegible]
[illegible] آن باشد [illegible] اندر کدام [illegible] از جگر [illegible]
[illegible] باشد استفراغ [illegible] کند و اگر اندر جانب [illegible] باشد استفراغ [illegible] کند و اگر [illegible] استفراغ [illegible]
سیب [illegible] و اگر [illegible] رگ [illegible]
[illegible] که [illegible] سبب [illegible]
[illegible] علاج کردن [illegible] باشد [illegible]
[illegible] سیب [illegible]
[illegible] شراب سیب و شراب [illegible] شراب [illegible] شراب [illegible] باشد [illegible]
[illegible] باشد که اندر [illegible] باشد که [illegible] علاج آن [illegible]
[illegible] باشد [illegible]
[illegible] باشد [illegible]
[illegible] باشد [illegible] علاج [illegible]
[illegible]

باب دوم

از جزو سیم از گفتار نخستین اندر کابوس علاج آن

کابوس علتی است که مردم اندر خواب پندارد که شخصی گران بر
سینهٔ او افتاده [illegible] آواز [illegible]
[illegible] باشد [illegible] علت [illegible]
[illegible] سبب این علت بخار [illegible] باشد [illegible] دماغ [illegible] سبب [illegible]
[illegible] مردم باشد [illegible] بخار [illegible]
[illegible] دماغ [illegible] مردم [illegible] باشد [illegible]
باشد [illegible] خواب [illegible]
[illegible] اندر خواب [illegible] علاج اگر ماده [illegible] باشد نخست [illegible] باید کرد [illegible]
[illegible]
[illegible] سیاه [illegible]
[illegible] باشد [illegible]

باب سیم از جزو سیم از گفتار نخستین اندر صرع و علاج آن

[illegible]

و انگه به بار سیم [illegible] مثقال و شربتی تمام از وی کم از نیم مثقال است و دیگر گونها هم ازین قیاس می‌سازند و طعامهای غلیظ و گوشت چهارپای
سنگین زیان دارد و اگر خلط سودایی باشد علاج او [illegible] اصحاب مالیخولیا [illegible] اندر علاج صرع بلغمی
یاد کرده آمده است نافع باشد و [illegible] شربت [illegible] اندر علاج مالیخولیا یاد کرده آمده است
اندرین باب موافق باشد و اگر [illegible] افتیمون [illegible] بر شنده [illegible]
[illegible] مزاج را [illegible] بدل کند و بهتر از [illegible] تریاق [illegible] است هر روز [illegible] حاضر باشد یک مثقال [illegible]
و تریاق اربعه نیز از بهر تبدیل مزاج موافق باشد [illegible] زمستان شربتی یک مثقال با سکنجبین عنصلی [illegible]
[illegible] و اگر ماده علت صفراوی باشد [illegible] اندر علاج مالیخولیا [illegible] اندر علاج سرسام گرم و علاج [illegible] یاد کرده آمده است
[illegible] موافق باشد طبیب [illegible] علت تصرف می‌باید کرد ⁂ [illegible]
[illegible] صرع [illegible]
[illegible] و اگر صرع [illegible] باشد علاج [illegible] تابستان اندر خانه
خنک [illegible] زمستان اندر خانه معتدل [illegible]
[illegible] علاج [illegible]
[illegible]
[illegible] بسبب صرع [illegible] جگر [illegible]
[illegible]
[illegible] باید [illegible]
[illegible] اندر علاج [illegible] یاد کرده آمده [illegible] باشد
[illegible]
علاج [illegible] یاد کرده آمده و اگر [illegible] باشد
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] صفت داروی که [illegible] کند [illegible]
[illegible] صفت داروی که [illegible] کند [illegible]

با عسل [illegible] بر شنده و بر بندند و اگر [illegible] صرع بسبب [illegible] باشد علاج خاص او شراب خشخاش [illegible] و طعامهای [illegible]
[illegible] گوشت [illegible] خشخاش [illegible] یاد کرده آمده است
[illegible] علاج خاص هر نوعی [illegible] انواع صرع [illegible] اندر حال صرع باید کرد [illegible]
[illegible] اندر حال صرع باید کرد [illegible]
[illegible] سکنجبین عنصلی [illegible]
[illegible] حنظل [illegible] افتیمون [illegible] حاضر باشد [illegible]
[illegible]
حال صرع [illegible]
و در حال صرع [illegible] اندر حال صرع
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سکنجبین [illegible] سکنجبین [illegible]
[illegible] اگر فصل زمستان باشد
سکنجبین عنصلی [illegible] و اگر تابستان باشد [illegible] صفت سکنجبین عنصلی [illegible]
بگیرند پیاز عنصل [illegible]
[illegible] سکنجبین [illegible] صفت
[illegible] که خداوند صرع بلغمی را [illegible] بگیرند [illegible]

باب چهارم از جزو سیم از گفتار [illegible] اندر سکته

و حرکت شش و نبض فرو ایستد و دم زدن [illegible] اگر علاج کرده [illegible] سبب [illegible] پیدا آید [illegible]

[illegible] و بسیار باشد که ماده [illegible] [illegible] سبب [illegible]

بسیار حاجت آید و هر وقت که [illegible] باید [illegible] باشد [illegible]

[illegible] و ماده [illegible] گرم [illegible]

حرکت آید [illegible] گرم و خشک [illegible] باشد [illegible]

سخت و قوی نباشد [illegible] و بسیار [illegible] و هیچ [illegible] کرده [illegible] است

[illegible] علاج [illegible] حاجت [illegible]

[illegible] علاج [illegible] باشد [illegible] سبب [illegible]

[illegible] نگاه باید داشت علامت [illegible]

[illegible]

[illegible]

... باشد ... [illegible]

[illegible]

باب سیم از جزو چهارم از گفتار نخستین اندر [illegible]

[illegible]

... گرم کند اندرین باب گفته آید ... [illegible]

باب چهارم

[illegible] چهارم از گفتار نخستین اندر رعشه [illegible] رعشه علتی است که در اندامها افتد که آلات

حرکت است و این چنان باشد که مرد کاری خواهد کرد [illegible] و کاری فرماید حرکتی دیگر نه باختیار او با حرکت اختیاری آمیخته

شود [illegible] حرکت اختیاری [illegible] هر گاه که خواهد که از حرکت [illegible] و حرکتی نه باختیار او با سکون اختیاری آمیخته شود

و اندام [illegible] و سبب کلی اندرین علت [illegible] ضعیفی قوت [illegible] دوم ضعیفی آلت حرکت سیم ضعیفی [illegible]

اما [illegible] از ضعف قوت افتد [illegible] بسیار [illegible] خاصه [illegible]

[illegible] باشد و دوم آنکه از [illegible] پادشاهی [illegible] یا از [illegible] یا از جای بلند [illegible]

[illegible] یا از ترسی بزرگ و صعب [illegible] اندامها [illegible] از ضعف قوت [illegible] باشد یکی آنکه عصبها [illegible]

شود [illegible] مفلوج شود [illegible] اندر حال [illegible] سستی [illegible] شراب خوردن بسیار و از بسیار خوردن آب سرد

[illegible] دوم آنکه [illegible] و [illegible] بسیار [illegible] افتد و قوت [illegible]

تواند کرد و [illegible] ماده [illegible] غلیظ باشد [illegible] سیم آنکه خشکی غلبه کند و عصبها اندر حرکت

فرمان [illegible] ضعف قوت [illegible] شود یا جوانی [illegible]

[illegible] یا از خلط گرم [illegible]

[illegible] قوت ضعیف [illegible] رعشه [illegible] سبب [illegible] و اسباب [illegible]

اندر [illegible] رعشه [illegible] ماده [illegible] کند [illegible] و علامت [illegible]

[illegible] فالج [illegible] کند و ماده [illegible] از فالج سخت یا [illegible] سیم آنکه

قوت [illegible] اندامهای [illegible] سستی [illegible]

و [illegible] است و [illegible] باشد [illegible]

[illegible] باشد [illegible]

علاج [illegible] اندر [illegible] خشکی [illegible]

عصبها باشد و اندر آب [illegible] و آب [illegible] باشد [illegible] شراب

خوردن بسیار افتد علاج [illegible] شراب خوردن [illegible]

[illegible] باشد

[illegible] اندر حال [illegible] آب [illegible]

[illegible] بسیار [illegible] آب [illegible] علاج [illegible] فالج [illegible]

[illegible] و در وقت [illegible] است والله اعلم

باب پنجم اندر فالج و سبب و علامات و علاج آن

فالج بحقیقت استرخا را گویند یعنی سست گشتن عضوها و ناتوان و بیکار شدن اندامها از حرکت و چون عضوها سست شود فالج

تازی [illegible] فالج حالی باشد که اندر یک نیمه [illegible] جدا کرده و نام

این علت [illegible] بسبب سستی یک نیمه تن [illegible] اما [illegible] گاه باشد که فالج از گردن

آغاز کند [illegible] گردن یک نیمه تن [illegible] مفلوج گردد [illegible] سلامت باشد و اگر فالج عام باشد

و اندامهای [illegible] مفلوج باشد [illegible] و گاه باشد که یک انگشت مفلوج [illegible] اندامها سلامت باشد

ازینجا باید که معلوم باشد که معنی فالج نزدیک طبیبان سستی و بیکاری اندامها باشد و سبب کلی اندرین علت دو است

یکی آنکه قوت روح حساس و محرک اندر عصبها و عضلها که آلت حرکت است نیابد بسبب سده [illegible] باشد دوم آنکه [illegible]

نباشد [illegible] قوت [illegible] اندامها [illegible] قوت [illegible]

شده باشد و سبب [illegible] سردی [illegible] و اندر [illegible]

[illegible] حرارت [illegible] اندامها [illegible] حس و حرکت باطل شود [illegible]

[illegible] فالج [illegible] باشد [illegible]

[illegible] و علاج آن [illegible]

روح [illegible] عصبها و عضلها [illegible]

پس معلوم شد که سبب فالج [illegible] اندامها [illegible] گسسته [illegible]

اما اسباب سده [illegible] عضوی [illegible] قوت [illegible]

[illegible] عضو [illegible] سده [illegible] و دوم آنکه [illegible]

غلیظ [illegible] اندر عصبها [illegible] سیم آنکه اندر عضوی [illegible] چهارم آنکه

[illegible] سبب [illegible] قوت [illegible] پنجم آنکه [illegible]

پشت [illegible] فالج سخت [illegible]

قوت [illegible] قوت [illegible]

[illegible] حس و حرکت [illegible]

[illegible] اندر کتاب [illegible] دماغ [illegible]

[illegible] دماغ [illegible] فالج [illegible]

[illegible] دماغ [illegible] و از بهر آنکه فالج [illegible]

بخش است و ممکن است که عضله که از دماغ فرود آید اندر یک بخش فرود آید از بهر دو کار یکی آنکه هر بخشی از دماغ عضله خویش
بدان بخش فرستد که از وی نزدیکتر است دوم آنکه بیشتر عصبها جفت جفت آفریده‌اند تا یکی بکار دیگر بکار آید و تمامی مصلحت هر تن نگاه دارد و
هرگاه که قوت قوی باشد فضله را از یک نیمه باز دارد تا علت اندر همه تن نباشد سبب آنکه علت فالج اندر یک نیمه تن
افتد و اندر جمله درون نیز نیفتد و هرگاه که ماده از دماغ فرود آید و اندر اصل نخاع افتد اندر همه اعضای او بی سلامت باشد
و پای یک نیمه تن مفلوج شود و ممکن باشد که پوست روی مفلوج نشود از بهر آنکه عصب حس است روی از نخاع رسته است از
مهره گردن بیرون آمده و بباید دانست که سبب سختی عظیم یا سبب تری و اندر وی یا سبب ... که ناگاه بی اختیار افتد
رطوبتی فرود آید که اندر تن باشد یا فراوان فرود آید و عضوی مفلوج گردد و اگر این فضله اندر چند کس افتد و عصب بسلامت باشد
وجع المفاصل تولد کند و حکمت گفت که اندر علت فالج بسیار قولنج باشد و اندر کتابهای قدیم یاد کرده‌اند که سالی علت قولنج بسیار
بسیار افتاد و بیشتری هلاک شدند و دیگرا از قولنج خلاص یافتند فالج یافتند و سبب این چنان تواند بود که طبیعت ماده قولنج
گرد و با فرود می‌آید بغایت تن و بیج گرد و اندر آن بهر آنکه ماده‌ای غلیظ بود و از دو تن است که راحت یا تریاق بیرون آمدی و از بهر آنکه
نتوانست که راحت یا تریاق بیرون آمدی و از بهر آنکه نتوانست که راحت اندر عصبها رفت و سبب فالج گشت و علاوه بر آن بیمار توانم
برد و از بهر آنکه طبیعت ضعیف باشد یا آن ماده علت را بجای هضم و تحلیل نتواند کرد و بجوانب انتقال کند و سبب فالج گردد و علت
فالج بیشتر اندر میان زمستان افتد و اندر فصل بهار نیز سبب امتلاء و حرکت اخلاط بسیار افتد و اندر شهرهای جنوبی بسیار افتد
از بهر آنکه اندر هوای جنوبی دماغ ممتلی باشد و درس سیل زنج آن بسیار افتد و ممکن باشد که صرع و اختلاج اعضاء بفالج باز گردد و سبب
بجوانب انتقال و بباید دانست که بیشتر این فالجها که از سیل صرع افتد علاج پذیر نباشد و ممکن گشته باشد و آنچه از زکام و خستگی
و فشار و مانند آن افتد اگر کوفتگی سخت قوی نباشد امید باشد که علاج پذیرد و اگر کوفتگی صعب باشد علاج نپذیرد و علامت
بباید دانست که از انواع فالج سبب فالجی که گسستن عصب افتد و رشته شدن باشد خاصه اگر عصب اندرون تن باشد و علامت
وی آن است که عضو یکبار سست گردد و زنخ فرو افتد و مانند آن از پیش آورده باشد و از هیچ علاج سود نکند و نباشد
و آنچه علاج پذیر است از انواع فالج فالجی است که سبب آن آماس گرم باشد و کشیدن عصبها و درد و تب گرم و درد و سبب
آماس است و آنچه سبب آن آماس صلب باشد بجز بعلاج تحلیل آن است و چشم از آن ادویه که داده باشد و آنچه سبب آن آماسی
نرم بوده باشد دشوار تر توان دانست و ممکن هیچ حال از تن نرم و از خود رود و از گسستن خالی نباشد و تن در پای که از بیش آن نیافت
باشد بدان که این آماس بیمار بود و بباید دانست که صفت لازم علت فالج و آن است که هرگاه که غذا دهند علت افزاید و غذا خورد و مفلوج را انسان
بدان دهند که اندر آن عضو عافیت باشد و اگر حرکت باز پدید آرد و هرگاه که سبب فالج خلط عصب باشد که خالی باشد
حرکت اجساد آن دو پهلو دشوار تواند کرد و اندر اعضا نرم نباشد چنانکه اندر فالج از سببی باشد و اگر فالج از مویی باشد
امتلای رگها و نبض و رنگ چشم و روی بیمار گواهی دهد و رنگ از پس قولنج و صرع و سکته و از پس بیماری و تنهایی ...

افتد و جس ... و روی که عصب را گرم کند یا آن کاری دو یا پشتیبانی گشاید که هرگاه که کودکی فضل فرو ... گرد و دست یا شد
که تشنج نیز پیدا شد و فالج و بعضی مفلوج ضعیف بعضی متفاوت باشد و در جایگاه قوت کمتر باشد ضعیف و متواتر و اندر میان تن
قوتهای نظام می افتد و بول اندر پیشتر وقتها سپید باشد و ممکن است که رنج باشد و اسباب آن بخت یکی ضیقی جگر از تخمت
کردن خون از بهر هر عضوی و درد و اوردن دوم ضیق گلو که از کرده جگر دو است از بهر جدا کردن آسمان از جانب
کرده رسانیدن سیم ضیقی کرده از بهر آن سختی ضعیف خویش از آن مقدار خون که باشد ... چهارم در عصب الم انسانی
و بباید دانست که بسیار باشد که یک نیمه از تن مفلوج باشد آتش می سوزد و یک نیمه دیگر چون یخ باشد و بعضی از وی سستی مخالف
دیگر باشد چنانکه فرج عجب کند و هرگاه که عضو مفلوج بر نمک و خویش زیر زمین ... ستی است و کوچک تر و لاغر تر شود و اندر ابتدا
و علاج نیز متعسر باشد علاج طریق صواب اندر علاج این علت آن است که اندر ابتدای هیچ علاج قوی تر از شربت و زمان نیست
چهار روز اگر سخت قوی باشد چهار روز و از علاجهای قوی که اندر ابتدا شاید کرد و ... بسیار
کرده باشد و دیگر شرابهای لطیف کنده و بر انبده باید خوردن ماء الاصول که سخت قوی باشد و چون روغن‌ها خشک با سکنجبین عنصلی
و اندکی غار یعقوب و غذا هم لطیف باید چون اندکی آب ماء العسل اگر قوت ضعیف باشد گنجشک بریان کرده یا تذرو و یا دراج
و تیهو و مرغ سبک اندام هم بریان کرده و سخت اندکی و از پس گرسنگی صادق و صبر کردن بر تشنگی سخت نافع باشد و بجای
آب ماء العسل خورد و بباید دانست که غذا اندر این علت را آب بهتر از شراب باشد از بهر آنکه شراب ماده را به عصبها فرو
آرد و نیز شراب اندر معده او ترشی گردد و گرم کند و هر که بیمار را بغیر تربیت همچنان و ... فصل سال و عمر و قوت مساعد
باشد آغاز علاج بفصد باید کرد از بهر آنکه خون مرکب از همه اخلاط است در حال ماده کمتر شود و سبکی حاصل گردد و اگر ماده
بلغمی باشد نخست یک شربت تریاق بدهد و دیگر با شکر یا تریاق یا اندر شراب یا اندر ماء العسل حل باید کرد و بدان
پیش از فصد یک ساعت پس فصد کردن و آنجا که فصل سال و عمر و مزاج و قوت مساعد نباشد استفراغ بحب قوقایا و حب
شیطرج باید کرد و حقنه فرمودن و بوقت سپید و شخم ترب و مانند آن صواب باشد پس از آنکه استفراغ کرده باشد مزاج را بتریاق
و مثرودیطوس یا شلیثا یا کبرنا یا انقردیا اندر شراب یا اندر ماء العسل حل باید کرد و بدان پیش از فصد یکساعت پس فصد کردن
و آنجا که فصل سال و عمر و مزاج و قوت مساعد نباشد استفراغ بحب قوقایا و حب شیطرج باید کرد و حقنه فرمودن و بوقت سپید
و شخم ترب و مانند آن صواب باشد و پس از آنکه استفراغ کرده باشد مزاج را بتریاق و مثرودیطوس و دیگر معجونها که یاد کرده
آمده بدل کند و شربت تریاق از روز اول آغاز کنند تا بدرستی رسانند و هم بتدریج بدرستی رسانند و اگر ترسی و دیگر معجونهای حار نباشد
سکنجبین با جاوشیر آنچه حاضر باشد اندر ماء العسل کنند مقدار یک باقلی بر سند و دیگر روغن‌ها دو وقت کرده بود و دار و خاصه اگر گرمی
سخت غالب باشد بامداد و شبانگاه و اول با ماء العسل صواب باشد بعضی طبیبان قوی فرموده‌اند که مفلوج را داروی ... بر
باید داد یک مثقال و سیوم روز یک مثقال و نیم خوردن و تدریج یک مثقال رسد و بعضی فرموده‌اند که هر روز یک مثقال علاج

[illegible]

[illegible]

علاج کردن شفا یافت و بباید دانست که ماده فالج اندر یک عصب افتد آن یک عضو که بدان عصب پیوسته باشد مفلوج
گردد و دیگر اندامهای دیگر بسلامت باشد و گاه باشد که این نوع فالج که اندر حنجره و مری که گذرگاه طعام و شراب است پدید آید حرکت
بلع و فرو بردن دشوار شود علاج وی آنست که بجوز بزرز غرغره کنند تا گرم شود و زراوند و جندبیدستر و سکبینج و مانند آن طلا کنند
و اگر زبان مفلوج شود هم بزرز غرغره کنند و بر زبان نهند و زوفا فرمایند و اگر حاجت آید رگ زیر زبان بزنند و اگر مثانه و امعای
مستقیم مفلوج شود علامت وی آنست که بول بی ارادت بیرون آید و گاه باشد که ثفل بی ارادت [illegible]
کرد علاج وی حقنه کنند از روغن سداب و روغن قسط [illegible] سازند و جندبیدستر [illegible] چنانکه
و این روغن اندر مثانه چکانند [illegible] و از جهت فالج امعای مستقیم حقنه سازند از [illegible]
و اندر آب [illegible] و اگر چنان باشد که [illegible] بیرون آید [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

باب ششم از جزو چهارم اندر تشنج و سبب و علامات و علاج آن

تشنج بر دو نوع است تشنجی است که سبب آن امتلای عصب و عضله باشد و دیگر تشنجی است که سبب آن خشکی و خلای عصب و عضله
باشد از رطوبت اصلی بسبب [illegible] تشنج امتلائی [illegible]
و این را [illegible] تشنج امتلائی اندر [illegible] باشد [illegible] و تشنج که از ماده
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
نرم شود و بسبب ماده [illegible]

چنانکه گفتم [illegible] باشد که تشنج افتد بسبب [illegible] که [illegible] حرکت [illegible]
کوچک شود و [illegible] بسبب [illegible]
[illegible] تشنج [illegible] تشنج امتلائی و فالج [illegible] تشنج [illegible]
[illegible]
[illegible]
و سبب [illegible] بسیار [illegible] اندر تشنج افتد [illegible]
[illegible] تشنج [illegible] تب گرم [illegible]
تشنج [illegible] تشنج خشک [illegible]
تشنج خشک [illegible] باشد که تشنج [illegible]
[illegible] بسیار باشد که بسبب [illegible]
[illegible] تشنج افتد و تشنج که بسبب گرم [illegible]
تشنج که اندر [illegible] بسیار باشد که [illegible] تشنج [illegible]
اندر تشنج [illegible] تشنج [illegible]
علامت [illegible] تشنج [illegible]
[illegible]
و فرق میان تشنج امتلائی و تشنج خشک آنست که تشنج امتلائی [illegible] و تشنج خشک [illegible]
افتد و بسبب [illegible]
[illegible]
[illegible] تشنج [illegible] بسبب تشنج [illegible]
[illegible] بسیار باشد [illegible]
[illegible]
باشد که [illegible] خشک شود [illegible]
[illegible] تشنج بسبب [illegible]
[illegible]
[illegible] خشک شود و این علاج [illegible]

گرمی و بیماری ... [illegible] ... که رطوبت اصلی ... [illegible] بسبب حرارت تب ... [illegible]

اندام تشنج کند این تشنج از جنس تشنج خشک ... باشد و علاج ... [illegible] ... و اگر از تب ... [illegible]

... [illegible] ... و چشم تاریک ... [illegible] ... باشد که تشنج ... [illegible]

و علامت ... اندر تشنج امتلائی ... [illegible] ... اندر معده و شکم ... [illegible]

... و اختلاج ... از علامتهای ... [illegible] ... علامات ... باشد

و علامت ... [illegible] ... اندر تشنج ... باشد و علامت آن باشد که سبب تشنج ... [illegible]

و از جنس تشنج خشک است ... [illegible]

نقص ... [illegible] ... تشنج ... [illegible]

علاج اما اندر تشنج امتلائی ... [illegible]

[illegible]

اندکی شراب رقیق سپید با بیزند تا زود تر اندر رگها بگذرد و مانع تری باشد و اگر بیم آن باشد شراب رقیق ممزوج کند صواب باشد
و روغن نیلوفر و روغن بنفشه و روغن کدو و روغن شیره تخم کدو اندر بینی و گوش چکانند و لعاب اسپغول و آب برگ خرفه
نشا و جو بر سر او می نهند و از آرد جو و برگ خطمی و بنفشه ضماد می کنند و شراب تمر هندی و آب سیب و جلاب با لعاب اسپغول
و بادام و شیره و طعام چیزهای نرم باید چون کشکاب غلیظ و جلاب و روغن بادام و گوشت بره از گوشت بزغاله و قلیه کدو
و قلیه خیار و ماش مقشر و اسفناج و مانند آن و اگر تشنج طفلی را افتد تدبیر آن بر دایه و مادر باید و غذای او
اندامهای کودک بگذارد و اندر و اگر تشنج بسبب گزند کی جانوران زهردار افتد علاج او اندر گفتاری که اندر زهر جانوران
اندر یاد کرده آمد و اگر تشنج بسبب تنهایی افتد علاج او و علاج تشنج مشکل که یاد کرده آمد و دوای او اندر
هوای او و اندر هوای سرد و تر باید ساخت و هوای خانه بگرمابه‌ای که اندر کتاب کلیات یاد کرده آمده است و سرد و تر باید
کرد و اگر تشنج بسبب ادویه افتد علاج او و تسکین آن درد باشد و اگر تشنج بسبب امتلای افتد علاج او اندر گفتاری

باب هفتم

که اندر علاج امتلا یاد کرده آید انشاء الله

اندر گزاز و سبب و علامات و علاج آن لفظ گزاز بر چند وجه بکار داشته اند گاهی تشنج را گزاز گویند و در باب
گذشته یاد کرده آمده است که گاهی تشنج کردن را گویند خاصه از عضلها و عصبهای گردن از پیش و از پس کشیده شود و گردن راست
بماند و چنانکه پیش و پس نتواند جنبانید و گاهی گزاز تشنجی را گویند که از سردی افتد و تا خزان اطلاق آن کرده اند
که تشنج آن را گویند که ماده او اندر عصبهای عضوی افتد و پیهای عضو زیاده گردد و با آن و هرای بسبب عضو اندر کشیده شود و
گزاز آن را گویند که عضوها و عصبهای عضو سخت شود و از سوی پیش و از پس کشیده شود و راست بماند و حرکت نتواند کرد پس
هر آن مانده و حرکت نتواند پس از آن ماند که گزاز آنست که عضو از دو جانب کشیده شود و عضلها از پس دو سو کوتاه تر شود و معنی
تشنج آنست که عضو یک جانب کشیده شود و عضلها و عصبهای او بیش تر و کوتاه تر شود و پس از این روی گزاز ضد تشنج است
لکن وجعیت که اندر سخت تشنج افتاده است از بهر آنکه بسبب سرما و صلابت و آفت صلابت یکی صورت است یک چند
و کلاات از بهر این معنی گزاز افتد که و خود اندر یک جنس بسیار افتد چنانکه بسیار پدید آید و اندر سخت لون افتد و از بهر آنکه
گزاز تشنجی مضاعف است یعنی دو تشنج چنین که عضو از پیش و از پس کشیده شود و هر یک سبب سبب کند که گزاز ده تر از تشنج
باشد و بدان زود تر از تشنج کند و اندر بیشتر حالها گزاز و تشنج هیچ و از دو خانی نباشند و اسباب گزاز چون
اسباب تشنج است از یک وجه و از وجهی دیگر خلاف آنست از بهر آنکه سبب گزاز گاهی امتلا بود و گاهی خشکی اما گاهی
ریحی باشد که بسبب سرما رسید و عصب از آن فرو خورده و گاهی آماس باشد از این چهار سببیت که از این جمله اسباب تشنج
مانده و از این وجه که گزاز بیشتر از باد های غلیظ افتد که عصبها را بکشد مخالف آنست اگر چه گاه باشد که سبب
تشنج باد باشد لکن نادر افتد و تشنج بادی که اندر یک عضو بیش نباشد و زود گشاده شود و گزاز عقلی است که از باد باشد

غلیظ افتد که بر تن مستولی گردد و سبب دیگر باشد و علاج بدشواری پذیرد و تولد گزاز از این اسباب بر این وجه افتد که
یاد کرده آید هر گاه که رطوبت اندر میان لیفهای عصب و عضله افتد و ایشان را بجنبد و صلب گرداند و بدان درازی و صلبی بماند و حرکت
و انقباض بدان سبب باطل گردد و گاه باشد که رطوبت اندر لیفهای عصب و عضله گرد آید و چنانکه هر آن شکل لیفها را تا بکند و درد
اندر پیهای گرم کند و جای بدو در اسر خاطر و بدان سبب اندر درازی عضله نقصانی پدید آید و فرق میان گزاز و رستگاری آن
که ماده را سستی تر و رقیق تر باشد و عصب را افسرده کند و ماده گزاز از این اگر اندر میان لیفها گرد آمده باشد بسبی از سببها صلب
و فسرده شود و بسبب فسردگی و صلبی حرکتهای عضو باطل شود و گاه باشد که ماده گزاز اندر میان عضله جای گرفته باشد و لکن بگزاز یک
عضو رسیده باشد و آن را صلب گرداند و بفسرد و حرکت انقباض را باطل کند و سببی دیگر از گزاز آنست که ماده که اندر لیفها افتد
و حرکت انقباض آن را افسرده و بدان سبب درد تولد کند و گاه باشد که عصبها از بیخ و اصلی که گریزد و بر سبیل تقلص ابهام باز
آید و لکن بر سبیل چیزها اندرون درد و درشتی از مرض ضام و این نوع گزاز است که از تری گردن با فواق افتد و از گزیدن
جانوران زهردار و از زخمی که بر عصب آید و بدان ماند که عصبها بسبب چنین ماده نم و سرد از نم مده میگریزد و با سبب الم
زخم و الم گزیدن جانوران زهردار را از مرض ضام دور می شود و گاه باشد که خشکی غلبه کند و ایشان خشک باشد که لیفهای اصلی از
میان لیفهای عصب و عضله تحلیل بیرون شود و پیهای عصب فراز هم آید و درازی یا زیادت شود و بدین سبب راه فرو آمدن حرکت
حرکت بسته شود و فرق میان تشنج خشک و گزاز خشک آنست که اندر تشنج درازا و پهنای عضله کم شود و بسبب آن خشکی و باریکی
شود و عصبها اندر گزاز پهنا کم شود و درازا اندر جای بماند که تشنج خشک دراز ناک تر که گزاز خشک است و از انواع گزاز بعضی باشد که از سختی
عظیم و ماده قوی افتد و عسر باشد و بعضی از اسبابی ضعیف تر افتد بجوری انواع تشنج که اسباب آن ضعیف تر باشد و اسباب این
انواع گزاز همان اسباب باشد که اندر باب تشنج یاد کرده آمده است و بسیار باشد که مردم چیزی گران که دیر باز بر
پشت بکشند عضلهای او کشیده و با گزاز شود و همچنان اسباب پیشتر این شکل با اندرین روی از زمان نوازل افتد و از جمله گزاز بیشتر هم
یکی از سهل باشد و زود گشاده شود و بیشتر تشنج دماغی باشد گزاز دماغی نیز باشد و با خطر و حال اطفال اندر گزاز
همان باشد که اندر تشنج یاد کرده آمد علامات هر گاه که عصبهای قفا و پشت سخت شود و یکسان از پس کشیده حلق فرو برد
و آواز گرده و خفقان اندر هر اندامها پدید آید و زفان گرانی کند و اندر رگی غارض پدید آید اگر چه گاه باشد که از اختلال بیرون
لذت نباشد این از مقدمه گزاز باشد و اگر کسی را اندر احشای اول بر ما شده باشد و قیء و سبب بول او دیر باشد یکی شود و
کسی را هم بطریق بول یاری نکرده و بعضی اجابت طبع بر اید و گزاز دماغی تر کند و علامات را مداوی یاد کند طبع است
که اندر پشت فشرده گردن می باید و چشم تاریک شود و سر و گردن عرق می کند و هر گاه که اندر گزاز فواق پدید آید و شکل
بیشتر که بیم اید خاص باشد و فرق میان تشنج و گزاز آنست که آغاز تشنج با حرکت عضله باشد و اندر آغاز گزاز
عضلها کشیده گردد و درست بماند و حرکت و روی و چشم خداوند گزاز روی خداوند تشنج ماند و گاه تشنج و خمار بستر

[illegible]

... و الله اعلم بالصواب

باب هشتم اندر حالی که در مردم پدید آید ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

باب نخستین اندر صداع گرم [illegible]

[illegible]

علاج [illegible]

[illegible]

[illegible]

باب دوم

[illegible]

ضعیف باشد و طعام کمتر گوارد و بر گرسنگی [illegible] صداع قوی گردد و تشنگی [illegible] باشد نخست [illegible]

[illegible] سکنجبین و آب [illegible]

[illegible] آب خورده و شراب [illegible] شراب انار و شراب لیمو و شراب ریباس [illegible] گلاب و روغن گل [illegible]

و اگر با سهال [illegible] حاجت آید [illegible] چنانکه اندرین باب یاد کرده آمده است [illegible]

[illegible]

[illegible] مراتی باشد

باب سیم از جزو پنجم اندر صداع گرم خونی

علامتهای [illegible] گرانی سر و چشم و گرانی [illegible] دوم [illegible] بسیار [illegible]

سیم [illegible] چهارم [illegible]

[illegible] نخست رگ

قیفال [illegible] و اگر قوت ضعیف باشد

حجامت کردن [illegible] اندرین باب که گذشته یاد کرده آمده است [illegible]

[illegible] رگ پیشانی [illegible] رگ [illegible]

[illegible] باید کرد

باب چهارم از جزو پنجم اندر صداع سرد که از ماده باشد

علامتهای [illegible] صداع سرد [illegible] گرانی [illegible]

[illegible] جالینوس [illegible]

[illegible] صداع [illegible] گرم [illegible]

[illegible] روغن [illegible] روغن [illegible]

[illegible] آب [illegible]

[illegible] صداع [illegible]

[illegible] آفتاب [illegible]

[illegible] باشد [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] باشد والله اعلم بالصواب

باب پنجم از جزو پنجم اندر صداع سرد بلغمی

علامتهای صداع بلغمی [illegible] گرانی سر و چشم دوم [illegible] سیم [illegible] چهارم [illegible]

[illegible]

[illegible] صداع [illegible]

[illegible] صداع بلغمی باشد [illegible]

[illegible] علاج نخست [illegible] ایارج [illegible]

اسطمخیقون [illegible] حب قوقایا [illegible]

[illegible]

[illegible] حب اسطمخیقون [illegible] حب قوقایا [illegible]

[illegible] صفت حب [illegible]

[illegible]

[illegible] صفت حب [illegible]

[illegible] جالینوس [illegible]

[illegible] ایارج فیقرا [illegible]

[illegible]

[illegible] صفت حب الایارج [illegible]

[illegible] ایارج فیقرا [illegible]

[illegible] ایارج فیقرا [illegible]

[illegible]

[illegible] صفت غرغره [illegible] ایارج فیقرا [illegible] سکنجبین [illegible] باشد

غرغره دیگر [illegible]

غرغره دیگر [illegible] سکنجبین

[illegible] صفت طلا [illegible]

[illegible]

صفت سعوط [illegible] صفت طلا [illegible]

و اگر بهر دو از هر یکی یکدرم اندر بیضی نیمبرشت [illegible] آورده اندر سر را بگیرند و بر [illegible] و یا روغن نارگیل با روغن بادام تلخ بر سر [illegible]
و اندکی براندرون بینی طلا کنند و روغن یاسمین و روغن قسط و روغن سداب و روغن شبت و روغن [illegible] و روغن بادام تلخ گرم کرده
اندر بینی و گوش چکانند سودمند بود و [illegible] نیم دانگ جند بیدستر و نیم دانگ افیون بروغن سوسن اندر گوش [illegible]
و در بینی اندر چکانند و هم از گوش شحم و سداب و بابونه [illegible] و جمله [illegible] گرم کردی [illegible]
و جند بیدستر بکوبند نرم و [illegible] اگر [illegible] اندر کرباس [illegible] آب گرم [illegible] سود دارد
وگر [illegible] بگیرند جند بیدستر و فرفیون [illegible] بجوشانند تا غلیظ شود [illegible] بگیرند
و جند و فرفیون از هر یکی دو درم صمغ عربی و زعفران از هر یکی [illegible] جند بیدستر یکدرم [illegible] کنند
[illegible] یکدرم [illegible] افیون یکدرم [illegible] بسایند و طلا کنند [illegible] غلیظ شود [illegible]
و اگر [illegible] گرم و ضعیف باشد [illegible] و یا سپیده خایه مرغ [illegible] و روغن گل بر سر [illegible] صداع [illegible]
[illegible] روغن شبت بر سر همی نهند و [illegible] اندر بینی چکانند و [illegible] و بیخ سوسن آسمانگون اندر آب [illegible]
بر سر او [illegible] و اگر [illegible] صداع ساکن [illegible] کنند و اگر ساکن نشود [illegible] کردن [illegible]
و طعام نخود آب [illegible] روغن زیت [illegible] و زیره [illegible] دارچینی [illegible] و [illegible]
و [illegible] و گوشت [illegible] کرده [illegible] روغن زیت بریان کرده و [illegible] حاجت [illegible]
باشد [illegible] و حلوای عسل [illegible] حلوای شکر باشد و طعام کمتر باید خورد [illegible]
[illegible] آب گرم بر سر او باید ریخت و روغن گرم [illegible] اندر گوش او [illegible] چکانید و [illegible]
[illegible] اندر معده باشد و صداع [illegible] معده تولد کند [illegible] که با صداع [illegible] و گرانی معده [illegible]
[illegible] ترشی [illegible] و اگر [illegible] کند [illegible] باشد [illegible] ساعت [illegible] آب [illegible]
علاج [illegible] کرد [illegible] مطبوخ شبت [illegible] سکنجبین [illegible]
و [illegible] و انیسون و زیره و مصطکی و مانند [illegible]
مقدار [illegible] مثقال [illegible] صواب باشد و اگر [illegible] صداع [illegible] باشد [illegible]
صفت [illegible] بگیرند سعد و سنبل و [illegible] و تخم کرفس و تخم [illegible]
[illegible] آب [illegible] و [illegible] مقدار [illegible] درم [illegible]
و اندر [illegible] آفتاب [illegible] ساعت [illegible] و از پس [illegible]
از این آب [illegible] و روغن [illegible] روغن بادام تلخ [illegible] **جبهای دیگر** [illegible]
[illegible] باشد و اگر [illegible] صداع [illegible] بشر [illegible] و صداع [illegible]

[illegible] کردن [illegible] و طعام و شراب [illegible] باید [illegible] آمده است [illegible]

باب ششم اندر صداع سوداوی

علامتهای صداع سوداوی [illegible] و [illegible] اندیشهای [illegible] سیم [illegible] رنگ روی [illegible]
[illegible] باشد [illegible] اندر صداع [illegible] سالهای عمر [illegible] **علاج** نخست [illegible]
سودا باید کرد بمطبوخ افتیمون [illegible] اندر علاج مالیخولیا یاد کرده آمده است [illegible] **صفت حب**
بگیرند [illegible] سیاه [illegible] افتیمون [illegible] غاریقون [illegible] نمک [illegible] بسپایج [illegible] سیاه [illegible]
[illegible] حب کنند [illegible] یک شربت باشد **صفت [illegible]** بگیرند [illegible] سیاه [illegible]
[illegible] تخم کرفس و [illegible] از هر یک [illegible] سنبل [illegible] از هر یکی [illegible]
[illegible] آب [illegible] پالایند [illegible]
[illegible] آفتاب [illegible] درم [illegible] و اگر [illegible] سودا اندر معده [illegible]
و صداع [illegible] معده تولد کند علامت [illegible] سوداوی [illegible] مالیخولیا **علاج** نخست
[illegible] و اگر [illegible] ترب [illegible] سپید اندر [illegible] ترب [illegible]
[illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible]
یک [illegible] درم [illegible] و [illegible] اندر مطبوخ ترب و شبت [illegible] کنند [illegible]
صواب باشد [illegible] اندر علاج مالیخولیا یاد کرده آمده است [illegible] کنند والله اعلم بالصواب

باب هفتم [illegible] اندر صداع [illegible] بخارهای غلیظ تولد کند

علامتهای صداع [illegible] بخارهای غلیظ [illegible] گرانی [illegible] چشم [illegible]
[illegible] چهارم [illegible] سیاه باشد [illegible] چشم
[illegible] **علاج** [illegible] صواب [illegible] علاج [illegible]
[illegible] پاک [illegible] سر [illegible]
[illegible] و [illegible] بادام تلخ اندر [illegible]
[illegible] سودمند بود **صفت سعوط** بگیرند [illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible] صداع [illegible] **صفت**
حب ایارج بگیرند ایارج فیقرا [illegible] درم [illegible] افتیمون و نمک هندی از هر یکی
دو درم [illegible] حب کنند [illegible] شربت [illegible] درم [illegible] سوداوی باشد [illegible] درم

[illegible]

باب هشتم از جزو دوم از گفتار نخستین اندر صداع که از خشکی خیزد

علامتهای صداع خشک چهار نوع است یکی کم خوابی دوم خشکی بینی و چشم سوم سبکی سر [illegible]

[illegible] علاج [illegible]

باب نهم از جزو دوم از گفتار نخستین اندر صداع که از تهیگی معده خیزد

علامت وی آنست که صداع تیز [illegible] گرسنگی باشد و اگر طعام از وقت عادت بستر افتد [illegible] علاج [illegible]

[illegible]

باب دهم از جزو دوم از گفتار نخستین اندر صداع که از [illegible] خیزد

علامت وی آنست که [illegible]

باب یازدهم از جزو دوم از گفتار نخستین اندر صداع که از [illegible] خیزد

نگاه باید کرد تا اندر تن کدام خلط [illegible]

باب دوازدهم از جزو دوم از گفتار نخستین اندر صداع که از بسیاری جماع [illegible]

اسباب این صداع [illegible]

علاج [illegible]

باب سیزدهم از جزو دوم از گفتار نخستین اندر صداع که از بوی‌ها تولد کند [illegible]

[illegible]

داروها که صداع از بوییدنی های خوش تباه کند چون بوی کافور و بخار ... بر این قیاس مشک و زعفران و چیزهای

گرم علاج باید کرد و دیگر باید و آب گرم

باب چهاردهم

[illegible]

باب پانزدهم

[illegible]

[illegible]

باب شانزدهم

[illegible]

[illegible]

و عطر آوردن

باب هفدهم اندر صداع خماری و مانند آن

نخست قذف باید فرمود به سکنجبین و آب نیم گرم [illegible]

[illegible]

[illegible]

از وی باز دارد و پای اندر مطبوخ بنفشه و نیلوفر و گل سرخ و شاهسپرم [illegible] نهند و می‌مالند [illegible]

کنند و ضمادهای خشک بر سر نهند صفت ضماد بگیرند بنفشه و گل سپید و نیلوفر از هر یکی دو مثقال [illegible] اکلیل الملک [illegible]

[illegible]

[illegible] روغن بنفشه و روغن نیلوفر اندر پیشانی و صدغ او می‌مالند [illegible] والله اعلم

باب نوزدهم از جزو پنجم از کتاب نخستین اندر صداعی که [illegible]

[illegible] صفت ضماد [illegible]

[illegible] والله اعلم بالصواب

باب بیستم از جزو پنجم از کتاب نخستین اندر صداعی که از اوجاع [illegible] باشد

صداعی که از اعراض تب باشد گاه باشد که اندر نوبت پدید آید تا تب زایل شود و گاه باشد که پس صداع بحران [illegible]
کند و تب بدان سبب گرمتر شود و گاه باشد که اگرچه تب زایل شود صداع زایل نشود و لازم گردد علاج علامت
این صداع دو نوع است یکی آنکه با گرمی و تری تب بول رقیق و سپید باشد دوم آنکه گاه باشد که بول شوریده گردد
بحران خشکی گاه باشد که بول شوریده باشد و علامت آن باشد که صداع خواب بود و گاه باشد که علامت آن باشد
که صداع سست و گاه باشد که علامت تب آن باشد که صداع زایل شود و ماده تحلیل می پذیرد علاج اگر سبب دماغ
پر از اخلاط و گرمی تب باشد نطول گلاب و سرکه و روغن گل بر سر باید نهاد و اگر فصل سال زمستان باشد این نطول را نیم گرم
کنند و اگر تابستان باشد و تب سخت گرم بود سرد کنند و پای اندر مطبوخ بنفشه و نیلوفر و بابونه نشند و بمالند و از شربت
اسپرزه و شکر و کشنیز خشک و بنفشه و گل سرخ سوده با شکر و پست جو و مانند آن بخار را از دماغ باز میدارد و نطولها که
اندر بابهای گذشته یاد کرده آمده است بکار داشتن و موی سر ستردن و بابونه و بنفشه و خطمی بخیسانند و ضماد کردن سخت
نافع باشد و اگر سبب صداع بسیاری اخلاط باشد نخست استفراغ باید کرد و پس بدین تدبیرها مشغول شدن

باب بیست و یکم از جزو پنجم از گفتار نخستین اندر شقیقه

شقیقه دردی است بیمی سر که بنوبت باز آید و ماده این علت گشته اندر عضو صداع باشد علاج از راه کلی
غذا خوردن [illegible] شود و رگ چپ پیشانی و رگ پیشانی سود دارد و اگر ماده صفرا اندر معده باشد تنقیه معده اندر آب کشیده سود دارد
و اگر شقیقه بنوبت باز می آید پیش از نوبت استفراغ کردن و ماده علت از تن بیرون کردن بداروها و چیزها که اندر
باب گذشته یاد کرده آمده است صواب باشد و همچنین از ورم ماده ضمادها و نطولها یاد کرده آمده است بکار باید
داشت و از عقوق طلا کردن سود دارد و عصاره و بران سود دارد و اگر شقیقه دایم باشد و چشم ضعیف می شود از بیم
سل ترا این صداع باید کرد تا علت انتشار و تولد نکند والله اعلم بالصواب ∴ از آنجا یاد کرده شود گفتار

دوم از کتاب ششم اندر علتهای چشم
از بیماری و اسباب و علامات
آن انشاءالله وحده العزیز



بسم الله الرحمن الرحیم

کتاب ششم

کتاب ششم اندر شناختن حالهای بیماریهای چشم و اسباب و علامات آن و این گفتار هفت جزو است

جزو نخستین اندر شناختن بیماریها که اندر پلک چشم افتد و این جزو هفت باب است

باب اول اندر شناختن تن چشم و حالها که بدان تعلق دارد
باب دوم اندر اصول بیماریهای چشم
باب سیم اندر سبب بیماریهای چشم که مادی باشد
باب چهارم اندر شناختن داروهای چشم
باب پنجم اندر داروهای چشم که چگونه بباید کرد و چگونه باید ساخت
باب ششم اندر نگاهداشتن چشم بیمار چگونه باید کشاد و داروی چگونه باید
باب هفتم اندر تدبیر نگاه داشتن چشم تا درست باشد و درو نشود

جزو دوم اندر شناختن بیماریها که اندر پلک چشم افتد و این جزو [illegible] باب است

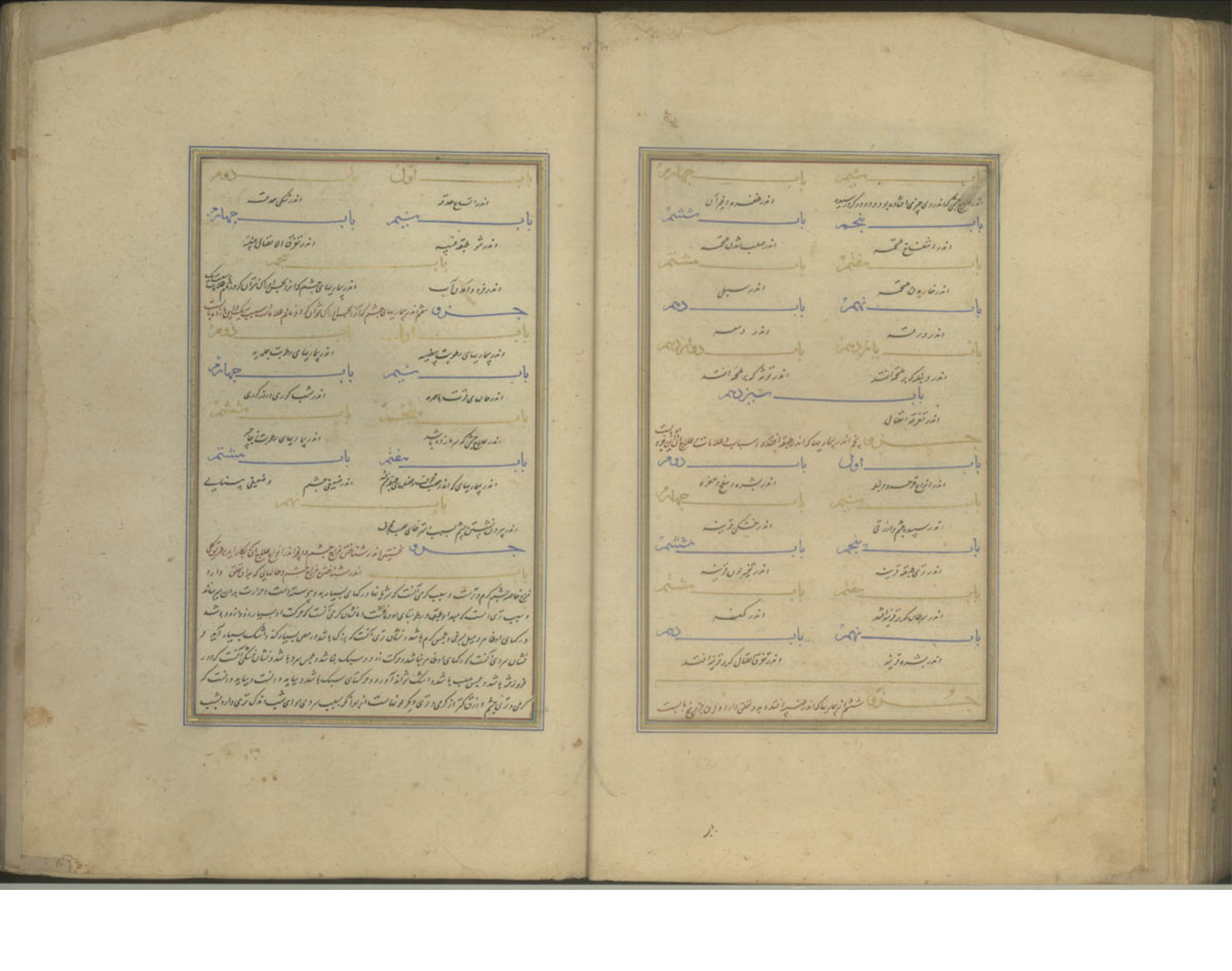
باب اول اندر برد
باب دوم اندر [illegible]
باب سیم اندر التصاق
باب چهارم اندر شره
باب پنجم اندر شعیره
باب ششم اندر [illegible]
باب هفتم اندر انقلاب شعر
باب هشتم اندر [illegible]
باب نهم اندر سلاق
باب دهم اندر شرناق
باب یازدهم اندر جرب
باب دوازدهم اندر خارش اندرون چشم و گوشهای چشم
باب سیزدهم اندر [illegible]
باب چهاردهم اندر سست شدن پلک
باب پانزدهم اندر [illegible]
باب شانزدهم اندر [illegible]
باب هفدهم اندر [illegible]
باب هجدهم اندر ثؤلول که بر پلک چشم پدید آید
باب نوزدهم اندر شرا که در پلک پدید آید
باب بیستم اندر غده که بر پلک پدید آید
باب بیست و یکم اندر [illegible] که بر پلک پدید آید
باب بیست و دوم اندر اشتقاق پلک
باب بیست و سیم اندر سلعه که بر پلک پدید آید
باب بیست و چهارم اندر [illegible] و جراحت و ریش پلک
باب بیست و پنجم اندر استرخای پلک زیرین
باب بیست و ششم اندر [illegible]
باب بیست و هفتم اندر شپش که در مژگان پدید آید
باب بیست و هشتم اندر سپید شدن مژگان و ریزیدن موی [illegible]
باب بیست و نهم اندر سپید شدن مژگان

جزو سیم اندر بیماریها که در گوشه چشم افتد و این جزو سه باب است

باب اول اندر [illegible]
باب دوم اندر غده که اندر گوشه چشم افتد
باب سیم اندر سیلان

جزو چهارم اندر بیماریها که در طبقه ملتحمه افتد و این جزو سیزده باب است

باب اول اندر انواع رمد
باب دوم اندر طرفه



باب سیم — اندر علاج چیزی که اندر چشم افتاده بود و دود و گرد رسیده

باب چهارم — اندر ظفره و [illegible]

باب پنجم — اندر انتفاخ ملتحمه

باب ششم — اندر صلب شدن ملتحمه

باب هفتم — اندر خارش ملتحمه

باب هشتم — اندر سبل

باب نهم — اندر ورقه

باب دهم — اندر دمعه

باب یازدهم — اندر ریشها که بر ملتحمه افتد

باب دوازدهم — اندر قرحها که بر ملتحمه افتد

باب سیزدهم — اندر تفرق اتصال

جزو پنجم اندر بیماریها که اندر طبقه قرنیه افتد و اسباب و علامات و علاج آن، این جزو ده باب است

باب اول — اندر انواع قرحه و بثور

باب دوم — اندر بثره و ریم و حفره

باب سیم — اندر سپیدی چشم و ماننده آن

باب چهارم — اندر خشکی قرنیه

باب پنجم — اندر تری طبقه قرنیه

باب ششم — اندر تغیر لون قرنیه

باب هفتم — اندر سرطان که بر قرنیه افتد

باب هشتم — اندر کمنه

باب نهم — اندر بثره قرنیه

باب دهم — اندر تفرق اتصال که بر قرنیه افتد

جزو ششم از بیماریها که اندر عنبیه افتد و بدو تعلق دارد و این جزو پنج باب است

باب اول — اندر اتساع حدقه

باب دوم — اندر تنگی حدقه

باب سیم — اندر نتو طبقه عنبیه

باب چهارم — اندر تفرق اتصال عنبیه

باب پنجم — اندر فرود آمدن آب

جزو هفتم اندر بیماریهای چشم که از جمله [illegible] و نام علامات و اسباب [illegible] این جزو [illegible] باب است

باب اول — اندر بیماریهای رطوبت بیضیه

باب دوم — اندر بیماریهای رطوبت جلیدیه

باب سیم — اندر حالهای قوت باصره

باب چهارم — اندر شب کوری و روزکوری

باب پنجم — اندر علاج چشمی که [illegible] باشد

باب ششم — اندر بیماریهای رطوبت زجاجی

باب هفتم — اندر بیماریها که اندر روح باصره و عصبهای مجوف افتد

باب هشتم — اندر ضعیفی چشم و ضعیفی بینایی

باب نهم — اندر بیرون نشستن چشم به سبب [illegible]

جزو نخستین اندر شناختن مزاج چشم و [illegible] انواع علاجها که بکار باید برد [illegible]

باب — اندر شناختن مزاج چشم و حالها که بدان تعلق دارد

مزاج خاص چشم گرم و تر است و سبب گرمی آن است که [illegible] رگهای بسیار به وی پیوسته است و حرارت بدان [illegible] و سبب تری آن است که [illegible] طبقه و رطوبتهای او [illegible] اما نشان گرمی آن است که حرکت او بسیار و زود زود باشد و رگهای او [illegible] و میل به سرخی و جس گرم باشد و نشان تری آن است که بزرگ باشد و رمص بسیار کند و اشک بسیار آید و نشان سردی آن است که رگهای او [illegible] باشد و حرکت [illegible] سبک [illegible] باشد و جس سرد باشد و نشان خشکی آن است که [illegible] باشد و جس [illegible] باشد و اشک [illegible] و حرکتهای سبک باشد [illegible] گرمی و تری با چشم [illegible] از گرمی و تری [illegible] اگر به سبب سردی هوای شب اندک تری دارد و شب

و درد و تب ... از دیگران چند و چشم مردمان منقلب ازرق تر از آن است که هوای مسکن ایشان سرد است و مزاج ایشان
سرد و چشم ایشان بسبب سردی مزاج بیشتر مایل ازرق شود و گرمی و تری مایل چشم سیاه فرو تر از گرمی و تری دیگر تو ... است و
برین سبب کودک را ... ابتدا آب زود آمدن و علتهای دیگر که از بسیاری ... تولد کند بیشتر افتد و چشم شهلا و اشهل
و ... چشم نشان قوت و اعتدال باشد و ... نشان ضعف و مزاج نامعتدل باشد و چشمی که خط‌ها باریک و چیزهای دور
و نزدیک آسان بیند و از دیدن چیزهای روشن و درفشان که ریزد نشان قوت و اعتدال مزاج باشد و آنچه بر خلاف
این باشد نشان ضعیفی و نامعتدل باشد و آنکه از دور روشنتر بیند و از نزدیک چند روح باصره او لطیف و صافی و اندک
باشد و سبب آنکه از دور روشنتر بیند آنست که روح باصره او چون شعاع چشم او حرکت کند اندران مسافت لطیف و صافی شود
شود و آنکه از نزدیک روشنتر بیند و از دور تاریک بیند روح باصره او بسیار و تیره باشد لطیف و صاف نباشد و بقوت
و حرکت که اندران مسافت افتد لطیف شود و آنکه دور و نزدیک دشوار بیند روح باصره او اندک و تیره باشد

باب دوم اندر شناختن و اصول بیماریهای چشم و انواع آن

بیماریهای چشم چهار جنس است یکی سوء المزاج ساده دوم سوء المزاج با ماده سیم تفرق الاتصال چون جراحتها و ریشها و آنچه
چهارم بیماریهای ترکیبی یعنی آنچه که اندر ترکیب اجزاء چشم افتد چون بزرگی و خردی و خاستن چشم و مانند آن و علاج این هم
چهار جنس است یکی گردانیدن مزاج ساده دوم اندر استفراغ ماده سیم تفرق الاتصال چهارم علاج آوردن هیات
چشم و زایل کردن آفت که اندر ترکیب اجزای چشم افتد اما گردانیدن مزاج ساده را داروهای غذایی که ضد مزاج باشد
و اگر مزاج غریب گرم است داروهای سرد چون آب عنب الثعلب و آب کشنیز و آب کاهو و گلاب و سپیده خایه
مرغ و مانند آن باشد و اگر سرد است داروهای گرم چون مشک و مامیران و مانند آن باشد و سرمه و توتیا و قلیمیا و اگر
خشک است داروهای تر چون شیر دختر و مغز بادام سوده و سپیده خایه مرغ و لعاب اسپغول و مانند آن باشد و استفراغ ماده از چشم
از جهت وجه توان کرد یکی آنکه طعام و شراب کم‌تر ... و مسهل ... و ... باشد و بخار انگیز و ...
دوم آنکه اگر ممتلی باشد نخست تن را از خلط بد پاک کند و حجامت کردن و رگ قیفال و رگهای اندر پیشانی
اندرین باب سود مند باشد چنانکه جای یگانه خویش یاد کرده آمده است چهارم آنکه ماده را از راه بینی فرو کشد از بهر آنکه
نزدیکترین راهی است و صواب ترین که نخست تن پاک کنند و تا ماده فرو از ... و بدین طریق مشغول نشاید بود و طریق فرو
کشیدن ماده از راه بینی عطسه آوردن است بداروهایی که اندر علاج نقره و غیر آن یاد کرده آمده است پنجم رگ گوشه چشم
بگشایند ششم آنکه بدارویی که اشک آورد ماده را از چشم فرو پالایند هفتم آنکه اگر ماده در عضوی بجنبد که چشم آن عضو را
از آن ماده پاک کنند و بتدبیر آن عضو مشغول باشند و علاج تفرق الاتصال بداروها باید کردن که زیادتی گوشت زایل کند و گوشت نو زاینده
نو رویاننده نباشد چون سرمه و خوان و توتیا و شیاف ... و شیاف ... و مانند آن از بهر آنکه مداوای انواع درد چشم
سخت مانند است چشم را زیان دارد و هر چه اندک مخالف است و ازین روست که یاد کرده آمد سود دارد و از بهر آنکه مزاج چشم گرم
و تر است و بدین سبب اندر بیشتر علتها داروی گرمی و تری فزاینده چشم را زیان دارد و هر داروی که تری زیادت کم کند و ... نشود
بنابرین چشم را قوت دهد و هر عضوی که قوت باید داده چهار داروهای را قوی کند و ... چیزی از ... فرو کند بر حال سلامت
بماند و ... اصلی بزرگ است اندر بیشتر علاجهای چشم نگاه باید داشت و ... علاج آوردن هیات چشم و زایل شدن
آفت که اندر ترکیب اجزای چشم افتد بعضی بفصد و استفراغ بود و بعضی با انواع حیلتها که اندر جایگاه خویش یاد کرده آید
و بباید دانست که قانون علاج چشم آنست که طبیب چشم را نگرد و دست بچشم خواب باز دارد و نگاه کند تا بر دور چشم آماس
یا صداعی هست یا نه و اگر آماس بیند نگاه کند تا ماده آماس کدام خلط است و علامتهای کدام خلط ظاهرتر است و نگاه
کند تا ماده اندر همه تن است یا در سر است و اگر در تن است باید که نخست استفراغهای کلی فرمایند و تن از آن ماده
پاک کنند پس باستفراغ و مداوای چشم مشغول گردند اما اگر ماده رطوبت غلیظ یا ماده بلغم باشد داروهای مسهل فرمایند و غرغره
پس نخست حب ایارج و حب قوقایا و مانند آن و دماغ را پاک کند پس ماده را از بالا فرو کشیدن گیرد و چشم را آب
چغندر و شیر تازه می شوید و چون چند کرت پاک شد و ماده نقصان گرفتن آغازید داروی کشیدن آغاز کند و گرمابه بکار داشتن
فرماید و اگر ماده رطوبتی ... یا خون صفرا ... باید نخست فصد فرماید پس مسهل ... از سر فرو کشد پس بعلاج چشم
مشغول گردد و هیچ چیز از استفراغ و اشتغال بچشم نشاید برد و هیچ داروی نشاید کشید خاصه داروی محلل و اگر ماده
تری باشد که باید چیزهای محلل سود دارد و اگر ماده خونی باشد و رگهای چشم از خون غلیظ باشد و فصد کرده شود
و تری رگها بر حال خویش باشد گرمابه بکار داشتن و از پس گرمابه طعام لطیف و مقداری شراب صرف خوردن
و دماغ را گرم کند و سه بار بشب یا خون لطیف کند و ایارج فیقرا و حب قوقایا دادن سود دارد و شیاف احمر کشیدن
و ضمادهای محلل نهادن بر آماس را زایل کند و اگر آماس ظاهر نباشد اگر ماده تنها پوست چشم آید نشست علاج ظاهر نباشد
نگاه باید کرد تا ماده از پرده ملتحم ... آید تا از درون ملتحم ... که از پرده ملتحم ... چشم داروی ... بر
پیشانی و پری و رگها بر آن ... و رگهای سر کشادن و مرتب‌ها صلیع کردن و بر دماغ نهادن و ضمادهای قوی کننده
بکار داشتن سود دارد و اگر از اندرون ملتحم می آید و فصد و ... و عطسه بسیار و خارش چشم و هر چه بر آن گواهی دهد
فصد و اسهال و پاک کردن دماغ و غلاجها که اندر باب علاج سبل یاد کرده آید سود دارد و اگر که علاجهای صواب
کرده شود و ... بر حال خویش باشد از ... صواب ... نشاید گشت از بهر آنکه ممکن باشد که ماده سخت غلیظ و هر باشد
... از ... تا آن ماده لطیف گردد و تحلیل پذیرد و اگر ... صداع سخت باشد و ... بچشم ... شاید برد
و ... از آنکه استفراغها کنند و تن و دماغ پاک کنند و سر ... صلیع کنند و دماغ را بضمادهای قوی کننده قوت دهند
چنانکه اندر علاج بیماریهای سر یاد کرده آمده است و استفراغ ناکرده و این ترتیبها بجای ناآورده بعلاج چشم مشغول

شود و رنجی عظیم زیاده شود و جای‌ها بزرگ گردد یا شد و خفته اندر سبب بیماری‌های سر و چشم که با ماده باشد سود دارد

باب سیم از جزو نخستین از گفتار دوم اندر شناختن اسباب بیماری چشم که با ماده

و اسباب بیماری‌های چشم که با ماده باشد هفت است یکی آنکه مزاج چشم ضعیف باشد و بخارها که از جش برآید قبول کند و نتواند
مزاج چشم قوی‌تر از وی باشد و تمام دفع نکند و بچشم فرو نشیند سیم آنکه اندر تن اخلاط بد بسیار باشد
و بهم اندر اعضا [illegible] بپرسد چهارم آنکه قوت غاذیه چشم ضعیف باشد غذا را که بدو رسد هضم نتواند کرد بدین سبب
فضلهای [illegible] اندر وی گرد آید و سبب بیماری گردد پنجم آنکه منفذها که اخلاط از آن راه بچشم آید فراخ‌تر باشد بدین سبب
بچشم بیشتر آید ششم آنکه منفذها که فضول از آن راه از چشم بیرون شود تنگ باشد و از آن سبب اخلاط که بچشم آید اندر وی
بماند هفتم آنکه چشم اندر زیر و [illegible] است و فضول که [illegible] فرود آید بر طبیب واجبست که این اسباب طلب کند و بشناخت
هر یک [illegible] علاج بسبب مشغول گردد

باب چهارم از جزو نخستین از گفتار دوم اندر شناختن داروهای چشم و منافع هر یک

داروهای چشم هفت جنس است یکی داروهاییست که منفذهای بسته را بگشاید دوم داروهاییست که منفذهای گشاده
را ببندد و [illegible] سیم داروهاییست که چشم را قوت دهد چهارم داروهاییست [illegible]
پنجم داروهاییست پزاننده ششم داروهاییست پوساننده هفتم داروهاییست تخدیر کند و بعضی داروهاییست که اعضا را
بی‌حس کند تا از درد آگاه نشود اما داروهایی که منفذ گشاده را ببندد دو نوعست یکی قابض است و [illegible]
و نرم [illegible] است [illegible] که اشک [illegible] چشم [illegible] باشد
[illegible] باید [illegible] از چشم باز [illegible] باشند [illegible]
از بهر آنکه اگر [illegible] چشم ماده بسیار باشد ماده را از تحلیل [illegible]
و [illegible] باشد که طبقه را بسوزد و بخورد و این داروها قابضات [illegible]
و [illegible] اندر طبقه قرنیه قرحه باشد اگر [illegible] ضرورت [illegible] این داروها بکار دارند روا باشد نوع دوم
نرم [illegible] است بعضی شوینده‌تر است و بعضی نرم کننده‌تر و بعضی پزاننده‌تر و تحلیل کننده‌تر [illegible]
از بهر [illegible] است یکی آنکه [illegible] سوزاننده نیست دوم آنکه [illegible] حاجت افتد [illegible] داروهای [illegible] چشم
[illegible] بماند و [illegible] داروها [illegible] چشم
[illegible] و منفعت آن [illegible] سیم آنکه داروهای چشم بعضی [illegible] است و [illegible] چشم [illegible]
و نرم و [illegible] داروهای [illegible] باشد [illegible] داروهای نرم [illegible]
[illegible] چشم را [illegible] چهارم آنکه [illegible] باشد [illegible] لطیف [illegible]
[illegible] باشد [illegible] کنند و چشم را [illegible]

از [illegible] شوینده‌تر است و [illegible] نرم کننده‌تر و [illegible]
لکن پزاننده است و میل بگرمی دارد و گرم معتدل است جنس دوم که منفذهای بسته بگشاید دو نوعست نوع نخستین چون [illegible]
و دارچینی و [illegible] و [illegible] بکار آید که از پس طبقه قرنیه [illegible] ماده غلیظ باشد و قوت داروها پزاننده و تحلیل کننده
[illegible] و اثر [illegible] کند از این نوع داروها با داروهای پزاننده و تحلیل کننده [illegible] تا منفذها بگشاید و قوت دیگر داروها
[illegible] و [illegible] نوع دوم چون [illegible] است و آب [illegible] از داروها که سخت گرم باشد و از وی
درشتی تواند [illegible] نوع دوم [illegible] اگر چشم [illegible] داروهای جنس سوم دو نوعست یکی [illegible]
[illegible] و [illegible] و مانند آن و نوع دوم داروهاییست که [illegible] و مانند آن پاک کند چون [illegible]
و [illegible] سوزاننده است و [illegible] داروهای نوع نخستین [illegible] اندر گرمی [illegible]
معتدل است و اندر [illegible] داروهاست [illegible] و داروهای جنس چهارم [illegible]
یک نوعست سوزاننده است و درشتست چون [illegible] و [illegible]
داروهای جنس پنجم [illegible] است و دو نوعست [illegible] قوت بعضی قوی‌تر است [illegible] معتدل [illegible]
[illegible] و سنبل و زعفران و [illegible] بکار آید که [illegible] چشم [illegible]
[illegible] نوع دوم [illegible] و مانند آن [illegible] این نوع
اندر [illegible] باشد [illegible] بکار آید که [illegible] و قوت [illegible]
[illegible] داروهای جنس ششم [illegible] است و تحلیل کننده است چون [illegible]
و اکلیل الملک [illegible] و زعفران [illegible] پزاننده و نرم کننده است [illegible] و همچنین [illegible] پزاننده و نرم کننده است
و [illegible] همچنین پزاننده و نرم کننده است این داروها اندر [illegible] چشم بکار آید [illegible]
[illegible] از پس طبقه قرنیه مانده باشد تحلیل کند و داروهای جنس هفتم [illegible] چون [illegible]
[illegible] اگر قوت [illegible] ضعیف کند [illegible] ضرورت [illegible]
باشد [illegible] بکار [illegible] داروها [illegible] داروهای چشم اندر این موضع یاد کرده شود
توتیا از [illegible] درد [illegible] چشم را پاک کند [illegible]
و اندر وی [illegible] تحلیل کنندگی [illegible] سوزاننده نیست [illegible] چشم را
[illegible] و [illegible] چشم [illegible] قوت دهد [illegible] اقلیمیا [illegible]
[illegible] اقاقیا [illegible] چشم [illegible]
[illegible] چشم را قوت دهد [illegible]

از بن چشم باز دارد [illegible] گرم است به درجه دوم [illegible] چشم را و غلیظی [illegible] چشم [illegible] سیل را سود دارد و تحلیل کند [illegible]

معتدل است اندر گرمی و تری رطوبتها را بپزد و اجزای چشم را قوت دهد و اندک مایه قابض است [illegible] گرم است لطیف

کند [illegible] و ریشهای [illegible] تاریکی چشم را [illegible] سود دارد [illegible]

[illegible]

[illegible]

ساذج هندی بجای سنبل است سذاب گرم و خشک است به درجه سیم تحلیل کننده است و غلظ و غلیظ را ببرد و بزداید و آب او
با عسل اندر کشند بصر را تیز کند و اندر ابتدای آب فرود آمدن سود دارد سکبینج گرم و خشک است به درجه سیم لطیف است و محلل
و زداینده و سپیدی را ببرد و [illegible] را که از رطوبت غلیظ تولد کند زایل دارد و اندر ابتدای آب سود دارد و علت شبکوری را
ببرد و [illegible] تحلیل کند سلخ الافعی [illegible] با عسل بسایند و اندر کشند قوت بصر را قوی کند سرطان بحری خشک است
و زداینده و جرب را سود دارد و ظفره را ببرد و در شیار را خشک کند و پاک گرداند [illegible] اسفند سرد است و خشک
[illegible] ضعف [illegible] تری چشم را [illegible] کند سعتر اندر سرمه ها بکار آید و بصر را قوی کند [illegible] گرم
و خشک و محلل شبکوری را سود دارد [illegible] سپیدی را [illegible] حرف الشین [illegible]
[illegible] و سوی [illegible] شقایق النعمان گرم است به درجه اول [illegible] زداینده و تحلیل کننده [illegible]
پاک کند و برگ او [illegible] و تیرگی چشم را و سپیدی را بزداید شب یمانی گرم و خشک است به درجه [illegible]
قابض است شاهترج سرد و خشک است و قابض [illegible] گوشت زوائد [illegible] خشک
[illegible] سود دارد شراب انگوری گرم و خشک است به درجه سیم چشم را قوت دهد و غلظ و غلیظ را تحلیل کند شمع
معتدل است [illegible] و درد [illegible] علت [illegible] تحلیل کند حرف الصاد [illegible] گرم است به درجه دوم خشک به درجه سیم
محلل است و زداینده و جرب [illegible] پاک کند [illegible] سرد و خشک است [illegible] گرم است
به درجه دوم لطیف و محلل و زداینده است صدف [illegible] چشم را قوت دهد [illegible]
[illegible] حرف الطاء طین [illegible] خشک کننده و قابض است [illegible] گرم را [illegible]
[illegible] طین [illegible] خشک و قابض [illegible] حرف العین عفص سرد است به درجه
دوم و خشک به درجه سیم [illegible] عاقرقرحا گرم و خشک است [illegible] تحلیل کند عسل گرم است
و خشک به درجه دوم زداینده است عاقرقرحا لطیف [illegible] تیز است [illegible]
چشم را سود دارد [illegible] گرم را سود دارد و [illegible] چشم [illegible] سرد و خشک است
چشم را قوت دهد [illegible] گرم است به درجه سیم و خشک به درجه اول [illegible] حرف الفاء [illegible]
[illegible] چشم باز دارد حرف الفاء فربیون لطیف و سوزاننده است [illegible] فلفل [illegible] گرم و خشک
به درجه سیم تاریکی چشم را بزداید و رطوبت را تحلیل کند [illegible] فوفل سرد و خشک است [illegible] چشم را سود دارد
فلفل ابیض گرم و خشک است به درجه دوم [illegible] چشم را قوت دهد حرف القاف قشر [illegible] چشم را قوت دهد [illegible]
[illegible] باز دارد [illegible] سپیده را ببرد و قرنفل گرم و خشک است به درجه سیم بصر را تیز کند [illegible]
[illegible] غلیظ را تحلیل کند قلقطار [illegible] و زداینده و اندر [illegible]

بر [illegible] و جرب را هموار کند قرن الایل سرد و خشک است و زداینده [illegible] قاطر [illegible] گرم و خشک است و محلل و زداینده و اثرها که بر طبقه قرنیه
پدید آید ببرد و [illegible] قشر [illegible] سرد و خشک است [illegible] و از قبض خالی نیست [illegible]
خاصه [illegible] قلقطار قوی تر است [illegible] تحلیل [illegible] قابض است و [illegible] جرب را از چشم بچیند قلقدیس
گرم است و لطیف کننده و قابض و سوزاننده [illegible] لطیف تر [illegible] حرف الکاف کندر گرم است به درجه دوم و خشک
به درجه اول [illegible] تحلیل کند و بزداید و اثرهای [illegible] هموار کند و گوشت برویاند و از قبض خالی نیست کمون
بصر را تیز کند و اشک [illegible] و [illegible] که بر چشم برآید [illegible] را باز دارد و [illegible]
[illegible] و حرارت چشم را تسکین دهد کافور [illegible] حرارت را تسکین کند حرف اللام [illegible] سرد است به درجه سیم
و تر است به درجه دوم [illegible] و خواب آرد و [illegible] لبن [illegible]
[illegible] و زداینده است [illegible] سرد و خشک است به درجه سیم [illegible] بزداید و بصر را تیز کند و سپیده را و اثرها
که بر طبقه قرنیه افتد [illegible] لاذن [illegible] و زداینده است [illegible] چشم را [illegible] کند لادن نرم است
و [illegible] رطوبت را تحلیل کند [illegible] سرد و خشک است به درجه اول [illegible] قابض است و قوی کننده است [illegible]
تحلیل کند [illegible] حرف المیم مامیران [illegible] گرم و خشک است به درجه سیم پاک کننده
و زداینده قوت بصر زیاده کند و سپیده و اثرها که بر طبقه قرنیه پدید آید ببرد مرقشیشا قوت [illegible] بصر را نگاه دارد
[illegible] تحلیل کننده است [illegible] را تحلیل کند و [illegible] قوت دارد [illegible]
گرم است به درجه اول [illegible] و خشک [illegible] لطیف کننده و زداینده است و [illegible] است و خشک کننده است [illegible]
[illegible] و سپیده را ببرد و [illegible] گرم است به درجه سیم و خشک به درجه دوم [illegible]
[illegible] مرزنجوش گرم و خشک است به درجه سیم لطیف است و محلل [illegible]
ماميثا سرد و خشک است به درجه دوم و قابض است چشم را قوت دهد و [illegible] سود دارد [illegible] گرم و خشک است به درجه
دوم اثرها را بزداید و طبقه قرنیه را لطیف کند مرارة گرم و خشک است به درجه سیم تیز است و زداینده [illegible]
[illegible] گرم و خشک است و لطیف کننده و بصر را تیز کند و آب را ببرد و باز دارد حرف النون [illegible]
گرم و خشک است به درجه سیم و لطیف کننده است [illegible] تحلیل کند نشا سرد و خشک است [illegible]
نحاس [illegible] قابض است [illegible] و گوشت زوائد را سود دارد نوشادر لطیف تر از نمک است سپیده
ببرد و [illegible] قوت او کمتر از قوت [illegible] غلظ و غلیظ را لطیف کننده سپیده ببرد و خشک کننده است
حرف الواو [illegible] گرم و خشک است به درجه سیم لطیف کننده است [illegible] و طبقه قرنیه را لطیف کند و سپیده ببرد و خشک کند
[illegible] و طبقه قرنیه را لطیف کند ورد [illegible] از چشم باز دارد و [illegible] سود دارد ونج [illegible]

باب پنجم از جزو نخستین از گفتار دوم اندر شناختن داروهای چشم که چگونه ... باید کردن و چگونه باید ساختن

[illegible]

چشم را نشاید برداشت تا بزودی فراز هم نشود [illegible] باید برداشت تا پلک چشم [illegible] باز آید [illegible]
نباید خاصه [illegible] که دارد [illegible] طبیب [illegible] پلک
چشم او باز کرده و چون خارج شود یکبار دست از چشم بر نباید داشت [illegible] بر باید داشت تا [illegible] باز
آید و [illegible] سخت [illegible] باشد [illegible] باید برداشت
[illegible] چشم [illegible] پس [illegible] کشیده و اگر
[illegible] باشد و در چشم او [illegible] کشیده [illegible] سخت نباشد
[illegible] سپید [illegible] خواهند داشت [illegible]
[illegible] بپرهیزد

باب

[illegible] از گفتار دوم اندر تدبیر نگاه داشتن چشم [illegible] نگاه داشتن چشم [illegible] چشم
[illegible] گرم و سرد که از اعتدال بیرون باشد نگاه دارد [illegible] بسیار [illegible]
[illegible]
[illegible] بسیار و از طعام و شراب غلیظ [illegible] و مانند آن
[illegible] و خشک شدن طبع زیان دارد [illegible] بسیار [illegible] کردن بسیار
[illegible] بسیار [illegible] چشم [illegible] زیان دارد [illegible] بسیار
[illegible] بسیار کردن و شراب [illegible] چشم را [illegible]
[illegible] زیان دارد [illegible]
و چشم باز کردن سود دارد و صفت [illegible] چشم را قوت دهد [illegible]
[illegible]
[illegible]
صفت [illegible] که اجزای چشم را قوت دهد و پلک چشم را [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] دوم از گفتار [illegible] اندر

پلک چشم [illegible] پلک چشم [illegible]

[illegible] که خاصه پلک چشم است [illegible] اجزای چشم و دیگر اعضا [illegible] خاصه پلک
چشم است [illegible] انقلاب [illegible]
[illegible] و بیماریهای که اندر اعضای دیگر [illegible]
[illegible]

باب نخستین از جزو دوم از گفتار [illegible] اندر [illegible]

[illegible] که اندر پلک چشم پدید آید و غلیظ شود [illegible]
[illegible] پلک چشم افتد علاج [illegible]
[illegible] صفت [illegible]
[illegible]
[illegible] پلک چشم [illegible]
[illegible] صفت [illegible]
[illegible]
[illegible] پلک [illegible] چشم [illegible]

باب دوم اندر [illegible] و سبب و علاج آن

[illegible] اندر پلک چشم [illegible] سبب [illegible]
[illegible]
[illegible] علاج [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] پلک چشم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

باب سیم از جزو دوم اندر علت [illegible] و اسباب و علاج آن

[illegible] پلک چشم [illegible]

و سبب آن نزولت یکی آنکه از چشم یا از پلک چشم قرحه بوده باشد و علاج کرده باشند و مدتی چشم بر هم نهاده و [illegible]
بوده شده و موضع جراحت بدان سبب بهم گرفته دوم آنکه ناخنه یا سبل بر داشته باشند و موضع جراحت را چنانکه واجب بود
نزده و نمک و [illegible] کرده بگذاشته باشند **علاج** این علت دستکاری است [illegible] باشند میل اندر کنند و پلک را
باز دارند و موضع بهم رسته را بدان آلت که ناخنه را بدان بر دارند باز کنند و اگر پلک [illegible] باشند
[illegible] دارند و پیوسته تا پلک بسیار کشیده نشود [illegible] باشد [illegible] پلک را [illegible] چشم از جای
خواسته شود و اگر [illegible] پلک بهم رسته باشند [illegible] و پلک [illegible]
[illegible] بزرگ [illegible] کردن و چیزی بروغن گل [illegible] کرده اندر میان [illegible] پلک نهادن
[illegible] چشم زرده خایه مرغ [illegible] بر نهادن [illegible] روز دوم [illegible]
[illegible] روغن گل [illegible] خایه مرغ علاج کردن روز سیم [illegible]
و [illegible] شیاف [illegible] روغن گل [illegible] خایه مرغ علاج
کنند [illegible] شیاف سپیدن

باب چهارم از جزو دوم از گفتار دوم

اندر سستی و سبب آن **علاج آن** سستی [illegible] پلک [illegible] و سبب [illegible] خواب [illegible] پوشیده نشود
[illegible] پلک [illegible] چشم [illegible] خواب [illegible]
که هر دو پلک چشم [illegible] و اسباب این علت [illegible] نقصان ماده [illegible]
[illegible] چهار [illegible] است یکی آنکه بسبب [illegible] پلک [illegible] باشند [illegible]
کند دوم آنکه [illegible] پلک [illegible] قروحی [illegible] بسبب [illegible] باشد سیم پلک [illegible] تشنج
کند تشنج ماده خشک چهارم آنکه عضله از عضلهای پلک سست شود [illegible] عضله [illegible]
تشنج عضلهای چشم [illegible] و این عضله [illegible] پلک [illegible] حرکت [illegible]
عضله [illegible] سستی شود پلک [illegible] و هر گاه که تشنج کند [illegible] سستی شود [illegible] چشم
که عضله سستی از جانب او باشد [illegible] **علاج** [illegible] که علت [illegible] باشد علاج [illegible] سبب
[illegible] پلک [illegible] باشد علاج [illegible] یاد کرده [illegible]
[illegible] سپیدن [illegible]
و اگر [illegible] سبب [illegible] گوشت [illegible] باشد علاج [illegible] علاج کنند [illegible]
[illegible] شیاف [illegible] و اگر [illegible] گوشت [illegible]
[illegible] و اگر [illegible] برابر [illegible] شیاف [illegible]

فزونی را بزنند و نمک در نگه کنند تا معاودت نکند و اگر از سبب تشنج باشد که یاد و [illegible] گرم و رشتی [illegible]
و موم و روغن بنفشه و [illegible] چشم نهادن سود دارد و اگر از سبب [illegible] عضله باشد [illegible]
[illegible] و ماء الشعیر و آب برگ مورد و مانند آن

باب پنجم از جزو دوم از گفتار دوم اندر شعره و علاج آن شعره [illegible] اندر رستگاه موی مژه افتد و سبب آن فضولت
غلیظ و سودای [illegible] **علاج** اگر اندر سر چشم [illegible] باشد [illegible] فصد کرده باشد [illegible]
[illegible] شیاف [illegible] سود [illegible] چشم [illegible]
[illegible] حرارت [illegible]
و اگر این داروی اندر [illegible] سود [illegible] اندر سر چشم باشد [illegible] کردن و از
[illegible] و [illegible] اندر آب [illegible] کردن [illegible]
[illegible] و [illegible] نهادن سود دارد و طلا
از [illegible] علاج [illegible] یاد کرده آمد سود دارد و خون [illegible] سود دارد والله اعلم بالصواب

باب ششم از جزو دوم از گفتار دوم اندر شعر زاید و سبب علاج آن
شعر زاید موی فزونی را گویند که بر [illegible] مژگان بروید و رستنی نا هموار [illegible]
[illegible] چشم اندر [illegible] سبب [illegible] چشم [illegible] سبب آن [illegible]
[illegible] سوزان [illegible] و [illegible] کردن [illegible]
علاج نخست استفراغ [illegible] فزونی را [illegible] بیرون کردن [illegible]
[illegible] و مانند آن و اگر [illegible] دارد [illegible]
[illegible] و اگر [illegible] مصطکی [illegible]
[illegible] علت [illegible]
[illegible] فزونی [illegible] سیم [illegible] فزونی [illegible] چهارم
[illegible] کردن [illegible] شیاف
[illegible] شیاف [illegible] سبب علت [illegible] شیاف [illegible] علت
[illegible] چشم [illegible] فزونی [illegible]
[illegible] سپیده [illegible]
[illegible] سپید [illegible] سپیاد [illegible]

...م الاخرین و اقاقیا از هر یکی یکدرم و نیم جبلی سپید جبلی سیاه شادنج کوفته توتیا و حضض و سنبل [illegible]
بری مازوی سوخته از هر یکی دو درم همه را نرم نرم بسایند و یکدرم با زرده با آب سداب و ترشی ترنج حل کنند
و دارو با پر ان بر شنده و شیاف کند صفت شیافی دیگر اندر علت موی فزونی ابرب و سنبل و سلاقی و سوخته چشم را
سود دارد بگیرند زنگار شش درم صمغ عربی و کتیرا از هر یکی چهار درم [illegible] از هر یکی دو درم بکوبند و بیزند با آب
سداب بر شنده و شیاف کنند و با سپیدی [illegible] اندر علاج [illegible] یاد کرده شود و اگر موی فزونی را بکنند و جایگاه او را
نگاه سود دارد و خون صفدع سبز مالیدن و خون [illegible] موی [illegible] اگر [illegible] گرم [illegible]
چهار مالیدن سود دارد و اگر خون صفدع با خون [illegible] خاکستر [illegible] طلا کنند [illegible] باشد و خون خارپشت
و زهره کرکس و زهره خارپشت [illegible] سود دارد [illegible] خشک کنند و بسایند و سنگ [illegible]
سود دهد اگر [illegible] بر شنده و شیاف کنند و با آب [illegible] حل کنند و طلا کنند [illegible] ساعت [illegible]
سخت سودمند باشد [illegible] سود دارد
[illegible] با لعاب اسبغول [illegible] طلا کنند [illegible] موی [illegible]
و این علت [illegible] موی فزونی [illegible] موی فزونی یکی یا
یا دو موی باشد [illegible] موی فزونی [illegible]
نگاه دارند [illegible] موی فزونی اندک باشد [illegible]
و داغ سوزنی باشد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
کشند [illegible] سوزن [illegible] حلقه [illegible]
موی [illegible] حلقه [illegible] سوزن [illegible] موی فزونی
[illegible] موی فزونی [illegible] حلقه [illegible] سوزن [illegible]
تا موی فزونی بیرون آید و اگر موی فزونی [illegible] حلقه [illegible]
را باز پس [illegible] موی فزونی [illegible] حلقه کنند و بیرون آرند و اگر حاجت آید [illegible] سوزن [illegible]
موضع [illegible] سوزن [illegible]
بیرون آورده باشند [illegible] موی [illegible] سوزن [illegible]

شود و موی اندر روی بماند [illegible] و اما [illegible] موی فزونی [illegible] باشد [illegible]
[illegible] پلک [illegible] موی [illegible] پلک
[illegible] سوزن [illegible] پلک [illegible] پلک [illegible]
[illegible] پلک است و اگر [illegible] پلک [illegible] تقدیر کنند [illegible]
تقدیر کرده باشد [illegible] پلک [illegible]
[illegible] سپید [illegible]
[illegible] پلک [illegible] اندر کتاب [illegible] یاد کرده آمده است
اندر [illegible] پلک [illegible] پلک [illegible]
چنانکه تقدیر کنند [illegible] پلک [illegible] پلک [illegible]
[illegible]
[illegible] پلک [illegible]
[illegible] سیاه [illegible]
[illegible] طلا کنند [illegible] اگر حاجت آید [illegible] طلا کنند [illegible]
[illegible] صفت داروی [illegible] سپیده [illegible]
آب [illegible] و اگر [illegible]
[illegible] باشد

باب هفتم از جزو دوم از گفتار دوم اندر انقلاب الشعر

بسیار باشد که موی [illegible] فزونی [illegible] باشد [illegible] و این را انقلاب الشعر گویند
و [illegible] سبب اشک از چشم [illegible] موی فزونی [illegible] کند [illegible] است و موی [illegible]
[illegible] موی [illegible] اندر باب [illegible] یاد کرده آمد [illegible] پلک [illegible]
[illegible] موی فزونی [illegible] موی [illegible]
[illegible] موی فزونی [illegible] باشد [illegible]

باب هشتم

از جزو دوم از گفتار دوم اندر ورم [illegible]
اندر پلک چشم [illegible] بسیاری [illegible] آید [illegible] باشد [illegible]
[illegible] باشد [illegible] پلک [illegible] باشد [illegible] چشم [illegible]
[illegible] چشم [illegible] چشم [illegible]

و ریح باشد و تری لبیه باشد و از چشم آب بسیار پالاید و گاه باشد که مادهٔ آماس چون صنوانی باشد و علامت وی آن است که آماس
سبکتر و نرمتر و خارش و سوزش قوی‌تر باشد و اندر کتاب قانون همی گوید که علت ورم آماس [illegible]
[illegible] آماس پلک [illegible] چشم [illegible] علاج نخست رگ قیفال
[illegible]
[illegible]
[illegible] و شیاف [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] صفت [illegible]
[illegible] صفت [illegible] شیاف [illegible]
[illegible] صفت [illegible] شیاف [illegible]
[illegible]
[illegible] صفت [illegible]
[illegible] شیاف
[illegible]
[illegible]
[illegible]

باب نهم از جزو دوم از گفتار دوم اندر سلاق

سلاق [illegible]
[illegible]
[illegible] علاج [illegible]
[illegible]

[illegible] و اگر سلاق کهنه باشد [illegible]
[illegible] علت شیاف
[illegible] صفت شیاف [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] شیاف [illegible]
[illegible] صفت [illegible] سلاق [illegible]
[illegible]
[illegible]

باب دهم از جزو دوم از گفتار دوم اندر شرناق

شرناق [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] علاج [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] شیاف [illegible]

باب یازدهم از جزو دوم از گفتار دوم اندر جرب

جرب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] علاج نخست رگ قیفال [illegible]

و بر پزند و مقدار چهار درم اندر جلاب و اگر گرمی قوی تر باشد بنفشه زیاده کنند صفت مسهلی دیگر هلیله زرد [illegible] مقدار
پنج درم اندر شیر کنند و صد درم آب اندر او کنند و یک شب [illegible] اندر آفتاب نهند پس بپالایند و صافی کنند
و پانزده درم شکر سوده اندر یک [illegible] از آن آب کنند و بدهند صفت مسهلی دیگر بنفشه ده درم تربد [illegible]
[illegible] دو دانگ سقمونیا دانگی و نیم گل سرخ دانگی و نیم کثیرا دانگی حب کنند چنانکه گفته آمد [illegible] شربت بود و
این حب را اقراص بنفشه گویند و در چشم [illegible] [illegible] استفراغ کرده باشند چون باز
گردانند و شیاف احمر حاد بکار دارند و [illegible] و اگر [illegible] تیزتر حاجت آید شیاف اخضر بکار دارند [illegible]
و اگر [illegible] باشد شیاف احمر لین بکار دارند و احمر لین اندر باب [illegible] این جزو یاد کرده آمده است و [illegible]
[illegible] بشکر [illegible] خطا باشد [illegible] [illegible] باید آورد و [illegible]
و [illegible] اندر باب سیم از این جزو یاد کرده آمد اندر [illegible] و بعضی طبیبان گفته اند اگر [illegible] را باز گردد
و [illegible] صفت
[illegible] شیاف احمر حار
[illegible] بسلیقون [illegible]
[illegible] با افراط باشد
[illegible] و بعضی طبیبان [illegible]
[illegible] ضعیف [illegible]
[illegible]
[illegible] و بعضی طبیبان [illegible]
و بعضی [illegible] صفت شیاف احمر حار [illegible]
[illegible] زعفران و [illegible]
[illegible] شیاف احمر حار [illegible]
[illegible]
[illegible] صفت شیاف اخضر [illegible]
[illegible]
[illegible] صفت باسلیقون [illegible]
[illegible]

[illegible] شش درم شنگرف [illegible] درم [illegible] نوشادر [illegible]
صفت سماق [illegible] سماق را [illegible] صافی
و [illegible] شیاف [illegible]
[illegible] صفت شیاف زعفران [illegible]
[illegible] صفت
شیاف دیگر [illegible]
[illegible] صفت [illegible]
[illegible] صفت [illegible]
[illegible] صفت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سیم [illegible]
[illegible] علاج
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] شیاف
[illegible] [illegible] علاج گرانی چشم
[illegible]

آن رطوبتی شور و غلیظ باشد علاج پوست ... بکار داشتن و روغن گرم بر سر نهادن و غذاهای سبک خوردن و از نبیذ و آب
خوردن و آب سماق پرورده باشند کشیدن سود دارد و خوردن خوره که در باب سیم از این جزو یاد کرده آمد سخت نیک باشد
مرداسنگ و کلاسنگ اگر سوده و از موم ... چند بار بکار دارند و برون آرد و این دارو را طبیبان الکحل ... چشم
می باید شست و آب گرم ... کل ... باشد

باب سیزدهم

از جزو دوم اندر سخت شدن پلک و این علت را ... بسیار باشد که پلک سخت شود چنانکه هر وقت که از خواب بیدار
شود چشم از هم نتواند گشاد و تا پلک را بر نگشد ... نشاید و اگر خواهد که پلک را باز کند بدشواری تواند و اندر
چشم گاه گاه ... خشک پدید آید و سبب این علت غلیظ خشک ... خوردن ... گوشت گاو
و ... باشد این علت اندر ... بسبب علاج ... علاج نخست غذاهای ...
باید خورد و ... آب گرم ... چشم آب گرم شستن و شیاف احمر لین کشیدن و روغنهای گرم بر سر نهادن
و از بنفشه ... سنجیدن و بر پشت چشم نهادن

باب چهاردهم

از جزو دوم از گفتار دوم اندر سطبری پلک ... گاه گاه مردم از بی خوابی ... و شام خوردن و طعامهای ... و کم
... و ... غلیظ تر ... پلک ... پندارد که علت ... باز کردن ...
پلک باشد و گاه باشد که پوست پلک ... باشد علاج تدبیر لطیف باید کرد و عادت شب خوردن ... باید
و بر پشت چشم شیاف ... زعفران ... کردن و شیاف ... کشیدن

باب پانزدهم

از جزو دوم از گفتار دوم اندر گر که ... اندر پلک ... کند ... خارش کند
... و طعامهای غلیظ ... شب ... علاج نخست استفراغ
باید کرد ... پاک کردن ... و ... لطیف ... کردن ...
می باید نهادن و آب گرم ... و شیاف احمر لین کشیدن ... علاج کفایت نباشد ...
بعد این کفایت نشود ... بر دارند ... نگاه باید داشت ... علاج چشم
... باید کرد تا خون ... آماس ... کند

باب شانزدهم

از جزو دوم از گفتار دوم اندر توته ... گوشت ... پلک ... باشد
که ... پلک ... باشد و گاه باشد که بر پلک ... و ... گاه
... سبب آن ... باشد علاج نخست فصد باید کردن و ...
و ... پاک کردن ... و گرم ... آب ... باز داشتن ...
و ... برای برداشتن ... آب ... و ... کردن ...

خاون و از نیخ ... پلک را بر باید گشید ... چشم نهادن و در زیر پلک ... و موضع جراحت ... و ...
... و بر نهادن ... ساعت نگاه داشتن تا آن موضع سیاه ... و پاک کردن و چشم را ... گرم
... تازه می شستن و چشم را ...

باب هفدهم

از جزو دوم از گفتار دوم اندر ... که ... غلیظ اندر پلک ... هر گاه که از خواب بیدار شود ... بر
اندر چشم ... علاج تدبیر لطیف باید کردن و ... بکار داشتن ... شیاف ...
کشیده که شیاف ... اندر باب ... یاد کرده آمد صفت شیاف ... ربیب ...
... پلک را سود دارد ... درم ... درم ... از هر یکی ... درم ... درم
... درم ... شیاف کنند ... بیضه ... شیاف ...
... اندر ... که ... یاد کرده آمده است ان شاء الله

باب هجدهم

از جزو دوم اندر ثؤلول که بر پلک چشم پدید آید ... اندر بعضی ...
... و سبب آن خلطی ... باشد علاج تن را از خلط ... پاک باید کرد و ثؤلول را ...
... و بر ... نشستن اطلا کردن سود دارد و اگر ... علاج ...
... و ... یکبار ... شود ... و اللّه اعلم بالصواب

باب نوزدهم

از جزو دوم از گفتار دوم اندر شری که بر پلک پدید آید
شری معروف است و این علتی است که بر پلک چشم و بر اندامهای چشم افتد و علامت او آنست که پلک چشم خارش کند و چون
بخارد ... و سبب آن ... باشد ... صفرا ... و ... علاجات
نخست فصد باید کرد و پس استفراغ کردن ... هلیله ... و ... و ... طعام ... و ...
... طعام ... و ... چشم را ... شستن و شیاف ... اندر کشیدن

باب بیستم

از جزو دوم از گفتار دوم اندر نمله
نمله معروف است بر پلک چشم و بر اندامها افتد و آن بثرهای باشد ... سوزان ... و زود ریش گردد
و ... و سبب آن ... باشد ... پلک چشم ... علامات ... که ... گرد و ... پلک
... باشد علاج نخست ... شیاف ... زعفران ...
طلا کردن و شیاف ... کشیدن ... تحلیل کند

باب بیست و یکم

از جزو دوم از گفتار دوم اندر سلعه که بر پلک پدید آید سلعه معروف است و علامت آن آنست که اندر ...

پدید آید و باشد که ریش کرده و ورم کند پس از آن سست شود و باشد که مژگان را بریزد و باشد که [illegible] و سبب [illegible]
سودا باشد و [illegible] آن از چشم [illegible] سپید و سبب آن عفونت [illegible] باشد و [illegible] چشم
علاج نخست تن را از خلط عفن پاک باید کرد و پس شیاف [illegible] شیاف زرد و پوست [illegible]
و [illegible] طلا کردن و [illegible]

باب بیست و دوم از جزو دوم از گفتار دوم اندر [illegible]

[illegible] بسیار [illegible] باشد [illegible]
[illegible] طلا کردن [illegible]
[illegible] در چشم [illegible] باید کرد و شیاف
[illegible]

باب بیست و سیم از جزو دوم از گفتار دوم اندر سلع که بر پلک افتد

سلع [illegible] و آن [illegible]
و گوشت [illegible] باشد [illegible]
[illegible] باشد [illegible]
[illegible] علاج [illegible] از خلط پاک باید کرد [illegible]
[illegible]
[illegible]

باب بیست و چهارم از جزو دوم اندر ثآلیل و جراحت و ریش که بر پلک افتد

[illegible] باشد که [illegible]
[illegible] ریش کرده [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

جراحت [illegible] باشد [illegible] پاک باید کرد و [illegible]
نخست [illegible] و پاک کردن تن [illegible] علاج کردن [illegible] پاک کند و الله اعلم

باب بیست و پنجم از جزو دوم از گفتار دوم اندر استرخای پلک

استرخای پلک چنان باشد که [illegible] سست [illegible] و سبب [illegible] مژگان [illegible] چشم
[illegible] آن بسیاری رطوبت باشد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

باب بیست و ششم از جزو دوم از گفتار دوم اندر کبودی و سبزی که بسبب زخمی گرد پدید آید

[illegible] علاج [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

باب بیست و هفتم از جزو دوم از گفتار دوم اندر شپش که در میان مژگان افتد

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] علاج نخست تن را [illegible] پاک باید کرد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

باب بیست و ششم از جزو دوم اندر ریزیدن مژگان و درمان آن

علت ریزیدن مژگان دو گونه باشد یکی آنکه اگر چه مژگان همی ریزد پلک بر حال خویش باشد و غلیظ نشود دوم آنکه با ریزیدن مژگان پلک غلیظ باشد و ریش گردد و سبب این علت رطوبتی باشد تیز و گرم و بورقی یا شوری که از وی داء الثعلب افتد که پیشگاه اندر پلک پدید آید علاج نخست نگاه باید کرد تا سبب چیست هر نوع سبب که آن را برابری که علت زعفران و داء الثعلب افتد و آن نیز علاج باید کرد و در کنار پلک میل کشیدن چون روشنایی و سلیقون و اگر سبب تری و ابزار باشد دارویی نرم طلا کردن شیاف ابیض و فرفیون و آن اندر کشیدن و اگر سبب خشکی بود روغنها باید کشید و مرکی آن عسل سرشته طلا کردن جلوه را اندر پلک باشد تحلیل کند و علت زایل شود و اگر سرگین موش و سرگین بز را خاکستر کنی هر سه را استعمال است نیکو و اندر کشند سود دارد و پلک را باریک کند صفت سرمه که موی مژگان نگاه دارد و نیکو کند و اگر ریزیده باشد باز آرد

بگیرند استخوان خرمای سوخته سرمه سنبل الطیب و هم وزن پارینه اندر کشند صفت سرمه اصفهانی و فلفل و زنگار از هر یکی درم سنگ استعمال است بکوبند و به عسل سرشته اندر کشند صفت سرمه دیگر جمله یکی هم وزن ...

...

باب بیست و نهم از جزو دوم از گفتار دوم اندر سپید شدن مژگان

سبب سپید شدن مژگان بلغمی باشد علاج نخست تن از رطوبت پاک باید کردن پس پلک را روغن کشیدن ...

... مژگان سیاه کند و بر روشنایی چشم افزاید ...

جزو سیم از گفتار دوم اندر بیماریها که اندر گوشه چشم افتد و این جزو سه باب است والله اعلم

باب نخستین اندر بیماریها که اندر گوشه چشم افتد چون غرب و سپیدی و امثال آن و علاج آن

غرب آماسی است که یک نوع از خراج اندر گوشه چشم پیدا آید میان چشم و بینی و گاه گاه این آماس بکشاید و ریم کند آن را غرب گویند و گاه که انگشت بر وی نهند ریم بیرون آید ...

... علاج ...

صفت ...

...

باشد یکی اگر سرکه و [illegible] که بکوبد کرده آمده است بسیار و پیوسته کرد و از آن قوی کند و ماده که اندر میان رگها [illegible]
چشم باشد تباه کند و بجنباند   دوم ماده‌های فزونی که از همه تن برآید و دماغ تر کند و از دماغ بچشم فرود آید و خاصه اگر این طبقه
ضعیف باشد و دماغ و رگهای او و دیگر طبقات چشم قوی باشد و ماده را بدین طبقه فرستد و نوع سیم [illegible] از نوع اول باشد
و سبب این بسیاری و بدی خلطهای فزونی باشد و اگر [illegible] بدین طبقه از طبقه‌های چشم و علامت وی آن است که سپیدی چشم
چند تا از سیاهی باشد و باشد که پلک نیز آماس کند چنانکه بر هم نتوانند نهادن و باشد که پلک بسبب [illegible] باز کرد و
نوعی دیگر است که سبب آن خشکی مفرط است باشد و علامت وی آن است که چشم پاک باشد و اندر خواب چشم بر هم [illegible]
آسان و بی الم باشد و نوعی دیگر است [illegible] که [illegible] دارد و [illegible] آن [illegible] روز باشد و [illegible] باشد
و آنرا که [illegible] آمده خاصه اندر تابستان [illegible] و [illegible] شود و زایل شود و آنرا که [illegible] سبب شود و [illegible] باشد
اما نوع [illegible] بعضی از آن که سبب [illegible] باشد و [illegible] سبب [illegible] و [illegible] نازک و حساس است
[illegible] باید کرد و [illegible] نوع [illegible] سبب [illegible] و [illegible] باشد و نوع دوم سبب
نخست به پاک کردن تن و دماغ مشغول باید بود   و آنرا که سبب خلط [illegible] باشد [illegible] از خون و سودا یا از خون و بلغم
ابتدا بفصد قیفال باید کرد و باندازه قوت و [illegible] و فصل سال خون بیرون کردن و [illegible] اندر یک فصد [illegible]
بچند کرت بیرون باید کرد چنانکه معلوم است از بهر آنکه اندرین [illegible] از فصد [illegible] باشد [illegible] تر شود و دوم
ماده را جذب کند و جذب فصد بهترین [illegible] بود و اگر حاجت آید که [illegible] دوم و سیم و دیگر باره فصد کنند [illegible] باید کرد و اگر حاجت
آید [illegible] فصد [illegible] کند [illegible] و مانند آن چون [illegible] و [illegible] و [illegible] باید [illegible]
و از شراب و طعامهای غلیظ [illegible] و [illegible] باید کرد و [illegible] و [illegible] بلند کردن و [illegible]
[illegible] و [illegible] و [illegible] کند و [illegible] بسیار [illegible] چشم [illegible]
و چشم اندر [illegible] داشتن [illegible] نگاه کردن و [illegible] بسیار [illegible] داشتن [illegible] کردن زیان دارد   و معده
از طعام تهی داشتن [illegible] و مسکن او خانه تاریک باید و فرش خانه ازرق و کبود باید یا سیاه و هر [illegible]
شراب بنفشه و شراب نیلوفر و شراب انار [illegible] و آب [illegible] و اگر این شربتها [illegible] چشم [illegible]
کند [illegible] است [illegible] و [illegible] چشم و داروها که اندر [illegible] باید که یاد کرده شود   بباید
دانست که [illegible] صواب [illegible] اندر علاج این [illegible] شیافی سازند از داروی که ماده را از چشم باز گرداند و [illegible]
[illegible] کند تا [illegible] از چشم [illegible] و [illegible]
[illegible] چشم را [illegible] کند تا قوت [illegible] و [illegible] اندر [illegible] کند و از داروها [illegible] باشد
شود که [illegible] کند و [illegible] از چشم [illegible] کند و [illegible]

باشد یکی آنکه اندر وی داروهای قابض و رادع بیشتر باشد و دیگر آنکه اندر وی داروهای محلل باشد که تحلیل کند باعتدال و طریق بکار
داشتن وی آن است که آنرا که اندر وی داروهای قابض بیشتر باشد بسپیده خایه مرغ بیاغارند و [illegible]
[illegible] و آنرا که قابض [illegible] باشد یا قابض و داروهای نضج و محلل نیز باشد غلیظ تر بکار دارند صفت شیافی [illegible]
از چشم باز دارد و [illegible] کند و درد چشم را باعتدال باز آرد و اندر یک روز چشم را درست کند [illegible] شیاف [illegible] و [illegible]
[illegible] هر یکی شش درم زعفران دو درم کثیرا یکدرم افیون نیم درم همه را بکوبند و بآب باران بسرشند و بسپیده خایه مرغ حل کنند
و بکار دارند نسخه دیگر [illegible] گل تر پانزده درم زعفران شش درم [illegible] سنبل از هر یکی دو درم صمغ [illegible] شش درم
بآب باران بسرشند نسخه دیگر [illegible] هر یکی شش درم [illegible] درم [illegible]
صفت [illegible] دو درم همه را بکوبند و بپالایند [illegible] و بسپیده خایه مرغ بسرشند و نگاه دارند و بوقت حاجت [illegible] حل کنند
و شیاف [illegible] دیگر است که [illegible] تا [illegible] است [illegible] و [illegible] بکار باید داشت [illegible]
[illegible] بکار داشتن صفت [illegible] سیم و [illegible] هر یکی دو درم گل سپید تازه شش درم [illegible]
[illegible] درم افیون دو درم کثیرا [illegible] درم صمغ [illegible] درم [illegible] بآب باران بسرشند و [illegible] سنبل [illegible] گل [illegible]
از هر یکی [illegible] درم [illegible] یکدرم زعفران چهار درم [illegible] شش درم [illegible] شش درم افیون
دو درم کثیرا [illegible] از هر یکی دو درم [illegible] باشد [illegible] شیاف بسیار باید [illegible]
چشم را [illegible] اکلیل الملک [illegible] باید [illegible] و [illegible] کرده و گرم کرده و بر پشت چشم می باید نهاد
صفت [illegible] که اندر آخر [illegible] بکار باید داشت اکلیل الملک [illegible] درم زعفران چهار درم کشنیز تر [illegible] درم
[illegible] خایه مرغ [illegible] درم [illegible] که اندر [illegible] باشند [illegible] همه را بکوبند [illegible] کنند و بکار دارند [illegible]
[illegible] باشد [illegible] و [illegible] که ماده از چشم باز دارد [illegible]
و [illegible] زعفران و سپیده خایه مرغ باید ساخت و اگر ماده سخت [illegible] باشد [illegible] زعفران و [illegible]
باید ساخت و [illegible] بزرگ [illegible] کردن سخت نافع باشد [illegible] چشم را [illegible] باید کرد و خاصه اگر [illegible] باشد
و [illegible] اندر شود و [illegible] پاک کردن آن [illegible] باشد [illegible]
[illegible] اندر [illegible] باشد و [illegible] بزرگ اندر [illegible]
[illegible] باشد [illegible] صواب اندر علاج [illegible] سپیده خایه مرغ اندر [illegible]
[illegible] ماده [illegible] و [illegible] قوت [illegible] است و [illegible]
[illegible] و [illegible] شیاف [illegible] صفت [illegible]
[illegible] درم صمغ [illegible] چهار درم و اندر بعضی [illegible] افیون [illegible] همه را بسپیده خایه مرغ بسرشند [illegible]

بحث صفت [illegible] دیگر [illegible] شیاف [illegible] بکار [illegible] پوست خایه مرغ [illegible]

[illegible] کنند پس با آب خوش بشویند [illegible]

[illegible]

صفت [illegible]

[illegible]

باشد نخست رگ قیفال زنند و اندر چشم شیر زنان اندر چکانند و [illegible] تر باشد ضماد [illegible] و اگر [illegible] بناشد [illegible]

زنان اندر چکانند از پستان و خون کبوتر [illegible] باشد اندر زیر جناح [illegible] و خون [illegible] بناشد [illegible]

گاهی خون [illegible] و گاهی [illegible] اندر [illegible] باشد چکانیدن سود دارد و اگر [illegible] زیر جناح [illegible]

زنند و خون وی اندر چکانند سودمند باشد و اگر بدین علاج [illegible] شیر زنان [illegible] اندر چکانند و اگر این [illegible]

کفایت نباشد آب [illegible] و آب [illegible] اندر آن اندر چکانند [illegible] آب [illegible] چنان تری کنند

[illegible] اندر چکانند و [illegible] زیره [illegible] در چشم [illegible]

و اگر سبب [illegible] باشد [illegible] و آب آن اندر چکانند و [illegible] آب افکنده [illegible]

و آب [illegible] گرم کنند و صافی کنند قطره قطره از آن آب نیم گرم کرده اندر چکانند [illegible] زایل کند صفت شیافی که [illegible]

[illegible] درم [illegible]

[illegible] درم [illegible]

[illegible] شیاف کنند و [illegible] زنان [illegible] اندر چکانند و [illegible]

شیاف [illegible] اندر علاج کنند صفت شیافی دیگر [illegible] چشم [illegible] زایل کند [illegible]

[illegible] درم [illegible]

[illegible] درم [illegible] شیاف کنند [illegible] صفت شیافی دیگر [illegible] زایل کند

[illegible] و شیاف کنند [illegible] اندر چکانند

[illegible]

[illegible] شیاف [illegible] سود دارد [illegible]

[illegible] خایه مرغ ضماد کردن سود دارد

باب سیم

از جزو چهارم از گفتار دوم اندر علاج چشم که چیزی اندر وی افتاده باشد و [illegible]

[illegible] اندر چکانیدن [illegible] چشم زایل کند و اگر ریگ یا [illegible] افتاده باشد و

ظاهر نشود [illegible] تا ظاهر شود [illegible] کتان نرم [illegible]

تا زایل شود و اگر چیزی [illegible] اندر [illegible] چشم [illegible] سپید [illegible] باشد [illegible]

[illegible] شیر زنان [illegible] سپیده خایه مرغ در چکانند والله اعلم بالصواب

باب چهارم از جزو چهارم از گفتار دوم اندر ظفره و علاج آن

ظفره [illegible] به پارسی ناخنه است و این ناخنه [illegible] است [illegible] و [illegible] ناخنه [illegible] از [illegible]

و [illegible] زیادت [illegible] ناخنه [illegible] چشم [illegible] و گروهی [illegible] است و [illegible]

[illegible] گسترده شود [illegible] تا کناره سیاهی چشم [illegible] سیاهی [illegible]

[illegible] چشم [illegible]

[illegible] باشد [illegible] و شیاف [illegible]

[illegible] و شیاف [illegible] زایل کند [illegible]

[illegible] چشم [illegible]

[illegible] ضعیف [illegible] زایل کند [illegible]

[illegible] آب [illegible] چشم اندر [illegible]

[illegible] علاج [illegible] ناخنه [illegible]

[illegible] ناخنه [illegible]

[illegible] ناخنه [illegible]

[illegible] ناخنه [illegible] گوشت [illegible]

[illegible] ناخنه [illegible]

[illegible] ناخنه [illegible]

[illegible] چکانند [illegible] شیاف [illegible]

ناخنه را پاک کند [illegible] ناخنه [illegible]

[illegible] علاج کنند [illegible] شیاف [illegible] چشم اندر [illegible]

[illegible]

[illegible] صفت روشنائی [illegible] ظفره [illegible] چشم را سود دارد [illegible]

[illegible] درم [illegible]

[illegible] درم [illegible] درم [illegible]

[illegible] صفت [illegible] ظفره را [illegible] چشم [illegible]

سود دارد [illegible] درم [illegible] درم [illegible]

[illegible] درم [illegible] درم [illegible]

توتیای هندی و بحری کحل اصفهانی [illegible] از هر یک [illegible] عدد داروها
[illegible] صفت شیاف [illegible] دوازده درم [illegible] سوخته [illegible] از هر یکی [illegible]
از هر یکی شش درم همه را بکوبند و بشراب [illegible] بسرشند و شیاف کنند عدد داروها [illegible]
[illegible] [illegible] سپیداب [illegible] از هر یکی [illegible] درم [illegible]
[illegible] صفت [illegible]
[illegible] زعفران [illegible]
[illegible] صفت [illegible] از هر یک [illegible] درم [illegible]
بشراب [illegible] بسرشند و شیاف کنند باب [illegible] از جزو چهارم از گفتار دوم اندر [illegible]

[illegible] این علت [illegible] باشد و این علت چهار گونه باشد [illegible]
و علامت [illegible]
[illegible] باشد [illegible] و علامت
[illegible] باشد
و علامت [illegible] باشد
[illegible] باشد علامت [illegible] باشد [illegible]
[illegible] باشد [illegible] علاج [illegible] باشد
[illegible] علاج [illegible] باشد [illegible]
[illegible] علاج [illegible]
[illegible] علاج [illegible]
[illegible] صفت [illegible] چشم [illegible]
[illegible] چشم [illegible] چشم
[illegible] چشم [illegible] چشم [illegible] علاج [illegible]
باشد [illegible] علاج [illegible] صفت
شیاف [illegible] زعفران [illegible] درم [illegible] از هر یکی [illegible] درم [illegible]
یک درم [illegible] شیاف [illegible] بسرشند و شیاف کنند عدد داروها [illegible]
صفت شیاف [illegible] زعفران [illegible] درم [illegible] از هر یکی [illegible]

انزروت دو درم [illegible] اقاقیا [illegible] درم عدد داروها هشت است باب ششم
از جزو چهارم از گفتار دوم اندر [illegible] این علت را بتازی [illegible] گویند بسیار باشد که [illegible]
و چشم [illegible] چشم [illegible] باشد [illegible]
[illegible] چشم [illegible] باشد و سبب این علت [illegible]
[illegible] باشد [illegible]
چشم [illegible] چشم [illegible]
[illegible]
باب هفتم از جزو چهارم از گفتار دوم اندر خارش [illegible]
سبب خارش چشم [illegible] باشد [illegible] بسیار [illegible]
[illegible] باید [illegible]
[illegible] باب هشتم
از جزو چهارم از گفتار دوم اندر سبل سبل علتی است که رگهای چشم سرخ و ممتلی گردد [illegible] چشم [illegible]
[illegible] این علت [illegible] چشم
[illegible] چشم [illegible]
[illegible] باشد [illegible]
[illegible] باشد [illegible]
چنان [illegible] رگهای سبل [illegible] سبب این علت [illegible] باشد [illegible] رگهای چشم [illegible] بسیار [illegible]
سبل [illegible] باشد اندر علاج [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] باید [illegible] بسیار [illegible]
[illegible] صفت [illegible] سبل [illegible]
[illegible]
[illegible] صفت [illegible]

[illegible]

صفت [illegible]

صفت [illegible]

صفت [illegible]

[illegible]

[illegible]

نوشت صفت دیگر قیلی شیاف ادم ... مرسوخته دو بار سوخته و مرجان ... و اقاقیا از هر یکی ده درم انزروت

سه درم ... با آب باران ... بسرشند ... صفت دیگر ... تو تیا ... از هر یکی ... درم

[illegible]

باب

[illegible]

باب

[illegible]

اندر شیافت بادیست و صدف سوخته شسته و ذروری عراقی نافع است ... باب سیم

از جزو چهارم از گفتار دوم اندر سپیده که بر چشم افتد و در داشتن این دو علت و رنگ چشم ازرق سیاه و کردن

سپیده که بر چشم افتد از دو گونه است یکی بر ظاهر طبقه قرنیه افتد و آن را بیاض گویند و این غلیظ باشد و سبب [illegible] باشد

و بسیار باشد که بسبب علتهای صعب سپیده چشم پدید آید اندر علاج سپیده نه بشود حاجت آید [illegible] بسبب

دارو های تیز زداینده [illegible] و ماده منجذب کند [illegible] و صواب [illegible] علاج

سپیده بدارو های زداینده و پاک کننده باید کرد و اگر رقیق بود [illegible] بسیار

باشد که سپیده رقیق [illegible] و این چنان باشد که [illegible] زعفران [illegible]

زعفران [illegible] و اگر غلیظ باشد دارو های قوی تر باید [illegible]

[illegible] اندرانی و کف دریا و مرجان [illegible] اندر [illegible] دارو ها است [illegible]

[illegible] باشد و [illegible] هر گاه که خواهد که از این نوع داروی زداینده که سپیده [illegible]

بکار دارد [illegible] شیاف [illegible] صفت [illegible]

[illegible] مرجان [illegible] کف دریا [illegible]

[illegible] سپیده [illegible]

[illegible] دارچینی [illegible]

[illegible] اندرانی [illegible]

[illegible] بکار دارند [illegible]

صفت [illegible] یک درم

[illegible] درم [illegible]

[illegible]

[illegible] صفت [illegible]

[illegible] صفت

[illegible]

[illegible] صفت [illegible]

[illegible] صفت شیافی که سپیده [illegible]

[illegible]

[illegible] اندر [illegible] زنگ [illegible]

[illegible]

[illegible] صفت [illegible]

[illegible] چشم [illegible]

[illegible]

چشم را سیاه کند و سپیده [illegible] ازرقی [illegible]

[illegible]

ازرق را سیاه کند [illegible]

[illegible] صفت [illegible] چشم را سیاه کند و سپیده را [illegible]

[illegible] واللّه اعلم

باب چهارم از جزو [illegible] از گفتار دوم اندر [illegible] طبقه قرنیه

سبب [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] علاج [illegible]

[illegible]

[illegible]

باب پنجم از جزو [illegible] از گفتار دوم اندر [illegible] طبقه قرنیه

سبب [illegible]

[illegible] علاج [illegible]

[illegible]

باب ششم از جزو [illegible] از گفتار دوم اندر خشکی طبقه قرنیه

سبب خشکی طبقه قرنیه [illegible]

[illegible]

[illegible] علاج [illegible]

[illegible]

باب هفتم

اندر ... سرطان که بر طبقهٔ قرنیه

[illegible]

باب ...

[illegible]

باب ...

[illegible]

ششم ...

[illegible]

[illegible]

باب دوم

از جزو ششم از کتاب [illegible]

[illegible]

باب سیم

از جزو ششم از کتاب دوم اندر [illegible]

[illegible]

[illegible]

صفت [illegible]

صفت [illegible]

باب چهارم از جزو ششم از گفتار دوم اندر [illegible] انتقال جلیدیه

[illegible]

سبب رطوبت [illegible] علاج نخست تن را از خلط پاک باید کرد [illegible]

باب پنجم از جزو ششم از گفتار دوم اندر فرود آمدن آب به چشم

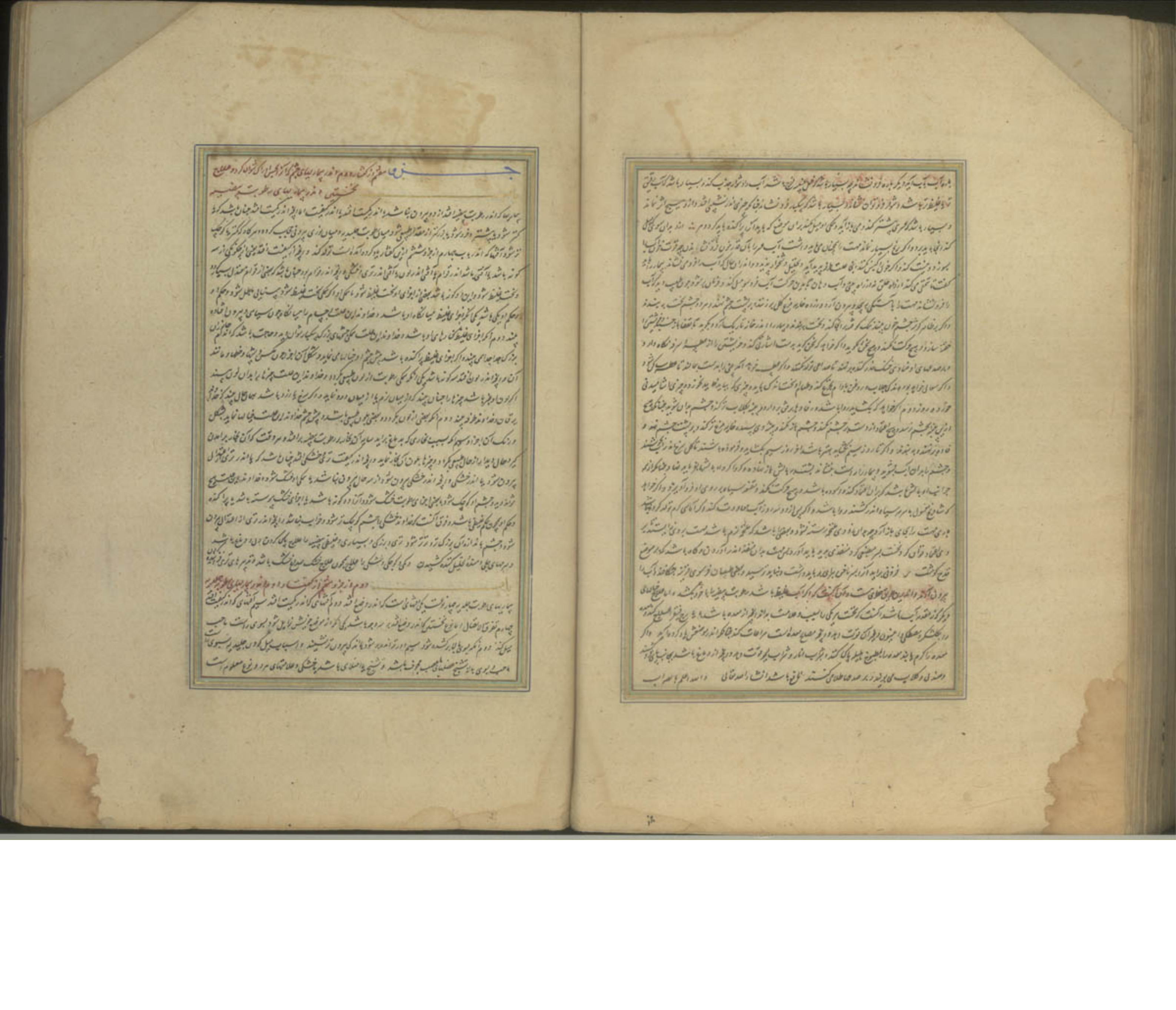
[illegible]

[illegible]

نه بقدح و نه بداروی و اگر میان حدقه و قرنیه باشد اگر سخت سطبر و سپید و فسرده باشد امید نیز علاج نیست نه بداروی
و نه بقدح و اگر اندر رطوبت مجوف باشد هر گاه که چشم دیگر فراز کنند چشم بیمار فراخ تر شود و [illegible] اندر هیچ [illegible] باشد
و اگر باشد سخت اندک باشد این را آب سیاه گویند و بعضی از این [illegible] دانسته اند و [illegible] میگوید اندر سخن متقدمان [illegible]
نیکو که موضع آب یا میان [illegible] یا میان حدقه و قرنیه باشد و میان [illegible] اندر رطوبت مجوف [illegible] نیست که او این سخن [illegible]
معرفت [illegible] رسید از سخن متقدمان و دلیلهای که ذکر کرده اند اینجا حکایت کردم و پیش از این [illegible]
[illegible] از این جمله که دانسته اند میگوید اندر سخن متقدمان [illegible] اندر علامتهای قدح [illegible] آب [illegible]
که قدح خواهند کرد باید که چشم دیگر فراز کند و بیمار [illegible] و طبیب اندر چشم او نگاه میکند اگر [illegible] فراخ تر
نشود باید دانست که [illegible] اندر رطوبت مجوف است چون [illegible] اندر سخن متقدمان یافته [illegible] عضو [illegible]
کرده اند که موضع آب [illegible] میان حدقه و قرنیه است اگر [illegible] قدح [illegible] اندر میان [illegible] باشد
[illegible] اندر میان این [illegible] باشد ممکن نیست که آن را علاج کرد از بهر آنکه ممکن نیست که آب اندر میان حدقه و [illegible]
[illegible] تا بجای مجوف توان رسانید و طبیب حاذق را از شناختن این [illegible] چاره نباشد و باید دانست که اندر این
رطوبت اندر کمی و بیشی و اندر قوام و اندر لون مختلف باشد بعضی بیشتر و بعضی کمتر غلیظ تر و بعضی رقیق تر و بعضی صافی تر و بعضی تیره
تر و اما اختلاف آن اندر کمی و بیشی چنان باشد که بعضی را بسیار باشد و [illegible] پوشیده شود و بینایی [illegible] باطل کند
و بعضی را اندک باشد [illegible] کمتر یا بیشتر [illegible] و هر چه برابر [illegible] باشد از دیدن [illegible]
[illegible] و هر چه برابر [illegible] باشد که [illegible] آن دیده و بسیار باشد که این رطوبت اندر میانه [illegible]
باشد و گرداگرد او خالی [illegible] باشد [illegible] هر چند [illegible] سیاه [illegible] و اختلاف اندر قوام چنان باشد
که بعضی را این رطوبت رقیق و صافی باشد آفتاب را [illegible] روشن را از [illegible] باز ندارد و بعضی را غلیظ و تیره
باشد از دیدار آفتاب و [illegible] باز دارد و بسیار باشد که [illegible] بدان حد رسد که نام [illegible] و اختلاف که اندر
لون افتد چنان باشد که بعضی [illegible] باشد و بعضی [illegible] و بعضی سپید [illegible] و بعضی سپیدی [illegible] و بعضی سپید آب
[illegible] و بعضی آسمانگون و بعضی ازرق و بعضی پیروزه و بعضی سبز و بعضی زرد و بعضی سیاه و بعضی هم رنگ سیماب
علامات آب فرود آمدن آنست که نخست خیالها پیش چشم پدید آید چون پشه و موی [illegible] که باید و فرود آید
چون شعاعی چند [illegible] و هر گاه آب [illegible] گردد و بینایی باطل شود [illegible] و چون بینایی [illegible] و بسیار [illegible]
پیش آید مقدمه آب نباشد و فرق میان آنکه مقدمه آب باشد و آنکه مقدمه آب نباشد از سخت [illegible] اگر [illegible]
مقدمه آب باشد بتدریج [illegible] و بینایی [illegible] یکبار آب فرود آید و بینایی باطل کرد و [illegible]
پدید آمدن این خیالها [illegible] آب [illegible] نباشد و هر چه [illegible] و چشم [illegible]

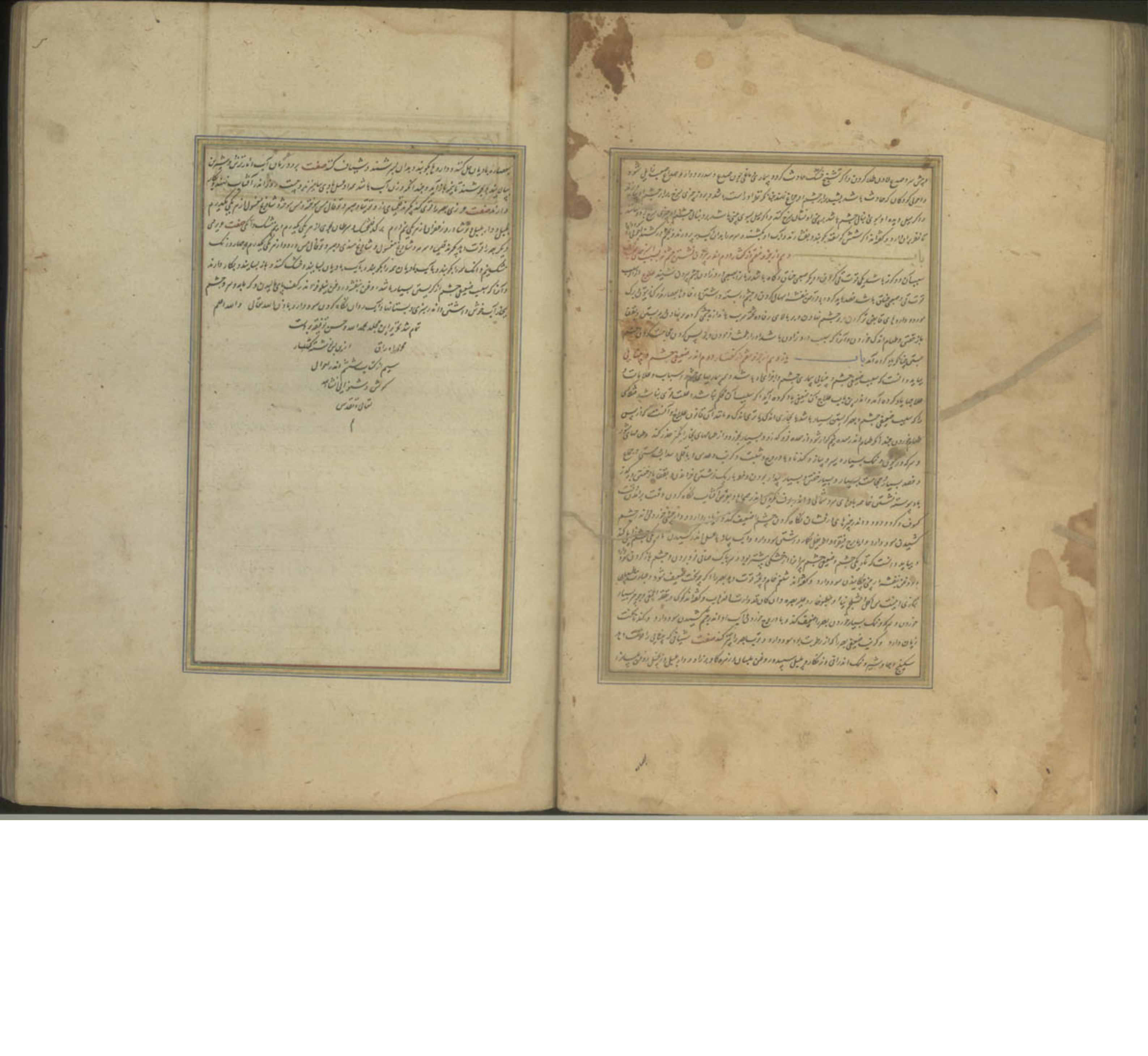
باشد که فرود آید [illegible] و فرق دوم آنکه پیوسته تا خیالها [illegible] پیش چشم [illegible] و اگر اندر یک چشم [illegible] و اگر در هر دو چشم [illegible]
[illegible] و دیگر [illegible] و بروزگار [illegible] نیست که [illegible] و اگر [illegible] باید دانست که سبب آن [illegible]
مقدمه آب نیست و اگر [illegible] بیشتر یک [illegible] سخت اندر یک چشم بود [illegible] باید دانست که
مقدمه آب است و فرق سیم آنکه نگاه کنند [illegible] قرنیه [illegible] تامل کند تا هر دو [illegible] اگر یکی تیره تر است
دیگر مقدمه آب است و اگر هر دو یکسان است مقدمه آب نیست و فرق چهارم آنکه [illegible] ماه یا چهار ماه بگذرد و هیچ تیرگی است
چون [illegible] باید دانست که مقدمه آب است و اگر نیست سبب بخار یا بخار معده است مقدمه آب نیست و
فرق پنجم آنکه بپرسند تا بوقت [illegible] معده [illegible] طعام [illegible] سبب آن بخار معده است و فرق ششم [illegible]
باشد که [illegible] خیالها [illegible] و رطوبتهای [illegible] چشم [illegible] باشد و فرق [illegible]
[illegible] پیوسته [illegible] و طبیبان [illegible] باشد
و فرق هفتم آنکه بعضی را از بس [illegible] خیالها پیش چشم آید [illegible] از بهر آنکه رطوبتهای دماغ [illegible]
باشد و [illegible] اندر دماغ [illegible] هر گاه که آن [illegible] اندر رطوبت مجوف و رگهای چشم اندر آید خیالها
پیش چشم آید [illegible] و فرق آنست که [illegible] باشد و خداوند این علت از علامتهای [illegible] خالی نباشد
و دیده صافی باشد [illegible] علامتهای آنکه آب [illegible] قدح پذیرد [illegible] از چهار وجه باید جست یکی آنکه پس از آنکه
[illegible] فرود آمده باشد رنگ آب چون [illegible] صافی و نیکو باشد و [illegible] علامت تمام فرود آمدن آب
آنست که خداوند علت [illegible] آفتاب [illegible] و بنمایند تا چشم فراز کند و طبیب [illegible]
[illegible] بنمایند تا چشم باز کند و [illegible] اگر آب اندکی [illegible]
باز آید تمام فرود آمده است و قدح پذیرد وجه دوم آنکه بنمایند تا آن چشم که قدح خواهند کرد باز کرده دارد و دیگر
چشم فراز کند و [illegible] و طبیب اندر آن چشم که باز کرده دارد نگاه میکند اگر [illegible] فراختر شود باید دانست
که قدح پذیرست و اگر فراخ تر نشود قدح نپذیرد [illegible] از بهر آنکه سبب فراخ [illegible] آنست که [illegible] اندر رطوبت مجوف است
[illegible] علامت [illegible] یاد کرده آمد یک جای باید تا قدح فایده [illegible] آنکه رنگ [illegible]
باشد و اگر [illegible] باشد و دیگر قدح فایده نکند وجه سیم آنکه بپرسند تا روشنایی آفتاب می بیند اگر
[illegible] قدح پذیرست و اگر نه وجه چهارم آنکه بنمایند تا چشم باز کند و [illegible] چشم او [illegible]
[illegible] چیزی [illegible] و نگاه کند اگر آب جنبنده باشد [illegible] باشد قدح پذیرد [illegible]
[illegible] که اگر با انگشت [illegible] بسیار کند آب [illegible] و قدح [illegible] طبیب انگشت [illegible] علاج
هر گاه که علامتهای آب پدید آید بعلاج [illegible] تا آب باز شود و علاج فایده دهد و اگر علاج نکنند آب محکم گردد و باشد
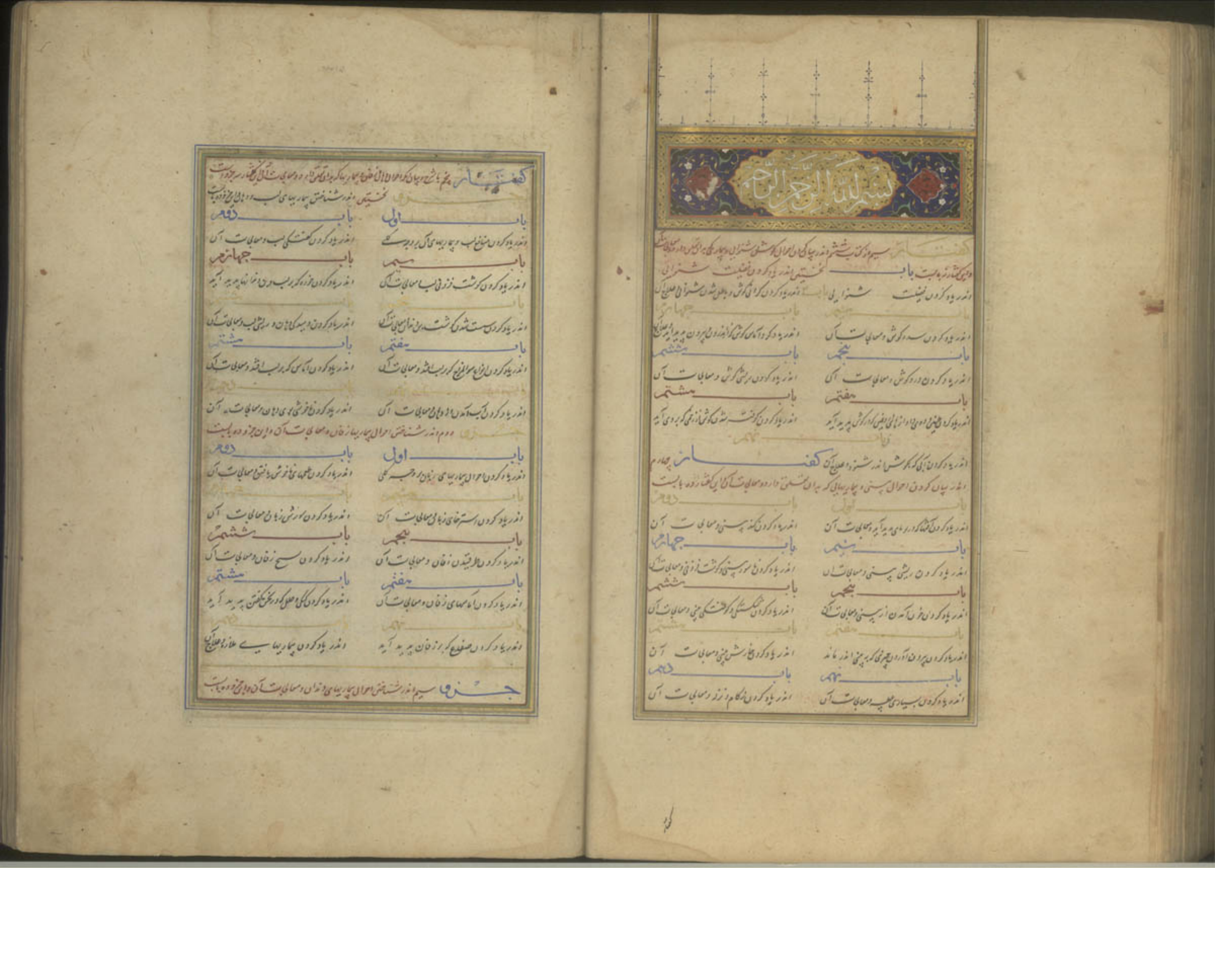
باشد که پیدا آید و باشد که نیاید خواجه ابوعلی سینا میگوید مردی را دیدم عاقل معتبر که او را آب فرود آمده و خویشتن را
علاج کرد و آب کم خورد و از طعامهای تر و غذای پر حذر کرد و به نقل خشک و معجون اقتصار کرد و در مدتهای طویل بیکبار ...
آب زایل گشت و نور بینایی باز آمد ...
[illegible]
صفت [illegible]
[illegible]
صفت [illegible]
[illegible]
صفت [illegible]
صفت [illegible]
[illegible]

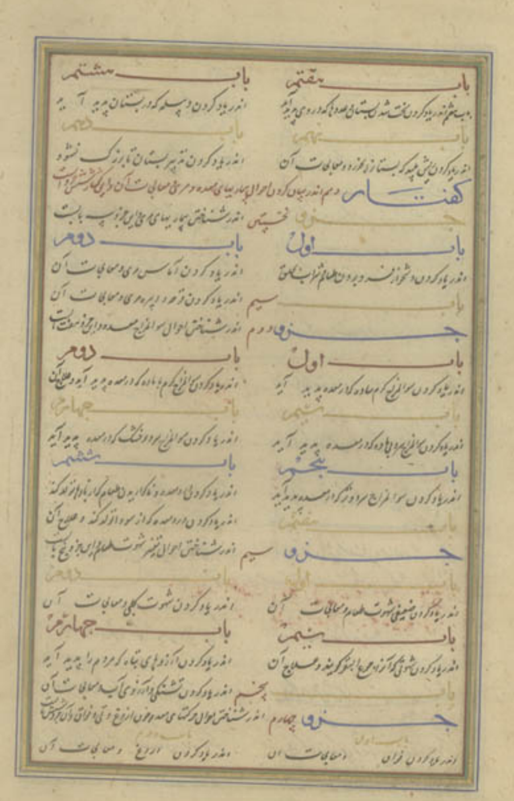


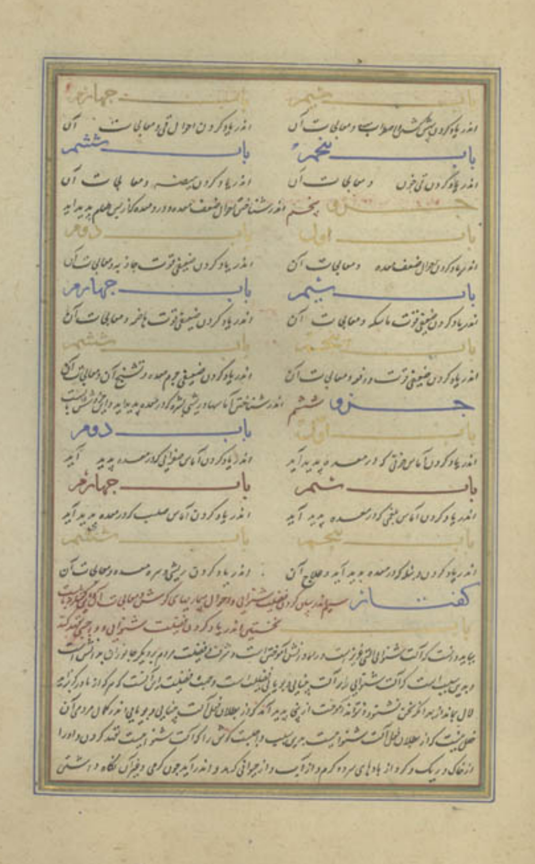












در حلق کردن تا اندر وی قرحه و بثره بر نیاید و او را نگاه کنند و پاک داشتن از ریم تا راه شنوائی بسته نشود و طریق پاک
داشتن و تعهد او گفته آمد [illegible] هر شب یک قطره دو روغن بادام تلخ اندر چکانند [illegible] تا از قرحه و بثره سلامت
یابد [illegible] شیاف [illegible] و الله اعلم

باب دوم اندر یاد کردن علل شدن شنوائی و معالجات آن

بباید دانست که اندر فعل آلت شنوائی همان آفتها که اندر فعل دیگر اندامها افتد [illegible] یا بطلان باشد
یا نقصان یا تشویش [illegible] بطلان فعل آلت شنوائی چنان باشد که شنوائی باطل گردد و هیچ نتواند شنیدن و نقصان
چنان باشد که آوازهای [illegible] می شنود [illegible] و تشویش [illegible]
[illegible]
اسباب [illegible] یکی انواع سوء مزاج مفرد و مرکب ساده و [illegible] دوم انواع سوء مزاج [illegible] ماده
سیم انواع سده و اسباب آن [illegible] غلیظ [illegible] چهارم [illegible]
[illegible]
[illegible] پنجم [illegible]
[illegible] ششم [illegible]
[illegible] هفتم [illegible]
[illegible] هشتم مشارکت دماغ نهم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

معالجات [illegible] اگر سبب سوء مزاج ساده باشد هر نوعی را از سوء مزاج بضد آن علاج باید کردن اگر سوء مزاج گرم بود آب کوک
و آب [illegible] و آب گشنیز تر در چکانند و اگر سوء مزاج سرد باشد روغن یاسمین و روغن سوسن و روغن قسط و روغن [illegible]
در چکانند و اگر سوء مزاج سرد باشد روغن یاسمین و روغن سوسن و روغن قسط [illegible]
[illegible]
با روغن [illegible] در چکانند سودمند بود و بباید دانست [illegible] صفت
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] صفت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] صفت [illegible]
[illegible]
[illegible] صفت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

و زهره گاو اندر چکانند و زهره شبوه و زهره کشف با روغن بابونه و روغن شبت و هر که گوش ... باشند نافع بود
و اگر سبب گرانی گوش ... استفراغ کنند ... روغن بادام ... گرم در چکانند ...
[illegible]

صفت [illegible]

[illegible]

صفت [illegible]

[illegible]

اندر ... گوش

[illegible]

معالجات [illegible]

[illegible]

خام اگر آماس صفراوی بود ولکن جهد باید کردن تا اگر ماده صفراوی بود و ماده رشته الیه جذب کند بر حیله که ممکن گردد [illegible] نهادن
و مرهم و ضمادهای تحلیل کننده بکار داشتن و اگر ماده عسری کند فصد باید کردن تا قی کم شود و اگر ماده [illegible]
او را طبع خود بهتر باید که داشتن نگاه دارد و تب زیاده نشود و اگر با آماس باد و سخت بود ضمادها نیز باید نهادن چون بنفشه
و آب خطمی و آب سعتر و ماء العسل و مانند آن و اگر از اول باد و سخت بود [illegible] نیم گرم [illegible] و اگر سخت [illegible]
ناک بود [illegible] گرم [illegible] و اگر درد [illegible] باشد [illegible] ماء العسل و خطمی [illegible] آب [illegible]
[illegible] نهادن [illegible] تحلیل [illegible] و آهستگی [illegible] و تحلیل [illegible] کردن [illegible]
[illegible] نهادن صفت ضمادی [illegible] آب [illegible]
روغن گل [illegible] و اگر حاجت آید [illegible] باید کردن و از پس آنکه
[illegible] پاک کند [illegible] نهادن [illegible] تحلیل
[illegible] و اگر [illegible] رفت [illegible]
و شونیز [illegible] الملک [illegible]
[illegible] تحلیل کند و اگر آماس سوداوی [illegible] علاج [illegible] باید
کردن [illegible] آب عنب الثعلب [illegible] آماس زیاده نشود [illegible]
سود [illegible] ماده سوداوی پاک می کند [illegible] والله اعلم بالصواب

باب پنجم اندر یاد کردن درد گوش و معالجات آن

بباید دانست که اسباب درد گوش و اسباب گرانی گوش [illegible] یاد کرده آمده است و بسیار بود
که سبب درد گوش [illegible] کردن از سرمای هوای [illegible] گرم [illegible] بادهای [illegible] کند
[illegible] ماده بود [illegible] گوش آگنده [illegible] درد گوش [illegible]
[illegible] لازم بود و اگر [illegible] یاد کرده آمده است
[illegible] روز [illegible] ریش گردد [illegible] سلامت باشد [illegible] گرانی گوش باید
کرده آمده است [illegible] اگر ریش گردد [illegible] سلامت باشد [illegible]
گرانی گوش یاد کرده آمده است اکنون اگر اندر تن [illegible] باشد [illegible] باید کردن و اگر
ماده گرم بود و سخت رگ قیفال باید زد [illegible] آب بنفشه [illegible] بنفشه [illegible]
[illegible] نرم باید کردن و اگر ماده غلیظ تر بود [illegible] باید کردن [illegible]
و پس [illegible] کرده [illegible] روغن گل نیم گرم در چکانیدن و اگر درد سخت [illegible] باشد روغن بنفشه [illegible]

[illegible] روغن بنفشه [illegible] نرم کننده است [illegible] روغن گل [illegible]
[illegible] سپیده خایه مرغ [illegible] آب عنب الثعلب [illegible] چکانند [illegible]
و سپیده خایه مرغ [illegible] گرم [illegible]
[illegible] چکانند [illegible] اندر زمین [illegible] باشد و
روغن کدو و روغن نیلوفر و روغن [illegible] و [illegible] کدو [illegible] سود دارد و اگر [illegible]
[illegible] کند [illegible] روغن [illegible] گوش [illegible]
[illegible] گوش [illegible]
و اگر کار سخت شود [illegible] حاجت آید [illegible]
بشیر زنان سود [illegible] چکانند [illegible] باشد [illegible]
[illegible] روغن [illegible]
روغن [illegible] کند [illegible] گوش [illegible]
[illegible] روغن [illegible]
و روغن [illegible] روغن [illegible] روغن زیت [illegible] چکانند [illegible]
و یک مثقال [illegible] روغن [illegible] گوش [illegible] چکانند و بسیار باشد [illegible] گوش [illegible]
[illegible]
که یاد کرده [illegible] علاج [illegible] روغن [illegible]
[illegible] نهادن سود دارد [illegible] روغن [illegible] چکانیدن سود دارد و اگر [illegible] روغن
[illegible] روغن زیت [illegible] روغن [illegible] علاج [illegible]
[illegible] سود [illegible] و اگر ماده سخت [illegible] روغن [illegible] چکانند
و اگر [illegible] باشد [illegible] روغن گل [illegible] مرغ [illegible] چکانیدن سود [illegible]
[illegible] گرم کرده در چکانند [illegible]
[illegible] روغن [illegible]
[illegible] روغن [illegible] بشیر زنان [illegible] چکانند و اگر [illegible] گرم [illegible]
[illegible] گوش [illegible]
[illegible] باشد [illegible] الملک [illegible] روغن بنفشه و آب گرم

خاصه اگر آماس بحرانی بود و لکن جهد باید کردن تا اگر ماده بحرانی بود و ماده پیشتر [illegible] جذب کند بر جلد [illegible] گردد [illegible]
و در هر روز ضمادهای محلل [illegible] بکار داشتن و اگر ماده عسری کند فصد باید کردن تا قوی [illegible] شود و اگر ماده [illegible]
او [illegible] باید که [illegible] و تب زیاده نشود و اگر با آماس [illegible] سخت بود ضمادهای [illegible]
و آب [illegible] و آب [illegible] و ماء العسل [illegible] اول [illegible] سخت بود [illegible] نیم گرم [illegible]
تا ک بود [illegible] گرم [illegible] باشد و اگر آماس [illegible] ماء العسل [illegible] باید [illegible]
جلد به نهادن [illegible] تحلیل می‌کند [illegible] و تحلیل [illegible] کردن [illegible]
[illegible] صفت ضمادی [illegible]
روغن گل [illegible] و اگر حاجت آید [illegible] باید کردن و از پس آن [illegible]
[illegible] باشند [illegible] پاک کند [illegible]
و [illegible] زاینده است و اگر [illegible] می [illegible]
و [illegible] و [illegible] الملک [illegible]
و [illegible] است [illegible] و اگر آماس سوداوی [illegible] علاج [illegible] باید
کردن [illegible] و آب [illegible] آماس زیاده نشود [illegible] باید [illegible]
[illegible] پاک می‌کند [illegible] واللّه اعلم بالصواب

باب پنجم اندر یاد کردن درد گوش و معالجات آن

باید دانست که اسباب درد گوش و اسباب گرانی گوش [illegible] یاد کرده آمده است و بسیار بود
که سبب درد گوش تحریک کردن [illegible] هوایی [illegible] گرم [illegible]
[illegible] گوش [illegible]
[illegible] لازم بود [illegible]
[illegible] باشد [illegible] گرانی گوش [illegible]
[illegible] است [illegible] سلامت باشد و علامتها [illegible]
گرانی گوش یاد کرده آمده است [illegible] آنجا باید کردن و اگر
ماده گرم بود و سخت [illegible] باید [illegible] و [illegible] بنفشه [illegible]
[illegible] باید کردن و اگر ماده غلیظ [illegible] باید کردن [illegible]
و [illegible] روغن گل نیم گرم در چکانیدن و اگر درد سخت [illegible] روغن بنفشه [illegible]

وارزد [illegible] ودوره
[illegible] باشد
گرانی [illegible]
[illegible] کنده [illegible]
[illegible] تب گرم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] که [illegible] برون آید
در علاج [illegible] گرم [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] کرم
[illegible] ده [illegible]
و اگر [illegible] نخورد
چیزی [illegible]
[illegible]
گرم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

خام [illegible] اگر [illegible] بود ولکن [illegible] باید کردن تا اگر ماده [illegible] بود [illegible] جذب کند [illegible]

[illegible] ضمادهای تحلیل کننده بکار داشتن و اگر ماده [illegible] کند فصد باید کردن [illegible] شود و اگر ماده [illegible]

[illegible] باید [illegible] و تب زیاده نشود و اگر [illegible] سخت بود ضمادها [illegible] نهادن چون [illegible]

[illegible]

[illegible] صفت [illegible]

[illegible]

[illegible] والله اعلم بالصواب

باب پنجم اندر یاد کردن درد گوش و معالجات آن

بباید دانست که اسباب درد گوش و اسباب گرانی گوش [illegible]

[illegible]

[illegible]

روغن گل نیم گرم در چکانیدن [illegible]

ورا حجت پدید آید نشان آن آن باشد که زود بمیرد

[illegible]

[illegible]

باید نهادن

باب ششم اندر یاد کردن ریش گرش و معالجات آن

باید دانست که کسی را که گرش ریشی باشد ... باید خوردن ... غذای پسندیده ...

آنرا ... باشد و از ... غذای ناپسندیده ... پرهیز باید کردن

[illegible]

صفت [illegible]

[illegible]

صفت [illegible]

[illegible]

باب هفتم اندر یاد کردن [illegible] و معالجات آن

[illegible]

آن خیالات از چند وجه بعضی مردمان تیزگوش را که روح ایشان صافی و حس تیز و حس ایشان قوی باشد پیوسته بسبب حرارت
و حس تیز کز حرکت بخار اندر هوای اندرون و بیرون افتد در گوش خویش آوازی و دوی همی شنود و بر بیماری ضعیف همی افتد و این
و کاهلی گویند که سبب آن از اسباب طنین و دوی که گفته شد و این حال مردم ناقه را باشد و این مر بیماری حیثیت دارد و این
از این دو نوع باشد بیماری بود و بعضی بمشارکت معده و دیگر اندامها بود و بعضی بیماری گوش باشد خاصه و چنانکه بخار گرم
انگیخته اندر هوای اندرون گوش است قوی تر باشد و این چنانکه اما باد وی باشد که در هوای سرد گوش افتاده بود و اما حرارت
معده بود باشد که از ترشی و پالایه و اندرون گوش جمع می شود و اما حرکت که صاحب آن را بکار آید کند اما امتلای که علامت
آن چنانچه از بیماری سستی و خفتن از جنس طعام پدید آید اما اضطراب و سوء المزاج گرم که انعقاد را با گوش فرو بخار آن گشاید چنانچه
بعضی بیماران را باشد اندر ابتدای تبهای تب و اما قوت آن که ضعیف گردد و شود و بدان سبب از ضعف و اضطراب پدید
آید و اما اشارت آن بادی که بر سر آید و اما حرارت و دوی که بخار را بجانب سر و بر و کند و امتلای و بسیار باشد که بسبب
گرسنگی و تهی معده حرارت قوی تر بخار را بجانب دماغ بر آرد و گاه باشد که از آن هیچ اضطراب نباشد لکن بخار غلیظ
نرم تحلیل می پذیرد و از حرکت تحلیل طنین و دوی تولد کند معالجات اگر بر قضیه ای و تهی معده بوقت آسایش و اتفاق
حرکت و اندر گرمابه رها می کند و دوی می افزاید مشارکت دماغ اگر عضوی باشد بیشتر بمشارکت معده بود و ابخره بیشتر
بر یکسان باشد نگاه باید داشت ماده آن اندر سر باشد و اگر آواز گوش بجز آن از جوشیدن یک باشد نشان
بود که ماده بخار از سر تن یا از عضوی بر دماغ می شود و اگر با واز جوشیدن یک باشد نشان آن بود که دور گوش و رخم است
و آن آواز جوشیدن بهم و صدا است و اگر بجز آن آواز رخت باشد نشان آن بود که بادی در سر و گوش افتاده است
و اگر آواز چنان باشد که ضعیف گیر و دوه باز چند تر می شود نشان این بود که خلطی غلیظ تحلیل می پذیرد و انواع دیگر را
اسباب آن علامات آن بود معالجات علاج این بیماریها از نظم کردن در اقتضاب و گرمابه و ترک کشتی
و از حرکتهای عنیف و آزی کردن و آواز بلند کردن و بسیار گفتن و قرآن خواندن باواز بلند خواندن و از طعامهای بسیار خوردن
و از طعامهای بخار انگیز پرهیز باید کردن و طبع باید که نرم دارند و آنکه بسبب عارضی امتلا باشد استفراغ باید کردن
و از پس استفراغ تدبیر لطیف کردن و اگر از عارضی بمشارکت عضوی که بمشارکت تن بود و گفت تدبیر استفراغ
و تدبیر پاک کردن تن باید کردن پس طبع را بر روغن سرد گشت باید دادن و گوش را روغن بادام تلخ اندر چکانیدن
و مریک را در خورد و مزاج تدبیر علاج کردن چنانچه معلوم است و از دوی که عارضی اندر ابتدای تبهای تب پدید آید
علاج تب مشغول باید بودن و آنکه این عارضی از پس سرسام پدید آید تدبیر آن تقاضا باید کردن و عصاره قسطی و افیون
آن بگوش در چکانیدن و سرکه و روغن سوسن بگوش اندر چکانیدن سود مند بود و **صفت** قرصی از موده که دوی عارضی
سود مند بود و طبیخ برگ کاهو و طبیخ برگ حب الغار در چکانیدن و تر قتق بهم روغن مشک و اگر با سبب زنم و بخار سلاب

و گاه به وز روغن در چکانند و زیت مغسول و روغن بوز و شبرم بود از مرتکه اندر پشه دان و در هر چکاکان اندر هنوز پیش آن که کوب
تر گاه باستفراغ کرده باشند و آنکه سبب آن کاهلی باشد روغن گل و سرکه بهم گوش باید نهادن اما سرکه بود و روغن بماند
با آنکه افیون در چکانند و حب الغار برو چند بید دستر بر گرفته باشند با آنکه افیون و روغن گل در چکانند نافع بود و الله اعلم

 اندر یاد کردن کو فته شدن گوش از زخمی که بر وی آید و علاج آن

باید دانست که این حال را ابقراط و علاج نیز مرده است و دیگران نیز مرده اند چنانچه در این موضع بیان کرده آید و اما علامات
از جمله آنکه قیا و کندر بر گرد و سپیده خایه مرغ سرشته و از مغز بادام تلخ سرشته نافع بود ان شاء الله

باب نهم اندر یاد کردن آبی که بگوش اندر شود و معالجات آن

باید دانست که در حال که آب بگوش اندر شود و عاقبت آب بکف بر گیرد و گوش را بر آن آب نهند و کف را بر گوش بفشارند
تا آنکه آب سلی دیگر بگوش اندر شود و بدان بخشیتن بر خیزد و بر یک پای بجهد پس بیکبارگی دست از گوش بر ربایند مر دو آب بیکباره
بیرون آید و اگر تا آن وقت که بیمار بر نخیزد گوش اندر ماند و روز شود صواب بود و لکن باید که اطلاع رود و اگر تا بیرون آمدن آب و سبق
سبب و ساق بادیان بگیرد مقدار یک بدست و چوب یک سر او بگذارد و بر روغن چوب کنده در آتش نهند و دیگر سر بگوش فرو نهند
و کرد او و بستد او بگیرند و جهد کنند تا بسوزد و چند آنکه بخار آتش بگوش رسد پس بیکباره برکشند و روغن اندر چکانند
و شیر زنان آبی از منفذ گوش بر براید و بیرون انداختن و کسی اگر از آب در گوش شدن درد و آماس تولد کرده باشد
مداوای سازند و از پرسنده مشاش و اکلیل الملک و بابونه و بنفشه و خطمی تخم کتان و آرد جو بشیر زنان سرشته و بر گوش
ضماد کنند نافع بود ان شاء الله

گفتار چهارم اندر احوال بیماریهای بینی و معالجات آن و گفتار دوم باب است

باب نخستین اندر یاد کردن آفتها که اندر بویایی پدید آید و معالجات آن

باید دانست که آفتهای حس بویایی سه نوعست یکی آنکه باطل شود دوم آنکه ضعیف شود سیم آنکه از حال طبیعی بگردد و این از
دو گونه باشد یکی آنکه بویهای ناخوش خوش آید و از بوی خوش نفرت گیرد دوم آنکه بوی ناخوش همی یابد بی آنکه
از بیرون بوی بود و اسباب بطلان این سه نوعست یکی سوء المزاج دوم سده سیم زخمی و آفتی که از جهت پاشیدن بینی ... سده
و مصفاه را که منفذ بویهاست بشکند و دوم نشانه اما سوء المزاج گرم در سر و استیلاء خشک باشد که در بینی اندر چکانیدن
باشند و در سرما بیرون از اعتدال گذشته مقام کرده باشند و اما سده حالی نباشد از آنچه اندر مصفاه بود و چنانکه اندر
تشریح دماغ یاد کرده آمده است یا اندر زائده که اندرون مصفاه است خلطی غلیظ یا بادی غلیظ گرفته شود یا آماسی اندر منفذ
تولد کند یا گوشت زیادتی برویید و یا گوشتی باشد بحرکت خیز که ورا بسیار پای گویند یا رطوبتی از سر بینی فرود آید
هوای بویها اندر ماند و اگر از زکام گرفته شود و در جای بکار داده آید **علامتها** اگر از سوء المزاج گرم بود از راه بینی گرم
باشد و آواز گرفته و گران بود نشان سده باشد و اگر از سوء المزاج سرد بود بینی گشاده و پاک باشد و از اسوء المزاج اندر دماغ

[illegible]

باب دوم اندر یاد کردن کشیدگی ... و علامات آن

[illegible]

دانه‌های کوچک بر وی باشد یا ریشی تر باشد و کنه معالجات بباید دانست که چون صفراویت تر از گوش خشک تر از چشم و بینی
سبب باید که داروهای گوش میل به خشکی دارد و داروهای چشم باید که میل به تری دارد و داروهای بینی میل اعتدال آن
ماند و هرگاه که علاج خواهد کردن نخست رگ قیفال یا رگ چینی بباید زدن یا بر پس سر حجامت کردن و اگر ماده در تن بسیار
باشد پس از فصد و حجامت حب قوقایا یا حب ایارج یا حب صبر باید خوردن تا سر و تن از ماده پاک شود و اگر ریشهای بینی خشک
و تر نشسته ریشه بود مرهم و روغن که از موم سپید و صمغ و مغز ساق گاو و روغن نیلوفر یا روغن بنفشه یا روغن گل سازند فرمی
باید و اگر روغن گل از زیت انفاق سازند بهتر باشد و زیت انفاق از غوره زیتون کنند و اگر ریش سخت خشک
باشد کتیرای کوفته و بیخته و لعاب اسپغول و لعاب خطمی با روغن بنفشه بهم بزنند و طلا کنند نخست کتیرا در لعاب کنند
تا تر شود و بمالند تا حل گردد پس روغن بر آن کنند و بهم بزنند **صفت** موم روغنی دیگر بگیرند زنگار [illegible] بطلا
مرغ خانگی و مغز ساق گاو و موم [illegible] انگبین [illegible] بر شند چنانکه رسم است **صفت** طلای دیگر بگیرند [illegible]
[illegible] بر روغن گل یا بر روغن بنفشه بسایند و طلا کنند [illegible] روغن گل [illegible] و موم سپید و صمغ و اسفیداج
و گلاب و مرکو [illegible] سازند و طلا کنند **صفت** طلای دیگر بگیرند مرداسنگ سوخته و شراب [illegible] و روغن مورد و همه را بهم بسایند
و بر آتش نرم بپزند تا سطبر شود و در [illegible] نگاه کنند و اگر ریش تر گردد در این طلا اسفیداج و مرداسنگ زیادت کنند
و اگر ریش [illegible] اسفیداج چهار درم شب یمانی چهار درم [illegible] ده درم همه را با روغن مورد بسایند و درم
کنند و ریش تر و [illegible] را بگیرند آب انار ترش [illegible] بپزند تا [illegible] و اگر ده کنند و در بینی نهند
صفت مرهمی نافع که ریش را پاک کند بگیرند زاج سیاه و قلقطار و مرداسنگ سخت [illegible] شش درم
شب یمانی و زراوند و مازو و [illegible] از هر یکی چهار درم کنند یکدرم همه را بکوبند و بپزند نرم و در مقدار [illegible]
بجوشانند و بیخته [illegible] و اگر ده کنند و در بینی نهند سود کند **صفت** داروی دیگر ریش بینی را پاک کند و خون
بینی باز دارد بگیرند شب یمانی [illegible] از هر یکی چهار درم زراوند [illegible] درم [illegible] سیم دو درم مازو یکدرم [illegible]
یکدرم [illegible] و گلنار از هر یکی سه درم [illegible] یکدرم و نیم زاج سیاه و قلقطار و قلقدیس از هر یکی دو درم
[illegible] سوخته سه درم کندر سه درم همه را بکوبند و بپزند [illegible] چنانچه [illegible] باشد در پریزه کنند و در بینی نهند
و [illegible] و چیزهای [illegible] و در بینی نهادن [illegible] داروهای دیگر [illegible] سود کند [illegible]
خوردن گاهی بآب [illegible] و گاهی [illegible] شراب سود دارد [illegible] باشد **باب چهارم**
اندر یاد کردن ناسور بینی و معالجات آن بباید دانست که ناسور بینی دو گونه است یکی آنکه گوشتی نرم باشد
و سپید و بی‌درد [illegible] پالاید [illegible] گوشتی باشد [illegible] درد [illegible] کند [illegible]
نرم باشد و سپید و بی‌درد [illegible] پالاید و بسیار باشد [illegible] گوشت [illegible] اندر [illegible]

[illegible] ناسور است و آن [illegible] ناسور [illegible] گفت که ناسور
[illegible] نرم بود [illegible] باشد که دراز گردد و [illegible] بکام فرود آید
و [illegible] بود و داروی [illegible] و بسبب [illegible] باشد و [illegible]
معالجات [illegible] ناسور [illegible] و دیگر [illegible] و [illegible] و [illegible]
پاک کند [illegible] زند و آب او را [illegible]
[illegible] و داروی [illegible]
[illegible] و اگر [illegible] نوشادر [illegible] و اگر
[illegible] **صفت** داروی دیگر بگیرند
[illegible] بگیرند [illegible] و در بینی [illegible]
و در بینی اندر نهند **صفت** داروی دیگر بگیرند [illegible] و در بینی اندر نهند [illegible]
[illegible] **صفت** داروی دیگر بگیرند [illegible] و [illegible] بکوبند [illegible] بآب [illegible]
[illegible] و در بینی [illegible] **صفت** داروی قوی تر بگیرند شب یمانی و [illegible]
[illegible] زاج سیاه و قلقند و قلقطار [illegible] راست راست همه را بکوبند نرم و در بینی [illegible]
و اگر [illegible] بآب انار ترش [illegible] باشند و [illegible]
و در بینی [illegible] **صفت** داروی قوی تر بگیرند قلقدیس و قلقطار و [illegible] زنگار
و زاج سیاه و شب یمانی راست راست بکوبند و بپزند و [illegible] و بعد از آن این دارو بکار دارند
[illegible] و اما طریق [illegible] و [illegible] چنان باشد که [illegible]
[illegible] و [illegible] و در بینی اندر نهند [illegible]
[illegible] و اگر [illegible] باشد [illegible]
[illegible] باشد و [illegible]
و [illegible] اندر [illegible] و [illegible]
[illegible] گوشت [illegible]
[illegible] و داروهای [illegible]
کرده شود و تن پاک کرده آید [illegible]
پاک کردن [illegible] گوشت [illegible] تن پاک کند [illegible] انار ترش کوفته و [illegible] آب او

چشم سازند و هر چه بر نهند نفع باشد صفت این شیاف را اول از این باب یاد کرده آمده است و اگر این شیاف از زر
و انار سازند صواب‌تر بود و یکی از ترشی و یکی شیرین و یکی نارسیده و ترش اما اگر گوشت سخت باشد ترشی بیشتر کنند و اگر
چیزی می‌زاید نارسیده بیشتر کنند و گروهی گفته‌اند که قلقطار و زنگار و نوشادر اندرین شیاف زیادت کنند و هرگاه
این شیاف [illegible] شیاف [illegible] آب انار [illegible] یاد کرده آمد طلا کنند صفت دارویی نافع دیگر [illegible]
[illegible]

باب [illegible] اندر علاج کردن [illegible]

[illegible]

[illegible]

و اگر از چپ می کوبد بر سپرز می باید نهادن و اگر از سر درد می کوبد بر سر و جانب باید نهادن و انواع [illegible]

باشد تا بدان بعد که از خانه بیرون شود [illegible]

[illegible]

والله اعلم

باب ششم اندر یاد کردن گشنگی و گرسنگی بینی و علاجات آن

[illegible]

باب هفتم اندر یاد کردن [illegible]

[illegible]

باب هشتم اندر یاد کردن خارش بینی و علاجات آن

[illegible]

باب نهم اندر یاد کردن بسیاری عطسه و علاجات آن

[illegible]

[illegible]

باب دهم اندر پیدا کردن زکام و نزله و معالجات آن

[illegible]

شاه [illegible] تماما و برای [illegible] کند و [illegible] کند و خداوند زکام گرم [illegible] از هیچ طعام و شراب نخورد
جز گلاب که یاد کرده آمد و تا زکام زایل نشود هیچ [illegible] نخورد و طعام او [illegible] باشد و [illegible] روغن بادام
و [illegible] تخم خیار و خیار [illegible] بادام [illegible] کنده [illegible] روغن بادام [illegible]
و [illegible] اول زکام [illegible] و اگر [illegible] باز باید داشت [illegible] در باب [illegible] یاد کرده آمده است و اگر
به زکام گرم [illegible] باید داشتن و از هوای خنک و باد [illegible] پرهیز باید کردن و اگر [illegible] تشنه شود
[illegible] برف و یخ بسیار نباید خوردن [illegible] از طعام [illegible] اول زکام
اگر ماده اندکی و رقیق باشد سود [illegible] و اگر بسیار باشد زیان دارد [illegible]
[illegible] غلیظ شود [illegible] زکام [illegible]
بسیار [illegible] باشد از بهر آنکه [illegible] بخارها که سبب زکام [illegible]
[illegible] شود [illegible] سبب [illegible] از اسباب [illegible] زکام [illegible] اگر طعام [illegible]
شود [illegible] پوشیده [illegible] و موی سر [illegible] مسام را [illegible]
و ماده [illegible] کند [illegible] و اگر حاجت آید [illegible] بنفشه [illegible] عناب [illegible]
و [illegible] چهار چیز [illegible] و اگر ماده زکام [illegible] آب
[illegible] و اگر [illegible] حاجت آید [illegible] خشخاش [illegible] آب [illegible] صفت [illegible]
[illegible] و گل سرخ [illegible] و پوست خشخاش [illegible] گلاب [illegible] صفت
شراب خشخاش [illegible] تخم خشخاش [illegible] آب [illegible] یک شب و یک روز [illegible] آب [illegible]
[illegible] باز آید [illegible] بپالایند و یک من شکر [illegible] بقوام آورند و اگر ماده [illegible] باشد
[illegible] پوست خشخاش [illegible] صفت
[illegible] آب [illegible] و یک من
شکر [illegible] صفت [illegible]
[illegible]
[illegible] زکام [illegible] گرم [illegible] شراب [illegible]
[illegible] شراب [illegible]
بنفشه [illegible] شکر [illegible] صفت شراب [illegible]
پخته شده باشد شراب خشخاش [illegible]

[illegible] سپید و [illegible] گرم کرده [illegible]
[illegible] گل سرخ [illegible]
[illegible] آب [illegible]
[illegible] آب [illegible] و اگر زکام [illegible] بسیار [illegible] صفت
[illegible]
[illegible] و اگر زکام سرد باشد [illegible] گرم [illegible]
طعام و شراب [illegible]
[illegible] صفت [illegible]
[illegible] گرم کرده [illegible] شراب [illegible]
[illegible] آب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] صفت [illegible]
[illegible]
[illegible] شراب [illegible]
[illegible] شراب بنفشه [illegible]
[illegible] روغن [illegible]
[illegible] روغن [illegible]
[illegible] صفت [illegible] زکام [illegible]
[illegible]
[illegible] شراب [illegible]
[illegible]
[illegible] طعام [illegible]
[illegible]

باب [illegible] [illegible] یاد کردن [illegible]

جزو نخستین اندر شناختن بیماریهای لبها و دهان و گوشت بن دندان و حلق و آن بر ده باب

باب نخستین اندر یاد کردن احوال منافع لب و انواع بیماریهای لب و آنچه بدان تعلق دارد

بباید دانست که آفریدگار تعالی لب را از برای دو کار آفریده است یکی آنکه دهان و دندان را پوشیده باشد دوم آنکه
و نا‌پخته از پرون (؟) ... ... واسطه ... وسیم ... و گرد ... و ... و حلق باز دارد چهارم آنکه
تحریک ... ... دندان پوشیده باشد جمال روی به کمال باشد و پوست لب با گوشت آمیخته است
و از گوشت جدا نیست ... ... ترکیب او بجهت ترکیب منفعت است و هر دو نهایت آن
... نهایت آن ... بالا ... و نهایت آن ... زیر ... ترکیب ...
بیماریهای ... بیماریهای ... است ... بیماریهای ... که ...
و ... بیماریهای ... و ... شقاق ... گوشت ...
و ... و انواع بیماریها ... و انواع ... و انواع ... و ... مانند آن
... و ... ان شاء الله تعالی

باب دوم اندر یاد کردن کفتگی لب و معالجات آن

بباید دانست که هر گاه شقاق لب پیدا آید ...
بنفشه و روغن نیلوفر ...
و ... طلا کردن ...
سود کند ... صفت دارویی ...
گل موم روغنی سازند ...
روغن ... طلا کنند ...
... صفت ...
... صفت داروی دیگر ...
...
...
... ان شاء الله تعالی ...

باب سیم اندر یاد کردن گوشت زوائد لب و معالجات آن

بباید دانست که اگر گوشت زائد ... بر لب پیدا آید ...

ر ... و اگر ...
... اگر ... گوشت زائد ...

باب چهارم اندر یاد کردن ... لب ... و معالجه آن

بباید دانست که ... باشد ... گوشت ...
علت ... صلاح ...
کردن و اگر ...
... صفت ...
...
...
...
...
...
... صفت
...
...
...
... صفت ...
...
...
...
...
... صفت ...
...
...
...

بخورهای نهایت سود دارد بود و صفت بگیرند عدس و گلنار و گل سرخ و مازو پخته و بدان مضمضه کنند و جلنار و [illegible]
و طباشیر بسایند و بر جایگاه علت می پراکنند و بر گرفتن مضمضه می کنند و هرگاه که علت از انحطاط افتد و اندکی مانده باشد
بر کنند صفت آنکه بگیرند توتیای هندی [illegible] درم [illegible] سرخ و مازو [illegible] گلنار [illegible] درم سپیده
[illegible] بسایند و بر جای مرض نهند و بکار برند [illegible] که این دارو تا چیزی [illegible] و هرگاه که علت پاک شده باشد
مرهم [illegible] بر آن نهند [illegible] و آنچه علاج گفته آمد تا گوشت بر آید و [illegible] و آنکه سالست
مضمضه کنند تا گوشت سخت شود و طرفهای پاره بر جایگاه علت کردن منفعت دارد

باب پنجم

اندر پدید آمدن گوشت زیادتی بر لثه و علاج آن. باید دانست که هرگاه که گوشت بن دندان سست شود
[illegible] و گاه خون بود [illegible] و آنچه از خون بود [illegible] گاه خون باز ایستد [illegible]
[illegible] گوشت [illegible] گل سرخ [illegible] قلاع [illegible] جلنار [illegible] چهار درم [illegible] و ساق
[illegible] بسایند [illegible] تا گوشت زیادتی [illegible]

باب ششم

اندر پدید آمدن سپیدی در دهان و ریش او و علامات آن. باید دانست که سبب سپیدی [illegible] از بخار [illegible] که از معده [illegible] است و [illegible] و در میان
[illegible] سبب [illegible] و آن را قلاع گویند [illegible] دهان [illegible] باشد
آن را [illegible] قلاع گویند و [illegible] علامات قلاع بعضی از خون بود و بعضی از صفرا
و بعضی از بلغم و بعضی از سودا [illegible] باشد [illegible] و [illegible] بسیار آید [illegible] صفرا باشد
لون او زرد [illegible] سوزش سخت باشد [illegible] سودا بود [illegible] سیاه [illegible]
باشد [illegible] سپید باشد و آب دهان بسیار آید و سوزش کمتر بود و این قلاع [illegible]
[illegible] بسیار [illegible] علاج این سهل تر بود [illegible] علامات
اما علاج [illegible] اگر سبب [illegible] علاج [illegible] اگر قلاع [illegible] بود [illegible]
فصد [illegible] فرمایند و [illegible] و از ساق و [illegible] سبب [illegible]
[illegible] گل سرخ [illegible] اگر قلاع صفراوی بود [illegible]
استفراغ فرمایند و اگر علت [illegible] باشد [illegible] علاج قلاع [illegible]
[illegible] گل سرخ و صندل سپید [illegible] عدس [illegible] کافور [illegible] و اگر قلاع [illegible]
[illegible] و مرهم [illegible] و [illegible]
[illegible] و اگر قلاع سودایی بود [illegible]

[illegible] صفت [illegible] قلاع سودایی [illegible] سرخ [illegible] زرد و [illegible] شب یمانی
[illegible] درم [illegible] و انار پوست [illegible] چهار درم [illegible]
[illegible] بسایند [illegible] و از پس آن [illegible] کرده [illegible]
[illegible] مضمضه کنند [illegible] گلاب [illegible] گل مضمضه کنند نهایت سود دارد

باب هفتم

اندر پدید آمدن [illegible] بر لب افتد و علامات آن. باید دانست که [illegible] بر لب افتد [illegible]
[illegible] حاجت افتد [illegible] صفرا [illegible] لب [illegible]
[illegible] گرم بود [illegible] سرد [illegible] و اگر [illegible] خشکی
[illegible] و اگر [illegible] خشک باشد [illegible]
و اگر [illegible] علامات [illegible]
برگ [illegible] آب گشنیز تر [illegible] آب [illegible] گلاب [illegible]
[illegible] صندل سپید و گلاب [illegible] طلا کردن [illegible] روغن [illegible]
[illegible] روغن نرگس [illegible] روغن [illegible] طلا کردن سود دارد [illegible] خشک [illegible]
[illegible] لعاب اسپغول [illegible] روغن بنفشه و روغن نیلوفر و روغن [illegible]
و موم [illegible] و علاج [illegible] یاد کرده آمده است [illegible]
علاج [illegible] بجای خویش یاد کرده آمده است

باب هشتم

اندر پدید آمدن [illegible] و علامات آن. باید دانست که [illegible] بر لب [illegible] باشد [illegible]
[illegible] خون [illegible] باشد [illegible] و اگر صفرایی بود [illegible] سرخی [illegible]
[illegible] بلغمی باشد [illegible] سپید [illegible] و اگر [illegible]
و اگر سودایی بود [illegible] علامات [illegible] صندل سرخ و صندل
سپید با آب گشنیز [illegible] با گلاب طلا کردن سود دارد [illegible]
طلا می کنند [illegible] صفراوی را استفراغ کردن [illegible] و [illegible]
[illegible] بلغمی را استفراغ [illegible]
[illegible] و خداوند [illegible] سودایی را استفراغ [illegible]
و از [illegible] گوشت [illegible] پرهیز فرمایند [illegible]
[illegible] و اگر [illegible]

آب برزقه و دهان کودک بدان آب می‌شویند روا باشد و اگر کودک بحد طعام رسیده باشد از هر نوعی طعامی از جنس [illegible] کرده آمده و علاج آنها که بزرگتر باشند آنست که نگاه کنند اگر قلاع از غلبه خون است و سال و زمان و روزگار و وقت مساعدت کند فصد قیفال فرمایند یا حجامت [illegible] و در آن استفراغ فرمایند بطبیخ هلیله و علاج [illegible] بزرگ باشد الا آنکه دارو [illegible] دهان پراکنده از جهت خداوند صفرا [illegible] و قرص [illegible] شراب [illegible] در دهان کرفتن و [illegible] و بهدانه مضمضه کردن و برگ زیتون و برگ [illegible] و سماق و [illegible] [illegible] آب [illegible] مضمضه کردن نافع بود و گزمازک و [illegible] و حب الآس و [illegible] سماق سوده در دهان پراکنده و صفراوی [illegible] و [illegible] و گزمازک و حب الآس [illegible] [illegible] کنند و اگر [illegible] مضمضه [illegible] بسیار باشد [illegible] [illegible] نافع بود [illegible] [illegible] کرده [illegible] و بگلاب حل کنند [illegible] و بگلاب حل کرده [illegible] [illegible] و سماق [illegible] [illegible] [illegible] بسیار [illegible] باشد [illegible] قلاع سپید [illegible] نافع بود و آن [illegible] بلغمی بود [illegible] [illegible] استفراغ باید کردن و دارو [illegible] بکار باید داشتن **صفت** داروی که خداوند قلاع بلغمی را [illegible] [illegible] برگ زیتون و گزمازک و سعد و فلفل [illegible] [illegible] [illegible] **صفت** [illegible] قلاع سپید [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] قلاع سپید [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] **صفت** داروی که قلاع سوداوی [illegible] معالجات [illegible] در معالجات [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

باب [illegible] اندر یاد کردن [illegible] دهان و معالجات آن

بباید دانست که اسباب آب آمدن از دهان در خواب [illegible] [illegible] بسیاری رطوبت [illegible] معده [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] و بسیاری رطوبت [illegible] **علامت** آن علامت [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

عفونت [illegible] [illegible] گرمی معده که [illegible] [illegible] داروهای سرد [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] **معالجات** خداوند معده گرم [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] شربت [illegible] [illegible] سیب [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] شراب [illegible]

باب دوم اندر یاد کردن ناخوشی بوی دهان و معالجات آن

بباید دانست که سبب ناخوشی بوی دهان عفونت است و [illegible] عفونت [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] عفونت [illegible] [illegible] [illegible] معلوم شده است از چهار جای [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] گوشت بن دندانها و گاه باشد که عفونت [illegible] سیم عفونتی [illegible] معده [illegible] و ماده عفونت [illegible] [illegible] [illegible] چهارم عفونتی [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] سل [illegible] [illegible] [illegible] **معالجات** [illegible] **معالجات** [illegible]

خاییدن و اگر ماده بلغم غلیظ است [illegible] و بن دندانها را [illegible] و اگر [illegible]

[illegible] صفت [illegible]

[illegible] صفت [illegible]

[illegible]

اندر شناختن احوال چهار رگهای زبان [illegible]

اندر یاد کردن احوال زبان و چهار رگهای [illegible] کلی

[illegible] چهار رگهای زبان [illegible]

[illegible]

و اگر در سبیل ضیقی [illegible] ضیقی آواز نباشد و ضیقی آواز باشد و اگر در سبیل ضیقی عصب باشد یا در سبیل ضیقی [illegible]
زبان بود باشد اندر بعضی [illegible] بیماری کمتر گویند و بعضی چنان بود که حرفها جز [illegible] و قرآن درست نتوان گفتن [illegible]
[illegible] گویند [illegible] حال [illegible] باشد چنانکه در [illegible] یاد کرده آمده است و حال تشنج چنان است
[illegible]

[illegible]

چاره یکی آنکه زبان گشاده گردد و دیگر آنکه رطوبتها که زبان را سستی داشته بگدازد و تحلیل شود [illegible]
[illegible] علاج کرده و علامات اگر از رطوبت خام زبان را باشد غرغره [illegible] زایل شود و اگر
حرکت نخست دماغ را به ایارج فیقرا [illegible] پاک باید کرد پس غرغره فرمودن اما اگر رطوبت رقیق باشد از داروهای تحلیل
کننده این منفعت حاصل شود [illegible]
و اگر رطوبت غلیظ بود نخست دماغ به ایارج فیقرا و شحم حنظل [illegible] استفراغ کنند [illegible] و پس
غرغرهای قوی سازند از سعتر و حاشا [illegible] و عاقرقرحا [illegible]
[illegible]
[illegible] تا لعاب بسیار

[illegible]

[illegible]

باب پنجم اندر یاد کردن ترقیدن زبان و معالجات آن

باید دانست که بسبب ترقیدن زبان خوردن چیزهای ترش و تیز و تلخ باشد [illegible]

باب ششم اندر یاد کردن تشنج زبان و معالجات آن

باید دانست که بسبب تشنج زبان [illegible]

باب هفتم اندر یاد کردن اماسهای زبان و معالجات آن

باید دانست [illegible]

[illegible]

باب هشتم اندر یاد کردن گنگی و درماندگی که در سخن گفتن بود و معالجات آن

باید دانست که اسباب [illegible]

[illegible]

[illegible]

باب نهم اندر یاد کردن ضفدع زیر زبان و معالجات آن

بباید دانست که ضفدع غدهٔ سخت [illegible] اندر زیر زبان [illegible]

[illegible]

باب دهم اندر یاد کردن [illegible] و معالجات آن

[illegible]

[illegible]

[illegible]

جزو سیم

باب نخستین اندر بیمار کردن ... دندان بر وجه کلی

[illegible]

دندان بسیار زودتر سست شده است و جنبان گشتن و افتادن و ریزیدن و کندشدن و پوسیدن و سیاه و خورده شدن
و تهی گشتن و رنگ او بگردیدن و بخار بد بر روی او نشستن و سفال گشتن و دردهای صعب و غرهای وی و پیدا گشتن ورمهای
گرم و سرد و بی‌طاقت شدن و از طعام خاییدن عاجز شدن و آماسیدن و معلوم باید کرد که حکیمان اتفاق کرده اند بر آنکه
دندانها اندر هر یک ازین بیماریها حکمت کرده اند که گروهی گمان برده اند که دندان از بهر آنکه گوهر او استخوان است و اگر چنین بودی
گروه دیگر گفته اند که اندرین موضع دلیل آن است که باید دانست که اگر چه گوهر دندان استخوان است اما حس دارد
از بهر آنکه غذا می پذیرد و می بالد و اندر طول و عرض و عمق کشیده می شود و می فزاید و ماهیت او اگر هم از طریق حس قبول کند و آگاهی
یابد و اگر دندان خشک شود و خلط قبول کردی او را اندر گوهر او نفوذ و اثر است و دندانها بعضی سیاه و بعضی زرد و بعضی سبز گردد و بعضی زرد
گشتن و بعضی دیگر رنگ شود و شک نیست که این رنگها بعلت است و از خلط بد تولد کند که اندر گوهر دندان نفوذ یابد
پس باید دانست که دندان اندر سرد و گرم و خشک و تر بیشتر بود و بیشتر نفوذ کند و آگاهی تولد کند و احوال مزاج دندان از جنس
بن دندان باید جست و از رنگ آن اگر سرخ باشد مزاج دندانها خونی است و اگر زرد بود صفراوی است و اگر سپید بود
بلغمی است و اگر رنگ تیره باشد ماده سوداوی است والله اعلم باب دوم

اندر یاد کردن تدبیر نگاه داشتن دندانها درست باید دانست که هر که خواهد که دندانها درست نگاه دارد و داشتن دندانها حاجت باید
تا درست بماند و معنی آن را اعات باید کرد. یکی آنکه از تخمه و بسیار خوردن و معده را پرهیز کند و هیچ طعامی که او تباه
خورده باشد اندر معده تباه نشود و چون شیر و ماهی شور نخورد. دوم اندر طعام خوردن نگاه داشتن ترتیب بکار باید و هر چه
لطیف تر و نازک تر و رقیق تر بود نخست باید خوردن از بهر آنکه هر چه لطیف تر باشد زودتر گوارد و در هر طعام غلیظ ناگوارده
بایستد و که زیر او بود و تباه شود و آن غلیظ را تباه کرداند و از پس یافت در معده چیزهای نازک چون میوه تازه کوچک و
مانند آن نشاید خوردن از بهر آنکه زود تباه شود و بخار بد کند. سوم آنکه قی کردن بسیار عادت نکند خاصه آنکه در آن ترشی
باشد. سیم آنکه به دندان چیزهای سخت نشکند. چهارم آنکه از خاییدن چیزهای علک چون ناطف و مانند آن پرهیز کند
پنجم آنکه از چیزها که دندان را کند کند چون غوره و ترشی تیز و مانند آن پرهیز کند. ششم آنکه چیزی سخت گرم یا سخت سرد
خاصه از پس یکدیگر نخورد. هفتم آنکه چیزهایی که دندانها را و گوشت بن دندانها را زیان دارد نخورد چون کندنا و پیاز و مانند آن. هشتم
آنکه چون طعام خورده باشد خلال کند و میان دندانها پاک کند و اندر خلال کردن چندان استقصا نکند که گوشت بن دندان را
بخراشد و رنج رساند. نهم آنکه هر بامداد مسواک کند و اندر مسواک کردن چندان استقصا نکند که آب و جلای طبیعی از وی برود و از بهر
آنکه چون جلای طبیعی از وی برود روی دندان زشت گردد و بخار و دود تیره بیشتر پذیرد و مسواک از چوبی نرم و تلخ باید. دهم
هر وقت که قی خواهد کرد نخست دندانها را چرب کند پس قی کند و هر شب وقت خواب دندانها به روغنی چرب کند تا بخار ازو
بگیرد اگر مزاج گرم بود روغن گل مالد و اگر سرد است روغن بان و روغن مصطکی مالد و مانند آن روغنهای گرم اگر سرد بود بهتر باشد

در خفت دندانها همچنین سالند با شکر و ترشی و با همچنین مرشته مالند بهتر بود و بعد از آن به روغن چرب کنند و اگر مزاج دندان
معتدل شکر مالیدن سود دارد پس به روغن چرب کنند و چاره و دانست که هر گوشت سوخته و گوشت اندر و تر دندان مالیدن
و نمک با همچنین سرشته سوخته و سوخته مالیدن و شب یمانی با تش بریان کرده و اندر سرکه کشته با اندکی سرخانی مالیدن و مزاج
نباتی گرم تر است تر که گویند اندر فرو شد بهتر جراحت کردن اندر هر ماهی دو بار این محفوظ بکار داشتن گوشت بن دندانها
سخت کند و ماده را از بن دندان پاک کند و دندان سلامت باشد و تخم نباتی را گویند که او را شکسته سرشتن ازوی
پرورده گوید و همچنین باید دانستن که از بهر آنکه مزاج دندان مختلف دارد را که او را مزاج خویش و بر درستی نگاه دارد
خشک باید و اندر سردی و گرمی معتدل که اگر مزاج سرد یا گرم شده باشد از بهر آن دندان بخشکی گرم یا سردی باید و
داروها که به دندان سود دهد است و بخشکی بردست حدادست گل ارمنی و کافور و کزمازک و گلنار و دم الاخوین و مازو
و مروارید و قرنفل و اگر چه و برگ مورد و پوست انار و تخم پنج خانه داروها که بخشکی گرم است نمک سوخته است
و سعد و دارچینی و زوفا و اقاقیا خشک و نقیع انار و تخم مرد و کاه گل سوخته و پوست سر خرگوش سوخته و سنبل و زراوند و تخم خطمی
و عاقرقرحا و ساذج هندی و پوست بیخ کبر و عود و شک و قرنهای سوخته و سر خرگوش سوخته و پوست سیاه و شاخ گوزن سوخته
و سوخته و خاکستر آن خاکستر بوره و مصطکی و ابکرز سوخته و مازوی سوخته و اندر سرکه نهاده مجفف است و دارویهای
دیگر که چون مسواک کنند دندانها را جلا دهد اگر را سنون گویند و اندر علاجهای دندان اندر جای خویش شرح
کرده آید باب سیم اندر یاد کردن درد دندان و معالجات آن

باید دانست که اسباب درد دندان انواع سوء مزاج است با ماده و بی ماده و درد که از سوء مزاج با ماده بود سبب
آن بسیاری ماده بود یا بدی ماده و تیزی آن یا غلیظی آن یا ناگاه و بسیار بود که اندر میان دندان یا اندر بیخ آن
کرم تولد کند و ماده که به دندان آید اندر یشه حالها از معده بر آید و از سر به دندان فرود آید و اگر آنکه ماده اندر سر
تیز باشد هم طریق رسیدن آن به دندان همچنین است که یاد کرده آمد و بسیار باشد که اندر سوء مزاج با ماده اندر اعضا و ابتدا
غایت تیزی تب باشد و سبب خورده شدن دندان و ریزیدن شکسته شدن ماده تیز باشد که به دو فرود آید یا
ماده ترش بود علامت نخست نگاه باید کردن که درد دندان اندر گوشت دندان است یا اندر گوهر آن اگر آماس نه
چند و اندر گوهر دندان است اگر آماس و گندی و سستی و خورده شدن بود و رنگ او رنگ دندان درست بود باید
دانست که ماده و علت اندر بن دندان نیست و اگر بلای گوشت بن دندان آماس پیدا شده و دندان کند شده
بود و سست گشته و آماس کرده و خورده شده یا رنگ او بگردیده بود باید دانست که علت او اندر گوهر دندان است و
اندر گوشت بن دندان نیست و خداوند علت حس آن نمی یابد و دانست که ماده اندر عصبهاست که به بیخ دندان
پیوسته است و سبب اختلاط و اختلاج و اضطراب و حرکت درد دانست که به درد زدن است یا بدو پیوسته است

و اما صلابت از نوع سوالی اگشت که از سوء مزاج گرم بود از باد خشک و آب سرد و دارو های سرد رحمت باید داد اگر
سوء مزاج سرد باشد آب و هوای سرد زیان دارد و از آب گرم راحت یابد و اگر ماده علت آن باشد خشونت
دارد و رنود پدید آید و ورم ظاهر شود و اگر غلیظ بود درد و گرانی بود و خشونت دارد و دیر پا شود و اگر ماده و دنان باشد
درد و خلنده باشد و از جای بجای رود و نوع او بسبب باریک شدن او فراخ گردد و بدان سبب جنبان شود و این علت بیشتر
پدید آید و آنکه ماده علت اندر گوشت دندان افتد چون دندان بر کند درد زایل شود و از پس آنکه چون دندان کنده
شود جای بران ماده که طبیعت بخواهد که آن را تحلیل کند فراخ گردد و اگر نخست دفع آن که ماده را از دندان بود ببرد و
آن که ماده از دندان بود و آنکه ماده اندر گوشت بن دندان بود چون که دندان بر کنده درد زایل شود صلابت اگر
[illegible]

[illegible]

نفت داروهای تحلیل کننده اندر روغن زیت بپزند و چون روزی گرم کنند [illegible] و افیون بر دندان نهند

و کرواکرده دندان [illegible] پوشیده [illegible] و زیر دندان نهند چند

کرت و اگر روغن گرم اندر گوش بچکانند نیک باشد و بسیار بود که حاجت افتد تا دندان [illegible] بار یک کرت

[illegible] تحلیل کننده باید چون تخم خشخاش و تخم بنج [illegible] دندان گرم

و سپندان [illegible] عاقرقرحا [illegible] فرو نشاند [illegible]

[illegible] دندان نهند [illegible] تا کرم [illegible]

[illegible]

صفت [illegible]

[illegible] صفت [illegible]

[illegible]

باب چهارم اندر یاد کردن شکستن و ریزیدن دندان و معالجات آن

بباید دانست که شکستن و ریزیدن دندان دو نوع است یکی که خشکی بر وی غالب شود و اندر گوهر او رطوبت نماند [illegible] اگر از خشکی غالب باشد دندان [illegible] و باریک باشد و اگر از رطوبت [illegible] گوهر او را تباه کرده باشد [illegible] معالجات اگر از خشکی [illegible] اندر دهان می باید گرفت [illegible] و غذاهای تر [illegible] خوردن و اگر از رطوبت [illegible] داروهای تحلیل کننده بکار دارند [illegible]

صفت سنونی که دندان را قوت دهد [illegible] قرنفل پانزده درم دارچینی پانزده درم شب یمانی دو درم عاقرقرحا هفت درم نوشادر یک درم دار فلفل یک درم [illegible] یک درم زعفران [illegible] درم [illegible] سماق دو درم [illegible] گلنار چهار درم [illegible]

صفت سنونی دیگر [illegible] والله اعلم

باب پنجم اندر جنبیدن دندانها و معالجات آن

بباید دانست که اسباب جنبیدن دندان چهار نوع است یکی بسیاری رطوبت [illegible] دوم آنکه بن دندان و گوشت [illegible] سیم آنکه خشکی غلبه کند و دندان لاغر و باریک شود [illegible] چهارم [illegible] علامت اگر از سبب بسیاری رطوبت بود [illegible] و اگر از سبب خشکی بود [illegible] و اگر از سبب [illegible] معالجات [illegible] شب یمانی [illegible] سکنجبین [illegible]

قطره روغن بیم گرم کرده اندر گوش او چکانند روا باشد

اندر یاد کردن شکستن دندان و معالجات آن باید دانست که چون کار بدان رسد که دندان بباید کندن

صواب آن بود که گوشت بن دندان را پیش پاره کنند پس دارو بر زنند تا قوت داده [illegible]

[illegible]

گرفته شود و ترشی این را معروف باید گفت و اگر سبب قوی خشکی بود و [illegible] باب دوم

اندر یاد کردن گرفته شدن آواز و معالجات آن باید دانست که گرفته شدن آواز و معالجات آن گرفته گی آواز

بتازی انحباس گویند و اسباب آن انواع سوء المزاج بود و رنج ماندگی و بانگ داشتن بسیار و بیدار بودن بشب و طعامهای خشک

خوردن و دواهای که دماغ را خشک کند اما اگر سبب سوء المزاج گرم باشد آواز بجهد شود و حرارت و تشنگی و بانگ پاره گرفته باشد گرم

باشد از چیزهای گرم و ترش و شور و تیز پرهیز کردن و طعام و شراب و دارو از آن نوع باید که در باب گرفته گی یاد کرده آمده است

و گلاب و روغن بادام باید خوردن اگر سوء المزاج سرد باشد خوردن بریان کرده سر دم حیل کنیم و حمامی شش درم کند

و بوره و ازرم یکی چهار درم مر بکوبند و حبها سازند و در زیر زبان می دارند صفت داروی دیگر تخم خرفه دو درم کندر ده

درم بجند بسرشته و حب کنند صفت داروی دیگر مغز بادام و تخم کتان بریان کرده و جلغوزه از هر یکی ده درم ایرسا

تخم خرفه و رب السوس از هر یکی پانزده از هر یکی یک درم پانزده درم حبها کنند هر روز گرمست و اگر سبب رنج و ماندگی بود راحت باید

و آسایش و بحقیقت باز خفتن سود مند بود و چیزهای نرم باید خوردن چون شیر تازه و زرده خایه نیم برشت و ابلک و شور باید

اسفاناخ و مرغ فربه و حسوی از آرد با قلی و ارده و تخم کتان و شکر و از شراب سیر تیز باید کردن و خوردن و آن را در باب معالجات خناق

گرم صفت کرده آمده است بلعوق داشتن از کتیرا و نشاسته و صمغ و رب السوس حبها سازند و پوسته در دهان می دارند و اگر سبب

ریختن باشد که از دماغ فرود آمده باشد آن را در باب گرفته شدن یاد کرده آمده است بکار باید داشتن و باید دانست که بانگ

خایه ازدیاد تر راحت گند و جمله حبها که آواز روشن و صافی کند بسیار است و مغز تخم کتان و غلیظ و جلغوزه و بادام

و حلبه و مغز بادام شیرین و تخم ترنج شکر و ماء العسل و تخم خرفه و پسته و مغز فندق روغن بادام تر کرده و از دوا ها آنچه که در آن

باب سود مند بود حیله است که بخور و بارزد و مر و کندر و علک البطم و رب السوس و تخم خیار و دیگر اوزان دوا ها که چون

تخم کدو و تخم خیار و خیار بادرنگ و نشاسته و لعاب اسپغول و رب السوس و شکر تازه و ترتیب کردن دارو ها یاد کرده پیش از این

و بکار داشتن و قوت دادن دارو ها را در بانه شکسته است

باب سیوم

اندر یاد کردن آواز لرزنده و معالجات آن باید دانست که آواز لرزنده را بتازی الصوت المرتعش گویند

و سبب آن در قصبه شش باشد و در عضله که بر قصبه نهاده است و آواز لرزنده ... از تمدد و ارتعاش

ارتعاش باشد و ... و ... و از ... که ... و ... می ... تا ... که ... و ... گشت

و پرست ... کشش ... باشد و سبب ارتعاش آن باشد که قوت ... که بجنبد ... و آواز کند ... ماده غلیظ از آن

ماده و ماده ... گرانی و ضعیفی ... و ... ارتعاش ... علاج آنک ... از ...

جز ... گرانی و آواز داروی گرفتن و از خنده ... و از ... بسیار ... و ...

و ستم ... باید داشتن و باید خوردن تا بحقیقت ... در سینه ... بحقیقت ... در ... باشد

از ترب ... و باید ... بر ... نگاه ... با ... خوردن ... بجای ... تا ... باید ... آواز ... بکار ... یا ... فرو ... بسیار ... و ... خوردن ... اگر ...

باب چهارم اندر یاد کردن آواز تیره و معالجات آن

باید دانست که آواز تیره را بتازی الصوت الکدر گویند و این آواز تیره باشد چون آواز دروغگو هم باز آید و سبب آن آواز نی

باشد ... غلیظ علاج آن ... باشد و نفس فرو گرفتن و کشتی گرفتن و ... و سینه ... بالای ارشت و قی کردن

اندر گرمابه ... و همچنین طعامهای لطیف کند و نزدیک شود می دادن و هر وقتی بعد از طعام یک دو ساعت قدری شراب کهن دادن

باب پنجم اندر یاد کردن آواز باریک و معالجات آن

باید دانست که آواز باریک را بتازی الصوت الرقیق گویند و اسباب آن بی خوابی و ماندگی باشد و انواع استفراغ چون

بسیار و مزاج حنجره را خشک کند و آواز باریک شود چون آواز کودکان و خصیان و زنان معالجات علاج آن گرمابه معتدل و

غذاهای معتدل لطیف زود گوارید چون زرده خایه مرغ و ماء اللحم و گوشت ... و مانند آن و اگر سوء المزاج سرد بود معالجات

گرفته شدن آواز کند و الله اعلم

جزو دوم

باب اول

اندر شناختن انواع بیماریها که حلق و حنجره و خناق و ورم لوزتین که در حلق پیدا آید باب اندر

اندر یاد کردن ذبحه و خناق و معالجات آن باید دانست که ذبحه آواز تنگ باشد که دم اندر مرد و حلقوم بکشد و دم تنگی از

جانب حلقوم است آن بتازی الشفعا گویند و الم لوزتین نیز گویند و این اماس را ذبحه بدین سبب گویند و خناق و خناق را تنگی دم

ذو گویند و اسباب آن پنج نوع است یکی آنکه دارویی خورده شود که این علت پدید آید و خوی تولد کند چون کلوخ

دوم اماس عضلهای حنجره و حلقوم و مری و اماس رباطها و غشاها که عضلهای حلقوم را بتازی السلعه گویند سیم فرو رفتن

آن در جوف حنجره و حلقوم بسبب خشکی و بسبب تشنج خشک که در عضلها و رباطها و غشاهای حنجره و حلقوم پدید آید عضلهای حجره

که خوارزم کرده از کار باز ایستد تا چنان سبب ها از ... شود که اگر پر شکسته باشد چهارم اگر مهره از مهرها ی گردن

از جای برود و با خوردن شود بسبب آنچه که بود و پس این نوع را علاج نیست پنجم اگر مهره گردن بسبب تشنج

حنجره و حلقوم اندر کشیده شود و از جای برود و تشنج خشک نیز باشد این که از پشت افتد از بهر آنکه اندام ایشان نرم تر و از جای

... مده ... معده و غلیظ و ناک تر باشد و بسیار بود که بعضی از معده و روده های باریک و غلاف اندر شود و ... دی ...

گرد و علاج آن در باب علاج گرم یاد کرده آید و هم گاه که ... معده و روده ها و باریک فشارده شود ... کرده و

ماده اماس بیشتری خوری باشد و صفراوی و بلغمی نیز باشد و سوداوی کمتر بود از بهر آنکه ماده سوداوی غلیظ است ... نشود لکن

ممکن است که اندک اندک جمع می شود و بسیار سبب گردد و بسیار باشد که اماس گرم سوداوی گردد و از خناق شد که ماده گرم ...

تحلیل پذیرد و ماده غلیظ سوخته بماند و بباید دانست که گاه بود که آماس خناق ریش گردد و ریم پالاید و دیگر بیمار نیک شود و گاه بود که خناق
بعلت ذات الریه باز گردد ازیرا که ماده خناق [illegible] به سینه فرود آید و تشنج کند و اگر بحوالی فرود آید هلاک کند و گاه باشد که ماده
فرو [illegible] و گاه باشد که بمعده فرود آید و این بس تر و علاج پذیرتر و مرگ [illegible] در خناق به تشنج باشد نخست تشنج کند [illegible]

علامات — علامتهای که هیچ نوع از انواع خناق از وی خالی نباشد نخست یکی تنگی نفس دوم دهان گشاده بماند سیم آنکه
طعام و شراب بگلو فرو نشود و باشد که اگر بخورد از بینی فرود آید چهارم آنکه چشم بیرون جهد پنجم آنکه زبان از دهان بیرون کرده
باشد ششم آنکه اگر سخن گوید آواز به بینی دهد هفتم [illegible] گردن و آواز [illegible] کند [illegible] علامتها [illegible]
[illegible] خناق باشد و هرچند خناق بیشتر باشد این علامات بیشتر و ظاهرتر بود و هرچند خناق سهل تر باشد این علامات کمتر بود [illegible]
[illegible] باشد چشم [illegible] و زبان [illegible] بود [illegible] و خناق [illegible] باشد و رگهای چشم [illegible] و تنگی نفس [illegible]
و اگر ماده صفراوی بود [illegible] حرارت و تشنگی عظیم بود [illegible] و خواب [illegible]
باشد و اگر [illegible] باشد [illegible]
[illegible] باشد [illegible] حرارت اندک باشد [illegible]
[illegible] بیرون افتد و باشد [illegible] بگلو فرو [illegible] و بباید دانست که اگر ماده خناق [illegible]
[illegible]
[illegible] و گرم بود [illegible] فرود آید و اگر خناق سودایی باشد [illegible]
اندک [illegible] و گاه باشد که خناق گرم و سودایی گردد چنانکه گفته آمد است و اگر سبب خناق [illegible]
[illegible] خشک شود [illegible] بیرون [illegible]
[illegible] خناق [illegible] و اگر [illegible]
[illegible] باشد [illegible]
[illegible] بباید دانست که [illegible]
[illegible] سینه [illegible]
[illegible] دهان فراخ [illegible] و زبان بیرون کند [illegible]
[illegible] خناق [illegible]
بگلو فرو نتواند بردن [illegible] بباید دانست که آماس اندر [illegible] و چیزی بگلو فرو [illegible]
بباید دانست که آماس اندر [illegible] باشد که آماس [illegible] عظیم بود [illegible]
فرو نتواند برد و [illegible] باشد که آماس [illegible] عظیم بود [illegible]

سرمی [illegible] شد از وی اگر آماس از سرمی فروتر باشد اگرچه عظیم بود با منفعت‌تر [illegible]
[illegible] و هرگاه که ماده این آماس تحلیل پذیرد [illegible] و هرچند که آماس کمتر می شود [illegible]
[illegible] بباید دانست که ماده [illegible] فرود آمد و خناق به ذات الریه باز گشت و اگر نبض [illegible] و متفاوت شود
و خفقان [illegible] و قوت ضعیف گردد و غشی [illegible] بباید دانست که ماده [illegible] فرود آمد [illegible]
چهار روز آماس نرم شدن گیرد بباید دانست که [illegible]
شد بسبب آن دو چیز بود یکی آنکه ماده تحلیل [illegible] دوم [illegible]
[illegible] باز گردد و این بتر باشد و هرگاه که خداوند خناق [illegible] امید سلامت [illegible]
[illegible]
اگرچه خداوند خناق [illegible] امید سلامت [illegible]
[illegible] سیاه شود [illegible] و هرگاه که نبض [illegible] زبان [illegible] سیاه گردد [illegible] هلاک شود و
خناق که با تب [illegible] باشد [illegible] تب [illegible] و هرگاه که اندر تب گرم [illegible]
خناق [illegible] مخوف باشد و هرگاه که [illegible]
[illegible]
چنانکه گفت مخوف باشد معالجت — اما علاج خناق خونی آنست که نگاه کنند اگر خناق بمشارکت [illegible] است و قوت
قوی است و از فصد مانعی نیست نخست فصد کنند و خون بیکبار تمام بردارند چنانکه [illegible] و اگر [illegible] قوت
ضعیف باشد فصد [illegible] کردن و خون [illegible] بیرون باید کردن [illegible]
[illegible] قوت ساقط شود [illegible]
باشد [illegible] و [illegible] فصد [illegible]
[illegible] باشد [illegible] استفراغ [illegible] بسیار [illegible]
[illegible] باشد [illegible] بیرون کنند [illegible]
[illegible] باشد [illegible]
[illegible] خناق [illegible] حلق است [illegible] فصد [illegible]
[illegible] غذا [illegible] قوت ساقط شود [illegible]
[illegible] و اگر [illegible] چیزی بگلو
[illegible] فرو [illegible] شود [illegible] حرکت ماده [illegible]

رگ زننده پس باشد که ماده که اسباب علاج آن فرو آید و اختلاف صبر شود و اندر فصد یک چیز دیگر نگاه باید داشت و آنچنان است که بسیار بود

که بسبب خلط خون باز ریستادن خون نبود و کار زخم آن عادت بوده باشد چنانچه بواسیر و خون حیض اندر چنین کس باید زد

[illegible]

[illegible]

صفت [illegible]

[illegible] صفت [illegible]

[illegible]

بکوزد و دست و پای بیمار [illegible] و حس او باطل کرده [illegible] امید خلاص باشد [illegible]

[illegible]

باب دوم

اندر یاد کردن [illegible] بماند [illegible] حلق [illegible] علاج آن

باید دانست که [illegible]

[illegible] علامت [illegible]

[illegible]

باب سیم

اندر یاد کردن آنچه [illegible] اندر [illegible] بماند و علامات آن

باید دانست که هرچه اندر حلق بماند اگر نرم باشد [illegible]

[illegible]

[illegible]

باب چهارم

اندر یاد کردن [illegible] و علاج آن

باید دانست که [illegible]

[illegible] صفت [illegible]

[illegible]

باب پنجم

اندر بیان کردن احوال بیماریها [illegible] و آن [illegible] گفتار [illegible] پانزده باب است

گفتار نهم

نخستین اندر یاد کردن احوال ورم [illegible] کلی

باید دانست که انتهای دم زدن [illegible] است و [illegible] شش [illegible] و سینه [illegible] است و دم زدن
به دو حرکت و دو سکون تمام شود که اندر میان این حرکات [illegible]
زدن [illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible] باشد [illegible] اگر [illegible] باشد و اگر [illegible] بود [illegible] نشود [illegible] از بهر آنکه [illegible]

اندر سینه پیران و برودت ایشان [illegible] نشود و قوت ایشان از [illegible] نشود از بهر آنکه ماده [illegible]

[illegible] نشود و هرگاه که غذا [illegible] علت [illegible] و سبب [illegible]

[illegible] اندر سر حال بیرون نباشد [illegible] بسیار بود یا غلیظ [illegible] باشد و اگر بسیار بود [illegible]

بیرون نشود [illegible] غلیظ باشد به آسانی از جای [illegible] نشود [illegible] رقیق باشد از بهر آنکه [illegible] بیرون [illegible]

از شش [illegible] بیرون آید و ماده [illegible] حال ماده غلیظ و رقیق [illegible]

بسیار [illegible] باشد [illegible] ضیق النفس یعنی تنگی دم زدن [illegible] دم زدن [illegible]

باشد و [illegible] دم زدن اندر [illegible] نباید [illegible] سبب ضیق النفس [illegible]

[illegible] باشد [illegible]

[illegible] دم زدن [illegible] حرکت [illegible] نباشد [illegible] اسباب [illegible] شش [illegible]

[illegible] باشد غلیظ یا رقیق [illegible]

[illegible]

تر کند و سعوط آن است که ماده را از سر فرود آرد و به داروهای مسهل [illegible] و شیافها [illegible] داروها [illegible]
بهر این علت ساخته اند از [illegible] و تخم [illegible] بکار دارند [illegible] اسپغول نیز [illegible] داشته اند از بهر آنکه این
داروها آن است که ماده را لطیف کند و غلیظ کنند و بجای [illegible] باشد اگر این داروها بکار دارند
[illegible] زبان دارد و [illegible] اگر ماده [illegible] غلیظ باشد [illegible] و اگر ماده
اندر رگها [illegible] شده باشد [illegible] رگ باسلیق [illegible] از دست [illegible] دیگر [illegible]
[illegible] و اگر این علت [illegible] باشد [illegible] و آب [illegible]
طعام شوربا [illegible]
[illegible] و شوربای [illegible] گوشت [illegible]
[illegible] گوشت [illegible]
[illegible] اندر این علت [illegible] و میان طعام خوردن و آب خوردن [illegible]
باید کردن [illegible] و آب [illegible] خوردن [illegible] ماء العسل
[illegible] و از این طعام [illegible] بسیار [illegible] زبان دارد و اگر کسی [illegible] باشد [illegible]
رسیده بود [illegible] طعام [illegible] طعام [illegible] خوردن [illegible] آغاز
کردن [illegible] طبع نرم باید [illegible] طعام [illegible] طبع را نرم کند
و شوربای [illegible] نرم دارد [illegible] یک مثقال [illegible]
[illegible] یک [illegible] گلاب [illegible] مقدار [illegible]
و [illegible] آب [illegible] ماء العسل [illegible] آب [illegible]
و [illegible] صفت [illegible] طبع نرم کند [illegible] مثقال [illegible] مثقال
[illegible] مثقال [illegible] خشک [illegible]
باشد [illegible] خوردن [illegible]
[illegible] شراب [illegible] سینه [illegible]
و [illegible] شراب [illegible] مالیدن [illegible] و اگر [illegible]
[illegible] روغن [illegible] مالیدن [illegible] سود [illegible]
[illegible] سود [illegible] آغاز [illegible]
[illegible] یک مثقال [illegible] آب [illegible]

[illegible] بکار برند و [illegible] آب [illegible] اگر [illegible]
بود [illegible] آب [illegible] بکار برند [illegible] تازه [illegible]
[illegible] و اگر [illegible] باشد و [illegible]
[illegible] داروهای [illegible]
[illegible] صفت حب غاریقون [illegible] غاریقون [illegible] درم [illegible]
[illegible] تخم خطمی [illegible] درم [illegible]
[illegible] درم [illegible] صفت حب غاریقون [illegible] غاریقون [illegible]
[illegible] تخم خطمی [illegible] درم [illegible]
[illegible] صفت حب غاریقون [illegible] غاریقون [illegible] درم [illegible]
[illegible] صفت [illegible] غاریقون [illegible] تخم خطمی [illegible] درم [illegible]
[illegible] درم [illegible] شربت [illegible] صفت [illegible] سینه [illegible] باشد [illegible]
[illegible] غاریقون [illegible] حب [illegible] شربت [illegible]
[illegible] غاریقون [illegible] صفت [illegible]
[illegible] تخم خطمی [illegible] درم [illegible] ماء العسل [illegible]
[illegible] درم [illegible]
صفت [illegible] درم [illegible] ماء العسل [illegible]
صفت [illegible] تخم خطمی [illegible] درم [illegible]
[illegible] ماء العسل [illegible] صفت [illegible] تخم خطمی [illegible]
[illegible] درم [illegible]
[illegible] طعام [illegible]
و اگر [illegible] درم [illegible]
[illegible] درم [illegible] ماء العسل [illegible]
[illegible] غاریقون [illegible]
[illegible] صفت [illegible] کند
[illegible] درم [illegible] صفت [illegible]

و باد خشک کرده پنج درم پودنه کوهی چهار درم تخم کرفس سنبل هندی از هر یکی چهار درم تخم کشوث دو درم همه را بکوبند
و به شیر [illegible] بسرشند و حب کنند شب با خوردن بیدار شود و هر کجا [illegible] در شکم پدید آید [illegible]
و پیچ و تریاق بزرگ [illegible] صفت [illegible]
[illegible]
طعام [illegible] صفت داروی دیگر [illegible]
[illegible]
حاجت [illegible] صفت داروی
دیگر [illegible]
بود صفت داروی دیگر [illegible] چهار درم [illegible] سپید دو درم [illegible] دو درم [illegible]
بسرشند و حب کنند [illegible] صفت داروی دیگر [illegible]
[illegible] یک مثقال [illegible] صفت داروی
دیگر [illegible] از هر یکی دو درم [illegible] بسرشند
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
بود [illegible] صفت داروی دیگر [illegible]
[illegible] صفت
داروی دیگر [illegible] و اما نوع
سیم آنکه [illegible]
[illegible] و اما نوع چهارم آنکه [illegible]
اندر [illegible] و اما نوع پنجم آنکه [illegible]
[illegible]
[illegible]

خوردن و بر بیرون [illegible] سیب [illegible] و امرود چینی و بنفشه و نیلوفر [illegible] گلاب و صندل و کافور بر بیرون و بر سینه طلا کردن و اگر
[illegible] علاج [illegible]
[illegible] و اما نوع ششم آنکه [illegible]
[illegible]
[illegible] علاج نوع [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] علاج نوع [illegible]
نوع [illegible]
[illegible]
[illegible]
و اما نوع هشتم آنکه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] و اما نوع نهم آنکه [illegible]

باب چهارم اندر یاد کردن انواع رعشه و [illegible]

باید دانست که [illegible] و حرکت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

مشارکت مری با مشارکت یک دیگر چون معده و مری و جگر و سینه و معالجت هر دو به مشارکت بستانها [illegible]
به مشارکت [illegible] تن بود و سرفه باشد که در نوبت تب پدید آید و پنجم مشارکت دیگر اندامها و از انواع سوء مزاج [illegible]
پدید آید چنین [illegible] یاد کرده بود [illegible] که هر گاه که [illegible] شش [illegible] سوء مزاج ساده گرم [illegible]
خشک پدید آید و هوای شش را [illegible] حرکت [illegible] و قوت طبیعت [illegible] دفع [illegible]
آید و آواز [illegible] های دم زدن اندر [illegible] و [illegible] باز آید و دفع کند [illegible] سرفه تولد کند و هر گاه که
شش [illegible] ماده [illegible] خشک شود و هوا اندر کشیده شود [illegible]
[illegible] اجزای شش [illegible] کشیده شود [illegible] قوت طبیعت دفع آن [illegible]
[illegible] سرفه تولد کند و ماده که [illegible] حلقوم [illegible]
[illegible] های دم زدن [illegible] شش [illegible] سرفه [illegible] حلقوم [illegible]
[illegible] گرم باشد [illegible] سبب [illegible]
گرم شود [illegible] اجزای شش [illegible] قوت طبیعت [illegible]
و سرفه تولد کند [illegible] سبب [illegible] جگر [illegible]
[illegible] سبب [illegible] اجزای شش [illegible]
[illegible] های دم زدن [illegible] سبب [illegible] اجزای او خشک شود و قوت طبیعت [illegible]
[illegible] سرفه تولد کند [illegible] سرفه باشد خشک [illegible]
[illegible] سرفه [illegible] شش [illegible] یکی سرفه است که سبب آن
سوء مزاج گرم باشد ساده دوم سرفه است که سبب آن سوء مزاج سرد باشد ساده [illegible] خشک گویند
سیم سرفه است که سبب آن سوء مزاج گرم باشد با ماده چهارم سرفه است که سبب آن سوء مزاج سرد باشد با
ماده [illegible] پنجم سرفه است که سبب آن آماس [illegible] دم زدن باشد
ششم سرفه است که سبب آن [illegible] باشد [illegible]
[illegible] و [illegible] اتفاق افتد که [illegible]
[illegible] علامات [illegible] باید داشت

باب پنجم اندر یاد کردن سرفه گرم بی ماده و علامات آن

بباید دانست که هر گاه که اتفاق افتد که در هوای گرم مقام بسیار کرده شود و طعامها و شرابهای گرم خورده باشد [illegible]
[illegible] سوء مزاج گرم ساده تولد کند [illegible] دم زدن علامات تشنگی دایم
[illegible] حلقوم و سرفه خشک [illegible] سینه [illegible] آفتاب [illegible]

در جهت [illegible] از برای سرد و تر شربتهای خشک [illegible] سوء مزاج گرم خشک که در شش [illegible] باشد [illegible]
[illegible] شش گرم [illegible] خشک [illegible] سرفه [illegible] باشد معالجات [illegible]
شربتهای خشک باید داد چون شراب بنفشه و شراب نیلوفر و لعاب اسپغول [illegible]
و پستان [illegible] و صندل و گلاب و کافور و خیار [illegible] بنفشه و نیلوفر [illegible]
بنفشه و روغن نیلوفر و موم [illegible] کافور [illegible] سینه [illegible] بنفشه و نیلوفر [illegible]
[illegible] سینه [illegible] گلاب [illegible] بنفشه [illegible] روغن
بنفشه [illegible] صفت [illegible] لعاب اسپغول و لعاب [illegible]
[illegible] آب انار [illegible] آب خیار [illegible]
[illegible] شیر [illegible] شکر [illegible]
[illegible] صفت [illegible]
[illegible] بادام [illegible] جلاب [illegible]
[illegible] صفت [illegible]
[illegible] بادام شیرین [illegible]
لعاب [illegible] اسپغول [illegible] سینه [illegible]
[illegible] بادام [illegible] صد درم [illegible] جلاب [illegible] صد درم [illegible]
درم لعاب اسپغول [illegible] روغن بادام [illegible]
[illegible] لعاب [illegible] سپستان [illegible]
[illegible] باشد ان شاء الله [illegible] ان شاء الله تعالی

باب ششم اندر یاد کردن سرفه سرد بی ماده و علامات آن

بباید دانست که اسباب سرفه خشک [illegible] ساده [illegible] اسباب سوء مزاج ساده [illegible] و علامتهای سوء مزاج
سرد [illegible] معالجات [illegible] اسباب [illegible] سوء مزاج [illegible] باشد [illegible]
[illegible] سوء مزاج سرد [illegible]
[illegible] باشد [illegible] روغن [illegible]
[illegible] صفت [illegible] لعاب [illegible] صد درم [illegible]
[illegible] صفت شراب [illegible]

بادیان و تخم کرفس و پرسیاوشان و بیخ کرفس و زوفای خشک [illegible]

[illegible] صفت [illegible]

[illegible]

باب هشتم اندر یاد کردن سرفه که سبب آن آماس گرم اندر شش بود

[illegible]

[illegible]

باب نهم اندر یاد کردن سرفه که سبب آن بثرات سعال بود

[illegible]

باب دهم اندر یاد کردن برآمدن خون از گلو و علامات آن

[illegible]

و رنگ او سپید گراید بچون رنگ شش و اگر از سینه برآید و از شش خونی اندک و سیاه و غلیظ باشد بجز خون [illegible]
بسبب [illegible] و از [illegible] نباشد و [illegible] صعب برآید و هر چند روز [illegible] و سیاه و سپید باشد و هرگاه [illegible]
سرفه زیادت شود و اگر از رگهای شش آید خونی گرم تر و برقوام تر و بسیار تر و خون مانند تر باشد و [illegible]
سبب آن تیزی خون بود و رگی را بشکافد و [illegible] باشد و سبب [illegible] خون [illegible] باشد خونی [illegible] بسیار
باشد و اگر سبب آن تیزی خون بود و اگر با تب باشد و [illegible] خونی شش [illegible] باشد و اگر تیزی خون [illegible] شش
پیدا کرده باشد بادام برآید [illegible] پوست پاره برآید و اگر با حلق و از حلق [illegible] از شش [illegible] است و اگر [illegible]
از گوشت شش و اگر ریش کرده نباشد اندکی اندکی آغاز کند [illegible] بسیار خون [illegible] برآید و اگر سبب آن
استسقای [illegible] باشد [illegible] بسیار [illegible] و [illegible] راحت [illegible] و اگر از [illegible] خونی [illegible] اندک باشد و علامات
ذات الریه [illegible] باشد و [illegible] از اندامهای دیگر برآید چون معده و جگر [illegible] برآید بی سرفه و [illegible] سبب [illegible]
بلغم [illegible] صعب باشد و خون [illegible] بود و سبب سرفه [illegible] دیگر هیچ نباشد [illegible]
سینه برآید [illegible] و اگر از شش برآید اگر چه بسیار باشد [illegible] خون [illegible] برآید [illegible] شود و
[illegible] از شش [illegible] برآید [illegible] ماده خونی [illegible]
[illegible] خون [illegible] باشد [illegible]
[illegible]
[illegible] و اگر از شش خون برآید [illegible]
[illegible]
[illegible] و اگر از شش [illegible]
[illegible] و بسیار باشد [illegible] خون از جگر برآید [illegible] با تب خون [illegible]
برآید [illegible] باشد [illegible] نباشد **صفت** [illegible] خون از جگر [illegible]
[illegible] اگر [illegible] نباشد [illegible] سیم [illegible]
[illegible] چهارم [illegible] باشد
اگر خون [illegible] سینه و شش [illegible] و اگر [illegible] از معده و جگر باشد رگ
[illegible] بسیار [illegible]
[illegible] باشد [illegible] از بالا [illegible]

اطریفل [illegible] کردن و [illegible] کردن و [illegible] آوردن [illegible]
سخت [illegible] بسیار [illegible] از خشم و [illegible] و از شراب [illegible]
[illegible] کردن و [illegible] شراب [illegible]
حرارت حاجت بیشتر باشد [illegible] اگر [illegible]
اگر تب نباشد و اگر [illegible] باشد [illegible] بادام و [illegible] و اگر [illegible] نباشد
[illegible] نکنا کرده [illegible] و [illegible]
[illegible] و گوشت [illegible] باشد [illegible] از شش [illegible]
[illegible] و اسباب [illegible] از شش [illegible]
[illegible] از رگ زدن و ماده از بالا فرو [illegible] آوردن [illegible]
و اگر [illegible] خشک باشد [illegible] **صفت** [illegible] خشک [illegible] سیاه [illegible]
[illegible]
صفت [illegible]
[illegible]
[illegible] و اگر تب سخت گرم باشد [illegible]
[illegible]
تب زایل شود [illegible] که خون را باز دارد [illegible]
[illegible]
[illegible] خشک کنند [illegible]
[illegible]
[illegible] **صفت** [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
ریش خشک کرده و گوشت [illegible] **صفت** [illegible]

بسته و کمر با او نرمی سودم ... بگو بیند شرتی دوده رم با آب لسان الحمل وار سبب با یون خون آتشش با از سینه تر کردم باشد
علاجهای کلی که یاد کرده اکر چنانچه گرفتن از رگ زدن احتراز کردن و اطراف بستن از بالا بسوی زیر و مالیدن به روغن [illegible]
گرم کرده یا روغن گرم و روغن از سر چنین دوره باید داشتن و در گلاب [illegible] قابض با [illegible] حب الآس [illegible]
قدید و زعرور کندر [illegible] بستانی و اقراص کهربا داون یا رب [illegible] اگر چنین تر نرم [illegible] شود موی [illegible]
زن باشد و ضماد [illegible] از [illegible] گردن [illegible] سازند و بر سر نهادن و جالینوس [illegible] راحت [illegible] گرفت سبب آن
خورش هم کرد و [illegible] نشا [illegible] و مخزن [illegible] نمودم و فصد [illegible] بر کنار [illegible] قابض [illegible] ضماد [illegible]
بر سر او می نهادم و از بعد آن ضماد او را دستوری دادم [illegible] شود و تریاق بزرگ [illegible] رسیده [illegible] دادم تا سبب
[illegible] خواب [illegible] از سر فرو [illegible] غلیظ شود و سیلان کند و [illegible] هیچ [illegible] اطراف او [illegible] نمودم
مالیدن [illegible] از بالا فرود آوردم و [illegible] رگ [illegible] کوچک تر از [illegible] دادم [illegible] تریاق تازه دادم [illegible]
[illegible] گلاب [illegible] کم و در گلاب [illegible] و [illegible] تا روز چهارم [illegible]
ترتیب [illegible] روز چهارم تریاق [illegible] دادم [illegible] سیاه تا سینه او پاک کند [illegible] قیفال [illegible] نمودم
[illegible] شد [illegible] شده [illegible] داشتم [illegible] شفا یافت و شیخ رئیس ابو علی
[illegible] باشد از جهت [illegible] رگ زده باشند و اگر
سبب [illegible] خون [illegible] بسیار [illegible] باشد [illegible] سبب رگ [illegible] نحنحت [illegible]
[illegible] گلاب [illegible]
[illegible] حب الآس و زعرور [illegible] باشند [illegible] کند [illegible]
[illegible] باشد [illegible]
خون [illegible] باشند [illegible] اگر قوت مساعدت کند [illegible] گلاب
[illegible] با چهار درم [illegible] کند [illegible] باشد
[illegible] بنشیند [illegible] کند [illegible] سینه او [illegible] شود [illegible]
[illegible] کند [illegible] بسیار [illegible]
[illegible] اگر [illegible] خون [illegible] نحنحت [illegible] گلاب [illegible] باشد
[illegible] گلاب [illegible] نحنحت باشد [illegible]
[illegible] قابض [illegible]
گل ارمنی و گل مختوم و گل شاموسی و کهربا و شب یمانی بریان کرده و عصاره لحیة التیس و جلنار و کاکنج و مازو بریان کرده

و عصاره لحیة التیس و گل سرخ و اقاقیا [illegible] لسان الحمل [illegible] باشد
و در [illegible] شراب [illegible] باید [illegible] گل مختوم [illegible]
[illegible] سازند [illegible] باشد [illegible] مرغ [illegible]
[illegible] حب الآس [illegible] باشد [illegible] گوشت
[illegible] گوشت [illegible] کند **صفت** ضمادی که بر سینه نهند
[illegible] خاک [illegible]
[illegible] سینه نهند [illegible] خون [illegible]
[illegible] سبب [illegible] علاجهای کلی [illegible] رگ زدن [illegible]
[illegible] اطراف [illegible] گل [illegible]
[illegible] گلاب [illegible] سبب [illegible]
[illegible] علاج [illegible] خون [illegible] لسان الحمل [illegible]
و آب [illegible] شراب [illegible] **صفت**
[illegible] گل سرخ و گل ارمنی و گل مختوم [illegible]
[illegible] لسان الحمل [illegible]
[illegible] عصاره لحیة التیس [illegible]
[illegible] خون [illegible] سینه [illegible]
و علاج [illegible]
[illegible]
[illegible] گل ارمنی [illegible]
[illegible] سینه [illegible]
[illegible] اطراف [illegible] سینه [illegible]
[illegible] گلاب [illegible]
[illegible]
[illegible]
ایشان مختلف شد [illegible]

به قدر آن باز آورد و قدحی از سنبل و بنفشه و دارچینی و ... و کندر و زعفران و مصطکی ... و داروهای قابض ...

و ... داروها اندر آب ... و داروهای قابض ... باشد و داروهای قابض ...

و گل ارمنی و ... و گشنیز ... و گل ... و گلنار ...

بعضی از این ... به آب ... صفت داروی دیگر ... گلنار ...

... صفت

... داروهای قابض ...

[illegible]

[illegible]

در وقت گرمی اگر زرد کرم باشد یا سرد که از دماغ به فرود آید و این نوع بیشتر باشد دوم اگر فضای گشاده [illegible]
فرود آید و اینجا بماند و ما سکن کند سیم اگر ذات الجنب و ذات الریه کرده سبب گشت ارشش [illegible]
تحلیل و نازک [illegible] سبب ماده و اقبال است و باید دانست که ذات الریه علتی است که از براکن [illegible] ماده علت [illegible]
و شش [illegible] و منفعت بزرگی از وی حاصل است و قوام زندگانی
جان و منفعت [illegible] است [illegible] نسیم [illegible]
[illegible]

[illegible]

شرحا بود و نشانهای آن باشد که ایام کرده و بچه میشود اگر در مدت چهار روز پاک نشود بیماری دراز خواهد بودن و جوع را گاه
پشت پای اماس کند از بهر آنکه قوت غاذیه ضعیف باشد و اگر ریم بطریق بول بیرون آید از اینها سلامت بود و اگر علامت
سل یاد کرده و تا هالی از زنگ روی بود و تب دق باشد و پوسته سر انگشتان کژم بود و جمله علامتهای سل که در مرض
خویش یاد کرده آید ظاهر شود و اگر ذات الریه ذات الجنب گردد بیماری عظیم کمتر شود و پهلو با جلید یکرو در موقوله یکوید اگر
خداوند ذات الریه را نزدیک نشانها و حرارت آن بخار برای اندر سر گردد و از ذات الریه خلاص یابد و اگر برساق پای خراجها
بر آید بحقیقت علامت سلامت بود **علاج این علت** اگر اماس غرقی باشد و علامتهای آن ظاهر بود نخست فصد باید کردن و تا مال نولی
تا ماده در کدام جانب است از آنچه که در ذات الجنب بر آن کنند و رگ صافن باید زدن و این چنان باشد که اگر ماده در
جانب چپ بود از جانب چپ زنند و طریق شناختن که ماده در کدام جانب است آنست که نگاه کنند تا رخساره در تب
از کدام جانب سرخ می شود و حس که از پیش از کدام جانب می بیند و کدام جانب سخت تر است بیشتر اند اگر پهلوی چپ سخت باشد
بیشتر آید ماده اندر جانب چپ است و اگر در پهلو حالت سخت باشد بیشتر اگر ماده اندر پهلوی راست است از بهر آنکه رگ
صافن زده باشند رگ باسلیق باید زدن از جانب مخالف و اگر ضعیف بیمار در رگ اکحل و رگ قیفال از سر بیمار زدن و خون باید از آنجا
قوت بیرون کردن چنانچه هر روزی رگی دیگر زنند و مکرر رگ باسلیق از جانب مخالف زنند و گاه باشد که پیش از کی معلوم
شد که ماده در کدام است حاجت افتد باگر پرسیدن حاجت گشته تا بیاید ماده در کدام شود و این جانب فصل را بید و چانیز ان می کرده اگر حاجت
گرم باشد از سهل ضرر باید کردن و رگ باید زد از بهر آنکه رگ زدن این خواست و سهل بضرر گست از بهر آنکه باشد سهل ...
در سعال گفتند و باشد که اگر اسهال کند از او اثر افتد و هر که در درد در شش و سعال او باشد و حس در دو نزدیک ...
بکن رگ زدن سود مند تر بود و هر که درد و سوی پهلو باشد که آن زود از شیب گردد و داروی سهل باید دادن و اگر ...
سعلت چنان چند که هم رگ زنند و هم سهل چه اعتماد در شاید کردن و شربتها که ماده را غلیظ کند چون ربا قوت و شربتها که
در روی قبض باشد چون آب کشنیز شاید دادن و آب ... شاید دادن الا در ذات الریه که از جنس صفرا باشد لکن شربتهای ...
باید داد چون ماء الشعیر و جلاب و گلاب و در این نوع ذات الریه و ذات الجنب باید کردن تا سینه
از رطوبتها پاک گردد و اگر از بسبب تب شربتها حاجت افتد شربتهای خشک برد ... و آنچه فرو فریزنده باید داد و آب
خیار و آب خربزه هندی و آب کدو و سکنجبین که بس ترش نباشد و نخست باید بود و هم سینه را ... حرارت و تشنگی بنشاند
و سکنجبین ترش ماده را لطیف کند و بخیه لکن اگر قوت قوی باشد پاک گردد از بهر آنکه ماده را بجلدی ...
و اگر قوت قوی باشد سینه را پاک کند لکن احتیاط آنست سکنجبین ترش نه دهند تا مقصود حاصل آید اگر سکنجبین ترش ...
اولی تر آنست که با آب تخم کرم ... اندک اندک دهند و ماء العسل و جلاب ذاتینده و درمی فزاینده است و گلاب ...
ماده را ... و ماء العسل زیاده ترش ... است لکن اگر ذات الریه ... باشد با وی ... و دیگر اکنون ...

تری یکی که ذات الریه هنوز خام باشد با نو راحت و دیگر اکنون بود و ماء العسل با آب بسیار باید آمیخت چنانچه آب بود بود بیمار
بزود و در حال جلاب غرغره و گلاب و تین عراقی تر و چند چیز دیگر فزاینده است چند چیز لکن در علت ذات الریه و ذات
الجنب ماده تمام شود چند نشاید دادن و آنگاه از چند غرغره گرم شود و تشنگی بفزاید و بدانکه اول شربتها باید بودن و سکنجبین
عزیز و آب خربزه هندی فزاینده دادن و کی که در جگر و سپرز اثری دارد چند نشاید داد و چند غرغره دیگر شربتها یاری دهد و اگر
ماده را لطیف کند و چند باید کردن تا معده و روده و سعال تشنگی نواند یا سینه و حوالی آن فزاحمت نکنند یعنی معده را از طعام سبک ...
و اگر طبع باز ماند علت اجابت نکند و بیرون کنند که طبع نرم شود و دوا و سهل ... این نوع سازند که در علاج ...
گرده و آنچه ذات **صفت** شرابی که طبع را نرم کند بگیرند عرق خیار شنبر دو درم و در ... کرده و در ... راست ماست و چهار
شکر آب بجوشانند تا بر جز باز آید و پالایند و یک شکر آب ... که ذات الجنب را و ذات پالایند اگر قوت قوی باشد این حجر یکساعت ...
کند و اگر ضعیف بود و شربت و ... که در معده و سعال کم ... و ... اند از بهر آنکه ماده ... بخارهای اشقاق ... علت
زیان دارد و ضمادها و طلاها ... نخست از موم و روغن بنفشه سازند لعاب ... خطمی ... فزاینده و بندریج با روغن خوشبو
و رگ بنفشه و بخاری بستانی ... فزاینده با موم ... و اگر ماده خام تر بود ضماد از ... برگ ...
... سازند و اگر ماده بسیار باشد ضمادهای خشک زیان دارد و تکمید ترو خشک ... و اگر ذات الریه از جنس
صفرا بود ضماد ... سرد و اگر از جنس بلغمی بود خشک ... و تکمید تر ... و اگر ... نکند و خشک ... زیان دارد
زیانی عظیم کند و تکمید تر با آب گرم و روغن بنفشه گرم ... در ... تکمید خشک از وی کم
کرده باشد با سبوس ... از انواع بکار دارند چند باید کردن تا بخار ... بجاد ...
وغیر آن ... نکند و اینکه خشکی غلبه کند ماده علت سخت غلیظ و فسرده بود و بخارهای ضمادهای و تکمید تر ...
سود مند بود و ضماد ... بجای ... حجامت باز ایستند و تا ماده ... خام باشد غذا ... گلاب
و کشکاب و اسفاناخ و خیار ... بستانی و باقلی و ماش مقشر باید کردن و بدادن و اگر حرارت قوی نباشد ...
... چیزی ... و ... ترشی ... است بسیار خوش ...
و اگر در سینه درشتی باشد لعاب اسپغول و بنفشه و ... خطمی و ... چند ... گلاب
و کند هم آب ... و اگر ... غلیظ ... پالاینده ... خشک ... شرابی ... باشد و چون اماس گشاده شود ...
اندرو ... و اگر سپسته ... و چند ... سازند و ... شد و ماء العسل ... قوت ... باشد سینه را پاک کند
و لعوق ... و ... فزاینده است ... و لعوق ... و گاه باشد
که ... چیزی که ... کند ... کشت ... و ... تا ... وار کرده زدن
... تر شود ... با جلاب ... گرم بر سینه و پهلوها ... تا دم زدن ...

و اگر دردی باشد ساکن شود و هر گاه که ریم کند و گشاده خواهد شدن تنگی دم زدن و گرانی سینه و درد زیادت شود و تب
گرمتر گردد و حال روز بروز گشاده شود [illegible] روز [illegible] که آن علامتها پدید آید اگر تن پاک کرده باشند و ترتیب
علاجها که یاد کرده آمده است بجای آورده [illegible] چیزهای [illegible] بار [illegible] دادن و ضمادی که یاد کرده آمده است از تب
و برگ بادیان سازند بر نهادن و آرد جو و علک الانباط و خرما و انجیر خشک در [illegible] اندر شراب [illegible] سینه
شود و بر نهادن و اگر قوی تر باید [illegible] حاجت [illegible] قوت باید [illegible]
که [illegible] روز گشاده شدن [illegible] ماء العسل [illegible] و اگر حرارت
باشد ماء العسل بگلاب [illegible] کرده شده و اگر حرارت قوی نباشد اگر [illegible] شراب [illegible]
و [illegible] در [illegible] شسته [illegible] باشند و اگر [illegible] گلاب [illegible] جلاب [illegible]
داده و در گلاب یا در شراب [illegible] جلاب [illegible] **صفت** [illegible] تخم خیار و تخم خربزه و تخم خیار
بستانی [illegible] رب السوس [illegible] اکلیل الملک و بنفشه [illegible] و جلاب تخم کتان برشته [illegible]
کنند و اندر شراب [illegible] و اگر [illegible] بر [illegible] شد [illegible] روانگاه [illegible]
لکن اندر ذات [illegible] گرم و تب گرم [illegible] حب الصنوبر [illegible] **صفت**
[illegible] حب الصنوبر [illegible] پاک کرده ده درم [illegible] تخم خیار پاک کرده [illegible] سپید کرده و نشاسته
و رب السوس [illegible] تخم [illegible] پاک کرده [illegible] درم [illegible] تخم کتان بریان کرده و [illegible] مغز بادام [illegible]
سپید کرده و مغز [illegible] تخم بادیان [illegible] درم [illegible] روغن [illegible]
[illegible] روغن [illegible] و [illegible] شود [illegible] کرده [illegible]
و دیگر [illegible] در علاج [illegible] یاد کرده آمده است [illegible] یاد کرده آمده است [illegible]
[illegible] وقت حاجت بکار داشتن [illegible] شود [illegible]
[illegible] داشتن [illegible] شود [illegible]
سخت [illegible] دادن [illegible] حب کردن [illegible] داشتن [illegible]
[illegible] دادن [illegible] ماء العسل دادن [illegible] طعام [illegible]
[illegible] گشاده شود [illegible] که [illegible]
گشاده [illegible] یاد کرده آمد [illegible] ماء العسل [illegible] شراب [illegible]
[illegible] مجرب [illegible] طریق حکمت [illegible]
[illegible] گرد [illegible] داشتن [illegible]

عرق [illegible] تمام [illegible] حرارت و آماس زیادت شود [illegible] و هر گاه که آماس گشاده شود و ریم [illegible]
[illegible] جلد [illegible] کردن تا ریم پاک [illegible] و سینه پاک شود [illegible] پاک کردن سینه در علاج [illegible]
و علاج [illegible] یاد کرده آمده است و بسیار باشد که [illegible] تمام [illegible] گشاده [illegible] سپید [illegible]
سخت [illegible] کردن و [illegible] آن [illegible] خون [illegible] و علاج [illegible] از گلو [illegible] ان شاء الله

باب [illegible] سینه [illegible] اندر یاد کردن ذات الصدر و [illegible]

بباید دانست که [illegible] ریم اندر فضای سینه ذات الصدر [illegible] و [illegible] آماس [illegible]
سینه [illegible] و [illegible] ریم اندر فضای سینه [illegible] هر گاه که ریم اندر فضای سینه [illegible] از گلو بر آمدن [illegible]
اگر اندک باشد از راه گلو پاک شود و اگر بسیار باشد [illegible] راه پاک [illegible] پاک نشود [illegible]
بیرون نباشد [illegible] سل [illegible] ریم از راه گلو بر آید [illegible] و [illegible] ذات الریه
گشاده شود [illegible] شده باشد [illegible] سل است [illegible] ریم [illegible]
کند و ریشی [illegible] سینه تباه کند آن ریم [illegible] از راه [illegible] بسال [illegible]
[illegible] ریم [illegible] سینه [illegible] و [illegible] رگها [illegible]
[illegible] از جگر [illegible] رگها [illegible] است [illegible] بسال [illegible]
[illegible] و اندر [illegible] سلامت [illegible] اندر [illegible]
[illegible] از جگر [illegible] پیوسته است قوت [illegible] از جگر [illegible]
[illegible] است [illegible] سانند [illegible]
[illegible] حاجت [illegible] ریم [illegible] بسال [illegible] شود [illegible]
گشادن [illegible] سینه [illegible] قوت [illegible] علامتها [illegible]
[illegible] سبب [illegible] اندر [illegible]
علامت [illegible] ذات الجنب است علامت [illegible]
[illegible] گشاده شدن [illegible] سینه [illegible] بیرون آید [illegible]
[illegible] سبب [illegible] تب تیز تر شود و دشواری دم زدن و سرفه
زیادت گردد [illegible] گشاده خواهد شد و ریم [illegible] دم زدن [illegible]
[illegible] گشاده شد و ریم اندر فضای سینه [illegible] تب [illegible] گردد و [illegible]
و دم آسان تر شود و ریم [illegible] تب [illegible] دم زدن [illegible] و هر گاه

گر از پهلو به پهلو گردد وریم از جایی بجایی نقل می شود و آواز آن می آید اما اگر ریم اندر یک جا بسته باشد گرانی و تمدد و
گرمی و سوزش اندر سینه بود و اگر خون به علت [illegible] گشته ترکند و در سینه بیمار [illegible] شده جایگاه ریم زود خشک شود و آلت
و از آن خشک شود و بیماری کند از بهر آنکه حرارت غریزی و قوت طبیعی ضعیف گشته باشد و بیماری که از ضعف حرارت و حرارت
بود حرارت کمتر باید و قوت با حرارت ضعیف باشد و این علامتی بد است و ریم از گلو بر نخیزد و برآید و سبب تحلیل آن
سطبری ریم بود و ضعیفی قوت و فرق میان مغز و ریم آن است که بلغم بر سر آب ماند و ریم اندر آب نشیند و اگر ریم بر آتش افکند
گنده باشد و بلغم گنده نباشد و گفته اند ریم بگیرند و در سبوی شنه [illegible] حالی است چون علامتها که یاد کرده آمد ظاهر شود و
وشی گشاده گردد و ریم برآمدن آغاز کند جهد باید کردن تا سینه از ریم پاک شود [illegible] گرم [illegible] اندر باب گذشته یاد
کرده آمده است از بهر آنکه علاج [illegible] علاج [illegible] است [illegible] ریم [illegible] شود [illegible] باید داد [illegible]
زایل شود و داروهای [illegible] و سهل بر دو [illegible] و [illegible] بیمار و در خورد فصل باید داد والله اعلم

باب چهاردهم اندر یاد کردن سل و معالجات آن

بباید دانست که ریش شش را سل گویند و کسانی باشند که اگر [illegible] ایشان ریش نباشد حال ایشان چون حال مسلولان بود
و این کسانی باشند که پیوسته [illegible] از سر ایشان به شش فرود می آید و گلو [illegible] ایشان [illegible] می شود [illegible]
ضعیف تولد می کند و کار بدان [illegible] که قوت [illegible] گردد و تن لاغر شود و کاهش گیرد و اگر چه این علت حقیقت علت بود
ضیق النفس است خداوند آن علت را مسلول گویند و اسباب سل چهار است یکی آنکه نزله تیز از سر به شش فرود آید
و چون [illegible] شود تیزی آن شش را بسوزد و ریش کند دوم آنکه آماس شش که آن را ذات الریه خوانند ریم کند و ریش گردد
سیم آنکه ذات الجنب [illegible] شود و ریم کند و آن ریم [illegible] در شش [illegible] کند و [illegible] آن شش را بسوزد و ریش کند
چهارم آنکه سیلی [illegible] اندر [illegible] و [illegible] سبب [illegible] رگهای شش گشاده شود و بازگی [illegible] خون [illegible]
بر آمدن [illegible] ریش گردد و این اسباب [illegible] یاد کرده آمده است [illegible] حال [illegible]
علت [illegible] باشد [illegible] خلاف [illegible] اگر ریش شش [illegible] شود و شش [illegible] و سکون
[illegible] جای [illegible] حرکت [illegible] راحت [illegible] است [illegible] باز [illegible] اگر [illegible] با حرکت [illegible] باشد [illegible] است
[illegible] سینه [illegible] گشت [illegible] خلاف [illegible] جراحت [illegible] می شود [illegible] سبب [illegible] شش [illegible]
[illegible] خلط [illegible] باشد [illegible] گشاده شده باشد [illegible] سبب [illegible]
[illegible] گشاده شدن [illegible] خلط بود [illegible] ریش [illegible] ریم پاک [illegible]
و پاک [illegible] جراحت [illegible] حرکت [illegible] اگر [illegible]
خشک [illegible] ریش را خشک کند [illegible] شش [illegible] و ریم [illegible] خشک [illegible] و اگر [illegible]

و منه [illegible] ریش تازه دارد و [illegible] ریش تازه [illegible] باشد درست نشود و اگر سبب جراحت تیزی خلط باشد نخست مزاج [illegible]
باید کردن و تیزی خلط زایل کردن و [illegible] کار [illegible] شود و [illegible] شده [illegible] درست باشد از شش [illegible] شود و
[illegible] ریش [illegible] گردد و باشد که [illegible] گردد و اگر سبب جراحت [illegible] ریم کردن [illegible] باشد [illegible] یاد کرده آمد از
سینه که ریش [illegible] دارد [illegible] شود و [illegible] دیگر [illegible] یاد کرده [illegible] رگهای شش [illegible] است [illegible]
نتواند گرفت [illegible] خلط [illegible] روی [illegible] شود [illegible] نتواند کردن [illegible] که [illegible] علاج این
جراحتها [illegible] جراحت [illegible] است و هر عضوی [illegible] داشته باشد و قوت او ضعیف گردد
و اگر [illegible] حرارت [illegible] زیاده کند و اگر [illegible] خشک [illegible] خشکی [illegible] دارد و در [illegible]
خشک [illegible] درست شود و [illegible] جراحت [illegible] علاج پذیر نباشد و اگر
جراحتها [illegible] درست گردد و جراحتی باشد که [illegible] اندر [illegible] گوشت شش [illegible] علت سل [illegible]
کمتر پذیرد [illegible] باشد که [illegible] و شیخ [illegible] گوید [illegible] درست و در سالی
گرمی اندر این علت [illegible] شهرهای سرد و اندر فصل زمستان این علت بسیار افتد و هر گاه که [illegible] زمستان [illegible] خشک [illegible]
جنوبی [illegible] این علت بسیار افتد و [illegible] علت سل است [illegible] فصل خریف [illegible]
زیان کار است [illegible] علت و اندر [illegible] این علت [illegible] سالگی [illegible] سالگی افتد و [illegible] بسیار افتد [illegible]
افتد [illegible] علت [illegible] باشد [illegible] علت [illegible] کسانی را افتد که [illegible] باشد [illegible]
[illegible] بود [illegible] ریش [illegible] حلقوم [illegible] داشته باشد [illegible] گوشت [illegible]
[illegible] سینه [illegible] بسیار افتد [illegible] سینه
[illegible] ضعیف شده [illegible] باشد علاج هر گاه که خداوند [illegible]
خداوند علت [illegible] خون [illegible] ریم [illegible] لاغر شود و کاهش گرفتن آغاز کند و تب [illegible] گردد
[illegible] شود و اندر شب [illegible] پس از آنکه طعامی خورده شود تب ظاهر شود [illegible] اندر سل افتاده [illegible] که
سبب لازم شدن تب [illegible] علت [illegible] و سبب [illegible] است [illegible]
یاد کرده آمده است و سبب ظاهر شدن تب اندر شب [illegible] خورده شود [illegible] حاصل کند [illegible]
[illegible] لازم است [illegible] تب [illegible] شود [illegible] تب [illegible] باشد [illegible]
[illegible] شود چون تب ربع [illegible] تب [illegible] است [illegible]
[illegible] تب [illegible] ربع [illegible] علاج [illegible] علاج این علت [illegible]
علامتها که یاد کرده آمد علامتهای دیگر [illegible] اندر شب [illegible] سبب آن ضعیفی قوت باشد [illegible]

از تغوف کردن شود و از غذا و تقلیل حرارت غریزی در جگر کاهش نجابت رسد تا خون بازگردد و موی ریزه بیرون کرده و گردد [illegible]
شود و منفعتها را یه مرو ست پیشانی و استخوان کشیده شود و بعضی چون کار با آخر رسد پشت پای آماس کند و سبب آن نقصان
حرارت غریزی باشد و عاجزی طبیعت و تباه گشتن مزاج و تباه گشتن اخلاط و این کسانی را که غذا و پیشتر باید و از طعام
باز ایستد هر روز چیزی از اگر اندازه بیماران او چیزی بخورند و آنرا که سبب علت تیزی خلط بود و باشد [illegible]
آب دریا دارد شور و تیز و بعضا اندر سری معتدل باشد و تشنگی [illegible] کند و شهوت طعام برود و سبب ضعیفی قوت و چون
قوت ضعیف بود بادها اندر سینه تولد کند در پهلوها [illegible] و شکم در کار آید و چون کار با آخر رسد حلق تنگ شود
و بادها رگها [illegible] آمدن گیرد و خلطی که بر آید غلیظ تر شود [illegible] سبب ضعیفی قوت که بر آن اندر جهت
و چون حال چنین باشد بیش از چهار روز مهلت نیابد و بیشتر [illegible] هلاک شود و بسیار باشد که [illegible] بیماری [illegible]
خوناب [illegible] و اگر [illegible] علاج کنند و خون [illegible] هلاک شوند و اگر [illegible] خون بر می آید تا هلاک شوند
و اگر [illegible] خون بر می آید تا هلاک شوند [illegible] و اگر [illegible]
و دلیل مرگ باشد و هرگاه که [illegible] و چیزی [illegible] بر پیشانی [illegible] و از [illegible]
روز [illegible] و هرگاه که [illegible] بر پیشانی [illegible]
از روی [illegible] روز چهارم [illegible] و هرگاه که [illegible] سیاه باشد [illegible]
می باشد [illegible] **معالجات** اندر [illegible] این باب [illegible] که سل حقیقی [illegible] حال [illegible]
[illegible] سبب [illegible] حقیقی [illegible] تب [illegible] و علاج سل
حقیقی [illegible] اگر علاج این تب [illegible] خشک کننده [illegible]
خشک کند و گرمی [illegible] خشک کننده [illegible] گرم کند [illegible]
[illegible] اگر علاج [illegible] تب [illegible] کند و [illegible] گرم کند [illegible]
کند و تب [illegible] زیادت کرده و اگر علاج [illegible] باشد [illegible] علاج و [illegible]
[illegible] حرارت تب را [illegible] کند [illegible] علاج [illegible] شده [illegible]
و داروها که [illegible] تب [illegible] علاج این [illegible] باشند و گاهی علاج [illegible] یک روز علاج
تب کنند و یک روز علاج [illegible] کنند تا هر روز [illegible] علاج [illegible] کنند و [illegible] تب [illegible]
[illegible] و این [illegible] علاج [illegible] بیماری [illegible] طبیب [illegible]
[illegible] علاج [illegible] بیماری [illegible] حرارت [illegible] گرفت [illegible] که درست
شود [illegible] درست شود [illegible] اگر علاج [illegible] کند [illegible] حال [illegible] و بعد [illegible] گرد از

شش پاره کنند پس علاج [illegible] سلامت گشت که در نخست خون از جگر بر آید و معلوم کرد و کمتر [illegible]
در حال [illegible] از جگر آماس کند علاج [illegible] شود چنانچه جالینوس می گوید [illegible] خون از جگر [illegible] شش [illegible]
هر که در نخست [illegible] و علاج کردم [illegible] و هرگاه روز نخست [illegible] احوال مختلف بود و علاج گشت که بیماران [illegible]
[illegible] و در حال رگ باسلیق زنند [illegible] خون [illegible] کنند تا خون از شش [illegible]
شود و [illegible] و اطراف او [illegible] چنانچه معلوم [illegible]
آب بسیار [illegible] و اگر اندر شش [illegible] خون [illegible]
[illegible] و اگر [illegible] ساعت [illegible] صواب باشد [illegible] شراب [illegible]
[illegible] شراب [illegible] آب [illegible] صفت [illegible] گلاب
[illegible] گلاب [illegible] روز نخست [illegible] طعام
[illegible] گلاب [illegible] و اگر قوت ضعیف باشد [illegible]
و [illegible] کنند [illegible] روز دوم باید که خون [illegible] کنند و غذا
تا روز چهارم [illegible] و اگر فصل زمستان باشد [illegible]
[illegible] روغن [illegible] و علاجهای دیگر در باب [illegible]
[illegible] **صفت**
[illegible] **صفت** [illegible]
[illegible] **صفت** [illegible]
[illegible] کنند [illegible]
و اگر [illegible] روغن [illegible] صواب بود [illegible] و اگر طبیب [illegible]
[illegible] تب [illegible] گلاب [illegible]
[illegible] اطراف [illegible]
[illegible] و اگر قوت بیمار ضعیف بود اندر گلاب
[illegible] گلاب [illegible]
[illegible] **صفت** [illegible]
[illegible] درم [illegible]
آب [illegible]

باشد و این نوع اندران آب نهاده باشند و روز نخست مقدار یک [illegible] شکر و شیر چون خورند و مقدار آن [illegible] در سنگ باشد و روز
دوم درم و بار چندان شود و همچنان روز نخست [illegible] درم داده اند روز دوم [illegible] درم و روز سیم [illegible] درم شود و بدین اندازه
می افزایند و اگر طبع اجابت نکند و در آنک [illegible] درم [illegible] بیاشامد و [illegible]
و اگر فردا نیز مجلس اجابت نکند [illegible] شیر تنها [illegible] در حال طبع را جنبانیدن باید [illegible] اجابت [illegible]
مجلس یکم [illegible] و مجلس [illegible] باشد و شیر [illegible] شکر وارد شود و استاد ابو محمد [illegible] در کتاب [illegible]
که مقدار [illegible] شیر [illegible] باید [illegible] هر گاه که [illegible] شیر [illegible] شیر تنها باید [illegible] و دیگر [illegible]
که [illegible] ایشان [illegible] باید [illegible] تا که [illegible] آب [illegible] باید داد و اگر نباشد آب [illegible] و اگر بیمار [illegible]
مقام کند صواب تر بود و کوی باید که باران کم آید تا هوای آن خشک تر بود و هر گاه که [illegible] شیر [illegible]
شیر و شیر [illegible] صواب آن باشد که سنگ [illegible] آب [illegible] بهار [illegible] آب [illegible] باشند [illegible]
از وی [illegible] سنگ [illegible] بهتر از آن [illegible] و اگر [illegible] باشد [illegible] یکدرم [illegible]
پیشتر یاد کرده آمده است اگر [illegible] شکسته باشد [illegible] حاجت [illegible] شیر [illegible] شده و اگر [illegible]
[illegible] تب [illegible] سال [illegible] نوع [illegible]
باید داد و [illegible] پالاینده [illegible] آب
[illegible] باشد [illegible] در [illegible] درم [illegible] نوع
[illegible] سنگ [illegible] زیاده می کند [illegible] روز [illegible] زیاده می کند و [illegible]
درم می کاهند تا [illegible] مقدار [illegible] از [illegible] اگر [illegible] یکبار [illegible]
[illegible] صواب باشد و اگر [illegible] بسیار بود و حرارت و خشکی غالب بود [illegible]
[illegible] باشد و اگر حرارت [illegible]
[illegible] صفت [illegible]
کرده [illegible] شکر [illegible]
[illegible] شکر [illegible]
[illegible] شکر [illegible]
[illegible] ساخته [illegible]
علاج کرد و [illegible] باز آمد [illegible] شکر [illegible]
[illegible] این علاج [illegible] تا [illegible]

بزرگ [illegible] شد و اگر [illegible] باید [illegible] آب باران [illegible] و اگر در میان [illegible]
[illegible] و از [illegible] و اگر تب [illegible]
[illegible] شور [illegible] خوردن [illegible] اگر [illegible] شور [illegible]
[illegible] مقدار [illegible] حکایت [illegible] مقدار [illegible]
[illegible] مقدار [illegible]
[illegible] باید کردن و [illegible] و اگر تب [illegible]
[illegible] حکایت کرده [illegible] باید کردن [illegible]
باید کردن [illegible] و اگر در میان [illegible] باید دادن
و شیر [illegible] باید [illegible] سفوف [illegible] صفت سفوف [illegible]
[illegible] صفت [illegible] تخم [illegible] کدو [illegible] تخم [illegible]
[illegible] گل [illegible] درم [illegible] درم [illegible] درم [illegible]
درم [illegible] درم [illegible] باب [illegible]

باب [illegible] در ذات الجنب و علامات

[illegible] ذات الجنب [illegible] در نواحی سینه [illegible]
[illegible] سینه [illegible] سینه [illegible]
[illegible] سینه [illegible] سینه [illegible] حجاب باشد [illegible]
[illegible] ذات الجنب [illegible] بسیار باشد [illegible]
[illegible] ذات الجنب [illegible] ذات
الجنب تب [illegible] ذات الجنب و ذات
[illegible] ذات الجنب [illegible]
آب [illegible] حجاب [illegible] سینه [illegible]
بسیار [illegible] باشد [illegible] غلیظ [illegible]
[illegible] غلیظ [illegible]
[illegible] تب [illegible]
[illegible] شود [illegible]
[illegible] تب [illegible] شود و ذات

از روی بزرگ کند و این [illegible] و رعشه باشد و این علت اندر فصل خریف و اندر زمستان و اندر شهرهای سرد و شمالی بیشتر افتد و اندر
شهرهای گرم و جنوبی و سرای جنوبی اندر تابستان کمتر افتد و لیکن هرگاه که تابستان جنوبی و بارنده باشد اندر آخر خریف این
علت بسیار افتد و در جمله هرگاه که از پس باد جنوب باد شمال آید و گاه بر مردم زند این علت بسیار افتد و در جمله هرگاه
که از پس باد جنوبی باد شمالی آید و ناگاه بر مردم زند این علت بسیار افتد و پیران را ذات الجنب کمتر افتد و اگر افتد دشوار از وی خلاص
یابند از بهر آنکه ماده علت بلغم است و حرارت ایشان را بخار نشود و بقوت ایشان بر نیفتد و اگر زنی آبستن را این علت افتد
هلاک شود و حال این علت بحکم حال [illegible] دیگر باشد و حال هم آنکه [illegible] از بیرون بنباشد و لیکن ماده [illegible] باشد که علت
یا بتحلیل زایل شود یا ریم کند و اگر ریم کرد ضرورت باید که [illegible] شود و [illegible] پاک شود و چون [illegible] از هر حال بیرون
شود یا بعضوی دیگر اندر آید و [illegible] پاک شود [illegible] طریق [illegible] است یا بجذبهای [illegible] بکند و بیشتر اندر آید و راه آن
راه [illegible] شود [illegible] کهای [illegible] یا [illegible] و [illegible] یکجا [illegible] و [illegible]
و [illegible] یک [illegible] شود و چگونگی [illegible] کردن آن [illegible] اندر باب ذات الصدر یاد کرده آمده است و اگر بعضوی
دیگر آید و اندر آن عضو [illegible] دیگر [illegible] کند [illegible] باشد و گاه باشد که [illegible] برسام اوفتد
و سر [illegible] کند از بهر آنکه ماده بیشتر اندر [illegible] پاک بیرون شود و سبب ضعیفی قوت [illegible] دیگر [illegible] کند و گاه باشد که
[illegible] ذات الجنب [illegible] کند و گاه باشد که ماده اندر عضوی [illegible] گرد و پوست است و [illegible] کند و این زود [illegible]
[illegible] بخار [illegible] کند و [illegible] و آماس تولد کند چنانکه [illegible] باشد که ماده [illegible] و [illegible] کند چون [illegible]
و [illegible] آماس [illegible] آید و [illegible] درست که بسیار باشد که ماده علت [illegible] بسیار [illegible] پیش از آن [illegible]
شود [illegible] کردن [illegible] بسیار باشد که سبب این نوع حرکت [illegible] باشد چون حرکت [illegible] و حرکت خشم
و مانند آن و انواع این نوع [illegible] و [illegible] باشد علامت ذات الجنب نفس تنگ [illegible] و متواتر است و
[illegible] پهلو [illegible] و [illegible] و وقت [illegible] کشیدن نفس و تب لازم و نبض صلب [illegible] اندر اول [illegible]
و اما سبب تب [illegible] جنب تنگی نفس [illegible] سبب [illegible] بسیار [illegible] ماده و سبب [illegible] ماده و سبب [illegible] خشک
[illegible] سبب [illegible] نبض مشارکت [illegible] حجاب اندر آماس [illegible] اندر اول [illegible] آغاز کند [illegible]
[illegible] سلامت [illegible] باشد [illegible] حرارت [illegible] خاصه [illegible] آن اندر وی
[illegible] شد [illegible] باشد و اگر [illegible] اثر [illegible] باشد و [illegible] کرد [illegible]
[illegible] شد [illegible] آن [illegible] باشد که [illegible] آید و [illegible] آن [illegible] بر
و آن ماده [illegible] باشد که از [illegible] برآید [illegible] و نشان آن باشد که ماده [illegible] خواهد شد و [illegible]
طریق تحلیل [illegible] شد و اندر ذات الجنب خالص [illegible] نباشد از بهر آنکه [illegible] علت [illegible] بسیار نیست

و اندر برسام این همه علامتها باشد و علامت خاص او آنست که درد [illegible] و خلیدن در پهلوها [illegible] باشد و درد [illegible]
بزرگ [illegible] و درد ذات الجنب [illegible] سبب [illegible] و تنگی نفس کمتر از تنگی ذات الجنب بود و گاه باشد که [illegible]
در [illegible] کرد [illegible] و این آماس [illegible] باشد که [illegible] و [illegible]
ذات الجنب و برسام باشد و نفث برآید و گاه باشد که [illegible] شود [illegible] کند و گاه باشد که طبیب را حاجت افتد
به [illegible] بسیار باشد که اندر ذات الجنب [illegible] برسام [illegible] و [illegible]
تنگی [illegible] سرفه [illegible] و تنگی نفس [illegible] گردد و فرق میان برسام و ذات الجنب آنست که اندر ذات الجنب
اندر آغاز این علت [illegible] آید و در برسام اول [illegible] آید [illegible] علت [illegible] نزدیک باشد [illegible]
و اندر ذات الجنب [illegible] باشد و اندر برسام [illegible] کرده و [illegible] و سیاه [illegible]
[illegible] شود و نبض برسام [illegible] بود و نبض ذات الجنب [illegible] و فرق میان ذات الجنب و ذات الریه آنست که نبض [illegible] ذات الریه
[illegible] بود و [illegible] تنگی نفس [illegible] ذات الجنب باشد و علامتهای دیگر که اندر ذات الریه یاد کرده آمده است
[illegible] و فرق میان ذات الجنب و ذات الکبد آنست که [illegible] ذات الکبد [illegible] و [illegible] باشد و [illegible]
[illegible] که [illegible] باشد که [illegible] سیاه گردد و [illegible] شود [illegible] استسقا و [illegible]
[illegible] اندر جانب [illegible] باشد [illegible] و اگر جانب [illegible] باشد نفس تمام بر کشیدن
دشوار باشد و [illegible] پهلو [illegible] است و ذات الجنب که از جانب چپ باشد [illegible]
[illegible] و [illegible] سبب [illegible] حرارت دل [illegible] باشد [illegible] شود [illegible] تحلیل
پاک گردد [illegible] از جانب راست باشد [illegible] و [illegible] تحلیل [illegible] و اگر نفث
[illegible] ذات الجنب [illegible] باشد [illegible] استسقا [illegible] از بهر استسقا [illegible]
[illegible] تب [illegible] و [illegible] ذات الجنب [illegible]
[illegible] باشد و [illegible] باشد
و اگر اندر تب [illegible] باشد [illegible] و اگر [illegible] ذات الجنب [illegible] زیاده شود
[illegible] اندر ذات الجنب ذات الریه [illegible] علامت [illegible] ضعیف شد
[illegible] تنگی نفس و تب [illegible] زایل شود روز چهارم [illegible] هلاک شود و اگر در اول [illegible] بود و
اگر [illegible] و [illegible] حرکت [illegible] باشد
[illegible] برسام [illegible] سبب مشارکت [illegible] ذات الجنب [illegible]
[illegible] زایل شود [illegible] تمام [illegible] ماده [illegible] گشت [illegible]

و نفث غلیظ و لزج سرخ و سیاه و تیره و اندک در او نخست بود و اسباب کلی اندکی نفث چهار چیز است یکی آنکه ماده اندک باشد
دوم آنکه اگر چه ماده بسیار بود خشک و لزج و غلیظ بود سیم آنکه [illegible] چهارم آنکه قوت ضعیف بود پس هر گاه
که طبیب نفث اندک بیند تامل باید کردن تا از این اسباب کدام است و اعتماد بر آن کند و بسیار باشد که سبب خشکی و لزجی ماده
در عصبهای شش سده افتد که دم زدن دشوار گردد و هوای [illegible] دشوار آید و باز ماند و تب [illegible] سبب
تیزتر شود و سبب تیزی تب نفس متواتر شود و سبب تواتر نفس [illegible] و از [illegible]
حرارت می افزاید و از حرارت تواتر نفس می افزاید و نوعی ذات الجنب است که دم زدن آسان باشد و نفس [illegible]
[illegible] باشند و [illegible] باشد
[illegible] سلامت بود و نوعی دیگر است که میان هر دو [illegible]
[illegible] بود و اگر [illegible] و اگر از روز [illegible] باشد
که نفث بسیار [illegible] و دو روز نخست شود و روز سیم [illegible] و نوعی دیگر است که [illegible] باشد
[illegible] باشد [illegible] نخست [illegible] باشد و علامت آن بود
که ماده [illegible] و اگر [illegible] روز [illegible] باید دانست که اندر ذات
الجنب [illegible] پاک شود [illegible] و هر چه ماده گرم تر بود و زود [illegible] شود [illegible] پاک شود [illegible] و قوت [illegible]
و [illegible] باشد [illegible] روز نخست [illegible] باشد [illegible] روز نخست [illegible]
[illegible] روز چهارم [illegible] شود [illegible] روز پاک شود و اگر [illegible]
[illegible] روز نخست [illegible] آغاز کند اگر [illegible] از روز چهارم یا روز چهارم آغاز کند امید باشد که روز [illegible] آغاز کند و [illegible]
[illegible] چهارده روز پاک شود و اگر [illegible] پاک نشود [illegible] و سبب پاک نا شدن [illegible] بسیار [illegible] بود
و ضعیفی قوت و اگر تا روز [illegible] نشود [illegible] دراز [illegible] بود [illegible]
[illegible] شود و پاک شود [illegible] روز باشد و قوت [illegible]
[illegible] ضعیف گردد و [illegible] چهاردهم پاک نشود [illegible] اگر قوت قوی بود و [illegible]
[illegible] سلامت باشد و [illegible] باشد [illegible] دراز گردد و [illegible] روز [illegible] آغاز کند [illegible]
پاک نشود [illegible] آمده است [illegible] پاک شدن [illegible]
الجنب [illegible] چهارده روز بود [illegible] هلاک [illegible]
[illegible] نفس تنگ تر و تب سوزان تر و قوت ضعیف تر [illegible]
[illegible] تمام [illegible] تب [illegible]

شود و گرانی پهلو زایل شود و [illegible] و دم [illegible] نخست [illegible] باشد که سبب [illegible]
[illegible] تب سوزان بود و اگر [illegible] پاک نشود [illegible] قوت ضعیف تر گردد و تن [illegible] و [illegible]
[illegible] باشد [illegible] و اگر [illegible] سبب آن [illegible]
[illegible] و هر گاه که [illegible] اسهال [illegible] زایل نشود اگر قوت قوی باشد [illegible] سلامت [illegible]
[illegible] و اگر قوت ضعیف باشد [illegible] هلاک کند و اگر [illegible]
[illegible] انگشتان گرم گردد و اگر ذات الجنب [illegible] چند روز [illegible]
[illegible] بسیار و قوت ضعیف باشد [illegible] هلاک کند و اگر [illegible] ذات الجنب [illegible]
شود و نفس متواتر گردد و [illegible] ضعیف باشد [illegible] ذات الجنب [illegible]
[illegible] سبب [illegible] و اگر ماده [illegible]
تواتر نفس [illegible] از ماده بود [illegible] ضعیف باشد ماده را [illegible]
قوت آن [illegible] ماده را از خویشتن دفع کند [illegible] و اگر ماده [illegible] باشد انتقال کند [illegible] شود و اگر
[illegible] ذات الجنب [illegible] تمام بود [illegible] باید دانست که ماده [illegible] باشد
پس [illegible] و [illegible] اندر فضای شکم [illegible] حرارتی و گرانی پدید آید نشان آن باشد
که [illegible] سلامت بود [illegible] قوت [illegible]
[illegible] و اگر تنگی نفس [illegible] زیادت شود [illegible] گرانی پدید آید نشان آن بود که ماده [illegible]
شود و [illegible] کردن پس اگر ماده [illegible] باشد [illegible] ماده [illegible] شود
[illegible] هلاک کند معالجت باید دانست که علاج ذات الجنب [illegible]
[illegible] نخست رگ باسلیق باید زدن و روز نخست [illegible] ماده [illegible] باشد [illegible] جانب
[illegible] باید زدن [illegible] تا ماده [illegible] و اگر [illegible] روز [illegible] شده باشد و ماده [illegible]
[illegible] باید زد [illegible] و اگر قوت بیمار قوی بود و خون [illegible] باید کرد [illegible] رنگ خون [illegible]
[illegible] سیاه [illegible] و اگر [illegible] قوت [illegible] بیرون کنند و اگر صفرا
غالب بود نخست [illegible] اسهال صفرا باید کردن [illegible] نرم [illegible]
صفرا بود [illegible] از بهر آنکه [illegible] از مسهل [illegible] اجابت نکند و اخلاط
[illegible] موضع [illegible] سینه [illegible] رگ زدن [illegible]
و اگر [illegible] باسلیق [illegible] روز نخست [illegible]

و درم و سپیم و بعد از استفراغ فارغ شدن شراب بنفشه و شراب نیلوفر دادن ماء الشعیر و جلاب [illegible]

غالب باد آب خربزه [illegible] و سکنجبین [illegible] با آب [illegible] و از پس استفراغ [illegible] بنفشه [illegible]

انار و جلاب [illegible] و روغن بادام [illegible] و در گلاب [illegible] سپستان [illegible]

و شکر و روغن بادام [illegible] صفت شرابی [illegible] بنفشه [illegible] درم [illegible]

[illegible] اسپغول [illegible] درم [illegible]

[illegible] شکر [illegible]

[illegible] اسپغول [illegible] لعاب اسپغول [illegible]

[illegible] لعاب اسپغول [illegible]

[illegible] لعاب اسپغول [illegible] درم [illegible] روغن بادام

صفت شراب دیگر [illegible] آب انار [illegible] شکر [illegible]

دیگر [illegible] صفت شرابی دیگر [illegible] بنفشه [illegible] سپستان [illegible]

[illegible] اسپغول [illegible] درم [illegible]

[illegible]

و نسخهٔ آن برگ کرنب و برگ بادروج و بنفشه چهار درم پادزهر و اکلیل الملک و روغن نرگس و روغن بنفشه و نافه از هر دو دو
از باد و از آفتاب و از طعام بسیار و از جماع حذر باید کردن

گفتار ششم

اندر بیان کردن احوال بیماریهای دل و علامات آن و این گفتار شش باب است

باب نخستین

اندر یاد کردن آنچه به بیماریهای خفقان تعلق دارد و چند نوعست و علاج آن. باید دانست که آفتهای که در دل افتد چهار نوع
باشد یکی ساده و بی ماده دوم از نوع آماسها سیم تفرق الاتصال چهارم بیماریها که بمشارکت افتد یکی از انواع
سوء المزاج ساده و مرکب که بمشارکت اندامهای دیگر افتد آماس سوء المزاج دل آنچه گرم بود علاج چیزی نباشد و آنچه علاج گرم
و سرد و دوم بیماریهای که در رگهای دل بود و در میان دل و در میان غلاف او باشد رطوبت بیشتر بود یا ماده بادناک
و هرگاه که بسیار گرد غلاف دل احتقان کند دل بجنبد و از حرکت انبساط باز دارد و روح را خفه کند و بکشد و آنچه
در رگهای دل بود سده کند و سده راه بیرون شدن بخار گرم گشته در دل ناک شده و راه اندر آمدن هوای تازه گرفته
دارد و روح را خفه کند و بکشد و آماس گرم اگر گرم ساده باشد یا سرد باشد یا گرم و گرم در حال بکشد و نادر افتد و اگر افتد
پیش از آنکه روز [illegible] مهلت ندهد از بهر آنکه آماس باز سوء المزاج و سده و تفرق الاتصال و از [illegible] خالی نبود و از حرکت انبساط
و انقباض باز دارد و بدین سبب زود هلاک کند و آنچه اندر غلاف دل افتد مدتی مهلت دهد و جالینوس می‌گوید
بوزینه داشتم که [illegible] جالینوس [illegible] بسیار [illegible] تا اگر از تشریح اندامها چیزی مشکل شدی آن
اندام نگاه کردی از بهر آنکه اندامهای بوزینه با اندامهای مردم مانندست [illegible] این بوزینه لاغر [illegible] و هر روز لاغرتر می‌شد
و چون وی را بکشتم آماسی صلب بود اندر غلاف دل او یافتم [illegible] سبب لاغر شدن او این بود و سبب
تفرق الاتصال سه نوع بود یکی تفرق الاتصال که از لوازم آماس است دوم آنکه از لوازم قرحه است سیم آنکه از
جراحت افتد و دل از این انواع هیچ احتمال نکند و گفته اند که هرگاه که در گوشت دل قرحه پدید آید [illegible] سیاه برود و [illegible]
هلاک شود و جراحت اگر [illegible] در ساعت هلاک کند و چهار بیماریها که بمشارکت اندامهای دیگر افتد بعضی بمشارکت
دماغ ضعیف شود و بسبب ضعیف [illegible] دل ضعیف گردد و دوم [illegible]
[illegible] سبب [illegible] و [illegible] بسبب از [illegible]
[illegible] غذای [illegible] حاصل نشود و [illegible] غذا [illegible]
دوم آنکه اندر جگر [illegible] سودا [illegible] بدان سبب غذای [illegible] سودا [illegible]
[illegible] چهارم آنکه جگر [illegible] گرم [illegible]
[illegible] بسبب [illegible]
[illegible] و بسبب [illegible]

[illegible] خفقان و غشی آرد سیم آنکه معده در [illegible] بسبب [illegible] بسیار باشد که بکشد و آنچه بمشارکت
دماغ [illegible] آن [illegible] باشد که ماده [illegible] آن ماده [illegible] کند [illegible] خفقان و غشی آرد و
[illegible] روح [illegible] کند و بکشد و آنچه بمشارکت [illegible] باشد [illegible]
[illegible] خفقان و ضعف آرد و آنچه بمشارکت [illegible] بسبب [illegible]
[illegible] و [illegible] آرد و [illegible] خفقان و غشی آرد و خفقان [illegible]
سوء المزاج [illegible] و هرگاه که اسباب خفقان [illegible] و غشی آرد و خفقان [illegible] و غشی [illegible] که مردم [illegible]
و بعضی مردم [illegible] خفقان [illegible]
[illegible] خفقان [illegible]
باشد [illegible] بسیار [illegible] خفقان [illegible]
[illegible] خفقان [illegible]
[illegible] یکی [illegible] روح دوم [illegible] روح و اسباب [illegible] روح [illegible] یکی استفراغ بسیار [illegible]
[illegible] بسیار [illegible] دوم
[illegible]
روح [illegible] غشی [illegible] هلاک شود سیم آنکه [illegible]
و از جهت [illegible] روح [illegible]
هلاک شود و اسباب [illegible] روح [illegible] یکی [illegible]
[illegible] روح [illegible] دوم آنکه [illegible] بسبب [illegible] روح [illegible]
و هلاک شود و [illegible] اندر کتاب [illegible] یاد کرده آمده است انواع [illegible] و بیماریها [illegible] که یاد کرده
آمد و طریق علاج و [illegible] که یاد کرده آید و [illegible] علاج [illegible] احتیاط [illegible]
[illegible] افتد [illegible]
و بعضی [illegible] باشد که [illegible] و از جهت [illegible] و از دست [illegible]
استفراغ [illegible] از بهر آنکه [illegible] وقت [illegible]
[illegible] که وقت [illegible] و دیگر علاجها [illegible] احتیاط تمام [illegible]
[illegible] استفراغ [illegible] روح [illegible]
[illegible] سبب [illegible] باشد [illegible]

چون مخرج علت است و ریح قوت دهد از بهر آنکه داروهای مسهل خلط افزون است چون سبب داروی که فرمودیم یک روز خلل باشد
و از دل گیخته باید به داروهایی که به دل مخصوص است به این جهت از بهر آنکه به این قوت داروها دیگر به دل رساند و دوم آنکه
اگر مزاج گرم است و داروهای سرد علاج می باید کرد و هر یک که برود می شاید از بهر آنکه دل را سردی حیت است و اگر مزاج گرم است که
او را صحبی و فرزی گرمی حیت و به سبب مزاج خویش علیل به غذا او گرم شود و باشد که برد و گرماک شود و با این سبب
اگر در داروهای مسهل ذکر کرده اند هم باشد که نی از روح دل غذا و نرم کند جواب گفت کردارهای گرم که به دل مخصوص است
با داروهای سرد بیامیزند و بدین سبب است که پزشکان اقراص کافور که از بهر سوء مزاج گرم ساخته اند زعفران حیت و بسیار از بهر آن هم نوع
ساخته اند این است به داروها بی چیزی که ما شنیدیم و بخت از بهر دل گرد ساخته اند که اگر فیه کار به تارک و دقایق حکمت الهی
کرده شده است و در نگاه داشتن صلاح تن نگاه داشته اند هرگاه که طبیعت قوی باشد به تقاضای حکمت آن دو مشارک نه
قوت زعفران کرده اند اقراص کافور باشد چون کافور به روح رساند تا روح به دل برساند و قوت گیرد و قوت
کافور و غیر آن که به دل رساند تا مزاج گرم او را اعتدال باز آرد به زبان آورده یک کار تدارک و تلافی و اگر طبیعت قوی نباشد
سود نبود و از این ترکیب فایده دیگر است و آن آنکه داروهای سرد که قوت بخش آن هست و قوت کاهی نکند و
هر سبب حاجت باشد و به اینجا او را یاد داروی گرم که به دل مخصوص است و نشاطی دارد بیامیزند تا قوت کند و بجا باشد
که به دل رساند و دارو یاد کردن را قوت دهد بسیار است لیکن به فخامت نشاطی دارد و بحث که این یاد کرده آید
آنچه اعتدال نزدیکست با قوت دهد بسیار و فرود آورده و زر و سیم و لسان الثور و آنچه گرم است و روغن است و
چهار و مشک و عنبر و زرنباد و بادرنجبویه و زعفران و بهمن سپید و بهمن سرخ و قرنفل و عود خام و به داروها بر یا و تخم او و شکاعی
و تخم او و تخم بخنک و تخم او و برگ ترنج و پوست او و قاقله و کبابه و سادج هندی و ارشن و آنچه سرد است
و کهربا و بسد و کافور و طباشیر و صندل و طین مختوم و سیب و ترنج و گشنیز تر و گشنیز و این جمله داروها بیک وقتی

باب دوم اندر یاد کردن خفقان که از سوء مزاج گرم خیزد و معالجات آن

بباید دانست که اسباب سوء مزاج گرم که دل را افتد بسیار است یکی از این جمله تب است و خشم و اندیشه بسیار و کارها
و دوم تنگی نفس و گرمی خفقان و هوای تازه که به دل رسد سوم آنکه باد گرم و هوای گرم و رنگ بسیار کردن چهارم
پیوسته غذاها و شرابهای گرم خوردن خاصه اگر تشنه شود و آب گرم خورد بهم پیوسته و گرمی داروهای گرم
علامت نزدیک داشتن علامت خفقان گرم آنست که با سوزش بود و با تشنگی و از هوای گرم و گرمابه و از زنگی گرمی
تر شود و از هوای سرد و بوی گلاب و عطرهای سرد و خنک راحت یابد و گاه باشد که خفقان گرم با تب بود و در اسبابها که
یاد کرده آمد در پیش افتاده بود معالجات اگر خون غالب بود و تب نشد رگ باسلیق زنند و شربتها و بویهای خنک بکار دارند
و هوای خانه خنک کنند چنانچه معلوم است و در سینه ضمادهای صندل و کافور می نهند و بر او بهمن صندل پوشند و شراب شش را

اقراص کافور بکار دارند صفت ضماد صندل بگیرند صندل و گلاب بسایند و اندکی مرکو خوشبوی بر آن چکانند و کافور بر او مالند
و با آب سیب ترش و آب آبی بیامیزند و دستار چهای کتان بدان تر کنند و بر دل نهند و آب آسنگران و گلاب به جای آن بر ضمادها
سود دارد صفت پیراهن صندل بگیرند صندل سپید و گلاب بسایند و کافور در وی مالند و پیراهن توزی چون بدان ترکنند
و به هوای خوش خشک کنند و هر وقت اندکی گلاب بدان پیراهن پاشند و در پوشند و اگر دستار توزی صندلی کنند و بر
روی بالین او گسترند تحت صواب بود صفت شراب صندل بگیرند صندل سپید سوده و کوفته مقدار سی درم گشنیز خشک
کوفته یک درم اندر صد درم آب فوره و پانزده درم اکر و گلاب تر کنند یک شبانروز و روز دیگر آنرا بر آتش نرم
نهاده و بدان آب بر داده یک بهر بجاند و به دست بمالند و آنگاه صافی کنند و کمی نبات بطبرزد برافکنند و نیم درم مشک
زعفران سائیده اندر خرقه توزی بسته در افکنند و بپزند و کف بر دارند و بقوام آورند و قدری زعفران خرده می بمالند و آن وی در
کنند و بنهند تا فاتر شود و بیست درم طباشیر سوده و نیم مثقال کافور و ده درم صندل سوده اندر وی بمالند و بیامیزند شربتی از
درم با شراب سیب که با آب تخم خرفه دهند صفت اقراص کافور بگیرند طباشیر گل سرخ ریوند از هر یکی چهار درم
تخم خیار و تخم خرفه و خیار بادرنگ و تخم کدوی پاک کرده از هر یکی سه درم تخم کاهو تخم گشنیز از هر یکی دو درم و نیم صندل
سپید سوده سه درم سرطان نهری بریان کرده و رب السوس از هر یکی یک درم زعفران و کافور از هر یکی دو دانگ گل ارمنی ده
درم کثیرا یک درم و نیم همه بکوبند و به لعاب اسپغول بسرشند و اقراص کنند نافع بود صفت شراب که تشنگی و حرارت بنشاند
بگیرند آب انار ترش و آب آلوی ترش و آب خرمای هندی و آب ترشی ترنج و آب غوره از هر یکی راستا راست شکر
بر افکنند و بقوام آرند صفت سفوف کردن که هم بدان سود کند بگیرند گل و طباشیر از هر یکی یک درم گشنیز خشک دو درم کافور نیم دانگ
شربتی یک مثقال اندر آب سیب دهند صفت سفوف دیگر بگیرند کهربا و بسد و مروارید و لسان الثور و تخم بادرنگ و گل
مختوم از هر یکی یک مثقال سکر نیم مثقال شکر طبرزد هفت مثقال شربتی دو مثقال با شراب سیب یا شراب انار دهند و
اگر بیمار از غذاهای نرم طعام حاجت آید بطبیخ ... شده و اگر خواب دشوار و بی قرار بود و اگر حرارت زیاده شود و تشنه
که ... با کثیره تولد کند به داروهای خنک تر حاجت آید چون لبوب ... و تخم خشخاش بگیرند از هر یک تخم خشخاش و تخم ... کافور
یک طسوج مشک و زعفران از هر یکی راستا راست بطسوج ... کنند و بر سر دهند و ... باید داد
با ماءالشعیر ... شراب ترنج یا اقراص کافور بدهند و اگر خواهند اقراص کافور اندر آب انار یا آب ... خرفه
یا آب خیار و بدهند روا باشد و گلاب بدین کار ... و بر وقت غذا شربتی از این سفوف ها که یاد
کرده آمد با آب انار بدهند و اگر ... سفوف ... باشد ... یا آب انار و لعاب اسپغول بدهند و اگر
خفقان ... کاهو ... بود و طعامهای تازه خوردن ... و ... و مزوره ... انار و
غوره و ... و نان با شراب سیب ... گلاب شراب ریحانی ... تر کردن و آب ترشی ترنج و آب لیمو

بگلاب بگیرند و بشکر [illegible] و اگر قوت ضعیف باشد و بیم بود که حرارت [illegible] این
[illegible]
[illegible] و محمد بن زکریا رحمه الله [illegible] از خداوند خفقان گرم [illegible]
[illegible] والله اعلم

باب سیم

اندر یاد کردن خفقان که از سوء المزاج [illegible] و علامات آن [illegible] اسباب خفقان سرد [illegible]
[illegible] اسباب سوء المزاج گرم [illegible] علامت [illegible] سوء المزاج [illegible]
[illegible] علامات [illegible]
[illegible]
[illegible] خفقان [illegible] صفت [illegible] خفقان [illegible]
[illegible] صفت
[illegible]

[illegible] صفت [illegible]

باب

[illegible] خفقان [illegible]

باب پنجم

اندر خفقان که از سوء المزاج [illegible] سودا [illegible]
[illegible]

نخست مسهل بدهد از آن پس این نسخه بکار برند ترید و افتیمون و غاریقون و اسطوخودوس و هلیله کابلی از هر یکی یک جزو ایارج فیقرا و هلیله زرد هر یکی
یک جزو و ایارج فیقرا و هلیله [illegible] یک جزو و نیم [illegible] بکوبند و حب کنند شربتی از دو درم تا سه درم [illegible]

صفت حبی دیگر بگیرند ترید و افتیمون از هر یک یک درم تخم خطمی و غاریقون [illegible] از هر یکی [illegible]
[illegible] سیاه [illegible] اسطوخودوس [illegible] حب کنند [illegible]
[illegible] ترید و افتیمون [illegible] از هر یکی یک جزو هلیله [illegible]
[illegible] یک جزو [illegible] بکوبند [illegible]
و حب کنند با آب [illegible] شربتی چهار درم و اگر ماده علت [illegible] حب [illegible]
[illegible] هلیله کابلی افتیمون از هر یکی [illegible] سیاه [illegible] از هر یکی [illegible]
[illegible] تخم خطمی یک جزو [illegible] با آب [illegible] شربتی [illegible] یک درم تا
یک مثقال بوقت خواب [illegible] حب کنند [illegible]

صفت مسهلی که ماده سودا را
پاک کند هلیله کابلی و هلیله سیاه از هر یکی یک درم افتیمون [illegible] از هر یکی [illegible] درم [illegible] سه درم [illegible]
[illegible] شربت [illegible]

صفت حبی دیگر [illegible] اسطوخودوس [illegible] از هر یکی [illegible] درم [illegible]
[illegible] از هر یکی [illegible] تخم خطمی [illegible] از هر یکی [illegible]
[illegible] سیاه [illegible]

صفت [illegible] هلیله کابلی و هلیله سیاه [illegible]
[illegible] اسطوخودوس [illegible] از هر یکی
[illegible] از هر یکی [illegible] تخم [illegible] از هر یکی [illegible]
[illegible] یک مثقال [illegible] شراب سیب [illegible]

صفت [illegible] از هر یکی [illegible] درم
[illegible] درم [illegible] گلاب [illegible]

صفت [illegible] مصطکی [illegible] سنبل [illegible]
[illegible] زعفران [illegible] تخم [illegible]
[illegible] از هر یکی [illegible] ابریشم خام [illegible] از هر یکی [illegible] درم
[illegible] هلیله کابلی [illegible] آب [illegible]
[illegible]

[illegible] شربت سیب [illegible] واللّه اعلم

باب ششم اندر یاد کردن غشی و ضعف دل و علاج‌های آن

بباید دانست که اندر باب نخستین از این گفتار یاد کرده آمده است هر گاه که اسباب ضعف آن قوی گردد همان اسباب
اسباب غشی باشد علامات اگر سبب غشی امتلا باشد رگها [illegible] و نبض قوی باشد لکن بسبب [illegible]
[illegible] و اگر تحلیل ارواح باشد نبض ضعیف [illegible] باشد و اگر نزدیک غشی [illegible] نخست نبض [illegible]
[illegible] رنگ دیگر [illegible] چشم [illegible] و اطراف سرد شود و اندک عرقی کند سرد باشد
[illegible] سرد شود و اگر غشی قوی باشد چشم باز نتواند کرد و اگر نزدیک غشی رنگ روی زرد شود و سرد گردد
شود و اندک عرقی کند سرد باشد [illegible] سرد شود و اگر غشی قوی باشد چشم باز نتواند کرد و اگر نزدیک غشی رنگ
روی [illegible] غشی [illegible] بباید دانست که سبب [illegible] معده [illegible] و اسهال [illegible]
از اسباب [illegible] علامات آن [illegible] بباید دانست که سبب [illegible]
[illegible] رگ زدن [illegible] خون بسیار بیرون کنند و رگ زدن عادت [illegible] غشی [illegible]
بباید دانست [illegible] معده [illegible] رگ زدن [illegible]
[illegible] غشی [illegible] بباید دانست که سبب [illegible] رگ زدن [illegible]
معده [illegible] غشی [illegible] معالجات اگر سبب غشی [illegible]
[illegible] غشی [illegible] علاج [illegible] غشی [illegible]
[illegible] غشی [illegible] بسبب [illegible]
[illegible] کافور و صندل و گلاب [illegible] خیار [illegible]
[illegible] حرارت [illegible] کافور و صندل و گلاب [illegible]
[illegible] شراب [illegible] گرم [illegible]
[illegible] طعام [illegible] غذا [illegible]
[illegible] خشک [illegible] شراب گرم [illegible] مشک [illegible]
[illegible] گرم [illegible] مصطکی [illegible] غذا [illegible]
[illegible] شراب [illegible] معده [illegible] شراب
[illegible] علاج [illegible] و اگر سبب غشی
[illegible] رگ زدن بسیار [illegible] خون بسیار [illegible]

[illegible] و گلاب [illegible] اندام [illegible] و [illegible] تخم گشنیز [illegible]

[illegible]

[illegible]

گفتار [illegible] اندر پیدا کردن احوال [illegible] پستان و معالجات آن و این گفتار [illegible] باب است

باب نخستین

اندر یاد کردن حال شیر و کمی آن و معالجات آن باید دانست که [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] صفت [illegible]

[illegible] صفت [illegible]

[illegible]

باب دوم اندر یاد کردن بسیاری شیر و معالجات آن

باید دانست [illegible]

[illegible] و گلاب سرد بر اندام او [illegible] بوی گلاب و بوی مرغ بریان کرده و گشنیز خشک [illegible]
[illegible] و بوی سیب و آبی [illegible] علاج [illegible] کردن [illegible] معده را بروغن گرم [illegible]
[illegible] شراب [illegible] [illegible]
[illegible] و اگر سبب [illegible] کردن بسیار بود اطراف او را بگلاب [illegible]
[illegible]
[illegible] و اگر [illegible] باشد [illegible] طعام [illegible]
[illegible] معده [illegible] چیزی [illegible]
[illegible] و اگر
سبب [illegible] علاج [illegible] کردن و اگر سبب [illegible]
باشد [illegible] و اگر سبب [illegible] باشد [illegible] موافق
او باشد علاج [illegible] کردن اطراف او را [illegible] و گلاب سرد [illegible] معده را بروغن گرم [illegible]
[illegible] و گلاب [illegible] باید دانست [illegible]
[illegible]
[illegible] سبب [illegible] ضعف معده [illegible] قوت [illegible]
[illegible] شراب [illegible] و اگر سبب [illegible]
باید داشت و علاجهای دیگر [illegible]

گفتار [illegible] نهم اندر پیدا کردن احوال پستان و علاجهای آن و این گفتار [illegible] باب است

باب نخستین اندر یاد کردن حال شیر و کمی آن و علاجهای آن باید دانست که [illegible]
[illegible] جایگاه [illegible] صورت [illegible] اندام [illegible] اسباب [illegible]
[illegible] جایگاه [illegible] بسیاری شیر و بسیاری [illegible]
[illegible] باشد [illegible]
[illegible] غذا [illegible] خشکی [illegible]
[illegible]
[illegible] جانب [illegible] باشد [illegible] از جایی دیگر [illegible]

چنان بود که [illegible] پستان [illegible] خشکی [illegible] اگر [illegible] خشکی [illegible] سبب [illegible]
[illegible] شیر [illegible] علامت [illegible] شیر [illegible] شیر [illegible]
[illegible] سودا [illegible] خون [illegible] سودا [illegible] گرم باشد [illegible] سپید [illegible] و اگر
[illegible] سودا [illegible] باشد [illegible] سبب
خشکی [illegible] سپید [illegible] پستان [illegible]
[illegible] سبب [illegible] سبب [illegible]
[illegible] موافق [illegible] و اگر سبب [illegible] باشد [illegible]
[illegible] اگر سبب [illegible] پاک کنند اما
[illegible] گلاب [illegible]
[illegible] شیر [illegible]
[illegible] و شیر [illegible]
[illegible] موافق بود [illegible]
[illegible] شراب
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

باب دوم اندر یاد کردن بسیاری شیر و علاجهای آن

باید دانست که گاه باشد که از سبب بسیاری [illegible] و [illegible] کند [illegible] کنند و گاه بود [illegible]

سر و گلاب سرد بر اندام او نشاندن ... [illegible]

[illegible]

گفتار ... اندر چاره کردن حال ... پستان

و معالجات آن و این گفتار ده باب است

نخستین

اندر یاد کردن حال شیر ... و معالجات آن باید دانست که ... [illegible]

[illegible]

باب ... اندر ... بسیاری شیر و معالجات آن

[illegible]

گرد تا فرو بافتن شیر در پستان و پیدا آید خاصه که حیض بند کرده باشد که مردم چنان دانند که بوقت طبع رسیدن شیر در پستان آید
و در غیر زن خاصه در آن وقت که در پستان غوطه رسد پیدا آید **علامات** اگر از سبب باد گرمی بود گرمی و سرخی ظاهر بود
آن باید کردن و اگر سبب بسیاری طعام و شراب بود از آن پرهیز باید داشتن و از چیزهای خشک کردن این باب
طفیل است از عدس و برگ و حزردن و ضماد کردن و حلاب اسبغول طلا کردن و برگ ضماد کردن و دارو با سلی
بادام و روغن گل و مرکب ضماد کردن و از چیزهای گرم پرهیز ضماد دست فرو دن ضماد کردن و تخم سداب خاصه حلبی و زیره خوردن
ضماد کردن و آتش شراب حل کردن و طلا کردن و مرداسنج بروغن سرد طلا کردن و از عدس آرد و باقلی و زعفران
و باب بر رشته ضماد کردن سود مند بود و مرهم مغری ریان کرده و سوده بگلاب تر کرده طلا کردن قطعه سود مند و مرهم

سیم اندر یاد کردن کسستن شیر در پستان علامات

بباید دانست که سبب بسته شدن شیر از دو بیرون نیست یا مزاج گرم چنانست که تری شیر را خشک کند یا مزاجی سرد چنانست که
تری شیر را خشک کند تا هوای سرد چنانست که اگر از تن اند و علامات مزاج گرم و سرد بسیاری جایگاه معلوم شده است
علامات ضماد مزاج گرم را پوست روغن بنفشه بر پستان طلا کردن و اسپیغول گرم بر سینه و پستان نهاد و روغن
روغن از موم صافی و روغن بنفشه ساخته باشند بکشند تر در یاد کنند تا این ورم شود ضماد کنند و کشنیز تر و ساق برگ
خرد کرده ضماد کنند و مرکرد و روغن گل بهم زده گرم کردن فرو دهان تر کردن در پستان نهادن جسید و برگ خشک
و برگ کاهو کوفته ضماد کردن سود مند بود و ضماد مزاج سرد را موم و روغن از موم زرد و روغن خیری و روغن سوسن
قطا سازند **صفت** ضمادی که ضماد مزاج سرد را سود مند بود و گر بر باد زنجبیل خشک کوفته با آرد جو خمیر کرده با موم و روغن
در یاد کرده بمالند و گرم بر پستان نهند نافع بود **صفت** ضمادی دیگر بگیرند مر کرد و روغن بنفشه جلد کوفته و کشته ضماد
کنند و اگر بگیرند برگ کرنب بکوبند و اندکی آرد باقلی و زعفران بیامیزند و ضماد کنند نافع بود **صفت** ضمادی دیگر
مایه مویز و آرد جو و جلد و حلبه کتان کوفته بیز و از هر یکی برابره ضماد کنند و تخم بادیان آب با دیان خوردن سود مند باشد
و فواحین سود طلا کردن نافع بود و اگر چغندر را ضمادی شوربا بپزند و ضماد کنند سود مند بود **صفت** ضمادی دیگر بگیرند بیان
و انگور نم زده و برگ خطمی و تخم کرفس و زیره و حلبه و با قلا بر بر کرده بر سینه و پستان ضماد کنند و اگر پستان ها کرد بر کرده آب بهم بیامیزند
گرم کنند و فرو کنند بر آن نهند و بر پستان گفته شد چون بیرون کرده آب انگوری بپزند ضماد کردن نافع بود و مرهم آرد کرده و چون
جنیار با روغن گل و سپیده خایه مرغ طلا کردن سود مند بود نخود که با باقی آرد ها بیاله تحلیل کند بگیرند بیالونند و شب لاحم حبه
و چیزهای جند پوسته و آب برگ سبز چکانند نافع بود

باب چهارم

اندر یاد کردن علاج شدن شیر در پستان بباید دانست که اگر شیر در پستان بسته شود و عفن گردد و چون شد پر خشم
تا عفونت شود و اگر باید دفع آن گرد با قلی و فوکه و روغن گل بر آن طلا شده و بر رشته و ضماد کنند و تخم کتان و حلبه و حنظل و بابونه از هر یکی برابر کوفته و ضماد کنند

بکوبند و بر پستان طلا کنند و ضماد کنند تا زود پخته شود و بایر یکم بگیرند
بکشند و اگر اتفاق افتد که کوشت پستان کوفته شود ها و موم بگیرند با سر و بر رشته و ضماد کنند باذن الله اعلم

باب پنجم اندر یاد کردن آماس گرم در پستان علامات آن

بباید دانست که مرکز این رنج پیش آمده ورم که با تب گرم و گرمی دیده شود و نشانه‌ها در پستان کار کند و پیدا و سرخ شود و سکنجبین
و روغن گاو بهم بیامیزند و اگر با عدس و آرد باقلی و جو بر رشته و ضماد کنند و برگ عنب الثعلب بکوبند و روغن گل بر آن بریزند و بر آن نهند و اگر
سرو ضماد ها که در اول بکار دارند آرد باقلی و حلبه و خطمی کوفته و بیخته از هر یکی یک درم مردار سنگ و زعفران هر دو درم و مغز بادام خایه مرغ بر رشته
و بر آماس **صفت** ضمادی که با خرد بکار دارند بگیرند تان خشک آرد و جو با خطمی و حلبه و خطمی کوفته از هر یکی یک درم مردار سنگ و زعفران
در نیم درم بیاید زرده خایه مرغ بر رشته طلا کنند و تخم کتان کوفته بر آن نهند و طلا کنند سود مند بود و اگر چنان باشد که پستان را
بجز لخت رگ باید زدن و صندل و اقاقیا طلا کردن بر آن نهاد کردن

باب ششم

اندر یاد کردن آماس سرد که در پستان پدید آید و علاج آن بباید دانست که مرکز این آماس سرد در پستان پدید آید بگیرند
کرفس بکوبند و برگ نیز در پستان نهند سود مند است و بابونه کوفته در آب خایه آب کرفس بر رشته در پستان نهند نافع بود
و ضمادهای گرم که گفته آمده است درین باب سود مند بود ان شاء الله تعالی

باب هفتم

اندر یاد کردن غده که در پستان پدید آید و علامات آن بباید دانست که مرکز در پستان سخت شود و یا غده در
وی پدید آید و روغن بنفشه و زرده خایه طلا کنند و موم و روغن زیت به هم یکجا و سپیده خایه طلا کنند و گاه باشد
که حاجت آید که با آرد باقلی و بیخ سوسن نرم در دوی هر که ضماد بر آن نافع باشد و برگ کاهو کوفته ضماد کردن نافع بود و غده را
که بادام سبز کوبند برگ شکاهی تر و برگ سداب تر بکوبند و ضماد کنند نافع بود

باب هشتم

اندر یاد کردن ایچه که در پستان شود و علامات آن بباید دانست که تخم کتان کوفته و بیخ سوسن و میوه تر و
برگ کرنب در آب کرده و ضماد کنند و بر رشته و تخم ترنج از هر یکی راست کرده کوفته و مالیده و بروغن کنجد و مغز تخم ساییده و بگیرند الکی بر رشته
و ضماد کنند و پستان را سود مند بود ان شاء الله تعالی

باب نهم

اندر یاد کردن ریش و کوشت پستان بگذارد و علاج آن بباید دانست که مرکز در پستان ریش پلید پدید آید با آن گرم
شراب انگوری کهن کرم و دوش و سماق بپزند و مازوی سبز ده استار و سلیخه ده استار جوز سرو درونی بگیرند و اندر شراب ریزند کنند
و چهار روز بنهند و جوش آرند تا بگشش نرم به پزند و بچوب سرو در آن بیاموزند تا بر ریش اکنده باشند و بپالایند و شراب
بگشش اگر باره بپزند و نمک و جوش دیگر ده سند و نگاه دارند و بوقت حاجت بر ریش پاشند و از داروهای نرم دنبالک برابر چوب آن
و زعفران و پسته طلا کنند سود مند بود ان شاء الله تعالی

باب دهم

اندر یاد کردن پستان زنان که بزرگ شود و علامات آن بباید دانست که هر که خواهد که پستان او بزرگ نشود بگیرند

سپید و طین مختوم بیاید از هر یکی دو درم مرد و ورد ابهل و برگ تنبک و طین مختوم تنک و در که با یکدیگر شود طلاء دیگر بگیرند گل ارمنی
تباشیر کثیرا طین بگیرند چهار درم کهربا دو درم برگ مورد بسرشند طلاء کنند نافع بود صفت طلاء دیگر طین ارمنی و مازو بگیرند
با گمیز بسرشند طلاء کنند نافع بود **صفت** طلاء دیگر گل سرشته بمالند بکار برند و روغن بیست درم دو و یا بر آب
طلاء کنند نافع بود **کتاب دهم اندر بیان کردن احوال**

بیماریهای معده و معالجات آن و این کتاب شش جزو است جزو اول

اندر شناختن احوال بیماریهای معده ... این جزو ده باب است **باب نخستین**

اندر یاد کردن تخمه و تبهی طعام و شرح و علاج آن بباید دانست که اسباب این علت یا اندر نفس معده باشد
یا در سایر اعضا و آنچه اندر نفس معده باشد چهار نوعست یکی آنکه معده اندر نفس خویش ضعیف بود دوم نوعی از انواع سوء مزاج
بسیم ضعیف قوت هاضمه اندر آن بسبب بیماری حاره و غیر آن چهارم خشک شدن رطوبات اندر وی بسبب حرارت تب و غیر آن و آنچه
اندر سایر اعضا باشد سه نوعست یکی آنکه سبب آن اندر رطوبات باشد چنانکه اندر خفقان باشد دوم آنکه معده از مهرهای گردن
از جای بجنبد و برای جنبش میل کند سیم آنکه بسیار دیده اند که معده را این علت پدید آمدست و شیخ رئیس رحمه الله علیه
گوید از کشتن یافتن بیماری که از این علت بخورد و طعام چیزی آمد و صفرا طعام را قی برد چنانکه اندر خفقان یکبار پس او را قی
افتاد و کرمهای بزرگ بسیار برانگیخت و آن علت زایل شد که سبب آن کرمان بودند که در معده بودند **علامات** سبب
آن از نوع سوء مزاج باشد اندک چیزی که طعام اندر معده نگذارد که هیچ علامتی از علامات امتلاء نیاید از آن جهت
دانسته شود که نه اندر تب باشد یکی تب گرم باشد و تشنگی غالب باشد و اگر سرد تب بود و اگر ناکس
خواهد گشت در و زیاده شود و گاه گاه تب اندر کند و باشد که خلط نرم شود و بکشاید و در هم آید و تب
زایل شود و هضم قوی نماند و علاج آن تنگ شود و گاه گاه تب از نو آید و باشد که خلط پخته شود و در کشیدن آید
و تب زایل شود و علت قوی نماند و علاج آن تنگ شود و هر چه کند بود نخست اسباب آن بود و باشد ده گاه که
بهشت بار غذا بمعده گرد شود **معالجات آن** آنچه اندر آن که چاره ان از سبب ضعیف قوت هاضمه بود علاج آن
چیزی دو نشان نزدیکی مرگ بوده تدبیر آن بود که جلاب و گلشکر دو قرص بدهند و روغن های گرم از رغن
و موم روغن کشند و آب گشنیز تر و آب کرفس و مانند آن یکی و آب انار و کشک ملا کنند و از آن تبرید کنند
جو و خرما تعبیه کنند و اگر برای امتلاء تر باشد چیزی از این نوع اندر دهند و روغن خشک در روغن
جالینوس نیکو کنند و علاج معده سرد باید کردن چنانکه بیشتر یاد کرده آمد و اگر سبب تبی و سستی معده باشد علامتهای تری
بسیار باشد ... طعام بر نخست معده پاک باید کردن و دارو هایی خوش بوی گرم و قوت حرارت تا قوت قبض آرنده بکار دارند
چون مصطکی و افسنتین برگ و ... سپید و سنبل و سادج هندی ... روغن و اگر ... جالینوس

نجابت اگر چون گلنار و وی قوت سرد دارد از این دارو ها بکار داشتن روا بود و لکن بدان مقدار که قوت دارو های
گرم بر وی غالب بود و روغن مصطکی و روغن قسط بمالند و شیخ رئیس گوید که این علاج بکار آید و گفت اگر یکی لاغر شده بود
نخست و آنگاه که سبب خشکی بود ... گاو و شکر خوردن و ... و گلاب و روغن بادام
و لعاب اسپغول خوردن ... غوره کردن و غذا خایه مرغ نیمبرشت و ... و اسفاناخ و ... مانند
علاج آنکس یاد کرده آید و علاج آن کردن که از جای بیاید اندر گفتار دیگر گفته شود ان شاء الله تعالی

باب دوم اندر یاد کردن آنکس که معده او ... و معالجات آن
بباید دانست که ... از جنس ... یا ... و علامتهای آن اندر باب
نخستین یاد کرده آمده است **معالجات** علاج آن ... باشد و بعضی از دارو های ...
بکار برند و آنچه بخورند همه دارو های ... است علاج آن ... اگر ... معده ... و
... و ... سپید ... و اگر ... معده ... یکبار
خورند ... و بعضی ... و ... اندک ... دارو
... بخور ... اگر ... یا ... پیش از طعام
... و ... دارو های ... دارو های ... خوردن نخست ...
... و لعاب اسپغول ... کتان
... و آرد جو ... بادام
... بادام و شکر ... کتان ... سوسن
... دارو ها ... ترکیب ... ترتیب
... **صفت** ضمادی ... و آب سیب ... آب
... و روغن گل ... بمالند
... و صندل سپید ... طلا کنند **صفت** ضمادی ... اگر ... صندل
و آب ... و آب ... **صفت** ضمادی ...
... و صندل ... آب ... طلا کنند و اگر
... اندر ... بیاید
چنانکه ... **باب سیم**
اندر یاد کردن قرحه و بثره معده و معالجات آن بباید دانست که اندر معده قرحه و بثره بسیار افتد و گاه باشد

که سبب آن خلطی تیز باشد که بر نواحی معده آید و گاه باشد که بر زود ... کند و رنجش کرده علامت زرق ...
...ی و قی و قرحه و ... او انگشت کردن ... که آن ... بزرگتر باشد و در قرحه ...
... و ... باشد
... و قرحه ... گرم باشد و ...
معده ... کرده و قرحه ... در کتف ... و ... معده اندر شکم باشد و علامتهای دیگر ...
... خشک شدن کام و زبان و ... باشد ...
... علامات قرحه ... معده ... که اندر داروهای ...
... علاج ...
قرحه یاد کرده اند ان شاء الله تعالی

گفتار ششم اندر یاد کردن سوء المزاج گرم که معده را افتد و ...

اندر ... سوء المزاج گرم ساده که اندر معده پدید آید اسباب سوء المزاج ... بیرون ...
... و داروهای گرم باشد یا اندر هوای گرم ... علامت معده گرم ...
گرم شدن آن اندر ... باشد ... و ترشی ... طعامهای ...
و این چنان باشد که حرارت معده طعام ... حرارت ضعیف ... و اگر حرارت ... تر باشد
... و علامت ... آنست ...
... و تشنگی ...
... اندر هوای گرم ...
... خواب ...
... حرارت ...
... چهارم ...
... علامات ...
... حرارت ...
... شراب ... صفت ...
... کافور ...
... درم ...
... شربت ...

بود و ... و انار ...
... آب انار ...
... صفت سکنجبین ...
...
... صفت شراب انار ...
...
... صفت ...
... صفت ...
...
...
...

باب دوم

اندر ... سوء المزاج گرم ... معده ...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...

و چون طعام خورده شود تحلب باز ایستد و هرگاه که در معده مادهٔ گرم صفراوی باشد غثیان آن بسیار بود و کمتر که معده سبک
بود و غثیان با سوزش و تشنگی غالب بود و بباید دانست که ماده تحت آن است اما اگر ماده بسیار باشد غثیان بیشتر
باشد و کمتر ترک باشد یا طعام خورده غثیان چه پدید آید و همچنین اگر ماده در قعر معده بود و [illegible] ترتیب کرده
باشند یعنی اندر خورده نباشند یا طعام خورده شود ساعتی دو یک [illegible] ماده صفراوی به طعام بیامیزد در مجرای طعام از قعر معده
به فم معده برآید و غثیان پدید آید اگر شربت [illegible] و جلاب و سکنجبین [illegible] این ماده اندر قی
پدید آید و اگر طبقهای معده ماده ترتیب کرده باشند اگر در قی آید و تهوع باشد لکن هیچ برنیاید و اگر ترتیب نکرده
باشند هم اندر قی و هم اندر بول و براز پدید آید و اگر طبقهای معده ماده ترتیب کرده باشند اگر در قی و تهوع
باشد لکن هیچ برنیاید و اگر ترتیب نکرده باشند هم اندر قی هم اندر بول و براز پدید آید و اگر قی باشد و تهوع
ساکن شود دلیل آن است که معده بعضی ماده را ترتیب کرده است و بعضی ترتیب ناکرده اندر فضای معده [illegible] و اگر تهوع
و قی را [illegible] باشد بباید دانست که ماده از عضوی دیگر اندر معده می‌ریزد و اگر تهوع [illegible] دلیل آن است که
ماده اندر معده تولد می‌کند و حال تشنگی [illegible] سبب [illegible] تشنگی که از ماده
گرم خیزد [illegible] ساکن شود
علاج نخست نگاه باید کردن تا ماده اندر معده تولد می‌کند یا از عضوی دیگر چون از دماغ و جگر و سپرز [illegible] و همچنین نگاه
باید کردن تا طبقات معده ماده را ترتیب کرده است یا ماده اندر فضای معده [illegible] از عضوی دیگر [illegible] نخست
[illegible] پاک باید کردن یعنی یا با اسهال [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
مکند یا سکنجبین [illegible] صفت [illegible]
[illegible] باشند [illegible] سکنجبین [illegible]
[illegible] سکنجبین [illegible] سکنجبین [illegible] شراب [illegible] سکنجبین

اگر با آب اندر ترشی [illegible] و اگر خداوند علت قی کردن عادت ندارد [illegible] ماده اندر فم معده باشد استفراغ
به اسهال کنند به مطبوخ افتیمون صفت آنکه بگیرند افتیمون [illegible] گل سرخ [illegible] هندی [illegible]
اندر یک [illegible] آب [illegible] بجوشانند [illegible] صافی کنند [illegible] ترنجبین اندر [illegible] مطبوخ کنند و باز بپالایند و یک
درم [illegible] ترکیب کنند و بدهند و اگر [illegible] ترنجبین [illegible] صفت مطبوخی بگیرند [illegible] هندی [illegible]
سیاه [illegible] گل سرخ [illegible] ترنجبین [illegible]
و بپالایند [illegible] ترکیب کنند و بدهند و اگر [illegible] مطبوخ [illegible]
[illegible] ماده را ترتیب کرده باشد
[illegible] پاک کنند [illegible]
از [illegible] پاک کردن [illegible]
و [illegible] اسهال [illegible] خداوند علت را [illegible] طعام کمتر باشد و غثیان [illegible]
[illegible] گل سرخ باید کردن [illegible] حقیقت معلوم [illegible] معده
[illegible] صفت آنکه بگیرند [illegible]
[illegible] صفت [illegible]
صفت [illegible]
[illegible] سکنجبین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سکنجبین [illegible]
[illegible] استفراغ [illegible]
صفت [illegible]
[illegible] سکنجبین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] صفت آنکه بگیرند [illegible] افتیمون [illegible] گل سرخ [illegible]

شاتره ده درم آلوی سیاه بیست عدد مویز دانه بیرون کرده بیست درم خرمای هندی بیست درم همه اندر سه من آب بپزد
تا بمقدار دویست درم باز آید پالایش شود و بر یاوه مقدار چهل درم باده درم شکر و یکدرم [illegible] بود و بسند بود صفت
نوعی از این نیز تواند که معده را از خلط صفرا پاک کرداند بگیرند هلیله زرد [illegible] و در بلیله [illegible] از هر یکی یک جزو و نیم
[illegible] تا معده را [illegible] پاک کند صفت شراب انار [illegible] که معده را از صفرا پاک کند بگیرند [illegible]
[illegible] از هر یکی [illegible] آتش نرم [illegible] باز آید و پالایش شود و یکدرم
[illegible] اندر روی بمانند [illegible] [illegible]
از معده پاک کند بگیرند ترنجبین یکدرم [illegible] گل سرخ نیم درم [illegible] اندر آب [illegible] صفت [illegible]
[illegible] یکدرم [illegible] نیم درم [illegible] مصطکی [illegible] از هر یکی یکدرم [illegible] شکر چند
[illegible] یکدرم [illegible] نیم درم [illegible] یکدرم [illegible] شکر [illegible]
[illegible] صفت [illegible] گل سرخ از هر یکی ده
درم [illegible] سیب [illegible] معده پاک شد
[illegible] گل سرخ [illegible] سپید [illegible] گلاب
[illegible] معده [illegible] کرده
[illegible] بسیار [illegible]
[illegible] معده [illegible] صفت [illegible] یکدرم
[illegible] صفت [illegible] یکدرم [illegible]
[illegible] صفت [illegible] معده را
پاک کند [illegible] هندی [illegible] درم و بعد از
[illegible] معده [illegible] گل سرخ [illegible]

باب سیم

اندر یاد کردن درد معده که از سوء مزاج سرد بی ماده تولد کند [illegible] بباید دانست که علامتهای این رنج [illegible]
[illegible] بسیار بود [illegible] باشد [illegible]
معالجات [illegible] گرم [illegible] گرم [illegible]
[illegible] معده [illegible] روغن [illegible] مصطکی [illegible]
[illegible]
[illegible] معده را گرم گرداند [illegible] باشد [illegible]

تنوق [illegible] کند [illegible] خشکی آورد [illegible] شهوت [illegible] کند [illegible]
[illegible] هلیله [illegible] معده [illegible]
اندر یک روز [illegible] [illegible]
[illegible] معده [illegible]
[illegible] شراب اندر جلاب [illegible] مصطکی [illegible]
[illegible] سپید [illegible] از هر یکی شش درم مصطکی [illegible] از هر یکی چهار درم
[illegible] از هر یکی دو درم [illegible] یکدرم [illegible]
[illegible] بکار برند

باب چهارم

اندر یاد کردن درد معده که از سوء مزاج سرد و خشک [illegible]
بباید دانست که [illegible] معده [illegible] سرد و خشک [illegible] علامت [illegible]
[illegible] خشک [illegible]
[illegible] معالجات [illegible]
مصطکی [illegible] معده [illegible] گندم [illegible]

باب پنجم

اندر یاد کردن [illegible] معده که از سوء مزاج سرد [illegible]
بباید دانست که علامتهای [illegible]
[illegible] بباید دانست [illegible]
از [illegible] معالجات [illegible]
[illegible]
[illegible] صفت [illegible] از هر یکی یکدرم
[illegible]
[illegible] صفت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] صفت [illegible] سپید ده درم [illegible]
[illegible] صفت [illegible] معده را [illegible]
[illegible] معده [illegible]

و از هر یکی از سنگ [illegible] نیم [illegible] و سنبل رومی و کاشی از هر یکی دو درم سنگ مصطکی زعفران از هر یکی یک درم سنگ [illegible]

[illegible] درم شربت [illegible] مثقالی [illegible] خداوند علت [illegible]

[illegible] صفت حب [illegible] صبر [illegible] مصطکی و سنبل [illegible]

[illegible] صفت [illegible]

[illegible] صفت [illegible]

[illegible] صفت [illegible]

[illegible] صفت [illegible]

[illegible]

و فتق [illegible] و سنبل [illegible] و کندر و مصطکی از هریکی یک مثقال [illegible] بکوبند و [illegible] شده را [illegible]
روغن مصطکی معده را قوت دهد و گرم کند بگیرند روغن زیت پنجاه درم مصطکی پانزده درم هر دو اندر شیشه کنند
و اندر دیگی پر آب بپایزند و آب [illegible] بجوشانند تا مصطکی اندر آن روغن گداخته شود و بردارند و بکار برند والله اعلم

باب ششم اندر [illegible] معده و [illegible] طعام که از باد [illegible]

بباید دانست که اسباب تولد باد اندر معده و شکم دو چیز است یکی طعام و شراب خورده بود دوم حال [illegible]
[illegible] از جهت طعام و شراب [illegible] بود که با کوم طعام و شراب [illegible] باد ناک باشد [illegible]
[illegible] طعامها [illegible] اندر و رطوبت بسیار بود [illegible] باد [illegible] حرارت [illegible]
[illegible] حرارت ضعیف بود [illegible] آن رطوبت [illegible] تمام [illegible] باد [illegible]
تحلیل [illegible] بخارها باد گردد و اندر معده و شکم بماند و اگر حرارت قوی باشد طعامها را تمام بگوارد و بخارها
تحلیل کند و اگر چه طعام بادناک و رطوبت ناک باشد حرارت [illegible] کند [illegible] باد [illegible]
[illegible] و اگر باد اندر امعا بود اندر شکم آواز [illegible] و اگر اندر معده بود معده را [illegible]
[illegible] باشد [illegible] طعامهای بادناک [illegible] گرم [illegible] خورده
باشند رطوبتی که اندر معده باشد تحلیل کردن [illegible] بخارها و بادها تولد کند و گاه باشد که سبب تولد بادها خالی شدن
معده بود از طعام [illegible] که اندر معده رطوبتی غلیظ بود [illegible] معده از طعام خالی [illegible]
[illegible] تحلیل کردن [illegible] بخارها [illegible] اندر [illegible] معده [illegible] باشد اندر حرکت آید و بادها تولد کند [illegible]
[illegible] سبب [illegible] معده [illegible] و بخارها [illegible]
اندر [illegible] باد [illegible] از امعا فرود آید و باز گشتن [illegible] معده [illegible]
[illegible] و گاه باشد که سبب تولد بادها [illegible] بسیار [illegible] **علامت** [illegible]
[illegible] طعام [illegible] اسباب باد [illegible]
[illegible] از طعام [illegible] تولد کند [illegible] غلیظ بود [illegible] خشک بود [illegible]
طعام [illegible] باشد
[illegible] **علامات** از [illegible] باد [illegible]
[illegible] طعام [illegible] اندر کتاب [illegible] یاد کرده آمده است و اندر [illegible]
[illegible] تحلیل [illegible] معده [illegible] گرم [illegible]
[illegible] باد [illegible] انیسون [illegible]

و [illegible] چند [illegible] و اگر [illegible] داروهای تیز [illegible] داروهای نرم [illegible]
[illegible] معده و شکم [illegible] گرم [illegible]
[illegible] بادهای غلیظ را بشکند و [illegible] گرم [illegible] شربت [illegible]
گرم یا شراب گرم [illegible] باد غلیظ بود و شربت گرم [illegible]
[illegible] تحلیل کننده [illegible] معده و شکم [illegible]
روغن [illegible] و روغن حب الغار و روغن سداب [illegible] و سداب و حب الغار
[illegible] شراب [illegible] شراب [illegible]
[illegible] روغن [illegible] شراب [illegible]
[illegible] سداب [illegible] حب الغار [illegible]
[illegible] بشکند [illegible]
[illegible]
[illegible] حب الغار [illegible]
[illegible]
صفت [illegible] حب الغار [illegible] سداب خشک [illegible] نانخواه [illegible] زیره
[illegible] و کاشم و کرویا و فطراسالیون [illegible] از هریکی [illegible] درم [illegible]
[illegible] از هریکی دو درم [illegible] **صفت** [illegible]
[illegible] تحلیل کند [illegible] نانخواه [illegible] دارچینی [illegible] بکوبند [illegible]
[illegible] شربتی یک مثقال تا دو درم [illegible] **صفت** **صفت** [illegible] نانخواه [illegible]
[illegible] دارچینی [illegible] از هریکی [illegible] شربتی یک مثقال تا دو درم **صفت** [illegible]
[illegible] از هریکی [illegible] درم [illegible] ده درم [illegible] شکر [illegible]
[illegible] شربتی [illegible] درم **صفت** [illegible] از هریکی [illegible] درم [illegible] از هریکی [illegible] درم
[illegible] مصطکی [illegible] از هریکی دو درم [illegible] نانخواه [illegible] از هریکی [illegible]
[illegible] شربتی [illegible] درم بکار برند [illegible] معده [illegible] بادها را بشکند
و اگر طبع نرم باشد [illegible] و اگر طبع خشک [illegible]
[illegible] کرفس [illegible]

خاصه چون از طعام معده را گرم کند و اروغ برارد و بر اثر آن طعام خوردن و بسیار باشد که مزاج اصلی سرد بود و [illegible]
و غلیظ و غریب با آن یار کرده و بادها و قراقر و تشنگی بسیار بود و علاج او آن است که هر وقت طعام خورد لختی مقدار
[illegible] شراب [illegible] بخورد و چند [illegible] شود و اندر علاجهای این [illegible] یاد کرده آمده است [illegible]
و بسیار بود که چیزهای خشک خلط رقیق را و خلط شور و [illegible] را فرو گرا ماند و از تحلیل باز دارد و بدان سبب [illegible]
شود و گمان افتد که مزاج درست شده گرمی بود و تشنگی و حال بر خلاف آن بود و همچنین بسیار باشد که چیزهای گرم [illegible]
تحلیل کند و بادها را بشکند و گمان افتد که مزاج درست و گرمی بود و تشنگی و حال بر خلاف آن بود و همچنین بسیار
باشد که چیزهای گرم بخارها تحلیل کند و بادها را بشکند و گمان افتد که مزاج درست و حال بر خلاف آن بود و همچنین بسیار باشد
که چیزهای گرم بخارها تحلیل کند و بادها را بشکند و گمان افتد که مزاج درست و گرمی بود و تشنگی و حال بر خلاف آن بود
و همچنین بسیار باشد که چیزهای گرم بخارها تحلیل کند و بادها را بشکند و گمان افتد که مزاج درست و حال بر خلاف آن بود و
همچنین بسیار باشد که چیزهای گرم بخارها تحلیل کند و بادها را بشکند و گمان افتد که مزاج درست و حال بر خلاف آن بود و همچنین
بسیار باشد که چیزهای گرم بخارها تحلیل کند و بادها را بشکند و گمان افتد که مزاج درست شده و حال بر خلاف آن بود و همچنین بسیار
باشد که چیزهای گرم بخارها تحلیل کند و بادها را بشکند و گمان افتد که مزاج درست و حال بر خلاف آن باشد و همچنین بسیار [illegible]
که چیزهای گرم بخارها تحلیل کند و بادها را بشکند و گمان افتد که مزاج درست و حال بر خلاف آن بود و طبیب [illegible]
که علامتهای دیگر [illegible] و تجربت [illegible] اعتماد بر [illegible] تا سهو نیفتد ان شاء الله تعالی

باب هفتم اندر یاد کردن درد معده که از سودا خیزد و معالجات آن

بباید که بداند که علامتهای درد معده که از خلطهای سودائی خیزد [illegible] و آنچه [illegible] آن است که خداوند این علت را اندر
تن معده سوزشی باشد و چون طعام خورد آن سوزش زایل شود و بسیار باشد که سبب آن سوزش خلط سودائی بود
و [illegible] و علامتهای دیگر [illegible] از علامتهای سودا [illegible] است و بسیار کسانی [illegible] که هر گاه که چون طعام
خورند [illegible] معده [illegible] چیزهای [illegible] ترش [illegible] [illegible] از ترشی [illegible]
[illegible] شد و سبب [illegible] خلط سودا باشد اندر قعر معده [illegible] و هر گاه که طعام [illegible]
[illegible] معده [illegible] [illegible] سپید [illegible] [illegible]
دیگر و آن سکنجبین با آب [illegible] گرم کنند و بدهند و از آن [illegible] [illegible] استفراغ [illegible]
[illegible] صفت [illegible] معده را که از پس طعام [illegible]
[illegible] از هر یکی [illegible] درم [illegible] [illegible] درم [illegible]
[illegible] از هر یکی [illegible] درم [illegible] [illegible] [illegible] والله اعلم

جزو سیم اندر شناختن احوال شهوت طعام و معالجات آن و این جزو پنج باب است

باب نخستین اندر یاد کردن ضعیفی شهوت طعام و معالجات آن

بباید دانست که اسباب ضعیفی شهوت طعام هفت است یکی سوء مزاج گرم است بی ماده و با ماده دوم [illegible]
[illegible] از غذا سیم آنکه مسام بسته باشد و فضول غذا تحلیل نکند چهارم آنکه [illegible] از معده [illegible] پنجم آنکه
سودا که از معده [illegible] [illegible] و شهوت را [illegible] ششم آنکه
[illegible] معده [illegible] هفتم آنکه مرد [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] علامت اما آنچه که سوء مزاج گرم باشد بی ماده و با ماده علامتهای آن [illegible] یاد کرده آمده است و آنچه
که سبب [illegible] باشد [illegible] علامت [illegible] [illegible]
[illegible] و آنچه که سبب آن باشد [illegible] از معده [illegible] علامت [illegible]
[illegible] و آنچه که سبب [illegible] مسام و تحلیل [illegible] فضول غذا باشد علامت [illegible]
[illegible] و آنچه که سبب معده بود [illegible] سودا [illegible] [illegible] و علامت [illegible]
[illegible] طعام [illegible] [illegible] و آنچه که سبب [illegible]
[illegible] معده [illegible] علامت [illegible] [illegible]
سبب آن علامتها [illegible] معالجات اما علاج سوء مزاج گرم که با ماده و بی ماده بود اندر جزو دوم یاد کرده آمده است و آنچه که
علامتهای [illegible] [illegible] طعام [illegible] [illegible]
[illegible] طعام [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] و آنچه که علامتهای [illegible] مسام و تحلیل [illegible] فضول غذا [illegible] باشد
[illegible] و آنچه که علامتها [illegible]
اندر جذب کردن [illegible] [illegible] [illegible] مقدار یک [illegible]
شراب [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] اندر کتاب [illegible] یاد کرده آمده است و اندر [illegible] [illegible] بسیار [illegible]
و آنچه که علامت معده [illegible] سودا [illegible] باشد [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
و طعام او زیرباو انارباو [illegible] [illegible] [illegible] معده را [illegible] پاک کرد [illegible]
و آنچه که علامت [illegible] [illegible] معده [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

باشد که قی فرمودن معده را بگشاید و پاک گرداند و اگر [illegible] علامت آنست که سیری [illegible] معده [illegible]
پاک کردن [illegible] باید کردن [illegible] و [illegible] خوش [illegible] دادن و از هر چه [illegible] پرهیز
کردن و در معده ضمادها بکار باید داشت صفت ضمادی که [illegible] صبر [illegible] و [illegible] از هر یکی [illegible]
درم [illegible] خشک پانزده درم [illegible] از هر یکی [illegible] درم زعفران [illegible] از هر یکی چهار درم [illegible]
شش درم [illegible] سنبل و [illegible] از هر یکی [illegible] مصطکی [illegible] از هر یکی [illegible] درم [illegible]
و بلوط و [illegible] روغن [illegible] ضماد کنند و اگر از ضعیفی شهوت [illegible]
[illegible] باشد [illegible] شهوت را
بجنباند و سکنجبین [illegible] شهوت را بجنباند و معده را پاک کند [illegible] شهوت
[illegible] و تشنگی بنشاند و شراب [illegible] صفت شراب [illegible]
[illegible] و [illegible] آب انار [illegible]
[illegible] صفت [illegible] ده درم [illegible] درم [illegible]
[illegible] و تشنگی بنشاند صفت شراب افسنتین [illegible]
[illegible] افسنتین [illegible]
[illegible]
[illegible] و الله اعلم

باب [illegible] شهوت کلبی [illegible]

باید دانست که این علت [illegible] از [illegible] طعام [illegible]
[illegible] یکی بسیاری [illegible] معده [illegible] دوم [illegible] معده [illegible]
[illegible] معده [illegible] بسیاری [illegible]
[illegible] ضعیف [illegible]
[illegible] سیم [illegible]
[illegible] غذا [illegible]
[illegible] غذا [illegible]
[illegible]
[illegible] معده [illegible] این سبب

پدید آید و اما [illegible] از پس بسیاری استفراغ [illegible] بسبب [illegible] و بسیاری [illegible]
و سبب چهارم [illegible] معده [illegible] باشد که [illegible] معده [illegible]
[illegible] ضعیف [illegible] معده [illegible] شهوت [illegible] باشد شهوت
[illegible] معده [illegible] معده [illegible]
باشد [illegible] طعام [illegible]
[illegible] طعام [illegible] این سبب
گرسنه [illegible] علامت [illegible] سبب بسیاری [illegible] علامت [illegible]
[illegible] طعام [illegible] سبب [illegible]
[illegible] معده [illegible] طعام [illegible] سبب سودا
[illegible] معده [illegible] علامت [illegible]
[illegible] طعام [illegible] تشنگی [illegible] طعام [illegible] سبب [illegible] علامت [illegible]
و اگر سبب [illegible] معده [illegible] علامت [illegible] معالجت [illegible]
معده [illegible] استفراغ کردن [illegible]
[illegible] معده [illegible] آب گرم دادن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] معده [illegible]
[illegible] شراب [illegible] معده [illegible]
[illegible] علامت
[illegible] معده [illegible]
[illegible]
[illegible] شراب [illegible] صفت [illegible]
[illegible] درم [illegible]
[illegible]

وبا کسی عضو پر شسته شربتی دو درم   و اگر از سبب تحلیل بسیار و تخلخل تن و سر انواع گرم باشد که معده را و اندامها را
افتد از حرکت و ریاضت باز باید داشتن و روغن بر اندامها طلا کردن و اندر آب سرد نشاندن و شراب
ترش تیز و شراب لیمو و شراب ریواج دادن و طعام سرد فرمودن و گوشت گوساله و بطون گاو باید خوردن و اگر سبب
تحلیل از ریاضت و حرکت و تخلخل تن باشد [illegible] اندامها [illegible] و طعامهای غلیظ باید دادن و از
طعامهای شور و تیز پرهیز باید کردن و اگر از سبب [illegible] بود علاج [illegible] و [illegible] باید کردن [illegible] معده
و [illegible] اندر علاج [illegible] یاد کرده آمده است و اگر از سبب بسیاری [illegible] بود [illegible] اندر معده
[illegible] باید کردن [illegible] برای [illegible] اندر [illegible]

باب سیم

اندر یاد کردن جوع البقری و معالجات آن   بباید دانست که اکثر شهوت طعام که از جوع البقری
[illegible] از علت [illegible] بسیار افتد و اندر [illegible] این علت [illegible]
[illegible] و این گرسنگی [illegible] باشد [illegible] معده [illegible] باشد که اندامها [illegible] و معده اگر [illegible]
[illegible] طعام بسیار [illegible] باشد [illegible] بود و [illegible] سبب [illegible] قوت [illegible] بیهوشی
[illegible] باشد که سبب بیهوشی [illegible] باشد [illegible] معده [illegible] و قوت شهوت طعام [illegible] و این [illegible] باشد
[illegible] شهوت [illegible] از [illegible] باشد [illegible] معده [illegible] و شهوت [illegible] و این [illegible] گرسنگی
[illegible] معده [illegible] طعام [illegible] معده [illegible] و این [illegible] سبب [illegible] است [illegible]
[illegible] و غلیظ [illegible] معده [illegible] و قوت [illegible] و شهوت
طعام [illegible] طعامهای [illegible] اندر وی [illegible] بود [illegible]
تا قوت [illegible] و [illegible] تحلیل [illegible]   و اما [illegible] سبب [illegible] باید [illegible] خشک [illegible]
[illegible] و زیره و نمک و شراب انگوری [illegible] و شراب [illegible] و اگر حرارت حادث شود [illegible]
و گلاب [illegible] و از [illegible] طعامها [illegible] بریان کرده و مرغ بریان کرده و نان گرم [illegible] اندر شراب [illegible]
[illegible] اندر علاج وی یاد کرده آمده است و صفت [illegible] اندر [illegible] یاد کرده آمده [illegible]
و اگر [illegible] او [illegible] و [illegible] و [illegible]
[illegible] از بام فرو [illegible] و [illegible] گلاب [illegible] روی او [illegible]
[illegible] اندر حلق او [illegible] شراب [illegible] قوت [illegible] طعامها که
یاد کرده آمده [illegible] اندر شراب [illegible] کرده باشند [illegible]
و آب سیب و آب [illegible] و گلاب [illegible] زعفران [illegible] و مشک [illegible]

وقت [illegible] کرنجک [illegible] و [illegible] و اگر [illegible] که [illegible] چون [illegible]
مقداری روغن زیت که آن را زیت انفاق گویند بر آن کنند و [illegible] گوشت [illegible]
[illegible] تمام [illegible] شود و آب [illegible] باز آید پس مقداری [illegible] و آب [illegible] آتش را [illegible] سبب [illegible] آتش [illegible]
[illegible] بر آرند و از آتش [illegible] و [illegible] تا سرد شود و [illegible]
و گوشت آن [illegible] معده [illegible] و [illegible] و مصطکی و اندکی شراب بدان [illegible]
[illegible] و [illegible] از اخلاط فاسد [illegible]   و الله اعلم

باب چهارم

اندر یاد کردن آرزوهای تباه که مردم را پدید آید و علاج آن   بباید دانست که تباهی آرزو آن را گویند که مردم چیزی آرزو کند چون گل و نمک و انگشت [illegible] و [illegible]
تباهی [illegible] گویند و این [illegible] افتد که اندر معده ایشان اخلاط تباه بود و زنان آبستن را بیفتد خاصه اندر ماه دوم و
سیم از بهر آنکه حیض ایشان باز ایستد [illegible] غذای جنین [illegible] اندر [illegible] باشد تباهی جنین گویند اندرین
[illegible] یاد کرده آمده [illegible] غذای جنین [illegible] زنان [illegible] طعامهای [illegible] بسیار [illegible]
[illegible] ایشان با اخلاط [illegible] باشد و اندر ماه چهارم این علت زایل شود [illegible] اخلاط [illegible] باشد
و [illegible] شده باشد [illegible]   معالجات آن   اما زنان آبستن [illegible]
کردن [illegible] دستوری باید دادن [illegible] معده او [illegible] قوت دادن
و اگر [illegible] کردن قوت بسیار باید کردن [illegible] خوردن [illegible]
[illegible] طعامهای لطیف [illegible] معده [illegible] گوشت [illegible] و مرغ [illegible]
بریان کرده [illegible] طعام [illegible] کردن و [illegible] باید فرمودن
[illegible] و [illegible] و [illegible] و مانند آن و معده را [illegible] معده را
قوت دادن [illegible] یاد کرده آمده و اگر [illegible] و [illegible] مصطکی [illegible] باب
[illegible] و اگر گوشت [illegible] سود مند بود صفت
[illegible] صفت [illegible]
[illegible] درم [illegible] درم [illegible] درم
[illegible] علت [illegible] معده
[illegible] صفت [illegible]
[illegible] درم [illegible] درم [illegible] درم [illegible] درم

[illegible]

باب پنجم

اندر یاد کردن تشنگی و بسیاری آب خوردن و علاج آن

[illegible]

جزو چهارم اندر شناختن احوال [illegible]

باب نخستین اندر یاد کردن فواق و معالجات آن

[illegible]

باب دوم اندر یاد کردن انواع آروغ و معالجات آن

باید دانست که آروغ بادیست که قوت معده آن را تحلیل کند و بر بالا فرستد و این باد یا از خلطی غلیظ خیزد یا از ضعیفی
معده و ضعیفی معده یا از مزاجی سرد بود یا از سوء مزاجی با ماده و ماده یا خلطی بود [illegible]
یاد کرده آمده است [illegible]

[illegible]

چون ابهل و کوارش کمون و کوارش انگوران و چون حب الغار که پیش از این یاد کرده آمده است بکار می باید داشت و شراب
شاید داد و اگر در بعضی اوقات قی افتد و چون [illegible] بیماری می بود اندرین باب بحث تمام کرده شود ان شاء الله

باب سیوم اندر تدبیر [illegible] گشتن و اضطراب معده و علاج آن

بباید دانست که [illegible] گشتن و اضطراب معده را [illegible] پدید آید [illegible] تا شاید از معده
[illegible] از [illegible] دفع کند [illegible] و اسباب این اضطراب [illegible] باشد یکی اگر سبب [illegible] معده باشد
از نوع [illegible] و مانند این همه سبب اضطراب معده بود دوم طعامی باشد که خورده شود
سیوم ماده [illegible] که اندر معده گرد آید اما [illegible] از جهت طعام بود [illegible] که طعام [illegible] چون [illegible] که معده را
بسوزد و [illegible] طعام بسیار [illegible] بود که معده از وی [illegible] تباه شده و از [illegible]
[illegible] طعامی که بد ساخته باشند چون [illegible] که بسوزند و دود [illegible] و [illegible] از [illegible] ماده بود و از [illegible]
[illegible] اندر میان [illegible] معده [illegible] باشد و معده [illegible] کرده باشد [illegible] معده [illegible]
اندر فضای معده بود و [illegible] اندر فضای معده بود [illegible] اندر [illegible] معده بود [illegible] معده و این ماده یا از صفرا بود یا از بلغم
و بسیار باشد که تهوع و اضطراب معده بسبب [illegible] اندر معده و علامت و علاج آن اندر بابی جداگانه یاد کرده
آید ان شاء الله تعالی **علامت** اگر اضطراب معده پیوسته و دایم بود [illegible] باشد [illegible] تقلب النفس
گویند [illegible] بیماری که [illegible] بود [illegible] علت [illegible] یکی اگر ماده اندر میان [illegible] معده
[illegible] است و معده [illegible] کرده [illegible] بسبب [illegible] شود دوم اگر ماده [illegible] است [illegible] معده [illegible]
اما اگر با این اضطراب تشنگی و [illegible] پیوسته باشد و اندر میان طعام خوردن ساکن شود بباید دانستن که ماده صفرا
و اگر پیوسته [illegible] اندر دهان گرد می شود و تشنگی نباشد بباید دانست که ماده بلغمی است و اگر طعم دهان ترش بود
بباید دانست که ماده بلغمی ترش [illegible] است و اگر طعم دهان ترش نباشد بباید دانست که بلغم [illegible] است و اگر با این
اضطراب تهوع و قی می افتد بباید دانست که ماده در [illegible] معده است و اگر قی می افتد و اضطراب از پس قی ساکن می شود
و باز می آید بباید دانست که بلغم [illegible] است و اگر با این اضطراب تهوع و قی می افتد بباید دانست که ماده
[illegible] معده نیست و اگر قی می افتد و اضطراب از پس قی ساکن شود و باز می آید بباید دانست که ماده صفرا است
و از عضوی دیگر بمعده می آید یا از همه تن و بسیار باشد که اضطراب معده علامت [illegible] بود و اندر [illegible] و یا از جمله
علامتهای بد بود و [illegible] علامت [illegible] بود که باشد که خداوند تب را اندر تب [illegible] افتد [illegible] یا جای کرد بدان
ماند که [illegible] و [illegible] **معالجات** اگر ماده صفرا بود و [illegible] معده گرد آید کرده باشد
[illegible] سکنجبین و آب گرم و اگر قی نتواند [illegible] با [illegible] خورانیدن [illegible] با بید کردن و بجو از آن گلاب

دادن را به اندر ترشی و [illegible] و شراب غوره و سکنجبین و طعام [illegible] و تیهو و تذرو و مرغ [illegible] خانگی بغوره و انار دانه
و بر معده ضماد [illegible] از صندل و گل سرخ و مشک و لادن و کافور و آب سیب و آب امرود و گلاب بر نهادن و اگر
ماده بلغمی بود قی با سکنجبین عسلی و آب [illegible] و [illegible] فرمودن و [illegible] با سکنجبین [illegible] و از پس
استفراغ [illegible] و شراب [illegible] دادن و اگر شراب [illegible] تا [illegible] و [illegible] معده
و طعام [illegible] و [illegible] بریان کرده و [illegible] و مانند آن و [illegible] بر معده ضمادهای گرم که اندر بابهای گذشته
یاد کرده آمده است [illegible] باید نهادن [illegible] ان شاء الله

باب چهارم اندر یاد کردن [illegible] از جنس [illegible] آن

بباید دانست که [illegible] حرکت معده است و دفع کردن [illegible]
[illegible] و اسباب [illegible] بیمار [illegible] است دوم [illegible] صفرا اندر معده گرد آمده یا از عضو
[illegible] دیگر سیوم [illegible] اندر فضای [illegible] ایستاده بود یا [illegible] معده [illegible] کرده چهارم [illegible] طعامی
[illegible] خورده شود و چنانچه اندر بابهای گذشته یاد کرده آمده است پنجم خلط سودا [illegible] معده [illegible]
[illegible] که هر چند [illegible] و [illegible] خلط سودا [illegible] و علامتهای هر یک اندر باب گذشته
یاد کرده آمده است **معالجات** اگر [illegible] بود [illegible] باشد و [illegible] باید [illegible]
[illegible] باید دادن و [illegible] نباشد و سبب آن خلطی بود که اندر معده است و [illegible] خشک باشد نخست
[illegible] باید کردن [illegible] از بنفشه و [illegible] و [illegible] و پستان [illegible] و شکر سرخ و روغن [illegible]
[illegible] و [illegible] شربت از [illegible] و آب [illegible] ماده صفرا بود و اگر [illegible] خشک
باشد نخست [illegible] سکنجبین [illegible] ماده [illegible] معده را برب غوره و رب انار و رب [illegible]
[illegible] و اگر [illegible] معده [illegible] و شراب [illegible] و شراب [illegible] اگر [illegible]
و [illegible] خوردن [illegible] و [illegible] و [illegible] اندر آب انار و [illegible] بباید دادن و
اگر [illegible] بر شکم باید نهادن نزدیک ناف و بر میان دو کتف و اطراف [illegible] بباید مالیدن
و جهد باید کردن تا بخسبد و اگر [illegible] تا [illegible] شود صواب باشد
[illegible] یکی جزو از [illegible] جزو [illegible] از هر یکی چهار جزو همه را بکوبند و شراب
[illegible] خایدن و [illegible] از
[illegible] و غوره و انار [illegible] باید [illegible] از عضوی دیگر یا از همه تن [illegible] معده [illegible]
[illegible] باید کردن [illegible] و [illegible] اندر او این باب یاد کرده آمده است
نخست [illegible] معده ضمادی که از آن [illegible] کرده و سیب و صندل و گل و [illegible] و آب امرود و [illegible]

و عود و کافور و زعفران [illegible] کوفته باشند [illegible] صفت شرابی که [illegible] صفرا و درد جگر ساکن کند بگیرند آب آلوی

سیاه و آب [illegible] هندی از هر یکی [illegible] زعفران [illegible]

[illegible] صفت شراب دیگر [illegible] صفرا [illegible] آب [illegible] ترش [illegible] از هر یکی

[illegible]

[illegible] صفت [illegible]

[illegible]

[illegible] صفت [illegible]

[illegible] صفت [illegible]

[illegible]

[illegible] صفت [illegible]

[illegible]

اندر شرابی یا جلابی که در وی یک جو مشک [illegible] سوده بود و [illegible] نافع بود و اقراص کهربا [illegible]

پنجم اندر یاد کردن قی خون و علامات آن

بباید دانست که قی کردن خون یا از مری بود یا از معده یا از جگر و بیرون آمدن خون ازین اندامها یا از طرقیدن رگی یا
یا از رخنه یا از گشاده شدن سر رگی و طرقیدن رگ بسبب یا از افزونی خون بود یا از بیرون بود یا از [illegible]
باشد که بدو رسد یا بانگی عظیم کرده یا از جایی بجهد و یا [illegible] و یا بسیاری خون بود و [illegible] و
رگها [illegible] سستی و نرمی رگ یا [illegible] ضعیف [illegible] رگ بود و سبب [illegible] اندامها [illegible]
یا خلطی [illegible] اندامها [illegible] و سبب گشاده شدن سر رگها حرکت قوت [illegible]
[illegible] قوت [illegible] سر رگها [illegible] ضعیفی قوت ماسکه
رگها بود و سبب ضعیفی قوت ماسکه [illegible] رطوبتی باشد که سر رگها سست و نرم کند یا بسیاری خون و بسیاری اخلاط
باشد اندر رگها [illegible] علامت اگر قی کردن خون [illegible] افتد و بسیار برآید بباید دانست که رگی
از رگها بسیار [illegible] شده است [illegible] رگ از [illegible] گشته باشد و اگر در مری یا در معده یا در جگر
[illegible] بباید دانست [illegible] و باشد که
[illegible] و اگر در مری یا در معده یا در جگر [illegible] گرم بود و علامتهای [illegible]
[illegible] بباید دانست که سر رگها بسبب تیزی و گرمی خون گشاده شده است و اگر [illegible] پدید آمده بود
و خون بسیار برآید بباید دانست که سر رگها گشاده شده است و اگر خون بسیار [illegible] گرم باشد
[illegible] بباید دانست که سر رگها بسبب [illegible] و نرمی گشاده شده است

معالجات هرگاه که قی خون پدید آید [illegible] و قوت [illegible] بباید [illegible] اگر
[illegible] از رگ زدن هیچ چیز [illegible] خون [illegible] بیرون باید کردن [illegible]
بیرون کردن و اگر سبب قی [illegible] بسیاری خون باشد خون بسیار بیرون باید کردن [illegible]
کننده [illegible] اطراف [illegible] بستن و اقراص کهربا باید دادن **صفت** اگر [illegible]
[illegible] درم کهربا [illegible] و کشنیز خشک و گل [illegible] شیر و سماق و گلنار و [illegible] نشاسته [illegible]
درم [illegible] از هر یکی [illegible] درم [illegible] شب یمانی [illegible] درم افیون یک درم [illegible]
[illegible] افیون دو درم [illegible]
شربت [illegible] **صفت** اگر [illegible]
درم کهربا پنج درم [illegible] نشاسته و گل مختوم از هر یکی ده درم شب یمانی دو درم [illegible] گلنار [illegible] افیون دو درم

دارچینی دو درم [illegible] قرص سازند شربتی یک قرص [illegible] و آب [illegible]
[illegible] اقراص [illegible] **صفت** [illegible]
[illegible] گلنار [illegible] درم [illegible]
[illegible]
[illegible] معده و جگر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

باب ششم اندر یاد کردن [illegible] و علامات آن

بباید دانست که [illegible]
[illegible]
[illegible] معده [illegible]
[illegible]
[illegible] طعام [illegible] معده [illegible]
[illegible] طعام [illegible] معده [illegible]
[illegible] طعام [illegible] معده [illegible]
[illegible] معده [illegible]
[illegible] ضعیف [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ضعیف [illegible]
[illegible]
[illegible] ضعیف [illegible] علاج [illegible]

از فم معده پر کرده و کراهی کند و گاه باشد که بی قراری و تاسه و گردیدن از پهلو به پهلو و خفقان و دوار و سدر پدید آید
و گاه باشد که غشی گشتن و قی پدید آید و سبب آن عارض پیشتر از خلط صفراوی بود که در فم معده گرد آمده بود علامت
و علاج آن اندر جزو چهارم ازین گفتار یاد کرده آمده است و اگر از ماده خلطها باشد سبب آن خرابی او [illegible] باشد
حکایات علاج آن به معجونهای لطیف زود کار باید کردن و از آبکامه [illegible] شوربای [illegible] کرده و بر روی فم معده
نوشش کرده و [illegible] و اگر تشنگی باشد آب [illegible] شراب و شربت [illegible] و ازین معده صفرای منفذ
از جلنار و مصطکی و سنبل و قرنفل و پسته و گل [illegible] پخته و اگر [illegible] بر پهلو راست [illegible] ضعیف
از [illegible] بر شکل و [illegible] طعام و معده و اطراف [illegible] و از پس طعام [illegible]
[illegible] یاد کردن ضعیف قوت ماسکه و علامات آن
باید دانست که آفت قوت ماسکه آنست که معده بر طعام مشتمل نشود و التفات نکند و [illegible] و اگر
التفات کند التفاتی ضعیف باشد و گاه بود که در معده حرکتی خفقانی و از [illegible] پدید آید و بسیار باشد که غذا و ثقلت
را نخست از [illegible] معده آگاهی بیابد و [illegible] غالب شود [illegible] و سبب
ضعیفی قوت ماسکه [illegible] یکی ماده گرم سوزاننده که معده را بسوزد و قوت او را ضعیف کند تا طعام [illegible]
نگاه نتواند داشت و گاه باشد که سوء مزاج گرم بی ماده [illegible] معده ضعیف کند لیکن [illegible] باشد [illegible] با ماده بود
دوم ماده سرد و تر [illegible] باشد که طعام [illegible] از معده [illegible] سیم [illegible] که [illegible] حاصل [illegible] اگر چه
اندک باشد و خواهد که [illegible] دفع کند **علامات** اما علامات [illegible] غالب شود
آنست که معده از طعام [illegible] شود و اگر [illegible] طعام [illegible] و علامات ضعیف قوت ماسکه [illegible]
یکی آنکه غذا [illegible] به قدر [illegible] که [illegible] و سبب
[illegible] باشد از فم معده و ضعیف جرم معده و دوم آنکه [illegible] و از معده [illegible] و علامات
دیگر از فم معده [illegible] که اگر چه طعام اندکی خورد [illegible] کند طعام و باز خواهد گشت و علامات
[illegible] معده ضعیف [illegible] که از طعام [illegible] و علامتهای ماده گرم که معده را بسوزاند و علامات
سوء مزاج گرم بی ماده اندر ما تقدم یاد کرده آمده است و علامات [illegible] یاد کرده آمده است
حکایات اگر سبب علت ماده گرم بود نخست آن ماده را [illegible] از معده بیرون [illegible] پس از آن [illegible]
و آب [illegible] و گلاب [illegible] ریزند [illegible] و اگر [illegible] دراز گردد [illegible]
[illegible] کردن [illegible] و [illegible] و قرص [illegible] و [illegible] بیشتر از
[illegible] و [illegible] آب [illegible] مانند

آن و بعد از آنکه [illegible] خاکی بریان کرده با آب [illegible] و آب انار [illegible] کرده و بر معده ضماد از صندل
و جلنار و گل سرخ و برگ مورد و گوشت آبی و سیب ساخته باشند بر نهادن و اگر سوء مزاج گرم بی ماده باشد
[illegible] حاجت نیاید و علاج از [illegible] بود و اگر سبب علت [illegible] افزاینده باشد نخست معده را پاک باید کردن
[illegible] بار [illegible] و [illegible] **صفت** آنکه [illegible] کابلی با هلیله سیاه [illegible]
[illegible] کرده و [illegible] هلیله و [illegible] و [illegible]
[illegible] از سک و [illegible] جلنار و گل سرخ و [illegible] سازند طعام
[illegible] و [illegible] گوشت [illegible] کرده و [illegible] کرده [illegible]
[illegible] انشاء الله تعالی **باب پنجم**
اندر یاد کردن ضعیفی قوت هاضمه و علامات آن باید دانست که انواع سوء مزاج ساده و با ماده و علم
[illegible] بود و [illegible] طعام [illegible] باشد [illegible]
[illegible] اسباب [illegible] و سوء مزاج [illegible] ساده باشد و [illegible] ماده مضرت آن [illegible]
قوی تر از مضرت [illegible] که سوء مزاج گرم [illegible] سوء مزاج خشک [illegible] و سوء مزاج تر استسقا و قوت هاضمه
در قعر معده بیشتر است [illegible] هر گاه که در [illegible] باید دانست [illegible] طعام [illegible]
[illegible] و [illegible] تا [illegible] و [illegible]
[illegible] غذای [illegible] و اگر [illegible] دوم و سیم و چهارم [illegible]
[illegible] و [illegible] و [illegible] که غذا [illegible] و علامت [illegible]
و هر گاه که قوت هاضمه [illegible] طعام [illegible] و سبب آن ضعیفی حرارت غریزی بود [illegible]
[illegible] قوت [illegible] ضعیف [illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible] قوت هاضمه [illegible] و [illegible] کند و [illegible]
[illegible] سوء مزاج با ماده [illegible] علاج سوء مزاج [illegible] ساده بود [illegible] **علامات**
هر گاه که طعام هضم نشود و از معده [illegible] و [illegible] طعام [illegible] از طعام [illegible]
و قوت [illegible] **حکایات** نخست [illegible] اسباب [illegible] تدارک
[illegible] و سوء مزاج را [illegible] علاج کردن [illegible] یاد کرده آمد و اگر سبب بسیاری طعام
[illegible] باشد [illegible] و [illegible] از طعام [illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible] و طعام [illegible] خورد [illegible] و اگر [illegible]

کردن طعام و اگر دردی که مانده باشد هیچ چیز بر کند و از پوسته تا معده بکمال رسیدن بازآید و خمش برود حب معده
را گرم کند از بهر آنکه جگر روی به سستی شود و نخستش بادست است و در معده را خالی کند از بهر آنکه شکل معده چنانست
که کیلوس را روی چون تمام شود و نشاشد و کیلوس را بجانب جگر اندر آید و رگهای ماساریقی و رگها بعلاج قوت آخر
مخصوص است خاصه اگر مزاج سرد بود و اطریفل صغیر کرفت و اطریفل کوچک و گوارش عود و دیگر بیاد در شرب کمی ادن و
اگر مزاج گرم بود پس سکنجبین سفرجلی و شراب آب انار ترش بفرمودن **صفت** اطریفل بزرگ پوست هلیله
کابلی هلیله سیاه و بلیله و آمله بریان و بسباسه و شیطرج هندی و شش قاقلی از هر یکی یک جزو و بوزیدان زرد و بسباسه
و انیسون و بهمن سرخ و بهمن سپید از هر یکی نیم جزو همه را بکوبند شیطرج هندی و شش قاقلی از هر یکی یک جزو بوزیدان
با روغن زرد چرب کنند همه را بکوبند و بیزند و بروغن گاو چرب کنند و با انگبین مصفی سرشته **صفت** اطریفل کوچک
پوست هلیله کابلی و هلیله زرد هر یکی نیم مصطکی و اودقریون نیم مثقال و شیر زعفران دو دانگ زوفای خشک دو دانگ
مقل را بآب گرم حل کنند و با انگبین بیامیزند و بعد از آن بکوبند و بیزند و بروغن بادام چرب کنند و با انگبین مصفی سرشته
گوارش عود بکوبند سنبل و قاقله و قرنفل و مصطکی از هر یکی یک مثقال عود هندی خام سه مثقال جوز بوا و
قرنفل و هلیله کابلی از هر یکی دو مثقال زنجبیل و دو مثقال دارچینی گل سرخ و قصب الذریره از هر یکی دو مثقال
مرباء همه را بکوبند و بیزند و با شکر سرشته شربتی سه مثقال باشد **صفت** شراب نعناع بکیرند زیره و بابونه و زیره
کرمانی و عود هندی و مصطکی و لادن و پوست ترنج و قشور الکندر و قرنفل و سک و جوزبوا و بسباسه و فلنجه و جز را
و زعفران و قاقله کبار و با در نجبویه و قصب الذریره و سنبل و زیره و گل سرخ از هر یکی برابر و خشک چند یک
بوی مشک پدید آید همه را بکوبند و با پیسه ریزند و آب برکار و بر سرشته و روغن مصطکی ... و جای بوس
هماهی کرده است که سکنجبین سفرجلی که مقداری زنجبیل کرده و دردی کرده باشند و علتهای معده را که چنین سکم
نباشد سود مند بود و مقدار آن بیاید که آن سکنجبین یک اوقیه زنجبیل نند و ترکیب سکنجبین جای دیگر یاد کرده‌ایم

باب پنجم اندر یاد کردن ضعیف قوت دافعه و معالجات آن

بباید دانست بسیار بود که طعام در معده کم ده ساعت و دوازده ساعت یا پانزده ساعت بماند و علامت آن است
که بوی آن طعام از آروغ ظاهر شود و هرچند طعام لطیف بود و قوت ماسکه روی ... تر بود و زود تر از معده
بیرون شود و هرچند غلیظ تر بود قوت ماسکه با او بیشتر باید کوشیدن و از معده دیرتر بیرون شود و علامت
دیگر آن بحسب کمیت طعام قوت معده و هر گاه که قوت هاضمه طعام در شکم کم بود و دوازده ساعت
و فزون از جهت ... ساعت که ارسی ... از جهت قوت معده و جگر و امعا باشد یا از
هماهی که خورده شود و از ترتیب ... اشتیاق ... **معالجات** قوت دافعه ... ساعتها

پخته تر باید دادن که میل بردی دارد و چون آب سرد و سکنجبین و جز آب و غوره‌ها جگر درآب کرده که حجره دگر
بیرون مانده و هلیله پرورده سود مند بود و طعام از تره و انکور سیاه و خرمای هندی و ماش و اسفاناخ بروغن بادام

باب ششم اندر یاد کردن ضعیف هضم معده و معالجات آن

بباید دانست از چهار بیماری که معده را افتد هیچ تر از آن نیست که ضعیف او تحلیل شود و این بیماری باشد لازم است که او
علامت علامتهای وی آنست که هیچ طعام نگوارد و آنچه خورده شود بر معده گرانی کند و از علامتهای این بیماری است که مزاج
و از بیماریها ... طعام بود و غذای نیک و بهتر و هیچ ستوده نبود و سود نه دهد **معالجات** علاج وی بچیزهای
قابض باید کردن چون شراب مورد و اطریفل کوچک و گوارش عود که پیش از این یاد کرده آمده است و روغن
مصطکی مالیدن سود مند بود و طعام سخت لطیف و نازک و اندک باید و مزاج تیمو ... سودمند ... بیماری
خاصه این مزاج را سود مند بود و پوست اندرونی که درسنکدان مرغ خانگی بود و درین باب نافع باشد و اگر آن را
از گوشت جدا کنند و بیاویزند تا خشک شود و بکوبند و نیم مثقال از وی با اطریفل یا شراب مورد یا با پسر ... سرشته
و بخورند و چون پیست را ز معده آویختن بکار برند سود مند بود و اگر مقدار نیم درم از پیه بیننده یا جلاب سرشته بخورند
منفعت آن بزرگ بود و تدبیر سود آن چنانست که آن را در میان آتش نهند تا بریان شود و در وارد و دارو آن
را دور فکنند و جنین بار تا ... که ... سوزن که قوت آن ... ترشود **صفت** شراب مورد و دیگر نوع آن
سپاه تر بکیرند و دار در میس آب بپزند تا مهرا شود و بدست بمالند و تخم از وی جدا کنند و دیگر باره بپزند با شکر
یا شکر بپزند تا بقوام آید و اگر مورد و انار بپزند خشک نیم کوفته

جمله ششم
اندر شناختن آفتها و علتها و بیماریهای معده و معالجات آن و این نوزده باب است

باب اول
اندر یاد کردن آماس خون که در معده پدید آید بباید دانست که آماس معده بیشتر خونی بود یا صفراوی
یا آماس صلب ... گاه بود که آماس خونی و صفراوی ... صلب گردد و آماس ... اندو هر گاه در
معده آماس خونی پدید آید شهوت طعام باطل گردد و تبها گرم گیرد و زفان درشت باشد و رنج و تبها با آماس
و غشیان بود و مر علامتها که معلوم است ... شود **معالجات** اگر مانعی نبود از رگ زدن نخست رگ باسلیق باید زدن
و دارو ... بهیچ حال نشاید دادن و قی خطرناک تر بود و بر معده روغن آبی می باید مالیدن و آب
برگ مورد و آب آبی و سیب و گلاب و صندل با موم روغن که از روغن گل و موم چاک کرده باشند ...
کنند و بمالند تا ... گردد و ... ترکنند و بر معده می پوشند و آبی و سیب بریان کرده و ترا ...
و ساق ... و برک او گرفتن بر معده نهادن سود مند بود و شربت آب انار ترش و شیرین و رب سیب
و رب آبی بود و طعام بار بایدکرفتن و تدبیر لطیف باید خوردن و برگ ... آب انار ... کردن

واگر با شراب نیلوفر و شراب بنفشه باید دادن و از پس روز چهارم سه روز پیوسته اوراق آب لسان الحمل
و آب کشنیز و آب عنب الثعلب از هر یکی یک اوقیه با طبرزد [illegible] بمقدار چهار درم و دانگی زعفران می باید دادن
و اگر درین ایام [illegible] حاضر نباشد [illegible] حاضر بود [illegible] می باید داد با خیار چنبر و زعفران [illegible]
و درین سه روز ضماد از آرد جو و صندل سپید و تراشه کدو [illegible] آب عنب الثعلب اندکی زعفران باید ساخت تا
[illegible] روز بگذرد و در روز هشتم تا تمامت چهارده روز تمام آب عنب الثعلب [illegible] از هر یکی دو جزو
شربتی از [illegible] درم با چهار درم [illegible] خیار چنبر [illegible] باید دادن با پنج درم با یک درم قرص گل [illegible] آب
سیب [illegible] می باید دادن و ضماد از عنب الثعلب و کشنیز خشک و بنفشه و خطمی و آرد جو و بابونه و اکلیل الملک
و بیخ سوسن و موم [illegible] و روغن بنفشه و روغن گل باید ساختن و از پس چهارده روز که حرارت ساکن شده
باشد [illegible] بیخ بادیان و بیخ کرفس [illegible] از هر یکی [illegible] روغن بادام باید دادن و از [illegible]
صفت قرص گل بگیرند گل سرخ شش درم بیخ سوسن و سنبل از هر یکی چهار درم [illegible]
[illegible] اگر حرارت ساکن تر بود [illegible] بگیرند گل سرخ شش درم
بیخ سوسن و سنبل از هر یکی چهار درم اکلیل الملک و بابونه [illegible] از هر یکی سه درم مصطکی و کندر از هر یکی دو درم
[illegible] و شراب [illegible] و با آب عنب الثعلب [illegible] صفت ضماد بگیرند
بیخ [illegible] یک اوقیه بابونه و بنفشه یک اوقیه و نیم موم [illegible] روغن بنفشه و روغن گل از هر یکی [illegible]
زعفران [illegible] چنانچه رسم است [illegible] طلا کنند و بر معده نهند [illegible]
[illegible] از صبر و مصطکی و موم و روغن [illegible] سازند صفت بگیرند صبر و مصطکی از هر یکی یک مثقال [illegible]
مثقال و روغن [illegible] یک [illegible] روی یک [illegible]
صبر و مصطکی [illegible] باشد که حاجت آید که صبر و مصطکی از هر یکی یک مثقال
نرم کنند و اگر قوت ضعیف [illegible] در معده [illegible] یک مثقال [illegible]
[illegible] زیاده کنند و هرگاه که [illegible] مثقال باشد [illegible] موم کنند [illegible] روغن [illegible]
صفت روغنی که درین ضماد بکار آید بگیرند [illegible] سنبل [illegible] مصطکی [illegible] و سعد [illegible]
و عنب الثعلب [illegible] از هر یکی سه درم همه را بکوبند و با روغن [illegible] و در آفتاب نهند [illegible]
[illegible] و شراب [illegible] و برگ [illegible] و گلاب [illegible]
و [illegible] باشد [illegible] و اگر قوت ضعیف بود [illegible] و اگر تب [illegible] باشد [illegible]
[illegible] و روغن [illegible] باشد [illegible] بکار [illegible]

[illegible] و [illegible] و به عنّاب [illegible] کنند که در باب علاج آماس [illegible] یاد کرده آمد بکار باید داشت
و هرگاه که آماس [illegible] خواهد شدن و [illegible] خواهد کردن و [illegible] سخت [illegible] زیادت گردد و تب تیزتر گردد
[illegible] باید دادن تا [illegible] شود [illegible] و [illegible] گشادن [illegible] تازه [illegible] پیدا شود و دست
بر معده [illegible] و اگر [illegible] ماء العسل [illegible] و [illegible] و [illegible] باید [illegible]
مقداری [illegible] صفت شربتی [illegible] و [illegible] شراب [illegible] لعاب تخم کتان و لعاب
تخم [illegible] از هر یکی [illegible] درم [illegible] و دو دانگ زعفران و [illegible] آب [illegible]
[illegible] اگر [illegible] مداومت کنند [illegible] آب گرم [illegible] و اگر [illegible] ترش [illegible] معده و سوزد
و [illegible] و [illegible] اندر [illegible] در [illegible] باشد یا در زیر ناف [illegible] معده و علاج وی
آنست که اگر حرارت غالب [illegible] و اگر حرارت غالب نباشد ماء العسل دهند تا معده را [illegible]
و پاک کند و از پس ماء العسل داروی [illegible] دهند صفت داروی [illegible] بگیرند [illegible] از هر یکی
[illegible] گل سرخ و گلنار و کندر از هر یکی دو درم گل ارمنی سه درم همه را بکوبند و [illegible] سیب [illegible]
صفت داروی دیگر بگیرند [illegible] دو درم [illegible] از هر یکی [illegible] درم گل سرخ و جلنار و حب الآس و [illegible]
[illegible] و [illegible] زعفران [illegible] از هر یکی [illegible] همه را بکوبند و با [illegible] بسرشند و [illegible] کنند و [illegible] خشک
کنند شربتی یک مثقال با آب [illegible] با لعاب [illegible] بود [illegible] باب
دوم
اندر یاد کردن آماس صفراوی که در معده پدید آید چنانچه دانست که علامت آماس صفراوی آنست که رنگ
روی و رنگ زبان [illegible] و [illegible] باشد و تب [illegible] گرم و سوزان بود و تشنگی غالب [illegible]
[illegible] آماس [illegible] در علاج [illegible] با [illegible] و [illegible] کنند [illegible] بجان باشد
[illegible] آب [illegible] یا آب انار ترش و [illegible] و [illegible] باشند و
آب کدو [illegible] یا آب انار [illegible] آب خیار یا آب [illegible] خرد و [illegible] تخم خیار [illegible] و اندکی شراب
[illegible] و [illegible] و [illegible] و خطمی [illegible] و [illegible] سازند [illegible] باشد و از پس [illegible]
که در باب گذشته یاد کرده آمده است می باید کردن صفت قرصی که درین باب بکار آید بگیرند گل شش درم
زعفران و سنبل از هر یکی [illegible] درم بیخ سوسن [illegible] تخم خیار و [illegible] از هر یکی سه درم [illegible] از هر یکی [illegible] درم
همه را بکوبند چنانچه رسم است و [illegible] بسرشند و [illegible] سازند و [illegible] شربتی یک درم بکار برند و [illegible]
[illegible] و الله اعلم
باب سیم
اندر یاد کردن آماس بلغمی که در معده پدید آید و علاج آن چنانچه دانست که علامت آماس بلغمی در معده آنست

کرانی را هیچ بها شده و آب دهان بسیار بود و تب گسسته بود و کامی نرم باشد و تشنگی هیچ نبود **معالجات** علاج این
بخلاف علاج صفراوی و خونی بود و از اول کرانس [illegible] چه آنکه هر بامداد آب بادیان تر و آب کرفس از هر یکی ده درم
با دو درم روغن بادام شیرین باید داد و از پس هفت روز مطبوخ اکلیل الملک باید داد با روغن بید انجیر
و روغن بادام **صفت** مطبوخ اکلیل الملک بیخ بادیان از هر یک ده درم [illegible] در چهار رطل آب بپزند تا
به یک رطل باز آید هر بامداد چهار اوقیه با دو درم روغن بید انجیر و سه درم روغن بادام شیرین بدهند **صفت** مطبوخی
دیگر بیخ کرفس بیخ بادیان ده درم فقاح اذخر و مصطکی و تخم کرفس از هر یکی دو درم پرسیاوشان پنج درم [illegible] بکوبند
[illegible] دو درم روغن بادام شیرین و دو درم روغن بید
انجیر بدهند و شراب [illegible] اکلیل [illegible] روغن بید انجیر و روغن بادام **صفت**
ضمادی [illegible] اکلیل الملک [illegible] بابونه و شبت از هر یکی ده درم افسنتین و سنبل از هر یکی هفت درم
[illegible] مصطکی ده درم کندر شش درم [illegible] ده درم اشق [illegible]
[illegible]
و موم [illegible] **صفت** ضمادی دیگر
[illegible] و سنبل بکوبند [illegible] روغن سنبل [illegible]
[illegible]

باب چهارم اندر [illegible] کردن آماس صلب که در معده پدید آید

[illegible]
[illegible] **علامات** [illegible]
[illegible] **معالجات** [illegible]
[illegible] ماء الاصول [illegible] فقاح الاذخر
و مصطکی و پرسیاوشان [illegible] روغن بید انجیر دو درم روغن سوسن دو درم روغن بادام
[illegible] ماء الاصول [illegible]
[illegible] **صفت** [illegible] سنبل [illegible] فقاح اذخر [illegible]
[illegible] **صفت** ضمادی
[illegible] اکلیل الملک [illegible] افسنتین [illegible]
[illegible]

[illegible] **صفت** ضمادی [illegible]
[illegible] سنبل [illegible] مصطکی از هر یک هفت درم اشق [illegible] شراب حل کنند
[illegible] **صفت** ضمادی دیگر [illegible] سنبل [illegible]
[illegible] مصطکی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

باب پنجم اندر یاد کردن [illegible] که در معده پدید آید و علامات آن

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **صفت** [illegible]
[illegible]
[illegible] **صفت** ضمادی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] والله اعلم بالصواب

باب ششم در یاد کردن ریشی و بثره که در معده پدید آید و علاج آن

بباید دانست که ریشی بر شود که اندر معده پدید آید بسبب آن خلطی باشد تیز و سوزاننده و این خلط یا اندر معده حادث شود یا از جوی دیگر
گرم تیز یا ماده ای گرم و تیز باشد که از سر فرود آید و یا از عضوی دیگر رسیده آید و علامت ریش معده چهار چیز است
یکی آنکه از وجع و دردی اذیت خورش کرده دوم آنکه کام و دهان خشک می شود سیم آنکه تب بسیار باشد چهارم آنکه
قی کردن پوست پاره از سر ریش بر افتد و چیزی بر آید و گاه باشد که بر رو یا بشد اما وقتی بر سر می باشد و آن بر افتد
گوشت طعام اندر حلق و پس گردن و میان دو کتف پدید آید خاصه اگر طعامها درشت تر باشد یا طعامی دیگر دارد و
و اگر زخم معده بود و آن اندر زیر سینه پدید آید و باشد که بغلی کوچک شود و اطراف سرد گردد و وقتی افتد
و پوست ریش اندر قی پدید آید و اگر اندر قعر معده باشد طعام اندر معده قرار نگیرد و درد و تپیدن او فرو رود
از سینه باشد و تیزی آن ناف و هر آن حبس بود که زخم معده باشد و پوست ریش اندر براز پدید آید و اگر
اندر اسهال بود و طعام از معده بیرون نشود و درد و جای گاه او در حوالی ناف باشد و پوست ریش اندر براز پدید آید
و این پوست پاره نگردد هر گاه که این امتحان خواهند کردن بیمار را چیزی شور و تند دهند و روی ترش گردد و باشند
آنکه ریش و بثره معده پدید آید تازه و نخست شده باشد کردن خاصه اگر علامتهای غلبه خون ظاهر بود و رنگ ریشی که از
مرکب و سیاه گرفته باشد شتاب و مسهل و سبزه باید و اما جای که ریشی بر جای ماند معالجت سود مند بود
ترشی سود مند بکار دارند شیر گاو و دوغ و سبز ساق و سبزه آب و ماء الشعیر گرم تر سپید و سنگ نیز بسیار کشند
تا آن که بار دو دور کرده باشد و این شیر یا شراب اندر ترشی باید سند و اگر در او ریشی گشته شده باشد و خورده می شود نخست
معده را بباید شستن بگلاب و ماء العسل و نباید که گشت که می کند از چرک هر آنچه معده را بر نجاند و معرت آن روز کم آید
منفعت شود و اگر گمی تر شده باشد گوشت مرده پدید آید او چیزی فرود آید پاک کند و چون پاک شده باشد و دوغ ترش
و آب انار ترش و گلاب با آب انار ترش می باید دادن و اگر ذکر صفرا غالب بود و خشک گشتن بجوشاند
با شستن آب سرد بسیار دهند و بر آن می فرمایند و اگر با ماشک می آرند کردن گلاب دهند با آب انار
ترش و از بیگان آب سرد بسیار دهند تا می کند و از پس قی در وقت ترشی و طعامها شیر باید داد با رب
میوه های قابض یا با گلاب با پسته و جز آن باشند و اگر خورده شده باشد بعلاج کرد در باب خون بر آوردن
از گلو یاد کرده آمده است مشغول باید شدن در درمان معده غذا از طلب ترا نشر کرده و تر و جو و سماق و ماش و عدس
و دانک و گل سرخ و آب برگ مورد ترش باید نهادن نهایت سود مند باشد و انواع ربها و شرابها شربت سیبی
این انواع از ربها و شرابها سود مند بود و اقراص کهربا نیز نهایت سود مند بود خاصه اگر خون از گلو بر می آید و
طعام گوشت گاو و بطون گوسفند که و بطون بزیر که و چوزه و بعضی چیزها که بکار آید و سماق و آب انار ترش و آب
نارنج و آب لیمو و آب ترشی ترنج فرمایند فی الجمله در این باب بحسب شاید تصرف می باید کردن والسلام

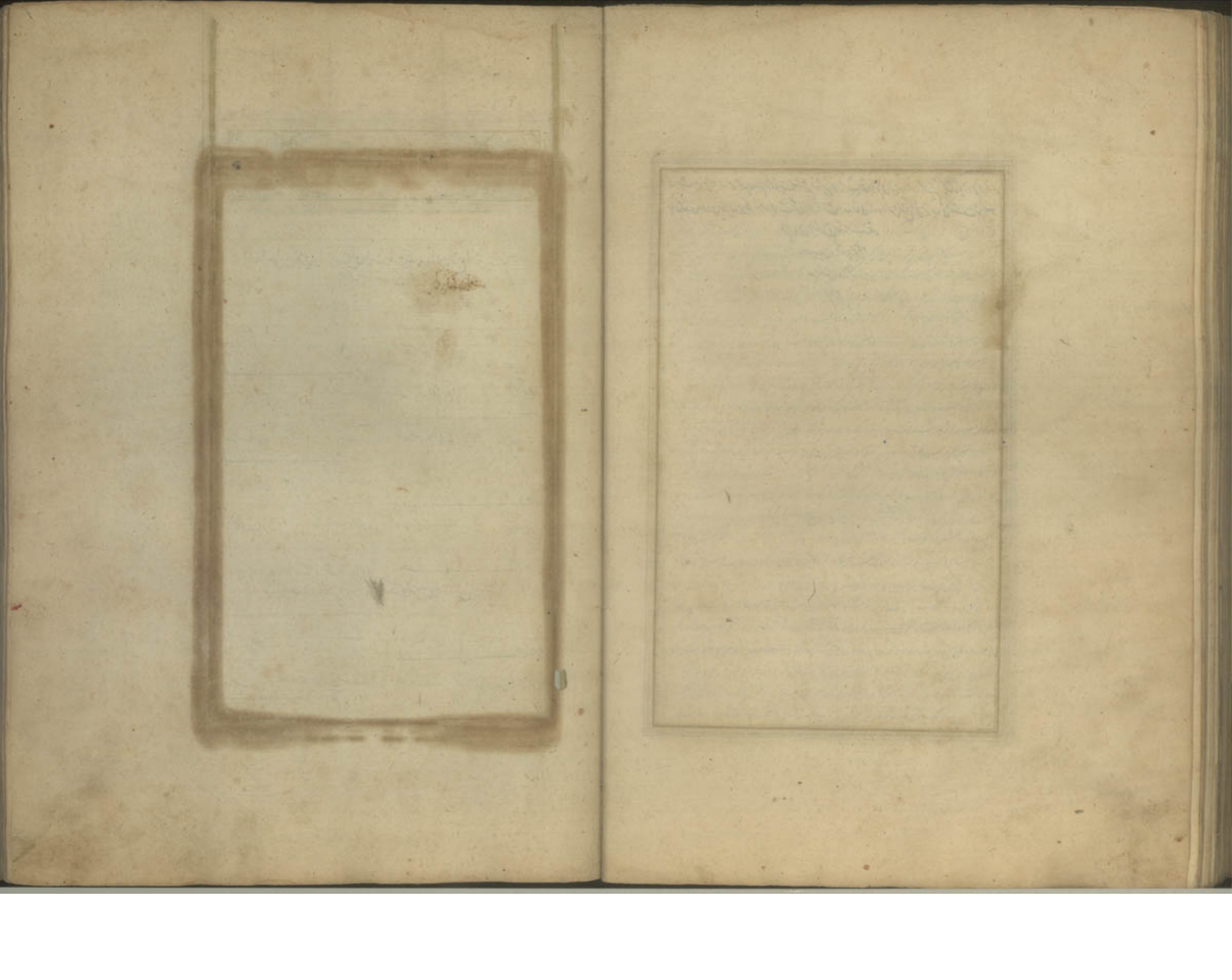
تمام شد بعون الله و حسن توفیقه مجلد چهارم از کتاب ششم از ذخیره خوارزمشاهی و از پی آن می رود در مجلد پنجم گفتار پانزدهم اندر
بیان کردن احوال بیماریهای جگر و معالجات آن ان شاء الله تعالی وحده و الحمد لله فی تاریخ منتصف شهر صفر

ختم بالخیر والظفر فی شهور سنه ثمان

و سبعین و تسعمایه الهجریه

علی ید اضعف العباد

بلغ







گفتار شانزدهم

اندر کرمان خرد و کرم بزرگ که اندر رودها تولد کنند و اسباب و علامات و علاج این و این گفتار سه باب است

باب نخستین — باب دوم

گفتار هفدهم

اندر انواع قولنج و اسباب و علامات و علاج او و این گفتار ده باب است

باب نخستین — باب دوم

اندر احوال گرده و مثانه و بیماریهای آن و علامات و معالجات آن چهار جزو است

جزو نخستین اندر سوء المزاج گرده و اماسهای آن و ریش و ضعیفی آن و لاغری آن و این جزو ده باب است

باب نخستین
اندر سوء المزاج گرم بی ماده

باب دوم
اندر سوء المزاج سرد بی ماده

باب سیم
اندر سوء المزاج گرم با ماده

باب چهارم
اندر سوء المزاج سرد با ماده

باب پنجم
اندر لاغری گرده

باب ششم
اندر ضعیفی گرده

باب هفتم
اندر یاد کردن باد که در حوالی آن بود

باب هشتم
اندر اماس گرم که در گرده پدید آید

باب نهم
اندر اماس بلغمی که در گرده پدید آید

باب دهم
اندر اماس صلب سوداوی اندر گرده

باب یازدهم
اندر [illegible] اماس گرم [illegible] علاج [illegible] بود

باب دوازدهم
اندر یاد کردن ریش گرده و جرب گرده و [illegible] بول

باب سیزدهم
اندر بول خون از شکافته شدن رگی اندر گرده

باب چهاردهم
اندر بسته شدن خون اندر مجرای بول گرده

باب پانزدهم
اندر درد گرده و همه آفتهای آن

جزو دوم
اندر بیماریهای مثانه و این جزو شش باب است

باب نخستین
اندر اماس گرم اندر مثانه

باب دوم
اندر اماس [illegible] اندر مثانه

باب سیم
اندر پیدا کردن قرحه مثانه

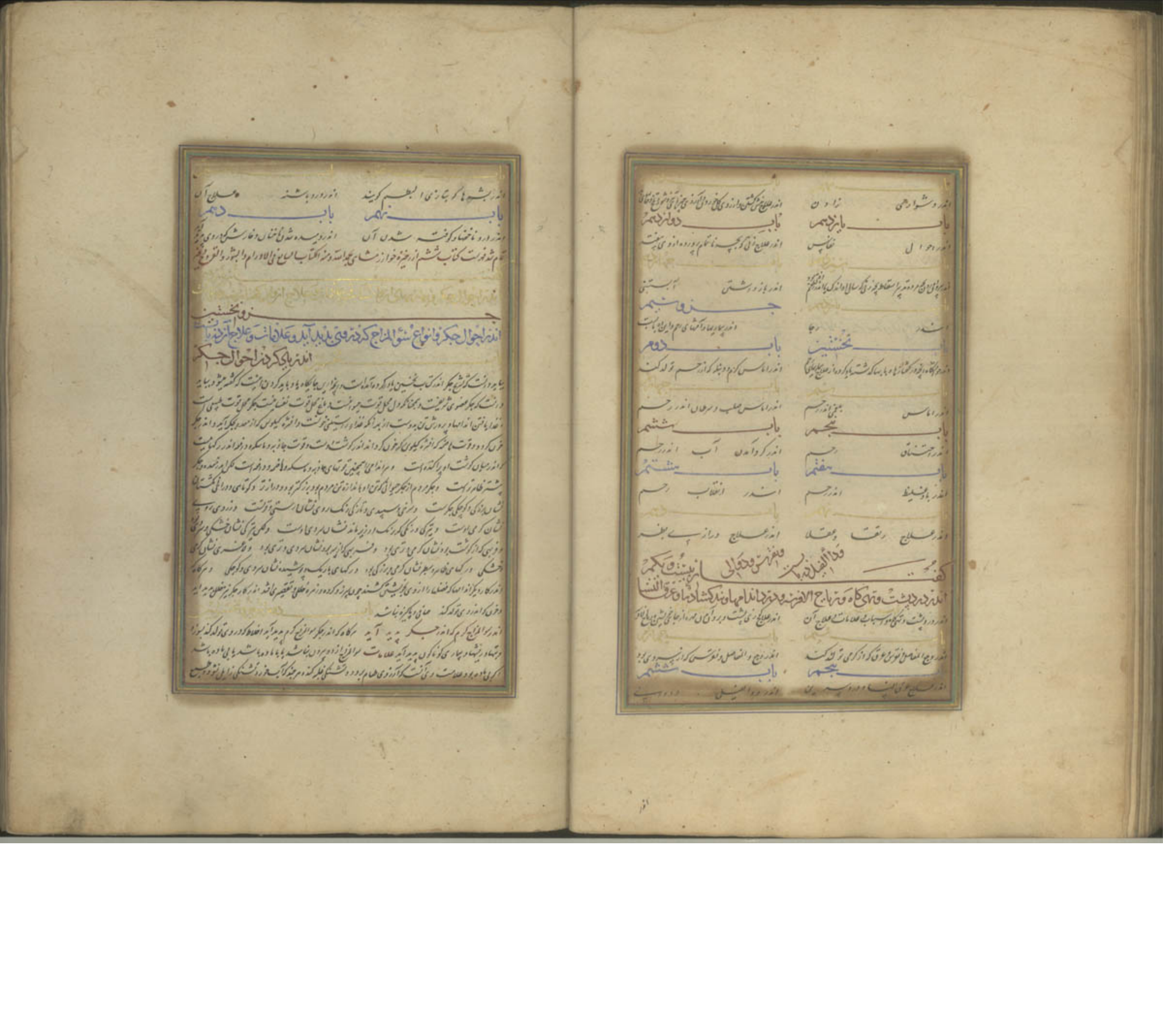
باب چهارم
اندر بسته شدن خون اندر مثانه

باب پنجم
اندر جرب مثانه

باب ششم
اندر باد که در مثانه بود







جزو نخستین

اندر احوال جگر و انواع سوء المزاج کردن که ...

اندر یاد کردن احوال جگر

خشک باشد و زبان درشت و رنگ روی زرد و نبض سریع و بول سرخ بود و اما اسهال اخلاط که جهش کرده [illegible]
و گاه باشد که روده بسبب کشش اخلاط و غوغه در پیش کرده و پیچ و اسهالی که تیغ آن شد پدید آید و اگر سوء
مزاج با ماده بود علامت وی آنست که با این علامات تب گرم آید و قی زرد و سنح و برکرانی و اسهال صفراوی پدید آید و اگر
جانب راست گرانی باشد و تبهای گرم آید و گاه باشد که اخلاط بوزه و سودا و اختلاط تولد کند و علامات [illegible]
پدید آید و هرگاه که اسهال غسالی و رقیق بگوشت آبی بود اگر گوشت تازه در وی شسته باشند و شهوت ساقط بود بباید
دانست که جگر ضعیف شده است و هرگاه که اسهال بگون دردی شراب بود بباید دانست که خون سوخته شده است و
هرگاه که در جگر آماس بود و باشد و براز سیاه غلیظ کرده و بباید دانست که گوشت جگر سپید شده است و هم
گاه که در جگر آماس بوده باشد و پس از تهاهر براز سیاه که پدید آید که یاد کرده شد نشان اول [illegible] بود و گاه
باشد که براز سیاه نشان بد حالی بیمار باشد **معالجات** اگر سوء مزاج گرم بی ماده باشد تدبیر بگرد اینون مزاج [illegible]
کرد و شربتهای خنک چون گلاب و آب خیار و آب کدوی و سکنجبین ساده و آب کشنه و آب عنب الثعلب و شراب
غوره و شراب ترشی ترنج و اسپغول و شکر اندر آب انار ترش و دوغ ترش صافی کرده و گلاب با آب انار ترش [illegible]
کسی که حرارت سخت غالب باشد سود دارد و آب هندوانه [illegible] باشد سود دارد خاصه اگر مرد جوان باشد و روزگار گرم و
گلاب سرطان و طباشیر اندر آب سرد و آب تخم خرفه با سکنجبین و شراب ریواج و مانند آن در مراقب باشد
و اگر سوء مزاج با ماده باشد نخست استفراغ کند مطبوخ هلیله زرد و بادلوی سیاه و خرمای هندی [illegible] و آب
عنب الثعلب کاسنه با فلوس خیارشنبر و شکر سهل لطیفت و نیز آب با سفوف هلیله [illegible] سفوف
هلیله اگر تب نباشد دادن صواب بود و روز نخست [illegible] درم سفوف و روز دوم و هشتم [illegible]
درم سنگ زیاده کند تا روز نهم **صفت سفوف** بگیرد هلیله زرد ده درم کت مقشر سه درم طباشیر دو درم
تخم بادیان یکدرم شربتی سه درم و آنرا [illegible] **صفت** سفوفی که [illegible]
بگیرد هلیله زرد ده درم کت مقشر و گل طباشیر از هر یکی پنجدرم [illegible] تخم بادیان دو درم [illegible]
درم شربتی سه درم و اگر خواهند که طبع نرم تر شود اندر این سفوف چهار درم بنفشه خشک زیاده کنند [illegible]
[illegible] اگر حرارت غالب بود با سکنجبین [illegible]
[illegible] سپید [illegible]
[illegible] **صفت** [illegible]
[illegible] سکنجبین [illegible]

صفت قرص کافور خاوند جگر گرم را با ده و بی ماده سود دارد بگیرد گل و طباشیر و صندل سپید از هر یکی سه درم [illegible]
[illegible] کافور دو دانگ [illegible]
دو درم و اگر طبع نرم باشد [illegible] و طباشیر [illegible] گلاب [illegible]
صفت [illegible] گل و طباشیر و زرشک پاک کرده از هر یکی پنجدرم [illegible]
از هر یکی یکدرم زعفران نیم درم و اگر [illegible]
[illegible] **صفت** [illegible]
[illegible] صندل سرخ و [illegible] زعفران [illegible]
[illegible] کافور دو درم [illegible] عنب الثعلب
و آب [illegible] عنب الثعلب
[illegible] صندل [illegible] و موم صافی
[illegible] **صفت ضماد** بگیرد گل و صندل و کافور و گلاب
[illegible]
[illegible]
[illegible] صندل سرخ و صندل سپید از هر یکی [illegible]
[illegible] گل [illegible] زعفران [illegible] کافور [illegible]
[illegible]
[illegible] صندل [illegible] بنفشه خشک [illegible]
[illegible] کافور و زعفران [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

از گفتار یازدهم اندر سوء المزاج سرد که اندر جگر پدید آید

بباید دانست که سوء المزاج سرد هم از دو بیرون نیست یا با ماده باشد یا بی ماده اگر بی ماده باشد علامت وی آنست که ... سپید باشد و تشنگی نباشد و رنگ روی بسیاهی و سبزی ... [illegible]

[illegible]

صفت [illegible]

صفت [illegible]

صفت [illegible]

صفت [illegible]

صفت [illegible]

صفت [illegible]

صفت [illegible] ان شاء الله تعالی

باب چهارم از جزو نخستین در گفتار پنجم اندر سوء المزاج خشک ساده که اندر جگر پدید آید

علامت وی آن است که [illegible]

[illegible]

باب پنجم از جزو نخستین

اندر سوء المزاج تر ساده که اندر جگر پدید آید علامت وی [illegible]

معالجات [illegible]

باب ششم از جزو نخستین

اندر سوء المزاج گرم و تر که اندر جگر پدید آید [illegible]

باب هفتم از جزو نخستین

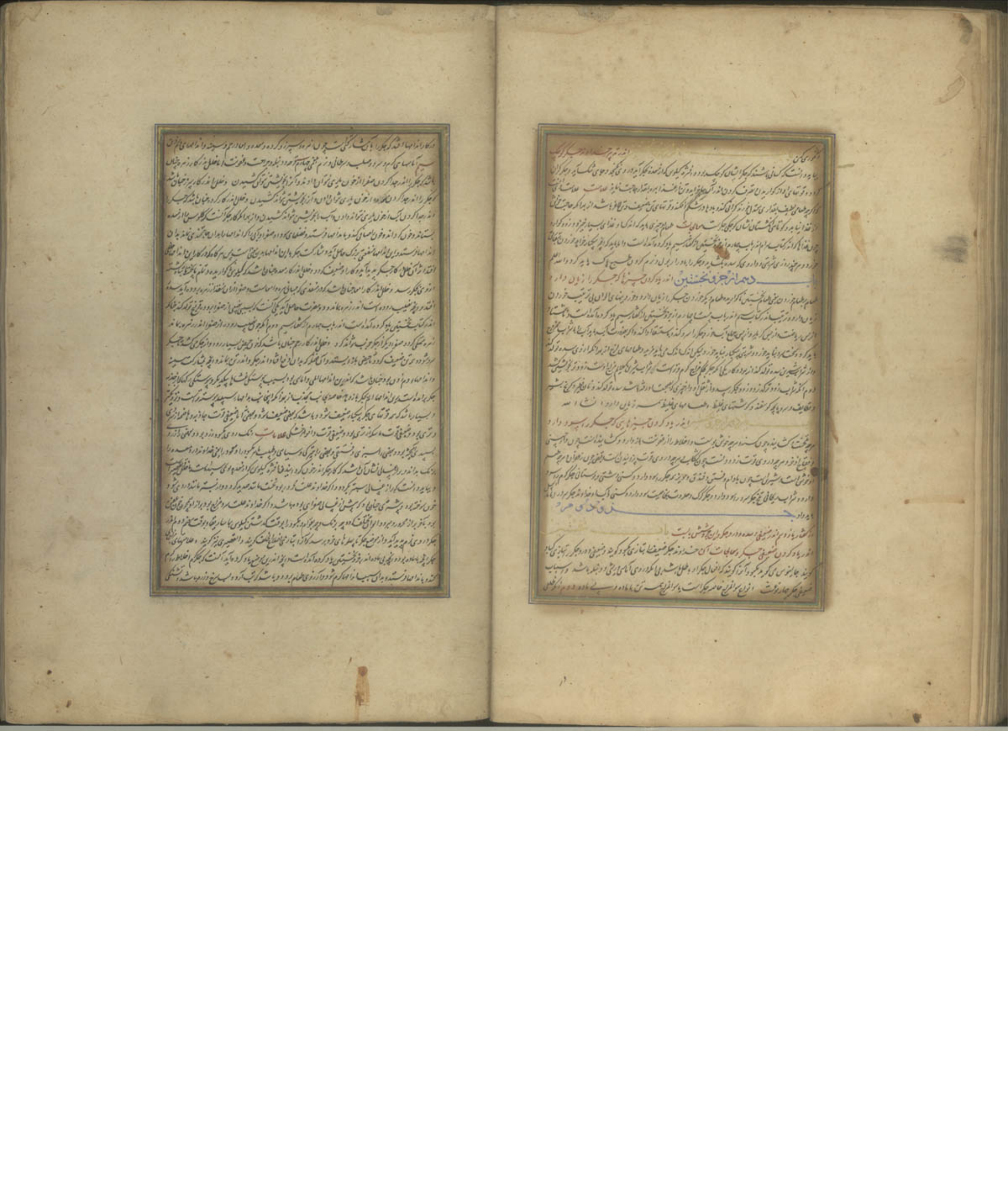
اندر سوء المزاج گرم و خشک که اندر جگر پدید آید [illegible]

معالجات [illegible]

باب هشتم از جزو نخستین

اندر سوء المزاج سرد و خشک که اندر جگر پدید آید علامت وی [illegible]

معالجات [illegible]



بسیار بود و جگر سرد و اخلاط را غلیظ کند و آرزوی طعام بسیار آرد و بادوار تب نباشد لیکن چون روزگار برآید و
چون سرد گردد اندر وی بماند تباه گردد و تب و گرانی جگر پدید آید و جگر تر اخلاط را تنک کند و طبع را نرم دارد و [illegible]
و اگر کند و جگر خشک اخلاط را غلیظ کند و اندک [illegible] اندک بود و علامات آنکه ضعیفی جگر بمشارکت [illegible] است اگر
رنگ روی [illegible] و زرد بود و باشد و اگر سبب معده [illegible] [illegible] بود و اگر بمشارکت
[illegible] باشد علامت وی [illegible] بسیار [illegible] باشد و رنگ روی [illegible] و اگر بمشارکت معده
بود [illegible] طعام و احوال معده [illegible] و اگر بمشارکت [illegible] بود [illegible]
و اگر بمشارکت [illegible] بود [illegible] علامات [illegible] و اگر بمشارکت [illegible] علامات آن [illegible]
[illegible] علامتهای آن اندر جای [illegible] یاد کرده [illegible] ضعیفی [illegible] جگر
و اگر قوت جاذبه ضعیف باشد [illegible] جدا نتواند کرد [illegible]
[illegible] سبب [illegible] پدید آید و [illegible] اسهال کند [illegible]
[illegible] اندر کتاب [illegible] یاد کرده آمده است و اگر معده [illegible] قوت جاذبه جگر
قوی باشد [illegible] و اگر معده ضعیف باشد [illegible] معده [illegible]
و اگر معده ضعیف باشد [illegible] و سبب ضعیفی جاذبه [illegible] باشد [illegible] جگر [illegible]
[illegible] و اگر قوت ماسکه ضعیف باشد [illegible] جاذبه [illegible]
و علامت وی آن است [illegible] ضعیفی جاذبه [illegible] و رنگ [illegible]
[illegible] و اگر قوت هاضمه ضعیف باشد علامت وی آن است [illegible]
[illegible] جگر [illegible] و اگر قوت دافعه ضعیف باشد [illegible]
[illegible] علامت وی آن است [illegible]
[illegible] و تب [illegible] و رنگ روی [illegible]
[illegible] شهوت طعام ضعیف گردد و بعضی را [illegible] و بعضی را استسقا و بعضی را یرقان زرد و سیاه و بعضی را [illegible]
معالجات [illegible] ضعیفی جگر [illegible]
[illegible] سبب ضعیفی جگر اندر بیشتر حالها سردی و تری بود و خشکی کمتر [illegible] سبب [illegible]
[illegible] لطیف و گرم کند [illegible] بکار آید [illegible] نباشد [illegible]
[illegible] جگر [illegible] قوت دهد [illegible] اندر علاج جگر
[illegible] اندر [illegible] بتری [illegible] علت [illegible] غلیظ [illegible] حرارت [illegible]

[illegible] رطوبت [illegible] کند و [illegible] باشد
[illegible] تحلیل باید کرد و اگر [illegible] است [illegible] آن [illegible] بعضی [illegible] خشک [illegible]
[illegible] و اگر اندر جگر ماده باشد که باستفراغ حاجت آید تامل باید کرد و اگر ماده [illegible]
و اگر [illegible] استفراغ [illegible] و اگر [illegible] استفراغ [illegible]
[illegible] قوت [illegible] حاجت [illegible] اسهال پدید آید و طبیب [illegible]
[illegible] باز دارد و مضرت [illegible] حاصل کند [illegible] اگر اسهال [illegible] مصلحت جگر [illegible]
[illegible] و اگر [illegible] دارو [illegible] و قوت [illegible] معتدل [illegible]
صفت داروی که جگر را پاک کند و قوت دهد [illegible] عصاره غافث [illegible]
و تخم [illegible] افسنتین [illegible] درم و تخم کشوث [illegible] درم تخم کرفس [illegible]
[illegible] درم صفت معجونی که جالینوس میگوید که بیماریهای جگر را موافق [illegible]
[illegible] مثقال [illegible] یک مثقال [illegible] مثقال [illegible] مثقال [illegible] دو مثقال [illegible]
[illegible] مثقال [illegible] مثقال سنبل [illegible] مثقال [illegible] مثقال [illegible] چهار مثقال
[illegible] مثقال [illegible] مثقال [illegible] شراب [illegible] مثقال
جالینوس [illegible] جگر [illegible] بعضی [illegible]
[illegible] جگر را قوت دهد و بعضی [illegible] و بعضی [illegible] و پاک کننده است و بعضی [illegible]
[illegible] و بعضی [illegible]
[illegible] سنبل و زعفران [illegible]
[illegible] جگر [illegible]
[illegible] جگر [illegible] باشند [illegible]
[illegible] است [illegible] تحلیل کننده [illegible]
[illegible] بسیار باشد [illegible] قوی کننده [illegible]
[illegible] جگر [illegible] شراب [illegible] علاج [illegible]
[illegible] علاج ضعیفی معده [illegible] و اگر سبب
ضعیفی جگر [illegible] گرم باشد [illegible]
[illegible] و سکنگبین [illegible] طعام [illegible] کرده [illegible]

بوده و اگر حرارت سخت قوی نباشد اندر سکنجبین مصوص دارچینی و سنبل در افگنده و در ضعیفی قوتهای جگر نگاه باید کرد
اگر قوت ماسکه ضعیف باشد سنبل الطیب و گل و کندر و مصطکی و قصب الذریره و سعد سود دارد و اگر قوت ماسکه ضعیف
باشد داروها ی قابض زیاده کنند و از داروهای گرم بکاهند و اگر داروها و داروهای گرم و داروهای قابض کم و آن برابر می کند پدید آید
باشد جوارشها و داروها و دواء الکرکم سود دارد و اگر قوت جاذبه ضعیف باشد داروها ی قابض کمتر باید داد و داروهای گرم خوشبوی ... [illegible]
و داروهای قابض چیزها ازان نباید که قوت جگر را نگاه دارد و داروهای موضع غذا و علیها حواشی تر باید داد و ازین طبیب از غم پرسش کند
قابض نباید بود و اگر قوت هاضمه ضعیف باشد تدبیر گرمی سود باید کرد و از گرم کردن و بباید دانست که بعضی انواع سده
از نوع گرم باشد و چیزی ... [illegible] ... سبب آنجا که قوتی ضعیف باشد سخت ... سبب آن کدام
نوع از انواع سو مزاج است این مزاج را بدل باید کرد و حواشی تر ... غذا و اندر جگر ضعیف گوشتهای سبک و اندک باشد
و نان پاکیزه که از گندم پاکیزه پزند و گلاب ... [illegible] ... ساده و ... باید که چنین نشود و ... خانه مرغ نیم برشت و ... باید که

باب ... دوم از جزو دوم

از مزوره و نان و آنچه بیوند دارد ... [illegible] ... اندر سده های جگر افتد و علاج آن بباید دانست که سده جگر یا اندر جانب محدب افتد یا اندر جانب
مقعر یا اندر هر دو جانب و سده از آفات بسیار بیماری جگر است اما آنچه اندر جانب محدب افتد سبب آن بسیاری خون غلیظ باشد
و ضعیفی قوت دافعه و آنچه اندر جانب مقعر افتد سبب آن غلیظی و خامی و ناگواری کیلوس و ... بود و سده اندر جانب
مقعر بیشتر افتد و اندر جانب محدب کمتر از بهر آنکه از کیلوس از جانب مقعر بجانب محدب آید ... غلیظتر و خام تر بود و آنچه
مانده و آنچه رقیق تر و پخته تر بود ... و سبب ... اندر تولد سده ها از غذاهای غلیظ و ... [illegible]
طعام و ریاضت و حرکت کردن ... و ... [illegible] ... سده و تنگی و بیماری
جگر ... [illegible] ... سبب آن ... چیزهای قابض ... بسیار ...
و بباید دانست که تحلیل سده که در جانب مقعر ... و تحلیل ... آنچه در جانب محدب بود ...
دشوار باشد و هر گاه که سده کهن گردد ... تولد کند ... [illegible] ... باشد که ...
ورمها ی صلب تولد کند ... [illegible] ... حرارت غریزی ...
... [illegible] ...
نزدیک ... [illegible] ... علامات سده و علامت ...
و بسیار ... [illegible] ... و آب اندر وی ...
... [illegible] ...
و رقیق و سپید ... باشد و دوم آنکه اندر جانب محدب جگر گرانی بود ... [illegible]

سده با تنگی دارد و از وی تب ... [illegible] ... اندر جانب محدب بود گرانی بیشتر و فرق میان سده و آماس آنست که آماس
با تب و گرانی باشد و ... صلب ... و لکن گرانی سده بیشتر از گرانی آماس بود و ... نباشد و اگر باشد کمتر از ورم آماس
بود و تب نباشد ... و رنگ ... باشد و بسیار باشد که ... سبب ...
جگر یا دیگر اندامها ی ... [illegible] ... معالجات علاج ... سده ... جگر باشد ... داروها ی ...
کردن اما اگر حرارتی باشد ... سکنجبین و آب ... [illegible] ... و صفت سکنجبین که سده بگشاید ...
... [illegible] ... گشنیز ... گلاب ...
... سکنجبین ساده و ... [illegible] ...
... [illegible] ... سکنجبین ... حرارت ...
... [illegible] ...
و سکنجبین ... بسیار ... [illegible] ...
... [illegible] ...
معتدل شود و اگر ... سکنجبین ... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... فقاح الاذخر و ... [illegible] ...
و سکنجبین ... [illegible] ...
اصول ... صفت ... [illegible] ...
... [illegible] ... مصطکی ... ریوند چینی ...
... [illegible] ... صفت ...
... [illegible] ... سکنجبین ...
... [illegible] ...
... صفت ... [illegible] ...
... [illegible] ... ریوند چینی ...
... یک مثقال با سکنجبین ... [illegible] ...
... [illegible] ...

نمک و اقراص خشک و از غیر با علف او بپرهیزد

باب سیم

از جزو دوم از گفتار یازدهم اندر سده که در جگر افتد و علاج آن

بباید دانست که گشادن سده که اندر جگر باشد [illegible] مسهل [illegible] کردن و [illegible] کردن ماده باید کردن و از اول از داروهای مسهل سبکتر باید داد چون [illegible] و [illegible] ترکیب کرده باشند صفت ترکیب آن [illegible] یکدرم [illegible] و [illegible] اندر یک [illegible] [illegible] کنند چنانکه [illegible] و روغن بادام [illegible] سود دارد و [illegible] صفت [illegible] تخم خطمی پانزده درم [illegible] چهار درم [illegible] درم [illegible] الملک [illegible] درم [illegible] [illegible] صفت [illegible] [illegible] درم [illegible] درم [illegible] درم [illegible] درم [illegible] چهار [illegible] و روغن بادام [illegible] گشاینده باشد [illegible] و اگر [illegible] حاجت آید [illegible] [illegible] و [illegible] گرم و گشاینده بکار داشتن سود دارد [illegible] الکرکم که اندرین باب گذشته یاد کرده آمده است و [illegible] که در علاج سده یاد کرده آمده است [illegible] که اندر علاج [illegible] یاد کرده آمده است [illegible] اندر باب سیم از جزو نخستین ازین گفتار یاد کرده آمده است [illegible] موافق بود و [illegible] سده را [illegible] بگشاید و معجون [illegible] و [illegible] سیاه و [illegible] [illegible] سیاه که اندر [illegible] یاد کرده آمد و گرم [illegible] و اگر [illegible] گشاینده [illegible] [illegible] گشاینده باشد صفت ترکیب [illegible] درم [illegible] درم [illegible] درم [illegible] چهار درم [illegible] سده [illegible] از پای [illegible] و [illegible] و [illegible] و اعلم و احکم

باب چهارم

از جزو دوم از گفتار یازدهم اندر سده که از خوردن چیزهای قابض تولد کند و علاج آن

بباید دانست که سده که از خوردن چیزهای قابض پدید آید علامت آن سده سبب آن باشد معالجات علاج این [illegible] [illegible] گشاینده باید کرد و چون [illegible] و شکر و گلاب و روغن بادام و آب [illegible] اندر جزو نخستین اندر علاج [illegible] یاد کرده آمده است و اگر [illegible] جگر از [illegible] تنگ و باریک آمده باشد علاج او علاج آن که جگر کوچک باشد [illegible]

باب پنجم

اندر بادها که اندر جگر تولد کند و علاج آن

بباید دانست که بسیار باشد که اندر زیر شاخهای جگر بخاری گرد آید غلیظ و بادها تولد کند و سبب آن [illegible]

با خوردن طعامهای بادناک و گاه باشد که باد اندر زیر جگر افتد چنانکه اندر زیر [illegible] پدید آید علامت اگر باد اندر جگر باشد هر گاه که دست بر روی آن نهند [illegible] کند و گاه باشد که از مالیدن پراکنده شود و اگر باد اندر زیر [illegible] جگر باشد [illegible] علت اندر جگر [illegible] [illegible] و [illegible] و [illegible] نباشد و [illegible] تب نباشد معالجات علاج این بیماری علاج سده باشد [illegible] و [illegible] گشاینده که اندر باب گذشته یاد کرده آمده است و [illegible] اندر گرمابه رفتن و [illegible] شراب [illegible] و آب گرم خوردن و [illegible] گرم [illegible] [illegible] گرم [illegible] باشد [illegible] باید کرد تا [illegible] جانب میل دارد و اگر [illegible] و اگر [illegible] و [illegible] [illegible] و [illegible] و [illegible] کنند [illegible]

[illegible]

از جزو دوم از گفتار یازدهم اندر درد جگر و معالجات آن

بباید دانست که سبب درد سخت که اندر جگر پدید آید [illegible] گرم باشد یا بادی غلیظ و یا سبب آنکه غذا [illegible] در جگر [illegible] آید [illegible] تب باد غلیظ [illegible] کند و اندر کتابی [illegible] که هر گاه که [illegible] درد جگر پدید آید [illegible] خارش صعب تولد کند و [illegible] [illegible] [illegible] و [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] که این علت پدید آید [illegible] [illegible] کرد [illegible] که اندر کتاب [illegible] خواجه ابو علی سینا [illegible] [illegible] خارش [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] تولد کند علامت علامتهای انواع سوء المزاج و علامت [illegible] [illegible] یاد کرده آمده است و علامت [illegible] [illegible] یاد کرده آید معالجات علاج انواع سوء المزاج و علاج باد و علاج سده [illegible] [illegible] یاد کرده آمده است [illegible] و علاج [illegible] [illegible] یاد کرده آید [illegible] [illegible] [illegible] و اگر [illegible] [illegible] [illegible] صفت [illegible] [illegible] [illegible] صفت [illegible] [illegible] درم [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] صفت [illegible] [illegible] [illegible] درم [illegible] از هر یک دو درم [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] درم [illegible] دو درم [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] دو درم باشد

وز آب کشنیز خوردن اگر سبب این مقدار آمد

باب ... در انواع آماسهای جگر و اسباب و علامات و علاج آن

... آماس گرم که اندر جگر پدید آید و اسباب و علاج آن بباید دانست که آماس جگر ... پس جگر باشد

یا در عضلهایی که در بالای وی نهاده است یا در ماساریقا یا ... و جگر ... اندر اجزای جگر افتد و این ...

[illegible]

تحلیل نپذیرد و داروها اماس زایل شود و چاره نیست کردن و علامت شدن آنست که بر لمس بر آن یافت که صلابت علامت
ریم کردن آنست و درد زیادت شود و بتقاضا خفتن دشوار گردد و بر پهلو نتوان خفتن و چون پخته شود و ریم تمام گشته شود
و انگشت بر وی نشیند و اماس ساکن‌تر شود و علامت ریم کردن و گشادن اماس آنست که تب و لرزه
فرا نشیند سخت و اندر راز گرم و آید بچیزی چون آب دی شراب و از پس آن تشنگی پدید آید و گرانی زایل شود
و گشادن و نیلو از سر پدر بباشد تا بر روده اندر گشاید و علامت این آنست که ریم اندر بول پدید آید و اندر
فضای گشاید علامت این آنست که ریم اندر براز پدید آید اندر بول دو پیله یا اندر قعر جگر باشد
او بود و اگر بظاهر او بود رنگ ریم سپید باشد و اگر اندر قعر جگر بود میل بسیاهی دارد و آنچه اندر جانب
جگر باشد پشتی شکافد و شکافته اندر و آنچه اندر جانب مقعر بود پشتی بر روده اندر گشاید معالجات تخت
گر اماس گرم پدید آید شراب علاج اماس چنانکه اندر باب گذشته یاد کرده آمده است ... و از فصد
و حجامت و نرم کردن طبع و شرابها و ضمادها و داروها و محلل بکار داشتن و چون ... ریم کردن پدید آید
بزودی تدبیر برزانیدن چاره نباشد از داروهای لطیف کنند تا زودتر پخته شود و چون پخته شود طبیعت یاری
باید داد تا ریم را زودتر دفع کند و نگاه باید کرد تا میل ماده بکدام جانبست اگر بروده فرو همی آید داروها
نرم نتوانیده و نرم کننده و اسهال باید داد و اگر بجانب گرده و مثانه می‌آید و داروهای ادرار کننده و بیشتر بباید
داد تا مثانه راز بجانب روده را و مثانه را از گذشتن ریم نگاه باید داشت تا مضرتی دیگر نرسد
نکند و چون ریم پالوده شود احشا را از بهای آن بباید شستن بجلاب و ماء الاصول و فراز آن پس تدبیر رویانیدن
گوشت کردن و آب جلاب و آب کسنه و خیار چنبر کرازکمین که بر زخمت اندر وی که جست و اگر قوی تر
آید تا صبر و افسنتین ترکیب کرده و شیر خشت با شکر تیغ و ماء الاصول بپزند و انجیر و پرسیاوشان در روغن بادام
شیرین و تیغ و روغن حلب و روغن خشک برچکانند و اگر قوی‌تر باید چیزها اندر پخته و شراب زوفا و شراب
انجیر و ماء الاصل و گشاب با انگبین این همه یاری دهند واجب است اندر زایانیدن اماس صفت
سفوف پزاینده و پاک کننده جگر بر طلوق خشک یکدرم تخم مرزنجوش درم ۞ از هر یکی دو درم این جمله با یک ... شکر
سوده و قرنفل شربت بود و از پس اکر اماس گشاده شد ماء الاصول که خاصت از روی نخست باشد با جهار درم
شک کرده درم روغن پسته و تخم خرفه شکر و تخم کرفس خیار چنبر داون صواب باشد بر جا میکرد هر که اماس
گشاده شد او آنست که ریم را بطریق بول باز کردانند و از بهر این کار طبیخ حاشا جو و نخود سیاه ... باشد
تخم خربزه و تخم خیار و خیار با درنگ و بیخ کرفس و دارچینی و مقدار یک درم از هر یک بود و اگر حرارتی باشد سکنجبین ساده باید داد و در این
این داروها یا بند و داون صفت ان مصطکی و تخم کرفس و گل تخم از هر یکی مثقالی کنند و دانگی افیون و تباشیر و گل از هر یکی دو مثقال

شربتی دو درم کربا ماء الاصول کربا جلاب واما ضمادی پزاننده که سخت کربکار دارند تا اماس پخته شود ازین نوع بابونه
و اکلیل الملک و بیخ کرفس و بیخ خطمی و پرسیاوشان و انجیر بستی همه را با هم بپزند و کوفته و چند بادیان کرده و روغن گل کتان از
یکی راست راست ضماد سازند و اگر قوی‌تر باید آرد جو و پوده و مرزنگوش و ملک الملوک و زفت کنند از هر یکی بمقدار حاجت
بگیرند و ضماد سازند چنانکه رست چون از پخته گشته آید بجای پختن با یار باید تا بر وی بچسبد و اگر ممکن بود و قوت دارد بنوبت
تا ضماد بدو و بر یافت کنند و اندر کرمابه شود تا زودتر گشاده شود و طعام پس از کمال اماس گشاده ماء الاصول پخته که با کلاب
پخته با اندکی روغن گل و زرده خایه مرغ با روغن گل که زیرو نشانیدند و آنکه کرده و طبیخ خیار بی تخم و بادام با روغن بادام تمام
باشد و خیار بی تخم با مکی که برآید و خایه مرغ نیم برشت و اطریفل شش ماشه سیاه و طرایر از ... اگر مار ... که خواهند که
قوت را یاری دهند و ماهی تازه ... و گوشت سبک پرورده و دراجه تیهو در این علت بچون تیهو تنهای که ده دو ده کرده‌ند
و اگر اماس اندر فضای شکم گشاید چاره نباشد از آنکه ... انکار ... فشرده ... شکم ... صفاق اندر پوشش
پدید آید و صفاق را ببندند و تابر ... روی سازند و دست ... دو ... تا ریم از وی بپالاید چون پاک شد باشد ... پاک

باب دهم اندر سخت و اماس صلب اندر جگر و معالجات آن ۞

بباید دانست که اندر جگر چو پدید آید علاج کمتر پذیرد خاصه اگر کهن گردد و اگر زود دریابند امید وار تر از کهن باشد کمتر
بشواری علاج پذیرد و بیشتری استسقا باز کرده و بعضی باشد که زود تر هلاک کند خاصه اگر اسهال پدید آید و سبب
اسهال که بدین اماس پدید آید آنست که هر گاه که غذای آن زمان که از قعر جگر بر اندر بسته باشد و غذا راه نیابد تا
بجگر در بیابد اعمار رود و چون غذا راه نیابد که بجگر رود باز گردد و در روده باز آید اسهال از بهر آن بود و از آن که غذا بجگر نیابد
تا ماند اعضا روده و اندامها بی بهره ماند و تن لاغر شود و قوت نماند و زود هلاک شود معالجات قانون علاج آنست که
اندر تن خلطی بر باشد بجز نرم مسهل از شربتهای نرم تر تر انند و کم کنند چو جلاب تخم کتان و طبیخ جلد که نر دانسته است اسهال آن که
و نرم کننده صفت طبیخ جلد بگیرند دو درم جلد اندر مقدار ده سیر آب بپزند تا بهره بود و یک بماند و بپالایند
و سه درم روغن بید انجیر با فلکته ده و بخورند و خمار افیون بکوبند طبیخ بوره و غنا انجیر سخت نافعست صفت
بگیرند بوره از بهران کرده پنج درم انجیر خشک بیست عدد عناب بیست عدد بیخ کرفس سه درم تخم با دیان انیسون از هر یکی
درم جلد خشک از هر یکی ده درم همه را بپزند چنانکه رست و بپالایند و سه درم روغن بید انجیر و ده درم بادام بشوند و بر
افکنند و بخورند و از پس تدبیر سازند از ایارج فیقرا و غاریقون و عاقر قرحا و نمک هندی و ... آب ... ثعلب
و آب کسنه بخورند و علک البطم طبیخ از نرم کنند طبیخ تخم کتان و لعاب ... و نرم کننده است بجفور ... و ...
و بر بعد ... زیر دیخ ... سانگ ... و خوردن را اندر ضمادها بکار داشتن نرم کنند و ... اند است و مقدار نیم درم ...
با مثقالی اندر شراب انگوری ... یا شیره و روغن ناردین روغن مصطکی و روغن سیاه از هر یکی مقداری ...

بادام تلخ و شیره ... جانب ... و ... استسقا ... پیدا آید تا علاج آن کند و باقی علاج باز نموده

شده است اندر باب سیم از جزو نخستین ازین گفتار یاد کرده آمده است

گفتار دوازدهم اندر احوال سپرز و آن چهار جزو است

جزو نخستین اندر احوال افعال سپرز و انواع سوء المزاج که او را افتد

باید دانست که سپرز اندامی است با منفعت بسیار و خانه سوداست و هر گاه که سپرز فربه شود و جگر و همه تن لاغر شود و اندر

اکر او ضد جگر است و فعل او آنست که سودا را که در وی جمع است از خون جدا کند و بخویشتن کشد و غذای خود از آن بردارد

و غذای خویش از آن بر دارد و مردار و جزوی از آن سودا بمعده فرستد و ترشی آن معده را بکزد و شهوت طعام پدید آید و تا

مزاج او معتدل است او را منفعت بسیار باشد از بهر آنکه بر اعتدال بنیاد همه تن است و قوت اندامها و تخمی استوار

و حسوری مردم بر وی است و همچنین که از اعتدال مزاج سپرز منفعت بسیار است چون از اعتدال بگردد افعال او تباه گردد

و مضرت بسیار و بیماریهای سودایی تولد و تباهی افعال او از ضعیف قوتهای او بود چون جاذبه و ماسکه و هاضمه و دافعه

و هر گاه که قوتهای او کمال خویش یافته باشد سال بسیار درست بود و از فزونیهای سودایی پاک بود و هر گاه که قوتهای

قوتهای او ضعیف بود و بیماری که بضعف آن قوت تعلق دارد تولد کند و اسباب ضیق قوتهای او سوء المزاج باشد سرد یا گرم

یا آماسی یا ریشی و خراجی که اندرو پدید آید اما اگر قوت جاذبه ضعیف گردد و خون را که سوداست بخویشتن نتواند کشید و سودا

اندر خون بماند و اندر اندامها پراکنده شود و رنگها سیاه و تیره گردد و کلف پدید آید و نخست رنگ روی زرد

شود و زردی بسیاهی گراید تا همه رنگ سیاه گردد و اگر سبب ضیق سوء المزاج گرم باشد و جگر گرم بود ... جذام تولد کند

و اگر قوت ماسکه ضعیف باشد سودا اندر سپرز نگاه نتواند داشت و اگر حرکت آن بر معده آید ... طعام زیاده

شود و جمع آید تولد کند و اگر بروده افزون آید اسهال سودایی تولد کند و اگر اندر یک اندام گرد آید آماس سودایی تولد کند

و اگر بر وی ... زرد آید و اگر ... سیر ... پدید آید و اگر سبب ضیق قوت ماسکه سوء المزاج گرم باشد سودا بسوزد و اگر

بمعده ... بروده فزون آید ... معده و اسهال ... تولد کند و اگر ... تولد کند و اگر قوت ماسکه

ضعیف شد سودا ... پدید آید و اگر بروده فزون آید اسهال

سودایی تولد کند و ... آماس و بیماری سودایی تولد کند و اگر قوت دافعه ضعیف باشد سودای ... آید

شود و آماس ... بزرگ شود و اگر ماده ... تولد کند و آرزوی طعام برود از بهر آنکه سودا از سپرز

فزون نشود و بمعده اندر نیاید و اگر قوت دافعه ضعیف باشد سودا اندک اندک ... می کند ... معده ...

و بدان سبب ... آماس کند و ... پدید آید از بهر آنکه ... شود ... بسیار

باشد که سبب بیماریهای سودایی بسیار خوردن طعامهای سودایی بود و ضیق قوتهای سپرز و گاه باشد که سبب ... سپرز

جز از بیماری باشد و باید دانست که مزاج سپرز سرد است اندر وی حرارتیست ... معتدل ... قوت

جاذبه بحرارت این حرارت و فعل قوت ماسکه به برودت و این رطوبت ... تمامی فعل قوت جاذبه بحرارتی است با خشکی غریزی

سنه او و تمامی فعل قوت ماسکه برودتی است با خشکی غریزی سنه او و سبب نقصان فعل قوت دافعه و هاضمه ... رطوبت غریب

و رقیق است که بر وی غالب شود و او را سست کند تا دفع نتواند کرد و دوم که اندر منفذ سپرز ... سودا ... سده افتد

و سبب نقصان فعل قوت ماسکه هم رطوبتی غریب است که بر خشکی غریزی غالب شود و قوت امساک را باطل کند و گاه باشد که سبب

ضیق این قوتهای سوء المزاج گرم باشد و سبب سوء المزاج گرم آنکه از جگر پدید آید و سبب تری خلط سودایی ... شدن ...

یا سوخته شدن ... اندر جگر و علامت تری خلط سودا آنست که آماس ... تولد کند ... اندام ... رنج ...

باب دوم از گفتار دوازدهم اندر ضیق قوتهای سپرز و علامات و علاج آن است

باید دانست که علامتهای ضیق قوتها اندر باب گذشته یاد کرده آمده است اگر قوت جاذبه ضعیف باشد ... راست

نشستن و موضع سپرز ... مالیدن و جنبانیدن ... آتش بر نهادن و خون ... کردن ... و اگر قوت ... بکار ...

سود دارد و ... علاج او علاج ... و اگر قوت ماسکه ضعیف باشد علاج او علاج ... اسهال سودایی باشد و علاج ... اندر گفتار

... که علاج معده است یاد کرده آمده است علاج اسهال سپرز اندر جایگاه خویش یاد کرده آید و اگر قوت هاضمه ضعیف باشد

... اگر آرزوی طعام زیاده شده است ... علاج آن اندر علاج معده یاد کرده آمده است و اگر ... آماس ...

آمده است علاج او اندر علاج ... یاد کرده آمده است و اگر قوت دافعه ضعیف باشد علاج او تحلیل آماس است چنانکه اندر

باب دیگر یاد کرده آید و اگر ... اسهال سودایی پدید آمده است علاج هر یک اندر جایگاه خویش باید جست

باب سیم از گفتار دوازدهم اندر احوال آماسهای سپرز و علامات و علاج آن

باید دانست که آماس گرم اندر سپرز کمتر افتد و اگر افتد بیشتری خونی بود و صفرایی کمتر بود و بلغمی نادر بود و هیچ آماس گرم اندر

وی ... نماند و ... نگردد از بهر آنکه او خانه سوداست و آماس او بیشتر اندر فرو سوی او باشد از بهر آنکه ماده او فضلات

... شده که سپرز بزرگ از او باشد و همه ... سلامت که ... و کسانی باشند که سپرز ایشان بزرگ شود

و بر آن حال بمانند و بسلامت بمانند و ... باشند و ... علت سپرز را ... طحال گویند و سپرز را طحال گویند ...

... که هر گاه که طحال ... سپرز ... امید سلامت باشد از بهر آنکه ... سپرز ... جای ... باشد و ... گاه

... طحال ... از بهر آنکه امید آن باشد که ماده علت تحلیل پذیرد ... اسهال ... کردد ... الاسهال

و استسقا ... و هلاک ... از بهر آنکه مزاج سرد شود و حرارت غریزی ... اندر کتاب ... گفته ... نمی

که هر گاه که ... علت سپرز ... شهوت طعام ... شود و ... از ... اندامها و ... ضعیف ...

هلاک شود ... هر چند غلیظ تر و ... و ... اندر وی ... پراکنده ... سخت ... از بهر آنکه ... شد

علت ... و اگر اندر ... تب ... از خون ... چند ... سپرز ... و گاه باشد که ... آماس سپرز ...

را لطیف کند و سپرز را از فضول پاک کند قنطوریون [illegible] و عصاره او و بیخ با انگبین سرشته [illegible] یک [illegible]
[illegible] و کافیطوس [illegible] با آب [illegible] با سکنجبین [illegible] با سکنجبین [illegible]
شربتی از کدام حاضر بود دو درم [illegible] افسنتین [illegible] سکنجبین سپرز را پاک کند [illegible]
[illegible] خشک [illegible] خواجه ابو علی سینا گوید [illegible]
[illegible] دو درم با سکنجبین
[illegible] افسنتین و پوست بیخ [illegible] با انگبین سرشته شربتی [illegible] مثقال [illegible] دو درم [illegible]
آب سود دارد [illegible] یک مثقال با سکنجبین [illegible]
سود دارد و [illegible] علت سپرز [illegible] طعام [illegible] سپرز را پاک کند [illegible]
[illegible] خشک سود دارد و شراب [illegible]
[illegible] سود دارد و آب [illegible]
[illegible] صفت [illegible]
[illegible] دو درم [illegible] با سکنجبین [illegible]
شربتی یک مثقال [illegible] پوست بیخ [illegible] صفت [illegible] چهار درم [illegible]
[illegible] دو درم [illegible] شربتی دو درم [illegible]
[illegible] پوست بیخ [illegible]
[illegible] چهار درم [illegible]
[illegible] شربتی دو درم [illegible] سکنجبین [illegible] صفت [illegible]
پوست بیخ [illegible] چهار [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] یک مثقال [illegible] صفت سکنجبین [illegible] پوست بیخ [illegible]
[illegible] سکنجبین [illegible] صفت [illegible]
[illegible] پوست بیخ [illegible]
[illegible] انگبین [illegible] سکنجبین [illegible] زعفران [illegible]
[illegible]

[illegible] سود دارد [illegible] سپرز [illegible] دو درم با سکنجبین [illegible]
[illegible] خشک کند [illegible]
[illegible] با سکنجبین [illegible] صفت [illegible]
[illegible]
[illegible] خواجه ابو علی سینا گوید [illegible]
[illegible]
[illegible] سپرز [illegible]
[illegible] سپرز [illegible]
[illegible] سپرز [illegible] چهار درم [illegible]
[illegible] دو درم [illegible] ضماد کنند [illegible]
صفت ضمادی [illegible] پوست بیخ [illegible]
ضماد کنند [illegible] صفت
صفت ضمادی قوی [illegible]
[illegible]
[illegible] صفت ضمادی قوی [illegible]
بیخ [illegible] دو درم [illegible] سپرز [illegible]
[illegible] ضمادی [illegible]
[illegible]
[illegible] علاج [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سکنجبین [illegible] سود دارد و
[illegible]
[illegible]
[illegible] سود [illegible] صفت [illegible] سود دارد [illegible]

[illegible]

باب چهارم [illegible] و علاج آن

بباید دانست که علاج این علت [illegible]

[illegible]

گفتار پنجم از کتاب دوازدهم در یرقان زرد و سیاه و آن دو جزو است

جزو نخستین اندر یرقان و علامات و علاج آن و آن چهار باب است

باب نخستین اندر شناختن احوال یرقان بر طریق کلی

بباید دانست که یرقان تغیر رنگ روی و چشم و همه تن را گویند و یرقان یا زرد باشد یا سیاه و تولد یرقان [illegible]

[illegible]

باب دوم

از گفتار پنجم اندر یرقان زرد که از گرمی جگر و گرمی رگها خیزد علامات [illegible]

[illegible]

وار چو و عناب و گل سرخ و صندل و گلاب سازند یا اندکی سرکه روا باشد و طعام ... دهند با شکر و اندکی ... [illegible]

کدو و کسنه با سرکه و فروله گوشت بزغاله و جوزه مرغ با آب غوره ... و خیار و خیار بادرنگ با سرکه ... [illegible]

باب ... از گشادن سده ... اندر یرقان زرد که بسبب آن بسیار خوردن [illegible]

[illegible]

صفت ... [illegible]

صفت ... [illegible]

باب چهارم از گفتار سیم اندر یرقان که بسبب آن گرمی مزاج تن باشد [illegible]

علامات [illegible]

معالجات [illegible]

باب پنجم از جزو نخستین اندر یرقان که بسبب آن بسته شدن مسام تن باشد و معالجات آن علامات این نوع [illegible]

اندر رستان بوقت آمدن ... [illegible]

معالجات ... علاج [illegible]

[illegible]

باب ششم از جزو نخستین از گفتار سیم اندر یرقان که بسبب آن سده جگر باشد

بباید دانست که سده جگر سبب یرقان باشد و آن سه نوعست ... [illegible]

علامات [illegible]

[illegible]

پنجم غاریقون دو درم ... [illegible] ... صفت اقراص افسنتین ... [illegible]

سیم گفته است از جزو نخستین از گفتار ... [illegible] ... اول این باب یاد کرده آمده است ...

[illegible]

... باب هفتم

از جزو نخستین از گفتار سیزدهم اندر یرقان بحرانی یرقان بحرانی را علاج نباید کرد ... [illegible]

[illegible]

باب ... [illegible]

از گفتار سیزدهم اندر یرقان که از اماس جگر و از گرفتن مجاری زهره افتد ... [illegible]

[illegible]

باب نهم از جزو نخستین از گفتار سیزدهم اندر یرقان سیاه و علامات ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

جزو دوم از گفتار سیزدهم

باب نخستین اندر شناختن استسقا و انواع او و احوال و اسباب و علامات و علاج آن

[illegible]

و [illegible] باید و بیابد و درخت که بزرگی سپرز [illegible] بزرگ آمده باشد باستسقا [illegible] از بهر آنکه غذای بسیار
از جگر می‌ستاند و قوت او را ضعیف می‌کند و اگر اتفاقی افتد که با بزرگی سپرز جگر کوچک بود و سبب قوی‌تر بود
و جگر زودتر ضعیف گردد و بعضی طبیبان گفته‌اند بدترین انواع [illegible] است از بهر آنکه سوء المزاج عام باشد اندر جگر و اندر
رگها و اندامها و [illegible] طبلی شود و بعضی گفته‌اند [illegible] استسقاء زقی [illegible] و ابو علی سینا گفته است که
نوع زقی بدتر است و [illegible] است که [illegible] سبکتر است از بهر آنکه [illegible] اندر [illegible] جگر [illegible]
[illegible] اندر طبلی و اگر سبب استسقا آماس جگر باشد [illegible] خشک باشد [illegible] آماس کند [illegible] پدید آید [illegible]
و [illegible] پدید آید و ضعف زیاده گردد و [illegible] سبب استسقا گرمی جگر باشد تشنگی
با سوزش [illegible] بود و سبب گرمی جگر باشد تشنگی و با سوزش [illegible] سبب [illegible] و [illegible]
[illegible] خشک باشد و شهوت طعام اندک بود و [illegible] و اگر سبب استسقا [illegible] اخلاط [illegible]
بود و [illegible] باشد [illegible] آغاز کند و اندر همه انواع استسقا که سبب [illegible]
و بیماریهای گرم بود آماس اندرین مرض آغاز کند و علامتهای صفرا ظاهر [illegible]
[illegible] استسقا [illegible] که خداوند علت انواع [illegible] گرم باشد از بهر آنکه [illegible] سبب [illegible] قوی باشد [illegible]
[illegible] و همچنین اگر با استسقا تب و بیماری گرم پدید آید حال بد باشد از بهر آنکه [illegible] علاج [illegible] جگر ضعیف
شود و اگر جگر را چیزی گرم [illegible] حرارت تب زیادت گردد و علی بن ربن الطبری [illegible]
[illegible] اگر اندر علت استسقا [illegible] باشد امید [illegible] بود و [illegible]
[illegible] خداوند علت [illegible] باشد و بقراط گوید [illegible] الاستسقاء الذی یکون [illegible]
[illegible] بیماری گرم باشد [illegible] استسقا غالب شود [illegible]
[illegible] صاحب الاستسقاء [illegible] و بقراط گوید [illegible]
[illegible] سبب [illegible] خداوند استسقا [illegible]
[illegible] خداوند استسقا [illegible] باشد و بقراط [illegible]
استسقا [illegible]
خداوند [illegible] استسقا [illegible]
[illegible] استسقا [illegible]
و صلابت جگر پدید آید [illegible]
شود [illegible] خداوند [illegible] استسقا [illegible]

[illegible] شود از بهر آنکه [illegible] و هر گاه که خداوند استسقا [illegible]
و [illegible] باشد که خداوند [illegible] شکم [illegible]
و ابو علی سینا [illegible] از [illegible] از بهر آنکه [illegible] شکم [illegible]
شکم [illegible] باشد

باب دوم از جزو دوم

اندر سوء القنیه و علامتها و علاج آن هرگاه که مزاج جگر از حال طبیعی بگردد و ضعیف [illegible] حالی
[illegible] استسقا [illegible] سوء القنیه [illegible] استسقا بود و علامات
[illegible] رنگ روی [illegible] رنگ همه تن [illegible] و سپیدی [illegible] اندر روی و چشم پدید آید و باشد که اطراف همه تن [illegible]
شود و طعام [illegible] شود و [illegible] طعام زیاده گردد [illegible] اندر شکم بسیار [illegible]
[illegible] پدید آید و بسیار باشد که [illegible] سبب [illegible]
و اگر [illegible] باشد که خداوند [illegible]
[illegible] اندر [illegible] پدید آید و حال او [illegible] سوء القنیه شود و علامات [illegible]
[illegible] که اندرین علت [illegible] باشد و [illegible]
[illegible] و [illegible] قوت [illegible]
[illegible] ماده [illegible] که ماده [illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible] قوت [illegible] استفراغ کرده باشد و [illegible]
[illegible] کند [illegible] اندر [illegible] توقف باید کردن [illegible] معلوم کرده که سبب
سوء المزاج [illegible] و [illegible]
[illegible] بر [illegible] شراب [illegible] ماء [illegible]
استفراغ [illegible] سوء المزاج [illegible] باشد که استسقا
[illegible] و [illegible]
[illegible] و اگر ماده صفراوی [illegible]
و طعام و [illegible] مصطکی و زعفران [illegible]
[illegible] سرد [illegible]
[illegible] شراب [illegible] لطیف [illegible]
[illegible] و شکم [illegible] گرم [illegible]

و سرکه بز طلا کردن سود دارد **باب سیم از جزو دوم** از گفتار سیزدهم اندر استسقا
زقی که با گرمی بود سبب و اصل اندرین نوع آنست که آب اندر تن مردم بسیار گردد و مجری بول بیرون نشود و باز گردد
و اندر فضای شکم گرد آید یعنی اندر تهی شکم و جای که مرض را روا است بیرون از ثرب و اندرون غشاء که صفاق گویند
از بهر آنکه ثرب ما فرود نکرد و متخلخل نشود و گرد آمدن آب اندر فضای شکم از چند وجه باشد یکی ترشح یعنی تراویدن
دوم آنکه آب اندر مجاریها محتبس شود و بخار شود و طبیعت آنرا دفع کند از مجاری طبیعی آن از راه بیرون فرستد از بهر آنکه معلوم شده است
که بدفع طبیعت مردم از استخوان بگذرد و چه عجب که آب را و بخار را از مجاری طبیعی دفع کند و بترشح بیرون اندازد و اندر فضای شکم
گرد آید سیم آنکه بعضی ماساریقا که غذا از آن راه بجگر آید شکافته شود و آب جگر بدان رسد و از آن شکاف بیرون آید و اندر
فضای شکم گرد آید چهارم آنکه هر گاه که آب از مجاری بول باز گردد به منافذ رگها آید که از بطن با ناف پیوسته است
و کودک اندر شکم مادر غذا از آن رگها یابد همچنین به منافذ رگها آید که بول کودک بدان رگها بیرون آید از بهر آنکه معلوم
شده است که بول کودک اندر شکم مادر از ناف بیرون آید و اندر آن ثابت کرده اند جمعی از آنکه ناف را بر نبندند اگر بول
کند بول او هم از ناف بیرون آید و چون راه ناف بسته شود و طریق مثانه باز گردد پس هر گاه که آب مجری بول
کمتر بیرون آید و قوت دافعه اعضا از مجاری آن دفع نکند بضرورت روی بدان رگها نهد که یاد کرده آمدست از بهر آنکه
مجاری نخستین آن بوده است و از بهر آن منفذ ناف بسته باشد و منافذ آن رگها اندر فضای شکم و اندرونی آب گرد آید و
اسباب سابقه از بیرون نباشد یکی آن باشد که قوت دافعه جگر با قوت جاذبه گرده ضعیف باشد یا هر دو ضعیف
باشند بسبب سده یا آماس یا نرمی یا از انواع سوء مزاج یا فراخی بدان سبب آب از جگر دفع نکند و گرده آنرا جذب
نکند و تن آنرا قبول نکند و از بهر آنکه قوتهای اندامها آنرا دفع می کنند بضرورت میل بفضای شکم کند و استسقای زقی پدید
آید دوم آن باشد که آب سرد بسیار خورده باشد و ناگوارده بماند و طبیعت جگر از هضم و دفع آن عاجز آید و سبب
بسیار خوردن آن علت تشنگی باشد و سبب علت تشنگی یا سوء مزاج جگر باشد یا سده که بدان سبب آن مقدار آب که جگر را
بدان حاجت باشد بوی نرسد و تشنگی بدان سبب لازم گردد و بسیار باشد که سبب تشنگی یافتن آب سرد و نوشیدن بسیار
و آب گرم و آن گرداند و کیفیتی مر باشد و تشنگی را زایل نکند سیم آنکه ثفل غذا اندر معده هموار نشده باشد و جگر و دیگر
اندامها بعضی را قبول کنند و بعضی رد کنند و بدان سبب مجاری غذا پر شود و سده تولد کند و سبب استسقا گردد و اگر ماده آبناک
بیشتر بود استسقا زقی بود و اگر ماده غلیظ و بادناک بیشتر بود استسقا طبلی بود و اگر ماده غلیظ و بادناک بیشتر بود
استسقا لحمی بود و اگر ماده بلغمی بیشتر بود استسقا لحمی بود بقراط گوید هر گاه که بلغم بسیار میان حجاب و معده مجتمع گردد جایز است
که اندر روده ای آن گشاده حلت شود بیکبار هر گاه اندر حجاب بلغم بسیار بود و معده و روده ها هر گاه که بلغم بر کناره ها زرد
و مثانه اندر آید علت او زایل شود جالینوس میگوید فرود آمدن بلغم غلیظ از ناف و نیز از آنست که مثانه و اگر آب

بود و هیچ ممکن نبودی که بیرون آید مگر بمثانه فرود آمدی و هیچ ممکن نیست که بر آید ابو علی سینا میگوید صواب باشد اگر جسم
تحلیل پذیرد و رقیق شود و بتراود و نیز ممکن آنست که طبیعت از طریقی چون دید بضرورت بدان طریق دفع کند و بمثانه فرستد
و این دفع از طبیعت عجیبتر از آن نیست که ریم را از استخوان بیرون می گذراند **علامات** هر سه نوع استسقا را علامتهای
یکدیگر و تباه شود و اگر آنکه سبب استسقا بیماریهای سپرز باشد رنگ روی سیاهی و سبزی زند و بهر را نفس تنگ
گردد و هضم اندک بود و تشنگی غالب بود و هر گاه که نخست آب سرد بسیار خورده باشد جگر بدین سبب سرد شده
باشد و علامتهای خاص استسقای زقی آنست که شکم گران و اطراف و چشم و پشت و روی آماسیده باشد و سبب
ضعیفی حرارت غریزی و چون دست بر شکم او زند آواز خیکی پدید که پر آب باشد و اگر از پهلو بپهلو گردد آواز آب
آید و پوست پوست شکم او روشن و فراخ و کشیده باشد و بعضی را اندر آماس کند و پوست تنک و پر آب شود و اگر
کوهان شکم بر زند و چیزی آید از بهر آنکه بسیاری آب با حجاب مزاحمت کند و بدان سبب نفس تنگ شود و سرفه پدید آید
و استسقا که از آماس جگر تولد کند با نرم بودن نفس و اگر خشکی بود و سبب سرفه آن بود که آماس جگر حجاب را باز
بسوزد و مزاحمت کند با وی و طبع بیشتر خشک باشد و سبب آن گرمی و آماس جگر بود و بعضی سپرز و مزاج تر بود و میل صلابت
و کشیدگی دارد و سبب امتلاء جگر و فضای شکم از آب و کشیدگی غشاء و اندر معای اندرونی بیشتر ناگوار کناره و وی شود
شود و بعضی میل بزردی دارد و بول اندک باشد و اندر بیشتر و قتها سرخ باشد و سبب آن گرمی و حرارت است یکی آنکه آن رنگ
اندر پوست بسیار تر اگر که حرارت شده اندر بول اندک گرد آید دوم آنکه سبب ضعیفی جگر و عاجزی قوت تمیز و از جهت
وادو صفرا اگر طبعان آن زمان اگر بیند از آب جدا شوند گردد بیرون سیاه که هر گاه که اندر استسقا بول سرخ بیند حکم نباید کرد که
گرمی غالب است و هر گاه که بیمار را سنگ از مثانه بیرون آید و ناگاه علت استسقا پدید آید اگر اندر جگر و قرا آن بیماری باشد
بیمار را که استسقا از آن تولد کند بضرورت که مجری که آب بدان مجری از گرده بمثانه آید شکافته شده است **معالجات**
اگر علت استسقا جگر گرم باشد و سبب علت آماس گرم باشد اندر جگر مزاج جگر با اعتدال باید آورد جالینوس می
گوید من یک مرد گروهی را که از پیش از استسقا از حرارت جگر خسته بود و بهر دارو ها سرد دادند و میگویند که معلوم است که
اعتدال بسبب تن درستی است و بیرون شدن از اعتدال تن را بیماری است پس هر گاه که مزاج را با اعتدال باز آرند سبب
که قوت اندامها و تندرستی باز آید و بدین سبب علاج استسقا که از گرمی جگر و مرکب باشد از علاج استسقا و علاج جگر گرم
را بجای باشد که نگاه کنند که اگر استسقا از آماس جگر گرم تولد کند نخست علاج بدان دارو ها کنند که آماس نشینند و تدبیر
استسقای زقی کنند و اگر از سوء مزاج گرم بی ماده تولد کرده باشد نخست مزاج را دگر دانند اما اگر از که استسقا از آماس جگر گرم
تولد کرده باشد شربت کاسنی آب گشنیز دهند با سکنجبین آمیخته و گاه گاه آب بادیان تر و سنبل با آب گشنیز و آب ثعلب
آمیخته کرده با آب گشنیز تر آمیخته و شیر خشت اندر وی حل کرده و گاهی آب عنب الثعلب با آب کاکنج آمیخته و گاهی مقدار

رسیتم بول [illegible] با مجذان آب [illegible] اگر [illegible] سر روز [illegible] روزی گردن [illegible] از طعام یا پس از طعام بوده و
اسهال پیوسته اندرین علت زیان دارد و بدین سبب مردم روز داروی باید داد که آب را با اسهال بیرون آرد و تری
و مزاج گرم بخشد و رگ زدن همه خداوندان استسقا را زیان دارد مگر آنکه سبب استسقا او بازایستادن خون بواسیر
یا خون حیض باشد اگر قوت و سال عمر و فصل سال و مزاج مساعد باشد مقداری خون بیرون کردن روا باشد و [illegible]
میگوید بحکم [illegible] تر بسیار آتش فرو میراند بسیاری خون مر حرارت غریزی را فرو میکشد [illegible] باشد که از [illegible] کم
کند تا حرارت را برافروزد از بهر آنکه خون چو ماده بد اندر اعضا پراکنده باشد بهر انواع استسقا خون و رگ زدن
و ادرار بول و قی آوردن و مالیدن و ریاضت کردن و غرغره کردن سود دارد اما داروهای مسهل که آب را براه بیرون
آرد و مزاج گرم بخشد [illegible] است مقدار [illegible] با آب [illegible] گرم [illegible] که [illegible] باشیر
[illegible] و [illegible] ترکیب کرده و آب [illegible] و آب [illegible] از هر یکی [illegible] آب [illegible]
[illegible] که [illegible] سنگ [illegible] کنند [illegible] و بعضی [illegible] هلیله زرد و [illegible] فرموده اند
[illegible] و [illegible] که استسقا [illegible] کند از بهر آنکه [illegible] اندر تن با ماده استسقا [illegible]
[illegible] سکنجبین [illegible] آب [illegible] کم کند [illegible] بسیار بود و استسقا [illegible] کند هلیله زرد از بهر آنکه هلیله
سود کند [illegible] سهل است خداوندان استسقا گرم را [illegible] سود کند [illegible] خداوند استسقا [illegible]
[illegible] که مسهل خورده باشند و استسقا افتاده باشد [illegible] روز بعد از مسهل [illegible] و دیگر روز شربتی [illegible]
[illegible] دارد و [illegible] و طعام او [illegible] شراب [illegible] و [illegible] شراب [illegible] و [illegible]
آن [illegible] و [illegible] پس از [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] باشد و اندر [illegible]
شربتی [illegible] داده [illegible] و جگر را [illegible] میگوید که مردی را استسقا بود و تب [illegible]
[illegible] آب [illegible] پیر [illegible] و [illegible] و [illegible] از [illegible]
[illegible] اجابت [illegible] گشت و [illegible] پس از آنکه علت [illegible] شده باشد [illegible]
[illegible] میگوید که [illegible] علت استسقا بود و ضعیف گشته و علت [illegible] شده [illegible]
و چندان [illegible] مردم را [illegible] علت او زایل گشت و [illegible] گشت [illegible] میگوید بسیار [illegible]
آب برگ [illegible] و سکنجبین خوردن اندرین علت [illegible] میگوید [illegible] و [illegible] استسقا [illegible]
گرم [illegible] بود و قوت او سخت ضعیف بود و [illegible] علاج کردم و [illegible] دادم با گوشت [illegible] کرده و
گوشت [illegible] و [illegible] بمعده [illegible] و [illegible] قوت او [illegible] گشت و [illegible]
[illegible] گشت [illegible] داروی [illegible] دادم و [illegible] و [illegible]

تشنگی غالب [illegible] که [illegible] و [illegible] که [illegible] بخورد و استسقا [illegible] دارد گردم [illegible]
صفت [illegible] درم شاه تره چهار درم افسنتین رومی دو درم غافث دو درم همه را اندر [illegible] آب [illegible]
[illegible] و [illegible] درم [illegible] سنگ [illegible] درم [illegible] دادم [illegible] شربتم [illegible]
[illegible] کردی و [illegible] و گاهی شکر با شیر [illegible] کردی [illegible] بخشد [illegible] شیر و [illegible] کردی
[illegible] کردی و گاهی شکر با شیر [illegible] از طعام [illegible] و از پس آن [illegible] آب [illegible]
[illegible] و [illegible] دیگر [illegible] کرده [illegible] ناف و حوالی آن نهادی و گاهی مازریون اندر آب گل [illegible] کردی [illegible]
آب شراب گل ساختی و استسقا [illegible] کردی و گاهی [illegible] اندر شراب گل حل کردی و گاهی برگ مازریون [illegible]
[illegible] حل کردی و از [illegible] و [illegible] و شکر [illegible] و [illegible] فرمودی و [illegible]
[illegible] کردی و [illegible] سرگین گاو و [illegible] سرگین بز و خاکستر [illegible] و خاکستر چوب [illegible]
[illegible] است و [illegible] که رگ مازریون [illegible] او [illegible] دارد و [illegible] اسهال آب را [illegible]
و شراب [illegible] و [illegible] که از داروها [illegible] شربتی [illegible] با [illegible]
با سکنجبین [illegible] و [illegible] اندر [illegible] و [illegible] را [illegible]
و [illegible] کردی [illegible] شربتی [illegible] سوسن آسمانگون [illegible] و [illegible]
[illegible] که [illegible] پوشیده [illegible] و [illegible] زود [illegible] سود دارد
و [illegible] اصلاح کند [illegible] و [illegible] مازریون [illegible] اصلاح کند و اگر [illegible]
و [illegible] سکنجبین [illegible] باشد و [illegible] سوسن آسمانگون از [illegible] درم [illegible] کرده [illegible]
[illegible] سکنجبین [illegible] استسقا [illegible] کند و اگر [illegible] و عصاره آن [illegible]
با [illegible] جلاب و سکنجبین [illegible] کند و اگر [illegible] و [illegible] عصاره [illegible] و [illegible]
سود دارد و [illegible] اندر کتابهای [illegible] و منفعت عصاره [illegible] اندر کتابها یاد کرده [illegible]
[illegible] عصاره [illegible] صفت [illegible]
سود دارد [illegible] مازریون [illegible] و [illegible] از هر یک [illegible] عصاره افسنتین [illegible]
[illegible] سوسن آسمانگون [illegible] و [illegible] کرده [illegible] درم [illegible]
[illegible] سکنجبین [illegible] کرده [illegible] درم [illegible] با [illegible]
[illegible] و [illegible] شربتی از [illegible] درم [illegible] مازریون [illegible]
صفت [illegible] مازریون [illegible] و هلیله زرد از هر یکی [illegible] عصاره افسنتین

سه درم گل سرخ و تخم کسنه از هر یکی دو درم رب السوس دو درم ترنجبین پاک کرده ده درم ترنجبین را بگدازند و بپزند تا
بقوام آید و داروها بدو برشند شربتی دو درم تا سه درم صفت نسخهٔ دیگر بگیرند سقمونیا دو درم [illegible]
از هر یکی سه درم افسنتین دو درم تخم کسنه و گل سرخ و تخم خیار پاک کرده از هر یکی یکدرم رب السوس دو درم [illegible]
با ترنجبین و خیارشنبر سرشند چنانکه یاد کرده آمده است شربتی از سه درم تا چهار درم [illegible] صفت [illegible]
بگیرند آبی [illegible]
درم شیر شکر [illegible] بقوام آید [illegible] برشند صفت [illegible] تخم کسنه و تخم کشوث
از هر یکی ده درم عصارهٔ غافث خشک کرده پنج درم عصارهٔ امیرباریس [illegible] از هر یکی یکدرم
[illegible] افسنتین هفت درم عصارهٔ قثاء الحمار و تخم [illegible] از هر یکی پنج درم غاریقون هفت درم [illegible]
برشند [illegible] صفت حب [illegible]
غافث و تخم کسنه از هر یکی سه درم غاریقون یکدرم [illegible]
سرشند صفت [illegible]
شکر طبرزد [illegible] حب کنند [illegible] شربت [illegible] باشد [illegible]
[illegible] صفت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] صفت [illegible]
[illegible] گل سرخ [illegible] مصطکی
[illegible] حب کنند شربتی دو درم [illegible] سکنجبین
[illegible] صفت سکنجبین [illegible]
[illegible]
[illegible] شکر [illegible] بقوام آرند [illegible]
[illegible] صفت سفوفی [illegible] تخم خیار [illegible] تخم خربزه [illegible]
[illegible] صفت
سفوف دیگر بگیرند گل سرخ شش درم تخم خیار و تخم خیار بادرنگ و تخم [illegible] از هر یکی دو درم عصارهٔ غافث و افسنتین از

هر یکی یکدرم سنبل و مصطکی از هر یک نیم درم کلک سنبل دو درم [illegible] ریوند چینی دو درم [illegible]
یکدرم [illegible] تخم بادیان یکدرم و نیم شربتی از سه درم تا پنجدرم اگر حرارت قوی باشد با سکنجبین [illegible]
و اگر [illegible] باشد با آب [illegible] امروز [illegible] افسنتین غافث سنبل
[illegible] صفت سکنجبین [illegible]
[illegible]
[illegible] بقوام آرند شربتی یک [illegible] گرم باشد [illegible]
آب گلاب [illegible]
[illegible]
[illegible] صفت سفوفی [illegible] تخم خیار و تخم خربزه و سقمونیا از هر یک یکدرم عصارهٔ غافث [illegible]
چینی از هر یکی یکدرم کلک سنبل و تخم کشوث از هر یک دو درم شربتی یک مثقال [illegible] صفت
سفوفی [illegible] گل سرخ و رب السوس از هر یک [illegible]
یک مثقال شربتی یک [illegible] مثقال شکر [illegible] شربتی یکدرم [illegible] ضعیف باشد [illegible]
[illegible] صفت [illegible] تخم کسنه ده درم [illegible] پاک کرده ده درم و نیم [illegible]
باشد غاریقون یکدرم و چهار دانگ عصارهٔ غافث یکدرم و چهار دانگ گل سرخ دو درم و نیم تخم خیار پاک
کرده دو درم و نیم [illegible] شربت باشد شربتی با سکنجبین [illegible]
[illegible] صفت [illegible] امیرباریس [illegible] پاک کرده [illegible]
[illegible] گل سرخ و تخم خیار و تخم خربزه پاک کرده از هر یکی سه درم مصطکی و سنبل عصارهٔ غافث از هر یکی دو درم
ریوند چینی [illegible] از هر یکی دو درم تخم کشوث و تخم کسنه از هر یکی سه درم [illegible] یکدرم [illegible] ترنجبین پاک
کرده شش درم ترنجبین [illegible] داروها بدان برشند [illegible] شربتی یک مثقال با سکنجبین [illegible]
[illegible] امیرباریس [illegible]
[illegible] عصارهٔ امیرباریس و کلک سنبل و ریوند چینی و گل سرخ و عصارهٔ غافث [illegible] تخم کسنه و تخم کشوث
از هر یکی [illegible] ابو علی سینا میگوید [illegible] جگر [illegible]
[illegible]
[illegible] کشنیز [illegible]
[illegible] علت [illegible]

اگر اندر شیر قوت زداینده و شوینده است بدین وقت آب را از تن جدا کند و دیگر اگر حاجت نیست سودمند است بگوی بعضی داروها
گرانه علتی را جالینوس سود کند و بعضی منفعت آن علت باشند چون سقمونیا حاجت اندر بیماریهای صفرا سود دارد و چون کسی که
بخاصیت معده جگر ها را اگر چه بعضی سرد بود سود دارد و منفعت شیر شتر اعرابی اندرین علت بدان جایگاه است که اگر بیمار بجای هم
کند دیگر جای طعام و شراب آن خورد شفا یابد لکن [illegible] بخورد سود ندارد و بعضی روزگاری شیر دادن را روزگار بیمارست
و بدین وقت هیچ است آن است که بجوشند و از کفک بپالایند و [illegible] تا اندکی [illegible] کند تا [illegible] و بعضی
اطبا بر آنند که اشتری که گیاه تر خورد شیر او نباید داد تا آب در تن زیاده نکند و اگر ضرورت شود با بول اشتر باید داد و از
[illegible] بول گرم و [illegible] و اگر شیر اطلاق بسیار کند چیزی قابض باوی بیامیزد صفت داروی که اندر شیر کنند تا بسیار
اطلاق نکند بگیرند [illegible] از هر یک [illegible] اندر
شیر کنند دو ساعت بگذارند پس بپالایند و شیر بخورند ابوعلی سینا میگوید [illegible] اندر شیر دادن آن است که [illegible]
و منفعت آن [illegible] است که چون شیر [illegible] چند روز طعام نخست اندک فرمایند که خورد و اگر ممکن شود که روز
را یک شبانروز هیچ نخورد و صواب باشد و دیگر باز ده ساعت بود و روز نخست [illegible] تا روز [illegible]
[illegible] بیرون آید بمقدار چندان است که خورده است و گاه باشد که [illegible] اطلاق کند و گاه باشد
که اطلاق اندکی کند و بر دو حال دلالت کند یکی آنکه بعضی از شیر غذا گردد و دوم [illegible] و اگر بیمار را [illegible] قوتی
فزاید و دوم اگر بعضی از شیر اندر معده [illegible] می شود و علامت وی آن است که شهوت طعام زایل شود و بر معده گرانی و نفخ
شود [illegible] و مصلحت آن باشد که بیمار از شیر دست باز دارد [illegible] تا بقایای شیر را از معده فرود
آورد و اطلاق کند [illegible] از شیر [illegible] شیبانی
ساخته [illegible] آب بسیار [illegible] استسقاء [illegible] کند یک رطل [illegible]
ورم [illegible] اغذیه [illegible] اشتقال
کند [illegible] و اگر حرارت [illegible] شیر
[illegible] از شیر [illegible] و اگر بیماری باشد [illegible] باشد [illegible]
نباشد و قوت قوی باشد [illegible] آب کشادن باید کرد و آب کشادن را بتازی بزل گویند و چون بزل کرده باشند
آب اندک اندک بیرون باید کرد تا قوت ساقط نشود و اگر بیمار ضعیف باشد بزل نشاید کرد و مصنف کتاب کامل الصناعه
از جالینوس حکایت می کند که وی گفته است من مردم بسیار دیدم که اندرین علت بزل کردند و هیچ [illegible] نیافت
و نفع نکرد و از این حکایت می کند جالینوس [illegible] بیماری را که او را بزل کردند و او خلاص یافت
جز یک مرد [illegible] و علاج استسقاء زقی است خاصه و بزل سوراخ کردن
پوست شکم را و بیرون کردن آب را گویند و تا بیماری وی نباشد و قوت او بر جای نباشد بزل نشاید کرد
و جالینوس میگوید من ندیدم که علاج بزل [illegible] منفعت کرده که تن را وان شخص بود که ریاضت بسیار کرده بود
و با قوت بود و جگر او [illegible] بود و بدین سبب بزل نشاید کرد مگر چنین شخصی را که یاد کرده آمد و اگر ناگاه [illegible] باشد
و ضعیف شده بزل نشاید کرد هیچ وجه صفت بزل خداوند علت را بر پای بدارند راست [illegible] بایستد
و بجو پایند تا پهلوهای او را ببوی زیر فرو مالند و احتیاط کنند تا صفاق [illegible] نافش بر انگشت بزل کنند
و تخت [illegible] شکم را که بتازی مراق گویند سوراخ کنند [illegible] از صفاق [illegible] فرو ترا از سوراخ مراق
باید که صفاق را سوراخ کنند سوراخی تنگ [illegible] بیرون کم شود و آب بسته شود [illegible] آب اندک
اندک بیرون می کنند چون [illegible] بیرون کرده باشند [illegible] وقت بیرون کردن آب است
[illegible] و اگر ضعیف [illegible] بیرون کرده باشند باقی بجای [illegible]
پس داغ کنند صفت داغ کردن [illegible] استسقاء [illegible]
و آب کم شده باشد [illegible] استسقای [illegible] داغ کنند
[illegible] شکم [illegible] یکی فرو سوی ناف و یکی زبر
ناف و یکی [illegible] و اگر [illegible]
و [illegible] و ضماد [illegible] سرگین [illegible] و سرگین گاو خشک [illegible]
[illegible] محمد زکریای [illegible] سرگین [illegible] جالینوس میگوید [illegible]
[illegible] صفت ضمادی [illegible] سرگین گاو خشک بکوبند مقدار چهار درم [illegible]
[illegible] صفت [illegible]
[illegible] و طعام [illegible]
تشنگی خداوند استسقا را [illegible] جالینوس میگوید [illegible] تشنگی خداوند استسقا را [illegible]
[illegible] تشنگی [illegible] از حرارت [illegible] رطوبت [illegible] رطوبت [illegible]
آب [illegible] و [illegible]
[illegible] تشنگی [illegible] و اگر [illegible]
خشک [illegible] سکنجبین [illegible] و سکنجبین
بسیار زیان دارد و باب چهارم از جزو دوم [illegible] استسقای زقی [illegible] جگر
[illegible] علاج [illegible] آن [illegible] کند [illegible] جگر [illegible]

[illegible]

سوداء و سختی شکم را [illegible] چرب کنند [illegible]

[illegible] بسیار [illegible]

کنند و شکم پر آب شود

باب پنجم از جزو دوم از کتاب سیزدهم اندر استسقاء طبلی

علامات آنست که ناف بیرون آید و شکم گرانی نکند چنانکه اندر زقی کند و اگر دست بر شکم زنند آواز طبل دهد [illegible]

[illegible] استسقاء [illegible]

[illegible] معالجات اگر حرارت غالب بود آب کرفس و [illegible]

آب بادیان و آب [illegible]

[illegible] روغن بادام [illegible]

[illegible]

داشته باید و ادام سکنجبین داودی سوداوی دوا و اگر ... اشتر واند معجون ... شیر اشتر با بول اشتر معجون واند
سخت سوداوی [illegible]

باب ششم از جزو دهم از گفتار سیوم اندر استسقاء طبلی

سبب سابق استسقاء طبلی نقصان هضم ثانی و ثالث است یا بطلان آن و هضم ثانی اندر جگر باشد و هضم ثالث اندر همه
رگهای تن و بدین سبب کی بخاری خام اندر تن گرد آید و یا غذاها مانده نشود و گاه باشد که هضم اول نیز ناقص بود و سبب
نقصان هضم ثانی و ثالث سوء المزاج سرد باشد کی بر جگر و بر همه رگهای تن مستولی گردد و اسباب سوء المزاج جگر
اندر کتاب ... یاد کرده آمده است و سبب سوء المزاج کی اندر تن ... باشد یکی سوء المزاج جگر باشد دوم ...
سخت اندر معده ... و گاه باشد که حرارت ... اخلاط که ... شود و اندر ...
سرد باشد و اخلاط ... بیرون شود و ... سبب آن باد اندر تن ... پراکنده ...
با غذاها مانده نشود و استسقاء طبلی تولد کند و این علت ... جگر و سپرز و ... رگهای ...
گرده و مثانه بسبب باز ایستادن خون ... حیض ... علامات ... و دانست که اندر این علت
روی و دست ... آماس ... گیرد ... سوء المزاج ... باشد چنانکه یاد کرده آمد و ... بسبب ...
اندامهای ... و ... شکم و خایه ... دست و پای ... بیاید و ...
... و نشیند ... و اندر طبلی ... روی و دست آماس گیرد و از
... حرارت غریزی ... و اندر ... آماس گیرد و از ... رطوبت ...
... شکم ... و بعضی ... یابد و ... اندر ... که
اندر روی و دست ... و اندر این علت ... و ... خار ... سیوم ...
از این علت ... علامات اگر
بسبب ... باز ایستادن ... باشد ... رگ ... صواب باشد ... اگر ...
و غلیظ باشد و اگر بسبب ... رگ ... اندر این نوع ... اندر ...
شکم ... داروهای مسهل ... اندر این نوع ... اگر ... تب باشد
... شاید ... مسهل شاید داد ... رگ ... پاک کردن ... صواب ...
... استسقاء زقی وصف کرده آمده است اندر این نوع ... است و
... علاج ... یاد کرده آمده است صفت حب ...
... سوداوی ... مصطکی ... درم ... درم ...
از هر یکی ... درم شربتی از دو درم تا ... درم صفت حب ... درم ... درم

سونیا چهار درم سنبل ... مصطکی از هر یکی دو درم زعفران یک درم ... دو درم ...
حب ... ثابت بگیرند پوست بیخ ... یک جزو ... بادام ... سرجزو ... و ...
... درم صفت ... این علت را سودمند است ... و ادرار بول کند
بگیرند ... انیسون و ... و سنبل و مصطکی ... کرفس ... و انیسون ...
... بیخ ... و ... رومی ... از هر یکی ... درم ... از هر یکی ... درم ...
... اسحاق ... و ... بکار ... تالیف ... و ... جهای ... اندر این
علت سوداوی ... و ... اندر آفتاب نشستن ... ریگ ... باب ...
... حرکت ... اگر حرارت ... سوداوی ... خاک ...
و ... ریگ ... آب دریا و آب ... آب ... آب ...
و ... باید ... اندر آب ... باشد و ... اندر آفتاب ...
... آفتاب ... آب ... صفت ضمادی دیگر ... بشکند ... کند
افیون ... و ... کند ... بر جگر نهند ... اگر ...
... بگیرد و ... شکم ... اندر این نوع ... سوداوی ... خاک ...
... سوداوی ضعیف ضمادی دیگر ... درم ... درم ...
زعفران ... درم ... درم ... درم ... درم ... درم ...
... درم ... زعفران را اندر شراب ... کند و موم و روغن ... موم ...
... بر شکم ... جگر ... و ...
... با بول ... ضمادی ... اشتر ...
... اندر ... و ... بیرون ... گوشت ...
... سوداوی ... والله اعلم

[illegible]

اندر انواع اسهال ... اسباب و علامات و علاج آن ... گفتار ... اسهال ... اندر ...
... انواع بسیار است یک نوع آنست که سبب آن ... اندام ... معده و روده ...
اسهال تولد کند نوع دوم آنست که سبب آن ... اندر معده باشد یا اندر روده ... سبب آن ماده ...
اندام ... روده ... نوع ... ماده ...
... سبب آن اندر معده ... تولد کند ... ضعیف ...

اگر قوت ماسکه ضعیف باشد . سوء المزاج سرد و تر . اگر قوت داروی مسهل اندر سطح معده بماند
اگر بر سطح معده [illegible] را یه و اسهال صوری یعنی اسهالی که سبب آن اندر روده‌ها بود یعنی بطبع بود و بعضی بی طبع و چگونگی همه
ازین انواع و اسباب و علامات و علاج آن اندر بابی جداگانه یاد کرده آید و این گفتار سر جزو است

مختصر اند انواع اسهال [illegible]

[illegible]

باب نخستین اندر اسهال دماغی و علاج آن

اسهال دماغی نزله باشد که از دماغ فرود می آید و این چنان باشد که ماده نزله [illegible] کام فرود آید اگر بیشتر اندر قصبه
ذات الریه افتد و سرفه تولد کند و سبب سل شود و اگر بر معده افتد و بعده اندر آید و از معده فرود آید سبب اسهال
گردد و اگر ماده نزله رطوبتی تر باشد اسهال [illegible] بیارد و اگر گرم و تیز باشد روده‌ها بخراشد و پیچ و اسهال خونی هم
آید علامات علامت خاص این نوع آن است که اسهال از پس خواب افتد و این چنان باشد که ماده از [illegible] برخیزد و
چند مجلس [illegible] و دارو [illegible] بس ساکن شود و خداوند این علت خداوند نزله بوده باشد معالجات خداوند این علت را
هر باید کرد که از خواب بیدار [illegible] باید کرد [illegible] که از سر [illegible] فرود آمده باشد به اندازه و اندر خواب [illegible] باز نخسبد و
[illegible] کند و تدبیر باز داشتن نزله باید کرد و دماغ را قوت دادن و داروهای قابض که اسهال باز دارد و باید داد
[illegible] که اندر [illegible] معده بود [illegible] استفراغ باید کرد و [illegible] باشد [illegible] آورده
قی باید کرد و تدبیر نزله باز داشتن بچیزهای [illegible] کردن و [illegible]
و بطلا آوردن و ضماد [illegible] که دماغ را قوت دهد بر سر نهادن و اطراف مالیدن [illegible] اگر تن پاک کرده باشد و استفراغ کلی
واجب نکند کرده [illegible] استفراغ [illegible] و حب [illegible] و مانند آن باید کرد و از پس استفراغ غرغره باید کرد
صفت غرغره بگیرند عدس و گل سرخ و [illegible] از هر یکی راستا راست بپزند و بپالایند و با سکنجبین ساده [illegible]
و [illegible] زعفران [illegible] کنند و بدان غرغره کنند و اگر سکنجبین [illegible] بیامیزند و بدان غرغره کنند صواب باشد
و [illegible] گلاب و آب لسان الحمل غرغره سود دارد و اگر [illegible] آب لسان الحمل و آب برگ خرفه و آب عدس و گلاب
بیامیزند و بدان غرغره کنند [illegible] و باز داشتن نزله و قوت دادن دماغ [illegible] شراب خشخاش مقدار [illegible]
[illegible] شراب خشخاش [illegible] از آتش بردارند [illegible]
و زعفران اندر یک رطل [illegible] از هر یکی چهار دانگ [illegible] صواب و صفت شراب خشخاش اندر گفتار
چهارم اندر علاج نزله و زکام یاد کرده آمده است صفت [illegible] که نزله باز دارد بگیرند گل سرخ و [illegible] از هر یکی
چهار درم تخم خشخاش سپید و تخم خشخاش سیاه از هر یکی سه درم [illegible] از هر یکی دو درم زعفران [illegible]
[illegible] دو درم صفت ضمادی که خداوند دماغ گرم را سود دارد بگیرند صندل سرخ و [illegible] اقاقیا و [illegible]

و طین قیمولیا و طین ارمنی و عدس مقشر و [illegible] از هر یکی راستا راست [illegible] با آب لسان الحمل و آب برگ خرفه
بسرشند و ضماد کنند و بوی سرکه دماغ را قوت دهد و خوردن سرکه ضعیف کند و آب سرد بر تشنگی صادق باید [illegible]
دماغ گرم را قوت دهد و بسیار خوردن ضعیف کند و خداوند دماغ سرد را علاج [illegible] باید کرد
چنانکه [illegible] یک اندر جایگاه خویش یاد کرده آمده است و موی سر [illegible] باز کردن و [illegible] کرده
بر سر طلا کردن و بعد از آن [illegible] و [illegible] سود دارد و [illegible] سوختن سود دارد
و شونیز بریان کرده بوییدن سود دارد و ساقهای پای از بالا فرو مالیدن سود دارد و بروغن و نمک مالیدن [illegible]
اکلیل الملک گرم کرده [illegible] سود دارد

باب دوم از جزو نخستین

از گفتار چهارم اندر اسهال مراری اسهال مراری آن را گویند که صفرا از زهره بروده فرود آید [illegible]
[illegible] یکبار [illegible] و اسهال صفراوی کند علامات این نوع اسهال از پس [illegible] تب و [illegible]
[illegible] خورده باشد و [illegible] باشد و تشنگی غلبه کند و اسهال زرد بود و مقعد را بسوزد و تدبیر [illegible]
معالجات طریق علاج این نوع آن است که نگاه کنند اگر ماده صفرا بسیار بود نخست بطبیخ هلیله زرد و [illegible]
استفراغ کند پس تدبیر باز داشتن اسهال کند [illegible] و سفوف حب الرمان و [illegible] طباشیر و [illegible]
[illegible] سفوف حب الرمان [illegible] صواب باشد و اگر [illegible]
پست جو تخم خشخاش سپید [illegible] و آب آن [illegible] نافع باشد و اگر [illegible]
[illegible] حب الرمان [illegible] اسهال صفرا باز دارد و [illegible]
[illegible] سود دارد [illegible]
[illegible] و اسهال کهن صفرا باز دارد صفت سفوف حب الرمان بگیرند انار دانگ بریان کرده [illegible]
درم [illegible] بریان کرده پنج درم سماق و گلنار از هر یکی پانزده درم [illegible]
[illegible] از هر یکی ده درم [illegible] صفت اقراص طباشیر بگیرند گل سرخ و [illegible]
بریان کرده و گل ارمنی و [illegible] طباشیر از هر یکی پنج درم بزر الحماض [illegible] حب الآس چهار درم [illegible]
بریان کرده سه درم [illegible] یک مثقال نسخه دیگر گل سرخ هشت درم بزر الحماض بریان کرده و صمغ عربی بریان کرده
[illegible] بریان کرده و طباشیر از هر یکی چهار درم تخم خیار [illegible] بریان کرده سه درم [illegible] یک مثقال و غذا [illegible]
اندر باب سوء المزاج جگر گرم یاد کرده آمده است بکار دارند و طعام از انار دانگ و سماق و زرشک و [illegible]
و آب با شراب [illegible] شراب ریواج [illegible] ضمادی [illegible] بگیرند صندل سرخ و صندل سپید و گل سرخ و [illegible]
و اقاقیا و [illegible] بکوبند و بگلاب و آب مورد [illegible] آب [illegible] والله تعالی اعلم

باب ششم از جزو نخستین از گفتار چهارم اندر اسهال کبدی

اسهال کبدی یعنی اسهالی که از ضعیفی جگر افتد ضعیفی یکی آنکه قوت بسبب نوعی از انواع سوء المزاج یا بسبب
سده یا بسبب آماسی ضعیف شود و کیلوس را جذب نکند یا کیلوس از شاخهای ماساریقا باز گردد و فرود آید
و اسهال کیلوسی تولد کند دوم آنکه قوت هاضمه و دافعه جگر و گرده اندر سبب ضعیف باشد و کیلوس
را هضم نتواند کرد و اندر رگهای که آلت جذب اوست جذب نتواند کرد تا بدین سبب هر گاه که جگر مشغول گردد کیلوس
از رگهای جانب مقعر جذب نشود و کیلوس بشاخهای ماساریقا باز گردد و بروده فرود آید و رقیق گرداند و اسهال
غسالی تولد کند و اگر با ضعیفی هاضمه و دافعه ماسکه نیز ضعیف بود اسهال دمی تر بود و بسبب ضعیفی قوت هاضمه اندر [illegible]
و تنها سوء المزاج سرد و تر باشد یا گرم و تر باشد و سوء المزاج سرد و تر زود با استسقا ادا کند سیم آنکه آماس جگر [illegible]
یا سده جگر بگشاید یا رگی گسسته شود و گشاده شود بسبب صدمه و سقطه و جز آن و این ماده یا بروده فرود آید
و اسهال خون از آن تولد کند و باشد که خون سیاه و غلیظ شود چون لای دردی شراب و هر گاه که بسبب سوء المزاج گرم خون بسوزد و اخلاط
بگدازد اسهال صدیدی شود و گاه باشد که جگر نیز بسوزد و از پس اخلاط پاره‌های گوشت سیاه فرود آید و بسبب صدید
ریم آماس و دبیله بود و باشد که اسهال صدیدی یا آکال بود و سبب آنکه [illegible] از جوشیدن اخلاط بود و فرق میان
اسهال سیاه که از سوختن اخلاط و از گشادن سده بود و میان اسهال سوداوی که از سر زاید آن است که اخلاط سوخته
سخت سیاه نباشد و قوام آن غلیظ‌تر از قوام سودا باشد و خلط سوداوی سیاه‌تر و رقیق‌تر بود و گنده نباشد
و آنچه از سده آید گنده باشد از بهر آنکه عفونت پذیرفته باشد علامات اگر بسبب اسهال ضعیفی قوت جاذبه جگر
باشد که اسهال کیلوسی بود یعنی سپید و آبناک از بهر آنکه طعام اندر معده هضم یافته باشد و آبناک از بهر آن بود که جگر آب را
جذب نتواند کرد و اگر بسبب اسهال ضعیفی قوت ماسکه باشد کیلوس که بجگر اندر آید زود باز گردد و بروده فرود آید و
اسهال هر روز یک وقت افتد که باید و بیرون آمدن ثقل با سستی و درنگ باشد از بهر آنکه نه بقوت دفع دافعه بیرون
میشود و گاهی بسبب ضعیفی ماسکه بیرون [illegible] و دافعه ضعیف باشد اسهال اندک اندک بود و زود زود
بر باید خاست و اگر قوت هاضمه جگر ضعیف باشد اسهال غسالی بود یعنی چون آبی بود که گوشت تازه اندر وی شسته
باشند و اگر قوت هاضمه جگر نیز ضعیف باشد کیلوس که بیرون آید ناگواریده بود و اگر بسبب ضعیفی این قوتها سده باشد
یا آماس باشد یا نوعی از انواع سوء المزاج باشد علامتهای آن پدید بود چنانکه اندر بابهای گذشته یاد کرده آمده است
و بباید دانست که هر گاه که اسهال چون آب بوده باشد پس چون [illegible] شود بد باشد و همچنین اگر اسهال چون آب
بوده باشد [illegible] شود بد باشد و بقراط می‌گوید که هر اسهال که ناگاه از پس [illegible] پدید آید نشان نزدیکی مرگ
باشد که گاه [illegible] اسهال [illegible] باشد و هم بقراط می‌گوید هر که را اسهال چون آب باشد پس [illegible] شود بد باشد

هر گاه که پس از استسقا اسهال افتد بد باشد خاصه اگر استسقا از آماس جگر تولد کرده باشد از بهر آنکه اسهال استفراغ
آب باشد باز نه ایستد و باشد بسیار که [illegible] با استسقا ادا کند و هر گاه که اسهال سیاه که از سوختن
اخلاط بوده باشد پدید شود بیم باید داشت که طبیعت قوت یافته است و بصلاح آمده است نخست بیرون کرد و پس از
آن شود پس باز ایستد و سلامت باشد **معالجات** طریق علاج اسهال کبدی آن است که تأمل کنند که سبب اسهال و سبب
ضعیفی جگر چیست امتلا است یا آماس است یا سده است یا نوعی از انواع سوء المزاج است بتدبیر برداشتن سبب
مشغول شوند تا علت زایل شود باذن الله عز وجل و علامتهای امتلا و آماس و سده و علامتهای انواع سوء المزاج و علاجهای آن
اندر گفتارها از هر یکی یاد کرده آمده است و بباید دانست که اگر سبب اسهال آماس باشد یا سده باشد داروهای قابض [illegible]
خطا باشد بزرگ از بهر آنکه داروهای قابض منفذها را [illegible] و سده قوی‌تر شود و آماس صلب گردد و اگر [illegible]
خشک یا قابض [illegible] سبب علت را زیاده کند و حرارت غریزی را فرو نشاند و هلاک کند و صواب آن بود که
[illegible] از سده [illegible] تمام [illegible] شود و داروهای گشاینده بکار دارند تا سده تمام گشاده شود و اگر آماس
تحلیل [illegible] بسیار باشد که از جهت [illegible] قوی حاجت آید تا ماده سده را دفع کند هر گاه که باشد که
حاجت [illegible] تا ماده سده را فرو [illegible] و اگر [illegible] سده را [illegible] تکلف سود دارد و طعام [illegible]
خورد اندک اندک و [illegible] از پس آن [illegible] خوردن [illegible] سود دارد [illegible] طعام [illegible]
[illegible] و چون طعام هضم شود نیم درم [illegible] و شراب [illegible] اندک پس از آنکه طعام اندر معده
[illegible] سود دارد [illegible]
[illegible] از بهر آنکه چون سده گشاده شود و تن از ماده سده پاک شود غذا اندر رگها [illegible]
و قوت و گوشت باز آید و خداوند اسهال [illegible] را اندر علت [illegible] از بهر آنکه جگر [illegible]
[illegible] هضم نتواند کرد و صواب آن باشد که [illegible] اقتصار کند [illegible]
[illegible] اگر هضم تواند کرد [illegible] پست کند [illegible] و اگر هضم کند [illegible]
و [illegible] کباب [illegible] کند [illegible] آب [illegible] باز آید [illegible]
[illegible] و جگر [illegible] کباب کند سود دارد و بعضی طبیبان گفته‌اند اسهال [illegible]
[illegible] علاج [illegible] ابو علی سینا می‌گوید [illegible] و منفعت [illegible]
صفت [illegible] که اندر اسهال کبدی سود دارد [illegible] درم [illegible]
درم [illegible] و صندل سپید و نشاسته و صمغ عربی از هر یکی دو درم [illegible] یکدرم و نیم [illegible]
درم [illegible] یکدرم شربتی دو درم [illegible] و اگر علت دراز گردد [illegible]

واو لکس جزبای زرم موزی باید داد **صفت** سفوفی زرم بگیرند تخم خلی و تخم خبازی مرو لوت باز کرده از هر یکی پنج درم
نشاسته و صمغ عربی از هر یکی ده درم همه را بریان کنند و بکوبند نرم و ده درم گل ارمنی کوفته با وی بیامیزند شربتی سه درم
با شراب مورد و اگر با پیچ و تشنگی شود بجوشانند تخم خبازی و تخم خلی خام پاک کرده و کوفته و تخم مرو و اسبغول و تخم نشاسته هم
از هر یکی راستاره است خام و بریان کرده و تا کوفته همه بیامیزند و با روغن گل چرب کنند و با آب نیم گرم بخورند شربتی سه درم
و اگر غبار چیزی با شراب حل کنند و این قرصها با وی بیاشامند صواب باشد و گاه باشد که اندر اسهال کبدی [illegible]
آید و طبیب کال بود که اندر وی شود و از علاج جگر باز ایستد و بیماری زایل شود پس زیرک اندر علامتها تأمل باید کرد و از
مراعات جگر باز نماید ایستد و اسهال را اگر سبب آن ضعیفی قوت جاذبه جگر باشد علاج جگر بدارو [illegible] باید کرد
چون [illegible] و آنچه شراب [illegible] **صفت** داروی که قوت جاذبه را قوت دهد بگیرند سلیخه و سنبل
و زعفران از هر یکی سه درم مصطکی [illegible] عود بلسان و حب بلسان و سعد و تخم کرفس و اذخر از هر یکی پنج درم گز
برنج [illegible] قاقله و قرنفل و انیسون و نشاسته و کندر از هر یکی دو درم [illegible] ولادن از هر یکی دو درم [illegible]
درم [illegible] چهار درم و [illegible] سه درم [illegible] چهار درم [illegible] حب الآس بریان کرده سی درم
همه را بکوبند و بیزند و به [illegible] کنند شربتی چهار درم و طعام چیزی لطیف زود گوار باید و اگر [illegible] گذرانیده خوش
کنند چون [illegible] اندر طبیخ انار و [illegible] و مانند آن و اگر سبب ضعیفی قوت جاذبه [illegible]
علاج آن اندر گفتار یاد کرده آمده است و اگر سبب ضعیفی قوت ماسکه باشد و سبب ضعیفی این اندر [illegible]
[illegible] باشد علاج آن از این نوع کنند بگیرند گل سرخ و گلنار و [illegible] از هر یکی پنج درم سنبل [illegible]
مصطکی سه درم [illegible] از هر یکی چهار درم شربتی دو درم با رب آبی یا رب سیب و طعام [illegible]
[illegible] و [illegible] بریان **صفت** ضمادی نافع بگیرند [illegible] و [illegible] گل و سنبل و [illegible] از هر یکی
[illegible] همه را بکوبند و با آب مورد و گلاب و آب سیب [illegible] بر جگر نهند نافع بود [illegible]

باب چهارم از جزو نخستین از گفتار چهارم اندر اسهال کبدی [illegible]

علامت علامتهای اسهال خونی که از جگر آید آن است که اندر شکم درد و پیچ [illegible] نباشد و علامتها
ضعیف و [illegible] جگر ظاهر بود و اسهال هر چند روزی دو روز یک روز باز ایستد و باز آید [illegible] و هر گاه که علتی
زیاده شود خلطی غلیظ [illegible] آید **معالجات** گل ارمنی و گل مختوم و گل قبرسی باید داد و سفوف الطین
[illegible] و **صفت** سفوف [illegible] بگیرند گل ارمنی و طباشیر و صمغ عربی بریان کرده و حب الآس از هر یکی ده درم
[illegible] از هر یکی [illegible] درم [illegible] سه درم با شراب مورد **صفت** قرص طباشیر [illegible] اسهال
خونی را که تب آید [illegible] بگیرند طباشیر چهار درم گل سرخ پنج درم [illegible] بریان کرده و گل ارمنی [illegible]

[illegible] از هر یکی پنج درم حب الآس ده درم نشاسته بریان کرده سه درم شربتی یک مثقال با رب آبی و گاه باشد
که اسهال خون کبدی بجوشد [illegible] شراب بود و [illegible] که غلظ سوده است و بخلاف آن
باشد و این نوع اسهال [illegible] و [illegible] بسبب گرمای صعب و تشنگی که اندر [illegible] کشیده باشد و
جگر بدان سبب گرم شود و تشنگی غالب شود و خون غلیظ و سوخته گردد و علاج آن تدبیرهای سرد کننده باید کرد و با پیچ
باشد و با آب [illegible] و گلاب سرد کرده و آنچه بدین ماند و گاه باشد که تن بیمار کاهش و گدازش گیرد و اسهال
[illegible] آید علامت وی آن است که تن لاغر می‌شود و [illegible] و اندر جگر [illegible] نباشد و علاج او بر تسکین حرارت و
تدبیرهای ترتیب [illegible] باید کرد و بقرص کافور و قرص طباشیر و گلاب که اندر علاج دق یاد کرده آمده است
و صندل و گلاب بر جگر نهادن و این اسهال یکبار باز نباید داشت بتدریج باز باید داشت **صفت**
قرصی که اندر این نوع اسهال سود دارد بگیرند گل ارمنی و طباشیر و شاه بلوط [illegible] و گل سرخ و صمغ بریان
کرده و [illegible] از هر یکی راستاره است همه را بکوبند و به [illegible] سرشته شربتی سه درم [illegible]
[illegible] و سرد کرده [illegible] باید [illegible] و صمغ و [illegible] بریان کرده و گاه باشد
که سبب اسهال خون امتلا بود [illegible] و علامتهای امتلا معلوم است و چنانکه ظاهر است و علاج وی آن است که
رگ اکحل بزنند و طعام کمتر [illegible] و شکم بتدریج باز گیرند و آب [illegible]
[illegible] باز [illegible] اندر آن استفراغ خون بسیار بود و طبع او نرم شود و از بهر آنکه جگر ضعیف گردد و
[illegible] شود و طعام هضم نشود و هر گاه که خداوند اسهال خون را [illegible] اطراف سرد شود و
[illegible] و شکم [illegible] سست شود و بیاید دانست که خون اندر شکم او بسته شده است علاج آن [illegible]
[illegible] که اندر ساعت باز گیرد و آن چیز [illegible]
[illegible] است [illegible] تدریج باید داد تا [illegible] نخست [illegible] باید داد و اگر کفایت نشود
[illegible] باید داد و اگر کفایت نشود [illegible] درم باید داد و اگر چنان باشد که روز نخست [illegible]
[illegible] کفایت نشود [illegible] و اگر کفایت نشود [illegible] صواب باشد ان شاء الله

باب پنجم از جزو نخستین از گفتار چهارم اندر اسهال که مادهٔ آن از همهٔ تن آید و معالجات آن

اسهال که سبب آن مادتهای بد باشد که اندر رگهای همهٔ تن گرد آمده باشد و اندامها آن را قبول نکند
و قوت دافعهٔ اندامها آن را از رگها باز دهد و از رگها بجگر باز آید و از جگر به [illegible] روده
و گاه باشد که اندر اندامها که حوالی معده است اخلاط بسیار باشد و آن اخلاط از آن اندامها [illegible] آید [illegible]
[illegible] اندر معده باشد تباه کند و گاه باشد که [illegible] اخلاط طعام را تباه کند اندر بعضی اخلاط قوتی باشد که معده را [illegible]

کاره باشد یا مزاج آن یا مزاج معده ناسازنده بود و معده از وی از خوردنش رنج کند و طعام دیگر که اندر معده باشد با آن رنج
شود و یا اندر بعضی اخلاط قوتی اسهال کننده یا قوتی تنده بود و هر چه اندر معده بود دفع کند و بعضی چنانکه سودای بسیار از
سپرز بمعده آید و معده را بگزد و هر چیزی را که اندر معده باشد دفع کند و سبب اسهال سودا گردد و هر اسهال که ماده آن از
عضوی دیگر یا از رگهای همه تن بمعده فرود آید از نوبتی بود معلوم و اگر نوبتی نباشد الا اسهال [illegible] ماده آن از بیند و اینجا علت
و از آن شکی باشد سبب ادراری [illegible] علت آنست که طعام و شراب اندر معده و جگر هضم تمام نیابد و جزوی از آن بهر اندامها
تن از آن ماده پاک نشود و غذا و نه علت [illegible] بر هضم و جریان استفراغ از ماده تمام نکند و هر بار که اسهال باز ایستد پندارد
که بحال تندرستی باز آمده است و هر گاه که نوبت اسهال باز آید پندارد که اسهال نو است و از طعام و شراب فزونی
تولد کرده است علامت علامت این علت آنست که پیوسته ناف می پیچد و هر باد که شکم فرود آید ماده بسیار آید
و هر نوبتی دو روز و سه روز باشد یا روز اسهال کند و باز ایستد و حال او بحال تندرستان نزدیک باشد که یک هفته
یا بیش بر حال تندرستی بماند [illegible] روز پس نوبت اسهال باز آید علاج طریق علاج این علت آنست
که تقویت حال معده و جگر و قوتهای مرده و اصلاح باز آرند و اگر [illegible] باشد زایل کنند و غذاها نیک [illegible] و هضم و ترتیب
نیک فرمایند و استفراغ فرمایند بر حسب حاجت [illegible] نوبت اسهال [illegible] و جلنجبین [illegible] و سکنجبین
و شراب افسنتین و گوارش سفرجلی و اطریفل بزرگ اندرین باب سود دارد باشد و چون تن پاک کرده باشد [illegible]
تناشتا [illegible] فرمایند و مالش و گرمابه چنانکه اندر کتاب سوم که کتاب نگاه داشتن تن درستی است یاد کرده آمد

جزو دوم از گفتار چهارم [illegible] اندر اسهال معدی یعنی اسهالی که سبب آن از معده باشد
و این جزو پنج باب است [illegible] اندر اسهال معدی که سبب آن ضعیفی قوت ماسکه باشد علاج

اسباب ضعیفی قوت ماسکه چهار نوع است یکی آنکه رطوبتی لزج بر سطح معده آلوده شود و این رطوبت میان معده
و طعام حجاب شود و حرارت معده را از طعام باز دارد و قوت ماسکه از آن سبب ضعیف شود دوم آنکه معده
گرم باشد و اندر وی صفرا تولد کند و اسهال صفرا آرد سیم آنکه صفرا و بلغم آمیخته باشد چهارم اندر معده بادها تولد کند
و طعام را بدین سبب تباه و ناگوارنده بماند و اسهال تولد کند علامات آنکه سبب اسهال رطوبت لزج باشد علامتهای
رطوبت ظاهر باشد و طعام بر معده گرانی کند و غثیان آرد و ثقل ناگوارده بیرون آید و سپید باشد و تشنگی کمتر بود
و ممکن است که رطوبت لزج آب خواهد و بدان سبب تشنگی پدید آید و همچنان [illegible] خورد و
از خوردن آن تشنگی پدید آید و اسهال با قراقر بود و آروغ ترش برآید و چون آروغ ترش را اندرین نوع اسهال
و سوء المزاج سرد [illegible] است [illegible] آروغ ترش نشان آن باشد که حرارت بیکبار [illegible] ماند و طعام
اندر معده [illegible] چنانکه ترش گردد و [illegible] نمک کردن غذا اندرین علت سوده باشد و دیگر از بهر آنکه ترشی آن

رطوبت لزج را قطع کند و معده را و بافت [illegible] تا اندر [illegible] و آنگاه قوت ماسکه ضعیف
باشد اسهال [illegible] خورش بود و کلی ثقل ناگوارده و متغیر باشد بیرون [illegible] که معده گرم باشد و صفرا تولد کند تلخی و تشنگی
[illegible] و حرارت و ثقل زرد [illegible] گرانی دهد و آنکه صفرا و بلغم آمیخته باشد ثقل آمیخته بیرون آید و آنکه اندر معده
بادها تولد کند اسهال با قراقر باشد و علامتهای [illegible] بود و علاج این چهار علت فصل نخستین اندر علاج ضعیفی قوت ماسکه
که سبب آن رطوبت لزج باشد اول علامتهای بلغم ظاهر بود قی باید فرمود و طعامهای شور و ترب و [illegible]
و [illegible] شبت اندر آب [illegible] و با انگبین [illegible] و نمک [illegible] و آن [illegible] کند و از پس [illegible] کرده باشد و [illegible]
معده از آن ماده [illegible] شده باشد [illegible] معده را [illegible] پاک باید کرد [illegible] معده را قوت دادن [illegible]
[illegible] سیاه [illegible] مانند این صفت گوارش [illegible]
بیرون کرده باشند و بریان کرده [illegible] حب الآس [illegible] خرنوب نبطی و گلنار
از هر یکی ده درم کندر [illegible] و سعد و مصطکی و سنبل از هر یکی پنج درم [illegible] شکر [illegible]
[illegible] تا چهار درم نسخه دیگر [illegible] و سنبل و حب [illegible]
[illegible] از هر یکی ده درم زنجبیل [illegible] از هر یکی چهار
درم [illegible] از هر یکی ده درم [illegible] هشت درم [illegible]
چهار درم [illegible] بلیله [illegible] ده [illegible] حب الآس [illegible]
وزن همه [illegible] ده درم [illegible] شکر [illegible]
صفت [illegible] کندر و گلنار از هر یکی [illegible] سیاه [illegible]
[illegible] صفت [illegible] گلنار [illegible] خرنوب
نبطی از هر یکی پنج درم [illegible] کندر از هر یکی [illegible] درم [illegible]
[illegible] صفت سفوف [illegible] بریان کرده [illegible]
[illegible] و بریان کرده از هر یکی [illegible] درم خرنوب نبطی
و [illegible] و گلنار از هر یکی ده درم [illegible] صفت [illegible]
[illegible] صفت [illegible] صفت گوارش [illegible] بلیله [illegible]
[illegible] از هر یکی [illegible] درم [illegible] کندر [illegible] شکر [illegible]
شربتی [illegible] صفت سفوف [illegible] و کندر از هر یکی [illegible]
[illegible] اسهال [illegible] و اگر تب [illegible] اسهال را سود دارد

صفت [illegible] هلیله کابلی و هلیله سیاه و هلیله زرد و املج بریان کرده از هر یک پنج درم زیره کرمانی
بسرکه ترکرده و بریان کرده و انیسون بسرکه ترکرده و بریان کرده از هر یکی چهار درم مصطکی و سنبل و قاقله و قرنفل
و عود خام از هر یکی دو درم سعد سه درم همه را بکوبند و حب الآس دو درم و [illegible] شربتی سه درم [illegible] سه درم [illegible]
سه درم صفت سفوف [illegible] عود خام [illegible] ترکرده و بریان و قاقله و [illegible] از هر یکی [illegible] کرده باشند و بریان
کرده از هر یک [illegible] شربتی سه درم صفت حبی که اسهال [illegible] را باز دارد بگیرند [illegible] و افیون و چند [illegible]
از هر یکی [illegible] حب [illegible] شربتی [illegible] حب با آب سرد و کودک را [illegible] و کودک ده ساله را [illegible]
حب [illegible] و بعضی طبیبان بجای [illegible] کنند صفت حبی دیگر بگیرند [illegible] و [illegible] از هر یکی [illegible]
[illegible] شربتی [illegible] حب صفت حبی دیگر بگیرند افیون و [illegible] و [illegible] درم [illegible]
و لسان الحمل [illegible] از هر یکی [illegible] حب [illegible] شربتی [illegible] صفت
[illegible] شراب قابض [illegible] یک شب [illegible] و [illegible] شراب [illegible]
[illegible] حل کنند [illegible] و [illegible] برگ مورد خشک سوده اندر شراب [illegible]
و [illegible] و طعام [illegible] و مانند آن [illegible] فصل دوم اندر علاج [illegible]
ضعیفی قوت [illegible] صفرا [illegible] باید [illegible]
[illegible] اسپغول
بریان کرده [illegible] گل [illegible] درم [illegible] بریان کرده [illegible] کرده [illegible]
[illegible] و اگر تب [illegible] گل [illegible] از هر یکی [illegible]
و شیر [illegible] آب باران [illegible] سماق [illegible] تا آب [illegible] باید [illegible]
و سماق [illegible] و لسان الحمل [illegible]
[illegible] اسهال صفرا باز دارد [illegible] سماق [illegible] خشک [illegible]
کرده [illegible] و گلنار و حب الآس و نار پوست [illegible] و [illegible] اسهال
[illegible] صفت [illegible] و سماق از هر یکی [illegible] بریان کرده ده درم [illegible]
[illegible] بریان کرده و گلنار از هر یکی [illegible] بریان کرده [illegible] شربتی [illegible] مثقال [illegible] صفت
[illegible] و [illegible] و معده را قوت دهد [illegible] و گل سرخ [illegible] بریان کرده [illegible]
ده درم گلنار و سماق [illegible] از هر یکی [illegible] درم [illegible] از هر یکی دو مثقال [illegible] گلاب [illegible]
شربتی [illegible] مثقال و اگر ده درم [illegible] زیادت کنند [illegible] قوی‌تر بود صفت

[illegible] سماق پاک کرده [illegible] درم سویق النبق و سویق الشعیر و سویق [illegible] و [illegible] از هر یکی
درم شکر [illegible] چند وزن همه داروها [illegible] شربتی [illegible] درم صفت داروی دیگر قابض بگیرند سماق
پاک کرده ده درم [illegible] و یک درم نار پوست نیم درم همه را بکوبند [illegible] شربتی
[illegible] صفت شرابی که اسهال صفرا باز دارد بگیرند [illegible] تخم خشخاش [illegible] کنند پوست
خشخاش [illegible] و بپالایند و اگر بسویق حب الآس [illegible] روا باشد و اگر حرارت سخت [illegible] باشد
با یک درم [illegible] بریان کرده [illegible] صفت داروی دیگر بگیرند [illegible] و [illegible] افیون [illegible] نیم درم [illegible]
نیم درم شربتی [illegible] مثقال [illegible] افیون [illegible] و اندرین باب [illegible]
کند و خواب آرد و [illegible] صفرا [illegible] باز دارد و لکن [illegible] بیاید [illegible]
پس اگر ضرورت شود [illegible] و ابو علی سینا [illegible] افیون [illegible]
[illegible] فصل سیم اندر علاج صفرا که با بلغم آمیخته باشد بگیرند هلیله زرد یک جزو و حب الآس نیم جزو [illegible]
و سماق و [illegible] از هر یکی [illegible] یک جزو شربتی دو درم صفت داروی دیگر بگیرند تخم [illegible]
[illegible] درم نار پوست و [illegible] از هر یکی نیم درم این یک شربت بود و اگر [illegible] این شربت اندر [illegible]
[illegible] صفت [illegible] که اسهال صفرا باز دارد [illegible] بریان کنند و اندر [illegible]
[illegible] پس بکوبند و نار [illegible] بریان کرده و سماق پاک کرده از هر یکی [illegible]
بریان کرده و [illegible] بریان کرده چهار یک وزن [illegible] همه را بکوبند و [illegible] و [illegible] اسهال [illegible]
صواب آنست که [illegible] طعام [illegible] کند و اندر [illegible] خوردن [illegible] طعام [illegible]
[illegible] و [illegible] و مانند آن و از آب [illegible] که صفرا با بلغم آمیخته باشد و [illegible] اسهال [illegible]
باید داشت و اسهال صفرا [illegible] از دیگر انواع باشد [illegible] علاج [illegible]
[illegible] بود فصل چهارم اندر علاج بادها که اندر معده باشد و اسباب و علامات و علاج تولد بادها اندر [illegible]

باب [illegible] دوم از جزو دوم

[illegible] اندر علاجها [illegible] یاد کرده آمد [illegible] این باب [illegible]
از گفتار چهارم اندر اسهال معدی که سبب آن ضعیفی قوت ماسکه باشد و اسباب ضعیفی قوت ماسکه پنج
[illegible] یکی [illegible] بر سطح معده [illegible] و طعام [illegible] دوم [illegible] سطح معده [illegible] و معده [illegible]
سبب طعام [illegible] التفات نکند [illegible] قوت ماسکه [illegible] سبب [illegible]
سیم آنکه قوت ماسکه بسبب نوعی از انواع [illegible] ضعیف گردد چهارم آنکه قوت [illegible]
بر سطح معده [illegible] باشد و قوت ماسکه [illegible] سبب ضعیف گردد پنجم آنکه از پس طعام [illegible]

و طعام ها را سبب از معده فرود آید ناگوار و علامت اما علامت رطوبت که بر سطح معده افزوده باشد اندر باب
گذشته یاد کرده آمده است و علامت بثرها که بر سطح معده افزوده باشد اندر باب یاد کرده آمده است و علامت
بثرها که بر سطح معده برآید آنست که بر سطح زفان نیز از آن نوع بثرها برآید و از معده بخارها برخیزد و بوی ناخوش کند
و معده از پس طعام بسوزد و درد خیزد و دردی خاینده و گزنده و خاصه اگر چیزی ترش یا شور خورده شود و ثقل ناگواریده
و صدید می بود و تشنگی غالب بود و باشد که اسهال ذرب بود و انواع دیگر را اسباب آن بران گواهی دهد
اسهال کرمی بجای خون بود و اندر جگر و حوالی آن آگاهی نبود و علامتها آنکه ماده از دماغ یا از زهره یا از سپرز به معده
فرود آید ظاهر باشد بباید دانست که اسهال معدی است و معده اولی ترست و علاج این اندر باب دیگر گفته است
فصل نخستین اندر علاج معده که رطوبت بر سطح او افزوده شود و قوت ماسکه ضعیف کند علاج این قی است
و استفراغ چنانکه اندر باب گذشته یاد کرده آمده است پس معده را بگوارش خرنوب و اقراص گلنار و مانند
آن قوت دادن و گوارش جوزی و گوارشها که اندر باب گذشته یاد کرده است بکار داشتن و تا معده را پاکی
و استفراغ از ایارج فیقرا و مانند آن پاک کنند این گوارشها و قرصها بکار باید داشت صفت گوارش خرنوب بگیرند خرنوب
نبطی و شاه بلوط از هر یکی یک جزو و حب الآس یک جزو و این حب الآس دانه مویز یا انگور باشد که از سرکه
پروده کرده باشند حب الآس دو جزو سویق یک جزو همه را بکوبند چون سرمه بر آب مورد بسرشته شربتی
دو درم تا چهار درم صفت اقراص گلنار بگیرند گلنار تخم گل و تخم حماض از هر یکی ده درم سماق و مازو و جلناره
و اقاقیا و کندر از هر یکی درسنگی و نیم زعفران نیم درم همه را بکوبند و بآب مورد تر سرشته و قرص
کنند شربتی یک درم با شراب مورد صفت قرص دیگر سنبل و قاقله و طباشیر تخم گل و کهربا
و سماق از هر یکی پنج درم طباشیر بریان کرده و زیره بزرگ تر کرده و بریان کرده از هر یکی چهار درم خرنوب نبطی
درم پنج مویز بریان کرده پنج ستیره همه را بکوبند چون سرمه شربتی دو درم با رب ابی و طعام کبک و دراج بریان
کرده با سماق و انار و انگور بخورند فصل دوم اندر علاج بثرها که بر سطح معده برآید و قوت ماسکه را ضعیف کند
نخست رگ باسلیق یا رگ بازوی بزنند یا بر ساق حجامت کنند و اگر قوت قوی باشد سقمونیا یا بلیلج زرد و خرما
هندی استفراغ کنند پس از فصد و حجامت تا ماده علت کشته شود و گلاب که از پست جو و حب الآس
تخم خشخاش پخته باشند دادن و ایدون بعلاج این علت گلاب اولیست آنکه هر روز یک درم صمغ عربی ده درم
دو درم روغن گل با آب سرد می دهند و اگر اسپغول و تخم خرفه و تخم خشخاش با آب سرد می دهند روغن گل
بر جگاز و بویند و اگر اسپغول صواب باشد صفت ضماد خنک بگیرند اکلیل و حب الآس و گل سرخ
و گل سرخ و گلنار و مازو و صندل و اقاقیا و سماق و اقاقیا اندر طرح از هر یکی پنج درم کافور نیم درم

با آب غوره و تر بر سرشته و اگر بگیرند زعفران دو درم مورد زیاده کنند و ضماد چوبی که از کشک جو بریان کرده و گل سرخ بریان
کرده و مغز بادام بریان کرده و برگ حماض بنفشه روغن بادام بر جگاه نهند و طفشیل از عدس مقشر و آب غوره و آب سماق
و آب انار ترش و دوغ ترش یا لوده و دهن تا کرده مقدار دو سیر یا پانزده درم مقل سوده بچون مرغوای خشک
اندر شور بریان کرده سود دارد و گردکان بریان کرده پر کرده و زبرجد سود دارد و اگر این بثرها از بس در و دل بود بیرون آید
علاج ایشان فصل سیم اندر علاج اگر قوت دارو ی بسیار بر سطح معده بماند و قوت ماسکه ضعیف کند و اسهال در پی بود
اسپغول بریان کرده بروغن گل چنانکه اندر فصل گذشته یاد کرده آمده است می باید داد و سفوف الیمن داد و اگر غذا
علاج طرف باشد سه درم حب الآس بریان کرده در روغن گل خرب کرده تا گرم شده و اگر بروغن گل خرب کنند آب
سرد بیاشامد معتدل باشد و اگر درد اندر بن شانه و معده صواب باشد و اگر چیزها ادا کند علاج آن اندر علاج پیچ یاد کرده
دهنه کردن بروغن گاو و گنه دهنه و موم الاقرین اندر وی حل کرده سود دارد فصل چهارم اندر علاج سوء المزاج که قوت
ماسکه را ضعیف کند اسباب و علامات و علاج همه انواع سوء المزاج اندر گفتار دوم یاد کرده آمده است هرچه مقصود
باشد از بابهای آن بازان گفتار باید جست فصل پنجم اندر علاج اسهال که سبب آن حرکتهای عنیف بود و طعام اندر معده
تباه شود از طعام ناگواریده اندر امعا بماند یا ایارج فیقرا از آن پاک باید کرد علاج دیگر خواب و ساکن بودن و از پس
طعام حرکت ناکردن و اگر ساز آلات طعام آمد باید خورد و که بمنزل رسد و دایه چنانکه اندر کتاب سیم اندر تدبیر
ساز یاد کرده آمده است والله اعلم

باب ششم

از جزو دوم از گفتار چهارم
اندر اسهال معدی که از بسیار خوردن و بی ترتیب خوردن و از طعامهای بد و طعامهای چرب افتد اگر اسهال از
بسیار خوردن افتد علاج آن کم خوردن خداوند معده کند و گرسنگی فرمایند بیشتر از و اندک فرمایند که خورد و طعامهای
سبک و زود گوار فرمایند و معده را قوت دهند بداروها که خواص غریب باشد اگر مزاج گرم بود گشنیز با طباشیر سرشته
دهند و سفوف حب الآس بدین مانند و هرچه اندر باب نخستین ازین جزو یاد کرده آمده است بکار دارند و طعام از غوره
و سماق و آب آن باشد و اگر مزاج سرد بود کلکلس و مصطکی دو دخان فرمایند و گوارش زیره و گوارش عود و ترنج پرورده
و مصطکی و ملک شاه غذا ایدون سود دارد و طعام کباب کبوتر بچه و گنجشک بریان کرده و اگر ز اسهال از طعامهای بد افتد
علاج آن آنست که از آن نوع هیچ نخورد و عادت بگرداند و اگر اسهال از طعامهای چرب افتد روزی گرسنه
باید بود و اندکی گل سرخ برخورند و طعامهای کم چرب خوردن و اگر اسهال از بی ترتیب خوردن بود آن عادت باید
گردانید و معده را قوت دادن و ضمادهای قوت دهنده که اندر بابهای گذشته یاد کرده آمده است بکار داشتن
با بجال صحت باز آید

باب هفتم از جزو دوم

از گفتار چهارم اندر اسهال سودی
که سبب آن بسیار آمدن ماده سودا بود و گاه سپرز لیده آید اگر قوت باشد و ماده سودا بسیار رگ اسلیم بزنند

و داروست حب و مطبوخ افسنتین استفراغ کردن و قی معده را قوت دادن سفوف حب الرمان صفت آن
بگیرند حب الرمان ده درم بمس برنج بریان کرده و کرده ده درم و زرانباد بریان و کندر و علم شده ایسا هم
بریان کرده از هر یکی یکدرم شراب ... و دو ستیر نار دانگ ... سیاه بگیرند و اندر کرد و آب بالند و بیالایند
و اندکی نمک و ستر و ... و اندکی از و آنان خوردن کنند صفت سفوفی دیگر بگیرند معده و جوز الپرو سک از هر یکی
نیم درم کعک بغدادی یکدرم این جمله یک شربت بود با شراب کهن خورند و اگر حاجت آید مجمر بر سر زانوها نهاده
سودا را از معده باز دارد جزو نهم از کتاب چهارم از ذخیره اندر اسهال معدی یعنی اسهالی که
از زیر معده بود و این جزو چهار بابست پیدا کرده است که انواع اسهال معدی که یاد کرده آمده است
هر آن انواع بیشتر معوی نیز باشد و اسباب همان اسباب بیشتر باشد مگر که یک نوع که مخصوص است بمعده
و آن اسهال است که سبب آن ضعیفی قوت ماسکه باشد و این یک نوع معوی نباشد و اسهال معوی بعضی خونی بود و بعضی
مع پیچ او اکند و بعضی نه و این جزو چهار بابست
باب اول
اندر اسهال معوی که آنرا زلق الامعا گویند و این باب سه فصل است فصل نخستین اندر زلق الامعا که
سبب آن رطوبت لزج باشد که ثقل را بلغزاند و قوت ماسکه را ضعیف کند این علت که معده را و روده را
بسیار افتد و قوت ماسکه مرد ضعیف گردد و آنچه اندر علاج اسهال معده یاد کرده آمده است علاج این است اما
نخست روده ها را ... فیقرا و حب صبر باید که پاک کند پس شراب افسنتین سکنجبین عنصلی و بر دخند بیون بکار دارند
و گوارش خوزی با آب گرم و گوارش سماق با آب خوز و گوارش جوزی با آب مورد سود کند و دوای
که اندر بابهای گذشته یاد کرده آمده است صفت داروی سود کند بگیرند سک و رامک و سعد و مصطکی و قسط
و زیره کرمانی تر کرده و بریان کرده و مورد و دانه و گلنار از هر یکی یکدرم انار ... ترش بریان کرده همه بکوبند و بیزند
شربتی سه درم با میر صفت ضمادی نافع بگیرند مورد کندر و مصطکی و اقاقیا و شب یمانی و لادن و صبر و افسنتین
و بلوط از هر یکی چهار درم اکره و سماق و گل سرخ و گلنار و سک و عصاره لحیه التیس و ماذو و جفت بلوط از هر یک
هشت درم همه را بکوبند و برگ و آب مورد سرشته و در شکم طلا کنند و بگذارند تا خشک شود و فرو ریزد اگر اسهال
اگر تب آید و اگر نیاید سود کند باشد و از پس این ضماد ضماد افسنتین بکار دارند صفت بگیرند افسنتین
یک و قیر و اندر شراب قابض ترکنند یک شب و دیگر روز از شراب یار ... بپالایند و آب برگ مورد تر با آن شراب
و اندکی سک سوده و لادن و رامک اندرین شراب حل کنند و خرقه بدین شراب ترکنند و موم و سعد را گرد ... کرده
کرده باشند و روغن ... ترکنند و اگر از رشکم بپوشند صفت ضمادی دیگر بگیرند سک و زعفران از هر یکی یکدرم
اشنه ده درم مصطکی هشت درم سنبل پنج درم و قصب الذریره ده درم و رامک شش درم کمی بیست و ... درم مورد ده درم

و ماذو از هر یکی ده درم همه را بکوبند و بیزند و بشراب مورد بر شکم نهند و اگر ازین ضماد بامداد و شبانگاه
ده درم با میر بخورند سود دارد و طعام کبک بریان کرده و کبک و تذرو مطجن کرده و میان او بزیره و گرد نیز و دار چینی
و کشنیز خشک و سماق و نار دانگ و کرفس و پودنه و سیداب آکنده و پشت و پشت پر او و پشت سه و پشت نک
سود دارد و شراب میوه ها که از امرود و سیب و زعرور و نبق و حب الآس و پز او سماق و نار دانگ سود دارد
فصل دوم اندر زلق الامعا که سبب آن بزرگی و سیدکی گرمی مزاج و کدشتن خلط صفرا بود بر روده ها چون گرماب یا تخت
گرم یا روغن گرم بر عضوی بریزند آن عضو را بر مانند و ابتدا را دو ریش کند خلط صفرا که بر روده بگذرد و روده را همچنان هم
ماند از بهر اگر هم گرم باشد و هم تیز هرگاه که مزاج را باعتدال باز آرند و صفرا از تن بیرون کنند زود بصلاح باز آید از بهر
آنکه اسهال صفرا اسلم تر از دیگر انواع اسهال بود و زودتر علاج پذیرد و اگر مزاج هم بدان گرمی بماند و آن ماده باز می آید
پیچ و قروح امعا پدید آید و امید بهتری نباشد معالجت آنچه اندر علاج بثرهای معده و اندر علاج ضعیفی قوت ماسکه
معده که سبب آن گرمی صفرا بود یاد کرده آمده است در علاج این علت بکار دارند هم و مقدار نیم رطل جلاب و ترنجبین
پالوده یا گل سرخ و طباشیر و بزر الحماض از هر یکی یک درم کوفته و بیخته می دهند و دوغ سنگ تاب یا آهن تاب کرده
باید داد و شیر تر با آب سماق آمیخته از هر یکی نیم رطل بغدادی هم و شک تاب می کنند تا نرم باز آید و رب و قیر با آب
انار ترش و شیرین بدوی بیامیزند چند روز بیاشامند این شربت پدید شد و قت خواب دو وقیه آب ... و یک
وقیه انار ترش باندکی شکر پدید شد و اگر آب غوره شراب و نبق شکر روا باشد و اگر طباشیر و بزر الحماض
و گل سرخ بدوی بیامیزند هم با دوغ صواب باشد و اگر این شربتها نفع ندهد بامداد سفوف طباشیر و شربت یک
وقیه رب آبی صفت آن بگیرند بزر الحماض بریان کرده و اسپغول بریان کرده و صمغ عربی بریان کرده و گل ارمنی
و طباشیر از هر یکی یک استار و نشاسته همه را بکوبند مگر اسپغول و گلاب را که از کشنیز بریان کرده و گاورس پوست
کنده بزنند با روغن گل وی سود دارد و طعام جو زده یا چوزه با آب سماق با آب انار دانگ پخته فرمایند و بجای
آب شراب انار ساده با آب آمیخته و ضمادی سپاه و زیرینی که بر سر آب ایستاده باشد که رنگ آن
حلب کرده و از کدوی تر و از جو و گل سرخ و گلنار و ماذو و صندل و رامک و نار پوست و یا آب سیب ترش
و با آب مورد تر سرشته و بر شکم نهند و موم روغن که از روغن گل و موم سپید سازند و اگر آب برگ سلق
... واب برگ خرفه و آب انار ترش و آب غوره بیامیزند و بر شکم نهند و اگر ماده سخت بسیار بود و تن آماده
گرد سخت صواب باشد خاصه بیاشامند با آب گرم و سکنجبین ... تا تن را از گرد او پر شود بامداد و نیم رطل ...
بر با سفوف الطین بیدید صفت سفوف الطین بگیرند گل ارمنی و گل مختوم و طباشیر و کهربا و گل سرخ از هر یکی استار
شربتی سه درم فصل سیم اندر زلق الامعا که سبب آن باقی قوت دار وی اسهال باشد که بر سطح روده ها مانده

و نوعی از انواع سوء المزاج علاج انواع سوء المزاج و علاج [illegible] و داروی مسهل که بر سحج روده ها بماند همه اندر علاج اسهال
معدی یاد کرده آمده است از آن باب طلب کند [illegible]

[illegible] چهاردهم اندر سحج باید دانست که [illegible] رطوبتی لزج اندر روده است اندرون روده ها
و این سحج روده ها [illegible] درشتی ثقل و تیزی اخلاط و اگر روی [illegible] از وی باز [illegible] و اگر [illegible] و دفع کند
و بشوراند و این رطوبت چیزی است چون [illegible] که از [illegible] زند و اگر اطبای [illegible] مخاط گویند و مخاطی
گویند هرگاه که اخلاط تیز بر روده بسیار گذرد آن رطوبت های تراشیده همی شود پس [illegible] سحج روده را از این
رطوبت برهنه کند و چون سحج روده برهنه شد تیزی اخلاط روده را بگزد و [illegible] و ریش روده تولد کند اما اگر
خلط صفراوی بود اندر مدت دو سه روز سحج کند و اگر خلطی شور و بورقی بود اندر مدت یکهفته سحج کند و اگر خلط سوداوی بود
مدت چهل روز یا بیشتر سحج کند و اگر سحج کهن گردد ریش روده و پاره های پیه بیرون آید و از [illegible]
[illegible] نیز گویند و جراده نیز گویند و سبب اسهال خون ریم و زرد آب [illegible] اندر بعضی احشا بود
که بر بالاتر از روده است یا اندر روده بود و پخته شود و بگشاید و رگی از رگهای روده بگشاید و دهنهای رگهای
روده گشاده شود یا داروی مسهل چون تخم حنظل و جز آن روده را بخراشد و اسهال خون تولد کند و اسهال [illegible]
[illegible] افتد از بهر آنکه [illegible] و بعضی [illegible]
دراز گردد و [illegible] و اسهال که ریم آمیخته بود بیشتری از گشادن [illegible] بود یا از پخته شدن آماسی که
اندر احشا افتاده بود و از [illegible] فرود آید و این [illegible] نیز [illegible] نباشد و سلیم تر باشد لکن اگر [illegible] مدت دراز گردد
در روده راه ریش کند [illegible] اسهال خون باشد که یکبار پدید آید ناگاه و باشد که اندک اندک پدید آید
و اسهال خونی که از پس اسهال صفراوی و از پس سحج افتد و روده ها درد کند نخست بد باشد خاصه اگر نخست [illegible]
آمده باشد پس خون صرف آید از بهر آنکه علامت آن باشد که آفت بجوهر روده ها فرو رسیده است اسهال
که با [illegible] بود بیشتری [illegible] بود اگر اندر روده ها سحج نباشد و اگر سحج باشد از طبقهای روده بود و اگر
از روده ها [illegible] باشد [illegible] باریک بود [illegible] و اگر از روده های فرودین بود [illegible] بزرگتر و غلیظ تر بود و سحج
اندر روده های باریک افتد بتر بود خاصه [illegible] اندر روده صایم افتد از بهر [illegible] اگر این روده باریک [illegible]
روده هاست و اندر وی رگهای بسیارست [illegible]
باشد سحج [illegible]
از بهر [illegible] چهارم [illegible]
داروی [illegible] و منفعت آن [illegible] سحج که اندر روده ها بسیار

افتد و بعضی [illegible] باشد و بعضی نه و آنچه [illegible] باشد اگر از زیر گویند و از پس آن باد گرد آید و گاه باشد که [illegible] شکم
بر بندد و بیمار را اطراف سرد شود و شکم پر از باد گردد و نبض ساقط شود و غش افتد و هرگاه که بیماری را تب
آید و بول او سپید بود و صداع و آفت دماغی پیدا شود و سوزش بر جای بود بیم باشد که سحج کند و اگر از سبب
سحج ماده صفرا بود نخست اسهال صفراوی بود و باشد و خلط صفرا [illegible] باشد و اگر از سبب بلغم شور [illegible]
بوده باشد نخست اسهال بلغمی بوده باشد و اندر روده ها باد و قراقر بود و اگر از سبب خلط سوداوی بود نخست
اسهال صفراوی بوده باشد و [illegible] افتد بعضی اسهال که نخست پدید آید سیاه و سوداوی بود و هلاک
کند از بهر آنکه نشان آن باشد که [illegible] شده است [illegible] افتد همچنین
باشد اگرچه [illegible] سحج کرده نباشد خاصه اگر بوی ترشی دهد [illegible]
[illegible] قوت بجای بود و اگرچه اندر تندرستی افتد بد باشد لکن اگر [illegible] و دفع
می شود امید خیر باشد [illegible] باید دانست که اصل علاج این علت [illegible] آنست که [illegible]
مراعات کنند و اگر فضله باشد آن را از آن پاک کنند و اگر این عضو ضعیف بود قوت دهند و اگر سوء المزاج
باشد باعتدال باز آرند پس بعلاج عضو بیمار مشغول شوند و نخست احوال دماغ را مراعات کنند و اگر از فضله ها که
اندر وی گرد آمده باشد پاک کنند و [illegible] تحلیل کنند بکار دارند و چیزهایی [illegible] قوت دهند و هرگاه
که دماغ را بر این جمله مراعات کرده شود ماده نزله ها که از دماغ [illegible] فرود آید بریده گردد و از آفت آن
ایمن شود پس احوال [illegible] را مراعات باید کرد چه [illegible] مراعات قوت [illegible] و اندر باز داشتن
از غذا [illegible] چندان [illegible] نشاید کرد که قوت ساقط شود لکن هرگاه [illegible] ضعیفی پدید آید قوت
را بچیزی غذایی بر پای [illegible] مقدار نگاه داشتن و اگر چیزی غذایی [illegible] نباشد داروی [illegible]
حال و موافق مزاج با آن ترکیب باید کرد از بهر آنکه هرگاه که قوت [illegible] نگاه دارند قوت [illegible] تحلیل
فضلها و دفع مضرت خلطها بهتر و تمامتر بود و حال جگر را نیز مراعات باید کرد از بهر آنکه سبب این علت
بیشتری علتهای سوء المزاج جگر باشد و هرگاه که سوء المزاج او زایل کند خلط بد و ماده تیز [illegible] تولد نکند و حال
معده را نیز مراعات باید کرد چه اگر قوتهای معده بسلامت بود هضم تمام کند فضلها و خلطهای بد اندر تن
گرد نیاید و هرگاه که اندر قوتهای او تقصیری بود هضم تمام نتواند کرد و اندامهای دیگر [illegible] اندر
اخلاط بد گرد آید و [illegible] کند و بهتری مراعات معده آنست که او را از طعام [illegible]
[illegible] نگاه دارند اگر اندر وی [illegible] باشد [illegible] کم کنند و هرگاه که مراعات این
اندامها واجب کرده شود ماده بیماری گسسته شود علاج [illegible] سهل و آسان باشد و منفعت علاج

رقو پدید آید و بباید برداشت که بسیار قوت باشد که داروی از بیمار دور باید داشت و بدارو ی علاج گران
صوابترین علاجها باشد و گاه باشد که بسبب درازی بیماری علاج کردن و دارو دادن بود خاصه اندرین علت
از بهر آنکه اصل علاج این علت آنست که طبیعت را قوت دهی [illegible] بسیار [illegible]
قوت نگاه دارد مر چیزی غذای که ماده او اندک بود و قوت او بسیار چون ماء اللحم و زرده خایه مرغ نیم برشت
و ماء اللحم را اندرین جایگاه فضیلتی بزرگست از بهر آنکه قوت او بسیار است و ماده او لطیف است و از وی چیزی
سخت اندک در روده رسد و اگر [illegible] نباشد پس هرگاه که قوت [illegible] نگاه [illegible] بسیار [illegible]
سستی کرده شد و قوت اندامها باز آید [illegible] ماده [illegible] باز دارد و دفع کند [illegible] بسیار باشد
علتها [illegible] داروی [illegible] گران کرده [illegible] شده از وی جدا کرده [illegible]
غذا از آن نوع باشد که یاد کرده آمد است لطیف و قوت دهنده و دارو [illegible] باید کرد تا قوت
و داروی [illegible] داروی [illegible] اندک [illegible] گران نشود [illegible]
باشد که دارو [illegible] کند و اندر معده [illegible] قوت [illegible]
مثلا اندرین علت [illegible] حاجت [illegible] چون [illegible]
[illegible] اندر آب [illegible] سبب [illegible] کند [illegible]
و [illegible] اندک [illegible] و بباید دانست [illegible]
و [illegible] قوت [illegible]
و [illegible] بیماری [illegible] اندر ابتدای [illegible]
چهار درم [illegible] اندر آب [illegible] کند [illegible] کردن [illegible]
صفت [illegible] اسهال خون را زایل کند بگیرند گل سرخ [illegible] کرده از هر یکی [illegible]
درم [illegible] کرده از هر یک [illegible] درم [illegible]
[illegible] هر یکی یک مثقال و [illegible]
بگیرند [illegible] مقدار [illegible] درم [illegible] اندر آب گرم کنند [illegible] لعاب بگیرد [illegible] روغن گل [illegible]
[illegible] اندر اسهال خون خاصیتی عجب است و اندر ریش روده ها خاصه اگر با آب [illegible]
[illegible] شراب [illegible] زایل کند **صفت** [illegible]
[illegible] از هر یکی [illegible]
هر یک [illegible] درم [illegible] روغن گل [illegible] کنند [illegible]

سبب ترشی پدید شود و اگر تب نباشد اندر شراب کهن [illegible] آب کرده یا اندر دوغ [illegible] کرده تر [illegible]
از آبی یا سیب [illegible] کرکی و حب الآس [illegible] باشد یا گل ارمنی [illegible]

باب سیم از جزو سیم از گفتار چهارم اندر پیچ و ریش روده ها و اسهال
خون که یونانی دوسنطاریا گویند باید دانست که اسهال را که سبب آن ریش روده ها باشد بلغت یونانی
دوسنطاریا گویند و این دوسنطاریا دو نوعست یکی آنست که از ریش روده ها افتد و دیگر [illegible]
روده افتد اما آنچه از ریش روده افتد دو نوعست یکی اسهال است که از ضعیف جگر افتد [illegible]
و [illegible] سبب اسهال [illegible] تولد کند و اگر [illegible] دوسنطاریا [illegible] گویند [illegible]
سببی از اسباب [illegible] شود یا از اندرون روده [illegible] شود و اسهال [illegible]
دوسنطاریا [illegible] خوانند و این [illegible]
[illegible] دوسنطاریا [illegible] افتد [illegible] روده افتد [illegible]
روده [illegible] بود [illegible] روده [illegible]
و روده را [illegible] کند [illegible] بقوت [illegible] دفع کند [illegible]
[illegible] موضع [illegible] روده [illegible] باشد [illegible]
[illegible] گویند و آن ماده [illegible] تولد کند [illegible]
[illegible] اسهال [illegible] روده را [illegible]
[illegible] اندر فضای شکم [illegible] شکم [illegible]
شود [illegible] روده [illegible] باشد
[illegible] قوت و شهوت طعام ساقط شود و بسبب مشارکت معده [illegible]
سوراخ شود و حکایت می کند [illegible] روده سوراخ شد [illegible] شکم [illegible]
موضع آماس [illegible] سوراخ شد [illegible] ابو علی سینا [illegible]
[illegible] روده [illegible] شکم [illegible] سوراخ شود [illegible]
[illegible] معده [illegible] **علامات** علامت ریش
روده آنست که [illegible] اسباب [illegible] شکم [illegible] بیماری [illegible]
[illegible] شده [illegible] شکم [illegible] اسهال
با خون [illegible] شده و هرگاه که طعام از معده [illegible] روده [illegible]

اگر چیزی شود یا ترش خورده شود و شهوت طعام بسبب مشارکت معده ضعیف باشد و اسهال [illegible]
پیشتر از فروج معده بود اگر اندر روده‌ها پیچ نباشد و اگر پیچ باشد از طبقات روده‌ها باشد و اگر روده‌ها
سرین باشد نشان ره باریک و خورده و اگر روده‌ها فربهی بود نشان ره غلیظ و بزرگ باشد و اندر کتاب [illegible]
می‌آید که هرگاه که خداوند دوسنطاریا را از پس آن چیزی سیاه چند خوردی کوچک پدید آید و تشنگی
غالب شود بیمار بتر شود و اندر مدت بیست روز بمیرد و بقراط میگوید هر اسهال که ناگاه از پس بیماری
پدید آید نشان نزدیکی مرگ بود ناگاه یعنی اسهال بجوانی و هرگاه که از پس استسقا اسهال پدید آید خاصه که استسقا
از آماس جگر تولد کرده باشد از بهر آنکه این اسهال استفراغ آب نباشد و باز نایستد و بسیار باشد که پیچ
استسقا و آکنده بیماری اگر پیچش محکم و گداز و قی و فواق و اختلاط عقل پدید آید نشان مرگ باشد
و هرگاه که زمستان خشک و شمالی بود و بهار که از پس او آید گرم و بارنده بود و تابستان نیز بارنده بود
اسهال خونی بسیار افتد خاصه زنان را و خداوندان مزاج تر را و هرگاه که زمستان جنوبی و بهار شمالی بود و تابستان
گرفته و ابرناک و گاه گاه باران بود تب بسیار افتد و از آن تب اسهال و پیچ بسیار افتد و اندر شهرها [illegible]
بوقت آنکه باد جنوب و باران‌های بسیار آید اسهال بسیار افتد و اگر شخصی را اسهال [illegible] بول
با نفث بلغم همی‌آید و این شخص را تب نباشد و عمر او از سی و پنج سال گذشته باشد و پیش از این کارهای سخت
و با رنج کرده باشد و از آن باز ایستاده و آسایش یافته و برا این بباید بود و دید باید داشت که اندر مدت
چهل روز پاک شود و خلاص یابد [illegible] صفت طریق علاج این علت آنست که تامل کنند تا اندر احشا کدام [illegible]
ریش افتد و آماس و ریش بوده است یا خون از آنجا بر روده فرود می‌آید یا خود از روده می‌آید و از هر جا که می‌آید
نخست مر پرششتن و پاک کردن آن موضع باید کرد و [illegible] تا آن ماده پاک بیرون آید پس بعلاج ریش
مشغول بودن و اگر سبب علت ماده تیز است یا شور که از همه تن بروده فرود می‌آید نخست تن را از آن ماده
پاک باید کرد و اگر [illegible] اندامهاست بعلاجهای تب دق آن را باید یافت و اگر پیچ و ریش قوی است
و اندر روده‌ها [illegible] است آن را بشربتهای نرم و شوینده پاک باید کرد و در علاج چشم بکار آید چون لعاب
اسبغول و لعاب دانه آبی و تخم مرو و آنچه بدین ماند [illegible] تیز را
تعدیل کند و تیزی را از روده باز دارد و اگر صفرا و خلط تیز [illegible] شیر [illegible] و آب عنب
الثعلب و آب کاهو [illegible] علاج باید کرد و اگر پیچ [illegible] باشد و ریش [illegible] از چیزهای زداینده چون
ماء العسل و جلاب [illegible] نباشد از بهر آنکه [illegible] روده را پاک کند و گوشت باز [illegible]
[illegible] اندر باب [illegible]

ادویه‌ها یاد کرده آمده است و شیر تازه سنگ تاب کرده [illegible] اگر تب نباشد سخت نافع باشد و نخستین
تدبیر آنست که بیمار را از طعام باز دارند و روزی یا سه روز قوت نگاه میدارند و چنانکه اندر باب گذشته یاد
کرده آمده است و اگر قوت [illegible] چیزی نرم و اندک باید داد [illegible] قناعت باید نمود و از طعامها که اندرین
علت شاید داد صوابست که از [illegible] مرغ خانگی و [illegible] و از بهر آنکه [illegible] خشکی [illegible]
سودمندتر بود و از کاورس پوست کنده و ارزن پوست کنده و از کرنج [illegible] اشکنه سازند [illegible]
از [illegible] سود دارد و اگر آب که [illegible] پس پالوده و اندر [illegible]
بریان کرده و مرغ [illegible] بریان کرده [illegible] صواب باشد صفت اشکنه سودمند بکوبند سماق و اندر آب
باران ترکنند یک شبانروز پس بپالایند و ارزن پوست کنده با کرنج [illegible] اندر آن آب سماق ترکنند و چهار
ساعت بنهند پس [illegible] تا ستبر شود [illegible]
بریان کرده سوده [illegible] و اگر تب نباشد اشکنه از کرنج [illegible] و [illegible] را [illegible]
را در آب [illegible] و آب [illegible] و [illegible] برگ
[illegible] و برگ [illegible] با برگ [illegible] با آب سماق [illegible] بادام بریان کرده [illegible] و اگر گوشت [illegible]
[illegible] سماق و [illegible] انار و [illegible] صواب باشد [illegible]
[illegible] پاک کرده سود دارد و روغن بادام بریان کرده با پوست [illegible] سود دارد [illegible] آبی و
انار و [illegible] آب سماق ترکنند پس خشک کنند و روغن [illegible] بر [illegible]
[illegible] و سماق اندر [illegible] و [illegible] و اگر [illegible] صواب باشد و شراب سیب و
شراب آبی و شراب انار ترش و شراب مورد و شراب [illegible] قابض که اندر [illegible] یاد کرده آمده است
[illegible] سود دارد و شراب انگوری قابض با آب ممزوج کرده [illegible] پسندیده [illegible]
و اگر شراب قابض نباشد حب الآس [illegible] یک شبانروز [illegible] و بپالایند و اگر [illegible]
[illegible] سود دارد باشد صفت سفوف [illegible] اسبغول [illegible]
گل [illegible] پاک کرده [illegible] بریان کرده [illegible]
بریان کرده و صمغ بریان کرده و از هر یک دو [illegible] گل ارمنی [illegible] اسبغول [illegible]
[illegible] با شراب مورد [illegible] اسبغول بریان کرده و [illegible] گل [illegible] کرده
[illegible] گل ارمنی [illegible] خشک [illegible] سود دارد [illegible]
[illegible] خشک کردن و بریان کردن و [illegible] اندرین باب [illegible] سودمند [illegible]

و ثابت بن قره میگوید بعضی طبیبان اندرین علت یک رطل نبیذ کهن را [illegible] بکرده‌اند و فرموده‌اند خوردن بتفاریق و سود
مند بوده و دو درم تخم گندنا با دو درم حب الآس کوفته و بیخته اسهال کهن را باز دارد و دو درم تخم گندنا که مذکور شد با الیه
سوده و خاوند بود اسهال را سود دارد ابوعلی سینا میگوید بعضی طبیبان گفته‌اند اگر پاره پلاس بسوزند تا سیاه شود و
و بپالایند مقدار نیم درم اسهال کهن را باز دارد و میگوید دوستی مرا خبر داد که این را بیازموده‌ام و درست آمد و هم ابوعلی سینا
اندر کتاب قانون آورده است که مردی سنگ که چند روز اندر استخوان مانده باشد و از آن [illegible] خاک
آنچه سپید باشد و آنچه ماه تموز افگنده باشد مقدار یک درم اسهال باز دارد و سنگدان شترمرغ خشک کرده و بسوهان
سوده سه درم با شراب بخورد که با شراب کهن بسیار اسهال کهن باز دارد صفت دارویی که خورند تخم حماض
سپید و کندر و سعد و حب الآس از هر یکی نیم درم کوفته و بیخته با زرده خایه مرغ با شراب بخورند همه انواع اسهال را
و اسهال کودکان را که بوقت دندان برآمدن بود باز دارد و کودکان را که بدین شیر دهند صفت دارویی دیگر تخم
و دانه مویز خشک کرده و سوده بموی [illegible] استخوان سوخته و مغز بلوط و کشنیز خشک بریان کرده و سماق و خرنوب و تخم کرفس
و زیره بکرده و بریان کرده و نان فطیر خشک و کندر و [illegible] از هر یکی جزوی و پنیر مایه خرگوش که پنیر مایه بزرگتر باشد
جزوی اکثر همه را نیک بسایند و هر ساعتی یک کف دست کنند و در دهان اندازند تا اندر یک وقت مقدار
بیست درم خورده شود و اندر یک روز شکم باز گیرد صفت حبی از سوده اسهال را باز دارد و بکوبند افیون و مازو و کندر
مازو از هر یکی را بپتار(?) است آب حب برشته و حب کنند شربتی دو دانگ و کر [illegible] و مانند آن
سام [illegible] و اخلاط [illegible] گشته و اسهال باز دارد و مجوب شکم نهادن و چهار ساعت باز داشتن اسهال باز
دارد و ابوعلی سینا میگوید این را آزموده‌ام راست آمد و بباید دانست که داروهای خدر کننده چون افیون بکار داشتن
خوشتر(?) لیکن گاه باشد که بدان حاجت آید از بهر آنکه ماده را غلیظ کند و خواب آرد و حس روده‌ها را باطل کند
و بدان سبب نیز حاجت کم آید با این همه تا بتوان دست بدان نباید برد پس اگر چاره نباشد اندر شیاف بکار
داشتن اولیتر از آنکه در داروی خوردن و در غذا بکار داشتن و نیز از آنکه اندر شیاف و آنرا با چند بیرون شوند خوردن
و زعفران بکار باید داشت و بیماری که قوت ضعیف باشد و نبض ضعیف و اندامها سرد میشود هیچ حال بدان مشغول نباید گرد
صفت طلی خدر کننده بگیرند افیون و بزرالبنج از هر یکی یک جزو و جفت بلوط و گلنار و اقاقیا و کندر و مر از هر یکی
پنج جزو همه را بعصاره [illegible] بطبیخ آن برشته و طلی کنند صفت داروی قوی بگیرند پنیر مایه خرگوش دو دانگ
افیون دو دانگ مازو و سبزی(?) نیم درم کندر نیم درم نیم شربتی نیم مثقال و اگر بیخ اندر روده‌های فرسوده باشد
قرص حقنه باید کرد صفت حقنه بگیرند برنج پارسی سه درم گلنار ده(?) درم گل سرخ ده درم همه را کوفته بریان
کرده بیست درم همه را اندر یک من و نیم آب بپزند تا یک رطل باز آید و بپالایند و بکار دارند و اگر روده‌های ریش بود
زنبق(?) و فیر روغن گل بپالکنند صفت حقنه دیگر بگیرند گلنار و بگیرند برگ مورد و پنج بیخ از گرده و گل کشتار(?) و ثمر حب الآس کشتار
و گل سرخ از هر یکی پنج درم جفت بلوط سه درم برگ مورد و تر چند ده درم همه را با یک شب آب پزند و بقدر آب چو نم ازین باز آید
و بپالایند و یک وقیه سیاه و یک وقیه عصاره برگ اسپغول و یک وقیه برگ عصاره برگ خرفه و یک وقیه روغن گل و یک زرده خایه مرغ بنیمبرشت
و سوده همه را بیامیزند پس بگیرند قیمولیا و لسان سوخته و اقاقیا از هر یکی نیم درم سپیداب ارزیز و قرطاس سوخته و سرب سوخته
و شسته و عصاره لحیة التیس و نشاسته بریان کرده و دم الاخوین از هر یکی نیم درم همه بسایند و با این طبیخ بیامیزند
بیامیزند و بکار دارند صفت سوختن سپید را بگیرند و بسایند و بکوزه اندر کنند و سر کوزه بگل بگیرند و بتنور کنند تا آتش
آن سپید باشد اندر تنور یک شب و یک روز بکار دارند صفت حقنه دیگر بگیرند آب لسان الحمل و آب عصا الراعی
و آب برگ خرفه از هر یکی سه وقیه و روغن گل یک وقیه و نیم سپیده خایه مرغ و اگر سوزش نباشد بروغن سپید تا زرده
برکنند و همه را بیامیزند و بگیرند صمغ عربی یکدرم اقاقیا یکدرم دم الاخوین یکدرم قرطاس سوخته یکدرم گل ارمنی سه
بکوبند و بسایند و بیامیزند و اگر آب برگ خرفه تنها با این داروها بکار دارند روا باشد و از پس حقنه اطراف بورد
تر با مازو و با گلنار اندر آب بپزند و اسفنجی بدان آب تر کنند و گرم کنند و مقعده بر نهند تا حقنه زود باز نگردد و بر کاهکه ریش
و بلکرده و خورده شود بباید شناخت و حقنه تیز و تند و نخست بهار پیل حقنه باید کرد و با نمک آب کرده زیتون اندر کی
پرورده باشند یا بطبیخ ماهی شور و اگر ریم و پلیدی بسیار آید آن را اوقاص از برنج چاره نباشد مقدار نیم درم از شیر
دو درم با یکی از این آبها بکار دارند و اگر بیمار طاقت آن ندارد و نخست داروی خدر کننده و شاید این حقنه کنند و بوزنه
حقنه‌ها بر روغن تدارک کنند و از پس حقنه گل مختوم را اندر سرکه ممزوج بآب حل کنند و بر نهند پس از داروهای قابض که ریش را در
کنند و گوشت بر آورند و اسهال باز دارد بکار دارند و بباید دانست که حقنه زیم اگر چه داروی نشانده شغافه بود شغاف داروی
ابر کرده ریش را از زواید پاک کند و قبض کند پس بر حقنه زیم آید اندرین علت اعتماد نشاید کرد از بهر آنکه ریش را بسوزد
و بیم آن بود که میان ریش حایل شود و منفعت آن بزرگ صفت اقراص از برنج بگیرند زرنیخ زرد و ایک و شخار و
و اقاقیا و مازو و زرنیخ سرخ زرد برگ پرورده همه را بسایند و اقراص کنند صفت دیگر بگیرند زرنیخ زرد و نان جو ریزه و قرطاس سوخته
از هر یکی یازده درم زرنیخ سرخ بیست و پنج درم عصاره لحیة التیس و مرداسنگ از هر یکی سه درم ترب فره و انیسون و هلیلج
از هر یکی پنج درم آهک ده درم اقراص کنند چنانکه رسم است و اقراص را بدین صفت بکار دارند بگیرند برنج شسته خشک
کرده و آرد با موی بیاورند بیکوبند و اندر آب کنند و بمالند نیک و بپالایند و مقدار نیم درم یا یک درم از اقراص اندر و حل کنند
و بکار دارند و اگر اندر آب سماق و آب لسان الحمل و آب برگ مورد تر بکار دارند روا باشد و اگر ریش و درد از بلغم شور
افتاده باشد طعام و غذا کنند تا نرم باشد با برنج زرد کرده و باره بچه و آب تا کنند و گرده و هم بچه تر نکرده تو از گوشت ماکیان
کوشت و گنجشک و مرغ بریان کرده و توابل او زیره و کرویا و زیتون و انکدان و تنقل و از تر آبها سمرود شراب مورد و بنه(?)

صفت داروی که اندرین نوع سود دارد و از دیگر ندهند صمغ عربی بریان کرده و مصطکی و بلیله کابلی بریان کرده و بر روغن گاو از
هر یکی پنج درم تخم کتان بریان کرده و تخم مورد بریان کرده و کشنیز خشک بریان کرده و تخم گندنا بریان کرده و زیره و جوز
چینی از هر یکی سه درم همه را بکوبند و بیامیزند شربتی سه درم با شراب مورد صفت داروی دیگر هم چنان بریان کرده
و ناخواه بریان کرده و ناخواه بریان کرده و حب الآس از هر یکی پنج درم زیره بریان هفت درم گل ارمنی بریان کرده
هشت درم صمغ بادام ده درم همه را بکوبند جز تخم سپیدان را شربتی سه درم با شراب و اگر سبب او سقط از بالا گشاده شدن
رگی باشد که بقوت طبیعت گشاده شود و خون بیرون آید آن را باز نباید داشت تا آن وقت که بیمار ضعیف
نباید چون ضعیفی پدید آید باز باید داشت و بیشتر آن باشد که چون خون باز ایستد مردم بدان سبب از بسیار
سلامت یابد و باز داشتن او قرص کهربا و قرص طباشیر و قرص جلنار و اقراص سبد باید و بدارو یاد کرد اندر باز داشتن
خون یاد کرده آمده است و اگر سبب اسهال خون و گشاده شدن رگها در طرفی باشد که رگها رست و گشاده گردد
آن را تریاک بزرگ و فلونیا رومی و پارسی و دیگر نافع سود دارد باب چهارم از جزو ششم
اندر گفتار چهارم اندر زحیر یکی زحیر راستین است و دیگر زحیر ناراست اما زحیر راستین آنست که مقعد را
بگرانی و تقاضای بر خاستن می باشد و هر بار که بر خیزد چیزی اندک جدا شود و چیزی باشد غلیظ و مخاطی
و بعضی چون آمیخته باشد و بعضی نه و بعضی با خراطه باشد که خراطه ها بر از آمیخته و با رنج و گرانی سخت جدا
شود و زحیر از بهر آن گیرد و سبب آن با خلطی تیز صفراوی بود یا خلطی بلغمی شور که از بالا به روده مستقیم فرود آید و موره را گزد
و می زند و قوت دافعه آن روده دایم بر سر آن گزد و جنبش کند یا آماس بود اندرین روده و سبب گرانی این آماس بسته
این آماس از روی بر خاستن پدید آید یا سرما بود که مردم بر سنگی یا زمین سرد نشیند یا از نشستن بر سنگی و زمین سرد
یا از اسراف کردن اندر چیزهای سرد خوردن و زحیر راستین چنان بود که ثفل خشک اندر روده مستقیم ایستاده و باز مانده
و گاه گاه رطوبت با سپل می آرد و فرود می آید و گاه باشد که بسبب حرکت و درشتی آن روده را بزحیر افتد و
گمان افتد که زحیر است اما علامت زحیر که سبب آن خلط صفراوی بود آن است که پیش از آن اسهال صفراوی بوده باشد
و تشنگی و حرارت غالب بود و یا در خلیدن و سوزش و خراطه خون بود و سوزش مقعد چنان بود که بیمار پندارد که مقعد
او پر آتش است و از آب سرد راحت یابد و علامت زحیر که سبب آن خلط شور و بلغمی بود آنست که حرارت و سوزش
کمتر بوده باشد و تشنگی کمتر بود و آنچه بیرون آید با باد و قراقر بود و با خراطه و خون کمتر بود و علامت زحیر سرد آنست
که از آب گرم راحت یابد و علامت آماس آنست که اندر مقعد گرانی بیشتر بود و پیش از زحیر پدید آمده علامات آماس اندر اسفل
درد بوده باشد و با تب بود علاج اخلاط زحیر صفراوی را و همه خداوندان زحیر اصحاب آنست که یک
روز طعام نخورند تا روده پاکی شود و معده آن بر جه کرده و خداوند زحیر صفراوی را شربت اسبغول بروغن گل چرب کرده

با شراب آبی صواب باشد و اگر تب نباشد اندر شیر سنگ تاب کرده نان تر کنند و اگر تب باشد گشنیز
چرب بریان کرده سازند یا از شربت چوب نکرانه در باب گذشته یاد کرده آمده است و قرص طباشیر با رب آبی و رب سیب
بیاید صفت سفوف بگیرند اسبغول بریان کرده ده درم صمغ عربی صمغ مرو صمغ آبی و صمغ بیرا از هر یک پنج درم
گل ارمنی و بزر الطلاحی بریان کرده و تخم خطمی از هر یک پنج درم بپزد و کرده با مرغ از هر یک چهار درم این همه را بکوبند
شربتی دو درم اندر شراب آبی صفت حقنه که سود دارد بگیرند زرده خایه مرغ و پاره روغن گل بزنند و مرد اسنگ سپید
مقول با وی بیامیزند و چیزه پاره جوان زکته و بر دارند صفت داروی دیگر بگیرند اقاقیا و گلنار و مرد اسنگ
و اسفیداج و شب یمانی و نشاسته ده درم الاخرین و صمغ عربی و گل ارمنی از هر یک ده استار است همه را بکوبند چون سرمه
بکوبند و از با خایه مرغ از ده و سپیده هم بزنند و بحقنه زم آگنه بر دارند صفت شیافی دیگر بگیرند کندر و زعفران و عفص
و مر از هر یک یک جزو افیون چهار یک جزو وی شیاف کنند چنانکه رسمست و اشیبی بآبی کنند که مورد و مازو و گلنار
و خرنوب و بلوط اندر وی پخته باشند و اگر گل و عدس و ساق و قضب الشعب پخته و اندر آن آب نشینند صواب باشد
و اگر از عدس و گل برنج پخته و بروغن گل چرب کرده بر مقعد ضماد کنند سود دارد و خداوند زحیر بلغمی را اگر سبب زحیر بلغم شور
حقنها ماوشند صفت آن بگیرند هلیله کابلی و هلیله زرد از هر یکی یک وقیه پاک کرده همه را اندر آب آبی بخیسانند تا
خشک شود پس بروغن گاو بریان کنند و خشک کنند و بکوبند و پس بگیرند تخم کتان بریان کرده و تخم گندنا بریان کرده
و حب الرشاد بریان کرده و مصطکی از هر یکی نیم وقیه گل ارمنی یک وقیه شربتی سه درم با رب آبی نسخه دیگر بگیرند هلیله
کابلی پوست و اندر شراب قابض تر کنند یک شبانروز پس بیو خشک کنند و بگیرند تخم کتان بریان کرده و تخم مورد بریان کرده
از هر یک ده درم حب الرشاد بریان کرده پنج درم همه را بکوبند و بآب اسپل بسرشند و اقراص کنند و بریان کنند و نگاه دارند
تا بوز و پس بکوبند شربتی سه درم با شراب قابض و اگر بوسته تقاضای بر خاستن می باشد و چیزی جدا شود و در نجم
بیدار و کار را با بگرده برزد بکر بنده دود کند اندر زیر نشستگاه که بر آن سوراخ کرده باشند و خداوند این علت را بر پشت
آن خار نشانند و اگر با بونه و قیصوم و بنفشه و گل و اکلیل الملک و مرزنگوش در آب و شبت اندر آب بپزند و
مقعد را بروغن کتان چرب کنند و اندرین آب نشانند سود دارد و اندر زیر پیکر بند که بیماری را بسیستان این علاج که دم
بمان روز بهتر شد و اگر سعد و قصب الذریره و مرزنجوش اندر آب حل کنند یک شبانروز و بپالایند و شراب کهن در
اندرین آب بیامیزند و حقنه کنند سود دارد صفت سفوفی سود دارد بگیرند تخم کور بریان کرده سه درم نانخواه یک درم کندر نیم درم
همه را بکوبند و با آب گرم بخورند صفت شیاف دیگر بگیرند مر و کندر و زعفران از هر یکی برابر شیاف کنند صفت شیاف
دیگر بگیرند زعفران و مر و جند بیدستر و سکبینج و افیون از هر یکی برابر و اگر علت دراز گردد و حقنه باید کرد و بشراب انگوری
گرم کرده و روغن ناردین و نمک اندک و زیت بمقدار پنج وقیه پس بکشد باید کرد و بشراب انگوری گرم کرده و آب مورد

و اگر سبب زحیر سرما بود که بر دم رسیده باشد و در حب ارشاد بریان کرده ناکوفته با آب گرم بخورد و مقعد و زهار و
پیوندهای ران را بگیرد کنند بسبوس گرم و خرقهای گرم و بر گاورس گرم کرده نشانند و بر نمک گرم کرده و اندر آبزن
بسته و شراب گرم و روغن زیت گرم کرده طلی کنند و اندر آب باید نشوند و بر تابه گرم نشینند و اگر سبب آن بود که بر زمین
سرد و سنگ سخت سرد نشسته باشند بروغن شبت گرم کرده و روغن بابونه طلا می کنند و اگر سبب زحیر آماس
آماس گرم بود اگر مانعی نباشد نخست رگ باسلیق زنند یا بر زیر کرکاه حجامت کنند پس تنقیه فرمایند و با آب عنب الثعلب
و بروغن گل طلا می کنند و اگر آماس صفرائی بود صندل سرخ و آب کشنیز و کافور ضماد کنند صفت ضمادی سود دارد بگیرند بنفشه
و نیلوفر و برگ گل و برگ عنب الثعلب و برگ اسبغول بر یک جوش دهند و بکوبند و بروغن گل و نیلوفر فرمایند [illegible]
و بر مقعد نهند [illegible] گوید اگر مازو را بکوبند و بپزند و با آب ضماد کنند آماسهای سرخ را سود دارد و اگر آماس
گرم با نفخ بود بشراب قابض بپزند و کرویا بپزند و در پاتیل کنند و آب عنب الثعلب بروی بریزند و روغن گل و زرده
خایه مرغ با موم بیامیزند و ضماد کنند صفت ضمادی سود دارد بگیرند سرب سوخته و شسته و مرداسنگ پرورده
و شسته و شیاف اسفیداج از هر یک [illegible] و زرده خایه مرغ و روغن گل اندر هاون کنند و بمالند تا چون مرهم شود و اگر [illegible]
[illegible] ضمادی از [illegible] و اکلیل الملک و کرنب پخته و پیاز بریان کرده و اندکی حنظل و اگر آماس سرد بود [illegible]
کرد و ضمادها از [illegible] تخم کتان و تخم [illegible] و برگ کرنب پخته و پیه گاو و گرد ضماد کنند [illegible]
و آماس تحلیل کنند و کرنب پخته [illegible] زرده خایه مرغ همچنین و روغن گل سود دارد [illegible]
[illegible]

گفتار پانزدهم اندر بیماریهای مقعد و شرج و خون بیرون آمدن و باز گرفتن مقعد و شقاق و بواسیر و علامات و علاج از هفت باب است

باب نخستین اندر سستی شرج و بیرون آمدن مقعد

گل سرخ و عدس مقشر و انار پوست و جفت بلوط بگیرند و بپزند و بپالایند و اندر آب آن همی نشینند و ثفل [illegible]
را بکوبند و با روغن گل بمالند تا چون مرهم شود و ضماد کنند و اگر با این علت مزاج سرد باشد بگیرند [illegible]
و موزکوش خشک و مازوی بریان کرده بروغن زیت و آن پاره [illegible] زنگار گرفته [illegible] اندر آب کمون
ضماد کنند [illegible] و بپالایند و اندر آن شراب نشیند یکساعت پس خویشتن را خشک کند و بروغن تخم ترنج
یا بروغن [illegible] و بروغن [illegible] کنند و این داروی در این موضع پراکنند صفت داروی دیگر بگیرند
اقاقیا [illegible] خشک و مازو و [illegible] بلوط و صدف سوخته و [illegible] سوخته و [illegible] سوخته و خاکستر سفال [illegible]
[illegible] و جفت بلوط و خاکستر [illegible] اندر [illegible] بکوبند [illegible]

خشک کنند و بوقت حاجت بکوبند و بکار دارند صفت داروی دیگر قوی تر بگیرند مازو و گلنار و اقاقیا و انار خشک و
و صدف سوخته و جلنار و [illegible] و اقاقیا و اسفیداج و شب یمانی همه را بکوبند چون سرمه و بکار دارند [illegible]
راست و بخسبند و همین داروها اندر شراب قابض بپزند و بدان شراب اندر نشینند و اگر آماس گرم گل سرخ و عدس
مقشر و برگ عنب الثعلب اندر آب عنب بپزند و بروغن گل بمالند تا مرهم شود و بر آن موضع نهند و اگر آماس سرد بود اندر
آب گرم همی نشینند و موم و روغن که از موم زرد و روغن شبت و روغن بابونه ساخته باشند طلی می کنند تا آماس زایل شود و پس
بعلاج علت باز آیند

باب دوم از گفتار یازدهم اندر علاج شرج که ریش باشد

هرگاه که مقعد بیرون آید و ریش گشته بود آن را بشراب قابض که داروهای قابض اندر وی پخته باشند [illegible] و این
داروها بکار باید داشت صفت دارو بگیرند سرب سوخته و شسته [illegible] گل سرخ و سماق از هر یکی چهار درم [illegible]
درم [illegible] بکوبند نرم و نخست مقعد را بدان شراب بشویند [illegible]

باب سیم اندر علاج سستی شرج که ثقل با او بیرون آید

اگر سبب سستی شرج آن باشد که کسی از جای بلند در افتد یا زخمی صعب رسد و پیها نیز سست شود اندر علاج [illegible]
[illegible] یا زخمی و افتادن [illegible] و علاج وی [illegible] بر مهره های پشت ضمادی که اندر علاج
[illegible] یاد کرده آمده است [illegible] و اندر طبیخ داروهای قابض می نشانند [illegible] و قسط و سنبل با آن داروها [illegible]

باب چهارم از گفتار یازدهم اندر شقاق مقعد

شقاق کوفتگی [illegible] شرج [illegible]
و سبب آن اندر بیشتر حالها خشکی مزاج بود یا بسبب [illegible] ثقل [illegible] و اگر سبب شقاق آماس بود [illegible]
[illegible]
[illegible] و اگر آماس با حرارت و سوزش بود سپیده خایه مرغ با روغن گل اندر هاون [illegible] تا سپید شود و
[illegible] کافوری طلا کردن سود دارد صفت آن بگیرند موم سپید ده درم [illegible] روغن گل [illegible] و سپیده [illegible]
درم مرداسنگ پرورده ده درم نشاسته و [illegible] از هر یکی ده درم کافور [illegible] سپیده خایه مرغ [illegible]
دارند صفت مرهم اسفیداج بگیرند اسفیداج ارزیز [illegible] درم [illegible] بروغن گل و آب [illegible]
و آب عنب الثعلب [illegible] تا مرهم شود طلا کنند و اگر حرارت [illegible] و سپیده خایه مرغ و کافور با آن [illegible]
[illegible] و اگر شقاق [illegible] صفت [illegible] موم [illegible] روغن [illegible]
[illegible] از هر یکی [illegible] کتان [illegible]
[illegible] و مغز ساق گاو [illegible] و اگر نشاسته [illegible]
[illegible] و مغز ساق گوزن [illegible] مغز ساق گاو از هر یکی [illegible] روغن [illegible] نشاسته [illegible]

[illegible]

باب پنجم

[illegible]

[illegible]

باب ششم

[illegible]

واو را گرم کند و دوم خونی بود غلیظ که از خوردن طعامهای سودائی خیزد چون کرنب و عدس و بادنجان و گوشت قدید
و گوشت صید و آنچه بدین ماند و این که از این نوع طعامها خیزد سخت گرم نباشد خاصه اگر خداوند علت بسیار خوار
و حریص بود بر طعام خوردن و آنچه خورد نیک نخاید این همه اسباب تولد خون غلیظ است و سودائی و بسیار نشستن
بر سر چاه طهارت زیان دارد خاصه بر جائی که خداوند این علت را زیان دارد و اندر گرمابه گرم و سرمای سرد و جز آن
سوزش مقعد آرد و رگهای او را بگشاید و این علت اندر شهرها که هوای آن بد و عفن باشد و طعام ایشان بیشتر
ماهی و میوه بسیار بود واقع تر **علامت** آنچه از خون گرم و صفرا بود آن است که با خلیدن و سوزش سخت بود و
بسیار کند و آنچه از خون غلیظ بود علامت وی آن است که سوزش و خلیدن کمتر بود ولکن گرانی بیشتر بود و علامت باد
ناسور آن است که باد وی غلیظ و با قوت اندر ناف پدید آید و گاهی بسوی زهار و شیب و خایه فرود آید و گاهی زیر گرده
و گاهی بسوی بالا و سینه و سر با پهلو برود و کتف و پشت را بدرد و گاهی اسهال خون آرد و گاهی شکم باد گیرد و درد قولنج
پدید آید و دیگر اندامها و درد مفاصل و زانوها آن و هنگام برخاستن و نشستن از بندها و گشادها آواز می آید و [illegible]
آواز قوی گوید و وقت جماع ضعیف گردد و از آن لذت نیابد چنانکه باید و از پس جماع سخت ضعیف شود و هر وقت که از
خواب بیدار شود اندامهای گران تر از آن یابد که باشد و طعام بد گوارد و رنگ روی او بگردد و بعضی را از روی که آید بعضی را
و سیاهی گراید و بعضی را بر صاحب علت … و رنگ موی بگردد و بعضی را اطراف سرد شود و بعضی ناخوش رنگ تر شود و بن
موی و روی خارش گیرد و باشد که خداوند علت موی روی کندن گیرد و سبب این خارش در تن و رنگ روی و
موی بخارهای بد بود که از ناف برآید و گاه که … و صداع **معالجات** نخستین علاجی آن است که از
طعامهای غلیظ و تیز و از هر چه خون را سودائی کند پرهیز کند و از مرغان آبی و از سیر و پیاز و خردل و از مستی خاصه
از شراب صرف و از مستی مدام پرهیز کند و ریاضت و مالیدن و اندر گرمابه رفتن و در آب راندن بکار
داشتن تا فضول اندر تن جمع نشود و حرارت غریزی برافروزد پس بنگرند اگر خون گرم و سوخته و صفرائی بود نخست رگ
باسلیق بزنند پس تن را به طبیخ هلیله و بلیله و آمله و … و خیار شنبر و آنچه بدین ماند پاک کنند پس اطریفل کوچک
بکار دارند که آزموده است … **صفت** آن بگیرند هلیله کابلی و بلیله و آمله از هر یکی ده درم … مقل ازرق …
با انگبین بسرشند چنانکه رسم است شربتی چهار درم و اگر اماس دارد کنند این ضماد بر نهند **صفت** ضماد بگیرند اکلیل الملک
بابونه از هر یکی پانزده درم همه را بکوبند و بیزند و درم سنگی … دو درم افیون و یک استار … و یک استار
خطمی و یک استار … همه را بکوبند و … پس … مقل … حل کنند و داروهای کوفته را بدین بیامیزند و … پس
… با سپیده خایه … روغن گل … کنند و گرم کنند و بر او نهند **صفت** مرهمی دیگر اماس را
بنشاند بگیرند موم … و اسفیداج … روغن گاو … **صفت** ضمادی دیگر …

تا … و پاره کنند و اندر پاتیله کنند و سر پاتیله بپوشند و بر آتش نرم نهند تا … بر دارند و روغن گاو بر
پاره روغن گوز و بریان کنند و اندر باد … پس … ضماد کنند … پارچه با روغن گاو … بیالایند و ضماد
کنند و بر بشانه **صفت** ضمادی دیگر … مقل از هر یکی دو درم … افیون … درم روغن …
یک … چند … **صفت** ضمادی دیگر … اکلیل الملک
… و روغن گل بر سرشند و ضماد کنند و اگر … باسلیقون … روغن گل … زعفران و افیون …
صفت ضمادی دیگر بابونه و اکلیل الملک … اندکی زعفران … بر سرشند و اگر حاجت بود … بگشایند …
… و داروها … بگشایند … بیشتر … بکار خواهند داشت
نخست … اندر آب گرم می نشینند و روغن … و روغن …
… و روغن گاو … تا ناسور نرم شود … گشاده گردد …
… و بعضی … بسیار باشد که این رگ … گشاده گردد و اگر ناسور … بیاشامد
نخست رگ باسلیق باید زد تا خون … پس تن را به طبیخ هلیله … پاک کردن … بکار … داشتن
… پاک کردن روغن گاو … و … گرم دارد و آب … ناف … مقعد …
… روغن گوز … و اگر ناسور … خون … و اگر خون … سیاه بود باز …
داشتن تا آنگاه که سستی … ضعف … چون این علامتها پدید آمد … بر باید داشتن …
… داروها که خون باز دارد … یاد کرده اند … ناسور چنان بود که … اندکی … باید …
و جز این … علاج آن … باید کرد … و … گاه که …
… کند … داروها علاج … که … داروها … بکار … بیشتر … یاد
کرده آید **صفت** داروها که … ناسور اگر … کند … بیشتر یاد کرده آمده است …
… کردن ناسور … گاه … باید آورد … رگ مقعد … روغن …
آب … پس آب … بچشم … ضماد کنند … و اگر جای آن …
… کنند … باشد … و بگشاید **صفت** شیاف بگیرند تخم حنظل … درم … بادام تلخ …
درم بکوبند و شیاف کنند … بنهند … شیاف بنهند از این **صفت** شیافی دیگر بگیرند
تخم حنظل … و مقل … اندر آب کنند تا حل شود و … بر سرشند و شیاف کنند و اگر … و مقل …
شیاف کنند … باشد و اگر … داروها … کند … باشد … گاو …
… داروها … بسوزد … روغن گل … **صفت** روغنی …

کند تا یک رطل بغدادی باقی [illegible] دو درم تخم [illegible] و ده درم پوست بیخ کبر [illegible] تا بر نیم باز آید [illegible]

پالایند و نیم رطل بغدادی [illegible] اگر روغن گل [illegible] و بپزند تا آب برود و روغن بماند و این روغن [illegible]

و حقنه کنند و طلا کنند **صفت** حب مقل که اندرین علت [illegible] بود هلیله سیاه و هلیله کابلی پاک کرده از هر یکی ده

درم سکبینج سه درم تخم سپندان سپید ده درم مقل پانزده درم مقل را در آب کنند تا حل کند و داروها بدان

بسرشند و حب کنند **صفت** حبی دیگر هلیله سیاه بریان کرده بروغن گاو و تخم بادیان از هر یکی [illegible]

[illegible] شربتی چهار درم با شراب [illegible] **صفت** سفوف دیگر

[illegible] تخم سپندان سپید ده درم [illegible]

آب کنند **صفت** دارویی که [illegible] هلیله سیاه و بلیله و آمله پاک کرده [illegible] بروغن گاو

بریان کرده از هر یکی ده درم صدف سوخته [illegible] شب یمانی ده درم

مقل [illegible] حل کنند شربتی [illegible] درم

[illegible] **صفت** حبی دیگر هلیله سیاه و بلیله و آمله از هر یکی پنج درم [illegible] مقل ده درم

حب کنند [illegible]

و مقدار [illegible] **صفت** حبی دیگر هلیله کابلی بریان کرده بروغن [illegible]

[illegible]

سیاه را اگر پوست بازی می‌گذارد سود دارد و دیگر غوره نیسون تازه و کوبیده و بر پزند و با گوشت مرغ سپید کوبند
و برشته شربتی چند کوزی و زنگ پس انغنه با چوب خورند و از پس گرمابه روند اگر عرقی پیوسته بکار دارند تن را از آن
سودا پاک کند صفت داروی که باسور را خشک کند تخت ... ابراب تا جمی بشویند و کوز سرو و جنت
و تخم حنظل سوزد از مرگی رستار است و خاکستر آن بر وی پاشند صفت ... شقاق ... مقعد را
و بواسیر را سود دارد دیگر نار پوست و کوز سرو و جنت بلوط رستار است بخور اگر ... شراب ... بجوشانند
بمدار و شیاف نگاه بدین شراب می‌شویند صفت داروی که بواسیر بیرون آمده را سیاه کند و بیفکند بگیر ...
و زراوند گرد رستار است سرو و ابسایند و بروغن مغز زرد آلوی تلخ چوب کنند و طلا کنند و بلکام بندند
صفت داروی قوی تر بگیرند شک ... الاخوین و بسایند چون غبار و آن مرهم ... کرباد کرده آید
ترکند و این دارو بر گته تا سیاه شود پس مرهم اسفیداج طلا کنند تا بخشد صفت مرهم بگیر اسفیداج ... دم
الاخوین از مرگی رستار است موم و روغن زرد آلو چندانکه کفایت بود و ... این مرهم می‌کشند تا بخسفد پس
مرهم کافوری طلا کنند صفت شیافی که بواسیر را بیفکند بگیرند کندر و کلنار و ... سرمه ... شب از مرگی
رستار است شیاف کنند چنانکه رسم است صفت ... سود ... بگیرند ... زرد آلوی تلخ ... بریان کرده ... مرو با پوست
... بکوبند و بروغن گاوان اشتر بسایند تا چون مرهم شود و طلا می‌کنند پس بگیرند ... داری ... بریان کرده ...
... با پوست ... بکوبند و بروغن گاوان اشتر بسایند چون مرهم شود و طلا می‌کنند پس بگیرند ... گوشت
... بروغن گاوان اشتر بسایند تا چون مرهم شود ... اگر پوست بکار دارند
باسور را خشک کند و بیفکند محمد زکریا می‌گوید علاج ... بهتر و با سلامت از داروی تیز بود از بهر آنکه داروی تیز بکار
داشتن از دور ... علاج خواهند کرد و نخست رگ باسلیق
بیاید زد و پس علاج کردن صفت داروی نخست ثابت بن قره ... باسور را ... سود دارد و اگر ...
بکار دارند آن را خشک کند و بیفکند ... سوزند و ... بگیرند ... و کندر و قسط و پوست بیخ کبر و بیخ ...
از مرگی یک جزو ... از مرگی ... جزو همه را بکوبند و ... مرهم ... روغن ...
و روغن زنبق ... از مرگی رستار است نخست کند ... و روغن گل ... دارو ...
کنند و اندر شیشه کنند و بکار دارند صفت داروی تیز نسخه ثابت بگیرند زرنیخ زرد و زرنیخ سرخ و نوشادر و زاج
... از مرگی رستار است همه را با آب ... بسایند و قرص کنند و بسایه خشک کنند و بوقت حاجت ...
... صفت داروی تیز ترهم نسخه ثابت بگیرند زرنیخ زرد و زرنیخ سرخ ... سیاه و ...
... و زرنیخ ... و ... و نوشادر رستار است همه را با آب ... کنند و ... کنند و اگر ...

کرتی تر باشد همه را ... و قطران ... برشته کنند و اگر خواهند که نرم تر باشد ... برشته و اگر ... کودکان
برشته ... تر بود صفت داروی دیگر هم نسخه ثابت بگیرند ... از جایگاهی که ... آب ... باشد و ...
... و بیفکند از هر جایی مقدار چهار انگشت و باقی را اندر ... سکنجبین کند پس ... آنکه ... باشند
پاک کرده و ... بروغن زیت ... بسایند ... کرده ... باشند ... پس از ... بر دارند ...
... بیند پس ... شده باشد ... روغن ... نگاه دارند ... باسور ... طلا کنند ... خشک کند ... صفت
داروی دیگر ... سود دارد و ... از ... آتش خشک کنند و ... خشک ... بوی ...
بکار دارند و ... چنین خشک کرده و ... داروی ... سود ... محمد بن زکریا می‌گوید ...
... و ... آن تری کند ... باسور ... خشک کند ... دست ... کند ... باسور را
... و بیفکند ... صفت ... باسور را بروغن ... چوب کنند ...
... آن را خشک کند و بیفکند صفت ... بگیرند ... زرنیخ زرد سوده یک رطل و نیم ... نشادر
یک رطل ... آب ... رسیده ... رطل ... نیم رطل سیماب ... یک رطل نوشادر ... سیماب همه را ...
تا سیماب کشته شود پس خشک کنند و دیگر ... یک ... آنرا ... کنند ... نگاه دارند
بر باسور ... باشد ... گوشت ... که خواهند ... سبیل ...
این دارو ... گوشتهای ... سیاه کند و خشک کند ... محمد بن زکریا می‌گوید
... داروی تیز بر باسور یک روز ... یک روز ... داروی بکار
دارند تا خشک شود و سیاه گردد ... روغن گاو مرهم کنند ... صفت شیافی
... این ... درخت ... درخت ... خشک کنند ... یک ... آب ... رسیده
بپزند ... تا ... شود پس ... آب ... رسیده ... آفتاب ... چهل روز
و شب ... آفتاب ... نگاه دارند ... هر روز ... پس ... مقدار ...
... سپندان سپید ... شیاف کنند و شب بکار دارند ... شب بکار دارند و ...
شب ... و طعام ... باشد ... خشک شود ... باذن الله تعالی صفت داروی که
... زرنیخ سرخ و ... رستار است و ... برشته ... و اگر ... سیاه برشته ... صواب
باشد صفت داروی دیگر بگیرند ... حنظل ... رستار است همه را
... برشته صواب باشد صفت داروی ... بگیرند ... کبر ... پس
... همه را بکوبند ... کنند ... آتش ...

داروی دیگر بگیرند تخم کتان و پوست بیخ کبر و شونیز [illegible] و درد [illegible] کنند و [illegible]

[illegible]

اندر آب بمالند و بپالایند مقدار [illegible] درم از آن آب [illegible] درم از این روغن [illegible]

[illegible]

[illegible]

صفت ضمادی که درد و فرج مقعد بنشاند بگیرند جلنار و بکوبند و با روغن گاو [illegible] و اگر [illegible] شسته و ضماد کنند

باب هفتم از گفتار یازدهم اندر ناصور

[illegible]

گفتار شانزدهم اندر کرمهای خرد و بزرگ که اندر روده‌ها تولد کند و اسباب و علامات و علاج آن سه باب است

باب نخستین اندر احوال کرمان خرد و بزرگ و اسباب تولد ایشان و انواع علامات ایشان

[illegible]

شود تا ابخره زحمت ایشان کمتر بود و ایشان ز دفع ایشان [illegible]

[illegible]

باروغ ... گوید چون خداوند سرسام ... باشد [illegible]

کرعلت صعب شود و تشنج ... معلوم شود

باب دوم از گفتار شانزدهم

اندر کرمان دراز و حب القرع و علامتهای مرکب و علاج آن علامتهای خاص کرمان دراز آنست که خداوند این علت طعام ... باشد و شهوت آن ... [illegible]

[illegible]

او نهاده کرند و اگر جنینی تمام بچه بار شواند خورد و بمقداری بخورند بر قوت بچه گرم را بکشد و باست کند و هم قوت [illegible] با سعال
پروین آرد و دوا و ما سود و بچه سخت کرم نیست کشنیز خشک هر روز هر روز با مداد دو درم کوفته با پنج درم با شکر بیامیزند
و بخورند و اگر حرارت قوی بود و تب می آید با سکنجبین سازند کرماده و بخورند و سکنجبین بزوری که از تخم بادیان و کرفس و بیخ
آن سازند سود مند است و خوفل و برگ شفتالو و عصاره برگ او و پوست بیخ درخت توت و طبیخ پوست درخت انار و
طبیخ پوست بیخ او و ما نخست پوست درخت را با پوست بیخ او را یک روز در آب ترکه کنند و شب بخورد [illegible] تا فرو نشود تا هر
شب می پزد با مداد و بپالایند و چند اگر قوت شد بخورند و اگر این آبها و عصاره برگ شفتالو با سکنجبین بخورند کرماده و بیخ روا باشد
و اگر خداوند علت را تب آید یا آب گسنه و آب طلحقوق و آب کرفس شد یا سکنجبین و کرفس ترکرده سود دارد و
خربق بسیار خوردن سود دارد و تخم ترب اگر بسیار خورد غریب خبیث سود دارد و کوکنج سود دارد و اگر خداوند علت را
اسهال بود و آب برگ لسان الحمل و برگ آن خشک کرده سود دارد که ما را ضعیف کند و بکشد و برای اسهال کرمی باشد بر وی [illegible]
و سماق را بدرست خالنده و در آب دو بپالایند و بخورند کرم را بکشد و دو ما را قوت دهد و اطریفل خبث و گل مختوم [illegible]
انگوری سود مند بود خبیث و گل سرخ که تباریخ الفره گویند هم خبیث و کشته اند خربزه کرم را بکشد و با اسهال [illegible]
[illegible] و دارو ها که جهت حب القرع بپا زند قوی تر از داروی کرمان دراز باید
[illegible] که حب القرع از معده دور است دارو هر چه در پیر و حب القرع یا رطوبتها که قوت داروی را ازوی دور دارد
[illegible] است بدین سبب قوت داروی داروی اثر شوار کند و ماده او عفن تر است فراخ او بتباه تر و لجت مانند ترو تا
داروی سخت قوی نباشد اندر وی اثر نکند صفت داروی که از بهر این علت خورند داروی که مقصود از وی
کشتن و اسهال کردن کرمان بود در تهی شکم و گرسنگی باید خورد و اولیتر آن بود که نخست دو روز شیر تازه خورند و بدان
قناعت کنند و اگر نان با شیر خورند صواب بود و روز سیم انسالت که داروی خواهند خورد کباب او نیز خورند تا کرمان
بسوی آن بجنبد و طلب غذا کنند پس دارو با شیر بیامیزند و بخورند تا کرمان طلب غذا باشند که داروی بدیشان
رسد و اثر دارو قوی تر بود و اگر پیش از دارو خوردن کاری کنند با نبیذ چون چیزی که از آن [illegible]
[illegible] و حرکتی ریاضتی قوی کردن و از پس آن کباب خوردن و از پس کباب دارو خوردن مقصود تمامتر حاصل [illegible]
[illegible] داروی خورده باشند او لیتر آن بود که چیزی در دیگر تخم و نعنع رسته و کمتر زنند که بیشتر آن بود که [illegible]
[illegible] و اگر بچاه دارو خوردن الکاره بود تدبیر حقنه باید کرد و هر گاه که حقنه کنند نخست معده را مراعات باید کرد و غذای
ساختن از دارو و ماده قابض که فراخ آن قوت رانند کرمان بود و در معده نهادن معده را قوت دهد از آن دارو ها سماق باشد و اقاقیا
و اقاقیا سر و دارد شراب ترکنند و بر معده نهند و گل مختوم با شراب بسود نهادن سخت نافع است و اگر حقنه نیز کار بود صلاح
آن بچاه و ما باید کرد صفت داروها مرکب بهترین همه دارو ها تریاق بزرگ است زیرا که داروی هر منفعت و بیخ و صفت

حب اگر بخورند و اگر طلا کنند کرم را بکشد و فراخ را بی کند صفت تنبریبی صواب داروی سود مند اما تیز صواب
آنست که روده او ماشت تر خاره و بچه خشک و اندر چند بخورند بس این دارو بخورند صفت بگیرند افسنتین رومی و شیح کرمانی
آن را چهار درم تر کی گرند و قنطاریون و برنگ کابلی و هلیله کابلی و هلیله سیاه و از هر یکی سه مثقال ترمس و نمک سیاه
از هر یکی یک مثقال تربد سپید یک درم خافت شش درم و حبس چهار درم شکلا ترشیح سه درم همه را کوفته و بیخته با انگبین
بسرشته شربتی چند کوزی معتدل و از پس این شربت بنده آنکه تواند از گرسنگی صبر کند و هر وقت که طعام خورند نخست بسیار بخورند
صفت داروی دیگر که کرم را بکشد و به سهال بیرون آرد بگیرند ایارج فیقرا و شیح و افسنتین رومی از هر یکی یک درم و دو دانگ
تخم حنظل دانگی و نیم نمک هندی دانگی این یک شربت بود صفت داروی دیگر بگیرند زیره و نانخواه از هر یکی یک مثقال
و یک شربت کنند صفت داروی که کرمان دراز را و حب القرع را بکشد و بیرون آرد بگیرند خرید و دار چینی و دار
فلفل و زنجبیل و جبلی و سعد و برنگ کابلی مقشر از هر یکی چهار درم تربد سپید چهار درم فانید چند وزن همه دارو ها شربتی
چند یک کوز صفت داروی دیگر کرم دراز و حب القرع را بکشد بگیرند تربد و قنبیل و نمک و برنگ و ترمس از هر یکی
ده درم نمک هندی هفت درم ترمس هشت درم قنطاریون ده درم پوست درخت توت ده درم ترو ماشت
درم همه را بکوبند و بیز شربتی سه درم با آب ترکرده با سرکه کهن کرم شیره تازه صفت شربتی که کرمان دراز
و حب القرع را ازو دارو بگیرند بیخ راسن بکوبند و بیفشارند و سه وقیه آب آن بگیرند صفت داروی دیگر از تخم
بگیرند برنگ کابلی مقشر و خرمای دار بیرون کرده و کوزن مقشر از هر یکی ده درم همه را بکوبند و بسرشته و وقت خواب بخورند و بخسبند
صفت داروی دیگر قوی دست بگیرند تخم حنظل و بوره از هر یکی دو دانگ و زرد بوی نوشادر از هر یکی دانگی همه را
بزهره گاو برزما بسرشته این یک شربت بود و بیخ انگدان با انگبین بخورند کرم دراز را بکشد پوست بیخ توت بجنبیل اگر
با انگبین بخورد یا با سکنجبین بخورد و تخم کرنب با انگبین سود دارد و شونیز با انگبین و با دیگر داروها نیز کرد صفت
حبی که کرم دراز را بیرون آرد بگیرند پوست درخت توت و پوست انار ترش و بپزند چنانکه ربع بماند و هم اندر آن آب تیز باز آورده
آمده است و اگر بیخ را با آب برگ شفتالو بیامیزند و حقنه کنند صفت حقنه دیگر که حب را بیرون آرد بگیرند تخم حنظل سه
درم قنطاریون باریک ده درم افسنتین رومی ده درم همه را اندر یک ساعت نیم آب بپزند تا بمقدار ده استیر باز آید
و بپالایند و جبلی درم نمک آب کرنب در وی پرورده باشند و درم انگبین با وی بیامیزند و حقنه کنند صفت
حقنه دیگر بگیرند قنطاریون باریک و تربد و کوفته قنطاریون از هر یکی ده درم شیح و بیخ کرفس تخم کرنب از هر یکی چهار درم تخم حنظل
دو مثقال مهر دو درم خربق اطراف یک مثقال همه را بپزند چنانکه ربع بماند و بپالایند و دو درم قولنج را در وی حل کنند و دو درم نفط
سیاه بداروی بیامیزند و حقنه کنند صفت حقنه دیگر بگیرند شونیز کوفته و ترمس از هر یکی پانزده درم افسنتین رومی
هشت درم همه را بپزند و بپالایند آنگاه در آب نوکن که سرکه بسیار و قولنج بیامیزند و حقنه کنند صفت

[illegible]

علقمه بی آن بکار دارند و اما شد صفت ضمادی که کرمان بکشد و با سهال بیرون آرد و بگیرند شونیز و کبر بودن یک

تخم حنظل حبی با سپیغ او پیاز مزه و ترباق کر ضماد کنند جهت کرمان و [illegible] بر بالای ناف نهند و اگر حب القرع بود و دو [illegible]

صفت ضمادی دیگر بگیرند صبر و افسنتین و تخم حنظل و قطران و زهره گاو و بسر پیاز مزه و ضماد کنند صفت ضمادی دیگر بگیرند [illegible]

گاو و صبر و زیره و [illegible] و ترمس [illegible] گرم [illegible] ضماد کنند و اگر قطران و ترمس [illegible] با این داروها یار کنند

صواب باشد و شونیز [illegible] برگ شفتالو [illegible]

باب ششم

از [illegible] علامات و علاج آن علامت کرم [illegible]

معالجات داروها که اندرین باب بکار آید [illegible]

[illegible]

گفتار هفتم در بیان انواع قولنج و اسباب و علامات و علاج آن و آن [illegible] باب است

باب نخستین در پیچش ناف و درد شکم [illegible]

[illegible]

و کباب اندر ترشی و شیر برنج پزند و شیر خشت ترکیب کنند و طعام شوربا مرغ فربه و گوشت بره فربه والله اعلم

باب دوم از گفتار [illegible] اندر قولنج و انواع و احوال آن

قولنج بیماریست که اندر امعا غلیظ افتد خاصه اندر قولون و نام قولون از نام این روده مشتق است و [illegible]
گویند که اندرین روده افتد و سبب قولنج اندر بیشتری حالها آن است که فراخ روده‌ها که فرو سوی ناف است
سردتر از فراخ روده‌هاست که بر بالای ناف است و بدین سبب که [illegible] این روده‌ها فرو سوین بسیار [illegible] روده‌های
دیگر نیست .:. و قولنج را که سبب آن بیماریهای باریک بود و نام خاص آن بزبان یونانی ایلاوس است [illegible]
اندر روده تنگ بسته باشد و روده‌ها درد کند ایلاوس [illegible] قولنج گویند و اسباب و علامات و علاج این بیشتر یاد کرده
آید و قولنج [illegible] پنج نوع است یکی آنکه ثفل اندر روده‌ها خشک گردد و بنادق شود بر سان پشک اشتر و دیگر جانوران
[illegible] گویند و بسیار باشد که سنگ شود همچون سنگ گرده و مثانه دوم خلط غلیظ لزج اندر روده
[illegible] و قولون گرد آید و این را قولنج سددی گویند یعنی قولنجی که بسته شدن راه ثفل بود سیم اگر ماده بادی و بخاری غلیظ
[illegible] اندر روده‌ها [illegible] شود و حرارت ضعیف آن را تحلیل نتواند کرد و این نوع را
[illegible] قولنج ریحی گویند چهارم اندرین روده‌ها یا در حوالی آن آماسی بود [illegible] غلیظ و منفذ ثفل بدان سبب تنگ شود
و آماسی که اندر حوالی گرده افتد یا اندر جگر افتد یا اندر سپرز یا در گرده یا در مثانه و در رحم پنجم اگر روده از نهاد خویش بگردد
یا از جای خویش برود و این چنان باشد که روده بپیچد و شود بسبب بادی که [illegible]
قولنج التوای گویند [illegible] و این را قولنج [illegible] گویند و بباید دانست که درد گرده
[illegible] سبب مشارکت [illegible] .:.
و فرق میانه قولنج و درد گرده آنست که [illegible] مشارکت [illegible] لازم بود [illegible] احتباس بول بود و اندر بیشتر
حالها خداوند علت را اندر گرده و مثانه سنگ و ریگ بوده باشد و درد قولنج اندر همه شکم بود [illegible]
آغاز کند از زیر ناف [illegible] و بسوی چپ آید و گاه باشد که درد از سوی چپ آغاز کند ابو علی سینا
میگوید [illegible] من چنان است که درد قولنج از سوی چپ آغاز کند و بر خلاف آنست [illegible] خلاف آن
[illegible] گاه باشد [illegible] فرود آید [illegible] شکم [illegible] خداوند [illegible]
خداوند درد گرده [illegible] خداوند سنگ و ریگ [illegible] بول صافی بود [illegible] تیره شود و ریگ اندر وی پدید آید و
گاه باشد [illegible] و بسیار باشد که علت قولنج و ایلاوس [illegible] پدید آید
[illegible] اندر کتاب [illegible] حکایت کرده ابو علی سینا [illegible]
میگوید که یکی از پزشکان اندر کتاب حکایت کند که وی دیده است [illegible] بگشت و بعضی [illegible]

قولون سست شده بود و چنین روده بر جای بود و ایلاوس بسیار تر از قولنج افتادی و از ایلاوس بعضی را [illegible] بحران
مضرت بر روده قولون فرو آمدی و طبیبان [illegible] عجب [illegible] و گوشت ماهیان بزرگ و
[illegible] و شربتهای خنک و آب سرد و طعامهای ترش و بدین علاج شفا یافتند [illegible] و بعضی
[illegible] ابتدا کرده بود شفا یافتند و بسیار باشد که خداوند علت [illegible] روده‌های بالایین ایشان ضعیف
و عاجز گردد [illegible] ثفل [illegible] روده‌های فرو سوین ایشان [illegible] ثفل را نگاه دارد
و سبب قولنج [illegible] و از اسباب قولنج [illegible] غلیظ است [illegible]
[illegible] روده [illegible] شود و بسیار باشد که اندر معده بادهای غلیظ باشد و مضرت [illegible]
[illegible] و سبب این آنست که معده فراختر از روده‌هاست و [illegible] معده گرم تر است
[illegible] گرم [illegible] نزدیک تر اند [illegible] روده‌های بالایین
تنگ [illegible] مضرت [illegible] روده‌ها فرو سوین از بهر آنکه [illegible] روده‌های بالایین گرم تر است
[illegible] و صفرای که از زهره بر روده آید نخست بدین روده‌ها [illegible] و باد را تحلیل کند [illegible] روده‌ها فرو سوین
[illegible] سبب باد اندر روده فرو سوین محتقن گردد و مضرت آن [illegible] قولنج از ماده تولد کند قولنج
[illegible] ماده [illegible] راه ثفل [illegible] اگر ماده [illegible]
که روده را ممتلی کند [illegible] راه ثفل [illegible] قولنج ثفلی و قولنج بادی و هر قولنج که سبب آن
غلیظ بود [illegible] ثفل خشک [illegible] روده [illegible] قولون [illegible] قولنج [illegible]
[illegible] پاک [illegible] علاج کنند [illegible]
و قولنج معاودت [illegible] بسیار باشد که [illegible] ماده قولنج از بالا فرود می آید [illegible] گرم بر شکم نهند
ماده بیشتر فرود آید و درد زیاده شود و سببها که روده را مستعد قولنج [illegible] قولنج ریحی [illegible]
آب سرد خاصه اگر [illegible] بسیار [illegible] سرد [illegible] گشنیز تر [illegible] و خیار بادرنگ و میوه‌های تر چون انگور و امرود [illegible]
از پس آن آب سرد خورند و حرکت کنند و بادها را که در شکم [illegible]
و سببها که روده را مستعد قولنج ثفلی کند [illegible] بسیار خوردن خایه مرغ پخته [illegible] امرود [illegible]
[illegible] نان خشک [illegible] بسیار [illegible] و ادرار بول و تقاضای حاجت را دفع کردن [illegible]
[illegible] از پس طعام جماع کردن [illegible] و سببها که روده را مستعد سده و قولنج بلغمی کند [illegible] گوشت
[illegible] بزرگ و گوشت گاو و گوشت بز [illegible]
و خیار بادرنگ [illegible] باشد که سبب قولنج سده [illegible] باشد [illegible]

شکنه کند و بباید دانست که تب نخواند قولنج خلطی را بی را سود دارد و بسیار باشد که قولنج بران اشتغال کند و بفالج باز گردد
واین چنان باشد که ماده ریش پر شود و باطراف ریزد و عضلها آکنده در خورد و گاه باشد که باوجاع مفاصل باز گردد و گاه باشد
واین درشت و موی چنان باشد که حرارت که از درد تولد کند و حرارت دارد یا ماده قولنج را بجز اندو در و کند و کرم شد
و فصد اندرین جای سود دارد و گاه باشد که قولنج با برص و مالیخولیا باز گردد و این بد بود و سبب این آن که رود با قوت گیرد
و ماده قولنج را قبول کند و آن ماده باز گردد و بجانب دماغ برآید و بیماریهای دماغی تولد کند و گاه باشد که باستسقا باز گردد و گاه
باشد که از پس استفراغ و از پس اسهال که بخود افتد قولنج پدید آید از بهر آنکه ماده لطیف بیرون شود و ماده غلیظ بماند و هر گاه که باد در
اندامها و بند گشاده باشد فراوان در قولنج پدید آید آن [illegible] ضعیف تر شود و از [illegible] اگر [illegible] درد بود و بد ضعیف تر
بود و در برابر آنچه قوی تر بود و پدید نیاید و دوم اگر ماده تمام روی بجانب قوی تر شد و از جایگاه دیگر درد با دور شود سرانجام اگر [illegible]
قولنج از طعام خوردن باز ماند و از قوت درد خواب نیاید و بی طعامی و بی خوابی درد و ماده تمام تحلیل کند و هر گاه که در آن احتباس
دراز گردد و شکم باد گیرد و بلند شود امید خلاص نماند و هر گاه که نزدیک بر خاستن بحاجت باز بیشتر می افتد و ثقل سنگ باشد
و کمتر و دو شهوت طعام ضعیف شود و کاهل شود و از طعام شیرین و چرب بگریزد و چیزهای ترش و تیز و شور خواهد و آنچه خورد بکم
گوارد و هیچ نگوارد و آرزوی قی پدید آید و اندک اندک این اعراض قوی تر می شود و این همه نشان آنست که قولنج خواهد بود و هر گاه
که از پس این اعراض احتباس پدید آید و ثقل و باد هیچ بیرون نیاید و باشد که آروغ نیز بر نیاید و پیچیدن شکم صعب گردد و چنان
شود که گویی رودها را همی [illegible] و [illegible] همی اندر رود و [illegible] و از رنج بیاید [illegible] تشنگی
غلبه کند و از آب سیر نشود این همه نشان آن بود که قولنج محکم و سبب تشنگی آن بود که همه منافذ بسته بود و تری آب
بجگر نرسد و گاه باشد که با این اعراض [illegible] پدید آید [illegible] اگر [illegible] غلیظ بود و بعضی [illegible]
و گاه باشد که ثقل بود و [illegible] چنانکه [illegible] بسته [illegible] صفرایی و سودایی [illegible] و [illegible] صفرا و گاه باشد
رنجی بسر گرانی و [illegible] پدید آید و گاه باشد که سودا پدید آید از بهر آنکه اخلاط [illegible] و [illegible] گرم بوده
سبب [illegible] بسته [illegible] و بسیاری اخلاط و بسته شدن راه [illegible] و بسته شدن [illegible]
[illegible] صفرا [illegible] و سبب [illegible] شدن [illegible] و باز گشتن صفرا [illegible] و [illegible] گاری [illegible]
[illegible] شیرین بجانب گرده میل کند و دوم اگر بی طعامی درد و [illegible] و گاه باشد که اندر اول علت بود [illegible]
[illegible] نشانی عجب یاد کرده آید و آن آنست که هر گاه که خداوند درد شکم را بر روی نشانی پدید آید [illegible] اگر [illegible]
گردد و روز بماند و در اول علت [illegible] خواب بسیار بوده باشد هلاک شود و اگر [illegible] زدن [illegible] بود و [illegible]
کرد و [illegible] متواتر و وقت سرد و [illegible] سرد شدن اطراف و رنگ روی [illegible] شدن قولنج و پدید آمدن [illegible] و [illegible]
[illegible] فواق بسیار زند و کی حرکت

باب نهم در گفتار علاج انواع قولنج که سبب آن

[illegible] ثقل بود و قولنج ثقل سخت و هر نوعی را سببی جداگانه است نوع اول سبب آن بکار داشتن طعامهای خشک
چون ارزن و کاورس و [illegible] و نان خشک [illegible] نوع دوم اگر سبب آن ادرار بول بود نوع سیم اگر از رنج و ریاضت و عرق
بسیار بود نوع چهارم اگر سبب آن سوء مزاج گرم یا سوء مزاج خشک بود اندر معده و جگر و رودها نوع پنجم اگر سبب آن
[illegible] گوشت اندامها و گشادگی مسام همه تن بود نوع ششم اگر کرم که در روده تولد کند اندر رودها و رطوبتها را بخورد و
ثقل اندک بماند و خشک شود نوع هفتم اگر سنده صفرا که از زهره بر روده آید بسته شود و صفرا بر روده اندر نریزد و ثقل اندر روده
بماند و رطوبتها پشته باد از اول نوع شود یا قولنج ثقل خشک گردد علامت اما علامت نوع نخستین آنست که طعامهای خشک
و درشت بکار داشته باشد و در وی چیزی ایستاده بود و ثقل که بیرون آید رطوبت اندک بود و بنادی خشک علامت
نوع دوم آنست که نخست ادرار بوده باشد و دارویها و طعامها ادرار کننده بکار داشته باشند علامت نوع سیم اگر [illegible]
و ریاضت و رنج و اتفاق افتاده باشد و عرق بسیار آمده علامت نوع چهارم آنست که تن بیمار گرم و لاغر بود و تشنگی غالب
بود و حصاهای شکم خشک و لاغر باشد و سبب های دیگر که یاد کرده آمد هیچ اتفاق نیفتاده باشد علامت نوع پنجم
آنست که اندر روزگار تن درستی ثقل اندک و خشک بوده باشد و زود گرسنه شود علامت نوع ششم آنست که گاه گاه
کرم چند بیرون افتد علامت نوع هفتم آنست که ثقل سپید بود و تقاضای برخاستن بحاجت نبود و شکم بر آید و علامتهای
یرقان ظاهر شود معالجت اما علاج نوع نخستین آنست که شکر سرخ و فانید مقدار ده ستیر و کمتر با چشته اندر روغن شیرج
آمیخته حل کنند و بدهند و روغن بید انجیر توانند بخورند و انجیر پستی و مویز دانه بیرون کرده و مغز بنفشه و چالایند و علاجی [illegible]
شب اندر وی حل کنند و به روغن بید انجیر به سند و یا ایارج فیقرا دو مثقال با صبر یک و نیم [illegible] و [illegible] سود مند است
و شراب انجیر و [illegible] انجیر و [illegible] سود مند بود و تخم کتان و [illegible] اندر شب و بجوشانند و لعاب آن بگیرند هر روز دو بار بدهند
[illegible] و روغن [illegible] از لعاب و [illegible] سود [illegible] روغن [illegible] قولنج بشکند و ثقل را بخواند و تخم [illegible] که از حب
و تخم کتان و خطمی و بابونه و انجیر و بنفشه و سپوس گندم ساختن با روغن بید انجیر و نمک سندی و [illegible] و [illegible] بکار دارند
و شیاف که از نمک اندرانی و بوره و شکر سازند سود دارد و طعام [illegible] و سبوس با شکر و روغن بادام
و شوربای خروس و اسفاناخ و [illegible] و آشها که از تخم کاکیان سازند کنند تا [illegible] روی [illegible] و [illegible] آب [illegible]
بادام [illegible] بخورد و از [illegible] اجتناس [illegible] یا توابل [illegible] اندر شراب [illegible] کرده و شراب [illegible]
شراب انجیر و جلاب سود دارد و آب [illegible] شراب [illegible] انجیر اندر [illegible] کشته [illegible] طعام [illegible]
و اگر مزاج گرم باشد اولی تر جلاب [illegible] خورند و اگر [illegible] طعام [illegible] مرغ [illegible] باشند [illegible] و [illegible] ازم
دارد [illegible] شراب [illegible] و [illegible] و [illegible] واوی [illegible] و مویز [illegible] بیرون کرده [illegible] تخم [illegible]
وانکوی سیاه و عناب از هر یکی [illegible] و انجیر پستی و مویز [illegible] بیرون کرده و کشش از هر یکی [illegible] سفستان [illegible]

همه را مخلوط کنند و یک شب در آب خرما تر کنند چنانکه دو انگشت آب بر سر آن بایستد و دیگر روز بجوشانند و بپالایند و صافی
آن را با شکر بیالایند و بخورند و هر بسته ... و باسلیقه و بجدام ... آنکه سر ... علاج نوع دوم که سبب آن ادرار
بود آنست که اگر حرارت غالب باشد شراب بنفشه و شراب آلو و شراب کاکنج و جلاب و اسپغول دهند و طعام سبک چون
اسفاناج و ماش و مانند آن و اگر حرارت غالب نباشد شراب انجیر و جلنجبین شکری دهند و روغن تخم کرچک تازه حل کرده
با کحّه با روغن تخم کرچک و امعاء چرب و برگ چغندر و روغن بادام و حلواهای نرم دهند علاج نوع سیم که سبب آن ریح
و وقوع بیسیار بود آنست که آسایش گزینند و حرارت ... خشک کنند و اندر آب سرد نشینند و تدبیر بازو ...
و ... کنند و غذاها و شربتها نرم و نیز ... فرمایند علاج نوع چهارم که سبب آن قولنج گرم و ... اند بیش آنست که فرایند
شربتها و غذاهای نرم خشک کردانند و آب آلو و لعاب اسپغول و گلاب و روغن بادام دهند و طعام و اسفناج شوربای
نرم و چرب فرمایند مرغ فربه و اسفناج و سرمق و قطف و روغن بادام و حب ... معتدل شخص و طبیخ ... آلوی سیاه
و زردآلوی ... بروغن بادام بسیار و نمک خوش کرده و قضیبای برگ چغندر اندرو ... بود و طبیخ انجیر با سبز
و آب کشنه و آب عنب الثعلب ... علاج نوع پنجم که سبب آن ... و ... بود آنست که طعامهای لطیف
دهند و اندر آب سرد نشانند و موم و روغن گل و روغن گل ... و روغن سوسن ... بر ظاهر تن ... علاج و علاج
نوع ششم که سبب آن کرم کدو دانه باشد آنست که داروها که اندر جایگاه خویش یاد کرده آمده است بکار دارند
تا ... از کرم پاک و ابکامه اندک بخورند تا ... آن زنده شود و علاج نوع هفتم که سبب آن بسته شدن ...
... بود که از ... دو ... آنست که داروها کشاینده دهند که اندر علاج ... و ... یاد کرده آمده است
و هر وقت که طعام خواهد خورد نخست ... پاره و برگ چغندر و ... ابکامه اندکی بخورند و الله اعلم و احکم

باب **چهاردهم** اندر ... اندر قولنج که سبب آن خلط غلیظ لزج بود و علامات

علامت قولنج بلغمی سردی ... است و گرانی ... و ... غلیظ که پیش از آن خورده باشند و ناگوار ... و باز
گرفتن طبع ... و اگر ... و باد ... قولنج گرفت از ... قولنج ...
بول ... کنند ... نخست ... شیاف ... باید کرد و غذا باز باید گرفت و قوت ... و باید ...
بشورباء ... و ... اندک ... شیاف ... غلیظ و بادی ... و ...
... اگر ... غلیظ و بادی بسیار بود و ... از بالا فرود آید ... خطر ... باشد
... حقنه کرده باشند ... رطوبت لزج و بادی ... آمده باشد ... حقنه باید کرد تا روده ها ... قولنج
پاک شود و ... قولنج قوی نباشد ... حقنه ... قولنج ... پاک کند
و اگر ... شود بشراب ... باید داشت و اندرین شراب ... باشد ... و صفت

شیافها بکار برند و آن ... و نمک و فانید ... از ... نرم شود و ... و نمک بدان ... چندانکه ...
و شیاف کنند و ... شیاف ... بهم باز نهاده و بعضی گفته اند ... صفت شیاف دیگر
بگیرند تخم حنظل و بوره و ... و فانید و شیاف کنند ... شیاف صفت شیافی دیگر بگیرند بوره ده درم
تخم حنظل چهار درم سقمونیا دو درم ... شکر ... کوفته ... صفت شیافی دیگر ... قولنج
بلغمی را سود دارد بگیرند ... سکبینج و ... و جاوشیر و اشق و صابون و بوره و تخم حنظل و فانید و سقمونیا و ... و ...
نمک سندی و برگ سداب خشک و تخم سداب ... استاد است شیاف کنند ... و صابون
بنداوی ... شیاف ... سود دارد و ...
... شیاف ... کنند ... شافی دیگر بگیرند تخم حنظل یک جزو ... بادام ... و شیاف کنند
صفت شیاف دیگر بگیرند تخم حنظل و ... است و شیاف کنند صفت حقنها بگیرند ...
و ... تخم کتان ... انجیر ... سداب و برگ چغندر و شبت و برگ کرنب از هر یکی یک ...
سبوس گندم ... بادام ... و برگ خطمی ... ده درم ... شبت عدد ... بنفشه ...
عدد ... بیخ کرفس یک ... برگ ... یک ... همه را اندر ... آب ... تا بمقدار ... باز آید و مقدار ...
درم ازین ... و یک مثقال سکبینج و یک مثقال ... یکدرم ... یکدرم جاوشیر ... درم ...
و دو دانگ ... دوازده درم فانید ... ده درم روغن ... درم ...
درم ... و یک وقیه روغن ... بط و ... مرغ ... نیم گرم حقنه کنند و ... تخم حنظل ...
بکار ... [illegible] ...
و ... حقنه دیگر معتدل بگیرند ... چغندر ... سپید ... سبوس یک ... انجیر ...
عدد همه را اندر ... تا بمقدار ... باز آید ... ازین مطبوخ ... روغن ...
و ... مثقال بوره ... حل کنند و بکار دارند • حقنه دیگر قوی تر بگیرند ... و تخم کتان از هر یکی یک ... • تخم ...
... انجیر ... عدد ... سداب ... • زیره یک ... سبوس یک
... بادام یک ... عدد ... بیخ کرفس ... از هر یکی یک ... بیخ چغندر ...
کرنب از هر یکی ... بمقدار ... درم ... و ... و مقدار ... درم از ...
و اگر حرارتی غالب نباشد ... درم ... و چهار درم سکبینج ... و یک ... روغن ...
... و یک ... و یک ... حقنه دیگر ...
و ... و ... از هر یکی ده درم ...

و نیم آب بر تر تا آنگاه که [illegible] باز آید و بپالایند و ده درم [illegible] بر کوفته و دو درم [illegible] و پنج [illegible] [illegible]
بپالایند و بوقت ضرورت بکار دارند حقنه دیگر صفت [illegible] یاد کرده [illegible] بکوبند و [illegible]
[illegible] یک وقیه [illegible] چهار یک و [illegible] آب [illegible] بپالایند و مقدار [illegible] درم [illegible]
[illegible] تا آب برود و روغن حقنه کنند و هم بوقت ضرورت بکار دارند و اگر [illegible]
و بکار دارند [illegible] و در وقت حقنه دیگر [illegible] [illegible]
[illegible] از هر یکی چهار درم [illegible] بپالایند و هفت درم [illegible] ده درم [illegible]
و ده درم روغن [illegible] کاکیا [illegible] و اگر ده درم [illegible] درم روغن [illegible] قولنج [illegible]
[illegible] و [illegible] درم باید و اگر جای [illegible] باشد [illegible] ده درم [illegible]
[illegible] باید و اگر [illegible] حقنه کنند [illegible] و اگر ده درم [illegible] آب [illegible] حقنه کنند [illegible]
مقدار آب [illegible] درم [illegible] چهار درم [illegible] روغن [illegible] معتدل است
صفت حقنه تیز و گرم [illegible] بوقت ضرورت بکار [illegible] [illegible]
حنظل [illegible] درم [illegible] آب [illegible] باز آید و بپالایند [illegible] [illegible]
[illegible] حل کنند و [illegible] حقنه کنند [illegible] حقنه [illegible] و بسیار باشد [illegible]
کند و اطلاق [illegible] و [illegible] کند و هر گاه که حقنه تیز کنند [illegible] باید کرد و از [illegible] سهل [illegible]
حقنه را [illegible] صفت [illegible] حقنه کرده باشند [illegible] و ده درم [illegible]
[illegible] درم [illegible] الاصول [illegible] روغن [illegible] و اگر حب [illegible] الاصول [illegible]
[illegible] درم روغن [illegible] و ده درم [illegible] صواب باشد [illegible] اسهال کند و قولنج [illegible]
[illegible] بدین صفت بکوبند سقمونیا یک جزو [illegible] حنظل [illegible] جزو [illegible] حب کنند شربتی [illegible] درم [illegible]
[illegible] قولنج [illegible] بکوبند [illegible] حنظل [illegible] سقمونیا [illegible] دانگ [illegible] درم [illegible]
کنند شربتی یک مثقال صفت نسخه دیگر سقمونیا یک جزو تخم حنظل [illegible] جزو [illegible] شربتی [illegible] یک مثقال [illegible]
[illegible] حاجت باشد که زود اطلاق [illegible] حب [illegible] اطلاق [illegible] باشد [illegible]
[illegible] قولنج [illegible] و همچنین قولنج [illegible]
[illegible] و [illegible] صفت شربتی [illegible]
[illegible] سقمونیا [illegible] یک شربت [illegible]
[illegible] اطلاق کند بکوبند [illegible] یک جزو سقمونیا نیم جزو تخم حنظل یک جزو [illegible] یک جزو

شربتی از یک درم تا یک مثقال صفت حبی دیگر که زود اطلاق و [illegible] بکوبند [illegible] و [illegible] سقمونیا دانگی و
نیم [illegible] درم [illegible] دانگی این یک شربت بود صفت حبی قوی که زود اطلاق کند [illegible] تخم حنظل نیم درم
[illegible] دانگی این جمله یک شربت بود صفت حبی که در حال [illegible] قولنج [illegible] ساعت اطلاق کند و [illegible]
[illegible] یک مثقال [illegible] مثقال حب کنند و هر گاه که [illegible] قولنج را [illegible]
[illegible] تمام [illegible] در حال [illegible] صفت شربتی که [illegible] پوست [illegible]
[illegible] که [illegible] اندر جلاب [illegible] حل کنند [illegible] زود اطلاق کند صفت
حبی [illegible] حب [illegible] بکوبند [illegible] و [illegible] با آب گرم حل
کنند و [illegible] زعفران [illegible] حب کنند شربتی [illegible] درم [illegible] صفت حب [illegible]
[illegible] قولنج [illegible] درم [illegible] تخم حنظل [illegible]
پانزده درم [illegible] شربتی [illegible] درم [illegible] قولنج [illegible]
[illegible] علاج [illegible] ناف [illegible] آمده است سود دارد [illegible]
کنند [illegible] صفت [illegible] قولنج [illegible] [illegible]
[illegible] چهار درم تخم کرفس [illegible] درم شربتی هفت درم [illegible]
بکار دارند [illegible] باشد [illegible] بسیار باشد [illegible]
[illegible] کند [illegible] اندر [illegible] باشد [illegible]
[illegible] بکار دارند جالینوس می گوید [illegible] قولنج [illegible] شفا یافت
[illegible] مقدار یک [illegible] علت [illegible]
[illegible] قولنج [illegible] سود دارد [illegible]
سود دارد [illegible] صفت [illegible] قولنج [illegible] بکوبند [illegible] کرفس از هر یکی یک
یک جزو سقمونیا نیم جزو سقمونیا [illegible] روغن [illegible] حل کنند [illegible] حل کنند [illegible]
سقمونیا [illegible] شربتی از یک مثقال تا [illegible] مثقال صفت [illegible]
[illegible] درم [illegible] سقمونیا [illegible] درم [illegible] تخم
[illegible] از هر یکی [illegible] از هر یکی [illegible] کنند [illegible]
[illegible] روغن [illegible] شربتی از [illegible] درم [illegible] با آب گرم
و هر گاه [illegible] صفت

[illegible]

باب [illegible]

[illegible]

صفت [illegible]

[illegible]

صفت [illegible]

صفت [illegible]

[illegible]

اندر وی دو درم اشق و روغن سداب بجوشانند و بدان حقنه کنند تا بوقت حاجت بیرون آید و انگه چند پیوسته بود و انگه افیون کشته
و اگر دو درم پیونتر به یکی درم ازین روغن بکار دارند سود دارد و شیافها که اندر باب گذشته یاد کرده آمده است
اندرین باب سود دارد و صفت شیافی سود مند که جند بیدستر و سداب و زیره و نانخواه و بوره ارمنی راست راست که را
یک یک جزو بکوبند و بیزند و با انگبین سرشته و محکم طلا کنند و برانند و در مقعد نهند چند بار و اگر جز قوی از شیاف را کرده
کند و رشته برکنند و آن را خوب بنهند و خرقه در اندرون سازند و رشته بیرون بگذارند تا بدین رشته بیرون آرند و چند بار
این خرقه بکار دارند سود دارد و صفت دارویی دیگر که از جند بیدستر و زعفران و مر و سکبینج و افیون راست است
شیاف سازند و شیاف در اندر نشانند و علت را از خواب اندر نشانند و بهم برآن طریق که اندر باب
گذشته یاد کرده آمده است بکار دارند و بجوارش اندرین باب اندر حال در نشانند و اگر باد اندک بود و تحلیل کند
درد زایل شود و اگر ماده بود جند اگر دیگر باره بجای درد جمع شود و در ساکن شود و باز معاودت کند و این را فایده باشد
بزرگ و آن گفته که طبیعت به تدبیر لطیف کردن ماده و تحلیل و استفراغ آن مشغول شود تدبیر مجوز همی نشانند و بجسته
و شیاف باید ارواحی سهل و تدبیر استفراغ می کند و حبهای سهل که اندر باب گذشته یاد کرده آمده است
اندرین باب نیز نافع است و حب ایارج و حب انقار و گوارش که اندر علاج درد معده گفته
و تولد کند یاد کرده است هم اندرین باب نافع است صفت مطبوخی که قولنج ریحی را بگشاید بکم و تخم کرفس زیره و کرویا
و زنجبیل و انیسون و تخم بادیان و تخم کرفس و انگدان راست راست از هر یکی مقدار پنج درم اندر آب بپزند تا
چنانکه بپالایند و مقدار چهار وقیه با سه و یک وقیه انگبین و نیم وقیه روغن بادام تلخ بر سند و گرم
کنند و به دفعات بخورند و اگر اندرین مطبوخ بخار زیاده کنند چون بیخ کرفس و بیخ بادیان و روغن بید انجیر بر سند صواب
باشد و حب ارشاد و مقدار پنج درم اندر آب بجوشانند و ده درم فانید و یک استیره روغن تازه بر افکنند و گرم
بخورند باد و بول را بگشاید و زجیری و شبت و زیره و سعتر و جند بیدستر اندر آب بجوشانند و بپالایند
و بیمار اندر آن نشیند سود دارد و اگر اندر مشانه کند و بر ناف او نهند روا باشد و ناف و شکم او را بدین
شبت و روغن سداب و جند بیدستر تربت داده باشند مالیدن سود دارد و جالینوس
حکیم گوید که خداوند این علت را بهترین تدبیر آن است که چندانکه تواند از طعام خوردن و آب خوردن باز ایستد تا ماده
منهضم شود و این تدبیر بهتر از آنست که داروهای گرم خورد زیرا که باشد که داروها خلط را بگدازد و تحلیل آن را تمام
کردن بادها و بخارها زیاده شود و درد صعبتر گردد و بیکریه گوید که این علت رنجوری و هر گاه که احساس
بیماری که علت معاودت خواهد کرد خویشتن اندکی نان بخورد و هر روز بکار
شدی و شبانگاه مقداری شراب بخوردی گند شده بودی و بیکوبه اندرین علت

خاصه کسی که اندرو ماده است از بهر آنکه باد را بشکند و تشنگی بنشاند و هیچ داروی دیگر را این خاصیت نیست و خداوند
این علت را بهترین تدبیر آنست که بسیار خورد و لکن در طعامها با پرهیز است و از بهر آنکه خام بخار برآرد و دماغ را
و چشم را زیان دارد و ترباق بزرگ را بکار دارد و بهترین طعام او شوربای ماش و شوربای خروس پیر را
یا خود مرغ را بکشند و شکم پاک کنند و با انیسون و تخم بادیان و شبت و نمک و سداب و کرویا و گندنا بپزند
و بپزند و از آن شوربا بخورند و بجای آب شراب سپید کهن خوردن و اگر طبع اطلاق می کند و در بر حال خویش باشد
شراب کهن گرم کند مقدار ده استیره بتفاریق بخورند اندک اندک پس از طعام اندکی نان خشک و روی بر گرم کرده
بخورد و این تدبیر خواب آرد و ماده را بپزد و تحلیل کند و درد زایل کند صفت نان که باد را بشکند بگیرند تخم
بکوبند و در آب کنند و بدست بمالند و بپالایند و بیخ اندر بکوبند و ده درم آب حل کنند نان پزند و بخورند
و بجوزد و خاید و ناف نهاد سود دارد

باب ششم

از گفتار اندر قولنج که سبب آن آماس بود آماسی که بسبب تنگی ثقل بود و باد و بیرون نیاید از بهر آنکه گرم
و اندر سبب آماس ضعیف باشد و اگر آماس گرم بود حرارت آن ثقل را و رطوبت را خشک کند و اگر سرد
رطوبتها را غلیظ کند و بسیار باشد که در عضوی که همسایه آن روده باشد چون جگر و سپرز و گرده و مثانه و رحم آماس افتد
و منفذ ثقل بسبب همسایگی و مشارکت تنگ شود و گاه باشد که آماس روده بزرگتر شود و روده نیز بازگیرد علامات
آماس اندامها که همسایه روده است هر یک اندر جایگاه خویش یاد کرده آمده است و از علاج آن پرداخته و علامت آماس
روده آنست که از علامتهای آماس اندامهای دیگر هیچ نباشد و درد اندر روده بود و اگر آماس گرم بود از تب
و تشنگی و ضربان حرقت خالی نباشد و درد اندک اندک پدید آید و دهانش نیز اندک اندک افتد و در مدت چند
روز قولنج گردد و همچنانکه بسبب مشارکت آماس دیگر اندامها که همسایه روده است منفذ ثقل را تنگ کند آماس
روده که بزرگتر بود منفذ آب را تنگ کند و بول را باز دارد و معالجات اندر قولنج ورمی بسهل شتاب
نتوان کرد و بسیار طبیبان شتاب کرده اند و بیمار هلاک شده است و انکه خلاص یافته است با ملاء تیز
است آن باشد که رگ باسلیق زنند پس رگ صافن اگر بول باز گرفته باشد و خون باندازه بیرون باشد
باندازه بیرون باید کرد تا قوت ضعیف نشود و شربتها و شربتهای سرد و تر باید داد چون آب خیار یا شکر و لعاب
و لعاب اسپغول با جلاب و چون با شراب بنفشه و از بهر طبع نرم کردن آب عنب الثعلب و آب برگ خطمی
و آب و شیرین باید داد و با خیار شنبر و روغن بادام و آب کدو باید داد و از بهر آنکه
اندر قولنج خاصیتی صفت شربتی نرم و خشک بگیرند اسپغول چهار درم روغن گل یک وقیه
بزنند و اگر حاجت آید بگلاب و خیار شنبر کنند و اگر اندرین گلاب

[illegible] برجی نرم کردن با آب عنب الثعلب و آب برگ خطمی و آب کسنه و آب انار ترش و شیرین بایدداد و باید که شیره [illegible]
و شیر خشت و روغن بادام و آب کدو نشاید داد و از بهر آنکه ویرا اندر قولنج خاصیتی هست صفت [illegible] نرم [illegible]
خشک بگیرند اسبوس چهار درم و روغن گل یک وقیه و [illegible] را با آب بپزند و بدهند و اگر بحقنه حاجت آید بجلاب [illegible]
و خیار شنبر و شیرخشت حقنه کنند و اگر اندرین کلاب بنفشه و سپستان اندر پزند صواب بود و اگر آب عنب
الثعلب و آب کاکنج با این کلاب بیامیزند موافق بود [illegible] ابو علی سینا قدس الله روحه میگوید که آن [illegible]
حقنه بشیر خر و خیار شنبر و روغن بادام و روغن [illegible] صفت حقنه دیگر بگیرند خیار [illegible] سپید [illegible]
[illegible] بپزند و پالایند [illegible] بگیرند و یک [illegible] در وی کنند و یک
وقیه روغن بنفشه با وی بیامیزند و بکار دارند و اگر [illegible] ترکیب کنند روا باشد و اگر [illegible]
[illegible] شیرخشت هم صواب بود و اگر [illegible] روغن با او [illegible] صواب باشد صفت حقنه دیگر بگیرند [illegible]
[illegible] روغن [illegible] صفت حقنه دیگر بنفشه خشک ده درم [illegible]
[illegible] سبوس گندم ده درم [illegible] بپزند و پالایند [illegible] روغن بنفشه [illegible] روغن شیره [illegible]
[illegible] با وی بیامیزند و اگر ماده صفرا بسیار بود [illegible] و آب کنند و خیار شنبر حل کنند [illegible]
اگر حاجت آید این شربت [illegible] تخم کتان [illegible] بکار دارند
[illegible] ضماد نخست [illegible] گلاب [illegible]
ضمادی نرم بگیرند برگ بنفشه تر و برگ خطمی و برگ عنب الثعلب و برگ کاکنج [illegible] بنفشه خشک و خطمی خشک
[illegible] صفت ضمادی دیگر
بگیرند [illegible] روغن بابونه و روغن بنفشه از هر یک [illegible]
[illegible] تخم کتان [illegible] بر شنند و موم با روغن [illegible]
[illegible] صفت ضمادی دیگر بگیرند بابونه [illegible] سپید [illegible] بنفشه [illegible]
و روغن [illegible] ضماد کنند [illegible] روغن بادام و اگر حرارت
سخت قوی باشد [illegible] سیاه [illegible] جلاب [illegible]
[illegible] شربت [illegible]
[illegible] بنفشه خشک ده درم [illegible] آب [illegible]
و پالایند [illegible] روغن بادام شیرین [illegible]
[illegible] شربت بکار دارند صفت [illegible] بنفشه [illegible] خشک ده درم [illegible] خیار شنبر [illegible]

پرورده [illegible] غناب ده عدد [illegible] سپستان [illegible] بپزند و بپالایند و [illegible] شکر طبرزد بر آنکنند و صفت [illegible]
روغن بادام بپزند تا قوام او غلیظ شود [illegible] بسیار [illegible] خشک [illegible] بر شنند [illegible] بکار دارند
[illegible] صفت [illegible] بکار دارند والله اعلم

باب هفتم از گفتار ششم اندر قولنج [illegible] و التواء

علامت قولنج [illegible] علامت قولنج التوائی آنست که [illegible]
حرکت قوی کرده باشد [illegible] باشد [illegible]
[illegible] و قولنج [illegible] علاج [illegible]
قولنج [illegible] را نخست علاج [illegible]
[illegible] اگر [illegible]
و پشت [illegible]
[illegible]
[illegible] باشد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] علاج قولنج [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سیماب [illegible]
و نخست سیماب [illegible]
[illegible]
[illegible] سیماب [illegible]

پهلو را بدرد آرد و شکم او را [illegible] کند تا شیاف برآرد و اگر زیر زیر نیاید بر می نمایند وقت تا بوی زرد شود
آید و از پس آن لقمه‌های چرب دهند و چند روز بمالم و چیزهای ترش و میوه‌های چرب اختصار

باب هشتم

از کتاب مقدم اندر قولنج که سبب آن ضعیفی قوت دافعه روده باشد علامت وی آنست که اگر بخود وی
نمی باشد و اطلاق نمی افتد مگر بوقت بدارو و شیاف و حقنه حاجت بود تا اطلاق افتد علاج وی دارو و قوت شود
چون بجوشیا و حب [illegible] و مرزنجوش و [illegible] و تیاذریطوس و ایارج فیقرا [illegible] و دارچینی [illegible] و سنبل و
و [illegible] و تخم کرفس [illegible] و روغن بادام تلخ و ایارج فیقرا [illegible] و روغن بید انجیر و روغن [illegible] و روغن گرم [illegible]
[illegible] شکم و [illegible] و از پس طعام اندکی شراب ریحانی بکار بردن و طعام اسپید با [illegible] نرم و چرب خوردن [illegible]
ترشیها و طعامهای قابض و آب سرد پرهیز کردن

باب نهم

از کتاب مقدم اندر قولنج که سبب آن باطل شدن حس قولون بود علامت وی آنست که هرچند روزی شکم باد گیرد
و شکم برآید و [illegible] و چیزهای غذا رسته [illegible] شده باشد و از بیرون [illegible] کرده معالجات علاج وی آنست که نخست
استفراغ باید [illegible] فیقرا [illegible] و تیاذریطوس کنند [illegible] اندر باب گذشته یاد کرده آمده است
[illegible] روغن بید انجیر و ایارج فیقرا و معجون [illegible] و انجوشیا و مرزنجوش [illegible] روغن بید انجیر حل کنند و بر شکم
و [illegible] و طعام [illegible] مرغ و کبوتر بچه [illegible] و شراب کهن لطیف و حقنه [illegible] بود والله اعلم

باب دهم

از کتاب مقدم اندر ایلاوس ایلاوس
نوعی از قولنج است [illegible] روده‌های باریک افتد و تفسیر ایلاوس بتازی رب ارحم است [illegible] ایلاوس و این علت
[illegible] نام از بهر آن [illegible] که از وی خلاص کم تر بود از بهر آنکه [illegible] معده و [illegible] روده‌ها [illegible] بود [illegible]
[illegible] نکند و شیاف و حقنه‌ها بدین علت نرسد و جالینوس [illegible] جماعتی را دیدم که این علت افتاد و [illegible]
که خلاص یافت و اسباب این علت [illegible] مزاج گرم و خشک [illegible] مزاج سرد و خشک [illegible] ماده [illegible] بود که
ثفل را خشک کند [illegible] رطوبتهای روده‌ها [illegible] ماده بود [illegible] ناگوار [illegible] ثفل
و باد و [illegible] بود و بسیار باشد که [illegible] صفرا [illegible] روده‌ها فرود آید و ثفل را خشک کند [illegible] و سبب این
علت گردد و از طعامهای خشک و قابض بسیار [illegible] و بسیار باشد که داروی ناموافق [illegible] گرم [illegible]
[illegible] و [illegible] شود و این علت تولد شود علامت ایلاوس آنست که درد اندر بالای ناف
بود و [illegible] کند [illegible] ثفل [illegible] برآید و [illegible] که تا معده بر حال طبیعی بود و طعام را از بالا
[illegible] کند [illegible] روده‌ها [illegible] بقوت [illegible] بر حال طبیعی باشند [illegible] از معده [illegible]
[illegible] و [illegible] کند [illegible] و [illegible] و سبب این [illegible] که یاد کرده آمد

چه برآید و سوی فرج نتوان کرد و بر سوی بالا دفع نتوان کرد و سوی بالا دفع کند و معده او را بضرورت [illegible] کند و [illegible] دفع کند و باشد
[illegible] و اگر حقنه باید [illegible] و معده خالی بود از حقنه [illegible] و از معده [illegible] که همچنین [illegible] از معده [illegible] آید [illegible]
[illegible] و [illegible] آنچه اندر شکم بود [illegible] بالا [illegible] و علامتهای [illegible] علت [illegible]
[illegible] برآید و [illegible] و [illegible] کند شود [illegible] که بوی [illegible] کند شود و آنچه که سبب این علت آماس گرم بود [illegible]
[illegible] باشد [illegible] ماده آماس صفرا بود و خون اگر صفرا بود [illegible] سوزان و تشنگی و [illegible] صفرا و تلخی دهان [illegible]
خون بود تب [illegible] و امتلاء رگها و شیرینی طعم دهان [illegible] و [illegible] و آنچه که سبب علت آماس بارد بود [illegible]
و تشنگی [illegible] و دهان [illegible] و اگر ماده بلغمی بود مزه دهان [illegible] بود [illegible] و اگر ماده [illegible]
بود مزه دهان ترش بود [illegible] و [illegible] آماس [illegible] و آنچه که سبب علت اندکی صفرا بود [illegible]
[illegible] و ثفل را خشک کند [illegible] دفع نتواند کرد [illegible] و سوزش [illegible] و دیگر باشد [illegible]
و تشنگی [illegible] و آنچه که سبب علت [illegible] طعامهای خشک و قابض بود و [illegible] شکم [illegible]
[illegible] که [illegible] گذشته [illegible] و آنچه که سبب علت [illegible] بود [illegible] شکم [illegible] بسیار [illegible]
ترش [illegible] باشد [illegible] و [illegible] گذشته [illegible] بود [illegible] و آنچه که سبب علت [illegible]
داروی ناموافق بوده باشد علامت وی آنست که [illegible] خورده [illegible] و آنچه که سبب علت [illegible]
[illegible] و علامت وی آنست که [illegible] جستن [illegible] بر [illegible] که [illegible]
[illegible] ایلاوس [illegible] آید [illegible] روز [illegible] هلاک شود [illegible] گرم [illegible] بسیار [illegible] معالجات اما اگر [illegible]
آماس گرم [illegible] شود علاج [illegible] و صفرائی [illegible] اگر قوت [illegible] قوی بود و علامتهای [illegible] نخست رگ باید زد
و [illegible] پس ضماد [illegible] برگ عنب الثعلب [illegible] و [illegible] و اکلیل الملک [illegible] و [illegible]
[illegible] و شربت آب عنب الثعلب و آب [illegible] کشته از [illegible] و [illegible] خیارشنبر [illegible]
[illegible] درم روغن بادام [illegible] درم شکر [illegible] آب [illegible] و [illegible] پالایند پس خیارشنبر
[illegible] و روغن و شکر [illegible] صفت شربتی دیگر [illegible] آب کاکنج و آب [illegible] و [illegible] پالایند و همچنین
با روغن بادام و شکر و خیارشنبر [illegible] صفت شربتی دیگر [illegible] اکلیل الملک [illegible]
[illegible] و [illegible] پالایند [illegible] آب خیار [illegible] آب [illegible] آب عنب الثعلب [illegible]
و [illegible] درم [illegible] خیارشنبر [illegible] روغن [illegible] درم شکر [illegible]
[illegible] و [illegible] روغن بادام و شکر [illegible] جلاب [illegible] و غذا [illegible]
[illegible] شیاف و حقنه [illegible] که [illegible] یاد کرده آمده است [illegible]

حقنه اندرین علت دراز ترک باید و سوراخ او در سر نایژه باید تا داروی بر ده بالا بر رسد و بوبسته ماء الاصول و
با روغن بید انجیر و ارنج (؟) فیقرا و اگر تب بسیار گرم و درد و پیچ و سده باشد باید که نرم کرمانی با سماق بیامیزد و او را قوت می دادن شراب
بوده و داروها که اندر علاج سینه و تب یاد کرده آمده است بکار باید داشت و علاج او همچو آن کسی بود که زحیر باشد
بیماری که تب باز دارد و قولنج بانگ شده و اندرین علت اسهال بود و ...
بود اندر مری رستنی و رست ... را بگویند و ... و ... جلاب ... از شکر و آب ...
کرده باشند ... از ... درم ... مثقال تا ده درم اگر سبب علت سوء المزاج گرم و خشک بوده باشد ...
... باشد ... درد و ... خشک کرده ... گرم ... از بنفشه و خطمی و بابونه و ... کتان و سپستان و
... بسیار کرده و روغن بنفشه و ... اندر آن نشستن و اندر
آب آن باید و اکلیل الملک و کرنب و شبت و بنفشه و سبوس اسپغول ... جوشانیده باشند و روغن بنفشه
با روغن بابونه و موم ... روغن کنند و شکم ... و پس ... آن ... و خیار و شنبر و عناب و مویز ...
پرورده و سپستان و تخم خطمی در آب جوشانند و بپالایند و چهار درم روغن بادام و دو درم روغن بید انجیر و یک درم
... ترکیب کنند و ... با طبیعت ... و ده ... طعام ...
... روغن بادام ... روغن کنجد ... جلاب ... و اگر مویز و عناب و سپستان
بجوشانند و بپالایند و شکر ... آب ... و ... و علاج قولنج ... علاج این باشد ... اگر
سبب علت خوردن داروهای ... باشد آب گرم ... روغن کنجد ... باشیر ...
... شکم ... علاج آن اندر علاج ... یاد کرده آید ان شاء الله تعالی اگر سبب علت ...
... علاج آن اندر باب گذشته یاد کرده آمده است والله اعلم تم شد کتاب ...

کتاب ... ... و علاج ...

جزو ... اندر سوء المزاج ...

باب نخستین اندر سوء المزاج گرم ...

سبب سوء المزاج گرم ... خوردن طعامها و شرابها و داروهای گرم خوردن و ...
و ... آن ... و تشنگی غلبه کند ...
... گرمی آن ... و شهوت جماع ...
از ... سوء المزاج ...
... علاج ... روغن گل ... گلاب ... کردن ...

آب تخم کدو و سکنجبین و آب خیار و دوغ ترش و نه طعام از غوره و ترشی ... شود و ... اندر آب ...
و روغن گل سود دارد و اگر آب خیار و آب برگ خرفه و آب عنب الثعلب و روغن گل ... کنند صواب باشد
و ... کند و اگر سبب طعامها و شرابها گرم بوده باشد ... دارد و ... یاد کرده
آمده است ... و علاج آن اندر ... یاد کرده آمده است

آن باب بخوانند باب دوم اندر سوء المزاج سرد بی ماده اندر گرده
سبب سوء المزاج سرد ... خوردن و ... و ...
... علامات ... شهوت جماع ... و اگر
... ضعیف ... و تشنگی نباشد علامات
... سود دارد ... روغن ...
روغن قسط ... روغن ... روغن ... گرم
حقنه کنند ... و روغن ...
... سود دارد ... طعام ... و الله اعلم

باب سیم از جزو نخستین از گفتار ... اندر سوء المزاج ... ماده
علامات اگر ماده خونی بود علامتهای خون ظاهر شود و اگر ماده صفرا بود ... آب و تشنگی
علامت آن بود علاج آن اگر علامتهای خون ظاهر بود رگ باسلیق باید زد نخست و اگر ماده صفرا بود
نخست ... بنفشه و سپستان عناب و اگر ... خیار شنبر ... باید کرد ...
کم شود ... آب ... و آب خیار ...
دادن ... روغن بادام دادن ... اسپغول ...
... و اگر حرارت سخت قوی بود اندرین باب سپیده خایه مرغ و روغن گل ...
... بنفشه و نیلوفر و صندل زیاده کنند و شربت شراب بنفشه و ... و طعام ...
... باب چهارم از جزو نخستین از گفتار ... اندر سوء المزاج سرد با ماده
اندر گرده علامات علامات سوء المزاج سرد با ماده علامتهای ... یاد کرده آمده است معالجات
نخست ... یاد کرده آمده است ...
... یاد کرده آید اندرین باب سود دارد
و طعام ... و زیره ... ان شاء الله تعالی

باب پنجم از جزو نخستین از گفتار نوزدهم اندر لاغری گرده

سبب لاغری گرده بسیاری جماع باشد و بسیار خوردن داروهای ادرار بول آرنده کند و سوء مزاج گرم و خشک و بسیار
و خشک علامت لاغری گرده آنست که شهوت جماع نباشد و پشت ضعیف بود و طاقت هیچ
رنج ندارد و آب منی بسیار آید و بول سپید باشد و بود که تن لاغر بود کند می بنگرد هر گاه که گرده لاغر شود چشم
ضعیف گردد و صداع پدید آید و بول پاره شود از شست و پشت و کمرگاه سرد باشد معالجت تن را چون مغز
بادام و مغز فستق و مغز جوز و فندق و تخم خشخاش همه را با شکر کوفته سود دارد و نخود و ...
انجیر سپید با مغز و زرده مرغ و بط و پرورده سود دارد و نان با گوشت و ... زنجبیل و مغز ها که یاد کرده
آمد و کلک ... برشته و نان ... نیک باشد زنجبیل حرارت را و ... بچشاند و تخم
و زان ... و کلک ... هر روزه با قوت و سنده و ... کلک خواهد ... اعتقاد کنند و اگر گوشت
گرده را بکوبند و با پر مرغ و پر بط پر کرده و ... خشک و تخم بادیان و زنجبیل خورش کنند سود دارد
و حقنه کرده از طبیخ بره و گوشت کبوتر بچه و روغن ... سازند سود دارد و ... پر کرده و ... کرده و ... گرم
کند و همام ... و پاچه و ... و حلوای که از تخم خیار و تخم خشخاش و مغز تخم کدو و مغز تخم خیار با دوزنگ
و روی کرده باشند سود دارد و ... از جهت ... علامت ... که ... بخشکی دارد ... والله اعلم

باب ششم از جزو نخستین از گفتار نوزدهم اندر ضعیفی گرده

هر بیماری که گرده را افتد از سوء مزاج یا ... باشد و ... سنگ ... ضعف آرد و همچنین هر رنجی که رسد از زخمی
و ... و اسب راندن و رفتن پیاده ... از عادت و بر خواستن و نشستن بسیار و جماع بسیار همه گرده را ضعیف
کند ... طبیبان ضعیف گرده ... آنست که آب را ... اندر ... خون ... از جگر
بر آید ... از آن خون بگذارد ... غذای خویش ... آب را ... کند و هر گاه که ضعیف شود
آن خون را نتواند ... غذای خویش ... آن آب ... باشد ... خون ... چند
... و اگر باشد ضعیف ... ضعف آن ... گوشت او است ... شود
شود و ... گوشت او باطل شود و سبب بسیاری جماع یا سبب بسیار خوردن داروهای ادرار کننده یا
سبب ... یاد کرده آمد علامت علامت این علت آنست که بول ... بود ... گوشت
... باشد ... و اگر ... باشد و آرزوی جماع نباشد و ... باشد
که بول رطوبتی غلیظ ... بود و اگر ... کند ... چیزی چون ... و ...
علامت آن که رگها ... آورده ... و نیز اندر مجاری ... و اگر آورده و مجاری ضعیف باشد

هیچ رسوب نکند و بول که پیش از این اندکی ... منعم شود ... آب بود ... از این ... از جگر
اندر ... گرده باشد و خون گرده ... و ... باشد از خون ... و گرده بسبب ...
هیچ ... نکند ... بسبب ... بسیار ... بول ... گاه باشد که ... بول ... ضعف بود و ...
سپید ... آنست که ... سبب آن ... ضعف ... از ... باشد و لاغر شود و باشد که ...
بر معلوم و اگر از ضعف گرده بود و ... هیچ علت ... لاغر شود و ... معلوم نباشد و برنج ضعیفی گرده
و لاغری گرده ضعیفی چشم و ... پدید آید معالجت طریق ... علاج این علت آنست که اگر مانعی نباشد
رگ باسلیق ... و ... خون بیرون کردن و داروی مسهل ...
مرد و ... و مجاری بول ... و ... زیاده شود و از ریاضت و از جماع و از ... باید داشت و
آسایش باید ... گوشت ... و ... بعد ... شراب
سیب ... و شراب مورد و شراب ریواج و شراب ... غالب بود ... گندم و
قرص ... و ... آب سماق و آب غوره و آب نار و ... و پاچه بره و سر بره ... و گوشت
... و ... مخصوص ... آب سماق و آب غوره و آب نار ... و گوشت ... کرده
... کعک ... سازند ... اگر ... بسماق خورش کنند و اگر
... ضعیف بود ... و سماق را افکنده سود دارد و ... گوشت ... سپید ...
و از میوه ها ... و ... خوش بود **صفت** قرص ... گل سرخ و سماق پاک کرده و ...
و ... و گل مختوم و گل ارمنی و ... صندل سپید از هر یکی ... کرده و تخم ... و گلنار ...
... سنگ تخم ... کرده ... درم ... درم
... بکوبند ... و ... آب سیب ... برشته ... درم ... قرص ...
... **صفت** قرص دیگر ... و دم الاخوین و گلنار ... از هر یکی ...
... شراب مورد **صفت** ضمادی که بر پشت نهند
... گل سرخ ... و سماق و صندل سپید و ... گل ارمنی و گل مختوم از هر یکی ... درم ...
... آب سیب ... برشته ... طلا کنند و بر پشت نهند ...
برگ مورد ... آب سیب ... برشته و بر ... طلا کنند و بر پشت نهند و اگر ...
... و اگر ... علاج ... آب ...
... و اگر ممکن بود ... شراب ...

[illegible]

باب ... هفتم

[illegible] علامات [illegible]

[illegible] علاجات [illegible]

باب [illegible]

[illegible]

و روغن بنفشه چرب کنند و ضماد کنند و در مرض اول ... بزرگی خطمی بنفشه و شبت و جو ... نیم گرم و هرگاه که سنگ در
گرده گرم کرد اندرین ضماد و آرسته و روغن و کرده سپید ... کنند و هرگاه که درد بول ... آید از بنات آید ... چهارده باشد
صفت بندق ... بگیرند تخم خربزه و بادام مقشر تخم خیار ... تخم کدوی شیرین ... تخم خطمی پاک کرده و تخم
بادام و کتیرا و نشاسته ... تخم خشخاش سپید ... از هر یکی ... درم ...
بکوبند و بیخته ... شربتی ... درم با شراب بنفشه ... صفت ... بگیرند
تخم خیار و خیار بادرنگ و تخم کتان از هر یکی ... درم نشاسته و ... از هر یکی ... درم تخم خشخاش چهار درم شربتی ... با شراب
بنفشه ... کرده و ... پاک کنند بگیرند مغز تخم خربزه و خیار و خیار بادرنگ و کدو از هر یکی ... درم نشاسته و کتیرا
و ... از هر یکی ... درم ... تخم خطمی و تخم خبازی و تخم خرفه و مغز ... پاک کرده
... و مغز بادام ... از هر یکی ... درم ... درم تخم کرفس ...
... شربتی ... با ... سیاه ... بسیار باشد ... از آماس ...
... هرگاه که مزاج به اعتدال باز آید ...
با روغن بادام و جلاب و شراب بنفشه و شراب نیلوفر و آب کدو و اگر تب نباشد ... شکر ...
... و روغن بادام و روغن ... بجوشانند و ... مزاج به اعتدال باز آید ... کند
... و ... و ... از هر یکی ... درم ... شربت ...
... درم ... جلاب ... و اگر ... علاج ... گلاب
و روغن ... لعاب ... لعاب تخم ... لعاب تخم کتان و روغن ... تازه ...
... و هرگاه که ماده ... بسیار باشد ... و هرگاه که اندک
باشد ... و آب ... گرم ... و ماده را نرم کند و ...
آن ... آماس ... علامتها ... کدام ... علاج ...
... آماس ... تا آماس ... پاک شود ...

باب نهم از جزو نخستین از گفتار ... اندر آماس صلب ... و ...
... اندر ... آماس گرم را علاج صواب نرود صلب گردد ... که ماده ...
... سنگ شود ... گرده ... سنگ ... هرگاه که آماس صلب گردد ...
... و سبب ... آماس ... ماده ... باشد ... سودا ... آماس ... سبب ...
... باشد صلب گردد ... اگر ... و ماده آماس ... سبب ... خشک ... صلب

شود یا سوء مزاج گرم و سرد و بافراط بود و ماده آماس ... بسبب افراط گرمی خشک و صلب شود یا بسبب افراط سردی ...
از بهر آنکه ... آن وقت بود که حرارت معتدل بود و سوء مزاج که مفرط بود ... و از ... گرم بود و چه سرد
علامت اما علامت آماس سرد ... آنست که پشت گران باشد و گرده فرو کشد و ... اندر چشم و روی
و اندر همه تن پدید آید و حاجت ... بول ... و رنگ ... و قوام بول غلیظ بود و چون
گل ... آب ... و ... گرم ... راست ... و ...
بود صفت ... آماس سرد ... شراب
... صفت ...
... زرد ...
... صفت ...
...
...
...
... صفت ...
...
...
...
...
...
... صفت ...
...
...
... صفت ...
...

باب دهم از جزو نخستین از گفتار ... اندر آماس صلب سوداوی
آماس صلب که اندر گرده افتد ... باشد و ماده آن ... سوداوی باشد و آماس گرم یا آماس سرد و سبب

باب یازدهم از جزو نخستین از گفتار

[illegible]

صفت خاور کرد [illegible] ... دو درم [illegible] ... سه درم [illegible]

ورم کل [illegible] ... خشخاش [illegible] ... که یک درم [illegible]

[illegible] ... طعام خوردن [illegible] ... را اگر [illegible]

باب دوازدهم از جزو نخستین اندر علاج شکافتن رگهای گرده و آمدن خون

صفت [illegible] ... اندر گرده باشد [illegible] ... لازم بود و اندر گرده [illegible]

[illegible]

[illegible] ... دو درم ... شکر طبرزد [illegible] ... درم

دو درم [illegible] ... اسپغول [illegible] ... خواب [illegible] ... با آب سرد دانه [illegible]

[illegible] ... کرم [illegible] ... صفت [illegible]

[illegible] ... شکر طبرزد پانزده درم [illegible] ... چهار درم [illegible]

[illegible] ... بادام [illegible] ... تمت

باب سیزدهم از جزو نخستین

اندر [illegible] ... رگهای گرده [illegible] ... اسباب [illegible]

[illegible] ... بسیار [illegible] ... اندر تن [illegible] ... رگ گشاده شود [illegible]

[illegible]

[illegible]

بران گواهی دهد و رنج بسبب آن سوء المزاج سرد و خشک بود و علامتهای آن اندر جایگاه خویش یاد کرده آمده است و اندک اندک

زاید و رنج بسبب آن باد بود و گرانی اندر کرده اشد و بود و علامتهای باد بران گواهی دهد و اندر جایگاه خویش یاد کرده آمده است

[illegible]

باشد چون پاره جگر بیرون آید و دائم اندر پشت و پهلو ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

اگر حسیّت زیر ثوم اندر علاج بسته شدن بول اندر مجری بول و اندر گرده هرگاه که بطریق خون همی آید و باشد در علاج
شراب ناگاه باز ایستد و بول به دشواری بیرون آید و اندر گرده و مجری بول بسته شود صفت سلیمات از ده درم جوز
کرفس بسته مجمع بید مورد و قرص مامیران حب البلسان و اظفار الطیب و جز مایه خرگوشی و غافت بقوی و زراوند طویل
از هر یک مثقال بار و قرص آب کرفس باید داد و با سکنجبین بزوری که با سکنجبین نهاده و قرص مامیران بچنین یک
مثقال با نیم دانگ کرفس که با آب گرم و عود و فقاع و نیم دو درم با آب گرم و اظفار الطیب نیم دانگ با آب کرم و حب
البلسان نیم دو درم با یک سکرم و جز مایه بکیرم با یک مثقال اندر خورد آب و غافت بقوی نیم یک مثقال اندر خورد آب و
زراوند یک مثقال نیم اندر خورد آب با اندر آب گرم با اندر شراب فرنج یا اندر سکنجبین و اگر شبت را بسوزند
و خاکستر آن یک مثقال با جز مایه خرگوشی بیامیزند و باید خورد و سداب اندر وی نرم کنند و بپالایند و بدان یک بوسه
چند روز پوسته خون بسته را بگشاید و سکنجبین پوسته خوردن مجراها را پاک کند والله اعلم بالصواب
باب پانزدهم از جزو ششم از گفتار ششم اندر قرحه گرده و مثانه و ریگ اندر بول
بیاید دانست که آماس گرده و مثانه است و مجراهای بول بسیار مردم است و این مجراها را تا زمانی طبیبان در حجب
گویند و بیشتر رفقا و اطبا از حال بول ریش گرده و مثانه و مجراها که یکی است و علاج
هر دو یکی است اگر چه علامتهای هر یک دیگر باشد اما سبب قرحه ریش گرده یکی سبب از اسباب
امتلا است چون که ریش کند و ریش کند دوم آماس گرده بترکد
شود و ریش کند و برکند سیم آنکه رگی بشکافد یا بگسلد و خون ترابیدن گیرد و علاج صواب زود تا مره کوچک بر آید و علاج
علاج بنیاد باید تا کنند و ریم و اثر ضع رگ بر سبب ریش گردد علامات اگر قرحه اندر گرده باشد علامتهای خاصه او
آنست که درد اندر گرده باشد و جانب پهلوی کوچک تر و قرحه را اطلاع الخلف گویند که بر سر دره نری بیاید
که آنرا بتازی انثقل گویند و تا بر اینها فرو آید و از بالا گاه باشد که تا بگشت بر آید و تشنگی غالب بود و از ریش گشتن
و از حیض ابول حالی پدید آید اگر قرحه از گوشت گرده باشد گاه اندر بول پاره های گوشت بیرون آید و اگر اندر رحم
گرده باشد درد بر قرار بود با تب بود و باشد سوزش بود و رنج صلب بود و اگر قرحه اندر مجراها و راه بول بود و اندر
گوشت و تهی گاه بود و درد در سر خلفهای ران بود و بول اندک اندک و به دشواری آید و وقت بول آمدن او درد سخت تر شود و
و اندر بول پاره های پوست تنک و کوچک بیرون آید بر روی پشیزه های خرد و علقه گوشت پاره بنا شد و درد سخت
اندک اندک آید و اعلاف بروی شود و باشد که حرارت بر روی شود و بدان ماند که تب برم که گفت انگشتان پای هیچ
گرم نشود و اگر قرحه اندر مثانه باشد درد اندر زیر ناف و زیر عانه باشد و ستورهای ران بدو رسد و هیچ بول
بی درد نیاید و خون و خروج او همی باشد اندک و اگر اندر گرده باشد یا اندر مثانه یا اندر مجراها و علامتهای

خاصه هر یک جداگانه باشد و اگر اندر مجراها شکلتر باشد هر علامتهای که یاد کرده آمد هم باشد و صبی ملیت و سهل آن
از صبی سهل او رفتن و علامتها معلوم گرده صفت اما اگر قرحه اندر مثانه باشد و علامتهای خاصه آن ظاهر شود سخت
نگاه باید کرد تا درد اندر جانب راست بود اندر جانب چپ اگر در جانب راست باشد از دوست راست رگ باسلیق
باید زد و اگر مانعی نباشد و اگر در جانب چپ باشد از دوست چپ باید زد و اگر اندر هر دو جانب در هر دو دست باید
زد و از بعد آنکه علامات آن بود که قرحه اندر هر دو گرده است و اگر قرحه اندر مجراها بود رگ صافن زدن اولیتر بود و پس
تدبیر آن باید کرد که قرحه را بشویند و ریم از وی و از مجاری پاک کنند و تبرید و پاشیدن حاجت کند اما اگر تبی لازم
گرم نباشد قرحه را بدین چیز ها شستن پاک کند که فرنج کرفس و تخم بادیان و او ترمس را بپزند و بپالایند و با ماء العسل
بیامیزند و میده سنه صفت سفوف که ریم را پاک کند تخم خیار اسارون تخم کرفس و انیسون از هر یک درمی
خشک و تخم خیار و خیار بادرنگ و مغز تخم خربزه همه را بکوبند و شربتی یک درم با ماء العسل صفت سفوف دیگر تخم کرفس
و تخم بادیان و انیسون و خولا سالیون و زوفای خشک از هر یکی دو درم کندر دو درم شربتی یک درم با ماء العسل
و طعام گوشت کبک و تیهو و ماهیان و تذرو باشد و اگر تبی لازم گرم بود و قرحه را بر دم مجراها را با آب تخم خربزه و تخم خیار
و خیار بادرنگ کرد با جلاب گرباید ماء العسل بجوشانند و اکر اندر حاجت نکند بدین تدبیر هر سه تخم کتان بکوبند و به سرکه کرده با جلاب
بر شستند و مغز جلغوزه که گرد و دانه ای تخم کرفس بدو ماء العسل کرده و او مثانه را از ریم پاک کند و شربت آب تخم ها با شکر اندر این
علت سخت نافع است و طعام مزوره زاینده از خرفه و اسپاناخ و کدو و جز آن لکن سخت از آن بیالایند و اگر قرحه پاک باشد
و ریم باز ایستد بهاد را اندر آرزن می باید نوشانید و اندر آب خنک اندر سپیده و شیاف و سپیدی کندم و در جانب
و دنگی از آن نگو تر فیتیم موضع کرده را و ستورهای ران و نشادر بروغن چوب و لشتی و اگر آنکه از خون ایشان و ریم بایور و صحب
بود اندر سفوف گاه باید کرده و آنکه جز اینها و قسور الخلع در رنج او و انیسون با تازه حاجت زیاده کند و اندر آب ریش پوست
خشخاش اندر پزند و شیاف ابیض که اندر علاج چشم یاد کرده آمده است اندر شیر زنان سوده و گه گاه بدو روغن بیامیزند
و اندر قضیب بکاشند و جز آن و نشاستها و روغن گل چرب و از پوسته صفت سفوف دیگر از دو بهشت خشک و بیدانه سرک
کندم و برگ عصا الراعی و برگ لسان الحمل همه را بپزند بهمون گلگاب بپالایند و در روغن گل بکرند و به شسنک روغن آب
عصا الراعی که با آب لسان الحمل بیامیزند و روغن آب تخم خرفه نیم بهم سازند از آب برود و روغن بادام از نیم او ریح روغن ده درم و ریح ربه چهار درم از این
ادرر این گلگاب بیامیزند و گرم کرده بکار دارند صفت سفوف که درد بنشانند دیگر صمغ عربی و کثیرا انیسون هر یک یک دانگ مغز تخم
خیار ده درم ... تخم کرنب یکی دام تخم خرفه یکدرم این همه بکوبند شربتی باده در حال درد بنشاند و شراب بنفشه و شراب
خشخاش و شیر خرد دو نشاند و داروی کافور در بنشاند و قرحه را درمان دهد صفت آنکه تخم خیار و تخم خیار بادرنگ
ده درم گل ارمنی و صمغ عربی و کندر دو درم الاکثیر و کثیرا سفیداب از هر یک ده درم از هر یکی دو درم و تخم باشد تخم خشخاش سفید

[illegible]

باب [illegible]

[illegible]

باب دوم از جزو دوم [illegible]

[illegible]

باب سیم از جزو دوم [illegible]

[illegible]

[illegible]

... اندر بسته شدن مجرای بول

باب چهارم از جزو دوم

علامات [illegible]

[illegible]

باب پنجم از جزو دوم

[illegible]

[illegible]

باب ششم از جزو دوم

[illegible]

باب هفتم از جزو دوم

[illegible]

باب هشتم از جزو دوم

اسباب [illegible]

[illegible]

[illegible]

باب ... از گفتار ... اندر بیماری‌ها که در فعل مثانه پدید آید چون تقطیر البول و حرقة البول و عسر البول و سلس البول و دیابیطس و ...

بخش ... اندر تقطیر البول و بیماری چکیدن کمیز گویند

اسباب تقطیر البول سه وجه است یکی آنکه در بول ... دوم ... سیم آنکه مثانه را ... [illegible]

[illegible]

پاک کند و [illegible] باز آرد صفت جوارشی که گرم‌تر [illegible] هلیله کابلی بریان کرده ده درم [illegible] زنجبیل خشک [illegible]
[illegible] و سعد و نانخواه از هر یکی پنج درم [illegible] خشک و حب المحلب از هر یکی پنج درم
[illegible] بکوبند و ببیزند و با انگبین بسرشند و اگر با انگبین [illegible] بسرشند [illegible] شربتی پنج درم صفت
جوارشی دیگر بگیرند هلیله سیاه و هلیله کابلی [illegible] از هر یکی [illegible] از هر یکی [illegible]
[illegible] حب المحلب از هر یکی [illegible] همه را با انگبین بسرشند شربتی یک مثقال جوارشی دیگر بگیرند [illegible]
[illegible] از هر یکی [illegible] حب الآس [illegible] همه را با آب [illegible]
[illegible] صفت جوارشی دیگر [illegible] حب الآس [illegible]
[illegible] یک مثقال [illegible] سفوف کنند [illegible] خشک [illegible]
[illegible] و [illegible] یک مثقال سفوف کنند [illegible]
[illegible] شربتی یک مثقال [illegible]
[illegible] سود دارد و [illegible] ان شاء الله تعالی

باب دوازدهم از جزو پنجم از گفتار هژدهم اندر عسر البول یعنی [illegible] و دشوار بیرون آمدن بول

اسباب عسر البول [illegible] اندر مثانه [illegible] غلیظ بود و اندر مثانه [illegible] بود و اندر مثانه [illegible]
[illegible] یا خون [illegible] مثانه بسته شود یا جراحت [illegible] بسته شود یا گوشتی [illegible]
[illegible] اندر مثانه [illegible] مثانه [illegible] بول [illegible]
[illegible] اسباب [illegible] مثانه [illegible] و ضعیف شدن قوت [illegible]
[illegible] سوء مزاج سرد [illegible] مثانه بدان سبب [illegible] سوء مزاج گرم [illegible]
مجری بول بسبب [illegible] یا آماسی بود [illegible]
انواع سوء مزاج و علامتهای آماس [illegible] معلوم است و علامت بسته شدن [illegible]
[illegible] و علامت
[illegible] اندر مثانه بود [illegible] یاد کرده آمده است و علامت سنگ که اندر مثانه [illegible]
و علامت گوشت [illegible]
[illegible] و علامت [illegible] بول [illegible] و عسر البول [illegible]
و سوزش [illegible] مثانه [illegible] بول [illegible] عسر البول [illegible]
[illegible] علامت [illegible] و اگر سبب [illegible] گرم بود [illegible] مثانه [illegible]

و باقی علاج اندر باب نخستین از جزو دوم از این گفتار [illegible] اندر [illegible] تنه و فضله‌های [illegible] و اگر
سبب [illegible] علاج [illegible] اندر علاج آماس [illegible] یاد کرده آمده است [illegible] علاج [illegible]
[illegible] و فضله‌های [illegible] و اگر سبب [illegible] غلیظ [illegible] روغن [illegible]
[illegible] و [illegible] علاج بگیرند [illegible] بادیان [illegible] پوست [illegible] بادیان [illegible]
از هر یکی [illegible] سنبل [illegible] از هر یکی [illegible] پنج درم [illegible] پنج درم
[illegible] اندر [illegible] آب [illegible] چهار درم [illegible]
[illegible] روغن [illegible] گرم [illegible] روغن [illegible]
[illegible] و باقی علاج اندر باب [illegible] از جزو دوم از این گفتار یاد کرده آمده است و اگر سبب [illegible]
علاج آن باب سیم از جزو دوم از این گفتار یاد کرده آمده است و اگر سبب [illegible] اندر مثانه [illegible]
[illegible] معلوم [illegible]
[illegible] تخم [illegible] تخم [illegible] روغن [illegible]
[illegible] روغن [illegible] گرم [illegible]
[illegible] در مثانه [illegible] و غلیظ شده [illegible] از اطراف [illegible]
[illegible] روغن [illegible]
[illegible] روغن [illegible] پس [illegible]
[illegible] علاج آماس [illegible] گرم یاد کرده
آمده است [illegible] صفت [illegible] مثانه [illegible]
[illegible] از هر یکی پنج درم [illegible] ده درم [illegible]
[illegible] شربتی [illegible] درم
[illegible] درم و اگر اندر مثانه [illegible] سنگ [illegible] مثانه پاک کند
سود دارد [illegible] سنگ [illegible] علاج سنگ گرده و مثانه یاد کرده آمده
[illegible] مثانه [illegible] سود دارد
[illegible] سود دارد [illegible]
[illegible] سیاه [illegible]
سود دارد و [illegible] و اگر سبب عسر البول [illegible]

بول حاجت آید و باز پس میدارند و جهد کنند تا بول بسته شود تا ظاهر گشت [illegible] مثانه [illegible] از پس باز [illegible]

مجری قضیب فرو شود و سر بن او گشاده گشت [illegible] اگر بول بیرون آید و [illegible] و کرد [illegible]

شکل کرد و بیلهای او راست [illegible] چون سوراخ [illegible] کرد [illegible] مثلا یکبار [illegible]

این سوراخ طبقه میان پرشانند و در میان گاه این طبقه سوراخی باشد [illegible] سوراخ بندند [illegible]

[illegible] سوراخ [illegible] نشیند [illegible] هرگاه که [illegible] بندند [illegible] حرارت

مواد منفعت [illegible] سوراخی [illegible] میل [illegible]

میل [illegible] یکبار [illegible] سوراخ [illegible] سوراخی [illegible]

اندر نشیند و طبقه دیگر [illegible] میل [illegible] اندر نشیند و طبقه دیگر [illegible]

[illegible] میان سر میل [illegible] طبقه [illegible]

کنند و [illegible] طبقه [illegible] سوراخ [illegible] میل [illegible]

طبقه دیگر [illegible] طبقه نخستین [illegible] میل [illegible]

[illegible] میان [illegible] سوراخ [illegible] میل [illegible]

صفت [illegible] سوراخ [illegible]

[illegible] میل بیرون [illegible] بوقت حاجت [illegible]

[illegible] نشیند [illegible] بول [illegible]

[illegible] قضیب [illegible] قضیب [illegible] قضیب [illegible]

[illegible] قضیب [illegible] مثانه [illegible]

[illegible] مثانه [illegible]

[illegible] قضیب [illegible]

[illegible] قضیب [illegible] قضیب [illegible] مثانه [illegible]

[illegible] آید [illegible] خالی شود [illegible]

[illegible] و اگر سبب سوء مزاج سرد [illegible] مثانه [illegible]

[illegible] روغن [illegible] گرم [illegible]

[illegible] و اگر سوء مزاج گرم بود [illegible] آب گرم [illegible] مثانه [illegible]

[illegible] باشند [illegible] روغن [illegible] گرم کرده [illegible] و اگر

خون بود در مثانه [illegible] اندر باب چهارم از جزو دوم از این کتاب یاد کرده آمده است بکار دارند و اگر آن [illegible] سبب

[illegible] ضماد کنند قوی تر بود [illegible]

[illegible] صفت ضمادی [illegible] شب یمانی [illegible]

[illegible] صفت [illegible] ضمادی [illegible]

[illegible] صفت ضمادی [illegible]

[illegible] شب یمانی [illegible]

درم [illegible] علاج [illegible]

[illegible] و اگر سبب عسر البول [illegible] بسته شده باشد [illegible]

[illegible] ضماد [illegible]

[illegible] علاج این نوع [illegible] و اگر مجری [illegible] بسته شده باشد [illegible]

[illegible] علاج [illegible] سبب [illegible]

[illegible] سنگ [illegible]

[illegible] بسته [illegible]

[illegible] صفت [illegible]

[illegible] و اگر سبب عسر البول [illegible] باشد [illegible]

[illegible] قضیب [illegible] و اگر [illegible] مثقال [illegible]

[illegible] سنگ [illegible]

[illegible] صفت [illegible] مثانه [illegible]

[illegible] درم شب یمانی [illegible] درم [illegible]

[illegible] صفت ضمادی [illegible] علاج بسته شدن [illegible] مثانه یاد کرده آمده است [illegible]

[illegible] روغن [illegible] روغن بادام [illegible]

و اگر سبب عسر البول سنگ مثانه باشد علاج آن اندر جزو چهارم از این کتاب یاد کرده آمده است و اگر سبب عسر

البول [illegible] علاج [illegible]

[illegible] روغن [illegible]

[illegible]

و طبیخ بابونه و بنفشه و تخم خطمی نشستن صواب بود و روغن خشک ... صواب بود و اگر سبب ماندن مثانه بود و علاج آن اندر جا
یکجایش یاد کرده آمد و اگر سبب آن بود که سستی بیرون شدن مهره بود از مهرهای کمرگاه از جای خویش و آنچه علاج سده و باشد
خلاص او دیگر بود و خاصه اگر حس را نهایت و حس مثانه باطل شده باشد علاج آن سخت دشوار بود مگر آنکه اول او را بکمر بند
چهار روز خوابت و اگر افتد هیچ معرفت نشد سخت رگ باسلیق بزنند و مسهل و ایارج فیقرا و داروها بکار دارند
گرم و طبیخ بنفشه و اکلیل الملک و بابونه و جو چهار ماه شیح و قیصوم و سوسن ... از ناف بیرون و موضع آنرا و مهره پشت اصلاح کردن
چنانکه رسم ... الحسن ابن علی ... که ... مردی را این علت افتاده بود ... تشنگی و زیرش ... آمد ... را از طبیب شفا
او را حقنه ... کردند و آب ... داده ... و دیگر مثانه آورده ... و مرد ... روز ... ای طبیب ... کتابی یافت
و او کز تن او مستی بود ماده دیگر بیشانه آمد و قوت و او ضعیف بود و مثانه تنگی شد و ... زیاده گشت و مرد بدان هلاک شد
سخن ... دیگر ... و حس را نهایت و باطل شد و مثانه تنگی گشت و طبیب شفا ...
آمد ... که این ... را ... دیگر را ... و اگر ... آب ... که ... بول ...
بیرون ... و ... چهل روز ... باشد و اگر آب ... روز ... شود و
جان آمد ... چهل روز ... قوت بیمار ساقط شد و ... و ... که ... از این علت خلاص یافت لکن
پای او سست گشت و سلسل البول پدید آمد وی ... و اگر سبب آماس بود ... و ... و سپستان از جسم
با ثفل خشک بود ... رطوبتی غلیظ ... علاج ... اندر جای خویش یاد کرده آمده است و اگر سبب
اندر خانه مثانه بود ... آب ... کنند ... و ... آب ... و اگر بیرون نیاید
... بکار ... دیگر ... سیاه و ... بزرگ ... و ... و سنبل ... و
... و اگر ... آب ...
... و ... تخم خیار و خیار بادرنگ و تخم خربزه پاک کرده ...
... و ... و اگر ... باشد ...
خاصیت ... و ... و بول ...
... قوت ... و ...
و ... نیز سود دارد ... و ...
و اگر ... و ... مثانه ...
... و ... و ...
... قوت مثانه ... کند ... و ... در

[illegible]
... و ... و اگر ... بول ...
کم خوردن ... و ... بسیار بودن ... سیم اسهال بسیار بودن چهارم
ضعف قوت جگر ... آب را از خون جدا کند ... و اگر آب را از جگر ...
... و ... علت زیادت ... علاج ضعف جگر ... و علاج اسهال ...
... بجایش یاد کرده آمده است

باب ششم از جزو سیم

... بول ...
و ... علاج آن ... بجایش یاد کرده آمده است ...
... بسبب بسیاری ... بسیار خوردن ... و ...
... شود سیم ... گرم ... گرم و تیز و سوزان ... علامات ...
... بول ... زرد ... و تشنگی ... و ... مثانه ...
... و ... علاج ... معالجات ...
... و ... گلاب ...
... شراب ... گلاب و روغن ...
... روغن گل ... شراب ...
و شراب بنفشه ... روغن ... جلاب ... گلاب ... روغن
... صعب ... که ...
... شراب بنفشه جلاب ... گلاب ... روغن ...
... آب ...
... و ...
... و ...
... نیز سود دارد ...
و ... سود دارد ...
و سپیده ... صفت ... تخم خیار و خیار بادرنگ ...
... تخم ...
پاک کرده ... تخم خربزه و تخم

[illegible]

باب چهارم از جزو سیم

[illegible]

باب پنجم از جزو سیم

[illegible]

هر بامداد یک درم قرص به شربت یک درم روغن مورد صفت معجون الحبوب که بسیاری را سود دارد بگیرد تخم خرفه بادام مقشر
برشته و بهفت [illegible] کنند و بهفت روز [illegible] مغز بادام سپید کرده و تخم خیار [illegible] پوست کنده و [illegible]
سپید کرده و [illegible] کنجد سپید کرده و تخم خیار [illegible] همه را بکوبند و [illegible] صفت داروی دیگر [illegible]
و کنده و [illegible] کنجد سپید کرده و [illegible] راست بکوبند و [illegible] هر بامداد یک کف بخورد و شراب مورد [illegible]
صفت سفوف کهربا بگیرند کهربا و گل ارمنی و [illegible] سپید و تخم [illegible] از هر یکی دو درم [illegible]
بریان کرده و [illegible] شربتی [illegible] این سفوف و شراب مورد کسانی را که سردی و تری غالب باشد
موافق باشد صفت داروی [illegible] بریان کرده ده درم [illegible] و اگر [illegible]
و آب [illegible] بس [illegible] بریان کنند و همه را بکوبند و بیزند شربتی سه درم بامداد سه درم [illegible]
سود دارد گوشت [illegible] بریان کرده این علت را و درد پشت [illegible] و تاریکی چشم را سود دارد و [illegible]
[illegible] کرده بگیرند یک جزو تخم شبت یک جزو [illegible] از هر یکی نیم جزو شربتی [illegible]
[illegible] بریان کرده [illegible] سود دارد [illegible] آب [illegible] سود دارد و [illegible] علاج
این علت علاج [illegible] است [illegible] باشند [illegible] سود و [illegible] سود دارد
چهار درم [illegible] سود و [illegible] سفوف [illegible] درم تخم [illegible] سلس البول را باز دارد و روغن [illegible]
[illegible] سود دارد صفت [illegible] خشک [illegible] سه درم تخم [illegible] ده درم [illegible] و چهار
رطل آب [illegible] پس [illegible] یک [illegible] و [illegible] رطل روغن کنجد بر [illegible]
تا آب برود و روغن بماند [illegible] تخم [illegible]
و همه را از پوست پاک کنند [illegible] پاک کرده بکوبند و [illegible] یک جزو [illegible] آب [illegible] صفت
[illegible] یک جزو [illegible] صفت کرده شد [illegible] سود مند باشد و [illegible]
علت [illegible] جگر [illegible] گرم بود و [illegible] گرم [illegible] علاج [illegible]
[illegible] علاج [illegible] سلس البول بود و علاج [illegible] و آب [illegible]
[illegible] و شب [illegible] آسان باشد [illegible]
[illegible] یاد کرده آمده است [illegible] علت [illegible] تخم [illegible]
بادام [illegible] یاد کرده آمده است [illegible] علاج [illegible] صفت داروی
سود مند [illegible] ده درم تخم [illegible] از هر یکی دو درم
[illegible] ده درم [illegible] بریان کرده ده درم [illegible] سه درم همه را بکوبند و بیزند [illegible]

اگر کسی [illegible] شربتی سه درم با [illegible] صفت داروی دیگر [illegible] کهربا [illegible] بکوبند
و بیزند هر بامداد دو درم [illegible] باب [illegible] در خون رفتن از راه بول

از [illegible] خون از راه بول [illegible] بول خون صرف [illegible] آید یا از مثانه یا از اندامی که بر بالای مثانه است
چون جگر [illegible] آید و [illegible] از مثانه [illegible] آید و [illegible] از اندامهای بالاتر آید و اسباب و علامات
و علاج آن اندر باب [illegible] یاد کرده آمده است و [illegible] سبب آن [illegible]
و خون [illegible] سبب قوت حرارت و [illegible] داروهای گرم [illegible]
[illegible] اگر مزاج او گرم شده بود و سبب [illegible] گرم [illegible] حاصل شده [illegible]
[illegible] و [illegible] طبیب [illegible] گرم و [illegible] هر بامداد [illegible]
[illegible] و [illegible] ضعف زیاده شد و این علاج [illegible] رفت [illegible]
شد و [illegible] خون صرف گشت زیاده از چهل روز [illegible] خون صرف [illegible]
[illegible] شد و [illegible] تشنگی غالب بود و طبیب [illegible]
آب [illegible] طبیب [illegible]
[illegible] علامت [illegible]
رگها [illegible] خون صرف باشد [illegible] خون بسیار [illegible]
اگر [illegible] رگهای بزرگ [illegible] خون [illegible] بسیار [illegible]
بعضی [illegible] علامات اگر سبب [illegible] نخست
رگ [illegible] و طعام سبک [illegible] و [illegible]
[illegible] شراب [illegible] شراب [illegible] شراب [illegible]
[illegible] شراب [illegible] قابض [illegible] قابض خون [illegible]
[illegible] رگها [illegible] عضوی [illegible] بزرگ باشد [illegible]
[illegible] صفت [illegible] قابض [illegible]
[illegible] دو درم [illegible] شربتی [illegible] مثقال [illegible] شراب
[illegible] صفت شربتی دیگر [illegible]
[illegible] درم [illegible] صفت شربتی دیگر [illegible]
شربتی دو درم [illegible] پوست [illegible] برگ مورد [illegible] و مانند این [illegible]

[illegible]

باب هفتم از جزو سیم از گفتار [illegible] اندر بول الدم

[illegible]

[illegible] و الله اعلم و احکم

جزو چهارم از گفتار [illegible]

باب نخستین اندر سنگ گرده و مثانه [illegible]

[illegible]

و به زور داشتن شهوت جماع خاصه اگر شهوت صادق باشد و بخاری که اسباب آن تمام باشد و منی حرکت کرده و کار تمام نشده
از آن منی حرکت کرده باشد و در مجاری او مانده و سنگ تولد کند و بیم شیر دایه در جمله اسباب این علت اثری دارد
و چون یکی آنکه اگر شیر صفرایی بود حدت می کند که دارم ترکند و غلیظ بول او را زود تر سنگ کند و اگر شیر بلغمی بود بول کودک را
غلیظ تر کند و حرارت مثانه او را از آن به بندد و سبب تولد سنگ از آن آب تیره و شراب غلیظ آنست که اجزا ارضی که با آن
با غذا امتزاج شود و پخته کرده و از جهت وزن اندر مثانه رسوب کند و سنگ شود

باب دوم از جزو چهارم

در کشادن شدن در بستن اندر آنکه سنگ اندر کدام اندام تولد کند بیشتری سنگ اندر کرده و مثانه تولد کند و در روده ها
بسیار تولد کند و محمد زکریا میگوید مرا دو بستی بود در بول او سنگ ریزه بسیار بود و در کبد او زود از او سنگی
همچون نگه بزرگ و جرو فربه بود و خداوند درد بنده و کشادهای او را بند هایی اندر جهات سنگ بسیار تولد کند محمد بن زکریا
گوید من اندر جوانی کردن گردن نگاه مثانه زرست و در سده سنگهای سخت دیده ام و بولس از جالینوس حکایت می کند که او
دیده است که در علت ذات الریه بر تو سنگ برآمده است همچون جاورس و سکنه میگوید که من دیده ام که سنگی بزرگ
برآمد همچون سنگها که از مثانه بیرون کنند

باب سیم از جزو چهارم

در کشادن شدن در بستن اندر سنگ گرده و مثانه و علامت و علاج آن علامات هرگاه که بول غلیظ رقیق و صافی شود و
این نشانه بود از آنکه ماده تمام اندر گرده بازمی ماند و سنگ تولدی کند و بول سپاه که بول رنگ داری و بیماری آید و بیل
انگشت که سنگ تولد خواهد کرد و خداوند او عمر بری و هرگاه که درد و گرانی اندر پشت پدید آید و بیماری چون ظیفین جوال دوز
بخلد بباید دانست که اندر گرده سنگ تولد کرده است هرگاه که درد چون در ران فرود آید بباید دانست که سنگ اندر
مجرای بول مانده است هرگاه که آن درد ساکن شود علامت آن بود که آن سنگ به مثانه فرود آمده و یک رنج و درد از
گرده آید و اندر گرده بیشتر گرانی باشد و هرگاه که طعام بیشتر خورده شود گرده بر او آید خاصه وقت آنکه ثقل کرده باشد و
آید و گرد رفت روده گرده و چون روده از ثقل تهی گردد آن درد زایل شود و خداوند سنگ گرده را هرگاه که درد آن
پدید آید یک خایه که از آن جانب است که سنگ اندر وی است در خیزد و باشد که ران او که برابر آن گرده است خدر شود
و دوار قی و رنج پدید آید و باشد که در بول سبکی بود و چون سوب خداوند بیماری جگر و فرق میان قولنج و این علت آنست
که در قولنج میل سوی ناف و پیش شکم دارد و دیر تر آید و قوی تر شود و در درد گرده بر یکجای لازم بود و در جای یک گرده باشد
و ران که برابر گرده باشد خدر باشد و در قولنج این عارض نباشد و هرگاه که سنگ گرد در مثانه بود بول در شرب آوید
باشد و باشد که خاکستر گون بود و درد و خارش و گرانی اندر قضیب بود و در زهار و خداوند علت پیوسته دست قضیب
خویش می برد و بول با ستوه بیرون آید و هر وقت که خواهد که بول کند در حال خواهد که دیگر بار بول کند و گاه باشد که بول قطره قطره
بیرون آید و بول او را اگر بول کردن لدود و سنگ مثانه بزرگ و درشت بود و اندر جوانی که جای او فراخ بود و ماده دیگر دیگر دی

سخت تولد شده تا بدان سبب درشت گردد و سنگ گرده کوچک بود و از بهر آنکه جای او تنگ است و سنگ مثانه در سختی
کم آید قوت کرده و بانه مثانه اقتدار بدن را باز دارد و دم و آنکه باده روده بار یکی بدید قضیب او شود و ممکن بود که در
مثانه دو سنگ باشد یا بیشتر و در حرکت مردم در یکدیگر بسایند و سوده شوند و سوده آن ریگ باشد یا پشتاره در
بن شیشه پدید آید و باشد که بدان ریگ بول گاه را بند و از بهر آنکه رستنی ریگ مثانه را بر بند و گاه باشد که سنگ
مثانه بزرگ و گران بود و بر وقت طهارت با مقعد رحمت کند و اگر بیرون آکرده باز کرد او خاصه اگر شرح ضعیف بود
هرگاه که خداوند سنگ مثانه را اندر بول بسیار رنجه دارد بباید دانست که سنگ بزرگ است و در خارج می تواند فتاد
و بول را باز داشتن و بسیاری ماند در بول سستی و ریزانی سنگ بود و ناآمدن ریگ اندر بول نشان سنگ بود و هرگاه
که خداوند علت پیاده رود و حرکت کند بن قضیب او درد آید و هرگاه که ساکن شود و بازه علت در ساکن شود بباید دانست
که سنگ اندر مثانه از او درست و روی سخت گشته است **معالجات** معرفت اسباب تولد آن باز باید دانست
و ماده آن سستی باید کرد و پیش چیز شکستن و زایندن سنگ و بیرون آوردن آن کردن اما تدبیر سستی و آنست
که تن را از آن ماده پاک کند و از طعامهای که غذای آن ماده سنگ شود باز دارد و از تدبیرها و حرکتها که اسباب تولد آن
گرده باز دارد و اگر وقت نگاه می باید داشت طعامهایی زود گوار و فایده چون گوشت تیهو و دراج و تذرو و مرغ خانگی
سبک اندام فربه و گوشت بزغاله و بره و بره یکساله و شفتالو بای مرغ فربه و خایه مرغ نیمبرشت و نان خشکار و مغز او خورسته باشد
و لیکن پخته باشند اگر وقت قوی باشد چیزی نیز رینه که غذا اندک دهد چون ماش مقشر و اسفاناخ و کشک و قلیه و قلیه
خیاره و کدو آب و زیره با و مزوره با ساده بیز بادام و روغن بادام بیاورد روغن شیرخشت ساده با و روغن کاو و واز استلا طعام
از پس طعام پرهیز کند و طعامها که غذای آن ماده سنگ شود و تدبیرها و حرکتها که سبب تولد آن کرده اندر باب نخستین این جزو
یاد کرده آمده است و تدبیر پاک کردن تن تن گردانست و داروهای مسهل دادن و قی جراب... آن باید و کار یکی آنکه زود
ماده را از ناشایسته گرده و روی سهل زود دادن و نشاید در جوز دو دو م آنکه چون ماده را از بیخ بر کند هم از آن راه باز کرد اند و دارو
سهل اگر حرارتی غالب بود گاه گاه مسهل خورد و در بیع و حال می بایدد او اگر حرارتی غالب نباشد مسهل قوی نشاید لکن جلیج را
بروغن تر باید و داشت گاه ماده ابطریق دو دو مه جز بکر دانند و معده را قوت دادن تا طعام نیکو گوارد و در پانشت معتدل و
مایل به قوت زمودن چنانکه اندر کتاب خفا عجیبه یاد کرده آمده است و کرمابه و آبزن سود دهد باشد از بهر آنکه ماده را
از گرده و مثانه باز ... کند و منفذها را نرم کند لکن افراط کردن زیان دارد از بهر آنکه قوت را ضعیف کند و گرده را زبون
کرداند و از تدبیرها که خداوند این علت را موافق بود و تولد سنگ باز دارد یکی آنکه اندر میان طعام بسیار آب نخورد و کاه
گاه بناشتا اندکی شراب نخورد و بر فرشهای ابریشمین و پنبه لکن بر کتان خسبد که گرده ایشان گرم شود و روز مودرت
اگر ماده در رحیف کند و خداوند این علت دارد و مثانه را پاک کند و سنگ را بشکند و با آب بیرون آرد و بعضی را

کرده و چشانند گرم بود و داروهای گرم کشنده کرم بکار دارند **صفت** داروی که با [illegible] گرم بود و دارو کرم [illegible] خیار و خیار بادرنگ

و تخم [illegible] تخم کدو و از هر یکی یک [illegible] تخم بادیان [illegible] بکوبند [illegible] با سکنجبین با گلاب [illegible]

[illegible] **صفت** داروی دیگر کرم [illegible] خیار و خیار بادرنگ [illegible] تخم کدو [illegible] بکوبند [illegible] از هر یکی [illegible]

[illegible] بادیان [illegible] سنگ [illegible] از هر یکی [illegible] بکوبند و [illegible]

با سکنجبین [illegible] **صفت** [illegible]

[illegible]

قوی بکار نشاید داشت لکن آب عنب و طبیخ پرسیاوشان و مانند آن باید داد و بسبوس دارزن نیم گرم آب
زن تکمید کردن و بباید دانست که داروهای مثانه گرم تر از داروهای گرده باید لکن داروهای سخت گرم نشاید از بهر آنکه
داروهای گرم ماده را بجنباند و بسبب زیادتی علت گردد این که یاد کرده آمد دانست علاج کسانی است که حرارت بر
ایشان غالب بود و علاج کسانی است که حرارت ایشان کمتر بود یا سردی بر ایشان غالب بود و احتیاط اکنون یاد
کرده شود اما اگر باسهال حاجت آید داروها دهند که خلط غلیظ را دفع کند صفت حبی که خلط غلیظ را دفع کند تربد سپید یک
مثقال حب النیل چهار دانگ صبر پنج درم تخم حنظل [illegible] و دانگ این جمله یک شربت بود صفت
داروی که سنگ را از گرده بیرون آرد بگیرند تخم خربزه پاک کرده و زیره و نانخواه و سعتر و تخم کرفس و تخم ترب و بادام تلخ
راستا راست شربتی یکدرم با طبیخ پرسیاوشان صفت داروی که سنگ گرده و مثانه را بشکند و بریزاند و چون
گل بیرون آرد بگیرند خاکستر کرنب نبطی و خاکستر پوست خایه مرغ که چوزه از وی برآمده باشد و حجر الیهود راستا راست شربتی یک
مثقال با آب خنک کرفس صفت داروی دیگر بگیرند حب البلسان و حب البان و حب القلقل و سنگ
اسفنج و تخم خربزه راستا راست همه را بکوبند شربتی یک مثقال با شراب [illegible] و حب القلقل [illegible] صفت
داروی دیگر بگیرند تخم خیار و تخم کرفس و تخم خربزه و تخم کرفس کوهی و سلیخه و سنبل و دارچینی و حب القلقل از هر یکی یک جزو
عاقرقرحا و جند بیدستر و فرفیون از هر یک چهار یک جزو شربتی یک مثقال با سکنجبین یا آب انگور سیاه صفت
داروی دیگر بگیرند دوقو و تخم کرفس و تخم خیار از هر یکی شش درم سلیخه و سنبل و دارچینی از هر یکی چهار درم همه را
بکوبند شربتی چند یکدرم از نرگس با چهار [illegible] شراب [illegible] و این دارو بخورند سنگ را بریزاند و پاک کند و این دارو را
خاصیتی عجیب و آنکه گفته اند که هر که این دارو بخورد انگشتری آهنین نباید که با او باشد و بر میان او کارد نباید که باشد و بر
کفش او میخ آهنین نباید و هیچ وجهی هیچ آهن نباید که با وی باشد و آن خاصیت مرا آزموده نیست لکن چنانکه در
کتب دیده ام اینجا حکایت کردم و در اختیارات گفته که آب ترب هر بامداد یک وقیه بخورند همه سنگها را بریزاند
و پاک کند خاصه بلغمی چنانست که این چیز از در شهری [illegible] خوانند و گرفت که شیشه تاریک روشنایی
دهد سر و اطراف او بشکند و تن او را [illegible] خشک کنند با شراب هر روز یک درم از آن بدهد دوازده درم سنگ
آنکه در مثانه بود و بعضی گفته اند یک درم [illegible] روز باید داد و این نیز آزموده نیست و در اختیارات حسن
می آید سرگین کبوتر [illegible] آب سرد بخورند گرده و مثانه را از ماده سنگ پاک کند که وی آزموده ام
و بزرگی را بکرده ام و گفته اند علف این کبوتر تخم کتان باید و گروهی گفته اند سرگین این کبوتر [illegible] با نمک بخورند استادان راست
هر روز یکدرم بدهند با طبیخ [illegible] صفت داروی دیگر بگیرند تخم خربزه و حب القلقل [illegible] سوخته و دود راستا راست
همه را بکوبند و نیم شربتی یکدرم با آب ترب که با آب خنک و [illegible] سوخته هر بامداد و [illegible] با انجیر [illegible]

شانه را پاک کند و بعضی طبیبان چنانکه گفته ام سوخته و دو دانگ ماده و قدر آب [illegible] از وی [illegible] نمود و اند با
طبیخ پرسیاوشان چهار نرگس بگوید مردی که او را این علت بود مرا حکایت کرد از طبیب خویش که طبیب او را طبیخ
کرنب نبطی می داد و هر بار یک درم تخم خربزه کوفته بشکر ده و دادی مثانه او از سنگ پاک شد و گفته اند که بقا
جبلی بگیرند و سخت و سبک سازند و هفت روز بخورند گرده و مثانه از سنگ پاک شود و پنج درم جو بروار [illegible] با انگبین سرشته
و با آب ترب بدهند و در مدت ده روز مثانه را از سنگ پاک کند و نیم درم با هم مثقال انگبین سپید شامی سوخته با یک
وقیه آب گرم بدهند خشک و با بول بیرون آرد و مقدار یک حقنه خون بزرگش که تخارفی [illegible] خشک کرده با طبیخ تخم
[illegible] و سنبل بپزند تا خوش بوی شود و اگر با شراب بدهند سنگ را بریزاند و اگر پیش از آن با زهره گاو
این علت گشته بود خون روی بچه شود سخت سود دارد و همه داروها که از بهر این علت بدهند در کار باید و اگر بنکو
و حب البلسان بود و یک مثقال سنگ گرده را بریزاند و روغن [illegible] با خود آب جوزدن و همه از آن سنگ گرده را
پاک کند و بادام تلخ با پخته برشته سنگ را بریزاند صفت معجونی سود کند بگیرند بکرز سوخته و کردم سوخته و خاکستر
کرنب نبطی و خاکستر خرگوش و سنگ اسفنج و خون تیس خشک کرده و خاکستر پوست خایه مرغ که چوزه از وی برآمده باشد
و حجر الیهود و حمص کوز و حب راستا راست نعوسالیون [illegible] و شکاع و شیح و حج [illegible] و تخم حنظل و بلیل از هر یکی جزوی
و همه را با انگبین سرشته شربتی از یکدرم تا یک مثقال با آب خنک و با آب خود سیاه مثانه را از سنگ پاک کند
صفت چون کردم بگیرند کردم سوخته سه درم و تخم خیار یکدرم و تخم زنجبیل یکدرم و بلیل و دار بلیل از هر یک یکدرم و
نیم و پنج کاکنج پنج درم و تخم چند بیدستر چهار درم همه را بکوبند و با انگبین سرشته شربتی از نیم تا شش ماه کودک دانگ
بود و بزرگ سه دانگ و با آب کرفس صفت داروی بگیرند که سنگ مثانه را بشکند بگیرند اشق و جیلیح و حلوان از هر یکی
یک مثقال حب البلسان دو مثقال و چهار مثقال همه را با شراب پیش از آن سرشته و حب کند چند نخود هر بامداد و چند عدد
و کردم بادام پیش از آن که او را بر آن آید در مدت [illegible] مثانه را پاک کند صفت روغن کردم بگیرند زراوند مدحرج و خطمی
و سعد و پوست بیخ بکر از هر یکی یک وقیه همه را نیم کوفته کنند و یک رطل بغدادی روغن بادام تلخ بگیرند و این اوردها در روغن
کنند و در آفتاب نهند یک روز پس گرم بنفشه زنده بمانند و شقل از وی جدا کنند و ده کردم زنده در این روغن افکنند
و در آن کردم نشود و بسته در آفتاب نهند پس بپالایند و بکار دارند صفت خشک کردن عقرب [illegible] چهار پر را دادن
وقت [illegible] انگور زرد و رسیده باشد بستانند و چون او را اول بر درختی بریزند و آنگاه بر ترنجند و جدا نگاه دارند و در وی خشک
پاک کنند و بنهند تا بفشرد و پس آن را ریزه کنند و بر چیزی خشک نهند یا بر فوطی یا دیگر بر سفالی سرآن بگذارند و بر رشته تا گرم و
راه نیابد و در آفتاب نهند تا خشک شود و آن تخم و ترنجها نگاه دارند چون نیک خشک شد بوقت حاجت بپزند و بکار
دارند چنانکه یاد کرده آمد دست صفت سوختن کردم شیشه محکم بگیرند و کردم در وی کنند و آنرا در گل حکمت گیرند و در تنوری

شد کرم و شش ساعت بگذارند پس در آتش نهند تا سرد شود و در شیشه باز کنند اگر بریان شده باشد چنانکه بتوان شکست سود

[illegible]

باب چهارم از جزو چهارم

[illegible]

باب پنجم از جزو چهارم اندر احوال [illegible] سنگ بیرون کردن

[illegible]

گفتار نوزدهم اندر بیماریهایی که مخصوص است به مردان [illegible]

[illegible]

باب نخستین اندر آماس گرم که اندر خایه و قضیب افتد

[illegible]

خایه خوانی اشتقاق کند و ماده بسیندی برایر پس بر فورا بل شود سهابات اما علاج قرار حرکت منی از بازایستن و نافتد اگر وراین حال گرانی در خایه پدید آید آن مراد با کسی دیگر برابر باید کاو چون منی فارغ کرده در حال ساکن شود و اما پس تکه و اما چون اماس کرده با فرو از ماده ولیت نداند حرکت سست نخست رگ باسلیق بیاید زد و رگ صافن باید زد و بیار سلاق حجامت باید کرد و بار و روی ران و مس مردمی را که این حال افتاده بود در بند کر نهادن ایشان اطفال کرده حجامت از مرده و اماس وی پک روز زایل شده و دیگر بار اماس حجامت نمودم و نمی حجامت کم کاه کرد و بر برابر کرد و هم سود داشت و تکرده اماس را از ان نب باز گردانید و اگر اماس را یک خایه بود رگ حجامت هم از ان جانب باید کرد که باشد و اگر در هر دو خایه باشد رگ از هر دو جانب باید زد و حجامت نیز از هر دو جانب باید کرد و طبع نرم کردن بشیافی که ماده را میل تب دهد و از آرد و فرغ کند صواب باشد و تدبیر لطیف باید کرد و از گوشت پرهیز باید کرد و از طلاها و ضمادها نخست خود و گلاب تر می باید کرد و دیگر بعصاره کسنه و کشنیز تر و عنب الثعلب عصاره روی تره عصاره که وی تر کنند و سرد کنند و بران موضع نهند صفت داروی سود مند دیگر عصاره کشنیز تر و آرد جو و آرد باقلی و اندکی زعفران و روغن گل بهم بکوبند و بر سرشند و ضماد کنند صفت دیگر بگیرند کاهو و آرد جو و آرد عدس و زرده خایه مرغ و روغن گل بهم برشند و ضماد کنند صفت دیگر بگیرند برگ کاهو و آرد باقلی بنفشه سوده لعاب اسبغول خطمی سپید چون پلیده کنند و بنهند صفت دیگر طین قیموریا و عنب الثعلب و اندکی زعفران برشند و ضماد کنند صفت بگیرند آب کشنیز تر و آرد جو و خطمی سپید سوده داروی دیگر باز زرده خایه مرغ و اندکی سرکه و روغن گل با این دیگر داروها یار کنند صواب باشد و اگر درد و ضربان همی فزاید اندکی برگ خشخاش و برگ کوک و مانند آن چاره نباشد حقنه از این نوع با این ضمادها بیامیزند و هرگاه که درد و ضربان ساکن شود و از صدا بنشیند و در که زود داروها تحلیل کننده بکار باید داشت چون آرد باقلی و خطمی سپید با برنج مجاب بشتم کتان پخته سرشته و آرد جو به ما العسل سرشته و برگ کرنب پخته با آرد جو و زرده خایه مرغ و روغن گل و هر گاه که با غور سر داروهای قوی تر بکار می باید داشت چون مویز دانه بیرون کرده و زیره کرمانی کوفته با شراب پخته کرد با ما العسل مخیص کرده میعه پلیده کرده و چون برگ کرنب و جبر سکبیج پخته و کوفته و آرد باقلی و مویز دانه بیرون کرده و زیره و شراب کهن و مخ پخته و خاکستر دانه خرما و خطمی و استار است بر کرد سرشته و خاکستر کرنب نبطی با زرده خایه برشته و بیخ سوسن کوفته و بیخ جبار و شتی به ما العسل مخیص کرده هر گاه که آماس صلب شود دیگر محللات قوی تر بکار باید داشت چون مقل و اشق و سپس بطون و پر کوسار حنا بکار آید و ما بسا بگوییم یاد کرده ام

باب دوازدهم از جزو نخستین از گفتار نوزدهم اندر اماس سرد و اماس صلب اندر قضیب و خایه علامت آماس سرد آنست که درد و ضربان نکند و رنگ سپید و عجیب سرد بود و ترپرمایه که گشته بر ان گواهی دهد و اماس سرد و گرم را اگر علاج صواب نکنند صلب شود سهابات ضماد ماهیتابه و محلل بکار باید داشت چون اکلیل الملک بابونه مخ پخته مخیص کرده و زرده خایه مرغ و آرد

چون آرد و گندم و مجهان باسبوس بهم برشته و آرد باقلی و شراب کهن مخیص کرده باید و ما العسل باید پخته و آرد باقلی و مویز دانه بیرون کرده و اندکی زیره و روغن گل مخیص کرده و بر نشند و از بابونه و اکلیل الملک و پر کرده و آرد و تخم نو و باقلی و موم و روغن زیره سرمی سازند و بر نشند و مصطکی و انزروت در ما العسل حل کنند و طلا کنند و مسک را بروغن بید انجیر کرد و روغن نرگس حل کنند و بجوی قضیب اندر چکانند و اگر باسلیق حاجت بود نخست رگ باید کرد و حقنه و شیافهای معتدل بکار باید داشت و تدبیر لطیف کنند و آماس صلب را بگیرند آرد و حلبه و آرد باقلی از هر یکی ده درم و زیره کرمانی و آرد و تخم و کشنیز خشک از هر یکی پنج درم مقل یهود و تخم کرنب با ما العسل پلیده کنند و همچنین کرنب آرد تخم و آرد باقلی از هر یکی ده درم تخم خطمی پنج درم مویز دانه بیرون کرده پانزده درم پیه بط و پیه گوساله از هر یکی یک وقیه و روغن زیت یک وقیه همه را چون پلیده کنند یا بگیرند برگ کرنب پخته با آرد و حلبه برشند و ضماد کنند و اگر آرد باقلی و بابونه و پیه بط با آن باید کنند قوی تر بود دیگر بگیرند انجیر خشک و پیه بط از هر یکی یک جزو برگ زیتون و برگ سرو و اشق از هر یکی نیم جزو همه را بمار یسیل و روغن گاو مخیص کنند با مقل و اشق و اندکی آرد و باقلی با ما العسل کرنب مثلث حل کنند یا سبوس گندم را بکوبند و بر پزند و بریان کنند و دیگر باره بکوبند و بر پزند و همچنین می کنند تا هم چنین پخته شود سبوس که فرو شود و پخته و نرم شود و اشق در سکنجبین حل کنند و آن سبوس را بدان برشند و نیم گرم کنند و برمی نهند و چون سرد می شود بر می دارند و دیگر بر می نهند تا آماسهای صلب نرم کند و بسیار باشد که بر پوست خایه حکه و داء الحیه پدید آید و بر پشت و موی می ریزد چنانکه از پیر دیگر ان پی نب ارگی زیاد است و ماده به پشت گیرد و علاج او علاج اماس صلب است

باب سیزدهم از جزو نخستین از گفتار نوزدهم اندر بزرگ داشتن خایه و سبیل اماس بسیار باشد که خایه بزرگ شود و در سبیل اماس نکند و سبیل فزونی و فربهی گوی بستان زنان و علاج این علاج بستان نورسیده کاست تا بزرگ شود و پخته شود و آن طلا کردن بود بعصاره و ریق ابنج و بنوگرازان و چیزهای که قوت جاذبه و قوت غاذیه را ضعیف کند و سرب و آب کشنیز بر چکانند و سرب پاره بر او بر روی بسایند تا از مرد و چیزی سوده شود و طلا کنند سود دارد و سنگ اسفیدان رشتکانوی که کاره و برو می تیز می کنند بر یکدیگر سودن با آب کشنیز و یا گلاب و طلا کردن سودمند است دارو صفت ضمادی تحلیل کننده مویز دانه بیرون کرده و پیه مرغ پار کرده و موم زرد از هر یکی ده درم زرده خایه مرغ و نیم مصطکی سوده نیم درم پیه را و موم را با روغن گل بگدازند و زرده خایه را و مصطکی و اندر یادون بسایند نمی مصطکی را اندکند و مویز را سنگ بکوبند و هر چیز را بر زنند تا نرم شود و بکوبند و جمله را برشند و بکار دارند نافع بود ان شاء الله

باب چهاردهم از جزو نخستین از گفتار نوزدهم اندر علاج خایه که از ما ربر آید بسیار باشد که خایه مردم بزیر بر آید و نه پیدا شود و باشد که بدان سبب هر ایول پدید آید و بوقت بول کردن درد کند از بهر آنکه مجرای بول را زحمت کند و تنگ گرداند و سبب آن سرافزای بود و در ضعف قوت و این علت بیمار از او دو کرده گوار آنکو بیمار بیمار افتد و تن درست نیز افتد و مادر بچه بیمار از ان افتد نشان زندگی مرگ بود و بچه ان بسیار افتد

[illegible]

باب پنجم از جزو پنجم [illegible]

[illegible]

باب ششم از جزو پنجم از کتاب نوزدهم اندر بثرهای [illegible] و خاره و حوالی مقعد

[illegible]

جزو دوم از گفتار نوزدهم اندر فتق و قیله که آنرا [illegible] ... و شهر من دبه خایه گویند

[illegible]

باب [illegible] از جزو دوم

[illegible]

باب سیم از جزو دوم

[illegible]

باب چهارم از جزو دوم

[illegible]

و تراق نکند و بدست گرانی بود و کیسه خایه بود کار سخت و بزرگ شود و چون بجنبانند آواز آب آید صفت آب گرفتن [illegible]

و بجوش کنند و بکار دارند و ضمادها که در علاج استسقا یاد کرده آمد بدست بمالند صفت ضمادی بگیرند آرد جو و سعد و [illegible]

و [illegible] و شب یمانی [illegible] آب [illegible] صفت ضمادی دیگر بگیرند آرد

جو و آرد باقلا و سرگین کبوتر از هر یکی یک جزو سرگین گاو دو جزو [illegible]

[illegible] و خاکستر [illegible]

[illegible] آب بسیار بود [illegible] در یک جانب [illegible]

تا خشک نشود وقت نگاه میدارند [illegible]

باب نخستین

[illegible] در بیان جماع [illegible] مردم را از جماع لذت [illegible] چون سبب بقای جانوران تواله و تناسل است [illegible] این لذت شهوت آن

[illegible]

باب دوم از جزو ششم

[illegible]

باب سیم از جزو ششم

[illegible]

باب چهارم از جزو ششم

[illegible]

معده و ماء الجگر پس یرقان و استسقاء آرد و خون که از آن غذا تولد کند همه خام بود [illegible] اگر کار جگر
[illegible] کیلوس [illegible] خون گرداند و کیلوس خام را تواند پخت و آنچه از آن خون به دماغ رسد نخست درد سر آرد [illegible]
صرع و سکته و نسیان و فالج و رعشه و لقوه [illegible] و آنچه به دل آید [illegible] در غلاف دل جمع
شود و خفقان تولد کند و آنچه به شش رود [illegible] سل تولد کند و آنچه به حجاب رود و از وی [illegible]
الجنب تولد کند و آنچه به سپرز رود و از وی سده و آماس صلب تولد کند و آنچه از وی به مفاصل رود [illegible] و نقرس
و عرق النسا تولد کند و همچنین اگر جماع [illegible] بسی علت تولد کند و [illegible] مضرت آن بزرگ
بود از بهر آنکه رطوبت غریزی خرج شود و تن [illegible] خشک شود و قوت و حاسه‌ها ضعیف [illegible] شود و ساقهای وی
سست گردد [illegible] رنگ روی وی [illegible] ضعیف شود و بسبب خشکی دماغ [illegible] شود و در پشت و زانو درد
[illegible]
[illegible] و هر که از پس جماع [illegible] خفقان پدید آید و چشم
[illegible] ضعیف شود و شهوت طعام [illegible] و از بسیاری جماع [illegible] تولد کند و باشد که
حرارت غریزی [illegible]
کسانی را که [illegible] بسیار کس باشد که [illegible] و اگر از جماع باز ایستد سر وی
گران گردد [illegible] و احتلام بسیار افتد [illegible] اندامهای او ضعیف گردد [illegible]
[illegible]

باب پنجم از جزو سیم [illegible] مضرت جماع [illegible] کسانی را

[illegible]

[illegible] بسیار بود [illegible] و شهوت جماع بسیار بود و در آن کار قوی باشند لکن زود از کار باز مانند و مضرت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

باب ششم از جزو سیم [illegible]

[illegible] مضرت جماع [illegible]
[illegible]

واز میوه های انگور سپید وامرود چینی سود دارد و در آب نیم گرم نشستن و روغن نرگس و روغن یاسمین بکار داشتن سود

دارد و در آب نیم گرم نشستن [illegible]

[illegible]

باب هفتم از جزو سیم

[illegible] علاج [illegible] بسیار باشد [illegible] شهوت [illegible]

[illegible] شهوت [illegible]

[illegible] شهوت [illegible] بسیاری شهوت [illegible]

[illegible]

[illegible] شهوت [illegible]

[illegible] صفت [illegible]

[illegible] صفت [illegible]

[illegible] صفت [illegible]

[illegible] صفت [illegible]

[illegible] شهوت [illegible]

[illegible]

باب هشتم از جزو سیم

[illegible] این علت [illegible] شهوت [illegible]

[illegible]

[illegible]

سیم اگر از بر وری از علاج گشته تحیب بزرگتر می شود و اختلاج میکند و ایستاده مانده باشد [illegible]
و آنکه گرم [illegible] و زنانی را که با شوهر خوگر بوده باشند [illegible] علت افتد [illegible]
[illegible] صاحب ات اما علاج نوع نخستین که ماده آن بلغم غلیظ بود آنست که چند بار [illegible]
و دوران [illegible] کنند تا ماده میل سوی بالا کند و [illegible] شود و طعام اندک و لطیف خورند [illegible]
[illegible] و از علاج [illegible]
[illegible] علاج نوع دوم آنست که [illegible]
[illegible]

باب نهم

[illegible]

[illegible]

باب دهم از جزو ششم

[illegible]

تقشیب [illegible] بود و تا از جماع فارغ نشود و منی بیرون نیاید تقشیب ساکن نشود و دیگر باد [illegible] طعام ناخوب

طعام می گوارد و از و بخاری خیزد و این باد [illegible] از جگر [illegible] تقشیب [illegible]

[illegible]

[illegible]

معالجات [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

و اگر حرارت قوی باشد بخار را تحلیل کند و پراکنده و اگر ضعیف بود بخار کمتر انگیزد [illegible]

وقت گرسنگی و تهی معده و از این [illegible] گرم خوردن [illegible]

سبب ضعیفی نقصان [illegible] وقت امتلا و اگر در وقت امتلاء معده [illegible]

که رطوبت کمتر است و علاج هر یک از هر دو آن باید کرد چنانکه اندر باب [illegible] یاد کرده آمده است و اندر باب‌های

آینده یاد کرده آید **باب یازدهم از جزو ششم** از کتاب [illegible] اندر [illegible] که شهوت جماع

زیادت کند باید دانست که اصل اندر ضعیفی قوت مجامعت آن است که [illegible] آب [illegible]

هر گاه که آب و باد زیاده شود [illegible] شهوت بیرون کردن و قوت [illegible]

[illegible]

باب دوازدهم از جزو

خایهٔ مرغ برشته ... [illegible] ... صفت ... [illegible]
[illegible] ... صفت ... [illegible]
[illegible] ... صفت ... [illegible]
[illegible] ... صفت داروی دیگر ... [illegible]
[illegible] ... صفت ... [illegible]
[illegible] ... صفت داروی دیگر ... [illegible]
[illegible] ... صفت ... [illegible]
[illegible] ... صفت داروی دیگر ... [illegible]
[illegible] ... صفت داروی دیگر ... [illegible]
[illegible] ... صفت ... [illegible]
[illegible] ... صفت داروی دیگر ... [illegible]

باب سیزدهم از جزو دوم [illegible]

صفت ... [illegible]
[illegible]
[illegible] ... صفت شراب ... [illegible]
[illegible]
[illegible] ... صفت شراب ... [illegible]
[illegible]
[illegible] ... صفت ... [illegible]
[illegible] ... صفت شراب دیگر ... [illegible]
[illegible]

باب چهاردهم از جزو دوم [illegible]

[illegible] ... صفت ... [illegible]
[illegible]

[illegible]

باب پانزدهم از جزو سیم

[illegible]

باب شانزدهم از جزو سیم

[illegible]

[illegible]

باب ... دهم از جزو نهم از گفتار نوزدهم اندر داروها و طعامها که تن را سود کند ...

[illegible]

باب ... دهم از جزو نهم از گفتار نوزدهم اندر علت ...

[illegible]

[illegible]

[illegible]

باب نوزدهم از جزو سیم

[illegible]

باب بیستم از جزو سیم

[illegible]

باب بیست و یکم از جزو سیم

[illegible]

باب بیست و دوم

[illegible]

باب بیست و سیم از جزو سیم

[illegible]

[illegible]

... صفت ... صفت ...

باب بیست و چهارم از جزو ششم

[illegible]

[illegible]

باب بیست و پنجم از جزو ششم

[illegible]

... و اللّه اعلم

[illegible]

جزو هفتم اندر احوال حیض و کمی و بیشی او و این جزو [illegible] باب است

باب ... اندر احوال حیض

[illegible]

[illegible]

باب دوم از جزو نخستین از گفتار پنجم اندر افراط طمث

[illegible]

شب یمانی سود دارد و همچون سبد بکرفته سوده منخول کرده با شب یمانی و شادنج عدسی منخول دم الاخوین کل ارمنی
و کل مختوم و کلنار و سماق راست کرده [illegible] سبد بکرفته سوده منخول کرده با شب یمانی و شادنج عدسی منخول دم
الاخوین و کل ارمنی و کل مختوم [illegible] بر شته [illegible] آب سماق [illegible]
[illegible]

[illegible]

کرده باب مژده ام از بزرگیسم از گفتار خود و هم یاد کرده آمده است [illegible] اطبا [illegible] گویند و هر گاه که
[illegible] شود و معالج وی رگ [illegible] قوت [illegible] می کنند و تن از [illegible] بسبب [illegible]
[illegible] می کنند و قوت [illegible] و اسهال [illegible]
[illegible] و شیاف [illegible] بر کرده و روغن گل [illegible] طلا می کنند و اگر [illegible]
[illegible] طلا کنند روا باشد صفت دارویی که [illegible] شراب [illegible]
[illegible] شراب [illegible] و شیاف کنند و ضماد کنند صفت دارویی دیگر [illegible]
[illegible] حب [illegible] گل [illegible]
[illegible] و شب یمانی [illegible]
[illegible]
[illegible]

آن که سبب بند ایستادن و کم آمدن حیض فربهی باشد که غلیظی خون و سردی مزاج است نخست تن از ماده خون پاک باید کرد

[illegible] داروهای مسهل و داروهای گشاینده و گرم کننده [illegible]

گشادن رگ صافن [illegible] و حجامت بر ساق خاصه مردم فربه را [illegible] یک روز بر یک ساق کنند و دیگر روز

بر دیگر ساق و گاه باشد که رگ صافن [illegible] بباید گشاد [illegible]

[illegible] لطیف خاصه در آن [illegible] که وقت عادت حیض آمدن بود و داروهای گشاینده و لطیف کننده و گرم

کننده خوردن و طبیخ آن [illegible] و داروهای گشاینده [illegible] تخم کرفس [illegible]

[illegible] شونیز [illegible] زراوند [illegible] اسارون [illegible] سکبینج [illegible]

[illegible] سعد [illegible] سلیخه [illegible] دارچینی [illegible] اصل السوس [illegible]

[illegible] سنبل [illegible]

[illegible]

[illegible]

تخم و [illegible] شراب [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

باب نخستین

اندر آنکه بچه اندر شکم مادر اندر چه مدت تمام شود

حکما و پزشکان و کسانی که تشریح اندامها [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

شود و بدین سبب است که بسیار [illegible] و الله اعلم و احکم

باب دوم از جزو دوم از گفتار پنجم اندر بار ناگرفتن زنان اسباب و علاج آن

اسباب بار ناگرفتن زنان یا در آلت بود یا در ماده [illegible] و نطفه را بجایگاه نتواند رسانید دوم آنکه قضیب [illegible] سیوم [illegible]

[illegible]

و سوء مزاج سرد و تر منی را تباه کند چون زمینی که نم دیده و بسیار آب کرده تخم را تباه کند و باشد که رطوبت رحم باشد که قوت ماسکه
رحم را ضعیف کند و منی را نگذارد و قوت جاذبه را نیز ضعیف کند تا منی را جذب نکند و سوء مزاج گرم منی را بسوزد و همچون تخمی
که در زمین گرم شوره افکنده و سوء مزاج خشک تری منی را نشف کند و بخورد و همچون تخمی که در زمین ناکشته در زمین ریگ ناک افکنند
و اینجا ورها ده بود و بیشتر آنست که علت گرم از جهت مرد بود و هم از جهت زن و آن گفته است که مرد با زن [illegible]
و بسیار جماع بود و دست بود و بیمار بود یا خداوند تخمه و ناگواریدن طعام بود یا خداوند تشنج بود و از آن مرد مزاج بیاید
یکی از تو بیشتر و پسته افتد همچنان که مرد از مرد و زن تخم را نشاید و باشد که مزاج منی یا مزاج آب زن مزاج منی مرد
یا منی مرد دیگر زن را تباه کند یا آب زن منی مرد را تباه کند و اگر مرد و زن جدا شوند از مرد و فرزند آید و هر دو از جهت زن بود همچنان
که بسیار بزرگ بود و حیض او باز ایستاده بود یا سخت فربه بود و هم از جهت مرد و هم ازانک که رگ پی کوتاه آورده
باشند چنانکه تو او ایگر جدا مرد را نوعی از انواع سوء مزاج بود و زن بسیار بود و هم در جماع پیر و ضعیف و ضعیف جماع بود
و اول جگر بست و ورم و سردی شکم این و سبب باز داشتن و تباه شدن است و سببها تباه شدن و بیشتر آن بود آن
و بیرون شدن تخم که یاد کرده آمد سببهای بسیار است که اتفاق افتد چون افتادن و زخم و آسیبی که به رحم رسد یا در نفس
جماع بود یا از جای بلند یا سوء اسب افتد و یا مانند این اتفاق افتد و آسیبی به طفل افتد **علامات** علامتهای گرمی
و کوتاهی قضیب و رگ پی کوتاهی زن و نشان مرد و علامتهای دیگر و عقل و کثرت و فرق سبب یاد کرده آمده است و
آید و علامتهای پریشانی و آماس اندر باب آماس و ریش و یاد کرده آمده است و همچنین آنجا یاد کرده باید که گفت
که رحم اندر مجامعت آرزوی بسیار بود چون آرزوی که از سوی قلم بر آید و علامت سپید سوء مزاج باب آن از اخلاط یاد کرده
آمده است و علامت آنچه رحم بجای دیگر میل کرده است آنست که در مجامعت رحم درد کند و منی سیلان کند و علامتهای
مزاجهای مادی آنست که از جهت چهره و موی و نبض و از بسیاری و اندکی موی زهار و از خون حیض گذشته و از قوام منی
و از قوام حیض و از گرمی و سردی رحم و خشکی و تری آن و از رنگ و بوی آن معلوم کرده و اگر مزاج گرم باشد منی گرم و سوزان باشد
و بوی قضیب بد بود و رنگ زرد بود و اگر مزاج سرد بود منی سرد بود و کبود و غلیظ و اگر مزاج خشک بود منی اندک بود و بجوشد
و رنج بود همچون صمغ خشک و در جاییکه تر شده زود خشک شود و اگر مزاج گرم و خشک بود منی زرد و کدر و غلیظ و کشنده بود
و اگر مزاج سرد و تر بود منی بسیار و سپید و رقیق بود و اگر مزاج رحم گرم بود و در حال مجامعت سوزان بود و خون حیض که او بود
خوش آید گرم بود و لون آن زرد یا سیاه بود و اگر تر بود و بر حشو رحم ترو تازه بود و خون حیض سرد باد و اگر خشک
بود و خون حیض اندک بود و سرد و رحم را خشک بیاید و اگر سرد و تر بود پیوسته رحم تر بود و خون حیض سرد و بسیار و کم رنگ
بود و هر گاه که زن از رنج یا درد از حیض تر و حیض رحم تر آید یا بجاده و نشت که رحم تر شده است و چشم زنان حال رحم آگاهی
دهد و پیچ چشم و تری رنگ از رطوبت بلغم نشان دهد و علامت آن که تمام ماده و گوید آن تن ترا نیز برای آن

که سبب باز ناکردن منی از جانب مرد است یا از جانب زن یکی آنست که آب مرد و زن هر یک جدا و آب زن هر کدام
در سرآید تغییر از جهت او باشد و در هر آب اگر از خامی بود و خشک گردد از جهت گرمی و سوزانی بود و گوارش منفعت ازو
کند و منفعت و از وجوه منفعت و ازینجا پیدا گردد که سبب صفای آن وگرفته و جنبش آن صفای آن دیگر کنند و هر یک را بنمایند تا بران علامت بگذرانند
و صفای هر یک جدا و از وجه منفعت و از بهترین یک مرا آزموده تغییر از جهت او نباشد و بر علمای سینا گفتند و دوستی آن
شنار و تحقیق منیت و دوستی آنست که از جای شیرین زن بپیوندد چنانکه در دو روی سیح بر آن شود و نگاه کنند اگر
بر روی منی او چنین بر آید سبب تغییر از جهت آن بباشد و اگر نیاید معلوم کرد و در رگهای او سده هست و سبب باز ماندن
که منی آن سده است که مجرای آن را باز میدارد و نیز گشوده که آید یک ساعت پیش رست پاک کرده شیاف کنند و یک شب
نگاه دارند اگر طعم و بوی آن بیالا بر آید سده نیست و اگر بر نیاید سده است **معالجت** اگر سبب کوتاهی قضیب بود زن
کوتاه گزینند و در حال جماع سر او پایین نهاده و پایها بر داشته تر باشد و در حال جدا شدن آب مرد اشک و خویشتن اندر
کشند و اگر سبب کوری قضیب بود علاج نیست و اگر ممکن بود آنکه بزند که در سوی قضیب است انه کار
بزنند و مرهم ها کنند و قضیب را بر چیزی راست ببندند و بنهند تا راست ایستد و اگر پیر باشد نمکی که در و موم و روغن بگذارند
و بر تحت راست بسته و از هر تار راست کرده و اگر سبب آن بود که رحم از جای خویش بیک سو میل کرده باشد نگاه دارند و در
اگر علامت گرمی بود و از یک جانب رحم بود و میل کرده باشد یک حالی بزنند و در رحم و یا که است کنند بس از حاجت دارند رگ
اکحل بزنند و از بن ستون رگ صافن حب ایارج بنوشانند و اگر علامتهای گرمی نباشد نخست حب بخورانند و بعد آنکه اسهال
چشم کنند و ماء الاصول داروی ورم و روغن بیدانجیر دو دانگ اندرج قوام هر بامداد اگر بیوسته مدت سخت روز یا بود
و دو منی بیدانجیر گر بسازند یک فربه ترکم پیه انجیر مقدار یکی و جنوب تخم بادیان و تخم کرفس از هر یکی یک کف بایدی
بیامیزند و کوبند و روغن بادام بسیار به نند و بیشتر بدان روغن آرند کنند و بر گرم بر بیدار شد و از بر دو باز تخم و دو ما آن گرم بنب
و حلبه کرفس و بخور می نهد **صفت** حقنه ای که بر نشست یا بوده و از کوکوی و حلبه و انجیر خشک و ماءالشعیر و بیلا پخته و یک
اسکر در وغن بجوشاند و کند و بکار دارند و اگر آروغ ترکرده و بیحبه را از کوبیدن و بر بریزند و نشست بحریا باشند اند رخت نشانند صواب
باشد و اگر مزاج رطوبت سرد بود و نقوع سپید که در بیخ تر بدان آلوده کنند یا بر دوغن نار دیل و بر دو ازند و علاج پیش و اماس
و علاج سوء مزاج یک اندر جایگاه خویش یاد کرده آمده است و اگر سبب باد های غلیظ بود ماء الاصول و روغن بیدانجیر
و ضماد و آبزن که اگر خوش یاد کرده آمده است بکار میدارند و از طعام های بادناک و از ترشی پرهیز کنند و باقی علاج اندر علاج
بادهای شانه یاد کرده آمده است و اگر سبب فربهی بود تدبیر لاغر کردن کنند تا باعتدال باز آید چنانکه در کتب
زینت یاد کرده آید و اگر سبب ضعیفی بساده ابدار و حرارت در دماغ و جگر و گرده و علامتهای ضعیفی آن بیدا بود و
علاج هر یک اندر جایگاه خویش یاد کرده آمده است و اگر سبب سردی مزاج است و ماده مرد علاج آن اندر کتاب گذشته

[illegible]

صفت [illegible]

صفت [illegible]

صفت [illegible]

[illegible]

باب سیم از جزو دوم از گفتار پنجم اندر [illegible]

[illegible]

[illegible]

باب چهارم از جزو دوم از گفتار پنجم اندر [illegible]

[illegible]

[illegible]

باب پنجم

[illegible]

[illegible]

باب ششم از جزو دوم

[illegible]

باب هفتم از جزو دوم

[illegible]

باب هشتم از جزو دوم

[illegible]

باب نهم از جزو دوم

باز گفتار بیستم اندر دشواری زادن و اسباب دشواری زادن پنج نوعست یکی احوال مادر دوم احوال بچه سیم احوال جسم
و مشیمه چهارم احوال اندامها که حوالی رحم است و مشارک اوست پنجم اسباب بیرونی اما سببها که از احوال مادر
بود پنجست یکی آنست که مادر بیماری بسیار کشیده باشد و ضعیف شده و قوت زور نمانده و عضلهای او را قوت دفع
ضعیف بود دوم اگر زادن نخستین بار بود و ترسان تر بود [illegible] سیم [illegible] بسیار پیر بود چهارم اگر
[illegible] پنجم اگر حرکت بسیار کند و از شکلی بشکلی دیگر میگردد و بچه [illegible]
[illegible] و سببها که از رحم و مشیمه بود هم پنج نوعست یکی اگر [illegible]
[illegible] دوم اگر رحم خشک بود [illegible] سیم [illegible]
چهارم اگر مشیمه غلیظ بود [illegible] پنجم اگر مشیمه رقیق بود [illegible]
[illegible]

لیکن باشد که بشد و چیزهایی که جایست بد خوار از آن بنا شده خاکستر نم خطا کردن و پشم خود و دو کردی [illegible]

و درد چشم های بزرده و کردن بچه را بیرون آورد از غوان بیاید و پر شسته و مهره سازند و بر روی بنید [illegible]

صفت خاصه مرغوی آنست که اگر بخار ... مادر بود و قوت ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

باب [illegible]

[illegible]

[illegible]

باب یازدهم از جزو دوم از گفتار بیستم اندر احوال نفاس [illegible]

[illegible]

باب دوازدهم از جزو دوم از گفتار بیستم اندر علاج زنی که تمام ناپرورده از وی بچه افتد [illegible]

[illegible]

[illegible]

باب سیزدهم از جزو دوم از گفتار بیستم اندر بیرون آوردن بچهٔ مرده [illegible]

[illegible]

باب چهاردهم از جزو دوم از گفتار بیستم اندر بازداشتن آبستنی [illegible]

[illegible]

باب پانزدهم از جزو دوم

در بیماری آنچه بجنبش و رشتن آبستنی باز دارد و
از گفتار اندر رحا رحا چیزی است که زنان را پدید آید و حال ایشان اندر این بیماری حال آبستنان شود و گمان افتد که آبستن‌اند
و نشانها چنانکه شکم بزرگ شود و حیض باز ایستد و اندر شکم حرکتی می‌باشد خاصه که کاه راست در نشیند و بالا و بیفتد و بود
که چهار سال و پنج سال اندر این علت بماند و باشد که چیزی چون گوشت پاره‌ها بزایند و باشد که بادی باشد و گشاده گردد
و باشد که حیض گشاده شود و خون بسیار رود و خلاص یابد و باشد که هیچ علاج نپذیرد و تا آخر عمر این علت باشد و باشد
که به استسقا باز گردد و سبب این علت دو چیز است یکی آنکه سده اندر رگهای رحم افتد و چون سبب حیض باز گیرد
دوم آنکه باد غلیظ اندر رحم پراکنده شود سیم آنکه آب زن اندر رحم ریخته شود و از خون حیض مدد یابد و قوت مصوره کاری
نتواند کرد تا آن را صورتی دهد و چیزی چون گوشت پاره گردد علامت فرق میان این علت و آبستنی آن است که
شکم سخت‌تر از شکم آبستنی بود و پستانها و بیمار ضعیف شود و رنگ روی زرد شود و خداوند این علت را است و باشد که علامتهای
آماس رحم پدید آید و باشد بسبب سختی آن گوشت پاره که گرانی گردد و باشد و از علامتهای آبستنی که دلیل باشد
آمده است چیزی نبود و حرکت آن در شکم بود و وقت حرکت کودک نباشد صفت آنچه سبب بیرون آمدن آن باشد
شربتهای مدر داده آید و داروهای گشاینده و ماء الاصول و روغن بید انجیر داده و بخور
و بخورها و حمولها و ضمادها و نطولها نرم کننده و گشاینده بکار دارند و آنچه در باب اختناق رحم یاد کرده
آمده است علاج این علت را شاید باشد و رنج تا آنگاه که انشاء الله تعالی از این علم

[illegible]

باب نخستین اندر جمع آنچه در گفتارها و بابهای گذشته یاد کرده آمده است از علاج بیماریهای رحم
و بیماریهای رحم چهار نوع است یکی انواع سوء المزاج است دوم انواع آماسها و اختناق رحم سیم قرحه و بثره و خارش و
شقاق و بواسیر چهارم بیماریها که از جهت رگها بود و جنبیدن و انقلاب رحم و نقصان و بیرون آمدن اما علاج انواع سوء المزاج
آمده است از اصول آن در علاج سوء المزاج گرم و سرد یاد کرده آمده است و بعضی از علاج رحم دارد و هم علاج سوء المزاج و علاج
انواع آماس یاد کرده آمده است و علاج شقاق و بواسیر اصول آن اندر گفتار یاد کرده آمده است و علاج قرحه و خارش
نیز اصول آن و علاج قرحه و بثره گرم و سرد یاد کرده آمده است و بعضی از علاج اختناق یاد کرده آمده است

باب دوم از جزو سیم از گفتار ششم

اندر آماس گرم اندر رحم و جمله‌ای از آماس که گرم بود
اسباب آماس گرم اندر رحم پنج نوع است یکی زخمی و آسیبی که بر وی رسد دوم دشواری زادن و دشواری استفراغ سیم
آنکه بوقت زادن چهارم احتباس حیض و نفاس و امتلا پنجم بسیاری جماع علامات علامتهای آماس گرم اندر رحم آن است
که معده بسبب مشارکت درد گیرد و ... و قی و فواق پدید آید و شهوت طعام برود و ضعیف گردد و سبب

مشارکت دماغ صداع و سرگرانی پدید آید و بود که ... و گرم باشد و باطراف و انگشتان
دست و پای رسد و ساقها و رانها و پشت و کمرگاه و بیخ ران و زهار درد کند و تشنج شود و
ضربان کند و سرفه گران کرده و عرق پدید آید و باشد که بول به دشواری بازگیرد و باشد که طبع نیز اجابت نکند بسبب
آماس و باشد که بادی تیز بسیار و نبض ضعیف و متواتر شود و از تب و ... و سیاه شدن زبان خالی نباشد
و اطراف سرد گردد و باشد که آواز منقطع شود و بیهوشی و تشنج افکند و باشد که آماس اندر جملگی رحم بوده باشد و اگر یک
جانب بود اما اگر از جانب و از سوی پشت در دو ضربان کمرگاه پدید آید و اگر از سوی پیش بود درد و ضربان زهار
بود و اگر اندر قعر رحم بود درد و ضربان ناف بود و اگر اندر دهن رحم بود درد و ضربان اندر زهار بود و از جمله بود از اندام
رحم ... و اگر از جانب راست رحم بود درد و ضربان ... و در هر جانب که باشد بیماری از آن جانب
تواند خفت و ... نشستن و برخاستن دشوار بود و ... پدید آید و باشد که آماس را تحلیل کرد و علامتهای آن پدید آید
... و اندر علامتها ... یاد کرده آمده است و اگر ... علاج ... اگر آماس ... باشد و از بهر
آن را بسایند علاج اگر زن را قوی ... باشد باید که ... از ... علاج ... مبارک
... تا خون ... از ... جانب ... و ... که ... از آن جانب و از آن ... جانب
... و ... که بیمار ... باشد و ... و آن ... نهاده ... جانب ... و اگر ...
رگ ... با ... کند و ... باشد ... و ...
علت غذا ... و ... و اگر ... و ... و ... و ...
... ماده ... که ماده غلیظ ... شود ... و ...
... و ... بادام ... و اگر ...
... و آب ... و روغن بادام ... باشد و در جمله علاج این علت ...
... ضمادها و نطولها ... و ...
... و ... و ... و ...
و ... روغن گل ... و ... روغن گل ...
و ... گرم ... و ... و روغن گل ... اندر رحم ...
با پشم ... و ... روغن گل ... اندر رحم ...
و ... و روغن گل ... و ...
با داروهای نرم کننده بکار دارند و ... و روغن گل ... نرم کرده ... کنند

[illegible] باب سیم از جزو ششم

[illegible]

باب چهارم از جزو ششم از گفتار پنجم

[illegible]

[illegible]

باب پنجم

[illegible]

[illegible]

باب ششم از جزو سیم

از گفتار پنجم اندر گرد آمدن آب اندر رحم علامت گرد آمدن آب اندر رحم [illegible]

باب هفتم از جزو سیم

از گفتار پنجم اندر باد و نفخ که اندر رحم گرد آید [illegible]

باب هشتم از جزو سیم

از گفتار پنجم اندر انقلاب رحم سبب این علت [illegible]

[illegible]

باب نهم از جزو سیم

از گفتار پنجم اندر علاج رتقا و قرنا [illegible]



[illegible]

در سیبی و سقوط بود **علامات** اما علامات ماده غلیظ آن است که [illegible]

[illegible] **معالجات** اگر سبب علت ماده غلیظ باشد [illegible]

[illegible]

دوم بیخوابی [illegible] سیم طعام از پس طعام خوردن و چیزهای ناموافق و بی ترتیب خوردن چهارم
[illegible] پنجم شراب خوردن [illegible] بسبب ضعیف و با آفت شود ششم از پس طعام خوردن
[illegible] از پس طعام [illegible] ریاضت کردن [illegible] و بسیار باشد
[illegible]

[illegible]

گرانی بیشتر بود [illegible] از ضمادهای گرم [illegible] که ماده [illegible]

سال [illegible] کهنه [illegible] اگر ماده و علت [illegible] بود [illegible]

آمیخته [illegible] طبیب [illegible] بود و علامت [illegible] ضمادهای گرم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

صفت [illegible]

صفت [illegible]

باب پنجم

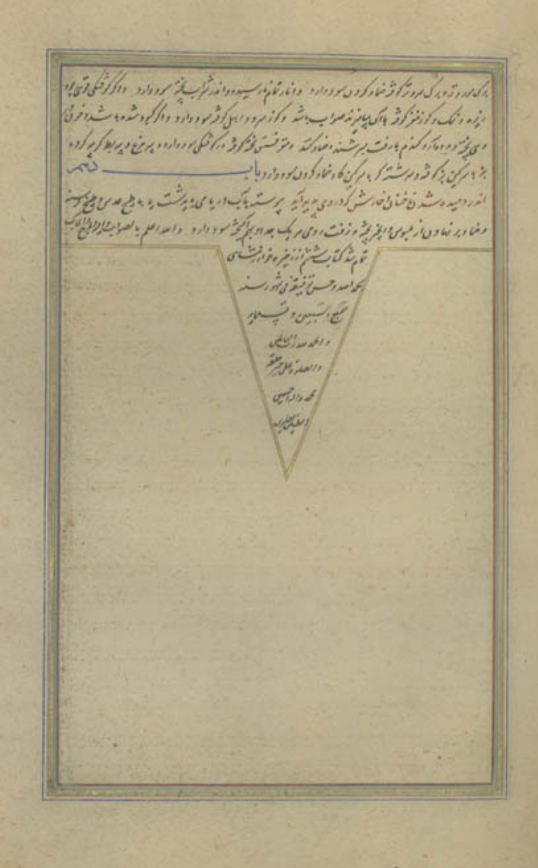
[illegible]

و تا نخست از دست رگ باسلیق نزنند رگ باسلیق نشاید زد و اگر آن باشد که دو روز روزه دارد پس رگ پای [illegible] و آنگاه
باید کرد اگر درد از جانب چشم فرود می آید از رگهای پیشانی عرق النسا باید زد و بعضی طبیبان گفته اند این رگ زدن اندر [illegible]
سود مند تر از عرق النسا است بجهت آنکه رگ اسلیم زدن اندر علتهای جگر و سپرز سودمند تر از رگ باسلیق است و اگر او پس
این رگ زدن رگ باسلیق زنند صواب بود و حجامت [illegible] ساق [illegible] سودمند تر از [illegible]
[illegible] ماده [illegible] قوی [illegible] باز دارد و [illegible] اندر [illegible] بمانند و بسیار کردن هم باشد [illegible] از هر [illegible]
و اگر درد و چیزهای لازم کنند بکار باید داشت و اندر [illegible] اگر نباید [illegible] اندر [illegible]
شیر و [illegible] گرم و روغن [illegible] و مانند آن [illegible] سود دارد و [illegible] بیاید و [illegible] اندر [illegible]
و [illegible] سرد [illegible] باشد [illegible] اگر خداوند علت فربه بود و ماده بلغم خام بود و علت اندر جانب چپ بود [illegible]
[illegible] نخست [illegible] باید [illegible] و پس اگر حاجت آید [illegible] و مانند آن [illegible]
[illegible] تخم حنظل [illegible] و مانند آن بود سود دارد و اگر [illegible] قوی تر باید [illegible] و ماء [illegible]
[illegible] و نخست [illegible] لازم تر [illegible] که ماده [illegible] علت [illegible]
و از پس آن [illegible] و [illegible] و [illegible] داروی [illegible] باید داد [illegible]
و از هر یکی [illegible] تخم سداب [illegible] حنظل [illegible]
کند و [illegible] و ضمادها تحلیل کننده بکار دارند [illegible] ضمادی [illegible] و ضماد [illegible]
[illegible] گاه [illegible] نخست [illegible] باشد و بسیار باشد [illegible]
[illegible] گشته و خداوند [illegible] صواب باشد [illegible]
و [illegible] **صفت** ضمادی [illegible] نخست ضمادهای نرم تر باید [illegible]
[illegible] بکار دارند [illegible] **صفت** ضمادی [illegible] تحلیل [illegible]
[illegible] مقل [illegible] ساق [illegible]
[illegible] موم [illegible] روغن [illegible]
[illegible] موم [illegible] روغن [illegible] ضماد [illegible] تحلیل [illegible]
[illegible] سود دارد **صفت** ضمادی [illegible]
[illegible] ضماد [illegible]
[illegible] **صفت** ضمادی [illegible] تحلیل کند [illegible]
[illegible] تخم [illegible] از هر یکی چهار مثقال سداب تر [illegible]

اشق پنج [illegible] شش مثقال جاوشیر [illegible] از هر یکی چهار مثقال [illegible] باید [illegible]
[illegible] سود دارد **صفت** ضمادی دیگر [illegible] سداب [illegible] نرم [illegible]
[illegible] نرم [illegible] ضماد [illegible] کنند
و [illegible] موم و روغن سداب [illegible] و [illegible] موم و روغن سداب [illegible]
[illegible] سود [illegible] اگر [illegible] صواب [illegible] روز [illegible]
[illegible] روغن [illegible]
باشد [illegible] حنظل [illegible] باشد [illegible]
[illegible] سود دارد و علت [illegible]
[illegible] حنظل [illegible]
[illegible] و اگر [illegible]
[illegible] **صفت** [illegible] تخم حنظل [illegible]
[illegible] **صفت** [illegible]
[illegible] حنظل [illegible]
[illegible] و بعضی طبیبان [illegible]
[illegible] گفته [illegible]
[illegible] سود دارد [illegible] مثقال [illegible] بشراب [illegible]

باب ششم از گفتار بیست و یکم اندر داء الفیل و دوالی

دوالی علتی است که رگهای ساق ستبر شود و پیچان گردد و بر آن رگها [illegible] علت [illegible]
[illegible] باشد [illegible] غلیظ [illegible] سودائی [illegible]
[illegible] بسیار باشد [illegible] علت [illegible]
[illegible] علت [illegible] باشد [illegible]
[illegible] علت [illegible] علاج [illegible] ضعیف [illegible]
از [illegible] این علت [illegible] علاج [illegible] علت [illegible] سبب [illegible]
[illegible] و داء الفیل علتی است که پای مردم ستبر شود [illegible] سبب [illegible]
[illegible] علت [illegible] سودائی بود [illegible] سبب [illegible] ساق و قدم [illegible] ستبر شود چنانکه پای پیل [illegible]



[illegible]

باب هفتم

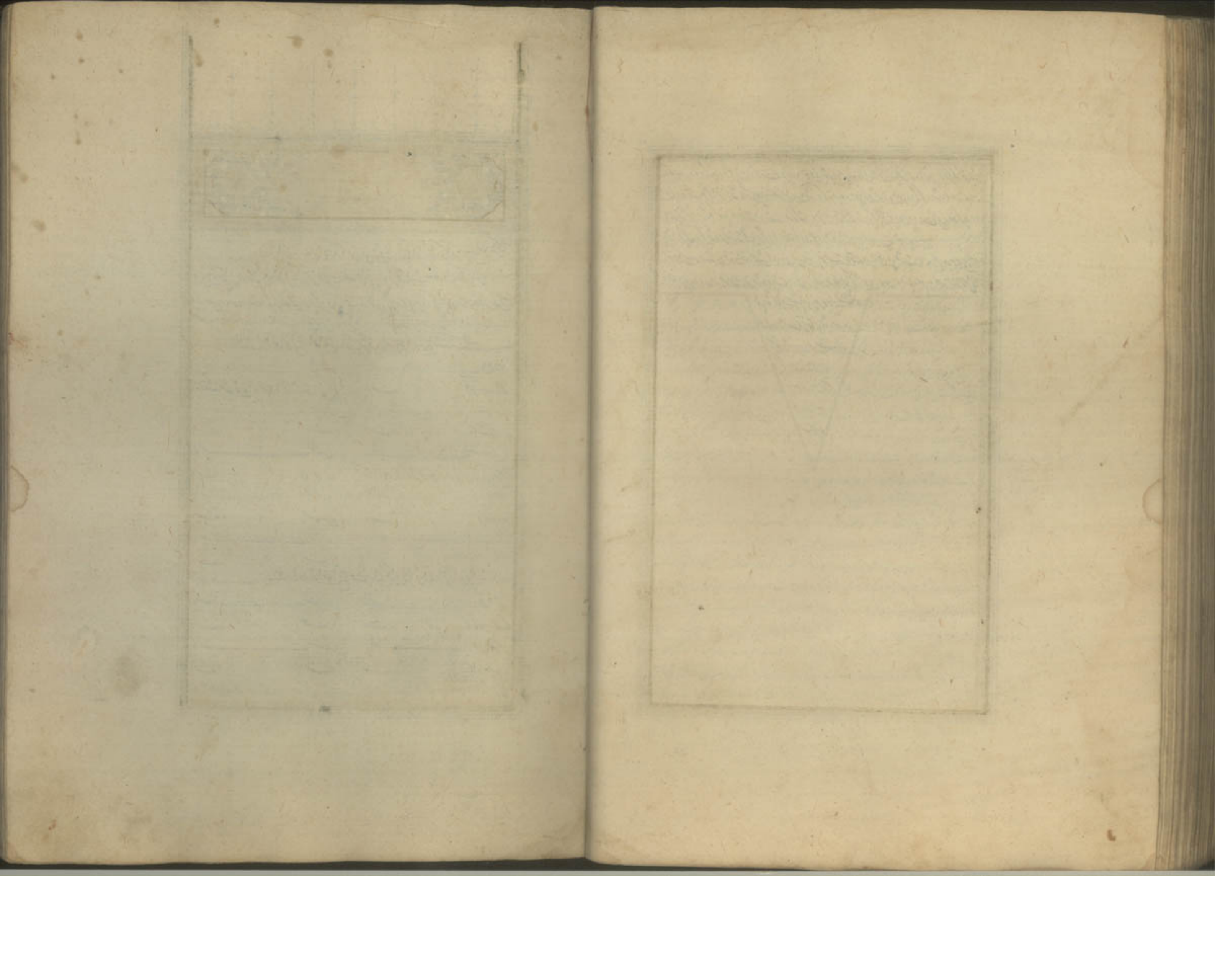
[illegible]
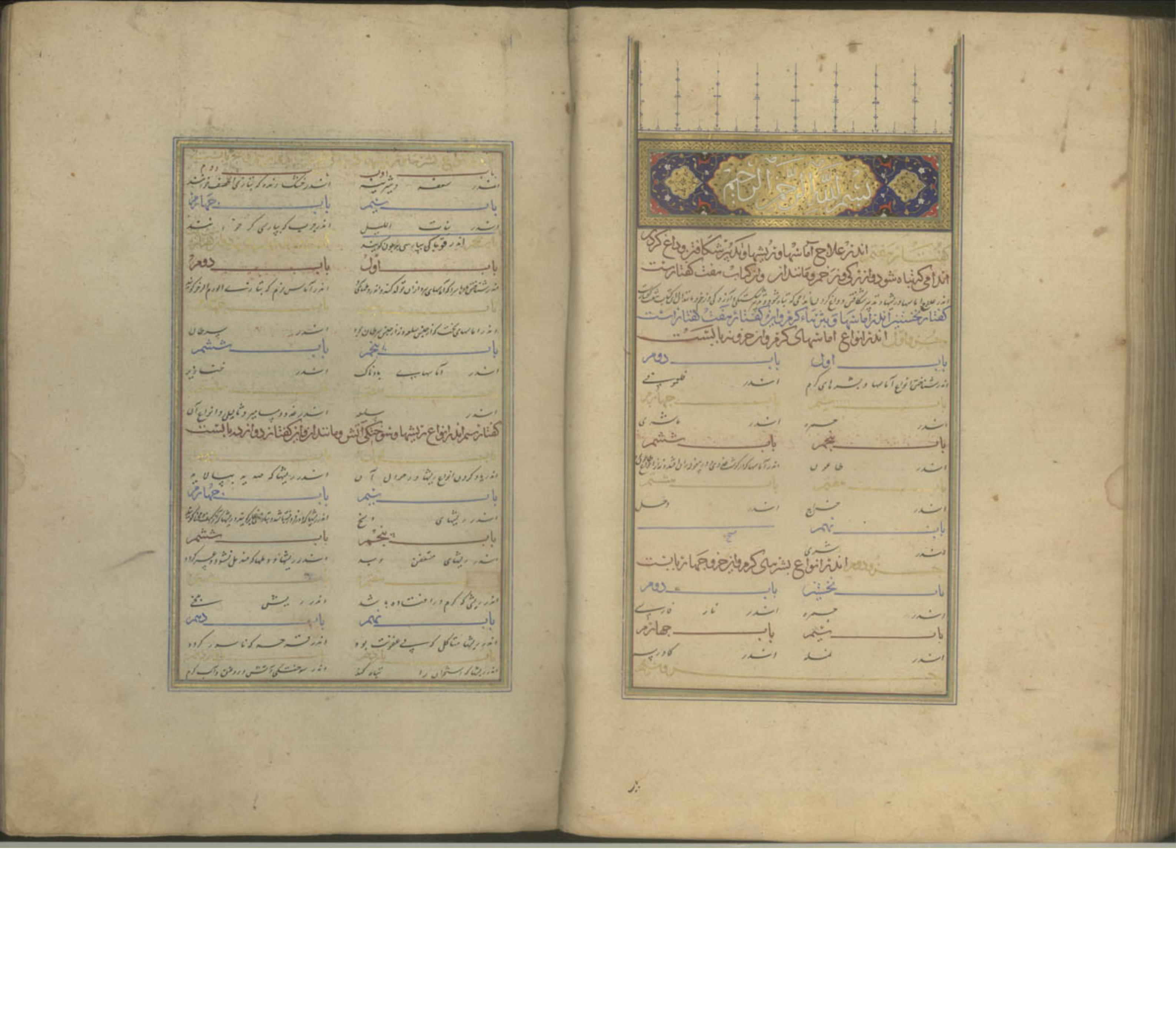
باب هشتم

[illegible]

باب نهم

[illegible]







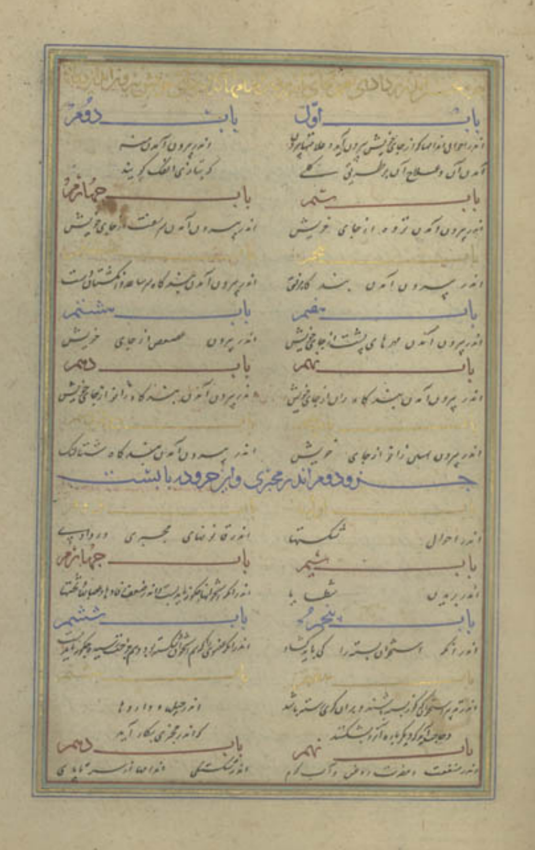
گفتار چهارم
اندر جراحتها و این گفتار نه باب است

باب اول — اندر احوال جراحتها
باب دوم — اندر جراحت که شکافتنی بود راست
باب [illegible] — اندر جراحتهای گرد و ناهموار و بزرگ و پوست گشته
باب [illegible] — اندر جراحتها که از خارش تن در باطن افتد
باب پنجم — اندر سیلان خون بافراط
باب ششم — اندر جراحتها و ریشها که بر عصبها افتد
باب هفتم — اندر جراحتهای کوچک که تیر و نی در او خسته کرده باشد و بیرون آوردن خار و پیکان [illegible]
باب هشتم — اندر ریش بناران که از عرق و نشستن بر اسب افتد و ریش پاشنه و انگشتان که از موزه افتد

اندر داغ کردن و این گفتار دوازده باب است

باب اول — اندر منفعت داغ و بیماریها که علاج آن داغ باشد
باب [illegible] — اندر داغ کردن سر از برای [illegible]
باب سیم — اندر داغ کردن صرع
باب چهارم — اندر داغ کردن پلک چشم تا موی [illegible]
باب [illegible] — اندر داغ کردن ناصور گوشه چشم
باب [illegible] — اندر داغ کردن [illegible]
باب هفتم — اندر داغ کردن جگر
باب هشتم — اندر داغ کردن سپرز
باب نهم — اندر داغ کردن معده
باب دهم — اندر داغ کردن خداوند استسقا
باب [illegible] — اندر داغ کردن سر کتف
باب [illegible] — اندر داغ کردن بندگاه سرین

گفتار ششم اندر مجبری و [illegible] و این گفتار دو جزو است



[illegible]

باب اول — اندر اندامها که از جای خویش بیرون آید و علامتهای بیرون آمدن آن و علاج آن بر طریق کلی
باب دوم — اندر بیرون آمدن [illegible] که بتازی آن را فک گویند
باب سیم — اندر بیرون آمدن ترقوه از جای خویش
باب چهارم — اندر بیرون آمدن [illegible] از جای خویش
باب [illegible] — اندر بیرون آمدن بندگاه [illegible]
باب [illegible] — اندر بیرون آمدن بندگاه ساعد و انگشتان دست
باب [illegible] — اندر بیرون آمدن مهرهای پشت از جای خویش
باب هشتم — اندر بیرون آمدن عصعص از جای خویش
باب نهم — اندر بیرون آمدن بندگاه ران از جای خویش
باب دهم — اندر بیرون آمدن بندگاه زانو از جای خویش
باب [illegible] — اندر بیرون آمدن استخوان زانو از جای خویش
باب [illegible] — اندر بیرون آمدن بندگاه [illegible] و انگشتان

جزو دوم اندر مجبری و این جزو ده باب است

باب [illegible] — اندر احوال شکستها
باب [illegible] — اندر قانونهای مجبری [illegible]
باب سیم — اندر [illegible] شکستها
باب چهارم — اندر آنکه استخوانها چگونه باید بست و اندر منفعت [illegible]
باب پنجم — اندر آنکه استخوان بسته را کی باید گشاد
باب ششم — اندر [illegible]
باب [illegible] — اندر [illegible]
باب [illegible] — اندر جبیره و داروها که اندر مجبری بکار آید
باب نهم — اندر منفعت و مضرت روغن و آب گرم
باب دهم — اندر [illegible]

تمام شد فهرست کتاب هفتم ... و حسن توفیقه

کتاب هفتم

اندر علاج آماسها و بثرها و تدبیر شکافتن و وضع کردن اندامی که تباه شود و تدبیر شکستگی ... [illegible]

گفتار نخستین اندر آماسها و بثرهای گرم و این گفتار ... جزو است

جزو نخستین اندر انواع آماسها ... [illegible]

باب اول اندر شناختن انواع آماسها و بثرهای گرم

[illegible]

باب دوم اندر فلغمونی

[illegible]

[illegible]

[illegible]

باب هشتم اندر حمره

[illegible]

باب چهاردهم اندر ریشها

[illegible]

[illegible]

... داروهای نرم کننده بکار باید داشت چنانکه در علاج ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

باب هشتم

در علاج قروح صعبه و قروح [illegible]

[illegible]

[illegible]

باب نهم در شری

[illegible]

[illegible] … والله اعلم

باب اول در جمره

[illegible]

باب دوم

[illegible]

باب سیم در [illegible]

[illegible]

و پشت هی پنهان بود ... بس بود و بعضی باشد که ... باریک بود و چون ... و رنگ ... سیل زردی دارد و بعضی باشد که
ریش کرده و بعضی ... شود و بسبب آن ماده بود تیز ... زیر پوست با خون ... رگهای باریک ...
روان گشته ... تخت شکیل حرارت باید کرد و مطبوخ ... و اگر خون ... غالب بود ...

[illegible]

باب چهارم اندر کار و رسم ... بسیاری و ...

[illegible]

باب ... [illegible]

[illegible]

باب دوم ... [illegible]

[illegible]

باب سیم ... [illegible]

[illegible]

مرکی یک مثقال ریوند چینی گل سرخ از هر یکی دو مثقال ترنجبین سنگ ... [illegible]

سپید ترکرده روز بروز ... اگر حاجت آید ... [illegible]

باب چهاردهم

اندر جرب که بیماری ... از خون غلیظ و عفن تولد کند ... [illegible]

[illegible]

باب ...

[illegible]

او بپز اگر آب گرم و روغن [illegible] را بکشاید و تری [illegible] غلیظ را تحلیل کند و تری [illegible] انشاء الله [illegible]
[illegible] و از پس کردن داروهای مالیدنی بکار باید داشت اما اگر بریان تر بود داروی خشک کننده باید و اگر [illegible]
اندک بود داروهای [illegible] باید و بریان [illegible] داروهای قوی و تحلیل کننده و [illegible] باید و اگر [illegible] اندک بود [illegible]
گوشت [illegible] نباشد [illegible] غلیظ مالیدن سود دارد [illegible] بر سر او [illegible] کشند و طلا کنند [illegible]
گندم و تخم خربزه [illegible] را آب بجوشانند تا نیک پخته شود و آن آب طلا کنند و تخم ترب [illegible]
[illegible] طلا کنند [illegible] سبوس گندم و تخم خربزه و روغن گندم [illegible] طلا کردن سود دارد [illegible]
سود و طلا کردن سود دارد [illegible] سود دارد [illegible] طلا کنند سود دارد
[illegible] گشته نباشد زایل کند [illegible] سود دارد [illegible]
[illegible] سود دارد [illegible]
[illegible] طلا کنند سود دارد [illegible] زایل شود [illegible]
[illegible] طلا باید کردن [illegible]
کردن و دیگر روز [illegible] تخم خربزه و سبوس گندم [illegible] طلا کردن و شب [illegible]
و دیگر روز [illegible] علاج [illegible]
کردن [illegible] سود دارد [illegible] طلا
کنند سود دارد [illegible] طلا کردن سود دارد صفت داروی دیگر [illegible] روغن گاو [illegible]
[illegible] طلا کنند [illegible] گوشت [illegible] علاج کنند صفت
داروی دیگر بگیرند مازو [illegible] سنگ [illegible] یک سکره و [illegible] یک سکره [illegible]
شود و بسایند و طلا کنند صفت داروی دیگر بگیرند مازو و کتیرا و [illegible] است [illegible] طلا کنند صفت
داروی دیگر بگیرند [illegible] سیاه چهار مثقال [illegible] سرطان سوخته [illegible] مثقال [illegible]
و همچنین [illegible] صفت داروی دیگر [illegible] بگیرند [illegible] سنگ [illegible]
[illegible] سنگ [illegible] طلا کنند و هرگاه که [illegible] علاج کنند و پاک شود [illegible]
و بر او طلا می کنند تا معاودت نکند

[illegible] اندر شناختن ماده و تبهای [illegible] تولد کند و انواع

[illegible] ماده و تبهای سر یا بلغم بود یا سودا یا بادی غلیظ یا ماده مرکب ازین اخلاط [illegible]
یا سودایی یا بادی یا مرکب ازین انواع و ترکیب اخلاط بسیار است نادر بود [illegible] علامتهای اخلاط

و علامتهای که پیش از این بسیار جای گرده آمده است اما آماسهای [illegible] پنج گونه باشد یکی اگر آماسی بود نرم و
[illegible] سپید باشد [illegible] و لون او سپید باشد [illegible] گرم نباشد اما آماسهای
پنج گونه باشد دوم اگر آماسی بود [illegible] و ماده آن [illegible] همچون آب [illegible] باشد سیم
آماسی بود صلب تر [illegible] و ماده آن [illegible] غلیظ [illegible] چهارم اگر آماسی بود صلب و ماده آن [illegible]
غلیظ [illegible] پنجم اگر آماسی بود [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سرطان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

باب دوم اندر آماس [illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]

و [illegible] اماسهای نرم و آبناک [illegible] واللّه اعلم

باب سیم اندر [illegible] که از [illegible] و از ماده سودائی خیزد و [illegible]

[illegible]

طلاها می باید کرد و بتدریج و بخار آن سنگ آسیا و سنگ [illegible] باشد هر چند روز [illegible] علاج می باید کرد و

در [illegible] داروهای نرم کننده بکار داشتن واللّه اعلم

باب چهارم اندر سرطان

[illegible]

بود کرده آمده است و هرچه اندر علاج جذام یاد کرده شود علاج این علت است و حرارت جگر را بغذاهای موافق از تر تیتا
و بغذاهای ساکن باید داشت و به اعتدال باز آوردن تا سوخته شدن خون باز دارد و بباید دانست که داروی تحلیل
کننده اندرین علت مضرت بیش از منفعت بود از بهر آنکه ماده رقیق تر را تحلیل کند و دیگر باقی غلیظ تر شود و علت صعب تر
بود و داروهای صمغی منقول که تحلیل آن با اعتدال باشد و سوزاننده نباشد سود دارد چون [illegible] منقول خاصه
[illegible] روغن گل طلا کنند [illegible] که ماده غلیظ سرطانی را بجملگی تحلیل کند [illegible] و علاج [illegible]
[illegible] سنگ [illegible] بسایند سوده شود و [illegible] سنگهای [illegible]
[illegible] سوده شود و طلا [illegible] سرب [illegible] حل شود چون [illegible] با آب [illegible]
[illegible] چیزی از آن سوده کرده و این داروها طلا کردن [illegible] سرطان زیاده شود [illegible]
کرده و [illegible] طلا [illegible] سرب [illegible] توتیا و اسفیداج [illegible] از [illegible] میان [illegible]
و [illegible] سرطان [illegible] و گل ارمنی و گل مختوم [illegible] اسفیداج [illegible]
[illegible] میان [illegible] طلا کردن سود دارد [illegible] زیادت شود [illegible]
کرده و [illegible] سرطان [illegible] سود دارد خاصه اگر حرارتی و سوزشی [illegible]
باشد و گل ارمنی [illegible] طلا کردن سود دارد و هرگاه که ریش کرده [illegible] آب عنب الثعلب [illegible]
کرده روی نهاده باید داشت و هرگاه که خشک می‌شود بآب عنب الثعلب تر می‌کردن **صفت** داروی [illegible]
[illegible] اسفیداج [illegible] سنگ گل ارمنی و گل مختوم [illegible] ریش [illegible]
[illegible] گل [illegible] طلا می‌کنند [illegible] سرطان [illegible]
[illegible] طلا کردن سود دارد و طلا سرب [illegible] و [illegible]

باب پنجم اندر آماسهاء [illegible]

[illegible] طلا کردن سود دارد [illegible]
آماس [illegible] لطیف خیزد دوم آنکه از بخاری [illegible] غلیظ خیزد [illegible]
[illegible] چیزی [illegible] باشند و اگر دست بر روی زنند آواز طبل [illegible]
[illegible] پوست [illegible] بسیار [illegible] میان [illegible]
[illegible] پوشیده است [illegible] پوشیده است [illegible]
[illegible] غلیظ بود [illegible] بسیار [illegible]
[illegible] ماده آماس [illegible] است [illegible]
[illegible] علاج آنکه از بخاری لطیف خیزد و از جنس [illegible] بود و علاج آن [illegible] یاد کرده آمده است و علاج [illegible] غلیظ

آن است که عضو را [illegible] کنند و [illegible] داروهای تحلیل کننده بکار دارند تا ماده تحلیل پذیرد و [illegible] شد [illegible]
[illegible] تحلیل پذیرد و [illegible] گرم چون روغن زیت [illegible] تخم کرفس [illegible] و [illegible]
زیره و سداب و مانند آن [illegible] باشند طلا کردن سود دارد **صفت** مرهم تحلیل کننده خاصه بادی را که در [illegible]
[illegible] بود [illegible] در آب حل کند [illegible] کند و [illegible]
[illegible] طلا کند با آب [illegible] انگور [illegible] طلا کنند **صفت** مرهم دیگر [illegible]
[illegible] موم [illegible] روغن شبت [illegible] طلا کنند و اگر آماس [illegible] صعب
آماس [illegible] داروهای گرم [illegible] باید داشت و داروهای [illegible] داروهای تحلیل کننده باید
[illegible] روغن زیت [illegible] سود دارد [illegible]
[illegible] روغن گل حل کند [illegible] گرم کرده [illegible] باید داشت و هرگاه که
[illegible] باید داشت و دیگری گرم [illegible] نهادن [illegible] تحلیل
[illegible] آماس روغن گل [illegible] روغن بنفشه یا روغن شبت [illegible] ساکن شود و داروهای تحلیل
کننده [illegible] روغن شبت و [illegible] خاکستر [illegible] یاد کرده آمده است

باب ششم اندر آماسهاء که بتازی آن را خنازیر گویند و این علت را بپارسی خوک گویند

و این آماسی بود کوچک و صلب بر جایگاه [illegible] شده چنانکه از جای بجنبد و فراز [illegible]
و [illegible] آماسی بود کوچک و صلب [illegible] رنگ تن [illegible]
[illegible] خنازیر [illegible] باشد که بسیار بود [illegible]
بسیار [illegible] زیر بغل و [illegible]
و بعضی [illegible]
[illegible] و علاج [illegible] غلیظ [illegible]
[illegible] لطیف کردن [illegible]
[illegible] غلیظ [illegible]
[illegible] این علت [illegible] لطیف [illegible]
کنند [illegible] بسیار [illegible]
باید کرد **صفت** حب [illegible]
[illegible] سنگ [illegible]

و ماده دارو ی [illegible] کنند و اگر یک ماده [illegible] بوده باشد آن کم از دیگر [illegible] بیرون آید و اگر
و ماده تیز [illegible] بود آن رنگ [illegible] بیرون آید [illegible] معلوم کرده که ماده [illegible]
و ریشها بعضی با آماس بود و بعضی بی آماس و بعضی با درد و بعضی بی درد و بعضی بایکدیگر نزدیک تر بود و بعضی دورتر و بعضی هم رنگ تن
باشد و بعضی مخالف رنگ تن بود و بعضی صلب تر باشد و بعضی نرم بود و بعضی نرم تر و بعضی سرخ تر و بعضی عمیق باشد و بعضی نه
[illegible]

[illegible]

[illegible]

باب دوم

[illegible]

[illegible]

باب سیم

[illegible]

باب چهارم

[illegible]

خشک کنند و هر چیزی را بر گرد و بر و فرو می نهادن و ترکیب آن چنان باید کرد که داروی زود بپزد و خشک کنند و هیچ [illegible]

[illegible]

باب پنجم

[illegible]

باب ششم اندر علاج ریشها که مندمل نشود و چرک کرده

[illegible]

باب هفتم

[illegible]

باب هشتم

[illegible]

باب نهم

[illegible]

باب دهم

[illegible]

[illegible]

باب یازدهم اندر ریشها که استخوان را تباه کند [illegible]

[illegible]

[illegible]

باب دوازدهم اندر سوختگی آتش و روغن گرم و آب و غیر آن و علاج آن

[illegible]

گفتار چهاردهم اندر جذام و احوال و اسباب و علامات و علاج آن

[illegible]

دیگر آب چغندر و چلبر و اندک بوره با وی بیامیزند و طلا کنند صفت داروی دیگر که آب درخ حماض کل ... خورند و در پیامیزند
و بر شسته و طلا کنند صفت داروی دیگر گوگرد زرد و ملح شیخ بر کرب بیندو طلا کنند صفت داروی دیگر ملح جبر کرده
اسفیون داروی حل کنند و خویشتن بدان بشویند و عاقرقرحا و بورق و مرزون و صعتر و جبر و قونج و حب النار و فلفل و دار فلفل
هر از جمله داروهای تحلیل کننده است اندر که به طلا کردن به داروهای دیگر و ضماد کردن بر مفاصل سود دارد و تریاق فاروق
و شیشه طلا کردن بحث نافع بود و تر بهاکه اندرین علت باید داد بهترین همه تریاق فاروق است و تریاق اربعه و اقراص افعی و مرو...
زدن و گوشت و ی بود سود دارد و رغبی باشد که ماوای او زمین شوره نباشد و نزدیک آب نباشد و از بهر آنکه او در
شوره ماوای دارد و منفعت او اندک بود بهترین آن بود که در کوه ماوای دارد و سپید بود و سر و دنب او بهم باز آرند پیکان
پیخشد اگر از وی خون بسیار آید و زمانی در وی جنبد و می پیچد نیک باشد و اگر زود بمیرد و از حرکت بایستد و خون بسیار
زود و ضعیف او را منفعت بود و پیچ نیک بود و آگر زود پاک کنند و شوربا پزند از گوشت او شوربا و او سخت نافع بود صفت شوربا
افعی پاک کرده را پیکر ندو با شبت و تره و کنند با و اندکی نمک و در آب بسیار بپزند تا مهرا شود و اگر استخوانها از وی پاک کنند
و داروهای بیگرند و در وی ترید کنند و خورند و شوربا بیاشامند و گوشت نیز نخی بخورند و اگر خواهند که شوربا خوشتر آید کوتر بچه
با وی بپزند و منفعت آن طبیخ زود ظاهر شود و لکن بیش ترینکه منفعت آن پدید آید دیده شد که تحت و روزی چند مثل از پل شود
پس شفا پدید آید و نشان پدید آمدن منفعت این طبیخ بکار داده و او را ...
ساخت و بکار دارند و نیز گفته اند که اگر مار سیاه که آنرا بتازی اسود سالخ گویند بگیرند و بکشند و در خاک پنهان کنند تا کرم
افتد آنرا به کرمان بپروا آرند و خشک کنند و بپزند کسانی را که این علت جسیتر بود در روز بر بار داده و بچه رستنک بشراب عسل
بپرشند سود دارد و در عسل اسود سالخ طلا کردن سود دارد و صفت آن بگیرند اسود سالخ را و بکشند و پاک کنند و در دیگ نهند و شبت
و قیر حل کنند و یک و قراب از وی کشند و شیطرج تره و ترف ساذریون دو قرط را نکنند و بر آتش نرم بپزند تا مهرا شود و پس
بپالایند و موی سر و موی زوی با شسته ... طلا کردن سود دارد و باید که داروی گوشت افعی بود و پیشتر داده باشند
و پیمارانی طبیخ طلا کنند تا پوست بتاه بیفکند و گوشت تباه بیفکند و گوشت و پوست درست شود و روغن زیت
که داروی گوشت افعی بپزد باشند مالیدن بحث سود دارد و کار باشد که خشکی غالب شود طلا که تری فزاید و اندر گرمی تحلیل
بود سود دارد و روغن بنفشه و روغن نیلوفر بپزد باشند و بر مغز و بر دو کان ... روغن کدو و روغن کرنب ... طلا
کردن و ... آشامیدن ... و دیگر ... آنکه آب بسیار ... روغن ... بید ...
و اگر خشکی غالب نباشد و ملح ... و ... کردن ... پاک کردن اصلی بزرگ است در علاج آن
علت صفت ... و در نفلی ... شیطرج ... از ... سنگ ... از ... سنگ
... شب ... روغن تازه ... روغن بیامیزند و داروها در وی بریزند تا یک

بار دو روغن بماند پس پالایند و صافی کنند و اندر شیشه کنند بوقت حاجت اکحال ... بر وی ... و ... بر ... شد
و ... گرفتی ... شود و آواز گرفته گردد و ... و ... است خاصه ... گو ... و در آن حال باید و بشند بدان مقدار که
سنفی ... شود و ... کرده ... قناعت کنند سخت صواب بود و اگر قناعت ... داروی ترید کنند با ... خورند
... گوشت ... و ... باید که ... است از ... خوردن ... و اندر ... طعام ... خورد ... کنند
و ... گرده ... باشند و استخوانها ... افتاده بود و ... خوردن ... باز آید ... که اندر ... چند ... است
بگیرند و در ... استخوانها ... تازه و ... سخت موافق بود ... چنانکه ... گفته آمد علاج ... است که علت ایشان محکم
نباشد و دیگران که علت ایشان محکم شده باشد ... از فصد ... گرد و ... سهل قوی شاید داد از بهر آنکه بفصد و به اسهال
ماده علت ... تن ایشان ... پاک نشود ... باشکی ... باید ... ماده ... بجانب اطراف ...
بیرون ... داروهای تحلیل کننده ... باید مالید ... موافق ... که ... یاد کرده آید بگیرند ... و ...
... صحرای ... و ... بدهند ... شرتی ... دیگر بگیرند ... علاج ...
... شراب ... روغن ... بدهند شربتی دیگر ... عسل ... باشد ... و ...
شربتی دیگر ... سنگ ... عسل ... باشد ... و ...
... سود دارد و ... داروها ... دانند ... و ...
... صفت داروی ... شیطرج ... هندی ... از ...
... سنگ ... سپید ... بکوبند و بیامیزند و ... داروی ...
... چوب ... و ... روغن ... بر ... شربتی ... از ... مثقال ... سنگ
... پاک ... داروها ... سنگ ... خورند ...
از بهر ... صفت معجون دیگر ... و ... جذام ...
و خارش ... سود دارد و ... بکار برد بگیرند ... شیطرج هندی ...
... سنگ ... و ... افتیمون ... هلیله ... و ...
... مثقال ... چهار مثقال ... شکر ... و ...
... بکوبند ... و ... بیامیزند ... یک ...
بخورند ... آب گرم ... صفت معجونی دیگر ... جذام را
و ... سود دارد ... و ... را
... شهوت را و گر و خارش را ... و ... بازدارد بگیرند

وانگاه کرده و رشته و دویست و هشت مثقال سنگ و سلاقه جوانی از کوهی بود و کوفته کشیده سنگ کرده باشد و سنگ کرانی
چوب شود و سیاه گرده و هلیله و بلیله و آمله و دار فلفل و فلفل و زنجبیل و دیگر بود و آن قند و بسیار و عود و بادرنگ و
حل پیش تا نگذارند و زرنیخ کاهی و با قیمی از هر یکی چهار مثقال مقل دویست و شصت دینار سنگ شکر طبرزد و صد و سی چهار دینار
زر خالص سیم خالص و مس پاکیزه و آهن نرم و روی و قلعی از هر یکی هشت دینار سنگ زری همه را کوفته و بیخته و دارو های
دیگر را بکوبند نرم و پر نرم و همه را بروغن گاو چرب کنند و با انگبین برشند و روغن گاو و دویست دینار سنگ انگبین شصت و
هشت دینار سنگ شربتی یک مثقال با شیر تازه یا با آب گرم صفت سوختن پولاد پولاد را بگیرند و صفائح زنند پس بگیرند بلیله
و هلیله و آمله از هر یکی استار و بست چند اگر خواهد و همه را در آب برکنند و بپالایند و آب آن را در دیگ سفالین کنند و بر
آتش نرم نهند و صفائح پولاد را سرخ کنند با آتش و اندرین آب می افکنند تا چند بار گرم کنند و هشت مثقال برکشند و نگاه
دارند و باز بگیرند آن دارو را اندر دیگ سفالین کنند و بر آتش نهند و زرنیخ را سرخ می کنند با آتش و اندرین آب می افکنند تا چند بار
دیگر و پالایند و از آن تا آب خشک شود و هشت دیگر برکشند و نگاه دارند پس را چنین کنند و زرنیخ
هشت مثقال دیگر برکشند و نگاه دارند و سیم پاکیزه بگیرند و سوهان کنند و از آن انگبین بر سنگ آب پر کنند
شود و اگر تمام سوخته نشود اندر کوزه کنند تا تمام بگیرند و هشت مثقال دیگر برکشند و نگاه دارند و زر خالص هشت مثقال
سوهان کنند و یک مثقال ربع سوهان کرده با آب بپالایند و بگذارند روز سوهان کنند و در گلپر آتش در تنگ آب جوشانند
تا آب برود و زر و ربع بماند پس بساوند بکوبند تا چون خاک شود و همه را بهم بیامیزند و بار ها بر آن ببارند صفت صافی
کردن سلاقه آب خشک و برگ گاو و سلاقه افکنده اندر جای پاکیزه و چند روز در آفتاب نهند و بپالایند و اندر آفتاب نهند تا خشک شود
مانند ماییده پس بپالایند پس روزی در آفتاب نهند و بپالایند و آن ثقل غلیظ را بگیرند و دیگر باره آب خشک ...
و در انگند و در آفتاب نهند و باز بپالایند تا بسیار از آن برکشند پس آن ثقل غلیظ اندر آفتاب نهند چست و یک روز
غلیظ شود و چون عسل و سیاه گردد صفت نوع دیگر از جوارش سید حمر را بگیرند سلاقه پالوده یک جزو و مقل چهار جزو و چند وزن
انگبین صافی کرده و چند وزن انگبین شکر سوده و چند وزن انگبین روغن گاو و مقل را بکوبند و همه را بهم برشند و اندر
انا ای برکنند و نگاه دارند شربتی یک مثقال با شیر گاو نیم گرم صفت دارویی دیگر بگیرند هلیله سیاه و هلیله زرد و کابلی
و آمله و بلیله از هر یکی پانزده درم سنگ و انگور و سنگ حشیشه طیب ده درم سنگ بوزیدان نیم نیم کوفته همه را اندر چهار
من آب ... تا دو بهره برود و یک بهره بماند و بپالایند پس بیفشرند و بپالایند و انگبین چندانکه باید بر افکنند و بپالایند
شربتی یک رطل نبیذ و شیره ... و حال ... بروغن گاو چرب کنند و در آفتاب نهند تا قوی کند و اگر ...
... تا سه ... و گاه بر روی و گاهی بر پهلوی راست و گاهی بر پهلوی چپ و گاهی بر شکم و گاهی بر پشت بازی ... انگبین
... و مقداری مثقال صفت ... روزی آن ... بر آن ... در ... انگبین ...

می برم کز آن معلوم است که بتصحیف افتاده است و در قانون نیز اصل است و بعضی اصل خوانده است و از یکان نیز
اند که بسیار گفته است مشکل را ترجمه کرده و نقل کرده است و بسیار جای فصلهای را که شرح از نیز حاجت بود است و نوشته
است که بتر جوی این شرح معلوم شود آن فصل را ترجمه کرده و نوکه اشکال است و هر که ترا ... اصل قانون مقابله کند برین احوال واقف
صفت طلای ... گاو ... سود ... بگیرند ... سنگ ... و یک ... و
شیطرج ... و ... نرم ... سود ... بپالایند و ثقل او را ...
نگاه دارند و خداوند علت ... صفت طلای دیگر بگیرند هلیله ... و ...
... صفت طلای دیگر بگیرند ... سیاه و آمله ... استار ... اتفاق ...
می کنند ... بپزند ... خداوند ... بگیرند ... روغن
... اندر ... گوشت ... اندر ... ایشان ... تر ... باشد
و دیگر ... گاه ... شراب ... گاه ... خوانند ... جای است
... شیر و انگبین ... انگور ... گرده ... مصفی ... بود ... بود
... باشد ... علت ساکن باشد اگر شراب ... مقداری ... سود دارد و شراب ... حال

[illegible]

[illegible] اندر احوال جراحتها باید دانست که جراحتها ده نوعست یکی
آنکه ... بود و راست دوم آنکه گرد بود سیم آنکه پهلو دراز و پهنا دارد چهارم آنکه ... گوشت از وی رفته باشد
پنجم آنکه عرض دارد و دو ... اندر ... باشد ... ششم آنکه ... هفتم آنکه گوشت ... باشد
... هشتم آنکه آماس کند نهم آنکه ... دهم آنکه با ... سپید بود و بعضی اند که مهلکات
... جراحت ... اگر جراحتی ... خلاص ... و ... باریک و جراحت جگر
... آن ... و ... و جراحت
... زانو ... نزدیک ... خلاص ... هر گاه که جراحت عصب و ... تشنج
و ... جراحت ... زانو ... نزدیک ... خلاص ... و هر گاه که
آن جراحت عصب ... تشنج و ... پدید آید و از ... پر وی آید ... عضو ...
... و ... هر گاه که در شکم جراحت ... نزدیک ...
... پدید آید ... جراحت ... است که ... شود ... شود و ...
... است که ... جراحت ... شود ... شد ... است

و اندر زیر وی بسیار است و شریان صنع و شریان ساق پای ... اگر متهم شود و ریزه از وی قوی است که استخوان اندر شتی
بیرون است و گوشت اندر زخمی مطول است و رگها و شریانها میان این دانسته می‌آید که حال از میان این آن بود
و خلاف نیست که استخوان کودکان متهم شود و گوشت نوی شبیه متهم شود پس قیاس آنست که رگها و شریانها که در استخوان
نرم‌تر است متهم شود خاصه اگر رگها نرم بود و جراحت کوچک بود و اگر جراحت از پوست چیزی کم کند خلاف نیست که بدل
آن باز نروید لکن بجای آن چیزی روید همچون پوست ... که رگهای بار یک بسیار باشند که شاخهای وی بیالند و رو
و بجای باز آید و اندر جراحتها بعضی را خون بسیار رود و بعضی را خون هیچ نرود و بعضی را خون باندازه رود و بسیار باشد
که رفتن خون که باندازه معتدل بود سود دارد و از بهر آنکه هرگاه مقداری خون برود ایمن گردی از تب و ورم و بر این سبب
بهترین علاجی آنست که تدبیر باز داشتن آماس کند چنانکه اندر علاج ماها یاد کرده آمده است و بجای خود یاد کرده آید اندر این
یاد کرده آید و رفتن خون اندک ما یاری باید داد تا در جراحت یار نماند و آماس نکند و رفتن خون بسیار باز باید داشت
و تدبیر باز داشتن خون اندر بابی جداگانه یاد کرده شود ان شاء الله

اندر علاج جراحت که تنگ بود و راست اگر جراحت تنگ بود و راست و دهان وی گوشت بازیک هیچ نه باشد
اگر روز و خشک بند باید کرد و از آن جمله باشد که لبهای جراحت را بهم فراز آرد و بر وی دارو نهند و بر بندند محکم و نگاه دارند
تا دو لب جراحت چیزی در نشود چون موی و روغن و غبار و اگر از این جنس چیزی در افتد و در وی درست شود و دارو بر وی نهند
و از طعامها و شرابها که خون اندر تن زیاده کند پرهیز کنند تا جراحت آماس نکند و درست شود و در بستن علاج دیگر حاجت
نیفتد و تدبیر های کار این جراحت باز داشتن آماس باید کرد و گروهی بر گل و گلاب تر کنند و بر گرد گرد جراحت نهند و اندر این
سبب هیچ دارو سود نکند تا از آغاز رشح بخار آن که شراب تا بعضی پخته باشند ... اگر از دیگر بنده نیز ضماد کنند آماس را
باز دارد و ... که از جراحت باشد هم سود دارد و ... تدبیر تا آن وقت که
آماس بگیرد اگر فصد باید کرد و نخست فصد کنند و خون که آب مخالف کشند تا کم کنند و اگر مسهل باید داد مسهل دهند و الله اعلم

باب سیم اندر علاج جراحتها که گرد بود و یا تنگ بود و ناهموار بود و از وی بسیار دارو بیافت و بزرگ بود و پر گوشت

اگر گوشت خیلی رفته بود و غور کرده اگر جراحت غور دارد و فراخ و راست بود و در گوشت بود و جراحت تازه بود
خشک بند باید کرد و چنانکه اگر بند بر غور جراحت بود تا ماده در وی گرد نیاید و مرهمها که بستن جراحت باید کرده آمد
تا حل باید کرد و اندر بستن جراحتها نیز کاری آوردن و مرهم جراحتهای تازه را که خشک بند کنند و روز بیاری از ورم
باید داشت تا هوای کثیف بند بسته شده باشد و اگر کشاده بود و باز بر بندند و یک روز یا دو روز بر جای بگذارند
تا محکم شود و صواب بود و اگر جراحت ناهموار بود و بند بر غور او تنگ باشد که جراحت بدان آید که از وی گوشت
رفته باشد علاج کنند و اگر در جراحت چیزی کم باشد علاج آن جراحت ... باشد که جراحت ظاهر بود و ... مقدار که

جراحت و روی افتاده بود و ... و از تن جدا کردن و اگر جراحت با غور بود و سر او تنگ بود و نباید که جراحت
که سر او بسته شود تا چرم در غور او گرد نیاید و از این خیال باشد که پاره چیزی کم از وی فتیله کاغذ و از ... تر کنند و بر
جراحت نهند و داروهای ریزه کنند و مرهمها و علاج بدان می‌کنند بر نیشه باید کرد و چه و فرو نهادن و مرهم ... تر
از آن باید نهاد که اول نهاده باشند و چیزی بر وی که در آن کرده بر آن نهادن تا آنگاه که از غور جراحت گوشت
بر آوردن و تا چرم و خوی نماند که بنای آن افزاید و جراحتی را که ریش خواهد کرد و نخواهد شد گفته شد اندر باب سکامحی
ریشها یاد کرده آمده است اندر این باب نیز همچنان بجای می‌باید آورد و جراحت تنگ را که از بهر آن تا در غور جراحت
چیزی نماند اگر سر جراحت بسته شود و ... او و چیزی باید داد آماس کند و ریش گردد و اگر جراحت فراخ بود و از وی بسیار داده باشد
گوشت باید پوست بر باشد و لبهای جراحت هم فراز شتاب آورد و او را باید و سر جای بنهاد و نخست بلی بستن دوا را
کردن و داروهای تر از وی دور باید داشت و داروهای ... خشک کننده و در وی مانده بکار باید داشت و اگر
جراحت چنان بود که گوشت گرفته باشد و خون اندر اجزای گوشت مرده باشد و داروهای نرم او را تحلیل باید کرد
و ریش باید داشت که داروی خشک کننده باید که قوت خشکی او معتدل بود و از بهر آنکه اگر سخت خشک کننده بود و غذا اگر
بدان موضع رسد از شایستگی آن ببرد که از وی گوشت روید و اگر سخت نرم کننده باشد آنچه ... در آن تن و سیلان کند
و مادهٔ گوشت را عفونت کند پس باید که داروی ... اندر قوت خشک کردن و هم اندر قوت نرم کردن معتدل باشد
تا رطوبت فزونی را عفونت می‌کند و باقی خون را گوشت بیکرد و اندر قوت بر وی گرمی ... و فراخ مجروح ...
مزاج عضو ... باید و داروها که جراحت را حکم کند خشک کننده‌تر باید و در وی قوت ... هیچ نباید از بهر آنکه
اندر این جای ... که خون ... همچون بر ریش و ... ساخته و در وی قوت ... بود که روی ...
خشکی زیاده بود و ... هیچ نبود و اگر جراحت بر گوشت بود و داروها از این جنس ... باید که ... صنوبر
اندر ... یا اندر شراب انگوری پخته ... و انار ... و ... و اسان خشک کرده ...
سفوف ... و ... و ... که ... جراحتهای کوچک را گوشت بر آرند و درست کنند
و ... داروها ... و اگر جراحت بر رگ ... و بر رگ ... و ... باید نهاد و اگر
جراحت بزرگ بود و ... که از ... گرده باشند سود دارد و اگر جراحت ... سود دارد
نهادن سود دارد و ... سوخته ... سودمند ... نهادن سود دارد و اگر جراحت تازه بود این دارو ... کفایت
بود و اگر کهن باشد ... که ... و آرد جو ... سود دارد
... باشراب سود دارد و اگر جراحت ... خشک سوده ... سود دارد و ...
اندر تربت ... سود ... ماکول ... و ... پاره ... سود دارد

[illegible]

باب چهارم اندر جراحتها که از وی ... آید [illegible]

جراحت که از شکم اندر باطن افتد جراحتی بود که در شکم آید و عضو شکم را که بتازی مراق البطن گویند [illegible] روده بیرون افتد هرگاه که چنین جراحتی افتد نخست روده را بجای خویش باز باید برد و جراحت را بدوخت و اگر جراحت کوچک بود روده باد گیرد و بجای باز نشود و باد گرفتن روده از سرمای هوا باشد [illegible]

[illegible]

باب پنجم اندر سیلان خون [illegible] و اسباب و علاج آن

و اسباب سیلان خون چهار نوعست یکی گشاده شدن دهنهای رگها بسبب حرارت یا [illegible] دوم [illegible] سیم [illegible] چهارم [illegible]

[illegible]

باب ششم

[illegible]

[illegible]

باب هفتم

[illegible]

[illegible]

باب هشتم اندر علاج کسی که در او چوبی در باشند و امثال آن

[illegible]

[illegible]

باب نهم

اندر رنج بردن آنها که از ذوق و نشستن در آب پدید آید رنج پشه و مگستان که از موزه و ... پدید آید بسیار باشد [illegible]

علاج [illegible]

[illegible]

[illegible]

باب دوم

[illegible]

باب سیم اندر داغ کردن صدغ

[illegible]

باب چهارم اندر داغ کردن پلک چشم

[illegible]

باب پنجم اندر داغ کردن ناصور گوشه چشم

[illegible]

باب ششم اندر داغ کردن [illegible]

[illegible]

باب هفتم اندر داغ کردن جگر

[illegible]

باب هشتم اندر داغ کردن سپرز

[illegible]

باب نهم اندر داغ کردن معده

[illegible]

باب دهم اندر داغ کردن خداوند استسقا

[illegible]

باب یازدهم اندر داغ کردن سر کتف

[illegible]

[illegible]

باب دوازدهم اندر داغ کردن بندگاه [illegible]

[illegible]

گفتار هفتم

جزو [illegible] [illegible]

[illegible]

باب نخستین

اندر [illegible]

[illegible]

[illegible] بستی سخت محکم نباید [illegible]

[illegible]

[illegible] **باب دوم** اندر بیرون آمدن [illegible]

[illegible] بیرون آمدن آن از جای خویش [illegible]

[illegible] بیرون آمدن [illegible] علامت بیرون آمدن [illegible]

[illegible]

[illegible] علاج [illegible]

[illegible]

[illegible] **باب سیم** اندر بیرون آمدن ترقوه از جای خویش

ترقوه [illegible]

[illegible] از جای [illegible] علامتها [illegible]

[illegible] از جای بیرون آمده باشد [illegible] علامت [illegible] علاج

[illegible]

[illegible] **باب چهارم** اندر بیرون آمدن سر سفت از جای خویش

سفت را [illegible] از جای بیرون آید و بیرون آمدن

[illegible]

[illegible]

[illegible]

شکم خویش می‌کشد و او در زیر آن آویخته باشد همه بدین سر پا [illegible] بجای شود و طریق دیگر آنست که بوجه [illegible] چوبی بود دراز و

محکم و سر چوب بچوگان کرده بود و چون بجای باز شده باشد [illegible] معتدل از پشم یا از چیزی در بغل او نهند و بازوی او را

به پهلو باز نهند و ساعد او را بیازو نهند و بر بندند و عصابه را [illegible] بغل اندر آورند و [illegible] و صلیب وار بر بندند

و سخت [illegible] بسته دارند **باب پنجم** اندر بیرون آمدن بندگاه مرفق

مرفق را [illegible] درستی گویند [illegible] از جای بیرون نشود و چون بیرون شده [illegible] بجای باز

شود [illegible] بیرون شدن این بندگاه از جای خویش [illegible] **علاج** هرگاه که مرفق

از جای بیرون شود [illegible] بجای باز باید برد و طریق بجای باز بردن [illegible] آنست که او را [illegible] تا کف دست [illegible]

و یکی را بفرماید تا ساعد او را بگیرد و بقوت تمام [illegible] می‌کشد و دیگری را بفرماید تا بازوی او را بگیرد [illegible]

بخلاف کشیدن آن می‌کشد تا [illegible] کشیده شود [illegible] بندگاه [illegible] تمام کشیده شد استخوان ساعد را

بجای باز برد [illegible] اگر [illegible] افتاده باشد [illegible] ساعد را [illegible]

[illegible] دو [illegible] بندگاه بجای باز شود و اگر [illegible] از جای بیرون آمده [illegible]

[illegible] **باب ششم** اندر بیرون آمدن بندگاه سر ساعد و انگشتان دست

[illegible] بجای بیرون [illegible] بندگاه [illegible] انگشتان [illegible] بندگاه انگشتان [illegible]

[illegible] استخوان بجای باز آید پس [illegible] **باب هفتم** اندر بیرون آمدن مهره‌های پشت از جای خویش

مهره‌های پشت که از جای بیرون شود [illegible] هلاک کند [illegible] نخاع [illegible] هلاک شود و [illegible]

[illegible] نخاع [illegible] هلاک کند و اگر مهره گردن از جای بیرون شود [illegible]

[illegible] هلاک کند [illegible] و اگر مهره پشت [illegible]

از جای بیرون شود [illegible] علاج [illegible] از بهر آنکه [illegible]

[illegible] بجای باز [illegible]

مهره [illegible] و [illegible] آن مهره را [illegible]

[illegible] مهره را [illegible] بیرون [illegible] استخوان [illegible]

[illegible] مهره [illegible] علاج [illegible]

[illegible] مهره بیرون آورده [illegible] از بهر آنکه [illegible] مهره [illegible]

و اگر تمام بیرون شده باشد [illegible] و [illegible] خالی نباشد [illegible]

[illegible] و اگر [illegible] بیرون آید [illegible] خالی نباشد و [illegible]

[illegible] مهره باشد ضعیف شود [illegible] ضعیف شوند [illegible] نزدیک بود و از بیرون آمدن یک مهره پشت

[illegible] **علاج** هرگاه [illegible] که مهره پشت بیرون آمده

طریق بجای باز بردن آنست که [illegible] و او را [illegible]

[illegible] و طریق دیگر آنست که او را بر شکم خوابانند و [illegible] بر آن مهره نهند [illegible] و طریق دیگر آنست

[illegible] مهره را بجای باز برد [illegible] بجای باز نشود [illegible]

[illegible] بیرون آمده [illegible] بیرون [illegible]

[illegible] بیرون آمده [illegible] دست [illegible] و کنارهای [illegible]

[illegible] و دست [illegible] پای [illegible]

[illegible] بر این [illegible] نزدیک [illegible] ایستاده باشد و مرد [illegible]

[illegible] که بجای باز شود و اگر [illegible]

حاجت آید [illegible] مهره [illegible] و اگر [illegible]

[illegible] نزدیک [illegible] شود [illegible]

[illegible] این مهره [illegible] بیرون آمده است [illegible] این مهره [illegible]

[illegible] مهره را بجای باز [illegible]

[illegible] بجای باز برده [illegible] پاک کرده [illegible] نهند و بر بندند

و اگر [illegible] باشد [illegible] نرم کننده [illegible]

[illegible] و طریق بجای باز بردن مهره [illegible] مهره را [illegible] بجای باز

شود و ضمادی قوی کننده [illegible] و بر بندند [illegible] ضماد نهند و بر بندند [illegible]

[illegible] **باب هشتم** اندر بیرون آمدن عصعص از جای خویش

[illegible] عصعص از جای بیرون شود [illegible] انگشت [illegible]

[illegible] **علاج** [illegible] انگشت [illegible]

[illegible] و مهره عصعص [illegible] تا بجای باز شود پس ضمادی قوی کننده [illegible] و بر بندند [illegible]

ناگزیر باید خوابانیدن و حاجت و پای آن هیچ نرم دارد و **باب نهم** اندر بیرون آمدن بندگاه ران از جای خویش

بیرون آمدن مهره استخوان های ران از مفصل سرین بسیار افتد و گاه باشد که بیرون آمدن سوی اندرون افتد و گاه باشد

که از سوی پیش افتد و گاه باشد که از سوی پس افتد و گاه باشد که از راست و سوی چپ و چون بندگاه برود نشان علامات

علامت استخوان را که از جای خویش بیرون آید اگر سوی اندرون افتد این پای که بیرون آمده باشد درازتر از دیگر پای بود

و زانو دو تو نتواند کردن و بندگاه این ران و تر نتواند کرد و پیوند ران ماسیده ماند از بهر آنکه سر استخوان اندر پیوند ران آمده

باشد و اگر سوی بیرون افتاده باشد این پای کوتاه تر بود و پیوند ران اندر [illegible] افتاده بود و اگر خواهد که ساق پای دراز کند

نتواند و اگر خواهد که زانو دو تو کند [illegible] صعب تواند و اگر خواهد که بر رود نتواند و [illegible] ران باز گیرد و پیوند ران [illegible] رسیده

بود و [illegible] استخوان [illegible] آمده باشد و اگر خواهد که بر رود [illegible] بر زمین نتواند

نهاد و اگر سوی پس افتاده بود پای کوتاه شود و [illegible] دراز کردن و بازگشتن باز گرفتن نتواند و اندر [illegible] راستی [illegible]

مقعد و این مرض [illegible] سبب [illegible] علاج هرگاه که استخوان از جای خویش بیرون آید زود به جای باز باید برد

و اگر [illegible] افتد [illegible] جای [illegible] شود [illegible] جای باز بردن [illegible] که سوی [illegible] آمده باشد

[illegible] استخوان را بر جای خویش آید [illegible] جای باز برند و هر که [illegible] جای خویش

آمده [illegible] جای باز شود و نگاه دارند و [illegible] بندند [illegible] نرم [illegible] کاسه [illegible]

و ران [illegible] ساق و ران [illegible] پشت [illegible]

و زیر [illegible] بندند [illegible] ران از جای بیرون نشود و اگر سوی [illegible]

افتاده باشد [illegible] ایستاده باشد و مردی قوی [illegible] ران [illegible] دارد

و دست [illegible] جانب [illegible]

اندر [illegible] بیرون [illegible] جای [illegible] آید پس [illegible]

[illegible] جای خویش [illegible] جای باز برد [illegible] ران [illegible]

و چه صواب بود و اگر سوی بیرون افتاده باشد [illegible] جای باز [illegible] کشیدن ران [illegible] خلاف

[illegible] بیرون آمدن بر خلاف است و اگر سوی پیش یا پس افتاده باشد [illegible] جای باز بردن [illegible]

[illegible] خویش [illegible]

[illegible] جای [illegible] باز افتد پس [illegible]

باب دهم اندر بیرون آمدن بندگاه زانو از جای خویش

بندگاه زانو از جای خویش زود بیرون آید و آسان به جای باز شود و چون بیرون آید به جانبی افتد که سوی پیش از بهر آنکه [illegible]

نگاه دارد و دو دیگری استخوان ساق او دیگر دو بگشد و آن دو مرد او را نگاه میدارند و بیمار را [illegible] کشند و استاد را دو دست

بر بندگاه دارد و چون استخوان باز جای برابر خویش خود به جای باز شود و در حال ببندند و مدتی بر نهند والله اعلم

باب یازدهم اندر بیرون آمدن نشنین زانو از جای خویش

بسیار باشد که نشنین زانو بگردد و از جای بیرون شود معالجت علاج آن است که پای بیمار راست فرو کشند و نشنین زانو را

به جای باز برند [illegible] باشد [illegible] نگاه دارند و [illegible] بازدارد

[illegible] ببندند و بر بالای بند [illegible] بندند تا پای [illegible] باز کنند [illegible]

باب دوازدهم اندر بیرون آمدن بندگاه شتالنگ بندگاه شتالنگ را که از جای [illegible]

آید علاج [illegible] بیرون باید کرد [illegible] بندگاه [illegible] بیرون آمده باشد [illegible] جای باز شود معالجات

علاج وی آن است که [illegible] بر زمین [illegible] چهار [illegible] جانبی [illegible] میان [illegible]

[illegible] چوب [illegible] بشکنند [illegible] شکسته [illegible]

پای دیگر [illegible] نگاه دارد [illegible] کشیده نشود [illegible]

ساق او نگاه میدارد و [illegible] بازشود و چون [illegible] باز شد

[illegible] بالای شتالنگ [illegible]

[illegible] شود [illegible] بندگاه ضعیف شود

و بازبیرون آید [illegible] بندهای انگشتان پای که از جای بیرون آید [illegible] جای باز شود و [illegible]

انگشتان [illegible] جای باز برند و راست کنند [illegible] علاج

[illegible] علاج کنند

[illegible] اندر احوال شکستگی

استخوان [illegible] شکسته شود و بعضی [illegible] شکسته شود و بعضی [illegible] شکسته [illegible]

[illegible] شکسته شود [illegible]

[illegible] شکسته شود [illegible] شکسته شود [illegible]

[illegible] استخوان [illegible] شود [illegible]

[illegible] استخوان تمام شکسته شود [illegible]

شکستگی [illegible] استخوان [illegible]

[illegible] شکسته شود [illegible] استخوان [illegible] شکسته شود [illegible]

پرون باز کردد و میل از آن سو کند به و بزرگ حیل تجربی زاهد و [illegible] کنند اثر بود اگر علاقات [illegible] پشتر بود و در شکستگی

گرد شده کار [illegible] مخالیکه کرد استخوان یکبار [illegible] بشکند هر گاه که درست شود و آن بند کار صعب بود و از بهر اگر

و شنید [illegible] استخوان [illegible] و حرکت آن عضو [illegible] کرده و مدتی [illegible] شود و شکستگی که در بند گاه استخوانهای

[illegible] صعب [illegible] کرده و [illegible] در بندگاهی [illegible] استخوان [illegible] نزدیک بود و [illegible]

بندگاه [illegible] هر گاه که درست تر کرده صعب تر کرده و [illegible] شکستگی آن [illegible] استخوان شکسته شود [illegible]

در بسته کرده و بسیار [illegible] استخوان شکسته شود [illegible] بسیار [illegible]

[illegible]

دیگر را پراکنده شده و آن را بتازی شظایا گویند تا آن شظایا را راست و بهنجام بکنند و بسته کرده و محکم شود و تا عضو را
بقوت تمام کرا بکشند و راست بکشند شظایا را از یکدیگر نشود و هر یکی بجای خویش بهنجام باز نشیند و هرگاه که عضو را
چند کم باید و چند افکند باید کشیده باشند موضع شظایا را بدست بباید نهاد و راست باید کرد و عضو را کشیده
باشکستگی را باید کرد و پس ببستن چنانکه عضو را بر آن هنجام نگاه دارد و تحکیم کند که شظایا دیگر باره از هنجام بنگردد لکن
بر آن الحاح نشاید بست که درد و عظم فزاید و اگر پاره استخوانی از اصل جدا گرده باشند و عضو را می خلد و درد زیاده
می شود آن موضع را باید شکافت و آنچه بیرون توان گرفت بیرون گرفتن و آنچه باید بریدن بریدن و اگر درد تسکین
از آنکه می باید کرد و عصب و رگها را نگاه باید داشت اگر آنچه توانند خرد باید کرد و سهل تر باید که داشت و اگر استخوان سخت شده
باشد چنین ریزنده شده باشد که ریزها بیرون باید کرد و اگر ریزها بسیار باشد و مجرای آن دیده کو برحوالی آن بسته شود
و آن زود ملتحم نگردد

باب سیم اندر بریدن شظایا

و چون شظیه چنان باشد که نوعی زخم سوراخ کننده باندازه شظیه را از موضع بشد و شظیه را بدان سوراخ بیرون آگند پس
پوستی بر آن شکل بر زبر نهند و شظیه را بر پهنی است بیرون آگنده و بسته کنند و فرو نشاند و تو بر توی چنانکه
فشار بر اصل شظیه نشسته داو را از اصل بر دادند و فشار آن کار دست روی بود و باریک و تیز لطیف تر از فشار شد
گران و بعضی مجرّان استخوان را که بخواهند برید بر راه سوراخ کنند چنانکه سوراخها پهلوی یکدیگر افتد و این از خطای خالی نباشد
از بهر آنکه ممکن بود که بر راه بجهد و بجای دیگر نالی است و عضوی شریف رسد و صواب آن بود که مجفه نرم در زیر استخوان
نهند تا سر برها از اندازه بیرون نشود و این نیز هم از خطر خالی نباشد

باب چهارم

اندر آنکه استخوان شکسته را چگونه باید بست و اندر صفت رفادها و عصبها و تخت
جایگاه شکستگی را سخت تر از آن باید بست که حوالی آن جنانک باید که رفتی بند بر جایگاه راست افتد و تا شکسته را نیک فرو
گیرد و اندر تخته بند اول بنا باید کرد و بند حوالی آن نرم تر باشد تا غذا را باز ندارد و رفادها و عصابها نرم و پاکیزه باید
و پهنای عصابه گرد رجنده و خرد و هر عضوی باید عصابه سینه و پهلو و شکم پهن تر باشد و عصابه ساعد و ساق کمتر از آن بخت
تا بجای انگشت پهنا باید و عصابه انگشتان تنگ پهنا تر باید و نرمی از رفادها در کار است یکی اگر تا جایگاه بند هموار شود
و بند بر راست آید و عضو را نیک نگاه دارد تا کوز نشود دوم آنکه تا تخته بر جایگاه شکستگی ننشیند رفاده نهاده شود تا
علاقات آن پوست بتو سطه رفاده باشد و اگر ترشند کار این کرد و بتواطی کرید بپرداختن از زیت انفاق و موم صافی
حل باید کرد و باشد که رفادها بهوا کرد باید کرد و باشد که برکرم خروج تر باید کرد و رفاده آگیس باید ساخت
تا آماس پذیرد و درد و فرق باز نشوند و شراب قابض آماس را تحلیل کند و عضو را قوت دهد و زیت انفاقی که دردی
معطکی و موم بود و تحلیل کننده است و قوت دهنده و بیشتر شکستگیها که هموار افتاده از قرحه خالی نباشد و آنکه

و هرجا باشد قرحه ای بر آمدن نشاید بود و رفاده و شراب قابض تر باید کرد و بر نهادن دارد و هرگاه که در علاج شکستگی بکار آید اندر باب جایگاه
یاد کرده آید و شکستگی بزرگ را در عصابه باید بست و تخت رفاده در باید نهاد و پس تخته بر نهادن و تخته از چوبی نرم باید و چوب
انار و چوب درخت و آنچه بدین ماند هموار باید لکن این جایگاه که شکستگی نهند اگر از دیگر غلیظ تر بود شاید و تخته از چهار جانب باید
باید نهاد و تا شکستگی را نگاه دارد و صواب بود و عصابه بر عضو باید کرد و رفادها فرو گیرد و دوم تخته را نگاه دارد و فرو از جایگاه
شکستگی باز دارد و سیم هم از بهر این دو معنی و از بهر تا مستار فرو نهاد و بند عصابه بر نشستن فرو سو بالا بر باید پیچید و بند
عصابه بود و هم از بالا فرو سوی باید پیچید تا همه بندها را و رفادها را نگاه دارد و تخته بس پنج روز بر باید نهاد و اگر جایگاه ترسید
که عضو کوز شود و گوشت بزرگ تولد کند و هر چند که عضو شکسته بزرگتر بود تخته دیرتر باید بست لکن رفادها بیشتر باید و گوشت بود
و داشت تا عضو چنانکه اوّل بود بنباشد و اگر ترسند که گوشت سخت زود تخته بر باید بست اگر هر روز نخستین بود والله اعلم

باب پنجم اندر آنکه استخوانهای بسته را کی باید گشاد

اما گشادن بندها را بتوالی شکر باید روزی می باید گشاد و در روز نهم تا بیمار منجر نشود و خارش ایچ نبود و هر بار که گشادند
هم را تیغ و گرم آب و رو باید شد باز باید بست و شکل چه و نهادن رفادها و تخته آن باید کرد اینچه تا آنچه بسته بیکرد و نگاه نشود
و از شکل خویش نگردد و و پیچیده نشود و دار و دیگر و چون هفت روز بگذرد هر چهار روز باید گشاد و هم پنج روز می باید گشاد اگر
پیش از این وقت آماس و خارش پیدا شود بند نیز اندکی سست تر می باید کرد تا غذا بدان موضع راه یابد و اندر بر داشتن
گوشت آب بناید کرد و اگر چه گمان افتد که بسته شده و بر آنکه ممکن بود که بر راه سخت شد و باشد عضو کوژ گردد و بسیار باشد
که دوا و روز یا پنج روز بسته دارند و تخته بند و هیچ مضرت نباشد لکن صواب آن بود که جهت احتیاط هر چند روز گشاید
و نگاه کنند تا اگر لون پوست و حال گوشت متغیر شده باشد تدارک آن مشغول شوند

باب ششم

اندر آنکه عضوی را که هم استخوان شکسته بود و هم جراحت رسیده چگونه باید بست هرگاه که استخوان عضوی شکسته شود
و بر شکستگی جراحتی رسد رفاده و تخته از جایگاه جراحت دور باید داشت و این چنان شاید کرد که جایگاه جراحت را برهنه
بگذارند و بر حوالی آن رفادها و تخته بر نهند و بر بند فرو در شکستگی که حوالی تر بود و بر جراحت را مرهم نهند و رفاده را شراب
تا بوی سیاه و رنگ و بعضی مجرّان رفاده بر حوالی جراحت دور نهند و تخته را بسیند چنانکه مرهم بود فرو شود و ریم و پلیدی که روی
بیرون آید و عصابه بر روی تخته بر پیچند تا کسی بر رای مرهم و گرم جراحت رسد و باشد که بدین حاجت آید که رفاده را
بر کرد و گلاب تر کنند و بر روی گسترد و بر حوالی جراحت نهند تا آماس پذیر و دار و قیروطی از حوالی جراحت دور دارند خاصه
اندر تابستان تا هم عفونت نباشد

باب هفتم اندر تدبیر استخوان که بسته و بر آن کژی

بسته شده باشد و حاجت آید بدان که دیگر باره بشکنند هرگاه که استخوانی کژ بسته شود و حاجت آید بدانکه
آن دیگر باره بشکنند و راست بربندند تخت الحال شکنند باید دانست که آن تخت صلب است که از آن تخت صلب بود

[illegible]

باب هشتم اندر علاجها و داروها که اندر مجری بکار آید

[illegible]

باب نهم اندر منفعت و مضرت روغن

[illegible]

باب دهم

[illegible]

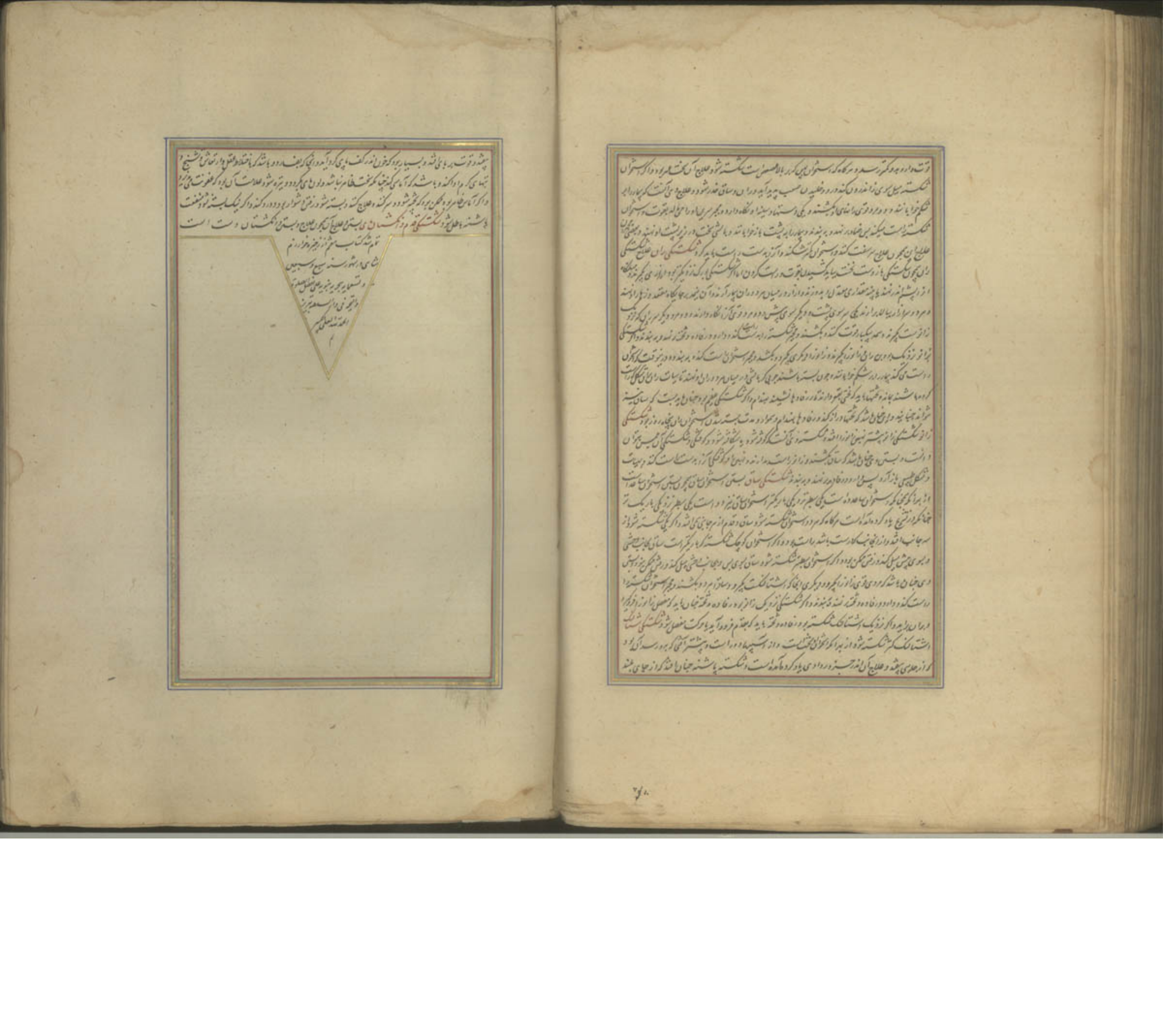
از سر و آن را انفصال گویند و اگر جراحت بدان رسد که سر استخوان شکسته است آن را السحاق گویند و الملطاة نیز گویند و اگر
استخوان بشکند آن را الهاشمه گویند و اگر چنان شکند که پاره شکسته بیرون باید کرد آن را المنقله گویند و اگر میان جراحت شکستگی
و میان دماغ اندک پوست مانده باشد و دماغ پوشیده است آن را الماموم گویند و الآمه نیز گویند و اگر جراحت به دماغ رسد آن را
الدامغه گویند و اگر استخوان شکافته و بشکند آن را المفرشه گویند و اما علاج [illegible]

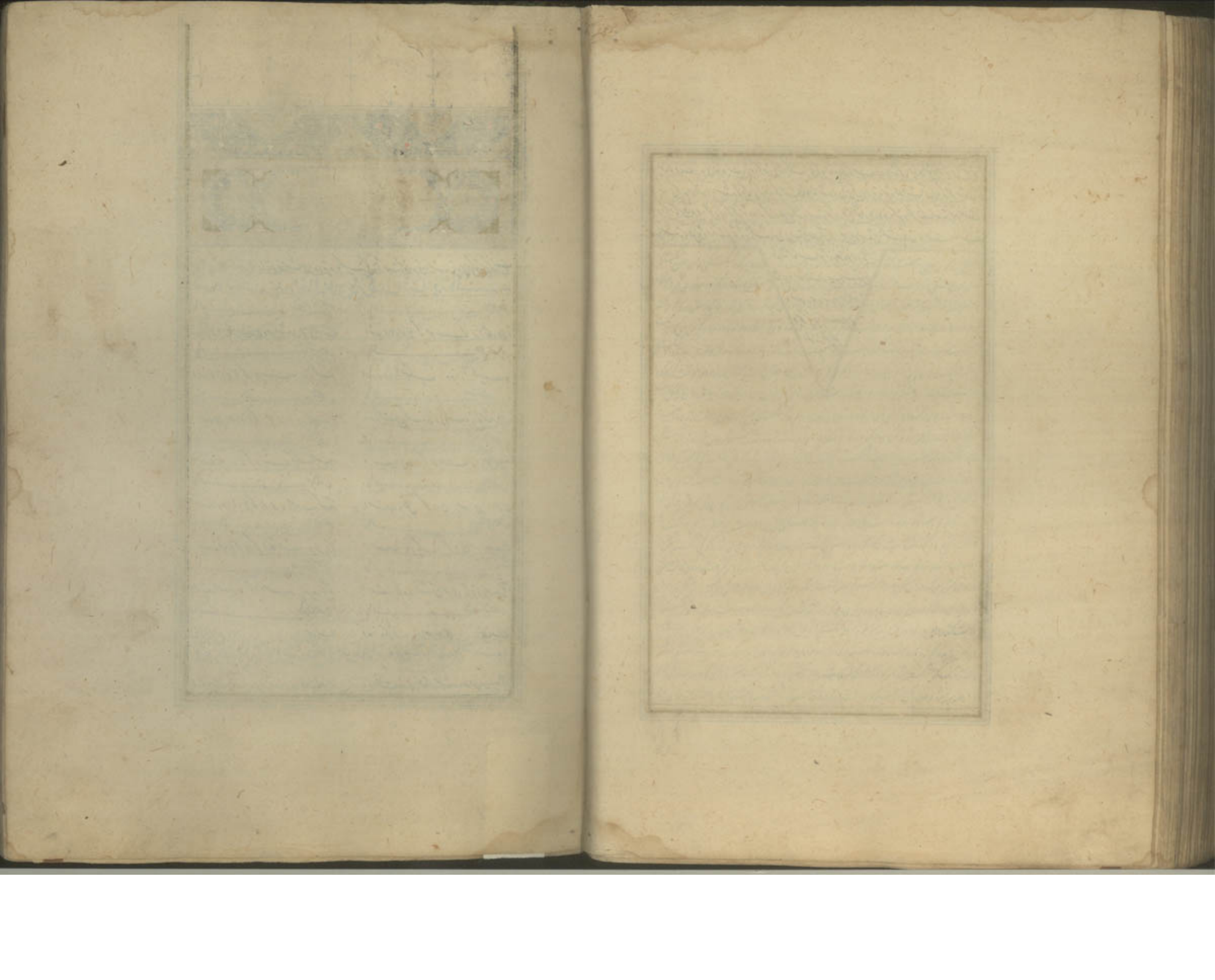
بورق دیگر چندان بر او گرم [illegible] نهند و هرگاه که برین گونه [illegible] کرده باشند اگر چنان [illegible] بوده بدست از او
باریک و تیز به بریدن تا استخوان شکسته جدا شود پس آن را بمقاش یا بکلبتین بیرون آرند و [illegible] بیکبار بر نهاده تا یکبار نگاه
[illegible] و بر آن درشتی کناره‌ها می‌گذارند با کتان لطیف نرم کنند و این حال که درشتی کناره‌ها را نرم می‌کند چیزی [illegible]
نشسته تا خشک شود و وضع را نگاه دارد و اگر استخوانهای کوچک و شاخه‌های باریک [illegible] تا شکستگی [illegible] چند روز پس
[illegible] دیگر نخست [illegible] سبک و [illegible] جراحت بروغن گل چرب کنند در آن موضع نهند و [illegible]
دیگر [illegible] بر روغن گل تر کنند و در بالای آن نهند [illegible] بر موضع [illegible]
[illegible] جراحت نگاه دارد و [illegible] علاج [illegible] روغن گل چرب می‌کنند [illegible]
[illegible] و پاک کنند **شکستن بینی** [illegible] استخوان است [illegible] غضروف است [illegible]
شکستگی نباشد [illegible] و فرو نشیند و بینی [illegible] و هرگاه که استخوان بینی شکسته شود اگر زود علاج نکنند
[illegible] پدید آید [illegible] انگشت [illegible]
[illegible] پس چنان باید که روز اول علاج کنند و اگر [illegible] روز باید که
راست کرده شود [illegible] پس [illegible] روز [illegible] و بستن و راست کردن [illegible] شد [illegible]
[illegible] شکستگی [illegible] و استخوان شکسته را [illegible] راست کنند و [illegible]
[illegible] راست شود [illegible] شکل بینی راست دارد و بینی [illegible] نهند و اگر سوی
بینی شکسته بود اندر [illegible] بینی [illegible] نهند [illegible] اندر نهند [illegible]
[illegible] که [illegible] بینی [illegible] و [illegible]
درست شود و [illegible] نباید گرفت و هرگاه که غضروف کوفته شود [illegible] انگشت راست [illegible]
اندر بینی کنند و راست کنند و [illegible] اندر نهند تا آن را راست [illegible] و اگر [illegible]
[illegible] کنند [illegible] سپید [illegible] کنند و اگر غضروف [illegible]
شده باشد [illegible] شود [illegible] انگشت و اگر [illegible]
بود [illegible] باشد [illegible] نهند [illegible]
[illegible] باز آید [illegible] شود [illegible] راست شود [illegible]
[illegible] نهند **شکستگی** [illegible] **گویند** شکستگی
[illegible] بود و [illegible] شکسته بود و [illegible] انگشت [illegible]
[illegible] کند و اگر [illegible] بیرون [illegible] راست کند [illegible]

[illegible] شکسته بود و [illegible] انگشت [illegible] و [illegible] از دست راست
یا دست چپ اندر کند و اگر شکستگی از هم جدا شده باشد [illegible] باید کشید و این چنان
باشد که [illegible] باید تا [illegible] نگاه دارد و دیگری [illegible] شکسته و [illegible]
کند و [illegible] راست شود و اگر شکستگی [illegible] بیرون باید کرد و اگر حاجت آید
جراحت را [illegible] بیرون آید باید کرد و پس [illegible] و در بستن [illegible] باشد
بگیرند و [illegible] پس [illegible]
[illegible] نگاه دارد و اگر حاجت آید [illegible] شکستگی [illegible]
[illegible] و اگر [illegible] گرم [illegible]
[illegible] شود [illegible] استخوان [illegible] **شکستگی چنبر گردن که ترقوه گویند** [illegible]
[illegible] هرگاه که ترقوه شکسته شود استخوان [illegible] باشد [illegible]
[illegible] باید تا [illegible]
و دیگری [illegible] شکستگی را راست می‌کند
[illegible] باشد [illegible] راست می‌کند و اگر [illegible]
راست شود [illegible]
استخوان [illegible] چند [illegible] استخوان [illegible] ترقوه [illegible] شود
[illegible] ترقوه [illegible]
[illegible] استخوان [illegible]
[illegible] راست [illegible] بندد و اگر [illegible]
[illegible] نگاه [illegible] جراحت [illegible]
[illegible] استخوان شکسته [illegible] نگاه دارد و اگر [illegible] روغن گل
چرب باید کرد و اگر [illegible] جراحت را [illegible] بسته شدن آن بجای است
شکستگی کتف از کتف [illegible] شکسته شود [illegible] شکستن
[illegible] باشد که شکستگی [illegible] گویند و [illegible]
[illegible] باشد که شکستگی [illegible] پدید آید [illegible]
گویند و از شکستن کتف [illegible] حاجت [illegible]

تا آنکه بر گشته بیرون افتاده شده به پیوندد و دیگر از انواع شکستگی جز بدارو شکستگی حاجت نیاید و اگر آماس کرده باشد
بدارو های مسکن و محلل حاجت افتد و آنچه از کشیدن شکسته احتیاط باید کرد تا ماده بسیار اینجا نیاید و احتیاط افزون
بود که سخت رگ [illegible]
چاره نباشد از آنکه بشکافند و شظیه بیرون کنند شکستگی استخوان سینه شکستن استخوان سینه از دو گونه باشد یکی آنکه
فرو شکسته و از جای خویش بیرون جهد [illegible]

[illegible]







بسم الله الرحمن الرحیم

کتاب ششم اندر حفظ آرایشها [illegible] و آراستگی و پاکیزگی ظاهر تن از سر تا پای و این کتاب سه گفتار است

گفتار نخستین اندر احوال موی و این گفتار شانزده باب است

باب نخستین	باب دوم
اندر یاد کردن که سبب سپید شدن موی چیست	اندر داروها که موی را نگاه دارد
باب سیم	باب چهارم
اندر داروها که موی را دراز کند	اندر داء الثعلب و داء الحیه
باب پنجم	باب ششم
اندر داروها که موی را [illegible]	اندر علاج کسانی که [illegible]
باب هفتم	باب هشتم
اندر داروها که موی [illegible]	اندر داروها که موی را باطل کند
باب نهم	باب دهم
اندر داروها که موی را جعد کند	اندر باطل کردن جعدی موی
باب یازدهم	باب دوازدهم
اندر علاج موی که بشکافد و بریزد	اندر باریک کردن [illegible]
باب سیزدهم	باب چهاردهم
اندر سپش که در سر پدید آید	اندر نگاه داشتن موی تازه و سپید [illegible]
باب پانزدهم	باب شانزدهم
اندر انواع خضاب	اندر تدارک مضرتهای خضاب

گفتار دوم اندر احوال بشره و آنچه بر روی پدید آید و این گفتار یازده باب است

باب نخستین	باب دوم
اندر گردیدن رنگ روی از باد و سرما و آفتاب و غیر آن	اندر نشانهای زخمها که بر چشم و جز آن پدید آید
باب سیم	باب چهارم
اندر [illegible]	اندر نشانهای [illegible]
باب پنجم	باب ششم
اندر [illegible] و [illegible]	اندر [illegible]
باب هفتم	باب هشتم
اندر گنده [illegible] بغل و گنده [illegible]	اندر گنده [illegible] و غایط
باب نهم	باب دهم
اندر [illegible] که در پوست پدید آید	اندر [illegible] پاشنه و انگشتان پای
باب یازدهم	
اندر علاج انگشت پای که از [illegible] آید	

گفتار سیم اندر حالها که تعلق به ناخن و اطراف دارد و این گفتار ده باب است

باب نخستین	باب دوم
اندر احوال فربهی و لاغری و اسباب علاج آن	اندر فربه کردن عضوی جداگانه
باب سیم	باب چهارم
اندر تدبیر لاغر کردن فربهی به افراط	اندر تدبیر لاغر کردن عضوی جداگانه
باب پنجم	باب ششم
اندر تشقق [illegible] که ناخن را افتد	اندر برص که بر ناخن افتد
باب هفتم	باب هشتم
اندر زرد شدن ناخن	اندر تدبیر برکندن ناخن معیوب تا نیکوتر برآید
باب نهم	باب دهم
اندر نگاه داشتن ناخن تا نیکوتر آید	اندر [illegible]

تمام شد فهرست کتاب ششم بحمد الله و منه

کتاب ششم اندر حفظ آرایشها [illegible] و آراستگی و پاکیزگی ظاهر تن از سر تا پای و این کتاب سه گفتار است

گفتار نخستین [illegible] و این گفتار شانزده باب است

باب نخستین اندر یاد کردن که سبب سپید شدن موی چیست

تولد موی از بخار دخانی بود که اندر مسام بسته شود و آنجا که بماند و مدد او می بود و اگر راه بیرون آمدن [illegible]
اگر رطوبتهای لزج چرب در تن بود و آن دخانی کمتر بود و بدین سبب است که درختها که رطوبت آن چرب و لزج بود اندر برگ [illegible]
نشود و چون سخت سرد و [illegible] و مانند آن و [illegible] سبب باطل شدن موی [illegible] اندر ماده بود و دیگر اندر پوست
[illegible] اندر ماده بود [illegible] آنست که بخار دخانی کمتر بود چنانکه کودکان و زنان که بخار ایشان تر بود و [illegible]
بدان سبب ایشان را موی روی نروید و دوم سببی بود [illegible] چنانکه کسانی را افتد که [illegible] ایشان
ماده نماند که غذای موی گردد و بدان سبب موی ایشان بریزد و باز نروید [illegible] چنانکه خادمان را افتد
بسبب سردی و رطوبت ایشان و بسبب آنکه [illegible] ایشان کم شود و سرد گردد [illegible]
حرارت ایشان [illegible] بدان سبب بخار رطوبت ایشان دخانی [illegible] ماده موی [illegible]
و چنانکه [illegible] خشک شود و بریزد و باز نروید و چنانکه کسانی را افتد [illegible]
[illegible] بخار ایشان بدان سبب [illegible] مسام [illegible] سیم آنکه ماده
[illegible] غذای آن موی [illegible] سبب [illegible] باطل شود [illegible] بدان
سبب موی را غذا [illegible] و چنانکه [illegible] ماده اندک بود [illegible]
[illegible] پوست بود [illegible] آنکه مسام بسته بود تا ماده [illegible]
و پوست [illegible] سخت بود [illegible] مردم [illegible] اصلع شوند
[illegible] خشکی [illegible] غالب [illegible] اصلع شود [illegible] موی [illegible] بسیار بود [illegible]
[illegible] مسام [illegible] پوست [illegible]
اندر پوست تباه گردد [illegible] موی [illegible]
موی [illegible] علامت تباه شدن ماده موی آنست که [illegible] رنگ و شکل [illegible] قوت موی [illegible]
[illegible] باشد که بعضی [illegible] و بعضی [illegible]
[illegible] اصلی علاج نیست [illegible]
[illegible] علت داء الثعلب [illegible] موی پلک چشم [illegible]
[illegible] از بهر آنکه پوست سر ایشان صلب است و مسام
تنگ و بدین سبب است که موی ایشان دراز نشود [illegible] مردم
اصلع شوند و از بهر آنکه پوست سر ایشان صلب است و مسام تنگ و بدین سبب است که موی ایشان دراز نشود و از بهر آنکه دماغ
ایشان تر بود و بدین سبب ماده غذای موی ایشان بسبب تری دماغ ایشان [illegible] بسیار بود والله اعلم

باب دوم اندر داروها که موی را نگاه دارد از آسیب

[illegible] داروهایی که قوت موی را نگاه دارد چهار قوت باید که با وی باشد یکی حرارت لطیف دیگر
قوت جاذبه سیم قوت قابضه چهارم خاصیت [illegible] و آن شقایق النعمان است چهار جزو و اکلیل الملک [illegible]
[illegible] سیاوشان دو جزو این داروها [illegible] روغن مصطکی بکار دارند
صفت داروی دیگر [illegible] حب الصنوبر [illegible] یک جزو [illegible] دو جزو [illegible]
[illegible] بکار دارند و اگر سبب اندک شدن موی خشکی مزاج [illegible] غذاهای چرب [illegible]
[illegible] حرارت لطیف بود و از چیزهای شور و ترش [illegible] از مباشرت [illegible]
[illegible] و اگر سبب تنگی مسام بود [illegible] پودنه و سداب [illegible]
و روغن [illegible] و اگر سبب [illegible] پوست [illegible] مسام [illegible] داروها که اول یاد کرده آمده است
چیزی قابض [illegible] زیاده کرده شود [illegible] گرم نشستن [illegible] والله اعلم

باب سیم اندر داروها که موی را دراز کند

داروها که موی را دراز کند [illegible]
[illegible] روغن [illegible] صفت داروی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] صفت داروی دیگر [illegible]
[illegible] صفت داروی دیگر [illegible]
[illegible] صفت داروی دیگر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] صفت داروی دیگر [illegible]
[illegible]
[illegible] روغن بنفشه [illegible]
[illegible] روغن بنفشه [illegible]

باب چهارم

اندر داء الثعلب و داء الحیه سبب داء الثعلب [illegible] ماده تباه اندر پوست و اندر مسام که موی

[illegible]

باب در تدبیر نگاه داشتن موی تا زود سپید نشود

تدبیر نگاه داشتن موی تا زود سپید نشود آنست که ماده بلغمی از تن بیرون کند [illegible]

[illegible]

[illegible] والله اعلم

باب اندر انواع خضاب [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

باب ... اندر تدارک مضرتهای خضاب

[illegible]

سیاهی را زود زایل کند والله اعلم بالصواب

باب نخستین

اندر نیکو دیدن رنگ روی از باد و سرما و از آفتاب و غیر آن   رنگ روی که از حال طبیعی بگردد و سیاه گردد [illegible]

[illegible]

[illegible]

باب دوم

[illegible]

[illegible]

باب سیم

[illegible]

باب چهارم

[illegible]

تشنه و یک شب بسته دارند بس بگشایند و به نمک بمالند و باز طلا کنند و علم زنند چند کرت این تدبیر می کنند تا اثر آن برود و اگر این تدبیر کفایت نباشد عسل طلا باید نهاد و تا ریش کردن و پس ریش را مرهم کردن و الله اعلم

باب پنجم اندر باد و شنام [illegible] باد و شنام از علامات [illegible] بر روی و اطراف پدید آید و چون اول ابتدای جذام و اندر زمستان بسیار افتد و سبب آن [illegible] بسیار و حوی اندر زیر پوست محتقن شود و باشد که ریش کرده علاج نخست رگ باید زد و حجامت کردن و [illegible] و دارو [illegible]

پس علاج‌ها کرد از ابتدا و جذام کنند کردن

باب ششم اندر بهق و برص و ورم

سبب بهق و برص و ورم ضعیف فعل قوت مغیره باشد که غذا را تمام مانند اجزا اندام شود اندر کرده و فرق آنکه ماده بهق رقیق بود و قوت دافعه قوی تر آن را بنظام پوست دفع کند و ماده برص غلیظ تر بود و قوت دافعه ضعیف تا بدان سبب ماده اندر باطن عضو [illegible] و مزاج اجزای آن اندام را تباه کند و هر غذا که بدان اندام رسد مستحیل شود و بدان ماده موسته میکرد و طبع آن میگیرد و اگر چه گوشت غذا نیک بود و مباشد همچنان که مزاج نیک غذای بد را و ماده تباه را هضم کند و به صلاح آرد مزاج بد نیز ماده نیک را تباه کند و همچنان که درخت را از شهری بشهری برند میوه آن بگردد و جالینوس فرا [illegible] حکایت می کند که درختی بود در ولایت پارس که میوه آن زهرناک بود و چون آن را بمصر بردند میوه آن نیک شد و همچنان گوی مزاج مردمان بنا بناهای هر ولایتی بعجب مر او قرب و بعد آفتاب از ایشان دیگرگون است و دیگرها نیز اندر ابدان عجیب مزاج اجزای آن اندام بگردد و دیگرگون شود از بهر آنکه هر اندامی غذا را که بدو رسد همچون شرح آن گذشت پس هر گاه که عضو را غذا بود گوشت او همچون گوشت صدف و گوشت ماهی کرده و خون را بلغمی گرداند و سپید کند و ماده بهق سپید بلغمی بود خلط و ماده بهق سیاه سودا بود و برص سپید و سیاه اگر چه بنام یکی است بلغمی خلاف کند از بهر آنکه بهق سیاه همچون قوبا و چنگ است پوست را درشت کند و همچون فلوس که از پوست ماهی بر خیزد و با خارش بود و ماده آن سودای بود که پوست را و جرای آن [illegible] ترتیب کرده و این علت از مقدمات جذام است علامت ابتدای بهق سیاه را [illegible] کرده یاد کرده آمد و شکل و هیئت آن بسیار بود که فرق میان بهق سپید که آن را وضح گویند و میان برص سپید مشکل گردد و فرق آنست که بر وضح موی سیاه بروید یا اشقر و بر برص موی سپید روید و از وضح خون بر آید و اگر بمالند زود سرخ شود و از برص زود سرخ نشود و بر باشد و برص سپید سرخ نشود و از وی رطوبت سپید بر آید و فرق میان بهق سیاه و برص سیاه آنست که بهق سیاه نرم بود و برص سیاه درشت بود و جای که یاد کرده آمد و بهق سپید و برص سپید هر چه نرم تر بود و بهتر بود و بهق سیاه و برص سیاه هر چه نرم تر بود بهتر بود و ریزه چون از دیگر جا بسیار نزدیکتر بود امید و آن بهتر بود و اگر چه از دیگر جا بسیار دور بود و بهتر بود و علاج آن امید نباشد و اگر هر روز زیادت می شود و اگر جا بجای بزرگ گردد بود علاج پذیر نباشد از بهر آنکه ماده آن بسیار بود و علاج ابتدای بهق سپید را استفراغ بلغم باید کرد و پوست را اطریفل کوچک

بکار داشتن و روغنها و شیطرج کوفته بر آن طلا کردن صفت طلای [illegible] تخم شلغم و آب و [illegible] و قوه و کندس و شیطرج و تخم حنظل و مازریون و خردل و سقز [illegible] استاد است همه را بکوبند و بر آن طلا کنند این طلا نخست و بیست بقدر حاجت می باید فرمودن و کاستن و هر گاه که بر دمد و آبله کرده و روزی چند طلا نباید کرد تا ساکن شود پس معاودت کردن ابتدای بهق سیاه را اگر علامت غلبه سودا پدید آید رگ اکحل بباید گشاد و استفراغ سودا کردن بمطبوخ افتیمون و غاریقون و هلیله سیاه و بسفایج و اسطوخودوس و مویز دانه بیرون کرده و ایارج و گاو زبان و سنبل [illegible] و حب ترکیب کرده و اگر قوت استفراغ قوی نداری بحب شاهی استفراغ باید کرد و هر روز یک درم سنگ افتیمون اندر یک قدح ماء الجبن می دادن و همچون مطبوخ بکار باید داشت

صفت معجون سود مند گیرند هلیله سیاه و کابلی و افتیمون برابر داروها بکوبند و به مویز سیاه دانه بیرون کرده و بسرشند شربتی چند و زنی درمی سپید را از همه تدبیرها که سرد و تری افزاید پرهیز باید کرد و تدبیرهای آرام کنند و لطیف کنند بدید کرد و شراب سکنجبین و میوه گرم [illegible] و شراب اسقوروفیون نخست استفراغ بهق باید کرد و چند کرت پس ایارج لوغاذیا و ایارج روفس و ایارج ارکاغانیس و ساذریطوس و بلادری با مطبوخ افتیمون مطبوخ باید داد و اگر قوت آن دارد که استفراغ [illegible] ایارج فیقرا اسازه دهد صفت گیرند سنبل و دارچینی و قرنفل و مصطکی و اسارون و عود و بسباسه و اسارون مند هی و پودینه جو بیاد بی و تخم حنظل از هر یکی یک درم سنگ و از سنگ سر انطریقل و ازان بر کار داشتن صفت آن گیرند هلیله کابلی پست درم سنگ هلیله زرد از هر یکی گود درم سنگ و زنگ کابلی بکوبند و شیرطرج سنده رخیبس از هر یکی دو درم سنگ ساذج هندی پنجم درم سنگ بسباسه اسطوخودوس از هر یکی هفت درم سنگ غاریقون شش درم سنگ فقاح در سنگ کندر کشته و مصطکی و افیون و قرنفل و زعفران و جوز بوا از هر یکی دو درم سنگ و فلفل و دار فلفل و زنجبیل از هر یکی چهار درم سنگ غاریقون شش درم سنگ فقاح در سنگ و انگبین مصفی بسرشند شربتی از دو درم سنگ تا سه درم سنگ صفت جوارش بسکر هلیله کابلی و هلیله زرد و گز و افتیمون و دو قوا از هر یکی پنج درم سنگ [illegible] و قرنفل و شیطرج از هر یکی دو درم سنگ و دار فلفل و توقوا از هر یکی چهار درم سنگ با انگبین مصفی بسرشند شربتی سه درم سنگ صفت طلا توی بهق بگیرند بوره و زرنیخ سیاه و حرمل از هر یکی استاد است همه در سرکه بپزند تا مهرا شود و پس بمقداری گلرو و دو ریه [illegible] در آن و نمک در آب بپزند و در روی جای بهق تا غلیظ شود و پس اگر جای آن تر نشود در آن داروها بر وی نمک بر آن موضع طلا کنند و آفتاب اندر جنین بار و چند آنکه گلی بود با آب بر کنند و برشته در روز و بگذارند آن آب را بگیرند و زود کنند و بگذارند تا خشک شود و پس دیگر بار و دارو کنند صفت داروی [illegible] بسکر [illegible] سیاه با مازو و در سرکه بپزند و طلا کنند داروی دیگر شیطرج بکوبند اندر روغن بروزند و بپزند تا ذوبان روغن کشته و طلا کنند صفت داروی دیگر بسکر و بدو هیچ زنی یا زوبیم اندر صره در زمین دفن کنند تا علاج کرده داروی سودمند بود و اگر مزمن باشد و موقوف کرده تا آن علاج او اندر آن بیاید و [illegible] جی و داروی بهق صفت زنجبیل حبل سپید خرنوب سیاه ایارج فیقرا استاد است همه بکوبند و حل کرده اندر سرکه و آب [illegible]

[illegible]

باب هفتم اندر گند بغل و گند عرق

[illegible]

باب هشتم اندر علاج گند بول و غایط سبب گند بول و غایط دو چیز باشد یکی عفونتی بود اندر امعا و دیگر [illegible]

[illegible]

[illegible]

باب نهم اندر شپش که در پوست پدید آید [illegible]

[illegible]

باب دهم اندر [illegible] شقاقهای انگشتان است سبب ترکیدن پوست [illegible]

[illegible]

[illegible]

باب یازدهم اندر علاج [illegible]

[illegible]

[illegible]

باب نخستین اندر احوال [illegible] و سبب [illegible] و علاج [illegible]

[illegible]

[illegible]

و رنگ روی را روشن کند و در بیماری دق صفت حبوبی معتدل نخود سپید اندر شیر گاو تر کنند تا شیر اندر خورد

[illegible]

باب دوم

اندر تدبیر فربه کردن عضوی جدا یگانه تدبیر فربه کردن یک عضو [illegible]

[illegible]

[illegible]

باب سیم

اندر تدبیر لاغر کردن فربهی بافراط تدبیر لاغر کردن ضد تدبیر فربه کردن بود چیزهای تلخ و شور باید خورد و چیزهای گرم [illegible]

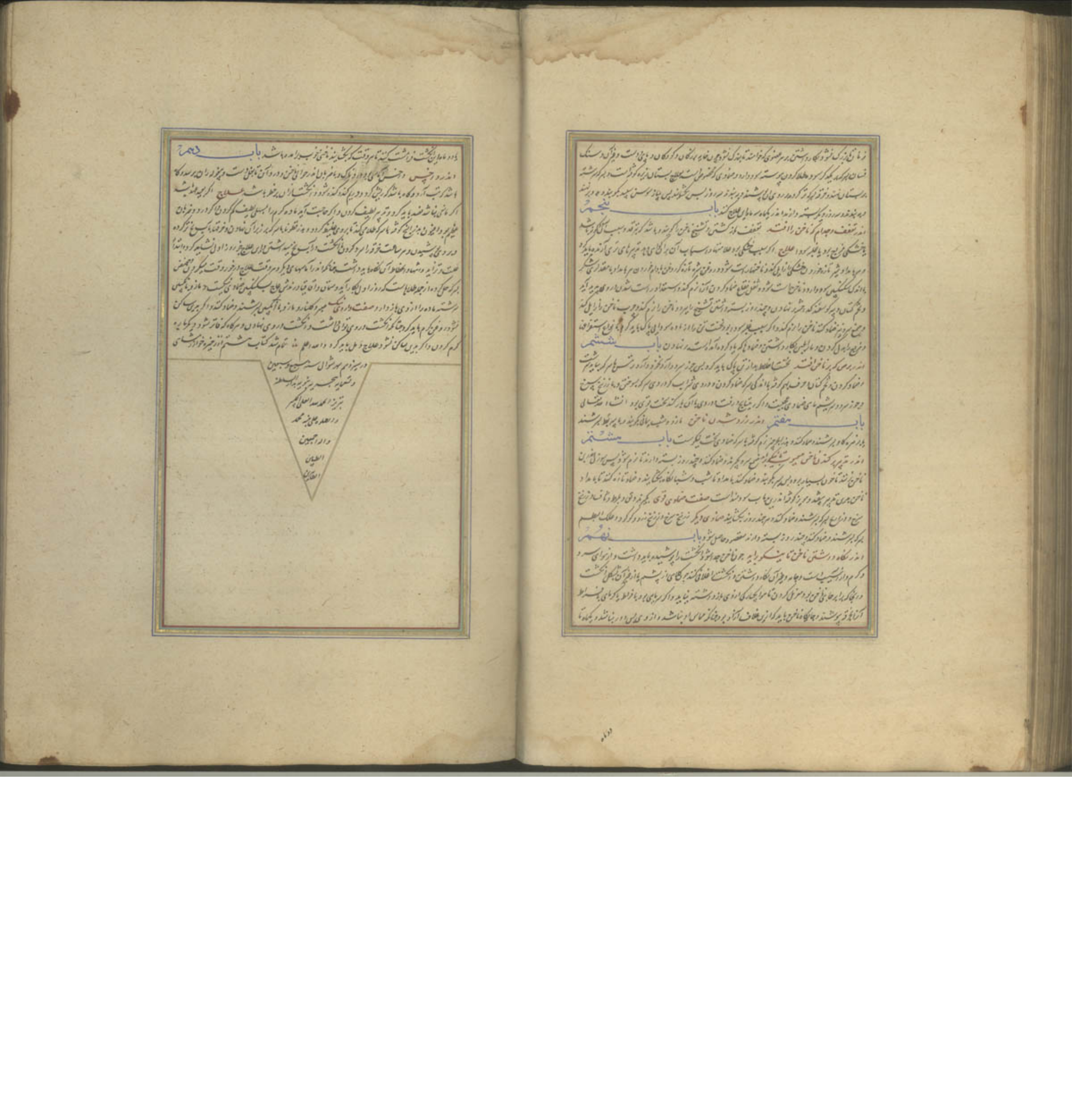
[illegible]

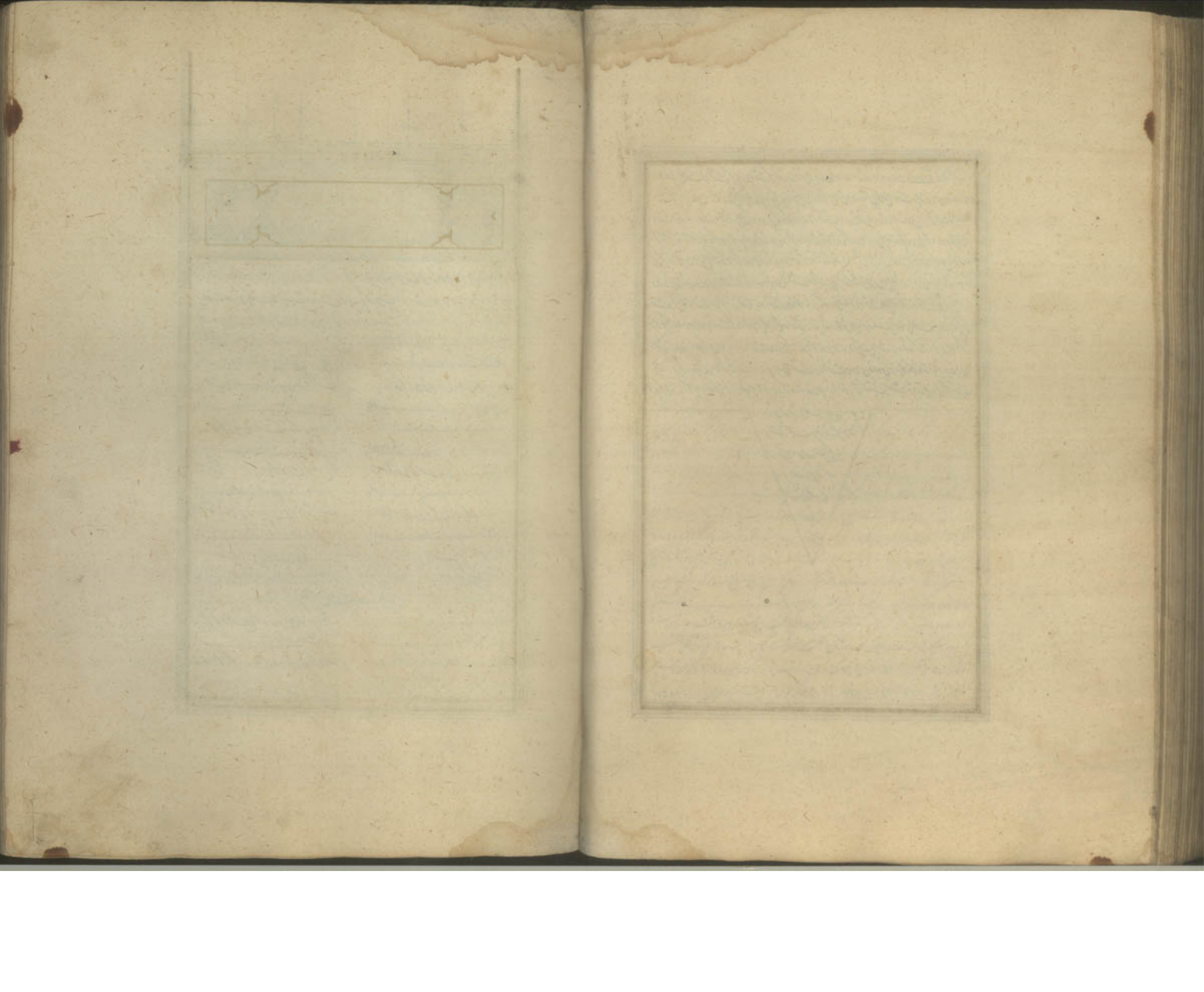
باب چهارم

اندر تدبیر لاغر کردن عضوی جدا یگانه

[illegible] و داروهای لطیف کننده خوردن و مانند این [illegible]

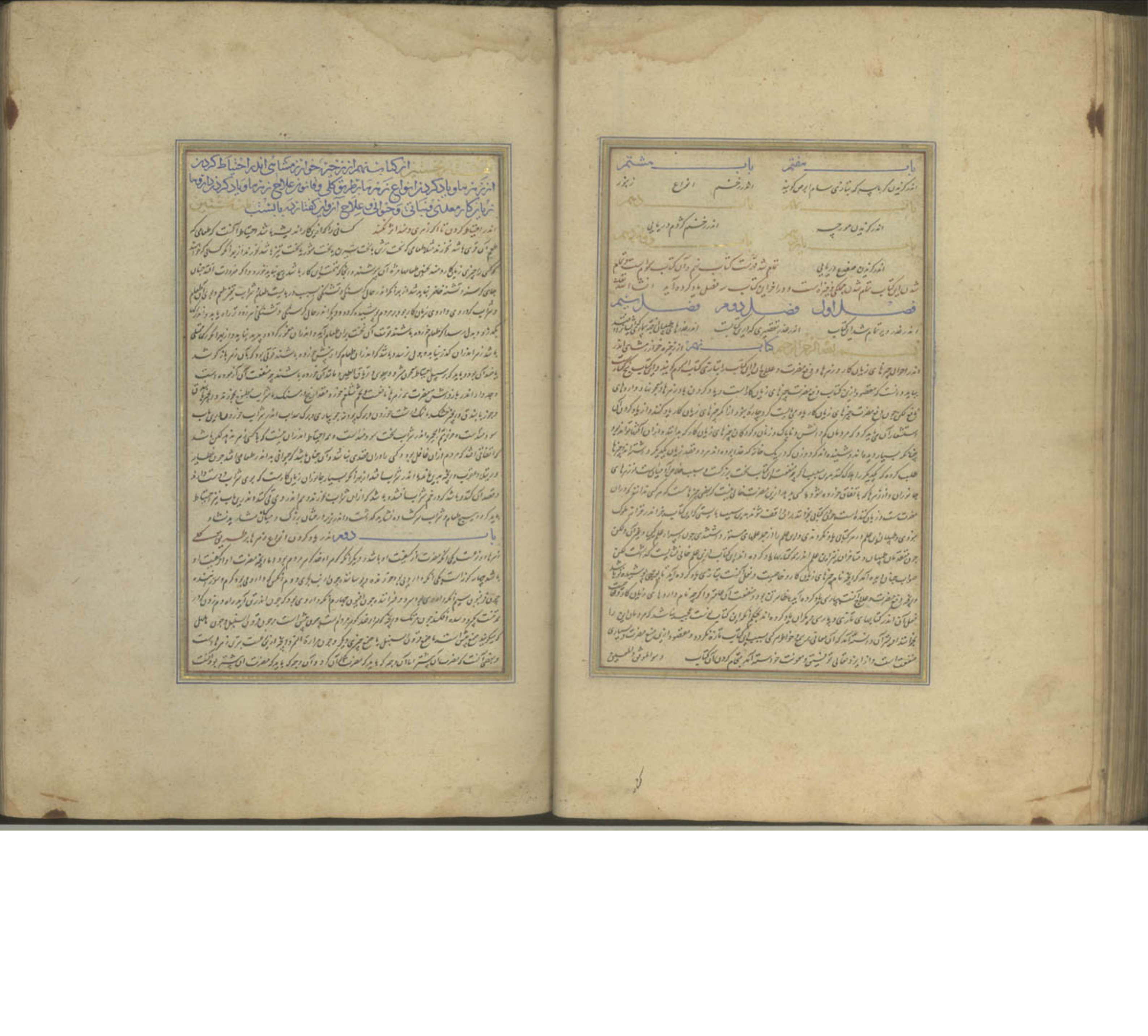
باید داشت [illegible] اندر باب [illegible] از گفتار [illegible] از کتاب ششم یاد کرده آمده است اندر تدبیر نگاه داشتن پستان







بسم الله الرحمن الرحیم



که فرج گرم گرم غلیظ آن را لطیف کند و ترشی تنها یا حرکت انقباض آن را بسوی حال کشد بدین سبب مضرت آن بیشتر خاصه که فرج
آن ضعیف [illegible] بود و عجب نیست که گرم حال دارو ی گرم چنین بود از بهر آنکه فرج گرم [illegible] دارو باز گوشه و از آن فرج گرم
و ثقیل کند لکن از بهر آنکه حرکت ترشی تنها دل گرم و ترشی تر بود از حرکت انقباض بجز نیستی گشته مضرت آن اندرین سبب
بیشتر بود و جالینوس از بهر این معنی حکم کرده که شوکران با ترشی دیگر از زهرها قاتل مردم را هلاک بکند و [illegible] از
از [illegible] زیادی دارد و از بهر آنکه در تن او زود گذر می کند و بدل او رسی از آن میرسد که از حرارت او منفعل شده باشد
و از [illegible] نگوید و نزدیک آن شده که غذا گردد و اندر تن مردم زود می گذرد و منفعل شده بدل میرسد سبب
حرارت فرج و قوت حرکت ترشی تنها و خواجه ابو علی سینا رحمه الله علیه میگوید این سخن درست است لکن مناسبت
[illegible] جالینوس را از کجا معلوم شده که سبب این شوکران مردم را از بهر آن هلاک می کند
که زود بدل میرسد و زرا زیرا هلاک نمی کند از بهر آنکه منفعل شده بدل او میرسد باشد که سبب [illegible] شوکران
[illegible]
[illegible]
[illegible]
و [illegible] را بود و رسانند تا [illegible] آن [illegible] هلاک شود و [illegible]

باب سیم

[illegible] هلاک کند و اگر آب دهان او بر زمین افتد [illegible] نزدیک آن نشود
اندر [illegible] [illegible] [illegible] نخست بوی دهان و بوی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

باب چهارم اندر قانون علاج زهرها

[illegible]

باب پنجم

[illegible]

[illegible] صفت داروی دیگر بگیرند سداب خشک [illegible]

[illegible] پوست پاک کرده [illegible]

صفت داروی دیگر [illegible] سداب خشک [illegible]

[illegible] صفت داروی دیگر [illegible]

[illegible] و بانگبین بر شند

باب ششم

اندر داروهای ضد [illegible]

[illegible]

باب هفتم

اندر داروهای پنهانی که گوهر آن بیست

[illegible]

در آخر روزها [illegible] بچکد ... و علاج قی فرمایند کرد و بگلاب و روغن گل نیم گرم و [illegible] و یک مثقال کافور
یک و نیم گلاب بخورد و در روی و جگر ضماد صندل و کافور و گلاب ... و آب سیب ترش [illegible]
اندر جلاب سرد کرده و عصاره انار ترش و آب [illegible] و خربزه و آب عنب الثعلب و روغن ترش و گلاب [illegible]

باب هشتم اندر دردها و اوجاع [illegible]

[illegible] آن ماسه و سوزش و [illegible] پدید آید و باشد که [illegible] و اسهال کند [illegible] علاج نخست قی باید کرد و روغن
گاو و شکر و شیر تازه [illegible] و در آب سرد نشینند [illegible] علاج [illegible] سنبل [illegible] ... است و [illegible]
[illegible] حرارت و [illegible] و اسهال بسیار پدید آید علاج [illegible] شیر گاو و روغن گاو و شکر و روغن [illegible]
است و در آب سرد نشستن [illegible] و در سنگ [illegible] سنگ [illegible]
[illegible] مفرت [illegible] و اسهال [illegible] سیب [illegible] بسیار [illegible]
[illegible] و گرم و خشک [illegible]
[illegible] علاج [illegible]
[illegible] و شکر و جلاب [illegible] سود دارد [illegible]
[illegible] بلادر [illegible] حرارت [illegible]
[illegible]
[illegible] خواجه ابوعلی سینا رحمه الله [illegible]
[illegible] کبیکج این دارو [illegible] علاج [illegible]
علاج [illegible] سودمند [illegible] ... [illegible]
و حرارت اندر تن [illegible] و علاج آن همچون علاج [illegible] است و نخست قی باید کرد [illegible]
[illegible]
[illegible] علاج [illegible]
گاو و گلاب خوردن [illegible]
[illegible] خواجه ابوعلی سینا رحمه الله [illegible]
[illegible] علاج [illegible]
است [illegible] و شیر و شکر خوردن [illegible]
[illegible] سیاه [illegible]

این چو دارو [illegible] و باشد که [illegible] خناق کند و باشد که اسهال [illegible]
از حاجت بخورند مردم را بیهوش کند و قوت [illegible] و تشنج آرد [illegible] علاج اگر چنین
[illegible] بالا [illegible] خناق [illegible]
[illegible] و روغن گاو بسیار [illegible] تشنج کند [illegible] و علاج تشنج [illegible] معلوم است
[illegible] اگر زیاده خورده شود و اسهال [illegible] بسیار آرد [illegible]
[illegible] علاج نخست [illegible] روغن گاو و شکر و مانند آن [illegible]
[illegible] و در شکم [illegible]
[illegible] بسیار سود دارد
[illegible] مقدار [illegible] علاج [illegible]
بسیار خورند [illegible] و علاج [illegible] و اسهال [illegible] روغن گاو [illegible]
[illegible] علاج [illegible]
[illegible]
[illegible] آب [illegible]
[illegible] مفصل [illegible]
[illegible] تشنج [illegible]
[illegible] علاج [illegible]
[illegible]
[illegible] درخت [illegible]
[illegible] علاج [illegible] کرنج [illegible]
[illegible] علاج [illegible]
[illegible] علاج [illegible]
[illegible] تشنج [illegible] علاج
[illegible]
[illegible]
[illegible] علاج [illegible] باید خورد

وی باید کرد و ... بادامهای چرب باید خورد و ... مضرت وی آنست که ... اندر شکم ... و درد شکم و [illegible]
پدید آید و [illegible] **علاج** [illegible] باید خورد و قی باید کرد ... [illegible] و سکنگبین [illegible]

باب نهم اندر داروهای سرد و زیان کار [illegible] **افیون**

[illegible] گفته است و [illegible] تا ... چشم ... و گرانی خواب و ... زبان ... پدید آید ... و [illegible]
[illegible] پس ... **علاج** [illegible] باید [illegible]
[illegible] آب نیم گرم و نمک [illegible] و سکنگبین و ما العسل [illegible] و [illegible]
و [illegible] است ... سکنگبین [illegible] **تریاق** [illegible] و [illegible]
و [illegible] است ... و [illegible] شراب کهن سود دارد و [illegible]
[illegible] که [illegible] خواب [illegible] و [illegible]
[illegible] گرم باید [illegible]
[illegible] **علاج** قی باید کرد و [illegible]
و [illegible] سود دارد و [illegible] اندر آب گرم باید نهاد و تن را گرم کردن [illegible]
گرم و [illegible] گرم کرده و غذای چرب باید داد و [illegible] **بنج** [illegible]
[illegible] **علاج** [illegible] **علاج**
افیون البنج [illegible]
[illegible]
علاج اندر حال [illegible] باید داد [illegible]
و شراب [illegible] و [illegible] و تریاق [illegible]
و [illegible] تریاق افیون که یاد کرده آمده است [illegible] **شوکران** مضرت او آنست که خناق کند و دست و پای
سرد شود و چشم تاریک شود و [illegible] تشنج و خناق صعب [illegible] **علاج** نخست اسهال باید کرد و [illegible]
[illegible] شراب [illegible] و [illegible]
و [illegible] تریاق افیون [illegible]
شراب [illegible] و روغن [illegible]
[illegible] **عنب الثعلب** [illegible]
[illegible] زبان خشک بود و [illegible]

[illegible] **علاج** قی باید کرد و شیر [illegible] و با [illegible] و [illegible] و سپید [illegible]
[illegible] **علاج** قی باید کرد و [illegible] و [illegible] روغن [illegible]
[illegible] و آب [illegible] سود دارد و [illegible]
[illegible] و [illegible] **فطر** [illegible] بسیار خوردن [illegible] شود و [illegible]
[illegible] **علاج** [illegible] است **فطر** [illegible]
و [illegible] مضرت [illegible] بسیار خوردن [illegible]
[illegible] که سیاه [illegible] باشد [illegible]
[illegible] و مضرت او آنست که خناق آرد و [illegible] اندر شکم پدید آرد [illegible]
[illegible] **علاج** قی باید کرد [illegible]
[illegible] سکنگبین باید خورد و آنگاه تریاق [illegible]
[illegible] و نمک [illegible]
سکنگبین [illegible] و شراب [illegible]
[illegible] و مضرت او را دفع کند [illegible]
[illegible] علاج کرده باشند [illegible]
[illegible] شراب مضرت آن دفع کند [illegible] تریاق است والله اعلم بالصواب

باب دهم اندر زهرهای حیوانی

زهرها حیوانی بعضی آنست که گوشت ایشان زیان کار است و بعضی آنست که یک اندام از وی زیان کار است
و بعضی آنست که رطوبتی که از تن وی بیرون آید زیان کار است چون [illegible] که [illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible] بسبب [illegible] زیان کار شود [illegible] گوشت او و همه تن او زیان کار است [illegible] گوشت او و [illegible]
تن او زیان کار است چون [illegible] و [illegible] بسبب [illegible]
کار شود [illegible] گوشت [illegible] تیز است [illegible]
[illegible]
[illegible] گوشت [illegible] زیان کار [illegible]
[illegible] **علاج** [illegible] باید کرد [illegible]

گفتار دوم اندر گزیدن ماران و جانوران زهردار که زهر ایشان کار و تأثیر بطریق کلی و اندر گزیدن حشرات بر طریق جمله و تفصیل و این گفتار هفت باب است باب نخستین

[illegible]

باب دوم

اندر یاد کردن داروها که از بهر گزیدن جانوران زهرناک خورند

[illegible]

باب سیم

اندر طلاها که بر گزندگی جانوران زهرناک طلا کنند

[illegible]

باب چهارم

اندر داروها که بر تن طلا کنند تا جانوران زیان کار از وی دور باشند

[illegible]

باب پنجم

اندر یاد کردن داروها که اندر خانه بگسترند و دود کنند

[illegible]

[illegible]

جنبند کای از ایشان بگریزند و اگر چیزی ... آنرا بکشند

باب ششم

اندر یاد کردن داروهایی که بعضی جانوران را بکشد ... [illegible]

[illegible] ... بکشد

باب هفتم

اندر تدبیر دور کردن و هلاک کردن جانوران زیان کار بر طریق تفصیل ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

تمّ ... [illegible]

باب نخستین

اندر یاد کردن انواع ماران و احوال ... [illegible]

[illegible]

و از بهر آنکه زهر او تیزتر بود و دندان که او را ناب گویند کمتر بود و گروهی گفته‌اند ماده بتر بود از بهر آنکه او را ناب بیشتر
بود و مار جوان از نوع خویش بتر از پیر بود و بزرگ دراز از نوع خویش بتر از کوچک و کوتاه بود و [illegible] ماوای او
جایگاه خشک بی آب بود بتر از آن بود که ماوی نزدیک آب دارد اگرچه هر دو از یک نوع بود و کبود و سبز اندر
نوع خویش بتر از سپید بود و چشم او ازرقی سپید بود و در خشم شده بتر از آن بود که آسوده بود و اندر تابستان
بتر از آن بود که در زمستان بعضی مردمان پنداشته‌اند که زهر ماران و افعی سرد است از بهر آنکه مار زده بیاشد گرما
بهبود مردم شود و سبب آن سرما گفت که زهر ایشان سرد است لکن خود دوم حرارت غریزی است و همچنین گفته‌اند که زهر
ماران که در طبقه اول یاد کرده آمده است که اندر دو ساعت بکشد سرد است و سبب آنکه [illegible] بکشد نیست
که قوای دماغ اندر و [illegible] که مار زده خدر شود و این غلط است و خدر شدن [illegible] گفت که حرارت غریزی
بعضی بمیرد و بعضی تحلیل خرج شود و حجت ایشان اندرین پنداشت آن گفت که میگویند که جوان سرد مزاج اندر زمستان از
بهر آنکه اندر زمستان تحلیل کمتر بود بمیرد و جوان گرم مزاج را اندر زمستان حرارت زیاده شود و بدین سبب که مردم
گرم را اندر زمستان قوی‌تر [illegible] از بهر ضعیف مزاج و دیگر آنکه اندر زمستان تحلیل کمتر بود و ماهی [illegible] که مار را اندر
اندر زمستان همچون مرده شود و بدین سبب گفتیم که زهر مار سرد است جواب [illegible] اتفاق است که مزاج او نه سخت
گرم است [illegible] اندر زمستان همچون مرده شود و [illegible] اندر زمستان
قوی‌تر شود [illegible] خلاف [illegible] آن حجت باطل است [illegible] زهرهای ایشان [illegible]
گرمی و سردی مزاج نیست لیکن بسبب غذای گرم گشت [illegible] باشد و ضعیف شود [illegible]
و اندر زمستان بسبب غذای مزاج [illegible] است

باب دوم

اندر گزیدن ماران که در طبقه نخستین اند و علاج آن [illegible] این ماریست که بر سر او نشانیست چون اکلیل و
اکلیل تاج را گویند و بدین سبب او را ملک ماران گویند و دراز او [illegible] بدست باشد [illegible]
و سر او تیز باشد و چشمهای او سرخ و لون او سیاه [illegible] هر چه بگذرد [illegible] و هر آن [illegible]
[illegible] و هر مرغی و جانوری که بر او گذرد [illegible] و هر حیوانی که [illegible] بگزد [illegible]
[illegible] سپید باشد خدر شود و حرکت او باطل گردد و آواز او [illegible] و او بکشد [illegible]
[illegible] و دیده‌اند که سواری [illegible] نیزه [illegible] اسب [illegible]
[illegible] اسب [illegible] و هم سوار [illegible] و این مار [illegible] بود [illegible]
در حال بمیرد و هر که نزدیک آن مرده شود هم بمیرد و این را علاج نیست ماری دیگر است هم بدین صفت [illegible]
آواز او هم بکشد لکن این [illegible] دراز تر است [illegible] او [illegible] علاج نیست [illegible]

[illegible] که علاج [illegible] و در سنگ هم [illegible] گزیدن [illegible] از گزیدن او [illegible]
[illegible] پدید آید [illegible] خدر شود و اندر [illegible] و سبات پدید آید و چشمها هم [illegible] و اختلاف [illegible]
گزیدن آن مار که پوست او خشک بود [illegible] گزیدن او [illegible] پدید آید [illegible]
مار [illegible] و [illegible] شد و گروهی [illegible] و [illegible]
باطل شود [illegible] باشد [illegible] ماری دیگر است که از گزیدن او [illegible] پدید آید و اندر [illegible]
[illegible] گزیدن [illegible] و [illegible] باشد و [illegible]
و خون [illegible] سیاه [illegible] چشم تاریک شود و دل [illegible] و [illegible] سبات [illegible]
[illegible] گزیدن [illegible] ماریست [illegible] کوتاه [illegible]
[illegible] از [illegible] خشک [illegible] زمین [illegible] آن [illegible]
و [illegible] گویند [illegible]
از بهر آنکه سر او کوتاه بود [illegible] باشد و [illegible] کوتاه‌تر است [illegible] کوچک‌تر است [illegible] او [illegible]
و [illegible] گویند [illegible] علامت گزیدن آن آنست که [illegible]
[illegible] گران شود [illegible] چشم تاریک شود و
[illegible] و علاج [illegible] شراب و [illegible]
[illegible] شراب [illegible] جایگاه [illegible]
[illegible] آب [illegible]
[illegible] خشک باشد [illegible]
بود [illegible] علامت گزیدن او [illegible] باشد [illegible] جایگاه [illegible]
شود [illegible] ضعیف شود و اندر [illegible] ساعت بکشد [illegible]
[illegible] علاج [illegible]
و [illegible] اندر شراب [illegible] اندر [illegible] سود دارد و [illegible]
[illegible] سود دارد [illegible] جدا جدا [illegible]
[illegible] سود دارد

باب سیم

اندر گزیدن مارانی که در طبقه دوم اند
[illegible] است و [illegible] سپیدتر باشد [illegible] و علامت گزیدن [illegible] آنست که [illegible]
[illegible] و دندان پدید آید و از آن [illegible] آید [illegible] گذشت [illegible] باشد [illegible]

آید پس چون تبی که بروغن زیت مانند این چون تبی آید زنگاری از بهر آنکه رطوبتهای او مستحیل شده باشد و زود گشته [illegible]

آن شده [illegible] و گرم اندران مرض پدید آید [illegible]

آتش را [illegible] شود و سوزش و حرارت اندر پشت افتد و تب گرم و تب نافض [illegible]

کند و بول او [illegible] پدید آید و نفس متواتر [illegible]

[illegible]

صفت تریاق خاصه [illegible]

[illegible]

باب چهارم

[illegible]

چیزی بیرون آمده باشد همچون نقصان و از جانبی اندر آن زهر بود و آن نخست فراخ بود و ابرو آن بزرگ باشد چنانکه چشم
او پوشیده و بر کردن او فلوس بود و گرد آگرد آن موی باشد اندر زمین نوبه و تند بسیار باشد و منفذی بزرگتر بود و لون آن
او سیاه بود و یاوره خواجه ابو علی سینا رحمة الله علیه گوید من چهار چشمی کردم اندر وی جانب موی بود و دیگر بیرون آن
سند و ستان مانند بسیار است و علاج گزیدن او علاج ایشان بر سبیل نوعی دیگر است از پیش اندر اسامی او نخست
چون بگزد گوشت بکند و جدا کند و ریش پدید کرده و هم علاج ریش باید کرد و نخستین در بیابی بر جایگاه گزیدن او سر کرده و کو کرد و طلا
باید کرد و پیوسته طلا کردن سود دارد و دارو با کرد و علاج ریشها یاد کرده آمده است خاصه تریاق او سود دارد و
زوفا یکرست هم در بیابی هر کرا بگزد او نخست کند و بهار کرده و غذا او شود و پیوسته علاج و علاج هر نامی هر دست
و دیگر بره سرکه بیم طلا باید کرد و برگ درخت غار ضماد کردن و روغن شفا مالیدن و روغن غار و گوغار و صمغ برگ غار
باید که انگوان و سداب سود دارد و مرو جمیع سدابها بسیار است و تریاق او درهمی اندر شراب سود دارد و تریاق
او که اندر علاج ریشها یاد کرده آمده است سود دارد و

گفتار بیست و سیوم اندر گزیدن سگ دیوانه و مردم و مانند آن

باب نخستین اندر گزیدن مردم نخست باید دانست که هر ریش که از دندان
آدمی بود که گزیده آید است باشد از مردم و جز مردم و باشد که از گزیدن مردم روزه دار حالها پدید آید هر دو از گزیدن کسی
که چیزی بخورده باشد یا طعامی تباه شده خاصه صفرایی کوچکی حالهای بد آورده کند علاج پیاز و نمک را انگبین باید نهادن
یک شب نرم و در پیهای بیاتی آرد بیم و موم و روغن زیت و نمک سوده با انگبین و از سرکه و سداب سوخته و از سوخته سبید
شده با انگبین سرشته سود دارد و بیست گشنه ان ... ریش براحت کند و بجایی بند تره و خاکستر گرد و خرطه کند و اکحال
هم چه آید آن جایگاه را بروغن زیت پلید کند و پنج بادیان ضماد کند با انگبین و آرد باقلی باهم گرم کرده خاکستر کنند

باب دوم اندر گزیدن سگ خانگی که دیوانه نباشد و گزیدن گرگ و دیگر
هر چه اندر علاج گزیدن مردم یاد کرده آمده است همه سود دارد و باشد که اگر آن جایگاه را سرکه و راسو مالند و دراج گوشت
بر آن جایگاه نهند یا صحیح نماید بس بخورند تا سر کرد بر سفید و هر روزی تازه می کنند خاصه اگر بسنگ که سگ دیوانه باشد
اندر ... حالها این کفایت باشد و سداب و با قلی و پیاز و بادام تلخ با انگبین و برگ لسان الحمل با نمک و برگ
خیار و خیار بادرنگ و پونه کوهی با چند ضماد کردن سود دارد و مروا سنگ طلا کردن سود دارد خاصه اگر آماس گرفته
باشد و آرد کرسنه با انگبین ستر و شتی با نمک و انگبین با یکدیگر بریج باهم کرده و سرکه که نمک اندر وی کرده چه
ناشتا و چند روز نهاد و طلا کردن و ضماد کردن سود دارد و همه گرم کهنه را

باب سیم اندر صفتهای سگ دیوانه و گرگ دیوانه و شغال دیوانه سبب دیوانه شدن سگ و دیوانه گشتن گرگ
ترنج و کرده و سودای سوزنده که بر وی غالب شود و سبب غلبه این سودا و چیزها باشد یکی آنکه دیگر چیزها خورد و قی آماس
از جهت هوا بود و چنان باشد که اندر تابستان هوای گرم اخلاط او را بسوزد و سودایی کند تا اندر خریف دیوانه شود
و اندر زمستان سببی هم چنین بود و ربیع اندر سودایی کند تا اندر فصل بهار دیوانه شود و دیگر از جهت چیزهایی خوردنی بود
چنان بود که اقسام این جانوران مرده باشند بسیار خورد و آبهای عفن و گوشت مردار خورد و دوش بماند
و اگر گفت که هر احوال او گرده باشد که خورش پیدا نیامده و چیزی کم خورد و تشنه شود و آب خورد و از آب بترسد
و هر گاه که آب بیند بلرزد و دیوانه اندر پوست رود و پیش چیز پیدا آید و چشمش تاریک شود و بگریزد و همه کس باشد چشم
سرخ کرده باشد و زبان از دهان بیرون کرده و سیاهی گون گرد بود و از چپ او دمی پیدا کرده و گوش او بخته باشد و سر اندر پیش افکنده
چون کسی اندوهمند و غذا و خورش را نشناسد و مانند او که از همبازان او آگرده باشد و پشت برآورده و گوشت او بخته
باشد و سر اندر پیش افکنده و چون کسی اندوهمند و غذا و خورش را نشناسد و مانند او که از همبازان او آگرده باشد و پشت
برآورده و گوش کرده و از یکی جانب بر رود و رفتن او همچون مستان بود و هر چند کام کند بلرزد و بس اندر آید و برود و پراد
و در وحشت و قرار آن آواز و حمله بر عادت سگان نکند و کاری بیهوده و بانگ کم کند و هر گاه که بانگ کند آواز او همچون
آواز کسی باشد که گلو گرفته بود و سگان گرد وی را چند از وی دور می شوند و می گریزند و اگر ناگاه بسگی باز خورد آن سگ
چون اسیر او را بگیرد و نرمت آرمیده گردد و گرگ از سگ بتر شود و کفتار و شغال همچنین و روباه و راسو نیز دیوانه شوند و اندر
کتب آورده اند که مردی روباهی داشت آن روباه دیوانه شد و آن مرد را بگزید او نیز همچنان دیوانه شد

باب چهارم اندر پیدا کردن حالها که از سگ دیوانه پدید آید
نخست که بگزد جراحتی چون جراحتهای دیگر پدید باشد پس روزی چند بگذرد اندر ایشان پدید آید وسواس و غمناکی و سودا
و اختلاط عقل و تشنج و اعلاف و اختلاج و خشکی دهان و تشنگی پدید آید و خوابهای آشفته بیند و از روشنایی
و شغل دوست دارد و اندر آب اندر نگرد خاصه در آیینه روی او رسیش گرد و اگر آواز کرد شود ... باشد گریستن
آغاز کند و از آب بترسد و هر گاه که آب بیند خیال سگ اندر آب بیند از آن بترسد و بگریزد و از هم تر بیافد گرید آن
باشد که اتفاق کند که آب بیند و بدست و باشد که اندر خاک بغلطد و باشد که بول شهوت کند ... و از وی جدا شود
و تشنج او کند و بگذارد و حتی بمیرد و تشنج ای افتد پس هلاک شود و باشد که پیش از آنکه این احوال پدید آید هلاک شود و باشد
که آب بیند و چون آب بیند فریاد کند و باشد که اگر کسی در حلق او چکانند در حلق او بماند و هلاک شود و باشد که بانگ
سگ کند و باشد که آواز منقطع شود و بسیار باشد که در بول او چیزی مانند ... همچون حیوانی با سگی کوچک و اندر شیر
حالها بول او رقیق باشد و بیرون گریست باشد و بدو گرید بیکدیگر دور شوند او آن کردن و طبع خوش باشد و ... از احوال
او آنست که زهر گزیدن در دهان ... گردد و هر که این گزد او نیز دیوانه شود و طعام و شراب که از وی بماند هر که خورد نیز

[illegible]

باب پنجم

[illegible]

باب ششم

اندر علاج سنگ ...

[illegible]

نخست نصب سقطا و انفراد ... کرده ... دست و پای ... پاک کرده یک جزو عدس ... یک جزو زعفران سنبل
و نشل ... و ... چنانکه در ... یک جزو ... آب ... شند و ... کنند ... دو دانگ شربت ...
قرص شربت ... اندر ... و اندر ... تا ... کند ... و ... بعضیه
... خرخ و ... شراب ... و ... و اگر ... شربت اندر ... روغن ...
و ... صفت ... دیگر ... روغن ... و ... روغن ... دیگر باره
... تازه ... دیگر ... روغن ... دیگر باره تازه کنند ... پس اندر
... خشک کنند ... و ... دانگ اندر آب گرم ... اندر
شراب ... و ... شربت ... صفت ...
صفت ... و ... و ... کنند ...
... سنگ ... و ... اندر آب ... از پوست
... آب اندر ... اندر ... پوست ...
و اگر ... از چوب باشد ... اندر ... دیگر ...
... و ... آب ... و ... باشد ... آب در
... از ... و آب ... چند

باب هفتم

اندر گزیدن پلنگ ... و جراحت چنگال ایشان ... چنگال ایشان از ... پس
... جراحت ... و ماده ... کنند ... راست کنند

باب هشتم اندر گزیدن ... علاج ... علاج گزیدن

... و ... گردن ... جراحت ... ضماد کنند ...
... ضماد ... و ... پاک
...

باب نهم اندر گزیدن گربه

بسیار باشد که از گزیدن گربه ... علاج ... و ...
کردن و ضماد ... و ضماد ... و ضماد ... کنند ... و ...

باب دهم اندر گزیدن ... و ... ضمادهای جذب کننده

... ضمادی که از خاکستر ... و پیاز و ... خام و ضماد ...
... و ضماد ... انگبین ... و ... سنگ ... اندر آب ... و ... انگبین ... را

باب یازدهم اندر گزیدن ...

... و الله اعلم
... در گزیدن ... پراکنده شود ... پیاز ... ضماد کردن ... خام ... سود دارد و ... گوشت ...
... سنگ نهادن ... سود دارد

باب دوازدهم

اندر گزیدن ... گزیدن ... گوشت ...
... لطیف است و باریک ... سخت ... گویند ...
و ... صورت ... است ... و ... جراحت ...
... و ... و ... گزیدن ... سخت ... آید ...
... باشد ... حمل ...
... و ... باشد ... علاج ...
... و ... علاجهای ... و ... کردن ...
سود دارد و اگر ... باشد ... و اگر ... باشد
پوست ... ضماد کنند ... شراب ... خام ... شراب ... سود
دارد و ... شراب ... شراب ... شراب
... سود ... است و گوشت ... ضماد کردن سود ... است و الله اعلم بالصواب

گفتار ... اندر گزیدن جانوران ... گفته ... باب

باب نخستین اندر زخم کژدم ... کژدم ... بزرگ ...

... باشد ... و ... زخم او ...
... آید ... بسیار است و بسیار باشد ... و از شهری ... دیگر ...
... سپید است ... و سبز و سرخ ... سیاه ...
... و بعضی ... سیاه است ... وقت ...
و بعضی ... و بعضی ... گرم شود ... زخم ...
... سخت ... آید ... و باشد که ... گرم ...
چنان ... و ... گند ...
آید ... و ... شکم ...
آید ... باشد ... زخم ... خاصه ... زخم

[illegible]

باب [illegible]

[illegible]

باب [illegible]

[illegible]

و او چون گزیده و بدان ماند و آن علامتی که گفت یاد کرده است گفت بدست و شکم او بزرگ است و سر وی باریک و مغز [illegible] از گزیدن
رتیلا پدید آید از قول اگر گفته رتیلا شش گونه است یکی گنده گر جایگاه گزندگی او پیدا ماند و آماس اندر پشت پدید
باشد و [illegible] آید و اندر بعضی رنج باشد و با خارش بود و حوالی گزندگی آماس آید و دیگران گفته اند که گزیدن او گفت [illegible]
نباشد و گرم نباشد و دیگر پدید و استخوانها بر وی [illegible] کند چون استخوان ز [illegible] و دهن و کیفیت باشد [illegible]
شود و لرزه پدید آید و درد سخت بود و بی قرار [illegible] روی زرد شود و چشمها بدان ماند که تر شود و قوت از وی [illegible]
و قوت [illegible] و زیر شکم و حوالی ناف [illegible] و [illegible] از بالا و زیر رنج کند [illegible] باشد
و اندران [illegible] چیزی پدید بود و اندر بول دار و اندر خایه [illegible] پدید آید و مفاصل [illegible] اسپل [illegible]
و درد وی [illegible] پدید آید و باشد که [illegible] صداع [illegible] پدید آید و دیگران گفته اند که گزیدن رتیلا
سوزش سخت پدید آید [illegible] و از گزیدن سیاه [illegible] پدید آید [illegible]
گران شود و از گزیدن [illegible] خارش [illegible] و از گزیدن [illegible] سخت
پدید آید و [illegible] شود و رعشه [illegible] پدید آید و [illegible] شود و [illegible] بماند [illegible]
پدید آید [illegible] و از گزیدن سیاه [illegible] پدید آید و شکم
[illegible] و گزیدن [illegible] باشد و از گزیدن [illegible] شود و از گزیدن [illegible]
[illegible] پدید آید و گزیدن [illegible] باشد [illegible] سخت [illegible]
و از گزیدن [illegible] و [illegible] پدید آید [illegible] **علاج نخست** قانون کلی [illegible] از جهت
بجای بیاید آورد و [illegible] و گرم [illegible] اندر علاج [illegible] است دادن و [illegible]
سخت [illegible] و در حال [illegible] ساعت اندر [illegible]
صفت [illegible] گزیدن رتیلا [illegible] سپید [illegible]
[illegible] سیاه [illegible]
[illegible] و عصاره [illegible]
[illegible] حب البلسان [illegible]
[illegible]
[illegible] سنبل الطیب حب الغار [illegible]
حب [illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible] اندر شراب سود دارد و [illegible]

[illegible] رشته علاکردن نیک باشد و [illegible] سود دارد و [illegible]
[illegible] گرم [illegible] گردن سود دارد و **باب چهارم**
اندر گزیدن **عنکبوت** گزیدن عنکبوت [illegible] پدید آید و [illegible] پدید آید علاج
آن علاج رتیلاست است و [illegible] سود دارد [illegible]
[illegible] عنکبوت [illegible]
[illegible] رتیلاست [illegible]
[illegible] عنکبوت [illegible] است [illegible]
[illegible] است [illegible]
[illegible] است [illegible]
[illegible] است [illegible] پدید آید
[illegible] علاج [illegible] رتیلاست [illegible] است والله اعلم
باب پنجم اندر **شبشک** [illegible] جانوری است [illegible]
[illegible] گزیدن
[illegible]
[illegible] علاج [illegible]
[illegible]
[illegible] است [illegible]
[illegible] است **باب ششم** اندر گزیدن جانوری که پایهای بسیار دارد
این جانوری است [illegible] انگشت [illegible]
[illegible] گزیدن
[illegible] بود
باب هفتم اندر گزیدن [illegible]
[illegible] گزیدن [illegible] خارش
اندران جای پدید آید و علاج [illegible]
[illegible]

و در آب گرم نشاندن و کوفتهٔ [illegible] خوردن سود دارد و اگر درد سبب شود زیانی رسد [illegible] و جانوری که

[illegible] بر [illegible] چهار پای دارد و دنبال او کوتاه است این جانور را [illegible] اگر بیند چنین میگویند که این جانور را

میان آتش اندازند نسوزد و آتش را بکشد و مضرت زهر او آنست که [illegible] کند و [illegible] عظیم [illegible]

پدید آید و اعضای کرم اندر زبان [illegible] کند و زبان بسته شود و [illegible] اندر [illegible]

و [illegible] شود و باشد که جایگاه گزیدن وی سیاه گردد و باشد که [illegible] گردد [illegible] علاج او [illegible] علاج [illegible]

خاص او [illegible] است [illegible] باشد [illegible] سود دارد و [illegible] خوردن و [illegible]

او [illegible] کردن سود دارد و [illegible] سنگ پشت صحرایی و دریایی [illegible] سود دارد **باب هشتم**

اندر زخم انواع زنبور [illegible] زخم [illegible] سبب [illegible] کند [illegible] است [illegible] سیاه و

[illegible] بسیار [illegible] زخم [illegible] باشد [illegible]

[illegible] ایشان [illegible] سبب [illegible] در حال [illegible] خشک [illegible]

[illegible] در حال [illegible] خشک سود دارد [illegible] سود دارد و آب [illegible]

[illegible] عجب است و آب [illegible] باد [illegible]

باشد و آب [illegible] زمین [illegible] طلا کنند سود دارد و [illegible] سود دارد [illegible]

[illegible] طلا کنند و [illegible] طلا کنند [illegible]

سود دارد و آب گرم و [illegible] کردن و [illegible] طلا کردن [illegible] طلا کردن سود دارد [illegible]

گرم [illegible] ساعت [illegible] در حال [illegible] ساکن شود و [illegible]

مانند [illegible] و علاج [illegible] **باب نهم** اندر گزیدن [illegible]

جانوری است مانند مور [illegible] است [illegible] چیزی [illegible] است [illegible]

و [illegible] است [illegible] است دراز [illegible] زنان [illegible]

[illegible] خانه [illegible] باشد [illegible]

[illegible] و زخم او [illegible] و علاج او [illegible] **باب دهم**

اندر زخم گزیدن کژدم [illegible] مضرت زخم او [illegible] استسقا [illegible]

[illegible] باشد [illegible] علاج او [illegible] است و علاج [illegible] **باب یازدهم**

اندر گزیدن [illegible] باشد و جانوری [illegible] است [illegible] جانوری [illegible]

[illegible] کند [illegible] گزیدن [illegible] از زبان [illegible] مضرت [illegible]

اکنون که [illegible] و [illegible] علاج او [illegible] یاد کرده آمده است

[illegible] تمام شد کتاب [illegible] و تمام شدن این کتاب [illegible] است و منت

از خدای است و توفیق از وی و اکنون عذر [illegible] تمام شدن این کتاب و عذر تقصیری که اندر کتابت و غلط [illegible]

[illegible] یاد کرده آید انشاء الله **فصل [illegible]** اندر عذر [illegible] تمام شدن این کتاب

[illegible] حال خداوند [illegible] جهان [illegible] و خاتمه [illegible] الله [illegible]

[illegible] بنده [illegible] سوال [illegible]

[illegible] بنده [illegible] بنده [illegible]

[illegible] است [illegible] کتب [illegible]

[illegible] کردن [illegible] بنده [illegible]

[illegible] خدمت [illegible] است [illegible]

[illegible] است [illegible] بسیار [illegible]

[illegible] خدمت [illegible] است [illegible]

[illegible] علم [illegible] بنده [illegible]

[illegible] بنده [illegible]

[illegible] وقت [illegible]

[illegible] بسیار [illegible] چند [illegible]

[illegible] چند [illegible]

[illegible] بسیار [illegible] چند [illegible]

[illegible] خدمت [illegible]

[illegible] خدمت [illegible] تمام [illegible] شد [illegible]

فصل دوم اندر تقصیری که اندر این کتابت [illegible] کتاب [illegible]

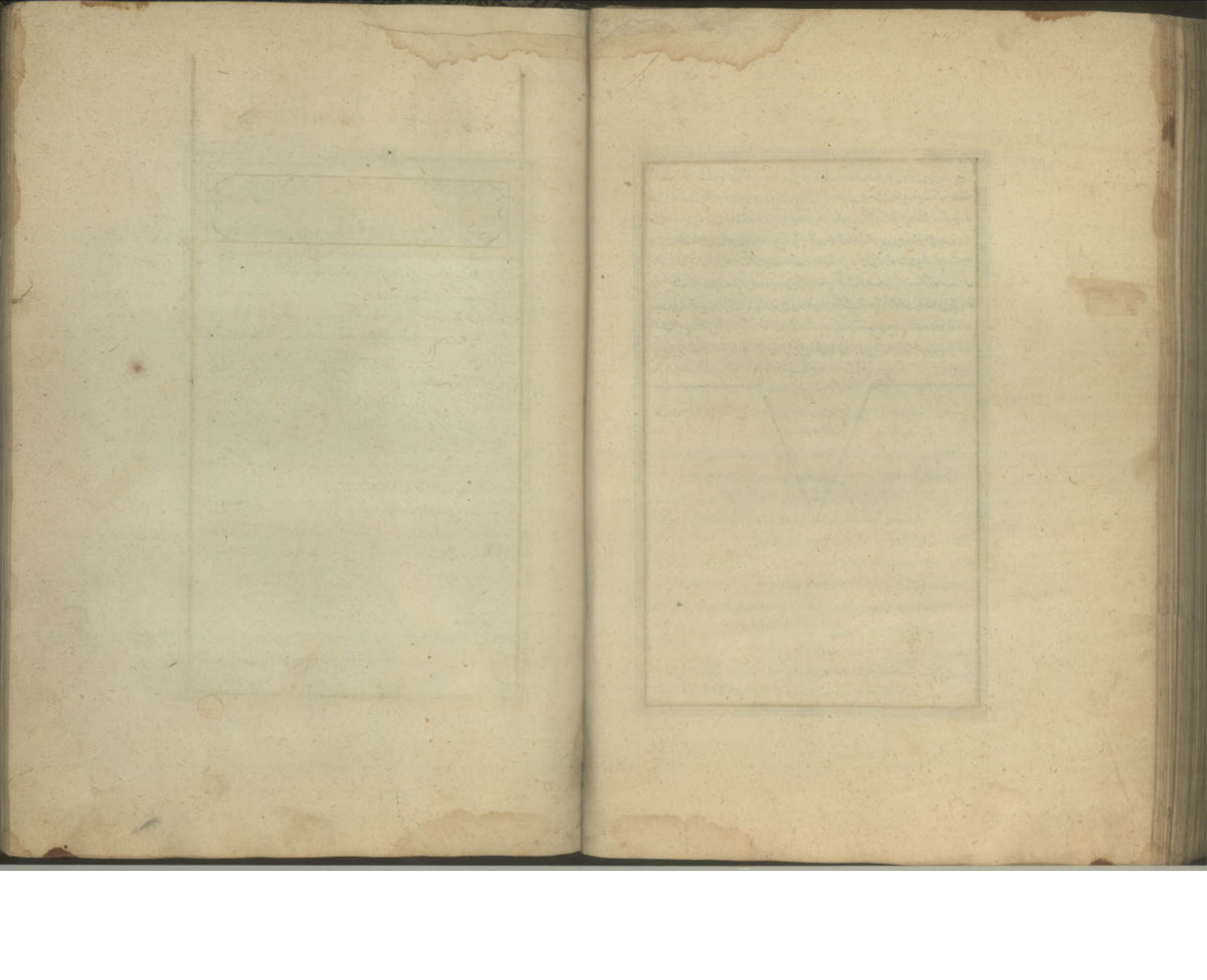
[illegible] بنده این کتاب [illegible] جمع کرد [illegible] کتاب [illegible] شرح [illegible]

از کتب [illegible] کتاب [illegible] بنده [illegible]

[illegible] است [illegible] تمام کند [illegible]

[illegible] کند [illegible] کتاب [illegible] کند [illegible]







زیان کار را سود دارد و دود او خانه و رشتن خانه را از جانوران زیان کار پاک دارد افعی شوربای افعی خداوند علت
جذام را سود دارد روغن زیت که افعی اندر وی پخته باشند علتها سود دارد و جالینوس میگوید در سنهای بسیار گران
افعی را پختند و گلوی او بدان بخشیدند زدن علتهای سستی اندامها که از اختناق باشد یا علت ده واما سپید و بد مجذوم
سود دارد و گوشت افعی برگزیدگی افعی ضماد کنند سود دارد و درد و بخشد حرف الباء ابقر الوحشی واما شکنج
گوشت گاو اهلی و در این او که باشد شیر خشک و اندر کی غذای کنند مانند که بعده و روده می آید یاری دارد و بهری سقف
خداوند اسهال صفراوی را سود دارد بطون گاو اهلی برگزیده خداوند یرقان را سود دارد و روغ گاو مردم صفراوی را سود
دارد و ذرب کند و اسهال باز دارد زهره گاو ریماهای اندر روده که موی را نگاه دارد و سود دارد و زهره گاو وحشی
قوی اندر دارد و ریمای و داء الثعلب را اندر چنانکه در جایگاهش یاد کرده آمده است زهره گاو اندر خانه موریز
مور بگریزد و اندر زهره گاو اهلی سنگی یابند اگر زاکا مهره گویند کودکان را از جهت ریاح افزون و باز گردد که مقدار نیم دانگ
بدو دهی بهر شد تپ آرد و بوارت تپ آن علت زایل شود سرگین گاو اهلی اندر ضماد تریل و استسقا را اندر چنانکه اندر
جایگاهش یاد کرده آمده است سرگین گاو اهلی با ضماد جالینوس رز شاد یعنی یک شب نهاده یکشب در سبو سر باورد
منی و ساق گاو اندر ضمادهای آماس صلب در افتد استخوانگی سوخته سپید گشته با انگبین بر شند و بر گزیدگی
سگ دیوانه در مردم ضماد کنند سود دارد و خون گاو نر که تازه باشد از گرینده گرمی برآماس صلب کنند سود دارد و جرم موزه
کهن از پوست گاو سوخته بسایند و بر سوختگی و ریش انگشتان که از موزه افتاده باشد و ناسور کنند سود دارد سرو
گاو اهلی بسوزانند و چرم سر که در وی حل کنند رنگ آن مرینک چابک و سرخ شود پر گاو وحشی بار و هر گاو وحشی با سرکه بر گزندگی کتلیچ
کنند سود دارد پر او طلا کنند حرارت را باز دارد و اندر ضمادها آماسهای صلب و ضماد تشنج نخست سود مند باشد سرو
گاو وحشی سوخته و سپید شده و غذای سپید کند و گوشت بن دندان را سخت کند و درد بنشاند و اگر در چشم کشند ناخنه را
از چشم باز دارد و کهن ابخور در چشم کشند منعول باید و منعول خداوند علت و سطار را سود دارد و کسی را که خون از
گلو براید مرغ را سود دارد و چرم موزه کهن از پوست گاو سوخته بسایند و بر سوختگی و ریش انگشتان که از موزه افتاده باشد
ناسور کنند سود دارد سرو گاو اهلی بسوزانند با سرکه بر روغن طلا کنند رنگ آن مرینک جای دیگر آرد پر گاو وحشی باره و هر
گاو و پر مرغ بر گزندگی کتلیچ کنند سود دارد پر او طلا کنند حرارت را باز دارد و اندر ضماد آماسهای صلب و ضماد
تشنج نخست سود مند باشد سرو گاو وحشی سوخته و سپید شده و غذای سپید کند و گوشت بن دندان را سخت کند و
درد بنشاند و اگر در چشم کشند ناخنه را از چشم باز دارد کهن آن در چشم کشند منعول باید ... قضیب گاو وحشی از او
کسی را که مار گزیده باشد سود دارد و قوت باه زیاده کند و قضیب گاو در او خشک کنند و کوبند نیم دینار سنگ
با زرده خایه مرغ نیمبرشت بدهند قوت باه زیاده کند و شیر گاو وحشی با شراب چهار درم مار گزیده را بدهند سود دارد

بط پر بط و پیه مرغابی اندر علاج تشنج و علاج آماسهای صلب بکار آید و درد رحم و آماس آن را سود دارد و دارو
گوش بنشاند و ترقیدگی لب و روی را سود دارد گوشت بط گرم تر از همه مرغان اهلی است بعضی طبیبان گفته اند گوشت
او مردم سرد مزاج را گرم کند و گرم مزاج را تب آرد و پر بط بهتر از پر دیگر مرغان است و رنگ روی را روشن
کند و آواز صافی کند اگر زبان پر مرغ خانگی و بادام و شکر بر شند و طلا کنند نشان انگشت را ببرد و اندر شب قفا کراز
بر قوت باه سازند بکار آید گوشت او و بر کرار و آنرا که بکرار و غذای تمام دهد و قوت باه و منی زیاده کند گرداب
بط با شکر و تخم گزر قوت باه زیاده کند سرگین بط با آذاریو و روغن زیت بسایند یا عسل بیاو ریا مزند و بر ریش
شده نهند تمام شود و مزیج و عسرا بپرانند اندران خانه که بط سپید و مرغ آبی سپید باشند جانوران زیان کار بگریزند و بلاد هم
جانوران زیان کار را بکشد باز سرگین باز بجای سرگین بط باشد اندر آن مرهم که یاد کرده آمد زهره باز اندر آن شیاف
مرارت بکار آید حرف التاء تمساح این جانوریست اندر نیل مصر باشد زیان کاری صعب است پیه او و گوشت
او بر گزیدگی او ضماد کنند در ساعت درد بنشاند سرگین او سپیده چشم را ببرد حرف الثاء ثعلب روباه و تحلیل
کند و آماس پوستین او گرم کنند تر از پوستینهای دیگر جانوران است پوشیدن آن مرطوب را سود دارد و رطوبت را تحلیل
کند چنانکه طول گردن را اندر آن نشستن خداوند وجع المفاصل سود دارد و روباه کشته یا ناکشته همچنان زنده و در روغن
زیت بپزند تا مهرا شود و آن روغن سوده کنند تر از هیچ باشد آنرا خیم گرم کنند و بمداوند نشینند پس از آنکه استخوانها
باشند مادهٔ را از مفاصل تحلیل کند ریه او بنهاد اندر گوش چکانند درد گوش بنشاند شش او خشک کنند خداوند ضیق
النفس را سود دارد و شربتی یک درم تا دو درم شکر یا فانید شش و جگر او خشک کرده مقدار دو درم خداوند درد
سپرز را سود دارد و باه زنده و درآب پزند تا هیچ موی تا مهرا شود و گوشت او بیفشارند آن آب بگلوی سپ
ذو ربو و خنام را ببرد حرف الجیم جمل گوشت اشتر گرم کننده است گرانی او دو و کشنده است را سود دارد و
از شیر همه جانوران بیم بود که در بعضی مردمان هیچ زحیر آید که از شیر اشتر و از همه شیرها سده تولد کند که از شیر اشتر
که خداوند که آماس جگر و آماس سپرز را سود دارد و خداوند استسقا را سود دارد و خاصه اگر شیر اعرابی بود و شیر با بول
او دو شند و اگر با روغن بید انجیر و شند صلابت احشا را ببرد و شیر اشتر اعرابی که هیچ کمت بده و خداوند بو اسیر را
سود دارد و پیه کوهان اشتر خشک کنند مقدار یک نخود و در آب حل کنند و بخورند چنانکه از وقت جماع کردن پدید آمده
ساعت قوتی عظیم دهد از کارد اگر بجز دارو با آب سرد غسل کند قضیب و دنبال اشتر است بسوزند و خاکستر آن
بر ریشهای کهن بیوفشانند ریشه در قضیب بسته بدو طلا کنند قوتی عظیم دهد شش اشتر کباب کنند و بر پایی که از موزه
سوده باشند و ریش گشته و آماس کرده نهند آماس او بپزد و درد بنشاند و همه آماسهای دیگر را سود دارد و موی
بیرون شتر اعرابی شستن ببیور را برد و اندر او و پرمهای ماننده بگوید و مغز شش خشک کرده و مصروع را نافع آمده

بهمنه سودا آرد و جراد از انواع ملخ بزرگ [illegible] اگر دست و پر [illegible] فربه باید که باشد دوازده عدد
از آن بگیرند و سر و اطراف او بیفکنند و آنرا با اندکی برگ مورد خشک بخورند بیماران خداوند استسقا را سود دارد و
دود او بر بواسیر کرده خداوند تقطیر البول را و کژدم گزیده را سود دارد و او را دود کنند خداوند عسر البول را و خداوند بواسیر را
سود دارد و اگر خداوند عسر البول زنان شد [illegible] منفعت زودتر پدید آید حرف الحا الحمار الوحشی و الاهلی
گوشت خر اهلی و وحشی و جگر او بسوزند و بروغن زیت بمالند و بر [illegible] که [illegible] و پای [illegible] از سرما ترقیده باشد
طلا کنند سود دارد و جذام را [illegible] و گوشت خر اهلی [illegible] خداوند [illegible] سود دارد و جگر او بریان
کرده مصروع ناشتا بخورد سود دارد و سم او سوده [illegible] بخورند سود دارد و از سم او انگشتری کنند مصروع را سود دارد و سم
خر [illegible] بسوخته کنند [illegible] کند شیر خر اهلی [illegible] سل را [illegible] سود دارد و شیر او منفعت کند [illegible]
[illegible] کند پیه خر وحشی [illegible] طلا کنند [illegible] [illegible] و [illegible] کرده [illegible]
غلیظ باشد سود دارد پیه خر وحشی خشک کرده [illegible] خداوند [illegible] سود دارد و خون خر
اهلی [illegible] طلا کنند رعاف [illegible] خر وحشی [illegible] کند [illegible]
[illegible] خر وحشی [illegible] سود دارد و [illegible] خر اهلی [illegible] و تری آن بر
پیشانی طلا کنند [illegible] خر وحشی [illegible] گوشت کبوتر
بچه کبوتر [illegible] گرم تر باشد [illegible] سبک تر باشد
[illegible] کبوتر گرم [illegible] خون کبوتر [illegible] پیشانی [illegible] رعاف [illegible]
زیر بال کبوتر [illegible] چشم اندر چکانند [illegible] زیر بال او [illegible]
[illegible] چشم چکانند [illegible] منفعت کند و [illegible] کبوتر [illegible]
آب سرد [illegible] سنگ [illegible] پاک کند [illegible]
علاف این کبوتر [illegible] سرگین کبوتر و [illegible] راست [illegible]
[illegible] سرگین کبوتر اندر [illegible] بکار آید [illegible] استسقا بکار آید سرگین
کبوتر [illegible] بکار آید سرگین کبوتر [illegible] حرارت کند
[illegible] کبوتر [illegible] سنگ [illegible]
[illegible] خداوند خنازیر [illegible] شود و اگر [illegible]
کند [illegible] منفعت کند خون کبوتر [illegible] سپید باشد
حیه از مار گوشت بکار آید و پوست [illegible] بزرگ باشند [illegible]
دانی [illegible] منفعت [illegible] از همه باشد [illegible] مار که سر و دنبال او جدا کرده باشند سود نشد باشد و گوشت مار
[illegible] و پوست مار [illegible] خاصیت گوشت مار آنست که [illegible] آنرا [illegible]
آرد و [illegible] پدید آید و اندر کتب [illegible] گوشت مار خورده بود و [illegible]
بزرگ [illegible] بسیار [illegible] و [illegible] گوشت او [illegible] کند
[illegible] خداوند جذام را و خناق را و خنازیر را و [illegible] سود دارد و اگر [illegible]
[illegible] کند خداوند [illegible] سود دارد و مهره مار [illegible] سود دارد و بعضی گفته اند مهره مار سنگ
[illegible] و جالینوس [illegible] حرف الخا خفاش جانوریست [illegible] کتاب دارد
گفته اند خون او [illegible] چشم [illegible] باشند طلا کنند [illegible] کند خون جانوریست [illegible]
[illegible] چشم بکار دارند حرف الخا خراطین جانوری [illegible]
[illegible] پوست [illegible]
[illegible] باشند [illegible] کنند [illegible]
[illegible] گرم است [illegible] طلا کنند [illegible]
خداوند [illegible] سود دارد و خداوند [illegible]
[illegible] طلا کنند سود دارد و خداوند [illegible] سود دارد و خداوند [illegible]
[illegible] زایل شود [illegible] روغن [illegible] چکانند [illegible]
[illegible] زایل شود [illegible] غلیظ بود [illegible] خداوند [illegible]
سود دارد [illegible]
[illegible] سود دارد و [illegible]
[illegible] باشد [illegible] سلامت [illegible]
[illegible] باشد خف [illegible]
[illegible] سنگ [illegible]
[illegible] سود دارد [illegible]
[illegible] خشک کنند [illegible] مثقال [illegible] بخورند [illegible]
[illegible] چشم [illegible]
[illegible] چشم [illegible] سود دارد [illegible] خداوند خناق ماننده سود دارد و را

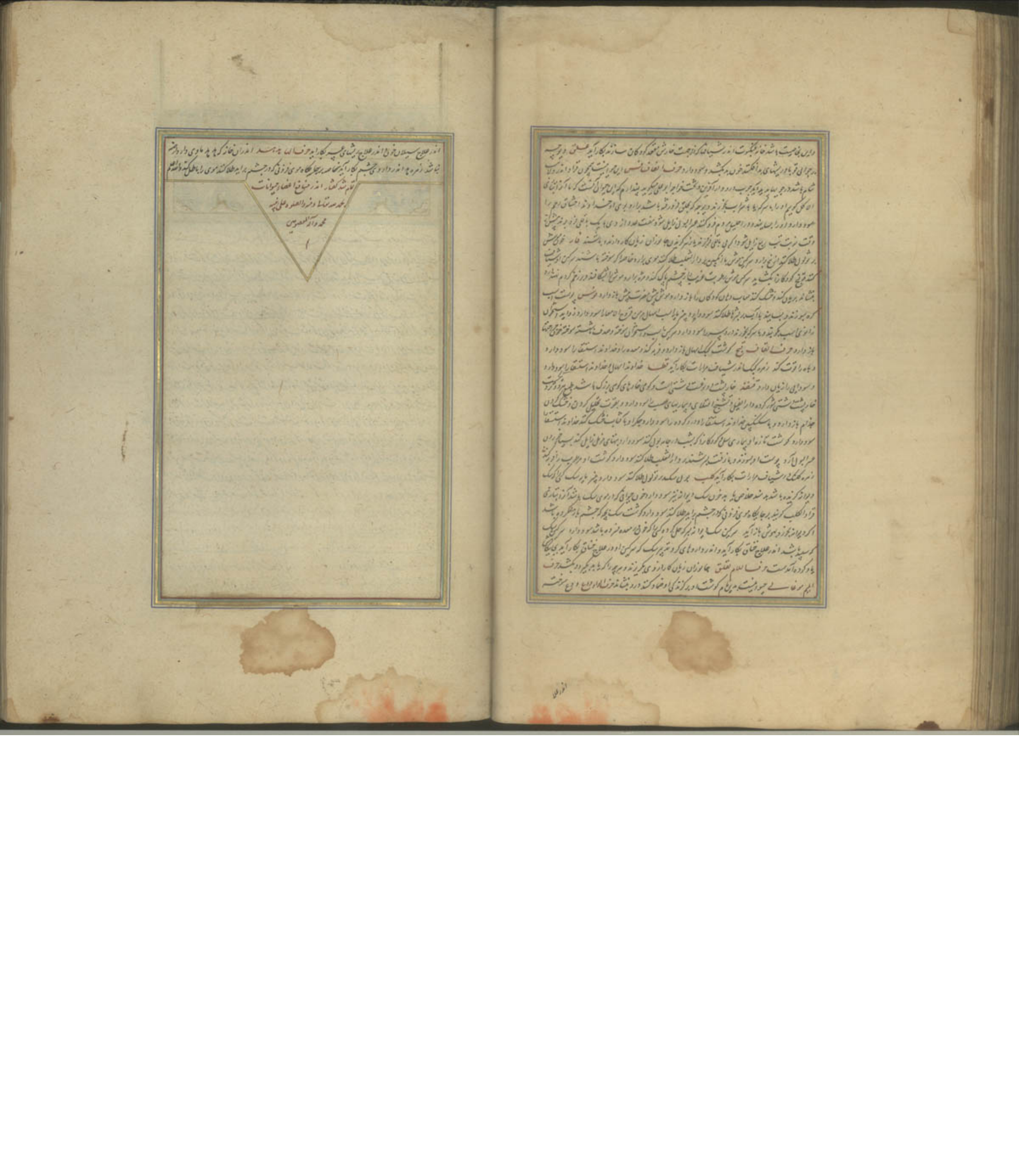
او را اینک خشک کنند مقدار یک درم خداوند خناق را سود دارد و خایه او با شیر گاو بیامیزند و بپالیند و روی که از وی کلف [illegible] آب
تا خمش [illegible] باشند [illegible] گشاده شود خفاش شب پره است او را بکشند و پاک کنند و خشک کنند
و بکوبند چند [illegible] بر [illegible] [illegible] خداوند [illegible] را [illegible] سود دارد و اگر [illegible] از شب پره
بگیرند و بکشند و پاک کنند و اندر دیگ سفالین کنند و [illegible] کنند و سر دیگ بپوشند و دیگ را بگل اندر گیرند و در
تنور گرم نهند تا پخته شود و بگذارند تا سرد شود پس سر دیگ بگشایند و گوشت اندران [illegible] مقدار [illegible] درم
خداوند [illegible] را [illegible] سود دارد خواجه ابو علی سینا رحمه الله میگوید این علاج آزموده ام [illegible]
و سپیده [illegible] دارد [illegible] چشم [illegible] آب [illegible] باز دارد [illegible] زیاده کند خنفسا
[illegible] است [illegible] [illegible] آب و اندر میان [illegible] پدید آید او را بگیرند و بر [illegible] باشد
[illegible] کنند [illegible] سود دارد و او را [illegible] [illegible] گوش را سود دارد و [illegible]
[illegible] و خداوند [illegible] گوش [illegible] سود دارد و او را خشک کنند و بسایند و [illegible]
[illegible] خداوند [illegible] سود دارد و [illegible] و سنگ مثانه را بریزاند خداوند
[illegible] را سود دارد و خشک کنند و بپزند و بروغن [illegible] خنفسا [illegible] او را بروغن [illegible]
و بگوش اندر چکانند درد گوش [illegible] از خنفسا است [illegible] بروغن [illegible]
طلا کنند سود دارد او را [illegible] و [illegible] سود دارد [illegible]
[illegible] حرف الدال و یک [illegible] خروس
[illegible] خداوند [illegible] و وجع المفاصل [illegible] سود دارد خایه خروس غذای نیک است
و باه را قوت دهد [illegible] سنگدان خروس و ماکیان خشک و بکوبند [illegible] بود [illegible]
[illegible] سنگ گرده و مثانه بریزاند و اگر [illegible] باشد
[illegible] پوست خایه ماکیان [illegible] باشد [illegible]
مقدار یک [illegible] آب [illegible] سنگ مثانه را پاک کند [illegible] ماکیان [illegible] کند گوشت
خروس [illegible] باشد و گوشت ماکیان [illegible] خایه نیمبرشت باشد لطیف است [illegible]
زیاده کند و [illegible] گوشت ماکیان و شوربای آن حرارت معده را ساکن کند گوشت ماکیان
[illegible] ماکیان [illegible] از [illegible] آید باز دارد [illegible] ماکیان [illegible] سینه [illegible]
[illegible] و چون [illegible] ماکیان [illegible] مثانه [illegible]
و در و پوست خایه ماکیان [illegible] چشم [illegible] کند و [illegible] باز دارد [illegible] سپیده [illegible] دارد و دراج

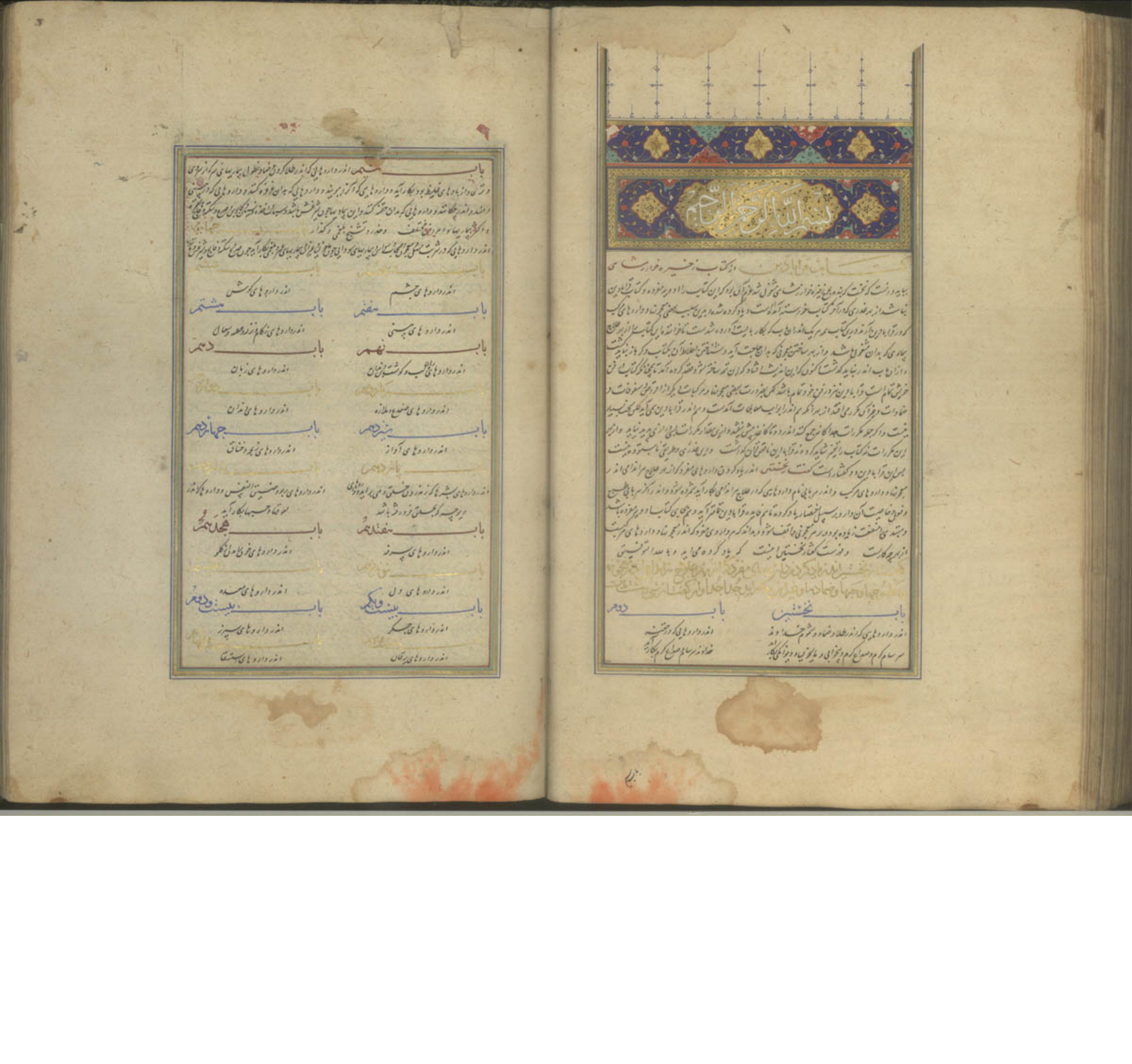
گوشت او لطیف است غذای لطیف دهد و دماغ را قوت دهد [illegible] چون موی [illegible] کنند و پر او را بر [illegible] طلا کنند موی را
باطل کند دود [illegible] از انواع کرم [illegible] شبهای تاریک روشن نماید اطراف او [illegible]
کنند [illegible] [illegible] کرم [illegible] دوازده درم [illegible] سنگ گرده و مثانه را پاک کند بعضی گفته اند
یک کرم [illegible] جانوری [illegible] است در میان [illegible] باشد [illegible] کرد و بزرگ و شکل او
چند [illegible] است [illegible] در میان [illegible] نقطهای سیاه است [illegible] از شمار کرم است
[illegible] او را [illegible] سگ گویند [illegible] سنگ مثانه را
بریزاند و پاک کند دود [illegible] کرمی است که [illegible] قرمز [illegible] بعضی گفته اند لون
[illegible] است [illegible] خراطین است کرم [illegible] است [illegible] موی [illegible]
چشم موی [illegible] باشد [illegible] و [illegible] باشد [illegible] بر [illegible] بر آن
جای طلا کنند سود دارد حرف الذال [illegible] بر [illegible] طلا کنند [illegible] او را اندر [illegible]
[illegible] طلا کنند [illegible] بپزند و بر [illegible]
[illegible] طلا کنند موی [illegible] طلا کنند سود دارد [illegible] دارد و [illegible]
بکار دارند [illegible] خداوند استسقا را سود دارد [illegible] آرد و [illegible]
است [illegible] سود دارد و ذیب [illegible] پوست گرگ [illegible] قولنج را سود دارد و اگر از پوست
او [illegible] سود دارد و محمد زکریا میگوید من بسیار قولنج را دیدم که بر پوست گرگ نشستن
عادت کرد و او را سود داشت [illegible] [illegible] او باشد [illegible] داروهای قولنج بکار آید و
قولنج بگشاید [illegible] او [illegible] باشد [illegible] و سنگ [illegible] باشد [illegible] مقدار
یک [illegible] سپیده [illegible] سود دارد و [illegible] خشک کنند و بسایند و [illegible] داروهای قولنج
[illegible] منفعت [illegible] باشد جگر گرگ خداوند [illegible] جگر را سود دارد [illegible]
[illegible] خداوند جگر گرم [illegible] خداوند جگر سرد [illegible] است [illegible]
[illegible] جگر گرگ [illegible] خداوند [illegible] جگر [illegible] باب [illegible] مانده [illegible]
اندر [illegible] قولنج بکار آید [illegible] سود دارد و [illegible] کرم [illegible] باشند
حرف الزاء زرافه [illegible] معروف [illegible] شقیقه [illegible] گوش [illegible] از جانب مخالف سود دارد
[illegible] سود دارد [illegible] چشم [illegible]
[illegible] شکم مادر [illegible] طلا کنند سود دارد حرف السین سگ [illegible]

ار

و اگه زود رکیت بعضی ماهی شور تخمه کند و در عرب راواذ دارد و ماهی خورد و شور کرده [illegible] ببرد و بعضی [illegible]
انواع ماهی جمیع را لازم کنند تا تق زهر کرمی خوردن منی را زیاده و خایه ماهی تازه بارد و خایه مرغ و کنه تا [illegible] کند باه را قوت
دهد [illegible] مرغی [illegible] بشوری من او و انچه گویند گوشت او بسیار خوردن بیم باشد که تب و تشنج آورد از بدان [illegible]
یکی آنکه او خوردن خورد و دیگر آنکه دار کرم گوشت او قوتیست که تب دارد و [illegible] خوردن او از بو مانند [illegible]
[illegible] سقنقور [illegible] بعضی گفته اند سوسمار [illegible] و بعضی گفته اند [illegible] است [illegible]
[illegible] بیرون آب از وی جدا شود و بیرون آب بزرگ شود سقنقور است بهترین آن بود که وقت بهار گیرند [illegible]
که بچش آمده باشند بهترین اندام او گوشت [illegible] و گوشت گرداگرد [illegible] باشد [illegible] او [illegible]
او باه را قوت زیاده کند و [illegible] راکه از [illegible] سود دارد [illegible] کند و اول [illegible]
[illegible] کند [illegible] و تب **سرطان** گوشت او [illegible] بکار [illegible] و [illegible] سوخته [illegible] دارو
[illegible] بکار آید [illegible] بکار آید چنانکه در جای خویش یاد کرده آمده است اما [illegible] را [illegible]
ضماد کنند تحلیل کند اگر [illegible] بکوبند و با [illegible] سرطانی ضماد کنند سود دارد و خوردن آن خداوند [illegible]
سود دارد و [illegible] اگر او را [illegible] خاکستر او در علاج [illegible] بکار [illegible]
[illegible] ضماد کنند سود دارد و خوردن هم سود دارد [illegible] و [illegible] انگبین [illegible] دیوانه را سود
دارد [illegible] ضماد کنند سود دارد و خایه [illegible] با [illegible]
[illegible] است [illegible] در [illegible] بسته شود
[illegible] است [illegible] ضماد کنند [illegible] گوشت او [illegible]
بر خار که در جای [illegible] ضماد کنند بیرون آرد [illegible] خشک کند [illegible] روغن زیت طلا کنند [illegible]
موی [illegible] طلا کنند سود دارد و [illegible] سود دارد [illegible]
و [illegible] خار و پیکان از
[illegible] بیرون آرد **حرف الصاد صدف** [illegible] چشم را قوت دهد [illegible]
[illegible] بکار آید [illegible] سوخته [illegible] سوخته [illegible]
[illegible] **حرف الضاد ضب** پوست [illegible]
[illegible] باشد [illegible]
[illegible] خایه [illegible] جای خویش یاد کرده آمد
[illegible] باه زیاده کند [illegible] باشد [illegible] سبب بر

برست و [illegible] چشم آن [illegible] آن [illegible] باشد [illegible]
[illegible] کند [illegible] خوردن [illegible] آن [illegible]
سود دارد و گرم کند **ضفدع** [illegible] مفاصل [illegible] است و در جایگاه خویش یاد کرده آمده است **ضب**
[illegible] و [illegible] **ضبع** [illegible] روغن زیت [illegible] ضماد [illegible] سود دارد
[illegible] باشد [illegible] روغن زیت [illegible]
[illegible] طلا کنند [illegible] ضماد کنند خار و پیکان [illegible] است [illegible]
بفکند **حرف الطا طاوس** جانوران [illegible] باشد [illegible]
طیهوج گوشت او لطیف است [illegible] سود دارد [illegible]
[illegible] لطیف تر است **حرف الظا ظلیم** پوست خایه شتر
مرغ [illegible] بکار آید **ظبی** مشک [illegible] قوت [illegible]
و قوت [illegible] چشم [illegible] چشم رساند **حرف العین عنز** [illegible]
دیگر جانوران بود [illegible] و موی او [illegible] جانوران [illegible]
[illegible] خداوند علت [illegible]
[illegible] بکار آید [illegible] کرسنگ [illegible]
و سنگ [illegible] سیاه و چرب شده باشد [illegible] سازند [illegible]
و [illegible] خداوند [illegible] سپید شدن [illegible]
و [illegible] سود دارد و [illegible] سود دارد و
[illegible] سنگ [illegible]
[illegible] خشک [illegible]
[illegible] سنگی شود [illegible]
سود دارد [illegible] خداوند
[illegible] سود دارد [illegible]
و [illegible] باه را قوت کند **عقرب** روغن کژدم [illegible] کژدم خوردن سنگ مثانه [illegible]
[illegible] کند **عنکبوت** خانه عنکبوت [illegible] خون [illegible] باز دارد و عنکبوت
[illegible] سپید باشد [illegible] سود دارد و تب [illegible]





بسم الله الرحمن الرحیم

کتاب قرابادین از کتاب ذخیره خوارزمشاهی

[illegible]

باب نخستین — اندر داروهایی که اندر علاج ... [illegible]

باب دوم — اندر داروهایی که ... [illegible]

باب سیم — اندر داروهایی که ... [illegible]

[illegible]

اندر داروهای چشم

اندر داروهای گوش

باب هفتم — اندر داروهای بینی

باب هشتم — اندر داروهای زکام و نزله و سعال

باب نهم — اندر داروهای لب و گوشت بن دندان

باب دهم — اندر داروهای زبان

باب یازدهم (?) — اندر داروهای ... و ملازه (?)

باب دوازدهم (?) — اندر داروهای دندان

باب سیزدهم — اندر داروهای آواز

باب چهاردهم — اندر داروهای ربو و خناق

باب پانزدهم — اندر داروهای سینه ... [illegible]

باب شانزدهم (?) — اندر داروهای ربو و ضیق النفس ... [illegible]

باب هفدهم — اندر داروهای سرفه (?)

باب هجدهم — [illegible]

باب نوزدهم (?) — اندر داروهای دل

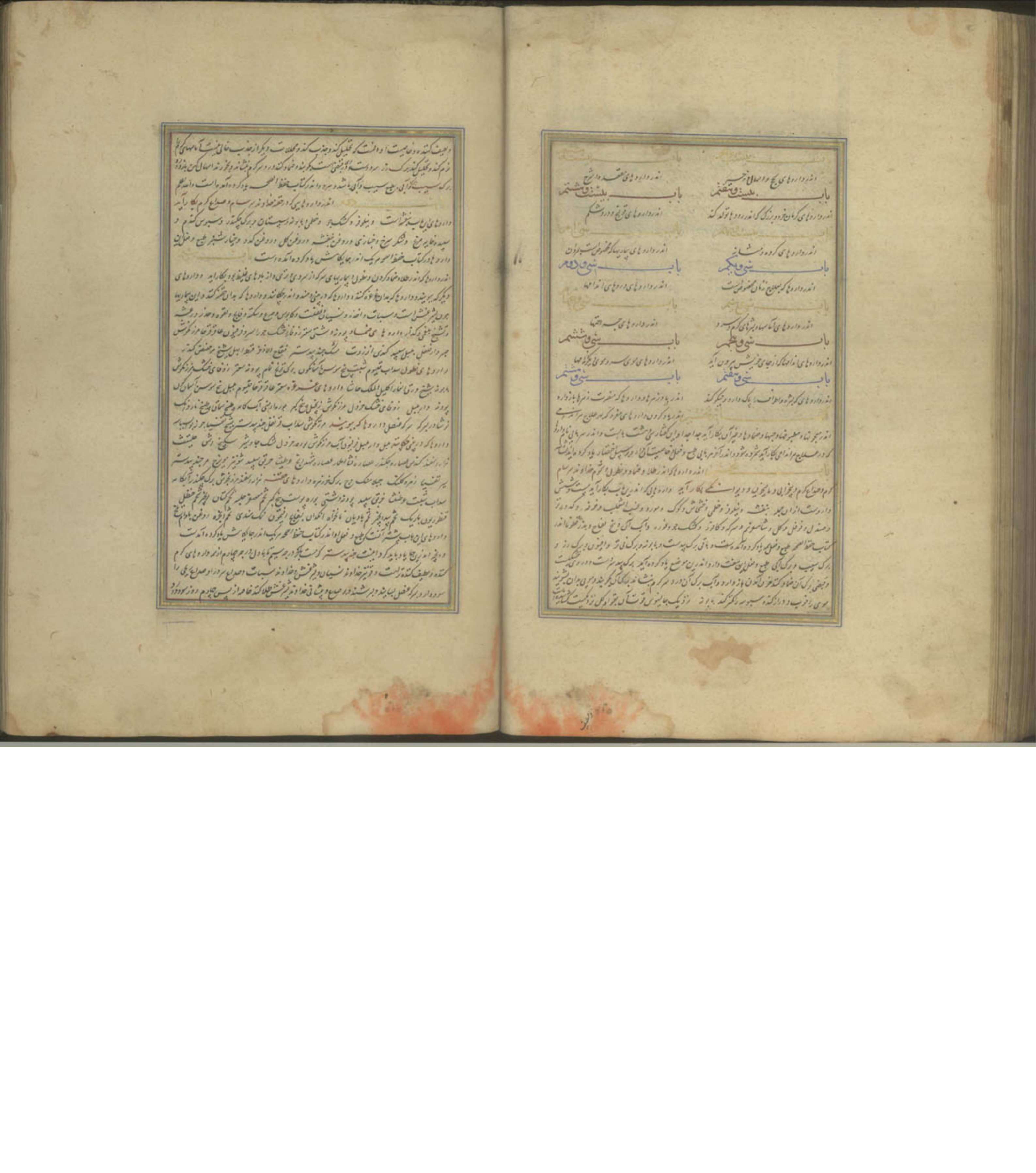
باب بیستم (?) — اندر داروهای معده

باب بیست و یکم — اندر داروهای جگر

باب بیست و دوم — اندر داروهای سپرز

باب بیست و سوم (?) — اندر داروهای یرقان

باب بیست و چهارم (?) — اندر داروهای استسقا



اندر داروهای پیچ و اصلاح زحیر

باب بیست و هفتم

اندر داروهای کرمان خرد و بزرگ که اندر روده‌ها تولد کند

اندر داروهای مقعده و داء

باب بیست و هشتم

اندر داروهای قولنج و درد شکم

باب سی ام

اندر داروهای گرده و مثانه

باب سی و یکم

اندر داروهای که بعلاج زنان مخصوص است

اندر داروهای بیماریها که مخصوص است بمردان

باب سی و دوم

اندر داروهای دردهای اندامها

اندر داروهای آماسها و بثرهای گرم و سرد

باب سی و پنجم

اندر داروهای اندامها که از جای خویش بیرون آید

اندر داروهای جرب و حکه

باب سی و ششم

اندر داروهای موی سر و موی ریش

باب سی و هفتم

اندر داروهای که بشره و اطراف را پاک دارد و نیکو کند

باب سی و هشتم

نقیع او نخسه ایرسا گرم و خشکست تا درجه دوم دماغ را پاک کند قسط گرم و خشکست تا درجه سیم همه علتهای
بلغمی را سود دارد و شیطرج گرمست بدرجه دوم و خشکست بدرجه سیم تقطیع کند و بادها را بشکند حب الغار گرمست
بدرجه دوم و خشکست بدرجه سیم مرزنگوش و برگ آن صداع را ببرد هم گرم و خشکست بدرجه دوم گشاینده است و در
قوت قبض کننده و رویاننده است حضض در گرمی و سردی معتدل است و در خشکی بدرجه دوم است و در وی تحلیل
و قبض است و تحلیل فزون از قبض است کندر گرمست بدرجه دوم و خشکست بدرجه اول قشور کندر خشکست بدرجه
سیم قوت حافظه و ذهن زیاده کند اکلیل الملک گرم و خشکست بدرجه اول و گفته اند معتدل است اندر گرمی و سردی
در جمله مرکبست و حرارت غالبست صداع زایل کند و گزاننده و تحلیل کننده است و لطیف کننده و [illegible]
و جماعت گرم و خشکست بدرجه سیم و در خشکی از پودنه و مشتی زیادتست قطاعست و محلل و بوی شراب
از مستان باز دارد و نوشادر گرم و خشکست بدرجه سیم لطیف کننده است و گدازنده و حل الفضل
قطاعست و زداینده و عنصل گرم و خشکست بدرجه دوم و هرگاه که قوت سرکه در قوت عنصل باید شود [illegible] زیاده
باشد در گرمی کمتر [illegible] سداب و حشیشی است اگر تازه باشد قوی باشد و چون سالها بر وی بگذرد ضعیف
شود گرم و خشکست سوزاننده و در روی رطوبتی افزونی بدین سبب سوزانیدن او پس از [illegible] پدید آید [illegible]
و پاک کننده [illegible] گرم و خشکست میان درجه دوم و سیم بسباسه ابن ماسویه گوید پوست جوز بوا است
بعضی گفته اند قوت آن همچون قوت نارمشک است و لطیف تر از ویست بولس گوید معتدل است و دیگران میگویند
گرم و خشک است بدرجه دوم بادها را پراکنده و درد سر که از بادهای غلیظ باشد و شقیقه را ببرد زهره کلنگ
قوی است زهره مرغان که صید کنند [illegible] قوی تر از زهره بهایم است و زهره مرغان صید کننده قوی تر از [illegible]
و با سلاحست و قوی ترین زهرهای مرغان زهره خروس است و زهره ماکیان و کبک دراج و از زهره بهایم زهره گاو کوهی
پس زهره کفتار پس زهره خرس پس زهره بز پس زهره [illegible] و زهره قوی با سلاحست [illegible] زنگاری [illegible]
و سخت تلخ بود [illegible] باشد و ضعیف ترین زهرها زهره خوکست پس زهره [illegible] سلحفاه قوی ترین زهرهای [illegible]
[illegible] گوید اصلاح زهره آنست که [illegible] در آب [illegible] چنانکه [illegible]
بسیار خشک کند و [illegible] زهرها تیز است و زداینده و [illegible] جوان [illegible]
[illegible] زهره [illegible] سود دارد تخم بید انجیر گرم [illegible]
تخم انجره گرم است [illegible] و خشکست بدرجه دوم [illegible] خشکی نبات است [illegible] گرم و خشکست
بدرجه دوم لطیفست و محلل [illegible] گشاینده [illegible] و شقیقه را ببرد و صرع و فالج
و لقوه را سود دارد [illegible] گوش چکانیدن سود دارد [illegible]

گرانی زعفران ببرد و یک جزو با یک جزو جند بیدستر بر روغن ناردین حل کنند و در بینی چکانند درد سر کهن را ببرد و یک جزو با یک
جزو در گوش و در بینی چکانند صرع را ببرد و مالیدن آن چنان باشد که بر روغن بادام و مانند آن حل کنند و طلا کنند [illegible] در
کتاب حفظ الصحه یاد کرده آمده است فی الجمله فعل این دارو و منفعت [illegible] بر اکثر این دارو و را خاصیت موش کشتن است
وج گرم و خشکست بدرجه اول و دوم [illegible] لطیف کننده است و محلل و زداینده [illegible] برگ [illegible] گرمست بدرجه
سیم و خشکست بدرجه دوم گشاینده است و [illegible]
اندر داروها که در شربت و مسهل اصحاب وسواس مالیخولیا و بیماریهای سوداوی و بلغمی بکار آید چون صرع و سکته
و فالج و لقوه و [illegible] افتیمون [illegible] نمک هندی هلیله کابلی هلیله سیاه تخم حنظل غاریقون ترید
سناهای مکی [illegible] بیرون کرده اسطوخودوس خربق سیاه حجر ارمنی حجر لاژورد سقمونیا داروهای شربت اصحاب
مالیخولیا سنبل افتیمون [illegible] گل سرخ [illegible] سادج هندی مصطکی قرنفل ایارج فیقرا داروهای معجونات اصحاب
وسواس مالیخولیا سنبل خشک سادج هندی قرنفل مصطکی جوز بوا پوست ترنج بادرنجبویه قرفه قاقله
نارمشک بهمن سرخ بهمن سپید زرنباد درونج زعفران تخم بادروج تخم فرنجمشک و برگ آن لسان الثور ابریشم خام
مروارید بسد داروهای مسهلات بیماریهای سر بلغمی چون لقوه و فالج [illegible] ایارج جالینوس [illegible] فربیون جند بیدستر
غاریقون تخم حنظل [illegible] خردل [illegible] دار فلفل نمک هندی زنجبیل [illegible] هلیله زرد
هلیله کابلی قنطوریون باریک شیطرج [illegible] قثاء الحمار [illegible] ایارج فیقرا داروهای شربت اصحاب فالج و لقوه
پوست بیخ کبر پوست بیخ بادیان [illegible] تخم بادیان افسنتین اسطوخودوس غاریقون پودنه کوهی
عاقرقرحا زنجبیل جند بیدستر [illegible] قنطوریون قسط شیطرج شونیز زراوند گرد تخم کرفس پوست بیخ
کرفس سلیخه [illegible] تخم سداب داروهای معجون اصحاب فالج و لقوه هلیله سیاه شیطرج عاقرقرحا
زنجبیل فلفل فربیون [illegible] دار فلفل سداب زراوند [illegible] جند بیدستر [illegible] حب الغار
عسل بلادر روغن جوز داروهای معجون اصحاب صرع پوست بیخ کبر [illegible] جند بیدستر حب الغار
زراوند گرد سیساليوس اصل الفاوانیا [illegible] داروهای مروحات مفلوج و سکتات [illegible]
قسط سنبل جند بیدستر فربیون عاقرقرحا سلیخه مصطکی قرنفل قرفه شونیز روغن سداب روغن بادام
روغن سوسن حب البلسان داروهای این باب بیشتر [illegible] اندر کتاب حفظ الصحه یاد کرده آمده است
و بعضی منفعت بزرگ دارد و بیشتر اندر باب داروهای دل یاد کرده شود و هر چه اندرین موضع یاد کرده آید
سادج هندی گرم و خشکست بدرجه دوم معده و جگر را سود دارد و بدین منفعت اصحاب سودا را که طعام در معده
ایشان ترش گردد موافق بود مصطکی گرم و خشکست بدرجه دوم معده را قوت دهد و بلغم را که در معده باشد

بجوانند و رطوبتها از دماغ فرو آرد **سنبل** دو است هندی و رومی هندی را سنبل الطیب گویند و سنبل [illegible]
گویند و سنبل عصافیر گویند و رومی را ناردین گویند گرم است بدرجه اول خشک بدرجه دوم دماغ را قوت دهد
فاریخشک بعضی طبیبان بلغ [illegible] گویند گرم و خشک بدرجه سوم لطیف و محلل معده و جگر سرد را سود دارد
منقل استسقا را [illegible] رطوبت کند و مضرت دارد و [illegible] و معده را باز دارد **چیلیزج** جنسی از [illegible]
آن که [illegible] بود و چوب او باریک بود و پوست او ستبر بود و طعم و بوی آن خوش بود و از فارس آرند [illegible] او
[illegible] منفعت او در پوست است گرم و خشک بدرجه سیم بادهای غلیظ را تحلیل کند و [illegible] قبض
کننده دروی قوت داروهای قابض باید [illegible] و بقوت تحلیل داروهای [illegible] قوت [illegible]
قوت دهد رحمت خداوند [illegible] کارها [illegible] کاریا [illegible] از بهر منفعت بندگان
ضعیف خواسته [illegible] ذلک **قسط** [illegible] گرم و خشک بدرجه سیم بیماریهای عصب را [illegible] بود و
فالج را سود دارد و طبع آن معده را سود دارد [illegible] گرم و خشک بدرجه سیم [illegible] گرم است
و [illegible] سرد است [illegible] و [illegible] نیک [illegible] سود دارد
[illegible] قوت دهد و فهم و حفظ زیاده کند **جنطیانا** این دارو را از بهر آن جنطیانا گویند که نخست کسی که او را بشناخت
جنطیانا الملک بود و بیخ گیاهی [illegible] در سایه جای [illegible] درازی ساق او دو گز بود و [illegible]
و برگهای او از یکدیگر دور باشد برگ [illegible] مانند برگ [illegible] او [illegible] بود و [illegible] و میان او [illegible]
باشد [illegible] گرم است بدرجه سیم خشک بدرجه دوم [illegible] را [illegible]
بخورند **حب الغار** این دارو را حب الغار گویند گرم و خشک بدرجه سیم [illegible] سود دارد و روغن او [illegible]
[illegible] سود دارد و روغن [illegible] گرم و خشک بدرجه چهارم خداوند فالج و لقوه را
[illegible] که از سردی بود سود دارد [illegible] دیگر [illegible]
سپید [illegible] گرم و خشک بدرجه دوم لطیف کننده است و تحلیل کننده خداوند صرع را سود دارد [illegible]
بخورند مضرت [illegible] دارد و [illegible] را [illegible] **فاوینا** این دارو را [illegible]
[illegible] سپید [illegible] و در طعم [illegible] است و [illegible]
[illegible] بسیار است [illegible] کننده و [illegible] و تحلیل کند و خلط غلیظ را لطیف
کند و [illegible] کننده [illegible] صرع [illegible] سود دارد و
صرع را باز دارد [illegible] صرع [illegible] نیست و چون [illegible] است [illegible]
[illegible] از [illegible] هندوستان [illegible]

[illegible] آتش افکنند دود و [illegible] صرع [illegible] باز آرد و **سقیل** [illegible] اسقیل را بصل الفار گویند از بهر آنکه موش را
بکشد طعم او تیز است و [illegible] گردن [illegible] قوت او در [illegible] و نوعی از وی زهر است و کشنده است
بهترین آن است که رنگ او [illegible] بود [illegible] سرد و در طعم او تیزی و تلخی و شیرینی بود گرم است بدرجه سیم خشک است
بدرجه دوم خداوند صرع و [illegible] و خداوند [illegible] را [illegible] و [illegible] را سود دارد گرم [illegible]
[illegible] و [illegible] سر را پاک کند **باب پنجم** اندر داروهای **چشم**
[illegible] داروها [illegible] دیگر است و این باب [illegible] کتاب [illegible] آنکه
[illegible] یاد کرده آید و داروهای مفرد و مرکب که اندر علاج چشم بکار آید جمله اندر کتاب ششم
که کتاب [illegible] تمام یاد کرده آمده است [illegible] بیماری چشم یاد کرده آید و
داروهای مرکب که در علاج آن بکار آید نام برده [illegible] کتاب [illegible] باز کرده و [illegible]
ترتیب [illegible] یاد کرده آمده است [illegible] **داشتن چشم** [illegible]
چشم را قوت دهد [illegible] رطوبتهای غلیظ است [illegible] پلک چشم [illegible] طلا کردن [illegible]
[illegible] **بجد** [illegible] که [illegible] پلک چشم سخت شود **استرخا** کردن مرهم [illegible] شیره طلا
[illegible] **استرخا** [illegible] باسلیقون [illegible]
[illegible] شیاف [illegible] شیاف [illegible] طلا کردن [illegible]
[illegible] **درد** [illegible] پلک چشم [illegible] شیاف [illegible] و اکلیل الملک [illegible]
[illegible]
[illegible] چشم [illegible] و گل [illegible]
[illegible] شیاف [illegible] باسلیقون
[illegible] شیاف [illegible] شیاف دیگر [illegible] پلک چشم [illegible]
[illegible] پلک چشم سخت شود [illegible]
[illegible] چشم [illegible] گرم [illegible] لطیف [illegible] طعام
[illegible] شیاف [illegible] است اندر پلک چشم **استرخا** [illegible]
لطیف [illegible] طعام [illegible] **سبل** [illegible] لطیف [illegible] گرم
شیاف [illegible] **ثولول** **استرخا** [illegible] طلا کردن [illegible] طلا [illegible]
[illegible] **استرخا** [illegible] کشیدن **سلاق** **استرخا** و شیاف [illegible]

اندر چکانیدن [illegible]

[illegible]

گرانی گوش [illegible]

[illegible] اندر نقول بکار آید [illegible]

[illegible]

تربادامس خشک است ریشها که این باز میشود و در یکدیگر می‌پیوند و در جای باشد و اگر و تا این باز نشود و از زنخ

گرم است به درجه سیم خشک است به درجه دوم و زرنج ... از قلقند ... است عصاره ... گرم و خشک است

و در اول ... و قابض ریشهای ... را ... آتش ... ریشهای این باز میشود ... که با ... ایشان ...

مرکب کند ... عصاره ... است ... سوزاینده ... گرم و خشک است به درجه دوم

... است به درجه اول و خشک به درجه سیم سیلان خون باز دارد و عصاره ... گرم و خشک

به درجه سیم ... است به درجه اول ... سیلان باز دارد ... گرم و خشک است به درجه اول قابض است

... از سیلان باز دارد ... گرم ... و خشک ... گرم

باب هفتم

[illegible]

[illegible]

آنچه درست از راه او کرد گرمست در درجه سوم خشک در درجه دوم [illegible]

[illegible]

باب هشتم

[illegible]

[illegible]

باب دهم

باب یازدهم

باب دوازدهم

[illegible]

باب سیزدهم اندر داروهای آواز

[illegible]

باب چهاردهم اندر داروهای زنجیر و خناق

[illegible]

باب پانزدهم

[illegible]

و درد جگر گرم از ... حب السعال ... زخم و تب بود و داروهای دیگر چون نمک و سرکه و انگور و خردل و بوره و نوشادر و نفت
شونیز و پیر سیاه ترمس حنظل ترنجبین عصاره برگ ... و اگر ... زور رفته باشد شیخ ... و ... نشستن شونیز اسقط
رنگ کابلی ... یک درم ... سرکه ... و ... بزرگ

باب شانزدهم

اندر داروهای ربو و ضیق النفس داروهایی که اندر ربو و ضیق النفس و جهاد بکار آید ... و قنطوریون باریک
سکنجبین عنصلی ... کرده سکنجبین بزوری سکنجبین عنصلی سکنجبین عسلی غاریقون رب السوس تخم حنظل ... زوفا
و بوره ... ایرسا افتیمون جاوشیر ... جند بیدستر ... ملک الانباط تخم ... زوفای خشک ...
تخم کرفس تخم بادیان ... سنبل ... شیخ ارمنی کندر ... سپید ... عصاره ...
... ترید ... کافور ... بزر ... سپید ... پوست کنده ...
... مرتع ... زعفران ... باد ...
... خشکی ... گرم است ... خشک ... سپید ...
... سیاه ... سرخ ... سپید ... خشک ...
... داروها ... سپید ...
گرم است ... خشک ... غاریقون ...
گرم و خشک است ... چهارم ... کاشم ... و کافیطوس گرم است ... خشک است ...
سه ... باید ...
... گرم ...
خداوند ... ملک الانباط ... ملک الانباط گرم است ...
محلل ... والله اعلم

باب هفدهم

اندر داروهای سرفه
داروهای سرفه گرم ... سپستان ... سیاه ... تخم خشخاش لعاب اسپغول لعاب ...
لعاب تخم ... آب خیار ... آب برگ ... گلاب ... کندم
... بادام ... مغز ... صندل سپید عناب رب السوس ...
عصاره برگ ... تخم خشخاش ... شراب ... خشخاش شراب
بنفشه داروهای سرد ... لعاب ... لعاب ...
... ملک الانباط ... سیاه ...
تخم بادیان ... تخم کرفس ... مغز بادام ...

پالوده ... کند ... زعفران ... گلنار ... بابونه
روغن ... روغن ... تخم کرفس ... گرم است ...
و خشک است ... باید ... شیخ ... و ... زعفران
یک ... گرم و خشک است ... باید ...
... ترید ... کرم ...
و خشکی معتدل است ... است ... خشخاش ... گرم است ...
و ... پرسیاوشان ... معتدل است ... خشکی دارد
لطیف است ... سینه و شش را پاک کند والله اعلم

باب هژدهم

اندر داروهای خون بر آمدن از گلو
داروهای خون بر آمدن از گلو بسبب بسیاری خون ... گل ارمنی گل مختوم گل ساموس کهربا
شب یمانی بریان کرده عصاره ... اقاقیا ... جفت بلوط ...
... شراب مورد عصاره ... داروهای ... پوست انار ... خاک ... مازو
... روغن مورد روغن گل ... سینه
... داروهای خون ... سینه و شش ... گلاب ...
... گل مختوم ... عصاره ... اقاقیا ...
کتاب ... داروها ... گلاب ... آب کدو ...
... پرسیاوشان عناب ... شامی ... داروها
... سینه ... گل ...
اقاقیا عصاره ... گل ... داروهای ... مازو ...
... روغن ... روغن مورد ... گل مختوم کهربا گل
ارمنی شب یمانی زعفران ... شراب مورد ... عصاره ...
... بسیاری ... شیخ ...
... داروهای ...
اقاقیا عصاره ... داروی ...
... داروی ... باید کرد ... باشد علاج

علاج جگر باید کرد به تدبیرهایی که [illegible] گفته شد داروهای نافع که همه انواع را سود دارد عصاره برگ [illegible] عصاره بادروج
عصاره لسان الثور عصاره [illegible] عصاره‌ها شربت یک مثقال با این عصاره‌ها [illegible]
[illegible] شربت [illegible] کشنیز [illegible] آب سرد [illegible] نگاه [illegible]
حب الآس [illegible] عصاره [illegible] لسان الثور [illegible] عصاره [illegible]
[illegible] گلاب [illegible] شراب [illegible] سیب [illegible] سر [illegible] عصاره [illegible]
[illegible] چند [illegible] عصاره‌های [illegible]
[illegible] است [illegible]

باب [illegible] در داروهای دل

داروهای [illegible] دل را قوت دهد یاقوت [illegible] مروارید [illegible] داروها
[illegible] صندل [illegible] مروارید [illegible] کشنیز [illegible] داروهای گرم [illegible]
[illegible] زعفران [illegible] قرنفل [illegible] تخم [illegible] بادرنجبویه [illegible]
[illegible] داروهای دیگر [illegible] و بعضی [illegible] طبیعت [illegible] دل را سود دارد [illegible]
[illegible] سنبل [illegible] سبب
[illegible] داروها [illegible]
بعضی اسهال کننده است و بعضی اسهال باز دارنده و بعضی لطیف کننده و بعضی غلیظ کننده [illegible]
و بعضی [illegible] و بعضی [illegible] کشاینده است [illegible]
و بعضی [illegible] و بعضی [illegible] و بعضی سست کننده است [illegible]
و بعضی [illegible] و بعضی [illegible] گفته است [illegible]
[illegible] اما داروهای سهل [illegible] دل را سود [illegible]
[illegible] از تن [illegible] روح [illegible] دل [illegible]
داروها [illegible] است [illegible] که بعضی داروها [illegible]
[illegible] داروهای دیگر [illegible]
[illegible] داروهای سهل [illegible] اخلاط [illegible]
[illegible] بسبب ضعف [illegible] طبیعت [illegible]
[illegible] اسهال [illegible] طبیعت [illegible]
[illegible] طبیعت [illegible] اسهال [illegible] بسبب ضعف [illegible]

که داروی سهل [illegible] ضعف [illegible] از انواع توحش بود و خداوند ضعف قوت را زیان دارد و داروی [illegible]
[illegible] روح را قوت [illegible] غلیظ کند [illegible]
[illegible] داروها اصحاب توحش را [illegible] منفعت آن اصحاب ضعف
قوت را بود [illegible] داروهای لطیف کننده خون غلیظ و سودا را لطیف کند [illegible]
[illegible] اصحاب توحش را منفعت [illegible] اصحاب ضعف قوت را داروهای [illegible]
خون را غلیظ [illegible] لطیف [illegible] از خون [illegible] منفعت [illegible]
[illegible] اصحاب توحش را زیان دارد [illegible] غلیظ [illegible] زیاده کرده
و داروهای گشاینده [illegible] منفعت آن [illegible] منفعت [illegible] داروها [illegible]
که داروهای [illegible] داروهای [illegible] اصحاب توحش را [illegible] غلیظی خون باشد سود دارد
و داروهای رادع [illegible] داروهای [illegible] قوت داروها [illegible] داروهای دیگر [illegible]
[illegible] قوت [illegible] قوت دارد [illegible] منفعت [illegible]
داروهای تریاقی [illegible] طبیعت [illegible] داروهای تریاقی [illegible]
قوت دهد [illegible] اصحاب توحش را و اصحاب ضعف قوت را زیان دارد
[illegible] روح [illegible] روح [illegible]
[illegible] ضعف و توحش زیاده گردد [illegible] خاصیت داروهای دل
[illegible] قوت معتدل است و خاصیت آن [illegible] یاقوت [illegible]
[illegible] خاصیت [illegible] یاقوت [illegible] یاقوت [illegible] خاصیت [illegible]
[illegible] خاصیت [illegible] یاقوت [illegible]
[illegible] گرم [illegible]
[illegible] خاصیت [illegible]
یاقوت [illegible] گرم [illegible] یاقوت [illegible]
[illegible] خاصیت [illegible] روح [illegible]
[illegible] خاصیت [illegible] قوت دهد [illegible] روح [illegible]
روح [illegible] دل [illegible]
[illegible] معتدل است [illegible] خاصیت [illegible] دل را قوت دهد [illegible] معتدل است [illegible]

آن ضعیف تر از خاصیت زرنباد است گل محرم اندر گرمی و سردی معتدل است و خشکی اندر وی غالبست و ترتیب طبیعت
آن با خشکی کر آرد و گرمی گلکست بدین سبب رنج است و نشف کند و از بهر آن خشکی غالبست و خاصیت آن اندر قوت
کردن و شاد داشتن دل خاصیتی عجیب است تا بحدی که باد زهر است عجب از منی منزع است از دو وجه یکی آنکه
دل را و رنج را از بخار تیره و دخانی پاک کند تا جوهر خاصیت و قوت او را و بحکم خاصیت جوهر انسیت لکن ضعیف
رتبت کافور سرد و خشکست به درجه سیم لکن بخاصیت جوهر روح صافی است و این خاصیت در سردی طبع آن غالبست
خاصه اگر باندازه معتدل باشد و اگر گرم باشد صندل سرد و خشکست به درجه دوم و سردی غالبست تا زوبک
در درجه سیم منوی قویست و قوت طراوت و تلطیف و قبض که در روی یافته شده است قوت تفریح را طباشیر خداوند
خفقان و غشی را که از گرمی بود سود دارد و قوت قابض آن اندرین یاری دهنده است و از جهت خداوند مزاج سرد با جوان
ترکیب کنند معتدل شود مروارید مع مروارید بکبریا زوکیت لکن تر را خیت مروارید بیشتر است و خاصیت آن
اندر تفریح عظیم است بسد سرد است بدرجه اول و خشکست بدرجه دوم خاصیت و قوت نشف و تجفیف دل را قوت دهد
و شاد کند و ترشی ترنج دل گرم را قوت دهنده است خاصیت و بطریت دل گرم را قوت دهد کشنیز خشک سرد است
بدرجه دوم خشکست بدرجه سیم خاصیت آن اندر تفریح و تقویت دل ترست در رنج دارو کی قوی قبض کننده است
بدین قوت تریاق سموم است مفرحت ز شما از دل باز دارد و اگر چه گرم است طبع خاصیت شاد کردن دل گرمی را
تعدیل کند و اگر اندکی کافور با وی بیامیزند گرمی او شکسته شود و خاصیت شادی دادن باشد ماند جدوار جرمی است مانند
زراوند با چیش را و چون چیش از آن ضعیف شود و شایع شود و بدین سبب قوی ترین داروهای چیش است و باد زهر ترین
و گرم است و گرمی آن با دواء مفیست و با قوت باد زهری قویست در تنیاد کرم و خشکست بدرجه دوم و دروی آن
قبض کننده است و قوتی لطیف کننده و خاصیتی تمام اندر شاد کردن دل و باد زهری و اندر تریاقهای از زنک در آمده از بهر
این که بر روح تحت ملایم است و روح طبیعی را که در جگر است هم سود دارد و بدین سبب از جمله داروهای قوی کننده است
مشک گرم و خشکست به درجه سیم و دروی خاصیتی بزرگست اندر قوت دادن گوهر روح را و اندر شاد کردن دل و باد
زهری قویست خاصه مضرت قروح الحسنیل را و مضرت چیش را و دارو که باعتدال حاجت آید مرا رشاکی طلا و مستول
کند و خشکی آن ز بروغن بنفشه و روغن گل معتدل کند عنبر گرم و خشکست بدرجه دوم لطیف کننده است و در
وی خاصیتی تمامست اندر قوت دادن دل از دو وجه یکی طراوت دیگر از وجه و منفعت طراوت معلوم است و منفعت
عطرات و از وجه اندرین باب یاد کرده آمده است عود نیز منفعت آن منفعت عنبر نزدیکست و دیگر انواع
را قوت دهنده است لکن عنبر قوی تر از عود است ابریشم گرم و خشکست بدرجه اول لطیف نشف کننده است
روح حیوانی را در طبع و تقاضای او قوت دهنده است زعفران گرم و خشکست بدرجه دوم قابض است و محلل و ملطف است ای

سرد و قوت را یاری دهنده است بدین سبب خاصیت آن در قوت دادن گوهر روح و شاد کردن دل اعظم است بهمن
سرخ و سفید گرم و خشکست بدرجه اول بخاصیت گرمتر است در سرد و قوت قبض است و قوت لطیف کردن
و سده گشادن قرنفل گرم و خشکست بدرجه سوم و گشادن بدرجه دوم خاصیت آن منفعت معده و جگر است
بطرایت دل را سود دارد و بادرنجبویه گرم و خشکست بدرجه دوم بخار سودایی از روح دل دور کند و بقوت
عطریت و تلطیف و قبض و تفریح که در ویست اندرین باب یاری دهنده است شاهسفرم معتدل است بکاملیت
اعتدال و بعطریت دل را قوت دهد فرنجمشک معتدل تر از مرزنگوش است خداوند خفقان بلغمی و سودایی را سود دارد
برگ ترنج و پوست ترنج برگ ترنج و پوست و تخم آن سر برسر از جمله داروهای تریاقی است قاقله کبار گرم و خشکست
بکوزه بدرجه دوم شاد کننده است بعطریت و تلطیف و قوت دهنده است بقبض که در وی است کبابه بقوت تفریح
و تلطیف و بعطریت قوت دل را دارد و پاک کردن مجاری دل را سود دارد ساذج هندی بقوت دل را بوی خوش ما
زایل کند دل مرطوب را سود دارد درونج لطیف کننده است و منوی قوی است کهربا گرم و خشکست بدرجه
دوم بعطریت و بخاصیت خفقان زایل کند و دل شاد کند سوسن آزاد قوت سوسن بقوت زعفران نزدیکست و در
تفریح و قوت دادن سوسن قوی ترست از بهر آنکه در زعفران قوت تفریح قوی تر است که دل را جگر تا جنبانیده و
روح را بر طبع آن کثیف افتد و در سوسن قوت تفریح قوت اساک بیشتر است بدین سبب زعفران در حال فرح شادی آرد
و سوسن سود دارد

باب بیستم اندر داروهای معده

داروهای گرمی معده بی ماده روغن گل و آب انار پستچه اندر آب سرد طباشیر اندر دوغ قرص کافور اندر آب
اندر شراب ریواج شراب ترشی ترنج شراب لیمو آب غوره آب تخم خرفه کسته بار کرده کوکی با رکر داروهای
گرم و ضعیف سکنجبین سفرجلی شراب انار کرور وی شاهفنای نعناع بود سفوف طباشیر داروهای معده گرم و خشک
شیر خر آب انار با روغن گل گلاب با روغن بادام داروهای گرمی معده با ماده صفراوی پستچه اندر آب انار
و دوغ فیقوا با هیدر زرد ترکیب کرده شراب گل جلاب شکر مسهل گل با شکر و سکنجبین سرشته جبیح افسنتین یا
سعتر شاهتره شراب انار مسهل مزوج ترنج که معده را از اخلاط پاک کند گوارش مسهل گوارش طباشیر چی کار اندرین باب
شد با حی و بر کوب اسطوخودوس این جمله را در جات و چهار اندر کتاب ششم در علاج معده یاد کرده آمده است
داروهای معده سرد بی ماده شیر انگبین و مشک فلفل زنجبیل و ترکیب قزازی و وخلال
پس بجوی کنند روغن سوسن روغن مصطکی روغن قسط و روغن بلسان و بجوشانند زیره نانخواه بلیل دارچینی
کرد بار کوکی تر و حست ترکیب کنند تا معده را گرم کنند چنانکه شهوت پدید آید داروهای معده سرد و
خشک شیر خر با انگبین گلاب با انگبین اندکی بلیل در وی بجز شراب ریحانی با شوربای مرغ فربه آب نخست

... سکنجبین شبث
خشک ... سکنجبین ...
... در کتاب ... ذکر کرده آمده است ... داروهای ...

باب بیست و سیم

... داروهای ... داروهای یرقان ...
[illegible]

باب بیست و چهارم

... داروهای ...
[illegible]

باب بیست و پنجم

... داروهای ...
[illegible]

حب ارمان اقراص طباشیر و رب گشنیز و رب سیب و [illegible] بسته با تخم خشخاش کوفته ⁂ داروهای اسهال کبدی اگر از گرمی بود
یا سده [illegible] سهل [illegible] آوردن معجون [illegible] گشنیز [illegible] کرده بر [illegible] بریان کرده
با [illegible] سفوف که اخلاط [illegible] کل [illegible] طباشیر صندل سپید نشاسته صمغ عربی
[illegible] زعفران و اگر [illegible] تخم خرفه [illegible] نشاسته صمغ عربی [illegible] کرده گل ارمنی و اگر سبب
اسهال ضعیفی قوت جاذبه جگر و مزاج سرد بود اخلاط [illegible] سنبل [illegible] زعفران [illegible] حب
[illegible] از [illegible] ماسک [illegible] شراب کهن [illegible]
مقداری [illegible] و اگر سبب اسهال ضعیفی قوت ماسکه بود گل سرخ گلنار عصاره [illegible] سنبل مصطکی زعفران [illegible]
رب آبی و رب سیب و [illegible] تخم گل سنبل مازو زعفران [illegible] برگ مورد [illegible]
[illegible] ⁂ داروهای اسهال [illegible] که از جگر بود گل ارمنی گل مختوم گل [illegible] سفوف [illegible] اقراص طباشیر شراب
مورد و اگر جگر گرم باشد گلاب سرد [illegible] شراب خشخاش [illegible] ⁂ و اخلاط سفوف [illegible]
[illegible] گل ارمنی طباشیر صمغ عربی بریان کرده حب الآس و [illegible] و اخلاط اقراص طباشیر گل سرخ [illegible]
بریان کرده و صمغ بریان کرده و رب آبی گل ارمنی [illegible] حب الآس بریان کرده ⁂ و اگر سبب اسهال [illegible] باشد
[illegible] ⁂ داروهای اسهال معدی اگر سبب حرارت مزاج باشد اندر معده [illegible]
[illegible] سفوف حب ارمان [illegible] خشخاش [illegible]
[illegible] سفوف [illegible] اسهال [illegible] و اگر سبب حرارت معده
[illegible] شراب مورد [illegible] رب [illegible] رب آبی رب [illegible] رب سیب طباشیر [illegible]
بریان کرده گل ارمنی صمغ بریان کرده [illegible] طباشیر تخم گل [illegible]
[illegible] سماق [illegible] تخم سماق [illegible]
[illegible] طباشیر [illegible] سماق و اگر سبب اسهال [illegible] حب الآس
سماق [illegible] تخم [illegible] کشنیز خشک
بریان کرده انار [illegible] و اگر سبب اسهال ضعیفی قوت ماسکه معده بود و سبب [illegible] معده [illegible]
[illegible] گوارش [illegible] و [illegible] گوارش [illegible] کنند
سفوف [illegible] اقراص [illegible] گلنار تخم گل سماق بلوط بریان کرده [illegible]
[illegible] بریان کرده رب آبی و اگر سبب اسهال ضعیفی قوت ماسکه [illegible] معده [illegible]
[illegible] کردن [illegible] کردن [illegible]

اسبغول بریان کرده و روغن گل با آب سرد و سپید [illegible] ⁂ داروهای اسهال سودایی اگر [illegible] استفراغ بطبیخ افتیمون
[illegible] سفوف حب ارمان [illegible] حب ارمان بریان کرده [illegible] تخم سداب تخم شاهسفرم
بطبیخ افتیمون [illegible] سفوف [illegible] اخلاط [illegible] شربت [illegible] شراب [illegible]
داروهای اسهال [illegible] اگر سبب بسیاری رطوبت باشد [illegible]
[illegible] شراب [illegible] سکنجبین [illegible] گوارش [illegible] گوارش سماق [illegible]
[illegible] اندر کتاب ششم یاد کرده آمده است و اگر سبب [illegible]
علاج [illegible] کرده با طباشیر و بزرالحماض و شکر و آب انار ترش با شکر [illegible] سفوف طباشیر
[illegible] گلاب [illegible] بریان کرده [illegible] اندر کتاب ششم یاد کرده آمده است ⁂ داروهای
[illegible] ابتدای [illegible] کفایت بود عصاره [illegible]
بزرالحماض بریان کرده صمغ عربی [illegible] نشاسته اسبغول بریان کرده تخم شاهسفرم بریان کرده [illegible] بریان کرده
روغن گل [illegible] اقراص [illegible] اخلاط [illegible] عصاره [illegible]
حب الآس [illegible] گل ارمنی [illegible] اندر کتاب ششم در علاج [illegible] وصف کرده آمده است
[illegible] داروهای دیگر حب مورد ⁂ داروهای [illegible] اقراص [illegible]
[illegible] عصاره [illegible]
[illegible] و اگر سبب [illegible] بود
و اگر از [illegible] صمغ عربی مصطکی هلیله کابلی [illegible] بریان کرده نشاسته بریان کرده [illegible]
[illegible] بریان کرده صمغ بادام و اگر سبب [illegible]
[illegible] داروهای اقراص [illegible] اقراص [illegible] و اگر سبب [illegible] باشد
[illegible] ⁂ داروهای [illegible]
[illegible] اسبغول بریان کرده رب آبی روغن گل صمغ عربی [illegible] گل ارمنی [illegible] بزرالحماض تخم [illegible]
[illegible] و اگر سبب [illegible] هلیله کابلی [illegible]
[illegible] کرده [illegible] گل ارمنی [illegible] بریان کرده [illegible]
[illegible] سپید [illegible] گلنار [illegible] نشاسته صمغ [illegible] گل ارمنی
[illegible] سماق [illegible]

باب بیست و ششم

اندر داروهای مقعده و [illegible] ⁂ داروهای سستی و بیرون آمدن مقعده گل سرخ [illegible]

جنتیه و بلوط و خرنوب و برگ مورد و ... و اگر از سردی بود داروهای ... خشک مازو بریان کرده بروغن زیت
اکلیل الملک روغن تخم ترنج روغن مغز زردآلو روغن مغز شفتالو این همه را به آب بپزند و در آن آب
نشسته و ثقل آن ضماد کنند :: داروهای کوز و ... اقاقیا انار مازو بلوط ... خرنوب ... خرمای
... سوخته خاکستر ... ... شاه بلوط خاکستر ... اقاقیا و ... شب یمانی
داروهای آماس گرم گل سرخ عدس ... برگ عنب الثعلب آب عنب الثعلب بپزند و ... کنند و ... روغن گل
کنند :: داروهای معقده که بیرون آید و ریش باشد ... سوخته و ... گل سرخ ... شراب انگوری
قابض که داروهای قابض در وی پخته باشند :: داروهای شقاق اگر حرارت و آماس گرم باشد سپیده
خایه مرغ روغن گل ... ضماد کردن ... مرهم ... اسفیداج ... سپید
روغن گل سپیده ... مرداسنگ پرورده ... نشاسته ... کافور ... آب ... آب کشته
آب عنب الثعلب و اگر حرارت سخت قوی نباشد موم زرد و روغن کنجد ... سای کاو
سوده ... نشاسته سوده :: داروهای آماس ... برگ ... کاو ... مرداسنگ پرورده سپیده
... موم زرد ... پیه ... خاکی زعفران ... زرده خایه مرغ روغن کنجد روغن ... روغن ... روغن
مغز زردآلو روغن مغز شفتالو مقل ... بابونه اکلیل الملک مقل ... سرشته ... داروها
... مقل ... قلیه کند ... زرده خایه مرغ ... مغز بادام ... که
... شراب ... بسیار ... داروهای خارش
معقده اگر سبب ... اندر جایگاه خویش یاد کرده آمد و اگر ... باسور ... رگ ...
... ریسمان ... حجامت کردن ... استفراغ کردن ... خارش بکار دارند
مقل اندر روغن زردآلو ... حل کرده ... شب یمانی بریان کرده ... رگ مورد ... سرو
... پوست ... خشک ... عصاره ... زهره گاو عصاره سداب روغن ... آب
اندر ... داروهای باسور ... اکلیل الملک تخم کتان حلبه ...
مقل زعفران ... روغن گل ... سپید ... زرده خایه مرغ اسفیداج ... روغن ... کنند
... روغن ... زردآلو ... داروهای باسور ... باشد ...
... زهره گاو عصاره ... تخم خطمی ... مغز بادام تلخ بهم سرشته مقل ... تخم خطمی ... سرشته
... و مقل بهم سرشته ... داروهای که خون باز دارد ... مازو اقاقیا ... کند ...
... شیاف ... گلنار سپیده خایه مرغ بهم ... خاک ... برگ مورد خرنوب بلوط ...

یمانی انار پوست :: داروهای باسور ... خشک ... و بیفکند ... شستن خاکستر ... و
... خاکستر ... بلوط خاکستر تخم حنظل ... کردن ...
کندر گلنار مازو ... شب یمانی ... پوست ... خرزهره ... روغن ...
روغن زیت روغن ... زرده ... نوشادر ... روغن آب ... سیاه ...
... زعفران ... اندر کتاب معالجات اندر جایگاه خویش یاد کرده آمده است
... خشک ... تازه عصاره ... عسل ...
... حنظل ... نفط سیاه ... کرفس ... خربزه ... انگوران تخم کتان
مقل ... برگ مورد پوست مار سیاه روغن مغز زردآلو ... :: داروهای ...
... عصاره خیارتی یا برگ خیارتی گل سرخ زرده خایه مرغ روغن گل عصاره سداب عصاره
برگ ... گل مختوم ... سوخته :: داروهای ... باسور را سود دارد ... مقل
مقل ... سیاه ... از باسور باز دارد ... که خدای ... یاد
سود دارد :: ... اندر کتاب معالجات یاد کرده آمده است
داروهای ... باسور ... اندر کتاب معالجات یاد کرده آمده است ...
... داروها ... فرو ...
... تخم ... سپندان ...
... روغن ...
... :: داروهای آماس ... سپیده خایه مرغ روغن گل ... مالیده ...
نشاسته اسفیداج موم روغن گاو ... روغن ... اندر آب ... زرده خایه مرغ و روغن
... زعفران ... آماس سخت شود ... روغن گل ...
زرده خایه مرغ ... روغن گاو ... :: داروهای ناصور ...
شیاف ... ناصور ... اقراص ... زنگار ... گلنار

باب بیست و هفتم اندر داروهای کرمان خرد و بزرگ که اندر روده ها تولد کنند

داروهای که ... بکشد و بیرون کند ... عصاره ...
... تخم ... بادام تلخ ... انگوران ...
تخم کرنب ... تخم کرفس ...

خشک سرتم ترتیزک بلعاب بنفشه حب النیل زنگ کابلی روغن زیت که بتازی زیت الانفاق گویند هم تخم حنظل
مازریون خرما پوره سرخس غافث نمک هندی نوشادر زهره گاو و آبکامه داروهای معتدل در سرد سکنگبین بزوری
تخم کرفس با سکنجبین ساده که با او مع شیر خشک سرباد و سرادام کوفته و بیخته با سیهوفه و فلفل برگ شفتالو عصاره برگ شفتالو
بیخ کرفس پوست بیخ درخت توت پوست درخت انار ترش و اگر صداع و علت را تب آید آبکامه آب طحلب
آب کرفس با سکنجبین کرفس پرورده خوردن بسیار خوردن تخم ترب بسیار خوردن و اگر اسهال باشد آب سان
اصل برگ سان الحمل خشک کرده و آب ساق طراثیث گل مختوم اندر شراب انگوری گل سرخ که بتازی الورد گویند خربزه گل
بعضی طبیبان نشکست داروهای ضماد بعوض بعضی طبیبان حسک داروهای ضماد تریاق بزرگ از طبیخ شبح بر شکم طلا کردن
برگ شفتالوی کوفته شونیز بر کرده قلقند شونیز کوفته در آب حنظل ضماد که در کتاب معالجات وصف کرده آمده است

باب بیست و هشتم اندر داروهای ترنج و درد شکم

داروهای پیچش ناف و درد شکم اگر سبب ترید باد باشد تخم بادیان زیره نانخواه مر اندرا آب جوشانیده و گرم
آب با شراب ممزوج کرده کونیا و تخم با تخم سداب نانخواه و زیره و حب انغار و انیسون و تخم کرفس که کوفته با ما بنوشته
سجوری حب انغار حب سکبینج ایارج فیقرا و اگر سبب خلط تیز صفراوی باشد خیارشنبر اندر آب عنب الثعلب یا در آب
اگر طبیخ بنفشه و خرمای هندی و با خیارشنبر و شیرخشت اندر آب انار ترش با شکر و روغن بادام گلاب با شکر
و روغن بادام و اگر سبب خلط رنج باشد ایارج فیقرا اندر طبیخ تخم کرفس و بادیان بخور با فلافلی حب الافاویه
حب لبلاب حب الیاس مرد و کوفته با نانخواه در آب گرم داروهای قولنج که سبب آن ثقل خشک بود و شکم برنج
باشد روغن شیر خشت با انجیر بسته مرزه و از بیرون کرده سفستان خطمی خیارشنبر روغن بید انجیر ایارج فیقرا
با انگبین شیر تازه بلعاب شراب انجیر با پخته تخم کتان حلبه حب ارشاد تر انگبین اسفناج از تخم معصفر کنه نانخواه کوس
آب تخم معصفر روغن شیر خشت باشد طبیخ چغندر یا نرم انام پاره شیاف از شکر پاره و نمک جفته از جلبه
و تخم کتان و خطمی و بابونه و روغن و سفستان و سبوس و شکر و روغن گندم و نمک هندی و زهره گاو و اگر حرارت
غالب بود شراب بنفشه شراب میوه شراب انگور شراب آلو کوکنج اسبغول با جلاب برگ چغندر روغن بادام داروهای
شیاف باره نان نمک باشد شکر سرخ تخم حنظل انزروت سقمونیا سکبینج مقل جاوشیر اشق صابون محلل
شقاقل برگ سداب خشک تخم سداب نارانجنه و طبیخ ارتب تر اشیده و شکل شیاف و بسیل کرده
داروهای حقنه زیره تخم کتان حلبه تخم معصفر انجیر پسته سداب شبت برگ چغندر برگ کرنب سبوس گندم
برگ خطمی با دام عنبر سفستان بیخ سوسن برگ درخت غار سکبینج مقل اشق جاوشیر جند بید ستر نمک هندی
روغن گلگلاز ابکامه انگبین روغن بطاطر خم تخم پیه انجیر بیخ خطمی پرسیاوشان اکلیل الملک بابونه پر کردن تخم

داروی تخم کرفس تخم شبت انیسون پوره میوه تر روغن زیت و طبیخ تخم انفقل نوشادر داروهای مسهل
ایارج طبیخ بلعاب بنفشه حلتیت تخم پیه انجیر روغن پیه انجیر تخم حنظل سقمونیا مصطکی سکبینج جاوشیر بیرم مقل ازرق
بیرم حرمساں زعفران انزروت تربد تخم کرفس انیسون مر کسن کرک زروده کرک خرما بنفشه خیارشنبر
رب سوس نمک هندی باشیر انگبین شکر سرخ پوره داروهای مسهل که در ترتیب کتاب معالجات طبیخ
فیقرای عسل مارالاسفرای با حلتیت تخم پیه انجیر حب کرده واسهال کند و قولنج ثفلی و ریحی را بگشاید
شرح کرده شیافه رودها را نرم کند و شکم باد نگیرد و حب کرده و اطلاق کند حب قوی کرده و اطلاق کند حب کرده در حال
درد قولنج بنشاند و پس از چند ساعت اطلاق کند شربتی که گزاف کرد ایچ نباشد حب الجوز حب سکبینج حب الافاویه محرقی
که در وقت ضرورت دهند قولنج صعب را بگشاید مجون خیارشنبر مجونی که خواب آرد و درد بنشاند و قولنج بگشاید
ترب الاشر مر و سهل بیزیدان مرمی سورنجان مسهل مجون مسهل که ارش هندی داروهای ضماد و تکمید علت قولنج
تربد مر زحاو ترحاو تر تکرشی حب انغار بذر الانجره ترش خشک تخم انفقل سقونیا روغن حب انغار زهره گاو
خربق اوفتیمون موم پربیطاما مرواند ترفال سس تخم معصفر ازرق کرم با تخم کرفس و نانخواه حلبه و روغن شبت
روغن فیشت انغار روغن گردل مر یا قرنبون و جندبیدستر داروهای حقنه قولنج بادی جاشیر زوفای خشک سداب
خشک سرخ تخم سداب تخم حسک تخم پیه انجیر بابونه خشک قنطوریون شبت تخم کرفس تخم بادیان نانخواه انجدان
نمواسایرون عصاره سداب عصاره چرخ روغن زیت پر بطا سکبینج جاوشیر جند بیدستر اکر و جوته داروها قولنج
بادی که بعد و جهای که پیشتر یاد کرده آمده است حب سکبینج مجون حب انغار مجون ابلی که ارش کند اکنون علاج
بادهای معده یاد کرده آمده است مطبوخ که قولنج را بگشاید و حب ارشاد مقدار پنج درم در آب باشد و روغن بیدانجیر
تازه یا شیر خشت تا سخت شود داروهای حقنه قولنج را که از گرمی بوده باشد برگ با سلیقی زرن برگ ها بغلی وبرن
و ماش آب خیار با شکر لعاب اسپغول جلاب شراب بنفشه آب عنب الثعلب آب کسنی آب خطمی آب انار ترش
و شیر با خیارشنبر و شیرخشت و روغن گل با جلاب و لعاب اسپغول آلو سیاه اندر جلاب خیشتنه طبیخ خیشته
داروهای حقنه قولنج که از گرمی بود کشکاب با خیارشنبر و شیرخشت و کشکاب بنفشه و سفستان آب کدو
آب عنب الثعلب آب کاکنج با کشکاب روغن بابونه با کشکاب روغن بابونه با کشکاب شیر و با خیارشنبر روغن
بادام و روغن شیره سرد و قیراطی لعاب خیار و خطمی و دانه آبی و بیک اوقیه خائیده پیک و قیر روغن بنفشه اگر کسی بکتد
کرک با این لعاب بیامیزد صراب بود و عصاره برگ چغندر و شکر و روغن شیره با شکر برآمد و طبیخ خطمی بنفشه سبوس گندم
با شکر و روغن بنفشه و روغن شیره بر بوده و اگر ماده صفراوی بود اندکی انغاکی با آب کسنی و خیارشنبر و اگر ماده
غلیظ تر باشد تخم کتان بابونه شبت کرنب حلبه بکار دارند داروهای ضمادهای آماس برگ بنفشه برگ

خطمی تر و برگ کاکنج و عنب الثعلب و برگ کاکنج و بنفشه و تخم خطمی خشک و آرد جو و بابونه و اکلیل الملک و بابونه و موم و روغن با
بزنند و روغن بنفشه و آرد باقلی و زرده خایه مرغ بریان کرده و لعاب تخم کتان و آرد جو ... داروهای قوی که سبب آن
ضعیفی قوت دافعه و افزونی آن بود [illegible] و سنبل و [illegible] و بیلوس [illegible] ایارج فیقرا و طبیخ [illegible] و دارچینی و [illegible]
و سنبل و اشنه و تخم کرفس و روغن بادام تلخ و روغن بید انجیر و روغن ناردین گرم کرده و [illegible]
بر شکم و پشت [illegible] اندر داروهای که درد و [illegible]

باب بیست و نهم

داروهای [illegible] که درد کرده و [illegible] جوشش و آماس و روغن گل با اندکی سرکه طلا کردن و آب تخم کرفس
آب خیار و [illegible] شراب بنفشه شراب گل و [illegible] طبیخ بنفشه و [illegible] آب کشنیز و عنب
الثعلب و خیار شنبر آب انار [illegible] با شکر گلاب و روغن بادام [illegible] آب اسپغول و آرد جو و آب کشنیز تر و سرکه و روغن
گل آب برگ [illegible] و آب [illegible] بنفشه نیلوفر داروهای [illegible] داروها و [illegible] علاج [illegible] یاد کرده آمد
داروهای [illegible] مغز بادام مغز فستق مغز [illegible] و مغز فندق تخم خشخاش [illegible] با شکر [illegible]
[illegible] پر [illegible] کرده آمده است و [illegible] تخم [illegible]
سبوس [illegible] روغن [illegible] داروهای آماس گرم که آنرا [illegible]
از بنفشه و آرد جو و آرد باقلی خطمی صندل [illegible] و آب عنب الثعلب و روغن گل [illegible]
[illegible] خشخاش [illegible] و اگر آماس صفراوی بود ضماد از موم سپید و روغن گل و روغن بنفشه آب کشنیز
کشنیز تر آب برگ خرفه گلاب و اندکی سرکه [illegible] و بابونه [illegible] و روغن [illegible]
[illegible] و بابونه و خطمی و اقلیمون [illegible] روغن زیت [illegible]
و اندر ضمادها اکلیل الملک [illegible] و برگ کرنب و اصل السوس [illegible] و شبت و خطمی و بابونه [illegible]
و روغن [illegible] و اگر [illegible] بستی [illegible] المسل [illegible]
و اگر [illegible] داروهای [illegible] آماس گرم [illegible] خیار شنبر [illegible] بنفشه
شراب عناب [illegible] تخم خشخاش [illegible] کشنیز خشک [illegible] آب [illegible] سکنجبین [illegible]
و برای [illegible] گلاب آب [illegible] سکنجبین [illegible] آب [illegible] گرم [illegible] استفراغ [illegible]
[illegible] استفراغ [illegible] و عناب و سپستان [illegible] گرفس و خیار شنبر [illegible]
[illegible] و [illegible] کند [illegible] اندر کتاب معالجات
یاد کرده آمده است ... داروهای آماس بلغمی [illegible] سکنجبین [illegible] خیار شنبر [illegible] اندر کتاب
معالجات یاد کرده آمده است ... داروهای آماس صلب [illegible] سکنجبین [illegible] کرده باشند

مسح [illegible] ضماد [illegible] ابو الحسن [illegible] اقلیمون [illegible] اطراف [illegible]
[illegible] تخم خیار با زنگ تخم خربزه و زرده خایه مرغ و روغن [illegible] اقلیمون [illegible]
[illegible] خیار [illegible] برگ [illegible] آب [illegible]
و روغن بنفشه [illegible] و [illegible] اقلیمون ضماد [illegible] تخم کتان حلبه تخم
خیار [illegible] شبت بابونه خطمی [illegible] اکلیل الملک [illegible] داروهای آماس جگر که صلب شود و [illegible]
داروهای آماس صلب [illegible] آماس گرم [illegible] یاد کرده آمده است ضمادی [illegible]
[illegible] گلاب [illegible] شراب بنفشه [illegible] شراب [illegible] تخم خیار [illegible] تخم خرفه [illegible]
[illegible] روغن بادام [illegible] اصل السوس [illegible] کاکنج [illegible]
سفوف [illegible] سفوفی [illegible] ضمادی [illegible] اندر کتاب معالجات
وصف کرده آمده است ... داروهای [illegible] و جراحات [illegible] سپستان [illegible]
[illegible] اقلیمون [illegible] بابونه اکلیل الملک اطراف [illegible] تخم [illegible] تخم کتان تخم حلبه سبوس
[illegible] خطمی [illegible] روغن بنفشه [illegible] سفوف [illegible] اقلیمون سفوف [illegible]
تخم خیار و خیار بادرنگ تخم خرفه [illegible] تخم خشخاش [illegible] تخم خرفه [illegible]
شراب [illegible] آب [illegible] شراب [illegible] روغن گل [illegible]
[illegible] تخم خرفه [illegible]
[illegible] تخم خیار خیار بادرنگ [illegible] سفوف کردن [illegible]
و داروهای [illegible] شراب [illegible] گلاب [illegible] تخم خیار و خربزه
[illegible] داروهای [illegible] سفوف کاکنج [illegible] تخم [illegible]
[illegible] کاکنج [illegible] شراب مورد شراب غوره
شراب [illegible] شراب عناب شراب کاکنج تخم خیار و خیار بادرنگ تخم خربزه [illegible] سکنجبین [illegible] گلاب با شراب
خشخاش [illegible] اقاقیا [illegible]
[illegible] تخم خشخاش [illegible] سنگ [illegible] برگ مورد [illegible]
گل [illegible] داروهای ضماد [illegible] سیب [illegible]
[illegible] برگ مورد [illegible] اقاقیا گلنار سماق [illegible] گل [illegible]
اندر ضمادها [illegible] اقاقیا [illegible] گلاب [illegible] خشک بود

بیخ سربره و کبوتر بچه و روغن بزر خشخاش باید کرد و چرا که در باب قولنج گرده وصف کرده آمده است .. داروهای
بسته شدن خون با فزودن گرده و مجرای بول و مثانه [illegible] حب البلسان اظفار الطیب تخم بادرنجبویه
غاریقون زراوند طویل خاکستر شبت [illegible] حقیقت [illegible] سکبینج [illegible] جند بیدستر سداب [illegible]
[illegible] سیاه خاکستر چوب [illegible] اطراف کرنب [illegible] ماء الاصول
روغن بید انجیر داروها که سنگ مثانه بریزاند آب کرفس آب ترب داروها که [illegible] گرده و مثانه را پاک کند [illegible]
[illegible] جلاب [illegible] ماء الاصول [illegible] بادیان [illegible] کرفس [illegible] تخم کرفس [illegible]
[illegible] کتان [illegible] ماء الاصول [illegible] بادیان [illegible] کرفس .. داروها که درد بشاند [illegible]
[illegible] سیاه و سپید [illegible] شیر [illegible] روغن گل [illegible] شراب
[illegible] تخم خیار [illegible] تخم خشخاش سپید [illegible] بادام [illegible]
[illegible] تخم کرفس [illegible] تخم بادیان زعفران [illegible] داروهای دیگر [illegible] پاک کند [illegible]
[illegible] تخم خشخاش سپید و سیاه [illegible] شیر [illegible]
[illegible] لسان الحمل [illegible] حب الآس [illegible]
[illegible] تخم خیار و خیار بادرنگ تخم خربزه تخم خرفه تخم کرفس [illegible] خشک [illegible]
[illegible] خشک کرده [illegible] تخم خیار [illegible]
[illegible] بادام [illegible] تخم [illegible] کاکنج [illegible]
[illegible] داروهای [illegible] گرده و مثانه [illegible]
[illegible] برگ [illegible] کتان [illegible] روغن بنفشه شکر سپید .. داروهای
ضماد [illegible] شیاف [illegible] برگ [illegible] لسان الحمل شیاف [illegible]
برگ مورد [illegible] سیب [illegible] برگ [illegible] پوست [illegible] موم سپید روغن بنفشه .. داروهای
[illegible] مثانه [illegible] روغن بید انجیر ماء الاصول داروهای که اندر علاج [illegible] وصف کرده آمده است روغن [illegible]
[illegible] خشک [illegible] سداب [illegible] روغن [illegible] اندر چکانیدن [illegible] روغن [illegible]
آن در چکانیدن سداب بود و شبت چند بیدستر ضماد کردن تخم کرفس [illegible] تخم بادیان [illegible] سکبینج [illegible]
کردن .. داروهای [illegible] مثانه [illegible] بزرگ [illegible] سیاه [illegible] تخم
سداب برگ [illegible] تخم [illegible] ضماد کردن [illegible]
[illegible] خوردن و اندر چکانیدن روغن سداب روغن قسط روغن حب الغار روغن [illegible] جند بیدستر [illegible]

[illegible] اندر چکانیدن [illegible] آب کرفس [illegible] داروهای تقطیر البول [illegible] شلغم [illegible]
تخم [illegible] پوست [illegible] حب الآس [illegible]
[illegible] برگ سیب برگ [illegible] گلنار [illegible] کرمانی [illegible]
[illegible] تخم سداب روغن بید انجیر [illegible] روغن [illegible] ترباق بزرگ [illegible]
[illegible] شلغم [illegible] شیاف کند [illegible] کرمانی [illegible]
[illegible] داروها [illegible] و اگر مزاج گرم بود گلاب با روغن گل [illegible] شیر و شکر [illegible] روغن
گل [illegible] شراب بنفشه شراب خشخاش [illegible] شراب [illegible] جلاب [illegible]
[illegible] داروهای [illegible] البول اگر از سبب [illegible] البول [illegible] گرم بود [illegible] مثانه [illegible] روغن بنفشه [illegible]
[illegible] یاد کرده آمده است [illegible] و اگر سبب [illegible] روغنهای [illegible] ضماد [illegible]
و اگر سبب [illegible] ماء الاصول با روغن بید انجیر [illegible] روغن [illegible] روغن یاسمین روغن سداب جند بیدستر
[illegible] اندر چکانند [illegible] ماء الاصول تخم کرفس تخم بادیان [illegible] کرفس [illegible] بادیان [illegible] سنبل [illegible]
[illegible] و اگر سبب [illegible] مثانه [illegible] داروهای آن یاد کرده آمده است و اگر
[illegible] البول [illegible] مثانه [illegible] روغن [illegible] تخم خیار [illegible] تخم کتان [illegible]
[illegible] روغن [illegible] روغن شبت [illegible] داروهای ضماد [illegible] پاک کند [illegible]
[illegible] اکلیل الملک [illegible] سرگین کبوتر روغن زیت روغن [illegible] روغن
شبت [illegible] داروها [illegible] مثانه پاک کند [illegible] تخم کرفس
[illegible] بادام [illegible] تخم خربزه [illegible] آب کرفس [illegible] آب ترب [illegible] بادیان [illegible]
[illegible] داروهای [illegible] یاد کرده آمده است داروها که سنگ [illegible] از مثانه پاک
کند [illegible] مثانه [illegible] ترباق [illegible] و اگر سبب [illegible] البول بسته شدن
خون بود اندر مثانه [illegible] ضماد [illegible] سرگین کبوتر [illegible] حب الغار
[illegible] اکلیل الملک [illegible] سیاه [illegible] تخم ترب [illegible] کرنب [illegible] روغن
[illegible] روغن [illegible] روغن شبت و اگر سبب [illegible] البول [illegible]
سرگین کبوتر [illegible] شبت [illegible] اندر چکانند [illegible]
[illegible] آب کرفس آب ترب [illegible] روغن بادام و اگر سبب [illegible]
البول [illegible] مثانه [illegible] آب [illegible] ضمادهای گرم کننده [illegible] روغن شبت

مالیدن و آب [illegible] بر روی گیرند وانگاه که سبب عسر البول [illegible] سرد و باطل شدن حس مثانه بود تریاق فاروق و معجون [illegible]
روغن بید انجیر [illegible] و روغن خشک مالیدن از برون [illegible] و خطمی و حسک نشستن [illegible] آب و ادرار [illegible]
سعد و سنبل [illegible] بسیار [illegible] طبیخ [illegible] کردن [illegible]
داو زعفران سوده یک [illegible] مجری قضیب اندر نهادن [illegible] اندر نهادن مثانه [illegible]
سوخته و سوده با شراب [illegible] اندر نهادن [illegible] نمک [illegible]
بهم آمیخته و شیاف کنند [illegible] روغن سداب اندر چکانند [illegible] اندر چکانیدن [illegible]
مجری بول اندر نهادن نافع باشد انشاء الله داروهای [illegible] رگ باسلیق زدن [illegible]
نهادن [illegible] شراب [illegible] روغن گل روغن بادام [illegible] جلاب [illegible] شیاف
[illegible] اخلاط [illegible] تخم خیار و خیار بادرنگ تخم کدوی شیرین تخم خرفه [illegible]
[illegible] بادام شیرین گل ارمنی [illegible] خشخاش
داروهای [illegible] سرد کرده روغن گل [illegible] آب انار ترش
آب تخم خرفه با آب انار ترش [illegible] رب [illegible]
قرص کافور قرص طباشیر [illegible] آب [illegible] رگ باسلیق زدن [illegible] آب سرد [illegible]
تشنگی [illegible] آب سرد بسیار خوردن [illegible] داروهای سلسل البول [illegible]
[illegible]
[illegible] بادام [illegible]
[illegible] گوشت [illegible] بریان کرده [illegible]
[illegible] شراب [illegible] خوردن [illegible]
[illegible] تریاق بزرگ [illegible] عسل [illegible]
[illegible] شراب [illegible] شراب خشخاش [illegible]
[illegible] رگ صافن رگ باسلیق [illegible]
[illegible] عصاره برگ [illegible]
شراب مورد داروهای سنگ و ریگ گرده و مثانه داروهای [illegible]
[illegible] گوشت [illegible]
[illegible] بادام [illegible]

[illegible] زیتون پرورده و شراب [illegible]
[illegible] و آب ترب و شراب سپید رقیق اما داروهای [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سنگ [illegible] خاکستر [illegible]
[illegible] سنگ [illegible] مثانه [illegible]
[illegible]
[illegible] داروهای [illegible] لعاب [illegible]
[illegible] داروهای گرده و مثانه ضعیف [illegible]
[illegible] گل [illegible] داروهای [illegible] گرده و مثانه
[illegible] سنگ باشد [illegible] آب [illegible]

باب [illegible]

[illegible] داروهای [illegible]
داروهای [illegible] قضیب و خایه [illegible]
[illegible] داروهای [illegible] روغن [illegible] عصاره [illegible]
[illegible] عصاره [illegible] زعفران [illegible] لعاب
[illegible] داروهای [illegible]
[illegible] خاکستر [illegible]
داروهای [illegible] قضیب و خایه [illegible]
[illegible] شراب [illegible]
[illegible] روغن [illegible] قضیب [illegible]
[illegible] روغن [illegible]
[illegible] داروهای [illegible]
[illegible] داروهای [illegible]
داروهای خایه [illegible]
[illegible] سنگ [illegible] شراب [illegible]

کوشت شتر جوان [illegible] که از این چیزها پزند اندر کتاب معالجات وصف کرده آمده است . واز شربها شراب [illegible]
و شراب [illegible] و شراب کوزه و شراب [illegible] هم اندرین کتاب معالجات یاد کرده آمده است . وداروهای مرکب [illegible]
بهترین [illegible] است و [illegible] خاصه کسی را که [illegible] داروها [illegible] این باب [illegible]
و اندر کتاب معالجات چاره [illegible] وصف کرده آمده است [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] . وداروهای [illegible]
[illegible]
[illegible] . وداروهای [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] . وداروهای [illegible]
[illegible]
وداروهای [illegible]
[illegible] . وداروها که شهوت جماع کم کند [illegible]
[illegible] . وداروهای [illegible]
[illegible]
وداروها که [illegible]

باب سی و یکم اندر داروها که بعلاج زنان مخصوص است

داروهای طمث از تیزی خون . عصاره برگ [illegible] عصاره برگ لسان الحمل [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] . وداروهای [illegible] طمث
[illegible]
[illegible]
[illegible] . وداروهای [illegible]
[illegible]
[illegible] . وداروهای [illegible] طمث بسبب [illegible]
[illegible] . وداروها که شهوت جماع [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] . وداروهای [illegible] طمث [illegible]
[illegible] . وداروهای [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] . وداروهای [illegible] طمث بسبب [illegible]
[illegible] . وداروهای [illegible]
[illegible]

و با آب گرم و داروی بدین اخلاط گل مختوم گل ارمنی شب یمانی درم اقاقیا نیم درم [illegible] کافور دو جو مسک دانگی با شراب [illegible]
شرابی بدین اخلاط و خبث الحدید [illegible] گشته [illegible] است و شراب قابض [illegible] و پالایند [illegible]
بخورند . داروهای دیگر که در کتاب معالجات وصف کرده آمده است . داروهای احتباس طمث [illegible]
[illegible] حقیقت [illegible] اسارون [illegible] جاوشیر [illegible]
چند بیدستر [illegible] سداب [illegible] زیره [illegible] سلیخه دارچینی [illegible] مشک [illegible]
اصل السوس [illegible] سنبل [illegible] ابهل [illegible] سیاه [illegible] اشنان [illegible]
[illegible] قسط ایارج فیقرا [illegible] داروهایی که [illegible] شیاف کنند تخم حنظل
جاوشیر [illegible] حقیقت [illegible] ابهل سداب خشک [illegible] زهره گاو و
اشنان [illegible] سداب [illegible] جند بیدستر خشک روغن [illegible] سیاه [illegible]
[illegible] خشک . داروها اگر زنان حامل شوند [illegible] و مانند آن ماء الاصول یا روغن بید انجیر [illegible]
بزرگ [illegible] بدین اخلاط [illegible] خام [illegible] زعفران [illegible] سنبل [illegible] شادنج [illegible]
[illegible] موم [illegible] روغن ناردین [illegible] شب یمانی [illegible] زهره شیر
زهره گرگ زهره خرگوش زهره [illegible] سداب خشک [illegible] حب الغار نفط سپید
نفط سیاه روغن [illegible] روغن سوسن [illegible] خرگوش [illegible] زهره آهو [illegible]
[illegible] بکار دارند [illegible] خرگوش [illegible] خشک
داروها [illegible] چهار مثقال [illegible] خیارشنبر [illegible] جلاب [illegible]
[illegible] حقیقت جند بیدستر خشک [illegible] حلبه [illegible] روغن بادام [illegible] حلبه و تخم کتان [illegible] بدین اخلاط .
ابهل دارچینی سلیخه [illegible] بدین اخلاط سداب خشک [illegible]
حلتیت [illegible] مقل جند بیدستر [illegible] بدین اخلاط [illegible] جاوشیر [illegible] زهره گاو [illegible]
[illegible]
[illegible] . داروهای [illegible] زنان [illegible]
[illegible]
با مصطکی [illegible] شراب [illegible]
اخلاط [illegible] مصطکی [illegible]
[illegible] بسیار زعفران . داروهای نفاس [illegible] بسیار بود .

داروهای [illegible] طمث بکار دارند و اگر [illegible] داروهای احتباس طمث بکار دارند . داروهایی که اسقاط [illegible]
[illegible] ماء الاصول یا روغن بادام [illegible] روغن بید انجیر [illegible] بدین اخلاط [illegible] ابهل [illegible]
[illegible] سداب خشک حلبه روغن [illegible] روغن سوسن [illegible] نفط سیاه [illegible]
[illegible] خرگوش [illegible] سکبینج [illegible] بکار دارند [illegible] اسقاط
مقل [illegible] سپید [illegible] داروهایی که اسقاط بچه مرده [illegible] اشنان [illegible]
[illegible] سداب [illegible]
[illegible] روغن [illegible] داروها بدین اخلاط [illegible]
سداب خشک [illegible] ابهل [illegible] حب الغار [illegible]
[illegible] داروها [illegible] از بهر این کار [illegible] سیاه [illegible]
تخم حنظل حب [illegible] زهره گاو و [illegible] سداب . داروهای جالب [illegible] ایارج فیقرا [illegible]
ماء الاصول یا روغن بید انجیر [illegible] داروهای احتباس طمث . داروهای [illegible]
[illegible] خیارشنبر [illegible]
[illegible] روغن [illegible]
[illegible] روغن گل [illegible] روغن گل [illegible] خطمی خشک و تخم کتان [illegible]
[illegible] داروهای [illegible] لعاب تخم کتان لعاب حلبه لعاب خطمی نیم گرم [illegible]
[illegible]
[illegible] روغن گل [illegible]
[illegible] داروها که در کتاب معالجات وصف کرده آمده است [illegible]
داروهای [illegible] داروهای [illegible] داروهای [illegible]
باسلیقون [illegible] روغن نرگس روغن سوسن [illegible] روغن اقحوان روغن بابونه روغن
[illegible] زعفران اقحوان اکلیل الملک [illegible] بادام [illegible]
روغن گل [illegible]
[illegible] گلاب [illegible] داروهای [illegible]
[illegible] داروهای آن بکار دارند [illegible] بابونه و اکلیل الملک و جلاب [illegible]
[illegible] روغن بنفشه و روغن سوسن [illegible]

خود غلیظ بود اطراف بستن و مالیدن طبیخ بابونه و شبت و اکلیل الملک نشستن [illegible] و خردل مالیدن مجمر [illegible]
و ساق [illegible] و دو بیمار [illegible] چون [illegible] چند [illegible] بسته و سکبینج و [illegible] و جراح کشته [illegible]
[illegible] کرده و چشم [illegible] طبیخ [illegible] و قیصوم [illegible] کرنب و [illegible] شبت و اکلیل الملک [illegible]
و محلب و قسط و برگ غار و بابونه و [illegible] سداب و نانخواه و عاقرقرحا و سلیخه و پودنه و مانند آن نشاندن
تکمید و تنقیل کردن ∴ و داروهایی که اندرین علت بغم رحم رسانند گرم داشتن [illegible] روغن حب الغار روغن سوسن [illegible]
روغن فرفیون [illegible] روغن حب الغار ∴ داروی [illegible] کرده [illegible] تر کند [illegible] که رطوبت [illegible]
آرد ∴ داروهایی که خداوند این علت را در حال سلامت دهد [illegible] چون [illegible] حب [illegible]
نستن حب [illegible] طبیخ [illegible] کاسنی [illegible] جای [illegible]
و در طبیخ سداب یا در طبیخ [illegible] انکشت [illegible] چند [illegible] سکبینج [illegible] داروهایی که خداوند
این علت را در حال سلامت دهد ∴ داروهایی که [illegible] ∴ داروهای [illegible] دارو [illegible] ∴
و ضمادهای استسقای زقی ∴ داروهای [illegible] غلیظ اندر رحم [illegible] الاصول
روغن سداب روغن شبت مالیدن و بدان تکمید کردن اندر طبیخ سداب [illegible] و [illegible] ∴
[illegible] داروهایی که [illegible] ∴ داروهایی که [illegible]
زعفران [illegible] شراب ریحانی [illegible] گرم [illegible] روغن [illegible]
و داروهایی که فرج را خشک کند [illegible] اقاقیا [illegible] و [illegible]
[illegible] پوست [illegible] سنگ [illegible] سوسن

باب سی و دوم

اندر داروهای [illegible] داروهای درد پشت و [illegible] سکبینج [illegible]
[illegible] الاصول [illegible] روغن [illegible] سیاه [illegible] روغن کاو داروهای
مالیدن روغن فرفیون روغن قسط روغن سداب روغن سوسن [illegible] بزرگ [illegible] پشت است
رگ باسلیق [illegible] روغن گل مالیدن ∴ داروهای [illegible] پشت [illegible] بیرون آمدن مهره [illegible]
علت [illegible] داروهای فالج داروها [illegible] النفس داروی [illegible] ضماد [illegible]
[illegible] اقاقیا [illegible] برگ سرو برگ درخت غار [illegible]
چند [illegible] روغن سداب روغن فرفیون [illegible]
داروهای وجع المفاصل [illegible] حب [illegible] سورنجان [illegible]
[illegible] کتاب معالجات وصف کرده آمده است ∴ حبهای دیگر [illegible] و ضمادها [illegible]

اقاقیا [illegible] ∴ [illegible] گل [illegible] زعفران [illegible]
[illegible] شیر تازه [illegible] گشنیز تر [illegible] زعفران [illegible] سوده [illegible]
روغن [illegible] پوست [illegible] شراب انگوری [illegible] ساق [illegible] برگ کرنب
پخته [illegible] خایه مرغ [illegible] ∴ داروهای [illegible] اوجاع المفاصل [illegible]
[illegible] الاصول [illegible] روغن [illegible] روغن بادام [illegible] حب [illegible] سورنجان [illegible] کتاب
معالجات یاد کرده آمده است [illegible] ∴
[illegible] گشنیز [illegible] سورنجان [illegible] داروها [illegible] روغن [illegible] روغن گاو
[illegible] روغن [illegible] روغن سوسن [illegible] گشنیز [illegible]
[illegible] اشتران [illegible] سرد [illegible]
[illegible] ∴ داروهای [illegible] رگ باسلیق [illegible]
[illegible] حب [illegible] داروهای [illegible] پوست [illegible]
[illegible] سداب [illegible] زعفران [illegible] خایه مرغ [illegible] اکلیل الملک [illegible]
[illegible] روغن گاو [illegible] روغن [illegible] سداب [illegible] حب الغار [illegible]
[illegible] سداب [illegible] زفت رومی [illegible] ضمادهای [illegible]
[illegible] روغن سداب ∴ داروهای [illegible]
[illegible] ضماد [illegible]
[illegible] ∴ داروهای [illegible]
[illegible] روغن گل [illegible] داروهای [illegible]

باب سی و سیوم

[illegible] زفت رومی

اندر داروهای [illegible] داروهای [illegible] گرم [illegible]
[illegible] گلاب [illegible] ضمادهای [illegible]
[illegible] روغن [illegible] گرم [illegible]
[illegible] روغن [illegible] ضماد [illegible] زعفران [illegible] گشنیز تر [illegible]
[illegible] شراب [illegible] گلاب [illegible] اقاقیا [illegible]
[illegible] ضمادهای [illegible] روغن شبت [illegible] داروهای [illegible]

مسهل مطبوخ هلیله شود و فصد جهت آنکه ... طاعون داروهای رادع و قابض کرده ... گرم
و در ... وصف کرده آمده است و ادویه ... عصاره ... و صندل ...
... کرده ... و در میان از این عصارها با موم و روغن گل ضماد کنند و ... داروهای
... بکار داشتن و ... استفراغ ... عصاره ... با روغن گل عصاره ... عنب
الثعلب ... و روغن گل ... عصاره برگ ... عصاره کنند و داروها که در
کتاب حمیات یاد کرده آمده است ... و داروهای طاعون مراعات باید کرد و شربتهای خنک چون شراب ترشی
ترنج و شراب لیمو شراب انار و ریباس ... شراب صندل و بوییدنیهای خوش بوییدن چون صندل گلاب کافور بنفشه
نیلوفر و هوای خانه ... و گلاب ... کرده و علاج سوء المزاج گرم ... کردن و
جایگاه علت ... آب گرم ... کردن و تدبیر ... کردن
داروهای ... طاعون بود ... استفراغ اخلاط ... داروهای محلل
روغن ... گرم کرده ... داروها ...
[illegible]

[illegible]

گل سرخ ترنگبین سنگ همه شربت جهار درم یک هفته بخورند ؛ داروهای کرفه استسقاء بطنی هلیله و
شاهتره با اقراص خفش آب شاهتره اطریفل کقنج مرحب شاهتره اقراص ریکی هلیله زرد و بانشکر داروهای
مالیدنی سیماب کشته حب السمنه برگ غوره بکندس تخاز مرداسنگ روغن گل زرنیخ زرد زرنیخ سرخ زردچوبه
نوشادر زراوند مراشی بادام تلخ برگ مورد خشک روی سوخته اشنان سرگین سگ که سپید باشد گوگرد سپید
ارزیز حب البان روغن زیت روغن حب الغار خاکستر بلوط نمک رقر سفال تنور کهن ماهیران قنبل تخم ترنج
سنروانه زرداوی تخم قنطوریون میوه زکشنیز خشک سوخته گلنار ... داروهای خارش بی کراکب کرفس
و سرکه روغن گل مرطوب را طبیخ جلد تخم حنظل آب انار ترش با روغن گل دانه کی بوره تخم خشخاش سپید کوفته با سرکه آلوده با نقل
با گوشت خربزه یا تخم خربزه دانگی بوره با آب کرفس یا طبیخ فناء الحمار داروهای نبات الطیبی خارش چشم را سپیده خایه مرغ
با گلاب ضماد کنند خارش انگشتان را آب حکنده کرم کرده روی دارویی نشند و روغن طلا کنند خارش زخم ارا
تخم حنظل یک جزو بوره یک جزو صندل سرخ دو جزو سنای مکی پنج جزو همه با سرکه و روغن گل خارش را با آب گرم
طبیخ شاهتره و مورد و گوشت خربزه خارش معقود رفع نماید شب یمانی بریان کرده با اشنان الخوان حمول کنند
آب انار ترش و شیرین در آفتاب غلیظ شده حمول کند ؛ داروهای قوبا استسقاء بخلاف فوق که با ... آردی
آرد جو هم سرشته چکنده و سبوس گندم و تخم خربزه سرسب با ... روغن گندم با ترشی ترنج هلیله زرد بسر کرده
شوح دو دان با مداد نبات شاه ... ابر کرده حل کرده حضض با مازو و صمغ و کنش ... مقل شیاف مامیثا ؛
توفال مس سنجبیر همه با سرکه تشتی با سرکه کندس و زرد چوبه حل کرده با آب ... نفط سپید ... بادونج
گاو کده ... پر باز بار روغن بادام طلا کردن پس الم هم علاج کردن مازو ... کاو و سرکه ... تخم ماهی ...
کندر بر سرکه حل کرده و چنین با مازو و کنش ابر سرکه حل کرده و بر روی ... مرنج هم بر سرکه ... داروهای
داءالحیه موی سوده و زرنیخ که آنرا تباز سی الورد از خوک بند استسقاء ماده ... ب ... آب ... کرده ؛
آب خاکستر آب از چوب انجیر و چوب بلوط شب یمانی اندر سرکه سوده آب ایک روغن گل با سرکه و نمک
آب برگ مورد و تر با سرکه و نمک آب برگ مورد و تر با سرکه و روغن گل آب برگ مورد ... طلا ... اخلاط ... حضض
مهر سعد اقاقیا شیاف مامیثا زعفران گل ارمنی شب یمانی بوره ارمنی خاکستر ... زرنیخ
کرسنه قصب الذریره ، آرد جو سرگین گاو کندر میوه اشنه سنبل ... ایملج ... طبیخ ... بوست
ترنج ... کردن ، اگر آماس با درد بود روغن ... روغن زیت شراب انگوری سیاه ... نطول
کردن اگر آماس با درد بود و بی درد ... روغن زیت شراب انگوری سیاه ... نطول کردن داروهای آماس
سخت که از جنس سلع بود و از جنس سرطان پر بط بر مرغ خانگی پیه شیر پیه خرس پیه گرگ پیه روباه پیه پلنگ پیه

گشاده پر کوساله پر کرده بز کوهی پیه کوره خر روغن زیت کهن درد روغن کتان روغن سوسن و روغن بان لعاب
حلبه لعاب تخم کتان پیه شتر اشتق جاوشیر مقل زوفای تر مغز ساق گاو مغز ساق گوزن تخم پیه رخم خاکستر
کرنب ریتیانه مقل قثاء الحمار بیخ سرگین کبوتر که از سنگ آسیا چهار ماه تازه و نمک ناکرده بایده داروهای سرطان
استسقاء ... بیخ افشرون با سکنگبین اسطوخودوس اندر ... داروهای ماء الجبن داروهای ... بیخ ماهیان سوده
ورمی آرنده اما طلاها توتیای مغسول با روغن گل سوده سنگ آسیا ... آب سیب ... آب کشنیز
تر آب کدو آب گلاب ... مرتبه سوده ... و گل ارمنی ... اقاقیا ... آب کوک با لعاب اسپغول بر
... سوده گل ارمنی ... حل کرده داروهای آماس باد ناک ... آتش ... زیت کهنه تخم کرفس ... ادیان
... جو شاییده ... آب انار سپید ... شراب انگوری جو شاییده ... خشک سوم ...
روغن شبت با سرشته و اگر دردی و حرارتی باشد پشم ... روغن گل ... روغن بنفشه روغن گل
شبت هم ... ؛ داروهای خنازیر استسقاء بقی و داروی مسهل حب ... زعفران ... تربد مصطکی
... داشتن مرهم ... مرهم ... مرهم زنگار ... اخلاط ... بطن ... حنظل
شب یمانی ... سوسن ... روغن زیت ... ریتیانه ... زرنیخ ... سرکه
انگبین تخم کتان ... نوشادر ... سوده ... یک ... اگر حرارتی باشد
ضماد از پست گندم و آب کشنیز تر سازند و از مروحضض داروهای سلع ... سرکه حل کرده خاکستر ... کرنب
با زفت و سرکه سرشته موم ... گاو زفت ... آب انار سپید ... شراب ... نطرون
سوده ... زرنیخ سرخ ... روغن گل تخم الجزه ... پیه ... قلقطار
... بیرون کرده ؛ داروهای غدد و سلع ... حضض اقاقیا ... کاغذی
کرده و ... خاکستر ... سرشته خاکستر ... روغن
سوسن ... نوشادر زنگار با آب صابون ... سلع ... شب یمانی با تخم حنظل ... ضماد
کنند ... برگ مورد ... آب اشنان و صابون ... سرشته ضماد
کردن ... زرنیخ زرد ... بیرون کرده ضماد کنند و سه روز بگذارند پس بگشایند ؛ داروهای
ریشها ... برگ ... ضماد کنند و سه روز بگذارند پس بگشایند ... مرداسنگ
سوده ... روغن زیت ... اقاقیا ... شب یمانی ... اگر
... شب یمانی ... هلیله و بلیله و ... باشند ... ؛ داروهای ریشهای ... بارگه

وانگبین علک البطم یا روغن گاو یا روغن گل نیم گرم سرشته یا انگبین و دیگر سرشته با نبات جاوشیر و اردی روغن زیت و شب
یمانی با انگبین قیر سیلون یا انگبین زیتون پرورده چرک زنگار مرهم نکسترم سوی مرهم برطل موم و مرهم اخضر ٭ داروهای گر
منقع زنا و فرطوع عصاره برگ پیدا انجیر زنگار عصاره انار سوراسی پخته زرنیخ روی سوخته علک الانباط و زاک سرخ [illegible]
شب یمانی انار پوست کندر مازو و موم سپید روغن زیت کهنه اسفیده ارزیز مرداسنگ اقاقیا مرداسنگ اشق جاوشیر مصطکی
پیه گرده گاو و ریتانه روغن مورد و سرگین مرغ شقاقل انجبار قشور صنوبر آرد کرسنه ماهی تدید حزبا هان کرنب چکندر
بیخ انجبار تخم کتان حاشا مرزنجوش پرزه تخم آرد جو عسل انار دقاق ارمال قلقند سیحه هم زهره گاو و دم
الاخوین باروزد نوشادر داشتان شخار ٭ داروها بر آنها که سنبل بود فصد اسهال کردن آب گرم حرارت از گرد
و حی زنهادن و خون بیرون کردن علک الانباط ورقت موم روغن زیت روغن گاو و کمون حس سوخته زرشاره
نمک اندرانی سوزش آهن با سفیده تر کرده و سوخته مرداسنگ سرگین روغن مورد و بیخ سوخته ارزیز سوخته
صمغ الصنوبر قلیمیا قلقطار ٭ داروهای قرحه کرم وراقنه شستن با انگبین خراتیم ابخره سکنجبین سرشته برگ سرو
گوز سرو خاکستر کدوی خشک پوست خیار خاکستر شب یمانی سوخته حس سوخته اسپ الطل است جراحت را منفعت نماید
واندروغن کرم بشکر افسنتین طبیخ قنطوریون طبیخ ترمس افسنتین و قنطوریون و ترمس با نمک سوده
و شراب سرشته عصاره پوست عصاره برگ کبر با شراب با شکوتیا زراوند قنطوریون علک جاوشیر ٭ داروهای کرم
کرش ٭ داروهای ریش مخی شمه استخوان صنوبر آرد باهای ارزش قرص کافور فصاد صندل و گلاب با کردن
سوابر سرای دیگر قرص را مرهم اسفیداج و کافور بر نهادن ٭ داروهای ریشهای خشک کرمی هم خوشه اشقیلا و ارسطولوخیا
مرهم ازمنج کرپش مخی را بو و عنصر را ورایح نهادن ایک برگ مورد و ترکلاب عصاره عصاره الماء الشعیر ماچین آبگر
مرهم بکلاب حل نمودن هم سرد کردن انار پوست عدس پیر انور و برگ مورد تر برگ جامش نهادن طبیخ آن نکوکی
گل ارمنی بر کرحل کرده نهادن برگ اسپ الطل با پشت سرشته برگ زیتون تر کدوی خشک سوده و بیار کرسنه
اطل بر سرشته ٭ داروهای ناصور نهاد ناصور آورشیدن و گوشت بنافته کرد و شستن جاروی تیز ابوم سنین
اخلاط دارو و حی ترز در جای کاشش وصف کرده آمده است و بروغن گاو و سوزش آن ساکن کردن ٭ خلاط وارو
دیگر براست زنگار مرداسنگ کلس قشور الیضی انگبین ناصور تازه شستن با آب دریا با آب صابون فرزابه
و نوشادر پطبیخ شخار و آهک و کلس قشور البیض انگبین ٭ داروهای سوختگی آتش سپیده خایه مرغ روغن گل صندل
نوقل خشت پخته سپیده زیر سفال سپید و گلاب آب عنب الثعلب ماورد گل ارمنی و مرهم کافور سپید و سبک سنگ سپید و
مرکو مرهم عدس برگ گل آرد جو برگ بید خرک کاسنی کوفته برگ کاهو برگ خیار بخته مرداسنگ و سپیده ارزیز
و آب کشنیز تر ٭ و آب عنب الثعلب و روغن گل سرشته مرهم آهک شوشی مرهم اسپیدک اعضا المنوره برکن

خشک آیند ترن آنگاه ٭ داروهای جذام آنچه از بهر استفراغ داده شده باید فیقرا سقمونیا قوت داده بحرارت منی و
خربق سیاه پیاوربطوس ایارج لوغاذیا جبها و مطبوخ خیارچنبر اخلاط افتیمون اسطوخودوس بسپایج اهلیله کابلی
خربق سیاه حجرالازورد بحرارت منی تخم حنظل سقمونیا حبرتنا اطار مطبوخ کردر جای کاشش وصف کرده آمده است ٭ داما
شرابها ترياق فاروق قرص افعی ترياق از بهر او قرص حنظل گوشت افعی شوربا خاص با طبیخ اسود بسباج داروهای ادیب
علاج این علت وصف کرده آمده است ٭ داروی که سندان ساخته اند بجراحی که مشد و آن عفراند ترکیب سلام
کردن اجزان داروی کوبیدن و فرح دائم با عصیر انگور تازه و آنرا که ماده خونی غالب بود فصد صراب و اما داروهای سری
و داروهای عرق آرند و تحلیل کند و باید که بحمامها اندر کرمابه جوی آب جلد و آب چکنند با انقری بوره و اکر جلد کرد بالی
اشنان انکه نیم حامی کرد ساویکنند هر که عاقرقرحا نیم جو ساختر مهم پیوند حب اسفار هلیل ادار بطلیق لعان
اندر طبیخ جلد حل کرده ترياق فاروق سبب طعام خداوند این علت ماهی جو با کرده با نان چغندر و مسوار اسفیدباها کر
و ماهی تازه و شیر و انگبین وارقی و انگور و نقاع موافق بود و شراب رقیق و نو و ماهی اندک موافق بود و شراب
کهن بمنبیح حال نشاید وار سبزیها کشنیز ما و برگ ترب و زیت و برگ چغندر اندر طبیخ موافق بود و انش اسپ

باب سی و چهارم اندر جراحتها و داروهای آن

داروهای جراحتها که بر گوشت بود برگ صنوبر اندر مرهم با اندر شراب انگوری پخته مازوی سبز انار پوست قلقیا
منول اسان الحمل خشک کرده شاه بیخ منول برگ کاغذ برگ رز برگ کوک برگ خیر برگ جیلی برگ خیزرانگ و زهیر زرسش
کندرخوارس سوده رسوخته مخس نرسی اشنی اسفیده ارزیز با قیرولی کدو روغن مورد کنده قلقطار سوخته با شخنه مر عصاره
قنطوریون شکسالا اشنع با شراب غیرخشک کرده سوده زراوند مدحرج اندر شراب پخته لسان الحمل خشک کرده
با روغن مصطکی و روغن مورد بیخ جاوشیر با مرهم نیخ خوره ٭ شسته و بکو قرقره کرده و چون سرمرده نیت مانعاق
پرزد ٭ داروها میان اخلاط اسفیداج مرداسنگ خبث الحدید مر مازو و صدف سوخته انار خر و نار رسیده که
درخت پیچد و خشک شود قلقدیس مروی کوزن سوخته قلیمیا ریتا شبح سوسن ساوکند ریوست اسفنج سبز بر
انار پوست شب یمانی ٭ داروهای کرخون باز دارد جبر کند دم الاخوین ایم خرگوش خانه عنکبوت قلقطار
میلن زنج جهین مرزنوت قش رکندر نسته کندر غبار آسیا صمغ ریتانه مازو بروغن چرب کرده درخت
زنگار آهن صدف سوخته اشنه زنج تو اندر زرفت یا اندر شراب کشته و سوخته جو سوخته سرکین اسب یرکیا
نو سوخته و نا سوخته ٭ داروهای دانع کنده زیره کوفته کلک کند یا آهک آب نار رسیده سپیده خایه مرغ سرشته
واکر زیره و آهک و قلقطار بهم ترکیب کنند قوی باشد ٭ داروهای جراحتها که بر عصب افتد زیت انفاق با کلی
او کد نمود کرسنه آرد ترمس طلع پست و سکنجبین خلی خاکستر بیخ مرهم آهک حمادی که جالینوس از کرده است

ملک الحلو شهدانه زیت انفاق آرد باقلی آرد نخود کرسنه آرد ترمس تا هم بست جو سکنجبین صمغ خاکستر
سکبینج مرهم زنگ . روغن اقحوان روغن شبت روغن سداب برگ خطمی کشته صدف اگر آماس بود گوشت مویز
با شراب کهنه انگوری پشم زوفا برگ کرده باد روغن زیت و اگر عصب صلب گردیده بود مقل الیهود با بیخ خطمی بیخ
سوسن با گوشت مویز اشق پیه بط فرفیون بهروزه [illegible] سرشته تخم مرو با پیه بط و یا جلیوس تخم ورتاک [illegible]
بن الیبق حلتیت سکبینج جاوشیر موم خاکستر کرم های آلای اشق مرهم باسلیقون داروهایی که خار و پیکان از جهت
بیرون آرند اشق با انگبین برگ خطمی سیاه برگ ابهل ریشه تر مازریون فلفل بیخ انواع جزری چاذ نرگس صمغ سلیخ
سرطان نهر جمله جانوران زراوند طویل بیخ نی سر جانوری که او را بتازی عظایه گویند داروهای تخم چوب پست
گوسفند گرم و تر کرات ساعت از سلیخ جدا کرده باشند در جایگاه تخم بر پاشند و یک روز بگذارند تا بر وی خشک شود
و نخست نمک سوده در آن جایگاه تخم بپاشند پستر بپاشند سفال نو خاکستر کرم [illegible]
اسفیداج [illegible] از موم و روغن گل . داروهای پیچ ران و پاشنه و انگشت پای [illegible]
و گلاب سرد بر زدن بیخ مالیدن اقاقیا مازو سوخته [illegible] بر کردن [illegible] مرداسنگ شراب سوده [illegible]
مرهم گرم داروی شراب خشک کرده و سوده داروهای پیچ موزه [illegible] تازه خار [illegible] موزه [illegible]
و سوده کدوی سوخته روغن گل زنگ مرهم سپید مرهم اسفیداج چنانکه در جایگاه خویش یاد کرده آمده است

باب سی و پنجم اندر داروهایی که از جای خویش بیرون آمده

داروهایی که اماس خارش بازدارد و مفاصل را قوی کند . [illegible] گل ارمنی آب برگ مورد تر [illegible] اقاقیا
[illegible] چند پیه [illegible] کوز [illegible] از موم سپید صافی زیت انفاق رفاده کتان [illegible]
سرد کرده بر کرم [illegible] روغن بابونه شراب قابض [illegible] خطمی سپید برگ سرو برگ مورد برگ بید [illegible]
صندل [illegible] روغن [illegible] اکلیل الملک سپید [illegible] . داروهایی که مفصل صلب گشته
را نرم کند [illegible] روغن [illegible] روغن کاو [illegible] روغن [illegible] انگبین سکبینج جاوشیر [illegible]
[illegible] مقل اشق [illegible] لعاب تخم کتان [illegible] زوفای تر [illegible] روغن [illegible]
روغن [illegible] ساق گاو و ملک الحلو [illegible] . داروهایی که [illegible]
[illegible] اقاقیا [illegible] برگ مورد زعفران [illegible] صندل سپید [illegible]
مرهم کافور گلاب روغن گل سنبل لادن روغن [illegible] . داروهایی که [illegible] استخوان [illegible]
[illegible] ساق گاو [illegible] . والله اعلم

باب سی و ششم اندر داروهای موی سر و موی دیگر اندامها

داروهایی که موی را نگاه دارد و نشکافد [illegible] اکلیل الملک [illegible] پرسیاوشان روغن [illegible]
[illegible] مورد خاکستر حب صنوبر تازه [illegible] روغن مورد آرد باقلی تخم [illegible] لعاب اسبغول لعاب خطمی . داروها
که موی را دراز کند لعاب [illegible] برگ کدو برگ خطمی روغن سوسن روغن [illegible] روغن مورد [illegible] لادن روغن
[illegible] سوخته برگ [illegible] کتان سوخته [illegible] پرسیاوشان [illegible]
روغن [illegible] برگ [illegible] حب [illegible] برگ
کدو و برگ [illegible] روغن بنفشه [illegible] روغن [illegible] . داروهایی [illegible]
[illegible] پوست [illegible] سوخته [illegible]
سوخته و برگ نی [illegible] سوخته [illegible] سپید و سیاه [illegible]
[illegible] سوخته [illegible] . داروهایی که موی را [illegible]
[illegible] . داروهایی که موی [illegible]
گل [illegible] گلاب [illegible] برگ [illegible] گل [illegible]
داروهایی که [illegible] لعاب اسبغول [illegible] اسفیداج [illegible]
[illegible] خشک کرده [illegible] مرداسنگ صدف مروارید [illegible]
گل سوده [illegible] اسبغول [illegible] . داروهایی که موی جعد کند [illegible] مرداسنگ
[illegible] برگ [illegible] . داروهایی که جعد موی [illegible] روغن [illegible]
روغن شبت [illegible] آب گرم [illegible] . داروهایی که موی [illegible] گل [illegible]
[illegible] . داروهای سپید [illegible] روغن گل روغن بنفشه لعاب خطمی لعاب اسبغول [illegible] چغندر [illegible]
برگ چغندر [illegible] آرد نخود آرد ترمس آرد باقلی [illegible] برگ چغندر [illegible]
[illegible] . داروهایی که [illegible] شراب [illegible]
[illegible] روغن [illegible]
[illegible] . داروهایی که [illegible] استفراغ [illegible]
[illegible] . داروهایی که [illegible]
[illegible] . داروهایی که موی [illegible] بوره [illegible] گل [illegible]
[illegible] روغن [illegible] روغن زیت [illegible]

باب سی و هفتم

اند. داروهایی که بشره را و اطراف را پاک دارد و جلا کند. داروها که رنگ روی را افزون کند [illegible] دارد نخود آب
خایه مرغ نیم برشت ماء اللحم انجیر باقلا نان سپیده شیر تازه انجیر خشک شیره شراب انگور سپید پرورده اطریفل کوچک حلتیت
اهلیلج سیاه قرنفل زعفران [illegible] سرخ [illegible] جو [illegible] ترب [illegible] کند تا [illegible]
نظاره [illegible] آب تاختن [illegible] داروها که طلا کنند آرد باقلی [illegible] آرد جو آرد کرسنه آرد
کرسنه با نخود آرد نخود نشاسته آرد عدس آرد کرنج [illegible] کند مصطکی پوست خایه مرغ گوشت
صدف [illegible] سنگ اسفیداج نشاسته [illegible] استخوان سپید محلب [illegible] بادام [illegible] تخم خیار تخم خربزه تخم کدو
تخم ترب تخم [illegible] گوشت صدف [illegible] اکلیل الملک [illegible] خایه مرغ [illegible]
سپندان سپید ترنج سرخ بازدو. داروهایی که نشان زخمها که بر چشم و حوالی آن پدید آید ببرد مرداسنگ
با پیه مرغ سرشته [illegible] ترب [illegible] ترنج [illegible]
[illegible] کرفس [illegible] انگبین [illegible] مرهم [illegible]
[illegible] سپندان سپید [illegible] نخود [illegible] استخوان سپید [illegible]
[illegible] استخوان سپید [illegible] خشک [illegible] ترب [illegible] خربزه [illegible]
آرد نخود [illegible] اکلیل الملک [illegible] انگبین [illegible]
[illegible] بادام [illegible] سیماب کشته. داروهایی [illegible]
[illegible] ریش کردن. داروها [illegible]
ترب تخم [illegible] حنظل [illegible] استخوان [illegible] سیاه و سپید [illegible]
[illegible] داروها [illegible] کتاب وصف کرده آمده است.
داروهایی که بول [illegible] کند [illegible] کرفس [illegible]
[illegible] مورد [illegible] خشک صندل سعد [illegible] پوست [illegible]
برگ سوسن [illegible] سنبل [illegible] کافور [illegible]
[illegible] داروهایی [illegible] برگ [illegible]
ساق [illegible] روغن زیت برگ آزاد درخت برگ انار برگ حنظل برگ مورد و برگ سرو برگ کتان [illegible]
دارچینی [illegible] روغن زیت [illegible] زعفران [illegible] مرزنگوش [illegible]
[illegible] برگ سرو [illegible] زهره گاو [illegible]
مرغ [illegible] روغن زیت [illegible] سپید برگ [illegible] برگ حنظل [illegible] سیماب. و داروهایی [illegible]

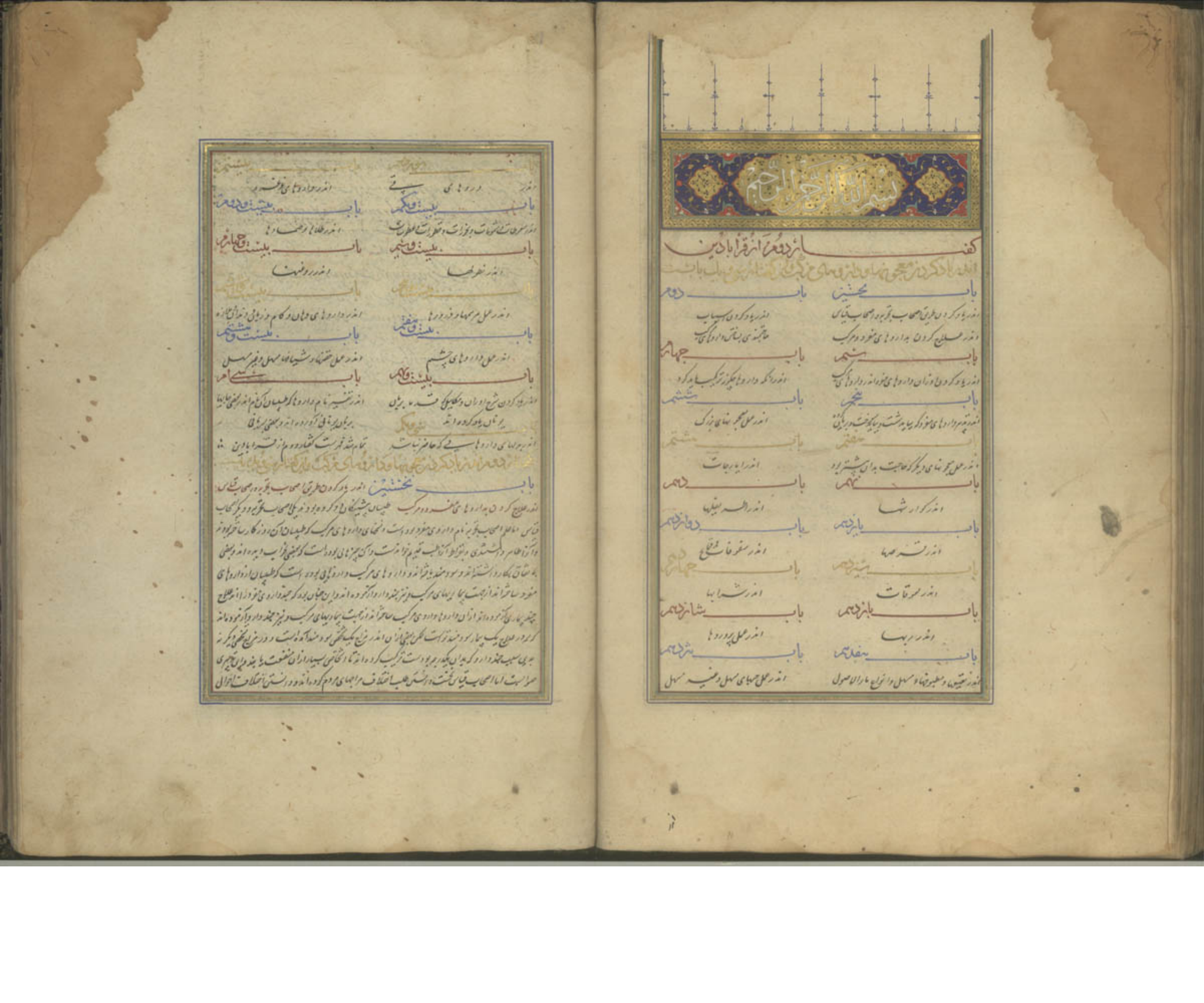
و انگشتان و لب و مژگان [illegible] روغن بادام روغن [illegible]
با آب انگور سپید یا با شراب سپید [illegible] خوردن. تدبیر انگشتانی که در زمین آید
[illegible] انگشت [illegible] آب تاختن کند. داروهایی [illegible]
[illegible] شراب [illegible] آب [illegible] گوشت
[illegible] مرغ [illegible] بادام [illegible] پسته [illegible] شکر [illegible] تازه [illegible] انگور سپید [illegible]
[illegible] سرخ [illegible] سپید [illegible] نخود [illegible]
[illegible] تخم خشخاش [illegible] روغن گاو و شکر نان سپیده خشک [illegible]
کرده [illegible] تخم [illegible] انجیر [illegible] کرده آمده است
داروهای [illegible] و نان [illegible]
[illegible] تخم خشخاش [illegible] روغن گاو و شکر نان سپیده خشک [illegible] بریان کرده [illegible] سپیده
تخم [illegible] انجیر [illegible] گرسنگی و تشنگی [illegible]
[illegible] لطیف [illegible] تریاق [illegible]
[illegible] اطریفل کوچک. داروهای ادرار کننده [illegible] علاج [illegible]
[illegible] سداب [illegible] تخم کرفس [illegible]
[illegible] شراب [illegible]. داروهای [illegible] روغن بادام
روغن [illegible] با شکر و سکنجبین [illegible] تخم کتان [illegible] داروهای
[illegible] تخم کتان [illegible] شراب [illegible]
[illegible]. داروهای [illegible] زهره گاو
[illegible] داروهایی که ناخن [illegible] مصطکی [illegible] نهادن [illegible]
[illegible] نهادن [illegible]. داروهایی که ناخن [illegible] ناخن
جدا شود [illegible] انگشت [illegible] جایگاه خویش وصف کرده آمده است
داروهای [illegible] انگشت [illegible] مرغ
نهادن [illegible] سکنجبین [illegible] انگبین [illegible] روغن [illegible] نهادن [illegible]
بروغن [illegible] نهادن علاج [illegible] و الله [illegible]

باب سی و هشتم [illegible] داروهایی که [illegible]

و داروهایی که بگزند دهنچ بید انجیر بود با روغن گاو زهر رابتی و بادام [illegible] کند هیچ شبث با روغن شیره بسیار تخم ترب
و ترب و جمله داروهایی که برتی یاد کرده آمد تریاق الطین تریاق بزرگ مثرودیطوس سود دارد تخم شلغم بجوزهم با شراب بطبیخ
انجیر خشک و بندق کوز و بندق و برگ بود و ترجوی [illegible] اندر شراب برگ سداب اندر شراب خوانیم الحجره اندر شراب
شیر تازه بسیار سکر روغن گاو روغن بادام سرگین خروس بر روز چهار درم با سکنجبین و اندر شراب شیره ...
در ماء العسل و دوا الملیسا اندر شراب گرم پر کوفته اندر شراب و دوا المسک تریاق اربعه شراب گرم ... داروی
افتاده باشد و مرده و دو مثقال تخم ترب تخم الکندان تخم بجلنست حب البلسان روغن بلسان و ازجهت خفیاها جاوشیر
باز او ند ریوند و ثمر درخت چنار تردیون ریش ... ترد ماماخار بیخ تون بیخ ارای و گوشت او تخم خیار
مطابعات و حوتهای نرم و چرب لعاب اسپغول عصاره خرفه عصاره کوک عصاره عنب الثعلب عصاره کشنیز تر آب کدو
آب یخ کشکاب با روغن گل گلاب کافور بیخ سرطان نهری جمله هر چه ترمزاست و گرم نخانیت شده نی افیون و
بنج و قرون السنبل و داروهای این چیزهای خشکاست نرم ترشیر فروشیر تازه و مسکه و مانند آن قرون السنبل
و انجامسک مثقال کافور با یک و نیم گلاب و ضماد صندل و گلاب و کافور بروی و بر سر نهادن و فرفیون و بیخ ... و
و آب خیار ... و آب انار ترش و فرنبه ... و کشکاب و روغن گل و ... و سماق و ریواس ... شربت
و هر چه ضد کننده و فراسته ... چون ... و ... و مانند آن علاج آن چیزهای گرم و لطیف کننده ... کرده
چون تریاق بزرگ و مثرودیطوس دوا الملیسا و شیر و مانند آن و هر چه کو ... آدمی است چون ...
و قرون سنبل و بلادر داروی آن دوا المسک است و مثرودیطوس با بوی خوش و ما ... و هر چه ... و ...
سوزنده چون ترنج ... داروی آن مطابعات و حوتهای نرم است و شیر ... روغن گاو و هر چه
تیزی آن ... و ... باز دارد و هر چه سده کند ... و ...
گیرد چون ... داروی ... آن مطابعات و حوتهای نرم است و شیر تازه و ...
آن ... داروی ... و ... چیزهای حاجتی است ... تا آن ... جمع کند ...
طریق شناختن ... داروها که مضرت ... باز دارد ... اندر کتاب ... یاد کرده آمد است
داروهایی که هلاک کنند مضرت زهر ... کند ... سپید ... خام ... با روغن گاو ... با روغن زیت عصاره
کند ... عصاره ... بوده ... سوده ... و ... و ... و ...
چوب ... و ... و ... و ... گوگرد آب ... آب ... رشته ... شاید ... بانک
... داروهای ...

هلاک کنند جانوران زیان کار بگزند ... مار کرو روغن زیت که از تخم میوه با روغن زیت برگ صنوبر ساده با روغن
زیت که از تخم میوه با روغن زیت برگ صنوبر ساده با روغن زیت ... حب الصنوبر با برگ بجلنست با بابونه
بیخ انگدان و ترجبان ... بیخ ... و داروها با روغن زیت ... هلاک کند روغن ترب ...
باز دارد داروها که در خانه بکشند دود کنند جانوران زیان کار بگریزند چوب ... سرگین ... و
... و ... جانوران و ... و برگ غار و حب الغار و ... سرگین گاو و
... حرارت از ... و ... خانه ... و ... وجه و بجلنست و ...
... و ... و برگ غار و داروهای مرکب اندر کتاب هفتم یاد کرده آمده است داروهای
... سنگ ... سرطان نهری ... طین البحیره ... بر ... جوزبوا و حب ...
حب ... سداب ... خنفس ... حب ... گاو ... جسم سرطان ...
سنگ ... داروی ... اندر ... یاد کرده آمده است ...
... تمام شد ...

از ترجمه کتاب ذخیره خوارزمشاهی
اندر مفردات بس گفتار دوم اندر
مرکبات یاد کرده شود ان شاء الله
الحمد لله کما اهله والصلوة
علی نبیه محمد و آله و اصحابه
و عترته الطاهرین
الطاهرین



بسم الله الرحمن الرحیم

کتاب دوم از قرابادین

اندر یاد کردن معجونها و داروهای مرکب و این کتاب سی و یک باب است

تمام شد فهرست کتاب دوم از قرابادین

کتاب دوم اندر یاد کردن معجونها و داروهای مرکب و این کتاب سی و یک باب است

باب نخستین

اندر یاد کردن طریق اصحاب تجربه و اصحاب قیاس اندر علاج کردن به داروهای مفرد و مرکب

طبیبان پیشینگان دو گروه بوده‌اند یکی اصحاب تجربه و دیگر اصحاب قیاس [illegible]

فراچندی مردم کرده اند و در شرح اختلاف احوال بیماریها و اختلاف اوضاع که لوازم بیماریها باشد و همچنین اختلاف
مزاجها و نفعها و خاصیتهای داروهای مفرد و کیفیت نفع هر یک اندر هر مزاجی و هر بیماری و هر عضوی [illegible]
که داروها بعضی گرم است و بعضی سرد و بعضی تر و بعضی خشک و درجه هر یک اندرین گفتها یاد کرده اند چنانکه گفته اند که کیفیتهای
داروها را چهار درجه است [illegible] کیفیتهای داروها را چهار است مثلا افسنتین گرم است بیک درجه و خشک است بدو درجه
و افیون گرم است [illegible] و در خشکی [illegible] درجه سیم گرم و خشک [illegible] درجه سوم [illegible] درجه اول درجه
چهارم اگر سیاه [illegible] درجه دوم [illegible] ترکیب [illegible] داروی [illegible]
و [illegible] اندرین [illegible] و پس از آنکه این معانی شناخته اند [illegible] بیماریهای مرکب
دیده اند [illegible] صواب کرده اند [illegible] داروهای مرکب ساختن [illegible] کرده اند [illegible]

باب دوم

اندر یاد کردن اسباب حاجتمندی طبیبان با ساختن داروهای مرکب

حاجتمندی طبیبان به ساختن داروهای مرکب از بهر چهار معنی بوده است یکی آنکه احوال طبیعت بیماریها مختلف دیده اند دوم
آنکه احوال [illegible] اندامها که بیماری بدان [illegible] بوده است مختلف یافته اند سیم آنکه طبیعت و قوت داروهای مفرد نیز
مختلف بوده است چهارم آنکه خوشی [illegible] در علاج بیماریهای بسیار بکار [illegible] داروی [illegible]
[illegible] زیان [illegible] و اما سبب ترکیب داروها از جهت اختلاف طبیعت بیماریها چنان باشد
که بیماری باشد سرد یا گرم [illegible] داروی [illegible] آن بیماری [illegible] بضرورت [illegible] ترکیب کنند تا
[illegible] بیماری [illegible] در علاج آن [illegible] گرم [illegible] حاجت آید
[illegible] داروی [illegible] حاضر نباشد [illegible] داروی [illegible] حاضر [illegible] گرم [illegible]
[illegible] حرارت آن [illegible] سرد و [illegible] نزدیک [illegible] گرم [illegible]
چنانکه آب گرم [illegible] داروی [illegible] داروی دیگر [illegible] یک [illegible] گرم [illegible]
[illegible] حرارت داروی [illegible] شکسته شود [illegible] سرد [illegible]
نزدیک [illegible] مثال [illegible] است [illegible] تب [illegible] باشد [illegible]
علاج آن [illegible] داروهای مرکب باید کرد + مثال دیگر [illegible] علاج [illegible] داروی [illegible]
دیگر [illegible] علاج [illegible] گرم [illegible] داروهای [illegible]
[illegible] ترکیب کنند پس [illegible] بکار [illegible] مثال [illegible] چند [illegible] گرم [illegible]
یک داروی [illegible] بضرورت چند داروی [illegible] ترکیب کنند تا قوت [illegible] داروها
[illegible] و سبب ترکیب داروها از جهت احوال و اوضاع اندامها چنان باشد که

اندامی باشد از معده و در جوار گرده و مثانه و شش و سبب دوری قوت دارو [illegible] بضرورت داروها
که از [illegible] ترکیب باید کرد [illegible] برساند چون [illegible] است [illegible]
[illegible] قوت دارو [illegible] اندامی [illegible]
[illegible] اندامی را [illegible] جگر و [illegible] علاج [illegible] داروها
[illegible] حاجت آید آن داروی [illegible] اندر وی [illegible] داروی تمام حاصل شود [illegible]
جگر [illegible] شده [illegible] داروی [illegible] که سده بگشاید [illegible] از جگر بیرون شود اندکی داروی [illegible] مخالف
[illegible] ترکیب [illegible] داروی [illegible] تمام شود [illegible] اندامی
باشد [illegible] معده و [illegible] مثانه [illegible] داروها [illegible] داروی [illegible]
[illegible] قوت [illegible] اندامی [illegible]
[illegible] گرده [illegible] داروی [illegible] علاج آن [illegible] داروی [illegible]
[illegible] داروی [illegible] قوت [illegible] اندامی
با اندامی دیگر مشارکت باشد چون معده و دماغ داروها [illegible] از بهر هر یک سازند مرکب [illegible] داروها [illegible]
[illegible] و سبب ترکیب داروها از جهت اختلاف احوال طبیعت داروهای مفرد آنست که بعضی داروها
[illegible] معده [illegible] چون [illegible] سنبل [illegible]
[illegible] داروهای [illegible]
[illegible] ترکیب باید کرد [illegible] و بعضی داروهاست که معده را
زیان دارد [illegible] داروها [illegible]
داروها داروی که معده را [illegible] چون گل و [illegible] مصطکی و [illegible] عود [illegible]
[illegible] هلیله کابلی [illegible] بعضی داروهاست که جگر را زیان دارد چون [illegible]
و بعضی داروهاست که جگر را [illegible] زعفران و سنبل [illegible] داروها
زیان دارد [illegible] و بعضی داروهاست که [illegible]
[illegible] سنبل [illegible] سپید و بعضی [illegible] زیان دارد
چون آب کشنیز تر و [illegible] و بعضی داروهاست که [illegible]
خیار و خیار بادرنگ [illegible] و بعضی داروهاست که [illegible]
[illegible] و بعضی داروها اسهال [illegible]

و چون لاجورد و بجادی و نمک هندی و غاریقون و تربد سیاه و بعضی اسهال بلغم کند چون تربد و قثاء الحمار و حب النیل و غاریقون
و جاوشیر و سکبینج و مقل و بعضی معده را پاک کند و خلطها از وی جدا کند چون تربد و بعضی از رودها پاک کند چون سکبینج و بعضی
از روده‌ها آرد چون سورنجان و بعضی از سینه و شش آرد چون غاریقون و بعضی از مفاصل آرد چون شحم الحنظل و بعضی از
جگر آرد چون غاریقون و بعضی از سپرز آرد چون جاوشیر و بعضی از دماغ آرد چون ایارج و اسطوخودوس و بعضی خلط غلیظ را
تلطیف کند و رقیق کند خاصه آنچه اندر سینه و شش بود چون جعده و زوفا و ایرسا و بیخ سوسن آسمانگون و زوفا و خانق
و خاش و عنصل و بعضی اخلاط رقیق را غلیظ کند چون صمغ و کثیرا و نشاسته اینجا اخلاط لزجه باشد و اندر همه اعضا [illegible]
[illegible] داروی مفرد علاج آن نتوان کرد بضرورت داروی مرکب باید ساخت از این داروها که [illegible]
[illegible] مقصود حاصل آید و بعضی داروها ادرار بول کند چون [illegible] کرفس و فطراسالیون و مانند آن و بعضی
حیض [illegible] پیدا [illegible] و مشک [illegible] و بعضی اسهال باز گیرد چون گل ارمنی و طباشیر و [illegible]
و بعضی حیض را باز دارد چون کهربا و صمغ و مانند آن و بعضی اخلاط را ساکن کند چون [illegible] و بعضی اندر مجاری [illegible]
[illegible] و داروهای دیگر بموضع رسانند چون [illegible] و دارچینی و [illegible] و تخم کرفس و بعضی خلط را [illegible]
چون افیون و بذر البنج و علاج [illegible] افیون قوت حیوانی را زیان دارد و دفع مضرت آن بمشک و جندبیدستر توان
کرد و بذر البنج قوت نفسانی را زیان دارد مضرت آن ببلیلج و انیسون و مصطکی و دارچینی و سنبل دفع توان کرد
و هر چیزی که مضرت آن بازداده بکار نشاید داشت و بعضی داروها است که معده را زیان دارد چون
صبر آنرا با مقل بکار باید داشت و بعضی داروها بس قویست و روده‌ها را زیان دارد چون شحم الحنظل آنرا با کثیرا بکار
باید داشت و سقمونیا معده را زیان دارد آنرا با انیسون و پلپل و [illegible] بکار باید داشت و سورنجان شهوت
طعام ببرد و بسیار خوردن او عضلها را سخت کند آنرا با مصطکی و عود و پودنه یار باید کرد و بر عضلها موم روغن
بکار باید داشت تا سخت نشود و تربد تنها منفعت نکند طبیعت وی آنست که رطوبت را بجنباند و جذب کند
لیکن دفع نتواند کرد او را با زنجبیل یار باید کرد تا رطوبت را بیاری آن دفع کند و سبب ساختن داروهای مرکب
از جهت بیماریهای بسیار و پادزهر همه زهرها چنانست که خواستند که داروی سازند که هم در علاج بیماریهای
بسیار بکار آید و هم پادزهر باشد تدبیر کردند که معجونهای بزرگ ساختند چون تریاق فاروق و مثرودیطوس
و [illegible] شلیثا و مانند آن بدین معانی که یاد کرده آمد معلوم شد که حاجتمندی بداروهای مرکب
از بسیار وجه است و بداروهای مفرد علاج تمام نباشد و اصحاب قیاس در ساختن داروهای مرکب بر حق
بودند و رای ایشان صوابست والله اعلم

باب سیم

اندر [illegible] داروهای مفرد [illegible] داروهای مرکب هر داروی که منفعت آن بسیار بود و آنرا منفعتی بود که در دیگر داروها

نباشد و آن عضو که مقصود باشد بعلاج از معده دور باشد و منفعت آن شریف باشد از وی اندر داروهای مرکب مقداری
تمامتر باید کرد خاصه اگر اندر ترکیب داروی دیگر خواهد بود که قوت دیگر را ضعیف کند و آنچه گویند که منفعت فلان داروی
بهترین آن خواهند که منفعت آن بسلامت بود بی رنج و آنچه گویند منفعت این دارو خسیس است بدان آن خواهند که منفعت
آن با رنج و با نوعی از مضرت بود و هر داروی که منفعت آن اندک و خسیس بود و آن منفعت که از وی چشم دارند از داروی
دیگر توان یافت و آن عضو که بعلاج مقصود باشد بمعده نزدیک باشد از آن دارو مبلغی کمتر باید کرد خاصه اگر اندر آن ترکیب
داروی نخواهد بود که قوت دیگری را ضعیف کند و هر داروی که بسیار منفعت بود و لکن سخت قوی بود از وی مقداری
معتدل باید کرد و از بهر [illegible] اگر از داروی سخت قوی باشد بسیار نباید کرد و دیگر اگر از داروی که منفعت اندک
بسیار باشد مقدار اندک نباید کرد تا ترکیب از منفعت آن کم بهره نباشد بدین سبب از این دارو مقداری معتدل اولیتر
و هر دارو که سخت قوی باشد و منفعت آن بسیار تر باید کرد تا بسبب بسیاری مقدار از آن منفعت تمام حاصل شود و همچنین
اگر با بسیاری منفعت منفعت آن شریف باشد بسیار تر باید کرد خاصه اگر عضو مقصود از معده دور باشد و هر داروی
که قوت آن ضعیف باشد و منفعت آن اندک از وی مقداری معتدل باید کرد از بهر آنکه بسبب ضعیفی بسیار باید کرد
و بسبب اندکی منفعت اندک باید کرد پس اگر مقداری معتدل کنند ضعف قوت و ضعف فعل آن معتدل آید و هر
داروی که قوت آن قوی باشد و منفعت آن بسیار و شریف باشد و عضو مقصود نزدیک از وی مقداری معتدل
باید کرد و هر داروی که منفعت آن بسیار و شریف بود و قوت آن قوی لکن منفعت آن از داروهای دیگر توان
یافت مقدار آن کمتر از معتدل باید کرد و اگر آن منفعت از داروهای دیگر نتوان یافت مقدار آن افزون
از معتدل باید کرد علی الجمله هرگاه که همه اسباب بسیار کردن دارو اندر یک دارو جمع باشد یا بیشتر که
جمع باشد مقدار آن بسیار باید کرد و هرگاه که همه اسباب اندک کردن دارو اندر یک دارو جمع باشند یا بیشتری
جمع باشند از وی مقداری سخت اندک باید کرد و هرگاه که همه اسباب کمی و بیشی برابر باشند مقدار آن معتدل باید کرد

باب چهارم

اندر آنکه دارو چگونه ترکیب باید کرد

داروهای مرکب بعضی معجونها باشد و بعضی اقراص و بعضی حبها و بعضی مطبوخها و بعضی شیافها و بعضی ضمادها و بعضی مرهمها و هم
چنین مانند و هرگاه که داروی ترکیب خواهند کرد نخست داروها بباید شناخت و بباید گزید تا بهترین باشد
پس از خاک و چیزها که با آن درآمیخته باشد پاک باید کرد و پوسیده و تباه گشته دور باید کرد و از داروها هرچه کوفتنی
باشد [illegible] باید کرد [illegible] هاون سنگین [illegible] باید کوفت و اگر [illegible] نباشد در هاون رویین
پاکیزه باید کوفت و بحریر بباید بیخت و دارو هر چند نرمتر سایند ترکیب آن عزیزتر آید و منفعت آن تمامتر بود و [illegible]
[illegible] پس نرم نباید [illegible] کوارش [illegible] چنانکه جالینوس می‌گوید من کوارش [illegible] بکار داشتم [illegible] که منفعت آن [illegible]

ترنج کردم [illegible] شده [illegible] ترنج [illegible] است [illegible]

نمی باشد منفعت می کند پس [illegible] اخلاط آن [illegible]

آن چه پیدا آید معلوم شد که [illegible] نمی باید و داروها [illegible] جدا باید گرفت و اوزان راست باید کرد و

ترکیب کردن و [illegible] صمغ و عصارها باشد اندر شراب یا [illegible] باید کرد و حل کردن و اندر [illegible]

کرده و اجزای آن [illegible]

[illegible]

[illegible]

بس جاهد و پالایند و آب را بشیشه باز کرد اند و روغن را فگنند و دیگر باره هم در میان آب نهند و بجوشانند تا آب برود

و روغن بماند و اسه اعلم

باب ششم

اندر عمل معجونهای بزرگ

تریاق فاروق از کرده یاف[illegible] و گزیده همه جانوران و انواع ماران و از زهر کژدم و از گزیدن رتیلا و سگ دیوانه

خلاص دهد و مضرت همه زهرها دیگر گشنده را باز دارد و هر چهار بیماری جملی را سود دارد و تب را زایل کند خاصه جذام را و

خداوند صرع و سکته و لقوه و رعشه را از غلبه رطوبت بود خداوند دوار را سود دارد و ورم را زایل کند و خفقان و تنگی

و سودای را و ضیق النفس ... [illegible] سود دارد و درد ... [illegible]

... [illegible] و خداوند استسقا را ... [illegible] و سبب ... [illegible]

و سینه راست کند ... [illegible] سود دارد و خداوند درد گرده و مثانه را سود دارد و سنگ مثانه را بریزاند و سده جگر را

بگشاید و حیض بسته را بگشاید و کودک را که اندر شکم مادر مرده باشد بیرون آرد و بادهای غلیظ را که اندر ... [illegible]

بود بشکند و اماسهای سخت را که اندر جگر و سپرز بود زایل کند و ... [illegible] و خداوند ... [illegible] سود دارد و خداوند

... [illegible] شهوت کلی ... [illegible] سود دارد و حرارت غریزی و روح را مدد کند

و ... [illegible] اندر تن درستی بکار دارد ... [illegible] حاجت ... [illegible] بیماریها ... [illegible]

و بیماریهای ... [illegible] زیان دارد و خلاف آن اقراص ... [illegible] هشت مثقال و ... [illegible] اندر جمله ... [illegible]

... [illegible] شش مثقال ... [illegible] اقراص ... [illegible] چهار مثقال اقراص ... [illegible]

... [illegible] چهار مثقال ... [illegible] دوازده مثقال تخم شلغم ... [illegible]

... [illegible] دوازده مثقال ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible] شش مثقال ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible] چهار مثقال ... [illegible] چهار مثقال ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible] شیشکان ... [illegible]

دو مثقال و اندر بعضی نسخها چهار مثقال است انگبین مصفی ده رطل ... [illegible] شراب ... [illegible] چهار رطل ... [illegible]

شراب عمل کنند و ... [illegible] و شراب عمل کرده باشند با انگبین ... [illegible]

... [illegible] این بهترین نسخهاست . این نسخه جالینوس ... [illegible]

روایت کرده است ... [illegible] تمام شده است ... [illegible] اقراص ... [illegible] هشت مثقال اقراص ... [illegible] چهار

مثقال برگ گل سرخ دوازده مثقال ... [illegible] دوازده مثقال روغن بلسان ... [illegible] مثقال تخم شلغم ... [illegible]

... [illegible] دوازده مثقال ... [illegible] دوازده مثقال ... [illegible]

سنبل هندی ... [illegible]

... [illegible] شش مثقال ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible] مثقال اندر نسخه دیگر

... [illegible] دوازده مثقال آورده است ... [illegible] در کتاب قانون آورده است اقراص ... [illegible]

هشت مثقال ... [illegible] چهار مثقال ... [illegible]

... [illegible] دوازده مثقال

... [illegible]

... [illegible] شش مثقال ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible] چهار مثقال ... [illegible]

... [illegible] دو مثقال ... [illegible]

... [illegible] دو مثقال آورده اند ... [illegible]

... [illegible] باید دانست که ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

قوی باشد و دندوه و نشان شد رستی و قوت آن باشد که بر او نوشته دارد و چشمهای سرخ بود و پر باشد و تیز نگرد و خشم
و پوست او صلب باید از بهر آنکه صلابت نشان آن باشد که تن او و طبیعتهای غریزی گرم است و بر او بیش باید اندر [illegible]
اگر نشان آن باشد که مزاج او قویست و اندر میانه فصل بهار باید گرفت که آفتاب اندر ثور بود و اگر بهار طبع بستان
دارد و در آخر بهار و اول تابستان باید گرفت تا قوی باشد و ماری که در میان [illegible] باید خاصه در درخت بلوط و
[illegible] از دیگ و اندر زمین شوره نباید که در هوای پاکیزه باید و بهتر آن باشد که در جایی که آنرا بگیرند [illegible]
نکند و خشم آلوده و تشنه و بیمار نشود پس اگر تواند که آنرا بی رنج از زیر بیرون آرند تا چون طبیب کشته صواب بود و کشتن او
چنان باید که مقدار چهار انگشت از سر و دنب او یک زخم بفکند از بهر آنکه اگر زهر او اندر دهن و جانب سر او باشد
و فضلهای او اندر جانب دنبال او باشد و جای کشتن باشد بفکند و اگر از وی خون بسیار رود و تا دیرگاه حرکت می کند
نیک باشد و اگر زود از حرکت فرو ایستد ضعیف باشد بهترین کار آن بود [illegible] شکم او بباید شکافت و پاک کردن
و پوست او باید کردن از بهر آنکه پوست او و پوست [illegible] که آن تن بود [illegible] و اگر آب صافی
و اندکی نمک باید شست بسیار بار پس از آن آب صافی و اندکی نمک بدان مقدار که شور نگردد و خوش طعم کرده و شاخی
چند شبت باید پخت اندر دیگ سفالین [illegible] و [illegible] با آتش نرم باید پخت تا مهرا شود و گوشت
از استخوان جدا شود [illegible] دیگ پوشیده باید داشت [illegible] و آب از وی بباید پالود و نگاه باید داشت
و گوشت از استخوان جدا باید کرد [illegible] و چهار یک وزن گوشت [illegible] و بر پای [illegible]
[illegible] و می باید کوفت و می سرشت تا همواره شود پس اقراص باید کرد [illegible] هر یک بوزن یک مثقال اندر
سایه خشک باید کرد و از آفتاب و غبار و باران نگاه باید داشت و باد [illegible] نگاه می باید کرد تا همواره خشک شود
[illegible] باید داشت [illegible] و اندر [illegible] باید داشت [illegible]
باید که شیافت [illegible] کرده است تا [illegible] و [illegible] کند و سرشتن اقراص [illegible]
[illegible] رطوبت [illegible] کند و گوشت [illegible] و [illegible] کرده باشند [illegible] باید [illegible]
[illegible] باید کرد و نگاه باید داشت صفت اقراص اسقیل [illegible]
[illegible] و [illegible] رطوبت او [illegible]
[illegible] خشک شده [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

یک جزو اسقیل کرده اند و یک جزو آرد [illegible] سرشته شد اقراص کنند [illegible] و دست را [illegible]
کنند تا [illegible] اسقیل [illegible] منفعت [illegible] کرده و رطوبت [illegible] کند و نگاه دارد [illegible]
و اندر وی [illegible] را از گرم [illegible] پاک کند و مضرت [illegible] صفت
اقراص [illegible] خوردن [illegible] این قرص را نسخه های مختلف کرده اند اما بهترین اختیار چنین است بگیرند دارشیشعان شش مثقال
اسارون شش مثقال فقاح اذخر دوازده مثقال قصب الذریره شش مثقال دارچینی بیست و چهار مثقال فو شش
مثقال عود البلسان شش مثقال حماما بیست و چهار مثقال سلیخه شش مثقال اقراص [illegible] بیست مثقال مصطکی شش
مثقال زعفران دوازده مثقال [illegible] در [illegible] و شراب صافی ریحانی [illegible] سرشته و دست بروغن
بلسان چرب کنند و اقراص کنند [illegible] اسقیل و اندر سایه خشک کنند و نگاه دارند نسخه دیگر دارشیشعان
شش مثقال قصب الذریره و قسط و عود بلسان و اسارون [illegible] و حماما [illegible] از هر یک بیست و چهار مثقال مصطکی [illegible]
و فو از هر یک شش مثقال دارچینی بیست و چهار مثقال سنبل سندی شانزده مثقال مرصافی بیست و چهار مثقال
زعفران دوازده مثقال و دارشیشعان شش مثقال سنبل سندی [illegible] سندی از هر یک دوازده مثقال مرصافی
بیست و چهار مثقال نسخه دیگر [illegible] اندر [illegible] دارشیشعان شش مثقال فقاح الاذخر
دوازده مثقال قصب الذریره شش مثقال دارچینی و حماما از هر یک بیست و چهار مثقال فو شش مثقال زعفران دوازده
مثقال [illegible] قوت تریاق و آزمودن آن [illegible] که تریاق را کودکی و جوانی و پیری است [illegible]
[illegible] و حکم آن حکم کودکی باشد هر روز قوت آن می افزاید اما در شهرهای گرم تا ده سال می افزاید و اندر
شهرهای سرد تا بیست سال و حکم آن حکم [illegible] باشد پس [illegible] اندر شهرهای گرم تا ده سال [illegible]
و اندر شهرهای سرد تا بیست سال و در [illegible] باشد پس اندر شهرهای گرم از پس [illegible]
[illegible] سالگی [illegible] اندر شهرهای گرم از پس [illegible] سال قوت آن نقصان [illegible] تا شصت
سالگی [illegible] سال [illegible]
[illegible] و [illegible] باید داد [illegible] شد [illegible]
کنند تا [illegible] تریاق [illegible] ایستد [illegible]
[illegible]
[illegible] تریاق تازه است [illegible]
[illegible] تریاق [illegible]
از تریاق [illegible]

واو را شسته تریاق را بو هند و بنگرند تا مضرت آن زایل کند یا نه اگر زایل کند تریاق تازه باشد و اگر نکند پیر باشد یا مغشوش
و اگر دو من مقدار شربت تریاق [illegible] از بهر بیماری ها گرفته یک مثقال اندر چهار وقیه شراب [illegible]
و گزندگی [illegible] اندر شراب [illegible] و کسی را که زنبور زده باشد با سرکه [illegible] اندر سرکه حل کنند و بر آن موضع طلا کنند
و از بهر دفع مضرت چیزهای زیان کار چون [illegible] و افیون و [illegible] و مانند آن اندر شراب [illegible] دهند و خداوند [illegible]
[illegible] را اندر مقدار [illegible] شراب [illegible] دهند و خداوند تب [illegible] را که گرم شود [illegible] اندر شراب با آب گرم دهند
و خداوند یرقان [illegible] یک ترمس اندر طبیخ انیسون دهند و خداوند استسقا را یک باقلی [illegible] دهند و خداوند [illegible]
النفس را اندر [illegible] سکنجبین عنصلی دهند [illegible] و خداوند [illegible]
[illegible] و خداوند [illegible] اندر شراب [illegible] دهند و خداوند صرع را [illegible]
سکنجبین عنصلی حل کنند [illegible] سکنجبین عنصلی دهند و خداوند صرع [illegible]
[illegible] اندر ماء الاصول دهند و خداوند جذام را اندر [illegible]
و خداوند برص را اندر ماء العسل و خداوند [illegible] و خداوند حب القرع را اندر طبیخ
[illegible] اندر طبیخ [illegible]
و خداوند [illegible] و خداوند [illegible]
[illegible] و خداوند [illegible] با ماء العسل دهند و کسی را که [illegible]
باشد هم اندر ماء العسل [illegible] و اگر تریاق [illegible] اندر دهان [illegible]
[illegible] باشد و از جهت [illegible] اندر طبیخ [illegible] اندر طبیخ
[illegible] اندر یونان [illegible]
[illegible] اندر بیماریهای [illegible] و اندر دفع مضرت زهرها [illegible]
[illegible] تریاق [illegible] اندر تریاق فاروق [illegible]
[illegible] تریاق فاروق [illegible] و اندر دفع مضرت زهرها [illegible]
[illegible] تریاق [illegible] اندر وقت [illegible]
آن [illegible] از منفعت تریاق [illegible] اندک [illegible]
تریاق [illegible] اخلاط آن [illegible] از هر یکی ده درم [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] از هر یکی هفت درم [illegible]
[illegible] از هر یکی [illegible]
[illegible] شراب ریحانی
[illegible]
[illegible] سداب
[illegible]
[illegible] سداب [illegible]
[illegible] صفت [illegible]
[illegible] از هر یک [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] تریاق فاروق ساخته شد [illegible]
[illegible] و خداوند [illegible] و خفقان که از سردی و تری [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] یک مثقال [illegible]
[illegible] صفت تریاق [illegible] تریاق [illegible]
اخلاط آن [illegible]
[illegible] یک مثقال صفت تریاق [illegible]
[illegible] تریاق [illegible]
[illegible] تریاق [illegible]
[illegible] تریاق [illegible]
صفت [illegible] خداوند [illegible] و خفقان [illegible]
سودا [illegible] بیماریهای [illegible]
[illegible]

سوداوی چون صرع و لقوه و سکته و فالج و رعشه و خفقان و دیوانگی سوداوی و بیماریهای چشم را بغایت نافع است و کوری کاهد و هم
مرده و بادهای غلیظ را بشکند و درد شقیقه و دوار که از بلغم بود و خاصه اگر در معده جای گیرد   دواء ابو علی که بهترین ترکیب
این معجون ترکیبی عجیب است و طبیبان باز و بی این منفعتها ضمان کرده اند و من نیز از وی آزمودم بزرگ ... است
و کرشکی ... نافع است ... معجون ... است ... و ... است
که ... معجون ... است و ... دیگر ... درم ... ترکیب آن
متفاوت ... این معجون ... اخلاط آن مشک و کافور و عنبر از هر یک نیم درم
مروارید ... از هر یک ... درم ... از هر یک نیم درم ... و ... و افتیمون و ...
... و ... و ... سداب و ... و ... سپید و ... و ...
چوب ... سپید و ماهیزهره و ... و ... از هر یک دو درم ...
... و ... و ... از هر یک ده درم ... و ...
و ... از هر یک نیم درم ابریشم خام و تخم شبت ... و زنجبیل و ...
... و ... از هر یک چهار درم ...
... از هر یک ... درم ... از هر یک دو درم ...
... از هر یک نیم درم ... دو درم ... از هر یک ده درم
... از هر یک چهار درم ... بتازی ...
... از هر یک هفت درم ... سپید و ... سیاه و ... و افتیمون و ...
... از هر یک ... درم ... و دو درم چهار ...
و ... از هر یک دو درم ... سیاه چهار درم الکلیل الملک چهار درم
و چهار ... از هر یک دو درم ... چهار ...
... و ... دیگر ... ترتیب ... از هر ...
دو درم ... چهار درم ... چهار درم ... چهار درم ... از هر یک ... درم ... و حب البلسان
و عود البلسان و حب الآس ... و ... الملک ... از هر یک دو درم ...
حب ... چهار درم ... گوشت ...
... از هر یک دو درم افتیمون ... درم و ... بتازی شیح گویند ... درم ...
ده قیراط افسنتین و عصاره ... و عصاره غافت از هر یک سه درم و ... بتازی شیح گویند و عصاره ...

و عصاره غافت از هر یک سه درم پوست ... خشک ... از هر یک چهار درم ... درم ...
... از هر یک هفت درم ... خشک ... و عصاره ... شراب ...
... و ... از هر ... و ...
... از هر یک نیم درم ... از هر یک نیم درم ... چهار درم
... نیم درم ابریشم چهار درم ... سنبل الطیب از هر یک چهار درم ... از هر یک درم ... دو درم مصطکی نیم
درم شاه ... هندی ... درم حب البلسان نیم درم بسباسه یک درم ... و عود البلسان ... از هر یک یک درم
بلیله سپید و زنجبیل ... شبت از هر یک چهار درم ... هشت درم ... و ... ده درم فرفیون ده درم
... ده درم تخم شبت و ... از هر یک چهار درم قاقله هشت درم تخم ...
هشت درم نمک هندی چهار درم ... نیم درم ... چهار درم ... نیم درم ... دو درم تخم ...
تخم سداب ... از هر یک دو درم ... دو درم ... هفت درم ... ده درم
... چهار درم بلیله سیاه و ... از هر یک ... درم ... چهار درم افتیمون ده درم ...
... چهار درم ... درم ... چهار درم بلیله سیاه و ... از هر یک ... درم
... چهار درم ... ده درم ... هفت درم ... ده درم تخم ... چهار درم ... الکلیل الملک
چهار درم ... از هر یک چهار درم کافور ... سپید و ... سیاه و ...
... از هر یک دو درم ... از هر یک دو درم عود ... درم
... هفت درم ... نیم درم ... نیم درم ... از هر یک چهار درم
... و شش ماه ... چند ... و ...
چند ... ابو علی سینا در کتاب قانون آورده است و این ...
... در کتاب ... آورده است اخلاط آن مشک خالص دو درم مروارید ده درم ...
نیم درم ... نیم درم ابریشم چهار درم زعفران ده درم ... سنبل الطیب از هر یک هشت ...
... دو درم مصطکی ... درم ... هندی از هر یک ده درم حب البلسان نیم درم بسباسه یک درم ...
... بلیله سپید و زنجبیل ... شبت از هر یک چهار درم ... از هر یک هشت درم ... ده درم ...
ده درم فرفیون دو درم ... ده درم تخم شبت ... از هر یک چهار درم ...
هشت درم نمک هندی ... درم قاقله هشت درم ...
درم ... از هر یک دو درم

ترکیب آن کاه ربا بزرگ کوهی دو درم بادآورد هفت درم بزرالبنج دو درم ابهل چهار درم هلیله سیاه و ازهلیله زرد اسارون الابیض
از هر یک پنج درم افیون پنج درم زراوند مدحرج چهار درم ریوند چینی هفت درم جندبادستر دو درم تخم کرفس چهار
درم نیم بزرقطونا و سداب از هر یک چهار درم دودانک سقمونیا یهود چهار درم فربیون سپید و فربیون سیاه و سعد و سیر و دارچینی
چینی و تخم بابونه از هر یک دو درم ابهل صنوبر بر شنهان و پرسیاوشان مرتب شده با کشته رکب از هر یک دو درم حب
المحلب دو درم عاقرقرحا انیسون ماه از هر یک یک درم مقل ارزق بقلیطانی هفت درم ترکیب روی شهد درم پوست بیخ کبر سه درم
جاوشیر و سکبینج از هر یک چهار درم بسرشند چنانکه رسم است محصی اکبر سوخته از تریاق خداوند صرع و فالج و تشنج
و سستی و نقرس و درد مفاصل و رعشه و صلابت تن سود دارد و درد دندان و سوء الهضم سود دارد و خداوند درد چشم را
سود دارد و ماء ابیض را از چشم باز دارد و اگر با آب کشوث تر باشند درد چشم که از بخار باشد و سیلان آب را نیکو کند
و خداوند درد سپرز و پهلو و ماسیف و درد مانند آن سود دارد و کسی که خون برآید و درد سینه و ماء الحقو آب
و صداع ها بدن سود دارد و خداوند درد معده و اگر در تشنج با او دهند و درد سپرز را در آب بادیان بدهند سود دارد
و ماء و یرقان و طحال را زایل کند و کرم را دفع کند و ترتیب استسقاء بشکند و پیچش و رحم را سود دارد و خشک کرده و نشانند را
و بادها را بیرون آرد و دو تقلیب طحال کند شهوت جماع بجنباند و مثانه را پاک کند و بول براند و سنگ را زایل کند و سکون را بیاراید
و دو زهر عقرب بکار دارند شکم اطلاق کند و مضرت زهرها و جانوران باز دارد و اخلاط آن از حیات کشته بیرون آورده و بیرون گیرند
یک رطل نیم چند بدستر فطراسالیون از هر یک پانزده مثقال تخم کرفس و حب بلسان از هر یک مثقال قسط و دارچینی
و ازخر دو مثقال و ابهل و فطر دیگر و عاقرقرحا سه دو مثقال اسارون از هر یک شش مثقال افیون دو مثقال هلیله سپید دوازده
مثقال و هلیله چهار مثقال سنبل هفت مثقال جعده زعفران از هر یک چهار مثقال افیون دو مثقال انگبین مصفی سه بار
چند وزن همه داروها بسرشند و شش ماه نگاه دارند شربت از یکدرم تا یک مثقال صفت ترکیب گل است و مستعمل است
بکار آید که قرحها و از شش ماه ثقل مرض ضعف معده و زرد قولنج هلیله سپید نانخواه از هر یک سه مثقال قرنفل یک مثقال
سنبل هندی و ساذج هندی از هر یک سه مثقال دارچینی مصطکی زعفران از هر یک شش مثقال همه را بشراب ریحانی بسرشند
و او را صافی کنند و بسایه خشک کنند بزرگ داروها از جمله داروهای مراز سیاه است و منفعتها و مجرب صفت فلونیا
و تریاق و سلامت است و او در قولنج سود دهد است اخلاط آن زعفران بزرالبنج الابیض از هر یک یک استار افیون
و فربیون از هر یک پنج درم و سنبل و میوه ترو بنی از هر یک ده استار ساذج هندی و قرنفل از هر یک چهار درم هلیله
سپید دو درم مروارید ناسفته و نوشادر و تخم سداب و شیرخشت و کافور و دارچینی از هر یک یکدرم قسط
هشت درم تخم مرو ماهی افسنتین و عاقرقرحا و دارچینی از هر یک چهار درم سکبینج جاوشیر جندبیدستر از هر یک دو درم
تودری و زرد و بیخ روغن بلسان از هر یک هشت درم و انزروت بعضی گویند چهار درم کافور چهار درم آورده ام

و داروها را بخت بشراب انگور بر کنند پس با انگبین مصفی بسرشند و بعد از شش ماه شربت از یکدرم تا یک مثقال مجرب خلاصه این معجون را
ماده الحیوة گویند فضلهای معده را بگدازد و شهوت طعام آرد و قوت باه را یاری دهد و اورا بر باد دهد و قوت حفظ زیادت
کند و خوردن آن مردم را بقوت جوانی باز آرد و خداوند سلسل البول را سود دارد و منی را زیادت کند و دو ناخن برگیرد
و درد پشت و تنگی نفس و درد مفاصل را سود دارد و اخلاط آن هلیله و هلیله زرد و هلیله کابلی و دارچینی و ابهل و سنبل و شیطرج و زراوند و تخم
بیخ بابونه و جوزبوا و جوز هندی و خطمی و شقایق از هر یک یک وقیه تخم بابونه و تخم ترب سات حب القلقل و دیگر ادویه گرم پشت
مویز بیاشند و این کار انجام شد که مویز را دانه بیرون کنند و بکوبند چنانکه پوست از وی جدا شود و داروها را بکوبند و همه
با انگبین بسرشند شربت دو درم از شش درم این معجون سود ندارد و امثال آن نمود و کرده روی را صافی کند و زرد روی را
بو و دهان بوی عرق را خوش کند و جگر را بخت سود دهد است پیش از طعام و پس از طعام خوردن روا باشد اخلاط
آن کاه ربا شش درم سعد پنج درم قرنفل سنبل مصطکی اسارون از هر یک سه درم قرفه ورق زعفران بسباسه
قاقله و جوزبوا از هر یکی دو درم داروها را بکوبند و بیزند و بیامیزند و یک رطل بغدادی شراب آنرا اندر مقدار چهار رطل نیم
آب بجوشانند تا نیمه برود و بپالایند و بگیرند با عسل یا این جوشانند تا قوام گیرد و داروها را در وی بسرشند و چوب بسیار بجنبانند
تا نیک بسرشته شود شربت از یک مثقال تا دو مثقال معجون دیگر این معجون نیز سود نیست منفعت این معجون آن است
و درد و زردگی چشم را روشن کند و معده را پاک کند و طبع را نرم کند و خداوند دیگر را سود دارد و اخلاط آن هلیله و هلیله
هلیله سیاه و هلیله کابلی و قطوریون از هر یک ده استار است همه را بکوبند و بروغن گاو چرب کنند و با انگبین بسرشند شربت
از یک مثقال تا دو مثقال ذکر تریاقی که خواجه ابوعلی سینا گفت من این تریاق ساختم و آزموده ام و از وی منفعتهای بسیار
بسیار دیدم و در حال قوت میدهد و قوت باه زیاده می کند و منفعت معجونهای دیگر که یاد کرده آمده است از وی یافته
می شود اخلاط آن پوست ترنج جنطیانا و حب البلسان برگ مادر بخورد تخم فلفل ملک ورد بنفشه و زرنج از هر یک چهار درم
مشک تبتی چهار از هر یک یک مثقال عود هندی دو مثقال کافور ریاحی نیم مثقال قسط دارچینی بیخ زعفران و دوای المسک
از هر یک دو درم افیون سه درم فوطراسالیون از هر یک دو درم نیم بزرالبنج تخم شبیلم تخم کندنا سلیخه
و حب القلقل از هر یک دو درم افیون سه درم همه بکوبند و با انگبین بسرشند چنانکه رسم است شربتی یک مثقال این از شش ماه
تریاقی دیگر ترکیب او اخلاط آن حب البلسان فطراسالیون جنطیانا دارچینی هلیله سپید عود هندی فطراسالیون از
هر یک یک جزو مشک نیم جزو و ... یک جزو جند بیدستر ربع یک جزو همه بکوبند و با انگبین بسرشند
معجون دیگر معجون به قوت ترکیب و سوادی و خفقان و شیطان دل و صداعهای مزمن و علتهای دماغ و معده و جگر و سپرز
و قولنج و درد مفاصل و بیماریهای تن را سود دارد و اخلاط آن بگیرند یا قوت سرخ رمانی یک مثقال مروارید و عقیق از هر یک
یکدرم از طلا و دو دانگ سیم و لکن آن جواهر را بکوبند و بسایند و زر و سیم بر گرد و آن را با جواهر بر هلیله بسایند و

و شراب ... می چکانند تا مهرا شود بس بگیرند غاریقون و ... و قرنفل و ... از هر یک جند ... وزن
همه ... و ... را با جام ... شراب ... می چکانند تا مهرا شود ... جوارشی ...
... و زنجبیل ... از هر یک ... وزن جام ... سنبل ...
... و ... هندی و ... از هر یک ... وزن جام ...
... از هر یک ... وزن جام ...
... بگیرند ... بشند و شربت یک مثقال ...
... از هر یک چهار درم ...
... دو درم ... چهار درم ...
... چهار درم ... از هر یک دو درم ...
... یک مثقال ... دو درم ... دو درم ...

[illegible]

امروسیا صلابت جگر و سپرز را سود دارد و سده بگشاید و ادرار بول کند و سنگ گرده و مثانه بریزاند و اندر ابتدای استسقا
سود دارد و سده بگشاید و ادرار بول کند اخلاط آن دوقو زیره کرمانی و دیبان سلیخه قردمانا فقاح الاذخر
تخم کرفس از هر یک یک درم و [illegible] قسط فلفل سپید از هر یک نیم درم [illegible] درم حب الغار ده عدد و زعفران از هر
دو درم با انگبین بسرشند چنانکه رسم است شربتی چند یک فندق در آب گرم [illegible] این معجون جلا دارد [illegible]
را و صرع و دوار [illegible] را و درد سر [illegible] را و بیماریهای سر را که از معده و جگر و سپرز و گرده باشد و فالج و لقوه و بیماریهای
ی اعصاب را و تبهای [illegible] و جذام را و همه بیماریها را که از بلغم و سودا بود سود دارد اخلاط آن سنبل ساده هندی و سلیخه زعفران
از هر یک یک وقیه شیخ رومی افتیمون [illegible] چینی حب البان [illegible] قرنفل از هر یک یک وقیه غاریقون [illegible]
بیخ سوسن آسمانگون یک [illegible] عسل [illegible] پوست بیخ بادیان [illegible] رطل [illegible] پوست بیخ بادیان [illegible]
کنند [illegible] بجوشانند [illegible] انگبین [illegible]
بخورند [illegible] بپزند [illegible] شش ماه بکار دارند شربتی [illegible]
[illegible] اشتقاق [illegible] مصطکی [illegible]
[illegible] انگبین [illegible] رطل [illegible] از هر یک [illegible] درم [illegible]
درم [illegible] از هر یک شش درم [illegible] هشت درم و در بعضی نسخها هفت درم [illegible] شش درم [illegible]
[illegible] از هر یک دوازده درم و در بعضی نسخها [illegible] ده درم [illegible] سپید [illegible]
[illegible] بسرشند و شش ماه در [illegible] و اگر [illegible] انگبین کنند روا باشد شربت از یک درم تا دو مثقال
[illegible] چند روز [illegible] استفراغ کند چند بار و از پس [illegible]
یک شربت از این معجون بخورد [illegible] سده جگر و سپرز [illegible] بشکند [illegible]
[illegible] اخلاط آن [illegible] درم [illegible]
از هر یک بیست درم زرآوند و زنجبیل از هر یک چهار درم مصطکی [illegible] و زعفران و اکلیل الملک و سنبل الطیب
از هر یک ده درم افیون زنجبیل قسط سلیخه از هر یک سه استار [illegible] از هر یکی دوازده درم [illegible]
سه ده استار [illegible] چهار ده درم قرنفل شش درم [illegible] سپید و گل سرخ [illegible] از هر یکی شش استار
[illegible] درم [illegible] انگبین و بادرنگ [illegible] در بعضی کتابها این نسخه را [illegible]
گویند منفعت این معجون [illegible] است اخلاط آن زراوند [illegible] عاقرقرحا [illegible]
سلیخه [illegible] قسط [illegible] زعفران از هر یک شش درم [illegible]
دو درم [illegible] دوازده درم انگبین و بادرنگ [illegible] معده را گرم کند و بادها

بشکند و خداوند [illegible] سده را [illegible] سود دارد و اخلاط آن زعفران [illegible] تخم کرفس [illegible]
[illegible] از هر یک شش درم [illegible] از هر یک دو درم [illegible] هشت درم انگبین و بادرنگ
[illegible] شربت یک مثقال [illegible] در کتابهای دیگر [illegible] منفعت [illegible]
[illegible] اخلاط آن [illegible] سنبل از هر یک شش درم مصطکی [illegible] از هر یک چهار درم تخم کرفس [illegible]
از هر یک [illegible] زیره کرمانی و سلیخه و حب البلسان و عاقرقرحا از هر یک دو درم ساذج هندی یک درم [illegible] انگبین
بسرشند [illegible] دل را قوت [illegible] خفقان سودایی [illegible] بیماریهای سودایی را سود دارد [illegible]
اخلاط آن [illegible] از هر یک [illegible] درم [illegible] ابریشم خام بهمن سرخ و سپید ساذج هندی
سنبل قاقله قرنفل [illegible] از هر یک یک درم [illegible] زنجبیل [illegible] از هر یک دو دانگ مشک [illegible] انگبین و بادرنگ
[illegible] شربتی [illegible] گرم [illegible] نسخه دیگر [illegible]
[illegible] سودا [illegible] بشکند و سده بگشاید اخلاط آن [illegible] دو درم سنبل دو درم سلیخه ساذج هندی
[illegible] از هر یک دو درم [illegible] زعفران تخم کرفس مصطکی از هر یک چهار درم [illegible]
[illegible] از هر یک دو درم عود هندی قرنفل از هر یک یکدرم [illegible] انگبین [illegible] بسرشند شربتی چند یک [illegible] گرم
[illegible] نسخه [illegible] سده [illegible] خفقان سودایی [illegible] اخلاط آن [illegible]
رومی [illegible] از هر یک هشت درم [illegible] زعفران تخم کرفس از هر یک چهار درم مشک
[illegible] ساذج هندی [illegible] از هر یک [illegible] درم [illegible] انگبین [illegible] بسرشند نسخه دیگر خداوند سودا [illegible]
سود دارد [illegible] مصطکی و زعفران و [illegible] از هر یک یکدرم [illegible] مشک [illegible] درم [illegible]
از هر یک دو درم [illegible] ابریشم از هر یک سه درم [illegible] چهار درم انگبین و بادرنگ [illegible]
[illegible] گرم نسخه دیگر [illegible] از هر یکی هشت درم سنبل [illegible] مشک [illegible] ساذج [illegible] از هر یک
درم [illegible] شش درم [illegible] زعفران تخم کرفس از هر یک چهار درم [illegible] دو درم با انگبین بسرشند
شربتی یک مثقال و در بعضی نسخها یکدرم [illegible] دو دانگ [illegible] بیماریهای سودایی و خفقان [illegible]
[illegible] و فالج و لقوه [illegible] را سود دارد اخلاط آن [illegible] از هر یک یکدرم [illegible] ابریشم
از هر یک یک درم [illegible] بهمن سرخ و سپید قاقله ساذج هندی سنبل قرنفل [illegible] از هر یک چهار دانگ زنجبیل
و دارفلفل از هر یک دو دانگ مشک [illegible] انگبین [illegible] بسرشند شربتی یک مثقال نسخه دیگر [illegible]
[illegible] از هر یک [illegible] درم [illegible] ابریشم [illegible] دو دانگ بهمن سرخ و سپید سنبل ساذج قاقله
قرنفل از هر یک چهار درم و چهار دانگ [illegible] دارفلفل زنجبیل از هر یک یکدرم و دو دانگ [illegible] دو دانگ مشک

یک مثقال با انگبین شهد آتش باز سپید و نرم شسته شوند شربتی نیم مثقال در آب گرم **معجون یاقوت** این معجون خواجه

ابو علی سینا ساخته است و آزموده است ضعف دل و خفقان و علتهای دماغ و معده و جگر و سپرز را سود دهد و قولنج

بگشاید و حصاة و درد مفاصل را و بیماریهای کهن را سود دارد اخلاط آن یاقوت رمانی مهیا کرده یک مثقال مروارید

هر یک سه دانگ درم زر و دو دانگ سیم و دانگی این جمله یک جزو شمارند [illegible]

[illegible]

یرم و ابریشم خام [illegible] از هر یک هفت درم رب السوس دوازده درم ریوند چینی پنج درم [illegible] از هر یک سه درم هلیله سیاه
مقل از هر یک ده درم سنبل الطیب روغن بلسان از هر یک سه درم [illegible] با انگبین سرشته دوا المسک الصغیر ریوند چینی یک
وقیه [illegible] پاک کرده مقل [illegible] هلیله سیاه از هر یک یک وقیه با انگبین سرشته شربتی یکدرم [illegible]
بطبیخ افسنتین **دوا الکرکم** بیماریهای [illegible] سودا [illegible] و تنگی نفس [illegible]
[illegible] و استسقا [illegible] سودا [illegible] بول باز [illegible]
چون افیون [illegible] بیخ [illegible] زنجبیل الابیض [illegible]
[illegible] از هر یک هشت درم سداب مقل [illegible] از هر یک ده درم افیون [illegible] از هر یک دو درم [illegible] دوازده درم هلیله [illegible]
درم با انگبین [illegible] شربتی یکدرم تا یک مثقال **نسخه دیگر** هلیله سپید [illegible] از هر یک شش درم [illegible]
[illegible] از هر یک دوازده درم زعفران [illegible] از هر یک ده درم [illegible]
[illegible] از هر یک سه درم با انگبین سرشته شربتی [illegible] تا یک مثقال **دوا الخلاطیف** [illegible]
سودا [illegible] و اخلاط آن افیون تخم کرفس [illegible]
[illegible] از هر یک [illegible] از هر یک دو [illegible]
[illegible] زعفران [illegible] از هر یک [illegible] با انگبین سرشته شربتی نیم مثقال [illegible]
یکدرم [illegible] در گلاب [illegible]
حل کند [illegible] **دوا الخلاطیف** [illegible]
کنند و در شیشه کنند [illegible]
صفت [illegible] زعفران [illegible] از هر یک دو درم [illegible]
[illegible] از هر یک [illegible] بشرشند [illegible]
کند [illegible]
[illegible] سودا [illegible] بول [illegible]
[illegible] و استسقا [illegible]
[illegible] و اخلاط آن [illegible] از هر یک هفت درم [illegible]
[illegible] سیاه [illegible]
[illegible] سنبل [illegible]
[illegible] پاک کرده [illegible]

باشد [illegible] روغن [illegible] تازه [illegible]
بسرشند شربتی چهار درم تا پنج درم **نسخه دیگر** خداوند استسقا و بیماریهای جگر و سپرز [illegible] سودا [illegible]
[illegible] و اخلاط آن [illegible] سنبل گل سرخ [illegible]
ریوند چینی [illegible] از هر یک شش درم [illegible] مصطکی [illegible]
[illegible] از هر یک چهار درم [illegible] از هر یک پنج درم تخم [illegible]
[illegible] از هر یک ده درم تخم کرفس [illegible] از هر یک [illegible] درم [illegible]
چهار درم [illegible] هلیله سیاه [illegible] از هر یک [illegible] درم [illegible]
[illegible] پنجاه درم [illegible] آب [illegible] و یک [illegible]
پس [illegible] آب [illegible]
[illegible] روغن [illegible] تازه [illegible] پس [illegible] آب [illegible] روغن [illegible]
[illegible] آب [illegible] روغن [illegible] پس [illegible]
[illegible] بسرشند شربتی [illegible] چهار درم [illegible] پنج درم [illegible]
[illegible] از هر یک [illegible] گل سرخ [illegible] پاک کرده از هر یک
دو درم [illegible] از هر یک [illegible] هشتاد درم [illegible] بسرشند شربتی [illegible]
دوا [illegible] [illegible] پادشاهان [illegible]
[illegible] سپید [illegible] سپید و سیاه
[illegible] اخلاط آن [illegible] سیاه [illegible]
[illegible] از هر یک [illegible] مثقال [illegible] چهار مثقال [illegible] از هر یک [illegible] دو مثقال [illegible]
[illegible] از هر یک دو مثقال [illegible] از هر یک شش مثقال [illegible] شکر سپید [illegible] مثقال [illegible]
[illegible] از هر یک دو مثقال
[illegible] کنند [illegible] **[illegible]**
بیماریها [illegible] سودا [illegible]
سودا [illegible] اخلاط آن [illegible]
[illegible] از هر یک چهار درم [illegible] از هر یک دو درم [illegible] هشت درم
[illegible] از هر یک شش درم [illegible] چهار درم [illegible] زعفران از هر یک [illegible] درم

مثقال پانزده درم عود و سوم چهار درم داروها خشک کوبند و به پزند و به قوام آرند و اندر معجون حل کنند و همه
با انگبین مصفی بسرشند شربتی از بهر شش یا از یک درم تا دو مثقال صفت کوشاکر اندرین معجون بکار آید بجز قصب
الذریره افشان طیب کنند سعد از هر یک چهار درم باشند ترنج قرنفل زعفران از هر یک دو درم پیچ تر چهار درم مشک دو و
از هر یک [illegible] درم همه داروها بکوبند و بیخته با شراب انگوری حل کنند و داروها بدان بسرشند و اندر آلی کنند و اندر ساید مشک کنند

باب [illegible] اندر عمل معجونهای دیگر که حاجت بدان بیشتر باشد چون

معجونهای مسهل و ممسک و مدر و مانند آن ترکیبی تریاق و ازنکی ایل با بکشاید و باسانی منفعت او اندر رسد و آن
قوت بزرگست خاص اخلاط آن بو دارچینی و زیره کرمانی و فلوا ساليون و زنجبیل و هلیله سپید از هر یک دوازده درم
سقمونیا پنج درم خرمای بیرون از وی جدا کرده مغز بادام شیرین سپید کرده و برگ سداب خشک از هر یک ده درم خرمای
بسر کو فغار کنند کشمش از وی جدا بکوبند و مغز بادام جدا یکانه بکوبند و داروهای دیگر جدا بکوبند و به پزند همه را با انگبین
نسخه دیگر زنجبیل هلیله سپید از هر یک یک درم و قر سقمونیا دو درم و نیم خرمای بیرون دانه بیرون کرده مغز بادام و برگ
سداب از هر یک چهار و نیم بسرشند چنانکه یاد کرده آمده است نسخه دیگر خرمای بیرون دانه بیرون کرده صد عدد
برگ سداب زنجبیل بیست درم هلیله سپید صد عدد [illegible] درم مغز بادام تلخ سپید کرده صد و پنجاه عدد و سقمونیا ازده
درم [illegible] درم بسرشند چنانکه یاد کرده آمده معجون خیارشنبر تریاق را بگشاید و خداوند مزاج گرم و خشک را
سوار شود [illegible] درم بنفشه بیست درم سقمونیا دوازده و نمک هندی [illegible] از هر یک هفت درم تخم بادیان انیسون
مصطکی از هر یکی پنج درم عسل خیارشنبر صد درم بخایند و انگبین هر یک صد درم عسل [illegible] با هم بجوشانند و پس مغز خیارشنبر
و پنج استخار روغن گاو با آن بیامیزند و داروهای خشک و کرفس [illegible] بدان بسرشند شربتی هفت درم و از آب بادیان
معجون [illegible] تریاق را بگشاید و اخلاط آن بخور [illegible] ساذج هندی [illegible] زنجبیل [illegible] از هر یک
مثقال تخم کرفس سنبل زعفران [illegible] درم سقمونیا ده مثقال [illegible] ده مثقال انگبین مصفی بسرشند معجون [illegible]
[illegible] معجون هندی تریاق را بگشاید [illegible] اندر آنها و [illegible] سود دارد اخلاط آن سقمونیا ده مثقال [illegible]
قاقله زنجبیل دارچینی [illegible] قرنفل هلیله سیاه از هر یک پنج مثقال [illegible] سپید صد مثقال انگبین چندانکه کفایت باشد
شربتی از پنج درم تا ده درم معجون [illegible] همه انواع تریاق [illegible] بگشاید و [illegible] کند اخلاط آن [illegible]
تخم کرفس از هر یک یک جزو سقمونیا نیم جزو سقمونیا و روغن بادام [illegible] و [illegible] اندر انگبین حل [illegible]
[illegible] تا بمواد شود و پس داروهای خشک بدان بسرشند شربت از درم تا [illegible] مثقال معجون [illegible]
[illegible] کند [illegible] سقمونیا ده درم [illegible] ده درم مغز بادام شیرین پنج درم سقمونیا [illegible] درم مصطکی [illegible] از هر یک
یکدرم [illegible] درم شربت یک مثقال سقمونیا مسهل تریاق را بگشاید و [illegible] سود دارد اخلاط آن [illegible] کرده

دو از بیرون کرده و انگبین مصفی یک من بخشل [illegible] از هر یک چهار درم دارچینی دو درم تا فاقله زعفران از هر یک سه درم
مصطکی پنج درم سقمونیا ده درم [illegible] داروهای خشک بکوبند و بپزند و آبی را اندر حل [illegible] اندر شراب و از آتش
بردارند و بر سپید می‌نهند تا تری بر کرد شراب از وی بشود و پس [illegible] چین یا سکنجبین بکوبند و انگبین را گرم کنند بقوام
آورند و آبی را با آن بیامیزند چنانکه بموار شود و داروهای کوفته بدان بسرشند شربتی چهار مثقال نسخه دیگر که بعصاره آبی
کنند سقمونیا دو درم و نیم [illegible] ده درم عود هندی و زنجبیل از هر یک دو درم و نیم خایند و بار [illegible] همه داروها بعصاره آبی
چندانکه غایند و در وی حل کنند و بقوام آرند چون بقوام آید چون بقوام آید [illegible] داروها بدان بسرشند
این جمله ده شربت باشد نسخه دیگر خداوند مزاج گرم را موافق بود و اندر فصل گرما توان داد محمد زکریا این نسخه بستانی
گوید اخلاط آن سقمونیا دو درم و نیم [illegible] ده درم مغز تخم کدوی شیرین از هر یک پنج درم گل سرخ [illegible] از هر یک دو درم و نیم
ترنجبین [illegible] پنجاه درم عصاره آبی چندانکه ترنجبین در وی که اندر شود و بقوام آید چون بقوام آید داروها بدان بسرشند این جمله
ده شربت باشد سقمونیا مسهل بلغم را پاک کند و انگبین مصفی از هر یک من هلیله زرد هلیله کابلی از هر یکی پنج درم
[illegible] درم قاقله قرنفل سنبل دارچینی زعفران از هر یک دو درم آبی را در حل [illegible] اندر شراب بپزند و نجیند تا
تری بر کرد از وی بشود پس [illegible] بکوبند و انگبین بقوام آرند و آبی را با وی در این حال [illegible] کرده و بموار شود و داروها
را بدان بسرشند شربت چهار درم [illegible] دو درم [illegible] با این داروها بیامیزند معجون اسود خداوند سعال
[illegible] را و خداوند زحیر را سود دارد و اخلاط آن چند [illegible] افیون [illegible] تخم بنگ سپید زعفران [illegible] تخم کرفس [illegible]
انیسون سنبل گل ارمنی [illegible] انگبین مصفی بسرشند شربتی [illegible] آب [illegible] یا شراب مورد یا رب آبی
معجون [illegible] خداوند [illegible] المعده [illegible] سود دارد و اخلاط آن [illegible] پوست پسته کز [illegible]
[illegible] همه را بکوبند و بپزند [illegible] بکوبند و داروها بدان بسرشند شربتی [illegible]
نسخه دیگر افیون سنبل [illegible] دارچینی [illegible] زنجبیل [illegible] از هر یک [illegible] دو درم [illegible]
از هر یک پنج درم زعفران سه درم با انگبین مصفی بسرشند معجون [illegible] سعال صفرایی را سود دارد و اخلاط آن [illegible]
[illegible] سیب ترش پاک کرده [illegible] پاک کرده [illegible] سکنجبین [illegible] آب [illegible]
[illegible] پس [illegible] آب شکر [illegible] تر [illegible] و کف بر دارند پس آبی
[illegible] بدان بسرشند [illegible] تا قوام گیرد [illegible] و [illegible] خشک
کرده [illegible] معجون [illegible] بسیار [illegible]
بود و سود دارد اخلاط آن [illegible] کنند [illegible] بیاز [illegible] خشک کرده و [illegible]
[illegible] چهار درم [illegible] خشک [illegible] سه درم [illegible] دو درم [illegible] بسرشند شربتی [illegible] درم [illegible] سه درم تا [illegible] آب

پس معجون حب [illegible] اخلاط [illegible]

[illegible] معجون [illegible] اخلاط [illegible] معجون [illegible]

[illegible]

با انگبین مصفی بر سرشته [illegible] معجون [illegible] خداوند فواق امتلائی را سود دارد و [illegible]

اخلاط آن [illegible] زعفران سنبل از هر یک [illegible] درم [illegible]

[illegible]

با انگبین [illegible] سرشته شربت از یک درم تا یک مثقال معجون [illegible]

[illegible] اخلاط آن [illegible]

[illegible] با انگبین سرشته معجون [illegible]

[illegible]

[illegible] با انگبین سرشته شربتی [illegible] معجون [illegible]

[illegible]

[illegible] از هر یک [illegible] درم [illegible]

[illegible]

اخلاط آن [illegible] از هر یک [illegible]

[illegible] با انگبین سرشته [illegible]

[illegible]

[illegible] با انگبین سرشته [illegible]

[illegible]

[illegible] خداوند [illegible] اخلاط آن [illegible]

[illegible] از هر یک [illegible] درم [illegible]

مصفی برسرشته شربتی [illegible]

باب هشتم اندر ایارجات

[illegible] ایارج [illegible] داروی مسهل [illegible] ایارج [illegible]

[illegible] داروی مسهل [illegible] اخلاط [illegible] قوت دارو [illegible]

[illegible]

و دیگر از بهر آن ... که از داروهای مسهل و تخم الحنظل می‌رسیده‌اند و وقت که خواسته‌اند که اشتهای کنند داروهای مسهل را
با داروهای دیگر که بعضی اصلاح آن است و بعضی یاور او و بعضی مدد آن ترکیب کرده‌اند برین تدریج داروی مسهل نخستین و طبیعت آن
داروی ... که اصلاح آن باشد ... کرده‌اند ... شده‌اند ... ساخته‌اند و از ساختن که اصلاح آن باشد
و از ایارج ... داروها مستغنی شده ... شربت ایارجات چهار مثقال داده‌اند ...

[illegible]

[illegible]

تعوی کرده اند و چیزی دراز و دو چیزی بجوش چیزی بماند و دارچینی از بهر لطافت و منفعت احشاست و مصطکی از بهر معده و سنبل و زعفران
از بهر پرانیدن اخلاط است و قوت دل و معده را خداوند صلاح کرم را از عفونت نگه دارد تا به جوشاندن کل بزح کنند و همچنین از جهت خدا
فلفل‌ها و تخم زعفران نشانیده عوض آن گل کنند و اسارون را اهمال نمی‌دهد و در طعم تمام را فزع کنند و حب را سوده دارند و کاه
و کاهوی سیاه کوهی اسارون کباده بگیرند از جهت لطافت او و حب بلسان عود و بلیسان معده را قوت دهند و تحلیل کنند
و بعضی طبیبان نقع او در دراز و راشیده تریاق که از جهت آنکه باز دارد و بعضی مردمان ایشان خشک بکار دارند و بعضی مردم سنگ
انکیس برشنده و بادنکیس برشته باشند اسهال او دو کنند خواجه ابو علی بیکوید...
[illegible]

[illegible]

سلیخه عود و بلسان حب بلسان زعفران از هر یک دو درم و هم چند وزن همه دارو ها نسخه دیگر عصاره و غافت
عصاره افسنتین دارچینی نقع او اصل الاذخر گل سرخ قرنفل مصطکی سنبل اسارون عود و بلسان حب البلسان سنبل
از هر یک سه درم زعفران دو درم جمری [illegible] درم در نسخه دیگر بیست درم اما هر که را معده او گرم غلیظ باشد یا و جگر
و سپرز او سده باشد این تریاق بیش از آن بیم خورد و که طعام بگذارد تا این تریاق با طعام بیامیزد و با آن برود والله اعلم

باب نهم اندر گوارش‌ها گوارش جنبره [illegible]

این گوارش سود نفست و از بهر گرمی ساخته اند و چه بار خوانند و بیمار شهر مرو کی را دیدم که او را وارد معده بود بسیار علاج
کردند هیچ داروی شفا نیافت بدین شفا یافت اخلاط آن بست ترنج عود هندی قرنفل کبابه قاقله قیر ... از هر یک چند درم

[illegible]

و از مشک افیون هم گرفتن چنیر سه دستر افیون بزرالنج الابیض از هر یک سه درم روغن بلسان دو درم رک باد و بجز بر
تخم کرفس زنجبیل زعفران از هر یک سه درم جند بیدستر سه درم جوزبوا روغن بلسان یکدانه دو دانگ شراب حل کنند و همه با انگبین
بسرشند و دو ماه نگه دارند تا برسد و گرمی بشش ماه بنهند شربتی دو درم خفقان را و درد معده و جهار ریاحی همه را سود دارد
[illegible] نسخه دیگر [illegible] فاقله بسباسه از هر یک چهار درم دارچینی زنجبیل از هر یک دو دانگ و نیم
قرنفل دو درم قرنفل سه درم زعفران ده درم جوزبوا ده عدد سنبل مصطکی عنبر از هر یک دو درم بزرالنج الابیض
افیون مشک تبتی از هر یک دو درم روغن بلسان شش درم با انگبین مصفی معجون کنند گوارش ورد معده را قوت دهد
کند و [illegible] را سود دارد و اخلاط آن عود هندی قرنفل زنجبیل ساذج هندی قاقله [illegible] دارچینی از هر یک دو مثقال زعفران
یکدرم با انگبین بسرشند چنانکه رسم است شربتی دو مثقال نسخه دیگر سنبل الطیب [illegible] کرفس [illegible] مصطکی از
هر یک یکدرم قرنفل دو درم بسباسه و کزبره بادام یک یکدرم و نیم قرنفل [illegible] از هر یک دو درم [illegible] از هر یک دو
درم [illegible] بسرشند شربتی دو مثقال گوارش مشک [illegible] معده را [illegible] آید و [illegible] سودا [illegible]
سود دارد و اخلاط آن مشک تبتی نیم مثقال [illegible] قاقله قرنفل زنجبیل دارچینی از هر یک دو درم دارچینی سه درم عود هندی
یک درم زعفران دو درم شکر چند وزن همه داروها با انگبین مصفی بسرشند شربتی دو درم گوارش ترنج [illegible]
طعام بگوارد و [illegible] خورش کند اخلاط آن پوست ترنج خشک [illegible] درم قرنفل [illegible] دارچینی [illegible] زنجبیل
زنجبیل از هر یک یک درم و نیم مشک تبتی دانگی و نیم با انگبین مصفی بسرشند شربتی دو درم گوارش [illegible]
گردد [illegible] اخلاط آن عود هندی سه درم مشک تبتی دو دانگ کافور [illegible] دانگ و نیم بسباسه [illegible] مشک [illegible]
[illegible] از هر یک مثقال دارچینی مصطکی زنجبیل قرنفل از هر یک دو درم بسباسه [illegible] پنج درم تخم [illegible]
تخم کرفس سنبل از هر یک سه درم با انگبین مصفی بسرشند [illegible] خفقان [illegible] سه درم [illegible]
[illegible] معده را [illegible] طعام بگوارد و اخلاط آن زنجبیل دارچینی سلیخه زعفران [illegible] از [illegible]
[illegible] سنبل هندی قرنفل از هر یک سه درم عود خام [illegible] از هر یک مثقال [illegible] یکدرم کافور
دو دانگ [illegible] چهار درم عود هندی یکدرم با انگبین مصفی بسرشند شربتی دو مثقال گوارش [illegible] قوت باه زیاده
کند و اخلاط آن تخم [illegible] تخم پیاز تخم [illegible] تخم شلغم [illegible] تخم جرجیر [illegible] [illegible] اسپست [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] زنجبیل [illegible] فلفل [illegible] از هر یک [illegible] دارچینی
[illegible] از هر یک دو درم [illegible] مثقال [illegible] شکر [illegible] همه داروها با انگبین
مصفی بسرشند شربتی دو درم [illegible] گوارش دارچینی [illegible] معده را [illegible]
گرده را سود دارد [illegible] و [illegible] اخلاط آن دارچینی عود هندی [illegible] مشک از هر یک [illegible]

زنجبیل سیاه دارچینی سنبل اسارون از هر یک پنج درم زنجبیل [illegible] قرنفل [illegible] از هر یک دو درم
مصطکی افیون تخم بادیان سلیخه از هر یک سه درم با انگبین مصفی بسرشند اندر کتب [illegible] گوارش [illegible] است
[illegible] آید [illegible] سه درم [illegible] زیاده گشته گوارش زنجبیل باه را و بادها را بشکند و طعام بگوارد و
و اسهال بازگیرد و خداوند [illegible] را سود دارد و اخلاط آن زنجبیل [illegible] از هر یک ده درم قرنفل دارچینی
از هر یک پنج درم کزبره [illegible] زعفران یکدرم [illegible] چهل و چهار درم شکر [illegible] گوارش کافور
طعام بگوارد و معده و جگر ضعیف را سود دارد و اخلاط آن زنجبیل [illegible] دارچینی [illegible] ساذج هندی سنبل الطیب [illegible] هندی
کزبره صندل سپید [illegible] قاقله بسباسه قرنفل [illegible] مشک [illegible] عود هندی از هر یک [illegible]
کافور [illegible] مشک تبتی از هر یک دو درم [illegible] شکر طبرزد [illegible] با انگبین مصفی بسرشند گوارش کافور [illegible]
[illegible] اخلاط آن [illegible] پاک کرده [illegible] شکر طبرزد [illegible] با انگبین مصفی بسرشند [illegible] پاک کرده دو درم
[illegible] شش درم [illegible] چهار درم [illegible] کرده [illegible] درم [illegible] چهار درم [illegible] شش درم [illegible] پنج درم [illegible]
[illegible] چهار درم [illegible] دو درم [illegible] زعفران پنج درم قرنفل چهار درم [illegible]
پنج درم [illegible] بسرشند [illegible] دو درم گوارش [illegible] خداوند [illegible] خداوند [illegible]
سود دارد و اخلاط آن [illegible] هندی ساذج هندی از هر یک چهار درم کزبره [illegible] از هر یک [illegible] بلیله آمله
[illegible] از هر یک [illegible] هلیله سیاه [illegible] سه درم [illegible] چهار درم [illegible] دو درم
[illegible] گوارش [illegible] خداوند معده را سود دارد و اخلاط آن بلیله آمله هلیله سیاه [illegible]
از هر یک چهار درم [illegible] شکر طبرزد [illegible] از هر یک [illegible] درم [illegible] درم [illegible]
[illegible] کند و [illegible] پلپل [illegible] بسرشند و عسل [illegible] چند وزن همه داروها [illegible] شربتی از
[illegible] دو درم [illegible] کرفس [illegible] بادیان [illegible] گوارش [illegible]
[illegible] بسیار [illegible] طعام [illegible] گوارش [illegible] معده را گرم کند و طعام
بگوارد و اسهال [illegible] دارد و اخلاط آن [illegible] درم [illegible] از هر یک ده درم شکر [illegible] زنجبیل [illegible] از
هر یک [illegible] درم [illegible] قرنفل [illegible] از هر یک پنج درم مشک [illegible] با انگبین مصفی بسرشند نسخه دیگر معده را گرم
کند و شهوت طعام [illegible] و اسهال [illegible] دارد و اخلاط آن [illegible] سنبل [illegible] سپید [illegible] افیون [illegible]
[illegible] با انگبین مصفی بسرشند شربتی سه درم گوارش [illegible] معده ضعیف [illegible] سپید [illegible]
[illegible] کند و قوت باه زیاده کند اخلاط آن [illegible] زنجبیل [illegible] هندی سنبل از هر یک ده
درم تخم [illegible] از هر یک چهار درم [illegible] چهار درم [illegible] [illegible] کرده [illegible] کرده [illegible]

انگبین مصفی و روغن گاو سرشته [illegible] شربتی دو درم و بعضی مردم [illegible] گوارش را دو درم خشک زیاده
کنند نسخه دیگر هلیله کابلی هلیله سیاه بلیله آمله [illegible] تخم شبت کرفس تخم کرفس [illegible] تخم شلغم تخم گزر
فلفل گل سرخ [illegible] دارچینی قرنفل [illegible] از هر یک یک درم [illegible] کافور [illegible] از هر یک دو
درم تخم بنفشه [illegible] خشخاش [illegible] همه را [illegible] با انگبین مصفی سرشته [illegible] اطلاق آن هلیله
کابلی هلیله [illegible] گل سرخ [illegible] از هر یک ده درم خشخاش [illegible] شکر طبرزد [illegible]
بدان سرشته شربتی دو درم [illegible] و مانند آن گوارش حب الآس معده را قوت کند و اسهال [illegible] باز دارد و اطلاق آن
هلیله سیاه و هلیله زرد [illegible] از هر یک [illegible] حب الآس [illegible] از هر یک ده درم مصطکی [illegible]
[illegible] سنبل [illegible] قاقله [illegible] از هر یک شش درم [illegible] کرفس [illegible] از هر یک [illegible] درم [illegible]
از هر یک چهار درم [illegible] سنبل [illegible] قاقله [illegible] از هر یک شش درم [illegible] کرفس [illegible] از هر یک [illegible]
[illegible] با انگبین مصفی سرشته شربتی [illegible] گوارش [illegible] معده و جگر ضعیف را سود دارد و طعام گوارد و اسهال باز
دارد [illegible] سپرز را سود دارد [illegible] آب [illegible] اطلاق آن [illegible] سنبل
[illegible] سنبل حب البلسان [illegible] از هر یک ده درم [illegible] قاقله قرنفل [illegible] از هر یک
چهار درم [illegible] از هر یک [illegible] درم [illegible] سیاه
و هلیله کابلی از هر یک ده [illegible]
[illegible] شکر طبرزد [illegible] سرشته شربتی [illegible]
نسخه دیگر [illegible] سنبل حب البلسان [illegible] از هر یک ده درم [illegible] قاقله قرنفل [illegible]
[illegible] از هر یک چهار درم [illegible]
از هر یک دو درم [illegible] از هر یک [illegible] هلیله سیاه [illegible]
از هر یک ده [illegible]
[illegible] گوارش [illegible] اسهال باز دارد
[illegible] معده را قوت دهد و طعام گوارد و اطلاق آن [illegible]
سنبل [illegible] با انگبین مصفی سرشته گوارش
[illegible] معده و جگر [illegible] اسهال [illegible] اطلاق آن [illegible]
[illegible] قاقله [illegible] مصطکی قاقله [illegible] دارچینی سنبل [illegible] کرفس
[illegible] از هر یک شش درم [illegible] از هر یک دوازده درم [illegible] ده درم شکر طبرزد [illegible] با انگبین مصفی

برشته گوارش انگدان [illegible] بادها را بشکند اطلاق آن تخم کرفس [illegible] از هر یک دوازده درم انجدان سیاه چهار درم
[illegible] از هر یک هشت درم انگدان سفید [illegible] ده درم با انگبین مصفی برشته نسخه دیگر
معده و جگر [illegible] صلب شده باشد [illegible] سود دارد و [illegible] باز دارد و اطلاق آن انجدان سیاه [illegible] درم
تخم [illegible] از هر یک هشت درم [illegible] از هر یک هفت درم [illegible] تخم کرفس [illegible] قاقله [illegible] زیره کرمانی
دارچینی از هر یک چهار درم هلیله سیاه هفت درم [illegible] هفت درم [illegible] از هر یک چهار درم سنبل دو درم [illegible]
[illegible] با انگبین مصفی برشته شربتی دو درم [illegible] و مصطکی و سنبل گوارش سماق اسهال صفراوی باز دارد و
معده را قوت دهد اطلاق آن سماق پاک کرده [illegible] درم [illegible] سیب [illegible]
ده درم [illegible] سیب [illegible] شکر طبرزد [illegible] برشته شربتی چهار درم نسخه دیگر سماق [illegible] حب الآس [illegible]
[illegible] برشته گوارش [illegible] اسهال صفراوی باز
دارد و تشنگی بنشاند [illegible] گل سرخ از هر یک [illegible] درم [illegible] سماق [illegible] از هر یک هفت
درم [illegible] از هر یک [illegible] مثقال حب الآس [illegible] از هر یک ده درم [illegible] سیب [illegible]
[illegible] برشته شربتی چهار درم گوارش طباشیر معتدل طباشیر ده درم گل سرخ [illegible] سماق پاک کرده ده درم [illegible] قاقله
[illegible] مصطکی [illegible] گل سرخ [illegible] برشته شربتی [illegible] گوارش هلیله [illegible] اسهال [illegible]
[illegible] اطلاق آن هلیله [illegible] حب الآس
سماق [illegible] از هر یک [illegible] شربتی دو درم [illegible]
[illegible] گوارش زیره [illegible] زیره کرمانی [illegible] از هر یک ده [illegible]
[illegible] با انگبین مصفی برشته نسخه دیگر زیره [illegible] از هر یک [illegible] ده درم [illegible]
ده [illegible] با انگبین مصفی برشته نسخه دیگر معده را گرم [illegible] بشکند [illegible]
[illegible] اطلاق آن [illegible] از هر یک ده درم [illegible]
ده درم [illegible] با انگبین مصفی برشته گوارش جالینوس [illegible] قوت دهد و بادها را
بشکند [illegible] معده را قوت دهد [illegible]
[illegible]
[illegible] و اطلاق آن
سنبل قرنفل قاقله [illegible] دارچینی [illegible] زعفران [illegible] حب الآس
[illegible] از هر یک [illegible] مصطکی [illegible] شکر [illegible] با انگبین مصفی برشته نسخه دیگر

... واللّه اعلم

باب دهم اندر اطریفل — اطریفل بزرگ

[illegible]

باب یازدهم اندر قرصها — اقراص کوکب

[illegible]

ورم شاه بلوط زیادت کند صواب بود دیگر سوزش دل را و سینه را و بخارهای گرم را سود دارد و اخلاط آن گل سرخ شش درم
جلاب شیر و کثیرا از هر یک چهار درم تخم خیار و خیار بادرنگ و تخم کدو و تخم خرفه از هر یک شش درم زعفران دو درم رب السوس
سه درم نشاسته سه درم کافور یک درم بلعاب اسپغول سرشته قرص سازند شربت دو درم با سکنجبین دیگر که اسهال صفراوی باز دارد
و تشنگی بنشاند و خداوند تبهای صفراوی را سود دارد و اخلاط آن طباشیر پنج درم گل سرخ هشت درم صمغ عربی و نشاسته و بزر حماض
و گل ارمنی و زرشک پاک کرده و تخم خرفه بریان کرده از هر یک سه درم صندل مقاصیری دو درم تخم شاه بلوط دو درم گلنار
سه درم زعفران نیم درم شوبتی دو درم به شراب آبی و مانند آن سرشته قرص کنند دیگر که حرارت اسهال و تشنگی بنشاند اخلاط آن طباشیر
تخم خرفه تخم خیار تخم کاهو صندل راستا راست شربتی یک مثقال با یک طسوج کافور با آب سیب و مانند آن دهند دیگر
جلاب شیر اسهال صفراوی که با تب بود باز دارد و حرارت تب را ببرد و اخلاط آن طباشیر گل ارمنی بزر الحماض بریان کرده صمغ عربی بریان
کرده از هر یک هشت درم اقراص کنند هر یک دو درم با رب آبی دهند دیگر خداوند علت [illegible] را سود دارد و اخلاط
آن طباشیر ده درم تخم خرفه تخم کاهو از هر یک پانزده درم کشنیز خشک [illegible] بریان کرده گل سرخ گل ارمنی
پنج درم گلنار اقاقیا صندل سفید صمغ اسپغول از هر یک دو درم کافور نیم درم اقراص کنند هر یک سه درم اقراص کنند با آب انار ترش و گلاب
سود کرده دهند اقراص زرشک بیماری جگر گرم را و تبهای گرم را سود دارد و اخلاط آن زرشک پاک کرده ده درم تخم کشوث تخم خرفه
تخم خیار [illegible] از هر یک سه درم گل سرخ پنج درم ریوند چینی یک درم سنبل نیم درم شربتی یک مثقال با دو درم سکنجبین قرص
زرشک که آماس جگر و سده را سود دارد و تشنگی بنشاند اخلاط آن زرشک پاک کرده پنج درم تخم خیار مقشر و طباشیر از هر یک
سه درم مصطکی یک درم ریوند چینی از هر یک یک درم زعفران یک درم سنبل رب السوس ترنجبین پاک کرده از هر یک دو درم عصاره
افسنتین عصاره غافث از هر یک سه درم شوبتی دو درم با سکنجبین قرص زرشک بیماریهای جگر را که با تب بود سود
دارد و یرقان زرد ببرد و سده بگشاید اخلاط آن زرشک پاک کرده پنج درم ترنجبین پاک کرده سه درم تخم کشوث دو درم طباشیر
[illegible] درم تخم خیار مقشر سه درم سنبل یک درم طباشیر سه درم زعفران لک مغسول از هر یک یک درم رب السوس دو درم ترنجبین
با آب کشنیز [illegible] و داروها بدان قرص کنند و با سکنجبین دهند یا با آب کشنیز قرص زرشک نوعی دیگر آماس جگر
و آماس معده با جگر گرم را و تبهای گرم را سود دارد و اخلاط آن زرشک پاک کرده رب السوس و گل سرخ و تخم خیار و تخم خرفه
از هر یک سه درم مصطکی سنبل عصاره غافث از هر یک دو درم [illegible] ریوند چینی زعفران از هر یک یک درم تخم کشوث [illegible]
از هر یک سه درم طباشیر یک درم ترنجبین شش درم در آب کشنیز حل کنند و داروها بدان سرشته و اقراص کنند
و با سکنجبین حل کنند قرص زرشک بیماریهای گرم و تشنگی را ببرد اخلاط آن زرشک پاک کرده رب السوس سنبل
تخم خرفه بنفشه کثیرا طباشیر از هر یک سه درم سنبل یک درم تخم خیار مقشر سه درم [illegible] گل سرخ شش درم تخم خرفه [illegible]
نشاسته و کثیرا از هر یک دو درم کافور نیم درم قرص زرشک درد جگر را که با تب بود [illegible] و اخلاط آن

زرشک پاک کرده سنبل تخم خرفه رب السوس بنفشه کثیرا نشاسته از هر یک سه درم نیم مصطکی طباشیر زعفران کافور از هر
یک درم تخم خرفه تخم خیار و خیار بادرنگ و تخم کدوی شیرین و مغز بادام شیرین از هر یک دو درم ترنجبین پاک کرده ده درم بلعاب
دانه آبی سرشته و اقراص کنند هر یک دو مثقال تا سه مثقال به جلاب بخورد دهند قرص زرشک که خواجه ابو علی سینا فرموده است
آماس جگر را و سده را تحلیل کند اخلاط آن زرشک پاک کرده [illegible] عصاره غافث طباشیر از هر یک [illegible] درم
لک مغسول زعفران [illegible] سنبل عصاره افسنتین ریوند چینی [illegible] از هر یک دو درم با آب کشنیز سرشته اقراص کنند [illegible] لک
بیماریهای جگر و سده را سود دارد و طعام گوارد و اخلاط آن لک مغسول ریوند چینی مصطکی از هر یک سه درم نیم سنبل تخم کرفس
[illegible] انیسون بادام تلخ قسط [illegible] عصاره غافث اسارون [illegible] از هر یک یکدرم نیم اقراص کنند هر یک یک مثقال
و با سکنجبین بزوری دهند نسخه دیگر بیماریهای جگر را و سده را سود دارد و طعام گوارد و اخلاط آن لک مغسول ریوند چینی
مصطکی هر یک سه درم سنبل تخم کرفس [illegible] انیسون بادام تلخ قسط عصاره غافث اسارون [illegible] از هر یک یکدرم
نیم اقراص کنند هر یک یک مثقال و با سکنجبین بزوری دهند اقراص لک نوع دیگر بیماریها و سده جگر را سود دارد
لک مغسول [illegible] تخم کرفس افسنتین اسارون [illegible] بادام تلخ دارچینی [illegible] عصاره غافث از هر یک راستا راست
در بعضی نسخه‌ها رب السوس عصاره زرشک زیاده کرده‌اند اقراص ریوند آماس جگر و سپرز را و اوجاعی که در تن مردم افتد
سود دارد و اخلاط آن ریوند چینی هشت درم [illegible] لک مغسول از هر یک چهار درم تخم کرفس غافث [illegible] از هر یک [illegible] درم
[illegible] سکنجبین سرشته و اقراص کنند مثقالی شربت یک قرص [illegible] خداوند جگر را
سود دارد و اخلاط آن ریوند چینی [illegible] سنبل مصطکی غافث افسنتین انیسون تخم بادیان از هر یک دو درم [illegible] با آب بادیان
سرشته و اقراص کنند مثقالی مثقالی قرص ریوند بیماری [illegible] و جگر را سود دارد و اسهال [illegible] و اخلاط آن ریوند چینی
لک مغسول از هر یک سه درم طباشیر گل سرخ از هر یک چهار درم بزر الحماض [illegible] زعفران نیم درم اقراص کنند هر یک دو درم [illegible]
که اسهال [illegible] باز دارد و اخلاط آن [illegible] پاک کرده [illegible] راستا راست [illegible] سرشته و اقراص کنند
شربتی یک مثقال با آب [illegible]
[illegible] نسخه دیگر که اسهال [illegible] ریوند چینی یک مثقال گل ارمنی صمغ [illegible]
از هر یک یک مثقال [illegible] شربت باشد [illegible] قرص افسنتین خداوند تبهای کهن را سود دارد
سده بگشاید [illegible] طعام [illegible] و اخلاط آن افسنتین رومی [illegible] اسارون تخم کرفس [illegible] بادام تلخ [illegible]
اقراص کنند شربتی یک مثقال با دو درم [illegible] قرص افسنتین بیماریهای معده و جگر و سپرز را سود دارد و اخلاط آن انیسون دو مثقال
اسارون افسنتین رومی تخم کرفس [illegible] بادام تلخ مصطکی سنبل از هر یک یک مثقال و نیم عصاره غافث یک مثقال اقراص
کنند [illegible] قرص افسنتین خداوند ورم معده را که از پس طعام خوردن [illegible] تا قی [illegible] کند ساکن [illegible]

دو درم ... گویند اخلاط آن افسنتین رومی ده درم تخم کرفس نیونا از هر یک پنج درم بلیلج پوست درم [illegible]
و فیون از هر دو درم اقراص کنند و در [illegible] با شراب [illegible] و مانند آن [illegible] خداوند [illegible]
آن پوست بیخ کبر چهار استار اشق چهار استار و زراوند طویل دو استار تخم بنجنکشت و هلیله سیاه از هر یک شش
استار اشق را بخل خمر حل کنند و داروهای خشک بکوبند و بدان بسرشند و اقراص کنند هر یک دو درم با سکنجبین
و [illegible] پوست بیخ کبر اشق از هر یک دوازده درم زراوند طویل [illegible] سداب خشک اشق از هر یک سه درم تخم بنجنکشت
هشت درم [illegible] اقراص کنند چنانکه یاد کرده شد شربت یکدرم و نیم با سکنجبین قرص دیگر خداوند سپرز
صلب را سود دارد اخلاط آن پوست بیخ کبر [illegible] تخم بنجنکشت از هر یک هفت درم سنبل اسارون مصطکی از هر یک
درم عصاره غافث عصاره افسنتین از هر یک سه درم تا یک مثقال با سکنجبین قرص دیگر خداوند درد سپرز و درد جگر [illegible]
دارد اخلاط آن [illegible] قند ریوند پنجدرم [illegible] بیخ کبر [illegible] حب البان [illegible] از هر یک
دو درم افسنتین سه درم اقراص کنند چنانکه گفته شد اقراص غافث چهار ربیعای پیرز و جگر را و [illegible] را سود دارد اخلاط آن
عصاره غافث عصاره افسنتین [illegible] از هر یک پنجدرم [illegible] مصطکی زعفران از هر یک یکدرم [illegible]
دو درم با آب [illegible] بسرشند و اقراص کنند شربت یکدرم و نیم با سکنجبین قرص غافث خداوند [illegible] جگر و سپرز را [illegible]
استسقا را سود دارد اخلاط آن عصاره غافث پنجدرم [illegible] سنبل بیخ کبر از هر یک سه درم [illegible]
[illegible] اشق زراوند طویل از هر یک دو درم [illegible] از هر یک [illegible]
دو درم [illegible] بسرشند و اقراص کنند شربتی یکدرم و نیم با سکنجبین
قرص غافث چهار ربیعای [illegible] را سود دارد اخلاط آن گل سرخ ده درم عصاره غافث عصاره افسنتین از هر یک
شش درم مصطکی یک مثقال اسارون سنبل [illegible] از هر یک یکدرم شربت یک مثقال با ماء الاصول
قرص غافث چهار ربیعای [illegible] اخلاط آن غافث چهار درم گل سرخ یکدرم و دو دانگ [illegible] دو درم و نیم اقراص کنند
و اقراص [illegible] خداوند سپرز و [illegible] خداوند درد جگر را سود دارد اخلاط آن [illegible]
بیخ کبر زراوند گرد افسنتین از هر یک [illegible] اقراص کنند هر یک یک مثقال با سکنجبین [illegible] نسخه دیگر
[illegible] درم پوست بیخ کبر زراوند طویل [illegible] از هر یک یکدرم [illegible] از هر یک دو درم [illegible] با سکنجبین
بسرشند و اقراص کنند [illegible] خداوند [illegible] را سود دارد و طعام [illegible]
غلیظ را لطیف کند اخلاط آن [illegible] تخم کرفس تخم بادیان از هر یک سه درم [illegible] عصاره غافث عصاره افسنتین
[illegible] مصطکی [illegible] سنبل گل سرخ از هر یک یک درم اقراص کنند هر یک چهار دانگ شربت یک [illegible]
با ماء الاصول نسخه دیگر خداوند تب [illegible] سود دارد و سده بکشاید و خداوند جگر ضعیف را

سود دارد و سده بکشاید و خداوند جگر ضعیف را سود دارد و سده بکشاید اخلاط آن انیسون چهار درم ساذج هندی اسارون از
هر یک سه درم افسنتین [illegible] سنبل [illegible] از هر یک چهار درم عصاره غافث سه درم مصطکی یکدرم تخم کرفس یکدرم
و اقراص کنند هر یک یک مثقال با طبیخ افسنتین [illegible] و در بعضی نسخه‌ها یکدرم تخم شبت آورده اند و در نسخه دیگر دو درم [illegible]
آورده اند [illegible] صلب را [illegible] و اخلاط آن [illegible] چهار درم [illegible] سنبل اشق از هر یک [illegible] درم
اشق را [illegible] حل کنند و داروهای دیگر [illegible] اقراص کنند هر یک دو درم با سکنجبین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
نسخه دیگر [illegible] مصطکی [illegible] سنبل از هر یک [illegible] شربت یک مثقال [illegible]
[illegible] اخلاط آن [illegible] از هر یک [illegible]
[illegible] اقراص کنند هر یک یک مثقال با شراب [illegible] نسخه دیگر [illegible]
[illegible] مصطکی یکدرم [illegible] هر یک یک مثقال [illegible]
[illegible] اخلاط آن [illegible] از هر یک [illegible] ساذج هندی
[illegible] گل مختوم ده درم [illegible] از هر یک [illegible] تخم خشخاش سه درم [illegible]
درم اقراص کنند شربتی دو درم با عصاره [illegible] قرص [illegible] اخلاط آن
[illegible] ساذج هندی [illegible] گل مختوم ده درم [illegible] دو درم [illegible]
[illegible] تخم خشخاش سه درم [illegible] اقراص کنند شربتی دو درم با عصاره
[illegible] اخلاط آن [illegible]
[illegible] دو درم [illegible] تخم [illegible] سه درم [illegible] اقراص کنند هر یک
مثقال با طبیخ [illegible] اخلاط آن [illegible] از هر یک [illegible] درم [illegible]
از هر یک یک درم [illegible] یک مثقال با [illegible] قرص [illegible]

نوع دیگر [illegible] اسهال و قی باز دارد و اخلاط آن حب الآس سماق [illegible] گل ارمنی طباشیر نشاسته بریان کرده از هر یک یکدرم
مقل [illegible] دو درم [illegible] نار پوست از هر یک پنجدرم قرص [illegible] قی و اسهال صفرا باز دارد و خواب آرد [illegible]
[illegible] اخلاط آن [illegible] ده درم [illegible] یکدرم [illegible] یکدرم [illegible] مصطکی افیون [illegible]
یکدرم [illegible] و قرص کنند شربتی یک قرص [illegible] خون [illegible] را باز دارد و اخلاط آن [illegible]
[illegible] دم الاخوین از هر یک سه درم گلنار مازو از هر یک دو درم [illegible] اقاقیا از هر یک یکدرم [illegible]
از هر یک [illegible] درم [illegible] یکدرم [illegible] با آب [illegible] سرشته و اقراص کنند شربتی دو درم و در بعضی نسخه‌ها
سه درم [illegible] و در آب باران [illegible] طباشیر و گل ارمنی در آب باران افکنند یک شب [illegible]
حل کنند [illegible] اقراص [illegible] خون [illegible] قی و یا اسهال باز دارد و اخلاط آن [illegible] ده درم [illegible] اقاقیا گلنار از هر یک
چهار درم صمغ سه درم [illegible] گل مختوم هر یک سه درم [illegible] یکدرم و اقراص کنند شربتی دو درم با آب [illegible]
[illegible] صحیح است [illegible] اگر [illegible] سود دارد و
اسهال خون باز دارد [illegible] باز دارد و اخلاط آن [illegible]
سوخته [illegible] از هر یک سه درم گل [illegible] نشاسته بریان کرده صمغ عربی بریان کرده
گلنار از هر یک پنجدرم طباشیر اقاقیا [illegible] از هر یک دو درم [illegible] سود دارد و اخلاط آن
[illegible] صمغ [illegible] گلنار [illegible] از هر یک [illegible] دم الاخوین [illegible] از هر یک دو درم و اقراص کنند
[illegible] اگر [illegible] باز دارد و اخلاط آن [illegible] مصطکی [illegible] از هر یک
[illegible] دو درم [illegible] سرشته و اقراص [illegible] باز دارد و اخلاط آن [illegible]
[illegible] گل ارمنی [illegible] گلنار [illegible] سرشته و اقراص کنند [illegible]
[illegible] گلنار از هر یک سه درم [illegible] صمغ عربی دو درم [illegible] سرشته با شراب [illegible]
نسخه دیگر نشاسته [illegible] از هر یک [illegible] گلنار سه درم [illegible] یکدرم [illegible]
گل مختوم [illegible] پنجدرم افیون یکدرم و اقراص کنند و با شراب [illegible] باز دارد و
[illegible] سود دارد و اخلاط آن گل مختوم طباشیر [illegible] صمغ عربی [illegible]
[illegible] سرشته و اگر حرارت غالب بود [illegible] بلعاب اسبغول سرشته و با گلاب [illegible] نسخه دیگر گل ارمنی
گل مختوم دم الاخوین کندر نشاسته [illegible] تخم خیار [illegible] کدوی شیرین رب سوس [illegible]
[illegible] بزر البنج [illegible] سرشته و اقراص کنند نسخه دیگر گل ارمنی
صمغ عربی گلنار کندر دم الاخوین [illegible] سرشته نسخه دیگر [illegible]

سود دارد و بول خون باز دارد و اخلاط آن گل ارمنی گل مختوم گل [illegible] صمغ عربی بریان کرده طباشیر گل [illegible] صندل سپید
از هر یک [illegible] درم [illegible] گلنار ده درم تخم خرفه بریان کرده حب الآس [illegible] بریان کرده [illegible] کرده از هر یک [illegible] درم
اقاقیا دو درم و اقراص کنند [illegible] سرشته شربتی یک مثقال با شراب [illegible] با شراب [illegible]
و در نسخه دیگر [illegible] دو درم [illegible] و در نسخه دیگر [illegible] پاک کنند [illegible]
اخلاط آن گل ارمنی گل مختوم صمغ [illegible] است [illegible] حل کنند [illegible] سرشته
و اقراص کنند هر یک یک مثقال [illegible] کلیه و مثانه و بول خون را باز دارد و [illegible] باز دارد و اخلاط آن تخم خیار
پاک کرده ده درم گل ارمنی صمغ عربی کندر دم الاخوین از هر یک دو درم [illegible] سپید مغز بادام شیرین [illegible]
نشاسته [illegible] از هر یک دو درم تخم کرفس دو درم [illegible] شش درم [illegible] یکدرم [illegible] بکوبند و بلعاب [illegible]
اسبغول سرشته و اقراص کنند هر یک [illegible] درم شربتی یک قرص با شراب [illegible] قرص
[illegible] خداوند [illegible] کلیه و مثانه و خداوند تقطیر البول را سود دارد و اخلاط آن [illegible] بزر الکرفس [illegible]
از هر یک شش درم تخم بادیان [illegible] بزر الخشخاش مغز [illegible] افیون مغز بادام شیرین از هر یک سه درم [illegible]
[illegible] درم تخم خیار پاک کرده [illegible] ده درم [illegible] سوزش بول را [illegible] کلیه و مثانه را سود دارد و اخلاط آن
تخم خیار و خیار [illegible] تخم خرفه تخم خطمی تخم خبازی از هر یک پنجدرم تخم خشخاش سپید [illegible] مغز [illegible]
پنجدرم رب سوس نشاسته از هر یک پنجدرم صمغ عربی [illegible] از هر چهار درم تخم خربزه [illegible] کدوی شیرین
از هر یک هفت درم [illegible] ده درم و در بعضی نسخه‌ها یکدرم [illegible] سرشته و با
[illegible] کلیه و مثانه را و بول خون را سود دارد و اخلاط آن [illegible] بزر البنج [illegible]
از هر یک پنجدرم [illegible] از هر یک دو درم بزر [illegible] مغز [illegible] بریان کرده مغز بادام [illegible] از هر یک
سه درم [illegible] شش درم تخم خیار [illegible] ده درم [illegible] از هر یک سه درم هر یک درم و اقراص
[illegible] کلیه و مثانه [illegible] پاک کنند اخلاط آن [illegible] مغز بادام شیرین [illegible] از هر یک چهار درم
تخم خیار تخم خربزه تخم کدوی شیرین [illegible] پاک کرده رب سوس بزر [illegible] از هر یک پنجدرم [illegible] پاک کرده سه درم [illegible]
تخم خطمی تخم خبازی تخم خرفه از هر یک سه درم [illegible] سه درم مغز [illegible] مغز بادام [illegible] از هر یک چهار درم تخم
کرفس [illegible] از هر یک سه درم بزر البنج [illegible] افیون از هر یک دو درم گل ارمنی سه درم [illegible] بکوبند و بلعاب [illegible]
و اقراص کنند هر یک دو درم [illegible] و بلعاب [illegible] خداوند [illegible] مثانه را سود دارد و اخلاط آن
مغز تخم خربزه ده درم مغز تخم خیار پنجدرم مغز تخم کدوی شیرین تخم خطمی پاک کرده مغز بادام شیرین [illegible] نشاسته
رب سوس تخم خشخاش سپید گل ارمنی تخم کرفس از هر یک دو درم بزر البنج الابیض دو درم و در بعضی نسخه‌ها [illegible]

یکدرم اقراص کنند و با شراب بنفشه دهند این اقراص را بنادق البزور گویند نسخه دیگر سنگ گرده و مثانه پاک کند
و قرحه و جرب مثانه را سود دارد و اخلاط آن تخم خربزه تخم خیار تخم کدوی مقشر از هر یک پنجدرم گل ارمنی صمغ اعرابی کثیرا هم
از هر یک سه درم [illegible] دو درم تخم کرفس سه درم اقراص کنند با شراب خشخاش دهند یا با جلاب نسخه دیگر
سنگ گرده و مثانه پاک کند و بول بگشاید [illegible] اخلاط آن اسارون [illegible] از هر یک چهار درم [illegible]
شش درم [illegible] درم تخم کرفس انیسون حب البلسان از هر یک چهار درم تخم خیار [illegible] از هر یک پنج درم
تخم خربزه دو درم کثیرا دو درم اقراص کنند هر یک دو درم با آب [illegible] و آب کرفس دهند یا با آب نخود سیاه اقراص
خشخاش قرحه و جرب مثانه و سوزش بول و خون آمدن را سود دارد و اخلاط آن تخم خشخاش سپید و سیاه از هر یک [illegible] درم
[illegible] چهار دانگ [illegible] نشاسته صمغ اعرابی از هر یک یکدرم کندر نیم درم گل ارمنی گل قبرسی گل مختوم از هر یک یک
درم طباشیر و کهربا از هر یک یکدرم و نیم سماق گل سرخ از هر یک یکدرم ریوند چینی دو دانگ با آب لسان الحمل اقراص
کنند هر یک دو درم با سکنجبین [illegible] دهند نسخه دیگر [illegible]
[illegible] بول خون و سوزش بول را سود دارد و اخلاط آن گل سرخ و صمغ اعرابی از هر یک چهار درم نشاسته و کثیرا از هر یک
دو درم تخم خشخاش سپید و سیاه از هر یک سه درم طباشیر [illegible] از هر یک دو درم زعفران دو دانگ اقراص
کنند [illegible] حب الآس بریان کرده [illegible] زعفران نیم درم [illegible] با شراب
دهند [illegible] با شراب خشخاش [illegible] با جلاب و با شراب بنفشه اقراص کهربا اسهال [illegible]
بول باز دارد و اخلاط آن [illegible] گل ارمنی صمغ اعرابی از هر یک چهار درم گل سرخ [illegible] اقاقیا از هر یک [illegible] درم کثیرا دو درم
[illegible] اقراص کنند هر یک دو درم [illegible] اقراص [illegible]
اخلاط آن [illegible] از هر یک [illegible] درم [illegible] درم گل [illegible]
طباشیر سه درم [illegible] اقراص کنند [illegible] اقراص [illegible]
[illegible] و اسهال باز دارد و اخلاط آن [illegible] گل سرخ از هر یک شش درم اقاقیا هفت درم کندر دو درم [illegible] پنج درم
مصطکی [illegible] از هر یک یکدرم [illegible] گل مختوم صمغ اعرابی از هر یک چهار درم اقراص بنفشه [illegible]
[illegible] سود دارد و اخلاط آن بنفشه [illegible] تخم کدوی [illegible] تخم خیار گل سرخ از هر یک پنجدرم [illegible]
گل ارمنی نشاسته از هر یک سه درم مصطکی یک مثقال سنبل یکدرم کثیرا پنجدرم اقراص کنند هر یک یک مثقال شربتی یک
قرص با جلاب دهند یا با گلاب قرص بنفشه [illegible] خشک [illegible] سود دارد و اخلاط آن بنفشه [illegible]
درم [illegible] تخم خیار از هر یک پنجدرم کثیرا [illegible] از هر یک چهار درم شربتی دو درم با جلاب یا شراب بنفشه
قرص بنفشه [illegible] و اخلاط آن بنفشه [illegible] پنجدرم [illegible]

سه درم [illegible] سه درم مصطکی نیم درم [illegible] اقراص کنند شربتی دو درم و نیم با جلاب دهند و از جهت قروح اندر طبیعی
[illegible] تخم خیار [illegible] اسهال صفراوی [illegible] و اخلاط آن [illegible]
[illegible] اقراص کنند هر یک یک مثقال با شراب سیب و شراب [illegible] قرص
مازریون [illegible] و اخلاط آن مازریون [illegible]
شربتی یک مثقال با جلاب یا با شراب بنفشه [illegible] و اخلاط آن [illegible] درم
[illegible] سنبل [illegible] از هر یک دو درم [illegible]
درم [illegible] اقراص کنند [illegible] شربتی دو درم و نیم [illegible]
[illegible] قرص سنبل [illegible] و اخلاط آن سنبل [illegible]
[illegible] گل سرخ [illegible] از هر یک [illegible] زعفران [illegible] از هر یک یکدرم [illegible] مصطکی از هر یک [illegible]
[illegible] اقراص کنند هر یک دو درم [illegible] از جهت [illegible]
با سکنجبین دهند اقراص غافت [illegible] و اخلاط آن غافت [illegible] طباشیر [illegible] از هر یک دو درم
گل سرخ پنجدرم [illegible] سنبل [illegible] از هر یک
یک درم و نیم اقراص کنند هر یک دو درم با سکنجبین اقراص زرنیخ [illegible] پاک کند [illegible]
[illegible] و اخلاط آن زرنیخ سرخ و زرد از هر یک [illegible]
[illegible] اقراص کنند نسخه دیگر [illegible] زرنیخ [illegible]
[illegible] اقراص کنند نسخه دیگر زرنیخ زرد [illegible] از هر یک [illegible]
درم زرنیخ سرخ [illegible] از هر یک [illegible]
[illegible] دو درم اقراص کنند [illegible]
سود دارد و اخلاط آن آهک [illegible] سه درم [illegible] دو درم اقاقیا دو درم [illegible] زرنیخ سرخ [illegible]
زرنیخ زرد دو درم نوشادر چهار دانگ [illegible] خشک کنند و بوقت حاجت [illegible]
حل کنند [illegible] نسخه دیگر زرنیخ سرخ و زرد و آهک و مازو [illegible]
[illegible]

باب دوازدهم

اندر سفوفات و فتایج سفوف طباشیر [illegible] و اخلاط آن گل سرخ طباشیر از هر یک سه درم تخم
خشک دو درم [illegible] از هر یک نیم درم [illegible] دو درم با سکنجبین [illegible] سفوف طباشیر [illegible]
[illegible] را سود دارد و اخلاط آن گل سرخ طباشیر از هر یک سه درم [illegible] سه درم کشنیز خشک [illegible]

کرده بجوزم شربتی سه درم با آب انار ترش یا با سکنجبین نوع دیگر سفوف الطین [illegible] اخلاط آن گل

[illegible] از هر یک [illegible] از هر یک [illegible] این یک شربت [illegible]

سفوف [illegible] اخلاط آن [illegible] از هر یک [illegible]

شربتی یک مثقال [illegible] سفوف [illegible] اخلاط آن [illegible] از هر یک [illegible]

[illegible] سفوف [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] اخلاط آن [illegible] از هر یک [illegible]

[illegible] شربتی یک مثقال [illegible]

سفوف [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] از هر یک [illegible]

[illegible] سفوف [illegible] اخلاط آن [illegible]

[illegible]

[illegible]

سفوف [illegible] از هر یک [illegible] اخلاط آن [illegible]

[illegible]

سفوف [illegible]

[illegible]

بریان کرده از هر یک ده درم مصطکی سه درم هلیله کابلی بریان کرده بروغن گاو هفت درم هلیله و مصطکی و زیره بکوبند [illegible]

[illegible] سفوف [illegible]

[illegible]

سفوف [illegible]

[illegible]

سفوف [illegible]

[illegible]

باب سیزدهم

در سفوفها [illegible]

صفت سفوفی [illegible]

[illegible]

صفت سفوف [illegible]

[illegible]

گرفته وده درم نبات سوده بدان اضافه کنند و مقداری ازو فرو برند [illegible] تا روغن [illegible]

شود و بکار دارند سینه را از خلط غلیظ پاک کند [illegible] خشک [illegible]

[illegible] انگبین [illegible] سکنجبین [illegible] بکار دارند [illegible] صفت لعوق [illegible]

سینه را پاک کند اخلاط آن [illegible] از هر یک جزو [illegible] کتان [illegible]

از هر یک هشت جزو [illegible] بکوبند [illegible] با انگبین [illegible] و بکار دارند [illegible] دیگر [illegible]

[illegible] انگبین [illegible] شربتی یک استار صفت لعوق تخم کتان سینه را پاک کند اخلاط آن تخم کتان [illegible]

[illegible]

صفت لعوق [illegible] سینه را از ماده غلیظ پاک کند اخلاط آن [illegible] ده درم [illegible] بادام شیرین ده درم [illegible]

[illegible]

[illegible] غلیظ پاک کند [illegible] تخم کتان بریان کرده [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] سکنجبین صفت لعوق اسقیل سینه را از بلغم غلیظ

پاک کند اخلاط آن آب اسقیل [illegible] و اسقیل پیاز [illegible] انگبین مصفی [illegible]

[illegible] صفت لعوق [illegible] پاک کند اخلاط آن [illegible]

[illegible] بکوبند [illegible] انگبین مصفی [illegible]

[illegible]

باب چهاردهم اندر انواع شرابها

صفت سکنجبین ساده [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] صفت سکنجبین بزوری [illegible]

[illegible] کرفس [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

به انگشت و بقوام آرند شربتی ده درم تا پانزده درم و اگر خواهند تخم کشوث ده درم و ده درم تخم شاهسفرم ده درم برگ
گل سرخ زیاده کنند قوی‌تر آید صفت سکنجبین مسهل که اسهال صفرا کند اخلاط آن سرکه و انگبین یا شکر بر آن اندازه که
سکنجبین ساده را گفتیم بگیرند لکن گلاب بیشتر کنند بمقدار صد درم و ثمن و اگر شکر [illegible] باشد چهار درم سقمونیا و چهار درم
قثاء الحمار در خرقه کتان بسته در دیگ افکنند و هر ساعت بمالند تا قوت تمام شود و دو درم بیخ بادیان و یکدرم بیخ کرفس
با آن در افکنند و بقوام آرند پس خرقه را بیفشارند و برآرند شربتی یک وقیه با گلاب یا با جلاب [illegible]
ده درم است و هر شربتی دانگی سقمونیا افتد و دانگی عصاره قثاء الحمار حاضر نباشد بدل آن [illegible] کنند [illegible] صفت
[illegible] صفت کرده [illegible] بیخ بادیان کرفس اصلاح سقمونیا است صفت سکنجبین مسهل که اسهال بلغم کند اخلاط
سکنجبین بزوری سازند بدان صفت که یاد کرده آمده است لکن سرکه آن سرکه اسقیل کنند و مقدار پنج استار تخم [illegible] پاک
کرده بکوبند و [illegible] با سرکه و آب بیامیزند چنانکه رسمست [illegible] در خرقه بسته در دیگ
افکنند و هر ساعت بمالند تا قوت تمام کرده پس برآرند شربتی از ده درم تا پانزده درم صفت سکنجبین مسهل که اسهال
سودا کند اخلاط آن بگیرند افتیمون یکدرم در خرقه تنک بندند و یکدرم بسفایج [illegible] در خرقه تنک بندند جدا جدا و چهار
درم خربق سیاه کوفته و بیخته در خرقه بندند جدا و یکمن شکر و صد درم خل [illegible] آب در دیگ کنند و خرقه بسفایج و خرقه
خربق در وی افکنند و بجوشانند به آتش گرم و کف [illegible] تا نزدیک رسیدن آنگاه خرقه افتیمون در افکنند و هر ساعت
خرقه‌ها را می‌مالند تا قوت در وی بیرون شود و چون تمام شود خرقه‌ها از وی برآرند و بیفشارند و سکنجبین [illegible] شربتی پنج
درم صفت سکنجبین مسهل که اسهال آب کند خداوند استسقا را سود دارد اخلاط آن خل [illegible] استار [illegible]
[illegible] یک وقیه [illegible] سرکه و آب [illegible] یک شب [illegible] بجوشانند به آتش نرم و بپالایند و یکمن شکر
[illegible] و بقوام آرند و اگر [illegible] آب گلاب کنند پنج استار [illegible] عصاره [illegible] کنند سخت لطیف بود
[illegible] صفت سکنجبین [illegible]
[illegible] اسهال صفرا باز دارد و اخلاط آن [illegible] یک جزو گلاب و دو جزو بیامیزند در دیگ و قدری برگ گل سرخ [illegible]
[illegible] و یک [illegible] چوب [illegible] سرکه و گلاب [illegible] بجوشانند [illegible] گلاب [illegible] و بپالایند
[illegible] شکر [illegible] و بجوشانند و بقوام آرند صفت شرابی که قوت او به شراب [illegible] اخلاط آن [illegible]
[illegible] آب [illegible] آب انار ترش [illegible] ترنج و آب [illegible] ترش [illegible] ساق [illegible]
عصاره [illegible] از هر یک ده استار [illegible] عناب از هر یک ده استار [illegible] چهار من شکر [illegible]
و بقوام آرند [illegible] درم [illegible] کافور [illegible] شراب [illegible] سکنجبین کنند [illegible]
و اگر [illegible] شراب [illegible] چوب [illegible] شربتی یک وقیه با گلاب بدهند همه

بیماریهای خونی و صفراوی و خفقان گرم [illegible] سود دارد صفت شرابی دیگر که خداوند [illegible] سود کند [illegible]
بیرون آید اخلاط آن گل سرخ [illegible] از هر یک [illegible] درم [illegible] ده عدد [illegible] سپید [illegible] بیرون کرده ده
درم [illegible] ده درم تخم بادیان تخم کرفس از هر یک چهار درم [illegible] آب [illegible] و [illegible] بجوشانند و بپالایند
ده استار [illegible] صفت [illegible] ده عدد [illegible]
[illegible] ده درم [illegible] بادیان ده درم [illegible] آب [illegible] بپالایند و مقدار ده استار [illegible] یک روز
[illegible] صفت شراب میوه‌ها [illegible] اخلاط آن آب [illegible] عصاره
[illegible] ترنج [illegible] استار [illegible] شکر طبرزد [illegible] و بقوام آرند
صفت شراب عناب خداوند [illegible] را سود دارد اخلاط آن عناب [illegible] بیرون کرده صد درم [illegible]
بیرون کرده [illegible] درم بیخ سوسن [illegible] درم [illegible] آب [illegible] بپالایند
[illegible] شکر [illegible] و بقوام آرند صفت شراب [illegible] اسهال صفرا باز دارد [illegible] آب سیب [illegible] انار ترش [illegible]
[illegible] ترنج [illegible] بستانند و مقداری [illegible] و [illegible] [illegible]
[illegible] و [illegible] شکر طبرزد [illegible] و بقوام آرند و [illegible]
[illegible] صفت شراب میوه‌ها [illegible] سیاه [illegible] بیرون کرده [illegible]
[illegible] سیاه [illegible] از هر یک [illegible] بیرون کرده [illegible] از هر یک ده استار [illegible]
[illegible] استار [illegible] آب [illegible] بیشتر [illegible] و بپالایند
[illegible] شکر [illegible] و بقوام آرند شربتی [illegible] درم صفت شراب انار
[illegible] اخلاط آن آب انار ترش [illegible] مصطکی [illegible]
[illegible] در خرقه بندند [illegible] در آب انار افکنند
[illegible] بجوشانند [illegible] بمالند [illegible] مقداری شکر طبرزد [illegible]
و بقوام آرند [illegible] بوقت حاجت [illegible] گلاب [illegible] و بکار دارند و برگ ترنج
[illegible] شراب [illegible] مصطکی [illegible] دو مثقال [illegible] و برگ
ترنج زیاده کنند [illegible] و اگر [illegible] شکر [illegible] و بقوام
آرند [illegible] صفت شراب انار مسهل اخلاط آن بگیرند آب انار ترش و شیرین از هر یک یکمن [illegible] سپید [illegible] کوفته
[illegible] درم [illegible] درم سقمونیا در خرقه بندند [illegible] در این شراب افکنند و [illegible] بمالند تا قوت [illegible] کرده
شربتی یک وقیه [illegible] صفت شراب [illegible] مسهل [illegible] سیاه [illegible] عناب [illegible] بیرون کرده یک من ده

حرمامی شده وی پاک کرده پس دو وقیه بنفشه خشک و دو وقیه ترنجبین سپید تراشیده و نیم کوفته و دو وقیه ترنجبین را جداگانه اندر خرقه
بندند و همه اندر هفت من آب صافی بنهند تا و بیرون برود و یک بهر بماند پس پالایند و وی استار کشکنجبین و هم چندان شکر برافگنند و نیک
بروازند و بکار برند [illegible] زعفران [illegible] توت کند [illegible] دارد و [illegible]
اخلاط آن [illegible] ترش و شیرین و پوست باز کنند و دانه آن [illegible] بنهند و [illegible] و یک شب بنهند و چندین [illegible]
عصاره [illegible] پس [illegible] جوشانند و کفک [illegible] اندر عصاره [illegible] شکر [illegible] افگنند و بقوام آرند صفت شراب
بنفشه بگیرند گل بنفشه تر [illegible] اندر آب صافی جوشانیده فرو کنند یک شبانروز و دیگر روز بجوشانند چون [illegible]
بمالند و بیفشارند و پالایند و هم چندان شکر طبرزد برافگنند و بقوام آرند و اگر [illegible] آب [illegible] بار بنفشه فرو کنند
و بجوشانند [illegible] شکر [illegible] افگنند [illegible] و [illegible] و بعضی [illegible]
[illegible] آب [illegible] بنفشه [illegible] فرو کرده باشند و جوشانیده و [illegible] باشند [illegible] جلاب
بیامیزند و بقوام آرند صفت شراب نیلوفر تشنگی نشاند و اندر تبهای گرم [illegible] سود دارد و بعضی مردمان نیلوفر [illegible]
[illegible] گلاب [illegible] و [illegible] شکر [illegible] افگنند و بقوام آرند و بعضی [illegible] نیلوفر [illegible] اندر گلاب [illegible] آب [illegible] بنفشه [illegible]
کرده [illegible] صفت شراب بنفشه خداوند ذات الجنب را سود دارد [illegible] بنفشه [illegible]
ده درم [illegible] درم تخم خطمی پاک کرده پانزده درم [illegible] ده درم [illegible] آب گرم فرو کنند یک شبانروز پس
بجوشانند [illegible] پالایند و هم چندان شکر طبرزد برافگنند و بقوام آرند [illegible]
[illegible] بنفشه جدا فرو کنند و [illegible] جدا [illegible] جوشانند و [illegible]
بر آب بنفشه [illegible] شکر [illegible] شراب انار خداوند ذات الجنب را سود دارد [illegible] آب انار شیرین
[illegible] آب [illegible] شکر [illegible] آب سیب شامی [illegible] بجوشانند تا [illegible] باز آید و هم چندان شکر برافگنند و بقوام آرند شراب خشخاش
[illegible] سود دارد [illegible] سینه و [illegible] سود دارد
اخلاط آن [illegible] خشخاش تازه [illegible] خشک شده [illegible] خشکی [illegible]
[illegible] آب باران [illegible] فرو کنند [illegible] شبانروز [illegible]
شبانروز [illegible] بپزند [illegible] آب صافی کنند [illegible] استار [illegible]
[illegible] استار [illegible] افگنند و بقوام آرند [illegible]
[illegible] شراب [illegible] سپید [illegible] غلیظ باشد [illegible] سکنجبین کنند و اگر [illegible]
[illegible] سود دارد [illegible] سینه [illegible] خداوند [illegible] را سود دارد اخلاط آن تخم خشخاش سپید [illegible]
تخم خطمی [illegible] شیرین [illegible] بیخ سوسن [illegible] نیم کوفته [illegible] ده درم [illegible]

شش علاء آب بپزند تا و برنیم باز آید و آن [illegible] پالایند و هم چندان [illegible] افگنند و بقوام آرند و بعضی مردمان
سکنجبین [illegible] کنند [illegible] و اگر [illegible] بکار گیرند روا باشد شراب خشخاش خداوند [illegible] روا باشد
و [illegible] سود دارد اخلاط آن خشخاش سپید و سیاه از هر یکی پنجاه درم تخم کوک [illegible]
[illegible] درم [illegible] مقدار [illegible] درم [illegible] بپزند تا بمقدار [illegible] باز آید و پالایند و پنجاه درم جلاب
[illegible] درم سکنجبین [illegible] بیامیزند و بقوام آرند شراب خشخاش ساده خداوند [illegible] سود دارد اخلاط آن تخم خشخاش [illegible] بگیرند
[illegible] آب [illegible] کنند یک شبانروز بنهند دیگر روز [illegible] بپزند و برنیم باز آرند و بمالند و بیفشارند و پالایند [illegible]
و [illegible] شکر برافگنند و بقوام آرند و اگر [illegible] غلیظ باشد [illegible] کنند صفت سکنجبین بگیرند انگور [illegible]
[illegible] کنند و بیفشارند و آب [illegible] و [illegible] کنند [illegible]
[illegible] شراب العنب [illegible]
و [illegible] سود دارد [illegible] سوسن [illegible]
[illegible] زعفران [illegible] درم [illegible] یک [illegible] بپزند تا و [illegible] و پالایند
و [illegible] بقوام آرند صفت جلاب ساده بگیرند شکر [illegible] گلاب [illegible] بجوشانند و [illegible] کفک [illegible]
[illegible] باز آید [illegible] زعفران [illegible] حاجت [illegible]
صفت شراب غوره [illegible] قوت دهد و [illegible] باز دارد [illegible] رسیده باشد [illegible]
[illegible] بپزند تا [illegible] و بیفشارند و پالایند و [illegible] بقوام آرند [illegible]
[illegible] آب [illegible] شکر برافگنند پس بقوام آرند صفت شراب سیب
[illegible] سود دارد [illegible] تشنگی [illegible] سیب [illegible]
[illegible] آب [illegible] بپزند تا برنیم باز آید و پالایند [illegible] و دیگر روز [illegible] باز آرند [illegible]
تا بقوام آرند [illegible] سیب [illegible] شکر [illegible] افگنند پس بقوام آرند شراب غوره حرارت معده
و تشنگی [illegible] صفراء [illegible] غوره [illegible] تا برنیم باز آید و
کفک [illegible] یک شب بنهند دیگر روز صافی پالایند و [illegible] بار [illegible] باز آرند [illegible] شکر
برافگنند و بجوشانند تا غلیظ شود و اگر خواهند که خوشبوی باشد [illegible] مقداری [illegible] سوده [illegible]
[illegible] افگنند [illegible] شراب [illegible] معده را قوت کند و [illegible]
[illegible] از هر یک پنجاه درم [illegible] از هر یک ده درم [illegible] آب سیب ترش [illegible]
و آب [illegible] ترش و آب انار ترش از هر یک [illegible] بجوشانند تا [illegible] برنیم باز آید و پالایند و با [illegible] آرند

و بقوام آرند تا آب برود و بر سر تیم باز آید و پیاله بنهند با آتش باز آرند و بقوام آرند تا آب برود و بجوشد و دیگر بگیرند عجب
الای و نیم کوفته کنند و جوشانند تا مهرا شود و بدست بمالند و عصاره آن بستانند و بر دو جزو از آن عصاره دو جزو شکر طبرزد بر
افکنند و بقوام آرند شراب گل برگ گل تازه بگیرند و در دیگ دو من آب بجوشانند تا گل فرو شود و رنگ بگذارد و
بیفشارند و دیگر باره هم این آب در وی دیگر گل تر کنند و از آب برآرند و بیفشارند و در وی انگبین بر افکنند و بقوام آرند و
اگر بجای انگبین شکر کنند صواب باشد و اگر در یک آب سه بار یا هفت بار گل تازه کنند بهتر بود این را شراب ... گویند
شراب گل که از گل خشک کنند طبع را بهتر نرم کند و گل سرخ یک رطل بنهند و در چهار رطل آب بخیسانند پس بپالایند و یک
رطل شکر طبرزد در افکنند و بقوام آرند شربتی چهل درم با آب سرد و شربت تمام شصت درم بود و هر گاه که از پس این یک
سو خورند یکی مجلس یا دو مجلس برآرند و اگر مقدار ده درم یا پانزده درم سکنگبین بیامیزند صواب بود شراب صندل خداوند گرم
را و تبهای گرم را سود دارد و اطلاق آن صندل سپید کوفته کنند مقدار پنجاه درم و ده استار گل سرخ نیم کوب بیامیزند و چهل
اندر این بیفکنند و آب بر وی گذارند و شب باز نهند پس بجوشانند تا بمقدار نیمی باز آید و بدست بمالند و بپالایند و بیفشارند و شکر
طبرزد در افکنند و بقوام آرند و یک مثقال کافور در وی بمالند و یک درم زعفران سوده شربتی یک درم با آب سرد شراب
لیمو خداوند طبع صفراوی گرم و تبهای گرم را سود دارد و دیگر نوع لیمو از وی با آب گرم بشویند و در حال پوست
و آب صافی در سر دیگ کنند چنانکه یک چند انگشت از آن بایستد و سه روز اندر آفتاب نهند و هر روز یک بار می گشایند
تا لیمو سپید شود و پس شیر آن را برو آرند و چهل آن بجا اندر پاک کنند و صد درم شکر بیفکنند و با آتش نرم می جوشانند
و کف از سر برمی دارند تا بقوام آید شربتی دو وقیه یا سه وقیه و اگر در شب از این شراب یک مثقال سقمونیا حل کنند صواب بود
شراب افسنتین معده را از صفرا پاک کند بگیرند گل سرخ هفت درم افسنتین رومی پنج درم مصطکی ده درم آلوی
سیاه بیست عدد و مویز دانه بیرون کرده بیست درم خرمای هندی بیست درم همه در ده من آب بجوشانند تا بمقدار نیمی
باز آید و بپالایند و بعد از آن چهار اوقیه شکر تا با یکدیگر بیامیزند و بقوام آرند و ازینها شربت گرد کنند شربتی کم
یاد کرده آید که مزاج را شاید صفت سکنجبین عنصلی که خداوند ضیق النفس را و درد پهلو را و درد معده را اگر از سردی و تری بود
سود دارد و طعام بگوارد و دیگر ترشی را ببرد و اخلاط آن پیاز عنصل کوفته نیم من و دار چینی و تخم انگدان اشترغاز هر یک
از هر یک ده درم فلفل سیاه و تخم کرفس زیره کرمانی از هر یک دو درم تخم کرفس و مشک ناخواه انگدان سپید سالخ هندی
از هر یک نیم درم و قرنفل نانخواه ده درم سداب تازه شش درم تخم کرفس ده درم انگبین یک من شکر یک من و
کوفته کنند و سرکه و انگبین و شکر در من آب و تخمها کوفته کنند و سرکه و انگبین و شکر همه بیامیزند و یک هفته در آفتاب نهند
و هفت روز بنهند پس بپالایند و در آوند کنند و هر روز پیش از طعام و پس از طعام بکار دارند صفت نحل الغسل
بگیرند انگبین سپید و انگبین پیاز که می شد انواع پاک کنند و بکار دارند و پیاره کنند و رشته ریحان هزار گشنیز چنانکه

باره‌ها از کهنگی دور باشد و هم باز پاییده و در سایه پهن باز نهند چهل روز تا خشک شود و همین از پس انگبین بگیرند و ابرون(?) یک من خل
نکو کنند و شصت روز اندر آفتاب نهند پس بگیرند و بپالایند و بعضی او را هم از انگبین بر سر کنند استوار کنند و بعضی
انگبین را خشک کنند و پاک کنند و پاره کنند و همچنان در انگبین نهند و کنند و شش ماه در آفتاب نهند پس بکار دارند و بیگانه
اسهال نرم کند و صرع و انواع او قسر شش را پاک کند و آواز صافی کند و طعام بگوارد و صرع و رعشه و موی موی را سود دارد و
خداوند قوت لذت و سپرز صلب را سود دارد و بلغم ... بکند و بصر را تیز کند و فوه گردن هر آن گوشت ریخته
ورا بحث کنند و خون فاسد و خداوند باز دارد و از بهر علت ... و دهان خوش بوی کند و در گوش چکانند و درد گوش بنشاند
و درد گوش را که از ورم بود زایل کند شربت از وی و از سکنجبین اندک اندک دهند و بشورنج یک وقیه با ... یک وقیه نیم
شراب ترنجبین اسهال نرم کند بگیرند ترنجبین سپید ترشیده صد درم در شیرگرم کنند و آب صافی در سر آن کنند چند انگشت
بلند انگشتی بر بالای آن بایستد و سه روز اندر آفتاب نهند و بپالایند و دیگر باره آب تازه کنند سه روز همچنین آب تازه می کنند
تا ترنجبین هیچ طعم نماند بهم دیگر همچنین شکر بر این آب نهند و بقوام آرند شربت ده وقیه یا سه وقیه و اگر سقمونیا بر نهند بوقت حاجت
صواب بود و اگر جلاب این آب یاد و سیان کنند بهتر بود و اگر با ترنجبین بیست درم ترنجبین نیم کوفته بار کنند اسهال بهتر بود
شراب ماءالعسل خداوند چهار تپهای سرد را و درد سینه و جگر را سود دارد و بگیرند انگبین یک جزو و آب صافی دو جزو
با آتش آهسته بجوشانند و بعضی گفته اند انگبین یک جزو کنند و آب هشت جزو و بجوشانند تا نیمی از آن برود و بکار دارند و اگر چه
جزو بجز یک جزو باز آید و اگر خواهند که گرمتر باشد چنی دارچینی و خولنجان و زعفران کوفته و بجوشانند و در وی بشنند
نسخه دیگر خداوند تب گرم را اگر با سرفه و تشنگی بود سود دارد و بگیرند گل سرخ تازه و در میان او بنهی آب گرم کنند و خمیره
آمیزند و یک شبانه روز بنهند پس بدست بمالند و بیفشارند و بپالایند و در آن انگبین را افکنند و بقوام آرند صفت جلنجبین
معده را قوت کند و قی و فواق باز دارد و خداوند درد جگر را سود دارد و اخلاط آن بگیرند عصاره آبی ترش ... آبی
شراب خوش که آبی ... بر دو بپالایند و با آتش نرم بپزند تا یک نیمی باز آید و کف بردارند و در رطل انگبین
صافی را افکنند و بقوام آرند و تخت بگیرند زنجبیل مصطکی از هر یک دو درم قاقله مثال وکبابه و دارچینی از هر یک چهار درم
قرنفل سه درم زعفران سنبل چهار درم بیست درم ... کوفته کنند و در صره بندند در آن دیگ افکنند و هر ساعت می ...
... و در شراب ... بقوام آید پنج درم مشک بسایند و در آن کنند از این شراب ... کنند و با جلاب بیامیزند و بکار دارند
نسخه دیگر بگیرند عصاره آبی جوشانیده و هم چند باز آورده و همچو عصاره سیب بکنند شراب کنند و انگبین هر یک بخت بقوام آورند
تخت بگیرند عود هندی کوفته دو درم مصطکی زعفران قاقله از هر یک بکدام نیم درم بسباسه قرنفل سنبل قرنفل از هر یک دو
قاقله دارچینی زنجبیل از هر یک نیم درم همه را بکوبند و در صره بندند و هم بر آن شراب در دیگ افکنند و بقوام آورند با آتش نرم
پس یک درم مشک و دو دانگ مشک نرم بسایند و هم بر آن شراب بیامیزند و بکار دارند صفت جلنجبین ... پر اهزا

و ضماد [illegible] سود دارد [illegible] شراب کهن [illegible]
[illegible] زنجبیل [illegible] قاقله [illegible] قرنفل [illegible] دارچینی [illegible] زعفران [illegible] سیاه مشک [illegible]
[illegible] مشک و زعفران [illegible] شراب [illegible] بجوشانند [illegible]
و [illegible] ساعت بمالند و بجوشانند [illegible] مشک و زعفران [illegible] حل کنند و نگاه دارند [illegible]
[illegible] سنبل قرنفل [illegible] زنجبیل دارچینی [illegible] زعفران [illegible]
[illegible] مشک [illegible] زعفران [illegible]
[illegible] بجوشانند [illegible] مشک [illegible] زعفران [illegible]
حل کنند و نگاه دارند شراب دیگر [illegible]
[illegible]

سده ضعیف و پیری و جگر صلب را سود دارد و ذبول را نرم کند بگیر تمر شراب کهنه رطل انگبین مصفی یکمن شراب را بر آتش
نرم نهند و انگبین را وی گدازند و بگیرند قسط تلخ مصطکی از هر ساذج هندی سنبل گل سرخ جبر غاریقون از هر یکی ا
درم افسنتین رومی هفت درم زعفران یکدرم [illegible] در خرقه کتان بندند و در آن شراب و انگبین افکنند
و جوشی چند بدهند و بسیار و هم در آن کنند با خرقه دارو هفت روز و هر روز آن خرقه را بیرون
و در آن شراب افشارند و روز نهم خرقه بیرون آرند و شراب را وقت حاجت بکار دارند شربتی یک و نیم باوقیه
شکر **شراب افسنتین** ترکیب جوامع ابوعلی سینا [illegible] شراب ترکیب کردم [illegible] بسیار تر
از شقوق آن [illegible] اخلاط آن بگیرند افسنتین رومی صد درم [illegible] آب صافی [illegible] بمقدار [illegible] باز آید
[illegible] و پالایند [illegible] و در زیر آتش نرم [illegible] کنند [illegible]
[illegible] آب [illegible] و در [illegible] انگبین و آن [illegible]
[illegible] شراب [illegible] **شراب افسنتین** [illegible]
کنه و سده [illegible] گل سرخ هشت درم غاریقون چهار درم [illegible] زعفران [illegible]
پوست بیخ بادیان از هر یک دو درم [illegible] تخم کرفس انیسون از هر یک یکدرم افسنتین
رومی [illegible] درم بیخ سوسن [illegible] مصطکی هر یک یکدرم سنبل [illegible] ساذج
هندی از هر یک یکدرم [illegible] آب [illegible] باز آید صافی پالایند [illegible] انگبین [illegible]
[illegible] **شراب افسنتی** [illegible] اخلاط آن افسنتین رومی [illegible] درم
[illegible] درم تخم کرفس [illegible] درم [illegible] آب [illegible] و [illegible] پالایند [illegible]
شکر [illegible] **شراب زوفا** [illegible]
اخلاط آن عناب بیست عدد سپستان [illegible] عدد مویز منقی [illegible] بیست درم انجیر [illegible]
[illegible] بنفشه چهار درم بیخ [illegible] زوفای خشک از هر یک سه درم [illegible] مصطکی [illegible]
از هر یک دو درم [illegible] آب [illegible] پالایند [illegible] درم [illegible]
[illegible] روغن بادام تلخ یکدرم روغن بادام شیرین **شراب زوفا** [illegible]
اخلاط آن [illegible] درم تخم کتان هفت درم پرسیاوشان بیخ سوسن از هر یک [illegible] تخم خطمی تخم خیار
از هر یک چهار درم زوفای خشک سه درم انجیر سپید ده عدد مویز منقی [illegible] بیست درم [illegible]
چنانکه رسم است پالایند [illegible] روغن بادام تلخ [illegible] **شراب زوفا**
[illegible] سود دارد و اخلاط آن عناب [illegible] سپستان [illegible] مویز منقی بیست درم تخم خطمی تخم خیار

بیخ سوسن آسمانگون و انیسون [illegible] از هر یک [illegible] بیخ سوسن [illegible] بادیان [illegible] کرفس
از هر یکی [illegible] غلیظ پوست بیخ [illegible] بر [illegible] از هر یک چهار
درم ساذج هندی مصطکی سنبل از هر یک دو درم انجیر سپید [illegible] عدد [illegible] آب صافی [illegible] یک رطل
باز آید پالایند شربتی [illegible] یک مثقال [illegible] یک مثقال روغن [illegible]
[illegible] **شراب زوفا** [illegible] سود دارد و اخلاط آن انجیر ده عدد مویز [illegible] درم [illegible] کرفس
تخم بادیان پرسیاوشان بیخ سوسن زوفای خشک و انیسون از هر یک یکدرم [illegible] چنانکه رسم است شربتی چهار
[illegible] مثقال [illegible] **شراب زوفا** [illegible] غلیظ را از سینه پاک کند اخلاط آن انجیر سپید [illegible] از هر یک ده
[illegible] بیخ سوسن [illegible] پرسیاوشان هفت درم پوست بیخ کرفس بیخ بادیان تخم کرفس تخم بادیان
زوفای خشک از هر یک ده درم [illegible] انیسون از هر یک [illegible] چنانکه رسم است شربتی چهار [illegible]
نسخه دیگر تخم کرفس تخم بادیان بیخ سوسن زوفای خشک [illegible] پرسیاوشان از هر یک یک کف
[illegible] آب [illegible] باز آید [illegible] پالایند [illegible] **شراب ریحان** [illegible]
[illegible] را که از سردی بود سود دارد و اخلاط آن [illegible] خشک کرده
چند [illegible] آب در وی کنند [illegible] آب بالای وی بایستد [illegible] یک شب بنهند و آب
[illegible] پالایند [illegible] انگبین [illegible] وقت حاجت بکار برند [illegible]
[illegible] درم [illegible] **شراب [illegible]** [illegible] کند
اخلاط آن [illegible] آب [illegible] چهار انگشت
[illegible] آب [illegible]
[illegible] پالایند [illegible] انگبین [illegible] سپید از هر یک
دو درم [illegible] هر یک یکدرم [illegible] شراب
[illegible] شراب [illegible]
شراب [illegible] **شراب انجیر** [illegible] سود دارد [illegible]
[illegible] باز آید و پالایند [illegible] انجیر [illegible] انگبین [illegible]
[illegible] سنبل یکدرم [illegible] یکدرم [illegible]
[illegible] درم زعفران [illegible] در دیگ افکنند [illegible]
[illegible] شراب [illegible] **شراب کرنب** [illegible] سود دارد [illegible] کند

[illegible]

باب پانزدهم اندر رب‌ها — رب آبی

[illegible]

[illegible]

باب شانزدهم — گلشکر و گلنگبین

[illegible]

و همچنین ریگ توی هلیله می‌نشیند و ریگ بر سر می‌کشند و آب بر می‌ریزند تا بر این سان در میان ریگ پنهان شود و ده

و دو روز بگذارند پس هلیله از میان ریگ بیرون می‌آرند و ریگ تازه می‌کنند و باز اندر میان آن می‌کشند تا ده روز بگذرد

و هلیله تر شود و بزرگ شود اگر در این ده روز بزرگ نشود یکبار دیگر همچنین کنند [illegible]

[illegible]

[illegible]

باب — مقاله اندر نقیعها و مطبوخهاء مسهل و از نوع ماء الاصول

مطبوخ هلیله — صورت نسخه آن هلیله زرد و هلیله کابلی و هلیله سیاه از هر یک هشت درم ... بنفشه گل سرخ از هر یک ... [illegible]

[illegible]

گل سرخ [illegible] بنفشه ده درم همه اندر دیگی نیم آب بپزند تا نیمی باز آید و بپالایند و بیست درم [illegible] اندر

[illegible] ده درم ازین مطبوخ [illegible] نقیع صبر [illegible] باد را بشکند و خلط غلیظ را از تن پاک کند و درد سر

که از باد و از ماده غلیظ باشد ببرد اخلاط آن بگیرند [illegible] سنبل افسنتین [illegible] تخم کرفس بادیان [illegible]

از هر یک [illegible] همه اندر دیگی نیم آب بپزند [illegible] نقیع صبر

[illegible]

[illegible]

و الله اعلم بالصواب

باب [illegible] اندر حبهای مسهل و غیر مسهل — حب اسطوخودوس

[illegible]

رب صفرا و افسنتین زراوند گرد و نمک هندی از هر یک یکدرم و نیم تربد ده درم سقمونیا غاریقون تخم حنظل از هر یک سه درم
افتیمون بسفایج از هر یک شش درم داروها را بکوبند و بیزند و با آب کرفس [illegible] سرشته و حب کنند شربتی از دو درم تا
سه درم نسخهٔ دیگر ایارج فیقرا هلیله زرد و هلیله کابلی [illegible] انیسون سقمونیا از هر یک دو قیراط افتیمون دو [illegible] تربد سفید
و [illegible] مقل ازرق یک [illegible] نیم مقل را با آب کرفس حل کنند و داروها بدان سرشته شربتی از دو درم تا سه درم
نسخهٔ دیگر ایارج فیقرا ده درم هلیله زرد و افسنتین بسفایج از هر یک پنج درم حب النیل ده درم سنای مکی ده درم مقل
دو درم مقل را با آب بادیان حل کنند و داروها بدان سرشته و حب کنند شربتی از سه درم تا چهار درم بسفایج
افتیمون حب [illegible] [illegible] [illegible] درد چشم را سود دارد و [illegible] هلیله زرد ده درم مصطکی [illegible]
سقمونیا از هر یک سه درم گل سرخ سه درم زعفران [illegible] درم همه را بکوبند و بیزند و بگلاب سرشته و حب کنند شربتی دو درم
نسخهٔ دیگر صبر ده درم تربد هفت درم مصطکی گل سرخ از هر یک دو درم نیم زعفران دو درم نیم هلیله زرد پنج درم
سقمونیا سه درم نیم حب کنند چنانکه رسم است شربتی دو درم حب قوقایا [illegible] غذا و [illegible] درد چشم [illegible] را سود دارد
[illegible] از فضول پاک کند بگیرند مصطکی و صبر و افسنتین و اگر صبر نباشد افسنتین صبر سقمونیا تخم حنظل از هر یک
[illegible] بکوبند و بیزند و با آب کرفس [illegible] [illegible] و [illegible] سرشته و حب کنند شربتی از یکدرم
تا یک مثقال نسخهٔ دیگر ایارج فیقرا ده درم تخم حنظل سه درم و دو دانگ سقمونیا دو درم نیم [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] شربت بود صفت حبی که خداوند داءالثعلب و جذام و [illegible] را سود دارد
بگیرند افتیمون چهار مثقال بسفایج سه مثقال تخم حنظل سقمونیا نمک هندی افسنتین از هر یک دو مثقال صبر ده مثقال
فرزوت سه مثقال تربد و [illegible] ده مثقال حب کنند چنانکه رسم است شربتی سه درم صفت حبی دیگر که داءالثعلب را
سود دارد بگیرند افسنتین یکدرم هلیله سیاه افتیمون یکدرم و نیم بسفایج یکدرم [illegible] [illegible] [illegible]
غاریقون دو درم ایارج فیقرا [illegible] تربد [illegible] سقمونیا [illegible] [illegible] [illegible] حب کنند شربتی سه درم [illegible]
[illegible] صفت حبی دیگر داءالثعلب [illegible] را سود دارد بگیرند انیسون تخم کرفس [illegible] [illegible]
دو درم مصطکی هلیله سیاه از هر یک سه درم صبر [illegible] با آب برگ ترنج سرشته و حب کنند
پس از طعام بیک ساعت یکدرم بخورند صفت حبی دیگر داءالثعلب [illegible] را سود دارد بگیرند ایارج فیقرا [illegible]
بخورند صفت حبی دیگر داءالثعلب [illegible] سود دارد بگیرند ایارج فیقرا یکدرم غاریقون یکدرم تربد دو درم [illegible]
یکدرم سقمونیا [illegible] [illegible] دو درم نیم [illegible] صفت حبی که سده را بگشاید و خلط غلیظ [illegible] را پاک
کند بگیرند [illegible] هندی [illegible] افسنتین مصطکی زعفران از هر یک نیم درم تخم کرفس انیسون مقل سکبینج از هر یک یکدرم [illegible]
درم سقمونیا دو درم حب کنند شربتی سه درم صفت حب [illegible] اسهال صفرا [illegible] بگیرند افتیمون هلیله

از هر یک دو درم سقمونیا نمک هندی از هر یک یکدرم زعفران نیم درم صبر دو درم حب کنند شربتی دو درم نیم صفت حب زنجانی [illegible]
[illegible] [illegible] بگیرند ایارج فیقرا یکدرم سورنجان [illegible] از هر یک [illegible] [illegible] نیم تخم حنظل [illegible] بار یک
از هر یک دو دانگ تربد نیم درم زنجبیل شیطرج تخم سپندان حبیل چندبیدستر تخم کرفس از هر یک [illegible] دانگ سکبینج جاوشیر مقل
از هر یک دو دانگ سقمونیا دانگی نیم صمغها را بآب کرفس حل کنند و داروهای دیگر بکوبند و بیزند و بدان سرشته و حب
[illegible] یک شربت بود نسخهٔ حب [illegible] ایارج فیقرا ده درم تخم حنظل [illegible] [illegible] عصاره قثاء الحمار از هر یک یکدرم
افتیمون دو درم نیم جندبیدستر حبیل [illegible] سکبینج جاوشیر شیطرج [illegible] از هر یک یکدرم صمغها بآب [illegible] کرفس
حل کنند و داروها بدان سرشته و حب کنند شربتی سه درم نسخهٔ دیگر [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] بشکنند بگیرند سکبینج اشق مقل جاوشیر [illegible] [illegible] تخم حنظل صبر تربد هلیله زرد [illegible] از هر یک
[illegible] [illegible] صمغها را با آب [illegible] حل کنند و داروها بدان سرشته و حب کنند شربتی سه درم نسخهٔ دیگر [illegible] مقل
اشق جاوشیر سکبینج [illegible] تخم حنظل صبر از هر یک [illegible] درم افتیمون چهار درم سقمونیا هلیله زرد و حب النیل از هر یک
دو درم [illegible] زعفران سنبل از هر یک [illegible] فرفیون [illegible] از هر یک نیم مثقال سورنجان [illegible] از هر یک چهار درم حب
کنند چنانکه رسم است شربت سه درم حب نفط خداوند فالج و لقوه و [illegible] و [illegible] [illegible] را سود دارد و
[illegible] بشکند بگیرند هلیله زرد [illegible] تخم [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] فرزوت مقل اشق سکبینج جاوشیر [illegible] [illegible]
نفط سپید از هر یک یکدرم صمغها را بنفط حل کنند و داروها بدان سرشته و حب کنند شربتی دو درم نیم با آب گرم
حب شیطرج بزرگ خداوند [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
سکبینج مقل اشق جاوشیر فرفیون از هر یک یکدرم نیم [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] جندبیدستر از هر یک دو درم [illegible]
زنجبیل [illegible] [illegible] انیسون تخم کرفس زعفران از هر یک چهار درم هلیله زرد سورنجان [illegible] از هر یک دو درم [illegible]
شیطرج تخم الحنظل [illegible] [illegible] هندی از هر یک چهار درم با آب [illegible] سرشته و حب کنند شربتی دو درم نسخهٔ دیگر
صبر تربد سورنجان از هر یک دو درم شیطرج [illegible] تخم حنظل غاریقون [illegible] مقل سکبینج از هر یک دو درم
زنجبیل [illegible] مصطکی [illegible] انیسون [illegible] از هر یک یکدرم حب کنند [illegible] هلیله سیاه از هر یک [illegible] درم حب
کنند با آب کرفس [illegible] شربتی دو درم حب شیطرج کوچک هلیله زرد ده درم صبر بیست درم زنجبیل دو درم [illegible]
[illegible] از هر یک یکدرم [illegible] [illegible] شیطرج هندی تخم حنظل از هر یک دو درم [illegible] چهار درم با آب کرفس
حل کنند شربتی دو درم حب شیطرج دیگر [illegible] [illegible] و وجع مفاصل را سود دارد بگیرند سکبینج جاوشیر مقل از
هر یک دو دانگ شیطرج [illegible] [illegible] زنجبیل [illegible] سپید از هر یک نیم دانگ تخم الحنظل غاریقون سقمونیا از هر یک
[illegible] [illegible] مثقال با آب کرفس حل کنند این یک شربت باشد صفت [illegible] خداوند درد جگر و [illegible] را سود دارد بگیرند

بگیرند جرم مصطکی غافث هلیله زرد از هر یک ده استار استاب کنند با آب کرفس شربتی دو درم دیگر خداوندا
جگر را و تبهای مختلف را سود دارد و در ابتدای استسقا سود دارد بگیرند افسنتین رومی عصاره غافث هلیله زرد مصطکی
زعفران ریوند چینی لک مغسول انیسون شاهترج ایارج فیقرا از هر یک ده استار است با آب عنب الثعلب سرشته شربتی یک
مثقال شب وقت خواب و اگر خداوند علت را تب نو باشد چند [illegible] وزن همه دارو با ریوس زیاده کنند
حب فربیون خداوند استسقا و فالج را سود دارد و دردهای تبهای خام را که اصحاب فرو آمده باشد بگیرند [illegible]
غاریقون تخم حنظل فربیون سکبینج مقل از هر یک یکدرم [illegible] درم حب کنند با آب کرفس شربتی دو درم حب سکبینج
خداوند [illegible] و [illegible] را سود دارد بگیرند تخم کرفس تخم [illegible] از هر یک [illegible] درم سکبینج مقل از هر یک
دو درم ایارج فیقرا ده درم تخم حنظل غاریقون از هر یک یکدرم تربد یکدرم شربتی دو درم حب سکبینج خداوند [illegible]
[illegible] که از باد غلیظ افتد سود دارد و [illegible] بگیرند سکبینج [illegible] تخم کرفس فرزوت هلیله زرد از هر یک پنجدرم
تربد بیست درم تخم حنظل سه درم سقمونیا ده درم شربتی از دو درم تا سه درم حب سکبینج [illegible]
بگیرند سکبینج تخم حنظل از هر یک ده درم سقمونیا سه درم و دو دانگ حب کنند با آب سداب شربتی از [illegible] درم تا یک
مثقال حب سکبینج [illegible] مفاصل را ببرد بگیرند سکبینج مقل [illegible] تخم حنظل
از هر یک ده درم [illegible] از هر یک ده درم هلیله کابلی هلیله اکر از هر یک سه
درم تربد پنجدرم سقمونیا پنجدرم زعفران دو دانگ [illegible] سه درم با آب کنند حب ازلی [illegible]
[illegible] استسقا و [illegible] جگر را سود دارد بگیرند افتیمون [illegible] از هر یک شش درم غاریقون چهار
درم سقمونیا سه درم [illegible] تخم کرفس [illegible] از هر یک دو درم شربتی از دو درم تا سه درم
حب غاریقون [illegible] غاریقون [illegible] از هر یک [illegible]
[illegible] از هر یک سه درم ایارج فیقرا پنجدرم تخم حنظل فرزوت از هر یک دو درم [illegible] سقمونیا [illegible]
درم [illegible] حب غاریقون استسقا را سود دارد بگیرند غاریقون ده درم عصاره [illegible]
از هر یک دو درم شکر طبرزد ده درم حب کنند شربتی [illegible] تا آن وقت که اسهال باز [illegible] شود
پس از دوا حب باز [illegible] حب غاریقون [illegible] پاک کند بگیرند غاریقون چهار دانگ [illegible] تخم حنظل [illegible]
عصاره [illegible] دانگی [illegible] باشد حب لاژورد [illegible] بگیرند سنگ
لاژورد مغسول سه درم [illegible] از هر یک دو درم سقمونیا یکدرم غاریقون پنجدرم افتیمون [illegible] از هر یک
پنجدرم ایارج فیقرا شش درم حب کنند با آب کشنیز شربتی از دو درم تا سه درم [illegible] صفت حبی
که [illegible] سودا را سود دارد بگیرند هلیله زرد هفت درم هلیله اکر از هر یک دو درم گل سرخ دو درم [illegible]

پنجدرم سقمونیا سه درم افسنتین رومی [illegible] درم نمک هندی دو درم غاریقون چهار درم شاهتره سه درم با آب کشنیز سرشته
و حب کنند شربتی سه درم صفت حبی که بادهای غلیظ را بشکند و [illegible] را سود دارد بگیرند تخم کرفس
[illegible] انیسون مصطکی زعفران از هر یک یکدرم هلیله کابلی هلیله اکر از هر یک دو درم [illegible] قسط
[illegible] از هر یک نیم درم حب کنند با آب سداب هر روز یک مثقال بخورند صفت
حب مقل خداوند بواسیر را سود دارد و [illegible] نرم کند بگیرند هلیله کابلی پانزده درم تربد ده درم سکبینج پنجدرم
[illegible] سپید ده درم مقل پانزده درم مقل و سکبینج با آب گندنا حل کنند و ادویه را بدان سرشته و حب کنند
شربتی از دو درم تا سه درم حب مقل خداوند بواسیر و شقاق را [illegible] نرم کند [illegible] بگیرند هلیله کابلی [illegible]
درم مقل ده درم [illegible] پنجدرم [illegible] تا آب [illegible] شود [illegible] مقل [illegible]
[illegible] حل کنند و هلیله [illegible] سرشته و حب کنند شربتی هر شب دو درم صفت حب مقل [illegible] از بواسیر
[illegible] بگیرند هلیله کابلی هلیله اکر از هر یک ده درم [illegible] سوخته [illegible] از هر یک پنجدرم [illegible]
[illegible] دو درم [illegible] مقل بیست درم در آب گندنا حل کنند [illegible] دو درم بخورند حب مقل [illegible]
[illegible] بواسیر را سود دارد بگیرند هلیله سیاه و هلیله اکر از هر یک یک جزو مقل [illegible] با آب گندنا حل کنند
شربتی دو درم [illegible] حب مقل [illegible] از بواسیر [illegible] بگیرند هلیله کابلی [illegible]
ده مثقال مقل [illegible] با آب گندنا حل کنند شربتی دو درم صفت حب [illegible] علت [illegible]
ایارج فیقرا سه درم غاریقون دو درم [illegible] تخم حنظل [illegible] چهار درم تربد هفت درم [illegible] یک مثقال [illegible]
دو درم سقمونیا یک مثقال [illegible] با آب گندنا سرشته و حب کنند شربتی هر روز پنجدرم صفت حب [illegible] علت [illegible]
[illegible] سنبل [illegible] مصطکی [illegible] از هر یک یکدرم
[illegible] تخم حنظل از هر یک پنجدرم تربد هفت درم سقمونیا چهار درم نمک هندی دو درم حب کنند [illegible]
[illegible] شربتی دو درم [illegible] صفت حبی که [illegible] را سود دارد بگیرند ایارج فیقرا پنجدرم
[illegible] دو درم [illegible] هفت درم سقمونیا چهار درم نمک هندی دو درم حب کنند [illegible] شربتی دو درم نیم
[illegible] صفت حبی [illegible] بگیرند ایارج فیقرا پنجدرم افتیمون ده درم [illegible]
هفت درم [illegible] تخم حنظل [illegible] سیاه از هر یک دو درم سنبل انیسون از هر یک یکدرم حب کنند با آب
کرفس [illegible] شربتی دو درم نیم صفت حب [illegible] تبهای [illegible]
و سیاه [illegible] هلیله سیاه [illegible] سکبینج تخم حنظل از هر یک
[illegible] جزو [illegible] سپید [illegible] کرمانی [illegible] از هر یک یک جزو مقل سکبینج [illegible]

[illegible]

[illegible] حب [illegible] حب [illegible] حب الآس [illegible] حب [illegible] حب [illegible] حب [illegible] حب بادامی [illegible]

باب نوزدهم

در [illegible]

صفت [illegible]

[illegible]

بپالایند و گرم گرم بنوشند [illegible]

باب بیستم اندر داروهای غرغره

صفت غرغره [illegible]

[illegible]

باب بیست و یکم

[illegible]

می چکانند و دیگر [illegible] گرم [illegible] بگیرند [illegible] شیر [illegible] درم [illegible] زعفران نیم درم [illegible]
بسایند نرم و اندکی از وی با روغن بنفشه و انزروت [illegible] بچکانند **صفت سعوطی** [illegible] چشم [illegible]
چکانند [illegible] چشم [illegible] سود دارد [illegible] زعفران [illegible] نیم درم [illegible]
بکوبند [illegible] بوقت حاجت بسایند [illegible] روغن بنفشه [illegible] بچکانند **صفت سعوطی** [illegible]
[illegible] زعفران [illegible] از هر یک [illegible] درم [illegible]
درم بسایند نرم و با آب مرزنگوش [illegible] بوقت حاجت [illegible] با آب مرزنگوش بسایند و اندر بینی چکانند
صفت سعوطی دیگر [illegible] روغن [illegible] بچکانند
[illegible] از هر یک [illegible] درم [illegible] روغن [illegible]
[illegible] اندر بینی چکانند **سعوطی دیگر** [illegible]
[illegible]
[illegible] بچکانند **سعوطی دیگر** [illegible] سود دارد [illegible] با آب مرزنگوش [illegible]
[illegible] بچکانند **سعوطی دیگر** [illegible] سود دارد [illegible] با آب مرزنگوش [illegible]
بسایند و اندر بینی چکانند و اگر با شیر زنان [illegible] سود دارد [illegible]
[illegible] با آب مرزنگوش [illegible]
سود دارد [illegible] با شیر زنان سود دارد [illegible]
[illegible] با آب مرزنگوش [illegible] سود دارد [illegible] با شیر زنان [illegible]
[illegible]

[illegible]

اسغند شخار رشتمان جاه شوی مرو سپید انزروت در استادات [illegible] می کند [illegible] پشک [illegible]

که علاوه را بشکند جوزی دیگر بگیرند چوب سیب [illegible] را ما بجوشانند [illegible]

خورد [illegible] صفت جوزی دیگر [illegible] کام [illegible] بگیرند [illegible] میوه خشک [illegible]

یک جزو [illegible] بکوبند و به پزند [illegible]

صفت دارویی که عطسه آرد دارویی که عطسه آرد [illegible]

[illegible]

بزرکوش [illegible] داروی دیگر بگیرند [illegible]

[illegible]

باب بیست و نهم [illegible]

[illegible]

مایشاء و دو درم [illegible] سه درم زعفران یک درم افیون دو درم [illegible] صمغ عربی یک مثقال همه را بکوبند و [illegible] بسرشند

و اقراص کنند وقت حاجت بگلاب [illegible] صفت دوای دیگر صداع گرم را [illegible]

[illegible] همه را بکوبند و بگلاب [illegible]

[illegible] صندل سفید و سرخ [illegible] بسرشند و بر سر نهند ضماد دیگر [illegible]

[illegible] دیگر [illegible]

[illegible] صندل سفید و سرخ [illegible] افیون [illegible]

[illegible] صفت [illegible]

صداع گرم را سود دارد [illegible]

[illegible]

[illegible] ضماد [illegible]

[illegible]

زعفران یک درم کافور دانگی با آب مورد و برشته در معده نهند دیگر [illegible]

از هر یک پنج درم سنبل ده درم مصطکی ده درم افسنتین [illegible] زعفران یک درم کافور دانگی با آب برگ مورد

برشته در معده نهند معده ضعیف را که با تب بود سود دارد [illegible] گل سرخ پنج درم سنبل [illegible] افسنتین [illegible]

[illegible]

صفت ضماد [illegible] معده و جگر سرد را سود دارد [illegible]

[illegible]

[illegible] صفت قیلیقوریس درد معده و جگر را [illegible]

[illegible]

و عصاره و قیثا القیسون [illegible] و مامیثا و حضض از هر یکی سه درم با آب برگ کاهو [illegible] سرشته اسهالی که بسبب [illegible] قوت باشد را
از معده و سردی جگر باز دارد دیگر تخم سنبل و افسنتین و حب الغار و زیره و مصطکی از هر یک ده درم [illegible] و پوست
انار ترش از هر یکی پانزده درم زعفران ده درم لادن ده درم برگ مورد تر و جلنار و گل سرخ و صندل از هر یکی ده درم شراب
کهن سرشته ضماد سازند دیگر اسهال صفرا باز دارد بگیرند اقاقیا و حضض و کندر و مصطکی و زعفران و [illegible] از هر یکی [illegible]
بشراب کهن سرشته و ضماد سازند کعک بغدادی و بیخ [illegible] اطراف مورد تر و اطراف رز و [illegible] از هر یکی ده استار گل
سرخ یک استار کافور نیم درم با آب مورد و آب [illegible] روغن [illegible] روغن مصطکی سرشته ضماد کنند دیگر
اسهال خون باز دارد بگیرند لادن یک اوقیه [illegible] مثقال اقاقیا نیم اوقیه موم سفید ده اوقیه روغن مورد چندانکه کفایت
بود سرشته [illegible] بر معده و شکم مانند نافع بود دیگر [illegible]
[illegible]

[illegible] سرشته [illegible] ضماد کنند دیگر [illegible]
[illegible] اقاقیا [illegible] ضماد کنند دیگر [illegible]
[illegible]
[illegible] دیگر [illegible]

[illegible] ناف بیرون آید [illegible] بر شند و ضماد کنند [illegible]

[illegible] ناف را [illegible]

[illegible] بر شند و ضماد کنند [illegible]

تشنج [illegible]

[illegible]

تشنج [illegible]

[illegible]

[illegible] ضماد کنند [illegible]

[illegible] بر شند و ضماد کنند [illegible]

[illegible]

[illegible] بر شند و ضماد کنند [illegible]

[illegible]

پا بپزند دیگر موی را که سیاه کند و دارو پر سیاوشان لادن افسنتین حب الغار همه راست راست بکوبند و بروغن بپزند تا
سرخ شود و بدست بمالند و بپالایند و لادن بر شراب حل کنند و با آن بپا بپزند و در بن موی طلا کنند دیگر موی را سیاه کند و دارو
آمله و برگ مورد و آب بپزند تا آب سرخ شود و بدست بمالند و بپالایند و لادن بر شراب حل کنند و با آن بپا بپزند و در بن موی طلا
کنند دیگر ابتدای اصلی باز دارد بگیرند پر سیاوشان برگ مورد و پوست درخت صنوبر کنند از هر یک یک جزو لادن هم از آن
نیم جزو همه را بکوبند و بپزند و بشراب و روغن زیت بپالایند و طلا کنند دیگر شکستن و شکافتن موی را باز دارد بگیرند برگ بلیله و چغند
و لعاب تخم کتان و لعاب بذر قطونا راست راست [illegible] کرده بر سر [illegible] بشویند کاسه [illegible] بگیرند آب چغندر [illegible]
درم [illegible] همه را با [illegible] بپا بپزند و در سر [illegible] بشویند دیگر [illegible] که [illegible] بگیرند [illegible]
[illegible] راست راست [illegible] روغن [illegible] شسته و طلا کنند دیگر مرداسنگ [illegible]
راست راست [illegible] شسته و طلا کنند دیگر [illegible] مرداسنگ [illegible] از هر یک چهار درم [illegible]
[illegible] از هر یک دو درم [illegible] مغز بادام تلخ سوخته از هر یک [illegible] کنند و بروغن حل کنند و طلا کنند دیگر
[illegible] مرداسنگ مغز بادام تلخ سوخته [illegible] و بروغن گل طلا کنند دیگر خارش را
[illegible] سیماب کشته [illegible] درم [illegible] بکوبند و بپا بپزند و بروغن گل طلا کنند [illegible]
[illegible] بشویند دیگر مرداسنگ [illegible] سیماب کشته [illegible] برگ [illegible]
[illegible] راست راست بکوبند و بروغن زیت طلا کنند شب [illegible] دیگر [illegible]
تخم [illegible] سیماب کشته دو درم [illegible] بکوبند [illegible] بپا بپزند
[illegible] حاجت [illegible] و راست [illegible] بپا بپزند [illegible] طلا کنند [illegible]
بشویند [illegible] حاجت نباشد دیگر [illegible] درم [illegible] چهار درم [illegible]
[illegible] درم [illegible] سیماب کشته [illegible] بپا بپزند [illegible] بروغن گل حل کنند [illegible] طلا کنند دیگر
خارش [illegible] تخم حنظل [illegible] طلا کنند دیگر [illegible] طلا کنند [illegible]
[illegible] راست راست [illegible] طلا کنند دیگر [illegible]
[illegible] بروغن طلا کنند [illegible] سرکه و گلاب و آب [illegible] دیگر خارش و [illegible] پوست [illegible]
[illegible] سیماب کشته راست راست بروغن زیت بسرشند و طلا کنند دیگر [illegible] سیاه [illegible]
[illegible] کنند [illegible] طلا کنند دیگر [illegible] تخم الحنظل [illegible] راست راست [illegible]
کنند [illegible] از هر یک [illegible] درم [illegible] سیاه [illegible] درم [illegible]
[illegible] درم با آب [illegible] بسرشند و طلا کنند دیگر [illegible] تخم الحنظل [illegible]

مایشاء هشت درم مرداسنگ چهار درم قرنفل کرده دو درم سیماب کشته پنج درم روغن زیت پانزده درم بسرشند
و طلای کنند دیگر [illegible] و بگیرند [illegible] از هر یک [illegible] درم [illegible] پنج درم [illegible]
و طلا کنند هفت روز طلا باید کرد چنانکه شبانگاه طلای کنند و بامداد [illegible] دیگر [illegible]
بگیرند [illegible] هشت درم [illegible] دو درم [illegible] بسرشند و طلا کنند دیگر [illegible] خارش [illegible]
[illegible] دو درم [illegible] پنج درم [illegible] حل کنند [illegible] طلا کنند [illegible] دیگر [illegible]
عاقرقرحا [illegible] گل شقایق [illegible] از هر یک راست راست [illegible] بسرشند و طلا کنند دیگر
[illegible] تخم [illegible] سپید [illegible] از هر یک یک جزو شقایق [illegible]
[illegible] بپالایند و طلا کنند دیگر [illegible] عاقرقرحا سداب [illegible] از هر یک [illegible] درم [illegible] بسرشند
و طلا کنند دیگر مغز بادام تلخ [illegible] تخم [illegible] سیاه [illegible]
[illegible] بسرشند و طلا کنند دیگر [illegible] چنانکه [illegible] بسرشند [illegible]
[illegible] بکوبند [illegible] بسرشند [illegible] طلا کنند [illegible] تخم [illegible]
[illegible] کرده مغز بادام [illegible] راست راست [illegible] بپا بپزند دیگر [illegible]
مغز بادام شیرین تخم خربزه سیماب کشته راست راست بسرشند و طلا کنند دیگر [illegible]
تخم [illegible] راست راست طلا کنند شب و بامداد [illegible] بشویند [illegible] مرداسنگ [illegible]
[illegible] سپیده [illegible] راست راست [illegible] حل کنند [illegible]
بسرشند و طلا کنند دیگر [illegible] بکوبند [illegible] بسرشند [illegible]
چند بار طلا کنند دیگر [illegible] تخم [illegible]
[illegible] سپیده [illegible] راست راست [illegible] بسرشند و طلا کنند [illegible] دیگر سوختگی
آتش را [illegible] برگ [illegible] بپزند [illegible] بسرشند [illegible] بپالایند [illegible]
[illegible] روغن گل [illegible] بسرشند و طلا کنند دیگر [illegible] سیماب کشته [illegible]
[illegible] درم موم سپید شش درم روغن گل [illegible] درم موم [illegible] بسرشند و طلا کنند
دیگر [illegible] سپیده خایه مرغ [illegible] بسرشند و طلا کنند سوختگی آتش را [illegible]
[illegible] راست راست [illegible] روغن گل [illegible] بپا بپزند و طلا کنند دیگر سوختگی آتش را [illegible]
[illegible] سپید [illegible] باشند [illegible]
[illegible] طلا کنند [illegible] بگلاب تر کرده [illegible] سپیده خایه مرغ [illegible]

به روغن گل زنند و طلا کنند سود دارد و دیگر [illegible] بگیرند صابون [illegible]

[illegible] با آب حل کنند [illegible] و طلا کنند و دیگر [illegible] بسرشند و طلا

کنند [illegible] و دیگر زرنیخ زرد [illegible] از هر یک یک جزو [illegible] با آب گشنیز تر طلا کنند [illegible]

[illegible] و دیگر [illegible]

[illegible] گل ارمنی از هر یک ده درم [illegible] از هر یک سه درم با آب برگ مورد بسرشند و طلا کنند و دیگر [illegible]

[illegible] سود دارد و اگر حرارتی نباشد [illegible] گل ارمنی برگ مورد [illegible] بسرشند و ضماد کنند و دیگر

[illegible] گل ارمنی از هر یک ده درم [illegible] زعفران از هر یک

درم بگلاب و آب برگ مورد بسرشند و طلا کنند و اگر جایگاه عصبانی باشد شراب و روغن نرگس [illegible]

حرارتی باشد این ضماد بنهند بگیرند صندل سپید گل سرخ بنفشه [illegible] از هر یک ده درم زعفران [illegible] کافور [illegible]

و روغن گل بسرشند و ضماد کنند بگیرند [illegible] گل ارمنی از هر یک ده درم [illegible] زعفران [illegible] درم بگلاب

بسرشند و طلا کنند و اگر جایگاه عصبانی بود و شراب و روغن [illegible] طلا کنند و دیگر [illegible]

[illegible]

از هر یک شش درم بپزند چنانکه در تحت نحو دیگر بابونه اکلیل الملک تخم مرزنگوش برگ غار شبت از هر یک ده استار آب صافی بر ریزند و دیگر روغن ... سوده [illegible]
آب صافی بر ریزند دیگر و ... سود ... انطول ... بنفشه خشک نیلوفر برگ خطمی ... برگ کدو
... ده استار ... برگ ... ثعلب ... بابونه ... از هر یک ...
دو کف خشخاش سفید یک کف گل سفید یک کف روغن بابونه ... بپزند و بپالایند و روغن ...
بود ... شده ... [illegible] ... روغن بابونه روغن بنفشه کنند و یک
کف بابونه اندر نطول ... سودای ... بنفشه نیلوفر ... بابونه اکلیل الملک ...
... [illegible] ... استار ...
اکلیل الملک ... تخم کرفس ... مرزنگوش شبت ... استار ... [illegible]
... سوده ... بابونه اکلیل الملک ... شبت ... [illegible]
... [illegible] ... شبت مرزنگوش ... اکلیل الملک ...
... [illegible] ... باب بیست و چهارم

صفت روغن ناردین ... [illegible]
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ... مرزنگوش ... [illegible]
... [illegible] ...
... روغن ... بپالایند ... [illegible] ... استار ...
از هر یک ... استار ... روغن ... [illegible]
نرم بپزند تا آب و شراب برود و روغن بماند بپالایند ... [illegible]
... [illegible] ... سنبل ... ناردین ... استار ... [illegible]
ده استار ... سنبل ... از هر یک ... روغن ... استار ...
... [illegible] ... روغن ... [illegible]
... آب و شراب ... روغن بماند و بپالایند ... [illegible]
... روغن ... [illegible] ... صفت روغن قسط ... [illegible]

را قوت دهد و معده و جگر سرد را سود دارد و سپرزهای ... دیگر ... سرد ... [illegible]
... چهار درم ... [illegible] ... شراب ... [illegible]
... آید بماند و بپالایند ... روغن زیت ... آب ... بپزند تا آب برود و روغن بماند ...
... [illegible] ... صفت روغن شونیز ... [illegible]
... [illegible] ... مرزنگوش ... [illegible]
... [illegible] ... روغن ... صفت روغن کسته
... [illegible] ... مصطکی ... [illegible]
روغن بادام ... [illegible] ... روغن بادام ... [illegible]
و بر آتش نرم بجوشانند تا شراب برود و روغن بماند و بپالایند ... صفت روغن دیگر
... [illegible] ... روغن گل ... روغن ... [illegible]
نرم بجوشانند تا ... برود و روغن بماند ... صفت ... روغن زیت ... [illegible]
مصطکی ... مصطکی ... روغن ... [illegible]
... [illegible] ... صفت روغن ...
... [illegible] ...
... [illegible] ... آفتاب ...
صفت روغن افسنتین ... [illegible] ... استار افسنتین ... [illegible]
اندر شیشه کنند و چهل روز اندر آفتاب نهند صفت روغن شبت ... [illegible]
... روغن ... شبت خشک ... [illegible] ... چهل روز در آفتاب نهند
صفت روغن خشک ... [illegible] ... روغن ... [illegible]
... [illegible] ...
... [illegible] ... روغن ... [illegible]
پس بپالایند ... صفت روغن ... [illegible]
... [illegible] ... بر آتش نرم بپزند تا آب برود
و روغن بماند و بپالایند صفت روغن ... [illegible]
... [illegible] ... چهار درم ... [illegible]

نرم کوفته کنند و در چهار صد درم شراب ریحانی ترکنند یکشبانروز پس بپزند باتش نرم تا دو بهر از شراب برود و نیمه
تا سه روز [illegible] بمالند و بپالایند و نیم وزن آن روغن چیزی بیار روغنی که مانند آن بود باوی بیامیزند و باتش نرم
تا شراب بجملگی برود و روغن بماند و درم ده درم روغن ده درم فربیون تازه بپایند چون بخار رود روی حل کنند و بر
آتش نهند و یک جوش بدهند صفت روغن [illegible] که بکار بیاید سر و چشم را سود دارد و بگیرند اشنه استارا قسط
درم سنبل قصب الذریره از هر یک پنج درم حب البلسان مصطکی از هر یک سه درم اندر نخود دیگر ماچوره ده درم و بر
پنج درم آورده و حب البلسان و مصطکی از هر یک بیست درم روغن نوره ساده یک رطل و نیم بنداوی وادویها
بکوبند و بر کوها شراب ترکنند شبانروز پس بروغن نوره آن بیامیزند و باتش نرم بپزند تا شراب برود و روغن
بماند و بپالایند صفت روغن زعفران آماس رحم را و تشنج عصبی را سود دارد و حرارت غریزی را افزون کند و بگیرند زعفران
شش درم قصب الذریره پنج درم قردمانا شش درم هر یکدرم [illegible] کوفته و ترکنند شش روز [illegible] قردمانا
با ترکنند یکشبانروز پس روز هفتم [illegible] استاره روغن کنجد برافکنند و همه باتش نرم بپزند تا نم برود و روغن بماند
بپالایند صفت روغن نوره موی را قوی کند و از ریختن باز دارد و بگیرند برگ نوره تر و بکوبند و آب آن بستانند و بگیرند
روغن کنجد باوی بیامیزند و باتش نرم بجوشانند تا آب برود و روغن بماند بپالایند و مقداری لادن در وی حل کنند
نوعی دیگر بگیرند برگ نوره تر چهار رطل بنداوی هر نرم کوفته کنند و در مقدار دو رطل شراب ترکنند یکشبانروز
پس چهار رطل روغن کنجد برافکنند و باتش نرم بپزند تا شراب برود و روغن بماند و بپالایند و اگر کسی خواهد که بجای
سرکه شراب کند صواب باشد و مقداری لادن در وی حل کنند صفت روغن سوسن سردی و اختناق رحم و قولنج را سود
دارد و گرده و مثانه را گرم کند بگیرند سنبل قسط تج حب البلسان مصطکی از هر یک یک درم زعفران یک درم
گل سوسن [illegible] که در میان او باشد از وی پاک کنند و روغن کنجد یک رطل و نیم همه اندر شیشه کنند
و اندر سایه بنهند روزی یک آفتاب نهند روغن بری و قوت دارد و بکار دو بپالایند صفت روغن آبی سده را قوت
کند و عرق آمدن باز دارد و بگیرند آبی پاک کرده و میان او بیرون کرده چندانکه خواهد و بکوبند و بفشارند و آب آن بستانند
از این آب آبی دو جزو و آب برگ نوره تر یک جزو و روغن گل یک جزو همه بیامیزند و باتش نرم بجوشانند تا آب
برود و روغن بماند این روغن در مفاصل و پشت بمالند عرق آمدن باز دارد و اگر در گلاب بمالند [illegible]
و فلکنند و بخورند سده را قوت دهد و اسهال و سوزش مثانه را باز دارد صفت روغن بابونه [illegible] خداوند استسقا و [illegible]
لقوه را سود دارد و بگیرند [illegible] کوی هر یک [illegible] تخم کرفس تخم بادیان انیسون مصطکی ساده [illegible] از هر یک [illegible]
سنبل [illegible] از هر یک پنج درم سکبینج [illegible] از هر یک سه درم بیخ کرفس بیخ بادیان بیخ [illegible]
بیخ سوسن [illegible] خشک از هر یک ده درم زنجبیل دارچینی قاقله [illegible] بلیل کوز [illegible] قسط [illegible]

از هر یک چهار درم [illegible] بکوبند و کوفته کنند یکشبانروز و در آب کنند چندانکه بالای آن [illegible]
پس بپزند [illegible] تا نیک پخته شود و بمالند و بپالایند پس نیمه روغن چهار یک پاوی بیامیزند و بجوشانند تا آب برود و روغن
بماند شرتی از یک مثقال تا سه مثقال [illegible] صفت روغن شاهسپرم بگیرند آب شاهسپرم کوفته یک جزو روغن
کنجد نیم جزو باتش بپزند تا آب برود و روغن بماند شرتی از یک مثقال تا نیم [illegible] مقدار دو [illegible] که در وی [illegible]
پخته باشند [illegible] سود دارد صفت روغن [illegible] که بکار زنی شقاق اشتی کرنه [illegible]
کند و [illegible] تریج را برابر بگیرند و روغن زیت یک رطل گل لاله [illegible] کنند ده روز در آفتاب نهند
صفت روغنی که موی را [illegible] دارد [illegible] باشد و بگیرند [illegible] برگ مورد از هر یک یک جزو مورد را اندر شراب
ریحانی بپزند تا مهرا شود و بپالایند و آن آب را دیگر باره بپزند تا نیک ستبر شود پس چندان روغن کنجد در مقدار یک رطل [illegible]
[illegible] درم لادن برافکنند و بجوشانند تا آب برود و روغن بماند هر شب [illegible] موی را بدان چرب کنند [illegible]
صفت روغن دیگر موی را سیاه کند و از ریختن باز دارد و بگیرند ساده [illegible] اقاقیا [illegible] از هر یک [illegible] لادن
یک [illegible] زعفران یک [illegible] روغن زیت یک رطل [illegible] شراب سه رطل [illegible] کوفته کنند و اندر شراب
روغن بپزند تا شراب برود و روغن بماند و اگر خواهند که موی سرخ باشد [illegible] صفت روغن [illegible] خداوند استسقا
را سود دارد و آب [illegible] و آماس شکم [illegible] یک رطل [illegible] آب بپزند تا بمقدار یک
رطل باز آید بپالایند [illegible] روغن [illegible] برافکنند و باتش نرم بجوشانند تا آب برود و روغن بماند شربت مقدار یک
رطل [illegible] صفت روغن که خداوند [illegible] را سود دارد و بگیرند روغن [illegible] درم [illegible] درم
[illegible] حل کنند و طلا کنند

باب بیست و پنجم

اندر مرهمها و ذرورها

صفت مرهم کافوری [illegible] را [illegible] که با خارش بود و [illegible] را سود دارد و بگیرند مرداسنگ [illegible]
و سپیداب [illegible] از هر یک ده استار [illegible] بکوبند و بپزند و موم روغن [illegible] استار موم [illegible] استار روغن گل و
[illegible] بسوده [illegible] و برشته [illegible] سپیده دو خایه مرغ خام برافکنند و مقداری کافور سوده [illegible] بمالند تا
هموار شود صفت مرهم دیگر [illegible] سود دارد و بگیرند سپیداب [illegible] مرهم [illegible] مرداسنگ سپید
پنج درم [illegible] ده درم [illegible] بپزند و موم [illegible] ده درم موم [illegible] درم روغن گل و
[illegible] صفت مرهم [illegible] را [illegible] سود دارد و گوشت برآورد و بگیرند [illegible]
[illegible] از هر یک جزو [illegible] صفت مرهم دیاخیلون [illegible]
[illegible] را سود دارد [illegible] مرداسنگ [illegible] استار [illegible] روغن زیت
[illegible] باتش نرم [illegible] مرداسنگ [illegible] در میان روغن [illegible] سیاه

کرده پس بر لعاب تخم کتان ده استار و ده استار لعاب اسپغول و ده استار لعاب تخم خطمی [illegible]

یکی شود و می زنند تا [illegible] شود چنانکه مرهم [illegible] نسخه دیگر بگیرند حلبه تخم کتان تخم خطمی سپید از هر یک نیم من [illegible]

[illegible]

باب بیست و ششم

[illegible]

[illegible]

باب بیست و ششم اندر داروهای چشم

صفت داروی

[illegible]

[illegible]

[illegible] شیاف [illegible] زعفران افیون [illegible] از هر یک دو درم کثیرا انزروت از هر یک
[illegible] شیاف [illegible]
[illegible] از هر یک [illegible] صفت شیاف [illegible] چشم [illegible]
[illegible]
[illegible] از هر یک دو درم [illegible]
[illegible] سیپده [illegible]
[illegible] زعفران [illegible] از هر یک [illegible]
[illegible] صفت شیاف [illegible]
[illegible] صفت شیاف [illegible]
[illegible] از هر یک دو درم [illegible]
زعفران [illegible] صفت شیاف [illegible]
[illegible] چشم [illegible] از هر یک [illegible] سنبل [illegible]
افیون زعفران از هر یک [illegible] شیاف کنند شیاف [illegible]
[illegible] چشم [illegible] زعفران [illegible] از هر یک دو درم [illegible]
[illegible] شیاف کنند شیاف [illegible]
[illegible] زعفران دو درم شیاف کنند [illegible] شیاف دیگر
[illegible] از هر یک [illegible]
[illegible] از هر یک دو درم [illegible]
[illegible] آب [illegible] خشک کنند [illegible] خشک می کنند
[illegible] شیاف کنند والله اعلم بالصواب

باب بیست و ششم اندر حقنه و شیافهای مسهل و غیر مسهل صفت حقنه نرم

[illegible]
[illegible]
[illegible] از هر یک [illegible]
[illegible]
[illegible] سپید [illegible] دو درم [illegible]

[illegible]

شده بود کشند و شیر گرم را بود خورد کوی از هر یک چهار درم ابیل شت درم سداب خشک ده درم مویز دانه بیرون کرده

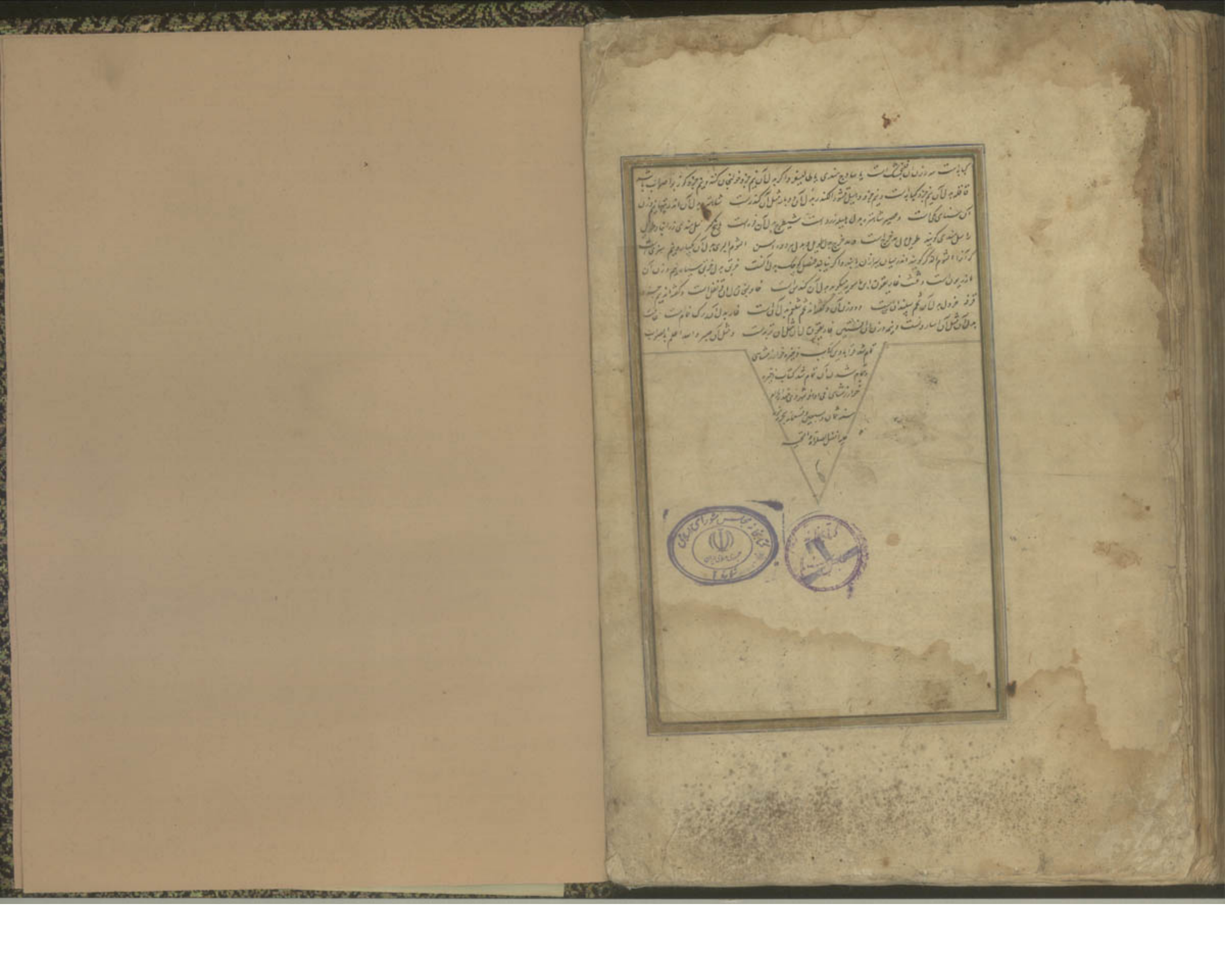
چهار درم همه را بکوبند و بر ... بکار دارند صفت حلوای دیگر ...

[illegible]

باب بیست و ...

[illegible]





کبابه است سه وزن آن قنج ... است یا سادج هندی ... و اگر بدل آن نیم جزو خولنجان کنند و نیم جزو کوز ... صواب باشد

قاقله بدل آن نیم جزو کبابه است و نیم جزو ... قشور الکندر بدل آن ... شل آن کندر است شادنج بدل آن ... نیم وزن

آن سنگ ... است ... شاهتره بدل ... است شیطرج بدل آن ... است ... سنبل هندی ...

... سنبل هندی گویند ... است ... ابریشم بدل آن ...

... اگر گویند ... و اگر نیابد ... بدل آن ... است ... بدل ... نیم وزن آن

... است ... فاریقون ... بدل آن ... است ... است

... بدل آن ... است ... بدل آن ... است ... است

بدل آن ... است ... بدل آن ... است ... والله اعلم بالصواب

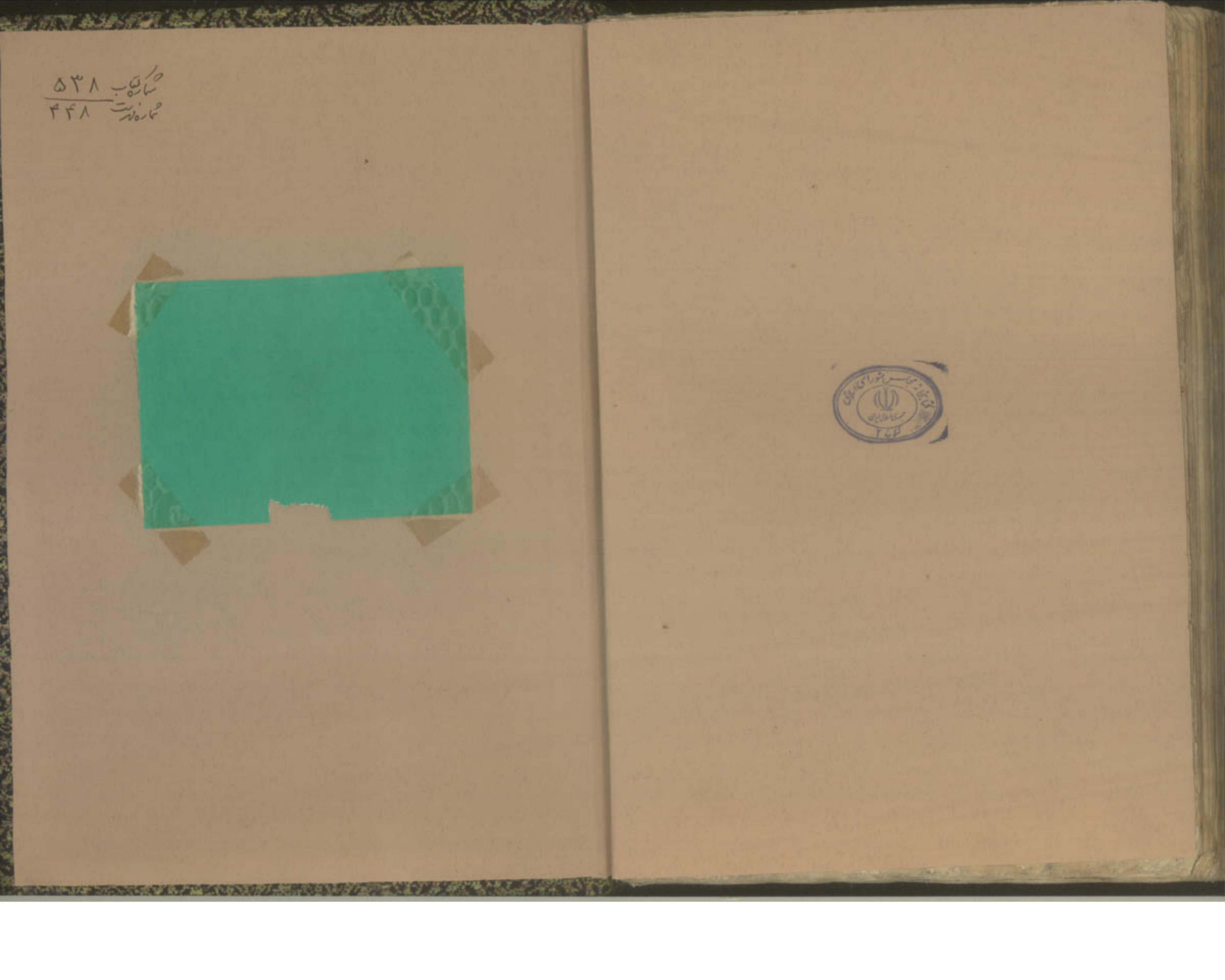
تمام شد قرابادین کتاب ذخیره خوارزمشاهی

و تمام شد بدان تمام شد کتاب ذخیره

خوارزمشاهی فی اوائل شهر ربیع الاول

سنه ثمان و سبعین و ثمانمائه هجریه

علیه افضل الصلوة والتحیه


شماره کتاب ۵۳۸
شماره ثبت ۴۴۸

